العِبَر

تاریخ ابن خلدون

جلد سوّم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان‌بن محمد «ابن‌خلدون»

ترجمهٔ

عبدالمحمد آیتی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تهران، ۱۳۸۳

مقدمه

در مقدمهٔ جلد اول تاریخ ابن خلدون شمه‌ای از مشکلاتی که بر سر راه مترجم، در ترجمهٔ این اثر بود به عرض خوانندگان گرامی رسید و گفتیم که «العبر آن بخت نیاورد که همهٔ مجلدات آن به شیوهٔ انتقادی که امروزه متداول است، مقابله و تصحیح گردد. از این‌رو چاپ‌های مختلفی که از آن در دسترس است، از حیث کثرت تحریف و تصحیف و افتادگی‌ها و درهم ریختگی‌ها هر یک سواد مصدق دیگری است.» در این مجلد نیز از این‌گونه خطاها و سقطها و تحریف‌ها بسیار بود. کلماتی چون وهشوذان به جای وهسودان، سیجور به جای سیمجور، وقاده به جای رقاده، هکاوی به جای هکاری، صبیحی به جای صلیحی، ختلخ به جای قتلغ، ابوالغازی به جای ایلغازی، آمد به جای آمل، ابوالاصغر به جای ابوالصغر، قزوین به جای قردی، سرات به جای هرات، زنج به جای رخج و غرسیان به جای غرشستان، قم به جای بم و طغرک به جای طغرل و صدها مورد دیگر فراوان بود. بسی بعید به نظر می‌رسد که این خطاهای فاحش از چنان مورخ سترکی با آن وسعت اطلاع و آن همه مآخذ و منابعی که در دست داشته سر زده باشد. بلکه آنان که نخستین بار به چاپ العبر پرداخته‌اند با شیوه و رسم خطوط مغربی که با شیوه و رسم خطوط مشرق تفاوت دارد، آشنا نبوده‌اند و به کتاب‌های دیگر هم مراجعه نکرده‌اند بنابر این شمار کثیری از کلمات را غلط خوانده‌اند و این غلطها به نخستین چاپ راه یافته و دیگران نیز از روی آن چاپ‌های دیگری به بازار فرستاده‌اند.

شیوهٔ کار مترجم در این جلد نیز چون دو جلد پیشین بر این بوده که صورت صحیح را (البته مراد صورتی است که در چاپ‌های تصحیح‌شده آمده) که بعضی خود از مآخذ ابن خلدون بوده‌اند به جای صورت مغلوط بیاورد و صورت مغلوط را در ذیل صفحه ببرد. بنابر این کلمهٔ «متن» در ذیل صفحه اشاره است به نسخهٔ چاپی. لازم به ذکر است که از میان دو سه چاپ این کتاب چاپ دارالکتاب اللبنانی مورد استفاده بوده است.

کتاب‌هایی که در تصحیح جلد سوم از آنها استفاده شده از این قرار است:

در تصحیح بخش‌های مربوط به مصر و مغرب و افریقیه و اندلس: النجوم‌الزاهره فی اخبار ملوک مصر والقاهره، جمال‌الدین یوسف‌بن تغری بردی / دارالکتب المصریه. ۱۹۲۸.

المقتبس فی تاریخ رجال‌الاندلس، ابن حیان. تصحیح عبدالرحمان الحجی / دارالثقافه. بیروت و دکتر محمد علی ملکی / دارالکتاب العربی بیروت.

البیان‌المغرب فی اخبار ملوک‌الاندلس والمغرب، ابن عذاری المراکشی. تصحیح دوزی / لیدن ۱۸۴۸/۱۸۵۱.

بغیة‌الملتمس فی تاریخ اهل‌الاندلس، الضبی. ریبرا / مادرید. ۱۸۸۴ - ۱۸۸۵.

جذوة‌المقتبس فی ذکر ولاة‌الاندلس، الحمیدی / الدارالمصریه للتألیف و الترجمه. ۱۹۶۶

صفة افریقیه، ابوعبدالله بن عبدالعزیز البکری. تصحیح بارون دو سلان.

الحلة‌السیراء، ابن‌الابار. تصحیح دکتر حسین مونس / قاهره. ۱۹۶۳.

المغرب فی حلی‌المغرب، تصحیح دکتر شوقی ضیف / درالمعارف بمصر. ۱۹۳۵.

نزهة‌المشتاق، ادریسی. بخش مربوط به اندلس و مغرب. تصحیح دوزی و دخویه.

فتوح مصر والمغرب والاندلس، عبدالرحمان بن الحکم. تصحیح شارل توری / ۱۹۲۲.

الاحاطه فی اخبار غرناطه، لسان الدین بن الخطیب، تصحیح محمد عبداللّه عنان / قاهره. ۱۹۵۶.

نفح الطیب عن غصن‌الاندلس‌الرطیب، مقری. تصحیح دوزی و نیز شیخ محیی الدین عبدالحمید / قاهره ۱۹۴۹.

و از نوشته‌های معاصران: مجموعهٔ محمد عبداللّه عنان در تاریخ اندلس و فجر الاندلس از دکتر حسین مونس.

اما در تاریخ مشرق، مؤلف خود بیش از هر کتاب دیگری از الکامل ابن اثیر استفاده کرده و مترجم مطالب این بخش را از روی الکامل فی‌التاریخ تصحیح تورنبرگ چاپ قاهره ۱۹۴۸ تصحیح کرده است. ولی گاه در عبارات کتاب ابن خلدون سقطها و بریدگی‌هایی است، آن‌سان که مطلب نامفهوم می‌شود. در سراسر این ترجمه آنچه برای

ربط دادن و پیوستن مطالب به یکدیگر از الکامل اخذ شده در میان دو قلاب [ ] آمده است، چه در ذیل صفحه به آن اشارت رفته باشد یا نه. علاوه بر الکامل کتاب‌های دیگری مورد استفادهٔ مترجم بوده که ذکر آنها سخن را به دراز می‌کشد و به‌عنوان نمونه از جمهرة انساب‌العرب ابن حزم اندلسی، تصحیح عبدالسلام محمد هارون / دارالمعارف ۱۳۸۲ / ۱۹۶۲ و الانساب والاسرات‌الحاکمه فی‌التاریخ‌الاسلامی زامباور و طبقات سلاطین لین پول ترجمهٔ عباس اقبال و غایة‌الامانی فی اخبارالقطراليمانی یحیی‌بن الحسین‌بن القاسم / دارالکاتب العربی، قاهره ۱۳۸۸ هـ ـ ۱۹۶۸ م و ترجمهٔ تاریخ یمینی ابوالشرف جرفادقانی به اهتمام دکتر شعار و طبقات ناصری، منهاج سراج تصحیح عبدالحی حبیبی و جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و امثال آنها یاد می‌کند.

مترجم با همهٔ رنجی که تحمل کرده تنها ادعایش این است که همچنانکه در پایان مقدمهٔ جلد اول گفته است باز هم می‌گوید که این ترجمه به شرطی که مطلبی غلط ترجمه نشده باشد یا غلط چاپی نباشد، از چاپ‌های موجود کتاب العبر به صحت نزدیک‌تر است.

والسلام

عبدالمحمّد آیتی

اخبار دولت علویان معاصر با دولت عباسیان

از دولت ادریسیان (ادراسه) در مغرب اقصی آغاز می‌کنیم.
پیش از این از شیعیان علی بن ابی طالب و فرزندان او [ع] سخن آوردیم و گفتیم در کوفه چسان بودند و چون حسن بن علی امر خلافت را به دیگری تسلیم کرد ناخشنودی نمودند. نیز آشفتگی کار زیاد ابن ابیه را در کوفه و قتل حجر بن عدیّ و یارانش را به دست عمال معاویه بازنمودیم. همچنین گفتیم که که چگونه پس از مرگ معاویه، حسین بن علی را به کوفه دعوت کردند و او در کربلا به شهادت رسید. و آن حادثه‌ای سخت مشهور است. پس از شهادت حسین، شیعیان از اینکه به یاری‌اش برنخاسته بودند پشیمان شدند و چون یزید بمرد و با مروان بیعت شد اینان خروج کردند و عبیدالله بن زیاد از کوفه بیرون رفت. این گروه خود را توابین نامیدند و سلیمان بن صُرَد را بر خود فرماندهی دادند. سپاه ابن زیاد در اطراف شام با توابین رو به رو شد و بسیاری از ایشان در این نبرد کشته شدند. آنگاه مختار بن ابی عبید در کوفه، به طلب خود حسین برخاست و مردم را به امامت محمد بن الحنفیه دعوت نمود و جماعتی از شیعه بدو گرویدند. مختار اینان را شرطة الله ـ نامید. عبیدالله بن زیاد بر سر مختار لشکر برد ولی از او شکست خورد و به قتل رسید.

چون به محمد بن الحنیفه از احوال مختار خبرهایی رسید که او را خوش نیامد، از او بیزاری جست و مختار در زمرهٔ داعیان عبدالله بن الزبیر درآمد.

پس از این وقایع، شیعیان، زید بن علی بن الحسین را در ایام هشام بن عبدالملک به کوفه دعوت کردند. امیر کوفه یوسف بن عمر او را بکشت و پیکرش را بردار کرد. آنگاه یحیی پسر زید در جوزجان خراسان بر خلیفه خروج کرد. او نیز به قتل رسید و پیکرش بردار شد. بدین گونه در هر ناحیه خون مردانی از اهل بیت پیامبر بر خاک می‌ریخت و ما

آن همه را در اخبار دولت بنی امیه و بنی عباس آوردیم.

آنگاه در میان شیعه درموضوع امامت اختلاف‌ها پدید آمد و به چند فرقه تقسیم شدند. گروهی امامیه هستند. اینان می‌گویند که پیامبر (ص) وصیت کرد که امامت از آن علی است و از این رو او را وصی رسول می‌نامند و از شیخین (ـ ابوبکر و عمر) که به عقیدهٔ ایشان علی را از رسیدن به حقش بازداشتند بیزاری می‌جویند. اینان بودند که در کوفه بر سر رد و قبول شیخین با زید، آنگاه که دعوت آشکار کرد، به منازعت برخاستند و هر کس را که از شیخین بیزاری نمی‌جست رفض کردند. از این رو این گروه را رافضی گفتند. (رافضی: رد کننده، طرد کننده).

گروه دیگر از شیعه، زیدیه‌اند. اینان به امامت در فرزندان فاطمه قائل‌اند. زیرا علی و فرزندان او را البته ــ با شروطی که عنوان می‌کنند ــ از دیگران برتر می‌دانند. نیز امامت شیخین را درست می‌شمارند، هر چند علی بر آن دو افضل بوده است. این مذهب زید و پیروان اوست. شمار اینان از دیگر فرق شیعه بیش‌تر است و اینان از غلو و انحراف دورتراند.

نیز از فرق شیعه است، کیسانیه منسوب به کیسان. اینان به امامت محمد بن الحنیفه قائل‌اند و می‌گویند که محمد بن الحنیفه و فرزندان او بعد از حسن و حسین [ع] امام‌اند. از این گروهند، شیعیان بنی عباس که می‌گویند ابوهاشم پسر محمد بن الحنیفه وصیت کرد که پس از او امامت از آن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خواهد بود.

این مذاهب در میان شیعه منتشر شد و هر مذهب خود به فرقه‌هایی تقسیم گردید. کیسانیه شیعیان محمد بن الحنیفه بیش‌ترین در عراق و خراسان بودند. چون کار بنی امیه روی در تراجع نهاد، اهل بیت در مدینه اجتماع کردند و در نهان با محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی فرزند حسن بن علی [ع] بیعت کردند. در این مجمع عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (که همان منصور باشد) نیز حضور داشت. او نیز با دیگر اهل بیت با محمد بن عبدالله بن الحسن بیعت نمود. اینان از آن رو با او بیعت کردند که فضیلت او را بر همگان می‌شناختند. به سبب همین بیعت بود که مالک و ابوحنیفه رحمهماالله بدان هنگام که در حجاز خروج کرد به جانبداری او بر خاستند و امامت او را از امامت ابوجعفر المنصور صحیح‌تر می‌دانستند. به اعتقاد شیعه امامت از زید بن علی به وصیت به او رسیده بود. ابوحنیفه همواره قائل به فضیلت او بود و از حق او دفاع

می‌کرد. و این امر سبب شد که در ایام خلافت ابوجعفر المنصور، آن دو ــ ابوحنیفه و مالک ــ به مصیباتی گرفتار آیند، تا آنجا که مالک را به سبب فتوی در طلاق مکره تازیانه زد و ابوحنیفه را بدان سبب که امر قضا را نپذیرفت به زندان افکند.

چون دولت بنی امیه زوال یافت و دولت بنی عباس بر سر کار آمد و کار بر ابوجعفر المنصور قرار گرفت از فرزندان حسن نزد او سعایت کردند و گفتند که محمد بن عبدالله آهنگ خروج دارد و داعیانش در خراسان آشکار شده‌اند. منصور فرمان داد تا بنی حسن را چون عبدالله بن الحسن بن الحسن و حسن و ابراهیم پسران حسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبدالله، پسران داود بن الحسن و محمد و اسماعیل و اسحاق فرزندان ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن الحسن و موسی بن عبدالله بن الحسن الحسن همراه با پنجاه و چهار تن دیگر از بزرگانشان بگرفتند و در قصر ابن هبیره بیرون شهر کوفه به زندان افکندند، تا همه در زندان هلاک شدند.

آنگاه در سال ۱۴۵ محمد بن عبدالله بن الحسن، در مدینه خروج کرد. نخست برادر خود ابراهیم را به بصره فرستاد و او بر بصره و اهواز و فارس غلبه یافت و حسن بن معاویة بن عبدالله بن جعفر را به مکه فرستاد و او آنجا را در تصرف آورد و عاملی به یمن فرستاد و مردم آن دیار را به خود فرا خواند و خود بر منبر پیامبر (ص) خطبه کرد و به مهدی موسوم شد و نیز او را نفس زکیه می‌خواندند. ریاح[1] بن عثمان المری عامل مدینه را حبس کرد، چون این خبر به ابوجعفر المنصور رسید از کار او به هراس افتاد و نامه‌ای را به او نوشت بدین مضمون.

«پس از نام خدا، از بندهٔ خدا امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله. اما بعد: پاداش کسانی که با خدا وپیامبرش محاربه می‌کنند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته شوند یا بردار شوند یا دست راست و پای چپ یا دست چپ و پای راستشان بریده شود یا نفی بلد شوند. این جزای آنهاست در دنیا و در آخرت ایشان را عذابی بزرگ است مگر آن کسان که پیش از آنکه ما بر آنها دست یابیم توبه کنند. پس بدانید که خداوند بخشنده و مهربان است»[2] اینک تو راست ذمه خداوند و عهد و میثاق او، اگر توبه کنی پیش از آنکه بر تو دست یابیم تو را و فرزندان و برادران و پیعیان و پیروانت را امان می‌دهیم. و تو را هزار هزار درهم عطا می‌کنم و می‌توانی در هر جا که بخواهی زند

۱. رباح
۲. مائده، آیه ۳۳.

کی کنی و هر نیاز داشته باشی بر می‌آورم و هر یک از اهل بیت و شیعیان و انصار تو را که در زندان هستند آزاد می‌کنم. و اگر خواهی در این باب پیمانی بندی یکی را از سوی خود بفرست تا هر گونه که تو خواهی پیمان بندد و امان گیرد. والسلام.» محمد بن عبدالله در پاسخ او نوشت: «از بندهٔ خدا محمد المهدی امیر المؤمنین به عبدالله بن محمد:

اما بعد، طسم، این است آیات این کتاب روشنگر برای آنان کـه ایـمان مـی‌آوردند. داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می‌خوانم. فرعون در آن سرزمین برتری یافت و مردمش را فرقه فرقه ساخت. فرقه‌ای ار زبون می‌شمرد و پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت، زیرا که فرعون از تبهکاران بود. و ما بر آن هستیم که بر زبون شدگان آن سرزمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان زمین گردانیم و به آنـان در آن زمین مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشکرهایشان چیزی را که از آن بیم داشتند نشان دهیم.)[1] همان امانی که تو به من عرضه می‌داری، من تو را ارزانی می‌دارم زیرا تو خود می‌دانی که خلافت حق ماست و شما که خواستار آن شدید به پایمردی ما بود و در فراچنگ آوردنش از شیعیان ما مدد گرفتید و اکنون از آن بهره‌مند گشته‌اید. پدر ما علی علیه السلام وصی پیامبر و امام بود، چگونه در حالی که ما زنده هستیم ایـن مـیراث ــ میراث امامت ــ به شما رسیده است. شما خود می‌دانید که در میان بنی هـاشم کسـی نیست که از حیث فضیلت به علوّ مقام، رسیده باشد و در قدیم و جدید او را به حسب و نسب مفاخری چون مفاخر ما باشد. از میان شما در اسلام تنها ما فرزندان فاطمه دختر رسول خدا هستیم پس من از سوی پدر و مادر بهترین بنی هاشم هستم. از عـجم زاده نشده‌ام و مادر من از کنیزان ام ولد نبوده است. خداوند عزوجل هـمواره پـدران مـرا از برگزیدگان قرار داد. پدر من از میان پیامبران برترین ایشان یعنی محمد (ص) است و از میان اصحاب او علی (ع) است که پیش از همه اسلام آورد و علمش از همه بیش‌تر بود و جهادش در راه خدا از همه افزون‌تر. مادر من خدیجهٔ دختر خُوَیْلد است برترین زنان و نخستین کسی که به خدا ایمان آورد و به سوی قبله نماز خواند و از میان دختران پیامبر برترین ایشان بانوی زنان بهشتی، و از میان کسانی که در اسلام متولد شده‌اند سروران جوانان بهشت. هاشم هم از سوی پدر پدر علی بود و هم از سوی مادر و عبدالمطلب دوبار پدر حسن بود و پیامبر دوبار پدر من بوده از حسن و حسین.

---

۱. آیات ۱ تا ۶ از سورهٔ القصص.

در زمان جاهلیت هم برای من پاکان را اختیار کرد. من زادهٔ کسی هستم که در بهشت بلندترین درجه و مقام را دارد و از رنج دوزخ هم آسوده است. من فرزند بهترین نیکان و بهترین بدان هستم و فرزند بهترین مردم بهشت و بهترین اهل دوزخ. پس تو باید که در بیعت من در آیی تو را و فرزندان و اموالت را امان دهم و از هر چه کرده‌ای درگذرم. مگر کارهایی که حد خدا را در پی داشته باشند و یا موجب تباه شدن حق مسلمان یا معاهدی شده باشند و تو خود حق و حد خود را باید بهتر بشناسی. من به خلافت اولی از تو هستم و در نگهداشت پیمان وفادارتر از تو. اینکه گفته بودی که مرا امان خواهی داد چگونه امانی؟ آنگونه که ابن هبیره را امان دادی؟ یا آنگونه که عم خود عبدالله بن علی را؟ یا از آنگونه امان‌ها که ابومسلم را دادی؟ والسلام.»

ابوجعفر منصور در پاسخ او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از عبدالله امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله. نامه‌ات رسید و از سخنت آگاه شدم که بیش‌تر افتخار تو به زنان است، تا جمعی پا برهنگان و عوام را گمراه سازی. و حال آنکه خداوند زنان را همپایهٔ عموها و پدران قرار نداده است و خداوند عمو را جانشین پدر ساخته و او را ولی فرزند قرار داده و بر مادر فرزند مقدم داشته است و خدای تعالی از زبان پیامبرش گفته است که من پیرو کیش پدران خود هستم. ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب. و تو می‌دانی که چون محمد (ص) مبعوث گردید او را چهار عمو بود. دو تن به او گرویدند یکی از آن دو پدر من بود و دو تن به او ایمان نیاوردند و یکی از آن دو پدر تو بود. اما آنچه در باب زنان گفتی و خویشاوندی آنان، اگر خدای تعالی به سبب خویشاوندی کسی را منزلتی می‌داد می‌بایست همهٔ موهبت‌ها نصیب آمنه دختر وهب گردد ولی خداوند برای دین خود کسانی را که می‌خواست برگزید. اما آنچه در باب فاطمه مادر ابوطالب گفتی، خداوند هیچ یک از فرزندان او را به اسلام راه ننمود. و اگر خویشاوندی سبب هدایت می‌شد عبدالله بن عبدالمطلب از هر کس دیگر به خیر دنیا و آخرت سزاوارتر بود. و از دیگران در روز رستاخیز سعادت راه یافتنش به بهشت بیش می‌بود. ولی خدا چنین نکرد و گفت: «تو آن را که دوست داری نتوانی هدایت کنی، خداست که هر که را که خواهد هدایت می‌کند[1]». اما آن‌چه در باب فاطمهٔ بنت اسد مادر علی بن ابی طالب و فاطمه مادر حسن

---

۱. آیه ۵۶، سورهٔ القصص.

گفتی که علی از دو سو به هاشم نسب می‌رساند و حسن از دو سو به عبدالمطلب، بهترین مردم روی زمین پیغمبر خدا تنها از یک سو به هاشم و عبدالمطلب نسب می‌رسانید. اما اینکه می‌گویی که فرزند رسول خدا (ص) هستی خدای تعالی این معنی را نفی کرده و گفته است که: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست. بلکه او فرستادهٔ خدا و خاتم پیامبران است[1]». از این گذشته قرابت شما از سوی دختر رسول خداست آری قرابتی بس نزدیک است جز اینکه زنان از حصهٔ کامل در میراث محرومند و جایز نیست که در نماز به آنان اقتدا شود، چگونه شما می‌خواهید امامت را از او به میراث ببرید. پدر تو علی از هر طریق که توانست به طلب خلافت برخاست و او را برای مجادله از خانه بیرون آورد تا بیمار شد و به پرستاری پرداخت و چون از دنیا رفت شب هنگام به خاکش سپرد. و مردم جز شیخین کس دیگر را نمی‌خواستند. به هنگام وفات رسول خدا پدرت در نزد او حاضر بود و پیامبر دیگری را فرمان داد که به نماز رود. از آن پس هم مردم یکی بعد از دیگری خلیفه انتخاب کردند و پدرت را انتخاب نکردند. پدر تو یکی از اعضای شورای انتخاب خلیفه بعد از عمر بود. هیچ یک او را بر نگزیدند. عبدالرحمان عوف با عثمان بیعت کرد و عثمان خلافت را عهده‌دار گردید. پدرت با طلحه و زبیر به ستیز برخاست و سعد بن ابی وقاص را به بیعت خود فرا خواند و سعد در را به روی خود بست و سپس با معاویه بیعت کرد. پس از او نوبت به جد تو حسن بن علی رسید او خلافت را به چند درهم به معاویه تسلیم کرد و شیعیان خود را به دست او سپرد و خود به مدینه رفت در حالی که امر خلافت را به کسی که شایستگی آن را نداشت واگذار کرده بود. او مالی را که حق او نبود از معاویه بستد که شما را نیز چیزی از آنان به دست افتاد و آن را فروختید. می‌گویی فرزند کسی هستی که از میان اهل دوزخ عذاب آتش برای او سبک‌تر است و حال آنکه نه در شر بهتری هست و نه در عذاب خدا سبک‌تری. و مسلمانی را که به خدا و روز جزا ایمان آورده و شایسته نیست به آتش دوزخ افتخار کند. تو نیز بدان دچار خواهی شد.

«و آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی باز خواهند گشت»، این سخنت که گفتی تو از زادگان عجم نیستی و رد میان مادران تو کنیز ام ولد نیست و تو به نسبت اوسط بنی هاشم هستی و از حیث پدر و مادر بر همه برتر، می‌بینمت که بر همهٔ

---

۱. آیه ۴۰، سورهٔ الاحزاب

بنی هاشم مفاخرت می‌کنی و حتی بر کسانی که برتر از تو هستند خود را مقدم می‌شماری، یعنی بر ابراهیم پسر رسول خدا (ص) و بر پدر مادر او. بنگر! وای بر تو، فردا در نزد خدا چه پاسخ خواهی داد؟ پس از وفات رسول خدا (ص) مولودی افضل از علی‌بن الحسین به دنیا نیامده و او مادرش کنیز ام ولد بود و علی بن الحسین از جد تو حسن‌بن حسن برتر بود. هچنین فرزند علی بن الحسین، محمد که از پدر تو بهتر بود نیز چنین بود.

جد تو علی بن ابی طالب دو تن را حکمیت داد و پیمان نهاد که به حکمیت آن دو راضی باشد. آن دو نیز او را خلع کردند. پس عموی تو حسین بن علی بر پسر مرجانه خروج کرد و مردم پسر مرجانه را یاری کردند تا حسین را کشتند. سپس شما را در کجاوه‌های بی‌روپوش نشاندند و چون اسیران به شام بردند از آن پس هر کس که از شما خروج کرد بنی امیه او را کشتند. شما را به آتش سوختند یا بر تنهٔ درختان خرما بر دار کردند و حال بر این منوال بود تا ما بر بنی امیه خروج کردیم و آن باقیماندهٔ اندک را که به دست آنان نیفتاده بودند رهانیدیم و قدر و منزلت شما برافراشتیم و زمین و دیار ایشان را به میراث به شما دادیم در حالی که بنی امیه پدرت را بعد از هر نماز لعنت می‌کردند چنان‌که کافران را لعنت می‌کنند ما اعمال ایشان را تقبیح کردیم و کفرشان را باز نمودیم و فضیلت پدرت را آشکار کردیم. اکنون تو از ستایش ما از علی علیه ما حجت ما می‌آوری و پنداشته‌ای که ما علی را بر حمزه و عباس و جعفر مقدم داشته‌ایم، نه، آن سه تن در حالی که مردم به فضیلتشان متفق بودند از جهان رخت بر بستند و پدرت علی به جنگ گرفتار آمد و این سبب شد که بنی امیه بر او لعنت کنند. نیز تو خود آگاه هستی که ما را در جاهلیت چه مآثری بوده است. چون سقایت بزرگ حجاج و تولیت چاه زمزم و این دو ویژهٔ عباس بود نه دیگر برادرانش. پدرت در این باب به عمر شکایت برد و عمر به سود ما رأی داد.

چون رسول خدا (ص) از دنیا رخت بر بست از عموهای او جز عباس کسی زنده نبود پس وارث او از میان فرزندان عبدالمطلب عباس بود. چند تن از بنی هاشم به طلب خلافت برخاستند و هیچ یک از آنان به آن دست نیافتند جز فرزندان عباس. سقایت از آن او و حق اوست و او وارث رسول خدا (ص) است و فرزندان او هستند که اینک به خلافت رسیده‌اند. پس همهٔ فضائل از قدیم و جدید از آن ماست. اما اینکه می‌گویی که

عباس با اکراه به جنگ بدر رفت اگر عباس با اکراه به جنگ بدر رفت، طالب و عقیل از گرسنگی مرده بودند و کاسه‌های عتبه و شیبه را می‌لیسیدند، عباس آنان را نگهداری می‌کرد و ننگ را از شما دور ساخت.

به هنگامی که اسلام آمد عباس، ابوطالب و فرزندان او را از تنگدستی که دچار آن شده بودند نجات داد و عقیل را که در جنگ بدر اسیر شده بود فدیه داد و آزاد نمود. آری ما در ایام جاهلیت شما را در حمایت خود داشتیم، و در اسلام اسیرانتان را آزاد می‌کردیم، اینک حق ماست که به جای شما وارثان خاتم پیامبران باشیم، و به خونخواهی شما بر خیزیم، در حالی که شما خود از گرفتن انتقام خود عاجز بودید و شما را به جایی برسانیم که خود یارای رسیدن به آن را نداشتید والسلام.

آنگاه منصور، عیسی فرزند عم خود موسی بن علی را به جنگ محمد بن عبدالله بن حسن نامزد کرد، او نیز با سپاهی روان شد و در مدینه با او نبرد کرد و منهزمش ساخت و در اواسط رمضان سال ۱۴۵ او را بکشت.

پس محمد بن عبدالله (نفس زکیه) موسوم به علی به سند رفت و در آنجا بود تا کشته شد. پسر دیگرش عبدالله الاشتر در خفا می‌زیست تا آنگاه که پس از حوادث بسیاری که بر او گذاشت نیز به قتل آمد. و ما اخبار آنها را مفصلا در ضمن اخبار ابوجعفر المنصور آوردیم.

چون عیسی بن موسی از نبرد با محمد بن عبدالله بن الحسن به نزد منصور بازگشت، خلیفه او را به جنگ ابراهیم بن عبدالله، برادر محمد فرستاد. عیسی در باخمری[1] با او نبرد کرد و در ماه ذوالقعدهٔ آن سال (۱۴۵) منهزمش ساخت و به قتلش آورد. عیسی بن زید بن علی نیز در زمرهٔ اصحاب او کشته شد. و ما در اخبار منصور از آن نیز سخن گفتیم.

ابن قتیبه می‌پندارد که عیسی بن زیدبن علی بر منصور خروج کرد، و این امر بعد از کشته شدن ابومسلم بوده او با صد و بیست هزار جنگجو با منصور به نبرد پرداخت تا آنجا به ابراهیم بن عبدالله پیوست و همراه او بود تا آنگاه که با عیسی بن موسی بن علی برادر زادهٔ منصور رو به رو گردید و او نیز در آن معرکه جان باخت.

در سال ۱۶۹ در ایام مهدی عباسی، از بنی حسن، حسین بن علی بن الحسن المثلث خروج کرد. حسن مثلث برادر عبدالله بن الحسن المثنی و عم محمد عبدالله المهدی

۱. العبره

بود. جمعی با او نیز به عنوان «الرضا من آل محمد» بیعت کردند و او به مکه رفت. هادی عباسی به محمد بن سلیمان بن علی که به قصد حج از بصره در حرکت آمده بود نامه نوشت و او را مأمور فروشاندن آن فتنه گردانید. او نیز در روز ترویه در مکانی به نام فخ[1] در سه میلی مکه با حسین رو به رو شد، سپاهش را منهزم ساخت و او را بکشت. یارانش پراکنده شدند.

در میان فراریان عمش ادریس بن عبدالله [بن الحسن بن الحسن بن علی نیز] بود او با شماری اندک از یاران، خود را از مهلکه برهانید. نخست به مصر رفت و از آنجا عـازم دیار مغرب گردید.

در این ایام واضح، از موالی صالح پسر ابوجعفر المنصور، عهده‌دار امر برید مصر بود. او به المسکین معروف و از شیعیان بود. واضح چون از حال ادریس خبر یافت در خفا به نزد او آمد و او را همراه با برید به مغرب فرستاد. غلامش راشد نیز با او بود. ادریس در سال ۱۷۰[2] با غلامش به ولیلی وارد شد. اسحاق بن محمد بن عبدالحمید امیر اوربه از قبایل بربر او را پناه داد و اکرام کرد.

بربرها بر ادریس بن عبدالله گرد آمدند و سر از فرمان حکومت عباسی به در کردند. او نیز دعوت آشکار نمود و پس از چندی همهٔ بربرهای مغرب بدو گرویدند و با او بیعت کردند. در میان آنها گروهی از مجوس بودند. ادریس با آنان به نبرد پرداخت تا اسلام آوردند. آنگاه مغرب اقصی را در تصرف آورد و در سال ۱۷۳ از تِلِمْسان را بگـرفت و همهٔ ملوک زنانه به طاعت او در آمدند و شوکتش افزون شد و با ابراهیم بـن االاغـلب صاحب قیروان و نیز با هارون الرشید کوس همسری زد. رشید. بر او سخت گـرفت و یکی از موالی مهدی به نام سلیمان بن حریز معروف به شمّاخ را نامزد قتل او کرد و او را با نامهٔ خود نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را راه نمود. شماخ نزد ادریس آمد و با چند تن از مردم مغرب از دعوت بنی عباس تبری جست و به آل ابی‌طالب دلبستگی نشان داد. شماخ در چشم امام ادریس عزیز آمد و در زمرهٔ خواص او در آمـد. شـماخ اندکی زهر با خـود داشت. روزی ادریس از درد دنـدان بـنالید، شـماخ زهـر را چـونان دارویی بر دندان او نهاد، گویند ادریس از آن بمرد، به سال ۱۷۵. او را در ولیلی به خاک سپردند. شماخ بگریخت، راشد در وادی ملویه او را بیافت میانشان دو ضربت رد و بدل

---

۱. متن: فجه. ۲. متن: ۱۷۶

شد و راشد دست او را بیفکند شماخ از وادی ملویه بگذشت و راشد بدو دست نیافت.

پس از هلاکت ادریس [اول]، بربرها در سال ۱۷۷ [1] با پسرش که نیز ادریس نام داشت بیعت کردند و گرد او را گرفتند و در پیشبرد کارها یاری‌اش نمودند و بسیاری از اعراب از افریقیه و اندلس بدو پیوستند.

بنی الاغلب در کار ایشان در میان امرای افریقیه فتنه می‌انگیختند. با این همه دولت او و فرزندانش شوکتی تمام یافت. تا آنگاه که در سال ۳۱۳ به دست ابوالعافیه و قومش مکناسه که از دوستان عبیدیان بودند، دولتشان منقرض شد و ما در اخبار بربر از آنان یاد خواهیم کرد و در آنجا پادشاهان را یک یک نام خواهیم برد و از انقراض و بازگشت دولتشان سخن خواهیم گفت و همه را به تفضیل بیان خواهیم داشت. زیرا پیوند اینان با بربرها استوارتر از دیگران بود و اینان بودند که بربرها را به به دعوت به سود خود برانگیختند. آنگاه در سال ۱۷۶ یحیی برادر محمد و ادریس پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن در دیلم خروج کرد. او را نیز شوکت افزون شد. رشید، فضل بن یحیی را به جنگ او فرستاد. فضل به طالقان رسید و خواست تا او را به لطف و مهربانی از کوهستان‌های دیلم فرود آورد و چنین کرد. بدان شرط که رشید به خط خود امان‌نامه نویسد و رشید بنوشت. فضل او را به بغداد آورد رشید نیز به میثاق خود وفا کرد و برای او رتبه‌ای کرامند معین نمود. سپس او را به سعایت بعضی از آل زبیر بگرفت و به زندان کرد. گویند پس از چندی آزادش کرد و مالی بدو ارزانی داشت و نیز گویند که یک ماه پس از آنکه در بندش افکند، زهرش داد، وگویند که جعفر بن یحیی او را به رأی خود آزاد کرد و این امر سبب زوال برمکیان شد. از آن پس کار بنی حسن روی در زوال نهاد و دعوت زیدیان تا چندی چهره در پردهٔ خفا پوشید. تا آنگاه که بار دیگر در یمن و دیلم آشکر گردیدند. و ما از آن سخن خواهیم گفت. والله غالب علی امره.

خبر خروج فاطمیان بعد از فتنهٔ بغداد

بنیان دولت عباسی به دست ابوجعفر المنصور، از خلفای آل عباسی استواری گرفت و آشوب خوارج و داعیان شیعه که از هر سو سر بر داشته بودند فرونشست، تا آنگاه که هارون الرشید به هلاکت رسید و میان فرزندانش فتنه‌ها برخاست و امین به دست

---

۱. متن: ۱۸۸.

طاهربن الحسین کشته شد و به هنگام محاصرهٔ بغداد بسیاری از مردم و اموال تلف گردید. مأمون در خراسان مانده بود تا مردم آن دیار آتش فتنه نینگیزند و حسن بن سهل را امارت عراق داده بود. در این روزگاران اوضاع عراق سخت نابسامان بود و چنین شهرت یافته بود که حسن بن سهل زمام اختیار مأمون را در دست دارد و او را از همه جا بی‌خبر گذاشته است.

شیعه نیز از این امر ناخشنود بود. علویان آهنگ آن کردند که فرصت غنیمت شمارند و حکومت را به دست گیرند اعقاب ابراهیم بن محمد بن الحسن المثنی که در ایام منصور در بصره کشته شده بود در عراق بودند یکی از ایشان محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم[1] بود و به سبب لکنتی که پدرش بر زبان داشت و او را ابن طباطبا[2] خواندند و این لقب را از ایام کودکی به ابراهیم بن اسماعیل داده بودند.

شیعان ابن طباطبا از زیدیه و دیگران بودند که به امامت او دعوت می‌کردند زیرا او امامت را از جدش امام ابراهیم به ارث برده بود. ابن طباطبا در سال ۱۹۹ خروج کرد ومردم را به سوی خود خواند. ابو السرایا سَرِّی بن منصور از رؤسای بنی شیبان با او بیعت کرد و امور رزمی او را بر عهده گرفت و کوفه را در تصرف آورد و از میان اعراب و جز ایشان جماعتی بدو گرویدند.

حسن بن سهل زهیر بن المسیّب را به جنگ او فرستاد. ابن طباطبا او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را تاراج نمود. محمد سحرگاه روز دیگر به ناگاه بمرد. گویند ابوالسرایا او را زهر داد. زیرا دست او را از تصرف در غنایم باز داشته بود. در همان روز ابولسرایا با محمد بن زید بن علی زین العابدین بیعت کرد. و زمام رأی و ارادهٔ او را به دست خود گرفت. ابو السرایا سپاهیان مأمون را چند بار در هم شکست و بصره و واسط و مداین را در تصرف آورد.

حسن بن سهل هرثمة بن اَعْیَن را به جنگ او نامزد کرد. هرثمة را از حسن بن سهل غباری بر دل بود، حسن او را خشنود ساخت و لشکری عظیم برای او بسیج نمود. هرثمه با سپاه خود به مداین راند. ابوالسرایا مغلوب گردید و خلق بسیاری از یاران و سپاهیانش کشته شدند.

ابوالسرایا، حسین الافطس فرزند حسن بن علی زین العابدین را به امارت مکه

---

۱. متن: محمد بن اسماعیل بن ابراهیم.
۲. متن: طباطبا.

فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن المثنی بن الحسن را به امارت مدینه و زیدبن موسی بن جعفر الصادق را به امارت بصره. این زید را از آن روکه بسیاری از مردم را در آتش سوزانده بود، زیدالنار می‌خواندند. اینان مکه و مدینه و بصره را در تصرف آوردند. مسرور خادم بزرگ و داود[1] بن عیسی در مکه بودند. چون از نزدیک شدن حسین الافطس به مکه آگاه شدند خود از مکه بگریختند و مردم آشفته و سرگشته در موقف بماندند. دیگر روز حسین وارد مکه شد و هر چه توانست از مردمی که در موقف بودند بکشت و گنجی راکه از عهد جاهلیت در کعبه باقی مانده بود و پیامبر (ص) و خلفای بعد از او بدان دست نزده بودند، بیرون آوردند. گویند دویست قنطار زر بود. حسین آن زر میان اصحاب خود تقسیم کرد.

هرثمه بار دیگر با ابوالسرایا در آویخت و او را منهزم ساخت. هرثمه از پی ابوالسرایا روان شد و او را در کوفه مغلوب نمود. ابوالسرایا به قادسیه رفت و از آنجا به واسط شد عامل واسط با او به مقابله پرداخت. ابوالسرایا از واسط نیز برفت و مغلوب و مجروح خود را به جلولا افکند. عامل جلولا او را بگرفت و نزد حسن بن سهل به نهروان فرستاد. حسن بن سهل فرمود تا سرش برگیرند. این واقعه در سال ۲۰۰ اتفاق افتاد.

چون خبر قتل ابوالسرایا به طالبیان که در مکه بودند رسید، گرد آمدند و با محمد بن جعفر الصادق بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند. پسر او علی و حسین بن الحسن[2] زمام حل و عقد کارهایش را بر دست گرفتند چنان‌که او را هیچ اختیاری نماند. ابراهیم فرزند برادرش موسی الکاظم بن جعفر الصادق با جماعتی از اهل بیت خود به یمن رفت و در آنجا مردم را به امامت خود فرا خواند. و بر بسیاری از بلاد یمن غلبه یافت او را جزار لقب دادند، زیرا بسیاری از مخالفان را سر برید.

اسحاق بن موسی بن عیسی عامل یمن بگریخت و نزد مأمون رفت. مأمون او را با سپاهی به نبرد با این گروه از طالبیان روان نمود. محمد بن جعفر الصادق به میان اعراب که در ساحل دریا بودند رفت، اسحاق از پی او روان گردید. تا آنگاه‌که محمد امان طلبید و امانش داد. محمد به مکه وارد شد و با مأمون بیعت کرد و بر منبر خطبه خواند و به مأمون دعا کرد. سپاهیان عباسی به یمن آمدند و طالبیان را از آنجا براندند و دعوت عباسی را بر پای داشتند.

---

۱. سلیمان بن داود. ۲. متن دو پسرش علی و حسین.

پس حسین بن الحسین الافطس قیام کرد و در مکه دعوت آشکار نمود.

چون مأمون به کثرت شیعیان و دعوت‌های گوناگون ایشان نگریست و خود نیز دربارهٔ علی بن ابیطالب و سبطین [ع] نظری نزدیک به نظر آنان داشت، علی ملقب الرضا فرزند موسی الکاظم بن جعفر الصادق [ع] را به سال ۲۰۱ به ولایت عهدی خویش برگزیدو به همه جا نامه فرستاد و خود در برابر مردم جامهٔ سیاه از تن به در کرد و جامهٔ سبز پوشید. بنی عباس از این کار او به خشم آمدند و در سال ۲۰۲ در عراق با عمش ابراهیم بن المهدی دست بیعت دادند و به نامش در بغداد خطبه خواندند و این امر سبب فتنه‌ای بزرگ گردید. مأمون تا آتش فتنه را در عراق فرو نشاند عزم بغداد نمود علی بن موسی الرضا به ناگاه در راه وفات کرد[1]. او را در سال ۲۰۳ در طوس به خاک سپردند. مأمون در سال ۲۰۴ وارد بغداد شد. عم خود ابراهیم را در بند کرد ولی او را عفو نمود و فتنه را فرو نشاند.

در سال ۳۰۷[2] عبدالرحمان بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب در یمن خروج کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. مردم یمن با او بیعت کردند، مأمون یکی از موالی خود را به نام دینار به نبرد با او فرستاد. عبدالرحمان امان خواست. دینار امانش داد و او سر بر خط فرمان نهاد.

آنگاه خروج زیدیان در حجاز و عراق و جبال و دیلم روی در فزونی نهاد. جماعتی به مصر گریختند و جماعتی از ایشان دستگیر گردیدند ولی رشته دعوت گسسته نگردید.

نخستین کسی که از آن میان دعوت آشکار کرد محمد بن القاسم بن عمر بن علی[3] زین العابدین بود. او در سال ۲۱۹ از بیم معتصم بگریخت و به خراسان رفت. مردی زاهد و عابد بود. در طالقان خراسان استقرار یافت و مردم را به امامت خود خواند. همه زیدیان دعوتش را پذیرا آمدند. عبدالله بن طاهر صاحب خراسان بر سر او سپاه فرستاد و او را مغلوب نمود و در بند آورد و نزد معتصم فرستاد. معتصم به زندانش افکند. در زندان وفات نمود. گویند زهرش دادند.

پس از محمد بن القاسم، حسین بن احمد بن حمزة بن عبدالله بن الحسین

---

۱. به اعتقاد ما شیعیان مأمون از نفوذ کلام امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به وحشت افتاده بوده، و آن حضرت را به زهر شهید کرد.
۲. متن: ۳۰۹.
۳. متن: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن زید العابدین.

ـالاعرج[1] ـبن علی بن زین العابدین خروج کرد. جماعتی از بنی اسد و غیر ایشان در زمرهٔ پیروان او بودند. این واقعه در سال ۲۵۱ اتفاق افتاد. مزاحم بن خاقان[2] از امرای دولت بر سر او سپاه کشید و او را منهزم ساخت. او به صاحب الزنج پیوست و با او بماند. مردم کوفه به او نامه نوشتند و خواستند که به کوفه باز گردد، اما صاحب الزنج او را به قتل آورد.

خروج صاحب الزنج اندکی پیش از خروج او در بصره اتفاق افتاد. جماعتی از بردگان سیاه بصره و اعمال آن به او پیوستند. صاحب الزنج می‌گفت که از فرزندان عیسی بن زید شهید است و نام او علی بن محمد بن زید بن عیسی است. سپس خود را به یحیی بن زید شهید نسبت داد. راستش این است که او از اهل بیت نبود، چنانکه در اخبار او آوردیم. الموفق بالله برادر المعتمد علی الله به جنگ او رفت و پس از نبردهایی او را به قتل آورد و نشان دعوت او برانداخت. و ما آنگاه که اخبار الموفق بالله را بیان می‌کردیم از آن یاد نمودیم.

همچنین در دیلم یکی از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب خروج کرد. او را داعی علوی می‌خواندند. او [داعی کبیر] حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب نام داشت.

حسن بن زید در سال ۲۵۰[3] خروج کرد و طبرستان و جرجان و دیگر اعمال آن را بگرفت. او و شیعیانش راکه همه از زیدیه بودند در آن دیار دولتی پدید آمد این دولت در اواخر قرن سوم منقرض گردید و از فرزندان حسن البسط سپس از فرزندان عمر بن علی‌بن الحسین یعنی حسن بن علی ین الحسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، ملقب الاطروش و الناصر جای آنها را بگرفت. او پسر عم صاحب طالقان بود. دیلم بر دست این اطروش اسلام آورد. اطروش به یاری دیلم، طبرستان و دیگر اعمال داعی کبیر را در تصرف آورد و برای خود و فرزندان خود دولتی تأسیس کرد. اینان سبب شدند که مردم دیلم بر بسیاری از بلاد غلبه یافتند و بر خلفا چیره شدند و ما در اخبار دولتشان از آن سخن خواهیم گفت.

یکی دیگر از زیدیه که در یمن خروج کرد. یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی بن ابراهیم

---

۱. متن: حسین بن محمد بن حمزه.
۲. متن: ابن بشکال(؟)
۳. متن: ۲۵۵.

[بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی] بود. او برادر محمد یار ابوالسرایا بود، در سال ۲۸۰[1] دعوت آشکار کرد و بر صعده استیلا جست و پس از خود دولتی باقی گذاشت که هوز هم بر پاست ما اخبار آنها را خواهیم آورد.

همچنین دو برادر، محمد و علی، پسران حسین[2] بن جعفر بن موسی الکاظم در مدینه خروج کردند و آشوبی عظیم برانگیختند و قریب به یک ماه نماز در مسجد پیامبر (ص) تعطیل گردید. این واقعه در سال ۲۷۱ اتفاق افتاد.

در مغرب از داعیان شیعه، ابوعبدالله الشیعی، در میان قبیلهٔ کُتامه از قبایل بربر به سال ۲۸۰ ظهور کرد. او برای عبیدالله المهدی بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمدبن اسماعیل بن جعفر الصادق دعوت می‌کرد. او بر آل اغلب در قیروان غلبه یافت و با عبیدالله المهدی در سال ۲۹۶ بیعت کرد، و عبیدالله المهدی سراسر مغرب را بگرفت و دولتی بزرگ تشکیل داد که پس از او به فرزندانش به میرات رسید. اینان در سال ۳۵۸ بر مصر استیلا یافتند و المعزلدین الله معد بن اسماعیل بن ابی القاسم بن عبیدالله المهدی آن سرزمین را در تصرف آورد و قاهره را بنا نمود. آنگاه شام را گرفت و شوکتشان افزون گردید. تا در عهد العاضد لدین الله به سال ۵۶۵ صلاح الدین بن ایوب به آن دولت پایان داد.

در سال ۲۵۸ یکی از داعیان شیعه موسوم به فرج بن عثمان[3] پدید آمد که او را قَرْمَط می‌خواندند. وی مدعی بود که از سوی احمد بن محمد بن الحنفیّه آمده و کتابی آورده بود سراسر کفر و حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها. قرمط می‌گفت احمد بن محمد بن الحنفیه مهدی منتظر است. او در بلاد سواد آشوب‌ها برانگیخت. و دامنهٔ آشوب او به بلاد شام کشیده شد. قرمط را زکرویه[4] پسر مهرویه نیز خوانده‌اند. طایفه‌ای از این قرامطه در بحرین و نواحی آن زمام امور را به دست گرفتند. رئیسشان ابوسعید الجَنّابی[5] نام داشت. ابوسعید را در بحرین ملک و دولتی بود که پس از او به فرزندانش رسید. تا آنکه پس از چند سال منقرض شد و ما در اخبار دولتشان خواهیم گفت. مردم بحرین دعوت عبیدیان مغرب را پذیرفتند و به طاعت ایشان درآمدند.

در عراق از داعیان اسماعیلی که از شیعیان هستند طوایف دیگری دعوت آشکار

---

۱. متن: ۲۸۸
۲. متن: حسن.
۳. یحیی
۴. متن: وکرویه.
۵. متن: جناجی.

کردند و بر بسیاری از نواحی استیلا جستند و بر قلعهٔ الموت و قلاع دیگر دست یافتند. اینان گاه خود را به عبیدیان منسوب می‌داشتند و گاه به قرامطه. از مردان این گروه حسن‌بن صباح است که در قلعهٔ الموت و دیگر قلاع اسماعیلی فرمان می‌راندند و در پایان دولت سلجوقی منقرض شدند.

در یمامه و مکه و مدینه از زیدیان و شیعیان دولت‌هایی پدید آمد. در یمامه دولت بنی الاخضر بود. مؤسس این دولت محمد بن یوسف بن ابراهیم بن موسی الجون بن عبدالله بن حسن المثنی بود. نخست برادرش اسماعیل بن یوسف در بادیهٔ حجاز به سال ۲۵۲ خروج کرد و مکه را بگرفت. چون او بمرد برادرش محمد به یمامه رفت و آن‌جا را در تصرف آورد. پس از او فرزندانش وارثان دولت او شدند تا آن‌گاه که قرمطیان بر آنان غلبه یافتند.

در مکه دولت بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی پدید آمد. محمد بن سلیمان در ایام مأمون ظاهر شد، او را «الناهض» می‌خواندند. مکه را بگرفت. دولت بنی سلیمان همچنان بر پای بود تا آن‌گاه که به دست هواشم منقرض گردید. بزرگشان محمد بن جعفربن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله ابی الکرام موسی الجون بود. او در سال ۴۵۴ آن ملک از ابراهیم بستد. بنی حسن بر مدینه غلبه یافتند. و خطبه در مکه گاه به نام عباسیان بود و گاه عبیدیان دولتشان نیرومند شد تا آن‌گاه که در پایان قرن ششم منقرض گردیدند و بنی ابی نُمَی[1] تا امروز هم بر سر کارند بر مکه غلبه یافتند. نخستینشان ابوعزیز قتاده بن ادریس المطاعن بن عبدالکریم بن موسی بن عیسی بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون بود. او ملک و دولت هواشم را در تصرف آورد. فرزندانش تا این زمان همچنان بر سریر امارت استقرار دارند، ما اخبار اینان را خواهیم آورد. همهٔ اینان از زیدیه هستند.

در مدینه فرزندان مُهَنّاء دولتی شیعی تشکیل دادند. مسبحی گوید: نام او حسن بن طاهر بن مسلم بود. و در کتاب عتبی مورخ دولت پسر سبکتکین آمده که نام او محمد بن طاهر بود و او را باکافور دوستی بود و امور او را به دست داشت و او از فرزندان حسن بن علی زین العابدین بود. طاهر بن مسلم در سال‌های ۳۶۰ بر مدینه مستولی شد و فرزندانش تا این زمان بر سر کارند. ما اخبار آنان را خواهیم آورد. والله وارث الارض و

---

۱. متن: قمی.

من علیها.

خبر از دولت ادریسیان پادشاهان مغرب اقصی و آغاز دولت و انقراضشان سپس بار دیگر روی کار آمدنشان به صورت پراکنده در نواحی مغرب

چون حسین بن علی بن حسن المثلث بن حسن المثنی بن حسن السبط در مکه خروج کرد، در ذوالقعدهٔ سال ۱۶۹[1]، در ایام هادی[2] عباسی، نزدیکان و خویشاوندان به یاری‌اش برخاستند، از آن میان دو عموی او ادریس و یحیی بودند. محمد بن سلیمان بن علی در فخ[3]، در سه میلی مکه با او روبرو گردید. حسین با جماعتی از اهل بیتش کشته شد و بسیاری نیز به اسارت افتادند. ولی یحیی و ادریس و سلیمان نجات یافتند. یحیی بعدها در دیلم ظاهر شد و ما اخبار او را آوردیم و گفتیم که چگونه رشید او را امان داد و به زندان کرد.

ادریس بگریخت و به مصر رفت. رئیس برید مصر در آن روزگاران واضح از موالی صالح بن منصور بود و به المسکین معروف بود. این واضح شیعی بود و چون از کار ادریس خبر یافت به جایی که پنهان شده بود آمد و برای رهایی‌اش بهتر آن دید که او را به همراه برید به مغرب فرستد و چنین کرد. ادریس به مغرب اقصی رفت غلام او راشد نیز با او بود. به سال ۱۷۲ در ولیلی فرود آمد.

اسحاق بن محمد بن عبدالحمید امیر [قبیلهٔ] اوربه و سرور آن دیار او را پناه داد. بربرها بدو گرویدند و به نشر دعوتش برخاستند. قبایل زَواغه و لَواته و مِدراته و غیاثه و نِفزاوه و مِکناسه و غُماره و همه بربرهای مغرب با او بیعت کردند و به فرمان او درآمدند.

روزی که با او بیعت شد برای مردم سخن گفت و پس از حمد خدا و درود بر پیامبرش گفت: همهٔ گروه‌ها باید به جانب ما کشیده شود زیرا آن‌چه از حق نزد ما می‌یابند نزد دیگری نخواهند یافت. از میان برادرانش، سلیمان، بدو پیوست و در سرزمین زنانه در تِلِمْسان و نواحی آن فرود آمد. ما از این پس اخبار او را خواهیم آورد.

چون ادریس استقرار یافت و حکومتش استوار گردید به سوی بربرهایی که در مغرب بودند و هنوز مجوسی و یهودی و نصرانی بودند، چون قبایل قندلاوه و بهلوانه و مدیونه و مازار لشکر برد و تامسنا و شهر شاله و تادلا را بگشود. بیشتر اینان یهودی و

---

۱. ۱۹۶ ۲. مهدی ۳. عجه

نصرانی بودند و خواه وناخواه بر دست او اسلام آوردند. ادریس سنگرها و دژهاشان را ویران نمود. آنگاه در سال ۱۷۳ به تلمسان راند جماعتی از قبایل بنی یفرن و مغراوه در آنجا بودند. امیر آن دیار محمد بن حرز بن جزلان با او روبه رو شد ولی سر به اطاعت فرود آورد و ادریس نیز او را و دیگر زنانه را امان داد و آن بلاد را در تحت فرمان گرفت و مسجدش را بساخت و برای آن منبری ترتیب داد و نامش را بر آن منبر بنوشت و این منبر هنوز هم بر جای است. پس به شهر ولیلی بازگشت. رشید یکی از موالی مهدی را به نام سلیمان بن حریز معروف به شماخ را با نامه‌ای به نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را به نزد ادریس روان نمود. شماخ به ادریس پیوست و چنان نمود که از وهران مغرب آمده و از دعوت عباسیان بیزاری جسته و در طلب هدایت او بوده است. امام ادریس را از او خوش آمد به خود نزدیکش گردانید و از خواص خود ساخت. شماخ در داروی دندان زهر تعیه کرده بود روزی که ادریس از درد دندان می‌نالید از آن دارو بدو داد، گویند سبب مرگش شد. در سال ۱۷۵، در ولیلی به خاکش سپردند.

شماخ از آنجا بگریخت. گویند راشد در وادی ملویه او را بیافت. دو ضربت شمشیر رد و بدل کردند در این واقعه راشد دست شماخ بیفکند. راشد از پی او از وادی بگذشت. راشد بربرهای اوربه و دیگران را به سوی خود جلب نمود تا با پسر ادریس که او نیز ادریس نامیده می‌شد بیعت کنند این پسر از یکی از کنیزان او بود به نام کنزه و هنگامی که به امامت او بیعت کردند هنوز در شکم مادر بود. در شیرخوارگی نیز تجدید بیعت کردند و در کودکی نیز بیعت نمودند و چون در سال ۱۸۸ به یازده‌سالگی رسید در مسجد جامع ولیلی بار دیگر به او دست بیعت دادند.

ابراهیم ابن الاغلب به یاران ادریس در نهان مالی بذل کرده بود و آنان را به سوی خود کشید و راشد غلام او را در سال ۱۸۶ کشت. و اینک امور کشور به دست ابوخالد یزید بن الیاس العبدی بود. کار بر همین منوال بود تا آنگاه که امراء زمام ملک را به دست گرفتند و با ادریس بن ادریس تجدید طاعت کردند و عزم جهانگشایی نمودند و همه بلاد مغرب را در تصرف آوردند و بنیان حکومتشان استواری گرفت.

ادریس بن ادریس، مصعب بن عیسی الازدی را موسوم به الملجوم ـ وزارت داد. مصعب را به سبب ضربتی که در یکی از جنگ‌ها بر دهان او آمده بود ملجوم می‌خواندند. زیرا جای این زخم چون دهنه‌ای بر دهان او مانده بود.

چون کار ادریس بن ادریس بالا گرفت بسیاری از قبایل عرب و اندلس بدو گرویدند. چنان‌که از ایشان قریب به پانصد تن به نزد او آمدند. او نیز به جای بربرها آنان را حاشیه و خاصه خود گردانید و به پایمردی آنان دولتش نیرومند شد.

آنگاه سرور اوربه اسحاق بن محمود را در سال ۱۹۲ به قتل آورد، زیرا احساس کرده بود که دل با ابراهیم بن الاغلب دارد.

چون شمار حواشی دولت و یاران او فزونی گرفت ولیلی راگنجای آنان نبود، در صدد برآمد که در جای دیگر شهر دیگری بنا کند. فاس ناحیه‌ای بود از آن بنی بورغش و بنی الخیر از زواغه. در میان بنی بورغش مجوسی و یهودی و نصاری بود و شیبویه جایگاه آتشکدهٔ مجوسان بود. همهٔ ایتان بر دست او اسلام آوردند. همچنین میانشان کشمکش‌ها و اختلاف‌هابود، او کاتب خود ابوالحسن عبدالملک بن مالک الخزرجی را فرستاد تا میانشان طرح آشتی افکند. ادریس به فاس آمد و بناهایش را به منجنیق فروکوفت و بنای نو را آغاز کرد. در سال ۱۹۲ عدوة الاندلس را طرح ریخت و یک سال بعد در ۱۹۳ عدوة القرویین را. آنگاه خانه‌های خود را ساخت و بدانجا نقل کرد و مسجد جامع الشرفاء را پی افکند. عدوة القرویین از باب السلسله است تا غدیر جوزاء و جَرْف.

آنگاه در سال ۱۹۷ به عزم نبرد با قبایل مَصْموده بیرون رفت و آنان به دعوت او سر نهادند. سپس به غزای تلمسان رفت و مسجدش را از نو ساخت و منبرش را تعمیر نمود و سه سال در آن‌جا بماند. بربرها و زناته هم کلمه شدند و دعوت خوارج را برافکندند و به کلی در ناحیه غرب از سوس[1] الاقصی تا شلف دعوت عباسیان را منقطع ساختند.

چون ابراهیم بن الاغلب را حوزهٔ فرمانروایی در خطر افتاد بـه نـیروی مکیدت بـه حفاظت از آن پرداخت و کوشید تـا یـاران را از گـردش بـپرا کـند. از جـمله بـهلول بـن عبدالواحد المظفری را با ابراهیم بن الاغلب مصالحه کـند و جـوش و خـروش او فـرو نشاند.

چون اغلبان از مدافعه ادریسیان باز ماندند، تا خلفای بنی عباس نگـویند کـه در بـرابـر ادریسیان دست روی دست گذاشته‌اند، طعن در نسب ادریس و پدرش را آغاز کردند، کارهایی کردند که حتی از تار عنکبوت هم سست‌تر بود.

ادریس دوم در سال ۲۱۳ بمرد و پس از او پسرش محمد بن ادریس به وصیت او به

---

۱. متن: شمسوس.

امارت رسید. در این ایام جدهٔ او کنزه نیز بمرد و مرگ او از عوامل قدرت او بود. محمد بن ادریس کشور پدر را میان برادران خود تقسیم کرد و آنان را در پادشاهی خود شرکت داد. مثلاً طنجه و سبته و قلعهٔ حجر النسر و بسکره و تطوَن[۱] و آنچه را از قبایل به آنها متعلق است، به قاسم داد. و تیجنساس[۲] و ترغه و هر چه را میان آن دو است از بلاد صنهاجه و غماره را به عمر بخشید. همچنین بلاد هواره و تسول تازه[۳] و آنچه را میان آن دو است از قبایل مکناسه و غیاثه خاص دواد نمود. همچنین اغمات و بلاد نفیس و جبال مصامده و لَمطه و سوس الاقصی را به عبدالله داد. اصیلا و عرایش و بلاد زواغه[۴] را نصیب یحیی ساخت. نیز شاله وسلا و تامسنا[۵] و هر چه از قبایل بدان پیوسته بود به عیسی واگذاشت. و لیلی و اعمال آن را به حمزه داد و باقی را که خردسال بودند تحت سرپرستی برادران دیگرشان قرار داد. تلمسان همچنان در تصرف سلیمان بن عبدالله باقی ماند.

عیسی در ازمور به خلاف برادر خود محمد برخاست تا حکومت را از آن خود سازد. محمد نخست قاسم را به جنگ او فرا خواند و چون قاسم امتناع ورزید برادر دیگر او عمر خود را بدین مهم نامزد کرد. چون عمر بر عیسی غلبه یافت از سوی برادرش محمد به فرمانروایی متصرفات او معین گردید. آنگاه محمد او را برای گوشمال برادر دیگرشان قاسم فرستاد زیرا از فرمان او آنگاه که او را به جنگ عیسی فرا خواند سر بر تافته بود، عمر برفت و قاسم را براند و سرزمین‌هایی را که در تصرف داشت بگرفت. در این حال سراسر سواحل دریا از آن او گردید: از تیجناس و بلاد غماره تا سبته و طنجه. اینها در ساحل دریای روم است. سپس به اصیلا سپس سلا و ازمور و بلاد تامسنا[۶] که در ساحل دریای کبیر است می‌پیچد.

قاسم زهد پیشه کرد و رباطی در اصیلا در ساحل دریا بساخت و تا پایان عمر در آنجا به عبادت مشغول بود.

چون عمر، حوزه‌های فرمانروایی عیسی و قاسم را در تصرف گرفت، بر وسعت ملکش نیک افزوده شد ولی همچنان با برادر خود امیر محمد دل یکی داشت تا در ایام امارت برادر در صِنهاجه در جایی که آن را فج الفرس می‌گویند در سال ۲۲۰ بمرد و در

---

۱. متن: تیطّاوین.
۲. تیکیسان.
۳. متن: تسول تاری.
۴. متن: روغه
۵. متن: تامستا.
۶. متن: تامستا.

فارس به خاک سپرده شد.

عمر بن ادریس ثانی جد حمودیان[1] است که در اندلس به جای بنی امیه حکومت کردند و ما بدان اشارت خواهیم داشت.

امیر محمد بن ادریس ثانی حوزهٔ فرمانروایی او را به پسرش علی بن عمر واگذاشت. امیر محمد هفت ماه پس از برادر خود عمر در سال ۲۲۱ درگذشت. به هنگام بیماری پسر خود علی را به جای خود نهاد.

علی بن محمد بن ادریس در این هنگام نه سال داشت. اولیاء و حواشی ملک از عرب و اوربه و دیگر بربرها زمام امور را به دست گرفتند و با او بیعت کردند و الحق از مراتب نیک بندگی هیچ فرو نگذاشتند. ایام پادشاهی او بهترین ایام بود.

علی بن محمد بن ادریس در سال ۲۳۴ پس از سیزده سال فرمانروایی درگذشت.

علی برادر خود یحیی بن محمد را به جانشینی خویش برگزید. چون یحیی زمام کارها را به دست گرفت، آثار نیک پدید آورد و مدت پادشاهی‌اش به درازا کشید و کشورش نیرومند شد و فاس را تجدید بنا کرد. برای بازرگانان مهمانخانه‌ها ساخت و حمام‌ها بنا نمود و ربض‌ها احداث کرد. مردم از جای‌های دور به فاس آمدند. قضا را از میان کسانی که به فاس آمدند زنی بود از مردم قیروان که او را ام‌البنین می‌گفتند او دختر محمد الفهری بود. ابن ابی ذرع گوید که نام او فاطمه بود و از هواره بود. زنی توانگر بود و ثروت او همه موروث بود. می‌خواست آن را در راه خیر صرف کند در عدوة القرویین بنای مسجد جامع را پی افکند. این واقعه در سال ۲۴۵ بود. در صحن این مسجد چاهی حفر کرد که آبی گوارا از آن بیرون می‌آمد و از آن پس چون مسجد امام ادریس را گنجای چندان نبود و نیز در همسایگی خانهٔ او بود نماز و خطبه را به این مسجد نقل کردند.

پس از آن احمد بن سعید بن ابی بکر الیفرنی[2] صومعهٔ خود را در سال ۳۴۵ یعنی صد سال بعد پی افکند و بساخت و این تاریخ بر سنگی که در پایهٔ شرقی مسجد کار گذاشته شده منقوش است.

آنگاه منصور بن ابی عامر در بنای مسجد بیفزود و آب به آنجا کشید و سقاخانه ترتیب داد و بر باب الحفاة زنجیر آویخت. چند تن دیگر از ملوک لمتونه، از موحدین باز هم آن را توسعه دادند. بنی مَرین نیز از روی همچشمی هر یک چیزی بر آن می‌افزود تا

---

۱. متن: محمودیان. ۲. متن: الیغرفی.

آنجاکه بس وسعت گرفت و در تاریخ‌های مغرب شرح آنها آمده است.
یحیای اول در سال ۲۳۴ بمرد. پسرش یحیی بن یحیی جای او را بگرفت. این یحیی مردی بدسیرت بود دست تطاول به حریم مردم گشود. پس عامه بر او شوریدند. عبدالرحمان بن ابی سهل الحزامی سر کردهٔ شورشیان بود. او را از عدوة القرویین به عدوة الاندلسیین راندند دو شب در آنجا متواری زیست و در همانجا از اندوه بمرد.
از این پس پادشاهی از اعقاب محمد بن ادریس به در می‌رود.

خبر یحیی به پسر عمش علی بن بن ادریس رسید، که فرمانروای ریف بود. دولتمداران از عرب و بربر و موالی او را به پایتخت دعوت کردند. علی بن عمر به فاس آمد و با او بیعت کردند. او بر همه اعمال مغرب مستولی شد تا آنگاه که عبدالرزاق الخارجی بر او بشورید. عبدالرزاق در کوه‌های لمتونه خروج کرد، و بر مذهب صُفریه بود. به فاس لشکر آورد و آنجا را بگرفت. علی بن عمر به اوربه گریخت و عبدالرزاق عدوة الاندلس را بگرفت ولی عدوةالقرویین در برابر او بایستاد و مردم یحیی بن القاسم بن ادریس را بر خود امیر کردند. یحیی مردی بود با عزمی استوار. نزد او کس فرستادند. با جماعات خود بیامد. میان او و خارجی نبردهایی درگرفت تا عاقبت او را از عدوة الاندلس براند و ثعلبة بن محارب بن عبدالله را بر آن دیار امارت داد. ثعلبه از مردم ربض قرطبه بود و از فرزندان مهلب بن ابی صُفره. پسر خود عبدالله، معروف به عبود، را پس از خود به امارت منصوب نمود و پس از او محارب بن عبود بن ثعلبه به امارت رسید. در سال ۲۹۲ ربیع بن سلیمان او را به ناگاه بکشت. یحیی بن ادریس بن عمر صاحب ریف به جایش نشست. این یحیی برادرزادهٔ علی بن عمر بود. او همهٔ اعمال ادریسیان را در تصرف آورد. در دیگر اعمال مغرب به نام او خطبه خواندند. کشور و پادشاهی او از همهٔ آل ادریس بزرگ‌تر شد. خود نیز مردی فقیه و آگاه به حدیث بود. هیچ یک از این خاندان در شوکت و دولت به پایهٔ او نرسیده بودند.

در این ایام فرمانروایی افریقیه خاص شیعیان شده بود. (در ایام مهدی) بر اسکندریه غلبه یافتند و شهر مهدیه را پی افکندند ما این وقایع را به هنگام ذکر دولت کُتامه خواهیم آورد. پس شیعیان طمع در سرزمین مغرب کردند و در سال ۳۰۵ با مَصّالة[1] بن حَبّوس سرور مکناسه و صاحب تاهرت عقد دوستی بستند و همراه با سپاهیان مکناسه وکتامه

---

۱. متن: مضاله.

لشکر بدان صوب راندند. یحیی بن ادریس صاحب مغرب با سپاهیان خود به مدافعت بیرون آمد. اولیاء دولت از اَوربه و دیگر بربرها و موالی نیز به به او دست یاری دادند. در مکناسه دو سپاه روبرو شدند. یحیی و یارانش پشت بدادند. یحیی شکست خورده به فاس بازگشت و چنان نهادند که مالی به عبیدالله الشیعی (المهدی) بپردازد و به طاعت او سر فرود آرد. او نیز این شروط بپذیرفت و از حکومت کناره گرفت و خود را خلع کرد و با عبیدالله المهدی بیعت کرد ولی اجازت یافت که در فاس سکنی گزیند و تنها فاس از آن او باشد. و دیگر اعمال بربر به موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه تعلق گیرد. ما در اخبار مکناسه و دولت موسی از آن یاد خواهیم کرد.

میان موسی بن ابی العافیه و یحیی بن ادریس کینه و دشمنی بود که هر یک آن را در دل نهان می‌داشت. تا آنگاه که مصاله بار دوم به غزای مغرب آمد، به سال ۳۰۹. موسی بن ابی العافیه، با طلحه پسر یحیی بن ادریس صاحب فاس به نبرد او بیرون آمد. مصاله یحیی را بگرفت و اموال و ذخایرش را بستد و او را به اصیلا و ریف که در تصرف خویشاوندانش بود تبعید کرد و ریحان الکتامی را امارت فاس داد. یحیی به قصد افریقیه بیرون آمد ولی موسی بن ابی العافیه راه بر او بگرفت و دو سال به زندانش کرد، چون آزادش ساخت در سال ۳۱۱[1] عازم مهدیه شد و در همان سال در حصار ابویزید بمرد.

موسی بن ابی العافیه سرزمین مغرب را در ضبط خویش آورد در سال ۳۱۳ حسن بن محمد القاسم بن ادریس ملقب به الحجام بر ریحان الکتامی بشورید و او را از فاس براند و خود دو سال در آنجا فرمان داد و به جنگ موسی بن ابی العافیه لشکر کشید. میانشان جنگ‌هایی سخت درگرفت که منهال پسر موسی جان باخت و نبرد با بر جای ماندن بیش از هزار کشته به پایان رسید.

حسن بن محمد خود را از معرکه برهانید و به فاس افکند. در آنجا حامد بن حمدان الاوربی بر او غدر کرد و در بندش افکند، آنگاه موسی را فرا خواند. موسی به فاس آمد و آنجا را بگرفت و از او خواست که حسن را تسلیمش کند. او سر باز زد و حسن را آزاد کرد تا جامه دیگرگون کند و بگریزد. حسن خواست از بارو فرود آید، بیفتاد و در همان شب بمرد و حامد بن حمدان به مهدیه گریخت. موسی بن ابی العافیه، عبدالله بن ثعلبه بن محارب و دو پسرش محمد و یوسف را بکشت و ملک ادریسیان زوال یافت و ابن ابی

---

۱. متن: در سال سراه ۳.

العافیه بر همهٔ مغرب استیلا جست و فرزندان محمد بن القاسم بن ادریس و برادرش حسن را به ریف فرستاد آنان در بصرهٔ مغرب فرود آمدند و بر بزرگ خود، ابراهیم بن محمد بن القاسم برادر حسن گرد آمدند و او را بر خود امیر کردند. او نیز برایشان دژی را که معروف به حجرالنسر است در سال ۳۱۷ پی افکند و خود در آن فرود آمد. فرزندان عمر بن ادریس در این روزگار در غماره بودند از تیجنساس تا سبته و طنجه، و ابراهیم بدین حال بماند.

دعوت مروانیان خلفای قرطبه، به مغرب رسید و زناته به روستاهای اطراف داخل گردید. آنگاه بنی یفرن فاس را بگرفت و پس از ایشان مغراوه آمد و ادریسیان به غماره در ریف اقامت جستند. و بار دیگر در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر در بصره و قلعه حجرالنسر و سبته و اصیلا دولتی تشکیل دادند، پس مروانیان بر آنان غلبه یافتند و آنان را به اندلس کوچ دادند سپس به اسکندریه روان نمودند. از آن میان عزیز العبیدی بن کنون[۱] برای باز پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته به مغرب لشکر کشید ولی منصور بن ابی عامر بر او چیره گردید و به قتلش آورد. و با قتل او حکومتشان منقرض گردید همچنین شوکت اور به از مغرب برافتاد.

ادریسیان را چون سلطنت برافتاد به بلاد غماره رفتند و در آنجا صاحب ریاستی گشتند. این ریاست در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر ــ از فرزندان ادریس بن ادریس ــ استمرار یافت و بدین سبب بربرها سر به طاعتشان فرود آوردند.

بنی حمود که از غماره بودند بدان هنگامی که بربرها به یاری المستعین برخاستند با آنان یار شدند ولی پس از آن خود زمام امور را در دست گرفتند و امارت اندلس نیز نصیب آنان گردید، چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد.

اما سلیمان برادر ادریس بزرگ در ایام تسلط عباسیان به مغرب گریخت و پس از هلاکت برادرش ادریس بزرگ خود را به تاهرت افکند. در آنجا به طلب امارت برخاست. بربرها که او را نمی‌شناختند از یاری‌اش بازایستادند. امرای بنی الاغلب او را طلب داشتند و قصدشان این بود که در نسبش تحقیق کنند. او با جماعتی با تِلِمْسان رفت و آنجا را بگرفت. زناته و دیگر قبایل عرب که در آنجا بودند فرمانش راگردن نهادند. پس از او پسرش محمد بن سلیمان امارت او به میراث برد. آنگاه پسرانش بر سراسر مرزهای

---

۱. متن: کانون.

مغرب اوسط پراکنده گردیدند و سرزمین‌های آن را میان خود تقسیم کردند. تلمسان بعد از او به قاسم بن محمد بن احمد بن القاسم بن محمد بن احمد رسید و می‌پندارم که این قاسم همان است که بنی عبدالواد مدعی نسبت او هستند و این از قاسم بن ادریس در چنین ادعایی مناسب‌تر می‌آید. نیز ارشکول به عیسی بن محمد بن سلیمان و پس از او به عیسی بن ادریس بن محمد بن سلیمان رسید ابوالعیش کینه داشت و همچنان امارت در فرزندان او بود. پس از او پسرش ابراهیم بن عیسی. سپس پسرش یحیی بن ابراهیم، سپس برادرش ادریس بن ابراهیم. ادریس بن ابراهیم امیر ارشکول بود و وابسته به عبدالرحمان الناصر. برادرش یحیی نیز چنین بود. میسور یکی از سرداران شیعه از او بیمناک گردید. او را در سال ۳۲۳ دستگیر نمود. آنگاه بدان هنگام که ابن ابی العافیه دعوت علویان پیش گرفت و اولیاء شیعه را ترک گفت او از آنان انحراف جست و صاحب جراوه حسن بن ابی العیش را محاصره نمود و جراوه را از او بستد و به پسر عمش ادریس بن ابراهیم صاحب ارشکول پیوست. آنگاه بوری پسر موسی بن ابی العافیه هر دو را در نبردی شکست داد و بگرفتنشان و به نزد الناصر فرستاد. الناصر آن دو را در قرطبه سکونت داد.

تنس از آن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بود، پس از او به پسرش محمد و پس از او به پسرش یحیی بن محمد و سپس به پسرش علی بن یحیی رسید.

زیری بن مناد در سال ۳۴۲ بر او غلبه یافت و او به نزد جبر بن محمد بن خزر گریخت نیز پسرانش حمزه و یحیی نزد الناصر رفتند. ناصر آنان را به اکرام پذیرا آمد. از آن دو یحیی برای باز پس گرفتن تنس کوشش به خرج داد ولی بدان دست نیافت.

از فرزندان این ابراهیم، یکی احمد بن عیسی بن ابراهیم صاحب سوق ابراهیم بود و دیگر سلیمان بن محمد بن ابراهیم از رؤساء مغرب.

از بنی محمد بن سلیمان، بطوش بن حنانش بن الحسن بن محمد ین سلیمان است. ابن حزم گوید که اینان در مغرب فراوانند و آنان را ممالکی در تحت تصرف است. ولی همهٔ اینان از میان رفته‌اند و از ایشان در سرزمین مغرب فرمانروایی در نواحی بجایه بر جای نمانده است. فرزندان حمزه را جوهر به قیروان برد. بقایایی از آنان در جبال و اطراف در نزد بربرها شناخته آمده‌اند. ولله وارث الارض و من علیها.

خبر از صاحب الزنج و سرگذشت او و پایان یافتن دعوت او

این دعوت از آغاز پر از حوادث بود. چنانکه هرگز صاحب دعوت را میسر نشد که دولتی تشکیل دهد. قضیه از این قرار بود که داعیان علوی از زمان معتصم همواره از زیدیان بودند ــ چنانکه شرح دادیم ــ یکی از داعیان بزرگ ایشان علی بن محمد بن احمد بن علی بن عیسی بن الزید الشهید بود. چون دعوت آشکار کرد و کشته شد، پسر عمش علی بن محمد بن الحسن بن علی بن عیسی بگریخت و پنهان زیست. این صاحب الزنج در سال ۲۵۵ در ایام مهدی عباسی مدعی شد که که خود هموست. چون بصره را در تصرف آورد، آنکه پنهان شده بود آشکار گردید و صاحب الزنج با او روبه‌رو شد و دانست که زنده است و مردم می‌شناسندش، از دعوی این نسبت بازگشت و خود را از فرزندان یحیی بن زید که در جوزجان کشته شده بود بر شمرد. مسعودی نسبت او را به طاهر بن الحسین بن علی می‌رساند و گوید که او علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن طاهر است. و این امر سبب این مشکل می‌شود که حسین فرزند فاطمه دخت رسول خدا (ص) را بازماندگانی جز از سوی زین العابدین نبود. ابن حزم و دیگران نیز این روایت را آورده‌اند. هر گاه مرادشان از طاهر، طاهر بن یحیی المحدث بن الحسن بن عبیدالله بن الحسن الاصغر فرزند زین العابدین باشد، این سلسله نسبت به دراز کشد. و چنان شود که با دوازده پدر به حسین پسر فاطمه دخت رسول خدا (ص) رسد و این از زمانی که او در آن آشکار شده بس درازتر می‌رود. اما آنچه محققانی چون طبری و ابن حزم و جز این دو برآنند این است که او مردی از قبیلهٔ عبدالقیس بود. از قریه‌ای به نام ورزنین از قراء ری و نام او علی بن محمد بن عبدالرحیم بود. هوای نفس او را به خروج واداشت. چون دیده بود که بسیاری از زیدیه، از اولاد فاطمه خروج می‌کنند او نیز بدین هوی افتاد، و این نسب را بر خود بست و حال آنکه از آن خاندان نبود. این سخن این عقیده را که او از خوارج ازارقه بود تأیید می‌کند. او هر دو طایفه از اهل صفین و جمل را لعنت می‌کرد، چگونه چنین کسی را می‌توان علوی صحیح النسب خواند؟ بدان سبب که این نسب را بر خود بسته بود و سپس رازش فاش گردید و دعوی‌هایش باطل شد کارش روی به زوال نهاد و پس از آن همه کارها و آن آشوب‌ها و قتل و غارت‌ها که در اطراف بصره برانگیخت و آن همه شهرها که ویران نمود یا به باد تاراج داد و آن همه جنگ و گریزها و کشته‌شدن امراء و اکابر و آن همه دژها و باروها که برآورده بود، کشته شد و نتوانست

دولتی تشکیل دهد. این سنت خداست در میان بندگانش.

جریان واقعه چنین است که او در زمرهٔ حواشی المنتصر بالله بود، در سال ۲۴۹ از بغداد به بحرین رفت و مدعی شد که علوی و از فرزندان حسن[۱] بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب است و مردم را به طاعت خویش فرا خواند و بسیاری از مردم هَجَر بدو گرویدند. سپس به احساء رفت و بر یکی از بنی تمیم فرود آمد. یحیی بن محمد الازرق و سلیمان بن جامع از سرداران او، نیز با او بودند. چون با مردم بحرین نبرد آغاز کرد، اعراب از گرد او پراکنده شدند. صاحب الزنج به بصره رفت. در آن روزها در بصره میان بلالیه و سعدیه کشمکش بود. خبر آمدن او به محمد بن رجاء عامل بصره رسید. او را طلب داشت. بگریخت. ولی پسر و زن و چند تن از یارانش را بگرفتند و به زندان انداختند.

صاحب الزنج پس از واقعهٔ بصره به بغداد رفت و در آنجا خود را به عیسی پسر زید شهید منسوب نمود. یک سال در بغداد درنگ کرد چون زن و فرزندش از زندان آزاد شدند در ماه رمضان سال ۲۵۵ به بصره بازگشت. یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع نیز با او بودند.

از بغدادیانی که به او گرویده بودند یکی جعفر بن محمد الصوحانی[۲] بود و دیگری علی بن ابان و دو برده [مشرق و رفیق]. پس بیرون شهر بصره فرود آمد و به بردگان سیاه (زنوج) پیام خود برسانید و آنان را بر صاحبان خود بشورانید و شوق آزادی حتی بر دست گرفتن زمام حکومت را در دلهایشان بیفکند.

صاحب الزنج، علمی برافراشت که بر آن این آیه: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنه[۳] الخ، نقش شده بود. صاحبان بردگان به طلب بردههای خود آمدند. صاحب الزنج فرمود تا بردگان، آنان را بزدند و به زندان کردند، سپس آزادشان ساخت. سیاهان چون سیل به سوی او روان شدند. و سر به فرمان او نهادند. لشکرهای بصره و اُبُلّه را منهزم ساخت و به قادسیه رفت. لشکری از بغداد آمد آن را را درهم شکست و همهٔ آن نواحی را تاراج نمود. از بصره سپاهی به سرداری جعلان از سران ترک به یاری لشکر بغداد آمد آن را نیز منهزم ساخت. آنگاه اُبُلّه را بگرفت و تاراج کرد و

---

۱. حسین. ۲. الصمدحانی.

۳. آیه ۱۱۳ از سورهٔ التوبه. :خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد.

لشکر به اهواز برد. ابراهیم بن المُدَبّر[1]، عهده‌دار امر خراج[2] آنجا بود. صاحب الزنج در سال ۲۵۶ اهواز را در تصرف آورد و ابراهیم بن المدبر را اسیر نمود. ولی ابراهیم بن المدبر از زندان بگریخت. در سال ۲۵۷ المعتمد علی الله عباسی سعید بن صالح حاجب را به نبرد سیاهان فرستاد. سعید در آن روزگار عامل بصره بود. سعید منهزم شده در بصره حصار جست. علی بن ابان بصره را محاصره کرد و سعید را امان داد و او تسلیم گردید. علی بن ابان به بصره درآمد و مسجد جامع شهر را به آتش کشید. صاحب الزنج بر او خشم گرفت و بازش فراخواند و یحیی بن محمد البحرانی را به جای او به بصره فرستاد.

المعتمد علی الله محمد المولد را به جنگ سیاهان به بصره فرستاد، او سیاهان را از شهر براند ولی سیاهان به ناگاه بر او شبیخون زدند و سپاهش را در هم شکستند.

سیاهان آنگاه به سوی اهواز روان گشتند. منصور بن جعفر الخیاط در اهواز بود. سیاهان با او رزم آغاز کردند و مغلوبش نمودند. معتمد برادر خود ابواحمد (الموفق) را به مکه فرستاده بود. او را فرا خواند و امارت کوفه و حرمین و راه مکه و یمن را به او داد. سپس امارت بغداد و سواد و واسط و کورهٔ دجله و بصره و اهواز را نیز بدان درافزود. و او را فرمان داد که یارجوخ[3] را به جای سعیدبن صالح بر بصره و کورهٔ دجله و یمامه و بحرین گذارد. چون سعیدبن صالح شکست خورد یارجوخ، منصور بن جعفر الخیاط را به جنگ صاحب الزنج فرستاد. ولی چنانکه گفتیم منصور بن جعفر کشته شد.

آنگاه المعتمد علی الله برادر خود الموفق را در ماه ربیع الاول سال ۲۵۸ به نبرد با صاحب الزنج نامزد کرد. او نیز مفلح را بر مقدمه بفرستاد. مفلح سیاهان را از بصره براند. پس سردارشان علی بن ابان بیامد و با مفلح مصاف داد. مفلح کشته شد و یارانش منهزم گردیدند و الوفق به سامراء بازگشت.

اصغجون[4] بعد از منصور بن جعفر الخیاط امارت اهواز یافته بود. یحیی بن محمد البحرانی از سران سپاه صاحب الزنج بر سر او لشکر آورد ولی چون از حرکت موفق بدان صوب خبر یافت بازگردید و خواست با چند کشتی خود را به سامراء رساند ولی کشته شد. صاحب الزنج علی بن ابان و سلیمان بن موسی الشعرانی را به جای او فرستاد. این

---

۱. متن المدیر. ۲. متن: خوارج. ۳. یارجوح.
۴. اصطیخور.

دو، اهواز را از اصغجون در سال ۲۵۹ بگرفتند. اصغجون در این نبرد شکست خورد و با کشتی بگریخت و در آب غرق گردید.

آنگاه المعتمد علی الله موسی بن بغا را پس از آنکه او را امارت آن نواحی داد به نبرد صاحب الزنج روان نمود.

موسی بن بغا عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و اسحاق بن کنداج[1] را به بصره و ابراهیم بن سیما[2] را به باداورد. این نبردها یک سال و نیم مدت گرفت. موسی بن بغا استعفا خواست و به جای او بر آن اعمال مسرور البلخی معین گردید. المعتمد علی الله برادر خود الموفق را نخست به ولایت عهدی برگزید و او را الناصر لدین الله و الموفق لقب داد و همهٔ بلاد مشرق را تا اصفهان به او سپرد، همچنین حجاز را، سپس او را به رزم صاحب الزنج بسیج کرد. الموفق در سال ۲۶۲ در حرکت آمد. یعقوب بن اللیث عازم بغداد بود راه بر او بگرفت. موفق به جنگ با یعقوب پرداخت؛ یعقوب منهزم شد و الموفق هر چه یعقوب از اهواز گرفته بود ازو بستد.

مسرور البلخی به نزد المعتمد علی الله رفته و در جنگ با یعقوب حاضر شده بود. صاحب الزنج آن نواحی را از لشکر خلیفه تهی دید فرصت را مغتنم شمرد و دسته‌هایی را برای تاراج و تخریب به قادسیه فرستاد. سپاهی از بغداد به سرداری اغرتمش و حشیش[3] بیامد. سیاهان به سرداری سلیمان بن جامع آنان را منهزم ساختند و حشیش کشته شد. علی بن ابان ــ از سران سپاه سیاهان ــ به ترغیب فرمانروای اهواز راهی اهواز شد. فرمانروای اهواز در آن ایام [از سوی یعقوب] محمد بن عبدالله بن آزاد مرد الکردی بود. مسرور البلخی ــ احمد بن لیثویه[4] را به مقابلهٔ او فرستاد او در شوش فرود آمد. علی بن ابان نخست اهواز را بگرفت و این امر ــ چنانکه گفتیم ــ با یاری محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد و کردان صورت پذیرفت. علی بن ابان پس از تصرف اهواز به شوش رفت و از آنجا با محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد در تستر (شوشتر) رفتند. در آنجا علی بن ابان طمع در آن بست که به نام صاحب الزنج خطبه بخواند و محمد بن عبیداله بن آزاد مرد می‌خواست خطبه به نام یعقوب بن اللیث باشد. پس میانشان نبرد درگرفت. در این نبرد علی بن ابان شکست خورد و از آنجا بیرون آمد. در این احوال اوضاع فارس نیز پریشان

---

۱. متن: کیداجق.
۲. متن: سلیمان.
۳. متن: خبشیش.
۴. متن: الینویه.

شده بود.

آنگاه یعقوب بن اللیث اهواز را بگرفت و میان سپاه او و سپاه صاحب الزنج کشمکش بود، تا آنگاه که سلیمان بن جامع از سران سپاه سیاهان به بطایح آمد. موفق، محمد بن المولد[1] را امارت واسط داد. خلیل بن ابان بر سر او لشکر کشید و منهزمش ساخت و واسط را بگرفت. این واقعه در سال ۲۶۴ اتفاق افتاد یاران صاحب الزنج همهٔ نواحی سواد را تا نعمانیه زیر پی نوردیدند و تا جرجرایا تاراج و کشتار کردند. علی بن ابان به اهواز رفت و آنجا را محاصره نمود. الموفق مسرور البلخی را امارت آن نواحی داد. او نیز تکین[2] البخاری را به تستر (شوشتر) فرستاد. علی بن ابان و جماعت سیاهان او را درهم شکستند. سپس از تکین خواستند که با آنان مصالحه کند. او نیز مصالحه کرد. اما مسرور او را به همدستی با سیاهان متهم ساخت و فرمان داد تا در بندش کنند و به جای او اغرتمش را فرستاد. سیاهان نخست منهزم گریدند ولی بار دیگر بر اغرتمش فایق آمدند و از او خواستند که مصالحه کند. و او نیز مصالحه کرد. آنگاه علی بن ابان بر سر محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد[3] الکردی لشکر کشید. در رامهرمز او را مغلوب کرد و چنان مصالحه نمود که دویست هزار درهم بدهد و در همهٔ اعمال و متصرفاتش به نام صاحب الزنج خطبه بخوانند. پس از آن علی بن ابان برای محاصرهٔ برخی از دژهای اهواز روان گردید. مسرور البلخی به رزم او نامزد شد. مسرور علی بن ابان را درهم شکست و لشکرگاهش را به تاراج داد.

چون در سال ۲۶۶ صاحب الزنج شهر واسط را در تصرف آورد، الموفق پسر خود ابوالعباس (المعتضد) را با ده هزار جنگجو به نبرد او فرستاد. چند کشتی نیز همراه او کرد که از راه نهر پیش می‌رفتند. فرمانده این کشتی‌ها ابوحمزه نُصَیر بود. نُصَیر برای او نوشت که سلیمان بن جامع از دریا و خشکی جنگجویان خود را بسیج کرده و آمده است و جبائی[4] در مقدمهٔ اوست. سلیمان بن موسی الشعرانی نیز با سپاه خود پیش رفت. سیاهان در منطقه‌ای که از صلح[5] تا پایین واسط را در برگرفته بود فرود آمدند. ابوالعباس بر سیاهان تاخت آورد و آنان را منهزم نمود ولی از تعقیبشان باز ایستاد و در واسط درنگ کرد و هر بار بر آنان دستی می‌گشود.

---

۱. متن: احمد بن المولد
۲. تکید.
۳. متن: محمد بن هزار مرد.
۴. متن: جنائی.
۵. متن: طفح.

صاحب الزنج چون حال بدین منوال دید علی بن ابان و سلیمان بن جامع را فرمود که در جنگ دست یکی کنند و المعتضد پسر الموفق را مهلت ندهند. چون این خبر به الموفق رسید در ماه ربیع الاخر سال ۲۶۷ از بغداد بیامد و تا دژ منیعه پیش راند. سپاه صاحب الزنج از پیش او بگریخت. سپاه ابولعباس المعتضد پسرش از پس سیاهان براند تا منیعه را گرفتند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و با روی شهر را ویران نمودند و خندقش را بینباشتند. شعرانی و ابن جامع نیز بگریختند.

ابوالعباس المعتضد پسر الموفق به طهثا[1] راند تا به منصوره دست یابد. مدینه المنصوره را نیز در تصرف آورد. آنگاه موفق[2] به واسط راند و همهٔ ذخایر و اموالی را که در آنجا بود برگرفت و بارویش را ویران نمود و خندقش را پر کرد.

الموفق پس از این پیروزی از پی سپاهیان به اهواز راند و پسر خود هارون را در واسط بر سر سپاه واموال خود نهاد. در این احوال خبر یافت که سیاهان از طهثا و منصوره باز گشته‌اند. الموفق کسی را به منصور فرستاد تا با آنان بجنگد و خود به شوش رفت. علی بن ابان در اهواز بود و از آنجا به صاحب الزنج پیوست. کسانی که از سپاه او که در اهواز مانده بودند از الموفق امان خواستند. الموفق نیز امانشان داد، و به تستر (شوشتر) راند. در آنجا محمد بن عبدالله[3] بن آزاد مرد الکردی را نیز امان داد و به اهواز رسید. به پسر خود هارون نوشت که با سپاهی که در اختیار دارد به نهر المبارک که شعبه‌ای از فرات بصره است بیاید. آنگاه پسر دیگر خود ابوالعباس المعتضد را در نهر ابوالخصیب به جنگ صاحب الزنج[4] فرستاد. جماعتی از سرداران او امان خواستند. موفق امانشان داد و از صاحب الزنج خواست که توبه کند و از آنچه کرده است پوزش خواهد و لشکر به شهر او موسوم به مدینة المختاره راند و کشتی‌ها در آب افکند و پنجاه هزار سپاهیان خود را آرایش رزم داد. شمار سپاهیان صاحب الزنج پیش از سیصد هزار تن بود. منجنیق‌ها و دیگر آلات نصب کردند و برای محاصرهٔ شهر نیک بسیج کردند. از جمله الموفق شهر موفقیه را برای سکونت خود بساخت. و فرمان داد اموال و آذوقه در آنجا انبار کردند و راه آذوقه را بر شهر مختاره ببست. نیز به همهٔ شهرها نوشت که کشتی‌ها بسازند و از شعبان سال ۲۶۷ تا ماه صفر سال ۲۷۰ شهر را در محاصره گرفت.

---

۱. متن: طهشا. ۲. متن: ابن جامع. ۳. متن: عبدالله.

۴. ابن خلدون نیز چون طبری و ابن اثیر بیشتر به جای صاحب الزنج «الخبیث» آورده.

پس از نبردی سخت مدینه المختاره تسخیر شد و صاحب الزنج و پسرش انکلای و ابن جامع در پناهگاهی که ساخته بود متواری شدند. گروهی از سپاه از پی او روان شدند ولی بدو دست نیافتند. روز دیگر بار دیگر الموفق سپاه خود را از پی او فرستاد. صاحب الزنج نیز کشته شد و سرش را بیاوردند. پسرش انکلای خود را به دیناری رسانید. پنج هزار تن نیز همراه او بودند. سپاهیان الموفق آنان را در یافتند و پس از نبردی پیروز شدند و همه را به اسارت گرفتند.

درمویه[۱]، از سرداران او به بطیحه رفت و در نیزارها و باتلاق‌های آنجا موضع گرفت و کوشید تا راه آذوقه را بر سپاه الموفق ببندد. چون از قتل صاحب الزنج آگاه شد او نیز از الموفق امان خواست والموفق امانش داد. موفق اندکی در موفقیه شهری که به نام خود ساخته بود درنگ کرد و یکی از اصحاب. خود را [که به حسن سیرت معروف بود و عباس بن ترکس[۲] نام داشت][۳] بر بصره و ابله و کوره دجله امارت داد و خود به بغداد بازگشت. در ماه جمادی سال ۲۷۰ به بغداد داخل شد.

صاحب الزنج را پسری بود به نام محمد که انکلای لقب داشت معنی آن به زبان زنگی شاهزاده است. دیگر از پسران او یحیی و سلیمان و فضل بودند که آنان را در زندان مطبق محبوس کردند تا بمردند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از دولت داعیان علویان در دیلم و جبل و دولت الداعی و پسرش در طبرستان سپس دولت اطروش و فرزندانش و سرگذشت آن تا انقراضش

ابوجعفرالمنصور یکی از علویان، از فرزندان حسن بن علی سبط پیامبر را از خواص خودگردانیده بود و او نبیره حسن، موسوم به حسن بن زید بن الحسن بود. منصور او را امارت مدینه داده بود و او بود که مالک بن انس را - چنان‌که مشهور است - امتحان نمود. و نیز او کسی است که منصور را علیه بنی حسن برانگیخت و او را از اقدامات محمد المهدی و پدرش عبدالله در این باب که مردم را به امامت خود فرا می‌خوانند، آگاه نمود، تا آنگاه که منصور فرمان داد آنان را دستگیر کنند و به عراق گسیل دارند. و ما در آن باب سخن گفتیم. یکی از اعقاب حسن بن زید که والی مدینه بود، در ری بود و حسن بن

---

۱. متن: در مونه ۲. عباس بن ترکش
۳. میان دو قلاب از متن افتاده بود از الکامل ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۷۰.

زیدبن محمد بن اسماعیل بن الحسن نام داشت. سبب خروج حسن بن زید العلوی همان واقعه‌ای بود که بدان اشاره کردیم، یعنی سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سوی محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر امارت طبرستان داشت. محمد بن اوس البلخی زمام کارهای سلیمان بن عبدالله را به دست داشت. میان او و پسران رستم [محمد و جعفر] اختلافی پدید آمد واز محمد بن اوس بر آنها ستمی رفت. مردم این نواحی علیه محمد بن اوس برخاستند و از مردم دیلم یاری جستند و آنان هنوز بر دین مجوسی بودند. مردم دیلم آهنگ نبرد محمد بن اوس نمودند زیرا محمد بن اوس به سرزمینشان درآمده بود و با آنکه با آنان پیمان صلح بسته بود جمعی از ایشان راکشته و جمعی را اسیر نموده بود. پادشاهشان در این ایام وهسودان[1] بن جستان بود. پس دعوت پسران رستم را پذیرا آمدند و بسیج نبرد محمد بن اوس نمودند.

پسران رستم نزد یکی از طالبیان که در طبرستان بود و محمد بن ابراهیم نام داشت به طبرستان کس فرستادند، تا با او بیعت کنند. محمد بن ابراهیم آنان را به حسن بن زید العلوی در ری راه نمود. برایش نامه نوشتند که به طبرستان آید. او نیز بیامد. مردم دیلم و پسران رستم و مردم سرزمین ایشان همه با او بیعت کردند. مردم جبال طبرستان نیز به آنان پیوستند.

حسن بن زید به آمل[2] راند و با محمد بن اوس البلخی مصاف داد. به هنگام نبرد حسن بن زید جماعتی را از پشت سر بفرستاد و آمل را در تصرف آورد. محمد ابن اوس از مهلکه برهید و نزد سلیمان بن عبدالله بن طاهر به ساریه (ساری) رفت. حسن لشکر بدان سو برد.

میانشان نبرد درگرفت. حسن یکی از سرداران خود را به ساری فرستاد و آن شهر را بگرفت. سلیمان به جرجان گریخت و حسن بر لشکرگاهش مستولی گردید و هر چه بود تاراج کرد. همچنین بر زن و فرزندش دست یافت ولی آنها را با چند کشتی به نزد او فرستاد.

گویند که سلیمان به اختیار خود گریخت زیرا بنی طاهر را به تشیع گرایش بود. چون سراسر طبرستان حسن بن زید را صافی شد و سلیمان بگریخت، داعیانش را به نواحی و اطراف بفرستاد. از این رو به الداعی العلوی معروف شد.

حسن بن زید، قاسم پسرِ عم خود علی بن سلیمان را به ری فرستاد. ری در دست

---

۱. حسان ۲. آمد.

قاسم بن علی زین العابدین السمری بود. قاسم ری را در تصرف آورد و محمد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین الصغیر بن زین العابدین را در آنجا نهاد. همچنین حسین معروف به الکوکبی پسر احمد بن اسماعیل بن محمد بن جعفر را به قزوین فرستاد. او (؟) را منهزم ساخت و به اسارت گرفت. حسن بن زید سردار خود واجن رابه نبرد محمدبن میکال فرستاد. واجن لشکر محمد بن میکال را در هم شکست و او را بکشت و ری را از دست او بستد. این واقعه در سال ۲۵۰ اتفاق افتاد[1].

آنگاه سلیمان بن عبدالله بن طاهر با سپاهی از جرجان بیامد و حسن بن زید را از طبرستان به دیلم راند و خود به طبرستان درآمد. مردم آمل[2] و دیگر جای‌ها و نیز پسران قارن[3] بن شهریار[4] بیامدند و فرمانبرداری نمودند. سلیمان بن عبدالله بن طاهر بر آنان ببخشود. محمد بن طاهر خود به مصاف حسن بن زید رفت سپاه او را درهم شکست چنانکه سیصد و چهل تن از اعیان اصحابش در این نبرد کشته شدند.

در سال ۲۵۳ موسی بن بغا با سپاهی بیامد و با کوکبی در قزوین روبه‌رو شد کوکبی شکست خورده به دیلم گریخت و موسی بن بغا بر قزوین مستولی گردید.

در سال ۲۵۶ بار دیگر کوکبی بیامد و بر ری غلبه یافت همچنین قاسم بن علی در

---

۱. این واقعه در طبری و ابن اثیر که از مآخذ ابن خلدون در تألیف این کتاب‌اند به گونه‌ای دیگر آمده است. خلاصهٔ آن طبری چنین است: چون سراسر طبرستان در تصرف حسن بن زید درآمد او مردی از اهل بیت خود راکه او نیز حسن بن زید نامیده می‌شد به ری فرستاد. او عامل ری را که از سوی طاهریان بود از آنجا براند و مردی از طالبیان را به نام محمد بن جعفر به جای او گذاشت. چون خبر به مستعین رسید اسماعیل بن فراشه را به همدان فرستاد تا در آنجا بماند مباد حسن بن زید از همدان فراتر رود، محمد بن طاهر بن عبدالله یکی از سرداران خود را به نام محمد بن میکال به ری فرستاد. پس از نبردی بر محمد بن جعفر الطالبی پیروز گردید و به ری داخل شد. حسن بن زید سپاهی به سرداری لارزکه او را راواجن می‌گفتند به ری فرستاد. در این نبرد محمد بن میکال از واجن شکست خورد وکشته شد و ری در تصرف حسن بن زید در آمد. در روز عرفهٔ همین سال (سال ۲۵۰) پس از کشته شدن محمد بن میکال، احمد بن عیسی بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب ظهور کردند. و احمد بن عیسی با مردم ری نماز عید خواند و به «الرضا من آل محمد» دعوت کرد. محمد بن علی بن طاهر با او نبرد کرد. احمد بن عیسی او را منهزم ساخت و به قزوین رفت.

آنگاه طبری در وقایع سال ۲۵۱ می‌آورد: در ماه ربیع الاول این سال کوکبی در قزوین و زنجان ظهور کرد آل طاهر او را از آن شهرها براندند، نام کوکبی، حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است.

۲. آمد ۳. قاران. ۴. شهرزاد.

۲۵۷ بر کرج غلبه یافت.

حسن بن زید به جرجان رفت. محمد بن طاهر صاحب خراسان لشکرهایی به جنگ او فرستاد و حسن همه را درهم شکست. از این هنگام کار پسر طاهر در خراسان روی به ادبار نهاد و گروه شورشگران او را مغلوب می‌کردند و این امور سبب شد که یعقوب بن اللیث الصفار بتواند خراسان را از او بستاند. تا در سال ۲۵۹ حسن[1] بن زید در قومس بر او غلبه یافت.

استیلاء یعقوب بن اللیث الصفار بر طبرستان

عبدالله السجزی[2] بر سر فرمانروایی سجستان با یعقوب منازعه می‌کرد. چون یعقوب بر کار استقرار یافت عبدالله به نیشابور گریخت و به محمد بن طاهر پناه برد او نیز پناهش داد. چون یعقوب نیشابور را گرفت، عبدالله السجزی به نزد حسن بن زید گریخت و در ساریه (ساری) فرود آمد. یعقوب کس فرستاد و او را طلب داشت ولی حسن بن زید از تسلیم او سر باز زد. یعقوب در سال ۲۶۰ خود به طبرستان رفت حسن بن زید با او بر نیامد و به سر زمین دیلم به هزیمت رفت، و عبدالله السجزی به ری گریخت. یعقوب ساری و آمل را بگرفت و خراج گرد آورد و به طلب حسن بن زید روان شد. اما در کوهستان‌های طبرستان دچار باران و گل شد و جز به مشقت از آنجا رهایی نتوانست. یعقوب خبر حسن و آنچه را با او کرده بود به خلیفه نوشت و از پی عبدالله السجزی عازم ری گردید در آنجا بر او دست یافت و به قتلش آورد. آنگاه حسن بن زید در سال ۲۶۱ به طبرستان بازگشت و بر آن دیار غلبه یافت و طرفداران یعقوب را بیازرد.

در این احوال احمد بن عبدالله الخجستانی[3] در خراسان بر یعقوب عصیان کرد و چنانکه آوردیم خراسان را از او بستد.

چون میان ابوطلحة پسر شرکب و خجستانی نزاع در گرفت و حسن بن زید به یاری ابوطلحه برخاست خجستانی در سال ۲۶۵ به جنگ حسن بن زید رفت و جرجان (گرگان) را از او بستد. سپس به سبب جنگی که میان او و عمرو بن اللیث پس از مرگ یعقوب پیش آمد، از جرجان بیرون آمد و حسن بن زید بار دیگر آن شهر را در تصرف آورد.

---

۱. متن: حسین ۲. متن: الخری. ۳. متن: السجستانی.

آنگاه به سال ۲۶۶ در حالی که حسن بن زید آسوده نشسته بود خجستانی بر سر او تاخت و بر جرجان غلبه یافت و حسن به آمل گریخت.

چون حسن بن زید از ساری به جرجان رفت حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسن[1] الاصغر بن زید العابدین معروف به العقیقی[2] را به جای خود نهاد. چون حسن‌بن زید در جنگ شکست خورد او شایع کرد که کشته شده و مردم را به بیعت خود دعوت کرد. جماعتی نیز با او بیعت کردند. در این احوال حسن بن زید بیامد و بر او دست یافت و به قتلش آورد.

وفات حسن بن زید و حکومت برادرش محمد بن زید

حسن بن زید صاحب طبرستان در ماه رجب سال ۲۷۰ وفات کرد و برادرش محمد بر جای او قرار گرفت. قیام ایشان نخست بر ضد پسر طاهر بود ــ چنانکه آوردیم ــ آنگاه یعقوب صفار بر خراسان استیلا جست و احمد الخجستانی[3] بر او عصیان کرد و خراسان را از دست او بستد.

یعقوب در سال ۲۶۵ درگذشت و برادرش عمر و جانشین او شد و به خراسان لشکر آورد و میان او و خجستانی جنگ‌هایی درگرفت. حسن بن زید داعی طبرستان را همواره با آن دو کشمکش بود تا از دنیا برفت و برادرش به جای او نشست. در اثنای این احوال یعنی در سال ۲۷۲ از سوی موفق، اذکوتکین عازم قزوین گردید و از قزوین به ری رفت. محمد بن زید با جماعت کثیری از مردم دیلم و طبرستان و خراسان با او به نبرد برخاست و از سپاه او شش هزار تن کشته دو هزار تن اسیر شدند. اذکوتکین لشکرگاهش را به غنیمت گرفت و ری را در تصرف آورد و عمال خود را به آن نواحی گسیل داشت.

آنگاه خجستانی کشته شد و رافع بن هرثمه[4] از سرداران طاهریان[5] بر متصرفات او در خراسان استیلا یافت و محمد بن زید را مغلوب ساخت و از طبرستان و جرجان (گرگان) ـ رخت بیرون کشید و به دیلم پیوست.

در سال ۲۸۱ رافع بن هرثمه[6] با محمد بن زید مصالحه کرد و در سال ۲۸۲ به نام او در جرجان و طبرستان خطبه خواند، بدین قرار که او را علیه عمرو بن اللیث یاری نماید. چون خبر این مصالحه به عمرو رسید به محمد پیام فرستاد و او را از این کار باز داشت.

---

۱. متن: الحسین.
۲. متن: الشیعی.
۳. متن: السجستانی.
۴. متن: رافع بت اللیث.
۵. متن: الظاهریه.
۶. متن: الحسین.

محمد نیز پی کار را نگرفت و چون عمرو بر رافع غلبه یافت جانب محمد را به سبب آنکه رافع را فرو گذاشته بود رعایت کرد و طبرستان را همچنان در دست او باقی گذاشت.

کشته شدن محمد بن زید

چون عمرو بن اللیث خراسان راگرفت و رافع بن هرثمه را به قتل آورد از المعتضد بالله خواست که ولایت ماوراءالنهر را به او دهد، المعتضد بالله نیز چنین کرد. اسماعیل بن احمد سامانی پادشاه آن نواحی چون از ماجرا خبر یافت از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شکست و به بخارا بازگردید. عمر بن اللیث از نیشابور به بلخ آمد ولی نتوانست از نهر بگذرد. اسماعیل بیامد و از نهر بگرشت و از هر سو گرد او بگرفت چنان‌که گویی عمرو در محاصره افتاده بود. جنگ آغاز شد و عمرو منهزم گردید و به دست اسماعیل اسیر شد. اسماعیل در سال ۲۸۸ او را نزد المعتضد بالله، فرستاد، المعتضد بالله نیز فرمان همهٔ متصرفات عمرو را به اسماعیل داد.

چون خبر اسارت عمرو به محمد بن زید رسید از طبرستان به سوی خراسان به راه افتاد. و نمی‌پنداشت که اسماعیل متعرض او شود. چون به جرجان رسید، اسماعیل پیام فرستاد و او را از تجاوز به خراسان باز داشت. محمد بن زید نشنید و همچنان پیش می‌رفت. اسماعیل سامانی محمد بن هارون را به مقابلهٔ او فرستاد، او پیش از این سرداران رافع بن هرثمه بود و اینک به اسماعیل پیوسته بود. محمد بن هارون و محمد بن زید در جرجان مصاف داند. نخست محمد بن هارون به هزیمت رفت ولی به ناگاه بازگردید و سپاه محمد بن زید را بشکست. چنان‌که همه سپاهیانش پراکنده شدند و از آنان جمع کثیری کشته شدند و پسرش زید بن محمد نیز به اسارت افتاد. او خود نیز زخم‌هایی برداشت و پس از چند روز از آنها به هلاکت رسید. محمد بن هارون هر چه در لشکرگاه محمد بن زید بود به غنیمت گرفت و به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

محمد بن هارون زید[۱] بن محمد را نزد اسماعیل فرستاد. اسماعیل او راگرامی داشت و در بخارا فرود آورد. مردم دیلم علیه اسماعیل برخاستند. اسماعیل در سال ۲۸۹ با آنان

---

۱. متن: یزید.

نبرد کرد. پادشاهشان پسر جستان[1] بود. از اسماعیل شکست خورد و طبرستان و جرجان و خراسان سراسر در قلمرو اسماعیل قرار گرفت. تا آنگاه که اطروش پدید آمد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. بعضی گویند که زید بن محمد بن زید پس از آن طبرستان را گرفت و در دست او بود تا آن هنگام که بمرد و به پسرش حسن بن زید بن محمد بن زید رسید.

آشکار شدن اطروش العلوی و تصرف او طبرستان را

این اطروش از فرزندان عمر بن زین العابدین است. از این خاندان بود داعی طالقان در ایام معتصم. ما از آن یاد کردیم.

نام اطروش حسن بن علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین زین العابدین است. وی پس از کشته شدن محمد بن زید به دیلم رفت و سیزده سال در آنجا بماند. و مردم را به اسلام دعوت کرد و از آنان عشریه می‌گرفت و در برابر پادشاهشان پسر جستان[2] از آنان دفاع می‌کرد. جماعت کثیری از دیلم به دست او اسلام آوردند و گرد او را گرفتند. اطروش در بلاد دیلم چند مسجد بساخت و مردم را به کیش زیدی فرا خواند آنان نیز آن کیش را پذیرفتند. آنگاه خواست تا با او به طبرستان حمله برند. عامل طبرستان در این روزگار عبدالله بن محمد بن نوح[3] بود از سوی احمد بن اسماعیل سامانی. عبدالله بن محمد بن نوح مردی نیکوکار بود و بر رعایا مشفق، از این رو مردم دیلم اطروش را اجابت نکردند که بر او عاصی شوند. دراین احوال امیر سامانی، عبدالله بن محمد بن نوح را از طبرستان عزل کرد و دیگری به او جای او فرستاد. این مرد سیرت بد خویش آشکار کرد و بر مردم سخت گرفت، این بود که بار دیگر ابن نوح به امارت سرزمین دیلم منصوب گردید، ولی ابن نوح پس از چندی بمرد.

پس از مرگ او ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک امارت دیلم یافت. او ینز مردی بد سیرت بود و رؤسای دیلم را از نظر بیفکند. در این حال حسن الاطروش مردم دیلم را فرا خواند که بر او خروج کنند. آنان نیز پذیرا آمدند. صعلوک به مقابله برخاست و در یک منزلی سالوس (چالوس) دو گروه به یکدیگر رسیدند. صعلوک به هزیمت شد و از سپاهیانش نزدیک به چهار هزار تن کشته شدند اطروش بقیه سپاه او را به محاصره افکند

---

۱. متن: ابن حسان. ۲. متن: حسان. ۳. متن: محمد بن نوح.

تا امان خواستند و امانشان داد و به آمل فرود آمد. چون اطروش برفت داماد او حسن بن القاسم معروف به الداعی العلوی بیامد [و بدین عنوان که او آنان را امان نداده و تعهدی نکرده][1] همه را به قتل آورد. نسب او چنین است: حسن بن القاسم بن علی بن عبدالرحمان بن القاسم بن محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن بن زید. و این حسن بن زید همان است که والی مدینه بود و ما از او سخن گفتیم.

اطروش بر طبرستان مستولی شد. او را الناصر لقب دادند. این واقعه در سال ۳۰۱ اتفاق افتاد. صعلوک هم به ری رفت و از نجا راهی بغداد شد.

اطروش در سال ۳۰۲ با سپاه از آمل بیرون آمد و به سالوس (چالوس) رفت. صعلوک لشکری به جنگ او فرستاد، حسن الداعی (الصغیر) یا حسن بن القاسم[2] را به هزیمت فرستاد. سپس لشکر خراسان به نبرد او آمد. این لشکر از آن امیر سعید نصر بن احمد بود. اینان اطروش را در سال ۳۰۴ کشتند. داماد و فرزندانش جای او را گرفتند و همواره میانشان در دیلمستان کشمکش‌هایی بود و ما از آنها یاد خواهیم کرد.

از فرزندان او ابوالقاسم و ابوالحسین[3] بودند و جماعتی از دیلم در زمره سرداران سپاه او. چون لیلی بن نعمان دیلمی دامادش که حسن بن القاسم او را امارت جرجان (گرگان) داد. نیز از سرداران او بودند ماکان کاکی[4] که ولایت استرآباد را در دست داشت و دیگر از سرداران او از دیلم، اسفار بن شیرویه که از اصحاب ماکان بود و مرداویج بود. و ما از همهٔ آنان یاد خواهیم کرد.

حسن بن القاسم داماد اطروش بود و در امر دعوت شریک او. چنان‌که او را الداعی الصغیر می‌خواندند. او در سال ۳۰۸ لیلی بن النعمان از بزرگان دیلم را امارت جرجان (گرگان) داد. لیلی بن نعمان را در دیلم قوم خود مقامی ارجمند بود. اطروش و فرزندانش او را المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لقب داده بودند.

خراسان در این ایام از آن نصر بن احمد سامانی بود و دامغان ثغر آن از ناحیهٔ طبرستان بود. قراتکین[5] از موالی آل سامان در دامغان بود میان او و لیلی بن نعمان جنگ‌هایی درگرفت. لیلی بن نعمان قراتکین را شکست داد و کارش بالا گرفت. بارس[6] غلام قراتکین به لیلی بن نعمان پیوست. لیلی نیز او گرامی داشت و خواهر خود به او داد.

---

۱. متن: محمد بن نوح.
۲. حسن بن زید.
۳. ابوالحسن.
۴. کالی.
۵. متن: فراتکین.
۶. متن: فارس.

همچنین ابو القاسم بن حفص که خواهرزاده احمد بن سهل بود از او امان خواست و لیلی بن نعمان امانش داد و اکرامش نمود. آنگاه حسن بن القاسم الداعی الصغیر او را برانگیخت که به نیشابور لشکر برد. او نیز لشکر به نیشابور برد. ابوالقاسم بن حفص نیز با او بود لیلی بن نعمان نیشابور را از دست قراتکین در سال ۳۰۸ به در آورد، و در آنجا به نام الداعی الصغیر خطبه خواند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهیان خود را به سرداری حمویة بن علی و محمد بن عبدالله[۱] البلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمجور[۲] دواتی[۳] و بغراخان از بخارا بر سر او فرستاد. اینان با لیلی بن نعمان در طوس روبرو شدند. در این نبرد لیلی به هزیمت به آمل رفت. در آنجا نتوانست در شهر حصار گیرد. بغراخان بدو رسید و اسیرش نمود حمویه کسی را فرستاد تا به قتلش آورد. سپاه و مردم دیلم امان خواستند و امانشان دادند.

حمویه می‌خواست همه را بکشد ولی هر یک از سرداران جماعتی را پناه دادند و جانشان ببخشودند. سر لیلی بن نعمان را به بغداد فرستادند. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ اتفاق افتاد. بارس غلام قراتکین در (گرگان) بماند.

امارت علویان در طبرستان بعد از اطروش

چون حسن الاطروش در سال ۳۰۴ ـ چنانکه آوردیم ـ کشته شد، دامادش جای او را در طبرستان گرفت. نام او حسن بن القاسم بود و ما از او یاد کردیم. حسن بن القاسم را الداعی الصغیر لقب بود و بعدها او نیز به الناصر ملقب گردید. بعضی می‌گویند که او حسن پسر محمد برادر اطروش است، ابن حزم نیز چنین می‌گوید و این درست نیست. بلکه او داماد اطروش است و نامش حسن بن القاسم از اعقاب حسن[۴] بن زید والی مدینه است

همچنین نبیره او محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن است.

ابوالحسین[۵] بن الاطروش در استراباد بود. ماکان با او بیعت کرد و به یاری او بر خاست. چون لیلی بن النعمان صاحب، (گرگان) کشته شد و قراتکین[۶] به جرجان (گرگان) آمد و بازگشت، ابوالحسین بن الاطروش به استراباد آمد و ماکان با او بیعت نمود و او

---

۱. متن: عبیدالله. ۲. متن: سیجور. ۳. متن: دوانی
۴. متن: حسین. ۵. متن: ابوالحسن. ۶. متن۷// فرتکین.

استراباد را در تصرف آورد. امیر سعید نصر احمد سامانی صاحب خراسان سردار خود سیمجور[۱] دواتی[۲] را با چهار هزار سوار به محاصرهٔ او به (گرگان) فرستاد. یک ماه او را در محاصره گرفت. سردار سپاه ابوالحسین[۳] سرخاب بن وهسودان بود. سرخاب پسر عم ماکان بود چون محاصره شدت گرفت. ابوالحسین و سرخاب با هشت هزار از دیلم و جرجانیان بیرون آمدند. سیمجور نخست منهزم گردید. از پی او روان شدند به ناگاه جماعتی که در کمین بودند بیرون آمدند و از دیلم و جرجانیان قریب به چهار هزار تن را کشتند. ابوالحسین بن اطروش خود را از راه دریا به استراباد افکند. سرخاب نیز بدو پیوست و سیمجور در (گرگان) اقامت گرفت. چندی بعد سرخاب بیمار شد و بمرد و ابوالحسین به ساریه (ساری) رفت و ماکان را در استراباد نهاد. جماعتی از دیلم بر او گرد آمدند و او را بر خود امیر ساختند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهی بر سر او فرستاد و مدتی در محاصره‌اش افکند. پس ماکان از استراباد به (ساری) شد و سپاه سامانی استراباد را بگرفت و بغراخان[۴] امارت آن دیار یافت. چون سپاه امیر نصر از استرآباد برفت ماکان بازگشت و بغراخان به گرگان رفت و از آنجا عازم نیشابور شد. در این احوال ماکان بیامد و استراباد و گرگان را از بغراخان بستد و در آنجا رحل اقامت افکند. و این واقعه در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد. در سال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه دیلمی بر گرگان مستولی شد. سبب آن بود که اسفار از یاران ماکان بود. ماکان مردی بدخوی بود روزی بر اسفار خشم گرفت و او را از سپاه خود براند. اسفار نزد بکر[۵] بن محمد بن الیسع که وابسته به سامانیان بود، به نیشابور رفت و به خدمت او درآمد. بکر بن محمد او را به گرگان فرستاد تا آن شهر را برایش بگشاید. در این ایام ماکان به طبرستان رفته بود و برادر خود ابوالحسن علی بن کاکی را به جای خود گذاشته بود و ابوعلی بن ابی الحسین الاطروش نیز در زندان او بود. شبی ابوالحسن برادر ماکان قصد قتل او نموده به زندان رفت. ولی ابوعلی بر او غلبه یافت و به قتلش آورد. آنگاه بیرون آمد و در جایی پنهان شد. روز دیگر سران سپاه از ماجرا آگاه شدند و با او بیعت کردند و علی بن خورشید را به سرداری سپاه نامزد کرد. آنان نیز بپذیرفتند.

آنگاه اسفار بن شیرویه را فرا خواندند، او نیز از بکر بن محمد اجازت خواست و به

---

۱. سیجور. ۲. دوانی. ۳. ابوالحسن.
۴. یقراخان. ۵. ابوبکر.

گرگان آمد. چندی بعد ماکان بر سرشان لشکر آورد اینان با او مصاف دادند و به هزیمتش فرستادند و از طبرستان براندند و ابوعلی بن ابی الحسن بن الاطروش را به طبرستان آوردند. ابوعلی [روزی به هنگام چوگان از اسب بیفتاد و بمرد][۱]. علی بن خورشید سردار لشکر او نیز دیده از جهان فرو پوشید. ماکان برای نبرد با اسفار به طبرستان لشکر آورد. اسفار منهزم شده به بکر بن محمد، به گرگان پیوست و در آنجا بماند تا سال ۳۱۵ که محمد بن بکر رخت از جهان بکشید. امیر سعید نصر بن احمد او را امارت آنجا داد. و اسفار نزد مرداویج بن زیار[۲] الجیلی[۳] کس فرستاد و او را فرا خواند و سردار لشکر خود ساخت و به طبرستان راند و بر آن ناحیه استیلا جست.

حسن بن القاسم الداعی بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم غلبه یافته بود. سردار او ماکان دیلمی بود. حسن بن القاسم به طبرستان لشکر برد. اسفار سپاهش را درهم شکست. حسن نیز کشته شد.

سبب شکست حسن بن القاسم آن بود که او یاران خود را سخت از ارتکاب منکرات منع می‌نمود. آنان نیز چنان نهادند که هروسندان[۴] را که از رؤسای جیل (گیل) و دایی مرداویج و وشمگیر[۵] بود بر خود امیر سازند و حسن بن القاسم الداعی را دستگیر کرده به زندان اندازند و ابوالحسین بن الاطروش را به جای او نصب نمایند. و با او بیعت کنند. این خبر به حسن بن القاسم الداعی رسید. چون هروسندان بیامد داعی با سرداران خود به دیدار او رفت. و در گرگان به قصر خود برد و مهمان کرد به ناگاه بر سر او ریختند و بکشتندش. این امر نیز بر نفرت سران و سپاهیان درافزود. تا آنگاه که در این موقعیت رهایش کردند تا کشته شد.

اسفار بر طبرستان و ری و گرگان و قزوین و زنجان[۶] و ابهر و قم و کرج مستولی شد و به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی امیر خراسان خطبه خواند و خود در ساری اقامت گزید و هارون بن بهرام را امارت آمل داد و قصدش از این امر آن بود که هارون را با خود همداستان کند زیرا می‌خواست به نام ابوجعفر العلوی خطبه بخوانند و این ابوجعفر از فرزندان الناصر الاطروش بود. از این رو اسفار او را امارت آمل داد و یکی و

---

۱. در متن نبود از ابن اثیر افزودیم.
۲. جبلی.
۳. متن: هزوسیدان.
۴. متن وشکین.
۵. متن: شبگیر
۶. رنجار.

از زنان اعیان آمل را به عقد او درآورد. ابوجعفر و دیگر علویان در عروسی حاضر شدند. در روز عروسی اسفار به آمل حمله آورد و ابوجعفر و همهٔ علویان را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد اینان در بخارا در حبس بودند تا پس از چندی آزاد شدند.

در تاریخ یکی از متأخرین آمده است که: حسن بن القاسم الداعی داماد اطروش بود. بعد از مرگ اطروش با او بیعت شد و به داعی صغیر ملقب گردید. و گرگان را بگرفت. مردم دیلم گرد ابوالقاسم جعفر بن الاطروش را گرفته بودند و سر به متابعت او آورده بودند.

داعی صغیر به طبرستان آمد و آنجا را متصرف شد و جعفر به دنباوند (دماوند) رفت علی بن احمد بن نصر او را دستگیر نمود و نزد علی بن وهسودان[1] پسر جستان[2] ملک دیلم و عامل او فرستاد. علی بن وهسودان بن جستان ملک دیلم او را به حبس افکند. چون علی به قتل رسید خسرو[3] فیروز او را از بند برهانید. جعفر از دیلم سپاهی گرد کرد و به طبرستان راند. حسن بگریخت. ابوالقاسم جعفر بن الاطروش نیز بمرد. آنگاه با ابوالحسن برادر زاده او بیعت کردند. چون ماکان ظهور کرد با حسن الداعی بیعت کرد. حسن او را به جنگ ابوالحسن فرستاد، او حسن بن احمد بن احمد برادر زاده جعفر را بگرفت و در گرگان نزد برادرش ابوعلی حبس کرد تا او را بکشد. ولی حسن او را بکشت و خود را برهانید. سران سپاه در جرجان با او بیعت کردند. پس ماکان به جنگ حسن رفت. حسن به آمل گریخت و در آنجا بمرد. پس از او با برادرش ابوجعفر بن محمد بن احمد بیعت شد. ماکان از ری آهنگ او نمود. او از آمل به ساری گریخت. اسفار بن شیرویه در ساری بود. اسفار به جنگ برخاست ولی شکست یافته به گرگان رفت. و از ابوبکر بن محمد بن الیاس امان طلبید. ماکان با ابوالقاسم الداعی بیعت کرد. و حسن به ری رفت و مرداویج به خونخواهی دایی‌اش سیداب بن بندار برخاست. الداعی در سال ۳۲۱ در گرگان بود. ماکان به دیلم بازگشت. و طبرستان را در تصرف آورد و در آنجا با ابوعلی الناصر بن اسماعیل بن جعفر بن الاطروش بیعت کرد و پس از مدتی بمرد. و ابوجعفر محمد بن ابی الحسن احمد بن الاطروش به دیلم رفت تا آنگاه که مرداویج ری را بگرفت آنگاه به او نامه وشت و از دیلم بیرونش نمود ولی در حق او نیکی نمود. چون بر طبرستان غلبه یافت و ماکان را از آنجا اخراج کرد با این بوجعفر بیعت نمود. و او

---

۱. متن: وهشودان.　۲. متن: حسان.　۳. متن: حسرة

صاحب القلنسوه نامیده می‌شد. چون بمرد با برادرش ملقب به الثائر بیعت شد. او در سال ۳۳۶ به گرگان رفت. رکن الدولة بن بویه در گرگان بود. او ابن العمید را بر سر او فرستاد. الثائر بگریخت و به دیلم پناه برد. ملوک عجم به نام او خطبه می‌خواندند تا آنگاه که در سال ۳۵۵ پس از سی سال حکمرانی بمرد. پس با برادرش حسین بن جعفر بیعت کردند واو را الناصر لقب دادند لیکو پسر وشکس ملک جبل او را بگرفت و تسلیم کرد و دولت فاطمیان بکلی در جبال منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از دولت اسماعیلیه و از عبیدیان خلفای قیروان و قاهره و سخن از دولت ایشان در مشرق و مغرب

اصل عبیدیان از شیعیان امامیه است که پیش از این در باب مذهبشان سخن گفتیم. و گفتیم که ایشان از شیخین و دیگر صحابه بدان سبب که از بیعت با علی سر باز زدند برائت می‌جویند زیرا معتقدند که پیامبر (ص) به امامت علی وصیت کرده بود برائت از شیخین آنان را از فرق دیگر شیعه جدا می‌سازد. والا شیعه همگی بر تفضیل علی متفق‌اند. مثلاً زیدیه در امامت ابوبکر ایرادی ندارند زیرا امامت مفضول را با وجود افضل جایز می‌شمارند. کیسانیه را نیز در امامت ابوبکر قدحی نیست زیرا هرگز ادعای چنان وصیتی ندارند از این رو کسانی را که با آن مخالف باشند نکوهش نمی‌کنند. از سوی دیگر هیچ یک از اهل نقل به این وصیت اعتراف نکرده‌اند بلکه از باورهای شیعیان امامیه است *.

گاهی نیز ایشان را رافضی می‌گویند و این بدان سبب است که چون زیدالشهید در کوفه قیام کرد، شیعیان نزد او آمدند و در باب شیخین از او سخن پرسیدند و گفتند و که آن دو بر علی ستم کرده‌اند. زید این سخن انکار کرد. گفتند: اگر بر علی ستمی نرفته است بر تو نیز کسی ستمی نکرده است و تو را در این امر حقی نیست و از گرد او پراکنده شدند و چون او را رفض کردند، رافضه نامیده شدند و اتباع زید را زیدیه خوانند.

امامت از علی به حسن و از او به حسین، سپس به پسرش علی زین العابدین و به پسر او محمد الباقر سپس به پسر او جعفر الصادق رسید و همهٔ اینها به به وصیت صورت

* شگفت است از مورخی چون ابن خلدون که روز غدیر را با آن عظمتش به یاد نمی‌آورد و حال آنکه حدیث غدیر و نصب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را به امامت بعد از رسول خدا (ص) صدو ده تن از صحابه و هشتاد و چهار تن از تابعین روایت کرده‌اند (الغدیر. ج ۱. صفحات از ۱۴ تا ۷۲)

گرفته است. در امامت این شش تن هیچ‌یک از رافضیان اختلاف نکرده‌اند. از امام جعفر صادق دو فرقهٔ اثنا عشری و اسماعیلی پدید آمد. از این پس اثنا عشریه را امامیه خواندند و اعتقادشان بر این است که امامت از امام جعفر صادق به پسرش موسی الکاظم رسید. او پس از وفات پدرش داعیانی به اطراف فرستاد و این‌امر سبب شد که هارون او را از مدینه بیاورد و نزد عیسی بن جعفر محبوس نمود سپس به بغدادش آورد و به سندی بن شاهک سپرد. گویند که یحیی بن خالد او را رطب مسموم خورانید. موسی الکاظم در سال ۱۸۳ وفات کرد.

شیعیان می‌گویند که پس از او امامت به پسرش علی الرضا رسید. او را در میان بنی هاشم مرتبتی عظیم بود و با مأمون صحبت داشت. مأمون در سال ۲۰۱ بدان سبب که داعیان طالبیان پدید آمده و در هر جا خروج کرده بودند، علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود ساخت. مأمون در این ایام در خراسان بود و هنوز بعد از کشته شدن برادرش امین به بغداد نرفته بود. عباسیان از این کار برآشفتند و با عمّ او ابراهیم بن المهدی در بغداد بیعت کردند. مأمون به عراق حرکت کرد، علی الرضا نیز همراه او بود. به سال ۲۰۳ در راه وفات کرد. او را در طوس دفن کردند. گویند مأمون او را زهر داد. و حکایت کنند که به هنگام بیماری او مأمون به عیادتش رفت و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: زنهار را از اینکه چیزی به کسی دهی آن‌گاه از کردهٔ خویش پشیمان گردی. و این درست نیست. زیرا مأمون منزه از آن بود که خونی به باطل ریزد، مخصوصاً خون اهل بیت. باری امامیه می‌گویند امامت پس علی الرضا به پسرش محمد التقی رسید. او را در نزد مأمون مکانتی بود و دختر خود را به او داد و این ازدواج در سال ۲۰۵ واقع شد. محمد التقی در سال ۲۲۰ وفات کرد. او را در مقابر قریش به خاک سپردند.

امامیه می‌گویند بعد از او پسرش علی ملقب به الهادی و الجواد[1] به امامت رسید. او در سال ۲۵۴ وفات کرد و قبر او در قم[2] است. ابن سعید می‌گوید: مقتدر او را مسموم نمود.

امامیه می‌گویند پس از او امامت به پسرش حسن ملقب به العسکری رسید. زیرا او در

---

۱. الجواد لقب امام محمد تقی علیه السلام.

۲. مرقد امام علی النقی علیه السلام در سامراء است اگر از متن چیزی نیفتاده باشد سهوی عجیب است از سوی ابن خلدون.

سر من رأی متولد شد و آنجا را العسکر می‌گفتند. خود نیز بعد از پدر در آنجا محبوس بود تا در سال ۲۶۰ وفات کرد و کنار پدرش به خاک سپرده شد. پس از وفات او پسرش محمد از مادر زاده شد. بعضی گویند او را نیز در بند کردند بعضی گویند با مادرش به درون سردابی که در خانهٔ پدرش بود، رفت و ناپدید گردید. شیعیان امامیه معتقدند که او بعد از پدرش امام است و او را مهدی و حجت لقب داده‌اند و می‌گویند که زنده است و اکنون نیز منتظر او هستند. از این رو سلسله امامان را متوقف کرده‌اند. او دوازدهمین امام از فرزندان علی است. به همین سبب اینان را شیعیان اثنی عشری می‌گویند. این مذهب در مدینه و کرخ و شام و حله و عراق پیروان دارد... و چنانکه شنیده‌ایم چون نماز مغرب را به جای می‌آورند اسبی آراسته و مهیا بر در آن سرداب نگاه می‌دارند و ندا می‌دهند ای امام بیرون آی که مردم چشم به راه تو هستند. مردم بیچاره‌اند و ستم همه جا را فرا گرفته و حقیقت چهره در پوشیده پس بیرون آی و این سخن مکرر می‌کنند تا ستاره‌ها پیدا شوند سپس برمی‌گردند و شب دیگر باز می‌آیند واین دأب و روش آنهاست...

اما اسماعیلیان معتقدند که امام بعد از جعفر الصادق پسرش اسماعیل است. اسماعیل پیش از پدر وفات کرد. ابوجعفر المنصور او را طلب داشت و عامل مدینه شهادت داد که او مرده است. اسماعیلیان از نص و تصریح استفاده می‌کنند که هر چند اسماعیل پیش از پدرش وفات کرده باشد به همان نص و تصریح، امامت در فرزندان او خواهد بود. چنانکه موسی (ع) به هارون (ع) تصریح کرد. هارون پیش از موسی از دنیا رفت. نص را در نظر ایشان هیچ چیز باطل نمی‌سازد زیرا بداء را محال می‌دانند. می‌گویند که اسماعیل هفتمین امام از امامان ظاهر بود و محمد مکتوم نخستین امام از امامان مستور. امامان مستور آنها هستند که خود از نظرها پوشیده‌اند و داعیانشان برایشان دعوت می‌کنند. ائمه مستور سه تن هستند و زمین هیچگاه از امامی مستور یا ظاهر خالی نباشد و در هر حال حجت‌ها و داعیان او آشکارند. شمار امامان در نزد ایشان هفت است به شمار روزهای هفته و شمار آسمان‌ها و ستارگان سیاره اما شمار نقبا دوازده است. نخستین امامان مستور به عقیدهٔ ایشان محمد بن محمد بن اسماعیل است و او را محمد المکتوم خوانند، سپس پسرش جعفر المصدق، سپس پسرش محمد الحبیب سپس پسرش عبیدالله[1] المهدی که در افریقیه و مغرب به پایمردی ابوعبدالله الشیعی درکتامه دولتی تشکیل داد.

---

۱. عبدالله.

از این اسماعیلیه‌اند قرمطیان. اینان. در بحرین به وسیلهٔ ابوسعید الجَنّابی و پسرانش حکومتی تأسیس کردند. از داعیان قرامطه یکی ابوالقاسم حسین بن فرج[1] بن حوشب الکوفی است که از سوی محمد الحبیب به یمن رفت. سپس پسرش عبدالله ملقب به المنصور به جای او قرار گرفت و ما در آتیه به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت.

آغاز دولت عبیدیان

نخستین عبیدیان، عبیدالله المهدی از فرزندان محمد الحبیب بن جعفر المصدق بن محمد المکتوم بن اسماعیل بن جعفر الصادق است. و اعتباری به قول کسانی که این نسب را انکار کرده‌اند چون مردم قیروان و دیگران نیست. همچنین آن محضری هم که در ایام القادر بالله در بغداد نوشتند و در نسب ایشان طعن کردند، و اعلام ائمه بر آن شهادت دادند بی اعتبار است. و ما از آن یاد کردیم. از دیگر سو نامه‌ای که المعتضد بالله به ابن الاغلب به قیروان و به ابن مدرار به سجلماسه نوشته، آنگاه که او به مغرب رفت و از آنها خواست دستگیرش کنند و بندش بر نهند دلیل بر صحت نسب ایشان است. شعر شریف الرضی نیز این معنی را تسجیل می‌کند.

آنهایی که در آن محضر شهادت دادند شهادتشان مبتنی بر سماع بود و تو خود می‌دانی که چگونه شهادتی است. از صد سال پیش دشمنانشان یعنی شیعهٔ آل عباس همواره در نسبتشان طعن زده و مردم رنگ مذهب دولتمداران را گرفته بودند ولی آشکار شدن دعوت ایشان در مکه و مدینه بیش از هر چیز حکایت از صحت نسب این خاندان دارد. گروهی نیز اینان را به اصل یهودی و نصرانی نسبت می‌دهند همچنان‌که میمون القداح[2] و جز او را نسبت می‌داند. گناه این افترا نیز به گردن خود آنهاست. پیروان عبیدیان هم در مشرق بودند و هم در یمن و افریقیه. این مذهب را دو تن از پیروانشان به نام‌های حُلوانی و ابوسفیان به افریقیه آوردند. آن دو را جعفر المصدق به آن دیار فرستاد. جعفر المصدق آن دو را گفت که در مغرب سرزمینی است ناکشته بروید و آنجا را شخم بزنید تا صاحب بذر بیاید. آن دو برفتند و یکی به شهر مَرْمَجَنّه[3] فرود آمد و یکی در سوق حمار[4] و این دو شهر هردو در سرزمین کُتامه‌اند. این دعوت در آن نواحی شایع

---

۱. متن: فروخ.
۲. متن: ایعمون القدح.
۳. متن: مراغه.
۴. متن: جمار.

شد. محمد الحبیب خود در سلمیه از سرزمین حِمص بود. پیروانش چنان نهاده بودند که چون به زیارت مرقد حسین می‌روند به دیدار او روند. محمد بن الفضل از عدن لاعه از یمن بیاید. محمد الحبیب یکی از یاران خود به نام رستم بن الحسین [1] بن فرج بن حوشب را فرمود تا در یمن به اقامهٔ دعوت پردازد و بگوید که مهدی در همین ایام خروج خواهد کرد. او برفت و دعوت به مهدی از آل محمد را با آن اوصافی که می‌شناختند آشکار نمود و بر بسیاری از یمن مستولی گردید و به المنصور معروف گردید و در جبل لاعه دژی بنا نمود و صنعاء را از بنی یَعْفُر بگرفت و به یمن و یمامه و بحرین و سند و هند و مصر و مغرب داعیان فرستاد.

از کسانی که به محمد الحبیب پیوست یکی ابوعبدالله حسین (یا حسن) بن احمد بن محمد بن زکریا الشیعی بود معروف به المحتسب و المعلم. گویند پیش از این در بصره محتسب بود. و گویند که محتسب برادر او ابوالعباس المخطوم بوده است و چون مذهب امامیه را تعلیم می‌داد به المعلم شهرت یافت. محمد الحبیب در او اهلیت یافت و او را نزد ابن حوشب به یمن فرستاد تا از او تعلیم گیرد سپس به مغرب رود به کتامه در آید و در آنجا دعوت آشکار نماید. ابوعبدالله الشیعی نزد ابن حوشب آمد و ملازم او شد و در مجالس او حاضر می‌گردید و از دانشش بهره می‌گرفت.

ابوعبدالله الشیعی با حاجیان یمن به مکه رفت و در آنجا با مردم و رؤسای کتامه ملاقات کرد. در میان آنان کسانی هم بودند که حلوانی و ابن بکّار را دیده بودند و از آنان چیزی هایی آموخته بودند. ابوعبدالله الشیعی با آنان عازم منزلگاهشان شد. از کسانی که با آنها دیدار کرد یکی موسی بن حریث بزرگ بنی سلیان یک از شعوب مغرب بود و دیگر ابوالقاسم الورنجومی از وابستگان آنان و مسعود بن عیسی بن ملال المساکتی و موسی بن مکاد [2]. اینان چند مجلس با او نشستند و آراء وعقایدش را شنیدند و چون مردی عابد و پارسایش یافتند بدو دلبستگی یافتند و چون خواستند به دیار خود روند از او خواستند که همراهشان گردد. او نیز همراهشان شد، ولی چهرهٔ مذهب خویش می‌پوشید، تا آنگاه که از قوم و قبیله وشهر و حکمرانانشان پرسید و آنها همه را برایش بشرح گفتند. و در باب اطاعتشان که از سلطان افریقیه گفتند که اطاعت از او در حد معمول است. ابوعبدالله الشیعی یقین کرد که کار او در میان آنان بالا خواهد گرفت و با

---

۱. متن: الحسن

۲. متن: موسی بن تکاد.

آنان راهی مغرب شد. اینان راه صحرا را برگزیدند و به قیروان نرفتند و رفتند تا به شهر سوماثه (؟) رسیدند که محمد بن حمدون بن سماک الاندلسی از مردم بجایهٔ اندلس در آجا فرود آمده بود. او حلوانی را دیده بود و تعلیمات از اوگرفته بود. ابوعبدالله الشیعی مهمان او شد، او نیز اکرامش کرد. ابن حمدون در او نگریست و به فراست دریافت که او صاحب دولت است.

از آنجا حرکت کردند ابن حمدون نیز همراهشان بود، تا در اواسط ربیع الاول سال ۲۸۰ به سرزمین کتامه درآمدند. در آنجا در انجکان بر موسی بن حُریث فرود آمدند. ابوعبدالله از آنجا به میان بنی سلیان[1] رفت و جایی در فج الاخیار برگزید. مهدی تصریح کرده بود که بدانجا رود. زیرا مهدی از دیار خود هجرت می‌کند و یاران او از اخیار زمان خویش که نامشان از کتمان مشتق شده است.

چون در فج الاخیار قرار گرفت بسیاری از مردم کتامه به دیدارش آمدند و دانشمندان آن سرزمین با او به گفتگو نشستند او نیز پرده از مذهب خویش برداشت. و امامت اهل بیت پیامبر را اعلام کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. بیش‌تر کتامه به او گرویدند. او را ابوعبدلله الشیعی وابوعبدالله المشرقی می‌نامیدند.

خبر به امیر افریقیه، ابراهیم بن احمد بن الاغلب رسید. پیامی سراسر وعید و تهدید برایش فرستاد. او نیز جوابی تند و خشن بدو داد. رؤسای کتامه از خصومت ابراهیم بن احمد بن الاغلب بیمناک شدند وکسانی چون موسی بن عیاش صاحب مسیله و علی بن حفص بن عسلوجه صاحب سریف در باب او به چاره‌جویی نشستند. ابن تمیم صاحب بلزمه[2] نیز با آنان همدست شد. آنگاه یحیی المساکتی که امیر خوانده می‌شد و مهدی بن ابی کماره رئیس لهیعه و فرج بن خیران رئیس اجانه و تمل بن بجل رئیس لطانه نیز بیامدند و با بیان بن صقلاب رئیس بنی سلیان که ابوعبدالله الشیعی در نزد آنان بود پیام فرستادند که یا او را تسلیم کنند یا از دیار خود برانند و او را از عواقب اعمالش سخت بر حذر داشتند. پس کار او را به علما واگذاشت نزد او آمدند و قصد قتلش کردند ولی نتوانستند.. آنگاه بجیله به یاری او همت گماشت و اینان که علیه او دست به توطئه زده بودند شکست خورده پراکنده شدند.

چون کار بدینجا کشیده نزد بیان[3] بن صقلاب رفتند و در باب ابوعبدالله الشیعی با او

---

۱. متن: سکتان. ۲. متن: بلزمه. ۳. متن: بیات.

به مشاورت نشستند و راه ملاطفت پیش گرفتند چندان‌که با او دل یکی کردند. چون ابوعبدالله الشیعی و یارانش خبر یافتند نزد حسن بن هارون الغسانی کس فرستادند و از او خواستند که اجازت دهد به نزد او مهاجرت کنند، او نیز اجابت کرد و ابوعبدالله به تازروت رفت که از بلاد ایشان بود. در آنجا غسان با بطون کتامه که پیش از این با او بیعت کرده بودند به یاری او هم پیمان شدند. ابوعبدالله الشیعی پس از این پیمان قدرت و شوکتی یافت.

در این احوال محمد بن هارون بر برادر خود حسن بن هارون بر سر ریاست بشورید او با مهدی بن ابی کماره دوست بود و او را به عصیان علیه ابوعبدالله الشیعی برانگیخت و فتنه میان لهیعه و غسان بالاگرفت. ابوعبدالله الشیعی حسن بن هارون را عهده‌دار امور جنگی خود نمود و پس از اینکه در خفا می‌زیست آشکار شد.

مهدی بن ابی کماره شیخ لهیعه را برادری بود به نام ابومدینی و او از محبان ابوعبدالله بود. او برادر خود را به قتل آورد وخود به جای او به ریاست لهیعه رسید آنگاه همهٔ لهیعه به فرمان ابوعبدالله الشیعی و ابومدینی شیخ خود، درآمدند.

کتامه به نبرد ابوعبدالله و یارانش بسیج شدند و با او در مکانی که در تازروت داشت به نبرد پرداختند. ابوعبدالله سهل بن فوکاش را نزد فحل بن نوح رئیس لطانه که داماد او بود، فرستاد و از او خواست تا میان او و کتامه طرح آشتی افکند. ولی آنان جز جنگ نمی‌خواستند. به‌ناچار جنگ آغاز شد و ابوعبدالله و یارانش ظفر یافتند و کتامه منهزم شد. عروبةبن یوسف الملوسی [1] در آن روز نیک پایداری نمود. همهٔ قبایل غسان و بلزمه و لهیعه و همهٔ بجایه و رئیسشان ماقنون بن دباره [2] و ابوزاکی تمام بن معارک به ابوعبدالله گرویدند. همچنین بجیله و فرج بن خیران و یوسف بن محمد و فحل بن نوح از لطانه به او پیوستند و کار او بالاگرفت.

فتح بن یحیی باکسانی که از قوم خود مسالمه، در فرمانش بودند به جنگ ابوعبدالله الشیعی آمد ولی عبدالله بر او شکستی سخت وارد آورد و او خود با باقی سپاهش به سطیف گریخت.

پس از او امان خواستند، او نیز امانشان داد و همه به فرمان او در آمدند. ابوعبدالله الشیعی از میان آنان هارون بن یونس را بر امور جنگی خویش امارت داد. فتح بن یحیی به

---

۱. متن: الملوشی.   ۲. متن: ماکنون بن ضباره.

عجیسه رفت و بار دیگر بسیج نبرد ابوعبدالله الشیعی نمود. جماعتی از کتامه همراه او بودند. فتح بن یحیی به یکی از دژهای ایشان تحصن جست. ابوعبدالله الشیعی آن را محاصره کرد و بگشود.

قبایل عجیسه و زواوه و همهٔ قبایل کتامه بر اوگرد آمدند و او به تازورت رفت وداعیان خود را به هرسو روان نمود و مردم خواه و ناخواه فرمان او را پذیرا آمدند. فتح بن یحیی به تونس رفت و به امیر ابراهیم بن احمد بن الاغلب پیوست و او را به نبرد با ابوعبدالله الشیعی برانگیخت. سپس ابوعبدالله مساکته را با همدستی بعضی از مردم آنجا بگشود و صاحب آن موسی بن عیاش را بکشت و ماقنون بن دباره الاجانی[1] که ابویوسف کنیه داشت. ابراهیم بن موسی بن عیاش نزد ابوالعباس ابراهیم بن الاغلب به تونس رفت و این بعد از بیرون آمدن پدرش از صقلیه بود. و فتح بن یحیی المساکتی پیش از این بدوگرایش یافته بود و او را وعدهٔ یاری داده بود. پس لشکری ترتیب داد و پسر خود ابوخوال را بر آن فرماندهی داد ودر سال ۲۸۹ از تونس حرکت کرد و کتامه را زیر پی سپرد سپس به تازروت استقرار یافت. ابوعبدالله الشیعی از قصر تازروت به ایکجان گریخت و در آنجا حصار گرفت. ابوخوال قصر را ویران کرد واز پی او براند. ابوخوال تا اعماق بلاد کتامه پیش رفت.

ابراهیم بن موسی بن عیاش از سپاه ابوخوال گروهی را برداشت و به نواحی مسیله رفت. در آنجا با جماعتی از اصحاب ابوعبدالله الشیعی روبرو شد و پس از نبردی شکست خورده پشت بداد. یاران ابوعبدالله او را تا لشکرگاهش تعقیب کردند. این امر سبب پریشیدگی در کارها شد و ابوخوال بیمناک شده از بلاد کتامه بیرون آمد و ابوعبدالله دژ ایکجان اقامت جست و در آنجا شهری بنا نهاد و آن را دارالهجره نامید. و چون مردم او را شناختند به دعوتش داخل شدند.

در این احوال حسن بن هارون بمرد و ابوالعباس بار دیگر سپاهی را به سرداری پسر خود ابوخوال‌بسیج نمود و به جنگ ابوعبدالله الشیعی فرستاد. ابوخوال باسپاه خود وارد بلاد کتامه شد ولی شکست خورده بازگشت. و در همان نزدیکی درنگ کرد واز پیشروی دشمن مانع می‌گردید. در همین ایام ابراهیم بن احمد بن الاغلب نیز بمرد. پسرش ابوالعباس نیز کشته شد. پسرش زیادة الله زمام امور را به دست گرفت و برادر خود

---

۱. متن: ماکنون بن ضباره الجایی.

ابوخوال را بخواند و بکشت و از تونس به رقادة[1] رفت و سرگرم عیش و نوش خود شد. سپاه ابوعبدالله الشیعی در آن بلاد منتشر شد و کار او بالاگرفت و ابوعبدالله بشارتشان داد که ظهور مهدی نزدیک شده و چنان شد که او گفت.

رسیدن مهدی به مغرب وبه زندان افتادن او در سلجماسه سپس بیرون آمدن او از زندان و بیعت با او

چون محمد الحبیب بن جعفر بن محمد بن اسماعیل الامام را مرگ فرا رسید فرزند خود عبیدالله را به جانشینی خود برگزید و او راگفت که تو مهدی هستی و پس از من به جایی دور مهاجرت خواهی کرد و رنج‌های بسیار خواهی برد. این خبر به دیگر داعیان او که افریقیه و یمن بودند نیز رسید. ابوعبدالله الشیعی مردانی از کتامه را نزد او فرستاد تا بگویندش که به یاری خداوند چه سرزمین‌هایی را برایش گشوده‌اند و اینک در انتظار او هستند. چون خبر شایع شد و به گوش عباسیان نیز رسید و المکتفی بالله کسانی را به طلب او فرستاد. عبیدالله المهدی از شام به عراق گریخت و از آنجا به مصر رفت. پسرش ابوالقاسم که نوجوانی تازه سال بود و جمعی از خاصه و موالی‌اش نیز با او بودند، چون خواست به یمن شود، از زشتکاری‌هایی که علی بن الفضل پس از ابن حوشب در آن سر زمین کرده بود آگاه شد. این بود که از یمن منصرف گردید و آهنگ پیوستن به ابوعبدالله الشیعی نمود و عازم دیار مغرب گردید. از مصر به اسکندریه رفت واز اسکندریه در جامه بازرگانان راهی مغرب شد. در این احوال نامهٔ مکتفی به عامل مصر عیسی النوشری رسید. و او را از این واقعه بیاگاهانید. و از او خواست که در کمین او باشد، و در آن نامه نشان‌هایی او را نیز داده بود. عیسی النوشری آنها را بیافت و به باز جست احوالشان پرداخت ولی چیزی که او را به یقین راهبری کند نیافت و آزادشان کرد.

عبیدالله المهدی به سرعت خود درافزود. کتاب‌های ملاحم که از گفتار نیاکانش بود، در این سفر از میان بار او به سرقت رفت. گویند پسرش ابوالقاسم به هنگامی که به مصر رفت در برقه آنها را دوباره پیدا کرد. چون به طرابلس رسید وبازرگانانی که با او بودند از او جدا شدند، او ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی را با آنها نزد برادرش ابوعبدالله الشیعی به کتامه فرستاد و ابوالعباس به قیروان رفت. پیشاپیش خبر به زیادة الله رسیده

---

۱. متن: وقاده.

بود و او در پی دستگیریشان بود. نخست ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی را گرفت و از او سخن پرسید، چون انکار کرد به زندانش افکند و به عامل طرابلس نوشت که عبیدالله المهدی را بگیرد ولی او بر مهدی دست نیافت. مهدی به قسنطینه رفت. چون شنید که ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی در قیروان دستگیر شده است از قسنطینه منصرف شد وبه سجلماسه رفت. الیسع بن مدارا در آنجا بود و مقدمش را گرامی داشت.

نامهٔ زیادة الله و به قولی نامه المکتفی بالله به سجلماسه رسید که او مهدی است و یکی از داعیان او اکنون و کتامه است. الیسع نیز مهدی را بگرفت و به زندان انداخت. ابوعبدالله الشیعی پس از هلاکت ابوخوال که عرصه را بر او تنگ کرده بود جماعتی از مردم کتامه را بسیج کرد و به سطیف برد ومدتی آنجا را در محاصره گرفت. علی بن جعفربن عسلوجه صاحب سطیف و برادرش ابوحبیب در آنجا بودند. ابوعبدالله سطیف را در تصرف آورد. همچنین داود بن جاثه از بزرگان لهیعه نیز در آنجا بود. او با جماعتی از وجوه کتامه به آنجا آمده بود و بعد از علی و برادرش زمام امور را به دست گرفت، مردم سطیف امان خواستند. ابوعبدالله امانشان داد و به شهر داخل شد و ویرانش نمود. زیادة الله سپاهی به سرداری خویشاوند خود ابراهیم بن حشیش به کتامه فرستاد. اینان چهل هزار تن بودند. ابراهیم به قسنطینه رسید و در آنجا مقام کرد. یاران ابوعبدالله درکوه خود تحصن جسته بودند. ابراهیم بر سرشان لشکر کشید و نزدیک شهر بلزمه[1] میانشان نبرد درگرفت. ابراهیم شکست خورد و به باغایه گریخت و به قیروان رفت. ابوعبدالله الشیعی فتحنامه بنوشت و با مردان کتامی نزد مهدی فرستاد. اینان به گونه‌ای ناشناس واردشهر شدند وخبر پیروزی را به او رسانیدند. سپس ابوعبدالله الشیعی به طُبنه راند و آنجا را محاصره نمود و یحیی بن فتح المساکتی را در آنجا بکشت و آن شهر را به امان فتح کرد. آنگاه لشکر به بلزمه برد وآنجا را به نیروی سپاه در تصرف آورد.

زیادة الله سپاهی به سرداری هارون الطبنی عامل باغایه به جنگ ابوعبدالله الشیعی فرستاد. این سپاه به شهر ازمول رسید. مردم این شهر در طاعت ابوعبدالله الشیعی بودند. هارون آنجا را ویران کرد و مردمش را قتل عام نمود ولی عروبةبن یوسف از اصحاب ابوعبدالله الشیعی بر سر او راند و شکستش داد و به قتلش آورد. پس ابوعبدالله سراسر شهر تیجست را به دست یوسف الغسانی بگشود. و سپاهش به قیروان رسید.

---

۱. بلزمه.

شایع شد که اگر ابوعبدالله الشیعی امان دهد به امان خود وفا خواهد کرد. این بود که مردم از او امان خواستند او نیز امانشان داد. این امر کار را بر زیادة الله تنگ نمود. به تجهیز سپاه پرداخت. اموال و خزاینش را بیرون آورده اتفاق نمود و در سال ۲۹۵ خود از مهلکه بیرون شد و به أُرْبُس فرود آمد.

زیادة الله می‌خواست با دشمن روبه‌رو نشود ولی اصحابش چنان صلاح دیدند که به قیروان بازگردد تا سبب پشتگرمی سپاهش باشد. این بود که بازگشت و ابراهیم بن ابی الاغلب را که از خویشاوندان او بود سرداری سپاه داد و فرمود در همانجا مقام کند. ابوعبدالله الشیعی به باغایه لشکر برد. عامل آن بگریخت و ابوعبدالله شهر را به صلح متصرف شد. پس به شهر قرطاجنه حمله آورد. آن شهر را به جنگ بگرفت و عاملش را بکشت و سپاه خود را در سراسر افریقیه به حرکت آورد و قبایل بربر را از نفزه وجز ایشان کشتار و تاراج کرد. قبیلهٔ تیفاش امان خواست. امانشان داد و صواب بن ابی القاسم السکتانی را بر آنان امارت داد. پس ابراهیم بن ابی الاغلب بیامد و شهر را از ایشان بستد.

آنگاه ابوعبدالله الشیعی با سپاهی گران باغایه سپس به مسکیانه و تبسه روی آورد و همه را فتح کرد. سپس به قصر ین از آن قَمّوده لشکر کشید مردمش امان خواستند و به طاعت او گردن نهادند. از آنجا عازم رقّاده شد ابراهیم بن ابی الاغلب بر جان زیادةالله بترسید، زیرا سپاهش اندک بود. از این رو با سپاه خود راه بر ابوعبدالله الشیعی بگرفت. نخست میانشان نبردی رخ داد ولی هر دو دست از جنگ بداشتند. شیعی به ایکجان بازگشت و ابراهیم به اربس[1].

ابوعبدالله بار دیگر با سپاه خود عزم قسنطینه کرد و آنجا را در محاصره گرفت و به صلح و امان بگشود. با قفصه نیز چنین کرد. سپس به باغایه بازگشت و به سرداری ابومکدولة الجیلی سپاهی در آنجا بگماشت و به انکجان رفت. چون او برفت ابراهیم به باغایه حمله آورد. این خبر به ابوعبدالله الشیعی رسید. ابومدینی بن فروخ اللهیعی را با عروبة بن یوسف الملوسی و رجاء بنابی قنه با دوازده هزار جنگجو به مقابلهٔ با او بفرستاد. اینان با ابراهیم بن ابی الاغلب جنگ کردند و او را از باغایه براندند و تا فج العرعر او را تعقیب کردند و بازگشتند.

در سال ۲۹۶ ابوعبدالله الشیعی با دویست هزار سپاهی به نبرد ابراهیم بن ابی

---

۱. متن: اربس.

الاغـلب بـه جـانب اربس رانـد. چـند روز جـنگ در پیوستند. ابـراهیم مـنهزم شـد و لشکرگاهش به تاراج رفت و به قیروان گریخت. ابوعبدالله الشیعی وارد اربس شد در آنجا کشتار و تاراج کرد و از آنجا به قموده رفت. خبر به زیادة الله رسید او در قاهره بود از آنجا به مشرق گریخت. کاخ‌هایش به غارت رفت. مردم رقاده شهر را رها کرده به قیروان وسوسه رفتند. چون ابراهیم بن ابی الاغلب به قیروان رسید در قصر الاماره فرود آمد و مردم را جمع کرد می‌خواست با او بیعت کنند و او را به مرد و مال یاری دهند ولی مردم بانگ و خروش کردند و او از میانه بگریخت و به رفیق خود پیوست. ابوعبدالله الشیعی در سبیبه بود که خبر فرار آنها را شنید، به رقاده امان دادند وابوعبدالله از پی آنها وارد شهر گردید.

مردم رقاه و قیروان به دیدار او بیرون آمدند. ابوعبدالله آنها را امان داد و اکرام کرد. در ماه رجب سال ۲۹۶ بود که به رقاه وارد شـد و بـه قـصر الامـاره درآمـد و بـرادر خـود ابوالعباس را از بند برهانید و ندای امان داد. مردمی که از شهر رفته بودند بیامدند و عمال نواحی گریختند. مردم قیروان راکه به رقاده آمده بودند به خدمت خواند، آنها فرار کردند و خانه‌های شهر را بر افراد کتامه تقسیم کرد تا در آنهابنشینند و اموال و اسلحهٔ زیادة الله را جمع‌آوری نمود، و فرمود تا در نگهداری آنها کوتاهی نکنند، همچنین زنان و کنیزان او را حفظ کنند. خطیبان از او پرسیدند که به نام چه کسی خطبه بخوانند هیچ کس را معین ننمود. بر یک روی سکه نقش کرد: «بلغت حجة الله» و بر روی دیگرش: تفرق اعـداء الله».

بر سلاح‌ها نقش کردند: «عدة فی سبیل الله» و داغ اسبان این بود: «الملک لله».

چون ابوعبدالله الشیعی از این کارها بپرداخت به طلب مهدی عـازم سِجِلْماسه شـد و برادر خود ابوالعباس را به جای خود در افریقیه نهاد. ابوزاکی تمام بن المعارک الاجانی [1] را با او یار کرد. چون با سپاه‌گران خود روانهٔ مغرب شد، مغرب به لرزه آمد و زناتة از سر راهش بگریختند. سپس کس فرستاند و اظهار طاعت کردند، او نیز طـاعتشان را پـذیرا آمد.

ابوعبدالله الشیعی رسولانی نزد الیسع بن مدرار فرستاد و با پیامی همه ملاطفت و مهربانی. الیسع رسولان را بکشت و برای مقابله بیرون آمد. چون دوگروه رو به رو شدند

---

۱. متن: معارک الاجائی.

و نبرد درگرفت لشکر الیسع درهم شکست. او و یارانش بگریختند. مردم شهر دیگر روز به متابعت ابوعبدالله الشیعی درآمدند و به زندان عبیدالله مهدی آمدند و او و فرزندش را برهانیدند و بیعت کردند. ابوعبدالله در کنار مهدی حرکت می‌کرد. رؤسای قبایل پیشاپیش آنها بودند. ابو عبدالله از شادی می‌گریست و می‌گفت: این است مولای شما، تا او را به خیمه گاهش آورد.

از پی الیسع بن مدرار فرستاد او را بگرفتند و بیاوردند فرمود او را بکشند. چهل روز در سجلماسه درنگ کردند، سپس به افریقیه رفتند و به انکجان درآمدند. ابوعبدالله همهٔ اموال را به مهدی تسلیم کرد.

در ماه ربیع الاول سال ۲۹۷ به رقاه فرود آمدند مردم قیروان آمدند و همگان با مهدی بیعت کردند و کار مهدی استقرار پذیرفت و داعیان خود را به میان مردم فرستاد. جز اندکی همه قبول بیعت کردند. آنها که بیعت نکردند عزضهٔ شمشیر شدند.

عبیدالله مهدی اموال و کنیزان را میان مردان کتامه تقسیم کرد و آنان را اقطاعات داد و دیوان‌ها نهاد و به جمع خراج پرداخت و عمال خود را به بلاد بفرستاد. ماقنون بن دبّارة الاجانی [1] را به طرابلس فرستاد و حسن بن احمد بن ابی خنزیر را امارت صقلیه داد. او از راه دریا برفت و در روز عیداضحی سال ۲۹۷ به مازر وارد گردید. و برادر خود را امارت کریت داد و منصب قضا را به اسحاق بن المنهال. ابن ابی الخنزیر در سال ۲۹۸ از دریا بگذشت و به ساحل شمالی رفت و در قلوریه از بلاد فرنگ فرود آمد و در آنجا کشتار بسیار کرد و از آنجا به صقلیه باز گردید و مردم را سخت بیازرد. مردم را سخت بیازرد. مردم علیه او بر پای خاستند و به زندانش افکندند وماجرای به عبیدالله المهدی نوشتند او نیز عذرشان بپذیرفت و به جای او علی بن عمر البلوی را امارت آن دیار داد. او در آخر سال ۲۹۹ به صلیقه وارد گردید.

کشته شدن ابوعبدالله الشیعی و برادرش

چون عبیدالله المهدی بر اریکهٔ قدرت متمکن گشت و سراسر افریقیه به فرمان او درآمد، تحکم ابوعبدالله الشیعی و برادرش ابوالعباس را بر نمی‌تافت و می‌خواست خود یکه تاز میدان باشد و این امر بر آن دو برادر گران می‌آمد. روزی ابوالعباس آنچه را در دل نهان

---

۱. متن: ماکنون بن ضباره الاجانی.

داشت برزبان آورد ولی برادرش ابوعبدالله او را از چنان سخنان منع نمود و به سخن او نیز گوش نداد. ابوالعباس بر لجاج خود درایستاد تا عاقبت ابوعبدالله را با خود هماهنگ ساخت. این خبر به عبیدالله المهدی رسید، باورش نیامد. ولی عبدالله را از آمیزش با مردم منع کرد وگفت که این کار از هیبتش فرو می‌کاهد. آنگاه خواست با ملاطفت او را از خود براند ولی عبدالله سر فرود نیاورد و میانشان کینه و دشمنی ریشه گرفت. برادران به افساد درکار مهدی پرداختند، از جمله کتامه را علیه او برانگیختند و گفتند که آن اموال که از انکجان برگرفته همه را خود در تصرف آورده و به کس چیزی نداده است. پس چنین کسی آن امام معصوم که ما برای او دعوت می‌کردیم نخواهد بود. تا آنجا که مردی از کتامه را نزد او فرستادند معروف به شیخ المشایخ او گفت برای ما نشانه‌ای بیاورکه ما در کار تو به شک افتاده‌ایم. اما مهدی شیخ‌المشایخ که چنین شکی در او پدید آمده بود بکشت. این امر بر شکشان در افزود و بر قتل او اتفاق کردند. ابوزاکی تمام بن معارک و دیگران از رجال قبایل کتامه نیز با آنان همصدا شدند.

چون خبر به عبیدالله المهدی رسید با مخالفان راه ملاطفت پیش گرفت و بعضی از سران کتامه راکه در این توطئه دست داشتند به امارت بلاد فرستاد. مثلاً تمام بن معارک را به طرابلس فرستاد و به عامل طرابلس، ماقنون[1]، نوشت که او را بکشد. چون تمام به طرابلس رسید ماقنون او را بکشت. آنگاه مهدی ابن الغریم را به توطئه متهم ساخت. او از اصحاب زیادة الله بود. آنگاه عروبة بن یوسف و برادرش حباسه را فرا خواند و آن دو را به قتل ابوعبدالله و برادرش ابوالعباس فرمان داد. این دو برادر بیامدند عروبه بر ابوعبدالله حمله کرد. ابوعبدالله گفت: چنین مکن. عروبه گفت: کسی ما را به اطاعت او امر کرده بودی فرمان داده تا تورا بکشیم. پس در نیمهٔ ماه جمادی سال ۲۹۸ آن دو برادر راکشتند گویند عبیدالله المهدی بر جنازهٔ ابوعبدالله نماز خواند و برایش آمرزش خواست و دانست آنچه سبب عصیان او شده بود دمدمهٔ برادرش ابوالعباس بوده است.

چون آن دو کشته شدند اصحابشان سر به شورش برداشتند ولی مهدی سوار شد و آن شورش فرو نشاند.

پس از این حادثهٔ فتنهٔ دیگری میان کتامه و قیروانیان پدید آمد و جماعتی به قتل رسیدند. این بار نیز مهدی بر نشست و آن فتنه فرو نشاند و داعیان از فرا خواند عامهٔ

---

۱. ماکنون.

مردم به تشیع باز ایستادند.

مهدی جماعتی از بنی الاغلب راکه بعد از زیادة الله به رقاده بازگشته بود بکشت.

بقیهٔ اخبار عبیدالله المهدی پس از ابو عبدالله الشیعی

پس از کشتن ابوعبدالله الشیعی کار مهدی استقامت پذیرفت. ولایت عهد را به پسر خود ابوالقاسم نزار داد. حباسة بن یوسف را به امارت برقه فرستاد. و برادرش عروبة را امارت مغرب داد او به باغایه فرود آمد و از آنجا به تاهروت شد و آن دو شهر را بگرفت. مهدی دَوّاس بن صولات اللهیصی [1] را امارت تاهرت داد.

کتامه به سبب قتل او ابوعبدلله الشیعی را، نقض بیعت کردند، و کودکی را به امارت خود برداشتند و او را مهدی لقب دادند و پنداشتند که پیغمبر است و گفتند که ابوعبدالله الشیعی نمرده است. عبیدالله المهدی پسر خود ابوالقاسم نزار را به جنگشان فرستاد. نزار پس از نبردی آنان را منهزم ساخت و آن کودک را نیز که به امارت برداشته بودند بکشت و بسیاری دیگر را نیز بکشت و بازگردید.

در سال ۳۰۰ اهل طرابلس عصیان کردند و عامل خود ماقنون را براندند. عبیدالله المهدی ابوالقاسم نزار را به سرکوبشان فرستاد. پس از آنکه مدتی دراز شهر را در محاصره گرفت آن را بگشود و کشتار بسیار کرد و سیصدهزار دینار از مردم غرامت گرفت.

در سال ۳۰۱ ابوالقاسم نزار با سپاهی از کتامه به مصر و اسکندریه فرستاد و بحریه‌ای که دویست کشتی همه از مرد و سلاح و آذوقه، به سرداری حباسة بن یوسف، با او همراه نمود. این سپاه برقه و سپس اسکندریه و فیوم را در تصرف آورد.

مقتدر سپاهی از بغداد به سرداری سبکتکین و مونس خادم به مقابله فرستاد چند بار میانشان نبرد درگرفت تا سپاه مقتدر پیروز شد و آنان را از مصر به مغرب راند. تا در سال ۳۰۲ حباسه از راه دریا به اسکندریه تاخت و آنجا را در تصرف آورد و از آنجا عازم مصر شد. مونس خادم با سپاهی از بغداد بیامد، میان دو طرف چند بار نبرد افتاد ولی پیروزی نصیب مونس گردید. از سپاه مغرب هفت‌هزار تن کشته شدند. به ناچار حباسه به مغرب بازگشت و مهدی او را بکشت.

---

۱. متن: النهیص.

چون حباسه کشته شد، برادرش عرویه در مغرب سر به شورش برداشت و جمعی کثیر از کتامه و بربر گردش را گرفتند. مهدی غلام خود غالب را با سپاهی بـه سـر کـوبیشان فرستاد. شورشگران منهزم شـدند و عـروبه وپسـر عـموهایش را کشتند. از مـردم نیز جماعتی بیرون از شمار را طعمهٔ تیغ کردند.

در سال ۳۰۴ مردم صقلیه شورش کردند و عامل خود علی بن عـمرو را دربـند کـردند احمد بن زیادة الله بن قرهب[1] را بر خود امیر ساختند. او به مقتدر عباسی دعوت می‌کرد و عبیدالله المهدی را خلع کرد. مهدی به سرداری حسن بن ابی خنزیر از دریا سپاهی بر سر او فرستاد. سپاه ابن قرهب[2] غلبه یافت و ابن ابی خنزیر کشته شد. چندی بعد مردم صقلیه از کرده پشیمان شدند وبه عبیدالله المهدی نامه نوشتند و بر ابن قرهب بشوریدند و خلعش کردند واو را نزد مهدی فرستادند مهدی او را روی قبر ابن ابی خنزیر بکشت. آنگاه علی بن موسی بن احمد را به امارت صقلیه فرستاد و سپاهی از کتامه را با او همراه کرد.

عبیدالله المهدی آهنگ آن کرد که بر ساحل دریا شهری بنا کند که چون دژی اهل بیت او را از آسیب در امان دارد زیرا بر دولت خود از خوارج بیمناک بود. و حکایت کنند که او گفت: این شهر را بنا کردم تا اولاد فاطمه را ساعتی در روز در درون خود محافظت کند و به آنها نشان دهم که صاحب الحمار در عرصهٔ آن به کجا می‌ایستد. پس خود به تن خویش بیرون آمد تا جایی را که چنان شهری را باید بیابد، بر تونس و قرطاجنه گذشت تا در ساحل دریا به مکانی رسید شبه جزیره‌ای بود که چونان دستی که به بـازو پـیوسته باشد به خشکی پیوسته بود. در آنجا مهدیه را پی افکند و آن را دارالملک خود قرار داد. برگرداگرد آن بارویی استوار بکشید و دروازه‌هایی عظیم و آهنین بر آن بنهاد که وزن هر لنگه آن صد قنطار بود. در پایان سال ۳۰۳ بنای شهر آغاز کرد. چون بارو بالا آمد، از فراز آن تیری بینداخت به سوی مغرب و نگریست که در کجا فرود می‌آید و گفت: صاحب الحمار یعنی ابویزید الخارجی تا اینجا می‌رسد. و فرمود تا در کوه مکانی برای ساختن کشتی کندند که گنجای نهصد کشتی داشت و در درون زمین انبارهایی جهت ذخیرهٔ طعام و آب انبارها جهت ذخیرهٔ آب ترتیب داد و در آن کاخ‌ها و خانه‌ها بر آورد. بنای شهر در سال ۳۰۶ به پایان آمد. چون از آن بپرداخت. گفت: امروز بر جان فرزندان فاطمه ایمن

۱. متن: احمد بن قهرب. ۲. در همه جا قهرب.

گردیدم.

عبیدالله المهدی در سال ۳۰۷ فرزند خود ابوالقاسم را بار دوم با سپاهی روانهٔ مصر نمود و اسکندریه را بگرفت. سپس جیزه و اشمونین و بسیاری از ناحیهٔ صعید را در تصرف آورد. به مردم مکه نامه نوشت و آنان را به اطاعت خود خواند، اجابتش نکردند. مقتدر مونس خادم را به جنگ او فرستاد. میان مونس و پسرش ابوالقاسم چند بار نبرد در گرفت که پیروزی نصیب مونس گردید و سپاه ابوالقاسم در تنگنای گرسنگی و بیماری افتاد و به افریقیه بازگشت.

در این نبرد هشتاد کشتی به سرداری سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی ازمهدیه به اسکندریه رسید. یعقوب و سلیمان از دلیران بودند. بیست و پنج کشتی از طرطوس بیامد تا با آنها مصاف دهد. در رشید نبرد درگرفت. کشتی‌های طرطوس پیروز شدند و کشتی‌های مهدیه را به آتش کشیدند و سلیمان و یعقوب به اسارت افتادند. سلیمان در زندان مصر بمرد و یعقوب از زندان بغداد بگریخت و خود را به افریقیه رسانید.

عبیدالله المهدی در سال ۳۰۸ مصالة[1] بن حبوس را با سپاهی از مردان مِکناسه به بلاد مغرب فرستاد. او با پادشاهِ فاس از ادریسیان موسوم به یحیی بن ادریس بن عمر بن ادریس[2] بن عمرو نبرد کرد و او را به فرمان مهدی درآورد ولی همچنان بر سر کار بماند. آنگاه موسی بن ابی العافیهٔ مکناسی را که از مردان قوم خود بود امارت اعمال مغرب داد و بازگردید.

در سال ۳۰۹ بار دیگر به غزو مغرب باز گشتند و سراسر آن را زیر پی سپردند. خویشاوند مصاله، موسی بن ابی العافیه عامل مغرب او را علیه یحیی بن ادریس صاحب فاس برانگیخت. او نیز یحیی را بگرفت و فاس را ضمیمه اعمال موسی نمود و ریشهٔ دعوت ادریسیان را از مغرب برکند و آنان را از همهٔ نواحی مغرب براند. آنان به بلاد ریف و غماره پناه بردند و در آنجا از نو حکومتی ترتیب دادند که در اخبار غماره به آن اشارت خواهیم داشت. از آنها بودند بنی حَمّود خاندانی از علویان که به هنگام انقراض دولت امویان [اندلس] در سال ۴۰۳ بر قرطبه مستولی بودند. در آنجا نیز از آن یاد خواهیم کرد.

باری، آنگاه مصاله آهنگ بلاد سجلماسه نمود. امیر آن را که از مکناسه و از آنِ مدرار بود و از طاعت شیعه سر بر تافته بود بکشت و پسر عم او را چنان‌که اخبارشان را خواهیم

---

۱. متن: مضاله.   ۲. متن ادریس بن ادریس بن عمرو.

آورد به امارت نشاند. زناته که در نواحی مغرب بودند نیز به فرمان درآمدند. میان مصاله و اینان نبردهایی درگرفت مصاله در یکی از آنها به دست محمد بن خزر کشته شد و با کشته شدن او اوضاع مغرب پریشان گردید. عبدالله المهدی فرزند خود ابوالقاسم را در سال ۳۱۵ باسپاهی از کتامه و اولیاءشیعه به غزای مغرب فرستاد. محمد بن خزر و یارانش به ریگسان گریختند.

ابوالقاسم دیار مزاته و مطماطه و هواره و دیگر اباضیان و صُفریان و نواحی تاهرت مرکز بلاد مغرب الاوسط را تا ماوراء آن فتح کرد. سپس به جانب ریف گردید و نکور[۱] را از ساحل مغرب الاوسط بگشود. با صاحب جراوه، حسن بن عیسی معروف به ابن ابی العیش که از آل ادریس بود مصاف داد و عرصه را بر او تنگ نمود و سراسر دیار مغرب را زیر پی سپرد و بازگشت ولی باکید روبه‌رو نشد. آنگاه به جایی که امروز مسیله است رفت. بنی کملان که از هواره‌اند در آنجا بودند چون احتمال می‌داد از آنان شری زاید همه را به فج القیروان نقل نمود. خداوند مقدر کرده بود که آنها در زمرهٔ اولیاء صاحب الحمار به هنگام خروج او باشند.

چون این طایفه را به آنجا منتقل کرد فرمان داد تا مسیله را در سرزمینشان بناکنند و آن را محمدیه نامید. علی بن حمدون الاندلسی راکه از برکشیدگان دولت او بود مأمور بنای آن نمود و چون شهر را پی افکند فرمان امارت زاب را به او داد. او نیز شهر را بنا کرد و استوار ساخت و در آن آذوقه و سلاح انبار نمود تا مدد منصور در محاصرهٔ صاحب الحمار باشد. و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

موسی بن ابی العافیه عامل فاس و مغرب سر از فرمان بر تافت و اطاعت از شیعه را به یکسو نهاد و به امویان [اندلس] که در آن سوی دریا بودند گرایش یافت و دعوت آنان را در سراسر مغرب بگسترد. احمد بن یصلیتن المکناسی سردار سپاه عبیدالله المهدی به جنگ او برخاست و به سوی او لشکر راند موسی در نبردی او را منهزم ساخت ولی سال دیگر میسور مکناسه را سرکوب نمود و از غرب به صحرایش راند و مغرب را در تصرف آورد و فتنه‌ها در سراسر آن فرو نشاند و پیروزمند بازگردید.

---

۱. متن: لکور.

وفات عبیدالله المهدی و حکومت پسرش ابوالقاسم

در ماه ربیع الاول ۳۲۲ پس از بیست و چهار سال خلافت، عبیدالله المهدی بمرد و پسرش ابوالقاسم محمد به جای او نشست او را نزار می‌خواندند و القائم بامرالله لقب یافت. ابوالقاسم برای پدر سخت اندوهناک شد. چنان‌که گویند از آن پس جز دوبار بر اسب ننشست. در زمان او بسیاری به خلافتش برخاستند.

مردی به نام ابن طالوت القرشی در طرابلس پدید آمد و گفت که او پسر عبیدالله المهدی است و طرابلس را محاصره نمود. ولی دروغش بر بربر آشکار شد و به قتلش آوردند.

ابوالقاسم به غزای مغرب رفت و آنجا را در تصرف آورد و احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی را امارت فاس داد. و ادریسیان را که در ریف و غواره حکومت می‌کردند در محاصره گرفت. میسور الخصی از قیروان با سپاه خود بیرون آمد و وارد مغرب شد وفاس را محاصره نمود و احمد بن بکر [ابن ابی سهل الجذامی] عامل آن را برانداخت. آنگاه میان او و پیروان موسی نبردی درگرفت ثوری پسر موسی در یکی از یان نبردها اسیر شد. میسور او را از مغرب براند. ادریسیانی که در ریف بودند میسور را بر ضد او یاری کردند تا پیروز شد در سال ۳۲۴ میسور به قیروان بازگشت.

آنگاه قاسم بن محمد بزرگ ادریسیان ریف را که از فرزندان محمد بن ادریس بود بر اعمال ابن ابی العافیه و هر چه از بلاد مغرب که در تصرف آورد امارت داد. او نیز همهٔ مغرب جز فاس را در تصرف آورد و دعوت شیعه را در دیگر اعمال اقامه نمود.

ابوالقاسم از راه دریا لشکری گران به غزو سواحل فرنگ بسیج کرد و یعقوب بن اسحاق را بر آن سرداری داد. او نیز در بلاد فرنگ کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و بر جنوه فرود آمد و آنجا را بگشود و از دیدن آن عظمت در شگفت شد. سپس به سردانیه رفت از جزایر فرنگ در آنجا نیز کشتار بسیار نمود. آنگاه به قیسیا در سواحل شام رفت و کشتی‌هایی را که در آنجا بود آتش زد. سپس سپاهی به سرداری خادم خود زیران به مصر فرستاد. این سپاه اسکندریه را فتح کرد. سپاهیان اخشید از مصر بیامدند و آنان را از اسکندریه براندند و آنان به مغرب بازگشتند.

اخبار ابویزید الخارجی

او ابو یزید مخلد بن کیداد[1] بود. پدرش کیداد از مردم قسطیله از شهرهای توزر بود و در بلاد سودان برای تجارت آمد و شد می‌کرد. ابویزید در آنجا زاده شد و در توزر پرورش یافت و قرآن آموخت و با جماعت نکاریه از خوارج صُفریه آمیزش یافت و به مذهبشان گرایش پیدا کرد و بدان گروید.

آنگاه به تاهرت سفر کرد و در آنجا به تعلیم اطفال پرداخت. چون ابوعبدالله الشیعی به طلب مهدی به سجلماسه آمد او به تقیوس نقل کرد، در آنجا نیز معلم اطفال بود. مذهب او تکفیر اهل اسلام ومباح شمردن اموال و دماء و خروج علیه سلطان بود. سپس خود در سال ۳۱۶ به امر معروف و نهی از منکر پرداخت و پیروانش افزون گردید.

چون مهدی بمرد در ناحیهٔ جبل اوراس خروج کرد. او بر خر سوار می‌شد و به شیخ المؤمنین لقب یافت. برای الناصر اموی صاحب اندلس دعوت می‌کرد. جماعاتی از بربر به متابعت او درآمدند. عامل باغایه و جمعی از بربر به مقابلهٔ با او بیرون آمدند اما از او شکست خوردند. ابو یزید باغایه را در محاصره گرفت سپس از آنجا برفت و به بنی واسی از زناته که در حوالی قسنطینه بودند نامه نوشت و فرمان داد قسنطینه را محاصره کنند. آنها نیز آن شهر را در سال ۳۳۳ محاصره کردند. آنگاه تبسه را به صلح بگشود. همچنین مجانه را. مردی از مردم مرماجنه خری خاکستری رنگ به او داد. ابو یزید از آن روز همواره بر آن سوار می‌شد چنانکه به «صاحب الحمار» لقب یافت. خود جامه‌ای کوتاه و پشمین که آستین‌های کوتاه داشت می‌پوشید. لشکر کتامیان که در اربس بود از ابویزید شکست خورد و او شهر را بگرفت و بسوخت و غارت کرد و همهٔ کسانی را که به مسجد جامع پناه برده بودند ازدم تیغ بگذرانید. پس سپاهی به سَبیبه فرستاد، آنجا را بگشود و عاملش را بکشت. خبر به القائم [ابوالقاسم بن عبیدالله] رسید، گفت: حتماً به مصلای مهدیه خواهد رسید و لشکری بسیج کرد و به رقاده و قیروان فرستاد. آنگاه خادم خود میسور الخصی را به جنگ او روان نمود و سپاهی همراه با خادم دیگرش بُشْریٰ به بجایه[2] فرستاد. چون خبر آمدن بشری به ابو یزید رسید به مقابله آمد. بشری در این نبرد شکست خورد و به تونس گریخت. ابویزید وارد بجایه شد و آن را تاراج کرد و آتش زد. کودکان را کشت و زنان رابرده ساخت. قبایل بربر دعوتش را پذیرفتند و گرد او

---

۱. متن: کیراد. ۲. متن: باجه.

راگرفتند. فرمان داد تا نهانگاه‌ها و سنگرها و آلات حرب بسازند. بشری سپاهی از تونس به جنگش فرستاد. ابویزید نیز لشکری روانه کرد. در این نبرد بشریٰ ظفر یافت و او منهزم گردید.

مردم تونس بر بُشری بشوریدند او بگریخت. آنگاه از ابویزید امان خواستند ابویزید امانشان داد وکسی را بر آنان امارت داد و به قیروان رفت. القائم [ابوالقاسم بن عبیدالله] خادم خود بشری را از پی او فرستاد وگفت کسانی را به گمارد تا به تجسس پردازند او نیز گروهی را بر گماشت. چون ابویزید به مصاف آمد بار دیگر سپاهش درهم شکست ونزدیک به چهار هزار تن از یارانش کشته شدند. اسیرانشان را به مهدیه آوردند فرمان قتل همه صادر شد. ابو یزید بار دیگر لشکر بسیج کرد و به جنگ کتامیان رفت، پیشروان سپاهشان رامنهزم ساخت و تا قیروان از پیشان براند و با دویست هزار جنگجو در رقاده فرود آمد. عامل رقاده در آن روزها خلیل بن اسحاق بود، و چشم به راه رسیدن میسور و لشکرش بود. ابویزید شهر را در تنگنا افکند. مردم [خلیل بن اسحاق] را ترغیب کردند که به نبرد بیرون رود. چون به جنگ بیرون آمد پایداری نتوانست و به قیروان گریخت. ابویزید به رقاده درآمد و کشتار وغارت بسیار کرد. آنگاه ابویزید ایوب الزویلی را که یکی از اصحاب او بود به قیروان فرستاد. او در ماه صفر سال ۳۳۳ قیروان را بگرفت. و غارت کرد. خلیل بن اسحاق را نیز امان داد ولی ابویزید او را بکشت. در این احوال شیوخ قیروان نزد ابویزید رفتند و خواستند که از قتل و غارت بازایستد او نیز امانشان داد و فرمان داد از قتل و غارت بازایستند.

میسور برای نبرد با ابویزید به سوی قیروان راند. بنی کملان که همراه او بودند قصد آن داشتند که به سوی ابویزید روند و میسور راتسلیم او کنند. القائم ابوالقاسم بن عبیدالله از این غدر خبر یافت و ماجری به میسور بنوشت میسور آنان را طرد کرد. بنی کملان نیز به ابو یزید پیوستند. ابویزید با بنی کملان به مصاف میسور آمد. در این نبرد میسور شکست خورد. بنی کملان او را کشتند و سرش را بریدند و در قیروان بگردانیدند و بشارت این پیروزی به دیگر بلاد فرستادند.

خبر شکست وانهزام میسور در مهدیه به القائم رسید. آماده شد که در شهر حصار گیرد. فرمود تاگرداگرد آن خندق کندند. ابویزید هفتاد روز در لشکرگاه میسور درنگ کرد و گروه‌هایی به اطراف فرستاد اینان با غنایم بسیار بازمی‌گشتند. از جمله لشکری به

سوسه فرستاد اینان سوسه را به جنگ گرفتند و تاراج کردند. و هر بنای آبادی را که در افریقیه بود ویران نمودند. باز مانده سپاه میسور بی پای پوش به قیروان رسیدند. بیشترشان در راه از گرسنگی و تشنگی مرده بودند.

القائم ابوالقاسم بن عبیدالله به رؤسای کتامه و دیگر قبایل نوشت و نیز به زیری بن مناد ملک صِنهاجه نوشت که به مهدیه آیند. آنان نیز بسیج حرکت کردند. چون ابویزید این خبر بشنید خود را به پنج فرسخی مهدیه رسانید و لشکر به اطراف فرستاد. کتامیان از این امر مطلع شدند در آخر جمادی الاولی سال ۳۳۳، بیرون آمدند تا بر او شبیخون زنند. ابویزید نیز از این امر غافل نبود پسر خود فضل را که با سپاهی از قیروان آمده بود به مقابله فرستاد و خود از پی او روان شد. فضل پس از نبردی منهزم شد. اینان در راه به ابویزید برخوردند که از پی می‌آمد. چون کتامیان را چشم بر او افتاد بی‌هیچ نبردی بازگشتند. ابویزید تادروازهٔ مهدیه به تعقیبشان پرداخت و از آنجا بازگردید.

ابویزید پس از چند روز برای نبرد به مهدیه آمد و در کنار خندقی که تازه کنده بودند بایستاد. جمعی از بردگان که در آنجا بودند پس از ساعتی جنگ گریختند. ابویزید به آب زد و از بارویی که تازه برآورده بودند بگذشت و به مصلی رسید و در فاصلهٔ یک پر تاب تیر از شهر بایستاد. در جانب دیگر شهر میان بربر و کتامیان نبردی سخت جریان داشت. کتامیان حمله‌ای آوردند و بربرها را که یاران ابویزید بودند واپس نشاندند. ابویزید در این احوال خبر یافت که زیری بن مناد نیز با سپاه خود رسیده است. ماندن را دور از خرد دانست و خواست که خود را به دروازهٔ مهدیه رساند و با بانگ کوس و کرنای از پشت سر لشکر زیری و کتامه بیرون آمد، [چون ساکنان ربض‌ها این بانگ شنیدند پنداشتند که القائم خود به جنگ بیرون آمده] قویدل گشتند و جنگ را درایستادند و نبرد سخت شد. ابویزید متحیر بماند. چون شناختندش آهنگ قتلش کردند ولی او خویشتن را با کوشش تمام برهانید و خود را به جایگاهش رسانید دید که سپاهیانش با جماعت بردگان همچنان در نبردند، چون او را دیدند، تن و توش یافتند و بردگان روبه‌رو گریز نهادند.

ابویزید از آنجا براند و اندکی درنگ کرد گردِ لشکرگاه خود خندق کند و خلقی عظیم از بربر و نفوسه و زاب و مردمی از اقصای مغرب بر او گرد آمدند. ابویزید مهدیه را محاصره کرد و راه آمد و شد بر آن ببست. در آخر جمادی الاخر همان سال حمله‌ای آغاز کرد وخود نیز به ورطهٔ نبرد افتاد و بیم کشتنش بود ولی بار دیگر خویشتن را از

مهلکه برهانید.

چون اصحاب القائم ابوالقاسم بن عبیدالله را در نبرد چنان استوار دید به قیروان کس فرستاد و از عامل آن خواست که جنگجویان شهر را به یاری او فرستد. چون برسیدند در آخر ماه رجب حمله‌ای دیگر آغاز نمود. در این نبرد شکست خورد و جماعتی از اصحابش کشته شدند.

ابویزید در پایان ماه شوال چهارمین حمله را تدارک دید ولی این بار هم پیروزی نصیب او نگردید به‌ناچار به لشکرگاه خود بازگشت. اما فرمان داد تا محاصرهٔ مهدیه را سخت‌تر کنند. چنان‌که مردم به خوردن مردار پرداختند.

مردم شهر به اطراف پراکنده شدند و جز سپاهیان کس در شهر نماند. القائم انبارهای غله را که مهدی ذخیره کرده بود بگشود و به آنها داد.

در این احوال انبوهی از کتامیان برسیدند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. ابویزید جنگجویان وَرْفَجومه[1] و دیگران را بر سرشان فرستاد و تارومارشان کرد. بربرها به طمع تاراج از هر سو به او می‌پیوستند. در این احوال جماعتی را به محاصرهٔ سوسه فرستاد.

عاقبت بربرها به سبب تجا هر او به ارتکاب محرمات و نیز به سبب همچشمی‌هایی که میان خودشان به وجود آمده بود از فرمان او بیرون آمدند و از گردش پراکنده شدند. به‌ناچار در سال ۳۳۴ به قیروان بازگشت و اهالی مهدیه لشکرگاهش را به غنیمت بردند. بربرها کشتار وتاراج را در شهرها و روستاهای افریقیه از حد گذرانیدند قیروانیان نیز علیه ایشان عصیان آغاز کردند و بار دیگر به طاعت القائم ابوالقاسم بن عبیدالله بازگشتند.

القائم یکی از سرداران خود به نام علی بن حمدون را گفت با سپاهی که از مسیله گرد می‌آورد به مهدیه آید. ایوب پسر ابویزید [که در باجه بود] از این امر خبر یافت و بر آن سپاه زد و پراکنده‌اش ساخت و آهنگ تونس نمود. ایوب در راه چند بار با لشکر القائم روبه‌رو شد عاقبت شکست خورد و به قیروان گریخت. این واقعه در ربیع الاول سال ۳۳۴ بود. ابویزید بار دیگر پسر خود ایوب را به جنگ علی بن حمدون فرستاد. ابن حمدون در بلطه بود. این نبردها همچنان ادامه داشت تا آنگاه که به راهنمایی یکی از مردم بلطه ایوب به شهر درآمد و علی بن حمدون به بلاد کتامه گریخت. در آنجا قبایل کتامه نَفْزَه و مَزاته و دیگر قبایل بدو پیوستند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. ابن حمدون

---

۱. متن: رنجومه

سپاهی بر سر هواره فرستاد و به کشتارشان پرداخت. در این حال از سوی ابویزید مدد برسید ولی به حالشان سود نکرد و ابن حمدون شهر تیجست[1] و باغایه را بگرفت.
در ماه جمادی الاخر همان سال ابویزید لشکر به سوسه برد. سپاه القائم در آنجا بود. در این احوال که شهر در محاصره بود القائم بمرد.

وفات القائم ابوالقاسم بن عبیدالله و حکومت اسماعیل المنصور

القائم ابوالقاسم محمد بن عبیدالله المهدی صاحب افریقیه پس از آنکه پسر خود اسماعیل را به جانشینی خویش منصوب نمود بمرد. اسماعیل را از المنصور لقب دادند. چون ابویزید همچنان سوسه را در محاصره داشت، اسماعیل از بیم او موت پدر را مکتوم داشت و خود را خلیفه نخواند و سکه و خطبه را به نام خود نکرد و علم‌های بزرگ را دگرگون ننمود تا از کار ابویزید بپرداخت.

بقیهٔ اخبار ابویزید و کشته شدن او

چون القائم بمرد ابویزید همچنان در کار محاصرهٔ سوسه بود. مردم شهر را این محاصره سخت در رنج افکنده بود. چون اسماعیل المنصور به خلافت رسید نخستین اقدامش آن بود که از راه دریا برای جنگجویان مدد فرستد. به سرداری یعقوب بن اسحاق و رشیق الکاتب کشتی‌هایی پر از امتعه و آذوقه روان فرمود. و خود از پی آنها در حرکت آمد. اصحابش اشارت کردند که بازگردد. کشتی‌ها به سوسه رسید و مردان جنگی بیرون آمدند و با سپاه سوسه همدست شدند و ابویزید شکست خورده بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت و به آتش کشیده شد.

ابویزید خود را به قیروان رسانید ولی مردم نگذاشته به شهر در آید و بر عاملش بشوریدند او نیز از شهر بیرون شد و به ابویزید پیوست. ابویزید در آخر شوال سال ۳۳۴ به سبیبه کوچ کرد. اسماعیل المنصور به قیروان آمد و مردم راامان داد. حرم ابویزید و فرزندان او را نکشت بلکه برایشان راتبه‌ای مقرر کرد. و آنگاه گروهی از سپاهیان خود را به کشف خبر ابویزید فرستاد، از آن سوی نیز به همین مقصود گروهی بیامدند. دو گروه بر هم زدند و گروه اسماعیل المنصور شکست خورد و ابویزید نیرو گرفت و بار دیگر

---

۱. متن: تیجست

خلقی بر او گرد آمدند. ابویزید عازم قیروان شد، اسماعیل المنصور برگرد لشکرگاه خود خندق کند. در نخستین روز نبرد پیروزی با منصور بود روز دیگر که جنگ درگرفت سپاه منصور بگریخت و منصور خود [با بیست تن] پایدار بر جای بماند [چنان‌که ابویزید کاری از پیش نتوانست برد.] یاران منصور که از راه مهدیه و سوسه می‌گریختند، چون خبر یافتند بازگشتند.

ابویزید که این پایداری بدید در اواخر ذی القعده از آنجا کوچ کرد و پس از چندی بازگردید و جنگ در پیوست. در همان حال گروه‌هایی از سپاهیانش را برای راهزنی قوافل به راه مهدیه و سوسه فرستاد.

ابویزید نزد منصور کس فرستاد و خواستار بازگرداندن زن و فرزندانش گردید. [و سوگند خورد که اگر آنان را نزد او فرستد به شرط امان سر به فرمان نهد] منصور آنان را بفرستاد. چون رسیدند، سوگند خود بشکست و در پنجم محرم سال ۳۳۵ جنگ را از سر گرفت. منصور نیز در نیمهٔ محرم سپاه خود را تعبیه داد. بربرها در میمنه و کتامه را در میسره قرار دارد و خود و یارانش در قلب سپاه ایستادند. ابویزید به میمنه حمله‌ای کرد و آن را منهزم ساخت. سپس بر قلب تاخت و با منصور روبه‌رو شد. جنگ سخت گردید. سپاه منصور چون تن واحد حمله آورد. ابویزید شکست خورد و بنه و لشکرگاه خود بگذاشت. از اصحاب او خلق کثیری کشته شدند. چنان‌که شمار سرهای بریده‌ای که بچه‌های قیروان با آنها بازی می‌کردند به ده هزار رسید. ابویزید راه گریز در پیش گرفت و بر باغایه گذشت. مردم باغایه او را از ورود به شهر منع کردند. او شهر را در محاصره گرفت. منصور در ماه ربیع الاول از پی او روان شد و مرامای صقلبی را به جای خود در مدینه نهاد و خود در مهدیه نهاد و خود به باغایه لشکر برد. ابویزید از آنجا برفت و منصور در پی او بود. آهنگ هر دژی را می‌نمود منصور پیش از او بر آن دست می‌یافت.

منصور در بطنه فرود آمد. در آنجا رسولان محمد بن خزر امیر مغرواه که از یاران ابویزید بود بیامدند و امان خواستند. منصور امانشان داد و او را از پی ابویزید فرستاد.

ابویزید به میان بنی برزال رسید، آنان نیز از خوارج نکاریه بودند. در آنجا شنید که منصور از پی اوست. از این رو به ریگسان زد و به نواحی غمره بازگردید. در آنجا با منصور روبه‌رو شد و پس از جنگی به کوه سالات گریخت و منصور در پی او بود و از کوه‌ها و گردنه‌ها و تنگناها می‌گذشت تا به جایی بی‌آب و گیاه رسید. چون دانست که

روبه‌روی او چیزی جز بیابان خشک تا بلاد سودان هیچ نیست و لشکر در رنج افتاده بود و به غمره از بلاد صنهاجه باز گردید در آنجا زیری بن مناد امیر صنهاجه نزد او آمد. اسماعیل اکرامش کرد و صله‌ای کرامند داد. در این احوال نامهٔ محمد بن خزر بیامد و جایی را از بیابان که ابویزید در آن بودنشان داد. اسماعیل المنصور بیمار شده بود. ابویزید به مسیله بازگردید و آنجا را محاصره نمود.

چون منصور بهبودی یافت در اول رجب سال ۳۳۵ آهنگ مسیله نمود. ابویزید از آنجا راهی بیابان شد می‌خواست به بلاد سودان رود. بنی کملان اصحاب او سر برتافتند پس به کوه‌های کتامه و عجیسه آمد و در آن کوه‌ها تحصن گرفت. منصور بیامد و در دهم شعبان در دامنهٔ کوه فرود آمد. ابویزید برای نبرد ازکوه فرود آمد ولی در جنگ شکست خورد و فرزندان و اصحابش تسلیم شدند. یکی از سواران او را نیزه‌ای زد، بیفتاد ولی جمعی از یارانش او را از معرکه به در بردند در این درگیری بیش از ده هزار نفر کشته شد. ولی ابویزید نجات یافت.

در آغاز ماه رمضان اسماعیل المنصور از پی ابومنصور براند. به جای رسیدند که هیچ یک از دو فریق را توان هزیمت نبود که راه بس تنگ ودشوار بود. ابویزید که سخت در تنگنا افتاده بود بالاخره بگریخت و بنهٔ خود بر جای نهاد. او و یارانش بر کوه زدند و از فراز کوه صخره‌ها می‌کندند و فرو می‌افکندند. دو گروه چنان درهم آمیختند که دست‌ها با گردن‌ها آشنا شدند و شمار کشتگان بسیار گردید. پس از این نبرد از یکدیگر جدا شدند. ابویزید به قلعهٔ کتامه رفت. کسانی که با او بودند، از قبیلهٔ هواره امان خواستند منصور امانشان داد. آنگاه ابویزید را در قلعه به محاصره افکند. و چند بار مصاف دادند تا آن را به جنگ بگشود و آتش زد و یاران ابویزید را در هر جا که بودند بکشت. آنگاه زن و فرزند او را در قصر قلعه گرد آورد و چون شب شد منصور فرمان داد در درخت‌ها و بوته‌هایی که در اطراف قصر بودند آتش زدند تا شب روشن شود و او بهتر بتواند همه جا را زیر نظر داشته باشد و ابویزید نگریزد. در اواخر شب ابویزید بیرون آمد و بر اصحاب منصور حمله‌ای سخت کرد و راه خود را بگشود و برفت. منصور به طلبش کس فرستاد او را یافتند که سه تن از یارانش بر دوشش می‌کشیدند. زیرا مجروح شده بود. چون از پی او رفتند از پرتگاهی فرو غلطیدند. بر سرش رفتند و بگرفتند و نزد منصور آوردند. منصور سجدهٔ شکر به جای آورد. ابویزید تا پایان محرم سال ۳۳۶ نزد او بماند، سپس از

جراحتی که برداشته بود هلاک شد. منصور فرمان داد پوستش را بکنند و پر از کاه کنند. و آن را بادو بوزینه در قفسی نهادند و آن بوزینگان با ریش او بازی می‌کردند. منصور از آنجا به قیروان و مهدیه رفت.

فضل پسر ابویزید به معبد بن خزر پیوست و با سپاهی به طبنه و بسکره تاخت و آهنگ نبرد منصور نمود ولی در این جنگ شکست خورد و به کتامه رفت. منصور به سرداری دو غلام خود شفیع و قیصر لشکر به سوی او فرستاد. زیری بن مناد نیز با صنهاجه با او بود. فضل و معبد شکست خوردند و جمعشان پریشان شد و منصور بازگشت و به قیروان داخل شد.

بقیهٔ اخبار اسماعیل المنصور

حُمید بن یصلیتن عامل مغرب بیعت بشکست و از طاعت شیعه (عبیدیان) بیرون آمد و در خطبه به امویان آن سوی دریا (= اندلس) دعا کرد، سپس لشکر به تاهرت برد و آنجا را در محاصره گرفت. در ماه صفر سال ۳۳۶ منصور به سوی او لشکر کشید و به سوق حمزه آمد و در آن اقامت گرفت. زیری بن مناد نیز جماعات صنهاجه را از هر سو گرد آورد و در رکاب منصور عازم نبرد شد. حمید از تاهرت برفت. منصور منشور امارت تاهرت را به یعلی بن محمد الیفرنی داد و نیز زیری بن مناد را بر قوم خود و دیگر بلادشان امارت بخشید. آنگاه به قتال لواته بیرون رفت و آنان به ریگستان گریختند. او در وادی میناس درنگ کرد. در آنجا سه کوه بود که بر هر یک دژی از سنگ‌های تراشیده برآورده بودند. بر یکی از این دژها کتیبه‌ای بزرگ بود. منصور فرمان داد آن را خواندند. نوشته بود: من سلیمان سرد غوس هستم. مردم این شهر بر پادشاه عاصی شدند، پس مرا بر سر آنان فرستاد. به یاری خداوند این شهر گشوده گردید. من این بنا را برآوردم تا خاطرهٔ آن را زنده نگاه دارم. این حکایت عجیب را ابن الرقیق در تاریخ خود آورده بوده است.

منصور پس از آنکه زیری بن مناد را خلعت داد و بر نشاند به قیروان رفت و در ماه جمادی الاول سال ۳۳۶ به منصوریه داخل شد. در آنجا خبر یافت که فضل پسر ابویزید به کوه اوراس آمده است و بربر را برای یک شورش برمی‌انگیزد. منصور بر سر او لشکر کشید و او به ریگسان گریخت و منصور به قیروان بازگشت و از آنجا به مهدیه رفت. فضل

پسر ابویزید به باغایه راند و آنجا را در محاصره گرفت ولی یارانش بر او غدر کردند و سرش را نزد منصور فرستادند.

در سال ۳۳۹ حسین بن علی بن ابی الحسین الکلبی را امارت صقلیه و اعمال آن داد. این سرزمین پیش از این قلمرو خلیل بن اسحاق بود. حسین او را از آنجا براند و خود سراسر آن در تصرف گرفت. او و فرزندانش را در آن جزیره دولتی است که بدان اشارت خواهیم کرد.

به منصور خبر رسید که پادشاه فرنگان عزم نبرد با مسلمانان را دارد. منصور سپاه بحری خود را بسیج کرد و کشتی‌ها را از سپاهیان پر کرد و غلام خود فرج الصقلی را بر آن فرماندهی داد، و حسین بن علی عامل صقلیه را فرمان داد تا با او همراه شود. اینان از دریا گذشتند، و در ساحل فرنگ در قلوریه فرود آمدند. رجار پادشاه فرنگ به مقابله بیرون آمد، شکستش دادند. این فتح بی‌مانند در سال ۳۴۰ اتفاق افتاد. فرج در سال ۳۴۲ با غنایم بسیار به مهدیه بازگشت.

معبد بن خزر از آن هنگام که به یاری فضل پسر ابویزید برخاسته بود، همواره در عصیان بود و یاران منصور در طلب او بودند تا در یکی از برخوردها گرفتار آمد. او را با پسرش نزد منصور فرستادند. آن دو را در بازاهای منصوریه بگردانیدند سپس در سال ۳۴۱ کشتند.

درگذشت اسماعیل المنصور و حکومت پسرش المعزلدین الله مَعَدّبن اسماعیل

المنصور بالله اسماعیل بن القائم ابی القاسم در روز آخر شوال سال ۳۴۱ وفات کرد. هفت سال خلافت کرد. سبب مرگ او گرفتار آمدنش بود در میان باران و برف و مقاومتش در برابر آن دو و پس از آن به حمام رفتن. چون چنین کرد حرارت غریزی از میان رفت ودچار بیخوابی گردید و بمرد. طبیبش اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی او را از رفتن به حمام ــ پس از سرمازدگی ــ منع کرده بود ولی او نپذیرفت.

پس از او پسرش مَعَدّ ملقب به المعزلدین الله زمام امور خلافت را به دست گرفت. چون کارش استقامت یافت به سوی کوه اوراس رفت و سپاه خود را در آن پراکنده نمود. بنی کملان و ملیله از قبایل هواره از او امان خواستند و در طاعت او درآمدند. او نیز امانشان داد و به ایشان نیکی کرد. همچنین محمد بن خزر بعد از قتل برادرش معبد نیز

امان خواست، او را نیز امان داد. آنگاه به قیروان بازگشت و غلام خود قیصر را به فرماندهی سپاه بگماشت و منشور امارت باغایه را بدو داد. او نیز آن سرزمین‌ها را زیر پی سپرد ولی با مردم نیکی نمود و آن گروه از بربر را که سر به فرمان نمی‌آوردند به لطایف حیل منقاد نمود و با آنان نزد المعزلدین الله بازگردید. معز نیز اکرامشان کرد و صله‌های کرامند داد. آنگاه محمد بن خزر امیر مغراوه بیامد او را نیز به اکرام درآورد و همچنان درقیروان بماند تا در سال ۳۴۸ بمرد.

المعزلدین الله زیری بن مناد را در سال ۳۴۳ فرمانروایی صنهاجه داد. او از اشیر[۱] بیامد و صله‌ای نیکو یافت و بار دیگر به مقر فرمانروایی خود بازگشت.

المعزلدین الله در سال ۳۴۴ نزد حسین بن علی عامل صقلیه پیام فرستاد که با کشتی‌های جنگی خود به ساحل المریه از بلاد اندلس فرود آید. او نیز برفت و در آن سرزمین تاراج و کشتار کرد و غنایم و اسیر گرفت و بازگردید. الناصر عبدالرحمان بن محمد صاحب اندلس کشتی‌های خود را به سرداری غلام خود غالب به سواحل افریقیه آورد ولی سپاهیان افریقیه نگذاشتند به ساحل آید و براندندش. پس در سال ۳۴۵ با هفتاد کشتی بازگشت و بندر خزر را آتش زد و در وسوسه و نواحی طبرقه[۲] قتل و تاراج کرد و بازگردید.

دولت المعرلدین الله در بلاد افریقیه و مغرب استقامت یافت و قلمروش وسعت گرفت و از ایفکان سه مرحله آن سوی تاهرت تا زنانه که نزدیک مصر است در تصرف او بود.

یعلی بن محمد الیفرنی را امارت تاهرت و ایفکان داد و امارت اشیر و اعمال آن را به زیری بن مناد الصنهاجی و امارت مسیله و اعمال آن را به جعفر بن علی اندلسی و باغایه و اعمال آن را به قیصر الصقلی و فاس را به احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی و سجلماسه را به محمد بن واسول[۳] المکناسی.

در سال ۳۴۷ شنید که یعلی بن محمد الیفرنی با امویان آن سوی دریا (اندلس) سر و سری دارد و مردم مغرب الاقصی بیعت شیعه را نقض کرده‌اند، جوهر الصقلی کاتب را با سپاهی به مغرب فرستاد تا آنان را به فرمان آرد. جوهر وزیر او بود. جعفر بن علی صاحب مسیله وزیری بن مناد صاحب اشیر نیز با او بودند. یعلی بن محمد صاحب

---

۱. متن: استیر. ۲. متن: طبریه. ۳. متن: واکول.

مغرب الاقصی با آنان روبه‌رو گردید.

چون از ایفکان در حرکت آمد، در میان یاران یعلی فتنه افتاد. گویند بنی یفرن آن فتنه افکندند. پس یعلی را بگرفتند و در حال، شمشیرهای کتامه به حیاتش پایان دادند و ایفکان ویران شد و پسرش یدوبن یعلی اسیر گردید.

جوهر از آنجا به فاس راند و از آنجا به سجلماسه. الشاکر لله محمد بن الفتح را بگرفت او از بنی واسول بود و خود را امیر المؤمنین لقب داده بود. العنبر پسر عم خود را به جای او امارت داد. جوهر سرزمین مغرب را تا دریا بپیمود. آنگاه به فاس بازگردید و آنجا را در محاصره گرفت، والی فاس در آن روزگار احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی بود این جنگ چندی مدت گرفت و شهر مقاومت می‌کرد. در این احوال هدایای امراء ادکرنیه (؟) از سوس برسید. پس به سجلماسه حرکت کرد. محمد بن واسول المکناسی، نیز امیر المؤمنین الشاکر لله لقب گرفته بود و به نام خود سکه زده بود چون از آمدن جوهر خبر یافت بگریخت ولی به اسارت افتاد و او را نزد جوهر آوردند جوهر از سجلماسه برفت و شهرهایی را که در راهش بود بگشود پس به فاس باز آمد و در حصار آن درنگ کرد تا به دست زیری بن مناد آن را بگشود. شب هنگام بر بارو فرا رفت و به شهر داخل شد و در سال ۳۴۸ احمد بن بکر را بگرفت. و از سوی خود کسانی را بر آن سرزمین‌ها امارت داد و عمال بنی امیه را از سراسر مغرب براند و پیروزمند به قیروان بازگشت تاهرت را به قلمرو زیری بن مناد در افزود. احمد بن بکر و محمد بن واسول را در حالی که هر یک در قفسی بودند بیاورد و به منصوریه وارد کرد و آن روز روزی بزرگ بود.

ولایت مغرب و مشرق میان دو تن از موالی او قیصر و مظفر تقسیم شده بود و این دو بر امور دولت او غلبه داشتند. پس در سال ۳۴۹ هر دو را بگرفت و بکشت.

در سال ۳۵۰ مسیحیان بر جزیرهٔ اقریطش (کریت) غلبه یافتند. اینان که در این جزیره بودند از اندلس آمده بودند و به اسکندریه درآمدند. عبدالله بن طاهر در آن هنگام در اسکندریه بود. این آوارگان را محاصره نمود تا امان خواستند و تسلیم شدند، بدین شرط که به جزیره اقریطش روند و آنجا را آباد سازند آنان به اقریطش رفتند و آن را آباد ساختند امیرشان ابوحفض البلوطی بود ابوحفض در آنجا زمام همهٔ امور را به دست گرفت و امارت به توارث به پسرانش می‌رسید تا در این حال مسیحیان با هفتصد کشتی

جنگی بیامدند. و آن را به جنگ بستدند و جماعتی را کشتند و تا این زمان همچنان در دست ایشان است. والله غالب علی امره.

صاحب صقلیه در سال ۳۵۱ قلعه طَبَرمین[۱] از قلاع صقلیه را پس از تحمل محاصره‌ای دراز و رنج بسیار در تصرف آورد. پس از نه ماه و نیم قلعه تسلیم گردید و مسلمانان در آن فرود آمدند و آنجا را به نام المعزلدین الله صاحب افریقیه معزیه نامیدند.

صاحب صقلیه احمد بن الحسن بن علی بن ابی الحسن به محاصره رمطه که نیز از قلاع صقلیه بود روان شد. صاحب قلعه از قسطنطینیه مدد خواست. سپاهی از راه خشکی و دریا بیامد. صاحب صقلیه نیز از المعزلدین الله یاری خواست. معز نیز به سرداری پسر خود حسن سپاهی بفرستاد. این سپاه به شهر مسینه[۲] رسید و همه به رمطه در حرکت آمدند. در محاصره قلعه بر عهدهٔ حسن بن عمار بود. سپاهیان دل بر مرگ نهادند و بر لشکر روم در رمطه حمله کردند. فرمانده سپاه روم و جمعی از سردارن کشته شدند و رومیان به زشت‌ترین صورتی بگریختند. در راهشان خندقی پدید آمد، در آن فرو غلطیدند. مسلمانان کشتار بسیار کردند و لشکرگاهشان را به غنیمت بردند. چون محاصره رمطه به دراز کشید و مردم را هیچ خوردنی نماند، مسلمانان آنجا را نیز تصرف کردند. بقایای سپاهیان روم به کشتی نشستند تا بگریزند و جان خویش برهانند. احمد بن الحسن با کشتی های خود از پی‌شان رفت و به آنها رسید.

بعضی از مسلمانان در آب شنا می‌کردند و کشتی‌های رومی را سوراخ می‌نمودند. احمد گروه‌هایی از سپاه خود را به شهرهای روم فرستاد. آنها قتل و تاراج کردند و با غنایم بسیار بازگشتند. رومیان به پرداخت جزیه گردن نهادند. این واقعه در سال ۳۴۵ اتفاق افتاد و نبرد المجاز نام گرفت.

فتح مصر

المعزلدین الله را خبر رسید که اوضاع مصر پس از مرگ کافور الاخشیدی پریشان شده است و مردم دچار قحط و غلا گردیده‌اند و فتنه‌ها در آن دیار افزون گشته و بغداد نیز چون سرگرم کشکش‌های میان بختیار بن معزالدوله و عضدالدوله پسر عم اوست، بدان

---

۱. متن: میسنی. ۲. متن: میسنی.

نمی‌پردازد. معز آهنگ حرکت به مصر نمود و جوهر الکاتب را به مغرب فرستاد تاکتامه را بسیج نماید و عمال خود را در برقه فرمان داد که در راه او چاه‌ها حفر کنند [تا سپاهیان و اسبان تشنه نمانند]. پس در سال ۳۵۵ جوهر روانهٔ مصر گردید.

المعزلدین الله به تودیع او بیرون آمد و چند روز در لشکرگاه او درنگ کرد. جوهر در حرکت آمد. این خبر به سپاهیان اخشیدی رسید. آنان پراکنده شدند. جوهر در اوسط شعبان سال ۳۵۸ به مصر داخل شد و در جامع عتیق آنجا به نام المعز[۱] خطبه خواند و دعوت علویان را بر پای داشت. در ماه جمادی سال ۴۵۹ جوهر به جامع ابن طولون در آمد و در آن نمازگزارد و فرمان داد تا دراذان حی علی خیرالعمل بیفزایند و این نخستین اذان بدین شیوه بود که در مصر گفته شد.

جوهر پس از این فتح رجال واعیان دولت اخشیدی را با هدایا نزد المعزلدین الله به مهدیه فرستاد. المعزجال دولتی رادر مهدیه حبس نمود ولی با قضاة و علما نیکی کرد و آنان را به مصر بازگردانید. جوهر بنای شهر قاهره را آغاز کرد و المعزلدین الله را برانگیخت تا به سوی مصر در حرکت آید.

فتح دمشق

چون مصر گشوده شد و دستگیری بنی طُغج[۲] آغاز گردید، حسن بن عبدالله بن طغج با جماعتی از سردارانشان به مکه گریختند. چون جوهر از آن آگاه شد جعفر بن فلاح الکتامی را با سپاهی از پی او فرستاد و چند بار میانشان نبرد درگرفت. جعفر بن فلاح حسن بن عبدالله بن طغج را با چند تن از سرداران دیگر اسیر کرد و نزد جوهر فرستاد. جوهر نیز آنان را نزد معز به افریقیه روان نمود. جعفر به رمله رفت و آنجا را به جنگ بستد سپس باقیماندگان را امان داد و خراج گرد آورد و روانهٔ طبریه گردید، دید که ابن مهلم در آنجا برای المعزلدین الله اقامهٔ دعوت نموده، پس از آنجا برفت و راه دمشق در پیش گرفت. دمشق را به جنگ در تصرف آورد و در آنجا به نام معز اقامه خطبه کرد و این واقعه چند روز گذشته از محرم سال ۳۵۹ بود.

ابوالقاسم بن ابی لیلی[۳] الهاشمی در دمشق بود و مردم از او فرمان می‌بردند. او باش و آشوبگران را گرد آورد و در دومین جمعه شورش آغاز کرد و جامه سیاه کرد و به نام

---

۱. المعتز. ۲. متن: طفج. ۳. ابوالقاسم بن یعلی.

المطیع لله عباسی خطبه خواند.

جعفر بن فلاح با آنان به جنگ پرداخت و شورش را فروکوفت و سپاهیان مغرب بر مردم دمشق دست گشودند و قتل و تاراج آغاز کردند. ابن ابی شبانه از شهر بگریخت و مردم حیران در ماندند.

پیش از این شریف الجعفری را نزد جعفر بن فلاح فرستاده بودند تا طرح صلح افکند. جعفر بن فلاح او را به شهر بازگردانید تا مردم را آرام کند و به ایشان وعده‌های نیکو داد. شریف الجعفری بیامد و شهر را آرامش بخشید [و خواست که مردم به خانه‌های خود بمانند] تا جعفر بن فلاح بیاید و در هر بگردد و به لشکرگاه خود بازگردد. مردم چنان کردند او نیز پس از گردشی در شهر بازگردید.

در این احوال سپاهیان مغربی دست به غارت گشودند، مردم دمشق نیز به جد برخاستند و سلاح گرفتند و بر آنان حمله کردند و جمعی از ایشان را کشتند و به حفر خندق‌ها و تحکیم حصار شهر پرداختند.

به خواهش مردم، شریف ابوالقاسم بن ابی لیلی به شهر بازگشت سپس نزد جعفر بن فلاح رفت و بار دیگر درنیمهٔ ذی الحجه سال ۳۵۹ میانشان صلح افتاد. رئیس شرطهٔ جعفر بن فلاح وارد دمشق شد. مردم آرام گرفتند و او جماعتی از شورشگران را بگرفت و بکشت یا به زندان کرد. سپس شریف ابوالقاسم بن ابی یعلی را در محرم سال ۳۶۰ بگرفت و به مصر فرستاد. و ملک دمشق جعفر بن فلاح را مسلم شد.

در سال ۳۵۸ ابوخزر[1] الزناتی در افریقیه خروج کرده بود و جماعتی از بربر و نکاریه گرد او را گرفته بودند. المعز به تن خویش به سرکوبی او رفت و به باغایه رسید. یاران ابوخزر از گردش پراکنده شدند. المغر پس از تحمل مشقات و گذشتن از راه‌های پر خطر به منصوریه بازگشت. و بلکین پسر زیری را فرمود تا به طلب او لشکر برد. او نیز برفت و هیچ خبر او نیامد.

در سال ۳۵۹ ابوخزر بیامد و از المعزلدین الله امان خواست. امانش داد و برایش راتبه‌ای معین کرد. در همین احوال بود که نامهٔ جوهر برسید که به نام او در مصر و شام خطبه می‌خوانند و اینک باید که به مصر رود. المعز سخت شادمان شد و این پیروزی را به گوش مردم رسانید و شاعران به تهنیت شعرها سرودند.

---

۱. ابوجعفر.

چون این سخن به قرمطیان رسید لشکر به دمشق آوردند به سرداری پادشاهشان اعصم [حسن بن احمد بن بهرام] میان آنها و جعفر بن فلاح نبرد در گرفت قرامطه منهزم شدند و جمعی از ایشان کشته شدند. ولی بار دیگر در سال ۳۶۱ بازگشتند، این بار سپاه جعفر بن فلاح شکست خورد و او خود کشته شد. قرمطیان دمشق را بگرفتند. و آهنگ مصر کردند. جوهر واقعه به المعزالدین الله نوشت و او عزم مصر نمود.

آمدن المُعِزّ لدین لله به مصر و فرود آمدنش به قاهره

چون این اخبار به المعزلدین الله رسید آهنگ مصر نمود پس در کار مغرب نگریست تا چنان کند که پس از او هیچ حادثه‌ای رخ ندهد. یکی از مخالفان او محمد بن الحسن بن خزر المغراوی بود که در مغرب الاوسط کروفری داشت و از بربر و زناته جماعتی بر او گردآمده بودند. او مردی جبار و طاغی بود. کار او موجب دل مشغولی المعز گردیده بود و بیم آن داشت که در افریقیه غائله‌ای پدید آورد. پس بلکین بن زیری بن مناد را به جنگ او فرستاد. میان بلکین و او چند نبرد عظیم واقع گردید که سبب انهزام محمد بن خزر گردید. چون احساس شکست کرد با شمشیر خود را بکشت. در این نبرد هفده تن از سران و امراء زناته کشته شدند و بسیاری نیز به اسارت افتادند. این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

این پیروزی المعزلدین الله را نیک خشنود کرد چنانکه سه روز جشن گرفت و مردم به تهنیتش آمدند. آنگاه بلکین بن زیری را بخواند و به جای خود در افریقیه و مغرب نهاد و او را در قیروان فرود آورد و او را یوسف نامید و ابوالفتوح کنیه داد. نیز عبدالله بن یخلف الکتامی را امارت طرابلس داد و او را زیر نظر بلکین قرار داد، همچنین صاحب صقلیه را امور گردآوری اموال را به زیادة الله بن القدیم سپرد و گردآوری خراج را به عبدالجبار الخراسانی و حسین بن خلف الموصدی[1] واگذاشت آن دو را زیر نظر بلکین قرار داد. و در آخر شوال سال ۳۶۱ در بیرون منصوریه لشکرگاه زد و در سردانیه نزدیک قیروان چندی درنگ کرد تا از کارها فراغت یافت و سپاه و اهل بیت و عمالش برسیدند و هر چه در قصر او بود از اموال وامتعه بیاوردند. بعد از چهار ماه قدم در راه نهاد. بلکین تا مسافتی با او همراه بود، سپس با او وداع کرد و او را بازگردانید تابر سرکارهای خود رود.

۱. متن: المرصدی.

المعزلدین الله با لشکر خود بیامد تا به طرابلس رسید. گروهی از لشکر او به کوه نفوسه گریختند و در آنجا تحصن جستند. آنگاه به برقه رفت. در آنجا شاعر او محمد بن هانی الاندلسی کشته شد. یعنی در آخر رجب سال ۳۶۲ او را بر کنار دریا کشته یافتند. و از برقه به اسکندریه رفت و در شعبان همین سال وارد آن شهر شد. در آنجا اعیان مصر به دیدنش آمدند و او اکرامشان کرد و به دادن صلات بنواخت و در پنجم رمضان همین سال به قاهره داخل شد. قاهره تا پایان دولتشان همچنان مسکن آنان بود.

نبردهای المعزلدین الله با قرمطیان و استیلای او بر دمشق

قرامطه بر بنی طُغج در دمشق خراجی بسته بودند که هر سال می‌ستدند. چون جعفر بن فلاح دمشق را در تصرف آورد و به نام المعزلدین الله خطبه خواند مادهٔ این خراج نیز منقطع گردید. این امر سبب تاسف و خشم آنان گردید از این رو بر دمشق تاختند و سپاه جعفر بن فلاح را منهزم ساختند و او را کشتند و دمشق را گرفتند و تا رمله نیز پیش رفتند. همه مردم رمله گریختند و به یافا پناه بردند. قرامطه رمله را گرفتند و لشکر به یافا بسیج کردند و به مصر روان شدند و در عین الشمس که امروز آن را مطریه می‌گویند فرود آمدند و جماعتی از عرب و متعلقان بنی طغج نیز به آنان پیوستند و مغربیان را در قاهره محاصره کردند و چند روز جنگ در پیوستند که پیروزی با آنان بود. مغربیان دل بر هلاک نهاده از شهر بیرون آمدند و قرمطیان را تا رمله واپس نشاندند و یافا را در محاصره گرفتند. جعفر بن فلاح از راه دریا مدد فرستاد، قرمطیان آن را تصرف کردند. خبر به المعزلدین الله رسید و او در قیروان بود و چنانکه آوردیم به مصر آمد.

در مصر شنید که قرمطیان باز هم آهنگ مصر دارند. نامه‌ای به رئیس قرمطیان اعصم نوشت و در آن از فضایل خود و اهل بیتش یاد کرد و گفت که قرمطیان پیش از این از داعیان او و پدران او بوده‌اند و نیز در نامهٔ خود اندرزهاشان داد و سخن به وعید و تهدید کشانید. اما رئیس قرمطیان پاسخی سخت ناخراشیده داد که: «نامه کم مایه توباهمه پر گویی‌هایش رسید و ما اینک به جانب تو در حرکت آمده‌ایم. والسلام» اعصم از احساء بسیج مصر کرد و سپاهیان خود را در عین الشمس فرود آورد و جماعتی از عرب و غیر عرب نیز بر او گرد آمدند. چند گروه به اطراف فرستاد تا تاراج و کشتار کنند. المعزلدین الله حسان بن الجراح را که با جمع عظیمی از طی به اعصم پیوسته بود با صد هزار دینار

که به او وعده داد، برانگیخت که چون جنگ آغاز شود، پشت کند تا قرمطیان نیز رو به گریز نهند. هر دو سوگند خوردند. در روزی که معین کرده بودند المعزلدین الله با سپاه خود بیرون آمد و حسان بن الجراح رو به هزیمت نهاد. قرمطیان اندکی درنگ کردند سپس رو به گریز نهادند. یاران المعز نزدیک به هزار و پانصد اسیر گرفتند و از پی ایشان براندند. قرمطیان به اذرعات رسیدند و از آنجا به احساء رفتند. بسیاری در اسارت کشته شدند و لشکرگاهشان به غارت رفت.

المعز، ابومحمود از سرداران خود را با ده هزار سوار برگزید و فرمان داد از پی قرمطیان رود و ظالم بن موهوب العُقَیلی را امارت دمشق داد. ظالم بن موهب وارد دمشق شد. عامل دمشق از سوی قرمطیان ابوالمنجی[1] بود. ظالم، او و پسرش و جماعتی از ایشان را بگرفت و به زندان کرد و اموالشان بستد. ابومحمود که از تعقیب قرمطیان بازگشته بود به دمشق درآمد. ظالم با خوشرویی به استقبالش رفت و از او خواست تا در بیرون دمشق فرود آید تا مبادا قرمطیان بازگردند. او نیز چنین کرد. و ابوالمنجی و پسرش را به مصر فرستاد تا در آنجا محبوس باشند.

اصحاب ابومحمود در دمشق دست به قتل و تاراج گشودند و مردم سخت مضطرب گشتند. ظالم سوار شد و ساکنان اطراف شهر را به درون برد تا از دستبرد مغربیان در امان مانند.

دراواسط ماه شوال سال ۳۶۳ میان مردم دمشق و سپاهیان ابومحمود نزاعی درگرفت که چند روز دوام داشت. ابومحمود بر مردم فایق آمد و آنان را به درون شهر راند. ظالم بن موهوب با مردم مدارا می‌کرد و در این روزها از خود صبر و استقامت نشان داد ولی از دارالاماره بیرون آمد. مغربیان ناحیهٔ باب الفرادیس را آتش زدند و خلق بسیاری هلاک شدند. این فتنه تا آخر ماه ربیع الآخر سال ۳۶۴ مدت گرفت. آنگاه میان دو فریق بدین شرط صلح افتاد که ظالم بن موهوب از شهر بیرون رود و جیش بن الصمصامه امارت دمشق یابد. این جیش بن الصمصامه خواهر زاده ابومحمود بود. چون شهر آرامش یافت بار دیگر مغربیان دست به تاراج و کشتار گشودند و مردم به مقاومت برخاستند و آهنگ قصر جیش بن الصمصامه کردند. جیش بگریخت و به لشکرگاه پناه برد. آنگاه با سپاهی به شهر حمله آورد و هر چه باقی مانده بود بسوخت و آب را قطع کرد و کار بر مردم تنگ

---

۱. ابوالنجاء.

شد و بازارها بسته گردید. چون این اخبار به المعز رسید اعمال ابومحمد را نکوهش کرد و نزد ریان الخادم که در طرابلس بود کس فرستاد و او را فرمان داد که به دمشق رود تا ببیند که حال چون است و ابومحمود را از آنجا براند. او برفت وابو محمود را به رمله فرستاد و خبر به المعزلدین الله فرستاد و در دمشق بماند تا افتکین[1] امارت دمشق یافت بدانجا رسید.

این افتکین از موالی معزالدولة[2] بن بویه بود. چون ترکان به سرداری سبکتکین بر پسرش بختیار بشوریدند و سبکتکین بمرد، ترکان او را بر خود سروری دادند و بختیار را در واسط محاصره نمودند. عضد الدوله به یاری او آمد. چون عضد الدوله آمد سپاهیانی که به سرداری افتکین بختیار را محاصره کرده بودند واسط را رها کردند، افتکین با جماعتی از ترکان به حمص رفت و در نزدیکی‌های آن فرود آمد. ظالم‌بن موهوب العقیلی که از جانب المعزلدین الله عامل دمشق بود برای دستگیری او برفت و چون کاری از پیش نبرد بازگشت. افتکین در خارج شهر دمشق فرود آمد. در این هنگام امارت دمشق به عهدهٔ ریّان[3] خادم المعزلدین الله بود. ریان مغلوب ارادهٔ اوباش و سفلگان بود و این امر بر اعیان شهر گران می‌آمد. پس نزد افتکین رفتند و از او خواستند به شهر درآید تا او را بر خود امیر سازند و شکایت مغربیان بدو بردند که چگونه عقاید رافضیان را بر آنان تحمیل می‌کنند و عمالشان مرتکب چه ستم‌هایی می‌شوند. افتکین اجابت کرد و آنان را سوگند داد که غدر نکنند آنها نیز سوگند خوردند و افتکین شهر را در تصرف آورد و ریان الخادم از دمشق بیرون شد و خطبه به نام المعزلدین الله از دمشق برافتاد. افتکین خطبه به نام طائع عباسی کرد و اهل فساد را سرکوب نمود و اعرابی را که بر حوالی شهر مستولی شده بودند از آنجا براند و دمشق را از آن خود نمود. آنگاه به المعزلدین الله نامه نوشت و از او خواست که طاعت او را پذیرا شود و از جانب خود امارت دمشق را به او دهد ولی المعزلدین الله را بدو اعتماد نبود. این بود که بسیج سپاه کرد تا به دمشق آید ولی چنانکه خواهیم گفت ـ در لشکرگاه خود در بلبیس از دنیا برفت.

وفات المعزلدین الله و خلافت العزیزبالله

المعزلدین الله در اواسط ربیع الاخر سال ۲۶۵ پس از بیست و سه سال خلافت بمرد و

---

۱. متن: الپنکین. ۲. متن: عزالدوله ۳. متن: زیاد

پسرس نزار [ابومنصور العزیز بالله بن المعزلدین الله ابی تمیم معد بن المنصور بالله ابوطاهر اسماعیل بن القائم بامرالله محمد بن المهدی ابی محمد عبیدالله العبیدی] به جایش نشست نزار تا روز عید قربان آن سال مرگ پدر را از مردم پنهان داشت. چون نماز عید به جای آورد در خطبهٔ آن خلافت خود را اعلام نمود و فقدان پدر تعزیت گفت. یعقوب بن کلس وزیر پدر را همچنان به وزارت باقی گذاشت و یوسف بلکین بن زیری را به امارت افریقیه و طرابلس و سرت فرستاد و اجدابیه [۱] را که قلمرو عبدالله بن یخلف الکتامی بود بدان درافزود. مردم مکه و مدینه در موسم به نام پدرش المعزلدین الله خطبه می‌خواندند، نه به نام او. این بود که سپاهی به حجاز روانه نمود و گفت مکه و مدینه را در محاصره گیرند و مردم را تنگنا افکندند تا به نام او خطبه کنند. پس در مکه به نام او خطبه کردند. امیر مکه عیسی بن جعفر بود. و امیر مدینه طاهر بن مسلم بود. او در این سال بمرد و پسرش حسن و برادرزاده‌اش جای او بگرفتند.

بقیهٔ اخبار افتکین

چون المعزلدین الله بمرد و پسرش العزیز بالله به جایش نشست، افتکین برخاست و آهنگ بلاد او در ساحل شام نمود. نخست به صیدا تاخت و آنجا را در محاصره گرفت. ابن الشیخ امارت صیدا داشت و جمعی از سران مغربیان نیز با او بودند نیز ظالم بن موهوب العقیلی در آنجا بود اینان به مقابله بیرون آمدند. نخست ظالم بن موهوب پیروز شد ولی افتکین پس از اندک تزلزلی بازگشت و چهار هزار تن را بکشت. از آنجا عازم عکّا شد و از آنجا به طبریّه رفت و چنان کرد که در صیدا کرده بود و بازگشت.

العزیز بالله با وزیر خود یعقوب بن کلّس در این باب مشورت کرد، او اشارت به جوهر الکاتب نمود. العزیز بالله جوهر را بسیج کرد و بفرستاد. چون افتکین این خبر بشنید تا مردم دمشق را بیازماید چنان نمود که می‌خواهد از آنجا برود. مردم دمشق ناخشنودی نمودند و خواستار اقامتش شدند و همه دل بر مرگ نهادند. افتکین سوگندشان داد و سوگند خوردند.

جوهر در ماه ذی‌القعدهٔ سال ۳۶۵ به دمشق رسید و شهر را در محاصره گرفت. محاصره دو ماه مدت گرفت و هر روز سخت‌تر می‌شد. افتکین به اعصم ملک قرامطه

---

۱. جرأبیه.

نامه نوشت و از او یاری خواست. قرمطی از احساء بیامد. از مردان شام و اعراب بدوی قریب به پنجاه هزار بر او گرد آمدند. اینان در رمله به جوهر رسیدند و آب را به روی او بستند. جوهر از آنجا به عسقلان رفت در آنجا نیز محاصره‌اش کردند تا از سختی به جان آمد. جوهر چند تن از مغربیان را نزد افتکین فرستاد و او را وعده‌های نیک داد و قرمطی او را منع می‌نمود. تا جایی که جوهر از افتکین خواست که با او دیدار کند چون دیدار کردند جوهر او را به صلح فراخواند؛ افتکین گفت: آنچه مرا مانع می‌آید این قرمطی است که تو مرا به مدارای با او وا داشتی. چون جوهر نومید شد، شرحی از حال تباه خویش بگفت و از او خواست که در حق او نیکی کند و بر او منت نهد و بگذارد که نزد العزیز بالله بازگردد و سوگند خورد که چنین خواهد کرد. چون افتکین از نزد جوهر بازگشت قرمطی او را ملامت کرد و گفت جوهر اکنون بازمی‌گردد و العزیز را بر می‌انگیزد که خود به تن خویش بیاید و بدین عهد وفا نخواهد کرد. و چنان شد که او گفت. جوهر به مصر آمد و العزیز بالله را برانگیخت که بسیج لشکر کند و خود به نبرد افتکین رود.

جوهر بر مقدمه بیامد. افتکین و قرمطی به رمله بازگشتند و لشکر تعبیه دادند. العزیز بالله هم برسید و در محرم سال ۴۶۷ در بیرون شهر رمله هر دو صف مقابل یکدیگر بایستادند.

العزیز بالله نزد افتکین کس فرستاد و او را به طاعت خود فرا خواند و وعده داد که او را از سران دولت خود خواهد ساخت. آنگاه او را دعوت کرد که نزد او رود و خود از صف بیرون آمد. افتکین به میان دو لشکر آمد و پیاده شد و زمین ببوسید و رسول را گفت که امیرالمؤمنین را بگوی که: اگر پیش از این واقعه بود به خدمت می‌شتافتم ولی اکنون نه، مرا میسر نیست. آنگاه به میسرهٔ العزیز بالله حمله کرد و میسره را منهزم نمود و بسیاری را کشت. العزیز خود و میمنه‌اش یکباره بر سپاه افتکین زد و بر آنان شکستی فاحش وارد آورد. مغربیان شمشیر در دشمن نهادند و قریب به بیست هزار تن را کشتند. پس العزیز به پرده سرای خویش فرود آمد و اسیران را بیاوردند. هر کس اسیری می‌آورد او را خلعتی می‌داد و با آنکه افتکین از بیاورد صد هزار دینار ارزانی داشت. مفرج بن دغفل الطائی او را بیافت. که از تشنگی به امان آمده بود، آب خواست آبش داد و او را به مکان خود برد و گرامی‌اش داشت. آنگاه نزد العزیز بالله آمد و جای افتکین را بگفت و

صد هزار دینار جایزهٔ خود بستد و افتکین را به خدمت آورد.

افتکین در حالی که یقین داشت که العزیز بالله او را خواهد کشت بـر او وارد شـد. خلیفه اکرامش کرد وصله داد و برایش خیمه‌ای بر پای کرد و هر چه از او به غارت برده بودند باز پس داد و او را با خود به مصر آورد و از خادمان خاص و حجاب خود گردانید. آن‌گاه از پی اعصم قرمطی کس فرستاد تا بیاید و صلهٔ خود بستاند و چون افتکین عزت و کرامت یابد. فرستاده، او را در طبریه بدید و این همه بگفت ولی او از آمدن سر بر تافت. العزیز بالله بیست هزار دینار برایش بفرستاد و مقرر کرد که هر ساله برای او چنین مبلغی خواهد فرستاد. قرمطی به احساء رفت و العزیز بالله به مصر بازگشت و مقام و مکانت افتکین را بر افراشت تا میان او و وزیر یعقوب بن کلس دشمنی پدید آمد و وزیر زهر در طعامش کرد و او را [در سال ۳۶۴] بکشت.

چون العزیز بالله از ماجرا خبر یافت وزیر را چهل روز به زندان کرد و پانصد هـزار دینار مصادره نمود. سپس او را خلعت پوشید و به وزارت بازآورد.

جوهر الکاتب در ماه ذی‌القعدهٔ سال ۳۸۱ بمرد پسرش حسن جای او را بگرفت و به قائد القوّاد ملقب شد.

افتکین در ایام وزارتش در دمشق مردی به نام قسام را بر کشیده بود و در زمرهٔ خواص خویش آورده بود قسام نام و آوازه‌ای پیدا کرده بود و متابعان بسیار و بر شهر مستولی شده بود. چون سپاه افتکین و قرامطه منهزم شد، العزیز بالله سردار ابومحمود بن ابراهیم را به دمشق فرستاد. ابومحمود در زمان پدرش المعزلدین الله نیز امارت دمشق داشت. چون به دمشق آمد دید که قسام شهر را در ضبط آورده و خطبه بـه نـام العـزیز بـالله می‌خواند. از این رو امارت ابو محمود با وجود قسّام کامل نبود و قسام همچنان بـر او حکم می‌راند تا در سال ۳۷۰ بمرد.

آن‌گاه ابوتغلب[1] بن حمدان صاحب موصل که از عضد الدوله مـنهزم شـده بـود بـه دمشق آمد. قسام او را از دخول به شهر منع کرد و بیم آن داشت که به شهر غلبه یابد یا به رای خویش و یا به فرمان العزیز بالله. ابوتغلب از این عمل درخشم شد با او اندک زد و خوردی کرد، سپس به طبریه[2] رفت.

سپاه العزیز به سرداری یکی از سردارانش به نام فضل بـیامد و قسـام را در دمشـق

۱. ابوثعلب. ۲. مطریه.

محاصره کرد ولی بر او ظفر نیافته بازگشت. العزیز بالله در سال ۳۶۹ سلیمان بن جعفر بن فلاح را به دمشق فرستاد. او در بیرون شهر فرود آمد، او نیز نتوانست به شهر داخل شود. قسام به توطئه مردمی را برانگیخت تا با او نبرد آغاز کردند و از اطراف دمشق براندند.

همچنین دغفل بن المفرج بن الجراح[1] امیر بنی طیّ و اعراب دیگری که در سرزمین فلسطین بودند نیرو و شوکتی به دست آورده در آن بلاد کشتار و تاراج کردن گرفتند و خرابی‌ها به بار آوردند. العزیز بالله سپاهی به جنگش فرستاد. سردار این سپاه یلتکین ترک بود. او به رمله رفت اعراب قیس و دیگر قبایل بدو پیوستند و با دغفل بن المفرج بن جراح جنگ در پیوست. یلتکین گروهی را در کمین نشاند تا از پشت بر او حمله کنند. ابن الجراح شکست خورده به انطاکیه رفت و به صاحب انطاکیه پناهنده شد. این امر با بیرون آمدن پادشاه روم از قسطنطینیه به بلاد شام مصادف شد. ابن الجراح بترسید و به بکجور از موالی سیف الدوله و عامل او در حمص نامه نوشت و از او خواست که پناهش دهد او نیز پناهش داد.

یلتکین به دمشق راند و به قسام چنان نمود که برای صلاح شهر آمده است. جیش بن الصمصامه خواهر زادهٔ ابومحمود که پس از او همچنان در ولایتش باقی مانده بود نیز با او بود. او نزد یلتکین رفت. یلتکین از او خواست که با یارانش در خارج شهر فرود آید. قسام بیمناک شد و جنگ را آماده گردید. پس از نبردی خود و یارانش منهزم شدند و یلتکین اطراف شهر را تاراج کرد و به آتش کشید. مردم شهر آهنگ آن کردند که نزد یلتکین روند و از او امان خواهند و رو در رو گفتگو نمایند. یلتکین آنان را اجازت داد که بیایند و گفتگو کنند. قسام مضطرب شد و بر دست و پای بمرد. مردم شهر از یلتکین برای خود و قسام امان خواستند او نیز همگان را امان داد و امیری به نام ابن خطلخ[2] بر شهر بگماشت او نیز در محرم سال ۳۷۲ به شهر داخل شد.

قسّام پس از دو روز پنهان شد و خانه‌های او و یارانش تاراج گردید. سپس خود بیامد و خویشتن را تسلیم یلتکین نمود. یلتکین او را پذیرا آمد و به مصر برد. الغزیز بالله نیز امانش داد.

بکجور که در زمرهٔ غلامان سیف الدوله و عامل او در حمص بود، دمشق را در روزهای فتنه و قحطی مدد می‌رسانید و از حمص به آنجا آذوقه حمل می‌کرد. و این

---

۱. در متن: المفرج بن الجراح. ۲. خطلج.

خدمت‌ها را در نامه‌های خود به عرض العزیز بالله می‌رسانید. در سال ۳۷۳ میان او و مولای خود ابوالمعالی سعد الدوله [بن سیف الدوله] خلافی پدید آمد، از او برمید و از العزیز بالله یاری طلبید و از او خواست به وعدهٔ خود در باب سپردن امارت دمشق بدو وفا کند. این امر مصادف شد با ایامی که مغربیانی که در مصر بودند علیه وزیر ابن کلّس قیام کرده بودند و ضرورت ایجاب می‌کرد که العزیز یلتکین را از دمشق فرا خواند. این بود که او را از دمشق بخواند و امارت آن شهر را به بکجور داد. یلتکین نیز چنان کرد. بکجور در رجب سال ۳۷۳ وارد دمشق شد و با اصحاب و حواشی و متعلقان ابن کلس که در دمشق بودند رفتاری ناپسند در پیش گرفت زیرا شنیده بود که ابن کلس العزیز بالله را از اینکه او را امارت دهد منع کرده بوده است.

چون سیرت بد خویش آشکار نمود. ابن کلس کوشید که العزیز بالله را به عزل او وادار کند. العزیز بالله در سال ۳۷۸ به سرداری منیر الخادم لشکری به دمشق فرستاد و به نزال عامل طرابلس نوشت که به یاری او برخیزد. بکجور سپاهی از اعراب بدوی گردآورد ولی در جنگ شکست خورد و از رسیدن نزّال سخت بیمناک بود، از این رو برای یاران خود امان گرفت و به رقه رفت و بر آن مستولی گردید و منیر به دمشق داخل شد و در آنجا استقرار یافت و منزلتش نزد العزیز بالله افزون گردید. العزیز بالله او را به محاصره سعدالدوله بن سیف‌الدوله به حلب فرستاد.

چون بکجور از دمشق به رقه رفت از سعد الدوله خواست که به ولایت حمص باز گردد ولی سعدالدوله مانع آمد. بکجور العزیز بالله را به تسخیر حلب ترغیب کرد. العزیز بالله نیز نزّال عامل طرابلس را به یاری او فرمان داد. سعدالدوله برای مقابله با آن سپاه از حلب بیرون آمد. اما نزال را قصد آن بود که به بکجور غدر کند و این توطئه را عیسی بن نسطورس وزیر العزیز که بعد از ابن کلس به وزارت رسیده بود ترتیب داده بود. سعدالدوله از عامل انطاکیه از سوی روم، یاری طلبید او نیز لشکری گران به یاری‌اش فرستاد. اعرابی که با بکجور بودند آهنگ گریز کردند زیرا سعد الدوله به آنان وعده‌های نیک داده بود و گناهانشان را عفو کرده بود. چون دو لشکر روبرو شدند و بکجور از خدعهٔ اعراب آگاه شد دل به مرگ نهاد و بدان آهنگ که سعدالدوله را بکشد بر صف سپاه او حمله برد لؤلؤ الکبیر که از موالی او بود بود به ضرب نیزه‌ای کشته شد. در این حال سعدالدوله بر او حمله کرد و فراری‌اش داد. بکجور به هنگام فرار خود را به یکی از

اعراب بشناسانید، باشد که در برابر مالی که به او می‌دهد بـه رقـه‌اش بـرساند ولی آن اعرابی او را نزد سعدالدوله آورد. سعدالدوله نیز او را به قتل آورد.

آنگاه به رقّه رفت و همهٔ اموال او را که به حساب در نمی‌آمدند بستد.

فرزندان بکجور العزیز بالله را نزد سعدالدوله شفیع قرار دادند تا آنـان را بـه مـصر فرستد ولی سعدالدوله این شفاعت نپذیرفت و جوابی ناهموار داد و تهدید کرد. العزیز بالله نیز به سرداری منجو تکین سپاهی به حلب فرستاد. ایـن سـپاه بـرفت و حـلب را محاصره نمود. ابوالفضائل[1] پسر سعد الدوله و غلامش لؤلؤ الصغیر در حلب بودند. این دو نزد باسیلیوس[2] پادشاه روم کس فرستادند و از او یاری خواستند. باسیلیوس دراین ایام سرگرم جنگ با بلغار بود به عامل انطاکیه نوشت که سپاهی به یاری آن دو فرستد. او نیز با پنجاه هزار جنگجو بیامد و بر جسر[3] العاصی فرود آمد. چون این خبر بـه مـنجو تکین رسید از محاصرهٔ حلب برخاست و به مصادف رومیان رفت و منهزمشان ساخت. کشتار بسیار نمود و اسیر بسیار گرفت. آنگاه به انطاکیه رفت و در اطراف آن کشـتار و تاراج کرد. ابوالفضائل در غیاب منجو تکین به اطراف حلب آمد و هر چه غله بود با خود ببرد و باقی را نیز آتش زد تا سپاه منجو تکین برای قوت چیزی به دست نیاورد. چـون منجو تکین بار دیگر به محاصره حلب باز گردید، لؤلؤ الصغیر نزد ابوالحسن المـغربی کس فرستاد و خواستار آشتی گردید چنان‌که منجو تکین از محاصره حلب برخیزد. او نیز چنین کرد و منجو تکین به دمشق حرکت نمود. چون خبر به العزیز بالله رسید بر آشفت و به منجو تکین نوشت که به محاصره حلب بازگردد و ابوالحسن المغربی را از کارها دور دارد. و از راه دریا آذوقه به طرابلس فرستاد تا سپاهیان بی‌قوت نمانند.

منجو تکین محاصره حلب را از سر گرفت. آنان نیز از رومیان بار دیگر یاری طلبیدند. باسیلیوس از میدان نبرد بلغار به شتاب بازگشت. لؤلؤ خبر به منجو تکین داد که رومیان می‌آیند و این بدان سبب بود که خون مسلمانان ریخته نشود. منجو تکین با آنکه به هنگام محاصره قسمتی از بازارها و کاخ‌ها و حمام‌ها را ویران کرده بود از آنجا برفت. پـادشاه روم به حلب رسید و با ابوالفضائل و لؤلؤ دیدار کرد. سپس به شام رفت و حمص و شیرز را بگشود و غارت کرد و چهل روز طرابلس را در محاصره گرفت و چون شهر پایداری نمود به بلاد خود بازگشت. این خبر به العزیز بالله رسید، بر او گران آمد و مردم را برای

---

۱. متن: ابوالفضل.   ۲. متن: بسیل.   ۳. متن: حبس.

جهاد بسیج کرد و در سال ۳۸۱ از قاهره بیرون آمد. در این احوال منیر که در دمشق بود سر از فرمان برتافت و منجو تکین به دمشق راند.

اخبار وزیران

وزیر المعزلدین الله یعقوب بن یوسف بن کلّس بود. یهودیی بود که مسلمان شده بود. پیش از این امور کشور اخشیدیان را در مصر بر عهده داشت. ابوالفضل جعفر بن الفرات او را در سال ۳۵۷ عزل کرد و مصادره نمود و او در مصر متواری می‌زیست.

سپس به مغرب گریخت و به نزد المعزلدین الله رفت و در رکاب او به مصر آمد. المعزلدین الله او را به وزارت خویش برگزید و مقامی ارجمند داد. پس از او پسرش العزیز بالله نیز وزارت خود بدو داد. ابن کلس در سال ۳۸۰ بمرد. العزیز بالله بر او نماز خواند و به هنگام به خاک سپردنش حضور یافت و وامهایش را بگزارد و کارهای او را میان چند تن تقسیم کرد. چنان‌که نظر در ظلامیه‌ها و عرض حال‌ها را به حسن بن عمار، بزرگ کتامه سپرد و در نظر در اموال را به عیسی بن نسطورس.

در دولت اخشیدیان همواره وزارت را صاحب قلمان در دست داشتند و این طایفه را در نزد ایشان مقامی والا بود. یکی از آنان یازوری[1] بود که علاوه بر وزارت مقام قاضی القضاتی و داعی الدعاتی را نیز بر عهده داشت. می‌خواست که نامش را بر سکه نقش کنند والی او را از این هوس عجیب منع کردند، در تنیس کشته شد.

دیگر ابوسعید النسری بود. او نیز مردی یهودی بود که پیش از وزارتش اسلام آورد. دیگر [علی بن احمد] الجرجانی[2] بود که چون الحاکم بالله او را از کتابت در امری منع کرده بود و او در آن امر چیزی نوشته بود سوگند خورد که دستش را ببرد و ببرید. سپس او را پس از سه روز خلعت داد و به مقام خویش بازآورد. دیگر از وزراء ابن ابی کدینه بود که سیزده ماه وزارت کرد پس او را عزل کردند و کشتند. دیگر ابوطاهر بن یاشاد (؟) بود که مردی دیندار بود. از وزارت استعفا خواست و استعفایش پذیرفته آمد. او در جامع مصر اعتکاف نمود شبی از بام افتاد و بمرد. آخرینشان وزیر ابوالقاسم بن المغربی بود و پس از او بدر الجمالی[3] بود در ایام المستنصر بالله. بدر زمام امور مستنصر را به دست گرفت و بر خلیفه تحکم می‌کرد. باز هم در اخبار وزیران سخن خواهیم گفت.

---

۱. متن: بارزی. ۲. متن: جرجانی. ۳. بدر الجیابی.

اخبار قاضیان

نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون در قیروان منصب قضای المعزلدین الله داشت. سپس به مصر آمد در آنجا نیز صاحب منصب قضا شد تا در سال ۳۷۴ وفات کرد و پسرش علی به جای او نشست.

العزیز بالله برادرش ابوعبدالله محمد را به قضاوت منصوب کرد و او را خلعت و شمشیر داد. المعزلدین الله همواره پدرش را وعده می‌داد که پس از او این پسرش محمد را به قضای مصر برگمارد و این امر در ۳۸۴ در ایام الحاکم به انجام رسید. محمد مردی بلند آوازه و بس نیکوکار و در اجرای عدالت سخت محتاط بود. پس از او پسر عمش ابوعبدالله حسین بن علی بن النعمان در ایام الحاکم به قضاوت منصوب شد. سپس در سال ۳۹۴ معزول وکشته شد و جسدش را به آتش بسوخت و به جای او ملکة بن سعید بن الفارقی بدان مقام رسید تا آنگاه که الحاکم بامرالله در سال ۴۰۵ در نواحی القصور او را بکشت او را در نزد حاکم مقامی ارجمند بود و در همهٔ امور دولت دخالت داشت و از خواص او در خلوت‌هایش بود. بعد از او احمد بن عبدالله بن ابی العوام به قضاوت رسید. بسیار اتفاق می‌افتاد که اینان میان قضاوت و دعوت گردآورند یعنی قاضی گاه داعی الدعات نیز بود وگاه نیز هر یک را جداگانه مسئولی بود. در دولت عبیدیان هنگامی که در جمعه‌ها یا در اعیاد خلیفه خطبه می‌خواند، قاضی و دیگر اعیان دولت نیز بر منبر می‌ایستادند.

خلافت الحاکم بامرالله

پیش از گفتیم که العزیز بالله مردم را در سال ۳۸۱ به جهاد برانگیخت و با سپاهی‌گران به رزم رومیان رفت. اکنون می‌گوئیم که چون به بلبیس رسید بیمار شد و بیماری او همچنان گریبانگیرش بود تا در رمضان سال ۳۸۶، پس از یازده سال و نیم که از خلافتش گذشته بود بمرد و پس از او [ابوعلی منصور الحاکم بامرالله بن العزیز باللهبن نزار بن المعز بالله مَعَدّ بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم بامرالله محمد بن المهدی عبیدالله العبیدی الفاطمی][1] به خلافت رسید. اُرجوان الخادم بنا به وصیت پدرش عهده‌دار امور او شد و چنانکه در دولت العزیز بالله بود زمام امور دولت او را نیز در دست گرفت وکارها به

---

۱. میان دوقلاب از متن افتاده بود از النجوم الزهراه افزودیم.

تدبیر او بود. ابومحمد حسن بن عمار الکتامی نیز که امین الدوله لقب یافته بود با او در ادارهٔ امور شریک بود بدین سبب دست کتامیان به اموال و حرم گشوده شد. منجو تکین، ابن عمّار را بر نمی‌تافت این بود که به اُرجوان نامه نوشت که ابن عمار را از میان بردارند. ارجوان نیز موافقت خویش اظهار داشت ولی راز این توطئه افشا شد و ابن عمار سپاهی به سرداری سلیمان بن جعفر بن فلاح به گوشمال منجو تکین فرستاد. سلیمان در عسقلان به منجو تکین رسید. منجو تکین و یارانش منهزم شدند و قریب به دو هزار تن از ایشان طعمهٔ تیغ هلاک گریدند. منجو تکین به اسارت افتاد، او را اسیر کرده به مصر آوردند ولی ابن عمار از مشرقیان دلجویی کرد و خونش را نریخت.

امارت شام به سلیمان بن جعفر داده شد و او را ابوتمیم کنیه دادند. او خود به طبریه رفت و برادر خود علی را به دمشق فرستاد. مردم دمشق او را به شهر راه ندادند. ابوتمیم به دمشق نامه نوشت و مردم را تهدید کرد تا سرفرود آوردند. چون به دمشق درآمد به آزار و کشتن مردم پرداخت تا آن‌گاه که ابوتمیم خود به شهر وارد شد و مردم را امان داد و به آنها نیکی نمود.

ابوتمیم برادر خود علی را به طرابلس فرستاد و جیش بن الصمصامه را از آنجا عزل کرد و او به مصر رفت.

چون جیش بن الصمصامة الکتامی به مصر رفت با ارجوان همدست شدند تا حسن بن عمار و اعیان کتامه را از میان بردارند شکر العضدی خادم عضدوالدوله نیز با آن دو همدست گردید. این شکر پس از وفات عضدالدوله از دست شرف الدوله برادر عضدالدوله گریخته و به مصر نزد العزیز بالله آمده بود. العزیز نیز او را گرامی می‌داشت. چون فتنه بالا گرفت میان مشرقیان و مغربیان نبرد در گرفت. مغربیان شکست خوردند و از معرکه گریختند.

ابن عمار متواری شد. چون ارجوان پیروز شد الحاکم بامرالله را بیرون آورد و با او تجدید بیعت کرد و به دمشق نامه نوشت که ابو تمیم سلیمان بن جعفر بن فلاح را دستگیر کنند و خزائنش را غارت کنند. از آن پس در دمشق کشتار کتامیان آغاز شد و اوضاع دمشق پریشان گردید و اوباش بر شهر مسلط شدند. سپس ارجوان، ابن عمار را اجازه داد که از نهان‌گاه بیرون آید و ارزاق و راتبهٔ او روان گردانید و او را اجازت داد که در خانهٔ خود اقامت نماید.

اوضاع شام پریشان شد و مردم صور عصیان کردند. مردی ملاح به نام علاقه سرکرده شورشیان بود. همچنین مفرج بن دغفل بن الجراح نیز عصیان آشکار کرد و در رمله فرود آمد و در همهٔ آن بلاد به قتل و تاراج پرداخت.

دوقس پادشاه روم به دژ اقامیه آمد و آن را در محاصره گرفت. ارجوان سپاهی به سرداری جیش بن الصمصامه به جنگ او فرستاد جیش بن الصمصامه به جانب صور راند و بر ابوعبدالله[1] حسین بن ناصرالدولة بن حمدون که در آنجا بود، از دریا و خشکی درآویخت. علاقه از پادشاه روم یاری طلبید پادشاه روم با چند کشتی جنگی به یاری‌اش آمد ولی کشتی‌های مسلمانان بر رومیان پیروز شدند. مردم صور و فرمانروایشان ابن حمدون مضطرب شدند. علاقه نیز به اسارت افتاد، او را به مصر فرستادند. در آنجا پوست از تنش برکندند و بر دار نمودند. سپاه جیش بن الصمصامه به سوی مفرج بن دغفل رفت او بگریخت، چون سپاه جیش به دمشق آمد مردم سر به فرمان آوردند، او نیز به آنها نیکی کرد و دست ستم از سرشان کوتاه نمود. از آنجا به افامیه رفت و با رومیان مصاف داد. نخست او و یارانش منهزم شدند ولی بشارة الاخشیدی با پانصد تن رزم را پای داشت. دوقس پادشاه روم بر تپه‌ای ایستاده بود در میان فرزندان و گروهی از غلامانش و به رومیان می‌نگریست که چسان با مسلمانان نبرد می‌کنند. کردی از لشکریان اخشیدی که نیزه‌ای کوتاه آهنین که به آن خشت می‌گویند در دست داشت به سوی او می‌آمد. پادشاه پنداشت که می‌آید تا امان بخواهد. چون نزدیک شد با همان خشت ضربتی بر او زد و او را بکشت. سپاه روم منهزم شد. جیش بن الصمصامه از پی ایشان تا انطاکیه برفت. غنیمت گرفت و اسیر آورد و همه جا را به آتش کشید و پیروزمند به دمشق بازگردید و در بیرون شهر فرود آمد و به شهر درنیامد. جیش بن الصمصامه رؤسای اوباش و شورشگران را مورد ملاطفت خویش قرار داد و هر روز همهٔ آنان را طعام می‌داد و چند روز بدین حالت سپری شد. روزی یاران خود را گفت که چون برای خوردن طعام به درون آمدند در را ببندند و تیغ در آنها نهند. چنین کردند و سه هزار تن را بکشتند [در حالی که رؤسایشان را در خانه‌ای حبس کرده بودند] آنگاه به دمشق داخل شد و در آن بگردید و اشراف را احضار کرد و رؤسای اوباش و شورشگران را بیاورد و در برابر آنان بکشت را و اشراف را به مصر فرستاد و مردم را امان داد.

---

۱. عبدالله.

چندی بعد جیش بمرد و پسرش محمود بن جیش فرماندهی سپاه را به عهده گرفت. ارجوان[۱] نزد باسیلیوس[۲] پادشاه روم کس فرستاد و برای مدت دو سال با او پیمان آشتی بست. آنگاه سپاهی به برقه و طرابلس و مغرب فرستاد و آنجا را فتح کرد و یانس الصقلی را بر آن امارت داد.

روزگاری چند بر آمد. وجود ارجوان بر الحاکم بامرالله گران آمد و در سال ۳۸۹ او را بکشت. ارجوان مردی خواجه و سفید پوست بود. او را وزیری نصرانی بود که پس از قتل او الحاکم بامرالله او را به وزارت خود برگزید.

پس از قتل ارجوان الحاکم بامرالله حسن[۳] بن عمار و پس از او حسن بن جوهر را بکشت. آنگاه به سرداری یارختکین سپاهی به حلب فرستاد زیرا از آشوب و تاراج و فساد حسان بن المفرج[۴] الطائی خبرها شنیده بود. چون از غَزّه به عسقلان حرکت کرد حسان و پدرش مفرج با او روبرو شدند. در این نبرد یارختکین کشته شد و سپاهش بگریخت و همهٔ آن نواحی به باد غارت رفت. حسان و پدرش جماعتی کثیر گرد آوردند و رمله را در تصرف آوردند. آنگاه شریف ابوالفتح حسن بن جعفر العلوی را که امیر مکه بود فرا خواندند و به خلافت با او بیعت کردند.

الحاکم بامرالله حسان و پدرش مفرج را دلجویی نمود و به سوی خود کشید. آن دو نیز آن علوی را به مکه فرستادند و خود به طاعت الحاکم بامرالله بازگشتند و به نام او در مکه خطبه خواندند.

الحاکم بامرالله به سرداری علی بن جعفر بن فلاح لشکری به شام فرستاد و آهنگ رطله نمود حسان بن المفرج و قومش بگریختند و او بر آن نواحی استیلا یافت و اموال و ذخایرشان را بگرفت هر چه در کوه شُراة[۵] اندوخته بودندفرا چنگ آورد. آنگاه در شوال سال ۳۹۰ به دمشق راند و دمشق را بگرفت. حسان و پدرش مفرّج دو سال در بیابان‌ها سرگردان بودند. چون مفرّج بمرد، حسان پسرش را نزد الحاکم فرستاد از او امان خواست. الحاکم بامرالله امانش داد و اقطاع. آنگاه حسان به مصر رفت و الحالکم اکرامش نمود و صله‌اش داد.

---

۱. برجوان. ۲. بسیل. ۳. متن: حسین.
۴. متن: فرج. ۵. متن: سراة

خروج ابو رَکْوَه در برقه و پیروز شدن الحاکم بامرالله بر او

این ابورکوه می‌پنداشت که ولید پسر هشام بن عبدالملک بن عبدالرحمان الداخل است. او از منصور بن ابی عامر که آهنگ قتل او را داشت گریخته به قیروان رفته بود. در آن هنگام بیست ساله بود. در قیروان به تعلیم اطفال پرداخت. از آنجا قصد مصر کرد. در مصر به کتابت حدیث اشتغال داشت. آنگاه به مکه و یمن و شام رفت. ابورکوه به القائم، از برادران خود، دعوت می‌کرد. نام او ولید بود و از این رو او را ابورکوه می‌گفتند که همواره به شیوهٔ صوفیان «رکوهٔ»؛ کوزه یا شکی خرد با خود داشت. ابورکوه به نواحی مصر بازگشت و بر بنی قره فرود آمد. اینان در بادیهٔ هلال بن عامر می‌زیستند. ابورکوه کودکانشان را درس می‌داد و در نماز امامتشان می‌کرد. سپس آنچه را که در دل داشت آشکار ساخت و به القائم دعوت کرد.

الحاکم بامرالله کشتار مردم را از هر صنف و طبقه‌ای از حد گذرانیده بود و با وجود او، مردم جان خود را در خطر می‌دیدند. الحاکم جماعتی از بنی قُرّه را کشته یا به سبب خلافشان در آتش سوخته بود. بنی قره در این کار پیشقدم شدند. کسانی که در اعمال برقه بودند، دعوت ابورکوه را اجابت کردند و با او بیعت نمودند و سر به فرمانش آوردند. در آن هنگام میان آنان و قبایلی که در همسایگی آنان بود چون لَواته و مَزاته جنگ‌ها و خونریزی‌هایی بود، اینک همه یکدل شده به او دست بیعت دادند و دشمنی‌ها را به یک سو نهادند.

عامل برقه ینال، الطویل، این خبر به الحاکم بامرالله داد دستور آمد که او را از هر اقدامی باز دارد. یاران ابورکوه گرد آمدند و به نبرد ینال روانهٔ برقه شدند، عامل را براندند و شهر را در تصرف آوردند و هر چه اموال و سلاح بود برگرفتند. ابورکوه دادگری آشکار نمود. چون خبر به الحاکم رسید به اصلاح حال خویش پرداخت و از قتل و آزار مردم لختی باز ایستاد در عین حال پنج هزار سوار به سرداری ابوالفتوح فضل بن صالح به جنگ او فرستاد. این سپاه به ذات الحمام رسید. میان آن و برقه بیابانی است تشنه. ابورکوه فرمان داد آب‌های اندکی را که در بیابان یافته می‌شد با خاک بینباشتند. ابوالفتوح وارد بیابان شد و در حالی که سپاهیانش از تشنگی به جان آمده بودند با ابورکوه روبرو گردید و جنگ آغاز کرد. ابورکوه نیک پایداری نمود. جماعتی از کتامه که از آزار و کشتار الحاکم بامرالله زیان فراوان دیده بودند از او امان خواستند، ابورکوه

امانشان داد و اینان بدو پیوستند. سپاه الحاکم بامرالله منهزم شد و بسیاری از آنها طعمهٔ تیغ هلاک گردیدند. ابورکوه پیروزمند به برقه بازگشت. گروه‌هایی از سپاهیان خود را به ناحیهٔ صعید و سرزمین مصر فرستاد. الحاکم حادثه را چنان‌که بود دریافت و از افراط در کشتار و آزار مردم پشیمان شد.

بعضی با ابورکوه باب مکاتبت باز کردند. از آن جمله بود قائد القوّاد حسن بن جوهر [و این امر بر وحشت الحاکم در افزود]

آنگاه لشکری از شانزده هزار جنگجو به سرداری فضل بن عبدالله به جنگ او فرستاد و این غیر از سپاهی بود که همه از اعراب بودند. فضل بن عبدالله برادر خود را با گروهی بر سر بنی قره فرستاد، برادر فضل بنی قره را منهزم ساخت و از شیوخ ایشان عبدالعزیزبن مصعب و رافع بن طِراد و محمد بن ابی‌بکر را به قتل آورد. فضل به استمالت بنی قره پرداخت و ماضی بن مقرب یکی از امرای ایشان او را اجابت کرد و او را از اخبار ابورکوه در نهان آگاه می‌کرد. علی بن جعفر بن فلاح لشکری به فیوم فرستاد. بنی قُرّه آن سپاه را درهم شکست. ابورکوه به هرمین آمد و در همان روز بازگشت. فضل بن عبدالله برای نبرد با یاران ابورکوه آهنگ فیوم کرد و در رأس البر با آنان در آویخت و شکستشان داد. بنی کلاب و دیگران امان خواستند و علی بن فلاح بازگردید و فضل اریی ابورکوه در حرکت آمد. ماضی بن مقرب بنی قره را از یاری ابورکوه باز داشت. آنان ابورکوه را گفتند تو اگر توانی خود را برهان و به نوبه بگریز. چون ابورکوه به نوبه رسید گفت من رسول الحاکم بامرالله هستم. آنها گفتند باید که پادشاه خود اجازت خواهیم. پس کسانی را به نگهبانی او گماشتند و پادشاه را از حقیقت حال آگاه نمودند. پادشاه نوبه جوانی نوخاسته بود که بعد از مرگ پدر به سلطنت رسیده بود. در این احوال فضل بن عبدالله نزد پادشاه نوبه کس فرستاد و او را طلب داشت. پادشاه به شجرة بن مینا سردار سپاه خود که در مرز بود نوشت که او را به نایب الحاکم بامرالله تسلیم کند. رسول فضل ابورکوه را بستند و ببرد. فضل او را در خیمه‌ای فرود آورد. سپس به مصر حرکت داد. در مصر او را بر اشتری نشانیدند و کلاه درازی بر سرش نهادند در حالی که بوزینه‌ای پشت سرش نشسته بود و بر قفای او می‌زد. بدین طریق به بیرون قاهره بردند تا بکشند و او پیش از رسیدن بدان موضع مرده بود. سرش را بریدند و تنش را بردار کردند. الحاکم بامرالله رد اکرام فضل مبالغت نمود و مرتبهٔ او برافراشت ولی پس از این واقعه او را

بکشت. پیروزی الحاکم بامرالله بر ابورکوه در سال ۳۷۹ بود.

بقیهٔ اخبارالحاکم بامرالله

حسن بن عمار، زعیم کتامه، تدبیر دولت الحاکم را به دست داشت و ارجوان[1] خادم و کفیل وکارگزار او بود. میان موالی وکتامیان در دولت همواره همچشمی و منازعت بود و این امر غالباً به قتال می‌انجامید. چنانکه در سال ۳۹۷ میان دوگروه کار به مقاتله کشید. مغربیان ابن عمار را سوارکردند و موالی ارجوان را و میانشان نبردهایی سخت درگرفت. سپس دوگروه از یکدیگر جدا شدند و ابن عمار ازکارها خود را به یک سوکشید و در خانهٔ خود ماند. ارجوان زمام امور دولت را به دست گرفت فهد[2] بن ابراهیم کاتب را وزارت داد و او در عریضه‌ها و داد خواست‌ها می‌نگریست. رئیس شرطه به جای صندل امارت برقه یافت.

در سال ۳۸۹ ارجوان را بکشت و زمام کارها به دست قائد ابوعبدالله حسین بن جوهر افتاد و فهد بن ابراهیم نیز به همان حال و مقام خود بود.

در سال ۳۹۰ طرابلس از منصور بن بلکین بن زیری صاحب افریقیه ببرید و یانس العزیزی که از موالی العزیز بالله بود بر آن امارت یافت و عوامل منصور عصوله بن بکار را از آنجا براند. عصوله را با زن و فرزند و همهٔ اموالش نزد الحاکم آوردند و دست یانس بر بازماندگان او در طرابلس گشوده گردید. گویند شصت و چند دختر و پسر داشت سی و پنج کنیز. او را به عزت در آوردند و برایش کاخ‌ها مهیا نمودند و راتبه معین کردند. آنگاه امارت دمشق و اعمال آن را بدو دادند ولی او در همان نخستین سال امارتش بمرد.

در سال ۳۹۲ از سوی فلفول بن خزرون المغراوی برای منصور بن بلکین یاری رسید تا طرابلس را بدو بازگرداند. الحاکم بامرالله سپاهی به سرداری یحیی بن علی الاندلسی به طرابلس فرستاد. برادر یحیی موسوم به جعفر بن علی پیش از این از سوی عبیدیان عامل زاب بود و به بنی امیه در آن سوی دریا (اندلس) گرایش داشت. جعفر به دست منصور بن عامر کشته شد و یحیی به العزیز بالله گرایش یافت و به مصر آمد و در خدمت او مقامی ارجمند یافت. اکنون الحاکم بامرالله این یحیی را با سپاهی به طرابلس می‌فرستاد.

---

۱. متن: کاتب بن فهر. ۲. متن: کاتب بن فهر.

چون یحیی به برقه رسید بنی قره راه بر او گرفتند و جمعش را پراکنده ساختند. یحیی به مصر بازگردید. در این واقعه بود که یانس از برقه به طرابلس رفت و ما شرح برخورد او را با عصوله آوردیم.

چون عصوله بمرد مفلح الخادم امارت دمشق یافت و پس از او علی بن فلاح در سال ۳۹۸ به این مقام رسید. چون یانس از برقه برفت صندل الاسود بر آن شهر امارت یافت. در سال ۳۹۸ القائد حسین بن جوهر معزول شد و تدبیر امور دولت را صالح بن علی بن صالح الروباذی عهده دار شد اما صالح کشته شد و کافی بن نصر بن عبدون و پس از او زرعة بن عیسی بن نسطورس سپس ابو عبدالله حسن بن طاهر الوزان به وزارت رسیدند.

چون ستم و تطاول الحاکم بامرالله نسبت به دولتمردانش از حد گذشت و بسیاری چون جراحی را کشت و دست برید بسیاری از سطوت او گریختند و بعضی نیز امان خواستند و برایشان امان نامه نوشته شد.

حالت الحاکم بامرالله در جور و عدل و به وحشت افکندن و ایمن گردانیدن و عبادت و بدعت همواره در تغییر بود. اما آنها که تهمت کفر می‌زنند و می‌گویند فرمان‌هایی از سوی او در باب اسقاط نمازهای پنجگانه صادر شده نادرست است. این عمل از هیچ عاقلی صادر نمی‌شود اگر هم روزگاری چنان فرمانی صادر می‌کرد فوراً او را بـه قـتل می‌رسانیدند. اما رافضی مذهب بودن او مشهور است. در این عقیده هم به به یکسان نبود مثلاً گاه نماز تراویح را اجازت می‌داد و گاه منع می‌نمود به علم نجوم سخت معتقد بود و آن را بر هر علمی برتری می‌داد. گویند که زنان را از بیرون آمدن از خانه و رفتن به بازارها منع کرده بود و مردم را از خوردن ملوخیا نهی می‌کرد. به او نوشتند که جماعتی از رافضیان به هنگام نماز تراویح به اهل سنت حمله کرده و آنها را سنگباران کرده‌اند و همچنین به هنگام نماز میت. الحاکم بامرالله این فرمان را صادر نمود:

«اما بعد، امیرالمؤمنین این آیه را که «لااکراه فی الدین» بر شما می‌خواند دیروز با آنچه به همراه داشت گذشت و امروز با آنچه مقتضی آن است آمده است. ای مسلمانان، ما امامان هستیم و شما امت. هر کس که شهادتین بر زبان آرد کشتنش حلال نیست... روزه داران به حساب خود روزه بگیرید و افطار کنند... کسانی که نماز تراویح می‌خوانند کس مانع نگردد. آنان که بر جنازه پنج تکبیر می‌گویند پنج تکبیر بگویند و آنان که چهار تکبیر می‌گویند چهار تکبیر بگویند. آنان که اذان را با حی علی خیر العمل می‌گویند چنان کنند

که باور می‌دارند و آنان که حی علی خیر العمل نمی‌گویند بدون آن اذان بگویند. کسی را حق آن نیست که هیچ یک از اسلاف را دشنام دهد... ای بندگان خدا از این روز عمل شما در دین این چنین‌است هیچ مسلمانی بر مسلمان دیگر در اعتقادش برتری نجوید و کس معترض دیگری در آنچه بدان اعتقاد دارد نگردد... والسلام علیکم و رحمة الله و برکاتة. در رمضان سال ۳۹۳ مکتوب شد.»[1]

وفات الحاکم باامرالله و خلافت الظاهر لاعزاز دین الله

الحاکم بامرالله منصور بن العزیز بالله نزار در برکة الحبش در مصر کشته شد. او شبها بر خر سوار می‌شد و در شهر می‌گردید و به خانه‌ای که در کوه مقطم بود برای عبادت می‌رفت. بعضی هم گویند برای فرود آمدن روحانیت ستارگان بدانجا می‌رفت.

در شب دو شنبه سه روز مانده از ماه شوال سال ۴۱۱ بر عادت معهود سوار شد براند دو سوار همواره او بودند یکی را پس از دیگری از پی کار خود فرستاد. سپس ناپدید شد و بازنگردید. چند روز به انتظارش ماندند خبری به دست نیامد. پس مظفر الصقلی و قاضی و بعضی دیگر از خواص او طلبش بدان کوه رفتند. خرش را یافتند که دو دست آن بریده شده بود. خط او را گرفتند تا به برکة الحبش رسیدند. لباس‌هایش را که پاره شده بود و جای چند کارد برد آنها بود بیافتند، به کشته شدنش یقین کردند.

گویند به او خبر رسیده بود که مردان نزد خواهرش آمد و شد می‌کنند و او خواهر را از این عمل منع کرد و تهدیدهای سخت نمود. خواهرش نزد ابن دواس از سران کتامه فرستاد و ابن دواس نیز از الحاکم بامرالله بیمناک بود. و او را به قتل برادر خود ترغیب کرد و کار را در نظر او آسان نمود.

زیرا مسلمانان او را به بد دینی متهم می‌کردند. گفت ای بسا مردم بر او بشورند و در آن شورش من و تو نیز با او کشته شویم. همچنین ابن دواس را وعده داد که پس از الحاکم او را مقامی ارجمند و اقطاع خواهد داد. او نیز دو تن بفرستاد تا او در خلوتش کشتند. چون به قتل او یقین کردند نزد خواهرش که ست‌الملک نام داشت آمدند او نیز علی بن دواس را فرا خواند و علی بن الحاکم را که هنوز کودکی نابالغ بود به خلافت نشاندند و

۱. متن این فرمان در نسخه‌های متن سخت آشفته بود و چون نسخه دیگری به دست نیامد خلاصه‌ای از آن را آوردیم.

مردم با او بیعت کردند و به الظاهر لاعزاز دین الله ملقب نمودند و به اطراف نامه نوشتند و برایش بیعت گرفتند. روز دیگر ابن دواس با سران و سرداران بیامد. ست الملک خادم خود را فرمود که در برابر دیگران او را به شمشیر بکشد. آن خادم شمشیر فرود می‌آورد و می‌گفت: به انتقام خود الحاکم و هیچ کس در آن تردیدی روا نداشت.

ست الملک چهار سال امور دولت را به دست داشت. چون بمرد خادم معضاد(؟) و تافرین الوزان(؟) به تدبیر امور کشور پرداختند وزارتش را ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرایی به عهده داشت. او زمام اختیار دولت را به دست داشت. در این احوال شام عصیان کرد و صالح بن مرداس کلابی و حسان بن المفرج الجراح بر حلب مستولی شدند. الظاهر در سال ۴۲۰ سردار خود دزبری[۱] والی فلسطین را با سپاهی به جنگ آنها فرستاد در این نبرد صالح بن مرداس و پسرش کشته شدند حسان بن المفرج نیز متواری گردید. دزبری دمشق را در تصرف آورد. پسر دیگر صالح بن مرداس به نام شبل الدوله نصر بن صالح به حلب گریخت دزبری حلب را نیز بگرفت و نصر بن صالح را بکشت.

[پیش از این میان او و پسران جراح آنگاه که در فلسطین بود جنگ‌هایی بود. در این جنگ‌ها دزبری از رمله به قیساریه گریخت و در آن پناه گرفت. ابن الجراح رمله را ویران نمود و آتش زد و گروه‌هایی از سپاه خود را به اطراف فرستاد و تا العریش برفت.

ساکنان بلبیس و قرافه برجان خود بترسیدند و به مصر کوچ کردند. صالح بن مرداس با جماعاتی از عرب به محاصرهٔ دمشق رفت در آن ایام ذوالقرنین ناصرالدلة بن الحسین والی دمشق بود. حسان بن الجراح برای صالح بن مرداس مدد فرستاد. مردم حلب با صالح بن مرداس مصالحه کردند و او به محاصرهٔ حلب رفت. آن را از دست شعبان الکتامی بستد و با سپاهی که از شام گرد آورد دمشق را تصرف کرد و در آن اقامت نمود. اینها را پیش از این آورده بودیم.](؟)

وفات الظاهر لاعز از دین الله و خلافت پسرش المستنصر بالله

الظاهر لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامرالله در اواسط ماه شعبان سال ۴۲۷ پس از شانزده سال خلافت از دنیا برفت و پسرش ابوتمیم مَعَدّ به جای او نشست و المستنصر بالله[۲] لقب یافت. ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرایی وزیر پدرش به تدبیر

۱. متن: وزیری. ۲. متن. بامرالله.

کارهای او پرداخت. امور دمشق نیز به دست انوشتکین[۱] الدزبری[۲] بود. این انوشتکین مردی دادگر و مهربان و کافی بود و همین امور سبب شده بود که احوال بلادی که در تصرف او بودند به صلاح آیند. وزیر علی بن احمد الجرجرایی بر او حسد می‌برد و تخم کینهٔ او در دل می‌کاشت. بدو نامه‌ای نوشت که کاتب خود ابوسعید را از خود دور سازد و چنان نمود که او دزبری را بر شورش و عصیان وامی‌دارد. ولی دزبری نپذیرفت و میان او و جرجرایی نفرتی پدید آمد. در این احوال جماعتی از سپاهیان او به حاجتی به مصر آمدند. جرجرایی آنان را وا داشت که چون به شام روند بر او بشورند و دیگر سپاهیان را نیز با خود همدست سازند. چون سپاهیان بر او شوریدند و او پایداری نتوانست در سال ۴۳۳ به بعلبک رفت. عامل بعلبک او را از دخول به شهر مانع شد و او به حماة رفت در آنجا نیز راهش ندادند و با او به جنگ پرداختند و در خلال این منازعات قسمتی از اموالش به غارت رفت. بعضی از یارانش ازکفر طاب یاری خواستند و او با دو هزار مرد به‌کفر طاب رفت و چون تن و توشی یافت به جانب حلب راند و به شهر داخل گردید. و در ماه جمادی الآخر سال ۴۳۳ در آنجا بمرد. پس از او اوضاع شام به هم خورد و اعراب نواحی طمع در شهر کردند. جرجانی حسین بن حمدان را امارت دمشق داد و قصدش آن بود که شام را از تعرض باز دارد. و حسان بن المفرج الطائی فلسطین را در تصرف آورد و معزالدولة ثمال بن صالح الکلابی به حلب راند و شهر را تسخیر کرد. یاران انوشکین که در قلعه تحصن کرده بودند پایداری نمودند و از مصر یاری طلبیدند ولی از مصر خبری نشد و حلب به دست معزالدولة بن صالح افتاد.

رفتن اعراب به افریقیه

معز بن بادیس در افریقیه از طاعت عبیدیان بیرون آمد و در سال ۴۴۰ به نام القائم بامرالله عباسی خطبه خواند و خطبه به نام المستنصر بالله علوی را قطع کرد. مستنصر به او نامه نوشت و تهدیدش کرد. چون المستنصر بالله، حسن بن علی الیازوری[۳] را بعد از جرایی وزارت داد و این یازوری اهل وزارت نبود، معز بن بادیس او را به خطابی که وزیران پیشین را مخاطب می‌ساخت، مخاطب نمی‌نمود مثلاً او در نامه‌هایی که به وزیران پیشین می‌نوشت خود را «عبد» می‌نوشت و در نامه او خود را «صنیعه» (=

۱. اقوش تکین. ۲. وزیری. ۳. التازوری.

برکشیده) می‌آورد و این امر بر یازوری گران آمد و المستنصر بالله را علیه او برانگیخت. پس یازوری میان قبایل زغبه و ریاح از بطون هلال که پیش از این جنگ‌هایی بود صلح افکند و آنان را وادار کرد که به افریقیه روند و هر چه در تصرف آرند از آن خود گردانند. چون اعراب به افریقیه روان شدند به معز بن بادیس نامه نوشت که: «اما بعد، اسبانی به سوی تو فرستادیم که بر پشت آنها مردانی مرد سوارند تا خداوند هر چه بخواهد چنان کند» این سواران به برقه رفتند آنجا را خالی یافتند زیرا معز بن بادیس زناته را که ساکنان برقه بودند از آنجا رانده بود و اعراب به جای آنها در برقه مکان گرفتند. چون خبر به معز بن بادیس رسید به آنان اهمیتی نداد [و چون صِنهاجه از قتال با زناته سرباز زده بود] بردگانی خرید و از آنان سپاهی ترتیب داده بود. شمار سپاه او به سی هزار می‌رسید.

بنی زغبه به طرابلس رفتند و آنجا را در سال ۴۴۶ تصرف نمودند. قبایل ریاح واثبج[1] و بنی عدی نیز به افریقیه رفته در آنجا آتش فتنه افروخته بودند. امراء عرب نزد معز آمدند. سرور قوم مونس بن یحیی از بنی مرداس بود. معز بن بادیس اکرامشان کرد و عطایا و صلات کرامندشان داد. ولی چون بیرون آمدند در عوض احسان او دست به قتل و غارت گشودند و فسادی عظیم کردند و به افریقیه بلایی صعب رسید که همانندی نداشت. معز با سپاهیان خود از صنهاجه و سیاهان که قریب به سی هزار نفر بود بیرون آمد. اعراب سه هزار بودند. او را درهم شکستند و بسیاری از مردان صنهاجه راکشتند و معز بن بادیس گریزان به قیروان بازگردید. آنگاه در روز عید اضحی اعراب به ناگهان بر سپاه معز بن بادیس زدند و شکستی فاحش‌تر بر او وارد آوردند. معز پس از آنکه سپاهی ترتیب داد بار سوم مورد حمله واقع شد و باز هم منهزم گردید و سه هزار تن از سپاه او کشته شد و اعراب به مصلای قیروان وارد شدند و خلقی کشته شد. چون معز چنان دید اجازه داد که به قیروان درآیند و آذوقه ببرند چون اعراب به شهر درآمدند مردم شهر دست گشودند و جمع بسیاری از آنان راکشتند.

در سال ۴۴۶ معز بن بادیس باروی قیروان را برآورد. سپس مونس‌بن یحیی شهر باجه را تصرف کرد و معز مردم قیروان را گفت به مهدیه کوچ کنند زیرا در آنجا از اعراب بیش‌تر در امان بودند و در سال ۴۴۵ پسر خود تمیم را بر آن شهر امارت داد و خود نیز در سال ۴۴۹ به مهدیه رفت. اعراب نیز دست به تاراج و کشتار گشودند و بسیاری از

---

۱. متن: ابثج.

روستاها و قلاع را با خاک یکسان کردند.

پس از این وقایع در بغداد نیز به پایمردی بساسیری از ممالیک آل بویه به هنگام انقراض دولتشان و استیلاء سلجوقیان به نام المستنصر بالله علوی در بغداد خطبه خواندند که ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

کشته شدن ناصرالدوله [ابوعلی حسن] بن حمدان در مصر

ما در المستنصر بالله [علوی] در دولت پسر چیرگی داشت. وزراء را او انتخاب می‌کرد حکام را او برمی‌گزید. المستنصر بالله تا در برابر دسایس ترکان خود را نیرومند سازد بر شمار بردگان درافزود، ما در المستنصر بالله از هر کس که بیمناک می‌شد پسر را علیه او برمی‌انگیخت او هم فرمان قتلش را می‌داد.

او نخست ابونصر[1] [صدقة بن یوسف] الفلاحی را به وزارت برگزید. سپس از او بیمناک شد و دستگیرش کرد و به قتل آورد. پس از او ابوالبرکات حسن بن محمد وزارت یافت ولی او نیز معزول گردید و ابومحمد الیازوری از مردم قریهٔ یازور[2] از قراء رمله کار وزارت را به دست گرفت. او نیز کشته شد. و پس از او عبدالله حسین بن البابلی وزارت یافت.

در زمان او کار دولت نابسامان گردید. ناصرالدولة بن حمدان ترکان را علیه بردگان تحریک می‌کرد و کتامیان و مصامده نیز به آنها رغبت داشتند. چون کار به صف‌آرایی کشید، به بردگان جماعاتی از مردم قاهره پیوستند چنان‌که شمارشان به پنجاه هزار تن رسید و ترکان شش هزار تن بودند. ترکان شکایت به المستنصر بالله بردند ولی او گوش به حرفشان فرا نداد. آنان نیز به قصد مبارزه با رقبای خود بیرون آمدند و در کوم الریش با هم روبه رو شدند. ترکان در جایی کمین گرفتند و چون با بردگان روبرو شدند بگریختند به ناگاه آنها که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و کوس بزدند و در بوق‌ها دمیدند. بردگان پنداشتند که این مستنصر است و علیه آنان توطئه چیده است، پس منهزم شدند. در این هزیمت قریب چهل هزار تن از آنها غرقه گشتند و یا طعمهٔ تیغ هلاک شدند.

ترکان نیرومند شدند و بر همهٔ امور دولت غلبه یافتند و بر مواجب خود در افزودند و خزاین خالی گردید و اوضاع پریشان گشت.

---

۱. متن: ابوالفتح. ۲. تازور.

سپاهیان که در شام بودند یا در جای دیگر همه به صعید آمدند و با بردگان دست وفاق دادند و شمارشان به پانزده هزار تن رسید و به جیزه رفتند. ترکان به سرداری ناصرالدولة بن حمدان با آنان روبرو شدند و شکستشان دادند و ناصرالدوله و ترکان پیروزمند بازگشتند. بردگان به صعید رفتند و سران ترکان به سرای المستنصر بالله آمدند تا ماجرا بازگویند. مادر المستنصر بالله بردگانی را که در قصر بودند فرمان داد تا سران ترکان را بگیرند و بکشند. آنان نیز چنان کردند. سران ترکان با ناصرالدوله به بیرون شهر گریختند و با طرفداران المستنصر بالله به زدوخورد پرداختند و آنان را پراکنده ساختند و اسکندریه و دمیاط را متصرف شدند در آن دو شهر و در همهٔ روستاها خطبه به نام المستنصر بالله را قطع کردند و با خلیفهٔ بغداد باب مکاتبت گشودند و مردم از قاهره به اطراف گریختند.

ناصرالدوله و ترکان با المستنصر بالله مصالحه کردند و به قاهره درآمدند. ناصرالدوله زمام همهٔ کارهای خلیفه را بر دست گرفت چنانکه خلیفه هیچ اختیاری نماند. ناصرالدوله از مادر خلیفه مبلغ پنجاه هزار دینار بستد. فرزندان و بسیاری از افراد خانواده‌اش به دیگر شهرها رفتند.

المستنصر بالله از راه توطئه وارد شد و سران ترک را چنین القاء نمود که ناصرالدوله قصد آن دارد که دعوت دیگرگون کند. آنان خشمگین شدند و به خانه‌اش رفتند. او که خود را در نهایت امان می‌پنداشت، نزد آنان آمد. ترکان نیز شمشیر در او نهادند سپس سرش را بریدند و آنگاه به خانهٔ برادرش رفتند. سر او را نیز بریدند و دو سر را نزد المستنصر بالله آوردند. این واقعه در سال ۴۶۵ بود. پس از قتل ناصر الدوله، الدگز[1] بر آنان امیر شد و به کارهای دولت پرداخت.

استیلاء بدر الجمالی بر دولت

اصل این بدر از ارمنستان بود و او از برکشیدگان دولت و از موالی آن در مصر بود. پیش از این حاجب امیر دمشق بود. امیر دمشق چون او را مردی کاردان یافت امور بیرون از دربار خود را نیز به او سپرد. چون امیر دمشق بمرد او تا رسیدن امیر جدید ـ ابن منیر ـ امور شهر را اداره کرد. آنگاه به مصر بازگشت و همچنان در این شهر و آن شهر به رتق و فتق

۱. الذکر.

امور می‌پرداخت تا به امارت عکا رسید در این مقام لیاقت و کاردانی بسیار از او آشکار شد.

وقتی ترکان برالمستنصر بالله مستولی شدند و فساد و فشار در همه جا شایع گردید بدر جمالی که به آستان خلیفه تقرب یافته بود از او خواست که برای مقابله با سرداران مصر که قصد تجاوز از حد خویش دارند سپاهی ترتیب دهد. مستنصر نیز بدو اجازت داد، بدر از عکا با ده کشتی و سپاهی گران از جنگجویان ارمنی به راه افتاد و به مصر رسید و نزد خلیفه حاضر آمد. خلیفه نیز او را بر هر چه آن سوی دیار اوست ولایت داد و به جای طوق گردنبندی همه گوهر به گردنش انداخت و او را السید الاجل امیر الجیوش لقب داد. بدر الجمالی حکومت دمشق را نیز خواستار گردید و مناصبی چون «کافل قضاة المسلمین» و «داعی دعاة المؤمنین» بر آن در افزود و خلیفه همهٔ این شروط را بپذیرفت و مقام قاضی القضاتی و داعی الدعاتی را بدو داد. بدر الجمالی به مذهب امیامیه سخت پایبند بود. زمام کارها را به دست گرفت و کوشید تا آب رفته به جوی باز آرد هر چه عمال نواحی به سود خود تصرف کرده بودند، چون ابن عمار در طرابلس و ابن معروف در عسقلان و بنی عقیل در صور همه را باز پس گرفت. و هر چه سرداران و امراء در ایام آشوب و فتنه از اموال وامتعهٔ مستنصر برده بودند، باز پس گرفت. آنگاه به دمیاط رفت. جماعتی از مفسدان عرب و غیر ایشان بر آن غلبه یافته بودند. پس بر سر قبیلهٔ لواته تاخت و خلق بسیاری را از زن و مرد بکشت و اموالشان را تاراج کرد و زنانشان را به اسارت گرفت و اسبانشان را به غنیمت آورد. سپس بر سر قبیلهٔ جُهَینه تاخت آورد. اینان با جماعاتی از بنی جعفر همدست شده آشوب‌ها بر پای کرده بودند. آنان را منهزم ساخت و کشتار کرد و اموالشان را به غنیمت برد. آنگاه به اسوان رفت، کنزالدوله محمد راکه بر آن غلبه یافته بود بکشت و اسوان را در تصرف آورد.

بدر الجمالی به رعایا نیکی می‌کرد و در بهبود حالشان می‌کوشید و خراج سه سال را بر ایشان ببخشود و بدین اعمال کار دولت به سامان آمد که مزیدی بر آن متصور نبود.

رسیدن غزان به شام و استیلایشان بر آن و محاصره کردنشان مصر را

سلجوقیان و سپاهیانشان که همهٔ غزان بودند، دراین عصر بر خراسان و عراقین و بغداد مستولی گردیدند. طغرل بیک همه آن نواحی را بگرفت و سپاه او در دیگر اقطار پراکنده

شد. اتسز[۱] پسر اوق الخوارزمی که شامیان او را اقسین[۲] می‌گویند و صحیح همان اتسز است و نامی ترکی است و ابن اثیر نیز اتسز آورده - [از مرای سلطان ملکشاه سلجوقی] در سال ۴۶۳ رمله را بگشود، سپس بیت المقدس را فتح کرد. آنگاه به سوی دمشق آمد و اطراف آن را به باد غارت داد. معلی بن حیدره از سوی المستنصر بالله در دمشق بود. همواره تا سال ۴۶۸ پی در پی لشکرها به محاصرهٔ دمشق می‌آمدند. معلی با وجود اینکه مردم گرفتار محاصرهٔ دشمن بودند، بر آنان ستم می‌کرد. تا آنگاه که مردم بر او بشوریدند و او به بانیاس[۳] گریخت و از آنجا به مصر آمد. در مصر به زندانش کردند و در زندان بمرد.

چون معلی از دمشق بگریخت مصامده اجتماع کردند و انتصار بن یحیی المصمودی را بر خود امیر ساختند و او را رزین الدوله[۴] لقب نهادند. ولی مردم در اثر قحطی و گرانی به جان آمدند و اتسز[۵] از قدس بیامد و شهر را در محاصره گرفت و مردم امان خواستند و تسلیم شدند.

انتصار به قلعهٔ بانیاس فرود آمد و در ماه ذی القعده، آن نواحی بگرفت و به نام المقتدی بامرالله عباسی خطبه خواند.

در سال ۴۶۹ اتسز از دمشق به مصر لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. بدر الجمالی سپاهی از عرب و غیر عرب گرد آورد و به نبرد او رفت. اتسز پسر اوق به هزیمت رفت و بسیاری از سپاهیانش به قتل رسیدند. اتسز گریزان به شام آمد و به دمشق وارد شد. از مردم دمشق در آن ایام که اتسز به مصر رفته بود هیچ فتنه و آشوبی عیان نگردید بدین سبب اتسز از آنان سپاس گفت و خراج سال ۴۶۹ را به ایشان ببخشید. اما چون به بیت المقدس رسید دید مردم در غیاب او عصیان کرده‌اند و یاران و خاندان او را در مسجد داود علیه السلام در بند کرده‌اند. اتسز شهر را محاصره کرد و آن را به جنگ بگرفت و بسیاری از مردمش را کشت. حتی بسیاری در مسجد الاقصی کشته شدند.

امیر الجیوش بدرالجمالی به سرداری نصیرالدوله لشکر به دمشق آورد و شهر را محاصره نمود و بر مردم سخت گرفت. در سال ۴۷۰ سلطان ملکشاه برادر خود [تاج الدوله] تُتُش را به شام فرستاد. شام را به او اقطاع داد و گفت هر چه به تصرف در آورد از

---

۱. متن: انر.
۲. متن: افسفس.
۳. متن: بلسیس.
۴. متن: وزیر الدوله.
۵. متن: امیر

آن او خواهد بود. سپاهی گران از ترکمانان نیز با او بودند. اتسز از دمشق کس فرستاد و از او یاری خواست تاج الدوله تتش به دمشق آمد و سپاه مصر از گرداگرد شهر برفتند. اتسز به دیدار او از شهر بیرون آمد ولی تتش او را بگرفت و بکشت. این واقعه در سال ۴۷۱ بود. ملکشه از آن پس حلب را نیز بگرفت و سلجوقیان بر همهٔ شام مستولی گردیدند.

امیر الجیوش، بدرالجمالی، از مصر لشکر به دمشق آورد. تاج الدولة تتش در دمشق بود. بدرالجمالی شهر را محاصره کرد و بر او تنگ گرفت. تتش نیک پای فشرد و بدر الجمالی بازگردید. در سال ۴۸۲ سپاه مصر به شام رفت و شهر صور را از دست فرزندان قاضی عین الدولة بن ابی عقیل بستد. آنگاه جبیل را گرفت. همهٔ آن نواحی را امیر الجیوش بدرالجمالی در ضبط آورد و بر هر یک عاملی گماشت.

در سال ۴۸۴ فرنگ بر جزیرهٔ صقلیه غلبه یافت. امیرالجیوش بدر الجمالی منیر الدولة الجیوشی را که از طایفهٔ خود او بود امارت صور داده بود. این منیرالدوله بر المستنصر بالله علوی عاصی شد و بدر الجمالی سپاهی بر سر او فرستاد. مردم شهر بر او بشوریدند لشکر مصر نیز به شهر داخل شد و منیر الدوله را گرفتند و با جماعتی از یارانش به مصر فرستادند. در آنجا همه را به قتل آوردند.

بدرالجمالی در ماه ربیع الاول سال ۴۸۷ در سن هشتاد سالگی از دنیا برفت. از موالی او دو تن نامبردار بودند یکی امین الدوله لاویز و دیگر ناصرالدوله افتکین. چون بدر از دنیا رخت برکشید، المستنصر بالله لاویز را فرا خواند تا او را به جای بدر برگزید. افتکین را ناخوش آمد و با جماعتی از سپاهیان بانگ و خروش کردند و شورش علیه مستنصر را آغاز نمودند و به قصر خلافت درآمدند و بر او سخنان درشت گفتند. این بود که المستنصر بالله ناچار شد فرزند بدر را به جای او برگزیند. او ابوالقاسم شاهنشاه نام داشت و چون پدرش به الافضل ملقب بود. ابوالقاسم المقری در وزارت ردیف بدر بود. المستنصر بالله پس از مرگ بدر او را به وزارت خویش باقی گذاشت. امور توقیع با قلم درشت نیز با او بود. زمام همهٔ کارها به دست گرفت، در همان نزدیکی المستنصر بالله نیز وفات یافت.

خلافت المستعلی بالله

المستنصر بالله ابوتمیم مَعَدّ بن ابی الحسن علی الظاهر لاعز از دین الله العلوی روز ترویهٔ سال ۴۷۸ درگذشت. مدت خلافتش ۶۰ سال بود و به قولی ۶۵ سال. در ایام خلافت شداید و مصائب بسیار دید،گاه چنان شد که همه دارایی‌اش از میان رفت، حتی جز فرشی که زیر پای می‌انداخت هیچ نداشت و تا مرز عزل و خلع نیز رسید. تا آنگاه که بدر الجمالی را از عکا فرا خواند. بدر الجمالی کارهایش را سامان بخشید و ارکان دولتش را استواری داد.

چون المستنصر بالله از دنیا رفت، در جانشینی او میان دو پسرش ابوالقاسم احمد و نزار خلاف افتاد. المستنصر بالله چنانکه گویند نزار را به جانشینی برگزیده بود ولی میان او و افضل پسر بدر الجمالی دشمنی بود و افضل از خشم او بیمناک بود. این بود که خواهر المستنصر بالله را وعده داد که اگر در خلافت ابوالقاسم بکوشد کفالت دولت را بدو خواهد سپرد. آن زن نیز شهادت داد که المستنصر بالله در حضور قاضی و داعی، ابوالقاسم را ولایت عهدی داده است. پس باابوالقاسم بیعت کردند و او را المستعلی بالله لقب دادند. مستعلی در این هنگام شش سال داشت. نزار ـ برادر بزرگ ـ از بیعت با او سر برتافت و پس از سه روز به اسکندریه گریخت. ناصرالدوله[1] افتکین از موالی بدرالجمالی که با افضل رابطهٔ خوشی نداشت عصیان کرد و با نزار بیعت نمود و او را المصطفی لدین الله لقب داد.

افضل چون این خبر بشنید با سپاه خود به اسکندریه رفت. مردم اسکندریه امان خواستند و تسلیم شدند. افضل نیز سوگند خورد که بر امانی که داده است وفا کند نزار را در کشتی نشاندند و به قاهره آوردند. او را در قصر خلافت بکشت. چند روز بعد افتکین را که اسیر شده بود نزد او حاضر آوردند سخت زبان به توبیخش گشود. افتکین قصد آن کرد پاسخ دهد ولی افضل او را در زیر ضربات عصا گرفت و بکشت. وگفت: این سوگند قاتلان را در بر نمی‌گیرد.

گویند حسن[2] صباح رئیس اسماعیلیه عراق در لباس بازرگانان نزد المستنصر بالله آمد و از او خواست اجازت دهد تا این دعوت به بلاد عجم برد. المستنصر بالله به او اجازه داد. حسن پرسید پس از تو امام من چه کسی خواهد بود؟ گفت: پسرم نزار. پس

۱. نصیرالدوله. ۲. حسین.

حسن به بلاد عجم آمد و مردم را در نهان به او دعوت می‌کرد. سپس دعوت خود آشکار نمود و چند قلعه چون الموت و قلعه‌های دیگر را تسخیر کرد. در اخبار اسماعیلیان در باب این گروه که به امامت نزار معتقدند سخن خواهیم گفت.

چون المستعلی بالله به خلافت نشست ثغور از طاعت او بیرون رفت. والی آن دیار به نام کشیله، کوسِ خود کامکی کوفت. مستعلی سپاه بر سر او فرستاد و در محاصره‌اش افکند. سپس بر او حمله آوردند و اسیرش کرده به مصر بردند. در سال ۴۹۱ در مصر او را کشتند.

[در سال ۴۸۸] تاج الدوله تتش صاحب شام بمرد. پس از او میان پسرانش رضوان و دقاق خلاف افتاد. دقاق در دمشق بود و رضوان در حلب. رضوان در قلمرو خود به نام المستعلی بالله خطبه خواند ولی پس از چند روز به عباسیان گروید و خطبه به نام ایشان کرد.

استیلای فرنگان بر بیت المقدس

بیت المقدس را تاج الدولة تتش به امیر سقماق[1] بن ارتق الترکمانی به اقطاع داد و این امرمقارن بود با هجوم فرنگان بر شام و دست‌اندازی ایشان بر آن سرزمین‌ها در سال ۴۹۰. اینان بر قسطنطینیه گذشتند و از خلیج آن عبور کردند. صاحب قسطنطینیه هم راه بر ایشان بگشود تا میان او و فرمانروای شام از سلجوقیان و غز حایل شوند. نخست در انطاکیه نبرد رخ داد، فرنگان انطاکیه را از باغیسیان بستدند. این باغیسیان از سرداران سلجوقی بود. او از انطاکیه بگریخت و در راه به دست یکی از ارمنیان کشته شد، سرش را نزد فرنگان به انطاکیه آورد. این واقعه بر سپاه شام گران آمد و کربوقا صاحب موصل با سپاه خود به راه افتاد و در مرج دابق فرود آمد. دقاق پسر تتش و سلیمان پسر ارتق و طغتکین اتابک و جناح الدوله صاحب حمص[2] و ارسلان تاش صاحب سنجار با او یار شدند و سپاهی از ترک و عرب فراهم آوردند و پس از سیزده روز از ورود فرنگان به انطاکیه به سوی آن شهر در حرکت آمدند.

ملوک فرنگ نیز متحد شده بوهموند[3] را بر خود امیر ساخته بودند. چون فرنگان و مسلمانان روبه رو شدند، مسلمانان منهزم شدند و هزاران تن از ایشان به دست فرنگان

۱. متن. سلیمان ۲. طغتکین صاحب حمص. ۳ بیمنت.

کشته شدند و لشکرگاهشان به دست دشمن افتاد. فرنگان به معرة النعمان رفتند و آنجا را چند روز در محاصره گرفتند، نگهبانان شهر بگریختند و فرنگان نزدیک به صد هزار نفر را کشتند. منقذ صاحب شیرز با آنها بر سر شهر خود مصالحه کرد. فرنگان به محاصرهٔ حمص رفتند جناح الدوله امیر حمص نیز با آنان مصالحه کرد، سپس عکا را در محاصره گرفتند. مردم عکا دفاع از شهر را پای فشردند و فرنگان بدان دست نیافتند.

سپاهیان غز چنان در شام ناتوان شدند که به بیان نمی‌گنجد، از این رو مصریان در ایشان طمع کردند و افضل پسر بدر الجمالی سپاه آورد تا بیت المقدس را باز پس گیرد. در آن احوال سقمان و ایلغازی[1] پسران ارتق و برادر زاده‌شان یاقوتی وپسر عمشان سونج[2] در آنجا بودند. مصریان چهل و اند منجیق در آنجا نصب کردند و چهل و چند روز جنگ را پای فشردند تا عاقبت شهر را به امان در تصرف آوردند این واقعه در سال ۴۹۰ بود.

افضل با سقمان و ایلغازی و کسانی که با آنها بودند، نیکی کرد و راهشان را بگشود سقمان به رها رفت و ایلغازی به عراق، افضل مردی را [به نام افتخار الدوله] بر بیت المقدس امارت داد و به مصر بازگردید. پس فرنگان عازم بیت المقدس شدند و چهل و چند روز آنجا را در محاصره گرفتند و دو برج در نزدیکی یا روی شهر بر آوردند سپس هفت روز باقیمانده از ماه شوال از جانب شمالی وارد شهر شدند و یک هفته قتل و غارت کردند. مسلمانان به محراب داود علیه السلام پناه بردند تا آنگاه که امان خواستند و بیرون آمدند و به عسقلان رفتند.

فرنگان در مسجد الاقصی نزد صخره[3] هفتاد هزار تن را به خاک هلاک افکندند و چهل قندیل سیمین که وزن هر یک سه هزار وششصد درهم بود و تنوری از سیم به وزن چهل رطل شامی و صد و پنجاه قندیل مسین و چیزهای دیگری که در حساب نگنجد از آنجا بردند. مردم بیت المقدس و جز ایشان از شامیان، به سبب فاجعه‌ای که بر اسلام دراثر قتل و اسارت و غارت در بیت المقدس وارد شده بود، گریان و مویه کنان به بغداد وارد شدند. خلیفه جماعتی از اعیان علما را نزد سلطان برکیارق و برادرانش محمد و سنجر فرستاد و از آنها خواست که کمر جهاد بربندند ولی به سبب اختلافی که میان ایشان بود، اقدام به چنین کاری میسر نشد. و آن گروه مأیوس از یاری دیگران: بازگشتند.

---

۱. متن: ابوالغازی. ۲. متن: سوتج. ۳. متن: شجره.

افضل پسر بدر الجمالی امیر الجیوش لشکر گردآورد و به سوی فرنگان بیرون شد. فرنگان بر سپاه او حمله آوردند. مصریان که از حیث ساز و برگ فقیر بودند منهزم شدند. سپاهیان مصر پراکنده گردیدند و جماعتی از ایشان به میان درختان جمیز[1] (= نوعی انجیر) پنهان شدند. فرنگان آتش در درختان زدند. خلقی به آتش سوختند و آنان که از آتش رها شدند طعمهٔ تیغ گردیدند. فرنگان به عسقلان بازگشتند و آنجا را محاصره کردند تا بیست هزار دینار بستدند و از آنجا برفتند.

خلافت الآمرالامر با حکام الله

المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر بالله در اواسط ماه صفر سال ۴۹۵ پس از هفت سال خلافت وفات کرد. پس از او با پسرش ابوعلی که کودکی پنج ساله بود بیعت کردند و به الآمر با حکام الله ملقبش ساختند. در سلسله خلفای فاطمی خردسال‌تر از او به خلافت نرسیده بود. المستنصر بالله نیز خردسال بود ولی این یک هنوز نمی‌توانست تنها بر اسب بنشیند.

هزیمت مصریان از فرنگان

الافضل پسر بدرالجمالی امیر الجیوش سپاهی به سرداری سعدالدوله معروف به طواشی[2] که از موالی پدرش بود، به قتال با فرنگان فرستاد. سعدالدوله میان رمله و یافا با آنان روبه رو شد. نام سردارشان بالدوین[3] بود. در این نبرد سپاه مصر شکست خورد و فرنگان بر لشکرگاهش مستولی شدند. پس از این شکست افضل پسر خود شرف المعالی را باسپاه بفرستاد. اینان در نزدیکی رمله با فرنگان مصاف دادند و فرنگان شکست خوردند و بالدوین در میان درختان پنهان شد و با جماعتی از زعمای فرنگ خود را به رمله رسانیدند. شرف المعالی آنان را پانزده روز محاصره کرد تا همه را بگرفت و چهار صد تن را بکشت و سیصد تن را به مصر فرستاد. بالدوین به یافا گریخت و خود را برهانید. در این احوال چند دسته از فرنگان از راه دریا برای زیارت می‌آمدند بالدوین آنان را به جنگ دعوت کرد و به عسقلان برد. شرف المعالی در این نبرد منهزم شد و نزد پدر بازگشت. فرنگان عسقلان را گرفتند.

---

۱. متن: خم الشعراء. ۲. متن: فراسی. ۳. متن: بغدوین.

افضل سپاهی از راه خشکی به سرداری تاج العجم که از موالی پدرش بود به عسقلان فرستاد و سپاهی از راه دریا به سرداری قاضی ابن قادوس به یافا. چون تاج العجم به عسقلان رسید، افضل او را فرا خواند و به زندان افکند و یکی از موالی خود به نام جمال الملک را به جای او فرستاد و او را سردار سپاه شام نمود.

افضل در سال ۴۹۸ پسر دیگر خود سناء الملک حسین را به قتال فرنگان فرستاد و جمال الملک را فرمان داد که همراه او شود. اینان با پنج هزار سپاهی برفتند و از طغتکین اتابک دمشق هم یاری خواستند، او نیز با هزار و سیصد جنگجو یاریشان کرد. دو سپاه میان عسقلان و یافا بر یکدیگر زدند. پس از جنگی سخت و پر کشتار، مسلمانان جنگ را رها کردند و به عسقلان و دمشق رفتند.

جماعتی از مسلمانان با فرنگان بودند. از جمله بکتاش بن تتش بن الب ارسلان که طغتکین به جای او به پسر برادرش دقاق بن تتش گرایش یافته بود او نیز خشمناک شده به فرنگان پیوسته بود.

استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت

طرابلس در حکم فرمانروای مصر در آمده بود و یکی از سردارن لشکر فرنگ به نام سردانی که خواهر زادهٔ سن‌ژیلی[1] بود، اکنون آنجا را در محاصره داشت و برای مردم طرابلس از مصر مدد می‌رسید. چون سال ۵۰۳[2] فرا رسید چند کشتی به سرداری ریموند پسر سن‌ژیلی که از سرداران بزرگ بود بیامد. او در کنار طرابلس پهلو گرفت و با سردانی مشاجره آغاز کرد. بالدوین فرمانروای قدس بیامد و میانشان آشتی افکند و هر دو در تسخیر طرابلس همدست شدند و برجهای خود را نزدیک باروی شهر قرار دادند. قضا را چون باد موافق نمی‌وزید رسیدن آذوقه برای مردم شهر به تأخیر افتاد و فرنگان فرصت را غنیمت شمرده روز یازدهم ماه ذوالحجه سال ۵۰۳ به شهر حمله آوردند، شهر را تصرف کردند و کشتار نمودند و تاراج کردند و بسیاری را به اسارت بردند و غنایم فراوان به چنگ آوردند. والی شهر پیش از آنکه شهر گشوده شود امان خواسته بود و با جماعتی از سپاهیان به دمشق رفته بود. چون شهر طرابلس فتح شد، کشتی‌هایی که

---

۱. عبارت متن: کان یحاصرها من الفرنج ابن المردانی صاحب صبحیل.
۲. ۵۳.

قوت یکسال را با خود داشتند برسیدند. به ناچار آنها را در صور و صیدا و بیروت پخش کردند. فرنگان بر بیش‌تر سواحل شام مستولی شدند.

ما این اخبار را در تاریخ دولت علویان مصر آوردیم زیرا طرابلس از اعمال ایشان بود. و ما به تفصیل در اخبار فرنگ آن را بیان خواهیم داشت. انشاءالله.

باز پس گرفتن مصریان عسقلان را

عسقلان از آن علویان مصر بود. خلیفه الآمر با حکام الله یکی از سرداران خود را به نام شمس الخلافه امارت آن دیار داده بود. شمس الخلافه با بالدوین[1] فرمانروای بیت المقدس از سوی فرنگ رابطه‌ای نهانی پیدا کرده بود[2] و برایش هدایایی فرستاده بود تا او را در برابر تعرض مصریان حفظ کند. چون این خبر به مصر رسید، افضل پسر امیر الجیوش سپاهی از مصر روانه کرد و در نهان گفت که که چون شمس الخلافه آمد او را دستگیر کرده بفرستند. شمس الخلافه از این امر آگاه شد و عصیان آشکار کرد و همهٔ مصریانی راکه که در خدمتش بودند براند تا مبادا از آنان فتنه‌ای زاید. افضل بیمناک شد که مبادا شمس الخلافه عسقلان را تسلیم فرنگان کند، به استمالت او پرداخت و بار دیگر او را در مقامی که داشت ابقاء نمود. شمس الخلافه از مردم عسقلان بیمناک بود، از این رو از ارمنیان برای خود محافظانی برگزید. مردم شهر از این عمل به خشم آمدند و به خلاف او برخاستند و او را کشتند و این خبر به الآمر و افضل فرستادند. از مصر والی دیگر به عسقلان آمد. او با مردم نیکی کرد و مردم را حال نیکو شد.

پس از این واقعه بالدوین شهر صور را محاصره کرد. جماعتی از سپاهیان ارمنی در آنجا بودند و فرمانروای شهر عزالملک الاعزّ بود، از اولیاء الآمر با حکام الله. او از طغتکین اتابک دمشق یاری خواست. طغتکین خود به یاری او آمد و محاصره به طول انجامید. چون فصل درو رسیده بود فرنگان ترسیدند که طغتکین غلات بلادشان را نابود کند، به ناچار دست از محاصره برداشتند و به عکا رفتند و خداوند شر آنان را از سر مردم صور کم کرد. پس بالدوین پادشاه فرنگ از قدس به مصر لشکر کشید و به تنیس[3]

---

۱. متن: بغداوین.

۲. عبارت متن چنین است: کان الامیر قداستولی علی عسقلان و بها قائد من قوا دشمس الخلافه ترجمه را از ابن اثیر وقایع سال ۵۰۴ آوردیم.

۳. در متن: سنتین.

رسید و درنیل شناکرد. پس ریشی که در تن داشت آزارش داد به قدس بازگردید و بمرد. پیش از مرگ، صاحب رها راکه نیز از سرداران بزرگ فرنگ بود به جانشینی خود برگزید. اگر نه آن بود که پادشاهان سلجوقی خود سرگرم نزاع‌های داخلی بودند همه سرزمین‌هایی راکه فرنگان از شام تصرف کرده بودند بازپس می‌گرفتند. ولی خداوند این موهبت را برای صلاح الدین ابن ایوب ذخیره کرده بود. تا سبب نام و آوازهٔ او گردد.

کشته شدن افضل بن بدر الجمالی امیر الجیوش

پیش از این گفتیم که الآمر با حکام الله پنج سال بیش نداشت که افضل او را بر سریر خلافت نشاند. چون خلیفهٔ خردسال نیرو و حال گرفت افضل را ناخوش داشت. چنان‌که وجود او را بر خود هموار نمی‌توانست کرد. افضل به مصر رفت و در آنجا خانه‌ای بناکرد و در آن فرود آمد و دختر خلیفه را با آنکه خلیفه اکراه داشت خواستگاری کرد و به زنی گرفت. آمر با اصحاب خود در باب قتل او مشورت کرد. پسر عمش عبدالمجید که ولیعهد او بود گفتمش که چنین نکند و از عواقب سوء آن بر حذرش داشت و گفت که افضل و پدرش همواره نیکخواه این دولت بوده‌اند. از این گذشته، اگر او کشته شود دیگری را باید به جای او گماشت و به او اعتماد کرد که او نیز به سبب معاملتی که با افضل رفته است همواره از ما بیمناک خواهد بود. راه آن است که ابوعبدالله البطائحی را که کارگزار افضل و رازدار اوست وعده دهی و او را به قتل افضل و اداری ـ افضل به دست دیگری کشته شود تو قاتل را خواهی کشت و بدین‌گونه عرض تو مصمون خواهد ماند.

ابوعبدالله البطائحی یکی از فراشان قصر بود که افضل او را بر کشیده و از خواص خود ساخته بود و حاجبی خویش بدو داده بود. الآمر او را بخواند و وعده داد که اگر افضل را از میان بردارد، مقام افضل را به او خواهد داد. بطائحی نیز دو تن را برگماشت تا او را از پای در آوردند. بدین گونه که افضل با موکب خویش از قاهره بازمی‌گشت. سال ۵۱۵ بود. او به اسلحه خانه رفت تا بنا بر عادت که در روزهای عید سلاح تقسیم می‌کرد، سلاح تقسیم کند. در راه گرد و غبار فراوان شد. افضل فرمان داد تا موکب روان از او دور شوند، تا از گرد و غبار آسیب نبیند. چون از موکب جدا افتاد دو مرد به نزد او تاختند و با کارد ضربتی بر او زدند. افضل از اسب بیفتاد و آن دو مرد در حال کشته شدند. او را به

خانه‌اش بردند هنوز رمقی داشت. الآمر گریان بیامد و از اموالش پرسید گفت آنچه آشکار است ابوالحسن بن اسامه داند و آنچه پنهان است بطائحی داند. پدر او قاضی قاهره بود و اصلش از حلب.

افضل در سال بیست و هشتم وزارتش بمرد. الآمر فرمان داد به جستجوی خانه‌اش پردازند. شش هزار کیسه زر خالص یافتند و پنجاه اردب[1] زر مسکوک و از دیباهای رنگین وامتعه بغدادی و اسکندری و طرائف هندی و انواع عطرها و عنبر و مشک آن‌قدر بود که به حساب نمی‌آمد. و از ذخایر او دکه‌ای از عاج و آبنوس بود آراسته به نقره و در آنجا کپه‌ای از عنبر به وزن هزار رطل و بر آن تندیس پرنده‌ای بود از زر که پاهایی از مرجان و منقاری از زمرد و چشمانی از یاقوت داشت. بوی خوشی که از آن بر می‌خواست سراسر قصر را در بر می‌گرفت. این دکه به صلاح الدین ایوبی رسید.

امارت ابوعبدالله ابن البطایحی

ابن اثیر گوید: پدرش از جاسوسان افضل بود در عراق. چون بمرد هیچ بر جای نگذاشت. مادرش نیز در گذشت و او را بی‌هیچ پناهگاهی رها کرد. او نخست بنایی آموخت. سپس در بازار به حمالی مشغول شد و چون چند بار با حمالان به خانهٔ افضل آمد، افضل را از او خوش آمد و او را در شمار فراشان خویش در آورد. ابن البطایحی روز به روز در ترقی بود تا آنجا که مقام حاجبی او یافت. چون افضل کشته شد الآمر با حکام‌الله به جانشینی او برگزیدش.

ابوعبدالله بن البطایحی را پیش از این ابن فاتک و ابن القائد می‌خواندند ولی افضل به جلال الاسلام ملقبش نمود. پس از دو سال او را وزارت داد و مأمون لقب داد. او نیز همان شیوهٔ افضل را در خود کامگی پیش گرفت. چنان‌که الآمر با حکام الله را ناخوش آمد. ابوعبدالله بیمناک شد. او را برادری بود به نام مؤتمن. از آمر اجازت خواست تا او را به اسکندریه فرستد. قصدش آن بود که مؤتمن در اسکندریه پایگاهی باشد برای حمایت از او. آمر اجازت داد. چند تن از سرداران نیز با او رفتند. ابن البطایحی همچنان بیمناک از آمر می‌زیست. گروهی نیز به سعایت از او پرداختند وگفتند که او مدعی است که از فرزندان نزار است. مادرش کنیز او بوده و در حالی که بدو آبستن بوده است از قصر

۱. اردب: پیمانه‌ای مصری که ۲۴ صاع است، یا معادل ۵۰ یا ۵۵ لیتر. رک: لغت نامه.

خارج شده و گفتند که او ابن نجیب الدوله را به یمن فرستاده تا مردم را به او دعوت کند. آمر تا کشف حقیقت کند کسانی را به یمن فرستاد.

چون سعایت‌ها از حد گذشت و سینهٔ خلیفه از کینهٔ او پر شد به سردارنی که با برادرش به ثغر اسکندریه رفته بودند نامه نوشت و آنان را از اسکندریه فرا خواند. علی‌بن السلار آهنگ دار الخلافه نمود آنان نیز بیامدند. پس از آنان احمد المؤتمن اجازت خواست الآمر او را نیز اجازت داد. در ماه رمضان سال ۵۱۹ همه بر حسب قاعدهٔ معمول جهت افطار به قصر خلافت رفتند. مأمون و مؤتمن و نیز بیامدند. آمر فرمان داد آن دو را گرفتند وبند بر نهادند روز دیگر آمر در دیوان نشست. کسی نامه‌ای را که حاوی موارد گناهان آنها بود بر او و مردم بخواند. الآمر مقام وزارت را خالی راگذاشت و دو مرد از اصحاب دواوین را به جمع آوری اموال از خراج و زکات و مالیات بر بارهایی که داخل می‌شد یا خارج می‌گردید، مأمور نمود. و چون آن دو در کار خود ستم آغاز کردند، ایشان را عزل کرد. در این احوال رسولی که به یمن فرستاده بود تا کشف خبر کند بیامد و آن داعی را که برای مأمون دعوت می‌کرد بیاورد و فرمان کشتنش داد. سپس مأمون و برادرش مؤتمن را نیز بکشت.

خلافت الحافظ لدین الله

الآمر با حکام الله همواره در پی لذات خود بود و از اکتساب معالی بیزار بود و برای رسیدن به آن کوشش نمی‌کرد. پیوسته سخن از آن می‌گفت که لشکر به عراق کشد ولی هر بار از انجام آن باز می‌ماند. گاهگاهی شعر نیز می‌سرود و از اوست:

اصبحت لا ارجو و لا اتقی[1] الا الهی وله الفضل
جدی نبی و امامی ابی مذهبی التوحید و العدل

فدائیان قصد قتلش داشتند و او همواره از ایشان حذر می‌کرد. دو تن از آنان در خانه‌ای اجتماع کرده بودند. روزی الآمر برای رفتن به [جزیرة] الروضه سوار شد. الآمر می‌بایست از پلی که میان مصر و جزیرة الروضه است بگذرد، اینان بیامدند و در راهش کمین کردند چون به وسط پل رسید و به سبب تنگی جای از موکب جدا افتاد بر جستند و چند ضربهٔ کارد بر او نواختند وی پیش از آنکه به خانه رسد بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد

۱. القی.

و مدت خلافتش بیست و نه سال و نیم بود.

الآمر را دو غلام بود یکی برغش ملقب به العادل و دیگر برغوارد هزبر الملوک. الآمر آن دو را مکانتی والاو مقامی ارجمند داده بود و از آن دو عادل را بر هزبر الملوک برتری می‌داد. چون کشته شد آن دو چنان نهادند که ابومیمون[1] عبدالمجید[2] را به خلافت بردارند زیرا نزدیک‌ترین خویشاوند الآمر بود. پدرش ابوالقاسم محمد فرزند المستنصر[3] بالله بود. این دو گفتند که الآمر وصیت کرده که فلان زنش آبستن است و او در خواب دیده که پسر می‌زاید و آن پسر بعد از او خلیفه خواهد بود و تا او به دنیا نیامده است، عبدالمجید به کفالت زمام خلافت را به دست گیرد. چنین کردند و او را الحافظ لدین الله لقب دادند و گفتند که آمر وصیت کرده که هزبر الملوک وزیر باشد و السعید یانس[4] از موالی افضل صاحب الباب شود. این سخنان را در سرای خلافت خواندند و سجل کردند.

وزارت ابوعلی احمد بن الافضل و قتل او

چون بنابر این تقریر امر بر وزارت هزبر الملوک قرار گرفت و او را خلعت وزارت پوشانیدند سپاهیان را ناخوش آمد. از جمله رضوان بن ولخشی[5] مخالفت خویش آشکار نمود. ابوعلی احمد بن الافضل در قصر حاضر بود. بزغش العادل که به همکار خود هزبر الملوک حسد می‌ورزید، او را را به خروج ترغیب کرد. او نیز عصیان آشکار نمود، سپاهیان نیز بدو پیوستند و گفتند ابوعلی هم پدرش وزیر بوده و هم جدش، پس هزبر الملوک را به وزارت نمی‌پذیرند. آنگاه برای او میان دو قصر خیمه‌ای زدند و گردش را گرفتند. از آن سو درهای قصر را بستند و بر باروها برآمدند و دفاع را آماده شدند. الحافظ لدین الله مجبور شد هزبر الملوک را عزل کند، سپس به قتل آورد و ابوعلی احمد بن الافضل را وزارت دهد. ابوعلی بر مسند پدر قرار گرفت و هر چه از اموال وزارت را دیگران غصب کرده بودند باز پس گرفت. او نیز خودکامگی آشکار نمود و حافظ را از هرگونه تصرفی منع کرد و اموال و ذخایر قصر را به خانهٔ خود برد.

ابوعلی احمد بن الافضل امامی مذهب بود. امامیه اشارت کردند که به القائم المنتظر

---

۱. متن: المأمون.
۲. متن: عبدالحمید.
۳. متن: المستضئی.
۴. متن: باس.
۵. متن: ونحش.

دعوت کند. او به نام خود بر درهم سکه زد، نه دینار. و بر آن نقش کرد: الله الصمد الامام محمد و هو امام المنتظر. و نام اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق را از دعاء در منابر بیفکند همچنین نام حافظ را و «حی علی خیر العمل» را نیز از اذان حذف کرد و خود را به صفاتی موصوف نمود و از خطیبان خواست که آن صفات و القاب را بر منبرها بخوانند. نیز آهنگ آن داشت که الحافظ لدین الله را به قصاص یکی از برادرانش که الآمر باحکام الله بدان هنگام که بر افضل خشم گرفته بود و او را کشته بود، بکشد. پس او را خلع کرد و در بند نمود. وخود در یکی از مراسم سوار شد و در آن روز به نام امام قائم خطبه خواند. اولیاء دولت شیعه [اسماعیلی] و ممالیک خلفا را ناخوش آمد. یانس[1] با کتامیان و دیگران که در لشکر بودند در این مورد به گفتگو پرداخت. همه بر قتل او متفق شدند.

روزی در بیرون شهر جماعتی از لشکریان مترصد نشستند و او با موکب خود بود و بر پشت اسب به بازی مشغول بود، اینان راه بر او گرفتند و ضربتی چند بر او نواختند و به قتلش آوردند. و حافظ را از جایی که در بند بود بیرون آوردند و بار دیگر با او به خلافت بیعت کردند. سپس خانهٔ ابوعلی را تاراج نمودند. حافظ خود سواره بیامد و هر چه باقی مانده بود به قصر خلافت کشید. آنگاه ابوالفتح یانس الحافظی را وزارت داد و او را امیرالجیوش لقب داد. یانس مردی پر هیبت بود و دوراندیش. او نیز خودکامگی آغاز کرد چنانکه الحافظ لدین الله از او بیمناک شد،گویند فرمان داد تا در مستراح او آب مسموم نهادند چون خود را با آن بشست بمرد. این واقعه در آخر ماه ذوالحجه سال ۵۲۶ اتفاق افتاد.

چون یانس هلاک شد الحافظ لدین الله قصد آن کرد که مسند وزارت را خالی گذارد تا از آسیبی که از این طبقه به دستگاه دولتی او وارد می‌آید آسوده شود. و چنان نهاد که امور را به فرزندان خود واگذارد. پس زمام کارها به پسر خود سلیمان تفویض کرد ولی او دو ماه بعد از دنیا برفت. الحافظ پسر دیگر خود حسن را برکشید. حسن را در سر هوای خلافت افتاد و عزم آن کرد که پدر را در بند نماید و در این باب با سران سپاه گفتگو کرد، آنان نیز با او هماهنگ شدند، چون پدرش از توطئه خبر یافت همه را دستگیر کرد. گویند در یک شب چهل تن از آنها را بکشت. آنگاه برای قتل حسن نیز خادمی از قصر فرستاد. حسن کسانی را که به قصد قتل او آمده بودند متفرق کرد. الحافظ لدین الله بی هیچ یار او

---

۱. متن: یونس.

یاوری بماند و کارش درهم شد. حسن، بهرام الارمنی را فرستاد تا ارمنیان را گرد آورد و او را در برابر هجوم سپاهیان پشتیابی کنند. امراء مصر به خلاف حسن برخاستند و از پدر او را را طلبیدند. و میان دو قصر اجتماع کردند و هیزم آوردند تا سرای خلافت را به آتش کشند.

الحافظ ناچار به تسلیم پسر شد ولی نمی‌خواست او را به شمشیر بکشند. این بود که طبیب خود ابن برقه[1] را گفت تا زهری قاتل بیاورد. آن زهر به پسر داد و او را بکشت و فتنه فرو نشست. این واقعه در سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

وزارت بهرام، سپس رضوان

چون حسن بن الحافظ بمرد بهرام برای گرد آوردن سپاهی از ارمنیان رفته بود. بهرام از سرداران بزرگ بود. از الحافظ خواستند که وزارت بدو دهد او نیز بپذیرفت. بهرام را خلعت داد و امور دولت را به او سپرد چون مسیحی بود امور شرعی را از قلمرو او مستثنی نمود.

چون بهرام وزارت یافت ارمنیان را بر بلاد امارت داد و مسلمانان را خوار داشت. رضوان بن ولخشی[2] صاحب الباب که مردی شجاع و کاتب و از اولیاء دولت بود، بهرام را ناخوش می‌داشت و او را مسخره می‌کرد. بهرام امارت ناحیهٔ غربی را به او داد. رضوان جماعتی گرد آورد و عازم قاهره شد. بهرام با دو هزار ارمنی به قوص گریخت. دید در آنجا برادرش را کشته‌اند. پس به اسوان رفت. والی اسوان، کنزالدوله نگذاشت به شهر درآید. رضوان سپاهی به سرداری برادر بزرگ خود ابراهیم الاوحد به طلبش فرستاد. بهرام و ارمنیانی که با او بودند امان خواستند و تسلیم شدند. بهرام را به قاهره آوردند. الحافظ لدین الله او را در قصر زندانی کرد تا همچنان بر کیش مسیح بمرد.

چون بهرام بر افتاد رضوان بر مسند وزارت استقرار یافت. او را الملک الافضل لقب دادند. او خود سنی مذهب بود و برادرش ابراهیم امامی. او نیز خواست خود کامگی آغاز کند. که شمشیر و قلم خود متکی بود. پس فرمان داد تا باج از بارها بردارند و کسانی را که مرتکب این عمل شوند مجازات کنند. خلیفه با او دل بد کرد و آهنگ خلعش نمود و در این باب با داعیان و فقیهان امامیه مشورت کرد. آنان در این مهم یاری‌اش ننمودند.

---

۱. متن: ابن فرقه. ۲. متن: ولیحس.

الحافظ لدین الله خود به چاره برخاست. پنجاه سوار را فرمان داد که در کوچه‌ها اسب بتازند و مردم را علیه او برانگیزند و بگویند به فرمان الحافظ لدین الله. چون رضوان این فریادها شنید در وقت سوار شد و بگریخت. این واقعه در نیمهٔ شوال سال ۵۳۳ بود. خانه‌اش به غارت رفت. آنگاه خلیفه بر اسب نشست و بیامد. مردم از شورش باز ایستاد. الحافظ باقی اموال او را از کاخ‌هایش به سرای خود برد. رضوان می‌خواست به شام رود تا از ترکان مدد جوید. یکی از یاران او شاور بود. این شاور از برگزیدگان و ترتیب یافتگان او بود. الحافظ لدین الله امیر بن مَصّال را از پی رضوان فرستاد تا او را امان دهد و بازگرداند. رضوان بدین امان به قاهره بازگشت. حافظ او را در قصر خود حبس نمود. بعضی گویند به صرخد رفت و والی صرخد، امین الدوله کمشتکین [1] او را اکرام نمود. رضوان مدتی نزد او بماند سپس در سال ۵۳۴ به مصر بازگردید. سپاهی همراه او بود. نزدیک باب النصر [2] با مصریان به زد و خورد پرداخت و آنان را شکست داد ولی یارانش از گردش پراکنده شدند و می‌خواستند به شام بازگردند. پس الحافظ، امیر بن مَصّال را به سوی او فرستاد. ابن مصال او را بیاورد و خلیفه او را در قصر خود حبس کرد. تا سال ۵۴۳ در زندان بماند، سپس نقب زد و از زندان بگریخت و به جیزه رفت. مغربیان و جز ایشان گردش را گرفتند و با او به قاهره آمدند. در نزدیکی جامع ابن طولون سپاه خلیفه را درهم شکست و به قاهره داخل شد و در کنار جامع الاقمر فرود آمد. او نیز بر طبق سنتی که داشتند یعنی وزیر را کمتر از بیست هزار دینار نمی‌دادند بیست هزار دینار بفرستاد. و پیوسته بیست هزار، بیست هزار طلب می‌داشت. در خلال این احوال حافظ جمع کثیری از سیاهان را به قتل او مأمور کرد. اینان بر او حمله آوردند وسرش را ببریدند و نزد او آوردند.

الحافظ لدین الله همچنان به خلافت خود ادامه می‌داد و کارهای دولت را خود به دست گرفته بود و مسند وزارت خالی افتاده بود و تا بود این مقام را به کس تفویض ننمود.

خلافت الظافر بامرالله

در سال ۵۴۴ الحافظ لدین الله عبدالمجید [3] بن الامیر ابی القاسم احمد بن المستنصر بالله

---

۱. متن: کمستکین. ۲. متن: باب القصر. ۳. متن: الحمید.

العلوی، پس از نوزده سال و نیم خلافت وفات کرد. از ابوالعالیه روایت کرده‌اند که گفت عمر او هفتاد و هفت سال بود. او برای خود وزیر برنگزید. چون بمرد پسرش ابومنصور اسماعیل که او را به هنگام حیات ولایت عهدی داده بود به جایش نشست والظافر بالله لقب یافت.

وزارت ابن مصال سپس ابن السلار

چون الحافظ لدین الله پسر خود اسماعیل را به ولایت عهدی برگزید او را سفارش کرد که ابن مصال را به وزارت خود برگزیند. او نیز مَصّال را وزیر خود گردانید و او چهل روز در آن شغل ببود. علی بن السلار از وزارت ابن مصال خشنود نبود، پس با عباس بن ابوالفتوح آهنگ عزل او نمود. عباس پسر خواندهٔ علی بود ونیای عباس به نام یحیی بن تمیم بن المعز بن بادیس الصنهاجی پدر او ابوالفتوح بن یحیی را از مهدیه اخراج کرده بود. چون یحیی جد عباس بمرد و پسرش علی بن یحیی امارت افریقیه یافت. پدر عباس یعنی ابوالفتوح را به سال ۵۰۹ از افریقیه براند، او به مصر آمد. زوجه‌اش بلاره دختر قاسم بن تمیم بن المعز بن بادیس و پسرش عباس که شیر خواره بود نیز با او بودند. ابوالفتوح در اسکندریه فرود آمد و چندگاهی به احترام در آنجا بزیست و بمرد. پس از او بلاره را علی بن السلار به زنی گرفت. چون عباس بالیده شد در نزد الحافظلدین‌اللّه مکانت یافت و امارت ناحیهٔ غربی بدو مفوض گردید.

چون ابن مصال از حرکت عباس خبر یافت شکایت به الظافر بالله برد. خلیفه به شکایت او گوش فرا نداد و گفت در این هنگام کسی را ندارم که با ابن السلار مقابله تواند کرد. ابن مصال خشمگین شد و به جانب صعید رفت. ابن السلار به قاهره درآمد، الظافر بالله او را به وزارت برگزید و العادل لقب نهاد. ابن السلار به سرداری پسر خواندهٔ خود عباس برای دستگیری ابن مصال سپاه فرستاد. عباس به طلب او از قاهره بیرون آمد.

جماعتی از سیاهان قبیلهٔ لواته از عباس گریخته در مسجد جامع دولام تحصن گزیده بودند. عباس مسجد را با آن جماعت در آتش بسوخت و ابن مصال را کشته و سرش را بیاورد.

ابن السلار زمام کارهای دولت را به دست گرفت و در حفظ قوانین و سنن جدی بلیغ نمود. خلیفه از او بیمناک بود و او را ناخوش می‌داشت. ابن السلار نیز در مراتب

نیکخواهی و نیک بندگی مبالغت می‌نمود. او گروهی پیادگان را برای حراست خویش استخدام کرد. این امر سبب شد که غلامان خاص خلیفه بدگمان شوند و آهنگ قتلش کنند. چون او توطئه ایشان خبر یافت سرانشان را بگرفت و به زندان افکند و جماعتی از آن گروه را نیز بکشت.

الظافر بالله از این حادثه چشم پوشی نتوانست. ابن السلار به مسئلهٔ عسقلان سرگرم بود، تا آنجا را از تعرض فرنگ در امان دارد و همواره مدد می‌فرستاد و آذوقه و سلاح. ولی هیچ پیروزی حاصل نشد و فرنگان عسقلان راتصرف کردند و این خود وهنی در دولت بود. و چون غلامان خاص خلیفه راکشته بود اینک انکار خلیفه در حق او زیادت شده بود.

عباس بن ابوالفتوح خلیفه را دوستی مشفق بود و همواره او را تسکین می‌داد و به انواع مهربانی می‌نمود. عباس را پسری بود به نام نصر [1]. خلیفه آن پسر را در زمرهٔ خواص خویش در آورده بود. گویند به او عشق می‌ورزید.

ابن السلار به عباس در باب آمیزش نصر با الظافر بالله هشدار داد ولی او پسر را از این کار منع ننمود. ابن السلار به جدهٔ او گفت که اجازهٔ ندهد آن پسر به سرای الظافر در آید. این امر بر نصر و پدرش گران آمد و کینهٔ او را به دل گرفتند.

چون سپاه فرنگ به عسقلان آمد، ابن السلار نیز سپاهی بسیج کرد و با عباس بن ابوالفتوح روانهٔ عسقلان نمود. عباس در کار او به شک افتاد و با الظافر بالله در باب از میان برداشتن او گفتگو کرد. مؤید الدوله امیر اسامةبن منقذ که یکی از امراء شیرز و از مقربان الظافر بالله و دوست عباس بود نیز حاضر بود. از او خواستند او نیز تصویب کرد. عباس لشکر به بلبیس برد و نصر پسر خود را به قتل ابن السلار سفارش کرد. نصر با جماعتی به خانهٔ جدهٔ خود آمد، ابن السلار در خواب بود. نصر به درون رفت و او را ضربتی زد ولی نکشت آنگاه نزد یارانش آمد. آنان نیز به درون رفتند و او را کشتند و سرش را نزد الظافر بالله آوردند. عباس از بلبیس بازگردید و الظافر بالله او را وزارت داد. عباس زمام کارها را به دست گرفت و به مردم نیکی کرد. مردم عسقلان از یاری قاهره مأیوس شدند و پس از مدتی دراز که محاصرهٔ دشمن را تحمل می‌کردند تسلیم شدند. همهٔ این وقایع در سال ۵۴۸ اتفاق افتاد.

---

۱. متن: نصیر.

خلافت الفائز بنصر الله

چون عباس بن ابی الفتوح وزارت الظافر بالله یافت و به امور دولت قیام نمود، پسرش نصر همچنان یاروندیم الظافر بالله بود. چنانکه آوردیم خلیفه به او عشق می‌ورزید. اسامة بن منقذ از دوستان عباس، او را از آنچه در باب پسرش می‌گفتند خبر داد و این عمل را تقبیح نمود و به قتل الظافر بالله اشارت کرد. عباس پسر را فرا خواند و از آنچه مردم در حق او و الظافر بالله می‌گفتند سرزنش نمود و گفت تا سخن مردم را بی اعتبار ساخته باشی باید که خلیفه را بکشی. شبی نصر بن عباس، الظافر بالله را به خانهٔ خود دعوت کرد. خلیفه نیز از قصر خود سوار شد و باتنی چند از یاران به خانهٔ او رفت. نصر او را و همه کسانی راکه با او آمده بودند به قتل آورد و در خانهٔ خود دفن کرد. این واقعه در محرم سال ۵۴۹ واقع شد.

بامدادان عباس به سرای خلیه آمد خلیفه را نیافت. از خادمان قصر پرسید آنان نیز عذری نیکو آوردند. عباس، برادران خلیفه یوسف و جبرییل را فرا خواند و پرسید: خلیفه کجاست؟ گفتند که سوار شده و به سرای نصر رفته است و باید از فرزند خود بپرسی. عباس خشمگین شد و گفت حتماً شما و برادران او در قتلش دست داشته‌اید. آنگاه جبرییل و یوسف را بکشت. یکی از پسران حسن بن الحافظ را نیز به قتل آورد. سپس پسر خردسال الظافر بالله را که ابوالقاسم عیسی نام داشت و تنها پنج سال از عمرش رفته بود بر دوش خود گرفته بیاورد و بر تخت پادشاهی نشاند و با او به خلافت بیعت کرد و الظافر بالله لقب داد.

عباس بن الفتوح هر چه در قصر از اموال و ذخائر بود. و به شمار نمی‌آمد با خود ببرد. کودک به هنگامی که از قصر بیرون می‌رفت چشمش به کشتگان افتاد، از دیدن آنها دلش برمید و در همه عمر دچار صرع گردید.

وزارت الملک الصالح [طلائع] بن رزّیک

چون الظافر بالله و برادرانش چنانکه گفتیم کشته شدند، زنان از قصر خلافت به طلائع بن رزّیک نامه نوشتند و ماجرا باز گفتند. او والی اشمونین و بهنسا[1] بود. نیز به او خبر رسید که مردم به سبب این فاجعه از عباس برمیده‌اند. ابن زریک آهنگ قاهره نمود. سوگواری

---

۱. متن: بهنسه.

را جامهٔ سیاه پوشید و موهایی که زنان در عزای خلیفه بریده و برایش فرستاده بودند، بر نیزه‌ها کرد.

چون ازدریا گذشت، عباس و پسرش از مصر بیرون رفتند و اموال و سلاح بی‌شماری را که همه را در ایام وزارت خویش گرد آورده بود با خود ببرد. دوستشان اسامة بن منقذ نیز با آنان همراه بود. فرنگان راه بر آنان گرفتند. در نبردی عباس کشته شد و پسرش به اسارات افتاد. اما اسامة بن منقذ برهید و خود را به شام رسانید. طلائع بن رزّیک در ربیع الاول سال ۵۴۹[1] به قاهره وارد شد و پیاده به قصر آمد. سپس به خانهٔ عباس رفت و خادمی که به هنگام کشته شدن الظافر بالله شاهد ماجرا بود نیز با او همراه بود. پیکر او را زیر خاک بیرون آورد و در کنار پدرانش به خاک سپرد. الفائز بر او خلعت وزارت پوشید و او را «الصالح» لقب داد. ابن رزیک شیعهٔ امامی بود و کاتب و ادیب، زمام امور کشور به دست گرفت و به گرد آمدن خراج و نظر در امور ولایات پرداخت. اوحد بن تمیم از خویشاوندان عباس، والی تنیس بود، چون از کار خویشاوند خود عباس خبر یافت، هر چه بود گرد آورده عازم قاهره شد ولی ابن رزیک بر او پیشی گرفت. و چون بر مسند وزارت استقرار یافت او را بار دیگر امارت تنیس و دمیاط داد. آنگاه فدیهٔ نصربن عباس را که اسیر فرنگ بود بپرداخت و آزادش کرد. چون او را به قاهره آوردند، بکشت و پیکر او را در باب زویله بردار کرد. سپس در اهل دولت نگریست که مزاحم او بودند.

رتبهٔ هیچ یک فراتر از تاج الملوک قایماز و ابن غالب نبود. سپاهیان را از پی آنها فرستاد. آن دو بگریختند، فرمان داد خانه‌هایشان را غارت کردند. با دیگر بزرگان و امراء نیز چنین کرد تا هر یک به سوئی گریختند و میدان برای او خالی ماند. آنگاه بر قصر خلافت از سوی خود نگهبانان و حاجبان گماشت. چنانکه تحمل او بر اهل حرم دشوار آمد و عمهٔ الفائز نقشه قتل او راکشید و بدین منظور اموالی نیز پخش کرد. چون از این امر خبر یافت به قصر آمد و مسئولان دربار و چند تن از صقلابیان را به کشتن زن مأمور نمود. اینان در نهان او راکشتند و فائز در کفالت عمهٔ کوچک خود قرار گرفت.

چون الفائز بنصر بالله بالیده شد و نیرو و توان یافت امارت ولایات را میان امراء تقسیم کرد و برای اهل ادب مجلسی ترتیب داد که شبها به مذاکرهٔ ادب می‌نشستند. شعر نیز می‌گفت ولی شعرش نیکو نبود.

---

۱. متن: ۵۵۹.

ابن رزیک، شاور السعدی را امارت قوص[1] داده بود. اشارت کردند که او را از قوص فرا خواند. ابن رزیک او را فرا خواند ولی شاور از آمدن سر برتافت و گفت: اگر مرا معزول کند به بلاد نوبه می‌روم.
در عهد او بود که نورالدین محمود الملک العادل دمشق را از مجیر الدین ابق بن محمد بن بوری بن طغتکین بستد. یعنی در سال ۵۴۹.

خلافت العاضد لدین الله

الفائز بنصر الله ابوالقاسم عیسی بن اسماعیل الظافر در سال ۵۵۵ وفات کرد شش سال خلافت کرد. صالح بن رزیک به قصر آمد و خادمان را به احضار فرزندان خلفا فرمان داد تا از میانشان یکی را به خلافت برگزینند. اما از سالمندان هیچ یک را انتخاب نکرد بلکه به خردسالان پرداخت تا بتواند بر آنان حکم راند. از آن میان ابومحمد عبدالله بن یوسف‌بن الحافظ را که پدرش به دست عباس بن ابوالفتوح کشته شده بود برگزید و با او به خلافت بیعت کرد و او هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که به العاضدلدین الله ملقبش نمود. سپس دختر خود را به او داد و چنان جهیزی با او همراه نمود که کسی همانند آن نشنیده بود.

کشته شدن الملک الصالح طلائع بن رزیک و امارت پسرش رزیک

چون الصالح طلائع بن رزیک نیرومند شد و استقرار یافت، خودکامگی آشکار نمود و به جمع آوری خراج و تصرف در آن پرداخت والعاضد را به هیچ نگرفت. این عمل اهل حرم را ناخوش آمد و با امراء آهنگ قتل او کردند. انجام این کار را عمه کوچک العاضد که پس از خواهر بزرگش کفالت او را داشت بر عهده گرفت. او جماعتی از امراء و سپاهان را جهت این کار گرد آورد. از آن جمله بودند عنبر الربعی[2] و ابن الراعی[3] و امیر بن قوام الدوله که صاحب الباب بود. اینان به قتل او همدست شدند و در دهلیز قصر ایستادند. ابن قوام الدین که مردی امامی بود مردمی را که در دهلیز بودند بیرون راند و در این حال استاد عنبر الربعی در خارج از دهلیز او را به سخن گرفته بود. پسرش رزیک پیشاپیش پای به دهلیز نهاد. جماعتی بر سر او ریختند و مجروحش ساختند. ابن الراعی نیز الملک الصالح بن رزیک را بزد.

---

۱. متن: قرصنه. ۲. متن: الریضی. ۳. متن: ابن الداعی.

او را برگرفتند و به خانه‌اش بردند آن روز با مرگ دست به گریبان بود. چون به هوش آمد گفت: خدا تو را بیامرزد ای عباس. (مقصودش عباس بن ابو الفتوح وزیر بود که الظافر را کشت) و فردایش جان داد. پیش از مرگ نزد العاضد بالله کس فرستاد و او را سرزنش کرد. العاضد سوگند خورد که در این کار دست نداشته است و گفت این کار، کار عمهٔ او است. آنگاه پسرش رزیک‌بن الملک‌الصالح را بخواند و به‌جای پدر مسند وزارت داد و او را به الملک‌العادل ملقب ساخت.

چون رزیک وزارت یافت از العاضد بالله اجازت خواست که انتقام خون پدر بستاند. پس عمه وابن قوام الدین و استاد عنبر الربعی را بکشت و به کار ملک پرداخت. اشارت کردند که شاور را امارت قوص فراخواند و با آنکه پدرش در باب او گفته بود که از اینک شاور را امارت قوص داده‌ام پشیمانم ولی نمی‌توانم او را عزل کنم، تو نیز او را عزل مکن، رزیک عزلش کرد و امیری به نام ابن الرافعه را به جای او فرستاد.

شاور عصیان آغاز کرد و از راه واحات عازم قاهره شد، جماعتی را نیز با خود همراه کرده بود. چون خبر به رزیک رسید یارای روبرو شدن با او را نداشت، با گروهی از غلامان خود و چند بار اموال و جامه‌ها و جواهر از قاهره بیرون آمد و به اطفیح[1] رفت. ابن النضر از سران اطفیح ـ راه بر او بگرفت و دستگیرش نمود و او را نزد شاور آورد. شاور او و برادرش را در زنجیر کرد. رزیک قصد آن داشت که از زندان بگریزد. برادرش گزارش داد. پس در همان نخستین سال وزارتش او را بکشت. نه سال از امارت پدرش گذشته بود.

وزارت شاور [ابن بحیر السعدی] و پس از او [ابوالاشبال] ضرغام [ابن عامر]

در سال ۵۵۸ شاور به قاهره وارد شد پسرانش طی[2] و شجاع نیز با او بودند. عاضد وزارت بدو داد و به امیر الجیوش ملقبش ساخت. و دست او بر اموال خاندان رزیک گشاده گردانید و او بیش‌تر آن اموال را بستد. شاور مواجب اهل رواتب و اجرایات را ده برابر ساخت و خود از مردم روی در حجاب کشید.

الصالح طلائع بن رزیک، امرائی تربیت کرده بود به نام برقیه، وضرغام از سران آنان بود. پس از نه ماه که وزارت شاور گذشته بود بر او بشورید و او را از قاهره بیرون راند و پسر

۱. متن: علی. ۲. متن: طبن.

بزرگش طی[1] را بکشت و بسیاری دیگر از امرای مصر را به قتل آورد. چنانکه دولت رو به ضعف نهاد و از اعیان خالی شد و این امر به سرنگونی آن انجامید.

رفتن شیرکوه و سپاهیان نورالدین با شاور به مصر

چون شاور به شام رفت، در دمشق به الملک العادل نور الدین محمود [بن زنگی] پناه برد، و قول داد که اگر سپاهی در اختیار او بگذارد، ثلث مداخل بلاد را به او دهد. او نیز اسد الدین شیرکوه را که از سران دولتش بود ــ و ما در آینده سبب پیوستن او را به نور الدین محمود خواهیم آورد ــ بسیج کرد و در جمادی الآخر سال ۵۵۹ عازم مصر گردانید تا شاور را به مسند وزارتش بازگرداند و از مخالفانش انتقام کشد. وخود سپاهی به سوی بلاد فرنگان برد تا آن را از تعرض به سپاهی که شیرکوه به مصر می‌برد باز دارد.

چون اسد الدین شیرکوه و شاور به بلبیس رسیدند، ناصرالدین هَمّام و فخرالدین هَمّام برادر ضرغام با سپاه مصر به مقابله بیرون آمد ولی منهزم شد و به قاهره بازگشت و همه یاران او و از امراء برقیه که او را علیه شاور برانگیخته بودند کشته شدند. اسدالدین شیرکوه در حالی که برادر ضرغام را اسیر کرده و به همراه داشت، به قاهره وارد شد. ضرغام بگریخت و در کنار پل نزدیک مقبرهٔ سیده نفیسه کشته شد. برادرش را نیز کشتند. شاور به وزارت بازگردید و بار دیگر به قدرت رسید. سپس پیمانی را که با اسد الدین شیرکوه و نورالدین محمود بسته بود بشکست و شیرکوه را به شام فرستاد.

فتنه اسدالدین با شاور و محاصرهٔ او

چون اسد الدین از مصر به شام بازگشت در خدمت نورالدین بماند، سپس در سال ۵۶۲ اجازه خواست که بار دیگر به مصر بازگردد. نورالدین اجازه‌اش داد و سپاهی بسیج کرد و به مصر روانه شد. و به اطفیح رسید و از نیل بگذشت و به ساحل غربی آن آمد و در جیزه فرود آمد و چند شهر از بلاد غربی را تصرف کرد و پنجاه و چند روز در آنجا درنگ کرد.

چون شاور از ورود اسد الدین شیرکوه خبر یافت از فرنگان استمداد کرد و آنان رابه مصر آورد و به یاری ایشان به مقاتلهٔ شیرکوه بیرون آمد. در صعید با او روبرو شد. شیرکوه برای نبرد بازگشت هر چند از بسیاری ایشان بیمناک شده بود ولی با آنکه شمار

---

۱. متن: علی.

سپاهیان به دو هزار سوار نمی‌رسید بر آنان پیروز گردید و سپاه مصر را پراکنده نمود و به جانب اسکندریه راند. در راه به جمع آوری خراج پرداخت. چون به اسکندریه رسید مردم امان خواستند و شهر را تسلیم او کردند.

شیرکوه صلاح الدین یوسف، پسر برادرش نجم الدین ایوب را به اسکندریه امارت داد و خود به جمع‌آوری خراج صعید بازگشت.

سپاهیان مصر و فرنگ در قاهره گرد آمدند و پس از آنکه نقص‌های خود را بر طرف کردند به جانب اسکندریه راندند و صلاح الدین را در آنجا به محاصره افکندند. چون اسد الدین شیرکوه خبر یافت خود به یاری او به اسکندریه آمد. ولی برخی از یاران او که از ترکمانان بودند به توطئه شاور از او ببریدند. شیرکوه ناچار به مصالحه شد و در این مصالحه اسکندریه را باز پس داد و به دمشق بازگردید. و در ماه ذی‌القعدهٔ سال ۵۶۲ وارد دمشق شد. از آن سو فرنگانی که به مصر آمده بودند دست تطاول گشودند و شرط کردند که باید در قاهره از جانب ایشان نیز شحنه‌ای باشد و باید که دروازه‌های شهر در دست آنان باشد تا نگذارند که سپاه نورالدین به شهر درآید. همچنین برای مردم خراجی معین کردند که باید در هر سال پرداخت شود و وزیر همهٔ اینها را اجابت کرد.

بازگشتن اسدالدین شیرکوه به مصر و کشتن شاور و وزارت او

فرنگان در مصر طمع کردند و بر مردمش دست تطاول گشودند و بلبیس را تصرف نمودند و آهنگ قاهره کردند. شاور فرمان داد شهر مصر[1] را از بیم آنکه به دست فرنگ نیفتد آتش زنند، در این ماجرا اموال مردم تباه شد. فرنگان به قاهره آمدند. العاضد بالله از نورالدین محمود یاری خواست. شاور از همدستی عاضد و نورالدین بترسید و با فرنگان داخل در آشتی شد بدین گونه که دو هزار هزار (دو میلیون) دینار فوراً بپردازد و ده هزار اردب[2] غله. زیرا چنانکه بزرگان ملک رای دادند پرداخت جزیه به فرنگن را از تسلط ترکان بر بلاد بهتر می‌دانستند.

نورالدین محمود سپاهی به سرداری اسد الدین شیرکوه به یاری عاضد فرستاد. برادر زادهٔ شیرکوه، صلاح الدین و جماعتی از امراء نیز همراه او بودند. چون فرنگان از رسیدن این سپاه آگاه شدند، محاصرهٔ قاهره را رها کردند و به دیار خود بازگشتند.

---

۱. مراد فسطاط است. ۲. به صفحهٔ ۱۱۶ رجوع کنید.

ابن الطویل مورخ دولت عبیدیان گوید: اسد الدین در نبرد قاهره آنان را منهزم ساخت و لشکرگاهشان را تاراج کرد و اسد الدین در ماه جمادی الاول سال ۵۶۴ به قاهره در آمد. عاصد بر او خلعت پوشید و او به لشکرگاه خود بازگشت. در این احوال زمان ادای آنچه مقرر شده بود که باو بپردازند فرا رسیده بود. شاور که همچنان از عاقبت کار خویش بیمناک بود، در ادای آن اموال مماطله می‌کرد. العاضد بالله از اسد الدین خواست که شاور را از میان بردارد و گفت: این مرد غلام ماست و بقای او نه به تو سودی خواهد داد و نه به ما. او نیز برادرزادهٔ خود صلاح الدین و عزالدین جوردیک[1] را به کشتن او معین کرد. شاور به عادت هر روزه به دیدار اسدالدین آمد، او را نزد قبر امام شافعی یافت. خواست نزد او رود صلاح الدین و جوردیک را به بر او گرفتند و کشتندش و سرش را نزد العاضد لدین الله فرستادند. مردم خانه و اموال او را غارت کردند و پسرانش شجاع و طی[2] و جماعتی از یاران او را که به قصر پناه برده بودند، بند بر نهادند و بکشتند.

اسد الدین شیرکوه به قصر خلیفه رفت. خلیفه بر او خلعت وزارت پوشانید و او را الملک المنصور لقب داد و امیر الجیوش خواند. شیرکوه بر مسند وزارت استقرار یافت و زمام امور ملک به دست گرفت و بلاد را به سپاهیان خود به اقطاع داد و یاران خود را به امارت اطراف برگماشت و مردم شهر مصر[3] را به شهرشان بازگردانیدو عمل کسانی راکه شهر را خراب کرده بودند تقبیح نمود.

اسد الدین بار دیگر با العاضد بالله دیدار نمود. جوهر استادالدار او راگفت: مولای ما می‌گوید ما یقین کرده‌ایم که خداوند تو را برای ما ذخیره کرده است تا ما را بر دشمنانمان پیروز گردانی. اسد الدین نیز سوگند خورد که از نیکخواهی دریغ نورزد. خلیفه گفت: ما را به تو امید بزرگی است. و او را خلعت داد.

جلیس بن عبدالقوی را که داعی الدعاة و قاضی القضاة بود گرامی داشت و او را در مرتبتی که داشت باقی گذارد.

وفات اسد الدین شیرکوه و وزارت صلاح الدین

اسد الدین رحمه الله دو ماه و به قولی یازده ماه وزارت کرد و در گذشت. او یاران خود را

---

۱. متن: خردیک. ۲. متن: طازی. ۳. مراد فسطاط است.

وصیت کرد که از قاهره جدا نشوند. چند تن از امراء نوریه چون عین الدولة الیاروقی[۱] و قطب الدین نسال و سیف الدین[۲] المشطوب الهکاری[۳] و شهاب الدین محمود الحارمی[۴] که با او بودند بر سر جانشینی او بر مسند وزارت با یکدیگر نزاع آغاز کردند و هر یک تا بر رقیبان غلبه یابد یاران خود را بسیج کرد. العاضد لدین الله از آن میان به صلاح الدین رغبت داشت زیرا از همه خردتر و ناتوان‌تر بود. دولتمداران نیز در این انتخاب با او موافقت کردند و این به هنگامی بود که بسیاری از ایشان برای دفع سپاهیان غز به ناحیهٔ شرقی رفته بودند. دیگران نیز به وزارت او تن در دادند. مخصوصاً العاضد می‌خواست خدمات گذشتهٔ او را جبران نماید. پس فرمان وزارت خویش بدو داد. چون در میان یارانش اختلاف کلمه افتاد، فقیه عیسی الهکاری که از یاران خاص و خالص صلاح الدین بود همه را به راه آورد جز عین االدولة الیاروقی را که به شام رفت.

صلاح الدین به امر وزارت مصر قیام نمود. او همواره خود را نایب نورالدین محمود میخواند او نیز صلاح الدین را الامیر الاسفهسلار[۵] خطاب می‌کرد. و در نامه او را با دیگر امرای مصر شریک می‌ساخت: [الامیر الاسفهسلار صلاح الدین و جمیع الامراء بالدیار المصریه یفعلون کذا...]

صلاح الدین نیز خودکامگی آغاز نهاد. دارالمعونهٔ[۶] مصر را ویران نمود. آنجا زندان شحنه بود و به جای آن مدرسه‌ای برای شافعیان ساخت و دارالغزل را هم مدرسه مالکیان نمود و همه قضاة شیعه را عزل کرد و در مصر قاضی شافعی منصوب کرد. و در دیگر شهرها نیز.

محاصرهٔ فرنگ دمیاط را

چون اسد الدین و یارانش به مصر آمدند و آنجا را تصرف کردند و فرنگان را راندند، فرنگان از غفلتی که شده بود سخت پشیمان شدند زیرا آنچه را که به دست آورده بودند به آسانی از دست داده بودند و بیم آن داشتند که غز بر بیت المقدس استیلا جوید. این بود که به فرنگانی که در صقیله و اندلس بودند نامه نوشتند و از آنان یاری طلبیدند و از هر سو برایشان مدد رسید. پس به سال ۵۶۵ آهنگ دمیاط کردند. عامل دمیاط شمس

---

۱. متن: الفاروقی.
۲. متن: عین الدین.
۳. متن: هکاوی.
۴. متن: الحازمی.
۵. متن: اصفهسان.
۶. متن: دارالمعرفه.

الخواص منکوبرس بود. صلاح الدین او را به اموال و سپاه یاری کرد. این سپاه به سرداری بهاءالدین قراقوش و امراء غز بود. صلاح الدین از نورالدین یاری خواست زیرا خود گرفتار مصر و شیعیان آن سرزمین بود. نورالدین به تفاریق سپاهی به دمیاط فرستاد. سپس خود به تن خویش عازم نبرد شد و به بلاد فرنگان در سواحل شام رفت و در آنجا دست به قتل و غارت گشود. چون فرنگان چنان دیدند، دمیاط را رها کرده به دیار خود بازگشتند. در آنجا همه جا را ویران یافتند. مدت درنگ فرنگان در دمیاط پنجاه روز بود. العاضد لدین الله به سبب این پیروزی صلاح الدین را ستایش کرد. آنگاه صلاح الدین خواست که پدرش نجم الدین ایوب و دیگر یارانش به مصر آیند. نورالدین آنان را به مصر فرستاد و خلیفه سوار شد و به دیدار ایشان رفت و این به سبب اکرام صلاح الدین بود.

واقعه خواجگان و عماره

چون صلاح الدین در مصر استقرار یافت شیعیان علوی و وابستگانشان را گران آمد. چند تن از ایشان چون قاضی عویرس[1] و قاضی القضاة و داعی الدعاة و عبدالصمد الکاتب که مردی فصیح بود و ابوالحسن عمارة الیمنی شاعر زبیدی اجتماع کردند تا از فرنگان یاری خواهند و صلاح الدین و یارانش را از مصر براندازند و در عوض از محصولات و مداخل مصر آنان را سهمی بسزا دهند. اینان با یکی از خواجگان شیعی حرم، مؤتمن الخلافه نجاح همدست شدند. این نجاح مربی عاضد بود. اینان نجاح را برانگیختند که ترتیبی دهد تا رسول فرنگ با عاضد دیدار کند. نجاح ترتیب این دیدار را بداد ولی آنکه با رسول فرنگ دیدار کرد العاضد نبود و چنان نموده بود که او است. این خبر به نجم الدین بن مصال از بزرگان شیعه رسید. او در زمرهٔ خواص صلاح الدین درآمده بود و صلاح الدین او را امارت اسکندریه داده بود، ولی بهاءالدین قراقوش او را در مواردی رنجانیده بود. اینان پنداشتند که از صلاح الدین رنجیده است و از آنچه در سر داشتند آگاهش نمودند و وعده دادند که او وزارت خواهد یافت و عماره کاتب خاص و رئیس دیوان انشاء و مکاتبات خواهد شد و ابن کامل نیز مسند قاضی القضات و داعی الدعات را خواهد گرفت و عبدالصمد نیز عهده‌دار جمع خراج‌هاو اموال خواهد گردید و عویرس نیز بر او

۱. متن: عوریش.

نظارت خواهد داشت. ابن مصال بظاهر بپذیرفت ولی خبر به صلاح الدین داد و صلاح الدین همه آنان و رسول فرنگ را دستگیر کرد. و آنان را در چند مجلس بازجست نمود. نگهبان قصر سوگند خورد که العاضد از قصر پای بیرون ننهاده است صلاح الدین به بیگناهی او اعتراف نمود.

عماره همنشین شمس الدوله تورانشاه بود. او برای برادر خود صلاح الدین حکایت کرد که عماره او را در قصیده‌ای مدح کرده و در آن قصیده او را به گرفتن یمن تحریص کرده است و بیتی دارد که ریختن خون سراینده را مباح می‌سازد، آنجا که گوید:

فا خلق لنفسک ملکا لا تضاف به — الی سواک و اور النار فی العلم

هذا ابن تومرت قد کانت ولایته — کمایقول الوری لحماً علی و ضم

و کان اول هذا الدین من رجل — سعی الی ان دعوه سید الامم

صلاح الدین همه را گرد آورد و در یک روز در میان دو قصر به دار آویخت. ولی ابن کامل را بیست روز بعد به دار آویخت. عماره در آن حال خود را به در خانهٔ قاضی الفاصل رسانید وخواست با او دیدار کند ولی قاضی از دیدار او سرباز زد. عماره در حالی که به سوی دار می‌رفت می‌گفت:

عبدالرحیم قداحتجب — ان الخلاص هوالعجب

در کتاب ابن اثیر آمده است که: صلاح الدین بدین راز از آنجا پی برد که نامه‌ای را که به فرنگان نوشته بودند به دست آورد. کسی که نامه را می‌برد بگرفتند و نزد صلاح الدین آوردند. صلاح الدین مؤتمن الخلافه را بکشت و همهٔ خادمان را عزل کرد و بهاءالدین قراقوش را که خواجه‌ای سفید بود ریاست قصر خلافت داد. سیاهان از قتل مؤتمن الخلافه به خشم آمدند و پنجاه هزار تن از ایشان میان دو قصر گرد آمدند و با سپاهیان صلاح الدین به نبرد پرداختند. صلاح الدین فرمان داد به خانه‌هایشان حمله بردند و در آنها آتش بزنند. در این آتش‌سوزی همه اموال و فرزندانشان بسوخت. سیاهان که این خبر شنیدند بگریختند و سپاهیان صلاح الدین شمشیر در آنها نهاده بودند. آنگاه امان خواستند و به جیزه رفتند شمس الدوله توارنشاه به جیزه رفت و بسیاری از آنها را بکشت.

قطع خطبه به نام العاضد لدین‌الله و انقراض دولت علوی در مصر

چون صلاح الدین در کشور مصر استقرار یافت و کار عاضد روی در ناتوانی نهاد و در قصر خویش محکوم ارادهٔ صلاح الدین گردید، نورالدین محمود به او پیام داد که نام العاضد لدین الله را از خطبه بیندازد و خطبه به نام المستضیی بامراله عباسی کند. ولی صلاح الدین از بیم استیلای نورالدین بر مصر همواره در این امر مماطله می‌کرد و عذر می‌آورد که بیم آن دارد که مردم مصر نپذیرفتند و بر آشوبند. تا آنجا که نورالدین او را الزام به قطع خطبه نمود. یارانش گفتند که نمی‌توان با فرمان نورالدین مخالفت کرد.

در این احوال مردی از علمای عجم معروف به الفقیه الخبوشانی والامیر العادل بر او وارد شد. چون دید که از ادای چنین خطبه‌ای بیمناکند گفت این مهم بدو واگذارند. او در نخستین جمعه از ماه محرم سال ۵۶۷ پیش از خطیب بالای منبر رفت و المستضیی بامرالله را دعا کرد وکسی اعتراضی ننمود. صلاح الدین روز جمعه بعد فرمان داد تا در قاهره و دیگر شهرهای مصر خطبه به نام العاضد لدین الله را قطع کنند و به نام المستضیی بامرالله خطبه بخوانند. و در همه جا چنین کردند.

در این روزها العاضد سخت بیمار بود. کسی نیز او را از این واقعه آگاه ننمود. او در روز عاشورای همان سال وفات کرد. صلاح الدین به عزای او نشست. آنگاه به قصر خلافت پرداخت. بهاءالدین قراقوش هر چه در آنجا بود به نزد او حمل کرد. در خزائن ایشان چیزهایی بود که کس نشنیده بود از انواع جواهر و یاقوت‌ها و زمرد و زیورهای زرین و ظروف زر و سیم، از مائده‌ها و طشت‌ها و ابریق‌ها و دیگ‌ها و خوان‌ها و کاسه‌ها وکوزه‌ها و پایه‌های چراغ و طیفورها[1] و قبقاب‌ها و دستبندها همه از طلا. و انواع عطرها و جامه‌های زرکش و دیگر جامه‌ها و آلات زینت که به حساب نمی‌آمد. و بیش از صدو بیست هزار جلد کتاب که آنها را به عبدالرحیم البیسانی کاتب و قاضی خود داد. و چارپایان بارکش و سواری و سلاح‌ها. همچنین پنجاه هزار کنیز و غلام و صد خانه پر از زر و دیگر اموال.

صلاح الدین مردان و زنان این خاندان را حبس کرد تا همه مردند.

دولت [عبیدی] در عهد العزیز و الحاکم از مردان کتامه خالی شده بود زیرا اینان در راه بسط و حفظ آن ملک در سراسر مشرق پراکنده شده بودند اینک که خلافت شیعه

---

۱. ظرفی که اندرون آن گود باشد.

منقرض گردید ایشان هم منقرض گشتند و العاضد بالله آخرین خلفای ایشان بود. چنان‌که سرنوشت همهٔ دولت‌هاست ـ و ماپیش از ان بدان اشارت کردیم ـ طعمهٔ سرزمین‌ها و حوادث شدند.

چون العاضد بالله بمرد و صلاح الدین عباسیان را جایگزین عبیدیان نمود، جماعتی از شیعه که در مصر بودند اجتماع کردند و با داود بن العاضد بیعت کردند. این خبر به صلاح الدین رسید، همه را بگرفت و بکشت و داود را از قصر اخراج کرد. این واقعه در سال ۵۶۹ اتفاق افتاد.

چندی بعد پسر داود به نام سلیمان در صعید مصر خروج کرد، او را نیز گرفتند و حبس کردند تا در حبس بمرد. چندی بعد در ناحیهٔ فاس در مغرب، محمد بن عبدالله العاضد دعوت آشکار کرد و خود را مهدی خواند. او را نیز گرفتند و بردار کردند و دیگر از عبیدیان نامی نماند جز در بلاد حشاشین[1] در عراق، یعنی داعیان فدائی و دعوت اسماعیلیه در عراق که حسن بن الصباح در قلعهٔ الموت و جز آن آشکار نمود چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد.

چون دعوت عباسیان در بغداد به دست هولاکو از فرزندان چنگیز خان از ملوک تتر در سال ۶۵۵ براقتاد این دعوت نیز بکلی منقطع شد و الامرلله وحده.

این بود اخبار فاطمیان خلاصه شده از کتاب ابن الاثیر و از تاریخ دولتشان که ابن الطویل نوشته و اندکی از ابن المسبحی که من گرد آورده‌ام و تا حد امکان خلاصه کرده‌ام. ولله ولی العون.

خبر از بنی حمدون ملوک مسیله وزاب و سرانجام کار آنان

بنی حمدون پدرشان از مردم اندلس بود. او علی بن حمدون بن سمّاک بن مسعود بن منصور الجذامی و به ابن الاندلسی معروف بود. علی به عبیدالله المهدی و القائم ابوالقاسم آنگاه که در مشرق بودند و هنوز دعوت آشکار ننموده بودند پیوست. اینان او را از طرابلس نزد ابوعبدالله الشیعی بردند و او این مأموریت را به خوبی انجام داد و بازگشت و در آن ایام که اینان در سجلماسه در بند بودند ملازم ایشان بود. چون دولتشان نیرومند شد، ابوضبیعه (؟) را برکشیدند و به درجات بلند ارتقاء دادند. چون القائم

---

۱. متن: حثیثیه.

ابوالقاسم از فتوحات مغرب در سال ۳۱۵ باز آمد شهر مسیله را پی افکند و علی بن حمدون را به نظارت در بنای آن گماشت و آن شهر را محمدیه نامید. چون بنای شهر به پایان آمد، او را منشور امارت زاب داد و به زاب فرستاد. او نیز آذوقه و علوفه به زاب کشید تا پشتیبان سپاهیانی باشد که ابو یزید صاحب الحمار را در جبل کتامه محاصره کرده بودند. علی بن حمدون همچنان بر امارت زاب بود و پسرانش جعفر و یحیی در سرای ابوالقاسم پرورش می‌یافتند. و جعفر نزد المعزلدین‌اللّه رفت.

چون فتنهٔ ابو یزید بالاگرفت و آتش آن فتنه سراسر افریقیه را فراگرفت و القائم یاران خویش را از هر ناحیه بسیج کرد، به ابن حمدون نیز نامه نوشت که قبایل بربر را بسیج کند و به او پیوندد. علی بن حمدون نیز سپاهی عظیم گرد آورد و عازم مهدیه شد در راه نیز به هر که می‌رسید او را به سپاه خود می‌کشید تا به نزدیکی باجه رسید. ایوب پسر ابو یزید با سپاهی گران از نکاریه و بربر در آنجا بود. علی بن حمدون بر سر آنان راند و جنگی صعب درگرفت. اما ایوب بر او شبیخون زد و سپاهش را در هم شکست و لشکرگاهش را به غارت برد. علی بن حمدون از گردنه‌ای فرو غلطید و بمرد. این واقعه در سال ۳۳۴ بود.

چون فتنهٔ ابو یزید پایان یافت المنصور ابوطاهر، جعفر بن علی بن حمدون را امارت مسیله و زاب داد و او و برادرش یحیی را به آنجا فرستاد. اینان در آنجا صاحب دولت و قدرتی شدند و قصرها بنا کردند و باغ‌ها احداث نمودند. و علما و شعراء آهنگ آنان کردند. از کسانی که خود را به دستگاه آنان رسانید ابن هانی شاعر اندلس بود که در قصاید خود مدحشان گفته است.

میان جعفر بن علی و زیری بن مناد دشمنی بود و این دشمنی به سبب رقابتشان در دستگاه دولت پدید آمده بود. جعفر به ناچار به میان زناته رفت و در آنجا به سبب خصومتی که زناته را با زیری بود، گرامی‌اش داشتند و بر خود سروری‌اش دادند.

چون المعزلدین الله عزم آن کرد که به قاهره رود و در سال ۳۶۱[1] عازم قاهره گردید، جعفر را نیز فرا خواند. جعفر بیمناک شد و پیش از رسیدن المعزلدین الله با سپاه خود به میان زناته رفت. از آن پس مکاتبات او با صنهاجه و خلیفه المعزلدین الله قطع شد. زناته نیز گرد او را بگرفتند و او را ترغیب کردند که سر از طاعت معز فرو پیچد و به نام

---

۱. متن: ۳۰۲.

[ابوالمطرف] الحکم[1] [الثانی] المستنصر الاموی خطبه بخواند. زیری بن مناد پیش از آنکه سپاه خود را تعبیه دهد بر سر او راند. امراء زناته همراه جعفر بودند. چون جنگ آغاز شد اسب زیری به سر در آمد و او را بر زمین زد، در حال او را کشتند و سرش را بریدند. جعفر سرزیری را با جماعتی از زناته نزد الحکم المستنصر الاموی فرستاد. حکم رسولان را گرامی داشت. و فرمان داد سرزیری را در بازار قرطبه نصب کنند. و جوائز آن گروه راکرامند اداکرد و مقام یحیی بن علی را بر افراشت و جعفر بن علی را اجازت داد که به درگاه او حاضر آید.

چون مردان زناته می‌دانستند که یوسف پسر زیری، از پای نخواهد نشست تا انتقام خود پدر از ایشان بستاند، نسبت به جعفر بن علی غدر آشکار کردند و جعفر صلاح در آن دید که خود را به سوئی کشد که از مکر زناته بیمناک شده بود. جز فرار چاره‌ای دیگر ندانست. این بود که هر چه داشت از مال و متاع و بردگان و حشم و هر چه اندوخته داشت ومی‌بایست به مرکز خلافت از باب خراج بپردازد، همه را در کشتی نهاد و از دریا گذشت و به آستان خلافت قرطبه فرود آمد. جمعی از بزرگان زناته نیز همراه او بودند. الحکم المستنصر آنان را گرامی داشت و به عزت بازگردانید. ولی فرزندان علی بن حمدون در آنجا بماندند و در دستگاه خلافت مقامی یافتند و در زمرهٔ وزراء درآمدند و از اجرائات کرامند بهره‌مند شدند و با آنکه تازه قدم به آن سرزمین نهاده بودند در شمار اولیاء دولت درآمدند. چندی بعد مرتکب برخی اعمال شدند که خلیفه اموی را ناخوش آمد، آنان را به قصر فراخواند و بند بر نهاد و به زندان فرستاد. چند روز بعد که آزاد شده بودند که حکم را علت فالج بگرفت و قوت مروانیان در مغرب به ضعف گرایید و دولت را برای نگهداری ثغور از تعرض دشمن به مردان خود نیاز افتاد. پس یحیی بن محمد بن هاشم را از عدوه فرا خواند. او و والی فاس و مغرب بود. حاجب المصحفی حکم را به امارت جعفر بن علی بن حمدون اشارت کرد، تا بدین وسیله میان سرکوبی زناته در عدوه و در امان ماندن کسی که به خلافت می‌نشیند از آسیب او، جمع کنند. پس او، و برادرش یحیی را امارت مغرب دادند و بر آن دو خلعت پوشیدند و مال و جامه‌های فاخر دادند تا بتوانند ملوک عدوه را به خلعت و صلت بنوازند. جعفر بن علی بن حمدون به سال ۳۶۵ به سوی مغرب در حرکت آمد و آن بلاد را در ضبط آورد. ملوک زناته از بنی یفرن و

---

۱. متن: الحاکم.

مغراوه و سجلماسه نزد او گرد آمدند.

چون حکم بمرد و هشام پسرش به جای او قرار گرفت و منصور بن ابی عامر زمام امورش را در دست گرفت، نخستین بار به کار سبته از بلاد عدوه پرداخت و در این کار ملوک زناته را مورد تفقد قرار داد و جوائز و خلعت‌ها عطا کرد و چون نزد او می‌رفتند اکرامشان می‌کرد و نام آنها را در دیوان سلطان ثبت می‌نمود تا از راتبه و اجراء بهره‌مند گردند. آنگاه میان آن دو امیر یعنی جعفر و یحیی تیره شد. یحیی شهر بصره (بصرهٔ مغرب) را خاص خود نمود و بیش‌تر رجال را به نزد خود برد و کار جعفر روی در پستی نهاد. به ویژه آنگاه که از بنی غواطه شکست خورد. محمد بن ابی عامر جعفر را به اندلس برد و کوشید تا ستمی را که به هنگام خلافت حکم بر او رفته بود جبران نماید. جعفر نیز مغرب را به برادر گذاشت و خود از دریا بگذشت و در نزد ابن ابی عامر مکانتی بلند یافت.

در سال ۳۶۹ بلکین [پسر زیری بن مناد] لشکر به مغرب برد. محمد بن ابی عامر از قرطبه به جزیره آمد تا از خود دفاع کند و جعفر بن علی را به نبرد بلکین بسیج کرد و به صد بار مال یاری‌اش نمود وملوک زناته را نیز در فرمان او نهاد. بلکین چون کار را بدین منوال دید بازگشت.

چون جعفر نزد ابن ابی عامر به مستقر خویش باز آمد در یکی از شب‌ها که با او به عشرت نشسته بود به هنگامی که به خانهٔ خود می‌رفت به دست مردانی که در راه او به کمین نهاده بود کشته شد، در سال ۳۶۴. پس از قتل جعفر، یحیی برادرش به مصر باز گردید، و در سرای العزیز فرود آمد. خلیفه او را گرامی داشت و به دست او کارهای بزرگ کرد. چون فلفول [ابن سعید] از بنی خزرون در باز پس گرفتن طرابلس از دست صنهاجه که بر آن غلبه یافته بودند از الحاکم بامرالله یاری طلبید، او یحیی بن علی را با سپاهی به یاری‌اش فرستاد ولی بنی قره از بنی هلال، در برقه راه بر او گرفتند و سپاهش را تارو مار ساختند. او به مصر بازگردید و همواره در مصر بود، تا آنگاه که در همانجا هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از قرمطیان و خودکامگی ایشان به هنگامی که در بحرین دولتی تشکیل دادند تا انقراض ایشان

صاحبان این دعوت هیچ‌یک در نسب علوی و طالبی نبوده‌اند بلکه از آنان بودند که برای مهدی از اهل بیت دعوت می‌کردند و در اینکه این مهدی کیست، میانشان اختلاف بود. چنانکه بیان خواهیم داشت.

مدار دعوت قرمطیان بر دو تن بود. یکی مردی موسوم به فرج بن عثمان القاشانی از دعاة مهدی که او را زکرویه[1] پسر مهرویه[2] نیز می‌گفتند. و این همان کسی است که داعیان خود را به سواد کوفه فرستاد، سپس در عراق و شام نیز دعوت آشکار نمود. ولی اینان نتوانستند تشکیل دولت دهند. دیگر مردی که او را ابوسعید حسن بن بهرام الجَنّابی می‌گفتند و دعوت در بحرین آشکار نمود و در آنجا دولتی تشکیل داد که بعدها به پسرانش رسید. پاره‌ای از پندارهای اینان به داعیان اسماعیلیه که در قیروان بودند انتساب داشت.

دعوت‌های این قرمطیان در نهایت پریشانی و گسیختگی بود و خلاف عقاید و قواعد و در بسیاری موارد منافی با اسلام و دیگر شرایع.

نخستین کسی که از اینان پدید آمد در سال ۲۷۸ مردی بود در سواد کوفه که تظاهر به زهد و ریاضت می‌نمود و می‌گفت برای مهدی دعوت می‌کند. می‌گفت نمازهای واجب در هر روز پنجاه رکعت است. جمع کثیری بدو گرویدند. این مرد را قرمط ـکه اصل آن کرمط به کاف است ـ می‌گفتند. از هر کس که دعوت او را می‌پذیرفت یک دینار به نام امام می‌گرفت. و بر پیروان خود نقبائی گماشته بود و آن نقباء را حواریان می‌نامید. دعوت او مردم را به خود مشغول کرده و از کارهایشان بازداشته بود. عامل آن ناحیه قرمط را به زندان انداخت ولی او از زندان بگریخت و دیگر خبری از او به دست نیامد و این امر سبب شد که پیروانش فتنه‌ها برانگیزند. بعضی گفتند که او به احمدبن محمد بن الحنیفه دعوت می‌کرده است و احمد پیامبر است. این مذهب در سواد کوفه شایع شد و کتابی داشتند که بین خود آن را می‌خواندند و پس از بسم الله در آن آمده بود:

فرج بن عثمان می‌گوید: الحمدلله بکلمة و تعالی باسمه. المنجد لاولیائه باولیائه. قل ان الاهلة مواقیت للناس ظاهرها لتعلم عددالسنین و الحساب و الشهور والایام، و باطنها

---

۱. متن: کرویه. ۲. متن: مهدویه.

اولیائی الذین عرفواعبادی سبیلی. اتقونی یا اولی الاباب، انا الذی لا اسأل عما افعل و انا العلیم الحکیم. انا الذی ابلو عبادی و استخبر خلقی فمن صبر علی بـلائی و مـحنتی و اختیاری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی فمن زال عن امری و کذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی و اتممت اجلی و اظهرت علی السنة رسلی. فانا الذی لا یتکبر عَلَیَّ جبار الاوضعته و لاعزیز الاذللته. فلیس الذی اصر علی امره و دام علی جهالته و قال لن نَبْرَحَ علیه عاکفین و به مؤمنین، اولئک هم الکافرون. سپس به رکوع رود و در رکوعش دوبار بگوید: سبحان ربی و رب العزة تعالی عما یصف الظالمون. و در سجود دوبار بگوید: الله اعلی و یک بار الله اعظم. روزهٔ شرعی در روزهای مهرگان و نوروز است. نبید حرام و شراب حلال است. غسل جنابت مثل وضو است. حیواناتی که دندان نیش دارند یا پنجه دارند حرام‌اند. و هر کس که مخالفت ورزد یا به محاربت خیزد قتلش واجب است و هر که به محاربت برنخیزد از او جزیه گرفته می‌شود. و از این قبیل دعاوی شنیع و متعارض که برخی، برخی را باطل می‌کنند و همه شاهد دروغگویی ایشان است.

آن‌چه موجب پدید آمدن قضیهٔ مهدویت شده قضیه‌ای است مشهور در میان شیعه راجع به مهدی شیعیان دراین باور خود به احادیثی استناد می‌کنند و من در مقدمهٔ این کتاب آنهارا آورده‌ام[1]...

بعضی گویند ظهور این مرد پیش از کشته‌شدن صاحب الزّنج بوده است. وگویند که او نزد صاحب‌الزنج رفت وگفت صدهزار شمشیر پشتیبان من است، با من به مناظره بنشین شاید متفق شویم و به یاری یکدیگر برخیزیم ولی هرگز این اتفاق حاصل نشد. قَرمط از نزد او بازگشت. او خود را القائم بالحق می‌خواند.

پاره‌ای پنداشته‌اند که او بر عقیده اَزارقه از خوارج بود. چون دعـوت آشکـار کـرد، احمدبن محمد الطائی امیر کوفه با سپاهی برسر او تاخت و بر آنان شکستی سخت وارد آورد و پراکنده‌شان ساخت و چندبار سپاه از پی آنان فرستاد تا همه را تارومار کرد. قرمط به میان قبایل عرب رفت ولی هیچ کس او را اجابت ننمود. او در بادیه دژی تعبیه کرد و در آن پنهان گردید و آن را دری آهنین بود و در کنار آن تنوری افروخته بود که چون در تنگنا افتاد دشمن بر او دست نیابد.

---

۱. جلد اول مقدمهٔ ابن خلدون. ترجمهٔ پروین گنابادی. ص ۳۷۶ ـ ۳۸۶.

چون در آن دژ پنهان گردید فرزندان خود را به میان قبیلهٔ کَلْب‌بن وَبْره[1] فرستاد. ایشان گفتند که از فرزندان اسماعیل امام هستند و اینک به آنها پناه آورده‌اند.

آنگاه به دعوتشان پرداختند اینان سه تن بودند علی و حسین و یحیی ولی جز بنی‌العُلَیص[2]بن ضَمْضَم‌بن عَدّی[3]بن خَبّاب[4] کس به آنان نگروید. این خاندان با یحیی بیعت کردند، بدین پندار که او ابوعبداللّه‌بن محمدبن اسماعیل‌بن جعفر است و یحیی ابوالقاسم کینه داشت و ملقب به الشیخ بود. سپس نام خود بگردانید و مدعی شد که او محمدبن عبداللّه‌بن محمدبن اسماعیل است و نام حقیقی خود پنهان داشته است و می‌گفت ناقه‌ای که بر آن سوار است، مأمور است و هرکه از پی آن آید منصور است.

شُبْک از موالی المعتضِد با سپاهی به جنگ او رفت ولی شکست خورد و خود کشته شد. آنگاه احمدبن الطائی با لشکری عازم نبرد شد. قَرمطیان شکست خوردند و او برخی را اسیر کرده نزد المعتضد حاضر آورد.

معتضد یکی از رؤسای آنان پرسید: شما می‌پندارید که روح خدا و پیامبرانش در شما حلول می‌کند و شما را از خطا بازمی‌دارد و بر کارهای صواب واقف می‌گرداند؟ آن مرد گفت: ای خلیفه، اگر روح خدا در ما حلول کند ترا چه زیان و اگر روح شیطان حلول کند ترا چه سود؟ از چیزهایی که به تو ربطی ندارد مپرس و از چیزهایی که به تو مربوط است بپرس. گفت: بگو چه چیز به من مربوط است؟ قرمطی گفت: چون رسول خدا(ص) چشم از جهان فروبست پدر شما عباس زنده بود ولی نه او ادعای خلافت کرد و نه کسی خواست با او بیعت کند تا آنگاه که ابوبکر رخت از جهان بکشید و عمر را جانشین خود ساخت. عمر در حالی که عباس را می‌دید به او توجهی نشان نداد و در زمرهٔ اهل شورایش معین نکرد. آنان شش تن بودند از خویشاوندان و غیر خویشاوندان. این امور نشان می‌دهد که هیچیک از اینان جد تو را به حساب نمی‌آورده‌اند، پس شما چگونه خود را مستحق خلافت می‌دانید؟

المعتضد باللّه چون این سخنان بشنید فرمان داد شکنجه‌اش کنند و استخوان‌هایش را بیرون کشند و دست‌ها و پاهایش را ببرند سپس بکشند.

آنگاه قرمطیان به دمشق حمله آوردند. فرمانروای دمشق طُغْج از موالی ابن طُوطون

---

۱. متن: دبره ۲. متن: القلیص ۳. متن: علی
۴. متن: جناب

بود. این حمله در سال ۲۹۰ بود. او از مصر یاری خواست. سپاهی از مصر بیامد و چندبار میان دو گروه نبرد درگرفت. یحیی پسر زکرویه ملقب به الشیخ با جماعتی از یارانش کشته شدند، باقیمانده سپاهش نزد برادرش حسین بازگشتند. این حسین خود را احمد ابوالعباس نامیده بود و چون بر چهره‌اش خال سیاهی (شامه) بود می‌پنداشت که آن خود آیتی است و او را صاحب الشّامَه المهدی امیرالمؤمنین لقب داده بودند.

پسر عمش عیسی‌بن مهدی یعنی عبداللّه‌بن احمدبن اسماعیل امام نزد او آمد. او را المدثّر لقب داد و می‌پنداشت که المدّثّر که در قرآن آمده است، اوست. حسین او را جانشین خود قرار داد و یکی از جوانان خویشاوند خود را المطوّق نامید. سپس به دعوت مردم پرداخت. بسیاری از بادیه‌نشینان به او گرویدند. پس به دمشق رفت و آنجا را در محاصره گرفت تا با او به پرداخت مالی مصالحه کردند و آن مال را به او پرداختند. آنگاه به حِمص و حَماة و مَعَرّه و بَعلبک لشکر برد و بر منبرها به نام او خطبه خواندند. او در همهٔ این شهرها تاراج و کشتار کرد تا به سَلَمیه رسید. در آنجا جماعتی از بنی‌هاشم بودند. شهر را قتل عام کرد حتی کودکان مکتبی و چهارپایان را بکشت. در این حوالی المکتفِی باللّه با سپاهی به مقابله با او بیرون آمد و آنان را فروکوفت. باقیمانده سپاهشان به حلب گریخت. المکتفی باللّه در رقّه درنگ کرد و بدر غلام ابن طولون به تعقیب قرمطیان پرداخت و بسیاری از ایشان را به قتل آورد. المکتفی باللّه سپاهی به سرداری یحیی‌بن سلیمان الکاتب روانهٔ کارزار قرمطیان نمود. حسین‌بن حَمْدان از بنی تغلب و نیز از بنی‌شیبان همراه او بودند. اینان در سال ۲۹۱ بر قرمطی شکستی فاحش وارد آوردند و خلقی کثیر از آنان را کشتند. پسرش ابوالقاسم با مقداری از ذخایر او خود را برهانید و او همراه مدّثّر و مطوّق غلامش در خفا خویشتن را به ناحیهٔ کوفه رسانیدند و در رَحْبه پنهان شدند. کسانی خبر او را به عامل رحبه دادند. او همه را دستگیر کرد و به رقه نزد مکتفی فرستاد. مکتفی به بغداد بازگشت. صاحب الشامه را دویست تازیانه زد سپس دست‌هایش را ببریدند و بکشتندش.

علی‌بن زکرویه پس از کشته شدن برادرش یحیی در دمشق به ناحیهٔ فرات گریخت. بقایای قرمطیان گرد او جمع شدند و او شهر طَبَریه را تاراج کرد. آنگاه حسین‌بن حَمْدان به تعقیبشان پرداخت و آنان به یمن گریختند. در یمن داعیان قَرْمطی او را یاری دادند و او بر بسیاری از شهرهای یمن استیلا یافت و قصد صَنعاء نمود. ابن یَعْفُر از آنجا بگریخت.

علی‌بن زکرویه آنجا را تاراج کرد ولی از صَعده کناره جست زیرا میان مردم صعده و علویان [مصر] معاهده بود. نیز با بنی زیاد درآویخت. علی در یکی از نواحی یمن بمرد.

در خلال این احوال پدرش زکرویه نزد بنی عُلَیص[1] کس فرستاد. اینان اکنون در سَماوه مکان داشتند. او یکی از اصحاب خود به نام عبداللّه‌بن سعید را که ابوغانم کنیه داشت نزد آنان فرستاد و نامه‌ای به او داد حاکی از اینکه به او وحی شده که صاحب الشّامه و برادرش الشیخ هر دو می‌آیند و امام او بعد از آمدن آن دو ظهور می‌کند و جهان را پر از عدل و داد می‌نماید. ابوغانم به میان اَحیاء عرب می‌گشت تا جماعتی از قبیلهٔ کلب به او پیوست و او عازم شام شد. شهرهای بُصْری و اَذْرِعات را در نوردید و با دمشق به نبرد پرداخت. عامل دمشق در این روزها احمدبن کَیْغَلَغ بود که از دمشق به مصر رفته بود تا فتنهٔ خلنجی[2] از پیروان بنی طولون را فرونشاند. کیغلغ سردار سپاه المکتفی باللّه بود. ابوغانم با جانشینان او در دمشق نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و چندتن از سران را نیز بکشت و از آنجا به اردن رفت و عامل اردن را به قتل آورد و به طبریّه رفت و شهر را تاراج نمود. المکتفی باللّه حسین‌بن حمدان را با سپاهی به نبرد او فرستاد. ابوغانم به سماوه گریخت و به هنگام فرار چاه‌های آب و هر آب دیگری که بود به خاک بینباشت. سپاه حسین‌بن حمدان همچنان در پی ایشان بود تا از تشنگی به رنج افتادند. حسین‌بن حمدان ایشان را به رحبه آورد. بعضی گویند که افراد قبیلهٔ کلب خود ابوغانم را بگرفتند و بکشتند و جمعیتش پراکنده گشت. این واقعه در سال ۲۹۳ اتفاق افتاد.

آشکار شدن زکرویه و کشته شدن او

قرمطیان گرد زکرویه جمع شدند و او را از چاه بیرون آوردند. بیست سال بود که در آن چاه می‌زیست. داعیان قرمطی نزد او آمدند زکرویه، قاسم‌بن احمدبن علی را بر آنان ریاست داد و حقوق و منتی را که بر آنها داشت به یادشان آورد و گفت هدایت یافتن شما در امتثال فرمان او است. و به شهادت این دعوی آیاتی چند از قرآن آورد که معنی آن را با رمز و تاویل بیان می‌داشت. زکرویه همچنان در پرده اختفا می‌زیست. آنان او را السید می‌خواندند ولی او را نمی‌دیدند. در این احوال قاسم همچنان عهده‌دار امور او بود.

---

۱. متن: بنی قلیص ۲. متن: خلیجی

المکتفی سپاهی دیگر فرستاد. قرمطیان در ناحیهٔ سواد آن سپاه درهم شکستند و لشکرگاهشان را به غارت بردند. آنگاه برفتند تا راه بر حجّاج ببندند. پس به صوان رفتند و واقصه را محاصره نمودند ولی مردم در برابرشان مقاومت کردند. قرمطیان چاه‌های آب را که در آن نواحی بود بینباشتند. خلیفه المکتفی، محمدبن اسحاق‌بن کُنْداج را به جنگشان فرستاد ولی قرمطیان راه بر حجاج گرفتند و سه روز آب را به روی آنها بستند و چون تسلیم شدند اموالشان را بگرفتند و نیز اموال خاندان طولون را که از مصر به مکه و از مکه به بغداد می‌خواستند ببرند بستدند. آنگاه گروهی دیگر از حجاج را در حمص محاصره کردند. می‌گویند اینان مقاومت کردند، المکتفی باللّه سپاهی به سرداری وَصیف‌بن صوار تکین و جماعتی از سرداران خود بفرستاد. اینان از راه خفان رفتند و قرمطیان را بیافتند و دو روز با آنان جنگ درپیوستند سپس منهزمشان ساختند. در این نبرد شمشیری برسر زکرویه آمد و سرش بشکافت او و خلیفه‌اش قاسم و پسرو کاتب و زنش را اسیر کرده بیاوردند. زکرویه پنج شب بعد بمرد، جسدش را به بغداد آوردند و بردار کردند. سرش را به خراسان فرستادند زیرا حاجیان خراسانی را غارت کرده بود. باقیمانده یارانش به شام رفتند. حسین‌بن حمدان شمشیر در آنها نهاد و هرچه در نواحی شام و عراق بیافت بکشت. این واقعه در سال ۲۹۴[1] بود.

خبر قرمطیان بحرین و دولت بنی الجنّابی

در سال ۳۰۱[2] مردی موسوم به یحیی‌بن المهدی به قَطیف[3] رفت. او می‌گفت رسولی است از سوی مهدی و ظهور مهدی نزدیک است. این مرد به خانهٔ یکی از مردم قطیف به نام علی‌بن المُعَلّی‌بن حمدان[4] الزیادی[5] فرود آمد. این علی‌بن المعلّی در تشیع سخت پای می‌فشرد. شیعیان را گرد آورد و نامهٔ مهدی را بر آنان خواند. این خبر در دیگر قراء بحرین شایع شد همه او را اجابت کردند و از آن جمله بود ابوسعید الجَنّابی. نام او حسن‌بن بهرام بود. ابوسعید از بزرگانشان بود. یحیی‌بن المهدی از آنجا برفت و پس از چندی با نامهٔ مهدی بیامد که از آنان به سبب اجابت دعوتش سپاسگزاری کرده بود و فرمان داده بود که باید هر مردی شش دینار و دو ثلث دینار به یحیی بپردازد، آنان این

---

۱. متن: ۳۹۴
۲. متن: ۳۸۱
۳. متن: قطیعی
۴. متن: احمد
۵. متن: دبادی

مال ادا کردند. یحیی باردیگر ناپدید شد و با نامهٔ دیگری آمد که باید هرکس خمس اموالش را بپردازد، آنان نیز پرداختند. یحیی در میان قبایل قِیس در آمدوشد بود. سپس ابوسعید الجنّابی در سال ۲۸۶[1] در بحرین دعوت آشکار کرد و قرمطیان و اعراب بدو پیوستند و او به عزم بصره و قَطِیف رفت. فرمانروای بصره مردی بود به نام احمدبن محمدبن یحیی الواثقی می‌خواست بصره را حمایت کند، از المعتضد باللّه[2] عباسی یاری خواست. معتضد، عباس‌بن عمر الغَنَوی[3] را که عامل فارس بود از آنجا بخواند و یمامه و بحرین را به اقطاع او داد و دو هزار مرد جنگجو به او سپرد و به بصره فرستاد تا نبرد جنّابی را بسیج کند. او نیز سپاهی گرد آورد و با جنّابی روبرو شد. چون جنگ آغاز شد، اعراب بنی ضَبّه که با عباس آمده بودند از او جدا شدند. عباس به ناچار شکست خورد و ابوسعید جنّابی او را اسیر کرد و لشکرگاهش را در تصرف آورد و اسیران را به آتش بسوخت ولی بر او منت نهاد و آزادش کرد. او نیز به اُبُلّه به بغداد شد. ابوسعید به هَجَر رفت و آنجا را بگرفت و مردمش را امان داد. مردم بصره به سبب این شکست پریشان خاطر شدند و قصد آن کردند که شهر بگذارند و بروند ولی واثقی آنان را منع کرد.

ابوسعید پسر بزرگ خود ابوالقاسم سعید را جانشین خود ساخت ولی او در کار ناتوان بود. برادر کوچکش ابوطاهر سلیمان[4] بر او بشورید و او را بکشت و زمام کار قرمطیان را به دست گرفت و عقدانیه با او بیعت کردند. نامه‌ای از عبیداللّه المهدی به دستش رسید و از سوی او امارت یافت. در سال ۳۰۱ ابوالقاسم القائم بامراللّه لشکر به مصر برد و ابوطاهر القَرمطی را به نزد خود خواند ولی پیش از رسیدن ابوطاهر مونس الخادم از سوی مقتدر، لشکر برسر او برد و او را منهزم ساخته به مهدیه بازگردانید. ابوطاهر در سال ۳۰۷ به بصره لشکر برد و در آنجا قتل و تاراج کرد و بازگشت. مردم بغداد را وحشت بگرفت. المقتدر باللّه فرمان داد هرجا در باروی شهر که رخنه‌ای یافتند بگیرند. ابوطاهر در سال ۳۱۱ راه بر حاجیان بگرفت و جمعی کثیر از آنان را بکشت. حتی سردارانی را که از سوی خلیفه همراه آنان بودند نیز بکشت و امیرشان ابوالهَیْجاء[5] بن حَمْدون را اسیر کرد. زنان و کودکان را نیز با خود ببرد و باقی را در بیابان

---

۱. متن: ۲۸۳
۲. متن: معتمد
۳. متن: علی‌بن عمرالغنوی
۴. متن: الظاهر سلیمان
۵. متن: ابوالنجاء

رهاکرد تا همه هلاک شدند.

ابوطاهر در سال ۳۱۴ در عراق خروج کرد و در ناحیهٔ سواد آشوب برپا نمود و به کوفه داخل گردید و بیش از بصره قتل و غارت کرد. و در همان سال میان عقدانیه و مردم بحرین اختلافی پدید آمد، پس ابوطاهر بیرون آمد و شهر اَحْساء را بنا کرد و آنجا را مؤمنیّه خواند ولی همواره به احساء معروف بود. در آنجا برای خود قصری ساخت و برای اصحابش در اطراف قصر خود بناهایی برآورد. در سال ۳۱۵ بر عمان مستولی شد. والی عمان از راه دریا به فارس گریخت. در سال ۳۱۶ به ناحیهٔ فرات لشکر برد و در شهرهای آن کشتار و تاراج نمود.

خلیفه المقتدر، یوسف‌بن ابی‌السّاج را از آذربایجان فراخواند و امارت واسط داد، سپس به جنگ ابوطاهر فرستاد و در بیرون شهر کوفه میان او و ابوطاهر جنگ واقع شد. ابوطاهر یوسف را منهزم نمود و اسیرش کرد. و در بغداد شایعات بسیار شد. ابوطاهر به انبار رفت. لشکری از بغداد بیرون آمد تا از شهر دفاع کند. این لشکر به سرداری مونس المظفر و هارون‌بن غریب الخال[1] بود. نخست به هم درآویختند، سپس از یکدیگر جدا شدند و مونس به بغداد بازگشت و ابوطاهر به رَحْبه رفت و در آنجاکشتار و تاراج نمود. و هربار گروهی به سوئی می‌فرستاد و بلاد جزیره را زیر پی درنوردید. آنگاه به هِیت[2] و کوفه رفت و به رقّه حمله آورد. مردم رقّه مقاومت‌کردند. ابوطاهر بر اعراب جزیره باج و ساو نهاد که می‌بایست به هَجَر برند. جماعتی از بنی سلیم‌بن منصور و بنی‌عامربن صَعْصَعه به فرمان او درآمدند. هارون‌بن غریب الخال به جنگ او بیرون آمد. ابوطاهر راه بیابان در پیش گرفت. هارون به جماعتی از ایشان دست یافت. آنان را بکشت و به بغداد بازگردید.

در سال ۳۱۷ ابوطاهر به مکه حمله آورد و بسیاری از حاجیان و مردم مکه را بکشت و اموالشان را ببرد. و ناودان خانهٔ کعبه را از جای بکند. جامهٔ کعبه را میان یارانش تقسیم کرد و حجرالاسود را نیز بکند و با خود ببرد. می‌خواست حج در آنجا برپا شود که او هست. عبیدالله المهدی از قیروان به او نوشت و سرزنشش کرد و تهدیدش نمود. ابوطاهر پاسخ داد و گفت اکنون از مردم بیمناک است و نمی‌تواند به مکه رود ولی وعده داد که حجرالاسود را بازمی‌گرداند. پس در سال ۳۳۹ در زمان خلافت المنصور

۱. متن: غریب الحال ۲. متن: هشت

اسماعیل، پس از اینکه نامه قیروان آمد حجرالاسود را به کعبه بازگردانیدند.

بَجْکم که زمام دولت بغداد را در ایام المستکفی به دست داشت، پنجاه هزار دینار زر تقبّل کرد که حجرالاسود را بازگردانند ولی ابوطاهر از این کار سربرتافت. آنان می‌پنداشتند که ابوطاهر حجرالاسود را به فرمان امامشان عبیداللّه المهدی برده و به امر او یا به امر جانشین او بازمی‌گرداند.

در ایامی که ابوطاهر در بحرین بود همچنان در صدد حمله به عراق و شام بود. تا آن‌گاه که مقرر شد از بغداد برای او باج بفرستند. همچنین بنی طُغْج نیز از دمشق چنین باجی را به گردن گرفتند.

در سال ۳۳۲ ابوطاهر پس از سی و یک سال حکومت بمرد. او را ده فرزند بود که بزرگترینشان شاپور نام داشت. ولی برادر بزرگش احمدبن الحسن به جای او نشست. پاره‌ای از عقدانیه علیه او برخاستند و خواستار امارت شاپور پسر ابوطاهر شدند و با القائم ابوالقاسم در این باب مکاتبه کردند. پاسخ به ولایت احمد آمد و فرمان داده شد که شاپور ولیعهد احمد باشد. احمد بر سریر امارت قَرمطیان بحرین قرار گرفت و او را ابومنصور لقب نهادند. و او بود که حجرالاسود را به مکانش بازگردانید، چنان‌که آوردیم.

شاپور بر عم خود ابومنصور بشورید و او را به پایمردی برادرانش بگرفت و در بند کرد. این واقعه در سال ۳۵۸ اتفاق افتاد. ولی برادران ابومنصور بر شاپور و برادرانش عصیان کردند و ابومنصور را از زندان بیرون آوردند. در این حوادث شاپور کشته شد و برادران و پیروانش به جزیره اَوال تبعید شدند. سپس ابومنصور در سال ۳۵۹ هلاک شد. گویند پیروان شاپور او را زهر دادند. پس از او پسرش ابوعلی حسن‌بن احمد به حکومت رسید و اَعْصَم یا اَغْنَم لقب یافت. مدت حکومت او دیر درکشید و در زمان او وقایع مهم اتفاق افتاد. اعصم جمع کثیری از فرزندان ابوطاهر را تبعید کرد. گویند قریب به سیصد تن از آنها در جزیرهٔ اَوال گرد آمده بودند. اعصم خود به حج رفت و متعرض حاجیان نشد و از خطبه به نام المطیع‌للّه عباسی ناخشنود نبود.

فتنهٔ قَرمطیان با المعزّلدین اللّه العلوی

چون جوهر سردار المعزّلدین اللّه بر مصر مستولی شد و جعفربن فلاح الکُتامی بر دمشق، ابوعلی حسن‌بن احمد قرمطی [ملقب به اعصم] باجی را که هرساله از دمشق

برایش می‌فرستادند طلب نمود، جعفربن فلاح پاسخ رد داد. حسن زبان به بدگوئی گشود. المعزلدین‌اللّه به او نامه نوشت و درشتی کرد و با شیعیان ابوطاهر و فرزندانش به گفتگو پرداخت که حکومت از آن فرزندان ابوطاهر است، نه برادرانش. چون حسن از این امر آگاهی یافت در سال ۳۶۰[1] المعزلدین‌اللّه را خلع کرد و بر منابر خود به نام المطیع‌للّه عباسی خطبه خواند و جامهٔ سیاه پوشید که شعار عباسیان بود. آنگاه لشکر به دمشق آورد. جعفربن فلاح به نبرد او بیرون شد، حسن او را شکست داد و جعفر را بکشت و دمشق را بگرفت، سپس عازم مصر گردید و جوهر را محاصره کرد و به تنگنایش افکند. ولی اعرابی که با او بودند غدر کردند و خود را به یک سو کشیدند، او نیز بازگردید و در رَمْله فرود آمد. در سال ۳۶۱ المعزّلدین اللّه برایش نامه‌ای همه وعید و تهدید نوشت و او را از امارت بر قرمطیان عزل کرد و فرزندان ابوطاهر را امارت داد. ایشان از اوال بیرون آمدند و در غیاب حسن اَحْساء را غارت کردند. الطائع للّه عباسی برای ایشان نامه فرستاد که به اطاعت آیند و با پسرعم خود مصالحه کنند و به جزیره اوال بازگردند. سپس کسی را فرستاد که میانشان طرح صلح افکند. اعصم حسن‌بن احمد به شام رفت و تا صور براند و آنجا را محاصره کرد و در پشت خندقها نبردی درگرفت. جوهر مالی میان اعراب تقسیم کرد تا همه از گرد او پراکنده شدند. حسن بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت.

چون المعزّ لدین‌اللّه به قاهره آمد در سال ۳۶۳ لشکر به شام برد و بر آنجا مستولی شد. اعصّم به نبرد برخاست و لشکریان مصر را درهم‌کوفت و کشتار بسیار کرد و هرچه از شام گرفته بودند بازپس گرفت و سپاه مصر به مصر بازگردید. المعزلدّین اللّه پسر خود عبداللّه را به جنگ او فرستاد. دو سپاه در بَلْبیس به هم رسیدند در این نبرد اعصم شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته شدند. چنانکه سه هزارتن از یارانش را از دست بداد. اعصم به احساء بازگشت.

المعزّلدین اللّه بنی الجَرّاح از قبیلهٔ طی را بنواخت و برکشید و به یاری ایشان هرچه قرمطیان از شام گرفته بودند، پس از جنگ‌ها و محاصره‌ها، از ایشان بستد.

المعزّلدین اللّه در سال ۳۶۵ بمرد، اعصم پس از مرگ او طمع در بلاد شام کرد. افتکین ترک از موالی معز الدولة‌بن بویه، چون بر بختیار عاصی شد و از او منهزم گردید

---

۱. متن: ۳۰۲

به دمشق آمد. در آن ایام اوضاع دمشق آشفته بود، دمشقیان او را بر خود امیر ساختند. افتکین با المعزلدین‌الله مدارا کرد تا بمرد آنگاه با پسرش العزیزبالله دم مخالفت زد. العزیز بالله جوهر سردار خود را با سپاهی به جنگ او فرستاد. افتکین از اعصم یاری طلبید. اعصم به شام آمد و پس از نبردی رَمْله را از جوهر بگرفت. در این احوال العزیزبالله با سپاهی بیامد، افتکین را بگرفت و اعصم به طَبَریه گریخت و از آنجا به احساء رفت. قرمطیان احساء از بیعت اعصم با بنی‌عباس ناخشنودی نمودند و چنان نهادند که حکومت را از خاندان ابوسعید الجَنّابی بازستانند. دو تن از ایشان در این امر پیشقدم شدند: جعفر و اسحاق. فرزندان ابوسعید به جزیرهٔ اوال رفتند، فرزندان ابوطاهر پیش از این در آنجا بودند، هرکس از فرزندان و پیروان احمدبن ابی‌سعید که بر ایشان در می‌آمد او را می‌کشتند.

جعفر و اسحاق زمام امور قرمطیان را به دست گرفتند و باردیگر به دعوت علویان بازگشتند و با آل‌بویه جنگ آغاز کردند و در سال ۳۶۴ به کوفه رفتند و آن را در تصرف آوردند. صمصام الدولةبن بویه سپاهی به مقابله فرستاد. قرمطیان منهزم شدند و تا فرات بازپس نشستند و جمعی از ایشان کشته شد. آنگاه تا قادسیه تعقیبشان کردند.

میان جعفر و اسحاق برسر ریاست قوم اختلاف افتاد و این اختلاف سبب تلاشی دعوتشان گردید. و بدان انجامید که اَصْفَر[1] بن ابی‌الحسن الثعلبی در سال ۳۷۸[2] بر آنان استیلا جوید و اَحْساء را از ایشان بستاند و دولتشان از میان برود.

ذکر اعرابی که پس از قرمطیان بر بحرین غلبه یافتند

در اعمال بحرین جماعتی از اعراب بودند که همواره قرمطیان برای مقابله با دشمنان خود از آنان یاری می‌جستند. گاه نیز با آنان زد و خورد می‌کردند. بزرگترین این قبایل بنی‌ثَعْلَب و بنی عُقَیل و بنی سُلَیم بودند. و نیرومندتر این سه از حیث مرد و سلاح، بنی ثعلب بود.

چون دولت قرمطیان در بحرین رو به ضعف نهاد و میان ایشان و آل‌بویه پس از انقراض ملک فرزندان جَنّابی دشمنی بالاگرفت، اصفر بر بحرین مستولی شد و پس از اواین سرزمین به پسرانش رسید. بنی‌مکرم نیز بر عمان دست یافتند و بنی ثعلب از بنی

۱. متن: اصغر ۲. متن: ۳۹۸

سلیم در رنج افتادند و برای دفع آنان از بنی‌عقیل یاری خواستند و به یاری یکدیگر آنان را از بحرین راندند. بنی سلیم به مصر رفتند و از آنجا چنان‌که خواهیم آورد به افریقیه رفتند. پس از چندی میان بنی‌ثعلب و بنی عقیل اختلاف افتاد. بنی ثعلب، بنی عقیل را به عراق راندند. اینان به کوفه و دیگر بلاد عراق آمدند. دولت اصفر ادامه یافت و روزگارش به درازا کشید و بر جزیره و موصل نیز دست یافت. در سال ۴۳۸ در رأس عین از بلاد جزیره با بنی‌عقیل جنگید. این امیر نصرالدولةبن مروان فرمانروای میافارقین و دیاربکر را به خشم آورد و به مقابلهٔ با او برخاست و ملوک اطراف را به یاری خواست و او را به هزیمت داد و بگرفت و بند برنهاد، پس از چندی او را از بند برهانید. اصفر پس از رهایی از اسارت بمرد.

پس از مرگ اصفر دولت او در بحرین به فرزندانش به ارث رسید تا روی به ضعف نهادند و از میان رفتند. دولت بنی عقیل نیز در جزیره برافتاد.

سلجوقیان بر ایشان و بر آن بلاد غلبه یافتند و آنان به سرزمین نخستین خویش بحرین بازگشتند. در آنجا بنی ثعلب را دیدند که روی در ضعف نهاده بودند. فرصت مغتنم شمرده بر ایشان غلبه یافتند.

ابن‌سعید گوید: در سال ۶۵۱ با بعضی از مردم بحرین در مدینه دیدار کردم. می‌گفتند اکنون حکومت بحرین در دست بنی‌عامربن عوف‌بن عقیل است و بنی ثعلب در زمرهٔ رعایای ایشانند و بنی عُصْفور در اَحْساء هستند.

در اینجا از کاتب قرامطه سخن می‌گوئیم و چند شهر از شهرهای بحرین و عمان را در دنبالهٔ اخبار آن معرفی می‌کنیم.

کاتب: کاتبشان ابوالفتح محمودبن الحسین [1] بود معروف به کُشاجِم. او از اعلام شعراء بود. ثعالبی در یتمةالدهر و حصری در زَهْر آلاداب از او نام برده‌اند. او در بغداد متولد شد و بنا به قول بیهقی در خدمت قرمطیان درآمد. پس از او پسرش ابوالفتح نصر، نیز سمت کتابت آنان یافت. او نیز چون پدرش کشاجم لقب داشت و کاتب اعصم بود.

بحرین ــ بحرین اقلیمی است که به نام شهر آن خوانده شده همچنین به نام شهر دیگرش هَجَر، آنجا را هجر نیز می‌گویند. شهری آباد بود که قرمطیان آن را ویران کردند و احساء را بنا کردند از آن پس احساء مرکزیت یافت. بحرین میان بصره و عمان واقع شده

۱. متن: حسین‌بن محمود

و از بصره بر روی دریای فارس یک ماه راه است. مشرق آن دریای فارس است و جانب غربی آن پیوسته است به یَمامه و شمال آن بصره است و جنوبش عمان. آب در درون آن بسیار است، چنان‌که به قدر یک قامت یا دو قامت که بکنند آب بیرون آید. سبزی و میوه در آن فراوان است. گرمایش به حد افراط و تلهای ریگ روان در آن بسیار. چنان‌که گاه رمل خانه‌هایشان را می‌پوشاند. بحرین از اقلیم دوم است و قسمت‌هایی از آن از اقلیم سوم. در عصر جاهلی از آنِ قبیلهٔ عبدالقیس و بکربن وائل از ربیعه بود، ولی در تصرف ایرانیان بود و از سوی ایشان مُنذِربن ساوِی التمیمی بر آن حکم می‌راند. در صدر اسلام ریاست آن با بنی‌الجارود بود و والیان بنی عباس به هجر نیامدند. آنگاه ابوسعید القرمطی پس از آن‌که سه سال آنجا را در محاصره داشت به تصرف آورد. و در آنجا کشتار و تاراج بسیار کرد و بسوخت و ویران نمود. آنگاه ابوطاهر شهر احساء را بنا کرد و دولت قرمطیان دوام داشت تا زمانی که فرزندان ابوالحسن‌بن ثعلب و پس از ایشان بنی‌عامربن عقیل جای ایشان را بگرفتند. ابن سعید گوید: فرمانروایان بحرین اکنون بنی عصفور هستند.

اَحْساء ـ احساء را ابوطاهر القرمطی در قرن سوم بنا کرد. او را از آن جهت احساء گویند که چون باران آید آب را ریگ فروبلعد و چون آب به سنگ رسد در آنجا بماند و گرد آید و گاه بر روی زمین آید. قرامطه را در آنجا دولتی بود. از آنجا به اقطار شام و عراق و مصر و حجاز روان شدند و شام و عمان را بگرفتند.

دارِین ـ از بلاد بحرین است. مشک آن معروف است، چنان‌که نیزه‌های خطّی در کنار آن معروف است. می‌گویند: مشک دارین و نیزهٔ خطّی.

عمان ـ عمان از ممالک جزیرةالعرب است. جزیرةالعرب مشتمل است بر یمن و حجاز و شِحْر و حَضْرَموت و عمان، و عمان پنجمین است. کشوری است مجزی بر کنار دریای فارس. مشرق آن دریای فارس است و جنوب آن دریای هند و مغربش بلاد حضرموت و شمالش بحرین. خرما و میوه در آنجا فراوان است و نیز صیدگاه مروارید. منسوب است به عمان‌بن قحطان که نخستین بار از سوی برادرش یعرب‌بن قحطان به امارت آنجا رفت. این سرزمین پس از سیل عرم مسکن از دیان گردید.

چون اسلام آمد بنی الجُلُندی در آنجا حکومکت می‌کردند. خوارج در عمان بسیارند

و میان ایشان و عمال آل‌بویه نزاع‌ها درگرفته است. مرکز آن نَزوا[1] است. پادشاهان ایران از دریا بارها عمان را تصرف کرده‌اند. عمان در اقلیم دوم است. آب‌ها و بستان‌ها و بازارها دارد، درختانش همه نخل‌اند. در دورهٔ اسلامی حکومت آن با بنی شامةبن لوی‌بن غالب بود. بسیاری از نسب‌شناسان این نسب را انکار می‌کنند.

المعتضد باللّه، محمدبن القاسم الشامی را به عمان فرستاد و او را یاری داد تا آنجا را بگشود و خوارج را به نزوا راند و به نام بنی‌عباس در آنجا خطبه خواند و این حکومت به میراث به فرزندان او رسید و در آنجا شعار مذهب سنت آشکار کردند.

در سال ۳۰۵ در میان مردم عمان اختلاف افتاد و کار به جنگ کشید. بعضی از ایشان به قرمطیان پیوستند و همچنان این فتنه بر پای بود تا آنگاه که ابوطاهر قرمطی در سال ۳۱۷ که حجرالاسود را از جای برکند، در آنجا به نام عبیداللّه المهدی خطبه خواند. والیان قرمطی از سال ۳۱۷ تا سال ۳۷۵ به آنجا آمد و شد داشتند. آنگاه والی آن دیار رهبانیت اختیار کرد و مردم نزوا که از خوارج بودند حکومت را به دست آوردند و هرچه از قرامطه و رافضیان که در آنجا یافتند بکشتند و ریاست در دست اَزدیان بماند.

آنگاه بنی مکرم از وجوه عمان به بغداد آمدند و به خدمت آل‌بویه درآمدند. آل‌بویه نیز چند کشتی در اختیارشان گذاشتند. آنان از ناحیه فارس به عمان رفتند و شهر را بگرفتند و خوارج را به کوه‌هایشان راندند و به نام بنی عباس خطبه خواندند.

چون دولت آل بویه به ضعف گرائید بنی مکرم در عمان خودکامگی آغاز کردند و پسران به جای پدران به حکومت نشستند و از ایشان بود مؤیدالدوله ابوالقاسم علی‌بن ناصرالدوله الحسین‌بن مکرم، او پادشاهی بخشینده و ستوده بود. این سخن از بیهقی است، مهیار الدّیلمی و دیگر شاعران او را مدح کرده‌اند. در سال ۴۲۸ پس از مدتی دراز که حکمفرمائی کرده بود بمرد.

در سال ۴۴۲ که پادشاهی بنی‌مکرم روی به ضعف نهاده بود و زنان و بندگان بر امور دولت چیره شده بودند، خوارج به عمان آمدند و آنجا را تصرف کردند و باقیماندهٔ آنان را کشتند و رسم پادشاهی را در آن سرزمین بیفکندند.

دیگر از شهرهای عمان قَلهات است و آن به مثابهٔ بندر عمان است بر دریای فارس، از اقلیم دوم است. قلهات در درون کوه‌ها واقع شده چنان‌که نیازی به بارو ندارد.

---

۱. متن: تروی

در سال ۳۴۸ زکریابن عبدالملک الازدی که از خاندان ریاست بود آنجا را بگرفت و خوارجی که در نزوا، شهر شراة بودند از آن خاندان فرمان می‌بردند و می‌پنداشتند که از فرزندان جُلُندی هستند.

خبر از اسماعیلیه صاحب قلعه‌ها در عراق و ایران و شام و سرگذشت آنها

این مذهب همان مذهب قرمطیان است و قرمطیان از غُلاة رافضیانند. و چنانکه دیدیم همواره دستخوش پریشانی و اختلاف بوده‌اند و پیروان آن در انحاء عراق و خراسان و فارس و شام بودند و برحسب اختلاف در زمان و مکان نام‌های گوناگون داشته‌اند. نخست قرمطیان خوانده می‌شدند. در عراق آنان را باطنی و سپس اسماعیلی می‌گفتند. آنگاه نِزاریه نامیدند. و این عنوان از زمانی به این فرقه داده شده است که المستنصربالله[1] علوی پسر خود نزار را جانشین خود ساخت ولی طرفداران المستعلی پیروان او را در مصر کشتند و با او بیعت ننمودند. حسن‌بن الصَبّاح از این فرقهٔ اسماعیلیه بود. او خلفای مصر را پس از المستنصربالله به امامت قبول نداشت از این‌رو اصحاب او را نزاریه گویند.

کیش اسماعیلی پس از درگذشت زکرویه و برافتادن جانشینان او همچنان در اقطار دیگر پا برجای بود پیروان آن در نگهداشت آن می‌کوشیدند و چون به هنگام دعوت اسرار آن را مکتوم می‌داشتند آنان را باطنیّه می‌خواندند.

مخالفانشان در همه‌جا به آزارشان پرداختند، زیرا اینان نیز معتقد بودند که باید خون مخالفان را ریخت و بدین باور مردم را می‌کشتند و برای این منظور کسانی در خانه‌ها کمین می‌کردند و به اجرای مقاصد خود می‌پرداختند.

در ایام سلطان ملکشاه بدان هنگام که فرمانروائی را اقوام غیر عرب چون دیلمیان و سلجوقیان از خلفا گرفته بودند و خلفا را یارای آن نبود که مبانی امامت خویش را استواری بخشند و فتنه‌ها و آشوب‌ها را از خویش دور دارند، این مذهب رشد وگسترش یافت. مثلاً جماعتی از ایشان در ساوه از نواحی همدان گرد آمدند و به شیوهٔ خویش نماز عید خواندند و شحنه شهر آنان را دربند کرد ولی آزاد نمود. اسماعیلیان سپس به تصرف قلعه‌ها پرداختند. نخستین قلعه‌ای را که تصرف کردند قلعه‌ای بود در حدود فارس که صاحب آن قلعه نیز همکیش آنان بود. اسماعیلیان همه در آن قلعه نزد او گرد آمدند و در

---

۱. متن: المستضی

آنجا راهگذاران را از جاده می‌ربودند و مردم آن نواحی از ایشان رنج بسیار دیدند. آنگاه به قلعهٔ شاهدژ[1] در اصفهان دست یافتند. این قلعه را سلطان ملکشاه بنا کرده بود و در آنجا عاملی نهاده بود. احمدبن عبدالملک‌بن عطّاش[2] که پدرش از سران باطنیه بود و حسن‌بن الصَبّاح و دیگران از او این مذهب را آموخته بودند، به صاحب آن قلعه پیوست.

احمد در میان باطنیان مردی بزرگ بود. زیرا پدرش عبدالملک را مقامی ارجمند بود. وی مردی دانشمند بود. از این‌رو او را نیز بزرگ می‌پنداشتند و از هرسو بدو روی آوردند و برایش اموالی گرد کردند و او را پیشوای خود ساختند. احمد به صاحب قلعه پیوست. او نیز اکرامش کرد و زمام کارها را به دستش سپرد. چون صاحب قلعه بمرد، احمد بر قلعه مستولی شد و دست اصحاب خود را بگشاد و آنان در آن جاده‌ها رهگذران را به وحشت افکندند.

اسماعیلیان سپس بر قلعه الموت، در نواحی قزوین دست یافتند. این قلعه از بناهای دیلم بود و معنی آن تعلیم عقاب است و این ناحیه را طالقان گویند. این نواحی در ضمان شرفشاه الجعفری بود و مردی از سوی او در آنجا بود. و در ری مردی بود به نام ابومسلم که داماد نظام‌الملک بود. حسن‌بن الصَبّاح با او آشنایی داشت. حسن در آن میان از نجوم و سحر و دیگر علوم آگاه بود و او از جمله شاگردان ابن عطّاش صاحب قلعهٔ اصفهان بود. ابومسلم او را متهم ساخت که جماعتی از داعیان مصری نزد او آمده‌اند. حسن به سبب این اتهام بگریخت و در چند شهر درنگ کرد تا بالاخره به مصر رسید. المستنصربالله خلیفه علوی او را گرامی داشت و فرمان داد برود و مردم را به امامت او دعوت کند. حسن از او پرسید که پس از تو چه کسی امام خواهد بود؟ المستنصر بالله به پسر خود نزار اشاره کرد. حسن از مصر به شام و جزیره و دیاربکر و بلاد روم رفت و به خراسان بازگشت. و چون در ضمن سفرهای خود به الموت رسید، بر آن علوی که در آنجا بود فرود آمد. علوی او راگرامی داشت و معتقد بود که وجود او سبب خیر و برکت می‌شود. حسن در قلعه که بود، در نهان می‌کوشید که جای پای استوار کند و قلعه را در تصرف خود گیرد. چون کار خویش بسیجند علوی را از آنجا براند و الموت را از آن خود کرد.

چون خبر به نظام‌الملک رسید، سپاهی برسر او فرستاد. اینان قلعه را محاصره کردند. چون از محاصره به تنگی افتاد چندتن از باطنیان را بفرستاد تا نظام‌الملک را کشتند. پس

---

۱. متن: شاه در
۲. متن: احمدبن غطاش

از کشته شدن نظام‌الملک آن سپاه بازگردید.

باطنیان بر قلعهٔ طبس و هرچه در اطراف آن بود، چون قلعه‌های قهستان و خور[1] و زوزن[2] و قاین[3] استیلا یافتند.

قهستان پیش از این از آن آل سیمجور[4] از امراء آل سامان در خراسان بود، اینک یکی از اعقاب آنان به نام منوّر در آنجا بود. عامل قهستان قصد آن داشت که بی‌هیچ عقد شرعی خواهرش را از او بستاند. او اسماعیلیان را فراخواند و آنان را بر آن قلعه‌ها چیرگی داد.

اسماعیلیان قلعهٔ خالنجان را که در پنج فرسخی اصفهان بود و از آن مؤیدالملک فرزند نظام‌الملک بود تسخیر کردند. این قلعه از مؤیدالملک به چاولی سقاوو[5] از امراء غز (سلجوقی) رسیده بود و او یکی از ترکان را بر آنجا امارت داده بود. یکی از باطنیان نزد او رفت و خود را به او نزدیک کرد و هدایایی داد و چنان کرد تا کلیدهای قلعه را به دست او سپارد. آنگاه به احمدبن عبدالملک‌بن عطاش در نهان پیام فرستاد، او نیز با جمعی از یارانش شب هنگام از شاه دژ بیامد. آن ترک بگریخت و ابن عطاش قلعه را بگرفت و هرکه را در آنجا بود بکشت و با تسخیر آن قلعه بر مردم اصفهان پیروزی جست و بر آنها باج و ساو نهاد.

دیگر از قلعه‌های اسماعیلیان قلعهٔ استوناوند[6] است میان ری[7] و آمل[8]. اسماعیلیان پس از ملکشاه آنجا را نیز به حیله گرفتند و نیز قلعهٔ اردهن[9] است که ابوالفتوح خواهرزادهٔ حسن‌بن الصباح آنجا را تصرف کرد. نیز قلعهٔ کردکوه است. دیگر قلعهٔ ناظر است در خوزستان و قلعهٔ طنبور نزدیک ارجان. این قلعه را ابوحمزة الاسکاف گرفت. او به مصر رفته و مذهب ایشان گرفته بود و به عنوان داعی بازگشته بود. همچنین قلعهٔ خلادخان[10] بین فارس و خوزستان. مفسدان قریب به دویست سال قلعه را در تصرف داشتند و از آنجا به زدن کاروان‌ها می‌پرداختند. تا آنگاه که عضدالدولةبن بویه آن را بگشود و ساکنانش را بکشت. چون ملکشاه به پادشاهی رسید آن را به امیر اُنِر به اقطاع داد. او نیز یکی را از سوی خود به آن‌جا فرستاد. باطنیان ارجان دست به کار فریب او

---

۱. متن: هی
۲. متن: زرون
۳. متن: قائد
۴. متن: سیجور
۵. متن: سقاور
۶. متن: اسویاوند
۷. متن: الرمل
۸. متن: آمد
۹. متن: ازدهر
۱۰. متن: ملاوخان

شدند تا قلعه را از او بخرند، او نفروخت. گفتند حال که از فروختن سربرمی‌تابی کسی را می‌فرستیم که با تو مناظره کند تا به تو ثابت کنیم که مذهب ما حق است. پس چندتن را بفرستادند. اینان غلام او را دربند کردند و کلیدها را از او خواستند. او نیز از بیم جان کلیدها را تسلیم کرد. پس صاحب قلعه را دستگیر کردند و با تصرف این قلعه قدرتشان افزون شد.

از این پس مردم آهنگ قتل اسماعیلیان کردند و جهاد با ایشان در زمرهٔ اعتقاداتشان درآمد و از هر سو بر ایشان بشوریدند. در اصفهان همگان دست به کشتارشان گشودند. اینان به هنگام محاصرهٔ اصفهان به وسیلهٔ سلطان برکیارق بر شهر غلبه یافتند. در آن هنگام محمد برادرش و خاتون الجلالیه (ترکان خاتون) مادرش در اصفهان بودند. در آن ایام بود که باطنیان مجالی یافتند و دعوتشان را در همه جا گسترش دادند و بسیاری را به دست پیروانشان به قتل رسانیدند. این امر سبب آشوب مردم علیه ایشان شد. جمعی را کشتند و گودال‌هایی کندند و در آن‌ها آتش افروختند و باطنیان را آوردند و در آن گودال‌های پر آتش افکندند.

چاولی سقاوو والی فارس نیز قصد جهاد باطنیان کرد. جماعتی از یارانش را برانگیخت که علیه او بشورند و چنان وانمود کنند که از او می‌گریزند و به باطنیان می‌پیوندند، آنان نیز چنین کردند و باطنیان به ایشان اعتماد یافتند. چاولی چنانکه گویی می‌گریزد عازم همدان شد [باطنیان به تحریک آن گروه از یاران چاولی که به ایشان پیوسته بودند، بیرون آمدند تا راه بر او بگیرند و اموالش بستانند ولی چون به چاولی رسیدند وضع دیگرگون شد و از دو سوی شمشیر در باطنیان نهادند و از آن جمع تنها سه تن توانستند به کوه‌های اطراف بگریزند.][1]

باطنیان پس از آن برای قتل امرای سلجوقی به همدان می‌رفتند. هر یک از ایشان خنجری در درون جامهٔ خود پنهان می‌کرد و خود دل بر مرگ می‌نهاد و به یکی از آن امیران حمله می‌کرد و او را می‌کشت. آنکه ایشان را بر این اعمال وامی‌داشت سلطان بُرکُیارق بود که برای پیروزی بر برادر خود، از آنان مدد گرفته بود. باطنیان خود را به این امیران آنقدر نزدیک می‌کردند که بتوانند آنان را خنجر زنند و غالباً آن امیر هلاک می‌شد و آن باطنی را هم فوراً می‌کشتند. جماعتی از ایشان نیز بدین گونه کشته شدند.

۱. متن افتادگی دارد. میان دو قلاب از ابن‌اثیر گرفته شده. حوادث سال ۴۹۴.

چون برکیارق بر برادرش محمد پیروز گردید، باطنیان در میان سپاه او پراکنده شدند، و جمعی از ایشان را به کیش خود خواندند و جمعی را که پذیرا نمی‌آمدند تهدید به قتل نمودند تا آنجا که سران سپاه و امیران برجان خود بیمناک شدند و در مواقع عادی هم که بیرون می‌آمدند سلاح بر می‌گرفتند و زره در زیر جامه می‌پوشیدند. پس شکایت به برکیارق بردند و ماجرا بگفتند، و گفتند که در میان سپاه برادرش شایع شده که برکیارق باطنی است. برکیارق چون این سخنان بشنید فرمان قتل اسماعیلیان داد و خود سوار شد و لشکریانش با او همراه شدند و هر جا باطنی یافتند کشتند. حتی امیر محمدبن دشمنزیار از اعقاب علاءالدولةبن کاکویه که فرمانروای یزد بود نیز به باطنیگری متهم شد. او نیز بگریخت ولی یافتند و کشتندش.

همچنین به بغداد نامه نوشتند تا ابو ابراهیم اسدآبادی[1] را که از سوی برکیارق به سفارت رفته بود در آنجا گرفتند و به قتل رسانیدند. پس در همه جاکشتن کسانی که متهم بدین عقیده بودند رواج یافت و در هر ناحیه دست به کشتار گشودند. این واقعه در سال ۴۹۵[2] بود.

چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق نیرو گرفت به قلعهٔ شاه‌دژ که در تصرف احمدبن عبدالملک‌بن عطّاش بود لشکر راند. زیرا پایتخت او در اصفهان بود و این قلعه هم نزدیک به اصفهان. با سپاهی گران که مردم نیز شرکت داشتند، از شهر بیرون آمد و در ماه رجب نخستین سال قرن ششم قلعهٔ شاه‌دژ را محاصره نمود. گرداگرد این قلعه چهار فرسنگ بود و امراء را برای نبرد با ساکنان قلعه یکی بعد از دیگری می‌فرستاد.

چون کار بر ابن عطّاش و یارانش سخت گردید، اسماعیلیان در باب خود از فقهاء فتوی خواستند و چنین نوشتند که: «چه می‌گویند فقهاء و پیشوایان دین در باب قومی که به خدا و روز بازپسین و کتاب‌های آسمانی و پیامبران او ایمان دارند و معتقدند که هرچه محمد (ص) آورده حق و صدق است و تنها در امر امامت با دیگر مسلمانان اختلاف دارند. آیا برای سلطان مساعدت و مراعات ایشان جایز است؟ آیا می‌تواند فرمانبرداری ایشان را بپذیرد و مانع آزار دیگران به آنان باشد؟» اکثر فقها به جواز فتوی دادند و بعضی فتوی ندادند و قرار بر این شد که میان ایشان و فقهاء مناظره‌ای صورت گیرد.

ابوالحسن علی‌بن عبدالرحمان السمنجانی از بزرگان شافعیان گفت: باید با اینان

۱. متن: استرابادی ۲. متن: ۸۶

جنگید و جایز نیست که بگذاریم در آنجا که هستند مقام کنند. بر زبان آوردن شهادتین آنان را سود ندهد. زیرا اگر امامشان چیزی خلاف احکام شرع بگوید اینان مخالفت با او را جایز نمی‌شمارند و به همین علت ریختن خون همه‌شان مباح است. مناظره به درازا کشید. آنگاه ساکنان قلعه درخواست کردند که چندتن از علما به جهت مناظره به قلعه روند. چندتن از بزرگان اصفهان معین شدند و به قلعه رفتند. باطنیان می‌خواستند با این پیشنهادها مخالفان را سرگرم سازند و جنگ را به تعویق اندازند. سلطان دانشمندان را بفرستاد و آنان بدون حصول نتیجه‌ای بازگشتند. این امر سبب گردید که سلطان حلقهٔ محاصره را تنگتر کند. باطنیان امان خواستند به شرطی که قلعهٔ شاه‌دژ را ترک گویند و به قلعهٔ خالنجان که در هفت فرسنگی اصفهان بود بروند و برای این نقل مکان یک ماه مهلت خواستند.

سلطان اجابت کرد. باطنیان در این یک ماه هرچه توانستند آذوقه فراهم نمودند و به یکباره بر یکی از امیران حمله آوردند. ولی به او آسیبی نرسید. چون سلطان چنان دید باردیگر قلعه را در محاصره گرفت و از ایشان خواست که به قلعهٔ ناظر و طبس نقل کنند. گروهی رفتند، سلطان نیز کسانی با آنان فرستاد. بنا بر آن بود که چون این گروه به مقصد رسیدند گروه دیگر در حرکت آیند، آنگاه این گروه که در قلعه مانده‌اند به قلعهٔ اَلَموت نزد حسن‌بن الصباح روند. حسن نیز اجابت کرده بود. گروه نخستین به قلعه‌های ناظر و طبس رفتند و سلطان آن قسمت از قلعه را که از آن ایشان بود ویران کرد ولی ابن‌عطّاش در رفتن درنگ کرد و می‌خواست مقاومت کند. در این حال عامهٔ مردم هجوم آوردند. بعضی از باطنیان نزد سلطان گریختند و او را به راه نهانی قلعه راهنمایی کردند. سپاهیان سلطان از آن راه و به قلعه درآمدند و هرکس را که در آنجا بود کشتند. اینان هشتاد مرد بودند. ابن‌عطاش اسیر گردید، پوست از تنش برکندند و از کاه پر کردند. پسرش را نیز کشتند و سرش را به بغداد فرستادند. زنش خود را از فراز قلعه به زیر انداخت و کشته شد.

خبر اسماعیلیه در شام

چون ابوابراهیم اسدآبادی[1] در بغداد کشته شد چنانکه آوردیم ـ برادرزاده‌اش بهرام به

---

۱. متن: استرابادی

شام گریخت و در آنجا در نهان به دعوت پرداخت. جماعتی از مردم شام بدو گرویدند. مردم از این‌رو به ایشان می‌گرویدند که شایع شده بود باطنیان بی‌خبر و به غدر مخالفان خود را می‌کشتند. ایلغازی[1] بن اُرْتُق فرمانروای حلب بود و برای نابودکردن مخالفانش از اینان مدد می‌گرفت. ایلغازی به طغتکین[2] اتابک، که در دمشق بود نیز توصیه کرد که از باطنیه برای کشتن مخالفان خویش سود برد، او نیز بپذیرفت. بهرام نزد او رفت و در این هنگام بود که خویشتن آشکار نمود و آشکار را به دعوت پرداخت. وزیر او ابوعلی طاهر[3] بن سعد المَزْدَغانی نیز او را یاری داد تا کارهای خود را پیش برد. این امور سبب قدرت او و فزونی پیروانش گردید.

چون بهرام در سیمای مردم دمشق نشان انکار دید بیمناک شد و از طغتکین و وزیر او ابوعلی خواست که قلعه‌ای در اختیار او گذارد تا در آن پناه گیرد. او نیز قلعهٔ بانیاس را در سال ۵۲۰ بدو سپرد. بهرام در دمشق از سوی خود خلیفه‌ای معین کرد که مردم را دعوت کند و چون بر قدرتش افزوده شد، چند قلعهٔ دیگر از جمله قلعهٔ قدموس را نیز در تصرف آورد.

در وادی تیم از اعمال بعلبک طوائفی از مجوس و نُصَیْرِیّه[4] و دُرْزیان می‌زیستند. امیری داشتند به نام ضحاک. بهرام در سال ۵۲۲ به جنگ ایشان رفت.

ضحاک با هزار مرد جنگجو با او روبرو گردید و سپاه بهرام را درهم شکست. در این نبرد بهرام کشته شد و باقیماندهٔ سپاه او به بانیاس رسید. مردی به نام اسماعیل زمام کارهای او را به دست گرفت و پراکنده‌شدگان را گرد آورد و داعیان را به اطراف روان نمود. [ابوعلی طاهربن سعد] المَزْدَغانی [وزیر تاج‌الملوک بوری] نیز به یاری‌اش برخاست و خلیفه‌ای در دمشق نهاد به نام ابوالوفاء. چون مزدغانی بدین سبب قدرتمند شد در برابر صاحب دمشق تاج‌الملوک‌بن طغتکین بایستاد. آنگاه نزد فرنگان کس فرستاد که اگر شهر صور را به او دهند او دمشق را به آنان خواهد داد و برای این دادوستد روزی را معین کردند. مزدغانی از دیگر سو به اسماعیلیان در نهان خبر داد که در آن روز کاملا آمادهٔ پیکار باشند. [ولی تاج‌الملوک از این توطئه خبر یافت و مزدغانی را نزد خود خواند و بکشت و سرش بر در قلعه بیاویخت و ندا داد که اسماعیلیه را قتل عام کنند. شش هزار

---

۱. متن: ابو الغازی ۲. ابن‌طغتکین ۳. متن، ظاهر
۴. متن: نصرانیه

تن از ایشان طعه تیغ گردید][1]. چون خبر به اسماعیل والی بانیاس رسید، ترسید که مبادا مردم بر او و یارانش بشورند و ایشان را بکشند. این بود که بانیاس را به فرنگان داد و خود و یارانش به بلاد ایشان رفتند. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

اسماعیلیه را در این نواحی قلعه‌هایی چند بود به هم پیوسته. بزرگترین قلعه‌ها، قلعهٔ مَصیات[2] بود. صلاح‌الدین پادشاه شام در سال ۵۷۲ بیامد و مصیات را محاصره کرد. سنان رئیس اسماعیلیه نزد شهاب‌الدین الحارمی[3] دایی صلاح‌الدین کس فرستاد و در نهان تهدید کرد و از او خواست که از صلاح‌الدین بخواهد با ایشان عقد صلح بندد. او نیز نزد صلاح‌الدین رفت و به پایمردی او صلح برقرار گردید و صلاح‌الدین از آنجا برفت.

بقیهٔ خبر از قلعه‌های اسماعیلیه در عراق

از زمان احمدبن عطاش و حسن‌بن الصَبّاح همواره قلعه‌های این اسماعیلیان آشیانهٔ این گمراهی و مرکز این خبیثان بود. حسن‌بن الصباح را در این مذهب مقالاتی است سراپا غلو و آمیخته با کفر. اسماعیلیان آنها را «المقالات الجدیده» می‌گویند و جز جمعی از غالیان ایشان کس آنها را نمی‌پذیرد. شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» آنها را آورده است، اگر آگاهی خواهی بدان رجوع کن.

چون دست به کارهای زیان‌آور زدند و بسیاری را به قتل رسانیدند، پادشاهان آهنگ جهادشان نمودند. آنگاه که سلجوقیان پراکنده شدند و اِیْتغمش در ری و همدان فرمانروایی یافت، در سال ۶۰۳ به سوی قلعه‌های ایشان که در همسایگی قزوین بود لشکر برد و آنها را محاصره نمود و پنج قلعه را بگشود. سپس آهنگ قلعهٔ الموت نمود ولی حوادثی پیش آمد که او را از این کار بازداشت.

جلال‌الدین منکبرنی پسر علاءالدین محمد خوارزمشاه آنگاه که از هند بازمی‌گشت و آذربایجان و ارمینیه را گرفت و به سوی ایشان لشکر کشید. ایشان نیز چندتن از امرای او را به شیوهٔ خویش به قتل رسانیدند. جلال‌الدین نواحی الموت را زیر پی نوردید و قلعه‌هایی را که در خراسان داشتند خراب کرد و تاراج نمود. نبرد میان جلال‌الدین و اسماعیلیان از ابتدای ظهور تتر آغاز شد و یکی از این نبردها در سال ۶۲۴ بود.

---

۱. میان دو قلاب از ابن‌اثیر است. حوادث سال ۵۲۳

۲. متن: مصیاف

۳. متن: الحدی

چون تتر را آن فتوحات میسر شد در سال ۶۵۶ هلاکو از بغداد روان شد و قلعه‌هایشان را ویران نمود. [الملک] الظاهر نیز پس از آن قلعه‌هایی را که در شام داشتند ویران نمو د و باقی را به فرمان آورد. چنان‌که مصیات[1] و جز آن هم در اطاعت او قرار گرفت، مگر گروه‌هایی افراطی از ایشان که ملوک آنان را برای کشتن دشمنان خویش به خدمت می‌گرفتند. اینان را فدائی می‌گفتند زیرا فدیهٔ جان خویش را می‌گرفتند و دل بر مرگ می‌نهادند و از پی مقاصد کسانی که ایشان را به کار می‌گرفتند می‌رفتند. واللّه وارث‌الارض و من علیها.

خبر از دولت بنی الأُخَیْضِر در یَمامه به وسیلهٔ بنی حسن

موسی‌بن عبداللّه‌بن الحسن المثنّی‌بن الحسن السبط را، بدان هنگام که برادرانش محمد و ابراهیم پنهان گردیدند، ابوجعفر المنصور فراخواند و فراریان را از او خواستار گردید. او نیز ضمانت کرد که احضارشان کند. موسی‌بن عبداللّه خود نیز پنهان شد و چون منصور بر او دست یافت هزار تازیانه‌اش زد. چون برادرش محمد المهدی در مدینه کشته شد موسی نیز روی در پردهٔ اختفا کشید و همچنان پنهان می‌زیست تا مرگش فرارسید. از نبیرگان او اسماعیل و برادر اسماعیل محمدالاخیضر بودند. اینان پسران یوسف‌بن ابراهیم‌بن موسی‌بن عبداللّه بودند. اسماعیل که السفاک لقب گرفت در سال ۲۵۱ در میان اعراب حجاز خروج کرد و آهنگ مکه نمود. عامل مکه جعفر به شاشات[2] گریخت. اسماعیل منازل او و منازل اصحاب سلطان را تاراج کرد و جماعتی از سپاهیان و مردم مکه را به قتل رسانید. و هرچه از اموال جهت اصلاح امور آمده بود و هرچه در مکه بود از خزائن زر و سیم برگرفت و جامهٔ کعبه را بکند و قریب به دویست هزار دینار از مردم بستد. سپس همهٔ مکه را غارت کرد و بخشی از آن را آتش زد و پنجاه روز در آنجا بماند. سپس به مدینه رفت. عامل مدینه نیز بگریخت و او شهر را محاصره کرد تا جمعی از مردم از گرسنگی مردند و کسی در مسجد رسول خدا(ص) نماز نگزارد. آنگاه سپاه المعتزباللّه به مدینه رسید و شهر را از محاصره برهانید و او دوباره به مکه بازگشت و آنجا را محاصره نمود تا مردم در رنج گرسنگی افتادند. پس از دو ماه از مکه به جده رفت و اموال بازرگانان و هرچه در کشتیهایشان بود بگرفت و به مکه بازگردید.

۱. متن: مصیاف
۲. متن: بسباسات

محمدبن احمدبن عیسی‌بن المنصور و عیسی‌بن محمد المَخْزومی را المعتزبالله به جنگ او فرستاد. در عرفه میانشان نبرد افتاد. قریب به هزارتن از حاجیان کشته شدند و اموال مردم به غارت رفت و مردم به مکه گریختند وقوف در عرفات در آن سال باطل شد. اسماعیل و یارانش در عرفه وقوف کردند و او بنام خود خطبه خواند. سپس به جده بازگشت و باردیگر آنجا را تاراج کرد.

اسماعیل یک سال پس از خروجش یعنی در سال ۲۵۲، در ایام جنگ المستعین و المعتز به مرض آبله بمرد. و کسی را که به جای او بنشیند نداشت. برادرش محمد الاخیضر که از او بیست سال بزرگتر بود جایش را بگرفت. محمد به یمامه رفت و آنجا را بگرفت و قلعهٔ حضرمیه را درتصرف آورد. فرزندان او محمد و ابراهیم و عبدالله و یوسف بودند. چون هلاک شد پسرش یوسف به جای او نشست. در تمام عمر پسر او اسماعیل در حکومت با او شریک بود. چون یوسف نیز بمرد اسماعیل به انفراد در یمامه حکومت می‌کرد. از برادران او حسن و صالح و محمد (بنی‌یوسف) بودند. چون اسماعیل بمرد برادرش حسن به جایش نشست و پس از او احمدبن حسن. اینان همچنان بر مسند حکومت بودند تا آنگاه که قرمطیان بر ایشان غلبه یافتند و حکومتشان برانداختند. والبقاءلله.

در شهر غانه از بلاد سیاهان در مغرب در سمت دریای محیط، کشور بنی صالح قرار دارد. صاحب کتاب رجار[1] در جغرافیا از آنان نام برده است. ما از نسب این صالح خبری که بتوان بر آن اعتماد کرد نیافتیم. یکی از مورخان گوید که او صالح‌بن عبدالله‌بن موسی‌بن عبدالله ملقب به ابوالکرام ابن‌موسی الجَون است که او در ایام مأمون در خراسان خروج کرد. او را نزد مأمون آوردند و مأمون او را به زندان افکند و سپس پسرش محمد خروج کرد. فرزندانش به مغرب رفتند، ایشان را در غانه حکومت بود. ابن حزم در اعقاب موسی الجون کسی را به نام صالح نیاورده است. شاید او همان صالح باشد که چندی پیش در شمار فرزندان یوسف‌بن محمد الاخیضر از او یاد کردیم. والله اعلم.

۱. متن: مراد جغرافیای ادریسی است.

خبر از دولت سلیمانیان از بنی‌الحسن در مکه و پس از آن در یمن و مبادی امورشان و تصاریف احوالشان

شهر مکه مشهورتر از آن است که آن را بشناسانیم یا توصیفش کنیم. اما اجمالاً می‌گوییم که چون قریش که ساکنان آن بودند پس از قرن سوم در اثر فتنه‌هایی که در حجاز پی‌درپی رخ داد از آنجا برفتند، در آنجا جز پیروان بنی‌حسن و مشتی مردم دیگر که بیشتر بردگان سیاه حبشی یا دیلمی بودن کس باقی نماند، عمال شهر بیشتر از جانب بنی عباس و پیروان ایشان بودند و همواره به نام ایشان خطبه می‌خواندند. تا هنگامی که آتش فتنه در ایام المستعین و المعتز افروخته شد و نیز حوادثی که پس از آن دو پدید آمد. از آن پس ریاست برعهدهٔ فرزندان سلیمان‌بن داودبن الحسن المثنی‌بن الحسن السبط قرار گرفت. در پایان قرن دوم، بزرگ این خاندان محمدبن سلیمان بود ولی این همان سلیمان‌بن داود نیست. زیرا ابن حزم دربارهٔ آن یک گوید که او در ایام مأمون در مدینه قیام کرد و میان این دو زمان قریب صد سال فاصله است. یعنی این سلیمان‌بن داود در سال ۳۰۱ یعنی در ایام المقتدر بوده است. او از طاعت بنی‌العباس سربرتافت و در هنگام حج خطبه خواند و گفت: «سپاس خدائی راکه حق را به جای خویش بازآورد وگل ایمان را شکفته گردانید و دعوت بهترین پیامبران را به دختر زادگانش کامل ساخت نه به عموزادگانش. درود خدا بر او و بر خاندان طاهرینش باد و به برکت او دست متجاوزان از ما کوتاه شد و دعوت خود را تا روز قیامت در میان اعقاب خود قرار داد». سپس چنین خواند:

لاطْلُبَن بسیفی ماکان للحق دینا
واسطونَّ بقوم بَغوا و جاروا علینا
یعدون کل بلادٍ من‌العراق علینا(؟)

او را الزیدی لقب داده بودند بدان سبب که به نحلهٔ زیدی از مذاهب امامیه نسبت داشت.

قافلهٔ حجاج عراق همچنان به مکه می‌رفت تا آنگاه که ابوطاهر القرمطی در سال ۳۱۲ در حرکت آمد و ابوالهیجاءبن حَمْدان پدر سیف‌الدوله و جماعتی راکه با او بودند اسیر نمود. و حاجیان راکشت و زنان وکودکان را در بیابان رها کرد تا هلاک شدند. از آن تاریخ قافلهٔ حاجیان از عراق منقطع شد به سبب تعرض قرمطیان.

المقتدر باللّه در سال ۳۱۷ ابومنصور الدیلمی راکه از موالی او بود به مکه فرستاد

ابوطاهر القرمطی او را در روز ترویه در مکه بیافت. حاجیان را تاراج کرد و آنان را حتی در کعبه و حرم کشتار نمود و چاه زمزم را از کشتگان پر ساخت. حاجیان فریاد می‌زدند: چرا کسانی را که به خانهٔ خدا پناهنده شده‌اند می‌کشید و او می‌گفت: کسانی که اوامر و نواهی خدا را رعایت نکنند و، پناهندهٔ خدا نیستند و این آیه می‌خواند:

«انما جَزاءُ الذین یُحارِبونَاللّهُ و رسولَه و یسعَون فی‌الارضِ فَساداً ان یُقَتَّلوا او یُصَلَّبوا او تَقَطَّع ایدیهِم و ازجُلَهُم من خلافِ او یُنْفَوا فی‌الارض»[۱].

ابوطاهر به نام عبیداللّه المهدی صاحب افریقیه خطبه می‌خواند. آنگاه حجرالاسود را از جای برکند و به احساء برد و نیز در خانه کعبه را برکند و با خود ببرد. مردی خود را بالا کشید تا ناودان را بکند، بیفتاد و بمرد. گفت: رهایش کنید که آن ناودان باید بماند تا صاحبش یعنی مهدی بیاید.

چون عبیداللّه المهدی از اعمال او خبر یافت نامه‌ای به او نوشت بدین مضمون: «از نامه‌هائی که برای ما می‌نویسی و از جرائمی که به نام ما مرتکب شده‌ای چون شکستن حرمت خانهٔ خدا و کسانی که بدان پناه برده بودند، در اماکنی که حتی در عصر جاهلیت هم ریختن خود در آنجا و آزار زائرانش حرام بود؛ بر ما منت می‌گذاری، تو از این هم فراتر رفته و حجرالاسود را که به مثابهٔ دست راست خداوند در زمین است و بندگانش با آن مصافحه می‌کنند از جای کنده‌ای و آن را به سرزمین خود برده‌ای. حال انتظار داری که تو را سپاس گویم. خداوند تو را لعنت کند و لعنت کند. سلام بر کسی که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند و در این جهان کاری می‌کند که در روز بازپسین بتواند پاسخگوی آن باشد.»

بدین نامه قرمطیان از طاعت عبیدیان بیرون آمدند.

چون المقتدر در سال ۳۲۰ به دست مونس الخادم کشته شد و برادرش قاهر به خلافت نشست کسی را به امارت حج آن سال معین کرد ولی از آن سال به بعد راه حج عراق منقطع گردید، تا آنگاه که در سال ۳۲۷ ابوعلی یحیی الفاطمی (؟) از عراق به ابوطاهر نامه نوشت و چنین قرارداد که راه حاجیان را باگرفتن مبلغی از آنان به عنوان باج بگشاید. ابوطاهر از جهت دینی او را بزرگ می‌داشت، از این‌رو پیشنهاد را بپذیرفت و از حاجیان باج گرفتن آغاز کرد و چنین چیزی در اسلام ــ تا آن زمان ــ سابقه نداشته بود. در

---

۱. آیه ۳۳ از سورهٔ مائده.

این سال در مکه به نام الراضی باللّه پسر المقتدر باللّه و برادرش المتقی[۱] باللّه بعد از او خطبه خوانده شد.

در این سال نیز قافلهٔ عراق از بیم قرمطیان به حج نرسید. چون المستکفی باللّه پسر المکتفی باللّه در سال ۳۳۳ به دست توزون[۲] امیرالامراء به خلافت نشست، به سبب مصالحه‌ای که بعد از ابوطاهر با قرمطیان صورت گرفته بود راه مکه گشوده شد.

در سال ۳۳۴ در مکه به نام المطیع‌للّه پسر المقتدر باللّه و نیز معزالدولهٔ دیلمی خطبه خوانده شد و این در ایامی بود که معزالدوله بر بغداد مستولی شده بود و چشمان المستکفی را کنده و او را به بند کشیده بود. از آن پس مراسم حج به سبب استیلاء قرمطیان تعطیل شد.

قرمطیان حجرالاسود را در سال ۳۳۹ به امر المنصور العلوی صاحب افریقیه بازگردانیدند. او این فرمان را به امیر قرمطیان احمدبن ابی‌سعید داده بود.

سپس در سال ۳۴۲ حاجیان را در مکه دو امیر الحاج بود یکی از عراق و یکی از مصر. برسر این‌که به نام پسر بویه پادشاه عراق خطبه خوانده شود یا به نام علی‌بن اَخشید صاحب مصر، میان دو گروه نبرد افتاد و مصریان منهزم شدند و به نام پسر بویه خطبه خوانده شد و از آن پس بار دیگر راه حاجیان گشوده شد.

در سال ۳۴۸ حاجیان از بغداد و مصر بیامدند. امیر الحاج از عراق ابوعبداللّه احمدبن عمربن یحیی العلوی و محمدبن عبیداللّه العلوی بودند. میان ایشان و سپاهیان مصری یاران ابن‌طُغْج کشمکش درگرفت ولی عراقیان پیروز شدند و به نام معزالدوله خطبه خواندند و چون از مکه بیرون آمدند باردیگر میان عراقیان و مصریان نبرد درگرفت که این‌بار هم عراقیان پیروز شدند. این امر سبب شد که خطیب مصری مورد معاقبت قرار گیرد و به قولی او را به قتل رسانند و نیز همین امر سبب شد که پسر بویه محمدبن عبیداللّه هر ساله امیر الحاج سازد.

چون سال ۳۶۵ فرارسید با کاروان حاجیان عراق ابواحمد الموسوی که نقیب طالبیان و پدر شریف الرضی بود بیامد تا با مردم حج بگزارد.

بنی سلیم حاجیان مصر را تاراج کردند و امیرشان را کشتند. به نام بختیار بعد از مرگ پدرش معزالدوله خطبه خواندند و خلافت را المطیع‌للّه بر عهده داشت و امارت حج

---

۱. متن: المقتضی ۲. متن: توروز

همچنان با ابواحمد الموسوی بود.

[در سال ۳۵۳ در مکه به نام احمدبن الحسن القرمطی خطبه خواندند. چون احمد کشته شد میان ابوعلی حسن‌بن احمدالقرمطی و جعفربن فلاح الکتامی فتنه افتاد. ابوعلی حسن‌بن احمد بر المعزلدین اللّه بشورید و سر از اطاعت عبیدیان برتافت و به نام المطیع‌للّه عباسی خطبه خواند و شعار خویش سیاه کرد و لشکر به دمشق برد و جعفربن فلاح سردار علویان را بکشت و به نام المطیع‌للّه خطبه خواند.][1]

آنگاه میان ابوالحسن و جعفر فتنه افتاد و از دو سو خون‌ها ریخته شد. المعزلدین‌اللّه العلوی کس فرستاد تا میان آن دو طرح صلح افکند و دیه کشتگان را نیز از وجه خراج بپرداخت. ابوالحسن در مصر هلاک شد و پس از او عیسی امارت یافت. پس از او در سال ۳۸۴ ابوالفتوح حسن‌بن جعفر به امارت رسید. سپس سپاهیان عضدالدوله برسیدند ابوالفتوح حسن‌بن جعفر به مدینه گریخت. چون العزیزباللّه در رَمْله از دنیا برفت و میان فرزندان ابوطاهر و فرزندان احمدبن ابی‌سعید خلاف افتاد، از سوی الطائع للّه امیری علوی به مکه آمد و او در مکه به نام الطائع للّه اقامهٔ خطبه نمود.

در سال ۳۶۷ العزیزباللّه، بادیس‌بن زیری صنهاجی برادر بُلَکّین صاحب افریقیه را، امیرالحاج ساخت او بر حرمین مکه و مدینه استیلا یافت و به نام العزیز خطبه خواند. عضدالدوله در این سال در عراق سرگرم فتنهٔ بختیار پسرعم خود بود. در این سال نیز کاروان حج عراق از راه بماند.

سال بعد ابواحمدالموسوی به نام عضدالدوله خطبه خواند و از آن پس خطبه به نام عباسیان منقطع شد و تا مدت‌ها به نام عبیدیان خلفای مصر بود.

کار ابوالفتوح نیز بالاگرفت و امارتش در مکه پای برجا ماند. القادر باللّه در سال ۳۹۶ به او نامه نوشت و اجازت خواست که حاجیان عراق به مکه بیایند. او نیز اجازت داد به شرطی که خطبه به نام الحاکم بامراللّه فرمانروای مصر باشد.

الحاکم بامراللّه نزد ابن الجرّاح امیر طیء کس فرستاد تا راه بر حاجیان عراق ببندد. در این سال شریف الرضی و برادش مرتضی با حاجیان بودند. ابن الجراح با آنان ملاطفت نمود و به شرطی که بازنگردند، راهشان را بگشود.

---

۱. میان دو قلاب در متن سخت آشفته بود از روی فصل پیش اصلاح گردید.

در سال ۳۹۴ أُصَيْفَر[۱] المنتفقی[۲] بدان هنگام که جزیره را در تصرف داشت راه بر حاجیان بغداد بگرفت. دو تن از قاریان که در کاروان بودند او را موعظه کردند و او دست از ایشان بداشت.

در سال ۴۰۲ اعراب خَفاجه راه بر حاجیان گرفتند و غارتشان کردند. ابوالحسن علی‌بن مزید[۳] امیر بنی اسد از پی ایشان رفت و سرکوبشان نمود. سال بعد نیز بازگشتند تا دست به چنان کاری زنند. علی‌بن مزید نیز بازگشت و باردیگر تارومارشان نمود. این اعمال سبب بلندشدن نام او گردید و نیز سبب حکومت یافتن او و قومش شد.

در سال ۳۴۲ الحاکم بامرالله العلوی به عمال خود نوشت که از ابوبکر و عمر برائت جویند. ابوالفتوح حسن‌بن جعفرالعلوی امیر مکه را خوش نیامد و عصیان آغاز کرد و وزیر ابوالقاسم المغربی او را واداشت تا به نام خود خطبه خواند. او نیز چنین کرد و الراشد بالله لقب یافت. آنگاه به شهر رمله رفت تا حسّان‌بن المفرّج‌بن الجرّاح الطائی را با خود همدست نماید زیرا میان او و الحاکم بامرالله خصومت‌هایی پدید آمده بود. الحاکم بامرالله اموالی در میان بنی‌الجرّاح تقسیم کرد آنان از گرد ابوالفتوح پراکنده شدند و او را تسلیم نمودند. وزیر المغربی به دیاربکر از سرزمین موصل گریخت. ابن سیابه (؟) نیز با او بود. الحاکم بامرالله فرمان داد تا راه آذوقه بر حرمین بستند تا آنگاه که ابوالفتوح سربه فرمان آورد، پس الحاکم بامرالله او را عفو کرد و باردیگر به امارت مکه‌اش بازآورد. در این سال هیچ کس از عراق به حج نتوانست رفت.

در سال ۴۱۲ ابوالحسن محمدبن الحسن الأَقْساسی[۴] فقیه طالبیان با مردم عراق حج به جای آورد. بنی نَبْهان از قبیلهٔ طیء راه بر کاروان بگرفت. امیرشان حمار[۵]بن عُدَّی بود. میان دو گروه نبرد افتاد بنی نبهان منهزم گردید و امیرشان کشته شد. در این سال به نام الظاهر پسر الحاکم بامرالله خطبه خوانده شد.

در سال ۴۱۳ مردی از مصریان به هنگام حج بیامد و گرزی در دست داشت. آن گرز بر حجرالاسود فروکوبید و آن را سوراخ کرد و گفت: تا کی این سنگ را می‌پرستید و می‌بوسید؟ مردم برسر او ریختند و کشتندش. آنگاه عراقیان به مصریان حمله آوردند و اموالشان را تاراج کردند و بعضی را کشتند.

---

۱. متن: اصیغر
۲. متن: الثعلبی
۳. متن: علی‌بن یزید
۴. متن: الافساسی
۵. متن: حسان

در سال ۴۱۵[1] نقیب‌بن الاقساسی امیر الحاج عراق بود ولی از عرب بترسید و به دمشق بازگردید و در سال بعد به حج رفت. در آن سال حج عراق باطل گردید.

چون در سال ۴۲۲ القائم بامرالله عباسی به خلافت رسید، آهنگ آن داشت که کاروان حج را روانه سازد ولی به سبب استیلاء اعراب و از هم گسیختگی اوضاع آل‌بویه نتوانست. پس در مکه به نام المستنصر بالله پسر الظاهر بالله خطبه خوانده شد.

آنگاه امیر ابوالفتوح حسن‌بن جعفربن سلیمان زعیم مکه و رئیس بنی سلیمان بمرد. وفات او در سال ۴۳۰ پس از چهل سال فرمانروایی اتفاق افتاد. پس از او امارت مکه به پسرش شکر رسید. میان او و مردم مدینه کشمکش‌هایی بود که در اثناء آن مدینه را در تصرف آورد و حرمین مکه و مدینه از آن او شد. با مرگ او دولت بنی سلیمان در سال ۴۳۰ منقرض گردید و چنانکه خواهیم آورد دولت هَواشم جایگزین آن شد.

این شکر همان است که بنی هلال‌بن عامر می‌پندارند با جازیه (؟) دختر سِرحان از امرای اَثْبِج زناشویی کرده است و خبر آن میانشان معروف است، آن را به صورت قصه و حکایت برای هم نقل می‌کنند و به اشعاری از همان لغت می‌آرایند و او را شریف‌بن هاشم گویند.

ابن حزم گوید: جعفربن ابی‌هاشم در ایام اِخشیدیان بر مکه غلبه یافت. پس از او پسرانش عیسی‌بن جعفر و ابوالفتوح و پسرش شکربن ابی‌الفتوح حکومت کردند و با مرگ شکر منقرض شدند. زیرا شکر را فرزند نبود و امور مکه به دست غلامی از آن او افتاد. پایان کلام ابن حزم. و این ابوهاشم که جعفر بدو منسوب است پدر این هواشم که از آنان یاد خواهیم کرد نیست. زیرا این در ایام اخشیدیان بوده و آن در ایام المستضیء العبیدی[2] و میانشان قریب صد سال فاصله است.

خبر از دولت هواشم از بنی‌حسن در مکه و سرگذشت ایشان تا انقراضشان

این هواشم از فرزندان ابوهاشم محمدبن الحسن‌بن محمدبن موسی‌بن عبدالله‌بن ابی‌الکرام‌بن موسی الجَون هستند و نسب او معروف است چنانکه آوردیم. میان هواشم و سلیمانیان همواره فتنه‌هایی بوده است.

چون شکر بمرد و فرزندی نداشت ریاست از میان بنی سلیمان بیرون رفت. طِرادبن

---

۱. متن: ۴۱۳ ۲. متن: ۴۱۳

احمد پایی پیش گذاشت ولی چون از خاندان امارت نبود ریاست نیافت ولی به سبب عزم و دلیری‌اش بدو امید بسته بودند.

رئیس هواشم در این روزگار، محمدبن جعفربن محمد بود و ابوهاشم کینه داشت. او بر هواشم سیادت یافت و آوازه‌اش بلند گردید و در سال ۴۵۴ بعد از مرگ شکر میان دو خاندان نبردی درگرفت و هواشم در این نبرد، بنی سلیمان را در هم شکستند و از حجاز به یمن راندند. اینان در یمن حکومتی تشکیل دادند که به آن اشارت خواهد رفت.

چون سلیمانیان برفتند امیر محمدبن جعفر در مکه به استقلال امارت یافت و به نام المستنصر بالله العبیدی خطبه خواند و کاروان حاجیان عراق در سال ۴۵۶ روان گردید. این پیروزی را سبب آن بود که سلطان الب ارسلان‌بن داود پادشاه سلجوقی بر بغداد و خلافت مستولی شده بود و القائم بامرالله از او خواست که این مهم به انجام رساند او نیز با بذل مال و گرفتن گروگان‌ها از اعراب کاروان حاجیان را به مکه رسانید. در این سال ابوالغنایم نورالدین الزینی[1] نقیب طالبیان امیرالحاج بود. ابوالغنایم همچنان در مکه ماند و امیر محمدبن جعفر را از طاعت عبیدیان بگردانید تا در سال ۴۵۸ خطبه به نام بنی‌عباس کرد. این امر سبب شد که عبیدیان از فرستادن آذوقه از مصر به مکه خودداری کنند، مردم مکه بدین سبب زبان به ملامتش گشودند و او باردیگر خطبه به نام عبیدیان کرد. این بار مورد عتاب و خطاب القائم بامرالله عباسی قرار گرفت. القائم بامرالله برای او اموالی فرستاد و او در سال ۴۶۲ به هنگام حج تنها به نام او خطبه خواند و نامه‌ای به المستنصربالله به مصر نوشت و از این کار که کرده بود پوزش طلبید. در سال ۶۴۳ ابوالغنایم را با سپاهی گران، امیرالحاج کاروان عراق قرار داد و از سوی الب ارسلان نیز سی‌هزار دینار و توقیعی به ده هزار دینار برای امیر مکه فرستاده شد.

چون در موسم همه گرد آمدند، امیر محمدبن جعفر خطبه خواند و گفت: «سپاس خدای راکه ما را رأی صائب داد تا به اهل بیت او راه یابیم. وکسوت جوانی بر خانهٔ خود پوشید وکسوت پیری از آن برکند و دل‌های ما را به فرمانبرداری و پیروی از امام جماعت مایل گردانید.» این خطبه سبب شد المستنصر العلوی از هواشم نظر بازگیرد و به سلیمانیان روی آورد. پس به ابوکامل علی‌بن محمد الصُّلَیحی[2] که از داعیان آنها در یمن بود نوشت که آنان را در بازپس گرفتن دولتشان یاری خواهد کرد و چون به مکه روی

---

۱. متن: شاید ابوالغنایم المعمربن محمدبن عبیدالله العلوی باشد. ۲. متن: الصبیحی

آوردند با آنان همراه خواهد بود، او نیز در حرکت آمد تا به مَهْجَم رسید. سعیدبن نجاح که از بنی الصلیحی خواستار دیه بود از هند آمده به صنعاء درآمد و با هفتاد تن از پی ایشان روان گردید. علی‌بن محمد الصلیحی را پنج هزار سپاهی بود. در مهجم میان دو گروه نبرد افتاد، سعیدبن نجاح بر او شبیخون زد و او را به قتل آورد.

آنگاه محمدبن جعفر سپاهی از ترکان گرد آورد و به مدینه تاخت و بنی حسن را از آنجا براند و مدینه را در تصرف آورد و صاحب حرمین گردید.

در این احوال القائم بامرالله عباسی بمرد و آنچه به مکه گسیل می‌داشت در بوتهٔ تعطیل افتاد، محمدبن جعفر هم خطبه به نام عباسیان را قطع کرد.

در سال ۴۷۰ المقتدی بامرالله منبری که از چوبی گرانبها ساخته شده بود و نامش بر آن نقش شده بود به مکه فرستاد و قُتْلُغ[1] ترک را امیرالحاج نمود، او امارت کوفه داشت. در این سال میان شیعه و اهل سنت فتنه افتاد و آن منبر بشکست و طعمهٔ آتش شد و حج به پایان آمد.

در سال ۴۷۳ باردیگر فتنه برپا شد و خطبهٔ که به نام المستنصربالله بود قطع گردید و به نام المقتدی بامرالله گردید و امارت قتلغ بر حاج همچنان ادامه داشت سپس به عهدهٔ خُمارتکین قرار گرفت و بود تا ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک درگذشتند و باردیگر خطبه به نام عباسیان قطع گردید و به سبب اختلاف سلجوقیان و غلبهٔ اعراب حج عراق مختل شد.

چون المقتدی بامرالله خلیفهٔ بغداد بمرد، با پسرش المستظهر بالله بیعت شد و چون المستنصر خلیفهٔ مصر بمرد با پسرش المستعلی بالله بیعت شد. [در این احوال که ابوهاشم محمدبن جعفر بر سریر امارت مکه بود گاه خطبه به نام عباسیان خوانده می‌شد و گاه بنام علویان مصر.][2] پس از او پسرش قاسم‌بن محمد به امارت رسید و او در این امر سخت درکشمکش بود. بنی مزید که در حِلّه بودند راه حج عراق را امنیت بخشیدند و حجاج عراق به مکه می‌آمدند.

در سال ۵۱۰[3] نظرِ خادم امیر الحاج عراق از سوی المسترشد بالله بود. او همه هدایا و خلعت‌ها و اموال را به مکه رسانید.

قاسم‌بن محمد در سال ۵۱۸ بمرد. سی سال امارت کرده بود و همواره دستخوش

---

۱. متن: ختلع   ۲. در متن سفید بود.   ۳. متن: ۵۱۲

پریشانی بود. پس از او پسرش فُلَیته[1] بن قاسم به امارت مکه رسیده، او خطبه بـه نـام عباسیان را آغاز کرد و خلیفه را به عدالت ستود. نظر خادم نیز با خلعت‌ها و اموال برسید.

فلیته پسر قاسم‌بن محمدبن جعفر در سال ۵۲۸ پس از ده سال امارت بمرد. در عصر او خطبه به نام عباسیان بود و امارت حج با نظر خادم. آنگاه واقعه المسترشد بـالله بـا سلطان مسعود سلجوقی و قتل او رخ داد و باردیگر کاروان حج تعطیل گردید. در سال بعد نظر خادم به حج رفت.

اسماء امیرهٔ صُلَیحی[2] یمن نزد امیر مکه ابو قلیته قاسم[3] کس فرستاد و او را تهدید کرد که خطبه به نام الحافظ علوی را قطع کند ولی به زودی بمرد و خداوند شر او را از سر مردم برداشت. در این سال‌ها به سبب کثرت قحط و غلا و کثرت فتنه‌ها، کاروان عراق به حج نرسید.

در سال ۵۴۴ نظر خادم امیر الحاج بود، چون در راه بمرد قـایماز جـانشین او شـد. جماعتی از اعراب راه را بر او بگرفتند و کاروان را غارت کردند. امارت حج همچنان با قایماز بود و خطبه به نام بنی‌عباس خوانده می‌شد تا سال ۵۵۵.

چون با المستنجد بیعت کردند همچنان‌که به نام پدرش المتقی خطبه می‌خواندند به نام او نیز خواندند. در سال ۵۶۶ المستضیء، طاشتکین[4] ترک را به امارت حج فرستاد و دولت عبیدیان مصر منقرض شد و صلاح‌الدین‌بن ایوب مصر را بگرفت و بر مکه و یمن مستولی شد و به نام او در حرمین خطبه خوانده شد.

در سال ۵۷۵ المستضیء بمرد و با پسرش الناصر بیعت کردند و به نام او در حرمین خطبه خواندند. و مادرش به حج رفت و چون از حج بازآمد به فرزند خود شـمه‌ای از احوال داودبن عیسی‌بن فلیتةبن قاسم بگفت. الناصر او را از امـارت مکـه عـزل کـرد و برادرش مکثربن عیسی[5] را به جای او امارت داد. او مردی جلیل‌القدر بود. در سال ۵۸۹ یعنی سالی که صلاح‌الدین وفات کرده بود او نیز درگذشت. با مرگ او کار هواشم روی به ضعف نهاد. ابوعزیز قَتاده[6] از سوی مادر با آنان نسبت داشت پس وارث حکومتشان شد و مکه را از دستشان بگرفت و دولتشان منقرض گردید. والبقاءلله.

---

۱. متن: ابو قلیبه
۲. متن: صبیحیه
۳. متن، قاسم‌بن ابی‌قلیبه
۴. متن: طاتنکین
۵. متن: قاسم
۶. متن: ابو عزیزبن قتاده

خبر از بنی قتاده امراء مکه بعد از هواشم سپس خبر از بنی ابی نُمَی[1] و امرای ایشان در این دوره

از فرزندان موسی الجون‌بن عبداللّه‌بن محض ـ که از آنان در ضمن بنی حسن یاد کردیم یکی عبداللّه ابی‌الکرام بود. بنابر آنچه نسب‌شناسان گفته‌اند او را سه پسر بود: سلیمان و زید و احمد. که از این سه، سه تیره از فرزندان او پدید آمدند. و اما سلیمان فرزند او مُطاعِن‌بن عبدالکریم‌بن یوسف‌بن عیسی‌بن سلیمان است. مطاعن را پسری بود به نام ادریس و ادریس را پسری بود به نام قتادة النّابغه. قتادة النّابغه، ابوعزیز کنیه داشت. از فرزندان اوست علی‌الاکبر و برادرش حسن. از فرزندان حسن‌اند: ادریس و احمد و محمد و حمّاد[2] و امارت یَنْبُع در اعقاب اوست و در این زمان از این خاندان دو امیرند که حکومت آن را به دست دارند و اینان از فرزندان ادریس‌بن حسن‌بن ادریس هستند.

و اما ابوعزیز قتادة النّابغه فرزندان او تا این زمان امراء مکه‌اند.

فرزندان حسن‌بن الحسن همه در ایام حکومت هواشم بر مکه، در نهر العَلْقَمیّه از وادی ینبع می‌زیستند و در بادیه از جایی به جایی کوچ می‌کردند. چون قتادةبن ادریس‌بن مطاعن در میان ایشان پدید آمد، قوم خود یعنی فرزندان مطاعن را گرد آورد و آنان را سامان بخشید و امارتشان را به دست گرفت.

در بادیه‌های ینبع بنی حرب[3] از فرزندان عبداللّه‌بن الحسن‌بن الحسن و بنی عیسی فرزندان عیسی‌بن سلیمان‌بن موسی الجون زندگی می‌کردند. بنی مطاعن به سرکردگی ابوعزیز قتاده با آنان نبرد کردند و ایشان را از آنجا براندند و ینبع و صفراء را بگرفتند و قتاده سپاهیان و بردگان بسیج کرد. او معاصر المستنصر عباسی بود در اواسط قرن ششم. امراء مکه در این ایام هواشم بودند از فرزندان هاشم‌بن الحسن‌بن محمدبن موسی‌بن ابی‌الکرام عبداللّه ــ و ما از آنان یاد کردیم ــ برای اینان مکثربن عیسی‌بن قاسم که بر کوه ابوقبیس قلعه‌ای ساخته بود، و مکثر در سال ۵۸۹ بمرد. پس قتاده به مکه آمد و آنجا را از دست هواشم بگرفت و به نام الناصرلدین اللّه عباسی خطبه خواند و قریب به چهل سال در آنجا حکم راند و چون نیرومند شد دامنهٔ نفوذش تا نواحی یمن گسترش یافت. کنیهٔ او ابوعزیز بود.

در سال ۶۰۳ مظفرالدین سُنْقُر وجه السّبْع از ممالیک الناصرلدین اللّه با کاروان حج به

---

۱. متن: بنی ابی‌نمیر ۲. متن: جمان ۳. متن: خراب

مکه روان گردید ولی از راه به مصر گریخت و کاروان به غارت رفت.

در سال ۶۰۸ مردی از کاروان حاجیان عراق به شریفی از خویشاوندان قتاده حمله آورده و او را بکشت. شریفان، امیران کاروان را متهم به قتل او کردند و بر کاروان تاختند و خلقی را کشتند. سپس بر ایشان اموالی از بغداد فرستاده شد. قتاده هم یکی از فرزندان خود را فرستاد تا پوزش خواهد و این پوزش پذیرفته آمد.

در سال ۶۱۵ در مکه به نام العادل‌بن ایوب پس از الناصر لدین‌الله خطبه خواندند و به نام الکامل بعد از آن دو. و سال ۶۱۶، سال خروج تتر بود.

قتاده مردی دادگر بود. مردم در ایام او ایمن بودند. او هرگز به نزد هیچیک از خلفا و ملوک نرفت و می‌گفت من از همه به خلافت سزاوارترم. اموال و خلعت‌ها برایش می‌رسید. سالی الناصرلدین الله او را فراخواند و او در پاسخ نوشت:

ولی کُف ضُرغامٍ اذل[1] ببسطها — واشری بها عـز[2]الوری و ابـیعُ
تظلُّ ملوکُ‌الارض تَـلْثِمْ ظـهرها — و فی بـطنها[3] للـمُجْدِبین ربـیعُ
اَاَجْـعَلُها تـحت الرّحـاثم ابـتغی — خـلاصاً لهـا انـی اذاًلوضـیعُ[4]
و ما انا الا المِسْکُ فی کل بُقْعَة[5] — یَضوع و امـا عـندکم فـیضیعُ[6]

پس دولت او بارور شد و مکه و ینبع و اطراف یمن و بعضی از اعمال مدینه و بلاد نجد را بگرفت، بردگان فراوان داشت. در سال ۶۱۸[7] بمرد، بعضی گویند پسرش حسن او را سم داد و گویند حسن کنیز او را بفریفت و شب به خوابگاهش درآمد و خفه‌اش کرد. پس آن کنیز را نیز بکشت و بر مکه استیلا جست پسر دیگرش راجح‌بن ابوعزیز قتاده، خشمگین شد و شکایت او به امیر الحاج اقباش از ممالیک خلیفه الناصرلدین الله برد، بدان هنگام که اقباش به مکه آمد. اقباش نیز وعده‌های نیکو داد. حسن درهای مکه را ببست و چندتن از یارانش به دیدار اقباش رفتند او را نزدیک باب‌المعلی دیدند و به قتلش آوردند و سرش را در محل سعی (مسعی) بیاویختند.

در سال ۶۲۰ الملک المسعود اتسزبن الملک‌الکامل محمد از یمن به مکه آمد و حج به جای آورد. حسن‌بن قتاده در مسعی با او روبرو شد ولی مسعود بر او غلبه یافت و مکه

۱. ابن اثیر: ادل
۲. ابن‌اثیر: بین
۳. ابن اثیر: وسطها
۴. ابن‌اثیر: لرقیع
۵. ابن‌اثیر: بلده
۶. ابن اصثیر: فیضیع
۷. متن: ۶۱۷

را بگرفت و پرچم خود برافراشت و پرچم امیرالحاج را فروافکند. خلیفه از بغداد به پدرش الملک‌الکامل نامه نوشت و او را بدین اعمال که پسرش کرده بود سرزنش کرد. پدر نیز نامه‌ای خشم‌آگین به او نوشت که: ای مرد سخت دل از پشت العادل نباشم اگر دست تو نبردم، زیرا تو دنیا و دینت را پس پشت افکندی و لاحول و لاقوةالا باللّه. پس دیه خون آن شریفان را از مال خود بداد و یک دست او فالج گردید.

حسن‌بن قتاده پس ار مدتی که در شام و جزیره و عراق و سرگردان بود، به بغداد رفت و پناه به خلیفه برد. ترکان می‌خواستند او را به عوض قتل اقباش امیر کاروان حاجیان بکشند ولی از این کار باز ایستادند. و او در سال ۶۲۲ در بغداد بمرد و در مقبرهٔ موسی‌الکاظم (ع) به خاکش سپردند. الملک‌المسعودبن الملک‌الکامل نیز در سال ۶۲۶ در مکه بمرد. او را در معلی دفن کردند. پس از مرگ او یکی از سردارانش به نام فخرالدین‌بن الشیخ در مکه ماند و امیر الجیوش عمربن علی‌بن رسول به یمن رفت و در آنجا به حکومت پرداخت.

در سال ۶۲۹ راجح بن قتاده با سپاه عمربن علی‌بن رسول به مکه آمد و در سال ۶۳۰ آنجا را از دست فخرالدین‌بن الشیخ بستد و فخرالدین به مصر رفت. در سال ۶۳۲ سپاه مصر به سرداری امیرجبریل بیامد. اینان مکه را تسخیر کردند و راجح به یمن گریخت. این بار عمر بن علی‌بن رسول خود همراه سپاه شد و سپاهیان مصر را به هزیمت داد. راجح مکه را بگرفت و پس از ذکر نام المستنصِرباللّه نام عمربن علی‌بن رسول را در خطبه آورد.

چون تتر در سال ۶۳۴ عراق را گرفت و کارشان قوی شد و به اربل رسیدند المستنصر باللّه به سبب امر جهاد، حج را تعطیل کرد. علماء نیز بدان فتوی دادند.

آنگاه المستعصِم باللّه در سال ۶۴۳ کاروان حاج را روان نمود و مادرش را نیز به حج فرستاد و به مشایعت مادر تاکوفه بیامد. چون حج بگزار در موسم، ترکی، شریفی را بزد. راجح به خلیفه شکایت کرد و دست آن ترک قطع گردید. از آن سال باز امر حج دچار تعطیل گردید. پس کار الموطیء امام زیدیان در یمن بالاگرفت. و عزم آن کرد که خطبه به نام عباسیان را قطع کند. المظفر یوسف‌بن عمربن علی‌بن رسول بر او سخت گرفت و به المستعصم باللّه نامه نوشت و او را برانگیخت که کاروان حاج را به مکه روانه کند.

چون امام زیدیان بر قدرت خود در افزود، در سال ۶۵۱ حَمّادبن حسن‌بن قَتاده نزد

الملک الناصربن الملک العزیزبن الملک‌الظاهربن ایوب در دمشق کس فرستاد و از او لشکر خواست تا بر ابو سعد صاحب مکه بتازد و نام او را از مکه بر انداز. او نیز سپاهی برایش بفرستاد. با آن سپاه به مکه رفت و ابوسعید را در حرم بکشت ولی پیمانی را که با الناصر بسته بود بشکست و به نام صاحب یمن خطبه خواند.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۳ به من خبر رسید ــ و من در مغرب بودم ــ که راجح‌بن - قتاده به مکه آمده و او پیری سالخورده بوده است. او در سدیر یمن سکونت کرده و از آنجا به مکه رفته است. در این سفر حمادبن حسن‌بن قتاده را از مکه رانده است و او به یَنبعُ رفته است. و گفت: در سال ۶۶۲ به مغرب خبر رسید که امر مکه میان نُمَی محمدبن ابی‌سعد که حَماد پدر او را در مکه کشته بود و غانم‌بن راجح که پدرش حماد را به ینبع رانده بود، دست به دست می‌گردد.

ابو نمی زمام امور مکه را به دست گرفت و قاتلان پدرش ابوسعد را به ینبع تبعید کرد. اینان ادریس و حماد و محمد بودند. ادریس از آن میان مدت کوتاهی امارت مکه را داشت. اینان به ینبع رفتند و آنجا را تصرف کردند و اعقابشان تا این زمان امراء مکه هستند.

ابو نمی قریب پنجاه سال در مکه حکم راند و در راس سدهٔ هفتم یا دو سال بعد بمرد. از او سی فرزند بر جای ماند.

امارت بنی ابی نمیّ در مکه

چون ابونمی به هلاکت رسید فرمانروایی مکه به فرزندان او رُمَیْثه و حُمَیْضه[1] رسید. عُطَیْفه و ابوالغیث با آن دو به منازعه برخاستند و رمیثه و حمیضه آن دو را دربند کردند. این امر مصادف شد با وصول بَیْبَرس چاشنیگیر سرپرست الملک‌الناصر به مکه در سال‌های نخستین امارتش. او آن دو را از بند برهانید و امارت داد و رمیثه و حمیضه را به مصر فرستاد. سلطان آن دو را با سپاهی به مکه بفرستاد و به امارتشان بازگردانید. آن‌گاه عطیفه و ابوالغیث نزد او فرستاده شدند. باری، نزاع و کشمکش میان آن دو گروه همچنان ادامه داشت.

ابوالغیث در یکی از نبردهایش در بطن مَرّ به هلاکت رسید. پس میان رمیثه و حمیضه

---

۱. متن: حمیصه

نبرد درگرفت. رمیثه در سال ۷۱۵ نزد الملک‌الناصر رفت و از امراء و سپاه او مدد گرفت. حمیضه پس از آنکه اموال مکه را جمع کرد بگریخت. اما چون سپاه بازگردید، او نیز بار دیگر به مکه آمد. سپس میانشان صلح افتاد و متفق شدند.

در سال ۷۱۸ عطیفه سر به مخالفت برداشت و نزد سلطان مصر رفت و از آنجا و با سپاهی بیامد و مکه را بگرفت. رمیثه را نیز دستگیر کرد و مدتی به زندان انداخت، سپس در سال ۷۲۰ که سلطان به حج آمده بود آزادش ساخت، او نیز برفت و در مصر اقامت گزید.

حمیضه همچنان در آوارگی می‌زیست تا آنگاه که سلطان امانش داد. جماعتی از ممالیک با او بودند که اینان در ایام عصیان او، از مصر نزد او گریخته بودند اینک از این‌که با او به مصر بازگردند برجان خود بیمناک بودند پس او را کشتند و نزد سلطان آمدند و این امر را به خیال خود وسیله‌ای برای نزدیکی به او قرار دادند. رمیثه بعضی از آنان را به انتقام خون برادر بگرفت، آنهایی را که در قتل او شریک بودند بکشت و باقی را عفو کرد.

رمیثه آزاد شد و به مکه رفت و با برادر خود عطیفه در امارت مکه شرکت جست. چون عطیفه بمرد، رمیثه به استقلال در حکومت بماند تا پیر شد و بمرد. پسرانش ثقبه و عَجْلان در حیات او امارت مکه را میان خود تقسیم کرده بودند و رمیثه نیز بدان رضا داده بود. رمیثه می‌خواست که بخشش خود از آن دو بازگیرد ولی آنان سربه فرمان او نیاوردند و همچنان در زمان پدر، با او در امارت شریک بودند. سپس میان دو برادر اختلاف افتاد، ثقبه از مکه برفت و عجلان در آنجا بماند. ثقبه با جماعتی به مکه تاخت و شهر را از برادر بستد. در سال ۷۵۶ هر دو در مصر گرد آمدند و صاحب مصر عجلان را به امارت مکه تأیید کرد. ثقبه به بلاد حجاز گریخت و در آنجا ماند ولی چند بار به مکه تجاوز کرد. عجلان را در سال ۷۶۲ سپاهی از مصر به یاری آمد. در این وقایع ثقبه کشته شد و عجلان همچنان بر سریر امارت مکه باقی ماند. عجلان مردی دادگر بود و انصاف رعیت می‌داد و از ستمگری دوری می‌جست. در عهد او قوم او معترض بازرگانان یا قبایل همسایه نشدند. همچنین کوشید تا در ایام امارت او باجی را که از حاجیان برای بندگانش می‌ستاندند موقوف کنند و برایشان از دیوان سلطان راتبه‌ای فرستاده شود که آن را در ایام حج می‌پرداختند و این یکی از کارهای نیک سلطان مصر بود که به سعی امیر عجلان ــ که خداوندش جزای خیر دهد ــ مقرر گردید.

عجلان بر این شیوه حکم می‌راند، تا در سال ۷۷۷ از دنیا برفت. پسرش احمد جانشین او شد. عجلان خود پسرش احمد را بعد از خود به امارت تعیین کرده بود و قسمتی از امور را در حیات خود بدو تفویض نموده بود. پس احمد زمام‌کارها را به دست گرفت و شیوهٔ پدر در پیش گرفت و چون او دادگستر و نیکخواه بود بدین شیوه شهرهٔ آفاق شد و نام نیکش بر زبان همسایگان و حاجیان افتاد.

صاحب مصر الملک‌الظاهر ابوسعید بَرْقُوق او را منشور فرمانروایی داد بر هر چه از آن پدر او بوده است، و بر طبق عادتشان او را خلعت فرستاد.

در زندانِ احمدبن عجلان، گروهی از اقربای او دربند بودند، چون برادرش محمد و پسر برادرش ثقبه به نام محمد و پسر عمش عنان‌بن مَغامِس. چون احمد بمرد اینان از زندان او بگریختند و کسانی فرستادند تا فراریان را بازگردانند و محمدبن عجلان به جای برادر نشست. از فراریان عنان‌بن مغامس خود را به مصر رسانید و از سلطان برقوق علیه محمدبن عجلان و کبیش مدد خواست. سلطان دعوتش را اجابت کرد و او را با امیر کاروان حاجیان بفرستاد تا در کار ایشان بنگرد. جماعتی از باطنیان با او همراه شدند و بدان هنگام که محمد به استقبال محملی که جامهٔ کعبه در آن بود ــ و آن را از مصر فرستاده بودند ــ آمد، و خواست بر آن بوسه زند، این باطنیان او را کشتند و کشتهٔ او را در همانجا افکندند و به مکه داخل شدند. عنان‌بن مغامس امارت حاج را به عهده گرفت و کبیش و یارانش به جده رفتند. چون مراسم حج به پایان آمد کبیش بیامد و مکه را در محاصره گرفت. آنگاه نبردهایی میانشان درگرفت که در یکی از آنها کبیش کشته شد.

علی‌بن عجلان و برادرش حسن نزد الملک‌الظاهر برقوق صاحب مصر رفتند. المکلک‌الظاهر صلاح چنان دید که ریشه اختلاف را برکند، این بود که او را در سال ۷۸۹ منشور امارت داد تا با عنان‌بن مغامس به اشتراک بر مکه فرمان رانند. او نیز همراه با امیر کاروان بیامد چون به کومرد (؟) رسیدند برحسب عادت بامدادان به مکه راندند. عنان به دیدارشان بیرون آمد، سپس واپس ماند و از سویی بگریخت. علی‌بن عجلان به مکه وارد شد و بی‌منازعی به حکومت پرداخت چون حج به پایان آمد، عنان نیز بیامد. پسران عمش مبارک و جماعتی از شریفان با او بودند. اینان علی را در مکه به محاصره گرفتند و حق خود را از امارت طلبیدند ولی پس از چندی محاصره را شکستند و بازگشتند، و تا این زمان به همان حال هستند. عنان با یاران خود در سال ۷۹۴ به مصر رفت و علی به

انفراد به امارت پرداخت. سلطان برقوق به عنان عطای فراوان داد و برشمار سپاهیان و خادمان او بیفزود، و برای او راتبه‌ای معین کرد و او را در شمار دولتمردان خویش درآورد.

چندی بعد سلطان به برقوق گزارش داده شد که عنان آهنگ فرار به حجاز دارد تا با امیر مکه علی‌بن عجلان برسر امارت منازعه آغاز کند. سلطان او را بگرفت و به زندان کرد علی نیز همهٔ اشرافی را که پیروان او بودند در مکه دستگیر نمود، سپس بر ایشان منت نهاده آزارشان نمود. آنان نیز منازعه و فتنه از سرگرفتند چنان‌که تا به امروز هم همچنتان ادامه دارد. واللّه متولی الامور لاربَّ غیره.

خبر از بنی مُهَنّا امرای مدینهٔ نبویه از بنی‌الحسن و آغاز کار و ابتدای امارتشان

مدینه شهر انصار بود از اَوس و خَزْرَج، و این معروف است. انصار همراه با فتوحات اسلامی در اقطار زمین پراکنده شدند و منقرض گردیدند. و در آنجا جز بقایای طالبیان کس نماند.

ابن‌المُحَسِّن[1] در ذیلی که بر تاریخ طبری نوشته است گوید: چون سدهٔ چهارم در رسید، در مدینه به نام المقتدرباللّه خطبه خوانده می‌شد. بنی‌عباس بر آن شهر ولایت داشتند و ریاست میان بنی حسین و بنی جعفر دست به دست می‌گشت تا آنگاه که بنی حسین، بنی جعفر را از آنجا بیرون راندند و آنان در ناحیه‌ای میان مکه و مدینه سکونت گزیدند. سپس بنی حرب ایشان را از زبید به قریه‌ها و قلعه‌ها راندند تا در ناحیهٔ صعید که امروز هم در آنجا هستند قرار گرفتند. بنی حسین در مدینه ماندند تا آنگاه که طاهر[2]بن مسلم از مصر بیامد و آنجا را در تصرف آورد.

در باب این طاهر گوید که پدرش مسلم، محمدبن عبیداللّه‌بن طاهربن یحیی المحدث‌بن الحسن‌بن جعفر بود که شیعه او را الحجةبن عبیداللّه‌بن الحسین الاصغربن زین‌العابدین می‌خواندند.

مسلم دوست کافور همه کارهٔ دولت اَخشیدیان مصر بود و تدبیر کارهایش را به دست داشت و در عصر او، هیچ کس موجه‌تر از او در مصر نبود. چون در سال ۳۶۵ عبیدیان مصر را گرفتند و المعزلدین‌اللّه در قاهره که خود آن را پی افکنده بود فرود آمد، دختر

---

۱. متن: الحصین ۲. متن: ظاهر.

مسلم را برای یکی از پسران خود خواستگاری کرد. مسلم پاسخ رد داد. المعزلدین‌اللّه بر او خشم گرفت و به خواری‌اش افکند و اموالش را بستد. مسلم همچنان دربند بزیست تا بمرد. بعضی گویند از زندان بگریخت و به هنگام فرار هلاک شد. پسرش طاهربن محمد از آن پس به مدینه آمد، بنی حسین او را برخود ریاست دادند و چند سالی در مدینه به استقلال فرمان راند.

طاهر در سال ۳۸۱ بمرد و پسرش حسن جانشین او شد. در کتاب عُتبی مورخ دولت پسر سبکتکین آمده است که آنکه بعد از او به امارت رسید داماد و پسرعمش ابوعلی‌بن طاهر بود و داود نام داشت و او بی‌آنکه حسن را به کاری گیرد به استقلال حکومت راند تا بمرد و پس از او پسرش هانی و سپس پسر دیگرش مهنّا امارت یافتند. حسن به محمودبن سبکتکین پیوست و نزد او در خراسان ماند. این سخنی نادرست است. زیرا مُسَبِّحی مورخ عبیدیان که از وفات طاهربن مسلم و امارت پسرش در ترتیب سال‌های خود یاد کرده است گوید که در سال ۳۸۳ عامل مدینه حسن‌بن طاهر بود و او مهنا لقب داشت و مسبّحی به اخبار مدینه و مصر آگاهتر از عتبی است. البته امراء مدینه تا این زمان خود را از نسل داود می‌دانند و می‌گویند که او از عراق آمده است. شاید این سخن را از کسی که از حقیقت آگاه نبوده است آموخته باشند. مورخ حماة هم هرگاه آنان را به نیاکانشان نسبت می‌دهد گاه به داود نسبت می‌دهد و خدا آگاهتر است.

ابوسعید گوید: در سال ۳۹۰، مدینه را ابوالفتوح حسن‌بن جعفر امیر مکه به فرمان الحاکم بامراللّه العبیدی از بنی سلیمان بستد و نشان امارت بنی مهنّا را که از بنی حسین بودند از آنجا بیفکند. او می‌خواست پیکر پیامبر را شبانه به مصر برد ولی هوا سخت طوفانی شد و تاریک گردید و نزدیک بود که بنا از پی برافتد. ابوافتوح یاران خود را از کار بازداشت و به مکه بازگردید و بنی مهنا نیز به مدینه بازآمدند.

مورخ حماة از امرایشان منصوربن عماره یاد می‌کند ولی نسب او را برنمی‌شمارد. و گوید که او در سال ۴۹۷ بمرد و پس از او پسرش به جایش نشست. و گوید که اینان از فرزندان مهنا هستند. همچنین از ایشان قاسم‌بن مهنا پسر حسین‌بن مهنابن داود را نام می‌برد که ابوفُلَیْته[1] کنیه دارد و او در سال ۵۸۴ با صلاح‌الدین ایوبی در غزای انطاکیه شرکت جست و آنجا را بگشود. از ابن سعید آنجا که ملوک مدینه از فرزندان حسین را

---

۱. متن: قلیته

نقل می‌کند گوید: شایسته‌ترین آنها که از حیث جلالت قدرش باید از او یاد کرد، قاسم‌بن جَمّازبن قاسم‌بن مهنّا است. المستضیء او را امارت داد و بیست و پنج سال در آن مقام ببود و در سال ۵۸۳ درگذشت. پسرش سالم‌بن قاسم که شاعر بود و میان او و ابوعزیز قتاده امیر مکه در سال ۶۰۱ نبردهایی دربدر بـه وقـوع پـیوست، بـه جـای او نشست. ابوعزیز از مکه برفت و در مدینه او را محاصره کرد و محاصره را سخت نمود، سپس دست از محاصره برداشت و بازگردید. در این حال برای سالم از سوی بنی لام یکی از بطون همدان مدد رسید او ابوعزیز را در بدر بیافت و جنگ با او در پیوست و از دو سو خلقی کشته شدند. ابوعزیز شکست خورده به مکه گریخت.

در سال ۶۰۱ الملک‌المعظم عیسی‌بن الملک العـادل بـیامد و آبگـیرها و بـرکه‌ها را تجدید بنا کرد. سالم‌بن قاسم امیر مدینه نیز با او بود. او آمده بود از قتاده شکایت کند و با او بازگردید و پیش از رسیدنش به مدینه در راه بمرد.

پس از قاسم‌بن سالم پسرش شیخه به حکومت رسـید. سـالم سـپاهی از تـرکمانان فراهم کرده بود. پسرش جمّازبن شیخه با آن سپاه به جنگ قـتاده رفت و او را مـغلوب نمود. قتاده به ینبع گریخت و در آنجا حصار گرفت. در سال ۶۴۷ صاحب مدینه، شیخه کشته شد و پسرش عیسی به جای او قرار گرفت. در سال ۶۴۹ برادرش جمّاز او را دربند کرد و جایش را بگرفت.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۹ ابوالحسن‌بن شیخة‌بن سالم در مدینه بـود و دیگـری گوید: در سال ۶۵۳ ابومالک مُنیف‌بن شیخه در مدینه بـود و او در سـال ۶۵۷ بـمرد و برادرش جماز امارت مدینه یافت. جماز عـمر دراز کـرد و در سـال ۷۰۴ درگـذشت و پسرش منصور به جای او نشست. برادرش مقبل به شام رفت و آنگاه در مصر به بیبرس پیوست، او نیز نیمی از اقطاع منصور را بدو داد. آنگاه بی‌خبر از برادر به مدینه آمد. پسر منصور ابوکبیشه در مدینه بود. مقبل شهر را بگرفت و ابوکبیشه بـه مـیان احـیاء عـرب گریخت و چون سپاهی گرد آورد در سال ۷۰۹ به مدینه بازگردید و عم خـود مـقبل را بکشت و منصور به محل امارت خود آمد.

مقبل را پسری بود به نام ماجِد. پاره‌ای از اقطاع پدر به دست آورد و در میان اعراب می‌زیست و آنان را به گرفتن مدینه ترغیب می‌نمود. و هربار که عمش منصور از مدینه خارج می‌شد او به مدینه می‌آمد. تا آنگاه که میان منصور و قتاده صاحب ینبع به خاطر او

در سال ۷۱۷ نبرد افتاد. منصور از سلطان مصر مدد خواست او نیز سپاهی به یاری‌اش بفرستاد و ماجدبن مقبل را در مدینه محاصره نمود. سپس جنگ آغاز کرد و مقبل منهزم گردید و منصور همچنان در امارت باقی ماند تا سال ۷۱۷[1] که درگذشت و پسرش کبیش‌بن منصور به جایش نشست. مدت امارت او نیز به دراز کشید. پس از او طفیل به امارت رسید. طاز او را در سال ۷۵۱ دربند کرد. آنگاه عطیه امارت یافت. عطیه در سال ۷۸۳ بمرد و طفیل امارت یافت. او را نیز دربند کردند و جمازبن هبةبن جمازبن منصور امارت مدینه را به دست گرفت.

پادشاهان ترک که در مصر بودند، همواره والیان مدینه را از این دو خاندان انتخاب می‌کردند و جز به آنها نمی‌پرداختند. امارت مدینه امروز در دست جمازبن هبةاللّه‌بن جماز است و پسر عمش عطیةبن محمدبن عطیه با او در منازعه است. و این منازعه و همچشمی و رقابت میان این دو خاندان سابقه‌ای دیرینه دارد. اینان همگی دارای مذهب امامیه هستند و به دوزاده امام و دیگر عقاید این مذهب معتقدند. خداست که هرچه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند. این پایان خبر از امرای مدینه است و من به بیش از این آگاهی نیافتم. واللّه المقدر لجمیع الامور سبحانه لااله‌الاهو.

خبر از دولت بنی‌الرَّسّی امامان زیدیان در صعده و سرآغاز کار آنان و سرگذشتشان

پیش از این از محمدبن ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن حسن، ملقب به ابن طباطبا و ظهور او در ایام مأمون و قیام ابو السَّرایا به بیعت او سخن گفتیم. چون محمدبن ابراهیم و ابوالسَّرایا درگذشتند و آن امر برافتاد، مأمون برادر محمدبن ابراهیم یعنی قاسم‌الرّسّی‌بن ابراهیم طباطبا را طلب داشت و او به سند گریخت و همچنان در آنجا بود تا در سال ۲۴۵ وفات کرد. پسرش حسین به یمن بازگشت. امامان صعده در بلاد یمن از اولاد او بودند. آنها در آن سرزمین دولتی زیدی تشکیل دادند که تا این روزگاران باقی بود. اینان را بنی الرسی می‌گویند. صعده کوهی است در مشرق صنعاء و در آن دژهای بسیار است. مشهورترین آنها دژ صعده است.

نخستین کسی که از این خاندان خروج کرد یحیی‌بن الحسین‌بن القاسم الرسّی بود، او

---

۱. متن: ۷۱۵

در صعده دعوت آشکار کرد. او را الهادی الی‌الحق لقب دادند و در سال ۲۸۸ در حیات پدرش حسین، با او بیعت کردند.

الهادی الی‌الحق جماعتی از پیروانشان و مردم دیگر را گرد آورد و با ابراهیم‌بن یَعْفُر و اسعدبن یعفُر ششمین نسل از اعقاب تُبَّعْهای صنعاء جنگ کرد و صنعاء و نَجران را از آنان بستد و به نام خود سکه زد. بنی یعفر پس از چندی همه را از او بازپس گرفتند و او به صعده بازگشت و در سال ۲۹۸ پس از ده سال فرمانروایی بمرد. این سخن ابن‌الحارث بود و او گوید که: الهادی الی‌الحق را مصنفاتی در حلال و حرام بود و دیگری گوید که: او در احکام شرعی مجتهد بود و در فقه آراء غریبه دارد. تألیفاتش در میان شیعیان معروف است.

صولی گوید: پس از او پسرش المرتضی ابوالقاسم محمدبن یحیی به حکومت رسید. مردم بر او بشوریدند. او در سال ۳۱۰[1] هلاک شد و پس از او برادرش الناصر احمدبن یحیی به حکومت رسید. در عصر او کار ملک استقامت گرفت. آنگاه پسرش المنتجب حسین‌بن احمد حکومت یافت. او در سال ۳۲۴ بمرد و پس از او برادرش المختار ابومحمد القاسم به امارت نشست و او همچنان ببود تا آنگاه که در سال ۳۴۴ به دست ابوالقاسم الضحاک الهمدانی کشته شد.

صولی گوید: از پسران الناصراند الرشید و المنتجب، و او در سال ۳۲۴ مرده است. ابن حزم چون از فرزندان ابومحمد القاسم[2] الرّسی یاد می‌کند گوید:

بعضی از ایشان در صعده از سرزمین یمن بودند. نخستینشان یحیی الهادی بود که در فقه دارای آراء بود. من آراء او را دیده‌ام، از آراء فقهی جماعت بسیار دور نرفته است. و الناصر احمدبن یحیی را پسرانی بود که در صعده پس از او به امارت رسیدند. چون جعفرالرشید و پس از او برادرش قاسم المختار، سپس حسین المنتجب و محمدالمهدی. و گوید آن یمانی که در سال ۳۴۳ در مارِده قیام کرد، عبداللّه‌بن احمد الناصر برادر الرشید و المختار و المنتجب و المهدی بود.

ابن حاجب گوید: امامتشان همچنان در صعده دوام شدات تا میانشان اختلاف افتاد. و سلیمانیان آنگاه که هواشم ایشان را از مکه اخراج کردند به صنعاء آمدند و بر ایشان غلبه یافتند و دولتشان در صنعاء در سدهٔ ششم منقرض گردید.

---

۱. متن: ۳۲۰　　۲. متن: ابوالقاسم

ابن سعید گوید: از بنی سلیمان به هنگامی که از مکه به یمن اخراج شد یکی احمدبن حمزةبن سلیمان بود. اهل زبید آنان را فراخواندند تا در نبردی که با علی‌بن مهدی الخارجی داشتند و علی آنان را در محاصره گرفته بود، به یاریشان آیند فاتِک‌بن محمد از بنی نجاح در زبید بود.اینان به شرطی اجابت کردند که آنان فاتک را بکشند، آنان نیز در سال ۵۰۳ فاتک را کشتند و احمدبن حمزه را بر خود امارت دادند ولی او نتوانست در برابر علی‌بن مهدی پایداری کند و از زبید بگریخت و زبید را علی‌بن مهدی تصرف کرد. و نیز گوید که: عیسی‌بن حمزه برادر احمد در یمن می‌زیست. و از ایشان بود: غانم‌بن یحیی. پس حکومت بنی سلیمان از همه تِهامه و جبال و یمن به دست علی‌بن مهدی برافتاد. این حکومت به دست بنی ایوب برافتاد ولی پس از چندی به دست المنصور عبدالله احمدبن حمزه باردیگر استقرار یافت.

ابن‌الندیم دربارهٔ این منصور گوید: او در صعده پس از پدر به امارت رسید. و با الناصر عباسی درگیر مجادلات بو.د. همواره با او مناظره داشت. و داعیان خود را به دیلم و جیلان روانه می‌داشت. تا آنجا که در آن نواحی به نام او خطبه خواندند و او حکامی نیز به آن نواحی فرستاد. الناصر عباسی برای دست یافتن به او اموالی در میان اعراب یمن پخش کرد ولی بر او ظفر نیافت.

ابن اثیر گوید: المنصور عبدالله‌بن حمزه امام زیدیه در صعده در سال ۵۹۷[1] جماعتی گرد آورد و عازم یمن شد. معزبن اسماعیل سیف[2] الاسلام طغتکین‌بن ایوب از او به وحشت افتاد. بر او حمله آورد و المنصور منهزم شد. بار دیگر در سال ۶۱۲ جماعتی از هَمْدان و خولان گرد آورد و بر یمن تاخت. الملک‌المسعودبن الملک‌الکامل که در آن روز صاحب یمن بود و سپاهی از کرد و ترک در اختیار داشت امیرالجیوش عمربن علی‌بن رسول[3] را فرمان داد که پیش از آنکه دژها را تصرف کند به چاره‌جویی برخیزد.

آنگاه میان اصحاب المنصور اختلاف افتاد و المسعود چون با او روبرو گردید منهزمش ساخت. المنصور در سال ۶۳۰ پس از عمری دراز بمرد و پسری به نام احمد از او باقی ماند که زیدیان او را امامت داد ولی به نام او خطبه نخواندند و منتظر بالا آمدن سن او و جمع آمدن دیگر شروط در او شدند. چون سال ۶۴۵ رسید قومی از زیدیه با احمد الموطیء بیعت کردند و او از بقایای بنی الرّسّی بود: احمدبن الحسین از

۱. متن: ۵۰۲ ۲. متن: مغرین سیف‌الاسلام ۳. متن: عمربن رسول

بنی‌الهادی. زیرا چون آنان را بنی سلیمان از مرکز امامتشان در صعده دور کردند به کوهی در شرق صعده پناه بردند و همچنان در آنجا ماندند و در هر عصری از میانشان امامی برمی‌خیزد. پس همهٔ زیدیه با الموطیء بیعت کردند او فقیه و ادیب و عالم به مذهبشان و مردی با عزم و اراده بود. این بیعت در سال ۶۴۵ انجام گرفت.

نورالدین عمربن علی‌بن رسول آهنگ او کرد و یک سال او را در دژ تلا به محاصره افکند و چون کاری از پیش نبرد حلقه محاصره را بگشود. آنگاه در دژهای مجاور برای محاصره او سپاه گرد آورد.

الملک‌المنصور نورالدین عمربن رسول بمرد. پسرش الملک‌المظفر شمس‌الدین یوسف دژ دملوه را در محاصره داشت تا به الموطیء غلبه یافت، آنگاه بیست دژ دیگر را بگشود و لشکر به صعده برد و بر سلیمانیان که در آنجا بودند پیروز گردید. اینان با احمد پسر امامشان المنصور بیعت کرده بودند. و او را المتوکل لقب داده بودند. و این به هنگامی بود که آنا با الموطیء در تلا بیعت کرده بودند. زیرا اینان منتظر سن او بودند، چون در آنجا با الموطیء بیعت شد اینان نیز با المتوکل بیعت نمودند. چون صعده را گرفتند احمد المتوکل از کرسی امامت فرود آمد و با او بیعت نمود او نیز امانش داد. این واقعه در سال ۶۴۹ اتفاق افتاد. الموطیء در سال ۶۵۰ به حج رفت و امور زیدیه در صعده همچنان در خاندان الموطیء بماند.

من در صعده شنیدم که امام صعده پیش از سال ۷۸۰ علی‌بن محمد بوده، از اعقاب ایشان. و پس از او پسرش صلاح‌الدین به جایش نشسته و زیدیان با او بیعت کرده‌اند. بعضی می‌گفتند که او امام نبوده زیرا شرایط در او موجود نبوده است. و او می‌گفته است شما هرطور بخواهید من چنان خواهم بود، می‌خواهید امام باشم یا سلطان.

در سال ۷۹۳ او بمرد و پس از او پسرش نجاح آمد. اما زیدیان از بیعت او سرباز زدند و او گفت من محتسبی هستم که برای خدا کار می‌کنم. این بود آنچه از اخبار ایشان بدان هنگام که در مصر بودم به دست آوردم. واللّه وارث‌الارض و من علیها.

خبر از نسب طالبیان و ذکر مشاهیر از اعقابشان

نسب بیشتر طالبیان به حسن و حسین [ع] فرزندان علی‌بن ابیطالب [ع] می‌رسد و مادرشان فاطمه [ع]است. این دو، سبطین رسول خدا (ص) هستند. نیز به برادرشان

محمدبن الحنیفه. علی را پسران دیگر نیز بوده است ولی تنها سه تن بودند که به طلب حق خود از خلافت برخاستند و شیعه را به آنان اعتقاد است و بر ایشان در اطراف به دعوت پرداخته‌اند نه فرزندان دیگر او.

اما حسن [ع] از فرزندان اوست: حسن المثنی و زید و فرزندان این دو در امر دعوت و امامت فعالیتهایی داشته‌اند.

از فرزندان حسن المثنی است: عبداللّه الکامل و حسن المثلّث و ابراهیم و عمر و عباس و داود.

اما از عبداللّه الکامل و پسران او وانسابشان بدان هنگام که از پسرش محمدالمهدی و ماجراهای ایشان با ابوجعفر المنصور سخن می‌گفتم، سخن گفتیم.

و از ایشان بودند ملوک ادریسی در مغرب اقصی. اینان فرزندان عبداللّه الکامل بودند و از اعقاب ایشان است بنی حَمّود ملوک اندلس. که ملک از امویان اندلس به ایشان رسید. و از ایشان بود بنی حمودبن احمدبن علی‌بن عبیداللّه‌بن عمربن ادریس [بن ادریس]. که درباره آنها سخن خواهیم گفت.

و از ایشان است بنی سلیمان‌بن عبداللّه [بن‌الحسن‌بن الحسن] الکامل. از اعقاب او است: ملوک یمامه بنی‌محمد الاُخَیْضِربن یوسف‌بن موسی‌بن [ابراهیم‌بن] الجون. و از ایشان است: بنی صالح‌بن موسی‌بن عبداللّه ملقب به ابی‌الکرام‌بن موسی الجون. اینان در غانه و بلاد سیاهان در مغرب اقصی حکومت داشتند و اعقابشان در آنجا معروفند.

نیز از اعقاب اوست هواشم، فرزندان ابوهاشم محمدبن الحسن‌بن محمد الاکبربن موسی الثانی‌بن عبداللّه ابی‌الکرام. اینان امراء مکه بودند در عهد عبیدیان. ذکرشان گذشت.

و از اعقاب ایشان است بنی قتادةبن ادریس‌بن مطاعن‌بن عبدالکریم‌بن موسی‌بن عیسی‌بن سلیمان‌بن موسی‌الجون. اینان به دست پدرشان قتاده پس از هواشم مکه را را تصرف کردند.

و از ایشان است بنی نُمَی‌بن سعدبن علی‌بن قتاده امرای مکه در عهد ما.

از اعقاب داودبن حسن المثنی سلیمانیان هستند که در مکه می‌زیستند که بنی سلیمان خوانده می‌شدند. هواشم بالاخره مکه را از آنان بستدند و آنان به یمن رفتند. و در آنجا زیدیان به سود آنها به دعوت پرداختند. چنانکه ذکرش گذشت.

از اعقاب حسن المثلّث‌بن حسن المثنی است: حسین‌بن علی‌بن حسن المثلث که بر مهدی خروج کرد. و ذکرش گذشت.

از اعقاب عمربن حسن المثنی است، طباطبا و نام او ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم [بن حسن‌بن حسن] است. از ایشان است محمدبن [ابراهیم] طباطبا پدر امامان صعده که بنی سلیمان‌بن داودبن حسن‌المثنی بدان هنگام که از مکه آمدند بر آنان غلبه یافتند و صعده را از آنان بستدند. آنگاه بنی الرّسی بر آنان غلبه یافتند و امامان صعده به امارت خود بازگشتند و آنان تا این ایام در آنجا هستند.

و از ایشان است بنی سلیمان‌بن داودبن حسن المثنی و پسرش محمدبن سلیمان که در ایام مأمون در مدینه قیام کرد.

از اعقاب زیدبن الحسن‌بن علی‌بن ابیطالب است، حسن‌بن زید که در مدینه از جانب ابوجعفر المنصور امارت داشت. ابن حزم گوید: زیدبن حسن‌بن علی را جز از سوی این زید اعقابی نبوده است.

از اعقاب اوست محمدبن الحسن‌بن محمدبن الحسن‌بن محمدبن ابراهیم‌بن حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی. او در ایام المعتمد در مدینه قیام کرد. او تجاهر به منکرات می‌کرد و مرتکب قتل می‌شد تا آن حد که نمازهای جمعه و جماعت تعطیل شد.

و از اعقاب اوست حسن‌بن زیدبن محمدبن اسماعیل‌بن الحسن‌بن زید که در طبرستان قیام کرد و برادرش محمد و ذکرشان گذشت.

و از ایشان است الداعی الصغیر در ری و طبرستان. او حسن‌بن القاسم‌بن علی‌بن عبدالرحمان‌بن القاسم‌بن محمد البطحانی[1] بن القاسم‌بن حسن‌بن زید است. میان این داعی صغیر و اُطروش جنگ‌هایی بود. داعی در سال ۳۱۷[2] کشته شد.

نیز از اعقاب اوست: قاسم‌بن علی‌بن اسماعیل یکی از سرداران حسن‌بن زید. [حسن و محمد پسران زیدبن محمدبن اسماعیل که در طبرستان پدیدار شدند]. اینان نعم مردم این سرزمین‌ها را دگرگون ساختند و زیبائی و طراوت آن بلاد را نابود ساختند چنانکه سبب ورود دیلم به بلاد اسلام گردیدند و این به هنگامی بود که از آنان مدد طلبیدند. آنگاه با ایشان و با اطروش الحسنی ماکان‌بن کاکی ملک دیلم خروج کرد و مرداویج و پسران بویه در زمرهٔ مردان او بودند.

---

۱. متن: الطحانی ۲. متن: ۳۱۹

ایشان را از میان این خاندان‌ها سردارانی بود که دیلم نامیده می‌شدند زیرا در میان آنان پرورش یافته بودند. والله یخلق مایشاء.

اما حسین [ع] که در طَفّ[1] در ایام یزیدبن معاویه شهید شد، از فرزندان اوست علی زین‌العابدین و پسرش زیدبن علی الشهید و محمدالباقر و عبداللّه الاَرْقَط و عمرو حسن‌الاعرج.

از اعقاب عبداللّه الاَرْقَط است حسین الکوکبی[2] بن احمدبن محمدبن اسماعیل‌بن احمد ابن عبداللّه الارقط. او از سرداران حسن الاطروش [بن علی]بن الحسن‌بن علی القائم‌بن علی‌بن عمر [بن الحسین]بود، که [محمدبن القاسم‌بن علی‌بن عمربن علی] در ایام معتصم در طالقان قیام کرد، ولی از خونریزی گریزان بود و روی در پردهٔ اختفا کشید تا وفات کرد. او بر مذهب اعتزال بود.

و از ایشان بود اطروش که دیلم بر دست او اسلام آورد. او حسن‌بن علی‌بن الحسن‌بن علی‌بن عمر [بن الحسین] مردی فاضل بود و نیک روش و دادگر. طبرستان را در تصرف آورد و در سال ۳۰۴ کشته شد. بعد از او برادرش محمد به جایش نشست او نیز بمرد و حسن[3] پسر برادرش محمدبن علی زمام کارها را به دست گرفت. او نیز در سال ۳۱۶ کشته شد. سپاهیان نصربن احمدبن اسماعیل‌بن احمدبن نوح‌بن اسدالسامانی امیر خراسان او را کشتند.

از فرزندان حسین اَعْرج[4] بن زین‌العابدین، عبداللّه العقیقی‌بن الحسین است. و از اعقاب اوست حسن[5] بن محمدبن جعفربن عبداللّه العقیقی، که حسن‌بن زید صاحب طبرستان او را کشت.

و از ایشان است جعفربن عبیداللّه‌بن الحسین الاعرج. شیعیان او را حجةاللّه می‌گفتند. از فرزندان او مردی بود ملقب به مسلم که در ایام کافور امور مصر را به عهده داشت و نام او محمدبن عبیداللّه‌بن طاهربن یحیی المحدّث‌بن الحسن[6] بن جعفر حجةاللّه بود و از فرزندان مسلم ابوطاهر.

از اعقاب این طاهراند امراء مدینه در این زمان، یعنی بنی جمازبن هبة‌بن جمازبن منصوربن جمازبن شیخة‌بن هاشم‌بن القاسم‌بن مهنا. و مهنابن مهنّابن داودبن القاسم برادر

---

۱. متن: طعن
۲. متن: الکویکی
۳. متن: حسین
۴. متان: همزج
۵. متن: حسین
۶. متن: الحسین

مسلم و عمر و طاهر.

ابن سعید پنداشته است که بنی جمازبن شیخه امراء مدینه از فرزندان عیسی‌بن زید الشهید هستند و در این نظر است.

از فرزندان علی‌بن الحسین است، حسین[1] الاعرج و زید که در ایام هشام‌بن عبدالملک به سال ۱۲۱ در کوفه قیام کرد و کشته شد و پسرش یحیی که در سال ۱۲۵ در خراسان قیام کرد او نیز کشته شد. صاحب الزّنج نیز در پاره‌ای اوقات خود را به او نسبت داده است.

و برادرش عیسی‌بن زید که در آغاز خلافت منصور با او به مخالفت برخاست و از فرزندان حسین‌بن زید است یحی‌بن عمربن یحیی که در ایام مستعین در کوفه قیام کرد. مردی بود نیک روش، از همهٔ صحابه به نیکی یاد می‌کرد و عمریون که در ایام دیلم بر کوفه استیلاء یافتند بدون منسوبند.

علی‌بن زیدبن الحسین‌بن زید در کوفه قیام کرد. سپس به نزد صاحب‌الزنج گریخت و به بصره رفت. صاحب‌الزنج او را کشت و کنیزی را که در بصره اسیر کرده بود از او بستد.

از فرزندان محمدالباقربن زین‌العابدین [ع] است: عبداللّه الافطح و جعفرالصادق [ع]. عبداللّه افطح را پیروانی بود که به امامت او دعوت می‌کردند. از آن زمره بود زرارةبن اَعْیَن الکوفی. زراره در مدینه از او چند مسئلهٔ فقهی پرسید، چون او را جاهل یافت از قول به امامتش بازگشت و دعوت اَفْطَحیه منقطع گردید.

ابن حزم پنداشته است که بنی عبید ملوک مصر بدو منسوبند و این درست نیست. از فرزندان جعفرالصادق است: اسماعیل الامام و موسی الکاظم و محمدالدیباجه.

اما محمد الدیباجه در ایام مأمون در مکه خروج کرد و مردم حجاز به خلافت با او بیعت کردند. بدان هنگام که معتصم به حج رفت او را بگرفت و نزد مأمون آورد مأمون او را عفو کرد. محمد در سال ۲۰۳ بمرد.

اما اسماعیل الامام و موسی الکاظم آن دو و فرزندانشان مدار اختلاف شیعه هستند. موسی‌الکاظم [ع] در زی اعراب بود و به سواد متمایل بود. رشید می‌کوشید از سعایت‌هایی که علیه او می‌شد خود را به کناری کشد. عاقبت چنان‌که گفتیم او را حبس کرد. از اعقاب اوست بقیهٔ امامان دوازده‌گانه به اعتقاد شیعه، از علی‌بن ابیطالب الوصّی

---

۱. متن: حسن

[ع]که در سال ۳۵ شهید شد سپس پسرش حسن که در سال ۴۵ شهید شد سپس برادر حسن، حسین که در سال ۶۱ شهید شد، سپس زین‌العابدین [ع]که در سال ۹۵ وفات کرد، سپس پسرش محمدالباقر [ع]که در سال ۱۱۴ وفات کرد، سپس پسرش جعفرالصادق [ع]که در سال ۱۴۳ وفات کرد، سپس پسرش موسی‌الکاظم [ع]که در سال ۱۸۳ وفات کرد و او هفتمین امام ایشان است. آنگاه پسرش علی‌الرضا [ع]که در سال ۲۰۳ وفات کرد، سپس پسرش محمد التقی[1] [ع] در سال ۲۲۰ وفات کرد، سپس پسرش علی‌الهادی [ع]که در سال ۲۵۴ وفات کرد، سپس پسرش حسن‌العسکری [ع]که در سال ۲۶۰ وفات کرد، آنگاه پسرش محمدالمهدی [ع] و آن دوازدهمین امام است. به عقیده شیعیان امامیه زنده است و در انتظار ظهور او هستند و اخبار آن معروف است.

از اعقاب موسی الکاظم غیر از امامانی که یاد کردیم یکی پسر اوست به نام ابراهیم المرتضی. محمدبن طباطبا و ابوالسّرایا او را به امارت یمن فرستادند. او به یمن رفت و تا ایام مأمون در آنجا بود. در آنجا خون بسیار ریخت چنانکه الجزار (ـقصاب) لقبش دادند. چون مأمون برادرش علی الرضا را به ولیعهدی برگزید او نیز دعوی امامت کرد. سپس مأمون را به کشتن برادر متهم ساخت و دعوت آشکار نمود. مأمون محمدبن زیادبن ابی‌سفیان را به نبرد فاطمیان یمن فرستاد. میان این محمدبن زیاد و فاطمیان یمن دشمنی سخت بود. بارها بر آنان حمله آورد و شیعیانشان را به قتل رسانید و جماعاتشان را پراکنده نمود.

از اعقاب اوست موسی‌بن ابراهیم جد شریف الرضی و المرتضی. اسم رضی محمد و اسم مرتضی، علی بود[2] پسران حسین‌بن موسی‌بن محمدبن ابراهیم.

از فرزندان موسی‌الکاظم نیز زید است که ابوالسّرایا او را به اهواز فرستاد. او به بصره رفت و خانه‌های عباسیان را آتش زد از اینرو او را زید النّار لقب دادند. از اعقاب زید است: الجنة (؟)بن محمدبن زیدبن الحسن بن زید النار او از افاضل و صلحای این خاندان بود. به هنگام محنت فاطمیان در ایام متوکل او را به بغداد آوردند. او را به ابن ابی داود سپردند تا بیازمایدش او نیز شهادت به برائت او داد و آزادش کردند.

دیگر از فرزندان موسی الکاظم پسرش اسماعیل است که ابوالسرایا او را ولایت فارس داد.

---

۱. متن: محمدالمتقی ۲. متن: محمدالمتقی

از اعقاب جعفرالصادق غیر از امامان، محمد و علی پسران حسین‌بن جعفراند. اینان در سال ۲۷۱ در مدینه قیام کردند و خون‌های بسیار ریختند و اموال بسیار به تاراج بردند و از فرزندان جعفربن ابیطالب جمعی را کشتند و مدینه چنان شد که دیگر نه در آن نماز جماعت برپا می‌شد و نه جمعه.

از اعقاب اسماعیل الامام است عبیدیان خلفای قیروان و مصر. فرزندان عبیدالله المهدی‌بن محمدبن جعفربن محمدبن جعفربن محمدبن اسماعیل. در باب ایشان و اختلاف مردم در نسبشان سخن گفته‌ایم. سخنان آن عیبجویان همه مردود است و این درست‌تر از همه است. ابن حزم گوید: عبیدالله که در مغرب قیام کرد پندارد که او برادر حسن البغیض [بن محمدبن جعفربن اسماعیل‌بن جعفربن الصادق] است و این سخنی است بی‌پایه.

اما محمدبن الحنیفه، از فرزندان اوست: عبدالله ابوهاشم[۱] و او کسی است که به امامت علی‌بن عبدالله‌بن عباس وصیت کرد. و برادرش علی‌بن محمد و پسرش حسن‌بن علی‌بن محمد. شیعه مدعی امامت هر دو هستند و در یمن بر مأمون خروج کردند.

از فرزندان جعفربن ابیطالب یکی عبدالله‌بن معاویة‌بن عبدالله‌بن جعفربن ابیطالب است که در فارس قیام کرد و در کوفه با او بیعت کردند. بعضی از شیعیان آل عباس می‌خواستند خلافت را بدو سپارند ولی ابومسلم آنان را از این کار بازداشت. او را پیروانی است که منتظر ظهورش هستند. و خلافت را از ابوهاشم‌بن محمدبن الحنیفه به وصیت بدو می‌کشانند. او مردی فاسق بود و معاویه پسرش نیز در شر همانند پدر بود.

پایان سخن در نسب طالبیان و اخبار ایشان. اینک به اخبار بنی‌امیه در اندلس می‌پردازیم که با دعوت عباسی در نزاع بودند. سپس به دولت‌هایی می‌پردازیم که به نیروی عباسیان برسر کار آمدند. از عرب و ترک در یمن و جزیره و شام و عراق و مغرب، ولی بر عباسیان راه خودکامگی پیش گرفتند. والله المستعان.

---

۱. متن: عبدالله‌بن عباس

خبر از دولت بی‌امیه در اندلس

از این طبقه که با دولت عباسی در منازعه بودند و آغاز کار ایشان و اخبار ملوک الطوایف پس از ایشان

سرزمین اندلس در جانب شمال غربی دریای روم است و عرب‌ها این ناحیه را اندلوش گویند. ساکنان آن فرنگان مغرب‌اند. نیرومندترین و بیشترینشان جَلالِقَه (ساکنان گالیسیا) هستند. گوت‌ها صدها سال پیش از اسلام، پس از نبردهایی که با لاطینیها داشتند و در آن نبردها روم را محاصره کردند، آن سرزمین را در تصرف آوردند. بدین معنی که پس از محاصرهٔ شهر رم میان رومیان و گوت‌ها صلح برقررا شد و از مواد این پیمان آن بود که گوت‌ها به اندلس بروند، آنان نیز به اندلس رفتند و آنجا را در تصرف آوردند.

چوم رومیان و لاطینیان لَبْلَه راکه شهری مسیحی نشین بود تصرف کردند از گوت‌ها و فرنگان هر که را در مغرب بود بدانجا بردند. ملوک گوت در طُلَیْطِلِه فرود آمدند و آنجا را دارالملک خویش ساختند. بسیار نیز اتفاق می‌افتاد که میان طلیطله و قرطبه و مارِده و اشبیلیه در حرکت آیند. این قاعده قریب به چهارصد سال ادامه داشت تا آنگاه که خداوند اسلام و فتوحات اسلامی را پدید آورد.

پادشاهشان در این عهد رودریک نامیده می‌شد و این کلمه عنوان پادشاهان ایشان است چون جرجیر (=گریگوریوس) که عنوان ملوک صِقِلیه است ــ در باب نسب گوت و اخبار دولتشان پیش از این سخن گفته‌ایم ــ اینان از تنگه‌ای که این سوی طَنْجه است، به آن سوی دریا یعنی به ساحل جنوبی آن نیز آمدند. پس بر بلاد بربر دست یافتند و آنان را به طاعت خویش درآوردند.

پادشاه بربرها در این سرزمین که امروز جبال غُماره است یولیان[1] نام داشت، او نیز

---

۱. متن: یلیان

در طاعت فرنگان بود و مذهب ایشان داشت.

در این ایام موسی‌بن نُصَیر امیر عرب و از سوی ولیدبن عبدالملک عامل افریقیه بود و در قیروان می‌نشست. سپاهیان مسلمان، بلاد مغرب اقصی را زیر پی سپرده بودند و از کوهستان‌های طنجه گذشته به خلیج زقاق رسیده بودند. یولیان را واداشتند که سر به اسلام فرود آرد.

موسی‌بن نصیر غلام خود طارق‌بن زیاد اللیثی را امارت طنجه داد. یولیان را با ردریکو پادشاه گوت خصومت بود. زیرا بدان هنگام که یولیان دختر خود را نزد رودریک فرستاد تا او را خدمت کند ــ و چنان‌که گویند ایشان را چنین عادتی بوده که دختران سردارانشان باید به خدمتشان گماشته شوند ــ رودریک با دختر یولیان رفتاری ناشایست کرد و یولیان بدین سبب به سوی رودریک راند و دختر خود از او بستد. آنگاه نزد طارق آمد و او را راه نمود که از کجا و چگونه می‌توان بر سپاه گوت شکست وارد آورد. طارق نیز فرصت نگه می‌داشت تا زمانش برسید.

طارق در سال ۹۲ هجری به فرمان موسی‌بن نصیر از دریا بگذشت. و با سیصدتن از اعراب و حدود ده هزار تن از بَربَر پیش تاخت و بر کوهی که از آن پس آن را جبل الفتح یا جبل‌طارق گفتند فرود آمد. چنان‌که طریف‌بن مالک النخعی نیز به جایی که امروز شهر طریف قرار دارد فرود آمد و آنجا را نیز بدو نامیدند.

طارق در آنجا که فرود آمده بود لشکرگاه ساخت و گرداگرد خویش بارو کشید تا از دشمن در امان ماند.

چون خبر فرودآمدن طارق به رودریک رسید با سپاهی از عجمان و مسیحیان ــ حدود چهل هزار نفر ــ بیامد. در حوالی شریش[1] دو گروه به یکدیگر رسیدند. طارق پیروز شد و دشمن منهزم گردید و غنایم و اموال و اسیران بسیار از کفار به دست او افتاد.

طارق به موسی‌بن نُصَیر خبر این پیروزی را بداد و غنایمی را که به دست آورده بود برشمرد. موسی‌بن نصیر به رشک آمد و نامه‌یی همه وعید و تهدید به او نوشت که بی‌فرمان من سپاه به درون خاک دشمن برده‌یی. و فرمان داد که در همانجای که هست بماند تا خود را به او برساند.

موسی پسر خود عبدالله را به جای خود در قیروان نهاد و به سوی طارق در حرکت

---

۱. چنین است در متن. در ابن اثیر وقایع سال ۹۲ نهر لکه از اعمال شذونه آمده است.

آمد. عبدالله‌بن الحُصَین الفِهری نیز با او بود.

موسی‌بن نصیر در سال ۹۳ هجری با سپاهی گران از وجوه عرب و موالی و مشاهیر بربر از قیروان به راه افتاد. از خلیج زقاق که میان طنجه و جزیرة الخضراء واقع است بگذشت و قدم به خاک اندلس گذاشت. طارق با او دیدار کرد و طاعت و متابعت خویش آشکار نمود. موسی خود فتح را به پایان برد و در اندلس از جهت مشرق تا بر شلونه و از ناحیهٔ جوف (درون) تا اربونه و از غرب تا قادس پیش رفت. و همه اقطار آن را زیر پی سپرد و غنایم بسیار گرد آورد.

موسی‌بن نصیر می‌خواست از سوی مشرق به قسطنطینیه رسد و از آنجا به شام آید و همهٔ بلاد اعاجم و مسیحیان را که بر سر راه بودند فروکوبد تا به دارالخلافه دمشق رسد.

خبر به ولیدبن [عبدالملک] بردند سخت مضطرب شد؛ زیرا مسلمانان در دارالحرب یعنی سرزمین کفار قرار گرفته بودند و بیم هلاکت آنان بود. این بود که موسی را پیامی توبیخ‌آمیز فرستاد و از او خواست که بازگردد. و در نهان با فرستادهٔ خود گفت که اگر موسی‌بن نصیر بازنگردید او خود مسلمانان را بازگرداند. چون موسی‌بن نصیر از تصمیم ولید آگاه شد عزمش سستی گرفت و پس از آنکه در مرزها نگهبانانی گماشت از اندلس بیرون آمد. پسر خود عبدالعزیزبن موسی را امارت آنجا داد تا به غزو و جهاد اعداء مشغول باشد و فرمان داد تا قرطبه را دارالملک خود سازد.

موسی در سال ۹۵ به قیروان بازآمد و از آنجا در سال ۹۶ عازم مشرق گردید، با همهٔ غنایم و ذخایر و اموال که آنها را بر گردونه‌ها و چارپایان حمل می‌کرد. گویند از جملهٔ این غنایم هزار برده بود.

موسی پسر دیگر خود عبدالله‌بن موسی را به جای خویش در افریقیه نهاد و چون بیامد سلیمان‌بن عبدالملک که پس از ولید به خلافت رسیده بود بر او خشم گرفت و به خواری‌اش افکند.

سپاهیان مسلمان که در اندلس مانده بودند پس از دو سال که از امارت عبدالعزیزبن موسی گذشته بود او را کشتند. عبدالعزیز مردی فاضل بود و در زمان امارت او چند شهر دیگر گشوده گردید. مرگ او به فرمان سلیمان بود.

چون عبدالعزیز [در سال ۹۷ یا ۹۸] کشته شد، ایوب‌بن حبیب اللخمی به جای او امارت یافت. او خواهرزادهٔ موسی‌بن نصیر بود و پس از شش ماه که مسلمانان اندلس

فرمانروایی نداشتند او را به فرمانروایی برگزیدند. از آن پس والیان عرب گاه از سوی خلیفه و گاه از سوی عامل او در قیروان، به اندلس می‌آمدند. مسلمانان از امت‌های کافر آن نواحی کشتار بسیار کردند. از جانب شرق برشلونه (بارسلون) را گرفتند و نیز دژهای قشتاله (کاستیل) و سرزمین‌های آن را از جهت جوف. گوت‌ها منقرض شدند و جلالقه (مردم گالیسیا) و هرچه باقی مانده بود از عجمان به کوه‌های قشتاله (کاستیل) و اربونه و دربندها پناه بردند. سپاه مسلمین از برشلونه هم بگذشت و از اندلس پای بیرون نهاد و سرزمین‌های فرنگان را زیر پی نوردید و باد اسلام بر امم کفر از هر سو وزیدن گرفت.

در این ایام بسا اتفاق می‌افتاد که میان اعرابی که در سپاه اسلام بودند اختلاف می‌افتاد و نزاع در می‌گرفت و این سبب می‌شد که دشمن حمله آغاز کند و فرنگان هرچه را از دست داده بودند بازستانند.

بدان هنگام که خبر قتل عبدالعزیزبن موسی‌بن نصیر به محمدبن یزید [القرشی] عامل سلیمان‌بن عبدالملک در افریقیه رسید حرّ[1] بن عبدالرحمان الثقفی را به اندلس فرستاد. او بیامد و ایوب‌بن حبیب را عزل کرد و دو سال و هشت ماه بر آن سرزمین فرمان راند.

آنگاه عمربن عبدالعزیز، سمح‌بن مالک الخولانی را در آغاز سدهٔ دوم هجری به اندلس فرستاد و او را فرمان داد زمین‌هایی راکه مشمول خمس می‌شوند جدا کند. او نیز چنان کرد. و پل قُرْطُبه را بساخت. سمح‌بن مالک در سال ۱۰۲ در جنگ با مسیحیان کشته شد.

مردم اندلس عبدالرحمان‌بن عبدالله الغافقی را بر خود امیر ساختند تا عنبسة‌بن سحیم[2] الکلبی از سوی یزیدبن ابی مسلم[3] عامل افریقیه به اندلس آمد. پس از او یحیی‌بن سلمة الکلبی از سوی بشربن صفوان[4] الکلبی والی افریقیه امارت اندلس یافت. مردم اندلس پس از قتل عنبسه از او والیی خواسته بودند، او نیز در پایان سال ۱۰۷ یحیی‌بن سلمه را به اندلس فرستاد یحیی به مدت دو سال و نیم در اندلس فرمان راند. سپس عثمان‌بن ابی [نسعة الخثعمی] از سوی عبیدة‌بن عبدالرحمان السلمی صاحب افریقیه امارت آن دیار یافت. عبیدة‌بن عبدالرحمان او را پس از پنج ماه عزل کرد. و

---

۱. متن: حرث
۲. متن: شحیم
۳. یزیدبن مسلم
۴. متن: حنظلة‌بن صفوان

حذیفةبن الاحوص الاشجعی[۱] را به جای او فرستاد. حذیفه در سال ۱۱۰ به اندلس رفت. پس از اندکی ـ گویا یک سال ـ او نیز معزول شد.

در این اختلاف است که او پیش از عثمان‌بن ابی نسعه بود یا عثمان پیش از او.

سپس هیثم‌بن عبید الکنانی[۲] نیز از سوی عبیدةبن عبدالرحمان امارت اندلس یافت. او در محرم سال ۱۱۱ به اندلس آمد و به غزای قلمرو منوسه[۳] رفت و آنجا را بگشود و ده ماه در آنجا ببود و بمرد. [مردم اندلس پس از مرگ هیثم، محمدبن عبدالملک الاشجعی را بر خود امیر ساختند او دوماه فرمان راند و پس از او عبدالرحمان‌بن عبدالله الغافقی امارت یافت. در سال ۱۱۳ عبدالرحمان‌بن عبدالله الغافقی از سوی عبیدةبن عبدالرحمان السُّلَمی امیر افریقیه به غزا رفت و در سال ۱۱۴ در سرزمین دشمن کشته شد][۴] چون عبیدةبن عبدالرحمان پس از دو سال امارتش در افریقیه در سال ۱۱۳ بمرد از سوی هشام‌بن عبدالملک عبیدالله‌بن الحبحاب به امارت افریقیه رسید او در همان سال ۱۱۳ به افریقیه آمد و با فرنگان نبرد کرد.

چون عبدالرحمان‌بن عبدالله الغافقی کشته شد، عبدالملک‌بن قَطَن امارت اندلس یافت. او در سال ۱۱۵ به سرزمین بشکنس به غزا رفت و سالم باز آمد.

عبدالملک‌بن قطن در این نبرد از دشمن کشتار بسیار کرده بود و غنایم بسیار آورده بود. در رمضان سال ۱۱۷ عبیدالله‌بن الحبحاب او را از امارت عزل کرد و عُقبة[۵]بن الحجاج[۶] السلولی را امارت اندلس داد. او پنج سال در آنجا با سیرتی پسندیده حکم راند، همواره در جهاد بود و در جهاد خویش پیروز. دامنهٔ مساکن مسلمانان را تا اربونه گسترش داد چنانکه به ساحل نهر رونه[۷] (رون) رسیدند.

در سال ۱۲۱ عبدالملک‌بن قطن الفهری به خلاف او برخاست و به قتلش آورد. گویند او را از اندلس براند و خود به جای او نشست تا آنگاه که بَلْج[۸]بن بشر القشیری از مردم شام، در سال ۱۲۴ وارد اندلس گردید. بلج بر عبدالملک‌بن قطن غلبه یافت و یک سال یا حدود یک سال بر آن دیار فرمان راند.

رازی گوید: مردم اندلس بر امیر خود عُقبةبن الحجاج، در ماه صفر سال ۱۲۳ به

---

۱. متن: العتبی ۲. متن: الکلابی ۳. متن: مقرشه
۴. میان دو قلاب از متن افتاده بود. از البیان المغرب ابن عذاری افزودیم. ج ۲. ص ۲۸.
۵. متن: عتبه ۶. متن: الحاج ۷. متن: ودونه
۸. متن: بلخ‌بن بسر العبسی

هنگام خلافت هشام‌بن عبدالملک بشوریدند. هشام، عبدالملک‌بن قطن را بر آنان امارت داد. و این دومین بار بود که عبدالملک‌بن قطن امارت اندلس می‌یافت. مدت امارت عقبة‌بن الحجاج شش سال و چهار ماه بود. او در صفر سال ۱۲۳ در سَرَ قُسْطَه[1] بمرد و کار بر عبدالملک‌بن قطن قرار گرفت.

آنگاه بلج‌بن بشر از مردم شام به اندلس آمد. او از واقعهٔ کلثوم‌بن عیاض نجات یافته بود. جماعتی از بربر نیز همراه او بودند. در اندلس بر عبدالملک‌بن قطن بشورید و او را بکشت. فهریان در یک سو جمع آمدند و در برابر بلج بایستادند. آن گروه نیز که رفتار او را با عبدالملک‌بن قطن ناخوش می‌داشتند نیز به آنان پیوستند. قطن و امیه پسران عبدالملک زمام کار ایشان به دست گرفتند و با بلج به نبرد پرداختند. بلج در این نبرد مجروح شد ولی بر مخالفان خود پیروز گردید. این واقعه در سال ۱۲۴ پس از یک سال یا قریب به یک سال از امارتش اتفاق افتاد.

پس از بلج ثعلبة‌بن سلامة الجُذامی به امارت رسید. او پس از هلاکت بلج فرمانروایی اندلس یافت. فِهریان از او جدا شدند و سر به طاعت نیاوردند. ثعلبه در اندلس دادگری پیشه گرفت و ده ماه بر همهٔ آن نواحی فرمان راند تا یمانیان بر او بشوریدند و کار بر او دشوار گردید و فتنه‌ها بالا گرفت تا آنگاه که ابوالخطار حسام‌بن ضرار الکلبی از سوی حنظلة‌بن صفوان عامل افریقیه به اندلس آمد. ابوالخطار در سال ۱۲۵ از تونس به کشتی نشست و به اندلس وارد شد. اندلسیان سر به فرمانش نهادند و ثعلبة‌بن سلامه و ابن ابی نسعه[2] و پسران عبدالملک‌بن قطن به پیشبازش شتافتند. او نیز به انان نیکی نمود. و کارش استقامت گرفت.

ابوالخطار مردی دلیر و کریم بود و دوراندیش. شامیان در خدمت او فراوان بودند. چون قرطبه را گنجای ایشان نبود هر گروه در شهری گرد آمدند و آن را با نام شهرهای شام که به آنها شباهت داشت نامیدند. مثلاً دمشقیان به البیره فرود آمدند و آنجا را دمشق خواندند و مردم حمص به اشبیلیه رفتند و آن را حمص نام نهادند. مردم قنسرین در جیان[3] مکان گرفتند و جیان را قنسرین گفتند و اهل اردن به ریّه درآمدند و آن را اردن نامیدند. و فلسطینیان به شدونه که همان شریش است فرود آمدند و آن را فلسطین نامیدند و مصریان به تدمیر آمدند و آن را مصر خواندند.

---

۱. متن: سرقوسه ۲. متن: ابی سعد ۳. متن: حسان

ثعلبة‌بن سلامه به مشرق راند و به مروان‌بن محمد پیوست و در جنگ‌های او شرکت جست.

ابوالخطّار[1] اعرابیی سخت اهل عصبیت بود. به هنگام امارتش به یمنیان تعصب می‌ورزید و مصریان را فرومی‌گذاشت و قیسیان را تحقیر می‌کرد. روزی صُمیل[2] بن حاتم[3] بن شمربن ذی‌الجوشن که سرور قیسیان و رئیس مضریان[4] بود به مجلس او درآمد. ابوالخطار به او درشتی کرد و او را از جایش بجنبانیدند چنان‌که عمامه‌اش بر سرش کج شد. چون بیرون آمد یکی از حاجبان گفت: ای پسر ذوالجوشن عمامهٔ خود را بر سر راست کن.

گفت: اگر مرا قوم و قبیله‌یی است آن را راست خواهند کرد. صمیل‌بن حاتم از آن روز قوم خود را علیه ابوالخطار برانگیخت. قوم او نیز بدو پاسخ دادند. یمنیانی هم که از ابوالخطار سر بر تافته بودند با او یار شدند و در سال ۱۲۸ ابوالخطار را پس از چهار سال و نه ماه که از امارتش می‌گذشت خلع کردند و به جای او ثوابه‌بن سلامة الجذامی را برگزیدند. این خود سبب جنگی شد [زیرا یمنیان می‌خواستند که ابوالخطار بازگردد و مضریان با بازگشت او مخالفت می‌ورزیدند.] پس مردم اندلس یوسف‌بن عبدالرحمان‌بن حبیب عامل افریقیه را حکم قرار دادند او ثوابه[5] را منشور امارت اندلس داد. در آخر ماه رجب سال ۱۲۹، ثوابه[6] اندلس را در ضبط آورد. صمیل‌بن حاتم نیز با او موافقت نمود و اختلاف کلمه از میان دو فریق برخاست.

ثوابه در سال دوم امارتش به هلاکت رسید و بار دیگر آتش اختلاف در سراسر افریقیه شعله‌ور شد. پس به ناچار عبدالرحمان‌بن کثیر را برای اجرای احکام برگزیدند. دولت بنی‌امیه هم در مشرق دستخوش تزلزل شده بود. و چون از یک سو خوارج فتنه‌یی بزرگ برپاکرده بودند، از دیگر سو مسوّده (سیاه جامگان) کارشان بالاگرفته بود و امویان از امور اندلس غافل شده بودند. این غفلت‌ها سبب آن شد که آشوب و شورش سرتاسر اندلس را فراگیرد.

دوگروه یمنی و مضری چنان نهادند که امارت میان آن دوگروه به نوبه باشد، هرگروه یک سال. پس مضریان یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری را در سال ۱۲۹ به امارت

---

۱. متن: ابوالخطاب
۲. متن: ضمیل
۳. متن: حاکم.
۴. متن: حضریان.
۵. متن: ثوبه
۶. متن: حبحاب

برداشتند. او این یک سال را در دارالامارهٔ خویش، قرطبه بود.

چون سال به پایان آمد و نوبت به یمنیان رسید گرد آمدند تا یکی از خودشان را بر اندلس امارت دهند ولی یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری به یاری صمیل بر سرشان تاخت و خلق بسیاری را بکشت. این واقعه در شقنده از قراء قرطبه اتفاق افتاد. از این پس اندلس گرفتار قحط و غلا گردید. در سال ۱۳۶ که تمیم‌بن معبد الفهری و عامربن عمر العبدری در شهر سر قسطه گرد آمدند صمیل‌بن حاتم با سپاهی از مضریان و قیسیان به جنگشان رفت و بسیاری را بکشت. از آن پس یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری بر سراسر اندلس سرزمین‌های آن سوی دریا به استبداد و استقلال به حکومت پرداخت. یمنیان مغلوب شدند و برای انتقام از مضریان چشم به راه حوادث نشستند تا آنگاه که عبدالرحمان‌بن معاویه ملقب به الداخل وارد اندلس شد.

یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری، صمیل‌بن حاتم‌بن شمربن ذی‌الجوشن را به امارت سر قسطه فرستاد. چون مسوده در مشرق آشکار شدند، حباب‌بن رواحة [بن عبدالله] الزهری در اندلس قیام کرد و دعوت عباسیان آشکار نمود و صمیل را در سر قسطه محاصره نمود. صمیل از یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری یاری خواست ولی یوسف بدین امید که صمیل در این محاصره کشته شود ــ زیرا کینهٔ او به دل داشت ــ به یاری‌اش برنخاست. اما قیسیان به یاری او آمدند و حباب[1] را از آنجا براندند. چندی بعد صمیل از سرقسطه برفت و حباب بازگشت و شهر را بگرفت. یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری صمیل را امارت طلیطله داد و در آنجا ببود تا وقایع عبدالرحمان الداخل پیش آمد. و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

آمدن عبدالرحمان الداخل به اندلس و تجدید دولتی در آن سرزمین

چون در مشرق بنی‌امیه را آن رسید که رسید و بنی‌عباس خلافت را از آنان بستدند و از تخت فرمانروایی فروافکندند و مروان‌بن محمد[2] آخرین خلیفه بنی‌امید در سال ۱۳۲ کشته شد، بنی‌عباس، آل مروان را در هر جای که یافتند کشتند حتی در زیرزمین هم به جستجویشان پرداختند.

یکی از بنی‌امیه که توانست از مهلکه بگریزد، عبدالرحمان‌بن معاویة‌بن هشام‌بن

---

۱. متن: حبحاب

۲. متن: عبدالله‌بن محمدبن مروان

عبدالملک‌بن مروان بود، که قوم او در مغرب بدو امید سروری داشتند و به سبب علاماتی که در او می‌دیدند[۱] او را بر مَسلمة‌بن عبدالملک ترجیح می‌دادند.

چون عبدالرحمان‌بن معاویه خود این سخنان را شنیده بود همواره در آرزوی رفتن به مغرب بود اینک بگریخت و خویشتن به مغرب افکند و بر خویشاوندان مادری خود، قبیله نفزه[۲] فرود آمد. اینان از بربرهای طرابلس بودند.

عبدالرحمان‌بن حبیب‌بن عقبه از آمدن او خبر یافت و این عبدالرحمان پیش از این دو پسر ولیدبن عبدالملک را که به افریقیه آمده بودند کشته بود.

عبدالرحمان‌بن معاویه به میان قبایل مغیله و به قولی مکناسه درآمد. بعضی هم می‌گویند به قبیلهٔ زناته پیوست. در هر حال او را به خوبی پذیرا آمدند و او در میان قبایل بربر جایی مطمئن یافت. آنگاه به ملیله رفت و بدر غلام خود را به نزد موالی و شیعیان مروانیان که در اندلس بودند فرستاد. بدر با آنان به گفتگو پرداخت و آنان نیز به اندلس دعوتش کردند و به ترویج او کوشیدند.

این وقایع مصادف ایامی بود که میان یمنیان و مضریان فتنه برخاسته بود. و یمنیان بدو گرایش یافتند بدر بازگردید و خبر بگرفت و او در سال ۱۳۸ در ایام خلافت ابوجعفر المنصور از دریای میان مغرب و اندلس گذشت و در ساحل در مُنَکَّب[۳] فرود آمد. جماعتی از مردم اشبیلیه نزد او آمدند و بیعت کردند. سپس به ریه[۴] در آمد. عامل آنجا عیسی‌بن مساور[۵] با او بیعت نمود. آنگاه به شدونه بازگشت در آنجا غیاث[۶]بن علقمه اللخمی به او دست بیعت داد. سپس به موروور آمد و ابوالصباح یحیی‌بن یحیی با او بیعت کرد. پس به قرطبه رخت کشید و در آنجا یمنیان با او بیعت نمودند.

خبر به والی اندلس یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری رسید. او در آن هنگام در جلیقیه به غزا رفته بود. سپاه بازآورد و به قرطبه راند. وزیرش صمیل‌بن حاتم به تلطف با عبدالرحمان‌بن معاویه اشارت کرد وگفت اگر نتوانست به ملاطفت چارهٔ او کند آنگاه راه غدر پیش گیرد.

عبدالرحمان‌بن معاویه از منکب به مالقه رفت در آنجا با او بیعت کردند، سپس به

---

۱. از زبان مردی یهودی شایع شده بود که مردی قرشی به نام عبدالرحمان که دو گیسو دارد، بر اندلس غلبه خواهد یافت و او را چنین نشانی بود. رک. البیان المغرب. ج ۲. ص ۴۱.

۲. متن: نفره ۳. متن: سند ۴. متن: رحب

۵. متن: مسور ۶. متن: عتاب

رنده و شریش و اشبیلیه درآمد و در همه‌جا دست بیعتش دادند و از هر سو سیل مرد و مال به سوی او روان شد. چنانکه برای یوسف‌بن عبدالرحمان جز فهریان و قیسیان هیچ‌کس نماند و این به سبب وجود صمیل‌بن حاتم بود.

عبدالرحمان بر سر او لشکر برد. در خارج شهر قرطبه نبرد درگرفت. یوسف عبدالرحمان الفهری شکست خورد و به غرناطه گریخت و در آنجا حصار گرفت. امیر عبدالرحمان از پی او برفت و با او جنگ درپیوست. یوسف اظهار مصالحه نمود. پیمان چنان نهادند که او در قرطبه بماند و از آنجا خارج نشود ولی یوسف پیمان بشکست. و در سال ۱۴۱ به طلیطله رفت و قریب به بیست هزار تن از بربرها بر او گرد آمدند. امیر عبدالرحمان، عبدالملک بن عمر المروانی را که به تازگی از مشرق نزد او آمده بود به جنگش فرستاد. پدرش عمر پسر مروان‌بن الحکم بود و او در کفالت برادر خود عبدالعزیز در مصر می‌زیست. چون عمر در سال ۱۱۵ هلاک شد، عبدالملک در مصر ماند و چون مسوّده به سرزمین مصر داخل شدند، عبدالملک با ده مرد از مصر بیرون آمد و آهنگ اندلس نمود. این ده مرد که از خاندان او بودند به دلیری و جنگاوری شهره بودند. چون به امیر عبدالرحمان پیوست، امیر عبدالرحمان او را امارت اشبیلیه داد و پسرش عمربن عبدالملک را امارت مورور.

یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری لشکر بیاورد و دو فریق جنگ آغاز کردند. عاقبت در لشکر یوسف شکست افتاد و او بگریخت و یکی از یارانش در ناحیهٔ طلیطله او را به قتل رسانید و سرش را ببرید و نزد امیر عبدالرحمان آورد. با مرگ یوسف کار عبدالرحمان‌بن معاویه استقرار پذیرفت و به قرطبه مستقر شد و قصر و مسجد جامع ساخت که در آن هشتاد هزار دینار هزینه کرد ولی پیش از پایان یافتنش بمرد.

امیر عبدالرحمان چند مسجد دیگر بنا کرد و جماعتی از اهل بیت او از مشرق نزد او آمدند. او در آغاز، خطبه به نام ابوجعفر المنصور عباسی می‌خواند ولی چون در اندلس جای پا استوار کرد نام منصور از خطبه بینداخت و آن قدرت و شوکت آل مروان را که در مشرق از میان رفته بود تجدید نمود. طرفداران بنی‌عباس را که در نواحی اندلس بودند قلع و قمع کرد و نام عباسیان را از منبرها برافکند و راه آمد و شد داعیان را ببست.

امیر عبدالرحمان در سال ۱۷۲ بمرد. او را عبدالرحمان الداخل می‌گفتند. زیرا نخستین ملوک‌بنی مروان بود که به اندلس داخل شد. و ابوجعفر المنصور وقتی از

کارهای او آگاه شد که چگونه و بی‌هیچ آلتی و عدتی و یار و مددکاری از مشرق قدم به اندلس نهاده و آن همه خطرات را تحمل کرده است، و بر فرمانروای آن دیار غلبه یافته و به نیروی عزم جزم خویش ملک از او بستده است، او را صقر (= بازشکاری) قریش نامید.

عبدالرحمان الداخل خود را امیر می‌خواند. فرزندانش نیز امیر خوانده می‌شدند و هیچ‌یک را امیرالمؤمنین نمی‌گفتند. تا نوبت به عبدالرحمان الناصر، هشتمین آنها رسید او خود را امیرالمؤمنین خواند و از آن پس فرزندان او به توارث یکی پس از دیگر امیرالمؤمنین نامیده شدند.

فرزندان عبدالرحمان الداخل را در اندلس دولتی عظیم پدید آمد، دولتی کامکار و متمع. این دولت تا سال‌هایی بعد از قرن چهارم ادامه داشت و ما از آن سخن خواهیم گفت.

بدان هنگام که مسلمانان سرگرم کار عبدالرحمان الداخل بودند و در پی بنیان نهادن اساس دولت او، خلافت مشرق نیز نیرومند گردید و قدرتی تمام یافت. از آن سو نیز فرویلا[1] برادر[2] الفونسو[3] بسیج کرده به مرزهای بلاد مسلمانان روی آورد و هرچه مسلمانان گرفته بودند بازپس ستد. چون شهر لکه[4] و پرتغال[5] و سموره و سلمنقه و قشتاله (کاستیل) و شقوبیه[6] تا بلاد جلیقه. تا آنگاه که منصوربن ابی عامر رئیس دولت بار دیگر آنها را فتح کرد و ما در اخبار او خواهیم آورد.

عبدالرحمان الداخل چون در اندلس استقرار یافت خطبه به نام ابوجعفر المنصور می‌خواند ولی چون جای پای استوار کرد، چنانکه گفتیم او را خلع نمود.

هشام‌بن عروة[7] الفهری علیه امیر عبدالرحمان در طلیطله علم مخالفت برافراشت و همچنان در مخالفت خویش پای می‌فشرد. امیر عبدالرحمان در سال ۱۴۷[8] غلام خود بدر و تَمّام‌بن علقمه را به نبرد او فرستاد. آن دو او را محاصره کردند. حیوة‌بن الولید الیحصبی[9] و هشام‌بن حمزة‌بن عبیدالله[10] بن عمر [بن الخطاب] نیز با او بودند. بدر و تمّام در جنگ پیروز شدند و همه را بگرفتند و به قرطبه آوردند و بردار کردند.

---

۱. متن: فرویله ۲. متن: پسر ۳. متن: ادفونش
۴. متن: مذیرلک، شاید تصحیف شده مدینة لکه باشد. ۵. متن: بریعال
۶. متن: مقونیه ۷. متن عذروعبدربه ۸. متن: ۱۴۹
۹. متن: الحصبی ۱۰. متن: عبدالله

در سال ۱۴۶[۱] علاءبن مغیث الجذامی[۲] از افریقیه در حرکت آمد و در باجه از بلاد اندلس فرود آمد و به ابوجعفر المنصور دعوت کرد، مردمی نیز بر او گرد آمدند. امیر عبدالرحمان بر سر او لشکر کشید، در نواحی اشبیلیه چند روز با او جنگ کرد. علاء منهزم شد و هفت هزار تن از یارانش کشته شدند. عبدالرحمان سر بسیاری از آنان را به قیروان و مکه فرستاد و آنها را در نهان در میان بازارهای آن شهرها افکندند، با سرهایی که به بازار مکه افکندند علمی سیاه و نیز نامه‌یی که ابوجعفر المنصور به علاء نوشته بود همراه بود.

آنگاه سعید الیحصبی معروف به مطری در ناحیهٔ لبله به خونخواهی یمنیانی که با علاء کشته شده بودند قیام کرد و اشبیلیه را بگرفت. امیر عبدالرحمان بر سر او لشکر آورد، سعید در دژی پناه گرفت، امیر عبدالرحمان او را محاصره نمود. غیاث[۳]بن علقمة اللخمی که در شدونه بود مطری را مدد فرستاد. ولی عبدالرحمان غلام خود بدر را فرستاد تا راه بر آنها بگرفتند و مدد به مطری نرسید.

امیر عبدالرحمان محاصرهٔ قلعه را به دراز کشانید. مطری در یکی از روزها که به جنگ بیرون آمده بود کشته شد. کسانی که در قلعه بودند خلیفةبن مروان را بر خود امیر ساختند. عاقبت امان خواستند. امیر عبدالرحمان امانشان داد و قلعه را ویران نمود و خلیفةبن مروان را بکشت. آنگاه برای نبرد با غیاث به جانب شدونه راند. یاران غیاث نیز امان خواستند. امیر عبدالرحمان امانشان داد و به قرطبه بازگشت. آنگاه در کورهٔ جیان عبدالرحمان‌بن خراشة الاسدی خروج کرد. امیر عبدالرحمان لشکر بر سر او فرستاد. یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود امان خواست و امانش داد.

در سال ۱۵۰[۴] غیاث‌بن المسیر الاسدی[۵] خروج کرد. عامل باجه سپاهی گرد کرد و به سوی او راند و منهزمش ساخت و او را بکشت و سرش را نزد امیر عبدالرحمان به قرطبه فرستاد. در این سال امیر عبدالرحمان ساختن باروی قرطبه را آغاز کرد.

آنگاه مردی در مشرق اندلس از میان بربرهای مکناسه خروج نمود. او شقنابن عبدالواحد نام داشت، کودکان را تعلیم می‌داد و مدعی بود که او از فرزندان حسین

---

۱. متن: ۱۴۹ ۲. متن: الیحصبی ۳. متن: عتاب
۴. متن: ۱۰۵ ۵. متن: غیاث‌بن المستبد الاسدی

الشهید است و نامش عبدالله‌بن محمد است. او به شنت[۱] بریه رفت و خلقی از بربر بر او گرد آمدند و به جدال امیر عبدالرحمان بیرون آمد. شقنا به کوه گریخت و در آنجا پناه گرفت.

امیر عبدالرحمان بازگشت و حبیب‌بن عبدالملک [بن عمربن الولیدبن عبدالملک] را امارت طلیطله داد و حبیب سلیمان‌بن عثمان‌بن مروان‌بن عثمان ابان‌بن عثمان‌بن عفان را بر شنت بریه گمارد. شقنا با سلیمان به نبرد پرداخت و او را به قتل رسانید و بر همهٔ ناحیهٔ قوریه[۲] مسلط شد. در سال ۱۵۲ امیر عبدالرحمان خود را به جنگ او بسیج کرد. ولی بر او دست نیافت و شقنا از شهری به شهری می‌رفت و سپاه عبدالرحمان را مانده ساخت تا به دژ شبطران[۳] مقام گرفت. این دژ در جبال بلنسیه است. امیر عبدالرحمان در سال ۱۵۶ خود به سوی او رفت. پسر خویش سلیمان‌بن عبدالرحمان را به جای خود نهاد. در این حال خبر رسید که مردم اشبیلیه عصیان کرده‌اند و این عصیان به سرکردگی حیوةبن ملامس[۴] و عبدالغافر[۵] الیحصبتی به همدستی یمینان بود. امیر عبدالرحمان از نبرد شقنا بازگشت و حادثهٔ اشبیلیه او را بیمناک نمود. پس عبدالملک‌بن عمر را به جنگشان فرستاد. یاران عبدالملک دل بر مرگ نهاده حمله کردند، عصیانگران اشبیلیه منهزم شدند. عبدالملک‌بن عمر کشتار بسیار کرد. آنگاه به نزد امیر عبدالرحمان آمد. عبدالرحمان او را سپاس گفت و پاداشی نیک داد و دختر او را برای پسر خود به زنی گرفت و او را وزارت خویش داد.

چون سال ۱۶۱ فرا رسید دو تن از یاران شقنا بر او غدر کردند و سرش را برگرفتند و نزد امیر عبدالرحمان آوردند.

در سال ۱۶۲ عبدالرحمان‌بن حبیب الفهری معروف به صقلبی[۶] از افریقیه به اندلس راند تا دعوت به عباسیان کند. او در تُدمیر فرود آمد، بربرها بر او گرد آمدند. سلیمان‌بن یقطان عامل برشلونه بود، عبدالرحمان‌بن حبیب به او نامه نوشت و او را به همدستی خویش فراخواند و سلیمان اجابت نکرد. صقلبی به گوشمال سلیمان، سپاه کشید ولی شکست خورده به تدمیر بازگردید. امیر عبدالرحمان خود لشکری گران از قرطبه به سوی او راند. صقلبی به کوه‌های بلنیسیه زد. امیر عبدالرحمان مالی بذل کرد تا یکی از

۱. متن: شنه
۲. متن: فوریه
۳. متن: شیطران
۴. متن: ملابس، فلاقس
۵. متن: عبدالغفار
۶. متن: قلمی

یاران صقلبی او را به ناگاه بکشت و سرش را نزد او فرستاد. امیر عبدالرحمان به قرطبه بازگردید.

سپس دحیة الغسانی در یکی از دژهای البیره خروج نمود. امیر عبدالرحمان شهیدبن عیسی را به سوی او فرستاد. شهید، دحیه را به قتل رسانید.

آنگاه جماعتی از بربر علم مخالفت برافراشتند و ابراهیم‌بن شجرة[1] البرلسی[2] را بر خود امیر ساختند. عبدالرحمان غلام خود بدر را به جنگ او فرستاد. بدر او را بگرفت و بکشت و آن جماعت را پراکنده ساخت.

در این احوال قائد السلمی از قرطبه به طلیطله گریخت و در آنجا عصیان آغاز کرد. عبدالرحمان حبیب‌بن عبدالملک [القرشی] را بر سر او فرستاد تا او را محاصره کرد و او در محاصره به هلاکت رسید.

آنگاه در سال ۱۶۴ لشکر به سرقسطه برد. سلیمان‌بن یقطان و حسین‌بن یحیی[3] بن سعدبن عباده در آنجا بودند. ثعلبة‌بن عبید از سرداران امیر عبدالرحمان آن دو را محاصره کرده بود اما سلیمان پای می‌فشرد و ثعلبه را بگرفت و نزد ملک فرنگان کس فرستاد. او بیامد و سلیمان ثعلبه را به او تسلیم کرد. سپس حسین بر سلیمان بشورید و او را بکشت. و خود به تنهایی مالک سرقسطه گردید. در این احوال امیر عبدالرحمان او را در محاصره گرفت. حُسین سر به فرمان آورد. امیر عبدالرحمان به بلاد فرنگ و بشکنس راند و چند دژ مسخر نمود و به وطن خویش بازگشت. حسین‌بن یحیی در سرقسطه غدر آشکار کرد و پیمان بشکست. امیر عبدالرحمان عامل خود تمّام‌بن علقمه را به جنگ او فرستاد، او جماعتی از یاران حسین‌بن یحیی را اسیر کرد و امیر عبدالرحمان خود در سال ۱۶۶ برفت و آن شهر را به جنگ بستد و حسین و بسیاری از مردم سر قسطه را به قتل آورد.

در سال ۱۶۸، ابوالاسود محمدبن یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری در اندلس خروج کرد. عبدالرحمان در قسطلونه با او روبه‌رو گردید و منهزمش ساخت و بسیاری از یارانش را بکشت. بار دیگر در سال ۱۶۹ با او مصاف داد و شکستش داد. ابوالاسود محمدبن یوسف در سال ۱۷۰ در قریه‌یی از اعمال طلیطله به هلاکت رسید. برادرش قاسم‌بن یوسف به جایش نشست. امیر عبدالرحمان با او نیز نبرد کرد و او را در محاصره افکند.

۱. متن: بحره ۲. متن: البرانس ۳. متن: عاصی

قاسم بی‌آنکه امان خواسته باشد نزد عبدالرحمان آمد او نیز فرمان قتلش را داد. امیر عبدالرحمان الداخل در سال ۱۷۲ پس از سی‌وسه سال امارت بمرد.

امارت هشام‌بن عبدالرحمان الداخل

چون عبدالرحمان الداخل هلاک شد پسر بزرگش سلیمان‌بن عبدالرحمان والی طلیطله بود و پسر دیگرش هشام‌بن عبدالرحمان که ولیعهد او نیز بود بر مارده فرمان می‌راند. پسر دیگرش عبدالله البلنسی[1] در قرطبه بود و او بود که برای هشام بیعت گرفت و خبر مرگ پدر را به او داد. هشام‌بن عبدالرحمان به قرطبه آمد و زمام دولت به دست گرفت. برادرش سلیمان به رشک آمد و در طلیطله عصیان آشکار کرد. برادرش عبدالله نیز بدو پیوست. هشام کسانی را از پی عبداله فرستاد تا او را باز پس گردانند ولی بدو نرسیدند. هشام‌بن عبدالرحمان لشکر به طلیطله برد و برادران را در محاصره گرفت. در این احوال سلیمان از سوی دیگر به قرطبه تاخت ولی به چیزی دست نیافت. هشام پسر خود عبدالملک[2] را از پی سلیمان فرستاد. سلیمان آهنگ مارده نمود، عامل مارده به نبردش برخاست و منهزمش ساخت. [چون هشام از محاصرهٔ طلیطله به قرطبه بازگشت برادرش عبدالله] بی‌آنکه امان خواسته باشد نزد او آمد و سر به فرمان فرود آورد و هشام گرامی‌اش داشت.

هشام‌بن عبدالرحمان در سال ۱۷۴ پسرش معاویه را به محاصرهٔ برادرش سلیمان‌بن عبدالرحمان به تُدمیر فرستاد. او نیز همهٔ آن نواحی را زیر پی سپرد. سلیمان به کوه‌های بلنسیه گریخت و در آنجا پناه گرفت. معاویه نزد پدرش هشام به قرطبه آمد.

سلیمان از برادر خود خواست که او را واگذارد تا با زن و فرزند از دریا بگذرد و به ساحل بربر رود. هشام اجازت داد و شصت هزار دینار نیز از میراث پدر بدو داد و بدین مصالحه کردند. سلیمان در کرانهٔ مغرب ماند و برادرش عبدالله نیز بدو پیوست.

در این احوال سعیدبن الحسین‌بن یحیی الانصاری در طرطوشه[3] در شرق اندلس به خلاف هشام برخاست. از آن وقت که پدرش حسین‌بن یحیی کشته شده بود، او بدین ناحیه آمده بود و در آنجا پناه گرفته بود. او تعصب یمانی داشت و به یمنیان دعوت

---

۱. متن: المسکین ۲. متن: عمیدالملک ۳. متن: طرسوسه

می‌نمود. پس طرطوشه را گرفته و یوسف القیسی[1] عامل آنجا را رانده بود. موسی‌بن فرتون[2] که تعصب مضری داشت به معارضهٔ او برخاست و برای هشام‌بن عبدالرحمان دعوت آغاز کرد.

همچنین مطروح‌بن سلیمان‌بن یقظان در شهر برشلونه خروج کرد و سرقسطه و وشقه[3] را بگرفت. در این ایام هشام [بن عبدالرحمان] سرگرم کار برادران خود [سلیمان و عبدالله] بود. چون از آن مهم فراغت یافت، ابوعثمان عبیداللهبن عثمان را با سپاهی بر سر مطروح فرستاد. و او را در سرقسطه چند روز محاصره نمود. سپس از محاصره دست بداشت و به طرسونه[4]، در همان نزدیکی فرود آمد و در تحیفه اقامت گزید. سپس یکی از یاران مطروح او را به غدر بکشت و سرش را برای ابوعثمان آورد، او نیز سر را برای هشام فرستاد. ابوعثمان عبیدالله به سرقسطه رفت و آنجا را در تصرف آورد. سپس به دارالحرب (سرزمین کفار) به غزا رفت و آهنگ البه و ناحیهٔ قلاع نمود و با دشمن روبه‌رو گردید و بر او ظفر یافت و چند شهر را بگشود، این واقعه در سال ۱۷۵ اتفاق افتاد.

آنگاه امیر هشام‌بن عبدالرحمان سپاهی به سرداری یوسف‌بن بخت[5] [الفارسی] به جلیقیهٔ[6] فرستاد. او با پادشاه جلیقیه برمودو[7] روبه‌رو شد و لشکرش را بشکست و از دشمن بسیاری را بکشت.

در این سال مردم طلیطله به طاعت امیر هشام‌بن عبدالرحمان درآمدند و این به هنگامی بود که او برادران خود را از آنجا فرا خوانده بود. هشام امانشان داد و پسر خود حکم‌بن هشام را به امارت آن دیار گسیل داشت. او نیز آن ناحیه را در ضبط آورد و در آنجا بماند.

در سال ۱۷۶ امیر هشام‌بن عبدالرحمان وزیر خود عبدالملک‌بن عبدالواحدبن مغیث را به جنگ روم فرستاد او به البه و ناحیهٔ قلاع رسید و در نواحی آن کشتار بسیار کرد. آنگاه امیر هشام‌بن عبدالرحمان بار دیگر او را با سپاهی به اربونه و جرنده گسیل داشت در آنجا دو جا نیز کشتار بسیار کرد و قدم به سرزمین شرطانیه[8] نهاد و با غنایم بی‌حساب

---

۱. متن: العسی
۲. متن: فرقوق
۳. متن: واشقه
۴. متن: طرطوسه
۵. متن: نحیه
۶. متن: جلیقه
۷. متن: ابن منده
۸. متن: سلطانیه

بـازگردید. پادشاه از بَشْکَنْس و ملوکی که در همسایگی او بودند مدد خواست. عبدالملک همه را در هم شکست.

هشام‌بن عبدالرحمان این بار سپاهی به سرداری عبدالکریم‌بن عبدالواحد بـه بـلاد جلیقیه فرستاد. این سپاه نیز کشتار بسیار کرد و با غنایم فراوان بازگردید.

همچنین در این سال در تاکرونا[1] فتنه‌یی عظیم برخاست. تاکرونا بلاد رنده است از اندلس. بربرها که در آن دیار بودند سر از طاعت برتافتند. امیر هشام‌بن عبدالرحمان، سپاهی به سرداری عبدالقادربن ابان‌بن عبدالله از موالی معاویة‌بن ابی سفیان بر سرشان فرستاد. او برفت و آنان را نابود ساخت و شهرهایشان را ویران نمود. آن معدود که مانده بودند بگریختند و به میان قبایل دیگر رفتند. تاکرونا مدت هفتاد سال خالی از سکنه و بی هیچ کشت و زرعی بیفتاد.

در سال ۱۷۹ هشام‌بن عبدالرحمان، سپاهی به سرداری عبدالملک‌بن عبدالواحدبن مغیث به جلیقیه فرستاد. این سپاه به استرقه[2] رسید. پادشاه جلیقیان سپاه گرد آورد و از پادشاهان دیگر یاری خواست ولی جنگ ناکرده بازگردید. عبدالملک از پی او روان شد و به بلاد جلیقیه در آمد. سپاه او با سپاه دیگری که هشام به ناحیهٔ دیگر فرستاده بود به یکدیگر رسیدند و دست‌به‌دست هم داده در آن بـلاد کشـتار بسیار کـردند. سـپاهیان فرنگان راه بر آنان گرفتند و بر آنان دستبردی زدند ولی مسلمانان تندرست و پیروز از آن سرزمین بیرون آمدند.

حکومت حَکَم‌بن هشام‌بن عبدالرحمان

هشام‌بن عبدالرحمان در سال ۱۸۰ درگذشت. هفت سال و به قولی هشت سال امارت راند، اهل خیر و صلاح بود. به غزو و جهاد بسیار می‌رفت. او بود که بنای جامع قرطبه را که پدرش آغاز کرده بود به پایان آورد. از جمله کارهای نیک او یکی آن بود که صدقات را برطبق کتاب خدا و سنت پیامبرش گرد می‌آورد. چون هشام از دنیا برفت پسرش حَکَم به جایش نشست. او بر شمار بردگان خویش بسیار درافزود و اسبان آمـاده بـر در سـرای خویش بداشت. و چون جای پای استوار کرد خودکامگی پیشه گرفت. در آغاز امارتش، عمش[3] عبدالله البلنسی که در مغرب بود علیه او برخـاست. او از نـاحیه بـرالعـدوه در

---

۱. متن: تاکدنا ۲. متن: میورقه ۳. متن: برادرش

مغرب از دریا بگذشت و به بلنسیه رفت و آنجا را تصرف نمود. برادرش سلیمان نیز که در طنجه بود بدو پیوست. حکم یک سال با دو عم خود، عبدالله بلنسی [و سلیمان] نبرد کرد. تا عاقبت بر سلیمان ظفر یافت و او در سال ۱۸۴ بکشت. عبدالله در بلنسیه ماند و دست از فتنه و آشوب بداشت و یحیی‌بن یحیی الفقیه و دیگران را نزد حکم فرستاد تا میانشان طرح صلح افکنند. در سال ۱۸۶ میانشان صلح برقرار شد.

در آن هنگام که میان حکم و سلیمان و عبدالله عموهای او فتنه برخاسته بود، فرنگان فرصت مغتنم شمرده سپاه گرد آورده و آهنگ برشلونه کرده بودند و در سال ۱۸۵ آنجا را در تصرف آورده و لشکر مسلمانان را از آنجا دور کرده بودند. در سال ۱۸۰ حکم‌بن هشام، سپاهی به سرداری عبدالکریم‌بن مغیث به بلاد جلیقیه فرستاد. عبدالکریم در آنجا کشتار بسیار کرد. گروهی دشمن از تنگه‌های کوهستان از پشت سر قصد او کردند. عبدالکریم بازگشت و سپاه خود تعبیه داد و جنگ درپیوست و بر آنان پیروز گردید و به بلاد اسلام بازگشت.

در سال ۱۸۱ بهلول‌بن مرزوق در ناحیه ثغر عصیان کرد و سرقسطه را بگرفت و عم حکم‌بن هشام، عبدالله البلنسی نیز به سرقسطه آمد، چنانکه آوردیم. نیز در همین سال عبیدةبن حمید در طلیطله سر به شورش برداشت. سردار حکم، عمروس‌بن یوسف در شهر طلبیره بود. هشام به او نوشت که آنان را در محاصره آورد، آنگاه یکی از بنی مخشی را که از مردم طلیطله بودند برانگیخت تا به ناگاه عبیده را کشتند و سرش را نزد عمروس فرستادند. عمروس نیز سر را به نزد حکم‌بن هشام فرستاد.

عمروس پسران مخشی را نزد خود به قرطبه فرود آورد ولی بربرهایی که در طلبیره بودند به خونخواهی عبیده آنها را کشتند. عمروس نیز باقی را بکشت و آن ناحیه آرامش یافت.

عمروس پسر خود یوسف را بر تُطیله[1] امارت داد و در سال ۱۸۷ گروهی از مردم دلیر و جنگاور اندلس از آنجا بیرون رفته به فرنگان پیوسته بودند. اینان فرنگان را به تسخیر تطیله ترغیب کردند و فرنگان به تطیله آمدند و آنجا را تصرف کردند و امیر آن یوسف‌بن عمروس را اسیر کردند و در صخرهٔ قیس[2] حبس نمودند. عمروس چون خبر بشنید برفور به سرقسطه رفت تا آنجا را از تعرض دشمن نگاه دارد و سپاهی به سرداری

۱. متن: طلیطله ۲. متن: قیسر

پسر عم خود به تطیله فرستاد. او دشمن را شکست داد و به صخره قیس رفت، فرنگان را یارای مدافعت نبود. مسلماتان یوسف‌بن عمروس را از بند برهانیدند و این بر آوازهٔ عمروس در افزود.

واقعهٔ ربض

حکم‌بن هشام در آغاز امارتش غرق در لذت خود بود. اهل علم و ورع چون یحیی‌بن‌یحیی اللیثی و طالوت الفقیه و جز ایشان در قرطبه جمع شدند و به خلاف او برخاستند. چون حکم به دفاع از خود پرداخت او را خلع کردند و با محمدبن القاسم عم هشام‌بن [حمزه] بیعت کردند. او در ربض غربی قرطبه در محله‌یی متصل به قصر می‌زیست. حکم در سال ۱۸۷ آنجا را محاصره کرد و با آنان پیکار نمود و بر آنان پیروز شد و همه را پراکنده ساخت آنگاه خانه‌ها و مسجدهایشان را ویران نمود. آنان به فاس گریختند و از آنجا به اسکندریه رفتند و جماعتی از ایشان در آنجا ماندند تا آنگاه که در آن سرزمین آشوب‌ها برپا نمودند و عبداللهبن طاهر صاحب مصر به اسکندریه سپاه برد و شهر را بگشود و آنان را به جزیرهٔ اقریطش راند. چنانکه آوردیم. رئیس اینان ابوحفص عمر البلوطی بود، او همچنان بر آنان فرمان می‌راند و پس از او فرزندانش جای او بگرفتند، تا آنگاه که فرنگان آن جزیره را از ایشان بستدند.

واقعهٔ حفره در طُلَیْطُله

مردم طلیطله همواره با امراء در نزاع بودند و در حراست شهر خویش استوار. تا آنجا که حکم از آن همه عصیان ملول گردید و عمروس‌بن یوسف را از ثغر فراخواند. عمروس از مردم وشقه بود و به مولد مشهور بود. حکم با او به گفتگو پرداخت تا راهی بیابد و عصیان مردم طلیطله را چاره کند. پس فرمان امارت طلیطله به نام او نوشت. عمروس به طلیطله آمد و خود را به مردم نزدیک ساخت چنانکه بدو اطمینان یافتند. روزی عمروس به حیله‌گری چنان پیشنهاد کرد که حکم را خلع کنند و دیگری از بنی‌امیه را به امارت بردارند. آنگاه گفت که تا اصحاب امیر در میان شما نباشند و آزارتان ندهند، چنان می‌بینیم که شهرکی بنا کنم و من و اصحاب امیر بدانجا نقل کنیم. مردم موافقت کردند و او آنچه می‌خواست به انجام رسانید. چندی گذشت حکم به عامل خود که در ثغر

شمالی بود در خفا پیام داد که کسی را نزد او فرستد و از هجوم کفار به بلاد اسلام شکایت کند و از او یاری خواهد، او نیز چنان کرد. حکم به سرداری پسرش عبدالرحمان و همراه با وزراء و سران ملک سپاهی روان کرد. این سپاه می‌بایست از طلیطله بگذرد عبدالرحمان نیز سپاه را از ورود به شهر منع ننمود. در این حال از سوی آن عامل که خبر از هجوم کفار داده بود، خبری دیگر رسید که خداوند شر کفار را مرتفع نموده و آنان بازگشته‌اند. عبدالرحمان عزم آن کرد که سپاه خود بازگرداند. عمروس مردم شهر را گفت: اکنون صواب آن است که به دیدار عبدالرحمان برویم و از او سپاس گوییم و اگر آنان نیایند او خود به تنهایی خواهد رفت. مردم پذیرفتند و جمعی از وجوه مردم شهر به نزد عبدالرحمان آمدند، خادم حکم نامهٔ او را چنان‌که کس ندانست در دست عمروس نهاد و در آن نامه آمده بود که با مردم طلیطله چه کند.

آنگاه عمروس از مردم خواست که عبدالرحمان را به شهر دعوت کنند تا او و سپاهیانش قدرت رزمی آنان را بنگرند، مردم پذیرفتند. عمروس امیرزاده را به سرای خود درآورد و مردم به سلام او آمدند.

عمروس روز دیگر چنان شایع ساخت که امیرزاده عبدالرحمان می‌خواهد سوری بزرگ برپاکند و همهٔ مردم شهر را بر سفره خویش مهمان نماید و سپس به مهیاکردن برگ مهمانی پرداخت و در یکی از روزها مردم را دعوت کرد و چنان نهاد که تا سبب ازدحام نگردد از یک در به درون آیند و از در دیگر بیرون روند.

چون مهمانان آمدن گرفتند جماعتی آنان را می‌ربودند و به حفره‌یی که در قصر کنده بودند می‌انداختند و آنجا سرشان را می‌بریدند تا جمع کثیری بدین حیله کشته شدند. باقی دریافتند و بگریختند ولی از آن پس سر به فرمان آوردند تا ایام آشوب فرا رسید و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

در همین سال ۱۹۰ اصبغ‌بن عبدالله در مارده خروج کرد و عامل حکم را از آنجا براند. حکم لشکر برد و شهر را محاصره کرد در این حال خبر یافت که مردم قرطبه عصیان کرده‌اند. بر فوربه قرطبه بازگشت خلقی بسیار از مردم شهر بکشت. سپس اصبغ را نیز امان داد و به قرطبه آورد و در آنجا نگهداشت.

در سال ۱۹۲ رودریک[1] پسر شارلمانی[2] پادشاه فرانسه سپاهی گرد آورد و آهنگ محاصره طرطوشه نمود. حکم‌بن هشام پسر خود عبدالرحمان را با لشکری بفرستاد تا او را منهزم نمود و خداوند در پیروزی را به روی مسلمانان بگشود.

در سال ۱۹۴ بار دیگر اهل مارده عصیان کردند و حکم سه سال با ایشان در نبرد بود. همچنین فرنگان در مرزها دست‌اندازی‌ها نمودند. در سال ۱۹۶ حکم بدان سو لشکر کشید و دژها را بگشود و آن نواحی را ویران نمود و خلق کثیری را بکشت و اسیر کرد و اموال بسیار به تاراج برد و پیروزمند بازگردید.

حکم در سال ۲۰۰ سپاهی به سرداری حاجب عبدالکریم‌بن مغیث به بلاد فرنگان فرستاد او نیز برفت و به هرجا رسید ویران ساخت و هرچه یافت به تاراج برد و چند دژ را نیز از بن برکند. پادشاه جلیقیه با سپاهی عظیم بیامد بر کنار نهر [اردن] میان دو سپاه نبرد درگرفت و چند روز ادامه یافت. مسلمانان در این نبرد پیروزی‌های عظیم حاصل کردند و سیزده شب در آنجا درنگ کردند. سپس باران‌ها باریدن گرفت و آب نهر بالا آمد. مسلمانان پیروزمند بازگردیدند.

مرگ حکم و امارت عبدالرحمان‌بن الحکم الاوسط

حکم‌بن هشام در پایان سال ۲۰۶ پس از بیست‌وهفت سال حکومت بمرد. از میان امرای اندلس او نخستین کسی بود که سپاهی منظم تشیکل داد. در سپاه خود مزدوران را به‌کار گرفت و سلاح گردآورد و سازوبرگ نبرد ساخت و بر شمار حشم و حواشی بسی در افزود و بر در سرای خود اسبان آماده به زین و لگام بداشت و بردگان بسیار خرید. او بردگان خود را گنگان می‌خواند زیرا زبان او را نمی‌دانستند و شمار آنان به پنج هزار تن رسیده بود. حکم خود همهٔ امور ملک را به دست داشت. او را جاسوسانی بود که احوال مردم را زیر نظر داشتند. فقها و علما و صالحان را به خود نزدیک می‌ساخت و نیز او نخستین کسی بود از امرای اندلس که سفارش کرد پس از او اعقابش به امارت نشینند.

چون حَکَم از دنیا رفت پسرش عبدالرحمان به جای او نشست. در آغاز امارتش عموی پدرش عبدالله البلنسی بر او خروج کرد و به تدمیر رفت و از آنجا عازم قرطبه

---

۱. متن: لزریق ۲. متن: قارله

گردید. عبدالرحمان علیه او بسیج سپاه کرد ولی عبدالله جنگ ناکرده به بلنسیه بازگردید و چندی بعد بمرد. عبدالرحمان فرزندان و عیالاتش را به قرطبه برد.

عبدالرحمان‌بن الحکم در آغاز ولایتش به جلیقیه لشکر برد و از دارالملک دور شد و مدت غیبتش به دراز کشید. در این لشکرکشی از امم مسیحی خلق بسیاری را بکشت و بازگردید.

در سال ۲۰۶ زریاب[1] مغنی از موالی مهدی عباسی و شاگرد[2] ابراهیم الموصلی نزد او به اندلس آمد. نام زریاب علی‌بن نافع بود. [و کنیه‌اش ابوالحسن]. عبدالرحمان به پیشباز او رفت و در اکرامش مبالغه نمود. زریاب در نزد او در نهایت آسایش و عزت بزیست. صناعت موسیقی اندلس میراث او است. فرزندانی چند بر جای نهاد بزرگ‌ترینشان عبدالرحمان بود. او نیز در موسیقی استاد بود.

در سال ۲۰۷ در ثغر اتفاقی افتاد و آن چنان بود که حکم عامل آن دیار به نام ربیع را بگرفت و زنده بردار کرد، زیرا شنیده بود که مردی ستمگر است. حکم پس از این واقعه بمرد. کسانی که اموالشان را ربیع گرفته بود برای دادخواهی به قرطبه آمدند. بیش‌تر اینان از مردم اِلْبیره بودند.

متظلمان بر در قصر امیر اجتماع کرده بانگ و خروش می‌نمودند. عبدالرحمان کسانی را فرستاد که آنان را خاموش سازند چون نپذیرفتند سپاهیان برایشان تاختند و جمعی را کشتند و باقی به البیره گریختند. عبدالرحمان از پی‌شان روان گردید و بسیاری دیگر را نیز به قتل آورد.

هم در این سال میان مضریان و یمنیان [در شهر تدمیر] فتنه‌یی پدید آمد و با یکدیگر به قتال پرداختند. در این نزاع‌ها سه هزار نفر کشته شدند. عبدالرحمان‌بن الحکم، یحیی‌بن عبدالله‌بن خالد را با سپاهی عظیم بفرستاد تا آن فتنه فرونشست و دست از کشتار یکدیگر بداشتند ولی چون سپاه بازگشت بار دیگر منازعه آغاز شد و این وضع هفت سال دوام یافت.

در سال ۲۰۸ حاجب خود عبدالکریم‌بن عبدالواحدبن مغیث را به البه و قلاع فرستاد و بسیاری از بلاد را ویران نمود و بسیاری از دژها را بگشود. و با برخی نیز به پرداخت جزیه و آزادی اسیران مصالحه کرد و پیروزمند بازگردید.

---

۱. متن: زرآب   ۲. متن: معلم

در سال ۲۱۳ اهل مارده عصیان کردند و عامل خود را کشتند. عبدالرحمان‌بن ا لحکم سپاه فرستاد و آن شهر را بگشودند و مردم را به طاعت بازآوردند و از آنان گروگان گرفتند و باروها را ویران نمودند و بازگشتند. سپس عبدالرحمان فرمان داد تا سنگ‌های بارو را به رودخانه ریختند و بار دیگر مردم خلافت آشکار کردند و عامل خود را اسیر کردند و باز باروها را اصلاح نمودند. عبدالرحمان در سال ۲۱۴ بار دیگر به مارده سپاه برد و شهر را محاصره کرد و مردم به دفاع پرداختند. عبدالرحمان در سال ۲۱۷ بارد یگر آن شهر را محاصره نمود باز مردم به دفاع پرداختند تا سال ۲۲۰ که شهر را بگشود. بقایایی از آنان با محمودبن عبدالجبار به منت شلوط[1] گریختند. عبدالرحمان سپاهی به تعقیبشان فرستاد ولی محمودبن عبدالجبار به دارالحرب رفت و بر یکی از دژهای آنجا مستولی شد و پنج سال در آنجا درنگ کرد. تا آنگاه که الفونسو[2] پادشاه جلیقیه او را در محاصره گرفت و دژ را بگشود و در سال ۲۲۵ محمود و همهٔ یارانش را بکشت.

در سال ۲۱۵ در شهر طلیطله هاشم الضراب که در واقعهٔ ربض نیز شرکت داشته بود، خروج کرد و نیرومند شد و جمعی بر او گرد آمدند. هاشم به شهر شنت بریه حمله آورد. عبدالرحمان‌بن الحکم سپاهی به مقابلهٔ او فرستاد ولی این سپاه کاری از پیش نبرد. به ناچار لشکرهای دیگری فرستاد و در نواحی روریه[3] پس از نبردی منهزمش نمودند. هاشم و بسیاری از یارانش کشته شدند [مردم طلیطله همچنان به مخالفت خویش باقی ماندند. عبدالرحمان برادر[4] خود ا میه را به محاصرهٔ شهر فرستاد. اینان مدتی شهر را محاصره کردند. آنگاه محاصره را پایان داد [و میسره را با سپاهی] به قلعهٔ رباح[5] آورد. مردم طلیطله آهنگ آن کردند که میسره را فروگیرند. میسره دریافت و جماعاتی را فرود آورد. و بر سر راهشان به کمین فرستاد]. چون مردم طلیطله برای حمله و تاراج به قلعهٔ رباح رسیدند، آنان که کمین گرفته بودند بیرون جستند و بسیاری را کشتند [چون سرهای کشتگان را نزد میسره آوردند از کثرت آنها بر خود بلرزید] و غمگین شد و پس از چندی بمرد.

عبدالرحمان بار دیگر سپاهی به محاصرهٔ طلیطله فرستاد این بار نیز بر آن ظفر نیافت، و کسانی که در قلعهٔ رباح کمین گرفته بودند هرچندگاه شهر را محاصره می‌کردند.

---

۱. متن: ملت شلوط
۲. متن: اذفونش
۳. متن: دورته
۴. متن: پسر
۵. متن: ریاح

آنگاه عبدالرحمان برادر خود ولیدبن الحکم را در سال ۲۲۲ بـه مـحاصره طـلیطله فرستاد. و این محاصره چنان بود که مردم شهر مشرف به هـلاک شـدند و از مـدافـعه بازماندند. این بار شهر تسخیر شد و مردم شهر تسلیم شدند. ولیدبن الحکم تا پایان سال ۲۲۳ در آنجا بماند و سپس بازگردید.

در سال ۲۲۴ عبدالرحمان خویشاوند خود عبدالله[1] البلنسی را با سپاهی به غزای البه و قلاع فرستاد. او با دشمن مصاف داد و بسیاری را کشت و اسیر گرفت.

پس رودریگ[2] پادشاه جلیقیه خروج کرد و بر شهر مرزی سالم تاخت آورد. فرتون[3]بن موسی به جنگ او رفت و او را منهزم نمود و جمع کثیری را بکشت و جمع کثیری را اسیر کرد. آنگاه به دژی که مردم البه برای مقابله با مسلمانان در ثغر ساخته بودند براند و آنجا را تسخیر کرد و ویران نمود. سپس عبدالرحمان خود با سپاه خـویش بـه بـلاد جـلیقیه (گالیسیا) رفت و آنجا را در زیر پای بسپرد و چند دژ بگشود و در سراسر آن جولان داد و پس از درنگی دراز با خیل اسیران و غنایم بیامد.

در سال ۲۲۹[4] عبدالرحمان سپاه به سرزمین فرنگان فـرستاد. ایـنان را بـه سـرزمین شرطانیه فرستاد. سردار این سپاه موسی‌بن موسی عامل تطیله بود. موسی در این نبرد نیک پای فشرد تا آنگاه که خداوند دشمن را منهزم نمود. مـوسی در ایـن نـبرد مـقامی شایسته یافت و میان او و یکی از سرداران عـبدالرحـمان درگـیری‌هایی پـدید آمـد. آن سردار بـر او درشـتی کـرد و ایـن امـر سـبب شـد کـه بـر عـبدالرحـمان عـصیان ورزد. عبدالرحمان حارث‌بن یزیغ را به جنگش فرستاد. در این جنگ موسی مـنهزم گـردید و پسرعمش کشته شد و حارث به سرقسطه بازگردید و از آنجا به تطیله راند و موسی را در آنجا به محاصره افکند تا چنان مصالحه کردند که موسی به ارنیط[5] رود. حارث چندی در تطیله درنگ کرد، سپس برای محاصرهٔ موسی به ارنیط راند. مـوسی از گـارسیا[6] کـه از پادشاهان ناوار بود یاری خواست، او نیز به یاری‌اش آمد. حارث به سوی موسی لشکر راند ولی اینان در آن سوی نهر بر او کمین گرفته بودند چون موسی از نهر بگذشت به ناگاه بر او حمله آوردند و بگرفتندش و در این جنگ چشمانش کور شد. عبدالرحمان از این واقعه شادمان شد و پسر خود محمدبن عبدالرحـمان را در سـال ۲۲۹ بـا لشکـری

---

۱. متن: عبیدالله
۲. متن: لذریق
۳. متن: فرنون
۴. متن: ۲۲۶
۵. متن: اربط
۶. متن: غرسیه

بفرستاد. محمد به بنبلونه[1] آمد و در آنجا بر مشرکان دستبردی نیکو زد و گارسیا صاحب بنبلونه راکه به یاری حارث رفته بود بکشت.

در این احوال موسی خلاف آشکار کرد. عبدالرحمان به گوشمالی او لشکر فرستاد. موسی ناچار تن به مصالحه داد و پسر خود [اسماعیل] را نزد عبدالرحمان به گروگان نهاد و این نشان فرمانبرداری او بود. عبدالرحمان بپذیرفت و او را بر تطیله امارت داد. موسی به تطیله رفت و در آنجا مستقر گردید.

در سال [۲۳۰] مجوس[2] در اطراف بلاد اندلس آشکار شدند. اینان نخست در سال ۲۲۶ در ساحل اشبونه پدید آمدند و مدت سیزده روز با مردم شهر نبرد کردند، آنگاه به قادس رفتند و سپس به شدونه[3]، و میان ایشان و مسلمانان زد و خوردهایی بود. آنگاه به اشبیلیه راندند و در نزدیکی آن فرود آمدند. در اواسط محرم سال ۲۲۸ مسلمانان بر آنها تاختند و غنایم بسیار گرفتند. پس به باجه رفتند و از آنجا به اشبونه. و از اشبونه نیز براندند و دیگر کس خبری از ایشان نشنید و بلاد آرامش یافت و عبدالرحمان الاوسط به اصلاح خرابی‌های آنان پرداخت. بعضی از مورخین حادثهٔ مجوس را در سال ۲۴۶ نوشته‌اند، شاید هم جز این باشد و خدا داناتر است.

در سال ۲۳۱ عبدالرحمان لشکر به جلیقیه فرستاد. این لشکر شهر لیون را محاصره کرد و آهنگ ویران‌ساختن باروی آن نمود ولی یارای آن نیافت، زیرا عرض آن هفده ذراع بود. سوراخی در آن پدید آوردند و بازگشتند.

آنگاه عبدالرحمان حاجب خود عبدالکریم‌بن مغیث را با سپاهی به بلاد برشلونه فرستاد. او سراسر آن را زیر پی سپرد و از درب‌هایی که اَلْبُرت نامیده می‌شدند، بگذشت و به بلاد فرنگان رفت و کشتار بسیار کرد و اسیران گرفت و شهر بزرگشان را محاصره نمود و در اطراف آن کشتار و تاراج به راه انداخت و بازگردید.

پادشاه قسطنطینیه تیوفیلوس[4] نزد امیر عبدالرحمان‌بن الحکم در سال ۲۲۵ هدایایی گسیل داشت و خواستار دوستی و پیوند با او گردید. عبدالرحمان نیز به عوض هدیه‌یی شایان بفرستاد و یحیی الغزال راکه از بزرگان دولت بود نزد پادشاه فرستاد. او در شعر و حکمت اشتهار داشت. این امر سبب استحکام مبانی دوستی میان آنان گردید و موجب

---

۱. متن: بنبلونه
۲. مراد از مجوس وایکینگ‌ها هستند.
۳. متن: اشدونه
۴. متن: توفلس

آن شد که نام عبدالرحمان بر سر زبان رجال دولت عباسی افتد.

در سال ۲۳۶ نصرالخصی[1] که امور دولت امیر عبدالرحمان را به دست داشت هلاک گردید. او به طرفداری از عبداللهبن عبدالرحمان قصد کشتن مولای خود و پسرش محمدبن عبدالرحمان را که ولیعهد او بود نمود. مادر عبدالله که زن محبوب عبدالرحمان بود و با محمد خصومت داشت نصر را واداشت تا آن دو را زهر بخوراند. طبیبی که از بیم جان آن زهر را فراهم آورده بود آن راز را با کنیزی از آن عبدالرحمان در میان نهاد. و او عبدالرحمان را آگاه نمود. روز دیگر که شراب آوردند عبدالرحمان از نصر خواست که با او شراب نوشد نصر عذر آورد، عبدالرحمان سوگندش داد. نصر ناگزیر بنوشید و به شتاب سوار شده به خانهٔ خود رفت و در حال هلاک گردید.

امارت محمدبن عبدالرحمان الاوسط

عبدالرحمان الاوسطبن الحکمبن هشام بن عبدالرحمان الداخل در ماه ربیع‌الآخر سال ۲۳۸ پس از سی‌ویک سال حکومت بمرد، ایام او ایام آرامش و سکون بود. اموال فراوان گرد آورد و قصرها و گردشگاهها احداث کرد و آب شیرین به قرطبه کشید و آبگیری بزرگ ساخت که مردم از آن آب برمی‌گرفتند. همچنین دو رواق بر مسجد قرطبه بیفزود ولی پیش از آنکه به پایانش بیاورد بمرد. پسرش محمد آن را به پایان آورد. نیز در اندلس جامع‌های بسیار ساخت. عبدالرحمان الاوسط مردی آگاه به علوم شریعت و فلسفه بود. رسوم پادشاهی بر پای نمود و خود را از دیدار عامه بدور داشت. چون [عبدالرحمان الاواسط] بمرد پسرش محمدبن عبدالرحمان به جایش نشست. در آغاز امارتش سپاهی به سرداری برادر خود حَکَم به قلعهٔ رباح فرستاد تا باروی آن را عمارت کند. این بارو را مردم طلیطله ویران کرده بودند، آنگاه به طلیطله راند و در نواحی آن کشتار و تاراج کرد. آنگاه سپاهی به سرداری موسی‌بن موسی به تطلیله فرستاد و در نواحی البه و قلاع آشوب‌ها به راه انداخت و چند دژ را نیز بگشود و بازگردید. آنگاه لشکری دیگر به نواحی برشلونه و سرزمین‌های آن سوی آن فرستاد در آنجا نیز آشوب و کشتار و تاراج کردند و چند دژ را بگشودند و بیامدند.

امیر محمد در سال ۲۴۰ سپاه به طلیطله برد. مردم طلیطله از پادشاه جلیقیه و پادشاه

---

۱. متن: نصرالحفی

بشکنس یاری خواستند آنان به یاریشان آمدند و امیرمحمد در وادی سلیط با آن لشکرها روبه‌رو گردید. گروهی را معین کرد تا در جای‌هایی کمین گرفتند و از دشمن سخت کشتار کردند. چنان‌که در این نبرد شمار کشتگان مردم طلیطله و مشرکان به بیست هزار رسید. امیر محمد در سال ۲۴۳ بار دیگر به طلیطله تاخت و بار دیگر دشمن را سرکوب نمود و خلق بسیاری به قتل آورد و دیه‌ها و مزارعشان را ویران نمود تا سر به فرمان آوردند.

در سال ۲۴۵ بار دیگر کشتی‌های مجوس آشکار شد. اینان در اشبیلیه و جزیرة الخضراء فرود آمدند و مسجدش را به آتش کشیدند و به تدمیر بازگشتند و به حصن اوریوله[1] درآمدند. آنگاه به سواحل فرنگ رفتند و در آنجا آشوب و کشتار کردند. چون بازگردیدند کشتی‌های امیر محمدبن عبدالرحمان راه بر آنان بگرفتند و با آنان جنگ در پیوستند و دو کشتی از کشتی‌هایشان را در تصرف آوردند. در این نبرد جماعتی از مسلمانان شهادت یافتند. کشتی‌های مشرکان به بنبلونه رفتند و گارسیا[2] فرمانروای آنجا را اسیر نمودند. او خود را به هفتاد هزار دینار باز خرید. امیر محمد در سال ۲۴۷ طلیطله را به مدت سی روز محاصره نمود.

امیر محمد در سال ۲۵۱ پسر[3] خود منذر را با لشکری به نواحی البه و قلاع فرستاد و در آنجا کشتار و آشوب بر پای نمود. رودریک[4] به مقابله آمد ولی سپاهش منهزم گردید و مسلمانان از مشرکان بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند. این فتح فتحی بی‌نظیر بود.

امیر محمد در سال ۲۵۱ خود به غزا رفت. آهنگ بلاد جلیقیه نمود و در آنجا بسیاری را بکشت و ویرانی‌های بزرگ بر جای نهاد. عبدالرحمان‌بن مروان الجلیقی با جماعتی از مولدین که با او بودند از فرمان او سر بر تافتند و به بلاد کفر رفتند، عبدالرحمان‌بن مروان با الفونسو[5] پادشاه جلیقیه دست اتحاد داد. وزیر، هاشم‌بن عبدالعزیز با سپاهیان اندلس در سال ۲۶۳ به نبرد او رفت. در این نبرد سپاه اندلس شکست خورد و هاشم‌بن عبدالعزیز با سپاهیان اندلس در سال ۲۶۳ به نبرد او رفت. در این نبرد سپاه اندلس شکست خورد و هاشم به اسارت افتاد. سپس چنان مصالحه افتاد که عبدالرحمان‌بن

---

۱. متن: اریوله ۲. متن: غرسیه ۳. متن: برادر
۴. متن: لرزیق ۵. متن: باذقونش

مروان در بطلیوس فرود آید و وزیر هاشم [بن عبدالعزیز] را آزاد کند. این مصالحه در سال ۲۶۵ به انجام رسید و عبدالرحمان‌بن مروان در بطلیوس مکان گرفت. آنجا جایی ویران بود، عبدالرحمان آن را عمارت کرد و پس از دو سال‌ونیم که از امارتش می‌گذشت هاشم را آزاد نمود.

آنگاه الفونسو با عبدالرحمان‌بن مروان دل دیگرگون کرد و از او جدا شد. و عبدالرحمان [بن مروان] پس از نبردی که با او کرد از دارالحرب بیرون آمد و به دژ انطانیه[1] در حوالی مارده فرود آمد و آن شهری ویران بود. عبدالرحمان آنجا را آباد کرد و از جهت دفاعی استحکام بخشید و هرچه از بلاد لیون که بدان پیوسته بود و نیز برخی از بلاد جلیقیه را بستد و به بطلیوس در افزود.

موسی‌بن ذی‌النون الهواری عامل شنت بریه بود. سر از طاعت بتافت و به قصد حمله به طلیطله آمد. مردم طلیطله با بیست هزار سپاهی به مقابله بیرون آمدند. موسی‌بن ذی‌النون آن سپاه در هم شکست. مطرف‌بن عبدالرحمان نیز با آنان بگریخت و از مردم خلق بسیاری کشته شدند.

موسی‌بن[2] ذی‌النون در دلیری بی‌همانند بود و از جهت نسب در خور توجه. با سانچو[3] امیر بشکنس روبه‌رو شد. سانچو او را منهزم نمود و اسیر کرد و به شنت بریه بازگشت و پیوسته در آنجا در نهایت قدرت می‌زیست تا در اواخر دولت امیرمحمد درگذشت.

در سال ۲۶۱ اسدبن الحارث‌بن رافع[4] در تاکرونا[5] یعنی رنده عصیان کرد. امیرمحمد سپاه فرستاد و اسدبن الحارث را محاصره کرد تا سر به اطاعت آورد.

در سال ۲۶۳ امیرمحمد پسر خود منذر را به دارالحرب فرستاد. او راه خود را از مارده افکند. ابن مروان الجلیقی در آنجا بود. گروهی از سپاهیان منذر بر مارده گذشتند. ابن‌مروان به مقابله بیرون آمد. جماعتی از مشرکان نیز با او بودند و او به یاری آنان استظهاری تمام داشت. ابن مروان این گروه را تا آخرین نفر بکشت.

در سال ۲۶۴ بار دیگر امیرمحمدبن عبدالرحمان پسر خود منذر را به بنبلونه فرستاد. او سر سرقسطه گذشت و با مردمش نبرد کرد. سپس به تطیله رفت و در آن حوالی کشتار

---

۱. متن: الانیه
۲. متن: مظفربن موسی
۳. متن: شنجه
۴. متن: ربیع
۵. متن: تاکرتا

و تاراج نمود و بلاد بنی موسی را ویران نمود. سپس راه خود به سوی بنبلونه در پیش گرفت و آنجا را نیز ویران نمود و بازگردید.

در سال ۲۶۶ امیرمحمدبن عبدالرحمان آهنگ آن کرد که در رودخانه قرطبه کشتی‌هایی افکند تا به دریای محیط آید و از آنجا از پشت سر جلیقیه را مورد تاخت و تاز خویش قرار دهد. چون ساختن کشتی‌ها به پایان آمد طوفان درگرفت و جز اندکی از آنها باقی همه درهم شکستند.

در سال ۲۶۷ عمربن حفصون عصیان کرد. او در حصن بربشتر[1] از جبال مالقه بود. سپاهیان آن ناحیه به سوی او گسیل شده ولی منهزم شدند و کار او بالا گرفت. سپاهیان امیرمحمد به نبرد او رفتند و میانشان مصالحه افتاد و آن ناحیه آرامش یافت.

در سال ۲۶۸ امیرمحمد پسر خود منذر را به قتال مردم سرقسطه فرستاد زیرا سر به مخالفت برداشته بودند. او سرقسطه را محاصره کرد و در نواحی آن کشتار و تاراج به راه انداخت و حصن روطه[2] را بگرفت. سپس به دیر بروجه (؟) رفت. محمدبن لُبّ‌بن موسی در آنجا بود و از آنجا آهنگ لارده و قرطاجنه نمود و به دارالحرب داخل شد و نواحی البه و قلاع را کشتار و تاراج کرد و چند دژ را بگشود و بازگردید.

در سال ۲۷۰ هاشم‌بن عبدالعزیز با سپاه خود به محاصره عمربن حفصون به دژ بربشتر آمد و او را فروگرفت و به قرطبه برد و او با اکرام در آنجا زیست.

در این سال اسماعیل‌بن موسی بنای شهر لارده را آغاز کرد. صاحب برشلونه جماعتی را گرد آورد تا او را از این کار باز دارد و به‌سوی او در حرکت آمد. اسماعیل او را درهم شکست و بیش‌تر مردانش را بکشت.

در سال ۲۷۱، هاشم‌بن عبدالعزیز با سپاه خود به سرقسطه راند و آنجا را در محاصره گرفت و فتح کرد و همه سر به فرمان او آوردند. از جمله عمربن حفصون هم در سپاه او بود او را از ثغر فراخوانده بود ولی او بگریخت و به دژ بربشتر رفت و در آنجا پناه گرفت. هاشم به سوی عبدالرحمان‌بن مروان الجلیقی رفت و او را در منت لون[3] محاصره کرد، سپس بازگردید. پس عبدالرحمان‌بن مروان بر اشبیلیه و لِقِنْت حمله آورد. آنگاه به منت‌شلوط فرود آمد و در آنجا پناه گرفت. امیرمحمدبن عبدالرحمان با او مصالحه کرد او نیز سر به فرمان آورد تا آنگاه که امیرمحمد بمرد.

---

۱. متن: یشتر ۲. متن: ربطه ۳. متن: منت مولن

امارت منذربن محمدبن عبدالرحمان‌بن الحکم

امیرمحمدبن عبدالرحمان‌بن الحکم‌بن هشام‌بن عبدالرحمان الداخل در ماه صفر سال ۲۷۳، پس از سی‌وپنج از امارتش بمرد و پس از او پسرش منذربن محمد به امارت رسید. در آغاز امارتش هاشم‌بن عبدالعزیز وزیر پدرش را بکشت، و برای محاصرهٔ ابن حفصون لشکر کشید و در سال ۲۷۴ او را در حصن بربشتر[1] محاصره کرد و همهٔ دژهایی را که از آنِ او بود بگشود. یکی از این دژها دژ ریه یعنی مالقه بود. فرمانروایی را که از سوی ابن حفصون در آنجا بود و عیشون نام داشت بگرفت و بکشت. چون محاصرهٔ ابن‌حفصون به دراز کشید خواستار صلح شد. منذر اجابت کرد و از آنجا بازگشت ولی چون دیگر بار پیمان بشکست به محاصره بازگردید. بار دیگر مصالحه کردند ولی او باز پیمان بشکست. منذر بار دیگر به محاصره‌اش پرداخت ولی در همان نزدیکی هلاک شد و ابن حفصون نیز از محاصره برست.

امارت عبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمان‌بن الحکم

منذربن محمد به هنگام محاصرهٔ ابن‌حفصون در جبل بربشتر به سال ۲۷۵ پس از دو سال فرمانروایی بمرد. برادرش عبدالله‌بن امیرمحمد به جای او نشست. چون شورشگران در نواحی اندلس برداشته بودند و اوضاع آشفته بود به قرطبه بازگردید.

چون شورشگران بسیار شدند، خراج نقصان گرفت، زیرا مردم نواحی از پرداخت آن سرباز می‌زدند. خراج اندلس پیش از آن سیصد هزار دینار بود. صد هزار دینار برای سپاه و صد هزار دینار برای مخارج پیشامدها و حوادث و صدهزار دینار برای ذخیره. در این سال‌ها همهٔ آن ذخایر مصرف شد و خراج به حداقل رسید.

اخبار شورشگران و نخستین آنها ابن مروان در بطلیوس و اشبونه

پیش از این گفتیم که عبدالرحمان‌بن مروان بر امیرمحمدبن عبدالرحمان، در سال ۲۵۵ عصیان کرد و این به هنگامی بود که به جنگ مردم جلیقیه رفته بود. مولدین گرد او را گرفتند و او به بلاد کفر پیوست و دست‌به دست الفونسو پادشاه جلیقیه نهاد و از این رو به جلیقی معروف گردید. و نیز گفتیم که چگونه هاشم‌بن عبدالعزیز در سال ۲۶۳ با سپاه

---

۱. متن: یشتر

اندلس به نبرد او رفت و ابن مروان او را شکست داد و به اسارتش گرفت. آنگاه چنان صلح افتاد که ابن مروان، هاشم‌بن عبدالعزیز را آزاد کند و خود به بطلیوس فرود آید و این صلح افتاد که ابن مروان، هاشم‌بن عبدالعزیز را آزاد کند و خود به بطلیوس فرود آید و این امور در سال ۲۶۵ به پایان آمد. عبدالرحمان‌بن مروان به بطلیوس آمد و آنجا را آبادان کرد. چندی بعد میان او و الفونسو اختلاف افتاد و پس از جنگی از دارالکفر بیرون آمد و وارد شهر انطالیه در حوالی مارده گردید و آنجا را با برآوردن باروهایی استحکام بخشید. آن نواحی همه ویران بود. عبدالرحمان‌بن مروان هرچه بدان متعلق بود از لیون و غیر آن از بلاد جلالقه را تصرف کرد و به بطلیوس افزود.

امیر عبدالله‌بن محمد شتابان به جانب بطلیوس در حرکت آمد. سعدون السرباقی[1] که یکی از دلیران بود همراه عبدالرحمان‌بن مروان بود. او در نبردها راهنمایی‌اش می‌کرد و از کسانی بود که با او سر به شورش برداشته بود و از دارالحرب همراه او بود.

چون عبدالرحمان‌بن مروان به بطلیوس آمد، سعدون به چند دژ که میان قلمریه و باجه بودند دست یافت. پس قلمریه را در تصرف آورد و بر این حال ببود تا در یکی از نبردهایش آلفونسو او را به قتل رسانید.

شورش محمدبن تاکیت

در این احوال، محمدبن تاکیت که از قبیلهٔ مَصموده بود؛ در ناحیهٔ ثغر در ایام امیرمحمد عصیان کرد و به مارده رفت. در آنجا سپاهی بود از عرب و کتامه. او حیله‌یی به کاربرد و آنان را از آنجا براند و خود و قومش یعنی مصموده در آنجا فرود آمدند.

چون ابن تاکیت مارده را بگرفت، سپاهی از قرطبه به جنگ او رفت. عبدالرحمان‌بن مروان نیز از بطلیوس به یاری او آمد. سپاه قرطبه مدتی آنها را در محاصره گرفت سپس از آنجا برفت. در مارده جماعاتی از عرب و مصموده و کتامه بودند؛ محمدبن تاکیت حیله‌هایی به کاربرد تا عرب و کتامه و نزدیکان آنان را از آنجا براند و خود و قومش مصموده، در مارده به استقلال بماندند. و از آن پس میان او و عبدالرحمان‌بن مروان صاحب بطلیوس بدان سبب که به یاری او آمده بود فتنه‌ها برخاست و جنگ‌ها درگرفت. ابن‌مروان بارها او را منهزم ساخت، یکی از آنها در لقنت بود. در این نبرد مصمودیان نیک

---

۱. متن: سرساقی

پای داشتند و ابن تاکیت نیز از سعدون السرنباقی صاحب قلنیره مدد خواست ولی کارش به جایی نرسید. عبدالرحمان‌بن مروان بر آنان سروری یافت و حکومتش استواری گرفت. آنگاه ابن‌حفصون او را طلب داشت تا امارت دهد. او سر بر تافت و پس از آن در ایام امیرعبدالله هلاک شد. پسرش [محمدبن] عبدالرحمان‌بن مروان به جای او نشست. او بسیاری از بربرهایی را که در مجاورتش بودند بکشت. خود نیز پس از دو ماه که از امارتش سپری شده بود بمرد.

پس از مرگ او امیر عبدالله منشور امارت بطلیوس را به دو تن از امیران عرب داد. بقایای خاندان عبدالرحمان‌بن مروان به حصن شونه پناه بردند. اینان دو تن از فرزندان مروان و عبدالله پسران پسرش محمد بودند و عم آن دو مروان بود. آنگاه این دو از حصن شونه بیرون آمدند و به دیگر یاران جدشان عبدالرحمان پیوستند.

کار آن دو امیر که در بطلیوس بودند پریشان شد و میانشان نزاع درگرفت و یکی دگیری را به قتل آورد و بطلیوس را همه از آن خود ساخت. عبدالله [پسر محمدبن عبدالرحمان‌بن مروان] در سال ۲۸۶ از باروی شهر فرارفت و او را بکشت و بطلیوس را در تصرف آورد و کارش بالاگرفت. عبدالله چند دژ از دژهای بربرها را بگرفت و همه سر در خط فرمانش آوردند. آنگاه با ابن تاکیت صاحب مارده نیز جنگ کرد. سپس میانشان صلح افتاد و همه سر به اطاعت امیر عبدالله آوردند. ولی بار دیگر میانشان جنگ‌هایی پدید آمد که تا پایان دولتش همچنان دوام داشت.

عصیان لُبّ‌بن محمدبن لُبّ در سرقسطه

لب‌بن محمدبن لب‌بن موسی در سرقسطه در سال ۲۵۸، در ایام امیرمحمد عصیان آغاز کرد. چند بار برای گوشمال او لشکر برد تا به اطاعت آمد و امیرمحمد امارت سرقسطه و تطیله و طرسونه را به او داد. او نیز به خوبی از عهدهٔ حمایت آن سرزمین‌ها برآمد و امارتش در آن نواحی رونق و شکوه یافت.

در یکی از روزها الفونسو پادشاه جلیقیه به طرسونه لشکر آورد. لب‌بن محمدبن لب او را باز پس راند و منهزم ساخت و قریب سه هزار تن از لشکریان او را بکشت. پس بر امیرعبدالله عصیان کرد و تطیله را در محاصره گرفت.

عصیان مُطَرِّف‌بن موسی‌بن ذی النون الهورای در شَنْتَ بَرِّیه

مطرف در شجاعت مردی بلندآوازه بود و از حیث نسب و عصبیت نیز ممتاز. در شنت بریه عصیان کرد. میان او و صاحب بنبلونه، سلطان بشکنس از جلالقه جنگ‌هایی بود. در یکی از این جنگ‌ها اسیر دشمن شد ولی از اسارت بگریخت و به شنت بریه آمد و تا پایان دولت امیرمحمد همچنان سر به اطاعت داشت.

عصیان امیر ابن حفصون در بربشتر و مالقه و رُنده والیس

او عمربن حفص (معروف به حفصون) بن عمربن جعفربن [شتیم]بن ذبیان[1] بن فَرغلوش‌بن ادفونش القس، بود. ابن حیان نسب او را چنین آورده است. ابن حفصون نخستین عصیانگر در اندلس بود. او بود که باب اختلاف را بگشود و در ایام محمدبن عبدالرحمان در سال ۲۷۰ از جماعت جدا شد و در جبل بربشتر از ناحیهٔ ریه و مالقه خروج کرد و بسیاری از سپاهیان اندلس از آنان که هوای عصیان در سر داشتند بدو پیوستند.

دژی را که به نام او معروف است، در آنجا بنا کرد و بر غرب اندلس تا رنده و سواحل، از استجه[2] تا البیره را بگرفت. هاشم‌بن عبدالعزیز وزیر به سوی او لشکر برد و او را در محاصره گرفت و از دژ فرودش آورد و به سال ۲۷۰ به قرطبه برد. سپس از آنجا بگریخت و به دژ بربشتر رفت.

چون امیرمحمد بمرد، او بر دژ حامه و ریه و رنده و استجه مستولی شد. منذر در سال ۲۷۴ به جنگ او رفت و همهٔ دژهایش را بگشود و عامل او را در ریه بکشت. ابن حفصون خواستار آشتی شد و منذر آشتی کرد؛ ولی ابن حفصون پیمان بشکست و بار دیگر خلاف آغاز کرد. منذر او را در محاصره افکند و همچنان در محاصره‌اش بداشت تا منذر خود بمرد.

چون امیر عبدالله از نبرد ابن حفصون بازگردید و کار او بالا گرفت، چند بار دیگر با او رزم آزمود و چند بار شهر بندش کرد.

ابن حفصون با ابن الاغلب صاحب افریقیه مکاتبه نمود و برایش هدایا فرستاد که دعوت عباسیان را در اندلس در مناطقی که در تصرف او است آشکار کند. ابن الاغلب به

---

۱. متن: دومیان ۲. متن: البحثه

سبب آشفتگی اوضاع افریقیه در پاسخ به او مماطله نمود. ابن حفصون بارها به قرطبه قصد دست‌اندازی داشت. در نزدیکی‌های آن، دژ بلایه را بنا کرد.

امیر عبدالله باز به جنگ او رفت و بلایه و استجه را بگشود. سپس آهنگ دژ او نمود و چندی در محاصره‌اش بداشت، عاقبت از آنجا بازگردید. ابن حفصون از پی او روان شد. امیر عبدالله به حمله بازگردید و منهزمش ساخت و از لشکر او بسیاری را بکشت. و البیره از اعمال او را بگرفت. ابن حفصون به بربشتر بازگشت و سپاه خود را بسیج کرد و به البیره بازگردید و بر آن شهر دست یافت. امیرعبدالله بار دیگر بر سر او لشکر کشید و وزیر، احمدبن ابی عبده را به جنگ او فرستاد.

وزیر، احمدبن ابی عبده با سپاهی به محاصرهٔ ابن حفصون رفت. او از ابراهیم‌بن حجاج که خود در اشبیلیه عصیان کرده بود یاری طلبید. احمدبن ابی عبده آن دو را پس از نبردی شکست داد. ابن حجاج سر به فرمان آورد و امیر عبدالله فرمان امارت اشبیلیه را به او داد. ابن حفصون نیز بدان هنگام که شیعیان علوی، قیروان را از بنی الاغلب گرفته بودند به طاعت آنان در آمد و دعوت عبیدالله المهدی را در اندلس آشکار نمود.

چون الناصر نیرومند شد و بر همهٔ کشور استیلا جست و شورشگران را به طاعت آورد، ابن حفصون نیز به طاعت امویان درآمد. و به همان حال ببود تا در سال ۳۰۶ پس از سی و هفت سال که از عصیانش گذشته بود بمرد. پسرش جعفر به جای او قرار گرفت. [عبدالرحمان] الناصر نیز تأییدش نمود. آنگاه برادرش سلیمان‌بن عمر با پاره‌یی از رجال ملک همدست شدند و او را پس از دو یا سه سال که از امارتش رفته بود کشتند.

سلیمان در خدمت [عبدالرحمان] الناصر بود، پس به بربشتر رفت و جای برادر را بگرفت. این واقعه در سال ۳۰۸ اتفاق افتاد. سلیمان با [عبدالرحمان] الناصر دست مودت داده بود. او نیز منشور امارت همهٔ سرزمین‌هایی را که از آن برادرش بود به او داده بود ولی سلیمان پیمان بشکست و باز به طاعت آمد و چند بار دیگر پیمان‌شکنی کرد. [عبدالرحمان] الناصر وزیر خود عبدالحمیدبن بسیل[1] را با سپاهی به جنگش فرستاد. عبدالحمید در نبردی شکستش داد و سرش را ببرید و به قرطبه فرستاد. مولدین برادرش حفص‌بن عمر را به جای او به امارت برداشتند. او نیز سر به عصیان برداشت. الناصر سپاهی به محاصره‌اش فرستاد. حفص امان خواست و پس از یک سال که از

---

۱. متن: سبیل

امارتش گذشته بود تسلیم شد و به قرطبه آمد.

پس از تسلیم او [عبدالرحمان] الناصر به بربشتر داخل گردیده و سراسر آن را بگردید و پیکرهای عمربن حفصون و پسرانش جعفر و سلیمان را به قرطبه آورد و بر دار کرد و همه کنائیس راکه در دژهای نواحی ریه و اعمال مالقه بود ویران کرد. سیصد دژ شاید هم بیش‌تر بودند و نام و نشان بنی حفصون برافتاد. این واقعه در سال ۳۱۵ اتفاق افتاد. والبقاء الله.

عصیانگران اشبیلیه از پی یکدیگر

اینان ابن ابی عبیده و ابن خلدون و ابن حجاج و ابن مَسلمه بودند. نخستین شورشگری که در اشبیلیه پدید آمد، امیةبن عبدالغافربن ابی عبدة[1] بن ابی عبیده بود. جدش ابوعبیده از سوی عبدالرحمان الداخل عامل اشبیلیه بود.

ابن سعید به نقل از مورخان اندلس: حجاری[2] و محمدبن الاشعث و ابن حیان گوید که چون در ایام امیر عبدالله اندلس پر آشوب شد و رؤسای بلاد دعوی خود سری کردند، رؤسای اشبیلیه امیةبن عبدالغافر و کُرَیب[3] بن خلدون الحضرمی و برادرش خالد و نیز عبداللهبن حجاج بودند.

امیر عبدالله پسر خود محمد ـ پسر الناصر ـ را به اشبیلیه فرستاد. آن چند تن که قصد خودکامگی داشتند بر او شوریدند. او را با مادرش به محاصره افکندند. محمدبن امیر عبدالله خود را برهانید و نزد پدر بازگردید.

امیه در امارتش خودکامگی پیشه گرفت و کسی را برانگیخت تا عبداللهبن حجاج را بکشت. برادر عبدالله، ابراهیم‌بن حجاج به خونخواهی برادر برخاست. یاران او امیه را در قصر محاصره کردند. چون راهی به رهایی نداشت دل بر مرگ نهاد و همهٔ عیالات خود را بکشت و اموال خویش را نابود کرد و به جنگ بیرون آمد. امیه کشته شد و سرش بازیچهٔ عامه گردید. این وقایع در سال ۴۸۲[4] واقع شد. ابن خلدون و یارانش واقعه را به امیر عبدالله نوشتند که امیه خلع شد به قتل رسید. او نیز ناگزیر بپذیرفت و عم خود هشام‌بن عبدالرحمان را نزد ایشان فرستاد. اینان هشام را دستخوش فرمان‌های خویش

---

۱. متن: امیةبن العافر
۲. متن: حجازی
۳. متن: کلیب
۴. متن: ۳۸۰

قرار دادند، از جمله کریب‌بن خلدون زمام اختیار او را به دست داشت.

ابن حیان گوید خاندان خلدون از حضرموت بودند و در اشبیلیه در نهایت قدرت می‌زیستند. هم ریاست دولتی داشتند و هم علمی. ابن حزم گوید: اینان از زادگان وائل‌بن حُجر هستند و نسب آنان را در کتاب جمهره آورده است. ابن‌حیان نیز در باب بنی حجاج چنین گفته است.

حجاری گوید: چون عبداللهبن حجاج کشته شد برادرش ابراهیم جای او بگرفت و بنی‌خلدون را در قتل امیه یاری داد. و خود را فرمانبردار ایشان قرار داد.

چون کریب نیرو گرفت بر مردم اشبیلیه ستم آغاز کرد و مردم از او برمیدند و ابراهیم از این امر سود جست و مدارا و مهربانی با مردم را پیشه گرفت. آنگاه چونان شفیعان به شفاعت از مظلومان پرداخت و اندک‌اندک امیرعبدالله را واداشت تا امارت اشبیلیه بدو دهد تا بدان وسیله بر کریب‌بن خلدون غلبه جوید. چون فرمان امارت گرفت و آن را به مردم نشان داد، مردم بر کریب‌بن خلدون بشوریدند و او را کشتند.

ابراهیم‌بن حجاج همچنان در طاعت امیرعبدالله بود. او شهر قرمونه را استحکام بخشید و جایگاه اسبان خود را بدانجا برد و همواره میان قرمونه و اشبیلیه در آمد و شد بود.

چون ابراهیم‌بن حجاج بمرد، حجاج‌بن مسلمه جای او را بگرفت. ولی در نهایت اشبیلیه به دست حجاج‌بن مسلمه افتاد و قرمونه به دست محمدبن ابراهیم‌بن حجاج. الناصر نیز منشور امارتش بداد.

حجاج‌بن مسلمه چندی بعد عصیان آغاز کرد و الناصر سپاه به جنگش فرستاد. ابن‌حفصون به یاری ابن‌مسلمه آمد ولی هر دو منهزم شدند و ابن مسلمه پسرش را به شفاعت نزد الناصر فرستاد ولی الناصر نپذیرفت.

ابن مسلمه یکی از یاران خود را در نهان نزد الناصر فرستاد. ولی او با الناصر برای کشتن ابن مسلمه توطئه کردند و الناصر منشور امارت به نام او نوشت. آنگاه خود با سپاه به سوی او رفت. ابن مسلمه بیرون آمد تا با الناصر گفتگو کند ولی به ناگاه با او در آویختند و بگرفتندش و به قرطبه بردند و عامل سلطان وارد اشبیلیه گردید.

یکی دیگر از شورشگران بر امیر عبدالله، یکی از خویشاوندان او بود؛ که یارانش بر او غدر کردند و به قتلش آوردند.

کشته شدن امیرمحمدبن امیرعبدالله‌بن محمد سپس کشته‌شدن برادرش المطرف

مطرف همواره نزد پدر خود امیرعبدالله از برادرش محمد سعایت می‌کرد، تا جایی که این سعایت‌ها کارگر آمد و پدر بر محمد خشم گرفت. محمد چون کار را چنان دید به دیار ابن‌حفصون رفت. سپس امان خواسته بازگردید. مطرف همچنان در سعایت خویش پای می‌فشرد تا آنگاه که پدر، محمد را در یکی از حجره‌های قصر زندانی کرد و خود به یکی از غزواتش از شهر بیرون رفت و او را، یعنی مطرف را به جای خود در قصر نهاد. مطرف فرصت غنیمت شمرد و برادر را بی‌اذن پدر در زندان بکشت.

امیرعبدالله بر پسر خود محمد اندوهگین شد و پسر یک روزهٔ او، عبدالرحمان‌بن محمد را به قصر خود برد و با فرزندان خود پرورش داد.

امیرعبدالله پسر خود مطرف را در سال ۲۸۳ به نبرد صائفه (تابستانی) فرستاد؛ وزیر عبدالملک‌بن امیه نیز با او همراه بود. مطرف وزیر را به سبب عداوتی که در میانشان بود بکشت. پدرش امیرعبدالله که سخت بر او خشم گرفته بود، با او درآویخت و به نحو فجیعی به قتلش آورد و انتقام قتل پسر خود محمد و وزیر را از او بستد.

امیرعبدالله پس از عبدالملک‌بن امیه پسرش امیه را مقام وزارت داد. او نسبت به بینوایان فروتن و نسبت به وزراء و اعیان سرگران بود. این بود که کینهٔ او به دل گرفتند و نزد امیرعبدالله سعایت کردند که جماعتی را برانگیخته تا برای برادرش هشام‌بن محمد بیعت بستاند. چند شهادتنامه نیز ترتیب دادند چنان‌که قاضی بر آنها اعتماد می‌توانست کرد. همچنین به سعایت‌کنندگان اشارت کرد که برخی از دشمنانش را نیز در زمرهٔ کسانی که علیه آنها به بیعت‌کردن شهادت می‌دهند، قرار دهند. چون همهٔ کارها ساخته آمد امیهٔ وزیر در سال ۲۸۴ به قتل رسید. آنگاه برادر خود هشام را نیز بکشت.

امارت عبدالرحمان الناصربن محمد

امیرعبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمان در ماه ربیع‌الاول سال پایان قرن سوم پس از بیست‌وشش سال که از امارتش گذشته بود بمرد و نوه‌اش عبدالرحمان، پسر پسرش محمد که به دست برادرش مطرف کشته شده بود به جایش نشست. امارت او یکی از عجایب بود زیرا او جوانی تازه سال بیش نبود، در حالی‌که اعمام پدرش زنده بودند و او در چنین وضعی امارت اندلس یافت.

امیرعبدالرحمان‌بن محمد، اوضاع اندلس را سخت آشفته دید، به تمشیت آن پرداخت و با مخالفان به نبرد برخاست تا همه سر به فرمان آوردند و شورشگران از دژهای خود فرود آمدند و آثار ابن‌حفصون که سرکردهٔ آنها بود محو گردید و مردم طلیطله طوق طاعت به گردن نهادند و حال آنکه همواره به اغتشاش و شورش شهرت داشتند. سراسر اندلس و دیگر نواحی آن به مدت بیست‌واند سال از ایام حکومت او در آرامش بود و حکومت او قریب به پنجاه سال مدت گرفت. عصر او عصر پیروزی دولت بنی‌امیه در آن نواحی بود.

از این خاندان، امیر عبدالرحمان نخستین کسی است که خود را امیرالمؤمنین خواند و این به هنگامی بود که قدرت خلافت عباسی در مشرق روی به افول نهاده بود و موالی ترک زورمند شده بر خلفا حکم می‌راندند و به او خبر رسید که المقتدر بالله در سال ۳۲۰[1] به دست مونس خادم کشته شده است.

امیرعبدالرحمان‌بن محمد خود را به القاب خلفا ملقب نمود و بسیاری از اوقات خود به تن خویش به غزو و جهاد به دارالحرب می‌رفت. و هر ساله به صائفه (جنگ‌های تابستانی) می‌رفت و سرزمین‌هایی را که تا آن زمان پای مسلمانان به آنجا نرسیده بود زیر پی می‌سپرد. امت‌های نصرانی از آن سوی مرزها او را تأیید کردند و رسولان خود را با هدایایی از روم و قسطنطنیه روانه داشتند و دم از آشتی زدند. ملوک جلیقیه از مردم جزیرهٔ اندلس چون قشتاله (یاکاستیل) و بنبلونه و دیگر ثغرها دست موافقت به او دادند و در رضامندی خاطرش کوشیدند.

امیر عبدالرحمان به این سوی دریا نیز دست‌اندازی کرد و سبته را در سال ۳۱۷ به تصرف آورد. آل ادریس امیران ساحل مغرب و ملوک زناته که از بربر بودند فرمانش را پذیرا آمدند و بسیاری از ایشان ــ چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد ــ از دریا گذشتند و به نزد او رفتند.

در آغاز امارتش از بار خراج رعایا فروکاست و موسی‌بن محمدبن حدیر[2] را حاجب خویش گردانید. همچنین عبدالملک‌بن جهوَربن عبدالملک‌بن جوهر و احمدبن عبدالملک‌بن شُهَید[3] را وزارت خویش داد و او هدیهٔ مشهور خود را که از انواع نفائس بود تقدیم امیر نمود.

---

۱. متن: ۳۲۷   ۲. متن: یحیی   ۳. متن: سعد

ابن حیان و دیگران از این نفائس نام برده‌اند و آن حکایت از عظمت دولت اموی و اتساع احوال آن دارد. و صورت آن چنین است: پانصد مثقال طلای خالص و چهارصد رطل خاکه طلا و چهل‌هزار دینار زر مسکوک، و دویست بدره شمشهای سیم و دوازده رطل عود هندی که چون شمع می‌توانستند بر آنها مهر نهند، و صدوهشتاد رطل عود صمغی اعلا و صد رطل منقی و صد اوقیه مشک بویا از نیکوترین انواع آن و پانصد اوقیه عنبر اشهب از نیکوترین انواع آن به‌طور طبیعی نه مصنوع و تنها یک قطعه آن که گرد و شکلی عجیب داشت صد اوقیه وزن داشت و سیصد اوقیه کافور بویا، و سی طاقه حریر گلدار و زرکش در رنگ‌های مختلف و بافته‌های گوناگون در خور لباس خلفا. ده عدد پوست از بهترین پوست‌های فنک خراسانی و شش پرده سرای عراقی و چهل و هشت ملحفهٔ بغدادی از حریر و زر برای آرایش اسب‌ها و ده کیسه که در هر کیسه صد پوست سمور بود و چهار هزار رطل ابریشم رشته و هزار رطل ابریشم آماده برای رشتن و سی قالی پشمین و صد قطعه مصلی از انواع فرش‌ها و از انواع سلاح و ساز و برگ، هشتصد قطعه آلات زینتی سبک جهت روزهای خروج موکب و موکب‌روان و هزار سپر سلطانی و صد هزار تیر از تیرهای نیکو و پانزده اسب عربی رهوار، خاص سوارشدن ملوک و بیست استر با زینت‌هایی از خز جعفری عراقی و صد اسب دیگر مناسب برای حمله و هجوم در نبردها و چهل غلام و بیست کنیز زیبا با همهٔ لباس‌ها و زینت‌هایشان و از صخر سیات (؟) آنچه در یک سال هشتاد هزار دینار هزینهٔ آن گردیده و بیست هزار تکه چوب از زیباترین و محکم‌ترین چوب‌ها به بهای پنجاه هزار دینار.

این هدایا در سال ۳۲۷ تقدیم عبدالرحمان الناصر گردید و الناصر سپاس گفت و بر مقام و مرتبت او در افزود.

غلبهٔ الناصرالدین الله بر برادرش عاصی‌بن محمدبن عبدالله

محمدبن عبدالجباربن امیر محمد ـ و عبدالجبار عم الناصر بود ـ نزد او از برادرش عاصی‌بن محمدبن عبدالله سعایت کرد که قصد خلافت دارد و می‌خواهد برای خود بیعت بستاند. عاصی نیز در باب محمدبن عبدالجبار سعایت کرد که قصد شورش دارد. عبدالرحمان الناصرلدین الله به بازجست احوال ایشان برآمد و چون محقق شد که هر دو را آهنگ خروج بوده است به سال ۳۰۸ هر دو را بکشت.

غلبهٔ الناصر به فرزندان اسحاق مروانی

بنی‌اسحاق فرزندان اسحاق‌بن محمدبن اسحاق‌بن ابراهیم‌بن الولیدبن ابراهیم‌بن عبدالملک‌بن مروان بودند. جد ایشان از آغاز از اعضای دولت بود. از این رو همواره در نهایت اعزاز و اکرام می‌زیستند، تا نوبت به اسحاق رسید. او در ایام فتنه‌های اشبیلیه در نزد ابن حجاج بود. چون ابن حجاج بمرد و ابن مَسلمه به جایش نشست، اسحاق را به توطئه علیه خویش متهم ساخت و او را و پسرش را و دامادش یحیی‌بن حکم‌بن هشام‌بن خالدبن ابان‌بن خالدبن عبداللهبن عبدالملک‌بن الحارث‌بن مروان را بگرفت و پسر و داماداش را بکشت. در آن هنگام سفیری از سوی ابن حفصون نزد او بود. او اسحق را که دیگر پیر شده بود و پسرش احمد را شفاعت کرد و ابن مسلمه از سر خون او درگذشت. چون الناصرلدین اللّه اشبیلیه را از ابن مسلمه بستد و اسحاق به قرطبه آمد، الناصر او را وزیر خود ساخت. همچنین بعدها فرزندان او احمد و محمد و عبدالله را وزارت خویش داد. آنان فتوحاتی کردندو بسیاری از مهمات را به انجام رسانیدند و این اعمال سبب فرارفتن قدر و منزلت ایشان گردید.

چون اسحاق بمرد، پسرانش مقام رفیع او را تصاحب کردند. برادر بزرگ‌ترشان عبدالله هلاک شد. او در نزد الناصر برتر از دیگران بود. الناصر او را وزارت داده بود ولی چندی بعد متهمش به خلاف نمود. از هر سو نیز ساعیان در کار آمدند تا آنجا که الناصرلدین اللّه به آنان بدگمان شد و هریک را به سویی فرستاد. از آن جمله امیه در سال ۳۲۵ در شنترین[۱] گوشه‌یی گرفت ولی از طاعت سر برتافت. الناصر سپاهی به نبرد او فرستاد. او به دارالحرب داخل شد. رامیرو[۲] پادشاه جلیقیه او را پناه داد؛ ولی پس از چندی با او دل بد کرد و او بی‌آنکه از الناصر عهد و امانی خواسته باشد به قرطبه آمد. الناصر او را عفو کرد و او همچنان در زمرهٔ مردم عادی می‌زیست تا بمرد. اما احمد، چون پدرش بمرد از سر قسطه معزول شد و همچنان تا پایان عمر گمنام و مغضوب زیست و چون سعایت افزون شد به قتلش آورد.

اما عبدالله در زمرهٔ خواص الناصر بماند تا آنگاه که به سر قسطه رفت. در آنجا ساعیان او را نیز به عصیان متهم ساختند. او فرار را بر قرار ترجیح داد. به هنگام فرار جماعتی از مردم سرقسطه او را یافتند و کشتند.

---

۱. متن: تسترین ۲. متن: رذمیر

اخبار الناصرلدین الله با شورشگران

نخستین فتحی که نصیب او گردید فتح إسْتِجه[۱] بود که یکی از موالی خود، بدر را که حاجب او نیز بود به آنجا فرستاد و بدر در سال ۳۰۰ آنجا را از ابن حفصون بستد. الناصر پس از این نبرد خود عزم غزا کرد و قریب به سی دژ را از آن ابن حفصون تسخیر کرد که از آن جمله دژ إلْبیره بود. آنگاه دیگر اقطار مملکت او را زیر پی سپرد و او را سخت در محاصره افکند و سعیدبن هُذَیل[۲] را از دژ منتلون و شمنتان[۳] فرود آورد و در سال ۳۰۱ اشبیلیه را از احمدبن مَسلمه چنان‌که آوردیم بستد. پس در سال ۳۰۲ با سپاهی برفت و دژهای ابن حفصون را یک‌یک بگرفت تا به جزیرة الخضراء رسید و بر دریا مستولی شد. آنگاه در نیروی بحریه خویش نگریست و بر شمار کشتی‌های جنگی‌اش بیفزود.

ابن حفصون در دریا به مقاومت پرداخت و به پایمردی یحیی‌بن اسحاق المروانی خواستار صلح گردید و میانشان پیمان صلح بسته شد.

آنگاه اسحاق‌بن محمد القرشی را برای نبرد با شورشگران به مُرسیه و بلنسیه فرستاد و در آن نواحی کشتار بسیار کرد و اریوله را بگشود. و بدر غلام خود را به شهر لبله روان نمود و عثمان‌بن نصر را که در آنجا شورش کرده بود فرود آورد و او را بند بر نهاد و به قرطبه آورد. سپس اسحاق‌بن محمد در سال ۳۰۵ به نبرد قَرمونه رفت و آنجا را از حبیب‌بن سواده[۴] بستد. او نیز در آن ناحیه شورش کرده بود، و در سال ۳۰۶ دژ شنتبریه[۵] را و در سال ۳۰۹ دژ طرش را بگشود.

احمدبن اضحی الهمدانی که در دژ الحامه[۶] عصیان کرده بود به اطاعت آمد و فرزند خود را به گروگان نهاد.

الناصر در سال ۳۱۴ به نبرد ابن حفصون رفت چون از محاصرهٔ او بازآمد، ابن‌حفصون کس فرستاد و امان خواست و به قرطبه آمد. الناصر چنان‌که گفتیم برُبُشتر را تصرف کرد.

آنگاه در سال ۳۲۵ امیةبن اسحاق در شنترین[۷] عصیان کرد. همچنین محمدبن هشام التجیبی در سَرَقُسطه شورش نمود و مطرف‌بن مندف التجیبی در قلعهٔ ایوب. الناصر خود

---

۱. متن: اسجه
۲. متن: مزیل
۳. متن: سمنان
۴. متن: سواره
۵. متن: ستمریه
۶. متن: الجامه
۷. متن: تسترین

به جنگشان رفت. نخست به قلعهٔ ایوب رفت و آنجا را در محاصره گرفت. در نخستین حمله مطرف‌بن مندف کشته شد. یونس‌بن عبدالعزیز نیز با او به قتل رسید. برادرش به قصبه پناه برد تا آنگاه که امان خواست و الناصر او را عفو کرد؛ ولی همهٔ مسیحیان اهل البه را که با او همدستی کرده بودند بکشت و سی دژ از دژهایشان را تصرف نمود.

در این احوال به او خبر رسید که تیودا[1] ملکهٔ بشکنس عصیان کرده است. عبدالرحمان الناصر در بنبلونه به غزای او رفت و سرزمینش را زیر پی سپرد و بسیاری را بکشت و تاراج کرد و بازگردید.

الناصر در سال ۳۲۷ به غزوهٔ خندق در جلّیقیه رفت ولی منهزم شد و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و محمدبن هشام[2] التجیبی اسیر گردید. الناصر برای آزادی او کوشش نمود، تا عاقبت پس از دو سال و سه ماه آزاد گردید. از آن پس الناصر دیگر خود به جنگ نرفت، بلکه همواره لشکرها را به هر سو می‌فرستاد.

در سال ۳۴۳ در نواحی مارده شورش‌هایی برپا گردید. الناصر لشکر فرستاد تا آن شورشگر و یارانش را بگرفتند و بیاوردند و همه را مثله نمود و بکشت.

اخبار طلیطله و بازگشت آن به فرمان خلفای اموی

ابن حیان گوید: طلیطله را دیر نیقیوش (؟) جبار بنا کرد. او از سرداران روم بود و آنجا را دارالملک خود ساخت. آنگاه برباط (؟) از نجدانیان (؟) در آنجا شورش کرد و چند بار سرداران رومی به محاصرهٔ او آمدند. در این احوال یکی از یارانش با او درآویخت و به قتلش آورد و طلیطله را بگرفت. سپس او نیز کشته شد و شهر به دست سرداران رومی افتاد. آنگاه مردمش عصیان کردند و یکی از آنان خود را به نام انیش (؟) بر خود امیر ساختند.

انیش نیز کشته شد و طلیطله در تصرف رومیان درآمد. نخستین رومیان که به فرمانروایی آن دیار قیام کرد شنتیله بود. مردم اندلس سر به فرمانش آوردند ولی او در برابر پادشاهان روم بایستاد و به روم لشکر کشید و شهر رم را نیز محاصره کرد و بسیاری از بلاد آن سامان را بگشود و به طلیطله بازگردید. در آنجا بشکنس‌ها بر او شوریدند ولی او توانست بر مخالفان خود فایق آید و جمعی از ایشان را بکشد و دشمن را تا کوهستان‌ها

---

۱. متن: طوطه ۲. متن: هاشم

فراری دهد. شنتیله پس از نه سال امارت بمرد و پس از او شش سال بسیله برگوت فرمان راند ولی نتوانست بر اوضاع مسلط گردد. پس از او یکی از اهالی به نام حندس به امارت رسید. او به نبرد افریقیه رفت. پس از او قتبان آمد، او در آن سرزمین کلیساها بنا نمود. خبر مبعث رسول خدا (ص) به او رسید. بلیان که از اکابر گوت بود او را گفت که من در کتاب مطریوس دانشمند دیده‌ام که از دانیال آورده که او گفته است که اینان (یعنی اعراب) اندلس را تصرف می‌کنند. چون قتبان بمرد، پسرش به مدت شانزده سال فرمان راند و او مردی بد سیرت بود. پس از او رودریکو پادشاهی یافت. بدین‌گونه طلیطله همچنان سرزمین فتنه‌ها و عصبیت‌ها بود.

طلیطله، عبدالرحمان الداخل را هفت سال به رنج افکند و علیه هشام و حَکَم و عبدالرحمان الاوسط سر به شورش برداشت تا آنگاه که زمام امور به دست الناصر افتاد و خواه و ناخواه مردم شهر سر به فرمان او نهادند.

چون الناصر فتح مارده و بطلیوس و بربشتر را به پایان آورد سپاه به طلیطله برد و آنجا را در محاصره گرفت. عاقبت امیرشان ثعلبةبن محمدبن عبدالوارث خود نزد الناصر آمد و از کار کناره گرفت و امان خواست. الناصر نیز او را امان داد و عفو کرد. آنگاه قدم به سرزمین طلیطله نهاد و سراسر آن را بگردید و بازگردید. مردم طلیطله از آن پس از فرمان سربرنتافتند.

اخبار الناصرلدین الله با مردم مغرب

در دل الناصرلدین الله هوای سواحل بربر از بلاد مغرب افتاد. نخست از سبته آغاز کرد تا آن را از بنی عصام امرای آن نواحی بستاند و امرای بربر را نیز به فرمان خواند. خبر به ابراهیم‌بن محمد، امیر بنی ادریس رسید او به سَبْته آمد و پیش از فرا رسیدن الناصرلدین الله آنجا را در محاصره گرفت؛ ولی چندی بعد خود به کناری رفت و به الناصر نامه نوشت و دوستی خویش آشکار نمود. اما ادریس‌بن ابراهیم صاحب ارشکول ـ از ادریسیان ـ نیز پیشدستی نمود و دست دوستی به او داد و نامه نوشت و هدایایی فرستاد. کار او در محمدبن خزر امیر مغراوه و موسی‌بن ابی العافیه امیر مکناسه که در آن روزگار پس از تصرف مغرب اوسط یعنی تنس و وهران و شرشال و بطال که صاحب همهٔ مغرب شده بود، مؤثر افتاد. اینان نیز هدایایی برای الناصرلدین الله فرستادند. ناصر

نیز پذیرا آمد و آنان را پاداش‌های کرامند داد و در استحکام مبانی دولتشان اقدام کرد.

جماعتی از ادریسیان نیز بدین امر تأسی کردند. از آن جمله بودند: قاسم‌بن ابراهیم و حسن‌بن عیسی. صاحب فاس نیز هدیه‌یی بزرگ فرستاد. الناصرلدین اللّه نیز او را بر خاندانش منشور امارت داد.

چون دعوت الناصرلدین اللّه در همهٔ مغرب اقصی پراکنده و آشکار گردید، عبیدالله المهدی سردار خود ابن یصل امیر مکانسه و عامل تاهرت را به آن نواحی فرستاد. او در سال ۳۲۱ به جانب مغرب راند. موسی‌بن ابی‌العافیه به الناصرلدین اللّه نامه نوشت و از او یاری طلبید. او نیز قاسم‌بن طملس را با سپاه بفرستاد. کشتی‌های جنگی را با او همراه کرد. قاسم به سبته رسید و در آنجا خبر یافت که موسی‌بن ابی ابی العافیه سپاهیان حمیدبن یصل را درهم شکسته است. او نیز بی‌آنکه دست به کاری زند بازگردید و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

اخبار الناصر با فرنگان و مردم جلیقیه

در آغاز قرن چهارم اردونیو[1] پسر رامیرو[2] پسر برمودو[3] پسر فرویلا[4] پسر الفونسو[5] پسر پیتر[6] پادشاه جلیقیه (گالیثیا) بود. در سال ۳۰۲ در اوایل حکومت الناصر او به ثغر جوف حمله آورد و در حوالی مارده دست به آشوب و تاراج زد و دژ الحنش را تصرف کرد. ناصر وزیر خود احمدبن محمدبن ابی عبده را با سپاهی به سرزمین‌های او روان داشت و اینان نیز در آن بلاد دست به آشوب‌ها زدند. بار دیگر در سال ۳۰۵ سپاه فرستاد و قتل و تاراج کرد. آنگاه بدر یکی از موالی خود را به غزای آنان فرستاد، او نیز پس از کشتار و تاراج بازگردید. آنگاه خود به تن خویش به غزایشان رفت و در سال ۳۰۸ به سرزمین جلیقیه داخل شد. اردونیو از سانچو[7] پسر گارسیا[8] پادشاه بشکنس و صاحب بنبلونه[9] یاری خواست؛ ولی الناصر هر دو را منهزم ساخت و آن سرزمین را زیر پی بسپرد و ویران نمود و دژها را بگشود و خراب کرد و چند بار دیگر به بلاد گارسیا حمله آورد، تا آنگاه که الفونسو هلاک شد و پسرش فرویلا جای او را بگرفت.

---

۱. متن: اردون
۲. متن: رذمیر
۳. متن: برمند
۴. متن: قریوله
۵. متن: اذفونش
۶. متن: بیطر
۷. متن: شانجه
۸. متن: غرسیه
۹. متن: بنبوله

ابن حیان گوید: چون فرویلا پسر اردونیو پسر رامیرو، کشور جلیقیه را در سال ۳۱۳ تصرف کرد، خود بمرد و برادرش الفونسو[1] به پادشاهی رسید.

برادرش سانچو[2] با او به نزاع برخاست و از دیگر سوگارسیا[3] لیون را که مرکز دولتشان بود تصرف کرد ولی الفونسو بر پسر برادر خود غلبه یافت. و این الفونسو پسر فرویلا[4] بود و سانچو داماد او بود. آنگاه میانشان اختلاف کلمه پدید آمد ولی بار دیگر متحد شدند و سانچو را عزل کردند و او را از لیون اخراج نمودند. او نیز به اقصای بلاد جلیقیه بگریخت. آنگاه برادرش رامیرو[5] را در ناحیهٔ جلیقیه تا قلنبریه[6] امارت داد. سانچو نیز در پی این حوادث بمرد و از او فرزندی باقی نماند. مرگ او سبب استقلال الفونسو گردید. او به خلاف برادرش رامیرو برخاست و شهر سنت منکش[7] را تصرف نمود. و چون از خروج او از رهبانیت بسیار ملامتش کردند بار دیگر در شمار رهبانان درآمد ولی بار دیگر از رهبانیت بیرون آمد و شهر لیون را بگرفت. برادرش رامیرو به سموره به جنگ رفته بود. چون این خبر شنید بازگردید و او را در لیون محاصره کرد تا در سال ۳۲۰ آنجا را به جنگ بگرفت. سپس او را به حبس انداخت و با جماعتی از برادران خود، پسران اردونیو را نابینا کرد و همه از او بیمناک شدند.

گارسیا پسر سانچو پادشاه بشکنس چون بمرد خواهرش تیودا[8] به جایش نشست و این امر به کفالت از سوی فرزندش بود. این زن در سال ۳۲۵ عصیان کرد. الناصر با او به نبرد رفت و نواحی لیون را ویران نموده بازگشت و این حملات بارها صورت گرفت.

در اثناء این غزوات، محمدبن هشام التجیبی به سرقسطه به نبرد رفت و آنجا را به فرمان خود درآورد. همچنین امیةبن اسحاق شنترین[9] را بگرفت.

الناصر در سال ۳۲۲ به غزای مخالفان رفت. محمدبن هشام را از سرقسطه بخواند ولی او از آمدن سربرتافت. الناصر دژهای آن را بگشود و برادرش یحیی را از دژ روطه بگرفت. سپس به بنبلونه رفت. تیودا ملکه ناوار به فرمان او آمد. او نیز فرمان امارت بنبلونه را به پسرش گارسیا پسر سانچو عطا کرد. سپس به لبله لشکر برد و آنجا را زیر پی سپرد و دژهایش را ویران کرد، سپس آهنگ جلیقیه نمود. پادشاه جلیقیه در این ایام

---

۱. متن: اذفونش
۲. متن: شانجه
۳. متن: غرسیه
۴. متن: فرویله
۵. متن: رذمیر
۶. متن: قلسریه
۷. متن: سنت ماذکش
۸. متن: طوطه
۹. متن: تسترین

رامیرو پسر اردونیو بود، او از جنگ خودداری کرد و با همهٔ حشم خود به شهر بازگشت. الناصر با او رزم آغاز کرد و برغث و بسیاری دیگر از سنگرها و پناهگاه‌هایشان را ویران نمود و بارها آنان را شکست داد و بازگردید.

پس از این فتوحات نبرد خندق واقع شد و از آن پس الناصر خود به جنگ نرفت بلکه همواره صوائف (لشکرهای تابستانی) را به اطراف می‌فرستاد. بیم او در دل‌های مسیحیان افتاد. در سال ۳۳۶[1] صاحب قسطنطینیه رسولی با هدایا نزد او فرستاد. در آن زمان صاحب قسطنطینیه، قسطنطین پسر لئون[2] بود. الناصر در آن روز که روز دیدار ایشان بود، محفل عظیمی بیاراست؛ و سپاهیان را با سلاح تمام در کامل‌ترین هیئت و لباس بر صف بداشت و قصر خلافت به انواع زینت‌ها بیاراست. و پرده‌های گوناگون بیاویخت و بر دو طرف تخت خلافت برای پسران و برادران و عموها و خویشاوندان کرسی‌ها زد و وزیران و خادمان را در جای‌های خاص خود بنشاند. در این حال رسولان وارد شدند و از آنچه می‌دیدند به وحشت افتادند و نزدیک شدند و رسالت بگزاردند. در این روز فرمان داد که خطیبان در آن مجلس خطبه بخوانند و در عظمت اسلام و خلافت سخن گویند و خداوند را سپاس گویند که همگان را به نعمت ظهور اسلام بنواخت و اسلام را پیروزمند گردانید و دشمنانش را خوار ساخت و آنان نیز چنان کردند.

در آن میان ابوعلی القالی نیز که با هیئت عراق آمده بود حضور داشت. او در زمرهٔ یاران ولی عهد الحَکَم بود. او را فرستاده بود تا به وجود او مفاخرت کند. چون همگان از سخن گفتن بازماندند، منذربن سعیدالبلوطی بر پای خاست، و بی‌آنکه پیش از این کسی از او خواسته باشد، یا او خود را آماده ساخته باشد، خطبه‌یی غراء ادا کرد؛ در پایان مرتجلاً قصیده‌یی طویل برخواند. از آن مجلس افتخاری نیز نصیب او گردید و بر شأن و مقامش در افزود. الناصرلدین الله را از او خوش آمد و پس از چندی منصب قضایش داد و او از رجال نامور گردید. اخبارش مشهور است و خطبه‌یی که در آن روز خوانده است در کتاب‌های ابن حیان و دیگران آمده است.

چون رسولان قسطنطین بازگردیدند، الناصر، هشام‌بن هذیل[3] را نزد جاثلیق فرستاد تا پیمان صلح را تجدید کند، او نیز به نیکویی اجابت کرد. هشام پس از دو سال بازگردید، پیمانی نیکو نهاده بود و رسولان قسطنطین نیز با او بودند.

---

۱. متن: ۳۰۶ ۲. متن، لیون ۳. متن: کلیب

آنگاه رسولان پادشاه صقلاب‌ها (اسلاوها) بیامدند. نام پادشاهشان در آن ایام، [پیتر یا پطرس بود] و رسولی از سوی اتو[1] پادشاه آلمان[2] آمد و رسولی از سوی پادشاهان فرنگان که در مغرب بودند و پادشاهان فرنگان که در مشرق آنها بودند.

سلطان به سبب آمدن این رسولان بزمی سترگ بر پای کرد. ریفا (ربیع) اسقف را با رسولان صقلاب نزد پادشاهشان فرستاد. اینان نیز پس از دو سال بازگردیدند.

در سال ۳۴۴ رسول اردونیو[3] پسر رامیرو[4] آمد. رامیرو همان بود که برادر خود الفونسو را نابینا کرده بود، و ذکر آن گذشت. او کس فرستاده بود تا پیمان صلح بندد، الناصر نیز پذیرا آمد. سپس در سال ۳۴۵ کس فرستاد تا با فرنان گونثالث[5] قومس (کنت) قشتاله عقد صلح بندد و چنانکه گفتیم به اردونیو پسر رامیرو گرایش یافت.

مادر گارسیا پسر سانچو نوهٔ تیوداختر اسنین (؟) که ملکه بشکنس بود، از برافتادن گارسیا خشمگین شده بود. در سال ۳۴۷ خود به همراهی پسرش گارسیا و سانچو امیر لیون نزد الناصرلدین اللّه آمدند تا او را به عقد صلح وادارد، و گارسیا را در رسیدن به پادشاهی‌اش یاری دهد و او را بر دشمنانش پیروز گرداند. الناصرلدین اللّه همهٔ این درخواست‌ها را پذیرا شد. چندی بعد مردم جلیقیه سر از اطاعت اردونیو برتافتند و نزد الناصر کس فرستادند و از اعمال او شکایت کردند. آنگاه رسول پادشاه روم آمد، او نیز خواستار عقد مودت بود؛ الناصرالدین اللّه با او نیز پیمان صلح بست.

خشم گرفتن عبدالرحمان الناصر بر پسرش عبدالله

الناصر پسر خود حکم را خلعت داد و او را ولی عهد خود گردانید و بر همهٔ فرزندان خود برتری بخشید و دستش را در حل و عقد بسیاری از امور ملک بازگذاشت. برادرش عبدالله که خود را در مرتبت همبر و همسر او می‌دانست بر بردار رشک برد و این رشک سبب گردید که سر به عصیان بردارد.

چند تن از دولتمردان نیز فرصت را غنیمت شمردند و آتش این عصیان را در دلش تیزتر ساختند. یکی از اینان یاسر الفتی بود. این خبر به الناصر رسید به باز جست احوال پرداخت و چون از حقیقت امر آگاه گردید، پسر خود عبدالله و نیز یاسر را در بند کرد؛

---

۱. متن: هوتو ۲. متن: اللمان ۳. متن: اردن
۴. متن: رذمیر ۵. متن: فرلند

همچنین همهٔ کسانی را که در این توطئه دست داشتند بگرفت و بکشت. این واقعه در سال ۳۳۸[1] اتفاق افتاد.

بناهای عبدالرحمان الناصر

چون دولت الناصر نیرومند شد، به برآوردن بناها و قصرها روی آورد. جدش امیرمحمد و پدر او عبدالرحمان الاوسط و پدر او الحکم در این راه گام‌هایی برداشته بودند و قصرهایی در کمال استحکام و عظمت احداث کرده بودند. از آن جمله قصر الزاهر[2] و قصر المونس و قصر الخلافه. او در کنار الزاهر قصر عظیم خود را بنا نمود و آن را در الروضه نامید و از کوه‌های اطراف آب بدان کشید.

الناصر مهندسان و بنایان بزرگ را از هر سو فراخواند و آنان رو به سوی او نهادند، حتی از بغداد و قسطنطینیه نیز بیامدند. آنگاه به احداث باغ‌های مصفا پرداخت. منبع آب را بیرون قصرها قرار داد و از مسافتی دراز از فراز کوه‌ها آب به قصر خود می‌کشید. سپس مدینة‌الزهراء را طرح افکند و آنجا را منزل خود و مرکز مملکت گردانید و قصرها و بستان‌ها برآورد بسی بلندتر و برتر از آنچه در آن سرزمین بود؛ جاهایی وسیع برای نگاهداری وحشیان و تورهایی بلند و پهناور برای زندگی پرندگان؛ و همچنین کارگاهی برای ساختن سلاح‌های جنگی و زیورآلات و جز آنها از دیگر پیشه‌ها به‌وجود آورد. نیز فرمان داد تا بر صحن جامع قرطبه سایبانی نصب نمودند تا مردم را از حرارت آفتاب نگهدارد.

امارت حکم [الثانی ابن عبدالرحمان [الثالث] ملقب به المستنصر

عبدالرحمان الناصر در سال ۳۵۰ بمرد، او را دولتی بزرگ بود و اسلام در عهد امارت او همواره پیروز بود. او را چهار قاضی بود: مسلم‌بن عبدالعزیز و احمدبن بَقیّ‌بن مخلد، محمدبن عبدالله‌بن ابی عیسی و منذربن سعید البلوطی.

چون الناصر بمرد پسرش حکم [ثانی] به جایش نشست و به المستنصر بالله ملقب گردید. او مقام حاجبی خود را به جعفر [ابن عثمان] المصحفی داد. او نیز در روزی که به این مقام منصوب شد هدیه‌یی کرامند تقدیم کرد که ابن حیان در المقتبس از آن چنین یاد

---

۱. متن: ۳۹۳ ۲. متن: الزاهره

کرده است: صد بردهٔ فرنگی سوار بر اسبان رهوار سر تا پا مسلح به شمشیر و نیزه و درقه و سپر و کلاهخودهای هندی، سیصد و بیست‌واند زره از انواع گوناگون و سیصد خود، نیز از انواع گوناگون؛ صد خود هندی و پنجاه خود حبشی از حبشیات فرنگ، نه آن حبشی که آن را طاشانی گویند؛ حربهٔ فرنگی و صد سپر از نوع سپرهای سلطانی و ده جوشن زرنگار و بیست‌و پنج شاخ گاومیش مزین به طلا.

در همان اوان مرگ الناصرلدین اللّه مردم جلیقیه طمع در ثغورکردند و حَکَم خود به تن خویش به جنگشان رفت و کشتار و تاراج بسیار کرد و بازگردید. پس ایشان خواستار آشتی شدند و پیمان بسته شد ولی خود پیمان بشکستند. آنگاه غالب غلام خود را به دیارشان فرستاد. او تا شهر سالم پیش رفت و این پیش از ورود به دارالحرب بود. مردم جلیقیه علیه او بسیج شدند و در شنت اشتیبن[1] دو سپاه به یکدیگر رسیدند. غالب بر آنان پیروز شد و منهزمشان ساخت و کشتار و تاراج بسیار کرد و سپاه او قدم به بلاد کنت فرنان[2] نهادند و سراسر آن را زیر پی سپردند. سانچو پسر رامیرو پادشاه بشکنس نیز نقض پیمان کرده بود. حکم، یحیی‌بن محمد التجیبی امیر سرقسطه را با سپاهی به جنگش فرستاد. پادشاه جلیقیه به یاری سانچو آمد ولی یحیی دو سپاه را درهم شکست و آنان به دژهای خود پناه بردند. یحیی در آن نواحی کشتار و تاراج کرد. همچنین حکم هذیل‌بن هاشم و غالب غلام خود را بار دیگر به نبردشان فرستاد، اینان در آن نواحی دستبردهایی شگرف زدند و بازگردیدند.

فتوحات حکم و سرداران او در ثغور و نواحی دیگر، زبانزد گردید. یکی از این فتوحات بزرگ، فتح دژ قَلَهُرّه بود از بلاد بشکنس به دست غالب. حکم آن دژ را مورد توجه خویش قرار داد و آبادان نمودن. سپس حصن‌بیه[3] را به دست حاکم وشقه بگشود و هرچه در آنجا بود از اموال و سلاح و خوردنی‌ها همه را به غنیمت گرفت و همهٔ اموال از جمله گوسفند و گاو و خوردنی بود به غنیمت برد و خلق بی‌شماری را برده ساخت.

در سال ۳۵۴ غالب به بلاد البه لشکر کشید. یحیی‌بن محمد التجیبی و قاسم‌بن مطرف‌بن ذی‌النون نیز با او بودند، حصن گرماج را بگرفت و سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و بازگشت.

در این سال کشتی‌های مجوس (نرمانها = وایکینگ) در دریای بزرگ آشکار گردید.

---

۱. متن: اشته ۲. متن: فردلندقوس ۳. متن: قطربیه

ایشان در سرزمین اشبونه[1] فساد کردند و مردم با آنان به جنگ برخاستند تا کشتی‌هایشان بازگردید.

حکم برای نگهبانی سواحل سردارانی گماشت. سردار سپاه دریایی خود عبداللهبن رماحس[2] را فرمان داد به تعجیل کشتی‌ها را در حرکت آورد. در این احوال خبر رسید که سپاهیان او در سواحل از هر سو که رفته‌اند پیروزی‌هایی به چنگ آورده‌اند. آنگاه هیأتی از جانب اردونیو پسر الفونسو، پادشاه جلیقیه برسید. و این بدان سبب بود که عبدالرحمان الناصر کمی پیش از وفاتش، سانچو [اول] پادشاه لیون پسر اردونیو [سوم] را به مال و سپاه یاری داده و او بار دیگر تخت پادشاهی خویش به دست آورده بود و پسر عمش اردونیو [چهارم] که با او منازعه می‌داشت گریخته بود. خلیفه در برابر این یاری، از او خواسته بود که مسیحیان برخی از اژدهای خود را در آن، حدود ویران سازند و تعدادی دیگر از دژهای خود را به مسلمانان واگذارند. چون الناصر بمرد، پس از کوتاه مدتی سانچو عهد بشکست و نیز قشتاله که در آن روزگار از ولایت لیون بود می‌خواست کشوری مستقل گردد. بدین سبب زعیم آن کنت‌فرنان بر سانچو شوریده و خود را امیر قشتاله خوانده بود و بر سرزمین‌های مسلمانان حمله و هجوم می‌آورد. حکم نیز در برابر او به پایداری پرداخت و به والیان و سرداران بلاد نوشت که نبرد او را آماده باشند. اردونیو [چهارم] پادشاه مخلوع نزد حکم آمد تا حکم او را یاری دهد و بتواند تخت سلطنت خود را از سانچو بازستاند.

ابن حیان نیز آن را چون روزهای دیگری که هیأت‌ها می‌آمده‌اند وصف کرده است. چون دیدار حاصل گردید، حکم را وعده داد که علیه دشمن یاری‌اش کند و بر او خلعت پوشانید و با او پیمان بست که به خلاف اسلام برنخیزد.

او نیز فرزند خود گارسیا را نزد حکم گروگان نهاد و هدایای گرانبهایی را که آورده بود تقدیم حکم و یاران او نمود. به هنگام بازگشت وجوه نصارای اهل ذمه که در قرطبه بودند چون ولیدبن مغیث القاضی و اصبغ‌بن عبداللهبن نبیل الجاثلیق و عبداللهبن قاسم مطران طلیطله با او همراه شدند، تا پیمان هرچه استوارتر گردد و گروگان‌ها را بستانند. و این واقعه در سال ۳۵۱ اتفاق افتاد.

همچنین پسر عم او سانچو نیز بیامد تا با او بیعت کند و اظهار طاعت نماید، قولب و

۱. متن اخشنبونه ۲. متن: عبدالرحمان‌بن رماجس

سموره از مردم جلیقیه نیز با چند تن از اسقف‌ها با او بودند، او نیز قبول این بیعت و طاعت را پذیرا آمد و چونان پدرش عبدالرحمان الناصر همهٔ شرایط دوستی را به جای آورد. آنان نیز چنان‌که شرط کرده بودند همهٔ دژها و برج‌هایی را که نزدیک ثغور مسلمانان بود ویران نمودند.

آنگاه رسولان امیر برشلونه و طرکونه و جز آن نیز بیامدند و خواستار تجدید عهد گردیدند. آنان نیز هدایایی تقدیم داشتند که از آن جمله بود بیست پسر اخته شدهٔ صقلابی و بیست قنطارپوست سمور و پنج قنطار فرصدس (؟) و ده زره صیقلی و دویست شمشیر فرنگی. حکم این هدایا بپذیرفت و با آنان شرط کرد که همهٔ دژهایی را که نزدیک ثغور است ویران کنند و مسیحیان را علیه مسلمانان برنینگیزند.

پس رسولان گارسیا پسر سانچو پادشاه بشکنس با جماعتی از اسقف‌ها و قومس‌ها آمدند. اینان نیز خواستار صلح بودند. پس از چندی که درنگ کردند حکم با آنان نیز پیمان صلح بست و بازشان گردانید. چون سانچو پادشاه لیون درگذشت رامیر [سوم] پسرش تحت وصایت عمش [راهبه البیره] قرار گرفت. این زن به دیدار حکم آمد. حکم کسانی را به استقبالش فرستاد و برای ورود او محفلی عظیم ترتیب داد. او نیز از سوی فرزندش پیمان صلح برقرار کرد و حکم نیز چنان‌که او را خوشدل سازد پیمان بست و مالی میان همراهان او پخش نمود و او را بر استری گرانبها با زین و لگام زرین و زین‌پوشی از دیبا برنشاند. آن زن به هنگام بازگشت نزد حکم آمد تا وداع کند و حکم بار دیگر به او صلات و جوائز و هدایایی کرامند عطا کرد و او را بازگردانید.

سپاهیان حکم به سرزمین مغرب اقصی و اوسط در این سوی دریا پیاده شدند. پادشاهان زناته از مغراوه و مکناسه دعوت او را قبول کردند و فرمان او به همهٔ ملک خویش برسانیدند و به نام او بر منبرها خطبه خواندند. در آنجا بود که با دعوت شیعیان عبیدی برخورد نمودند. ملوک شیعه نیز چون بنی خزر و بنی‌ابی العافیه نزد او کس فرستادند. حکم نیز به آنان صله‌های جزیل عطا کرد، و فرستادگان را گرامی داشت و به عزت باز گردانید. بنی ادریس را از ناحیهٔ ریف که سرزمینشان بود برکند و از دریا بگذرانید و به قرطبه فرود آورد. سپس از قرطبه نیز به اسکندریه فرستاد ــ و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

حکم پادشاهی بود دوستدار علم و گرامی دارندهٔ اهل علم. کتاب‌های بسیار از

هرگونه گرد آورد. چنان‌که همانند او در این باب هیچ پادشاهی نبود.

ابن حزم گوید: تلید الفتی [1] که خزانهٔ کتاب و علوم کاخ‌های بنی‌مروان در دست او بود، مرا خبر داد که فهرست‌هایی که در آنها نام کتاب‌ها نوشته شده بود چهل‌وچهار بود و هر فهرستی پنجاه [2] ورق داشت که تنها نام دیوان‌های شعر در آنها آمده بود.

ابوعلی القالی صاحب کتاب امالی از بغداد نزد او آمد. حکم او را گرامی داشت و مقامی ارجمند ارزانی نمود. ابوعلی نیز به تعلیم پرداخت و مردم اندلس را از علم خویش بهره‌مند ساخت. یکی از دلایل شوق او به گردآوری کتاب مالی بود که در اختیار بازرگانان می‌گذاشت تا در هر جا کتابی دیدند بخرند و به اندلس بیاورند. از جمله به طلب کتاب اغانی نزد مصنف آن ابوالفرج اصفهانی کس فرستاد و این مرد نسب به بنی‌امیه می‌رسانید. حکم برای او هزار دینار زر خالص روانه داشت. او نیز پیش از آنکه نسخه‌یی از کتاب خود را به عراق بفرستد به اندلس فرستاد. با قاضی ابوبکر الابهری المالکی در شرحی که بر مختصر ابن عبدالحکم نوشته بود، نیز چنین معامله‌یی کرد. حکم کسانی را که در صنعت استنساخ مهارتی داشتند در سرای خود گرد آورد تا به استنساخ کتب پردازند، نیز کسانی را که در ضبط و تجلید استاد بودند به کار گمارد. اینها سبب شدند که در خزائن او کتاب‌هایی فراهم آید که نه پیش از او کسی را بوده است و نه پس از او کس همانند آن را داشت. آری از الناصر عباسی پسر مستضیی نیز چنین حکایت می‌کنند.

این کتاب‌ها همچنان در قصر قرطبه بودند تا آنگاه که بیش‌تر آنها را به هنگام محاصرهٔ بربر فروختند. حاجب واضح، از موالی منصوربن ابی عامر فرمان داد تا آنها را بفروشند و آنچه باقی مانده بود به هنگام ورود بربر به قرطبه به غارت رفت و ما پس از این بدان اشارت خواهیم کرد.

امارت هشام المؤیدبن الحکم

حکم المستنصر بیمار و بستری گردید و همچنان ببود تا در سال ۳۶۶ پس از شانزده سال که از خلافتش رفته بود بمرد. پس از او پسرش هشام که هنوز به تکلیف نرسیده بود به خلافت نشست. حکم در زمان حیات خویش، [محمد] ابن ابی‌عامر [ملقب به المنصور]

---

۱. متن: یکیة الخصی ۲. متن: بیست

را که منصب قضا داشت به وزارت او گماشته بود و تمامت کارهای هشام به دست او سپرده بود و این امر سبب شده بود که منصور قدرت و توانی شگرف گیرد. چون درگذشت با هشام بیعت کردند و او را المؤید لقب دادند و در همان شب [مغیره] برادر حکم که نامزد امر خلافت بود کشته شد. او را محمدبن ابی عامر به قتل آورد. این قتل با همدستی جعفربن عثمان المصحفی حاجب حکم و غالب غلام او و صاحب شهر سالم و نیز چند تن از خواجه‌سرایان و رؤسای آنان از جمله فائق و جؤذر[1] انجام گرفت.

اخبار محمدبن ابی عامر ملقب به المنصور

چون هشام خردسال بود محمدبن ابی عامر زمام همهٔ کارهای او را به دست گرفت و فتنه‌گری میان رجال دولت آغاز کرد، چنان‌که آنان را با یکدیگر در انداخت و بعضی را به دست بعض دیگر به قتل آورد.

او از رجال یمنی بود از معافر[2]. نامش محمدبن عبدالله‌بن ابی عامربن محمدبن عبدالله‌بن عامربن محمدبن الولیدبن یزیدبن عبدالملک المعافری بود. جدش عبدالملک با طارق وارد اندلس شد. او در میان قوم خود همه اسباب بزرگی را فراهم داشت و در فتوحات اندلس تأثیری به‌سزا داشت. حکم او را به وزارت پسرش هشام برگزید. چون حکم بمرد محمدبن ابی عامر، هشام را پرده‌نشین ساخت و همهٔ امور او را به عهده گرفت و وزرا و سران کشور را از دیدار او بازداشت. مگر به ندرت، آنهم سلامی می‌کردند و بازمی‌گشتند.

ابن ابی عامر باب عطا بر لشکریان بگشود و مقام علما را برافراشت و اهل بدعت را فروکوفت. او خود صاحب عقل و رأی بود و دلیر و دوراندیش و بصیر به امور جنگی و دیندار. آنگاه به تصفیه دولتمردانی که با او دم خلاف می‌زدند، پرداخت و آنان را از مراتبشان فروافکند و بعضی را برانگیخت تا خون بعض دیگر بریختند و در همهٔ این خونریزی‌ها از هشام فرمان می‌گرفت و همه به خط و توقیع او بود. تا آنجا که همه را برکند و پراکنده ساخت

منصوربن ابی عامر نخست به دفع خواجه‌سرایان صقلابی که در قصر خدمت می‌کردند پرداخت و حاجب [جعفربن عثمان] المصحفی را واداشت تا آنان را از قصر

---

۱. متن: جودر ۲. متن: مغافر

براند. آنان هشتصدتن شاید هم بیش‌تر بودند. سپس غالب غلام حکم را به دامادی خویش برگزید و در خدمت او مبالغه کرد و در حق او بسی نیکخواهی نمود، آنگاه برای از میان بردن مصحفی از او یاری خواست و مصحفی را برانداخت و اثرش را از دستگاه دولتی محو نمود. پس برای از میان بردن جعفربن علی‌بن حمدون صاحب مسیله از غالب یاری طلبید. سپس جعفربن عبدالودود و ابن جوهر و ابن ذی‌النون و امثال ایشان را که همه از اولیاء دولت، از عرب و غیر عرب بودند به قتل رسانید. و چون عرصه از اولیاء خلافت و نامزدهای ریاست خالی گردید به سپاهیان پرداخت. از ساکنان مغرب، از رجال زناته و بربرها جمعی را فراخواند و از آنان سپاهی تشکیل داد و بزرگان و رجال صنهاجه و مغراوه و بنی‌یفرن و بنی برزال و مکناسه و دیگران را نیک بنواخت و به جایشان نیکی‌ها کرد.

و چون این کارها پرداخته آمد دیگر همهٔ عنان و اختیار هشام و دولت او را بر دست داشت. و این در حالی بود که او همچنان خود را به مقام خلافت خاضع نشان می‌داد و همهٔ کارها را از خرد و کلان به آن نسبت می‌داد. منصوربن ابی عامر، مردان بربر و زناته را بر عرب ترجیح نهاد و اعراب را از مناصبشان فرو افکند. وی برای خود شهری بنا نمود و آن را الزاهره نامید. خزائن و اموال و اسلحه بدانجا برد و چون پادشاهان بر تخت نشست و فرمان داد که آن سان که به پادشاهان درود می‌فرستند بر او نیز درود فرستند و خود را الحاجب المنصور لقب داد. همچنین نامه‌ها و فرمان‌ها و مخاطبات همه به نام او بود و گفت تا در منبرها به او دعا کنند و نامش را بر سکه‌ها و طرازها نقش نمایند. دیوان خود را به جز اینها به چیزهای دیگر نیز بیاراست.

المنصور محمدبن ابی عامر برای دست یافتن به این خواست‌های خویش سپاهی از بربرها و ممالیک تشکیل داد و نیز از بردگان و عجمان را به خدمت گرفت و هر کس را به مخالفت در برابر خود یافت مقهور ساخت. خود نیز بارها به دارالحرب[1] به جنگ رفت چنانکه پنجاه‌ودو غزوه را به انجام رسانید که در هیچ یک از آنها شکست نخورد و سپاهش پراکنده نگردید؛ حتی به گروه‌هایی که به اطراف می‌فرستاد چشم زخمی نرسید. سپاهیان او از دریا گذشتند و به بلاد مغرب درآمدند و با توطئه‌هایی که به کار می‌برد ملوک را به جان یکدیگر می‌انداخت تا آنجا که همه فرمانش را پذیرا آمدند. از

۱. متن: دارالحرث

جمله ملوک زناته منقاد حکم او گشتند و پسرش عبدالملک بر سر ملوک مغراوه از آل خزر به فاس لشکر برد و این به هنگامی بود که زیری‌بن عطیة [بن خزر] پادشاهشان خشم گرفت.

عبدالملک در سال ۳۸۶ به فاس فرود آمد و آنجا را بگرفت و منشور امارت بر مغرب و اعمال آن چون سجلماسه و غیر آن را برای ملوک زناته نوشت. و ما از این پس در آن باب سخن خواهیم گفت. زیری‌بن عطیه را به تاهرت راند و راه‌های فرار بر او بگرفت و او به هنگام فرار هلاک گردید. سپس عبدالملک [بن محمدبن ابی عامر] به قرطبه آمد و واضح را امارت مغرب داد.

منصوربن ابی عامر در سال ۳۹۳[1] پس از بازگشت از یکی از جنگ‌هایش در شهر سالم بمرد، در این هنگام قدرت و استیلایش به نهایت رسیده بود. او را در همانجا به خاک سپردند. مدت حکومتش بیست‌وهفت سال بود.

عبدالملک المظفربن محمدبن ابی عامر

[چون المنصور محمدبن ابی عامر هلاک شد، پسرش عبدالملک ملقب به المظفر جای او را بگرفت. او نیز سیرت پدر پیش گرفت و پس از هفت سال که از حکومتش گذشته بود در سال ۳۹۷ به دست برادر خود عبدالرحمان مسموم شد.][2]

عبدالرحمان‌بن المنصور ملقب به الناصر

چون المظفر بمرد برادرش عبدالرحمان جای او را بگرفت. او را الناصرلدین اللّه لقب دادند. او نیز چون پدرش در محدودکردن خلیفه هشام‌بن الحکم جدی بلیغ داشت، چنان‌که در ایام او نیز هشام محجور می‌زیست و عبدالرحمان بر او فرمان می‌راند؛ تا روزی بدین خیال افتاد تا بقایای رسوم خلافت را نیز فراچنگ آورد. این بود که از هشام المؤید خواست که او را ولیعهد خود سازد. هشام نیز اجابت کرد و بزرگان ملک و ارباب شوری و حل و عقد را حاضر آورد. آن روز نیز روزی فراموش‌ناشدنی بود، و فرمان ولایتعهدی عبدالرحمان‌بن المنصور را به انشاء ابوحفص [احمد]بن برد بنوشت بدین مضمون: «این است فرمان هشام المؤید باللّه امیرالمؤمنین به همهٔ مردم که پس از

---

۱. متن: ۳۷۴

۲. میان دو قلاب از متن افتاده بود. از ابن اثیر افزودیم.

امعان‌نظر و مشورت و استخارت چنان دید که امر خلافت را پس از خود به کسی واگذارد که هرگاه حوداثی پدید آمد رخنه و خللی در ارکان ملک حاصل نیاید، پس به دور و نزدیک نگریست هیچ کس را جهت تفویض این امر مهم شایسته‌تر از ابوالمطرف[۱] عبدالرحمان‌بن المنصور محمدبن ابی عامر نیافت. خداوند او را توفیق عنایت کند؛ زیرا امیرالمؤمنین بارها در مصائب و مشکلات او را آزموده و وی را سخت استوار یافته است. همچنین به انجام کارهای نیک موفق و پیروزمند دیده است چونان پدرش المنصور و برادرش المظفر. همچنین امیرالمؤمنین می‌داند که او مردی از قحطان است و از عبدالله‌بن عمروبن العاص و ابوهریره روایت شده که رسول خدا (ص) فرمود: قیامت بر پای نخواهد شد تا آن هنگام که مردی از قحطان ظهور کند و مردم را به چوبدستی خویش هرجاکه خواهد براند. از این رو امور خلافت را به او وا می‌گذارد و خود به خدا و پیامبر خدا و خلفای راشدین سوگند می‌خورد که آن بیعت دیگرگون نکند و خدا و فرشتگان را نیز بر این محضر به شهادت می‌گیرد.» این امر در ماه ربیع‌الاول سال ۳۹۸ واقع گردید. آنگاه وزرا و قضات و دیگر مردم شهادت خود را به خط خویش در ذیل آن نوشتند و از آن پس عبدالرحمان را ولیعهد خواندند. این امر رجال دولت و خاندان خلافت را به خشم آورد و سبب مرگ عبدالرحمان و انقراض دولت او و قومش گردید. واللّه وارث الارض و من علیها.

شورش المهدی و کشته‌شدن عبدالرحمان‌بن المنصور و انقراض دولتشان

چون مقام ولایتعهدی عبدالرحمان‌بن المنصور را مسلم شد، بنی‌امیه و قرشیان خشمگین شدند و کینهٔ او به دل گرفتند و متفق شدند که یکباره بنیان حکومت یمنیان برکنند و کار به دست مضریان دهند. پس دست به کار شدند و اسباب قیام راست نمودند و چنان نهادند که در آن روزها که حاجب عبدالرحمان الناصر برای نبرد به بلاد جلالقه رفته است کار او یکسره کنند. پس صاحب شرطهٔ او را دربند کردند و به قصر خلافت درآمدند و هشام المؤید را خلع نمودند و با محمدبن هشام بن عبدالجباربن امیرالمؤمنین الناصرلدین اللّه که از نژاد خلفا بود بیعت نمودند. این واقعه در سال ۳۹۹ اتفاق افتاد. محمدبن هشام را المهدی لقب دادند.

---

۱. متن: ابوالمظفر

چون خبر به عبدالرحمان [بن المنصور] رسید، با سپاه خود از ثغر بازگشت و به حضرت آمد بدان امید که هنوز زعامت از آن او خواهد بود ولی سپاهیان و وجوه بربر از او کناره گرفتند و خود را به قرطبه رسانیدند و با المهدی بیعت نمودند و او را علیه عبدالرحمان برانگیختند. جمعی از ایشان راه بر او گرفتند؛ یکی سرش را ببرید و نزد المهدی و آن جماعت آورد و با مرگ او دولت عامریان پایان گرفت.

شورش بربرها و بیعت با المستعین و فرار المهدی

سپاهیان بربر و زناته، المنصور محمدبن ابی عامر را یاری رسانیدند تا زمام کارها را بر دست گرفت و خود از پیروان او و پس از او پیروان فرزندانش بودند. و از رؤسای بربر در این هنگام زاوی‌بن [زیری‌بن] مناد صنهاجی بود و بنی‌ماکسن پسران زیری و محمدبن عبدالله البرزالی و نصیل‌بن حمید المنکاسی که پدرش از عبیدیان به الناصر پناه آورده بود وزیری‌بن غزانة المتیطی و ابوزیدبن دوناس الیفرنی و عبدالرحمان‌بن عطاف الیفرنی و ابونورین ابی‌قرة الیفرنی و ابوالفتوح‌بن ناصر و حزرون‌بن محصن المغراوی و بکساس‌بن سیدالناس و محمدبن لیلی المغراوی. اینان چون کار عبدالرحمان را روی در شکست دیدند و از سوء تدبیر او ناخشنود بودند به محمدبن هشام پیوستند. امویان بدان سبب که بربرها به یاری عامریان برخاسته بودند و به پایمردی ایشان بود که المنصور و پسرانش بر امور خلافت غلبه یافته بودند، همواره به چشم عداوت در آنان می‌نگریستند. این امر فرودستان را که در دستگاه دولت بودند بر ایشان دلیر گردانیده بود و در هر جای زبان به بدگوییشان می‌گشودند.

محمدبن هشام فرمان داد که [بربرها یاران خاندان عامری] حق سوارشدن بر اسب را دارند ولی حق ندارند اسلحه بردارند. تا یک روز آنان را از درگاه قصر راندند و در آن روز عوام خانه‌هایشان را تاراج نمودند و زاوی و حبوس‌بن ماکسن[1] و ابوالفتوح‌بن ناصر به شکایت نزد المهدی آمدند و از آنچه بر آنها رفته بود حکایت کردند. المهدی از آنان پوزش طلبید و وعده داد کسانی از عوام را که به آزارشان پرداخته بودند بکشد. با وجود این محمدبن هشام گاه‌گاه خشم و کینهٔ خود را به [بربرها و خاندان عامری] آشکار می‌نمود و از آنان بدگویی می‌کرد تا وقتی خبر یافتند که از تعرض عامه به آنان خشنود

۱. متن: حساسه

بوده و مردانشان را دشنام داده است. این بود که در نهان توطئه آغاز کردند و بر بیعت با هشام‌بن سلیمان‌بن امیرالمؤمنین الناصرلدین‌اللّه متفق شدند. این راز فاش گردید و پیش از آنکه دست به اقدامی بزنند [یاران محمدبن هشام] شهر را علیه ایشان بشورانیدند و آنان را از شهر براندند و هشام و برادرش ابوبکر را گرفتند و نزد المهدی آوردند و او فرمان داد تا گردنشان را بزدند.

سلیمان‌بن حکم به سپاهیان بربر و زناته پیوست. آنان در بیرون شهر قرطبه گرد آمده بودند، در آنجا با او بیعت کردند و به المستعین باللّه ملقبش نمودند و او را به ثغر طلیطله بردند و او از سانچو پسر گارسیا یاری طلبید. سپس با جماعتی از بربرها و مسیحیان به سوی قرطبه راند. المهدی با همهٔ مردم شهر و خواص ملک خود به مقابله بیرون آمد.

در این نبرد سپاه المهدی درهم شکست و جمع کثیری قریب به بیست هزار تن کشته شدند و از مردان نیک و امامان مساجد و خادمان و مؤذنان بسیاری به قتل رسیدند و المستعین در پایان قرن چهارم به قرطبه درآمد و ابن عبدالجبار به طلیطله رفت.

بازگشت المهدی به قرطبه

چون [سلیمان‌بن الحکم] المستعین بر قرطبه مستولی شد، محمدبن هشام المهدی به طلیطله رفت و از پسر القونسو [کنت رامون بوریل امیر بر شلونه و کنت ارمنجو، امیر اورقله] یاری طلبید و همراه او به قرطبه آمد. المستعین و بربرها در مکانی به نام عقبة البقر با او مصاف دادند. المستعین از آنجا منهزم گردید و المهدی وارد قرطبه شد و آن را در تصرف آورد.

هزیمت المهدی و بیعت با المؤید هشام و کشته‌شدن او

چون [محمدبن هشام] المهدی به قرطبه درآمد سلیمان‌بن الحکم المستعین از شهر خارج گردید و به بربرها پیوست. بربرها در همهٔ شهرها و روستاها پراکنده شدند و کشتار و غارت کردند، چنان‌که بر کسی ابقاء ننمودند. سپس به جزیرة الخضراء راندند. [محمدبن هشام] المهدی و یاران مسیحی‌اش از پی آنان روان گردیدند و بربرها به تعقیبشان پرداختند و آنان را در محاصره گرفتند. مردم از غلبهٔ بربرها به وحشت افتادند و چون همهٔ فتنه‌ها را از حاجب او می‌دانستند او را به قتل آوردند. چون مهدی به قرطبه

درآمد غلامان به دستیاری واضح العامری او را کشتند و همه با تجدید بیعت با هشام المؤید همدست شدند تا به یاری او خود را از آسیب بربرها در امان دارند. هشام المؤید به خلافت بازگردید و واضح العامری را مقام حاجبی خویش داد. واضح از موالی المنصور محمدبن ابی عامر بود.

محاصره قرطبه و تصرف آن و کشته شدن هشام

محاصره قرطبه به وسیلهٔ بربرها ادامه یافت و المستعین در میان آنان بود. او از مردم قرطبه گریخته بود، هشام المؤید به تعقیب او پرداخت و بربرها گاه می‌رفتند و گاه بازمی‌گشتند و هر بار دست به کشتار و غارت می‌زدند؛ آنقدر که همهٔ روستاها و مزارع ویران شدند و به سبب محاصره، مردم از کارها بماندند و در قحط و غلا افتادند.

المستعین بربرها را نزد پسر الفونسو فرستاد و او را به یاری خود فراخواند. هشام المؤید نیز واضح، حاجب خود را فرستاد تا او را از یاری المستعین باز دارد. و در عوض از ثغور قشتاله که المنصور تسخیر کرده بود سپاه خود را به کناری کشید. پسر الفونسو نیز از یاری المستعین باز ایستاد. المستعین قرطبه را زیر سنگ‌های منجنیق گرفت و بربرها جنگ را نیز به جد درایستادند تا در سال ۴۰۳ شهر را تصرف کردند و هشام را کشتند. المستعین خود به شهر درآمد. این بار بربرها به مردم شهر از زن و مرد و دختر و پسر و اموال و خانه‌هایشان ابقاء نکردند.

المستعین می‌پنداشت که دیگر جای پای استوار کرده است. این بود که بزرگان بربر را به امارت شهرهای بزرگ فرستاد. مثلاً بادیس‌بن حبوس را امارت غرناطه داد و محمدبن عبدالله البرزالی را امارت قرمونه و ابونوربن ابن ابی‌شبل [1] را جنوب اندلس. و کشور میان طوائف دیگر تقسیم شد. مثلاً بنی [2] عباد در اشبیلیه بودند و بنی‌الافطس در بطلیوس و بنی‌ذوالنون در طلیطله و بنی ابی‌عامر در بلنسیه و مرسیه و بنی‌هود در سرقسطه و مجاهد العامری در دانیه و جزیره‌ها و ما در اخبارشان خواهیم آورد.

شورش ابن حمود و استیلای او و قومش بر قرطبه

چون رشتهٔ کارها در قرطبه پراکنده گردید و بربرها بر امور غلبه یافتند علی‌بن حمود و

---

۱. در متن سفید است. ۲. متن: ابن

برادرش قاسم از اعقاب ادریس [بن عبدالله الحسن‌بن الحسن‌بن علی] از دریا گذشتند و به سود خود به دعوت پرداختند. بسیاری از بربرها به آنان پیوستند و در سال ۴۰۷ قرطبه را گرفتند و [سلیمان] المستعین را کشتند و دولت بنی‌امیه را برانداختند و به مدت هفت سال زمام ملک را در دست داشتند، اما بار دیگر حکومت به مدت هفت سال در دست فرزندان عبدالرحمان الناصر بازگشت و باز از دست ایشان بشد و در میان رؤسای دولت از عرب و موالی و بربر پراکنده گردید و اندلس به چند دولت تقسیم شد. اینان همه خود را به القاب خلفا ملقب ساختند. و ما همه آن را به صورت مستوفی بیان خواهیم داشت.

بازآمدن دولت به میان بنی‌امیه و فرزندان المستظهر

چون مردم قرطبه پس از هفت سال دعوت حمودیان[1] را برانداختند، قاسم‌بن حمود با جماعاتی از بربر بدان شهر لشکر کشید و از مردم قرطبه شکست خورد. مردم بر آن شدند که بار دیگر زمام ملک به دست بنی‌امیه دهند و از آن میان عبدالرحمان‌بن هشام‌بن عبدالجباربن عبدالرحمان الناصر برادر المهدی را برگزیدند و در ماه رمضان سال ۴۱۴ با او بیعت کردند و به المستظهر ملقبش نمودند ولی محمدبن عبدالرحمان المستکفی کارهای او را بر دست داشت. پس از دو ماه محمدبن عبدالرحمان‌بن عبیدالله‌بن عبدالرحمان الناصر بر او بشورید و او را بکشت. المنصور محمدبن ا بی عامر پدرش عبدالرحمان را که هوای خلاف در سر می‌پخت کشته بود. اکنون محمد پسر او علم آشوب برافراشته بود. جماعتی از عوام و اراذل نیز در پی‌اش افتادند و المستظهر را از میان برداشتند و قرطبه را تصرف کردند و محمد را المستکفی لقب دادند. پس از شش ماه از بیعت المستکفی بار دیگر زمام امور به دست یحیی‌بن علی‌بن حمود افتاد. او المعتلی لقب داشت. المستکفی به ناحیهٔ ثغر گریخت و در هنگام فرار بمرد.

المعتد[2] از بنی‌امیه

پس از چندی مردم قرطبه المعتلی یحیی‌بن علی‌بن حمود را خلع کردند، به سال ۴۱۷، و وزیر ابوالحزم[3] جهوربن محمدبن جهور که عمید جماعت و بزرگ قرطبه بود با هشام‌بن محمد [بن عبدالملک‌بن عبدالرحمان الناصر] برادر المرتضی بیعت نمود. این هشام در

---

۱. متن: المحمودیین ۲. متن: المعتمد ۳. متن: ابومحمد

ثغر لارده نزد ابن هود بود، چون خبر بیعت بشنید به بونت[1] آمد و نزد محمدبن عبداللهبن قاسم که بر آنجا غلبه یافته بود قرارگرفت. در سال ۴۱۸ با او بیعت کردند و او را به المعتد بالله ملقب گردانیدند. هشام‌بن محمد به مدت سه سال همچنان در ثغور می‌زیست و در این مدت میان رؤسای طوائف فتنه‌ها برخاست. تا آن هنگام که متفق شدند که او را به دارالخلافهٔ قرطبه بیاورند. ابن جهور و دیگران او را فراخواندند و او در اواخر سال ۴۲۰ به قرطبه آمد. پس از اندک درنگی به سال ۴۲۲ سپاهیان وی را خلع کردند. او به لارده گریخت و در سال ۴۲۸ در آنجا بمرد. با مرگ او دولت اموی منقطع گردید. والله غالب علی امره.

خبر از بنی حمود در اندلس

در زمرهٔ یاران سلیمان ابن‌الحکم المستعین از بربرها و مغربیان دو برادر بودند از فرزندان عمربن ادریس، به نام قاسم و علی پسران حمودبن میمون‌بن احمدبن عبیداللهبن عمر [ابن ادریس‌بن عبداللهبن الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب]. این خاندان در میان بربرها در غماره می‌زیستند و ریاست در میان بنی‌محمد و بنی‌عمر از فرزندان ادریس بود و بربرها را به سبب این نسب با آنان مهر و الفتی بود.

قاسم و علی پسران حمود با بربرها از دریا گذشتند و به اندلس آمدند. المستعین آن دو را بر سرزمین‌های بربر امارت داد: علی را به طنجه و سبته فرستاد و قاسم را که از علی بزرگ‌تر بود امارت جزیرة الخضراء داد. مغربیان و بربرها همچنان‌که گفتیم به فرزندان ادریس که پیش از این دولتی در مغرب داشتند ارادت می‌ورزیدند.

علی‌بن حمود دولتش پاگرفت و قدرتش افزون شد ولی پس از دو سال که از فرمانروایی‌اش گذشته بود در سال ۴۰۸ به دست صقلابیان در حمام به قتل رسید.

چون علی‌بن حمود کشته شد برادرش قاسم جای او بگرفت و به المأمون ملقب گردید. پس از چهار سال که از امارتش گذشته بود، یحیی پسر برادرش علی‌بن حمود در سبته مخالفت آغاز کرد. او امیر غرب و ولیعهد پدر خود بود. در سال ۴۱۰ بربرهایی که پیرو او بودند از اندلس برایش مالی فرستادند و نیز مردانی به یاری‌اش روان داشتند. یحیی‌بن علی به مالقه عزیمت کرد. برادرش ادریس‌بن علی از زمان پدرشان در مالقه بود.

---

۱. متن: برنث

زاوی‌بن زیری، عمید بربرها نیز از غرناطه بدو پیوست. یحیی، ابوبکربن ذکوان را به وزارت خویش برگزید. قاسم‌بن حمود المأمون به اشبیلیه گریخت. در آنجا قاضی محمدبن اسماعیل بن عباد با او بیعت کرد و توانست بار دیگر جماعتی از بربرها را با خود یار و سپاهی بسیج کند و به سوی یحیی‌بن علی پسر برادر خود ــ در سال ۴۱۳ ــ به قرطبه آید. چون قاسم المأمون از مالقه بیرون آمد یحیی المعتلی به آنجا رفت، سپس جزیرة الخضراء را که از عهد المستعین در تصرف او بود نیز بگرفت. برادر یحیی، ادریس‌بن علی نیز در آن سوی دریا، طنجه را تسخیر کرد. قاسم در این دو مکان اموالی را برای روز مبادا ذخیره کرده بود و این اموال به دست یحیی افتاد. چون این خبر به قرطبه رسید که پایگاه‌ها و دژهای قاسم به دست یحیی افتاده است، مردم بشوریدند و از طاعت او بیرون آمدند و باردیگر به بنی‌امیه روی‌آوردند و با عبدالرحمان‌بن هشام المستظهر، سپس با محمدبن عبدالرحمان المستکفی بیعت کردند. قاسم المأمون و بربرهایی که همراه او بودند به ربض‌ها پناه بردند و از آنجا با مردم به نبرد پرداختند و پنجاه روز شهر را در محاصره گرفتند. و چون مردم قرطبه همگان به دفاع از شهر مصمم شدند، جمع بربرها پراکنده گردید. این واقعه در سال ۴۱۴ اتفاق افتاد.

قاسم المأمون به اشبیلیه رفت. پسرش محمد و نیز محمدبن زیری از رجال بربر در آنجا بودند. محمدبن اسماعیل‌بن عباد، محمدبن وزیری را به طمع حکومت انداخت و او را واداشت تا قاسم را به شهر راه ندهند. او نیز چنین کرد و پسرش را نیز از شهر براند و نزد پدر فرستاد و شهر را در ضبط آورد. ابن عباد پس از این بر محمدبن زیری سخت گرفت و او را اخراج کرد. قاسم به شریش رفت و بربرهایی که همراه او بودند از او جدا شدند و به یحیی المعتلی برادرزادهٔ قاسم پیوستند و در سال ۴۱۵ با او بیعت نمودند. یحیی المعتلی لشکر بر سر عم خود قاسم کشید و در شریش با او مصاف داد و بر او غلبه یافت و اسیرش کرد. قاسم همچنان در نزد او و بردارش ادریس اسیر بود تا در سال ۴۲۷ در زندان مالقه بمرد.

چون یحیی المعتلی در حکومت خود استقلالی یافت محمد و حسن پسران عم خود قاسم المأمون را نیز در جزیرة الخضراء در بند نمود و ابوالحجاج از مغربیان را بر آنان موکل ساخت و آن دو همچنان در بند بماندند.

آنگاه مردم قرطبه المستکفی را خلع کردند و سر به اطاعت المعتلی نهادند. او نیز

عبدالرحمان‌بن عطاف الیفرنی را که از رجال بربر بود بر آنان امارت داد. المستکفی به ناحیهٔ ثغر گریخت و در شهر سالم هلاک شد.

در سال ۴۱۷ مردم قرطبه سر از طاعت برتافتند و عبدالرحمان‌بن عطاف را براندند و با [هشام‌بن محمد] المعتد برادر المرتضی بیعت کردند. آنگاه او را نیز خلع کردند و حکومت قرطبه به دست جهوربن محمد افتاد و ما در اخبار ملوک الطوائف از او یاد خواهیم کرد.

یحیی المعتلی همچنان در پی دست‌یافتن به قرطبه بود و گاه‌گاهی سپاهی بسیج می‌کرد و کروفری می‌نمود تا آنگاه جماعاتی از بربر متفق شدند و چند شهر و دژ را به او تسلیم کردند. این امر سبب افزون‌شدن قدرت او گردید. محمدبن عبدالله البرزالی نیز او را یاری داد و به قرمونه فرود آمد و به محاصرهٔ محمدبن اسماعیل‌بن عباد به اشبیلیه رفت. آنگاه در سال ۴۲۶ ابن عباد، برزالی را به قتل او اغوا کرد تا روزی که برای راندن سوارانی که از سوی ابن عباد برای حمله به لشکرگاه او در قرمونه می‌آمدند بر اسب نشست و براند. کسانی در کمین او نشسته بودند، اسبش سکندری رفت و او را بر زمین زد؛ آنان که کمین گرفته بودند او را بکشتند. محمدبن عبدالله البرزالی عهده‌دار قتل او شد. با قتل او دولت بنی حمود در قرطبه منقطع شد.

احمدبن ابی‌موسی معروف به ابن بقنه[1] و الخادم نجاالصقلبی[2] که از آغاز وزیران دولت حمودی بودند به مالقه که دارالملک ایشان بود بازگردیدند و برادر یحیی المعتلی، ادریس‌بن علی‌بن حمود را از سبته و طنجه فراخواندند و با او بیعت کردند، بدین شرط که حسن پسر برادرش یحیی را امارت سبته دهد. ادریس در مالقه مستقر گردید و به المتأید باللّه ملقبش ساختند. مردم مریه و اعمال آن و رنده و جزیرةالخضراء نیز با او بیعت کردند، او نیز حسن پسر برادرش یحیی را منشور مالقه داد و نجا الخادم نیز با او برفت.

[ابوالقاسم محمدبن اسماعیل‌بن عباد صاحب اشبیلیه را هوای دست یافتن به آن بلاد در سر پدید آمد. پس فرزند خود اسماعیل را با سپاهی از جماعتی از بربرها روانه نمود.][3] پدرش ابوالقاسم محمدبن عباد برای چنین اقدامی خویشتن را آماده کرده بود.

---

۱. متن: احمدبن موسی ۲. متن: الصقلی

۳. متن: ناقص بود از جذوة المقبس افزودیم ص ۳۰.

می‌خواست بلادی را که شورشیان گرفته بودند بازستاند و از آن خود کند. پس اشبونه و استجه را از محمدبن عبدالله البرزالی بستد و پسر خود را برای محاصرهٔ قرمونه فرستاد. محمدبن عبدالله البرزالی از ادریس و زاوی یاری طلبید. زاوی خود بیامد و ادریس المتأید باللّه به سرداری ابن بقنه[1] سپاه فرستاد. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت در این نبرد اسماعیل‌بن عباد منهزم شد و به قتل رسید و سرش را نزد ادریس المتأید باللّه آوردند؛ ولی ادریس دو روز بعد در سال ۴۳۱ بمرد.

چون ادریس المتأید بمرد ابن بقنه خواست با پسرش یحیی ملقب به حیون[2] بیعت کند ولی نجا الخادم پیشدستی کرده از سبته بیامد و حسن پسر یحیی المعتلی را بیاورد و بربرها با او بیعت کردند و او المستنصر لقب یافت. او ابن بقنه را کشت و یحیی پسر ادریس هم به حصن قمارش گریخت و در سال ۴۳۴ در آنجا هلاک شد. بعضی گویند نجا او را کشت. نجا به سبته بازگشت تا آنجا را نگهدارد و یکی از رجال را موسوم به سطیفی به سبب اعتمادی که به او داشت به وزارت حسن المستنصر گماشت. مردم غرناطه و دیگر بلاد اندلس با حسن بیعت کردند ولی پس از چندی به دست [زنش که] دختر عمویش بود مسموم شد. گویند او را به انتقام برادرش کشت. این واقعه در سال ۴۳۳[3] اتفاق افتاد.

چون حسن‌بن یحیی کشته شد، سطیفی تا امور را به نظم آورد، برادر او ادریس‌بن یحیی را در بند کرد و ماجرا را به نجا که با پسر خردسال حسن در سبته بود بنوشت. و از او خواست تا آن پسر را به امارت بردارد ولی نجا او را کشت و خود به مالقه آمد و خویشتن را امیر خواند، بربرها و سپاهیان نیز با او یار شدند.

آنگاه نجا به سوی جزیرةالخضراء در حرکت آمد تا حسن و محمد پسران قاسم‌بن حمود را گوشمال دهد. ولی در راه که بی‌هیچ پیروزی بازمی‌گشت یکی از غلامان قاسم، او را به قتل رسانید. آن غلام را نیز کشتند.

چون خبر قتل نجا به مالقه رسید مردم بر سطیفی بشوریدند و او را کشتند و ادریس‌بن یحیی المعتلی را از زندان آزاد کردند و در سال ۴۳۴ با او بیعت کردند. اهالی غرناطه و قرمونه و همچنین مردم سرزمین‌های میان آن دو شهر با او بیعت کردند و او را به العالی ملقب ساختند. العالی دو تن از بندگان پدر خود یکی به نام رزق‌اللّه و دیگری سکوت را

---

۱. متن: ابن بقیه ۲. متن: حیون ۳. متن: ۴۳۸

امارت سبته داد. آنگاه محمد و حسن پسران عم خود ادریس‌بن علی را دربند کرد. [چون مردانی که در آن دژ نگهبانان محمد و حسن بودند العالی را از گرفتن هر تصمیمی عاجز دیدند]، به مخالفتش برخاستند و محمدبن ادریس را بر خود امیر ساختند. سپاهیانی که در مالقه بودند چون این خبر شنیدند محمد را نزد خود دعوت کردند و در قصبه موضع گرفتند. عامهٔ مردم با ادریس [بن یحیی العالی] بودند ولی چون از او نومید شدند رهایش کردند و در مالقه با محمدبن ادریس بیعت کردند و او را المهدی لقب دادند. این واقعه در سال ۴۳۸ بود. او پسر برادر خود حسن را ولیعهد خود ساخت و او را السامی[1] لقب داد.

المهدی از برادرزادهٔ خود السامی پاره‌یی حرکات ناخوشایند دید و او را به جبال غماره تبعید نمود السامی در میان قبیلهٔ غماره بزیست. [محمدبن ادریس المهدی شش سال امارت راند. چون مخالفانش را راهی در پیش نماند او را در اواخر سال ۴۴۴ زهر داده کشتند و پس از او با برادرزاده‌اش السامی بیعت کردند]. ادریس‌بن یحیی العالی به قمارش رفت و در آنجا موضع گرفت و مالقه را در محاصره افکند. بادیس[2] نیز به خلاف المهدی برخاست و از غرناطه بیامد. المهدی در برابر او ایستادگی کرد. بادیس دست بیعت داد و بازگشت. المهدی بر سریر دولت خویش در مالقه بماند و غرناطه و جیان[3] و اعمال آن به فرمانش درآمدند تا آنگاه که در سال ۴۴۴ بمرد.

جماعتی با ادریس‌بن یحیی المعتلی که خلع شده و در قمارش بود بیعت کردند. در مالقه نیز با او بیعت نمودند. ا لمعتلی به سبب کینه‌یی که از مردم مالقه داشت دست بندگانش را بر مردم گشاده گردانید. چنانکه بسیاری از آنان گریختند و این حال ببود تا سال ۴۴۷ که هلاک شد.

آنگاه با محمدالاصغر پسر ادریس المتأید بیعت شد و او را المستعلی لقب دادند و در مالقه و المریه و رنده به نامش خطبه خواندند. پس بادیس به سوی او لشکر کشید و در سال ۴۴۹ بر مالقه دست یافت. محمد المستعلی خلع شد و به المریه رفت و سپس به دعوت ملیله به آنجا رفت. مردم ملیله او را بر خود امیر کردند. مستعلی همچنان در ملیله بود تا سال ۴۹۶ که درگذشت.

اما محمدبن القاسم که در مالقه در بند بود، در سال ۴۱۴ از بند گریخته و به جزیرةالخضراء رفت و آنجا را تصرف نمود و به المعتصم ملقب شد و در آنجا ببود تا

---

۱. متن: السانی ۲. متن: بادریس ۳. متن حیان

سال ۴۵۰ که هلاک گردید و جزیرةالخضراء به دست المعتضدبن عباد افتاد. سکوت البرغواتی حاجب که غلام قاسم الواثق محمدبن المعتصم یا غلام یحیی المعتلی بود پیش از اینها امارت سبته را فراچنگ آورده بود. چون ابن عباد بر جزیره مستولی شد او را به طاعت فراخواند او نیز خواستار جزیرةالخضراء بود. میانشان فتنه‌ها برخاست تا آنگاه که مرابطین آمدند و بر سبته و همهٔ اندلس مستولی گردیدند و ما در این باب سخن خواهیم گفت. البقاءلله وحده سبحانه و تعالی.

خبر از بنی عَبّاد ملوک اشبیلیه و غرب اندلس و دیگر امراء طوایف که بر آن سرزمین مستولی گردیدند

نخستین اینان قاضی ابوالقاسم محمدبن ذی‌الوزراتین‌ابی‌الولید اسماعیل‌بن محمد اسماعیل‌بن قریش‌بن عبادبن [عمروبن] اسلم‌بن عمروبن عطاف‌بن نُعَیم اللخمی بود.

عطاف با سپاهیان لخم به اندلس درآمد، اصل آنان از حمص بود. عطاف به قریهٔ طشانه در مشرق اشبیلیه قرار گرفت و زاد و رود او نیز در آنجا به وجود آمد. محمدبن اسماعیل‌بن قریش در طشانه عهده‌دار امر نماز بود. پسرش ابوالولید اسماعیل به سال ۴۱۳ در اشبیلیه به وزارت رسید و پسر او ابوالقاسم علاوه بر امر قضا از سال ۴۱۴ تا سال ۴۳۳ که از دنیا رفت مقام وزارت را نیز به عهده داشت.

سبب به ریاست رسیدنش این بود که از خواص قاسم‌بن حَمّود بود، و قاسم‌بن حمود بود که بنیان امارت او را استوار کرد. قاسم‌بن حمود در سال ۴۰۸ پس از قتل برادرش علی در قرطبه به خلافت رسید. در سال ۴۱۲ برادرزاده‌اش یحیی‌بن علی بر او بشورید و به قرطبه لشکر راند. قاسم با چند تن از یاران خود به اشبیلیه آمد و در آنجا به المستعلی ملقب گردید ولی پس از مدت کوتاهی که یحیی خلع گردید او را به قرطبه فراخواندند و در سال ۴۱۱ با او تجدید بیعت کردند. در آن ایام المستعلی در اشبیلیه بود. ا بوالقاسم‌بن عباد را پس از مرگ پدرش اسماعیل برکشید و منصب قضا داد. چون بار دیگر المستعلی برای دست گرفتن خلافت به قرطبه رفت، سه تن از شیوخ بلد، قاضی ابوالقاسم محمدبن اسماعیل‌بن عباد اللخمی و محمدبن یریم الالهانی و ابوبکر محمدبن محمدبن الحسن الزبیدی معلم هشام و صاحب مختصر العین در لغت، زمام امور شهر را به دست گرفتند؛ بدین گونه که هر کاری را به شورا واگذارند. اما ابوالقاسم محمدبن اسماعیل‌بن

عباد آن دو را به کناری زد و خود به انفراد زمام امور شهر را به‌دست گرفت و تشکیل سپاه داد و همچنان امر قضاء را نیز به عهده داشت.

چون از ورود قاسم‌بن حمود به اشبیلیه مانع شدند او به قرمونه رفت و بر محمدبن عبدالله البرزالی فرود آمد. وی در ایام هشام المؤید و پس از او محمدبن هشام المهدی امارت قرمونه یافته بود ولی در ایام فتنه یعنی در سال ۴۰۴ بر آن استیلا یافته بود. ابن عباد او را واداشت که قاسم‌بن حمود را خلع کند تا در امارت رقیبی نداشته باشد.

آنگاه به قاسم توصیه کرد که به شریش برود و محمدبن عبدالله البرزالی قرمونه را در تصرف خود گرفت.

ابوالقاسم محمدبن عباد تا سال ۴۳۳ که از دنیا رفت به استقلال حکومت می‌کرد. پس از او پسرش عبادبن محمدبن به جایش نشست و المعتضد لقب یافت. او نیز مردی نیرومند بود و در ایام حکومتش بارها به جنگ رفت.

ابن‌عباد به برخی از ممالک اندلس دست یافت و نخستین اقدامی که کرد آن بود که محمدبن عبدالله البرزالی صاحب قرمونه را علیه قاسم‌بن حمود برانگیخت تا قاسم ناچار شد از قرمونه به شریش برود. آنگاه با عبدالله‌بن الافطس صاحب بطلیوس نبرد کرد. پسرش اسماعیل با سپاهی همراه با محمدبن عبدالله البرزالی به جنگ او رفت. المظفر پسر ابن الافطس در این نبرد آن دو را شکست داد و محمدبن عبدالله البرزالی را اسیر کرد و پس از چندی آزادش نمود. پس میان او و برزالی فتنه برخاست و برزالی به دست پسرش اسماعیل کشته شد؛ بدین‌گونه که جماعتی را روان داشت تا بر قرمونه تاخت آورند و در این حال گروهی را در کمین قرار داد. برزالی با یاران خود به نبرد بیرون آمد، اسماعیل واپس نشست تا آنجا که مردانی که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و او را کشتند. این واقعه در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد.

سپس پسرش اسماعیل به‌خلاف او برخاست. بندگان و بربرها او را برانگیختند که خود را فرمانروای ملک خواند. او نیز هرچه توانست اموال و ذخایر برداشت و به‌جانب جزیرةالخضراء روان گردید تا آنجا را در تصرف آورد. پدرش در آن شب در حصن‌الفرج بود. سواران را به طلب او فرستاد و او به جانب دژ الورد روان شد. والی آن دژ او را بگرفت و نزد پدر فرستاد. پدرش او و کاتبش و همهٔ کسانی را که با او همراه شده بودند بکشت. پس به طلب بربرهایی که در ثغور بودند برخاست. نخستین کسی را که از او یاد

می‌کنیم صاحب قرمونه، المستظهر عزیزبن محمدبن عبدالله البرزالی است. او بعد از پدر خود ــ چنانکه گفتیم ــ امارت قرمونه یافته بود استجه و مرشانه[۱] را نیز در اختیار داشت و موررور[۲] و راکش[۳] از آن محمدبن نوح الدمری[۴] از بربرهای آن سوی دریا و از یاران المنصور [محمدبن ابی عامر] بود. در سال ۴۰۴ آنجا را گرفته بود. محمدبن نوح در سال ۴۳۳ بمرد و پسرش عزالدوله الحاجب ابومیادبن نوح به جای او قرار گرفت. او نیز در سال ۴۶۸ درگذشت.

در ایام فتنه، سال ۴۵۰ ابونور[۵]بن ابی قره الیفرنی آنجا را از دست عامربن فتوح از برکشیدگان علویان بستد. همواره المعتضد او را در تنگنا می‌نهاد، تا روزی دعوتش کرد که تا به جایی امارت دهد ولی به زندانش افکند. آنگاه دست به حیله‌یی زد بدین طریق که از زبان یکی از کنیزانش نامه‌یی برساخت که پسرش را به او آهنگ حرام بوده است. ابو نور سپس او را طلاق گفت و پسرش را به قتل آورد. چون خبر یافت که به مکر او را فریفته‌اند در سال ۴۵۰ از شدت اندوه بمرد.

چون ابو نور بمرد پسرش ابونصر به جای او نشست؛ و بر آن حال ببود تا سال ۴۵۹ که یکی از سپاهیانش دربارهٔ او غدر کرد و در یکی از دژها او را از بارو فروافکند و بکشت.

در سال ۴۰۲ عبدون‌بن خزرون[۶] در شریش سر به شورش برداشت، ابن‌عباد او را فروگرفت و مجازات کرد. آنگاه باب عطایای خویش بگشود و هریک را ناحیه‌یی از بلاد ارزانی می‌داشت. چنانکه ارکش را به ابن نوح داد، شریش را به ابن خزرون و رنده را به ابن‌ابی قره. پس همه در حزب او مجتمع شدند و بدو اعتماد یافتند. آنگاه همه را به مهمانی دعوت کرد و برای مزید اکرام آنان را به حمامی که برایشان آماده ساخته بود فرستاد؛ ولی حمام را بر سرشان ویران نمود و همه جز ابن نوح هلاک شدند. سپس کس فرستاد تا همهٔ دژهایشان را در ضبط آورد و همه جزء متصرفات او گردیدند.

بادیس برای گرفتن انتقام کشتگان قیام کرد. همهٔ عشایر وابسته به آنان گرد آمدند و مدتی در نبرد بودند. عاقبت از جنگ منصرف شدند و به دیار مغرب آمدند و در سبته مقام گرفتند ولی سکوت آنان را از آنجا براند و جماعتی کثیر از ایشان از گرسنگی هلاک شدند. و این به سبب قحط‌سالی بود که پیش آمده بود. و از آن روزگار در مغرب جای

---

۱. متن: مروز
۲. متن: نموز
۳. متن: روارکش
۴. متن: الرموی
۵. متن: ابوثور
۶. متن: خزرون‌بن عبدون

گرفتند.

ابن‌عباد در ملک خود مستقل شد. در ولبه[1] و شلطلیش عبدالعزیز البکری بود. سپاهیان المعتضدبن عباد او را در محاصره افکندند. عبدالعزیز، ابن جهور را نزد المعتضد شفیع قرار داد و مدتی میانشان صلح برقرار گردید.

چون ابن جهور بمرد، المعتضد بار دیگر به طلب سرزمین‌های او آمد؛ تا در سال ۴۴۳ آنها را در تصرف خود گرفت و پسرش المعتمد را امارت آن سامان داد. آنگاه به شلب لشکر برد. المظفر ابوالاصبغ عیسی‌بن القاضی ابی‌بکر محمدبن سعیدبن مزین در آنجا بود. او در سال ۴۱۹ آنجا را در تصرف گرفته بود و در سال ۴۴۲ بمرد. المعتضد به آن دیار رفت و آنجا را از دست پدرش بستد، و المعتمد را به آنجا فرستاد. او نیز در شلب فرود آمد و آن را دارالامارهٔ خود ساخت.

آنگاه به شنت بریه لشکر برد. المعتصم محمدبن سعیدبن هارون در آنجا بود. در سال ۴۳۹ خلع شد و سرزمین‌های او نیز بر متصرفات المعتمد درافزود.

تاج‌الدین ابوالعباس احمدبن یحیی الیحصبی[2] در لبله بود. در سال ۴۱۴ آنجا را گرفته بود و به نام او در ولبه[3] و شلطلیش نیز خطبه خوانده بودند. او در سال ۴۳۳ بمرد و ملک خویش به برادرش محمد داد. المعتضد بر او سخت گرفت. محمد به قرطبه گریخت. آنگاه المعتضد به لبله لشکر برد. امیر آن عزالدوله به سود پسر برادر خود، ابونصر فتح‌بن خلف الیحصبی ملقب به ناصرالدوله، از حکومت کناره گرفت. او نیز در سال ۴۴۵ به سود المعتضد خود را خلع کرد و همهٔ این سرزمین‌ها از آن بنی‌عباد شد.

المعتضد مرسیه را نیز تصرف کرد. در آنجا ابن رشیق البناء قیام کرده بود و خود را خاصةالدوله لقب داده بود. او هشت سال در آنجا درنگ کرد. سپس در سال ۴۵۵ مردم آن دیار بر او شوریدند و بار دیگر به ابن عباد پیوستند.

المعتضد میرتله[4] را نیز از دست ابن‌طیفور، به سال ۴۳۶ بگرفت. ابن‌طیفور آن سرزمین را از عیسی‌بن نسب الجیش گرفته بود. همهٔ این سرزمین‌ها به ممالک ابن‌عباد افزوده شد. میان او و بادیس‌بن حبوس صاحب غرناطه نیز جنگ‌هایی بود.

المعتضد در سال ۴۶۱ بمرد و پسرش محمد المعتمدبن المعتضدبن اسماعیل

---

۱. متن: اونبه ۲. التحصبنی ۳. متن: اونبه
۴. متن: مرثله

ابوالقاسم‌بن عباد به جای او قرار گرفت. او نیز بر شیوه و سیرت پدر بود. دارالخلافهٔ قرطبه را از دست ابن‌جهور بستد و فرزندان خویش را به مراکز کشور روانه داشت و هریک را در جایی مکان داد. دولت او در ناحیهٔ غربی اندلس نیرومند گردید. همهٔ ملوک‌الطوایف را چون ابن‌بادیس‌بن حبوس، در غرناطه و ابن‌الافطس در بطلیوس و ابن صمادح درالمریه و جز ایشان در فرمان خود آورد. اینان همگان با او راه مسالمت در پیش گرفته بودند، در نیکو داشت جانب او می‌کوشیدند و با پرداخت اموالی خود را از آسیب او نگه می‌داشتند و این امر همچنان ببود تا آنگاه که در ناحیهٔ مغرب مرابطین پدید آمدند و کار یوسف‌بن تاشفین بالا گرفت و مسلمانان اندلس همه دل به یاری او بستند.

الفونسو [ششم] هر سال مبلغی به عنوان جزیه از او می‌گرفت [او در سال ۴۷۵] جماعتی را به ریاست مردی یهودی فرستاد تا آن جزیه بستاند؛ به سبب اختلافی که میان آن مرد یهودی با او پدید آمد، فرمان داد تا همه را بگیرند و دربند کنند. و آن یهودی را که مورد اعتماد الفونسو بود بکشت. چون میان او و مسیحیان نبرد برخاست از یوسف‌بن تاشفین یاری طلبید. وقایع گذشتن یوسف‌بن تاشفین از دریا در اخبار او خواهد آمد.

فقهای اندلس از یوسف‌بن تاشفین خواستند که کاری کند که ملوک‌الطوایف باج و خراج از آنها بردارند. او نیز خواستار رفع باج و خراج گردید. آنان نیز بدان وعده که از آن کار باز خواهند ایستاد، فرستادگان او را بازگردانیدند ولی چون آنان نزد یوسف‌بن تاشفین بازگشتند، ملوک اندلس نیز کار خود از سرگرفتند. در این احوال یوسف‌بن تاشفین سپاهیانی برای جهاد بدان سرزمین می‌فرستاد تا آنگاه که خود از دریا بگذشت و به سرزمین اندلس در آمد و همه را خلع کرد و به مغرب آورد و اندلس را در تصرف گرفت که ما در اخبار او از آن یاد خواهیم کرد. ابن عباد نیز در قبضهٔ اقتدار او قرار گرفت و این اسارت پس از یک سلسله نبردها بود. او را در سال ۴۸۴ به اغمات از روستاهای مراکش آورد، و بند بر او نهاد تا سال ۴۸۸ که بمرد.

جز این در اندلس ثغرهای دیگری هم بود که ابن عباد بر آنها دست نیافت، از آن جمله بود اراضی سهله (شنتمریه) که هذیل‌بن خلف‌بن رزین[1] در آغاز قرن پنجم به دعوت هشام [بن محمدبن عبدالرحمان] به آنجا رفته بود. این هذیل مؤیدالدوله لقب گرفت. او به سال ۴۰۵ کشته شد. پس از او برادرش حسام‌الدوله عبدالملک‌بن خلف به

---

۱. متن: رزن

جای او قرار گرفت و او همچنان در مقر فرمانروایی خویش بود تا به هنگام تسلط مرابطون بر اندلس، سرزمین‌هایشان به دست ایشان افتاد.

و نیز از آن جمله بود البونت و اللج که در روزگاران فتنه عبدالله‌بن قاسم الفهری بر آنها دست یافته بود. او نیز خود را نظام‌الدوله لقب داده بود. المعتمد بدان هنگام که در قرطبه به امارت برگزیده شد در نزد او بود و از آنجا به قرطبه آمد. نظام‌الدوله در سال ۴۲۱ بمرد. پس از او پسرش محمد یمن[1]الدوله امارت یافت. میان او و مجاهد نبردهایی بود. پس از او پسرش احمد عقدالدوله به امارت رسید او در سال ۴۴۰ به هلاکت رسید و برادرش عبدالله [دوم] جناح‌الدوله جای او بگرفت. جناح‌الدوله همچنان ببود تا در سال ۴۸۵ به دست مرابطین خلع گردید.

اینک به ذکر بقیهٔ اکابر ملوک‌الطوایف می‌پردازیم. واللّه سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

اخبار ابن جَهْوَر

رئیس این جماعت در ایام فتنه در قرطبه، ابوالحزم جهوربن محمدبن جهوربن عبداللّه‌بن محمدبن المعمربن یحیی‌بن ابی المغافربن ابی عبیدة الکلبی بود. ابن بشکوال نسب او را چنین آورده است. ابوعبیده نخستین کسی از این خاندان بود که به اندلس آمده بود. اینان را در قرطبه وزارت دولت عامریان بود.

ابن جهور در سال ۴۲۲، بدان هنگام که لشکر، المعتمد آخرین خلفای بنی‌امیه را برانداخت، زمام امور قرطبه را به دست گرفت. او در آن فتنه‌ها شرکت ننمود بلکه بر آن ناحیه مستولی شد و کارها را نظم بخشید و در همهٔ مدت از خانهٔ خود به سرای خلافت نرفت. بیش‌تر بر شیوهٔ اهل فضل بود، به عیادت بیماران می‌رفت و جنازه‌ها را تشیع می‌نمود و در مسجدشان که نزدیک ربض شرقی بود اذان می‌گفت و نماز تراویح به جای می‌آورد و از مردم روی نمی‌پوشید. مردم کارهای خود به دست او دادند تا آنگاه که خلیفه‌یی بیابند.

در این هنگام محمدبن اسماعیل‌بن عباد خبر داد که هشام‌المؤید نزد او در اشبیلیه است و در این باب پای فشرد. پس در قرطبه به نام او خطبه خواندند. هشام را به قرطبه

---

۱. متن: یمین‌الدوله

آوردند ولی او را از دخول به شهر منع کردند و نامش را در خطبه نیاوردند و جهور خود به تنهایی امور ملک را می‌گردانید تا در محرم سال ۴۳۵ درگذشت. او را در خانه‌اش به خاک سپردند.

پس از او پسرش ابوالولید محمدبن جهور به اتفاق رأی کافهٔ اهالی به جایش نشست، او نیز بر سیرت پدر بود. نزد پسر ابوطالب الملکی و دیگران درس خوانده بود، و در نزد مردم مکرم بود. ابراهیم‌بن یحیی را وزارت داد. ابراهیم نیز به خوبی از عهده برآمد. چون [محمدبن جهور] از دنیا برفت زمام امور را پسرش عبدالملک [بن محمد] بر دست گرفت. عبدالملک مردی بدسیرت بود و مردم از او ناخشنود بودند.

یحیی‌ابن ذی‌النون او را در قرطبه به محاصره انداخت. عبدالملک از محمد المعتمدبن عباد مدد خواست. او نیز با سپاهی به یاری‌اش آمد؛ ولی مردم قرطبه به توطئهٔ محمدبن عباد او را در سال ۴۶۱ خلع کردند و از قرطبه راندند. آنگاه در شلطلیش او را دربند کردند تا در سال ۴۷۲ بمرد. پس از مرگ او معتمدبن عباد پسر خود سراج‌الدوله عباد را بر قرطبه امارت داد. او را از بلنسیه به قرطبه آورد ولی در اثر توطئه‌یی زهرش دادند و کشتندش. جنازه‌اش را به طلیطله بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از مرگ او معتمدبن عباد به قرطبه لشکر آورد و در سال ۴۶۹ آنجا را بگرفت و ابن عکاشه را به انتقام خون پسر بکشت و پسر دیگر خود المأمون فتح‌بن محمد را به جای او نشاند. بدین عمل همهٔ غرب اندلس در تصرف او درآمد، تا آنگاه که مرابطین وارد اندلس شدند و در سال ۴۸۴ بر آنان غلبه یافتند و فتح را کشتند و پدرش المعتمد را به اغمات تبعید کردند ـ چنان‌که گفتیم و خواهیم گفت ـ والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

اخبارابن الافطس صاحب بطلیوس در غرب اندلس و سرانجام کار او

در سال ۴۶۱، سال‌های فتنه، ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن مَسلمة التجیبی معروف به ابن الافطس، بطلیوس را در غرب اندلس گرفت و پس از چندی هلاک شد و پسرش المظفر ابوبکر [محمدبن عبدالله] جای او را بگرفت. المظفر صاحب دولتی نیرومند شد، وی یکی از اعاظم ملوک‌الطوایف بود. میان او و ابن‌ذوالنون جنگ‌هایی رخ داد. همچنین میان او و المعتضد ابن عباد بر سر ابن یحیی صاحب ملیله نیز جنگ‌هایی بود. بدین معنی

که ابن عباد او را علیه ابن یحیی یاری داده بود و خود بدین بهانه بر بسیاری از ثغور و سنگرهای او مستولی شده بود. المظفر محمدبن عبدالله پس از دو بار هزیمت [المعتضد بن عباد] که خلق بسیاری در آن کشته شدند به بطلیوس پناه برد. این واقعه در سال ۴۴۳ بود، آنگاه ابن جهور میانشان طرح صلح افکند.

المظفر در سال ۴۶۰ بمرد و پسرش المتوکل ابوحفص عمربن محمد معروف به ساجه به جای او نشست. او همچنان فرمان می‌راند تا آنگاه که یوسف‌بن تاشفین امیر مرابطین در سال ۴۸۹ به قتلش آورد و نیز فرزندان او را بکشت. ابن عباد چون دید که او را با طاغیه الفونسو رابطه‌یی پدید آمده این معنی را به یوسف‌بن تاشفین نوشت و او را برانگیخت تا پیش از آنکه بدو پیوندد چارهٔ او بکند. المتوکل به مرز نزدیک می‌شد که در سال ۴۸۷ یوسف‌بن تاشفین او و فرزندانش را بگرفت و همه را در روز عید قربان به قتل آورد. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

ابن عبدون در قصیدهٔ مشهور خود به مطلع:

الدهـر یـفجع بـعدالعـین بـالاثر فما البکاء علی الاشباح و الصور

مرثیه گفته و یک‌یک مصائب آنان را آورده است، چنانکه سنگ را نیز به گریه می‌آورد. ما قصهٔ آنها را در اخبار لمتونه و آمدنشان به اندلس خواهیم آورد. واللّه یفعل مایشاء و یحکم مایرید.

اخبار بادیس‌بن حَبّوس[1] ملک غرناطه و البیره

زاوی‌بن زیری‌بن مناد عمید صنهاجه در فتنهٔ بربرها بود. او در عهد المنصور [محمدبن ابی عامر] به اندلس درآمد. چون فتنهٔ بربرها برخاست و نظام دچار انحلال گردید، یکه‌تاز میدان بود. نخست با سپاهی به البیره آمد و به غرناطه فرود آمد و آنجا را دارالملک خود قرار داد. چون موالی عامری با [عبدالرحمان‌بن محمد ملقب به [عبدالرحمان‌بن محمد ملقب به] المرتضی المروانی بیعت کردند و مجاهد العامری و منذربن هاشم التجیبی با سپاهی عزم غرناطه کرد، زاوی‌بن زیری با جماعاتی از صنهاجه با آنان روبه‌رو شد و در سال ۴۲۰ منهزمشان ساخت و المرتضی المروانی نیز کشته شد. زاوی از ذخائر و اموال و سازوبرگشان آنقدر غنایم گرفت که برای هیچ پادشاهی میسر

---

۱. متن: حسون

نشده بود. اما در ایام فتنه بربرها او به مردم اندلس آسیب بسیار رسانید و چون از عواقب آن بیمناک گردید به میان قوم خود به قیروان آمد و پسر خود را به جای خود در غرناطه نهاد. چنان اندیشید که هنگامی که ابن ابی زمنین با شیوخ غرناطه از نزد پدرش بازگشتند او را دستگیر کند. آنان از این توطئه خبر شدند و نزد پسر برادرش حبوس‌بن ماکسن صنهاجی[1] کس فرستادند و او را از یکی از دژها فراخواندند. او بیامد و غرناطه را تصرف کرد و تا سال ۴۲۹ که هلاک شد، در آنجا فرمان می‌راند. پس از حبوس‌بن ماکسن پسرش بادیس‌بن حبوس امارت یافت. میان او و ذوالنون و ابن‌عباد جنگ‌هایی بود. کاتب او بر امورش استیلا یافت [او ابراهیم‌بن یوسف‌بن اسماعیل‌بن نغزاله خوانده می‌شد]. مردی یهودی بود، سپس او را به خواری افکند و در سال ۴۵۹ به قتلش آورد و با او خلق بسیاری از یهود را نیز بکشت. بادیس‌بن حبوس در سال ۴۶۷ بمرد. [پس از مرگ بادیس‌بن حبوس] نوهٔ اوالمظفر ابومحمد عبدالله‌بن بلکین‌بن بادیس به جایش نشست. برادر خود تمیم را چونان زمان نیایش امارت مالقه داد. آن دو را مرابطین در سال ۴۸۳ برافکندند و هر دو را به اغمات و ریکه بردند. آن دو در آنجا اقامت گزیدند که ما در اخبار یوسف‌بن تاشفین به آن اشارت خواهیم کرد. واللّٰه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی‌ذوالنون ملوک طلیطله و سرانجام کار آنان

جد ایشان اسماعیل الظافربن عبدالرحمان‌بن سلیمان‌بن ذوالنون بود. اصل او از قبایل هواره بود و پیش از این در دولت آل مروان ریاست داشتند. در شنت بریه[2] عهده‌دار اموری بودند. پس در ایام فتنه در سال ۴۰۹ بر حصن اقلیش[3] مستولی گردیدند.

طلیطله از آن [ابوبکر] یعیش‌بن محمدبن یعیش [الاسدی] بود. چون او در سال ۴۲۷ بمرد، اسماعیل الظافر را از حصن اقلیش فراخواندند. او نیز به طلیطله آمد و آنجا را در تصرف آورد و دامنهٔ حکومتش تا جنجاله از اعمال مرسیه نیز کشیده شد و همواره بر سریر امارت استقرار داشت تا در سال ۴۲۹ هلاک گردید. پس از اسماعیل الظافر پسرش المأمون ابوالحسن یحیی‌بن اسماعیل به جایش نشست. او نیز صاحب دستگاهی عظیم گردید و در میان ملوک‌الطوایف صاحب نام و آوازه شد. همچنین با الفونسو نیز

---

۱. متن: ماکس‌بن زیری ۲. متن: شنتریه ۳. متن: اقلنتین

کشمکش‌ها داشت.

در سال ۴۳۵ به غزای بلنسیه رفت و بر فرمانروای آن المظفرذو السابقین نوهٔ عبدالملک‌بن عبدالعزیز المنصور محمدبن ابی عامر غلبه یافت. همچنین بر قرطبه غلبه یافت و آن را از دست ابن عباد بستد و پسر او ابوعمر را بکشت.

المأمون یحیی‌بن اسماعیل در آنجا در سال ۴۶۷ مسموم شد و بمرد. پس از او نوه‌اش القادر یحیی‌بن اسماعیل‌بن المأمون‌بن ذوالنون به امارت رسید.

طاغیه الفونسو کارش بالاگرفته بود. چون عرصه را از مقام خلافت خالی دید و عرب را ناچیز یافت بیرون آمد و بر القادر یحیی ابن ذوالنون سخت گرفت تا بر طلیطله دست یافت. القادر در سال ۴۷۸ طلیطله را به او واگذاشت و چنان شرط کرد که او نیز در گرفتن بلنسیه یاری‌اش کند. در آن ایام عثمان القاضی ابن بکربن عبدالعزیز از وزراء محمدبن ابی عامر در بلنسیه بود. مردم بلنسیه او را از بیم القادر خلع کردند. القادر به شهر درآمد و دو سال در آنجا درنگ کرد، وی در سال ۴۸۱ کشته شد. ما از این پس در این باب سخن خواهیم گفت. ان‌شاءالله تعالی.

خبر از ابوعامر صاحب شرق اندلس از فرزندان ملوک الطوایف و اخبار موالی عامری که پیش از او بودند و ابن صمادح سردار او در المریه و سرگذشت و سرانجام آن

موالی عامری به هنگام فتنهٔ بربرها در سال ۴۱۱ با المنصور عبدالعزیزبن عبدالرحمان الناصربن ابی عامر، در شاطبه بیعت کردند و او را به امارت برداشتند. وی شاطبه را در تصرف آورد. پس از چندی مردم شاطبه علیه او بشوریدند، بگریخت و به بلنسیه رفت و آنجا را گرفت و امور خود را به موالی واگذار نمود.

یکی از وزراء او، ابن عبدالعزیز خیران العامری از موالی ایشان بود که پیش از این در سال ۴۰۴ بر اریوله[1] و به سال ۴۰۷ بر مرسیه و به سال ۴۰۹ بر جیان و المریه غلبه یافته بود. و همهٔ اینان با المنصور عبدالعزیز بیعت کردند.

آنگاه خیران بر المنصور عبدالعزیز عاصی شد و ازالمریه به مرسیه رفت و در آنجا محمدبن عبدالملک‌بن منصور با پسرعم عبدالعزیز بیعت کرد. او از قرطبه بیرون آمده و

۱. متن: اربوله

به خیران پناه برده بود، در همین وقت مردم شاطبه بر عبدالعزیز بشوریدند. او نیز از شاطبه به بلنسیه رفته بود. محمدبن عبدالملک نخست به المؤتمن سپس بـه المعتصم ملقب گردید اما پس از چندی خیران از او ناخشنود شد و از مرسیه براندش. او نیز به المریه پیوست، در آنجا نیز خیران موالی را برانگیخت تا اموالش بستدند و او را براندند. سپس به غرب اندلس پناه برد و در آنجا بماند تا بمرد. خیران نیز در سال ۴۱۹ به هلاکت رسید.

چون خیران بمرد، عمیدالدوله ابوالقاسم زهیر العامری بـه جـای او نشست. او بـه غرناطه لشکر برد. بادیس‌بن حبوس به مقابله بیرون آمد و منهزمش ساخت؛ و او در خارج شهر غرناطه در سال ۴۲۹ کشته شد.

چون مأمون‌بن ذی‌النون هلاک شد و نواده‌اش القادر به جای او نشست، ابوبکربن عبدالعزیز از وزرای ابن ابی‌عامر را امارت بلنسیه داد. ابن‌هود او را برانگیخت تا بـه خلاف القادر برخیزد. او نیز چنین کرد و به سال ۴۶۸ هنگامی که المقتدر [بن هود] بر دانیه غلبه یافته بود او نیز بلنسیه را در ضبط آورد. آنگاه در سال ۴۷۸ پس از ده سال که از امارتش می‌گذشت بمرد و پسرش قاضی عثمان به جای او قرار گرفت.

چون القادربن ذو النون طلیطله راگرفت و به بلنسیه لشکر برد ـ الفونسو نیز همراه او بود ـ مردم بلنسیه عثمان‌بن ابی‌بکر را خلع کردند. این واقعه در سال ۴۷۸ اتفاق افتاد.

در سال ۴۸۳ قاضی جعفربن عبداللهبن حجاب بر القادر بشورید و او را بکشت و بلنسیه را در تصرف گرفت ولی در سال ۴۸۹ مسیحیان بر شهر غلبه یافتند و او را کشتند.

آنگاه مرابطین بر اندلس استیلا یافتند. ابن ذوالنون یکی از سرداران خود را به بلنسیه فرستاد و آن را بار دیگر در سال ۴۹۵ از ایشان بستد.

امامعن‌بن صُمادح سردار و وزیر ابن ابی عامر درالمریه اقامت گزید و این به هنگامی بود که منصور او را به سال ۴۸۸ امارت آن سامان داده بود و ذوالوزارتین لقب گرفت. آنگاه او را خلع کرد و پسرش المعتصم ابویحیی محمدبن معن‌بن صمادح را به جای او منصوب نمود. او نیز چهل‌وچهار سال در آنجا فرمان راند. صاحب لورقه، ابن شبیب بر او بشورید. پدرش را از آنجا عزل کرده بودند، المعتصم سپاهی به سوی او روان نمود. ابن شبیب از المنصوربن ابی عامر صاحب بلنسیه و مرسیه یاری طلبید. المعتصم [بن صمادح] نیز از بادیس مدد گرفت. عمش صمادح‌بن بادیس‌بن صمادح بیامد و با چند

حصن از حصون لورقه سرگرم نبرد شد، و بر آنها دست یافت و بازگردید.

المعتصم [بن صمادح] همچنان در المریه امیر بود تا به سال ۴۸۰ بمرد و پسرش به جای او نشست. یوسف‌بن تاشفین امیر مرابطین او را در سال ۴۸۴ خلع کرد. او از دریا بگذشت و به مغرب رفت و بر آل صمادح در قلعه فرود آمد و در آنجا فرزندش از دنیا برفت. واللّه وارث الارض و من علیها.

خبر از بنی‌هود ملوک سرقسطه از ملوک‌الطوایف

المنصور منذربن مطرف‌بن یحیی‌بن عبدالرحمان‌بن هاشم‌بن التجیبی صاحب ثغرالاعلی بود و میان المنصور و عبدالرحمان در امر امارت و ریاست همچشمی بود. دارالامارهٔ او سرقسطه بود. چون با المهدی‌بن عبدالجبار بیعت شد و عامریان منقرض گردیدند و فتنهٔ بربرها آغاز گردید او با المستعین بود تا آن هنگام که مولای او هشام کشته شد، پس از او جدا شد.

مروانی و مجاهد و همهٔ موالی و عامریانی که نزد اوگرد آمده بودند با المرتضی بیعت نمودند و به غرناطه عزیمت کردند. زاوی‌بن زیری با آنان به مقابله آمد و منهزمشان ساخت. آنگاه با المرتضی دل بد کردند وکسی را گماشتند تا او را با خیران در المریه به قتل رسانید. منذر در سرقسطه و ثغر زمام امور را به دست گرفت و به المنصور ملقب گردید و با طاغیهٔ جلیقیه و برشلونه و فرزندانش پیمان‌دوستی بست و در سال ۴۱۴ هلاک شد. پسرش یحیی‌بن منذر به جایش نشست و المظفر لقب گرفت.

ابوایوب سلیمان‌بن محمدبن هود الجذامی که از همان خاندان بود، در شهر تطلیه زمام قدرت را به دست گرفت و از آغاز فتنه بربرها در آنجا بود. جدشان هود به اندلس آمده بود. وی از قبیلهٔ ازد بود و به سالم از موالی ابوحذیفه نسبت داشت. از این رو او را هودبن عبداللّه‌بن موسی‌بن سالم می‌گفتند. بعضی گویند از فرزندان روح‌بن زنباع بود. ابوایوب سلیمان برالمظفر یحیی‌بن المنذر غلبه یافت و او را به سال ۴۳۱ به قتل رسانید و سرقسطه و ثغراعلی و پسرش یوسف المظفر لارده را بگرفت. سپس میان او و برادرش احمد المقتدر فتنه برخاست. المقتدر از فرنگان و بشکنس یاری طلبید. آنان برحسب وعده بیامدند و میان مسلمانان و ایشان جنگ‌هایی درگرفت. فرنگان به سوی یوسف صاحب لارده بازگشتند. یوسف آنان را در سال ۴۴۳ در سرقسطه محاصره نمود و براند.

احمد المقتدر به سال ۴۷۴ پس از سی‌وچهار سال حکومت بمرد. پس از او پسرش یوسف المؤتمن به حکومت رسید. المؤتمن مردی دوستار علوم ریاضی بود و او را در آن علم تألیفاتی است چون الاستهلال و المناظر. المؤتمن در سال ۴۷۸، یعنی همان سالی که مسیحیان طلیطله را از القادربن ذی‌النون بگرفتند، بمرد. پس از او پسرش احمد المستعین به جایش نشست. نبرد و شقه در ایام او اتفاق افتاد. در سال ۴۸۹ با سپاهی بی‌شمار از مسلمانان عزم نبرد کرد. در این نبرد قریب به ده هزار تن هلاک شدند. او همواره در سرقسطه امارت داشت تا در سال ۵۰۳ در نبرد با الفونسو در بیرون شهر سرقسطه به شهادت رسید.

پس از احمد المستعین پسرش عبدالملک ملقب به عمادالدوله به امارت رسید، به سال ۵۱۲ طاغیه او را از سرقسطه براند. او در روطه از قلاع سرقسطه فرود آمد و در آنجا بود تا سال ۵۱۳که هلاک شد. پسرش احمد ملقب به سیف‌الدوله و المستنصر به جایش نشست. او را از طاغیه رنج‌های بسیار رسید. روطه را به او تسلیم کرد بدان شرط که او را در ناحیهٔ طلیطله اقطاعی دهد. پس با همهٔ حشم و ساز و برگ خویش به طلیطله رفت و تا سال ۵۳۶که از دنیا رفت در آنجا بود.

از متصرفات بنی‌هود شهر طرطوشه از آنِ بقایای موالی عامریان بود. مجاهد آن را در سال ۴۳۳ بگرفت و چون در سال ۴۴۵ بمرد، یعنی العامری آن را تصرف کرد ولی مدت حکومتش طولی نکشید. پس از او شبیل به امارت طرطوشه رسید. او تا سال ۴۵۳ که عمادالدوله احمدبن المستعین آنجا را بگرفت، بر آن دیار حکومت می‌کرد. از آن پس آن شهر در دست او پس از او در دست فرزندانش بود، تا آنگاه که دشمن در ضمن غلبه بر شرق اندلس در آنجا را در تصرف آورد. واللّه وارث‌الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از مجاهد العامری صاحب دانیه و جزایر شرقی و اخبار فرزندان و موالی ایشان و سرانجام آنان

فتح میورقه در سال ۲۹۰ بر دست عصام الخولانی انجام گرفت. سبب این فتح آن بود که عصام از اندلس به حج می‌رفت و در کشتی نشسته بود. باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی

در ساحل میورقه[1] پهلو گرفت. درنگ مسافران در آن جزیره به درازا کشید و در این مدت در احوال مردم به تفحص پرداختند. در آنجا چیزهایی دیدند که آنان را به طمع تصرف آن افکند. عصام چون حج اسلام بگزارد و بیامد، امیر [عبداللهبن محمدبن عبدالرحمان] را از آنچه در میورقه دیده بود آگاه کرد. امیر را نیز دیگ آز به جوش آمد و سپاهی همراه او کرد. عصام با آن سپاه بیامد و جزیره را چند روز در محاصره گرفت و یک‌یک دژهای آن را بگشود تا بر سراسر جزیره دست یافت.

عصام فتحنامه به امیر عبدالله نوشت او نیز امارت آن جزیره را به او داد، عصام ده سال در آنجا فرمان راند. چند مسجد و چند مهمانخانه و حمام در آنجا بساخت. چون عصام بمرد، مردم جزیره پسرش عبدالله را بر خود امیر ساختند. امیر نیز نامه نوشت و امارت او را تأیید کرد. عبدالله سپس رهبانیت اختیار کرد و به قصد حج از دریا راهی شرق شد و کسی از او خبر نیافت. این واقعه در سال ۳۵۰ بود.

الناصر المروانی یکی از موالی خود را به نام موفق به میورقه فرستاد. او چند بار از راه دریا لشکر به فرنگ برد و در سال ۳۵۹، در ایام حکومت المستنصر به هلاکت رسید.

پس از موفق یکی از موالی او به نام کوثر به امارت رسید و موفق به جهاد در دیار فرنگ سرگرم شد، او نیز در سال ۳۸۹ در ایام حکومت المنصور بمرد.

المنصور یکی از موالی خود به نام مقاتل را امارت میورقه داد. مقاتل نیز بسیار به غزو و جهاد می‌رفت. المنصور و پسرش المؤید نیز او را در جهاد مدد می‌رسانیدند. مقاتل در سال ۴۰۳ در ایام فتنه بمرد.

المجاهد، یوسف‌بن علی از فحول موالی عامریان بود. المنصور محمدبن ابی عامر او را پرورش داده و با دیگر موالی خود قرآن و حدیث و عربیت آموخته بود. مجاهد در همهٔ این علوم سرآمد شد. در سال ۴۰۰ در روزی که المهدی کشته شد از قرطبه بیرون آمد. او و موالی عامریان و بسیاری از سپاهیان اندلس چنانکه گفتیم، با المرتضی بیعت کردند.

زاوی در فحص غرناطه با آنان روبه‌رو شد و منهزمشان ساخت و جمعشان را بپراکند، سپس چنانکه آوردیم المرتضی را بکشت. مجاهد به طرطوشه راند و آنجا را بگرفت. سپس آن را از دست فروهشت و به دانیه آمد و به استقلال به حکومت پرداخت. در این

۱. متن: میودقه

احوال میورقه و منورقه و یابسه را بگرفت و مدت سیزده سال همچنان فرمان می‌راند.

مجاهد، المعیطی را چنان‌که آوردیم، امارت داده بود. او سر به طغیان برداشت و مردم را از طاعت مجاهد بازداشت. مردم میورقه او را از این عمل منع کردند و خبر به مجاهد دادند. او برادرزاده خود عبدالله را به میورقه فرستاد. عبدالله پانزده سال در آن جزیره فرمان راند. و با سپاه خود به سردانیه رفت و آنجا را بگرفت و نصاری را از آنجا براند. در این نبرد پسرش علی به دست مسیحیان اسیر شد ولی پس از چندی با پرداخت فدیه آزادش نمود.

مجاهد بعد از برادرزاده خود یکی از موالی خود به نام اغلب را در سال ۴۲۸ امارت میورقه داد.

میان مجاهد صاحب دانیه و خیران صاحب مرسیه و ابن ابی عامر صاحب بلنسیه نبردهایی بود، تا آنگاه که در سال ۴۳۶ مجاهد به هلاکت رسید.

پس از مجاهد پسرش علی موسوم به اقبال‌الدوله امارت یافت. او را با المقتدربن هود نزاع‌هایی رخ داد. المقتدر او را در سال ۴۶۸ از دانیه براند و به سرقسطه برد. پسرش سراج‌الدوله به میان فرنگان رفت. فرنگان طی شروطی او را یاری دادند و او بر بعضی از دژهای خویش بار دیگر دست یافت. پس از چندی در سال ۵۰۹ به روایتی او را مسموم کردند و بمرد.

علی در همان سال‌های نزدیک به مرگ المقتدر، در سال ۴۷۴ درگذشت. گویند که از المقتدر بگریخت و به بجایه رفت و بر یحیی‌بن حماد در بجایه فرود آمد و در آنجا از دنیا رفت.

اما اغلب، صاحب میورقه را در دریا غزوها و جهادهای بسیار بود. چون مجاهد بمرد، اغلب از پسرش علی خواستار چیزی افزون‌تر گردید، او نیز اجازت داد. و او داماد خود، سلیمان‌بن مشکیان را از سوی خود به جزیره فرستاد. سلیمان پنج سال در آنجا درنگ کرد.

چون سلیمان بمرد، مبشر ملقب به ناصرالدوله جانشین او گردید. اصل او از شرق اندلس بود. در کودکی اسیر شد و دشمن اختهاش کرد. او همچنان در دانیه بماند. و در میان اسیران دانیه و سردانیه جهاد می‌کرد اغلب او را برگزید و پس از هلاکت سلیمان امارت داد. او پنج سال حکم راند.

در این احوال دولت علی منقرض گردید. المقتدربن هود آن را برانداخت و این سبب شد که مبشر در میورقه زمام همهٔ امور را بردست گیرد. در این سال‌ها موج فتنه در میان ملوک‌الطوایف بالا گرفته بود.

مبشر به دانیه کس فرستاد تا خاندان سرورش را به نزد او بیاورد و چون آمدند به جای آنان نیکی کرد. مبشر همچنان به سرزمین دشمن لشکر می‌کشید، تا آنگاه که طاغیه برشلونه، لشکرها گرد آورد و ده ماه در میورقه با او نبرد کرد. سپس آنجا را بگشود و بسی کشتار و تاراج نمود. مبشر نزد علی‌بن یوسف صاحب مغرب کس فرستاده بود و خواسته بود تا او را در این نبرد یاری دهد؛ ولی کشتی‌های دشمن وقتی رسیدند که دشمن پیروز شده بود. چون سپاهیان مغرب برسیدند، دشمن را براندند. علی‌بن یوسف انوربن ابی‌بکر اللمتونی را امارت آن دیار داد. او دست ستم بر مردم شهر بگشود و از آنان خواست که شهری دیگر دور از دریا بنا کنند. مردم بر او شوریدند و در بندش افکندند و نزد علی‌بن یوسف کس فرستادند و شرح حال خود بگفتند.

علی‌بن یوسف، محمدبن علی‌بن غانیه را به امارت آن دیار معین کرد. محمدبن علی در این ایام ناظر برخی از امور قرطبه بود. او برفت و انور را دست بسته به مراکش فرستاد. محمدبن علی ده سال در امارت میورقه بماند تا برادرش یحیی و پادشاهشان علی‌بن یوسف بمردند. از آن پس میورقه در تصرف بنی‌غانیه درآمد. بنی‌غانیه را در عهد علی‌بن یوسف در میورقه دولتی بود. علی و یحیی از آنجا به بجایه لشکر آوردند و آنجا را از موحدین بستدند و همواره ایشان را با موحدین در افریقیه نبردهایی بود. و ما بعد از اخبار لمتونه و گرفتن فرنگان میورقه را از موحدین، بدان اشاره خواهیم کرد. البقاءلله و الملک یوتیه من یشاء و هوالعزیز الحکیم.

خبر از شورشگران اندلس در پایان دولت لمتونیان و استبداد بنی مردنیش[1] در بلنسیه و مزاحمتشان دولت بنی عبدالمؤمن را و سرگذشت و سرانجام آنان

بدان هنگام که لَمتونه سرگرم جنگ با دشمن بود و به سبب نبرد با موحدین از اندلس دور افتاده بودند، در آن سرزمین بار دیگر گروه‌هایی سر برداشتند:

در سال ۵۳۷ قاضی مروان‌بن عبدالله‌بن مروان‌بن حضاب در بلنسیه شورش کرد؛

---

۱. متن: مردنیس

ولی پس از سه ماه که از حکومتش گذشته بود او را خلع کردند و به المریه فرستادند. سپس او را نزد ابن غانیه در میورقه بردند و در آنجا زندانی‌اش کردند.

ابوجعفر احمدبن عبدالرحمان‌بن ظاهر در مرسیه شورش کرد. ولی پس از چهار ماه از حکومتش خلع شد و مرسیه دو ماه به دست نوهٔ المستعین‌بن هود بود، آنگاه به دست ابن عیاض افتاد.

مردم بلنسیه بعد از ابن‌حضاب با امیر ابومحمد عبدالله‌بن سعیدبن مردنیش الجذامی بیعت کردند. او به جهاد با مسیحیان رغبتی تمام داشت تا در سال ۵۰۴ در یکی از آن نبردها کشته شد. پس از او با ابن عیاض بیعت کردند. او ـ چنان‌که گفتیم ـ در مرسیه شورش کرده بود.

چون ابن عیاض در سال ۵۴۲ بمرد با برادرزاده ابن مردنیش، محمدبن احمدبن سعیدبن مردنیش بیعت شد. او شاطبه و شقر و مرسیه را در تصرف آورد. ابراهیم‌بن همشک را که از سردارانش بود به اقطار اندلس بفرستاد. ابراهیم بر قرطبه حمله آورد و آنجا را تصرف کرد ولی نتوانست آن را در دست خود نگهدارد آنگاه به غرناطه حمله آورد و غرناطه را از موحدین بستد و همراه با ابن مردنیش، موحدین را در قصبه به محاصره افکند. عبدالمؤمن پس از نبردهای سختی که در فحص غرناطه میانشان درگرفت، غرناطه را بازپس گرفت. ابن همشک و ابن مردنیش و سپاهیانی که از مسیحیان به یاری‌شاه آمده بودند، به دفاع از غرناطه سخت پای فشردند ولی عبدالمؤمن همه را در هم شکست و از ایشان کشتار بسیار کرد.

ابوالحجاج یوسف، بلنسیه را محاصره کرد و به نام خلیفهٔ عباسی المستنجد خطبه خواند و به او نامه نوشت. او نیز منشور امارتش را فرستاد، سپس در سال ۵۶۶ با موحدین بیعت نمود.

المظفر عیسی‌بن منصوربن عبدالعزیز الناصربن ابی‌عامر بدان هنگام که به امارت شاطبه و مرسیه بازمی‌گشت مدتی بر بلنسیه غلبه یافته بود. او در سال ۵۵۵ هلاک شد و آن شهر به دست ابن مردنیش افتاد.

احمدبن عیسی بر حصن مرتله استیلا یافت، او علیه مرابطین برخاسته بود. پس منذربن ابی وزیر بر او غلبه یافت. احمدبن عیسی در سال ۵۴۰ به نزد عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن او را به تسخیر بلاد اندلس برانگیخت و سپاهی همراه او کرد. اینان بر بنی‌امیه

امراء مرابطین در اندلس چیره شدند.

همچنین از آغاز پریشانی اوضاع لمتونه، محمدبن علی‌بن غانیه السوّفی در میورقه امارت داشت. او در سال ۵۲۰ امارت میورقه را به دست آورده بود. محمدبن علی در سال ۵۳۷ به دیدار برادر خود یحیی به بلنسیه رفت و عبداللّه‌بن تیمارا به جای خود در میورقه نهاد. چندی نگذشت که شورشگران علیه او بشوریدند، محمدبن علی بازگشت و کارها به سامان آورد تا آنگاه که در سال ۵۶۷ از دنیا برفت. پس از او پسرش ابواسحق ابراهیم به امارت رسید. او نیز در سال ۵۸۰ درگذشت و بعد از او برادرش طلحه امارت یافت. او در سال ۵۸۱ با موحدین بیعت نمود و چند تن از مردم میورقه را نزد ایشان فرستاد. موحدین نیز علی‌بن الربرتیر را با آنان همراه کرده به میورقه روان داشتند. چون ربرتیر به میورقه رسید، پسران اسحاق برادر طلحه، یعنی یحیی و علی، او را دربند کردند و طلحه را خلع نمودند. در این احوال خبر رسید که یوسف‌بن عبدالمؤمن درگذشته است و اینان عازم افریقیه شدند و ما در اخبار دولت آنان بدان اشارت خواهیم داشت.

دولت مرابطین در مغرب اندلس منقرض گردید و زمام امور به دست موحدین افتاد. اینان مرابطین را در هر جای که یافتند، بکشتند. کار موحدین در اندلس بالا گرفت و برخی از خویشاوندان بنی‌عبدالمؤمن را بر اندلس امارت دادند و اینان ملقب به «سید» بودند. این سیدها امارت آن دیار را میان خود تقسیم کردند. یعقوب المنصور از میان ایشان ــ پس از اینکه در مقام خویش استقرار یافت ــ خلق کثیری از زناته را به جهاد کشانید. در این نبردها بر الفونسو پادشاه جلیقیه، در الارک از نواحی بطلیوس شکستی سخت وارد آورد. این واقعه در سال ۵۷۱ اتفاق افتاد. همچنین پسر خود الناصر را در سال ۵۷۹ به جهاد فرستاد. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند و جمعی از آنان کشته شدند.

از آن پس امارت موحدان روی در تراجع نهاد. و او در نواحی اندلس دست یاری به سوی سیدها[۱] دراز کرد و در مراکش نیز کارش به ضعف گرایید. پس از الفونسو یاری طلبید و در عوض چند دژ از دژهای اندلس را به او واگذاشت. رجال اندلس و بازماندگان دولت اموی از ایشان برمیدند و تصمیم به اخراجشان گرفتند و همه را از آن سرزمین بیرون کردند. این مهم را محمدبن یوسف‌بن هودالجذامی یکی از شورشگران اندلس بر

---

۱. متن: زید

عهدهٔ خویش گرفت.

در بلنسیه زیان‌بن ابی الحملات، ابوجمیل مدافع‌بن یوسف‌بن سعد از اعقاب دولت بنی‌مردنیش و نیز شورشگران دیگر پدید آمدند. آنگاه علی‌بن هود و همچنین محمدبن یوسف‌بن نصر معروف به ابن الاحمر، علیه او خروج کردند. این محمد ملقب به الشیخ بود و مردم جبل (؟) با او به منازعه برخاستند. هر یک از آن دو را دولتی بود که به فرزندانشان به میراث رسید.

اما زیان[1] بن ابی‌الحملات همراه با ده تن از بنی مردنیش در بلنسیه بود، و از موحدین یاری خواست تا بتواند در امارت بلنسیه بر پای ماند. بدان هنگام که السید ابوزیدبن محمدبن ابی حفص‌بن عبدالمؤمن پس از هلاکت المستنصر در سال ۶۲۰ امارت بلنسیه را به دست گرفت، زیان رازدار و وزیر او شد، ولی پس از چندی در سال ۶۲۶ از فرمان او سر برتافت و این به هنگامی بود که در مرسیه با ابن هود بیعت شده بود. زیان در اُبّده خروج کرد. السید ابوزید از او بیمناک گردید و برای دلجویی از او کس فرستاد ولی زیان سر به فرمان نیاورد. ابوزید به طاغیه برشلونه پیوست و کیش مسیحیت برگزید.

پس از او، زیان بلنسیه را بگرفت و میان او و ابن هود کشمکش‌های بسیار بود. پسران عم او عزیزبن یوسف‌بن سعد در جزیرهٔ شقر[2] به خلاف او برخاستند و به طاعت ابن هود در آمدند. زیان به مقابله بیرون آمد. در شریش میانشان نبرد درگرفت و زیان منهزم شد. ابن هود از پی او بتاخت درایستاد. زیان به بلنسیه آمد و چند روز مقاومت نمود. بالاخره ابن هود که از سوی دیگر مشکلاتی برایش پدید آمده بود او را رها کرد.

خایمه بر ثغور مسلمانان حمله آورد. صاحب برشلونه به حصن انیشه فرود آمد و آنجا را تصرف کرد. زیان با همهٔ لشکریان خود به سوی او راند، این واقعه در سال ۶۳۴ اتفاق افتاد. بسیاری از مردم شاطبه و جزیرهٔ شقر نیز در این لشکرکشی شرکت داشتند و نبردی سخت درگرفت. از جمله ابوالربیع سلیمان کشته شد و مردم شهر، بلنسیه را ترک می‌کردند. یحیی‌بن زکریا صاحب افریقیه برایشان از اموال و سلاح و طعام مدد فرستاد. این سپاه را به سرداری ابویحیی‌بن یحیی‌بن الشهید که از خویشاوندان او بود روانه نمود، و این به هنگامی بود که دعوت بنی عبدالمؤمن را ترک گفته بود.

در سال ۶۳۶ خایمه بلنسیه را گرفت و زیان به جزیرهٔ شُقْر رفت. در آنجا به نام

---

۱. متن: زید ۲. متن: اسقر

امیرابوزکریا الحفصی دعوت آغاز کرد و بیعت مردم شهر را به وسیلهٔ کاتب خود الحافظ ابوعبدالله محمدبن عبداللهبن ابی‌بکربن الابار[1] به او اعلام داشت. ابن الابار به تونس رسید و قصیدهٔ مشهور خود را که به قافیهٔ سین سروده بود، در برابر او بخواند. و آن قصیده‌یی مشهور است و سخت استوار و نیکو. بدان هنگام که از دولت بنی‌حفص در افریقیه، سخن می‌گوییم از آن یاد خواهیم کرد.

آنگاه ابن‌هود بمرد و مردم مرسیه از فرمان پسرش ابوبکر الواثق سربرتافتند. از سوی او ابوبکربن خطاب امارت مرسیه داشت. آنگاه نزد زیان کس فرستادند و خواستار او شدند. زیان به شهر درآمد و قصر را غارت کرد، و مردم را به بیعت با امیر ابوزکریا وادار نمود، بدان شرط که شرق اندلس سراسر از آن او باشد. این واقعه در سال ۶۳۷ واقع شد. آنگاه ابن عصام در اریوله عصیان آغاز کرد و خویشاوند زیان به شهر لقنت پیوست و در آنجا بود تا آنگاه که طاغیهٔ برشلونه در سال ۶۴۴ آنجا را از او بستد و او به تونس رفت و در سال ۶۶۸ در تونس بمرد.

اما ابن هود، در باب دولت او و از این پس سخن خواهیم گفت. اما ابن الاحمر، همچنان حکومت در اعقاب او تا این زمان باقی است و ما از آن یاد خواهیم کرد، زیرا آن دولت از بقایای دولت عرب است. واللّٰه خیرالوارثین.

خبر از شورش ابن هود علیه موحدین در اندلس و دولت او، و آغاز و انجام کار او

او محمدبن یوسف‌بن محمدبن عبدالعظیم‌بن احمدبن سلیمان المستعین‌بن محمدبن هود بود. او در صُخیرات از اعمال مرسیه در نزدیکی رقوط به هنگامی که دولت موحدین روی به سستی نهاده بود، شورش کرد.

ابن هود از خاندان بنی‌هود ــ از ملوک‌الطوایف ــ بود. در سال ۶۲۵ با جماعاتی از سپاهیان خروج کرد. والی مرسیه السید ابوالعباس‌بن ابی عمران موسی‌بن امیرالمؤمنین یوسف‌بن عبدالمؤمن، سپاهی به مقابلهٔ با او فرستاد. ابن هود آن سپاه را درهم شکست و به مرسیه راند. در آنجا السید ابوالعباس را در بند کرد و به نام المستنصر باللّٰه خلیفهٔ بغداد خطبه خواند. ابوزید محمدبن ابی حفص [یوسف]بن عبدالمؤمن از شاطبه سپاهی به نبرد او فرستاد ولی شکست خورده به شاطبه بازگردید و از المأمون که در این اوان بعد از

---

۱. متن: الانبار

برادرش العادل در اشبیله بود، یاری طلبید. المأمون[1] با سپاهی بیامد. دو سپاه مصاف دادند، ابن هود منهزم گردید و به مرسیه بازگشت. المأمون چندی او را در مرسیه محاصره کرد ولی چون کاری از پیش نبرد، محاصرهٔ شهر را رها کرده به اشبیلیه بازگردید.

آنگاه ابوجمیل زیان‌بن ابی الحملات مدافع‌بن حجاج‌بن سعدبن مردنیش در بلنسیه بر السید ابوزید عبدالرحمان‌بن محمدبن یوسف‌بن عبدالمؤمن بشورید و در سال ۶۲۰[2] از بلنسیه به اُبَّده رفت. بنی‌مردنیش همه اهل عصبیت بودند و دلیر و رزمجوی. ابوزید که قصد آن داشت که در کار او اخلال کند، نزد او کس فرستاد و باب ملاطفت بگشود، تا مگر بازگردد ولی او سربرتافت. ابوزید از بلنسیه بیرون آمد و به طاغیه برشلونه پیوست و به آیین مسیح درآمد، پس از او مردم شاطبه سپس مردم جزیرهٔ شقر با ابن هود بیعت کردند. والیانشان بنی عزیزبن یوسف عم زیان، آنان را بدین بیعت واداشت. مردم جیان[3] و قرطبه و در این روزگاران او را امیر المسلمین خواندند. و چون المأمون از اشبیلیه به مراکش رفت، مردم اشبیلیه به ابن هود دست بیعت دادند. او نیز برادر خود را بر آن شهر امارت داد.

در این احوال زیان‌بن مردنیش به خلاف او برخاست. در سال ۶۲۹ میانشان نبردی درگرفت و زیان در این نبرد منهزم گردید. ابن هود او را در بلنسیه محاصره نمود ولی پس از چندی دست از محاصره برداشت.

ابن هود همچنین در مارده با طاغیه مصاف داد. در این مصاف خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و او بار دیگر او شکست خورده به کرس[4] گریخت.

ابن هود پی‌درپی و هر سال به بلاد دشمن حمله می‌آورد و نبرد میان او و طاغیه همچنان بر دوام بود.

ابن هود آنگاه بر جزیرة الخضراء و جبل الفتح که دو بندر بر دو سوی دریا بود، مستولی گردید و آن دو را از السید ابوعمران‌بن موسی آنگاه که علیه برادرش المأمون قیام کرده بود، بستد. و در سبته نیز با او نبرد کرد. ابوعمران با ابن هود بیعت نمود و در طاعت او درآمد. آنگاه ــ چنان‌که گفته‌اند ــ البیاسی در سبته شورش کرد.

---

۱. متن: العادل ۲. متن: ۶۲۶ ۳. متن: خیبان
۴. متن: کدس

در سال ۶۲۹ در ارجونه با سلطان محمدبن یوسف‌بن نصر بیعت کردند. نخست قرطبه، سپس قرمونه[1] در طاعت او در آمد. آنگاه مردم اشبیلیه شورش کردند و [عمادالدوله] سالم‌بن هود را براندند و با ابن مروان احمدبن محمد الباجی بیعت نمودند.

ابن‌هود سپاهی به نبرد با ابن الاحمر بسیج کرد. در این نبرد ابن الاحمر شکست خورد و سردار سپاهش نیز به اسارت درآمد. آنگاه ابومروان الباجی با ابن الاحمر متفق شدند که فتنهٔ ابن‌هود را فرونشانند. در این احوال، ابن‌هود با الفونسو چنان نهاد که هر روز هزار دینار بدو پردازد. بدین پیمان قرطبه در تصرف ابن هود درآمد و از آنجا بر سر ابومروان الباجی و ابن الاحمر لشکر کشید ولی شکست خورد. ابن الاحمر بر خارج شهر اشبیلیه فرود آمد، و پس از چندی در نهان آهنگ قتل ابومروان الباجی را نمود و داماد خود را که از بنی اشقیلوله[2] بود واداشت تا او را به قتل آورد. سالم‌بن هود به اشبیلیه راند و پس از نبردی شهر را بگرفت.

در سال ۶۳۱ از سوی خلیفهٔ عباسی المستنصر بالله فرمان امارت ابن هود برسید. حامل این فرمان، ابوعلی‌بن حسن‌بن علی‌بن الحسین الکردی ملقب به الکمال بود. خلیفه او را رایت و خلعت عطا کرده بود و المتوکل لقب داده بود. رسول خلیفه، منشور و خلعت را در غرناطه به او داد و آن روز روزی فراموش‌ناشدنی بود. ابن‌الاحمر نیز با او بیعت کرد.

چون ابن الاحمر، ابومروان الباجی را به قتل آورد و از اشبیلیه بگریخت، شعیب‌بن محمدبن [محفوظ] در لبله[3] سر به شورش برداشت، شهر را در تصرف آورد و خود را خلیفه خواند و المعتصم لقب داد. ابن هود او را محاصره کرد و شهر را از او بستد.

آنگاه دشمنان از هر سو سر برداشتند و ثغور مسلمانان را به خطر افکندند و آنها را محاصره نمودند و قریب به هفت بار حمله آوردند. از جمله طاغیه شهر قرطبه را محاصره نمود و در سال ۶۳۳ بر آن غلبه یافت.

مردم اشبیلیه با [خلیفه ابومحمد عبدالواحد] الرشید از بنی عبدالمؤمن بیعت کردند، سپس ابن الاحمر به غرناطه راند و آن را تصرف نمود. بیعت با رشید در سال ۴۳۷ بود.

ابومحمد عبدالله‌بن عبدالله‌بن محمدبن عبدالملک الاموی الرمیمی وزیر ابن‌هود بود. او را ذوالوزارتین می‌خواندند. امارت المریه داشت و همواره در آنجا بود تا سال

---

۱. متن: قرفونه ۲. متن. واشقیلوله ۳. متن: البله

۶۳۵ که المتوکل [محمدبن یوسف‌بن هود] به المریه آمد. و در حمام به هلاکت رسید، او را در مرسیه دفن کردند. گویند الرمیمی او را کشت. پس از او المؤید زمام امور را به دست گرفت و به سال ۶۴۳ ابن الاحمر او را به تسلیم واداشت.

چون المتوکل بمرد پسرش ابوبکر محمدبن محمد که از سوی پدر به جانشینی معین شده بود زمام امور مرسیه را به دست گرفت. او را الواثق لقب دادند. در سال ۶۳۶ پس از چند ماه که از امارتش می‌گذشت، عزیزبن عبدالملک‌بن محمدبن خطاب بر او بشورید و به بندش کشید و خود با لقب ضیاالدوله جای او بگرفت. آنگاه زیادبن مردنیش بر مرسیه غلبه یافت و عزیزبن عبدالملک را پس از چند ماه که از امارتش گذشته بود، بکشت و الواثق‌بن هود را از بند برهانید.

در سال ۶۳۸ محمدبن هود [ملقب به بهاءالدوله] در مرسیه علم طغیان برداشت، و زیان را از آنجا براند و خود نیز در سال ۶۵۷ بمرد. پس از او پسرش امیر [محمدبن] ابی جعفر به امارت رسید. در سال ۶۶۲ ابوبکر الواثق که ابن خطاب او را خلع کرده بود بر او بشورید. او پسر المتوکل [محمدبن یوسف‌بن هود] امیر المسلمین بود و همچنان بر سریر قدرت بود تا آنگاه الفونسو و خایمه برشلونه او را به تنگنا افکندند. الواثق، عبداللهبن علی‌بن اشقیلوله را بفرستاد و مرسیه را بازپس ستد؛ و به نام ابن الاحمر در آنجا خطبه خواند. در آن هنگام که عبداللهبن علی از مرسیه به نزد ابن‌الاحمر بازمی‌گشت، در راه با البصری روبه‌رو گردید. البصری او را منهزم ساخت و بار سوم مرسیه به دست الواثق افتاد. الواثق همچنان در مرسیه فرمان می‌راند تا سال ۶۶۸ که دشمن آن را در تصرف آورد و به جای او یکی از حصون خود را به نام یسر[1] به او واگذاشت و او در آنجا بود تا بمرد. والله خیر الوارثین.

خبر از دولت بنی‌الاحمر، ملوک اندلس در این عهد و آغاز کار و سرگذشت و سرانجامشان

اصل ایشان از ارجونه، از حصن‌های قرطبه است. نیاکانشان مردانی سپاهی بودند و به بنی‌نصر اشتهار داشتند و نسب به سعدبن عباده سرور قبیلهٔ خزرج می‌رسانیدند. در اواخر دولت موحدین، بزرگ این خاندان یکی محمدبن یوسف‌بن نصر بود که او را

---

۱. متن: لیس

الشیخ می‌خواندند و دیگر برادرش اسماعیل. اینان در آن ناحیه مردمی موجه بودند.

چون دولت موحدین روی به ضعف نهاد، شورشگران در اندلس از هر سوی سر برداشتند و برخی از حصن‌ها در تصرف خایمه درآمد. محمدبن یوسف‌بن هود در مرسیه قیام کرد و دعوت به بنی‌عباس را آغاز نهاد و بر شرق اندلس غلبه یافت، محمدبن یوسف‌بن [محمدبن احمدبن خمیس النصری معروف به ابن الاحمر] علم طغیان علیه ابن هود برافراشت. در سال ۶۲۹ با ابن الاحمر بیعت کردند بدین شرط که خطبه به نام امیر ابوزکریا الحفصی صاحب افریقیه باشد. در سال ۶۳۰ جیان و شریش نیز به اطاعت او درآمدند. او را الشیخ و ابودبوس نیز خطاب می‌کردند. در آغاز کار بر خویشاوندان نسبی خود بنی نصر و خویشاوندان سببی‌اش بنی اشقیلوله، عبدالله و علی متکی بود. سپس در سال ۶۳۱ چون از سوی خلیفهٔ بغداد ابن هود را منشور امارت آمد با او بیعت کرد.

آنگاه ابومروان الباجی به هنگام خروج ابن‌هود از اشبیلیه و بازگشتش به مرسیه شورش نمود. محمدبن الاحمر با او طرح صلح افکند و دختر خود را به او داد. او نیز بپذیرفت و ابن الاحمر در سال ۶۳۲ به اشبیلیه درآمد و پس از چندی ابومروان الباجی را به قتل آورد. آنکه متصدی قتل او گردید، علی‌بن اشقیلوله بود.

مردم اشبیلیه پس از یک ماه از محمدبن الاحمر رخ برتافتند و بار دیگر ابن هود را به شهر خود فراخواندند و ابن الاحمر را از شهر راندند.

ابن الاحمر در سال ۶۳۵ به یاری مردم غرناطه بر شهر مستولی شد. آنگاه ابن ابی خالد به دعوت او در جیان[1] شورش کرد و چون با او بیعت خود را اعلام داشت، ابوالحسن‌بن اشقیلوله را به جیان فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و در آنجا فرود آمد و پس از هلاکت ابن هود در آنجا استقرار یافت. در سال ۶۳۹ با الرشید بیعت نمود و المریه را از دست محمدبن الرمیمی بستد. مردم المریه در سال ۶۳۵[2] با او بیعت کردند.

در این احوال ابوعمروبن الجد، یحیی‌بن عبدالملک‌بن محمد الحافظ ابی‌بکربن الجد شورش کرد و اشبیلیه را بگرفت و با امیر ابوزکریابن حفص صاحب افریقیه در سال ۶۴۳ بیعت نمود. امیر ابوزکریا نیز امیری به آن شهر فرستاد. پس از چندی زمام امور شهر را شغاف یکی از سران سپاه به دست گرفت. از دیگر سو دشمن بلاد مسلمانان و

---

۱. متن: حیان ۲. متن: ۶۶۳

حصن‌های آنان را یکی پس از دیگری می‌بلعید و این پیشروی از سال ۶۲۰ یا پیش از آن آغاز شده بود. صاحب برشلونه از فرزندان بطریقی بود که فرنگان پس از گرفتن برشلونه از دست عرب بر آن گمارده بودند و خایمه[۱] نام داشت، پس از آنکه مدتی روی در ناتوانی نهاده بود اینک تن و توشی یافته بود و در سال ۶۲۶ بر مارده و در سال ۶۲۷ بر میورقه مستولی شده بود. پس به جانب سرقسطه و شاطبه رانده و آنجا را نیز در تصرف آورده بود. همچنین در سال ۶۳۶ بلنسیه را پس از محاصره‌یی طولانی بگرفت و همچنان از میان دژها و روستاهایش می‌رفت تا به المریه رسید. از دیگر سو پسر الفونسو پادشاه جلیقیه ملقب به الحکیم و پدرانش پیش از او فرنتیره[۲] را دژی پس از دژ دیگر و شهری پس از شهر دیگر گرفته بودند. ابن الاحمر در آغازکارش که میان او و شورشگران اندلس منازعه بود، سر به فرمان او آورد و دست یاری به سویش دراز نمود، او نیز به یاری‌اش برخاست. ابن الاحمر در زمرهٔ اتباع او در آمده بود. سی دژ یا قریب به سی دژ را به او واگذاشت تا بتواند از ناحیهٔ او در امان بماند و نیز وی را در تصرف قرطبه یاری رساند. پس در سال ۶۳۳ بر قرطبه دست یافت. سپس در سال ۴۶۴ به نبرد اشبیلیه رفت و ابن الاحمر نیز با او بود. ابن الاحمر با ابن الجد خصومت می‌ورزید. دو سال اشبیلیه را محاصره کرد سپس به صلح وارد شهر شد و دژها و دیگر ثغور متعلق به ان را نیز در تصرف گرفت. همچنین طلیطله را از دست ابن کماشه بستد. پس از آن شلب و طلبیره را به سال ۶۵۹ تصرف کرد و در سال ۶۶۵ مرسیه را بگرفت و پیوسته طاغیه ممالک اندلس را کوره، کوره و ثغر، ثغر می‌گرفت تا آنجا که مسلمانان به ساحل دریا پناه بردند ـ میان رنده در مغرب و البیره در مشرق ـ همهٔ متصرفاتشان ده منزل بود، از شرق تا غرب و به مقدار یک مرحله یا کم‌تر از سوی عرض، یعنی میان دریا و جوف.

پس از چندی با الشیخ ابن الاحمر دل بد کرد و طمع در تصرف همهٔ اندلس بست. در این هنگام اندلس در برابر او به مقاومت پرداخت و جنگجویانی از زنانه، از بنی عبدالواد و توجین و مغراوه و بنی‌مرین به آن جزیره آمدند. نخستین بار فرزندان ادریس‌بن عبدالحق و فرزندان رحوبن عبداللـه‌بن عبدالحق در سال ۶۶۰ یا حدود آن از آب بگذشتند. عمویشان یعقوب‌بن عبدالحق سلطان مغرب، این سپاه را روانه داشته بودز اینان سه هزار یا در حدود سه هزار تن بودند. ابن الاحمر عبور دادنشان را از آب تقبل

---

۱. متن. حاقمه ۲. متن: فرسنیره

نمود و به یاری آنان دشمنان را گوشمال داد و ایشان بازگشتند. اینان گاه‌گاه به یاری ابن‌الاحمر می‌رفتند تا آن‌گاه که او در سال ۶۷۱ بمرد.

چون ابن الاحمر بمرد، پسرش محمدبن محمدبن یوسف‌بن نصر به جایش نشست. او معروف بود که مردی فقیه است و از میان همهٔ اهل بیتش او بود که خواندن می‌توانست و در کتاب‌های علمی سر می‌کشید. پدرش الشیخ محمدبن یوسف او را وصیت کرده بود که همواره از بنی‌مرین که ملوک زناته در مغرب بودند و از موحدین به شمار می‌رفتند، یاری جوید و رشتهٔ پیمان خود را با آنان استوار سازد و سرزمین‌های خود را به مدد ایشان حفظ نماید. این بود که فقیه، محمدبن محمدبن یوسف، از یعقوب‌بن عبدالحق سلطان‌بنی مرین در سال ۶۷۲ یاری طلبید و این به هنگامی بود که او بر بلاد مغرب استیلا جسته بود و بر مراکش غلبه یافته و بر سریر ملک موحدین مستقر گشته بود. او نیز دعوتش را اجابت کرد و سپاه مسلمانان ــ از بنی مرین و غیر ایشان ــ به سرداری پسرش مندیل برای جهاد از آب بگذشت. خود نیز از پی این سپاه بیامد. ابن هشام که در جزیرةالخضراء بود سرتمکین بر زمین نهاد. وی در آن جزیره شورش کرده بود. یعقوب‌بن عبدالحق جزیره را از او بستد و آن را پایگاه خویش ساخت و سپاهیانی را که به جنگ می‌فرستاد در آنجا تجهیز می‌نمود. چون در سال ۶۷۲ ــ چنان‌که گفتیم ــ به اندلس آمد، زعیم مسیحیان را منهزم ساخت ولی محمدبن محمدبن الاحمر بر حکومت خود بیمناک شد و با طاغیه در نهان دست دوستی داد. یعقوب‌بن عبدالحق به ناچار از جهاد با مسیحیان بازگردید و ما آن هنگام که از رابطهٔ بنی‌مرین و بنی‌الاحمر سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم داشت.

اما از بنی اشقیلوله، عبدالله در مالقه بود و علی در وادی آش و ابراهیم در حصن قمارش. اینان با الفقیه محمدبن محمد دل بد کردند و علیه او با یعقوب‌بن عبدالحق دست دوستی دادند. یعقوب بر برخی ثغور چون مالقه و وادی آش دست یافت؛ ولی پس از چندی آن سلطان فقیه آنها را بازپس گرفت.

پسران اشقیلوله بر یعقوب‌بن عبدالحق فرود آمدند، یعقوب آنان را گرامی داشت و آنها را در بخش‌هایی از کشور امارت داد و اقطاعات بزرگ عطا کرد. و ما بدان خواهیم پرداخت.

سلطان فقیه محمدبن‌محمدبن الاحمر در آنچه از سرزمین اندلس به دست او مانده

بود، به استقلال فرمان می‌راند و آن ملک به جانشین او رسید. نه او را قبیله‌یی بود و نه عصبیتی شایان و نه سپاه و نگهبانانی در خور، جز جماعاتی از رجال زناته و مردانی از خاندان شاهی که آنان نیز بر او چیرگی داشتند. ما در کتاب نخستین گفتیم که در سرزمین اندلس از قبایل و عصبیت چندان خبری نبود و دولت نیز چندان نیازی به عصبیت نداشت. این امر را نیز در آغاز کار از بنی نصر (= بنی الاحمر) و خویشاوندان سببی‌اش، بنی اشقیلوله و بنی‌المولی و وابستگان به بنی المولی و برکشیدگان خود او عصبیتی بود. همچنین طاغیه او را در برابر ابن هود و دیگر شورشگران یاری می‌نمود و در دوره‌یی نیز ملک مغرب به یاری او علیه طاغیه برخاست. همین امور سبب گردید که بتواند جای پای استوار سازد و به برخی از خواسته‌های خویش دست یابد. و چون گاهی طاغیه مسلمانان را تهدید می‌کرد همگان از خواص و عوام در ایستادگی در برابر او همدل و همدست می‌بودند و بیم از او که دشمن دین بود، دل‌ها را به هم نزدیک ساخته بود. شاید بتوان این امر را به جای عصبیت به حساب آورد.

سلطان یعقوب‌بن عبدالحق چهار بار از دریا گذشت و به اندلس آمد. پس از او پسرش یوسف نیز به خاک اندلس لشکر آورد. در این احوال سلطان فقیه محمدبن محمدبن الاحمر را کشمکش با بنی یغمراسن به خود سرگرم داشته بود، تا در سال ۷۰۱ جهان را بدرود گفت. او بود که طاغیه را به نبرد در جزیرهٔ طریف برانگیخت تا آنجا را به تصرف آورد و در همهٔ مدتی که طریف در محاصره بود به سپاه او سازوبرگ و آذوقه می‌رسانید. این ناحیه در سال ۷۰۴ به دست مسیحیان افتاد. طریف پیش از این پایگاه فرمانروایان مغرب بود و چون در تصرف طاغیه درآمد، جای مناسبی بود برای گماشتن دیده‌بانان و تحت نظرگرفتن جنگجویانی که به قصد غزو و جهاد می‌خواستند از دریا گذشته به اندلس درآیند.

پس از محمدبن محمدبن یوسف پسرش محمد ملقب به المخلوع به امارت رسید. او وزارت خود را به محمدبن محمدبن الحکم اللخمی داد، که از مشایخ رُنْده بود. چون به وزارت رسید زمام امور امیر را در دست گرفت و بر افکار و اعمال او چیره گردید و چنان در این امر بر او سخت گرفت که برادرش ابوالجیوش نصربن محمدعلیه او قیام کرد و به قتلش آورد و برادر خود را در بند کرد. این واقعه در سال ۷۰۸ اتفاق افتاد.

پدرشان سلطان فقیه، رئیس ابوسعید پسرعم خود اسماعیل‌بن نصر را امارت مالقه

داده بود. مدت امارت او در آن ناحیه به درازا کشیده بود و او بود که سبته را تصرف کرد و در عهد محمد المخلوع و به دعوت او بر بنی الغرفی آسیبی بزرگ رسانید که در اخبار سبته و دولت بنی مرین بدان خواهیم پرداخت. همچنین سلطان فقیه محمدبن محمد دختر خود را به او داده بود و آن دو صاحب فرزندی به نام ابوالولید اسماعیل شده بودند.

چون ابوالجیوش نصربن محمد، غرناطه را در تصرف آورد، در آنجا سیرت بد خویش آشکار نمود و خود و وزیرش ابن الحاج سخت به آزار مردم پرداختند. بنی‌ادریس‌بن عبدالله‌بن عبدالحق که در مالقه بر غازیان فرماندهی داشتند و در این ایام ریاستشان با عثمان‌بن ابی المعلی بود، ابوالولید اسماعیل را برانگیختند تا علیه ابوالجیوش نصر قیام کند و زمام امور را از دست او بستاند زیرا او خود مردی ناتوان بود و افزون بر این به سبب ستمی که بر خویش و بیگانه روا می‌داشت همه از او رمیده بودند. پس قصد برانداختن او نمود. ابوالجیوش نصربن محمد را در بند نمودند و با ابوالولید اسماعیل [بن فرج] بیعت کردند.

رئیس ابوسعید به سال ۷۱۷ در مالقه شورش کرد و با سپاهی عازم غرناطه شد و سپاهیان ابوالجیوش نصربن محمد را منهزم گردانید. مردم شهر بشوریدند و گرد ابوالجیوش را بگرفتند. ابوالجیوش به ناچار چنان مصالحه نمود که از غرناطه به وادی آش رود. ابوالجیوش به وادی آش رفت و در آنجا برای خود دولتی تشکیل داد تا سال ۷۲۲ که بمرد. ابوالولید به غرناطه درآمد و برای خود و فرزندانش دولتی عظیم در کشوری پهناور بنیان نهاد.

در سال ۷۱۸ الفونسو پادشاه مسیحیان به غرناطه لشکر آورد. در این نبرد بنی ابی‌العلاء رشادت‌ها نمودند، همچنین حوادثی که پدید آمد و مانع قتل او و همراهانش شد، خود یکی از معجزات خداوندی است. او چند بار به تن خویش به سرزمین مسیحیان به قصد غزا با سپاهیان خود که زناته و اندلسیان بودند وارد گردید. در این نبردها زناته به سبب آنکه خوی بدوی گری هنوز در آنان بود، از دیگر مردم در نبرد پایدارتر بودند.

ابوالولید را شوکت و عزت روزبه‌روز افزون می‌گردید تا آنگاه که در سال ۷۲۷ یکی از خویشاوندانش از بنی نصر به هنگامی که از مجلس خود به خانه می‌رفت بر در خانه‌اش او را زخم زد. او را به خانه بردند و بر بستر خوابانیدند. القادر به خانهٔ

عثمان‌بن‌ابی‌العلی رفت و او را در حال بکشت و موالی مجاهد را نیز به قتل آورد و خود به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه محمد پسر رئیس ابوسعید را که در شلوبانیه در بند بود بخواند و بر سریر ملک بنشاند، ولی نتوانست از این امر به مراد خود رسد، این بود که عاقبت به صلح گراییدند. و سلطان محمد وزیر خود ابن المحروق را به سال ۷۲۹ در خانه‌اش به غدر بکشت. بدین ترتیب که او را از زبان عمه‌اش که بر کارهای او سیطره داشت فراخواند تا با او در امری گفتگو کند. آنگاه فرمان داد تا کسانی که در خدمت او بودند، خنجر در او نهادند و زدندش تا به هلاکت رسید.

سلطان محمد پس از کشتن وزیر به انتظام امور ملک پرداخت. عثمان‌بن‌ابی‌العلی به مکان خود میان جنگجویان و زناته بازگردید و چون عثمان بمرد، پسرش ابوثابت جانشین او گردید.

سلطان محمد به مغرب رفت تا از سلطان ابوالحسن برای نبرد با طاغیه یاری جوید ولی او را سرگرم فتنهٔ برادرش محمد یافت ولی با این همه برایش سپاهی ترتیب داد و در سال ۷۳۳ او را روانه فرمود.

بنی ابی العلی بیمناک شدند که مبادا سلطان ابوالحسن بر کارها مسلط شود و جای آنان را بگیرد، پس به مشاورت نشستند و یک روز به هنگام عبور از جبل به غرناطه با نیزه بر او حمله‌ور شدند و او را کشتند. آنگاه برادرش ابوالحجاج یوسف به جای او برگزیده شد. ابوالحجاج پیش از هر کار برای گرفتن انتقام خون برادرش دست از آستین به درآورد و به سرکوب بنی ابی العلی پرداخت و آنان را به تونس راند. آنگاه به جای ابوثابت‌بن عثمان، یکی را از بنی‌رحوبن عبدالله‌بن عبدالحق، یعنی یحیی‌بن عمربن رحو را بر جنگجویان ریاست داد. مدت ریاست او به درازا کشید.

آنگاه سلطان ابوالحجاج، سلطان ابوالحسن صاحب مغرب را فراخواند. او نیز پسر خود را به هنگامی که در تلمسان فتوحات خود را به پایان رسانیده بود با سپاهی گران از زناته و متطوعه بفرستاد، و پس از جنگی با غنایم بسیار بازگردید. در راه مسیحیان با او روبه‌رو شدند و در نزدیکی سرزمینشان با او نبرد کردند و شبیخون زدند و بسیاری از غازیان کشته شدند.

سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۱ خلق عظیمی از مردم مغرب را از زناته و مغراوه و مرتزقه و متطوعه بسیج کرده در طریف فرود آمد، طاغیه نیز بر سر او لشکر آورد.

در خارج شهر طریف جنگ درگرفت و بر مسلمانان شکستی عظیم افتاد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. از جمله زنان سلطان و حرم او نیز با همه پرده‌سراهای وی به دست دشمن افتاد. آن روز، روزی بس دشوار بود.

پس از آن پیروزی، طاغیه بر قلعهٔ ثغر غرناطه تاخت آورد و در جزیرةالخضراء فرود آمد و آنجا را در سال ۷۴۳ به صلح بگرفت.

ابوالحجاج یوسف همچنان بر سریر قدرت خود بود تا در روز عید فطر سال ۷۵۵ هلاک شد. او را به هنگام سجده در نماز عید یکی از اوباش شهر به قتل رسانید.

چون ابوالحجاج بمرد، پسرش محمدبن یوسف به جایش نشست. یکی از موالی ایشان به نام رضوان که حاجب پدرش بود و نیز عمش زمام اختیار او را به دست گرفتند؛ تا آنجا که او را از مردم پوشیده داشتند. اسماعیل‌بن یوسف، برادرش در قصورالحمراء که کاخ شاهی بود، قرار داشت. او را نسبت به محمدبن عبداللّه‌بن اسماعیل‌بن محمدبن الرئیس ابی سعید تعهد بود؛ زیرا پدرش خواهر ابن اسماعیل را برای او به زنی گرفته بود و این ابویحیی را رئیس می‌خواندند و جدش محمد همان کسی است که گفتیم که عثمان‌بن ابی العلی او راکه در بند بود فراخواند تا بر سریر فرمانروایی بنشاند. این محمد بعضی از غوغا و عوام را برانگیخت تا به حصن‌الحمراء شبیخون زنند و از باروها بالا روند و بر حاجب رضوان درآیند و در خانه‌اش به قتلش برسانند. آنگاه او داماد خود اسماعیل‌بن یوسف را بیرون آورده در شب بیست‌وهفتم رمضان سال ۷۶۰ به امارت برداشت.

محمدبن یوسف که از امارت خلع شده بود به وادی آش رفت و از آنجا خود را به مغرب رسانید و بر ملک مغرب، سلطان ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن فرود آمد. او نیز مقدمش راگرامی داشت. شیخ غزاة یحیی‌بن عمرو بیمناک شد و به دارالحرب گریخت و از آنجا خود را به مغرب رسانید. وی بر سلطان ابوسالم فرود آمد و سلطان مقدم او را گرامی داشت و بر غزاة غرناطه، ادریس‌بن عثمان‌بن ابی العلی امارت یافت.

رئیس، زمام کارهای اسماعیل را به دست گرفت، سپس ساعیان سعایت علیه او را آغاز کردند. رئیس از اینکه مبادا اسماعیل او را به خواری افکند بر او غدر کرد و او و همهٔ برادرانش را در سال ۷۶۱ بکشت و خود فرمانروای اندلس گردید و هر پیمانی راکه با طاغیه بسته بودند، نقض کرد. و نیز همهٔ خراج‌هایی راکه پیشینیان او تعهد کرده بودند و

طاغیه از بلاد مسلمانان گرفت، لغو کرد. این بود که طاغیه به نبرد او لشکر آراست. رئیس، سپاهی از مسلمانان به جنگ او برد. این نبرد در وادی آش واقع شد و مسلمانان بر مسیحیان شکستی سخت وارد آوردند. بر این سپاه برخی از رؤسا از خویشاوندان سلطان نیز بودند. ملک مغرب نزد طاغیه کس فرستاد تا با او در باب محمد مخلوع گفتگو کند. او را به دارالملکش بازگردانید. آنگاه او را با چند کشتی نزد طاغیه فرستاد. طاغیه با او دیدار کرد و وعده داد که او را در کارش یاری دهد، بدان شرط که هر چه از دژهای مسلمانان بگشاید از آن او باشد.

آنگاه آن پیمان در باب دژهای گشود شده را بشکست. سلطان از او جدا گردید و به ثغر مغربی از متصرفات‌بنی مرین پیوست و از آنجا در سال ۷۶۵ به مالقه راند و آنجا را فتح کرد. رئیس محمدبن اسماعیل از غرناطه بگریخت و نزد طاغیه رفت.

ادریس‌بن عثمان شیخ غزاة در زندان او بود ولی پس از چندی از زندان بگریخت چنان‌که در اخبارشان آمده است. سلطان محمد با کسانی که همراه او بودند در حرکت آمد. حاجب رئیس را نزد او آوردند، فرمان قتلش را داد و نیز با او بسیاری از اوباش را که در قتل حاجب شرکت داشتند و از دیوار قصور سلطنتی بالا رفته بودند، بکشت.

سلطان محمد وارد غرناطه شد و بر کشور خود استیلا یافت. شیخ غزاة یحیی‌بن عمر و پسرش عثمان را برکشید ولی پس از سالی هر دو را از نظر بیفکند و در زندان مطبق درالمریه زندانی نمود و پس از چند سال تبعیدشان کرد. آنگاه یکی از وابستگان غزاة را، یعنی علی‌بن بدرالدین‌بن محمدبن رحو را بر آنان امارت داد و چون او بمرد، عبدالرحمان‌بن ابی یغلوسن را به جای او نصب فرمود و خود را از سلطان ابوعلی‌بن محمد، ملک مغرب برتر دانست.

سلطان محمد مخلوع در قصر الحمراء بر سریر عزت نشست و به نیروی مردان و سازوبرگ خویش بر طاغیه و مردم جلیقیه و نیز ملوک مغرب که اینک دولتشان روزگار پیری‌اش را می‌گذرانید، فخرفروشی آغاز نهاد.

اما مردم جلیقیه بر پادشاه خود در سال ۷۶۸ عصیان نمودند. سپس میان پادشاه جلیقیه و پادشاه بر شلونه فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست؛ که در این جنگ‌ها مردم جلیقیه خود را به یکسو کشیدند و بر پادشاه خود عصیان کردند و برادرش الفونسو را فراخواندند، چون بیامد با او بیعت کردند و همه به او پیوستند. پادشاه جلیقیه به بلاد

ملسمانان پناه برد و از سلطان محمد صاحب غرناطه خواست که او را در برابر دشمنش یاری دهد. او نیز با او به بلاد الفونسو لشکر کشید و بسیاری از دژهای او را چون دژ حیان و ابده و اثر و غیر آن را بگشود و درکشور او در همه جا آشوب برپا کرد و به قرطبه فرود آمد و نواحی آن را ویران نمود و پیروزمند و با غنایم بسیار بازگردید.

پادشاه فرنگان بزرگ از ناحیهٔ شمال، از آن سوی جزیرهٔ اندلس، به یاری پادشاه جلیقیه آمد. او صاحب جزیرهٔ انکیرده[1] بود نسر غالس (=پرنس‌والس) نام داشت. پادشاه جلیقیه کسانی را نزد او فرستاده و از او یاری خواسته بود و دختر خود را نیز به او داده بود. وی نیز جماعتی از امم فرنگ را به یاری‌اش فرستاد. الفونسو شکست خورد و پادشاه جلیقیه سرزمین‌های از دست‌رفتهٔ خود را بار دیگر فراچنگ آورد. چون سپاهیان فرنگ بازگردیدند، الفونسو بار دیگر آن بلاد را بازپس گرفت و برادر خود را در یکی از دژها محاصره نمود. آنگاه او را بگرفت و بکشت و بر همهٔ کشور مستولی گردید.

سلطان غرناطه این فرصت را غنیمت شمرد و علم عصیان برداشت و از پرداخت جزیه‌یی که از سال‌های ۷۲ از مسلمانان می‌گرفتند سر باز زد و هیچ نداد.

از آن سو نسر غالس (؟) پادشاه فرنگان که به یاری پادشاه جلیقیه دختر خود را به او داده بود، اینک که آن دختر برایش پسری زاییده بود، می‌پنداشت که این پسر از الفونسو و دیگران به پادشاهی سزاوارتر است و این عادت عجم است که دخترزاده را از فرزندان اصلی به جانشینی سزاوارتر می‌دانند. پس میانشان جنگ‌هایی پدید آمد و این جنگ‌ها به درازا کشید و مردم جلیقیه را از این رهگذر گرفتاری‌های بسیار حاصل شد. بسیاری از ثغورشان را از دست دادند. ابن الاحمر نیز جزیه از ایشان بازداشته بود ــ چنان‌که گفتیم ــ و این حال تاکنون بر دوام است.

و اما ملوک مغرب: سلطان عبدالعزیزبن سلطان ابوالحسن زمام ملک به دست گرفت و جای پای استوار کرد. عبدالرحمان‌بن ابی یغلوسن ــ چنان‌که گفتیم ــ فرمانروای غزاة در اندلس بود، او در نسب قسیم او بود و نامزد حکومت پس از او. سلطان عبدالعزیز خبر یافت که میان او و برخی از دولتمردانش مکاتبه‌یی بوده، بیمناک شد و به ابن الاحمر نوشت که او را حبس کند، او هم عبدالرحمن را به حبس افکند و امیر مسعودبن ماسی را که سخت در فتنه غوطه‌ور شده بود و با دولتمردان باب مکاتبه گشوده بود با او به زندان

---

۱. متن: ارکبلطره

کرد.

در سال ۷۷۴ سلطان عبدالعزیز بمرد و با پسرش محمد السعید بیعت شد و چون او هنوز تازه سال بود، وزیرش ابوبکربن غازی در حکومت از او کفالت می‌کرد. ابن‌الاحمر، عبدالرحمان‌بن یغلوسن را از زندان آزاد نمود، این امر بر ابوبکر که دولت مغرب را اداره می‌کرد، گران آمد و چند تن از رؤسا را از خویشاوندان ابن‌الاحمر به اندلس فرستاد تا با او منازعه آغاز کنند و نیز ایشان را به مال و سپاه مدد می‌کرد. این خبر به ابن‌الاحمر رسید تا علاج واقعه پیش از وقوع کند. ابن‌الاحمر سپاه به ساحل دریا آورد و در جبل الفتح فرود آمد. ابن یغلوسن و ابن ماسی نیز با او بودند. آن دو را به کشتی نشاند. ایشان به آن سو فرود آمدند. اوضاع مغرب آشفته گردید و محاصره مردم جبل‌الفتح سخت شد، پس از ابن‌الاحمر امان خواستند و سر به طاعت او آوردند.

محمدبن عثمان‌بن الکاس، داماد ابوبکربن غازی و خویشاوند او در سبته بود. چون ابن‌الاحمر در جبل‌الفتح فرود آمد، او را برای ضبط بندرگاه‌ها فرستاده بود؛ نیز جماعتی از فرزندان سلطان ابوالحسن، از زمان عبدالعزیز در طنجه محبوس بودند. ابن‌الاحمر به محمدبن عثمان‌نامه نوشت و او را از اینکه در فرمان کودکی نارسیده باشند، نکوهش کرد و گفت بهتر آن است که با یکی از آن زندانیان که نامزد حکومت بوده است، بیعت نماید. آنگاه او را وعده داد که اگر چنین کند به مال و سپاه یاری‌اش خواهد داد. محمدبن عثمان از آن میان ابوالعباس احمد را اختیار کرد و از زندان بیرونش آورد و با او بیعت نمود. آن چند تن در زندان با یکدیگر پیمان نهاده بودند که هر یک از ایشان که به فرمانروایی دست یافت دیگران را نیز از زندان برهاند. سلطان ابوالعباس احمد نیز به عهد خود وفا کرد و همه را از زندان آزاد نمود و به اندلس فرستاد، اینان بر سلطان ابن الاحمر فرود آمدند. سلطان مقدمشان را گرامی داشت. آنگاه برای سلطان ابی‌العباس و وزیرش محمدبن عثمان اموال و سپاه فرستاد، همچنین به عبدالرحمان‌بن یغلوسن نوشت که آن دو با یکدیگر موافقت کرده‌اند و بر یک تصمیم هستند. اینان در دارالملوک فاس فرود آمدند. ابوبکربن غازی از سلطان ابوالعباس امان طلبید و شهر جدید را دارالملک او قرار داد و او در محرم سال ۷۷۶، به آن شهر داخل شد.

عبدالرحمان‌بن یغلوسن به مراکش و اعمال آن رفت و چنان‌که پیش از این میانشان موافقت افتاده بود، امارت آن طرف از آن او گردید. آنگاه سعیدبن عبدالعزیز را بفرستاد،

میان او و عبدالرحمان صاحب مراکش روابط دوستی مستحکم گردید و بارها نهضت کرد و او را در محاصره افکند. ابن‌الاحمر گاه او را مدد می‌فرستاد و گاه می‌کوشید که میان آنان آشتی افکند، تا آنگاه که در سال ۷۸۴ به سوی او روان گردید و یک ماه او را محاصره نمود و دژ او را به جنگ بستد و او را بکشت و به فاس بازگردید. آنگاه به تلمسان در حرکت آمد. صاحب تلمسان ابواحمد سلطان بنی عبدالواد بگریخت و سلطان ابوالعباس وارد شهر شد.

جماعتی از فتنه‌گران میان او و سلطان ابن‌الاحمر افساد کردند تا سینهٔ او را از کینه پر نمودند و او را واداشتند که در شکست دولت سلطان ابوالعباس از رجال خاندان حکومت که از طنجه نزد او آمده بودند، مدد گیرد. او نیز موسی‌بن سلطان ابوعنان را برگزید و مسعودبن ماسی را وزارت او داد. مسعود و موسی با کشتی به سبته راندند و مردم به اطاعت موسی مبادرت نمودند و با او بیعت کردند. موسی از سبته به فاس نمود، یک روز آنجا را محاصره کرد، مردم در پایان روز از او امان خواستند؛ او به سال ۷۸۶ به شهر درآمد و بر سریر ملک استقرار یافت.

این خبر به سلطان ابوالعباس رسید. از تلمسان به قصد ابوحمو و بنی عبدالواد در حرکت آمده بود، پس به دارالملک بازگردید. چون از تازی گذشت پیش از آنکه به فاس برسد، بنی‌مرین و دیگر لشکریان او از او جدا شدند و با پرچم‌های خود به سلطان موسی پیوستند و لشکرگاه او را نیز به غارت بردند. سلطان ابوالعباس به تازی بازگشت. عامل تازی او را در بند کرد تا فرستادهٔ سلطان از فاس بیامد و او را بگرفت و با خود به فاس برد. سلطان موسی او را به اندلس فرستاد و او بر ابن الاحمر فرود آمد و در نزد او بماند. سلطان موسی بر مغرب مستولی شد، وزیرش مسعود زمام اختیارش را در دست داشت. ابن‌الاحمر از او خواست که در سبته فرود آید ولی او سرباز زد و بدین سبب میانشان فتنه‌ها برخاست. ابن ماسی اهل بیتش را برانگیخت تا علیه نگهبانان خاص او شورش کنند. آنان در قصبه به مقاومت پرداختند تا آنگاه که چند کشتی جنگی از سوی ابن الاحمر به یاری برسید. پس اهل بیت تسکین یافتند و اضطرابشان فرونشست. جماعتی از اهل دولت به سلطان ابن الاحمر گرایش یافتند و از او خواستند که یکی از افراد خاندان شاهی را که در نزد او هستند به پادشاهی آنان معین کند. او نیز الواثق محمدبن الامیر ابی الفضل‌بن سلطان ابی الحسن را معین نمود و بفرستاد و خود با چند

کشتی جنگی او را تا سبته مشایعت کرد، او به غماره رفت. خبر به مسعودبن ماسی رسید وی با سپاهی به مقابلهٔ با او بیرون آمد و در کوهستان‌ها به محاصره‌اش انداخت. در این اثنا خبر وفات سلطان موسی پسر سلطان ابی عنان به او رسید. وی در فاس درگذشته بود، پس به ناچار باز گردید.

چون مسعودبن ماسی به دارالملک رسید، کودکی از فرزندان سلطان ابوالعباس را که در فاس بر جای نهاده بود به امارت برداشت. سلطان ابوعنان پسر امیر ابوالفضل بیامد و در جبال زرهون مقابل فاس فرود آمد. ابن ماسی نیز با سپاهی بیرون آمد و در برابر او لشکرگاه زد. احمدبن یعقوب الصبیحی عهده‌دار کارهای او بود و اصحابش از او کینه به دل داشتند. روزی بر او هجوم کردند و در برابر خیمه سلطان او را کشتند. سلطان از این واقعه خشمناک شد و میان او و ابن ماسی مکاتبه آغاز شد که بیعت کند بدان شرط که زمام امور را در دست داشته باشد و هر دو بر این متفق شدند.

سلطان به ابن ماسی پیوست و به دارالملک بازگردید و با او بیعت کرد و از مردم نیز بیعت گرفت. جماعتی از سپاهیان بنی‌الاحمر با یکی از موالی او بود، پس همه را حبس کرد. سلطان از این امر ناخشنود شد و ابوالعباس را از دریا روانهٔ نبرد کرد، او خود نیز همراه او بیامد و همه به شهر درآمدند. سپاهیان ابن ماسی بر شهر غلبه داشتند و آن را در محاصره گرفته بودند، پس همگان با سلطان ابوالعباس بیعت کردند. ابن‌الاحمر به غرناطه بازگردید و سلطان ابوالعباس به فاس رفت.

ابن ماسی با سپاهی راه بر او بگرفت و او را در صفیحه از جبال غماره محاصره کرد. لشکریانش در باب پیوستنشان به ابوالعباس به گفتگو پرداختند و به او پناه بردند. ابن ماسی بگریخت، سلطان یک ماه او را محاصره کرد تا آنگاه که به حکم او سر نهاد. پس او را گرفتند و کشتند و مثله کردند. سلطان او نیز کشته شد. آنگاه هر کس را که از خاندان او بود گرفتند و کشتند و عذاب کردند.

پس بر مغرب دست یافت و زمام امور ملک به دست گرفت. سلطان ابن الاحمر نیز از سبته برفت و آن شهر را به او بازگردانید و میانشان رشته‌های دوستی استوار گردید.

ابن‌الاحمر همچنان در عزت و قوت می‌زیست. در باقی عمر او حادثه‌یی پیش نیامد، جز آنکه شنیده‌ایم که علیه پسر و ولیعهدش ابوالحجاج یوسف نزد او سعایت کردند که قصد آن دارد تا پدر را از امارت براندازد. او بدان هنگام در برخی از نواحی اندلس در

سفر بود. در حال پسر را دستگیر کرد و به غرناطه بازگردید، و به بازجست حال او پرداخت چون بی‌گناهی‌اش ثابت شد آزادش کرد و بر جاه و مقامش در افزود. و نیز شنیده‌ایم که چون از غرناطه به جبل‌الفتح رفت، به هنگامی که در صفیحه از جبال غماره بود و ابن ماسی او را محاصره کرده بود، خبر دادند که یکی از حواشی او از وزیرزادگان به نام ابن مسعود البلنسی و پسر وزیر ابوالقاسم‌بن حکیم، متفق شده‌اند که او را به ناگاهان بکشند و این کار به دسیسهٔ ابن ماسی بود و نشانه‌های این توطئه را برایش باز نمودند. فرمان داد تا همه را دستگیر کنند و هیچ مهلتشان نداد و همه را به قتل رسانید و همهٔ کسانی را نیز که در این توطئه به نحوی دخالت داشتند بکشت. سپس به غرناطه بازگشت و همچنان در عین کامروایی فرمان می‌راند، تا سال ۷۹۳ که درگذشت.

چون بمرد پسرش ابوالحجاج یوسف‌بن محمد به جای او نشست. مردم با او بیعت کردند. خالد از موالی پدرش زمام کارهایش را به دست گرفت. ابوالحجاج فرمان داد برادرانش سعد و محمد و نصر را بگیرند. همهٔ آنها در زندان هلاک شدند و کسی از حالشان خبر نیافت.

نیز علیه خالد که عهده‌دار امورش بود سعایت کردند که برای کشتن او زهر تدارک دیده است و یحیی‌بن الصائغ یهودی طبیب دربار در این کار دست دارد. فرمان داد خالد را دست‌بسته به مجلسش آوردند و سرش را ببریدند. ابوالحجاج در سال ۷۹۴ پس از دو سال حکومت هلاک شد.

چون ابوالحجاج بمرد با پسرش محمد بیعت کردند. محمد الخصاصی زمام امورش را به دست گرفت. او سرداری بود از برکشیدگان پدرش، و تا به امروز حال بدین منوال است. واللّه غالب علی امره.

ذکر دولت امویان اندلس که رقبای آل عباس بودند و نیز آنها که پس از ایشان در اندلس به امارت رسیدند به پایان آمد. اینک پاره‌یی از اخبار پادشاهان مسیحی را که در جزیرهٔ اندلس، مجاور مسلمانان بودند می‌آوریم، و به ذکر پاره‌یی از انساب و دولت‌هایشان می‌پردازیم.

خبر از ملوک خاندان الفونس از جلیقیان ملوک اندلس بعد از گوت و در عهد مسلمانان و اخبار همجواران آنان از فرنگان و بشکنس و پرتغال

پادشاهان این دوره از مسیحیان چهار سلسله بودند، در چهار کشور، همه محیط بر کشور اسلامی. و معجزهٔ این دولت اسلامی آن بود که در سرزمین‌های آن سوی دریا، پس از آنکه ممالکشان را در آغاز فتوحات تصرف کرد، در میان آنان به حیات خویش ادامه داد.

بزرگ‌ترین این پادشاهان چهار پادشاه ناحیهٔ پهناور قشتاله (کاستیل) بود که شامل همهٔ اعمال جلیقیه، چون قشتاله و غلیسیه (گالیثیا) منطقهٔ فرنتیره[1] یعنی قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و جیان از ناحیه جوف جزیره از مشرق به مغرب گسترش یافته بود. در جانب‌غربی آن پادشاه پرتغال بود که کشور او چندان وسعتی نداشت و تنها مشتمل بود بر اشبونه. من در باب نسب ایشان نمی‌دانم که از کدام امت هستند. ظن غالب این است که از اعقاب قومس‌ها (کنت‌ها) باشند که بر برخی نواحی کشور خاندان الفونسو در اعصار گذشته ــ چنان‌که خواهیم گفت ــ مستولی شده باشند.

شاید هم از اسباط آنان یا دیگر وابستگان آنان باشند. واللّه اعلم. در جانب شرقی مملکت قشتاله، سرزمین نبره از بنبلونه[2] قرار دارد؛ نبره کشور بشکنس (=باسک) است. کشوری است کوچک میان اعمال قشتاله و برشلونه.

اکنون به ذکر اخبار این امت‌ها از دوران فتح ــ که اخبار آن را به تفصیل برای تو گفته‌ایم ــ می‌پردازیم.

از هنگام فتح اندلس در سال ۹۰ هجری که مسلمانان بر مسیحیان غلبه یافتند و رودریگو پادشاه گوت را کشتند و در نواحی جزیرهٔ اندلس پراکنده گردیدند، آنان از مقابل مسلمانان واپس نشستند و از یک سو جانب جوف به ساحل دریا رفتند و از سوی دیگر از ابواب گذشتند و به آن سوی قشتاله مستقر شدند یا در جلیقیه گرد آمدند.

سه تن بر آنان فرمان راندند: یکی پسر فاویلا[3] که نوزده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۳۳ بمرد پسرش فاویلا[4] پس از پدر دو سال پادشاهی کرد، او نیز به هلاکت رسید. و پس از او الفونسو[5] پسر پتروس[6] به پادشاهی رسید و این همان کسی است که تا این زمان پادشاهی در اعقاب اوست و اینان از جلیقیان هستند. ابن حیان معتقد است که اینان از

---

۱. متن: قرنتیره
۲. متن: ینبولونه
۳. متن: ناقله
۴. متن: قافله
۵. متن: ادفونش
۶. متن: بطره

اعقاب گوت‌ها هستند و این در نظر من نادرست است زیرا امت گوت از میان رفته و نابود شده و بس نادر است که بعد از نابودشدن دوباره بازگردند. پس اینان پادشاهانی هستند که از امت دیگری برخاسته‌اند. واللّه اعلم.

پس از آنکه مسلمانان بیشتر اندلس را گرفتند، الفونسو پسر پتروس سرزمین‌های باقی‌مانده را در حمایت خود گرفت و تنها جلیقیه در تصرف او مانده بود. بعدها که دولت اسلامی اندلس روی به ضعف نهاد، مسیحیان بسیاری از سرزمین‌هایی را که مسلمانان تصرف کرده بودند بازپس گرفتند.

الفونسو پسر پتروس در سال ۱۴۲ پس از هجده سال پادشاهی بمرد. پس از او فرویلا[1] یازده سال با قدرت پادشاهی کرد. مقارن سلطنت او بود که عبدالرحمان الداخل به استحکام مبانی کار خود می‌پرداخت. الفونسو شهرلک[2] و پرتغال و سموره و شلمنقه[3] و شقوبیه[4] و قشتاله را پس از آنکه به دست مسلمانان افتاده بود بازستد. او در سال ۱۵۸ درگذشت. پس از او پسرش شیلون ده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۶۸ از دنیا برفت. به جای او فرد دیگری به نام الفونسو آمد. مورقاط[5] (مورگات) بر او بشورید و او را بکشت و خود هفت سال به جای او پادشاهی کرد.

در این ایام عبدالرحمان الداخل نیک نیرومند شده بود و سپاهیانش به سرزمین جلیقیه تاختند و آنجا را فتح کردند و با غنایم بازگردیدند.

پس از او الفونسوی دیگری در سال ۱۵۳ به پادشاهی رسید و در سال ۱۶۸ بمرد و الفونسوی دیگری به جایش نشست آنگاه رامیرو زمام امور را به دست گرفت.

ابن حیان گوید: پادشاهی این رامیرو به هنگامی بود که برادرش الفونسو رهبانیت اختیار کرده بود و این در سال ۳۱۹ در عهد الناصر بود. الناصر قصد گوشمال او را داشت ولی در سال ۳۲۷ در جنگی که آن را جنگ خندق گویند بر مسلمانان شکست افتاد. این واقعه در خندق و نزدیک شهر شنت منکش[6] اتفاق افتاد.

چون در سال ۱۳۹ رامیرو از دنیا برفت، برادرش سانچو به جایش نشست. او پادشاهی سبک‌سر و خودخواه بود، از این رو بنیان پادشاهی‌اش متزلزل گردید و قومس‌های (کنت‌ها) دولت او بر او چیره شدند و از آن پس خاندان الفونسو نتوانست در

---

۱. متن: فرویله ۲. متن: بک ۳. متن: سلمقه
۴. متن: شقرنیه ۵. متن: سمول‌ماط ۶. متن: ماکس

میان جلیقیان صاحب دولت ــ مقتدری گردد مگر پس از دوران ملوک‌الطوایف ــ که از آن یاد کردیم.

پریشانی اوضاع این خاندان چنان‌که ابن حیان آورده به دست فرناندوگونثالث[۱] پسر قومس (کنت)، البه و قلاع بود. او از بزرگ‌ترین قومس‌ها بود. اینان از جانب پادشاه بزرگ صاحب اعمال وسیع بودند. او بر سانچو بشورید و پادشاه بشکنس او را علیه سانچو یاری نمود. سانچو در قرطبه نزد الناصر آمد و از او یاری طلبید. الناصر در اثر این یاری بر سموره دست یافت و مسلمانان بدان داخل شدند. آنگاه میان سانچو و فرناندو نبرد افتاد تا در یکی از جنگ‌ها فرناندو اسیر گردید و در اسارت پادشاه بشکنس افتاد.

اردونیو پسر الفونسو که با سانچو در نبرد بود نزد المستنصر جماعتی را فرستاد و از او مدد خواست. او نیز اجابت کرد و غلام خود غالب را با سازوبرگی به یاری‌اش فرستاد.

آنگاه سانچو پسر الفونسو در بطلیوس بمرد. پس از او پسرش رامیرو زمام کارها را به دست گرفت. فرناندوگونثالث، قومس البه نیز هلاک شد. پس از او پسرش گارسیا امارت یافت.

رامیرو با مسلمانان در یکی از جنگ‌های تابستانی (صوایف) در ثغر روبه‌رو گردید. پس از هلاکت حکم المستنصر، او قتل و تاراج‌های بسیار کرد تا آنگاه که خداوند منصوربن ابی عامر، حاجب پسرش هشام را به یاریشان رسانید. او به رامیرو شکست‌های پی‌درپی وارد آورد تا او را در سموره و سپس در لیون محاصره کرد، آنگاه گارسیا پسر فرناندو صاحب البه را مورد تاخت‌وتاز قرار داد. پادشاه بشکنس نیز به یاری رامیرو آمد ولی منصوربن ابی عامر بر هر دو پیروز گردید. آنگاه این دو با رامیرو علیه منصوربن ابی عامر همدست شدند و در شنت منکش[۲] با او روبه‌رو گردیدند ولی منهزم شدند و منصور شهر را ویران نمود.

مردم جلیقیه رامیرو را ناخوش می‌داشتند و او را شوم می‌پنداشتند. عم او برمودو[۳] پسر اردونیو بر آنان حمله آورد و جمعشان را پریشان نمود. آنگاه رامیرو در سال ۱۷۴ به فرمان منصوربن ابی عامر درآمد و پس از چندی بمرد. مادرش نیز نسبت به منصور اطاعت خویش آشکار نمود.

جلیقیان بر امارت برمود و پسر اردونیو هم رأی شدند. منصور منشور امارت سموره

---

۱. متن: فردلند عبدشلب ۲. متن: شنت‌ماکس ۳. متن: بزمند

و عیون و آنچه به آنها پیوسته است. از اعمال غلیسیه تا دریای اخضر را به نام او صادر فرمود و با او شروطی نهاد؛ او نیز شروط او را بپذیرفت.

آنگاه برمودو از حمله‌یی که منصور در سال ۱۷۸ بر جلیقیه کرده بود خشمگین شد و حیون (؟) را بگشود. منصوربن ابی عامر او را در سموره محاصره کرد. برمودو از سموره بگریخت. مردم، شهر را تسلیم منصور کردند، منصور هم دست به قتل و تاراج گشود. از آن پس دیگر برای پادشاه جلالقه جز چند دژ در کوه‌هایی که میان اندلس و دریای اخضر فاصله است چیزی باقی نمانده بود.

برمودو در فرمانبرداری و عصیان بر یک حالت نبود، از این رو منصور نیز گاه‌گاه بر سر او لشکر می‌برد تا بالأخره سر به فرمان آورد [در متن سفید است][1] و او را در سال ۱۸۵ به منصور تسلیم کرد. منصور بر او جزیه نهاد. مسلمانان شهر سموره را در سال ۱۸۹ تسخیر کردند. منصور ابوالاحوص معن‌بن عبدالعزیز التجیبی را بر آن شهر امارت داد، آنگاه به سوی گارسیا پسر فرناندو صاحب البه لشکر برد. او به یاری مخالفان منصور برخاسته بود.

پس منصور دراشبونه، قاعدهٔ غلیسیه با او نبرد کرد و آنجا را بگرفت و خراب نمود. گارسیا نیز هلاک شد. پس از مرگ او پسرش سانچو به حکومت رسید. منصوربن ابی عامر بر آنان جزیه نهاد، و اهل جلیقیه همه در طاعت او درآمدند. همه به مثابهٔ عاملان او بودند جز برمودو پسر اردونیو و منندیث گونثالث[2] قومس غلیسیه که این دو از دیگران در کار خود اختیار بیش‌تری داشتند. منندیث دختر خود را در سال ۳۸۳ نزد منصور فرستاد؛ او نخست در حکم کنیز او بود ولی منصور او را آزاد و با او ازدواج کرد.

آنگاه برمودو عصیان نمود. منصور با او نبرد کرد و تا شنت یاقوب[3] پیش راند، آنجا موضع حج مسیحیان و مدفن یعقوب حواری است در اقصای غلیسیه. منصور شنت یاقوب را از سکنه خالی یافت و ویرانش کرد و دروازه‌هایش را به قرطبه آورد و در آن قسمت که بر مسجد اعظم افزوده بود، کار گذاشت.

برمودو پسر اردونیو خواستار صلح شد. از این رو پسر خود را با معن‌بن عبدالعزیز صاحب جلیقیه نزد منصور فرستاد. او در قرطبه با منصور دیدار کرد و پیمان صلح بست و

۱. متن: میان دو قلاب در متن سفید است.
۲. مسدبن متن: عبدشلب
۳. متن: یاقب

نزد پدر بازگشت.

آنگاه منصور به کار دیگر قومس‌ها پرداخت. آنها در جلیقیه میان سموره و قشتاله بودند و قاعدهٔ ملکشان شهر شنت بریه بود. منصور آن شهر را در سال ۱۸۵ فتح کرد.

برمودو پسر اردونیو پادشاه خاندان الفونسو بمرد و پسرش الفونسو به جایش نشست. میان او و منندیث گونثالث نزاع افتاد و داوری به عبدالملک‌بن المنصور بردند. او نیز اصبغ‌بن سلمه قاضی نصاری را به داوری معین کرد. او چنان رأی داد که الفونسو در کفالت منندیث گونثالث باشد. پس الفونسو همچنان در کفالت او بود تا سالی که ناگهان به قتل رسید. پس از او الفونسو زمام کار ملک را خود به دست گرفت و قومس‌ها را که بر پدر و نیز نیاکانش حکم می‌راندند، فراخواند و همهٔ آن اختیارات را از آن خود کرد و کسانی را از سوی خود به آن نواحی که تحت فرمانشان بود، روانه نمود. پس همگان سر به فرمان او نهادند و در ایام او نام و آوازه‌شان بیفتاد. از آن جمله خاندان قومس و خاندان فرناندو بودند. که پیش از این از آنان یاد کردیم. قیام آنان در ایام رامیرو از خاندان الفونسو بود. الفونسو همه را برای مقابله با عبدالملک المظفر پسر منصور گرد آورد. پادشاه بشکنس نیز یاریشان داد و در بیرون شهر قلونیه[1] میانشان نبرد افتاد. مسیحیان شکست خوردند و دژ به صلح به دست مسلمانان افتاد.

از آن پس کار منصور و پسرانش روی در تراجع نهاد و در آغاز قرن چهارم فتنهٔ بربرها اوج گرفت. صاحب البه موقع را مغتنم شمرده بر مسلمانان تاختن آورد. او سانچو پسر گارسیا بود. سانچو هر فرقه‌یی راکه علیه دیگری قیام می‌کرد، یاری می‌نمود و بدین‌گونه بر بعضی از آرزوهای خود نائل آمد. پادشاه بشکنس او را در سال ۴۰۶ به قتل رسانید. مسیحیان بر سرزمین‌هایی از قشتاله و جلیقیه دست یافتند. الفونسو همچنان بر جلیقیه و اعمال آن حکم می‌راند. پس از او اعقابش یکی پس از دیگری به پادشاهی نشستند تا کار به دست ملوک الطوایف افتاد و مرابطین ملوک مغرب از لمتونه بر ملوک الطوایف غلبه یافتند و بر همهٔ اندلس مستولی شدند و حکومت عرب بکلی ساقط شد.

در تواریخ لمتونه و اخبارشان آمده است که پادشاه قشتاله که بر ملوک‌الطوایف در سال ۴۵۰ جزیه نهاد، بیتبین بود و چنین می‌نماید که او بر سانچو که در آن ایام از بنی‌الفونسو پادشاه بود غلبه داشت و این امر در اخبارشان آمده است. چون او بمرد

---

۱. متن: فلونیه

پسرانش فرناندو و گارسیا و رامیرو زمام کارها را به دست گرفتند. ریاست همهٔ آنان با فرناندو بود. او بر شنت بریه و بسیاری از اعمال ابن الافطس دست یافت. چون فرناندو بمرد میان سانچو و گارسیا و الفونسو اختلاف افتاد. عاقبت الفونسو کشور را تصاحب کرد. در ایام او الظاهر اسماعیل‌بن ذوالنون در سال ۴۶۷ درگذشت. او در سال ۴۷۸ بر طلیطله دست یافت. الفونسو در آن روزگار یاریگر و عزت بخش مسیحیت در جزیرهٔ اندلس بود. از بطریقان و قوامیس دولت او، یکی البرهانس بود.

الفونسو را ملک‌الملوک لقب داده بودند. او بود که در زلّاقه با یوسف‌بن تاشفین در حالی‌که از هر سو او را در محاصره افکنده بودند، روبه‌رو گردید و آن واقعه در سال ۴۸۱ اتفاق افتاد. او همچنین ابن‌هود را در سرقسطه محاصره کرد. پسرعمش رامیرو در ملک منازع او بود. پس به طلیطله لشکر کشید و او را محاصره کرد. او نیز پای فشرد و قسریلیه را محاصره نمود. همچنین گارسیا المریه را، البرهانس مرسیه را، و قسطون شاطبه و سرقسطه را، سپس در سال ۴۸۹ بلنسیه را محاصره نمود. مرابطین پس از آنکه ملوک الطوایف مغلوب شدند، بلنسیه را از او باز پس گرفتند.

الفونسو در سال ۵۰۱ بمرد. امارت جلیقیه به دست زنش افتاد. او با رامیرو ازدواج کرد، سپس از او جدا شد و با یکی از قمطها (قومس‌ها، کنت‌ها) ازدواج نمود، و از او صاحب پسری شد.

در سال ۵۰۳ میان الفونسو پسر رامیرو با عمادالدولةبن هود نبرد افتاد. در این نبرد بود که پسر رامیرو سرقسطه را گرفت، و عمادالدوله به روطه فرار کرد و در آنجا بود تا آنگاه که الفونسو ریموندیس[1] او را فرود آورد و به قشتاله فرستاد. میان رامیرو و مردم قشتاله جنگ‌هایی بود. در این جنگ‌ها در سال ۵۰۷ البرهانس هلاک گردید و این واقعه در اواخر ایام مرابطین در لمتونه بود و از آن پس دولتشان به دست موحدین افتاد.

امور مسیحیان در عهد المنصور یعقوب‌بن امیرالمؤمنین یوسف‌بن عبدالمؤمن میان سه تن از پادشاهانشان در گردش بود. الفونسو ریموندیس[2] و الببوج[3] فرناندوی دوم و ابن الرند و بزرگشان الفونسو ریموندیس بود، و در روز الارک در سال ۵۹۱ که منصور بر آنان شکست آورد، او فرمانده سپاه بود. الببوج فرناندوی دوم فرمانروای لیون همان کسی است که در نبرد العقاب بر الناصر مکر کرد، بدین گونه که نخست اظهار نیکخواهی

---

۱. متن: سلیطن ۲. متن: الفنش ۳. متن: البیبوح

نمود و اموالی نیز برایش بفرستاد، سپس غدر کرده بر او حمله آورد و او را منهزم نمود.

سپس الناصر بمرد و پسرش المستنصر به حکومت رسید. دولت بنی‌عبدالمؤمن روی به ضعف نهاد و الفونسو ریموندیس بر هرچه مسلمانان از معاقل اندلس تسخیر کرده بودند، دست یافت و آنها را بازپس گرفت.

الفونسو ریموندیس هم بمرد و پسرش فرناندو جانشین او شد. او مردی احول بود از این رو او را فرناندوی احول لقب داده بودند و اوکسی بود که قرطبه و اشبیلیه را از بنی هود بستد. در عهد او بود که پادشاه آراگون[1] شرق اندلس را یعنی شاطبه و دانیه و بلنسیه و سرقسطه و دیگر ثغور و قواعد شرقی را بازگرفت و مسلمانان تا ساحل دریا رانده شدند. در این احوال ابن‌الاحمر پس از ابن هود پادشاهی یافت.

چون فرناندو بمرد، پسرش به جایش نشست و چون پسر بمرد. پسرش فرناندو جای او را بگرفت. بنی‌مرین به اندلس رفتند تا ابن‌الاحمر را یاری نمایند و سلطانشان در این ایام یعقوب‌بن عبدالحق بود. جماعاتی از مسیحیان آنان را در وادی لُک بدیدند. سردارشان دون‌نونیودلارا از اقماط (قومس‌ها =کنت‌ها) خاندان الفونسو و زعمای ایشان بود. یعقوب‌بن عبدالحق آنان را در هم شکست و فتنه میان دو جانب همچنان بر دوام بود. یعقوب پی‌درپی به بلادشان لشکر می‌کشید و دست به کشتار و تاراج می‌زد تا عاقبت میانشان صلح افتاد.

سانچو پسر فرناندو پادشاه قشتاله به خلاف پدر برخاست. فرناندو نزد یعقوب آمد و از او یاری طلبید و دست یعقوب را ببوسید. یعقوب او را به مال و سپاه مدد کرد، او نیز آن تاج معروف را که از ذخایر پیشینیانشان بود و همچنان در خاندان بنی‌عبدالحق نگهداری می‌شد به او سپرد.

فرناندو در سال ۶۸۳ بمرد و پسرش سانچو به استقلال پادشاهی کرد. او هیأتی را نزد یوسف‌بن یعقوب به جزیرة الخضراء فرستاد. و این بعد از هلاکت پدرش یعقوب بود و با او پیمان صلح بست. آنگاه پیمان بشکست و طریف را در تصرف آورد، سانچو در سال ۶۹۳ بمرد و پسرش فرناندو به جای او نشست. او نیز در سال ۷۱۲ بمرد و پسر خردسالش پدرو[2] به جایش نشست. نخست برخی از زعمای دولت او را در کنف حمایت خود گرفتند و پس از چندی خود زمام امور خویش را به دست گرفت و به سوی

---

۱. متن: ارغون ۲. متن: پطره

سلطان ابوالحسن که در سال ۷۵۱ طریف را محاصره کرده بود، لشکر برد. پس، در طاعون بزرگی که پدید آمده بود، به هلاکت رسید. پس از او پسرش پدرو امارت یافت؛ خویشاوندش قمط (قومس = کنت) برشلونه[1] بود. پدرو چند بار بر سر او لشکر کشید و بر بسیاری از اعمالش مستولی شد و بلنسیه را بارها محاصره نمود. در سال ۷۷۸ پیروزی نصیب کنت شد و بر بلاد قشتاله مستولی گردید. امم مسیحی به سبب سوء سیاست پدرو و تندخویی‌اش از او ملول شده بودند، همگان بر سر او تاختند. پدرو به فرنگان که در آن سوی قشتاله بودند، از جوف تا حدود برطانیه، تا سواحل دریای سبز و جزیرهٔ قدوج، پیوست. پادشاه بزرگشان بلنس غالس (پرنس والس) بود و او نیز به یاری‌اش برخاست. وی با سپاهی بسیار بیامد و قشتاله و فرنتیره را بگرفت. سپاهیانی که به یاری‌اش آمده بودند پس از آنکه دچار وبایی صعب شدند و بسیاری از آنان به هلاکت رسیدند، بازگردیدند.

آنگاه میان پدرو و برادرش کنت جنگ افتاد و کنت بر او پیروز گردید. پدرو از او بگریخت و به یکی از دژها پناه برد. کنت به نبرد او رفت، نزدیک بود بر او چیره گردد که پدرو به یکی از زعمای لشکرش در نهان کس فرستاد که می‌خواهد به او پناهنده شود، او نیز اجابت کرد. این راز فاش شد و کنت به خانهٔ آن زعیم درآمد و پدرو را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۷۷۲ اتفاق افتاد.

پس از کشته‌شدن پدرو، کنت بر سراسر کشور بنی‌الفونسو غلبه یافت و فرزند برادر خود پدرو را از قرمونه براند. او پس از کشته‌شدن پدرش با وزیر خود به آنجا پناه برده بود. نام این وزیر مارتن لوبث[2] بود.

چون بر سرزمین قشتاله دست یافت، بلنس غالس (پرنس والس) پادشاه فرنگ با پسری که از دختر پدرو داشت به منازعهٔ او برخاست و این عادت عجم است که پسر دختر را سزاوار پادشاهی می‌دانند. پس میانشان نبرد افتاد و این امر آنان را به خود مشغول داشت و از مسلمانان غافل گردیدند. مسلمانان نیز از پرداخت جزیه‌یی که پیش از این می‌پرداختند، سرباز زدند.

این کنت در سال ۷۸۱ بمرد و پسرش سانچو به جای او نشست. پسر دیگرش به غرناطه گریخت. سپس به نواحی قشاله بازگردید و این امر تا به امروز همچنان ادامه دارد

---

۱. متن:
۲. متن: مرتین لبس

و چون با الفونسو ریموندیس پادشاه فرنگان در کشمکش هستند، فعلاً آسیبشان از مسلمانان به دور است. والله من ورائهم محیط.

اما پادشاه پرتغال در ناحیهٔ اشبونه است در غرب اندلس. کشور او کوچک است و از اعمال جلیقیه. پادشاه آن امروز مردی صاحب جاه است و نسب به الفونسو می‌رساند و من نمی‌دانم چگونه نسب خود را به او متصل می‌سازد.

اما پادشاه برشلونه در جانب شرقی اندلس است. کشورش پهناور و شامل برشلونه و آراگون و شاطبه و سرقسطه و بلنسیه و جزیرهٔ دانیه و میورقه و منورقه است. نسب ایشان به فرنگان می‌رسد و سیاق خبر از آنجا است که ابن‌حیان می‌گوید که گوت‌هایی که در اندلس بوده‌اند، در ایام قدیم در کشور فرنگان بوده‌اند.

برشلونه از ممالک و اعمال فرنگان بود؛ چون خداوند اسلام را آورد و فتح اندلس پیش آمد فرنگان از یاری گوت‌ها دست برداشتند و چون حکومت گوت‌ها در آن ناحیه منقرض گردید، مسلمانان به فرنگ رفتند و آنان را از برشلونه راندند و آنجا را تصرف کردند. سپس از درب‌ها که در آن سوی برشلونه بود گذشتند و به برکبیر درآمدند و یکی از قواعد آن، جزیرهٔ اربونه و متعلقات آن را تصرف نمودند.

چون دولت اموی در مشرق منقرض شد و دولت عباسی روی کار آمد، این امر سبب ضعف عرب در اندلس گردید. فرنگان فرصت را مغتنم شمردند و بلاد از دست رفتهٔ خود را تا برشلونه بازپس گرفتند. و این در سال ۲۰۰ هجری بود و یکی را از سوی خود بر آن امارت د دند و امور آن به پادشاه روم تفویض گردید و او شارل[1] بزرگ و از جباران بود.

آنگاه به سبب اختلاف و همچشمی و رقابت روی به ضعف نهادند، چنان‌که مسلمین بدان گرفتار آمدند و هر امیر ناحیه‌یی را در تصرف خود آورد پس ملوک برشلونه نیز در ناحیهٔ خود مستقل شدند.

ملوک بنی‌امیه در آغاز دولتشان همواره با آنان پیمان‌های مودت و صلح می‌بستند، زیرا از رومیان بیم داشتند و نیز از پادشاه قسطنطنیه که مبادا به یاری مردم برشلونه برخیزد. چون دولت منصوربن ابی عامر روی کار آمد، منصور عازم غزو آن بلاد گردید و در سراسر آن کشتار و تاراج بسیار به راه انداخت. برشلونه را بگرفت و خراب کرد و

---

۱. متن: قرله

مردمش را به بلاهای سخت دچار گردانید. در آن ایام پادشاهشان بردویل بود و برخورد منصور با او چون برخوردش با دیگر ملوک مسیحی بود.

چون بردویل هلاک شد، پسرانش قلبه و ریند و اومنقود به جای او ماندند. اومنقود پیمان صلحی را که میان او و عبدالملک‌بن منصور بود، بشکست. عبدالملک به جنگ او رفت و در یکی از ثغورش او را به صلح بگرفت. آنگاه فتنهٔ بربرها پیش آمد. اومنقود در آن فتنه حاضر شد و در سال ۴۰۰ در جنگ با بربر کشته شد و بوهموند به انفراد بربرشلونه حکم می‌راند، تا سال ۴۱۰ که به هلاکت رسید. پس از او پسرش یلتنقیر به پادشاهی رسید ولی در کفالت مادرش بود. این زن با یحیی‌بن منذر از ملوک‌الطوایف جنگ کرد و نیز همان بود که بر ثغر طرطوشه غلبه یافت. پادشاهی پس از بوهموند در اعقابش ماند.

در اواخر دولت موحدان پادشاهشان پسر پدرو پسر الفونسو پسر ریند بود و او بود که بلنسیه را باز پس ستد. در این عهد نام پادشاهشان پدرو بود. و من نمی‌دانم که چگونه نسبش به قومس می‌پیوندد. پس از بیست سال که از این قرن می‌گذرد، هنوز زنده است و چون سالخورده شده پسرش بر او چیرگی دارد. واللّٰه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

اخبـار کـارگـزاران دولـت عبـاسی که عـرب بـودند و در نواحی حکم می‌راندند نخست بنی‌الاغلب والیان افریقیه و آغاز کار و سرانجامشان

آنگاه که در خلافت عثمان‌بن عفان (رض) سخن مـی‌گفتیم، از فتح افـریقیه بـه دست عبدالله‌بن سعدبن ابی سَرْح سخن آوردیم و گفتیم که با بیست‌هزار از صحابه و بزرگان عرب بدان سو راند و جماعات مسیحیانی را که در آن سامان بودند، از فرنگان و رومیان و بربر درهم شکست و سبیطله مرکز کشورشان را ویران نمود و اموالشان را به غارت برد و زنان و دخترانشان را برده ساخت و جمعشان را پراکنده نمود و سراسر افریقیه را زیر سم اسبان عرب درنوردید و از کافران بسیاری را بکشت و اسیر کرد؛ تا آنجا که مـردم افریقیه از عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح خواستار آن شدند که سیصد قنطار زر بستاند و اعراب را به دیار خود برد. او نیز چنین کرد و در سال ۲۷ به مصر بازگردید.

معاویة‌بن حُدَیج

آنگاه معاویة‌بن ابی‌سفیان، معاویة‌بن حدیج[۱] السکونی را در سال ۳۴ به غزای افریقیه فرستاد، او عامل مصر بود. از مصر در حرکت آمد و در جلولای افریقیه نبرد آغاز کرد. از سوی قیصر روم از قسطنطینیه برای افریقیه مدد رسید و ابن حدیج آن سپاه را در ناحیهٔ قصر الاحمر شکست داد و جلولا را بگشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و بسیاری را نیز بکشت و باز گردید.

۱. متن: حدیح

عُقْبةبن نافع

آنگاه معاویه به سال ۴۵ عقبةبن نافع‌بن عبد قیس[1] الفهری را امارت افریقیه داد و معاویةبن حدیج را به مصر فراخواند. عقبةبن نافع شهر قیروان را بنا نمود و با بربر نبرد کرد و به سرزمینشان وارد گردید.

ابوالمهاجر

[در سال ۵۵] معاویةبن ابی سفیان، مَسْلمةبن مُخَلَّد را امارت مصر داد و عقبه را عزل نمود و ابوالمهاجر دینار را که از موالی او بود به افریقیه فرستاد. ابوالمهاجر دینار به غزای مغرب رفت و تا تِلِمْسان براند و قیروان را که عقبه بنا کرده بود، ویران ساخت و عقبه را به وجهی ناشایست از آنجا عزل کرد. کسیلة الاوربی را پس از نبردی که بر او پیروز شد، مسلمان کرد.

عُقْبةبن نافع (بار دوم)

چون یزیدبن معاویه به خلافت نشست، به سال ۶۲ بار دیگر عقبةبن نافع به افریقیه بازگشت. بربرها از اسلام بازمی‌گشتند. عقبةبن نافع بر سرشان لشکر کشید و بر مقدمه، زهیربن قیس البَلَوی را بفرستاد. رومیان و فرنگان از او بگریختند او نیز دژهایشان را چون ممش[2] و باغایه و اوذنه که مرکز زاب بود، پس از نبردی با پادشاهان بربر فتح کرد، و آن پادشاهان را منهزم ساخت و اموالشان را به غنیمت گرفت. آنگاه ابوالمهاجر را بگرفت و به زندان کرد و او همچنان در زندانش بماند. پس عازم طنجه شد. یولیان[3] پادشاه غماره و صاحب طنجه سر به فرمان او آورد و هدایای بزرگ تقدیم داشت و او را به بلاد بربر در مغرب، چون و لیلی، مصامده و سوس رهبری نمود. اینان بر دین مجوس بودند نه دین مسیح. عقبه همچنان پیش می‌تاخت و غنایم و اسیران می‌گرفت و کشتار می‌کرد تا به سوس رسید. با مُسَوِّفه از ملثمین ــ در آن سوی سوس ــ جنگید، تا به دریای محیط رسید و از آنجا بازگشت. آنگاه سپاهیان خود را اجازت داد که به قیروان روند.

کسیله پادشاه اوربه[4] و برانس ــ از بربر ــ از اینکه عقبةبن نافع او را در بند داشته بود

---

۱. متن: عبداللہ‌بن قیس
۲. متن: میس
۳. متن: بلبان
۴. متن: بلبان

و با او به زشتی رفتار می‌کرد، سخت کینه‌اش را به دل داشت. گویند هر روز او را فرمان می‌داد تا گوسفندانی را که برای آشپزخانه‌اش می‌کشتند پوست کند. روزی کسیله فرصتی یافت و به میان قوم خود گریخت آنان نیز در تهودا راه بر عقبه گرفتند و او را با سیصد تن از بزرگان صحابه و تابعین کشتند. در این واقعه محمدبن اوس الانصاری با جماعتی اسیر گردید. صاحب قُفْصه آنان را از اسارت برهانید و با زن و فرزندشان به قیروان فرستاد.

زهیربن قیس البلوی به قیروان بازگشت و آهنگ نبرد بربر نمود. حنش‌بن عبدالله الصنعانی با او، مخالفت ورزید و به سوی مصر در حرکت آمد. زهیر نیز مجبور شد با آنان بازگردد، وی بیامد تا به برقه رسید و در آنجا آمادهٔ نبرد ماند. آنان که در قیروان بودند از کسیله امان خواستند؛ امانشان داد و به قیروان درآمد، مردم نیز به فرمان او درآمدند.

زهیربن قیس البَلَوی

چون عبدالملک‌بن مروان به خلافت رسید، زهیربن قیس البلوی در برقه بود. عبدالملک برای او مدد فرستاد و گفت به نبرد بربر رود. زهیربن قیس در سال ۶۷ سپاه خویش را در حرکت آورد و به افریقیه داخل گردید. کسیله در ممش[1] با او روبه‌رو گردید در نواحی قیروان. پس از نبردی سخت زهیر او را شکست داد و بکشت. در این نبرد بسیاری از اشراف و رجال بربر کشته شدند. پس زهیر به مشرق راند، او را به فرمانروایی چندان دلبستگی نبود، می‌گفت که من برای جهاد به افریقیه آمده‌ام و بیم آن دارم که به دنیا بگروم. زهیر عازم مصر شد. در سواحل برقه، کشتی‌های جنگی فرمانروای قسطنطنیه که به جنگ او می‌آمدند، راه بر او گرفتند. زهیر در این نبرد به قتل رسید. خدایش بیامرزاد.

حسان‌بن النعمان الغسّانی

عبدالملک‌بن مروان پس از کشتن عبدالله‌بن زبیر و خالی‌شدن عرصهٔ ملک از مخالفان، حسان‌بن النعمان الغسانی را به غزای افریقیه فرستاد و او را با گسیل‌داشتن سپاه مدد رسانید. او قرطاجنه را به جنگ بگشود و ویران ساخت و هرکس از روم و فرنگ که در

---

۱. متن: میس

آنجا بود به صِقِلیه و اندلس گریخت، سپس در صطفوره و بنزرت گرد آمدند. حسان‌بن النعمان بار دیگر آنان را شکست داد. باقیماندهٔ سپاه خود را به باجه و بونه افکندند و در آن حصار گرفتند.

حسان سپس بر سر کاهنه ملکهٔ جبال او راس لشکر برد. و او در آن روزگاران بزرگ‌ترین پادشاهان بربر بود. حسان با او جنگ آغاز کرد، مسلمانان شکست خوردند و جماعتی از ایشان به اسارت افتادند؛ ولی کاهنه همهٔ اسیران را از بند برهانید جز خالد پسر یزید القیسی که او را نزد خود نگهداشت و با فرزند خود شیرش داد و آن دو را برادر نمود.

عرب‌ها از افریقیه خارج شدند. حسان به برقه رسید. در این حال نامهٔ عبدالملک‌بن مروان بیامد که در همانجای مقام کند تا او را مدد رسد.

در سال ۷۴ مدد برسید و او را بار دیگر به افریقیه روان شد. آنگاه نزد خالدبن یزید در نهان کس فرستاد و او را وعدهٔ امارت داد، خالد نیز او را از اسرار نهان دولت کاهنه آگاه و به جنگ با او ترغیبش نمود. چون میان دو سپاه نبرد درگرفت کاهنه به دست حسان کشته شد. حسان جبل اوراس و همهٔ متعلقات آن راگرفت، و آن نواحی را زیر پی سپرد و به قیروان بازگشت و بربر را امان داد و بر آنان و نیز رومیان و فرنگان که در آنجا بودند، خراج نهاد و مقرر نمود که همواره دوازده هزارتن از بربرها همراه او باشند و در جنگ‌هایش شرکت جویند. آنگاه یکی از افراد سپاه خود را به نام صالح فرمانروای افریقیه ساخت.

موسی‌بن نُصَیر

چون ولیدبن عبدالملک به خلافت نشست، نزد عم خود عبدالله و به قولی عبدالعزیز والی مصر نامه نوشت که موسی‌بن نصیر را به افریقیه فرستد. پدرش نصیر از افراد حرس معاویه بود. عبدالله موسی را به افریقیه فرستاد، به قیروان آمد. صالح خلیفهٔ حسان‌بن النعمان در قیروان بود و دید که بربرها طمع در بلاد اطراف بسته‌اند.

موسی‌بن نصیر پسر خود عبدالله را از دریا به سوی جزیرهٔ میورقه فرستاد، او برفت و با غنایم و اسیران بسیار بیامد. سپس او را به جای دیگر روان نمود و پسر دیگر خود مروان را به سوی دیگر گسیل داشت، او نیز با غنایم و خیل اسیران بازگردید. گویند

خمس غنایم هفتاد هزار برده بود.

سپس موسی‌بن نصیر خود به غزای طنجه رفت و درعه را بگشود و صحرای تافیلالت را تسخیر کرد، آنگاه پسر خود را به سوس فرستاد، بربرها به حکم او گردن نهادند. او از مصمودیان گروگان‌هایی گرفت و به طنجه آورد. این واقعه در سال ۸۸ بود. موسی‌بن نصیر، طارق‌بن زیاد اللیثی را امارت سرزمین‌های مفتوحه داد و طارق قدم به خاک اندلس نهاد.

یولیان پادشاه غماره، طارق را به گرفتن اندلس ترغیب نمود. فتح اندلس در سال ۹۰ واقع شد. موسی بن نصیر از پی طارق به اندلس راند و آن فتح راکامل نمود و ما خبر آن را آوردیم. پس موسی به سوی شرق در حرکت آمد و پسر خود عبدالله را در افریقیه نهاد و عبدالعزیز پسر دیگر خود را به اندلس.

در این احوال، ولیدبن عبدالملک بمرد و در سال ۹۶ پسرش سلیمان به خلافت نشست. او بر موسی خشم گرفت و به زندانش افکند.

محمدبن یزید

سلیمان چون موسی‌بن نصیر را به زندان کرد، پسرش عبدالله را نیز از افریقیه عزل نمود و به جای او محمدبن یزید از موالی قریش را به آن سامان فرستاد. محمدبن یزید تا پایان حیات سلیمان در آنجا بود.

اسماعیل‌بن ابی المهاجر

پس از مرگ سلیمان‌بن عبدالملک، عمربن عبدالعزیز، اسماعیل‌بن اسماعیل‌بن عبدالله‌بن ابی المهاجر را امارت افریقیه داد. او مردی نیک‌سیرت بود و همهٔ بربرها در زمان او اسلام آوردند.

یزیدبن ابی مسلم

چون یزیدبن عبدالملک به خلافت نشست، یزیدبن ابی مسلم از موالی حجاج‌بن یوسف را امارت افریقیه داد. او در سال ۱۰۱ به افریقیه رفت و با بربرها روشی ناپسند در پیش گرفت، و بر همهٔ کسانی که از اهل ذمه، اسلام می‌آوردند جزیه نهاد؛ زیرا حجاج در عراق

چنین کرده بود. هنوز یک ماه از امارتش نگذشته بود که بربرها او را کشتند و بار دیگر به محمدبن یزید از موالی انصار، که پیش از اسماعیل‌بن ابی المهاجر در آنجا فرمان می‌راند، گرایش یافتند، و نسبت به یزیدبن عبدالملک اظهار طاعت نمودند و از قتل یزیدبن ابی مسلم پوزش طلبیدند. یزیدبن عبدالملک نیز رضا داد و محمدبن یزید را بر عملش باقی گذارد.

بشربن صفوان الکلبی

آنگاه بشربن صفوان الکلبی امارت افریقیه یافت. به سال ۱۰۳ به آن سرزمین آمد و سراسر اندلس را آرامش بخشید و خود در سال ۱۰۹ به غزای صقلیه رفت و به هنگام بازگشت بمرد.

عبیدةبن عبدالرحمان

هشام‌بن عبدالملک، بِشربن صفوان را از افریقیه عزل نمود و به جای او عبیدةبن عبدالرحمان السلمی را امارت داد. او برادرزاده ابوالاعور بود. عبیده به سال ۱۱۰ به افریقیه رفت.

عبیداللەبن الحَبْحاب

هشام‌بن عبدالملک، عبیدةبن عبدالرحمان را عزل کرد و عبیداللەبن الحبحاب را که از موالی بنی‌سلول بود به افریقیه فرستاد. او والی مصر بود، هشام فرمان داد که به افریقیه برود. عبیده پسرش ابوالقاسم را به جای خود در مصر نهاد و به سال ۱۱۴ به افریقیه رفت و مسجد جامع تونس را بنا کرد و کارگاهی برای ساختن کشتی‌های جنگی ترتیب داد. پسر خود اسماعیل را به طنجه فرستاد و عمربن عبدالله[1] المرادی را همراه او نمود و عُقْبةبن الحجاج القیسی را امارت اندلس داد و حبیب‌بن ابی‌عبیدةبن عقبةبن نافع را به غزای مغرب گسیل داشت و او تا سوس‌الاقصی و سرزمین سیاهان پیش رفت و غنایم بسیار از زر و سیم و بردگان به چنگ آورد و همهٔ بلاد مغرب و بلاد بربر را زیر پی در نوردید و بازگردید.

۱. متن: محمد

عبیدالله‌بن الحبحاب بار دیگر حبیب‌بن ابی عبیده را از راه دریا به غزا فرستاد. حبیب این بار در سال ۱۲۲ به صقلیه لشکر کشید. این بار عبدالرحمان‌بن حبیب نیز با او بود. او به سرقوسه بزرگ‌ترین شهر صقلیه لشکر کشید و بر مردم شهر جزیه نهاد و در دیگر جایهای جزیره کشتار بسیار کرد.

عمر[1] بن عبدالله المرادی در طنجه به آزار بربرها پرداخت و می‌خواست، بدین پندار که اراضی بربر فییء است، بر آن خمس ببندد. این بود که همگان عزم خروج کردند و چون خبر یافتند که لشکرها با حبیب‌بن ابی عبیده به صقلیه رفته است، میسرة المدغوری[2] دعوت خوارج صفریه آشکار نمود و با یاران خود به طنجه راند و عمربن عبدالله را بکشت و شهر را در تصرف آورد. بربرها نیز پذیرا شدند و با او بیعت کردند و امیرالمؤمنین خطابش کردند و سخنان و عقاید او در میان همهٔ قبایل بربر شایع گردید.

عبیدالله‌بن الحبحاب، خالدبن حبیب الفهری را با جماعتی که از سپاهیان در شهر مانده بودند به جنگ میسرةالمدغوری فرستاد. آنگاه حبیب‌بن ابی عبیده همه سپاهیانش را از صقلیه فراخواند و از پی خالد روان نمود. در ناحیه طنجه، میسره و بربرها راه بر او بگرفتند و نبردی سخت بر پا شد. سپس دو سپاه از یکدیگر جدا شدند و میسره به طنجه بازگردید ولی بربرها را رفتار بد او خوش نیامد و کشتندش. آنگاه خالدبن حمید الزناتی را بر خود امیر ساختند و گرد او جمع شدند.

خالدبن حبیب الفهری با سپاهیان عرب و لشکری که هشام فرستاده بود به جنگ حمید الزناتی رفت. سپاه خالدبن حبیب منهزم گردید. خالد و جماعتی از اعراب کشته شدند. این جنگ را بدین سبب غزوةالاشراف نامیدند.

آنگاه سراسر افریقیه بر عبیدالله‌بن الحبحاب بشوریدند و خبر به اندلس رسید. در آنجا نیز عامل او عقبة‌بن الحجاج را عزل کردند و عبدالملک‌بن قَطَن را ــ چنان‌که گذشت ــ به جای او برگزیدند.

کلثوم‌بن عیاض

چون هشام‌بن عبدالملک را خبر دادند که سپاهیانش در مغرب منهزم شده‌اند، عبیدالله‌بن الحبحاب را نکوهش کرد و از افریقیه فراخواند و به سال ۱۲۳ کلثوم‌بن عیاض

---

۱. متن: محمد ۲. متن: المظفری

را به افریقیه فرستاد و بر مقدمه، بلْج[1] بن بشر القشیری را روان داشت. بلج با مردم قیروان رفتاری ناپسند در پیش گرفت. اینان به حبیب‌بن ابی عبیده که در تلمسان بود و با بربرها دل یکی داشت، شکایت بردند. او نیز نامه‌یی به کلثوم‌بن عیاض نوشت و او را از عواقب اعمال بلج برحذر داشت و تهدیدش کرد. کلثوم‌بن عیاض پوزش طلبید و او را عزل کرد و خود برفت و عبدالرحمان‌بن عقبه را به جای خود به قیروان نهاد و از راه سبیبه پیش رفت تا به تلمسان رسید، در آنجا با حبیب‌بن ابی عبیده رویه‌رو شد. میانشان نبرد درگرفت، سپس آشتی کردند و هر دو به مستقر خویش بازگردیدند. بربرها در وادی طنجه معروف به وادی سبو[2] راه بر آنان گرفتند، بلج که بر مقدمه بود شکست خورد و نزد کلثوم بازگردید. چون جنگ سخت شد، یاران کلثوم پایداری نتوانستند، پشت بدادند. کلثوم‌بن عیاض و حبیب‌بن ابی عبیده کشته شدند و بسیاری از سپاهیان به هلاکت رسیدند. شامیان به سبته درآمدند و در آنجا حصار گرفتند. بربرها آنان را به محاصره افکندند. محاصره‌شدگان نزد عبدالملک‌بن قطن، امیر اندلس کس فرستادند و اجازت خواستند که خود را به سرزمین اندلس برسانند. او نیز بدان شرط که پیش از یک سال در آن سرزمین درنگ نکنند، اجازت داد. ولی اینان عبدالملک‌بن قطن را کشتند و بلج اندلس را در تصرف آورد.

ماجراهای عبدالرحمان‌بن حبیب

عبدالرحمان‌بن حبیب‌بن ابی عبیدة‌بن عقبة‌بن نافع، چون پدرش حبیب‌بن ابی عبیده با کلثوم‌بن عیاض کشته شد و بلج به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد، او نیز راهی اندلس شد و آهنگ تسخیر آن نمود. چون ابوالخطار از سوی حنظلة‌بن صفوان به اندلس آمد، عبدالرحمان‌بن حبیب نومید شد و به سال ۱۲۶ به تونس بازگردید. در این احوال هشام‌بن عبدالملک بمرد و ولیدبن یزید به جایش نشست. عبدالرحمان‌بن حبیب مردم را به خود دعوت کرد و به قیروان رفت. حنظله از قتال با او باز ایستاد و چندین تن از وجوه لشکر را نزد او فرستاد. عبدالرحمان‌بن حبیب فرصت را غنیمت شمرد و ایشان را در بند نمود و تا سپاهیانشان را از جنگ بازدارد، به شتاب خویش در افزود تا به قیروان رسید. حنظله به افریقیه در حرکت آمد و به سال ۱۲۷ راهی مشرق شد و عبدالرحمان به

۱. متن: بلخ   ۲. متن: سو

استقلال در افریقیه به حکومت پرداخت. چون مروان‌بن محمد به خلافت رسید، امارت افریقیه را به عبدالرحمان داد ولی از هر سو خوارج بر او شوریدند. چنان‌که [ابوعطاف] عمران‌بن عطاف[1] الازدی در طیفاس[2] و عروة‌بن الولید الصدفی در تونس و ثابت الصنهاجی در باجه و عبدالجباربن الحارث الاباضی در طرابلس سر برداشتند.

عبدالرحمان‌بن حبیب در سال ۱۳۱ به جنگ خوارج رفت و بر آنان پیروز شد و با برادر عمران‌بن عطاف، الیاس‌بن عطاف نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بکشت. سپس به سوی عروة‌بن الولید به تونس لشکر کشید او را نیز به قتل آورد و به ماجرای خوارج پایان داد.

عبدالرحمان‌بن حبیب به جنگ جماعاتی از بربرکه از نواحی تلمسان بودند، لشکر برد و بر آنان پیروز گردید و بازگشت، سپس سپاهی بسیج کرد و از دریا به صقلیه برد و سپاهی به سردانیه فرستاد و از مسیحیان کشتار بسیار کرد تا جزیه به گردن گرفتند.

چون دولت اموری زایل گردید و دولت عباسی بر سر کار آمد، عبدالرحمان فرمانبرداری خویش را به سفاح اعلام داشت و پس از او دست ارادت به ابوجعفر المنصور داد. بسیاری از بنی‌امیه به افریقیه گریختند و از آن جمله بودند، عاص[3] و عبدالمؤمن پسران ولیدبن یزید، دخترعمشان نیز همراهشان بود. عبدالرحمان‌بن حبیب او را به عقد برادر خود الیاس در آورد.

بعضی، از این دو برادر نزد عبدالرحمان‌بن حبیب سعایت کردند که آهنگ خلافت دارند، عبدالرحمان نیز هر دو را بکشت. دخترعمشان اندوهگین شد، شوهر خود الیاس، برادر عبدالرحمان را علیه او برانگیخت و خواست که در کار او فساد کند. عبدالرحمان نزد ابوجعفر المنصور هدیه‌یی ناچیز فرستاده بود. الیاس برفت تا عذر آورد ولی سخن به درست ادا نکرد و منصور بر آشفت و نامه‌یی همه تهدید به او نوشت و نیز خلعتی [سیاه که شعار بنی‌عباس بود] برایش فرستاد. عبدالرحمان نیز عصیان آغاز کرد و خلعت منصور را بر منبر بدرید. برادرش الیاس که مترصد چنین فرصتی بود با سران سپاه همدست شد و علیه او برخاست و باردیگر به دعوت منصور بازگشت.

برادر دیگرش عبدالوارث نیز در برانداختن او با الیاس همدست شده بود. عبدالرحمان از این راز آگاه شد و الیاس را به تونس فرستاد. الیاس به وداع او آمد و

۱. متن: عمربن عطاب ۲. متن. طبیناش ۳. متن: قاضی

عبدالوارث نیز در کنارش بود، پس هر دو با برادر خود عبدالرحمان در آویختند و بکشتندش. این واقعه در سال ۱۳۷ اتفاق افتاد. مدت امارت عبدالرحمان ده سال بود.

حبیب‌بن عبدالرحمان‌بن حبیب

چون عبدالرحمان‌بن حبیب کشته شد، پسرش حبیب‌بن عبدالرحمان نجات یافت و به تونس رفت. دشمنان آهنگ دستگیری او را داشتند و درهای قصر را گرفته بودند تا نگریزد، ولی بر او ظفر نیافتند. عمش ابراهیم‌بن حبیب در تونس بود و حبیب‌بن عبدالرحمان نزد او رفت. الیاس از پی او روان شد و مدتی دراز میان دو طرف جنگ درگرفت، عاقبت صلح کردند بدین شرط که قفصه و قسطیله و نفزاوه[1] از آن حبیب و تونس و صطفوره[2] و تبرزو (؟) (شاید بنزرت) و جزیره از آن عمران [برادر الیاس] و باقی افریقیه از آن الیاس باشد. این پیمان در سال ۱۳۸ به پایان آمد و حبیب به متصرفات خود رفت و الیاس با برادرش عمران راهی تونس شدند ولی الیاس به عمران غدر کرد و او را با جماعتی از اشراف که با او بودند بکشت و به قیروان بازگشت. آنگاه مراتب فرمانبرداری خویش را به وسیلهٔ عبدالرحمان‌بن زیادبن انعم، قاضی افریقیه، به ابوجعفر المنصور اعلام داشت.

آنگاه حبیب‌بن عبدالرحمان‌بن حبیب به تونس رفت و آنجا را بگرفت. عمش الیاس به جنگ او آمد ولی حبیب از آن سو به به قیروان درآمد و زندان‌ها را بشکست و زندانیان را آزاد نمود. الیاس به طلب او بازگردید ولی بسیاری از یاران او به حبیب گرویدند. چون روبه‌روی یکدیگر ایستادند، حبیب او را به مبارزت طلبید و بکشتش و بار دیگر به قیروان داخل شد و در سال ۱۳۸ آنجا را از آن خود نمود. عم دیگرش عبدالوارث خود را به میان وَرْفَجّومه[3] از قبایل بربر انداخت. سرور این قبیله در این ایام عاصم‌بن جمیل کاهنی بود که دعوی پیامبری داشت، وی عبدالوارث را پناه داد. حبیب به جنگ او لشکر کشید و شکست خورد و به قابس گریخت. کار عاصم‌بن جمیل بالا گرفت. اعرابی که در قیروان بودند به عاصم نامه نوشتند و او را به امارت خود فراخواندند و سوگندش دادند که از آنان حمایت کند و به نام ابوجعفر المنصور خطبه بخواند ولی او این خواست‌ها را اجابت نکرد و با مردم قیروان به جنگ پرداخت و در این جنگ شکستشان داد و شهر را

---

۱. متن: نغراوه ۲. متن: صطغوره ۳. متن: وربجومه

تاراج نمود و مساجد را فروکوبید و اهانت‌ها کرد. آنگاه بر سر حبیب‌بن عبدالرحمان که در قابس بود، لشکر کشید و پس از جنگی او را در هم شکست و جماعتی از یارانش را بکشت.

پس از حبیب، عبدالملک [بن‌ابی جعده] امور و رفجومه و قیروان را به دست گرفت و در سال ۱۴۰ عاصم‌بن جمیل را بکشت.

مدت امارت الیاس بر افریقیه یک سال‌ونیم، و امارت حبیب سه سال بود.

عبدالملک‌بن ابی جعدهٔ و رفجومی

چون عبدالملک‌بن ابی‌جعده[1]، حبیب‌بن عبدالرحمان را بکشت با قبایل ورفجومه به قیروان بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. ورفجومه بر افریقیه مسلط شدند و در قیروان دست به ستم گشودند و عاصم‌بن جمیل خود از آنان بدتر بود. مردم قیروان تاجان خویش برهانند به اطراف پراکنده شدند و این خبر در همه جا شایع شد. در نواحی طرابلس عبدالاعلی‌بن السمح المعافری[2] که از خوارج اباضی بود، از اعمال عاصم‌بن جمیل و ورفجومه بر آشفت و طرابلس را بگرفت.

عبدالاعلی‌بن السمح المعافری

چون ابوالخطاب عبدالاعلی‌بن السّمْح، شهر طرابلس را تصرف کرد، عبدالملک‌بن ابی‌جَعده در سال ۱۴۱ سپاهی به جنگ او فرستاد. ابوالخطاب با این سپاه روبه‌رو شد و آن را شکست داد. بسیاری را بکشت و تا قیروان از پی آنان براند و شهر را نیز تسخیر نمود و قبایل و رفجومه را از آنجا براند. سپس عبدالرحمان‌بن رستم را به امارت شهر نهاد و خود به طرابلس رفت تا با لشکری که از سوی ابی‌جعفر المنصور می‌آمد به مقابله پردازد.

محمدبن الاشعث الخُزاعی

ابوجعفر المنصور چون از اوضاع آشفته و پرفتنهٔ افریقیه و تسلط قبایل ورفجومه بر قیروان مطلع گردید و مردانی از آن سرزمین نزد او آمدند و از ستمی که از ورفجومه بر

---

۱. متن: وربجومه ۲. متن: المغافری

آنان رفته شکایت کردند و دادخواهی نمودند، محمدبن الاشعث الخزاعی را بر مصر و افریقیه امارت داد. او ابوالاحوص عمروبن الاحوص العجلی را بر مقدمه به افریقیه فرستاد. ابوالخطاب عبدالاعلی در سرت با او روبه‌رو شد. سپاه عبدالاعلی سپاهی بزرگ بود، ابوالاحوص شکست خورد، پس محمدبن الاشعث الخزاعی خود با سپاهی گران راهی نبرد گردید و اغلب‌بن سالم‌بن عقال‌بن خفاجة‌بن سوادة التمیمی نیز با او بود. این بار نیز در سرت میان دو سپاه نبرد درگرفت. ابوالخطاب منهزم شد و اکثر سپاهیانش به قتل رسیدند. این واقعه در سال ۱۴۴ بود.

خبر شکست ابوالخطاب عبدالاعلی به عبدالرحمان‌بن رستم که در قیروان بود رسید. او به تاهرت گریخت و در آنجا شهری ساخت و در آن فرود آمد.

ابن‌الاشعث طرابلس را نیز بگشود و مخارق‌بن غِفار الطایی را بر آن امارت داد. آنگاه به اصلاح امور افریقیه پرداخت و سراسر آن را در ضبط آورد. اغلب بن سالم را بر طبنه و زاب گماشت ولی مضریان به خلاف او برخاستند و به سال ۱۴۸ از آنجا براندندش. پس از چندی ابن‌الاشعث به مشرق راند و عیسی‌بن موسی الخراسانی راکه از یاران ابومسلم خراسانی بود، بر مضریان افریقیه امارت داد.

اغلب‌بن سالم

ابوجعفر المنصور، اغلب‌بن سالم‌بن عقال‌بن خفاجة التمیمی را پس از محمدبن الاشعث الخزاعی به افریقیه فرستاد؛ با آمدن او اوضاع آرامش یافت.

در سال ۱۵۰ حسن‌بن حرب الکندی در قابس سر به عصیان برداشت و سپاهیان را به سوی خود کشید و به خلاف اغلب‌بن سالم برانگیخت. آنگاه به قیروان آمد و آنجا را در تصرف آورد. اغلب‌بن سالم به قابس رفت و در سال ۱۵۰ به مقابلهٔ حسن‌بن حرب بیرون آمد و او را شکست داد و به سوی قیروان راند. حسن‌بن حرب بار دیگر حمله آغازید و در این حمله تیری بر اغلب‌بن سالم رسید و به قتلش آورد. یاران اغلب، مخارق[1] بن غفار الطایی را که در طرابلس بود بر خود امیر ساختند، پس بر سپاه حسن‌بن حرب زدند. حسن‌بن حرب به تونس گریخت و از آنجا به کتامه پیوست و سواران مخارق همچنان در پی او بودند، تا پس از دو ماه به تونس بازگردید و به دست افراد سپاه کشته شد. بعضی

---

۱. متن: مغافر

گویند یاران اغلب‌بن سالم در همانجا که اغلب کشته شده بود به قتلش آوردند. از آن پس مخارق‌بن غفار زمام امور افریقیه را ــ تا آنگاه که خواهیم گفت ــ در دست گرفت.

عمربن هزارمرد

چون خبر قتل اغلب‌بن سالم به ابوجعفر المنصور رسید، عمربن حفص معروف به هزار مرد ــ از فرزندان قبیصة‌بن ابی صفره برادر مهلب ــ را در سال ۱۵۱ به افریقیه فرستاد. او سه سال به انتظام امور آن ناحیه پرداخت، سپس برای ساختن باروی طبنه راهی آن شهر شد و ابوحازم حبیب‌بن حبیب المهلبی را به جای خود در قیروان نهاد. چون برفت، بربرها در افریقیه شورش کردند و عازم قیروان شدند و با ابوحازم حبیب‌بن حبیب جنگ در پیوستند و او را کشتند. بربرهای اباضی در طرابلس گرد آمدند و ابوحاتم یعقوب‌بن حبیب الاباضی از موالی کنده را بر خود امیر ساختند. فرمانروای طرابلس از سوی عمربن حفص، جنیدبن بشار الاسدی بود. عمربن حفص به یاری او لشکر فرستاد و با ابوحاتم یعقوب‌بن حبیب به نبرد برخاست. ابوحاتم سپاهش را منهزم گردانید و در قابس به محاصره انداخت و افریقیه را از هر سو شورش در برگرفت.

ابوحاتم سپاه به طبنه کشید و عمربن حفص را به محاصره افکند. در میان این محاصره‌کنندگان، ابوقرة‌الیعقوبی با چهل هزار تن از صفریه و عبدالرحمان‌بن رستم با پانزده هزارتن از اباضیه و جماعتی دیگر از خوارج، از صنهاجه و زناته و هواره بودند. عمربن حفص با بذل مال میانشان افتراق افکند. از جمله مالی به اصحاب ابوقره داد و آنان بازگردیدند و ابوقره خود نیز به ناچار از پی ایشان روان گردید. آنگاه لشکری به جنگ عبدالرحمان ابن رستم که در تهودا بود فرستاد و او به تاهرت گریخت و این امر سبب ضعف اباضیه در محاصرهٔ طبنه گردید و از آنجا باز پس نشستند. ابوحاتم یعقوب‌بن حبیب به قیروان رفت و مدت هشت ماه آنجا را در محاصره گرفت. عمربن حفص بیامد؛ چون ابوحاتم و یارانش از آمدن عمربن حفص آگاه شدند، به مقابلهٔ با او رفتند. عمربن حفص به اربس راند و از آنجا راهی تونس گردید؛ سپس به قیروان آمد و در آنجا حصار گرفت. ابوحاتم با سپاه اباضیه از پی ایشان بیامد و شهر را محاصره کرد و چندان محاصره را سخت کرد که عمربن حفص به تنگنا افتاد و به ناچار دل بر هلاک نهاد و به جنگ بیرون رفت، و در اواخر سال ۱۵۴ به قتل رسید.

پس از قتل عمربن حفص، برادر مادری‌اش حمیدبن صخر به جایش نشست. با ابوحاتم بدان شرط صلح کرد که خود همچنان به طاعت عباسیان باقی باشد. بیش‌تر سپاهیان او به طبنه رفتند و ابوحاتم دروازه‌های قیروان را آتش زد و بارویش را سوراخ نمود.

یزیدبن حاتم[1] بن قبیصة‌بن المهلب

چون خبر شورش افریقیه علیه عمربن حفص و محاصرهٔ او در طبنه به ابوجعفر المنصور رسید، یزیدبن حاتم‌بن قبیصة‌بن المهلب‌بن ابی صفره را با شصت هزار جنگجو به یاری‌اش فرستاد. چون عمربن حفص از آمدن یزیدبن حاتم خبر یافت ننگش آمد که دیگری او را از محاصره رهانیده باشد، این بود که دل بر هلاک نهاد و به نبرد بیرون آمد تا کشته شد.

یزیدبن حاتم به افریقیه آمد، در حالی که ابوحازم حبیب‌بن حبیب بر آن استیلا یافته بود و چون بشنید، برای رویارویی، با او عازم طرابلس شد و عمربن عثمان الفهری را به جای خود در قیروان نهاد. چون او برفت عمربن عثمان عصیان آغاز کرد و اصحابش را بکشت. مخارق‌بن غفار نیز خروج کرد.

ابوحاتم به قیروان بازگشت و آن دو از شهر بگریختند و به جیجل از سواحل کتامه پیوستند. ابوحاتم آنان را به حال خود گذاشت و عبدالعزیزبن السبع المعافری را به جای خود در قیروان نهاد و برای رویارویی با یزیدبن حاتم به طرابلس راند. ابوحاتم به کوه‌های نفوسه رسید، سپاهیان یزید از پی او تاختند ولی شکست خورده بازگشتند. پس از این شکست یزید خود عازم نبرد شد و پس از نبردی صعب بربرها درهم‌شکسته و منهزم شدند و ابوحاتم با سی‌هزار تن از یارانش کشته شد و یزیدبن حاتم به انتقام خون عمربن حفص همچنان تیغ در آنان نهاده بود.

آنگاه به سوی قیروان در حرکت آمد و در نیمهٔ سال ۱۵۵ به شهر درآمد. عبدالرحمان‌بن حبیب‌بن عبدالرحمان الفهری که با ابوحاتم یعقوب‌بن حبیب اباضی بود، به کتامه پیوست. یزیدبن حاتم سپاه از پی‌اش فرستاد. این سپاه عبدالرحمان‌بن حبیب را به محاصره افکند، سپس بر او ظفر یافت و عبدالرحمان بگریخت ولی همهٔ کسانی که با

---

۱. متن: ابی حاتم

او بودند، طعمهٔ تیغ هلاک شدند.

یزیدبن حاتم، مخارق‌بن غفار را به زاب فرستاد. او در طبنه فرود آمد و در نبردهایی که میان وی و بربرها درگرفت، خلق کثیری از بربرها و ورفجومه و غیر ایشان کشته شدند و این کشتارها ادامه داشت تا آنگاه که یزیدبن حاتم هلاک شد. مرگ او در سال ۱۷۰ در خلافت هارون‌الرشید بود. پس از او پسرش داود زمام کارها را به‌دست گرفت. بربرها علیه او نیز خروج کردند؛ داود نیز از آنان کشتار بسیار کرد و به قیروان بازگردید. ما به ذکر وقایع او خواهیم پرداخت.

روح‌بن حاتم

چون خبر مرگ یزیدبن حاتم به هارون‌الرشید رسید، برادر او روح‌بن حاتم را که در فلسطین بود فراخواند و به مرگ برادر تعزیتش گفت و امارت افریقیه را نیز به او داد. روح‌بن حاتم در اواسط سال ۱۷۱ به آن سامان آمد و داودبن یزیدبن حاتم پسر برادرش نزد رشید رفت. یزیدبن حاتم خوارج را فروکوفته بود و بنیانی استوار نهاده بود، چنان‌که در ایام امارت روح‌بن حاتم اوضاع کاملاً آرام بود. روح‌بن حاتم با عبدالوهاب عبدالرحمان‌بن رستم که از وهبیه بود از در صلح درآمد.

روح‌بن حاتم در ماه رمضان سال ۱۷۴ بمرد. رشید در نهان منشور امارت را برای نصربن حبیب فرستاده بود و او از خویشاوندان این خاندان بود. او نیز زمام کارها را پس از روح‌بن حاتم به دست گرفت تا آنگاه که فضل‌بن روح به افریقیه آمد.

فضل‌بن روح

چون روح‌بن حاتم بمرد، حبیب‌بن نصر زمام کارها را به‌دست گرفت و فضل‌بن روح پسر روح‌بن حاتم به دیدار رشید آمد. رشید او را به جای پدرش امارت افریقیه داد. فضل در محرم سال ۱۷۷ به قیروان وارد شد. نخست مغیره پسر برادرش بشربن روح را که جوانی ستیزه‌جو بود به تونس فرستاد. او سپاهیان را خوار داشت و چون سیرت بد خویش آشکار نمود و مردم را به سبب دوستی با حبیب‌بن نصر به بازخواست کشید، مردم از گردش بپراکندند. مردم تونس از فضل خواستند که مغیره را عزل کند، ولی او بدین سخن وقعی ننهاد. مردم تونس سر به عصیان برداشتند و عبدالله‌بن الجارود را بر خود امیر

ساختند. این عبدالله به ابن‌عبدربة الانباری معروف بود. همه به او دست بیعت دادند و مغیره را اخراج نمودند. آنگاه به فضل نامه نوشتند تا هرکس راکه خود می‌خواهد بر آنان امارت دهد، او نیز امارت تونس را به پسرعمش عبداللهبن یزیدبن حاتم داد.

چون عبداللهبن یزید به تونس نزدیک شد، عبداللهبن الجارود جماعتی را به پیشبازش فرستاد تا بپرسند به چه منظور می‌آید. اینان بر او دست تجاوز گشودند و او را به قتل رسانیدند؛ تا بدین سبب به ابن‌الجارود خدمتی کرده باشند. ابن‌الجارود نیز به ناچار خلاف آشکار نمود.

کار برانگیختن شورش را محمدبن الفارسی، از سرداران خراسانی بر عهده گرفت؛ و به همهٔ سرداران و کارگزاران نواحی نامه نوشت و آنان را به عصیان علیه فضل‌بن روح دعوت کرد. چون جماعت ابن‌الجارود افزون گردید، فضل به مقاتلهٔ او بیرون شد ولی از او شکست خورد و بگریخت و ابن‌الجارود از پی‌اش روان گردید و او را در قیروان فروگرفت. آنگاه بر او و اهل و عیالش کسانی را برگماشت تا او را به قابس رسانند، ولی در راه فرمان داد بازش گردانند و چون بیامد او را بکشت. این واقعه در اواسط سال ۱۷۸ بود.

پس از قتل فضل‌بن روح، ابن‌الجارود به تونس رفت. جماعتی از سپاهیان از قتل فضل به هم برآمدند. سردستهٔ این قوم مالک‌بن المنذر بود. اینان به قیروان درآمدند و آن را در تصرف آوردند. ابن‌الجارود از تونس بر سرشان لشکر برد و همه را به قتل آورد. مالک‌بن المنذر و جماعتی از اعیانشان را نیز بکشت. بقایای این جماعت خود را به اندلس افکندند وصَلْت‌بن سعید را به فرماندهی خویش برگزیدند و باز به قیروان بازگشتند و افریقیه را سخت به پریشانی دچار نمودند.

هرثمة[1]بن اَعْیَن

چون خبر کشته‌شدن فضل‌بن روح و حوادث افریقیه به هارون‌الرشید رسید، هرثمةبن اعین را به جای او معین کرد و یحیی‌بن موسی را بدان سبب که در نظر خراسانیان مقامی ارجمند داشت، نزد ابن‌الجارود فرستاد، و سفارش کرد که با ابن‌الجارود به ملاطفت رفتار کنند. بعضی گویند یقطین‌بن موسی بود که ابن‌الجارود را به فرمانبرداری واداشت.

---

۱. متن: خزیمه

او نیز بدان شرط که از علاءبن سعید آسوده خاطر شود، اجابت این دعوت کرد.

یقطین‌بن موسی دریافت که ابن‌الجارود قصد نیرنگ دارد، این بود که با دوست او محمدبن الفارسی باب گفتگو گشود و به دلجویی‌اش پرداخت و او را از ابن‌الجارود جدا نمود. ابن‌الجارود در محرم سال ۱۷۹ از قیروان بیرون آمد تا از علاءبن سعید المهلبی بگریزد. در این ایام هفت ماه از امارتش می‌گذشت. در راه با محمدبن الفارسی روبه‌رو گردید و هر دو گروه آهنگ جنگ با یکدیگر نمودند. ابن المجاهدبن الفارسی را برای برخی گفتگوها به خلوت دعوت کرد و با یکی از مردانش توطئه کرده بود که چون محمدبن الفارسی در خلوت به گفتگو نشیند به ناگاه او را بکشد. او نیز بی‌خبر به قتلش آورد. یاران محمدبن الفارسی همه پراکنده شدند.

علاءبن سعید و یقطین‌بن موسی هر یک می‌کوشید که زودتر از دیگری خود را به قیروان برساند. در این مسابقه علاءبن سعید پیروز گردید؛ بیامد و قیروان را بگرفت و جمعی از یاران ابن‌الجارود را بکشت. ابن‌الجارود نیز به هرثمةبن اعین تسلیم شد. هرثمه او را نزد هارون‌الرشید فرستاد و به هارون نوشت که علاءبن سعید، ابن‌الجارود را از قیروان بیرون رانده است. هارون‌الرشید فرمان داد علاءبن سعید را نزد او فرستد. هرثمةبن اعین، ابن‌الجارود را به همراه یقطین‌بن موسی نزد هارون بفرستاد. هارون ابن‌الجارود را در بند کرد و علاءبن سعید را نیک بنواخت. او همواره مورد الطاف خلیفه بود تا آنگاه که در مصر بمرد.

هرثمه به قیروان رفت. در سال ۱۷۹[۱] وارد قیروان شد، مردم را امان داد و آرامش بخشید. آنگاه قصر کبیر را در منستیر یک سال پس از ورودش بنا نمود. بر طرابلس از آن سو که دریا بود بارویی برآورد.

ابراهیم‌بن الاغلب عامل زاب و طُنْبَه برای او هدایایی فرستاد. هرثمه او را بنواخت و همچنان بر امارت زاب و طبنه‌اش باقی گذاشت. او نیز به کار پرداخت و آثاری نیکو بر جای نهاد.

عیاض‌بن وهب الهواری و کلیب‌بن جمع[۲] الکلبی علیه هرثمه برخاستند و جماعاتی گردآوردند. هرثمه یحیی‌بن موسی را که از سرداران خراسان بود به سرکوبی‌شان فرستاد. یحیی آن جماعات را پراکنده ساخت و بسیاری از یاران آن دو را به قتل رسانید.

---

۱. متن: ۱۷۷

۲. متن: جمیع

و به قیروان بازگردید.

چون هرثمةبن اعین افریقیه را سرزمینی پرآشوب دید و دید که هرچندگاه کسی از جایی سر به عصیان برمی‌دارد، از رشید خواست که او را از حکومت بر افریقیه معاف دارد. رشید نیز معافش داشت. هرثمه پس از دو سال ونیم که از امارتش گذشته بود، بازگردید.

محمدبن مقاتل العَکّی

چون هرثمه از افریقیه بازگردید، رشید یکی از برکشیدگان خویش، محمدبن مقاتل العکی [1] را به آن سرزمین فرستاد. او در رمضان سال ۱۸۱ به افریقیه داخل شد. مردی بدسیرت بود، سپاهیان به خلافش برخاستند و مخلدبن مُرّةالازدی را بر خود امیر ساختند. محمدبن مقاتل جمعی را به جنگ مخلد فرستاد، مخلد شکست خورده وکشته شد.

آنگاه تمام‌بن تمیم التمیمی در سال ۱۸۳ خروج کرد. مردم بر اوگرد آمدند و او به قیروان رفت. محمدبن مقاتل به جنگ او بیرون آمد، ولی از تمّام شکست خورده به قیروان بازگردید. تمام از پی او روان شد و به قیروان درآمد و محمدبن مقاتل را امان داد بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. محمدبن مقاتل به ناچار به طرابلس رفت. خبر به ابراهیم‌بن الاغلب رسید. او در زاب بود، از کار محمد به خشم آمد و با یاران خود عزم قیروان کرد. تمام‌بن تمیم از مقابل او بگریخت و به تونس شد. ابراهیم‌بن الاغلب قیروان را بگرفت و محمدبن مقاتل را از طرابلس فراخواند و بر سریر امارت قیروان نشاند. این واقعه در سال ۱۸۳ اتفاق افتاد.

تمام‌بن تمیم با سپاهی به نبردشان آمد. ابراهیم‌بن الاغلب با یاران خود به جنگ او رفت و منهزمش ساخت و از پی او تا تونس براند. تمام به ناچار امان خواست، ابراهیم امانش داد و او را به قیروان آورد و به بغداد فرستاد. هارون‌الرشید او را بند برنهاد.

ابراهیم‌بن الاغلب

چون کار بر محمدبن مقاتل قرارگرفت مردم آن بلاد امارت او را ناخوش می‌داشتند و از ابراهیم‌بن الاغلب خواستند که از هارون‌الرشید بخواهد تا به جای محمدبن مقاتل او را

---

۱. متن: الکعبی

امارت آن بلاد دهد. ابراهیم‌بن الاغلب نیز در این باب به رشید نامه نوشت که آن صد هزار دینار خراج مصر را به افریقیه واگذارد و علاوه بر آن چهل هزار دینار نیز از افریقیه روانه خواهد ساخت. چون رشید از توانگری او آگاه شد با یارانش به مشورت پرداخت. هرثمةبن اعین اشارت کرد که منشور امارت افریقیه به نام او کند. در اواسط سال ۱۸۴ فرمان برسید و ابراهیم‌بن الاغلب به ضبط امور پرداخت.

محمدبن مقاتل به سوی مشرق روان شد و با امارت ابراهیم‌بن الاغلب کار بلاد سامان یافت. او شهر عباسیه را نزدیک قیروان بنا کرد و همهٔ متعلقات خود را بدانجا برد.

در سال ۱۸۶ حمدیس از رجال عرب در تونس به خلاف او برخاست و شعار سیاه بنی‌عباس را از خود دور ساخت. ابراهیم‌بن الاغلب، عمران‌بن مجالد را با سپاهی به نبرد او فرستاد. در این نبرد حمدیس شکست خورد و نزدیک به ده هزار تن از یارانش کشته شدند.

پس از واقعهٔ حمدیس، ابن الاغلب به تمهید اوضاع مغرب اقصی پرداخت. در این ایام دعوت علویان به وسیلهٔ ادریس‌بن عبدالله آشکار شده بود؛ ولی ادریس خود وفات کرده بود و بربرها پسر خردسالش را به امامت پذیرا شده بودند و راشد غلام پدرش او را در تکفل خود می‌داشت. این پسر را نیز، نام ادریس بود. چون تن و توشی یافت و به یاری و درایت راشد کارش بالا گرفت، ابراهیم‌بن الاغلب با بربرها باب توطئه بگشود و برای آنان آنقدر اموال فرستاد که راشد را به قتل رسانیدند و سرش را برایش فرستادند. پس از راشد، ادریس‌بن ادریس زمام امور خود را به دست بهلول‌بن عبدالواحد[1] المظفر از رؤسای بربر داد. بهلول نیز در تقویب بنیان دولت ادریس سعی بلیغ می‌داشت. ابراهیم‌بن الاغلب نیز در نهان با او باب مراودت گشود و نامه‌های ملاطفت‌آمیز و هدایای کرامند فرستاد، تا آنجا که از دعوت ادریسیان روی گردانید و به عباسیان گروید. ادریس به او نامه نوشت و فرایادش آورد که او را با رسول خدا (ص) قرابت است و بدین نامه او را از خلاف بازآورد.

در سال ۱۸۹ مردم طرابلس بر ابراهیم‌بن الاغلب بشوریدند و عامل او سفیان‌بن المهاجر را از خانه‌اش به مسجد کشیدند و بسیاری از اصحابش را به قتل آوردند. سپس او را امان دادند بدان شرط که از طرابلس خارج شود. سفیان پس از یک ماه که از

---

۱. متن: عبدالرحمان

حکومتش بر طرابلس رفته بود، از شهر برفت. مردم ابراهیم‌بن سفیان التمیمی را بر خود امیر ساختند. ابراهیم‌بن الاغلب جهت گوشمال آنان سپاه به طرابلس فرستاد. یاران ابراهیم‌بن سفیان پراکنده شدند و سپاهیان او در شهر استقرار یافتند.

آنگاه ابراهیم‌بن سفیان را که این فتنه‌ها برانگیخته بود، در آخر ماه ذوالحجهٔ همان سال بیاوردند. ابن الاغلب بر آنان ببخشود و ایشان به بلاد خود بازگشتند.

در سال ۱۹۵ عمران‌بن مجالد الربعی بر ابن الاغلب عصیان کرد. عمران‌بن مجالد در تونس بود، قریش‌بن التونسی نیز با او همدست گردید و شمار یارانشان افزون گشت. عمران به قیروان راند و آنجا را در تصرف آورد. قریش نیز از تونس بیامد. ابراهیم‌بن الاغلب فرمان داد تا گرداگرد عباسیه را خندق کندند. دشمن به محاصره‌اش افکند و محاصره یک سال تمام مدت گرفت. میان ابراهیم‌بن الاغلب و آنان مدتی نبرد بود. سرانجام ابراهیم پیروز گردید. عمران‌بن مجالد، نزد اسدبن الفرات قاضی کس فرستاده و او را به خروج فراخوانده بود ولی اسد سر برتافته بود.

هارون‌الرشید مالی گزاف برای ابراهیم‌بن الاغلب گسیل داشت. او نیز مردم را دعوت کرد که بیایند تا ایشان را عطا دهد. یاران عمران‌بن مجالد نیز بیامدند و این امر سبب شکست در کار او گردید. به ناچار خود را به زاب رسانید و در آنجا ببود تا ابن‌الاغلب بمرد.

ابراهیم‌بن الاغلب پسر خود عبدالله‌بن ابراهیم را در سال ۱۹۶ به طرابلس فرستاد. لشکریان در آنجا شورش کردند و او را در خانه‌اش به محاصره افکندند. سپس امانش دادند بدان شرط که از شهرشان بیرون رود، او نیز بیرون رفت. در خارج شهر جماعتی بر او گرد آمدند، او نیز باب عطا بگشود و بربرها از هر سو نزدش اجتماع کردند. پس عبدالله به طرابلس لشکر برد و سپاهی را که در آنجا بود بشکست و به شهر داخل گردید. پس از چندی پدر عزلش کرد و سفیان‌بن المضاء را به جای او فرستاد. قبیلهٔ هواره که در طرابلس بود آشوب کرد و بر سپاه سفیان‌بن المضاء حمله آورد، اینان بگریختند و نزد ابراهیم‌بن الاغلب رفتند. او پسر خود عبدالله را با سیزده هزار سپاهی بار دیگر به طرابلس فرستاد. اینان هواره را سخت فروکوبیدند و کشتار بسیار کردند و باروی شهر را از نو بساختند. خبر به عبدالوهاب‌بن عبدالرحمان‌بن رستم رسید. او بربرها را گرد آورد و

به طرابلس راند. عبدالله[1] بن ابراهیم دروازهٔ زناته را بست و تنها از دروازهٔ هواره می‌جنگید. در این احوال خبر مرگ پدرش را آوردند؛ او چنین مصالحه کرد که شهر و دریا از آن او باشد و اعمال طرابلس از آن عبدالوهاب و به قیروان رفت.

وفات ابراهیم‌بن الاغلب در ماه شوال سال ۱۹۶ بود.

ابوالعباس عبداللهبن ابراهیم‌بن الاغلب

چون ابراهیم‌بن الاغلب را مرگ فرارسید، ولایت عهد پسرش عبدالله بود. در آن هنگام عبدالله از مستقر پدر دور و در طرابلس در محاصرهٔ بربرها بود؛ پسر دیگرش زیادة الله توصیه کرد که او را به جانشینی خود برگزینند، و ابراهیم چنان کرد و در قیروان برای زیادةالله بیعت گرفت و ماجرا به عبدالله نوشت.

ابوالعباس عبداللهبن ابراهیم در ماه صفر سال ۱۹۷ به قیروان آمد. زیادةالله حکومت را تسلیم او نمود، ولی زیادةالله با آنکه حکومت به برادر واگذاشته بود، رعایت حق برادر نمی‌نمود و همواره به عیبجویی و بدگویی از او می‌پرداخت.

پدرش ابراهیم بنیان ملک را آن‌چنان استوار نهاده بود که در ایام حکومت او هیچ فتنه‌یی پدید نیامد. گویند هلاکتش به دعای حفص‌بن عمر الجزری[2] یکی از اولیاء و صالحین بود، از مردم قموده[3]، و مهریک (؟). حفص و جماعتی از صلحاء نزد او آمدند و از ستمی که بر مردم می‌رفت شکایت کردند و عبدالله به سخنشان گوش نداد. حفص چون از نزد او بیرون آمد نفرینش کرد. در همان نزدیکی قرحه‌یی در گوشش پدید آمد و در ماه ذوالحجهٔ سال ۲۰۱ پس از پنج سال که از حکومتش رفته بود، به حیاتش پایان داد.

زیادةاللهبن ابراهیم‌بن الاغلب

چون ابوالعباس بمرد، برادرش زیادةالله زمام امور را به دست گرفت. از سوی مأمون او را منشور حکومت آمد، نوشته بود که باید در منابر خود عبداللهبن طاهر را دعا کند. زیادةالله از این سخن سخت برآشفت و دیناری چند که سکهٔ ادریسیان بر آن نقش بود، برایش بفرستاد، و این کنایه از دگرگون ساختن دعوت عباسی بود. خویشاوندانش، چون

---

۱. متن: عبدالرحمن ۲. متن: حفص‌بن حمید ۳. متن: حموده

برادرش اغلب و فرزندان برادرش ابوالعباس عبدالله، یعنی ابوفخر محمد[۱] و ابوالاغلب ابراهیم و عمر از او اجازت خواستند که به حج روند، او نیز اجازت داد. آنان برفتند و حج بگزاردند و چون بیامدند در مصر اقامت گزیدند تا آنگاه که میان زیادة الله و سپاهش جنگ‌هایی درگرفت؛ آنان را فراخواند و برادر خود اغلب را به وزارت برگزید و از هر سو فتنه برخاست و هر رئیسی در ناحیه‌یی علم خود سری برافراشت و آن ناحیه را بگرفت. آنگاه همه روی به قیروان نهادند و زیادةالله را محاصره نمودند.

سرکردهٔ مخالفان، زیادبن سهل معروف به ابن الصقلبیه[۲] بود. او در سال ۲۰۷ سپاهی گرد آورد و شهر باجه را محاصره نمود. سپاهی از سوی زیادة الله به جنگش رفت. او را منهزم نمود و یارانش را بکشت.

آنگاه منصور الطنبذی[۳] در طنبذ عصیان کرد و به تونس راند و آنجا را بگرفت. عامل تونس اسماعیل‌بن سالم‌بن سفیان[۴] بود و سفیان برادر اغلب بود. منصور الطنبذی او را به قتل آورد تا همهٔ لشکر در فرمان او باشد.

زیادةالله، سپاهی به سرداری وزیر خود غلبون که پسر عم او بود، از قیروان روان نمود. نام غلبون، اغلب‌بن عبدالله‌بن الاغلب بود. زیادة الله آنان را گفت که اگر از مصاف بگریزند، همه را خواهد کشت. قضا را منصور پیروز شد و اینان از بیم جان در افریقیه پراکنده شدند و بر باجه و جزیره و صطفوره و اربس و دیگر جای‌ها مستولی گردیدند. اوضاع افریقیه پریشان شد، سپس همه به منصور الطنبذی گرویدند. منصور آنان را به قیروان آورد؛ قیروان را گرفتند و زیادة الله را در عباسیه ـ چهل روز ـ محاصره کردند و باروی قیروان را که زیادة الله ویران کرده بود، عمارت کردند. زیادة الله به جنگ بیرون آمد و پس از جنگی منصور را منهزم نمود و باروی قیروان را بار دیگر ویران ساخت و منصور به تونس رفت.

سران سپاه هر یک بر ناحیه‌یی مستولی شدند. چنانکه عامربن نافع الازرق به سبیبه رفت. زیادة الله در سال ۲۰۹ به سرداری محمدبن عبدالله‌بن الاغلب سپاهی به جنگ او فرستاد. عامر آن سپاه را درهم شکست و بازگشت. منصور الطنبذی به تونس بازگشت و در طاعت زیادة الله از افریقیه جز قابس[۵] و ساحل دریا و طرابلس و نفزاوه هیچ نماند.

---

۱. متن: ابومحمد بهر   ۲. متن: الصقلیه   ۳. متن: الترمذی
۴. متن: اسماعیل‌بن سفیان   ۵. متن: تونس

سپاهیان به زیادة الله پیام دادند که او را امان می‌دهند بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. در این احوال خبر رسید که عامربن نافع عزم نفزاوه دارد و این امر به دعوت بربرهای نفزاوه بوده است. زیادة الله دویست مرد جنگجو [به سرداری سفیان‌بن سواده] به مقابلهٔ او فرستاد، این گروه برفت و عامر را در قسطیلیه[۱] منهزم ساخت و بازگردید. سپس عامر از قسطیلیه بگریخت و سفیان بر آنجا مستولی گردید و این وقایع در سال ۲۰۹ اتفاق افتاد. زیادة الله قسطیلیه[۲] و زاب و طرابلس را بار دیگر در تصرف آورد و کارش استقرار یافت.

آن‌گاه میان منصور الطنبذی و عامربن نافع فتنه افتاد، زیرا منصور بر او حسد می‌برد و کینه‌اش را به دل گرفته بود. عامر سپاه را به سوی خود کشانید و منصور را در قصرش در طنبده محاصره کرد، تا او را به امان خواستن واداشت. عامر امانش داد به شرطی که به شرق رود، منصور اجابت کرد ولی از طنبده بگریخت و سپس بازگردید. عامر بار دیگر او را محاصره نمود. این بار بر دست عبدالسلام‌بن المفرج که از سران سپاه بود، امان طلبید. عبدالسلام از عامر برایش امان گرفت، باز هم بدان شرط که به کشتی نشیند و به مشرق رود، منصور اجابت کرد. عامر او را با چند تن از ثقات خود به تونس فرستاد و پسر خود را در باب او سفارش‌هایی نمود، که اگر منصور را نزد او آوردند بکشدش؛ او نیز چنان کرد و سر او و پسرش را نزد عامر فرستاد.

عامربن نافع در تونس بماند تا در سال ۲۱۴ بمرد.

عبدالسلام‌بن المفرج به باجه بازگشت و در آنجا بماند تا فضل‌بن ابی‌العنبر[۳] در سال ۲۱۸ در جزیره شریک، عصیان کرد. عبدالسلام‌بن المفرج الربعی بدو پیوست. سپاه زیادةالله به قتالشان آمد، عبدالسلام در این نبرد کشته شد. فضل به شهر تونس رفت و در آنجا حصار گرفت. سپاه زیادة الله محاصره‌اش نمود تا او را فروگرفتند و بسیاری از یارانش را کشتند، باقی نیز بگریختند تا آن‌گاه که زیادة الله امانشان داد و بازگشتند.

در سال ۲۱۹ اسدبن الفرات صقلیه را فتح کرد. صقلیه از اعمال روم بود و امور آن را صاحب قسطنطنیه به عهده داشت. او در سال ۲۱۱ یکی از سرداران را به نام قسطنطین[۴] حکومت آنجا داد و یکی دیگر از سرداران دوراندیش و دلیر را فرمانده

---

۱. متن: قسطیله
۲. متن: قسطبلیه
۳. متن: ابی‌العین
۴. متن: قسنطیل

کشتی‌های جنگی نمود و او به سواحل افریقیه به نبرد آمد و همه جا را به باد غارت داد. پس از چندی پادشاه روم به قسطنطین نوشت که فرماندهٔ سپاه دریایی را بگیرد و بکشد. این خبر به گوش او رسید و عصیان آشکار کرد و یارانش به حمایتش برخاستند. او بـه شهر سرقوسه ـ از بلاد صقلیه ـ آمد و آن را تصرف نمود. قسطنطین به جنگ او رفت، آن سردار منهزمش ساخت. قسطنطین به شهر قطانیه[1] گریخت. سپاه آن سردار از پی او به شهر درآمد، شهر را بگرفت و او را بکشت و بر سراسر صقلیه مستولی گردید، و خود را پادشاه خواند.

سردار رومی مردی را به نام بلاطه بر نـاحیه‌یی از جـزیرهٔ صـقلیه فـرمانروایـی داد. میخاییل پسرعم بلاطه نیز فـرمانروای شـهر بـلرم[2] بـود. ایـن دو بـه خـلاف آن سـردار برخاستند و بلاطه شهر سرقوسه را در تصرف گرفت. آن سردار با کشـتی‌های جـنگی خود به افریقیه رفت تا از زیادة الله یاری جوید، زیادة الله سپاهی به سرداری اسـدبن الفرات، قاضی قیروان، به یاری‌اش گسیل داشت. اینان در ماه ربـیع [الاول] سـال ۱۱۲ عازم صقلیه شدند و در شهر مازر فرود آمدند و به سوی بلاطه راندند. جنگی درگرفت و بلاطه و رومیانی که با او بودند بگریختند و اموالشان به دست فاتحان افتاد.

بلاطه به قلوریه[3] گریخت و در آنجا به قتل رسید. مسلمانان بر چـند دژ از دژهـای جزیره مستولی گردیدند و به قلعهٔ کراث[4] رسیدند، در آنجا خلق کثیری گرد آمده بود.

اینان قاضی اسدبن الفرات را بفریفتند که صلح کند و جزیه بستاند و در این ایام بـه استحکام مواضع خود پرداختند. قاضی اسدبن الفرات چون چنان دید، آنان را محاصره کرد و به هر سو گروه‌هایی از لشکر را فرستاد و با غنایم بسیار بازگشتند. مسلمانان شهر سرقوسه را نیز از دریا و خشکی محاصره نمودند. در این احوال سپاهی از قسطنطینیه برسید و مسلمانان نیز به بیماری‌های صعب دچار شدند و اسدبن الفرات سردارشان در اثر آن بیماری بمرد. [مسلمانان پس از او محمدبن ابی الجواری را بر خود امیر ساختند. مسلمانان قصد آن داشتند که از آنـجا بـروند و جـان بـه در بـرند، ولی رومـیانی کـه از قسطنطینیه رسیدند راه بر آنان گرفتند. مسلمانان به درون جزیره بازگشتند و پس از گرفتن چند موضع عازم قصریانه شدند][5]. آن سردار رومی که از آنان مدد خـواسـته بـود نـیز

---

۱. متن: نطانیه
۲. متن: بلیرم
۳. متن: فلونره
۴. متن: کراث
۵. میان دو قلاب از ابن اثیر، وقایع سال ۲۰۱ تکمیل شده است.

همراهشان بود. مردم قصریانه به استقبال او بیرون آمدند و زمین خدمت ببوسیدند ولی این فریبی بیش نبود و به زودی به قتلش آوردند.

در این احوال از قسطنطینیه مدد رسید. رومیان با مسلمانان مصاف دادند، مسلمانان شکست خوردند و باقیماندهٔ سپاهشان به قصریانه رسید. محمدبن ابی الجواری نیز بمرد. مسلمانان زهیربن عوف را بر خود امیر ساختند. خداوند می‌خواست مسلمانان را بیازماید، این بود که بارها از رومیان شکست خوردند و رومیان آنان را در لشکرگاهشان به محاصره افکندند و در تنگنا نهادند. آن گروه از مسلمانان که در جرجنت[1] بودند پس از ویران ساختن آن به مازر رفتند، ولی نتوانستند خود را به دیگر یارانشان برسانند. اینان تا سال ۲۱۴ در همانجا ماندند چنان‌که همه مشرف به مرگ گردیدند، تا آنگاه که کشتی‌هایی از افریقیه و اندلس رسید و اینان به جهاد بیرون آمدند. قریب به سیصد کشتی گرد آمد و به جزیره فرود آمدند. رومیان محاصرهٔ مسلمانان را رها کردند. مسلمانان در سال ۲۱۷ شهر بلرم را به امان گرفتند و در سال ۲۱۹ به قصریانه رفتند و رومیان را در سال ۲۲۰ منهزم ساختند. آنگاه عازم طرمین[2] شدند.

زیادة الله، فضل‌بن یعقوب را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. اینان غنایمی فراچنگ آوردند. بر گروه دیگری از مسلمانان، یکی از سرداران روم راه بگرفت. مسلمانان در زمینی پر خطر و پر از بیشه‌های انبوه خود را پنهان ساختند. سردار رومی یک روز درنگ کرد و چون از دست یافتن به آنان نومید گردید، بازگشت. در این حال مسلمانان حمله کردند. رومیان بگریختند و سردارشان از اسب فرو افتاد و زخم برداشت. مسلمانان هرچه سلاح و اموال و چارپا بود به غنیمت گرفتند.

زیادة الله، ابراهیم‌بن عبدالله‌بن الاغلب را با سپاهی به صقلیه فرستاد و او را امارت صقلیه داد. این سپاه در اواسط رمضان به صقلیه رسید. نخست چند کشتی به سویی بفرستاد. اینان با کشتی‌های رومی روبه‌رو شدند، آن کشتی‌ها را به غنیمت گرفتند و هرکس را که بر آنها سوار بودند کشتند. سپس چند کشتی به سوی قوصره[3] فرستاد. اینان نیز با چند کشتی رومی برخورد کرد، و آنها را به غنیمت گرفتند. آنگاه سردار مسلمانان گروهی را به جبل‌النار و دژهای اطراف آن فرستاد. اینان نیز با اسیران بسیار بازگشتند. ابن الاغلب در سال ۲۲۱ سپاهی به جزایر فرستاد، این سپاه نیز با غنایم بسیار

۱. متن: کبرکیب ۲. متن: طرمس ۳. متن: قصوره

بازگردید. همچنین سپاهی به قسطیلسه[1] فرستاد و سپاه دیگری به قَصِریانّه. در این دو نبرد نیز پیروزی نصیب مسلمانان گردید. در واقعهٔ دیگری باز مسلمانان پیروز شدند و نه کشتی آنان را به غنیمت گرفتند. در این احوال مسلمانان رخنه‌یی را در باروی شهر قصریانه شناختند و از آنجا به شهر درآمدند، مشرکان به دژ پناه بردند و امان خواستند. این شهر و دژ به دست مسلمانان افتاد و هرچه در آنجا بود به غنیمت گرفته به بلرم بازآمدند، تا خبر وفات زیادةالله را شنیدند. نخست در کار خود سست شدند ولی تن و توش خود را بازیافتند و در جهاد پای فشردند.

مرگ زیادةالله در اواسط سال ۲۲۳ بود. مدت امارت او بیست‌ویک سال و نیم بود.

ابوعقال اغلب‌بن ابراهیم‌بن الاغلب

چون زیادةالله‌بن ابراهیم‌بن الاغلب بمرد، برادرش اغلب‌بن ابراهیم که ابوعقال کینه داشت به جایش نشست. او به سپاهیان نیکی کرد و رسم ستم برانداخت و به ارزاق عمال و کارگزاران خود درافزود و دست آنان را از رعیت کوتاه کرد.

خوارج زواغه و لواته و مکناسه در قسطیلیله به خلاف او برخاستند و عامل آنجا را کشتند. ابوعقال سپاهی بفرستاد و نافرمانان را گوشمالی به واجب داد و جمعی را نیز بکشت.

در سال ۲۲۴ سپاهی به صقلیه فرستاد، اینان پیروزمند با غنایم بسیار بازگردیدند. در سال ۲۲۵ چند دژ از دژهای صقلیه امان خواستند و امانشان داد و آن دژها را به صلح بگشود. کشتی‌های جنگی مسلمانان در عصر او به قلوریه رسید، آنجا را نیز فتح کرد و با کشتی‌های جنگی قسطنطینیه روبه‌رو گردید و پس از نبردی آنها را منهزم ساخت. در سال ۲۲۶ سپاهیان مسلمانان که در صقلیه بودند تا قصریانه پیش رفتند و در آن نواحی کشتار بسیار کردند و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

اغلب‌بن ابراهیم‌بن الاغلب در ماه ربیع‌الاخر سال ۲۲۶ پس از دو سال و هفت ماه فرمانروایی، رخت از جهان بربست.

---

۱. متن: قطلبانه

ابوالعباس محمدبن الاغلب‌بن ابراهیم

چون ابوعقال اغلب‌بن ابراهیم از دنیا برفت، پسرش ابوالعباس محمد به جایش نشست. سراسر افریقیه به فرمانش بود. در نزدیکی تاهَرت شهری بنا کرد و آن را عباسیه نام نهاد و این در سال ۲۲۷ بود. این شهر را افلح‌بن عبدالوهاب‌بن رستم بسوخت و نزد صاحب اندلس نامه نوشت تا با این کار که کرده بود نزد او تقرب جوید. او نیز صد هزار درهم برایش بفرستاد.

ابوالعباس محمدبن الاغلب در سال ۲۳۴ پس از عزل عبداللّه‌بن ابی‌الجواد، سحنون [ابن سعیدبن‌حبیب التنوخی] را منصب قضا داد. او عبداللّه‌بن ابی‌الجواد را بزد تا بمرد و سحنون در سال ۲۴۰ درگذشت.

برادرش ابوجعفر [احمدبن الاغلب] بشورید و بر او غلبه یافت، سپس چنان اتفاق کردند که او را به وزارت برگزینند. چون وزارت یافت خودکامگی پیش گرفت و دیگر وزرا را بکشت و چندی بر این حال ببود تا آنگاه که ابوالعباس محمد بر برادر خود احمد پیروز گردید و او را در سال ۲۳۲ از افریقیه بیرون کرد و به مصر فرستاد.

[ابوالعباس محمدبن الاغلب در سال ۲۴۲ پس از پانزده سال و هشت ماه حکومت از دنیا برفت][1]

ابوابراهیم احمدبن‌ابوالعباس محمد

چون ابوالعباس محمدبن ابی عقال به سال ۲۴۲ درگذشت، پسرش ابوابراهیم احمد به جایش نشست. او مردی نیک‌سیرت بود و باب عطا بر سپاهیان بگشود. به عمران و آبادانی سخت مولع بود. در افریقیه قریب به ده هزار دژ از سنگ و آهک با درهای آهنین بساخت، نیز از بردگان سپاهی ترتیب داد. خوارج بربر در ناحیهٔ طرابلس شورش کردند. برادرش عبداللّه‌بن محمدبن الاغلب حاکم طرابلس، بود او بر خوارج غلبه یافت. برادرشان زیادةالله را به نبرد آنان فرستاد، زیادةالله جماعتی از خوارج را بکشت و فتحنامه به برادر نوشت.

در ایام او، در ماه شوال سال ۲۴۴ قصریانه از شهرهای صقلیه فتح شد. خبر این پیروزی را به المتوکل علی‌الله عباسی داد و از اسیران چند تن برایش هدیه فرستاد.

---

۱. آنچه میان دو قلاب آمده در متن بسیار آشفته بود، از ابن‌اثیر، وقایع سال ۲۲۶ تکمیل شد.

ابوابراهیم احمد، در سال ۲۴۹ پس از هشت سال حکومت بمرد.

زیادةالله اصغربن ابی ابراهیم احمد

چون ابوابراهیم بمرد، پسرش زیادةالله به جایش نشست. او را زیادةالله اصغر گویند. او نیز بر همان شیوهٔ سلف خود بود. حکومتش دیری نپایید و در سال ۲۵۰ پس از یک سال حکومت از دنیا برفت.

ابوالغرانیق محمدبن ابی ابراهیم احمد

چون زیادةالله اصغر از دنیا رفت برادرش محمد ملقب به ابوالغرانیق جانشین او شد. امیری عشرت‌طلب و باده‌گسار بود. ایام حکومتش همه جنگ‌ها و فتنه‌ها بود. جزیرهٔ مالطه را در سال ۲۵۵ تسخیر کرد. در ایام او رومیان مواضعی از جزیرهٔ صقلیه راگرفتند. او چند دژ و مکان‌های نگهبانی بر ساحل دریا در مغرب بنا نهاد. این بناها در فاصلهٔ پانزده روز راه از برقه است به جانب مغرب و امروز هم معروفند. ابوالغرانیق در اواسط سال ۲۶۱ پس از پانزده سال حکومت بمرد.

بقیهٔ اخبار صقلیه

در سال ۲۲۸ فضل‌بن جعفر الهَمْدانی در دریا به حرکت آمد و در بندر مسینه قدم به خشکی نهاد و شهر را در محاصره گرفت و گروه‌هایی به آن نواحی فرستاد و غنایم بسیار به دست آورد. آنگاه دسته‌یی از لشکر خود راگفت که شهر را دور زنند و از پشت کوهی که مشرف به شهر بود به درون آیند و لشکریانی راکه مشغول نبرد بودند از قفا مورد حمله قرار دهند. چون چنین کردند، مدافعان شهر شکست خوردند و شهر به دست مسلمانان افتاد.

در سال ۲۳۲ فضل‌بن جعفر شهر لنتینی[1] را محاصره کرد. مردمش به فرمانروای صقلیه نامه نوشتند و از او یاری خواستند. او نیز اجابت کرد و با آنان قراری نهاد که نشان حمله را، آتش در کوه‌ها برافروزند. این خبر به فضل رسید، آتش در کوه برافروخت و کمین گرفت. چون جنگجویان شهر بیرون آمدند و از کمینگاه بگذشتند، به ناگاه حمله

---

۱. متن: لسی

آوردند و شمشیر در آنان نهادند و جز اندکی رهایی نتوانست؛ به ناچار امان خواستند و شهر را تسلیم کردند.

در سال ۲۳۶[1] محمدبن عبداللهبن الاغلب امیر مسلمانان در صقلیه بمرد و مسلمانان پس از او عباس‌بن فضل‌بن یعقوب را بر خود امیر ساختند. محمدبن الاغلب نیز فرمان امارت او را صادر فرمود. محمدبن عبداللهبن الاغلب پیش از این خود به غزو نمی‌پرداخت و گروه‌هایی می‌فرستاد و آنان برایش غنایم می‌آوردند. چون منشور عباس‌بن فضل برسید، او خود به تن خویش به جنگ رفت و بر مقدمه، عم خود ریاح را بفرستاد. در نواحی صقلیه کشتارها و تاراج‌ها نمود. آنگاه سپاهیان خود را به قطانیه و سرقوسه و نوطوس[2] ورغوس فرستاد. این سپاهیان هرجا رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند و به آتش کشیدند. بدین‌گونه چند دژ بگشود. مردم قصریانه ــ از شهرهای صقلیه ــ از مقابل او بگریختند.

پیش از این مقر پادشاه صقلیه شهر سرقوسه بود. چون مسلمانان چنانکه گفتیم ــ سرقوسه را گرفتند، پادشاه به قصریانه رفت. عباس در اطراف قصریانه گاه در تابستان و گاه در زمستان به جنگ می‌رفت و هر بار با اسیران و غنایم بازمی‌گشت. در یکی از جنگ‌های زمستانی که غنایم و اسیرانی آورده بود، فرمان داد تا همهٔ اسیران را بکشند. یکی از اسیران که قدر و هیبتی داشت، گفت: اگر مرا نکشی شهر را به دست تو می‌دهم. پس جایی را که از آن به شهر داخل توانستند شد، به او نمود. شب هنگام بیامدند در کوچکی بود، آن را گشودند و به شهر داخل شدند. چون به میان شهر رسیدند شمشیر بکشیدند و به کشتار پرداختند. آنگاه دروازه‌ها را بگشودند و عباس و لشکرش به شهر درآمدند. جنگجویان را کشتند و دختران سرداران را به اسارت بردند و آن قدر امتعه و اموال یافتند که از حمل آنها عاجز آمدند. از آن روز رومیان در صقلیه خوار و زبون گردیدند.

پادشاه روم لشکر عظیمی با سرداران خود به صقلیه فرستاد. اینان در بندر سرقوسه از کشتی‌های خود پیاده شدند. عباس از بلرم بیامد و آنان را منهزم ساخت و پس از آنکه مسلمانان سه کشتی یا بیش‌تر از کشتی‌هایشان را به غنیمت گرفتند، باقیماندهٔ سپاه بازگردید. این واقعه در سال ۲۳۷ بود. از این پس عباس دژهای بسیاری را بگشود. در

---

۱. متن: ۲۳۳
۲. متن: بوطیف

حالی‌که او دژی را در محاصره گرفته بود، برای مردم صقلیه از قسطنطینیه مدد رسید. اینان در سرقوسه پیاده شدند. عباس‌بن فضل از آنجا که بود، عازم سرقوسه شد و سپاه روم را منهزم ساخته به قصریانه رفت و در آنجا حصار گرفت و نگهبانان گماشت.

در سال ۲۴۷ به سرقوسه تاخت و غنایم فراوان گرفت و بازگردید؛ ولی در راه بیمار شد و به هلاکت رسید در نیمهٔ همان سال ــ او را در نواحی سرقوسه دفن کردند. مسیحیان جسدش را آتش زدند. مرگ او در سال یازدهم امارتش بود.

جهاد همچنان در صقلیه بر دوام بود. مسلمانان به سواحل روم رسیدند و در قلویه و انکبرده فتوحات کردند و در دژهایی که گشودند سکونت اختیار کردند.

چون عباس‌بن فضل بمرد، مردم پسرش عبدالله‌بن عباس‌بن فضل را بر خود امیر ساختند و به صاحب افریقیه نوشتند. عبدالله نیز سپاهیانی به اطراف فرستاد و دژهایی را گشود پس از پنج ماه از امارتش، خفاجة‌بن سفیان در نیمهٔ سال ۲۴۸، از افریقیه به صقلیه آمد. او پسر خود محمد[1] را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. محمد در آن نواحی کشتار و تاراج بسیار کرد. رومیان به نبرد او بیرون آمدند ولی مسلمانان پیروزمندانه بازگشتند.

خفاجة‌بن سفیان در سال ۲۵۵ شهر نوطوس را بگرفت و به سوی سرقوسه و جبل النار (کوه اتنا) راند. مردم طبرمین[2] از او امان خواستند؛ ولی غدر کردند. خفاجه پسر خود محمد را با لشکری بر سرشان فرستاد. محمد خلق کثیری را اسیر نمود. آنگاه خفاجه به رغوس لشکر برد و شهر را بگشود ولی بیمار شده به بلرم بازگردید.

در سال ۲۵۳ خفاجه به سرقوسه و قطانیه رفته و نواحی آن را ویران نمود و کشت و زرعشان را نابود کرد. در این لشکرکشی‌ها غنایم بسیار به دست آوردند.

در سال ۲۵۴ سرداری از قسطنطینیه به صقلیه رسید. مسلمانان با او به نبرد پرداختند و منهزمش ساختند. خفاجه نواحی سرقوسه را به باد تاراج داد، خلقی را بکشت و به بلرم بازگردید.

در سال ۲۵۵ پسر خود محمد را به طرمین فرستاد. یکی از جاسوسان راه نهانی دخول به شهر را به او بنمود. سپاهیان محمد به شهر درآمدند و آن را غارت کردند. محمدبن خفاجه از ناحیهٔ دیگری آمد، یاران او پنداشتند که برای دشمن مدد رسیده بترسیدند، محمد چون چنان دید بازگردید.

---

۱. متن: محمود   ۲. متن: طرمیس

سپس خفاجه به سرقوسه راند و آنجا را محاصره کرد و در نواحی آن غارت و کشتار به راه انداخت و بازگردید. در راه که می آمد به دست یکی از سپاهیانش ناگهان و بی‌خبر کشته شد. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. مردم پسرش محمدبن خفاجه را بر خود امیر ساختند و ماجرا به ابوالغرانیق محمدبن احمدبن محمدبن الاغلب امیر افریقیه نوشتند. او نیز بپذیرفت و برایش منشور امارت فرستاد.

ابراهیم‌بن احمدبن محمد

چون ابوالغرانیق بمرد، برادرش ابراهیم به جای او نشست. او ابوعقال پسر خود را ولایتعهدی داد و برادر خود ابراهیم را سوگند داده بود که با او به منازعه برنخیزد، بلکه به نیابت او حکومت کند تا بزرگ شود. چون ابوالغرانیق بمرد، مردم قیروان نزد ابراهیم رفتند و او را به امارت خود برگزیدند؛ زیرا ابراهیم مردی نیک‌سیرت و عادل بود. ابراهیم نخست امتناع نمود، ولی عاقبت اجابت کرد و وصیت برادر را دربارهٔ پسرش ابوعقال به یک‌سو نهاد و به قصر امارت نقل کرد و زمام امور به دست گرفت.

ابراهیم مردی دادگر و دوراندیش بود. در زمان او ریشهٔ ستم و فساد برکنده شد. خود به شکایت متظلمان گوش فرا می‌داد. در عصر او همهٔ بلاد از تعرض خصم در امان بود. دژها و پناهگاه‌هایی برای نگهبانی در سواحل دریا بنا نهاد. تا آنجا که چون در ساحل سبته «آتش هشدار از دشمن» می‌افروختند، در یک شب در اسکندریه آگاه می‌گردیدند. باروی سوسه را او بنا نهاد. فتنهٔ عباس‌بن احمدبن طولون علیه پدرش امیر مصر به سال ۲۶۵، در عهد او بود. او برقه را از احمدبن قرهب[1] سردار ابن الاغلب بستد. سپس لبده را بگرفت و طرابلس را محاصره نمود. احمدبن قرهب از نفوسه[2] یاری طلبید، اینان به یاری‌اش شتافتند. احمدبن قرهب با عباس‌بن طولون در قصر حاتم نبرد کرد و او را منهزم ساخت. عباس به مصر بازگردید. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد.

سپس وزداجه سر به مخالفت برداشتند و از بازپس دادن گروگان‌ها سرباز زدند، هواره و لواته نیز چنین کردند. در این نبردها ابن قرهب کشته شد. ابراهیم‌بن احمد در سال ۲۶۹ پسر خود، ابوالعباس عبدالله را با سپاهی بر سرشان فرستاد و دست به کشتارشان زد. در سال ۲۸۰ شمار کسانی که علیه دولت او خروج کرده بودند، افزون شد.

---

۱. متن: محمدبن قهرب ۲. متن: قوسه

او نیز همه جا سپاه می‌فرستاد و خروج‌کنندگان پایداری می‌نمودند.

ابراهیم‌بن احمد، از بردگان‌سیاه لشکری ترتیب داد و شمارشان را به سه هزار رسانید.

در سال ۲۸۱ به تونس رفت و در آنجا برای خود قصرها برآورد. ابراهیم در سال ۲۸۳ به جنگ ابن‌طولون به سوی مصر در حرکت آمد. قبیلهٔ نفوسه راه بر او بگرفت. ابراهیم آنان را پراکنده ساخت و خیلی عظیم را بکشت تا به سُرت رسید. در آنجا جماعتی از همراهانش از گرد او بپراکندند، به ناچار بازگردید. ابراهیم پسر خود ابوالعباس‌بن ابراهیم را، در سال ۲۸۷ امارت صقلیه داد؛ او نیز با صدوشصت کشتی جنگی به سواحل صقلیه رفت و طرابه را محاصره نمود. آنگاه مردم بلرم و جرجنت[1] سر از طاعت برتافتند. میان این دو شهر همواره فتنه بود و هر یک او را علیه دیگری برمی‌انگیخت. عاقبت هر دو به جنگ با ابوالعباس‌بن ابراهیم همدست شدند. ابوالعباس عبدالله با آنان درآویخت، مردم بلرم از دریا حمله کردند. ابوالعباس منهزمشان ساخت و بسیاری را بکشت و جماعتی از وجوهشان را نزد پدر فرستاد. جمعی از اعیانشان به قسطنطینیه گریختند و جمعی به طبرمین. ابوالعباس از پی آنان روان شد و آن نواحی را هم به باد غارت داد. سپس قطانیه را محاصره نمود. مردم حصار گرفتند و از مقاتلهٔ با مسلمانان اعراض کردند.

ابوالعباس در سال ۲۸۸ باز عزم غزا کرد. نخست به دَمْنَش[2] لشکر برد، سپس به مسینه آنگاه از راه دریا به ریو[3] آمد و آنجا را به جنگ بگشود و کشتی‌های خود را از غنایم آن بینباشت و به مَسینه بازگردید و باروی آن را ویران ساخت. در این احوال از قسطنطینیه چند کشتی مدد رسید. او همه آنها را به گریز واداشت و سی کشتی را نیز در تصرف آورد.

آنگاه از دریا بگذشت و بر فرنگانی که آن سوی دریا بودند، آسیب‌های بسیار رسانید و به صقلیه بازگردید.

در همین سال در اثر شکایت مردم تونس، رسول المعتضد بیامد تا امیر ابراهیم را عزل نماید. پس پسرش ابوالعباس را از صقلیه فراخواند، او نیز جریده به سوی افریقیه در حرکت آمد. ابن الرقیق چنین گوید، و نیز گویند که او مردی جبار و ستمگر و خونریز بود. در پایان عمر به مالیخولیا مبتلا شد و این امر سبب شده بود که در کشتار مردم

---

۱. متن: کبرکیت ۲. متن: دمقش ۳. متن: ربو

اسراف کرد. چنانکه تعداد بی‌شماری از خادمان و زنان و دخترانِ خود را به قتل رسانید. همچنین به اندک سوءظنی پسر خود ابوالاغلب را به قتل رسانید. روزی دستمالی را که به هنگام شرابخواری به دست می‌گرفت گم کرد، بدین سبب سیصدتن از خادمانش را بکشت. اما ابن اثیر عقل و عدل و حسن سیرت او را ستوده است و گوید که فتح شهر سرقوسه در ایام او به دست جعفربن محمد امیر صقلیه انجام پذیرفت. او سرقوسه را نه ماه محاصره نمود، و با آنکه برای مردم شهر از راه دریا از قسطنطینیه مدد رسید ولی او شهر را بگشود و قتل و تاراج بسیار کرد.

همگان متفقند که وی از افریقیه در کشتی نشست و به صقلیه رفت و در اطرابنش[1] پیاده شد و از آنجا به بلرم رفت و نیز به دمنش[2] و آنجا را هفده روز محاصره نمود. آنگاه مسینه را بگشود و بارویش را ویران ساخت. و در آخر ماه شعبان از سال ۲۸۹ طبرمین[3] را گرفت. (پادشاه روم چون خبر تصرف طبرمین را شنید، هفت روز تاج بر سر ننهاد)[4] سپس نوهٔ خود زیادةالله پسر پسرش ابوالعباس عبدالله را به دژ میقش[5] فرستاد.

زیادةالله آن دژ را فتح کرد و پسرش ابومحرز را به رمطه فرستاد. ابومحرز بر مردم رمطه جزیه نهاد و بازگشت.

آنگاه از دریا بگذشت و به بر فرنگ رفت و قلوریه را به جنگ بگرفت و خلق بسیاری بکشت و اسیر گرفت و بیم در دل فرنگان افکند و به صقلیه بازگردید.

مسیحیان پیشنهاد دادن جزیه کردند و او نپذیرفت، و چون کستته[6] را محاصره کرد و مردمش امان خواستند، امانشان نداد. در آخر سال ۲۸۹ پس از بیست سال امارت در محاصرهٔ کستته هلاک شد. سران سپاه ابومضر زیادةاللهبن ابی العباس عبدالله نوهٔ او را بر خود امیر ساختند که امور سپاه را بر دست گیرد تا پسرش ابوالعباس برسد. ابوالعباس آن ایام در افریقیه بود. ابومضر پیش از آنکه دشمن از هلاکت جدش خبر شود آنان را امان داد و پذیرفت که جزیه پردازند. چندی نیز درنگ کرد تا گروه‌هایی که به نواحی فرستاده بودند بیایند. آنگاه در حرکت آمد و پیکر جدش ابراهیم را بیاورد و در بلرم به خاک سپرد. ابن اثیر گوید او را به قیروان بردند و به خاک سپردند.

---

۱. متن: طرابنه
۲. متن: دمقش
۳. متن: طرميس
۴. متن: آشفته بود
۵. متن: بيقش
۶. متن: كنسه

ظهور ابوعبدالله الشیعی در کتامه

در ایام امارت ابراهیم‌بن احمد، ابوعبدالله‌الشیعی در میان کتامه ظهور کرد. او به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌نمود و دعوت عبیدالله المهدی از فرزندان اسماعیل امام را نهان می‌داشت، کتامه پیرو او شد. ظهور ابوعبدالله الشیعی از عواملی بود که او را به اظهار توبه و خروج به صقلیه واداشت. موسی‌بن عیاش این خبر بدو برد. ابراهیم رسول خود را نزد ابوعبدالله به انکجان[1] فرستاد و او را تهدید کرد و بیم داد. ولی او نپذیرفت و جواب‌های درشت داد.

ابراهیم، چون کار ابوعبدالله بالا گرفت و نامهٔ المعتضد هم به او رسید ــ چنان‌که آوردیم ــ از اعمال خود اظهار توبه نمود و به صقلیه رفت. پس از او در افریقیه میان ابوعبدالله الشیعی و قبایل کتامه جنگ‌هایی رخ داد تا عاقبت بر ایشان مستولی شد و آنان سر به فرمانش نهادند.

ابراهیم فرزند خود ابوالعباس عبدالله را در باب ابوعبدالله الشیعی در نهان وصیت و او را از نبرد منع کرده بود. گفته بود که چون ابوعبدالله بر او غلبه یافت به صقلیه رود.

ابوالعباس عبدالله‌بن ابراهیم

چون ابراهیم در سال ۲۸۹ به هلاکت رسید نوه‌اش زیادة‌الله‌بن عبدالله لشکری را که در اختیار داشت نزد پدرش ابوالعباس عبدالله آورد.

ابوالعباس عبدالله‌بن ابراهیم به تنظیم امور افریقیه پرداخت و صاحب مال و جاه فراوان گردید. نخست به عمال خود نامه‌یی فرستاد که بر مردم بخوانند. در آن نامه مردم را وعده‌های نیکو داده بود که از این پس با آنان به عدل و رفق رفتار خواهد شد. همچنین پسرش ابومضر زیادة‌الله را به سبب آنکه سرگرم لهو و لذت‌جویی شده بود در بند نمود و نیز گفته بودند که قصد دارد بر او عصیان ورزد. به جای او محمدبن السرقوسی را به صقلیه فرستاد.

ابوالعباس عبدالله‌بن ابراهیم مردی نیک‌سیرت و عادل و بصیر به امور جنگی بود. روزگار او روزگار آرامش بود. وی در تونس می‌نشست. چون پدرش از دنیا رفت، ابوعبدالله الشیعی بر کتامه مستولی شد و همه در فرمان او آمدند. [ابوالعباس پسر خود

---

۱. متن: ایکجان

احول[۱] را به قتال او فرستاد. این مرد احول نبود و از این رو که چون نگاه می‌کرد پلک خود را می‌شکست او را احول لقب داده بودند][۲]. احول در سال ۲۸۹ از تونس در حرکت آمد و به سطیف و سپس به بلزمه[۳] رفت و هرکس را که به دعوت ابوعبدالله الشیعی درآمده بود بکشت. ابوعبدالله الشیعی با او روبه‌رو گردید ولی منهزم شده از تاوزرت به انکجان گریخت. احول قصر او را ویران نمود. بار دیگر میانشان نبرد درگرفت، یک روز تا شامگاه سپاه احول شکست خورد و به تونس بازگردید. ابوعبدالله نیز به میان کتامه که جایگاه او بود بازگردید.

چون احول از نبرد ابوعبدالله الشیعی بازآمد، بار دیگر سپاهی بسیج نمود و آن را به جنگ شیعی فرستاد. قبایل نیز در رکاب او درآمدند. در اثناء این احوال ابو مضر زیادةالله که در زندان بود بعضی از خادمان را به قتل پدرش ابوالعباس برانگیخت. و غلامان در خواب کشتندش. قتل او در ماه شعبان سال ۲۹۰ اتفاق افتاد. پس از قتل او زیادةالله از زندان آزاد گردید.

ابومضر زیادةاللهبن ابی العباس عبدالله

زیادةالله چون از زندان آزاد گردید، دولتمردان گرد آمدند و با او بیعت کردند. اول آن دو خواجه‌سرا را که پدرش را کشته بودند، بکشت و به لذات و نای و نوش و همنشینی با مسخرگان و دلقکان روی آورد و امور مملکت را مهمل گذاشت. به برادرش احول[۴]، از زبان پدر نامه نوشت و او را فراخواند و چون بیامد به قتلش آورد. نیز همهٔ عموها و برادرانش را بکشت. و کار ابوعبدالله الشیعی بالا گرفت. ابومصر زیادةالله از بیم آنکه مبادا ابوعبدالله الشیعی به رقاده درآید، شبانه خود را به آن شهر رسانید.

شیعی شهر سطیف را بگرفت. ابومضر زیادةاللّه لشکر به حرب او برد. سردار این سپاه ابراهیم‌بن خنیش[۵] از برکشیدگان او بود. او با چهل هزار سپاهی به راه افتاد. شش ماه در قسطیله درنگ کرد و صد هزار مرد بر او گرد آمدند. با این سپاه به کتامه رفت و با او در اجانه روبه‌رو گردید. ابوعبدالله بر سپاه ابراهیم زد و او را به هزیمت داد. و ابراهیم

---

۱. متن: ابوخول

۲. عبارت متن این است: «حرضه علی قتال یکزاخول و ا نما یکرجفنة اذا نظر». که سخت مغلوط و مغشوش است، آنچه میان دو قلاب آمده از ابن اثیر وقایع سال ۲۸۹.

۳. متن: یلزمه ۴. متن: ابی خول ۵. متن: حبیش

به باغایه گریخت و از آنجا به قیروان رفت. ابوعبدالله شهر طبنه را بگشود و فتح‌بن یحیی المساکتی [1] را که در آنجا بود بکشت. سپس بلزمه را فتح کرد و بارویش را ویران نمود. چون ابومضر زیادة‌الله خبر یافت، بر او گران آمد و سپاهی گردآورد و هارون‌بن الطبنی را بر آن فرماندهی داد و به دارالملوک که مردمش به اطاعت ابوعبدالله درآمده بودند فرستاد. هارون مردم این شهر را بکشت.

ابوعبدالله به تِیْجَس [2] سپاه فرستاد و آنجا را محاصره نمود و به صلح بگشود. شایعه‌ها در قیروان فزونی گرفت. ابومضر زیادة‌الله دیوان عطا بگشود و مردم را به جنگ دعوت کرد و در سال ۲۹۵ به قصد اربس بسیج کرد. چون به اربس رسید، چنان از شیعی به وحشت افتاده بود که به اشارت اهل بیتش به رقاده بازگردید و ابراهیم‌بن ابی الاغلب [3] از وجوه اهل بیت خود را سپهسالاری داد. ابوعبدالله الشیعی به باغایه رفت و آنجا را به صلح بگرفت و عاملش بگریخت. سپس لشکر را به مجانه فرستاد. در آنجا قبایل نفره را قتل‌عام کرد و بر تیفاش مستولی شد. چون ابن‌ابی الاغلب خواست وارد تیفاش شود، مردم شهر مانع آمدند و پیشروان لشکرش را منهزم نمودند. ولی او پای فشرد و شهر را بگرفت و هرکه را در آنجا بود طعمهٔ تیغ نمود. سپس ابوعبدالله الشیعی با سپاهیان کتامی به باغایه و مسکیانه [4] و سبیبه و سپس به قموده [5] رفت و همه را در قبضَهٔ تسخیر درآورد و مردمش را امان داد. آنگاه ابن ابی الاغلب از اربس حرکت کرد. سپس ابوعبدالله به قسطیله و قفصه رفت و مردم آنجا را امان داد و همه به دعوت او درآمدند. آنگاه به باغایه بازگردید و از آنجا به انکجان بازگشت. ابن ابی الاغلب به باغایه راند و آنجا را در محاصره گرفت و چون از سوی ابوعبدالله لشکر آمد به اربس برگشت. ابوعبدالله در ماه جمادی‌الاول سال ۲۹۶ به اربس لشکر برد و خلق بسیاری را بکشت و به قموده مراجعت نمود.

چون خبر رسید که ابوعبدالله الشیعی به قموده داخل شده، ابومضر زیادةاللّه اموال و اثقال خود را برداشت و به طرابلس رفت که از آنجا به مشرق رود. شیعی به افریقیه آمد. بر مقدمهٔ لشکر او عروبة‌بن یوسف و حسن‌بن ابی خنزیر بودند. شیعی در ماه رجب سال ۲۹۶ به رقاده داخل شد. مردم قیروان به دیدارش شتافتند و با او به نام عبیدالله المهدی

---

۱. متن: المسالتی   ۲. متن: تیجبسن   ۳. متن: ابراهیم‌بن الاغلب
۴. متن: سکایه   ۵. متن: عیسی البرشدی

بیعت کردند ــ و ما در اخبار ایشان و دولتشان آوردیم ــ زیادةاللّه هفت روز در طرابلس ماند و ابراهیم‌بن ابی الاغلب نیز با او بود. او را گفته بودند که ابراهیم قصد آن دارد که پس از خروج او از قیروان زمام امور را به دست گیرد. این بود که ابو مضر زیادةالله از او روی گردان شد و قصد قتل او داشت. ابراهیم به مصر گریخت و سعایت کرد که ابومضر زیادةالله امارت مصر را می‌خواهد. چون زیادةالله به مصر رسید والی مصر عیسی النوشری[1] او را راه نداد. گفت باید به فرمان خلیفه باشد. او را هشت روز بیرون شهر سرگردان گذاشت. آنگاه از ابن الفرات وزیر المقتدر اجازت خواست که به مصر درآید. نامه رسید که در رقه مقام کند تا از رأی المقتدر آگاه گردد. زیادةالله یک سال در رقه درنگ کرد. نامه المقتدر برسید که باید به افریقیه بازگردد. المقتدر، نوشری را فرمان داده بود که او را به مرد و مال یاری دهد تا بار دیگر دعوت عباسی را به افریقیه بازگرداند.

چون ابومضر زیادةالله به مصر رسید دچار بیماری مزمنی گردید، چنان‌که موهایش ریخت. گویند او را زهر خورانیده بودند. پس از چندی به بیت‌المقدس رفت و در آنجا بمرد. پس از مرگ او بنی الاغلب پراکنده شدند و دولتشان منقرض گردید. و البقاءلله وحده. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

باقی اخبار صقلیه و دولت بنی‌الحسن الکلبی در آنجا که کارگزاران عبیدیان بودند و سرانجام ایشان

چون عبیدالله المهدی بر افریقیه مستولی شد و آن سرزمین به فرمان او درآمد و عمال و کارگزاران خود را به نواحی فرستاد، حسن‌بن احمد[2]بن ابی خنزیر از رجال کتامه را امارت صقلیه داد. او در سال ۲۹۷ با سپاهی به مازر داخل شد و برادر خود را به حکومت جرجنت[3] فرستاد و اسحاق‌بن المنهال را قضای صقلیه داد. سپس در سال ۲۹۸ لشکر به دمنش[4] برد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زد و بازگشت. مردم صقلیه از سوء سیرت او به جان آمدند بر او شوریدند و در بندش نمودند. آنگاه به عبیدالله المهدی نامه نوشتند و عذر خویش بیاوردند، مهدی نیز بر آنان ببخشود و احمدبن قرهب[5] را امارت صقلیه داد.

---

۱. متن: عیسی البرشدی
۲. متن: محمد
۳. متن: کبرکیت
۴. متن: ومش
۵. متن: قهرب

احمدبن قرهب گروهی از سپاهیان خود را به سرزمین قلوریه فرستاد. اینان آن سرزمین را زیر پی سپردند و با غنایم و اسیران بسیار بازگردید. سپس در سال ۳۰۰ پسر خود علی را به قلعهٔ طبرمین که قلعه‌یی نوبنیاد بود فرستاد تا آن را در تصرف آورد و اموال و حواشی خود را بدانجا نقل کند تا به هنگام شورش مردم صقلیه از آسیب آنان در امان باشند. علی‌بن احمدبن قرهب شش ماه آن قلعه را محاصره نمود. لشکریان پس از چندی بر ابن قرهب بشوریدند و از فرمانش سربرتافتند و پرده‌سرایش را آتش زدند و قصد قتلش کردند ولی اعراب او را در پناه خود گرفتند و مانع قتلش شدند. پس از این فتنه، ابن قرهب خطبه به نام المقتدر عباسی کرد و آشوبگران تأییدش کردند و خطبه به نام عبیدالله المهدی قطع شد. ابن قرهب چند کشتی جنگی به آهنگ نبرد به افریقیه روان داشت ولی این سپاه با سپاهی که از سوی عبیدالله المهدی به سرداری حسن‌بن احمدبن ابی خنزیر می‌آمد، روبه‌رو گردید. چون جنگ درگرفت ابن ابی‌خنزیر کشته شد و کشتی هایش به آتش کشیده شد.

کشتی های جنگی ابن قرهب به صفاقس رسید. شهر را ویران کردند و عزم طرابلس نمودند. خبر به القائم [محمد ابوالقاسم پسر و جانشین عبیدالله المهدی] رسید.

در این احوال از سوی المقتدر برای ابن قرهب علم و خلعت آمد. ابن قرهب لشکر به قلوریه برد. در آن نواحی نیز غارت و کشتاری کرد و بازگردید و بار دیگر کشتی‌های جنگی خود را به سوی افریقیه فرستاد. این بار شکست خورد. مردم جرجنت بر او عصیان کردند و نامه به عبیدالله المهدی نوشتند و او را در بند کرده نزدش فرستادند. عبیدالله فرمان داد تا او و جماعتی از خواصش را بر گور ابن ابی خنزیر سر ببرند.

آنگاه ابوسعیدبن احمد را حکومت صقلیه داد و سپاهی از کتامه همراهش نمود. وی به کشتی نشست و به صقلیه آمد و در طرابنش[1] پیاده گردید. اما مردم صقلیه او را با آن لشکر نپذیرفتند و در برابرش حصار گرفتند. مردم جرجنت و طرابنش با او به نبرد برخاستند. ابوسعیدبن احمد بر آنان پیروز شد و خلق کثیری را بکشت. سپس مردم طرابنش امان خواستند، امانشان داد ولی دروازه‌های شهر را ویران نمود. عبیدالله المهدی فرمان داد که مردم را عفو کند.

آنگاه سالم‌بن راشد از سوی عبیدالله المهدی امارت صقلیه یافت. او در سال ۳۱۳ با

---

۱. متن: طراینه

لشکری به صقلیه آمد. از دریا بگذشت و سرزمین انکبرده را زیر پی سپرد و چند دژ را بگشود و بازگردید. بار دیگر نیز بدان سرزمین تاخت و چند روز شهر ادرنت را محاصره کرد ولی آن را رها کرده بازگشت. مردم صقلیه همواره به متصرفات رومی در جزیرهٔ صقلیه و قلوریه دستبرد می‌زدند و در نواحی آنها به غارت و کشتار می‌پرداختند.

عبیدالله المهدی در سال ۳۲۲ کشتی‌های جنگی خود را با یعقوب‌بن اسحاق در دریا روان داشت. آنان در نواحی جنوه قتل و تاراجی کردند و بازگردیدند. و در سال بعد باز لشکر به جنوه فرستاد و آن شهر را بگشود و از آنجا به سردانیه رفتند و کشتی‌هایش را آتش زدند و بازگردیدند.

در سال ۳۲۵ مردم جرجنت بر امیر خود سالم‌بن راشد بشوریدند و با لشکریان او زدوخورد کردند. سالم خود پای در میدان نهاد و آنان را به شهرشان فراری داد و شهر را در محاصره گرفت و از القائم محمد ابوالقاسم‌بن عبیدالله المهدی یاری طلبید. او نیز خلیل‌بن اسحاق را به یاری‌اش فرستاد. چون خلیل به صقلیه رسید، مردم از سالم‌بن راشد به او شکایت بردند و زنان و کودکان به دادخواهی پرداختند. مردم جرجنت و دیگر شهرهای صقلیه چنین کردند. خلیل را بر مردم دل بسوخت. در این میان سالم دست به توطئه زد و به مردم چنان نمود که خلیل آمده است تا انتقام کسانی را از لشکریان که کشته‌اند بستاند. این دمدمه بگرفت و مردم خلاف آشکار کردند خلیل‌بن اسحاق شهری در کنار دریا پی افکند و آن را خالصه نامید. این امر سبب شد که مردم به سخن سالم‌بن راشد یقین کنند که او آهنگ انتقام دارد و جنگ را بسیج شدند. در اواسط سال ۳۲۶ خلیل‌بن اسحاق در حرکت آمد و هشت ماه آنان را در محاصره گرفت و هر صبح و شام جنگی می‌کرد و چون زمستان فرارسید، به خالصه بازگردید.

مردم صقلیه همه دست اتحاد به یکدیگر داده آمادهٔ نبرد شدند و از پادشاه قسطنطنیه یاری خواستند. او نیز مردان جنگی و طعام برایشان فرستاد. خلیل نیز از القائم محمد ابوالقاسم یاری طلبید. او نیز سپاهی فرستاد. خلیل‌بن اسحاق قلعهٔ ابوثور و قلعهٔ بلوط را تسخیر کرد و قلعهٔ بلاطنو را محاصره نمود. تا سال ۳۲۷ به پایان آمد، پس از آنجا برخاست و به محاصرهٔ جرجنت پرداخت. خلیل‌بن اسحاق، خلف‌بن هارون را به محاصرهٔ شهر گماشت و خود از آنجا برفت. این محاصره تا سال ۳۲۹ ادامه داشت. بسیاری از مردم شهر به بلاد روم گریختند و باقی امان خواستند. خلیل‌بن اسحاق بدان

شرط که قلعه را ترک گویند امانشان داد، ولی بر آنها غدر کرد و این امر مردم دیگر قلعه‌ها را به وحشت افکند و سر به اطاعت نهادند.

خلیل در پایان سال ۳۲۹ عازم افریقیه شد. وجوه مردم جرجنت را در کشتی نشاند که با خود به افریقیه برد، ولی چون کشتی به لجهٔ دریا رسید فرمان داد تا آن را با کسانی که در آن بودند به آتش کشیدند و همه نابود شدند. پس از او عطاف الازدی به صقلیه آمد، و سپس فتنهٔ ابویزید برخاست و القائم [محمد ابوالقاسم] و المنصور [اسماعیل ابوطاهر] سرگرم فرونشاندن آن شدند. چون فتنهٔ ابویزید خارجی فرونشست، المنصور اسماعیل ابوطاهر، حسن‌بن علی‌بن ابی الحسین[1] الکلبی را به صقلیه فرستاد. کنیهٔ او ابوالغنایم بود، از برکشیدگان و سرداران او بود و در دولت مقامی ارجمند داشت و در جنگ با ابویزید خارجی شجاعت‌ها نموده بود.

سبب امارت او آن بود که مردم بلرم، عطاف را ناتوان پنداشتند و دشمنان از هر سو سربرداشتند و روز عید فطر سال ۳۳۵ مردم بر او بشوریدند. سرکردهٔ شورشیان بنی الطبری[2] بودند. عطاف از معرکه بگریخت و به دژ پناه برد و کس فرستاد و المنصور اسماعیل را از حال خود بیاگاهانید. المنصور سپاهی به سرداری حسن‌بن علی الکلبی به صقلیه فرستاد. حسن به کشتی نشست و به مازر آمد و در آنجا لنگر انداخته قدم به خشکی نهاد. هیچ کس با او روبه‌رو نگردید. شب هنگام جماعتی از کتامه نزد او آمدند و پوزش خواستند که مردم از بیم اسماعیل ابن‌الطبری به دیدار او نیامده‌اند. از دیگر سو ابن الطبری نیز جاسوسان خود را فرستاد. جاسوسان خبر دادند که او را نیرویی نیست. اسماعیل‌بن الطبری با او چنان نهاد که در مکان خود بماند تا به دیدارش رود. چون آنان برفتند، پیش از آنکه یارانشان را گردآورند، حسن‌بن علی الکلبی شتابان عازم شهر شد. حاکم شهر و اصحاب دواوین به دیدار او آمدند. وجوه مردم نیز بیامدند. حسن همه را اکرام کرد و از حالشان پرسید. همهٔ کسانی که از ابن الطبری انحراف جسته بودند، بدو گرویدند. چون اسماعیل‌بن الطبری این سخن بشنید خود نیز نزد حسن آمد. ولی تا فتنه‌یی برانگیزد یکی از غلامان خود را بر آن داشت که نزد حسن رود و استغاثه کند که فلان بندهٔ او زنش را به کاری ناشایست واداشته و معتقد بود که حسن بندهٔ خود را عقوبت نخواهد کرد. و این امر سبب خواهد شد که مردم شهر با او دل بد کنند. حسن به

---

۱. متن: حسن‌بن ابی‌الحسن ۲. متن: بنی‌الطیر

فراست دریافت و آن مرد مدعی را بخواند و سوگند داد. او نیز سوگند خورد. حسن بندهٔ خود را بکشت و مردم شادمان شدند. و این سبب گرایش بیش‌تر به حسن گردید. و جمع بنی‌الطبری را پراکنده ساخت.

حسن زمام‌کارها به‌دست گرفت. رومیان از خشم او بیمناک شدند و جزیه سه ساله را فرستادند.

پادشاه روم یکی از سرداران خود را با سپاهی گران به صقلیه روان نمود و در این لشکرکشتی با سردغوس[1] همدست شد. حسن‌بن علی‌الکلبی از اسماعیل المنصور یاری خواست، او نیز هفت هزار سوار و سه هزار و پانصد پیاده به یاری‌اش فرستاد. حسن نیز همهٔ نیروی خود را گرد آورد و از دریا و خشکی در جنبش آمد. نخست گروه‌هایی از سپاه خود را به قلوریه فرستاد و بر جراجه[2] فرود آمد و شهر را در محاصره گرفت. در این احوال خبر یافت که رومیان درراهند. این بود که با مردم شهر با گرفتن مالی مصالحه کرد و بازگشت. حسن قعلهٔ قسانه[3] را یک ماه محاصره کرد. از آنجا نیز مالی بستد و به مسینه رفت. در آنجا المنصور اسماعیل پیامش داد که به قلوریه رود. حسن به جراجه[4] آمد، در آنجا با رومیان و سردغوس مصاف داد و منهزمشان ساخت و غنایم بسیار فراچنگ آورد. این واقعه در روز عرفه سال ۳۴۰ بود.

آن‌گاه به جراجه آمد و آنجا را محاصره نمود تا پادشاه روم قسطنطین با او پیمان صلح بست. سپس به ریو[5] لشکر برد و در وسط شهر مسجدی بنا نمود و با رومیان شرط کرد که کس معترض آن مسجد نشود و هرکس از اسیران که بدان داخل گردد ایمن است.

چون المنصور اسماعیل بمرد و پسرش ابوتمیم مَعَدّ المعز به جای او نشست، حسن به نزد او رفت و پسر خود احمد را به جای خویش در صقلیه نهاد. المعز فرمان داد که قلعه‌های رومی را که هنوز در صقلیه باقی مانده‌اند بگشاید و به غزای روم رود. او نیز برفت و طبرمین و چند قلعهٔ دیگر را در سال ۳۵۱ فتح کرد. مردم رمطه او را به زحمت افکنده بودند. به محاصرهٔ آن لشکر کشید. چهل هزار سپاهی از قسطنطینیه به یاری مردم رمطه آمد. احمدبن الحسن از المعزلدین الله علوی یاری طلبید، او نیز سپاه و اموال همراه پدرش حسن برایش گسیل داشت. رومیان نیز بیامدند و در مسینه فرود آمدند و به

---

۱. متن: سردغرس
۲. متن: ابراجه
۳. متن: قیشانه
۴. متن: خراجه
۵. متن: رنو

رمطه راندند. سپهسالار مسلمانان در محاصرهٔ رمطه حسن‌بن عمار بود و برادرزاده حسن. رومیان گرد مسلمانان را گرفتند و مردم شهر نیز به مصاف بیرون آمدند. واقعه‌یی هولناک بود. مسلمانان دل بر هلاک نهادند و بر رومیان حمله کردند و اسب سردارشان مانوئل [1] را پی کردند و جماعتی از سرداران رومی را کشتند. رومیان منهزم شدند و مسلمانان از پی ایشان می‌رفتند و کشتار می‌کردند. در این نبرد غنایم و اسیران بی‌حساب به چنگشان افتاد. سپس رمطه را به جنگ گشودند و هرچه در آن بود به غنیمت بردند. امیر احمدبن حسن کلبی با کشتی‌های خود از پی آنان روان شد و کشتی‌هایشان را به آتش کشیدند و کثیری از ایشان را بکشت. این نبرد را «المجاز» گویند و در سال ۳۵۴ اتفاق افتاد و در آن هزار تن از بزرگان و صد تن از سرداران رومی به اسارت درآمدند.

[چون غنایم و اسیران را به بلرم شهر بزرگ صقلیه آوردند، حسن‌بن علی بیرون آمد تا آنها را بنگرد. از شدت شادمانی تب کرد و بر جای بمرد، مردم از مرگ او غمگین شدند و به اتفاق، همهٔ مردم صقلیه پسرش احمد را به امارت برگزیدند. پس از آن المعز، یعیش، از موالی حسن را بر آنان امارت داده بود. یعیش کاری نتوانست کرد زیرا میان کتامه و قبایلی که در صقلیه بودند فتنه افتاد و یعیش از فرونشاندن آن عاجز آمد، این خبر به المعز رسید. ابوالقاسم علی‌بن الحسن را به نیابت برادرش امیراحمد به صقلیه فرستاد.

چون احمد در طرابلس به سال ۳۵۹ بمرد، برادرش ابوالقاسم علی زمام کارها به دست گرفت. مردی نرمخوی و مهربان بود در سال ۳۷۱ پادشاه فرنگان با سپاهی گران بر سر او آمد و قلعهٔ رمطه را محاصره نمود و بگرفت و از میان مسلمانان جمعی را اسیر نمود. امیر ابوالقاسم نیز با سپاه خود از بلرم حرکت کرد و آهنگ رومیان نمود. چون به سپاه روم نزدیک شد، جنگ ناکرده بازگردید. فرنگان که در کشتی‌های خود بودند این وقایع را بدیدند و به بالدوین [2] خبر دادند. بالدوین از پی او روان شد. چون به او رسید، میان دو سپاه جنگ درگرفت و امیر ابوالقاسم کشته شد. این واقعه بر مسلمانان گران آمد و دل بر هلاک نهادند و با فرنگان نبرد آغاز کردند و به سختی شکستشان دادند. بالدوین کوشید تا جان خود را برهاند و به خیمه‌های خود رفت، آنگاه به کشتی نشست و رهسپار روم گردید.

سپاهیان پس از امیر ابوالقاسم علی، پسرش جابر را بر خود امیر ساختند. او بی‌آنکه

---

۱. متن: منویل ۲. متن: بردویل

به غنایم بپردازد مسلمانان را از معرکه بازگردانید.

مدت امارت امیر ابوالقاسم علی دوازده سال و نیم بود. مردی عادل و نیک‌سیرت بود.

چون پسر عمش جعفربن محمدبن‌علی‌بن ابی‌الحسن به امارت رسید، کارها استقامت یافت و احوال ملک نیکو شد. جعفر از وزاری العزیز، نزار ابومنصور بود. اهل علم را دوست می‌داشت و به آنان جوایز و صلات کرامند می‌داد. او در سال ۳۷۵ بمرد و برادرش عبداللەبن محمد به جایش نشست. او نیز بر سیرت برادر بود، تا سال ۳۷۹که از دنیا برفت.

پس از عبدالله ثقةالدوله، ابوالفتوح یوسف‌بن عبداللەبن محمدبن علی‌بن ابی‌الحسن به حکومت رسید. او از چنان جلالت و فضایلی برخوردار بود که خاطرهٔ همهٔ اسلاف را به فراموشی سپرد. ولی به فالج دچار گردید و در سال ۳۸۸ نیمهٔ چپ بدنش از کار بازماند.

پس از او پسرش تاج‌الدوله جعفربن ثقه‌الدوله یوسف به امارت رسید. او کارها را در ضبط آورد و آثار نیکو از او بازماند. در سال ۴۰۵ برادرش علی به همدستی بربرها و بندگان به خلافش برخاست جعفر برفت و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد و بربرها و بندگان را براند، و بار دیگر کارها به صلاح آمد. چندی بعد حالش دگرگون شد و این امر به دست وزیر و کاتبش حسن‌بن محمد الباغاتی بود. مردم بدین سبب بر او شوریدند و گرداگرد قصرش را گرفتند تا مردم را خاموش کنند، پدرش یوسف‌ابوالفتوح را که در محفه‌یی بود بیرون آوردند او به مردم ملاطفت کرد و باغانی را تسلیمشان کرد و آنان بکشتندش. همچنین نوهٔ او ابورافع را نیز کشتند، ابوالفتوح یوسف و پسر خود جعفر را نیز خلع کرد.

جعفربن یوسف، به مصر رفت. برادرش احمدبن یوسف در سال ۴۱۰ به جایش نشست، او را تأییدالدوله[1] لقب نهادند و به الاکحل معروف بود. با آمدن او پریشانی‌ها به سامان آمد. کارها را به دست پسرش جعفر سپرد. این جعفر مردی بدسیرت بود. او را به مردم صقلیه چندان توجهی نبود و بیش‌تر به اهالی افریقیه توجه داشت. مردم صقلیه شکایت او به المعزلدین‌الله صاحب قیروان بردند. او چندکشتی که سیصد مرد جنگی را

۱. متن: اسدالدوله

حمل می‌نمود به صقلیه فرستاد. سرداری این گروه با پسرانش عبدالله و ایوب بود. مردم صقلیه نیز گرد آمدند و امیرشان الاکحل را محاصره کردند. سپس او را کشتند و سرش را نزد المعز بردند. این واقعه در سال ۴۱۷ اتفاق افتاد.

مردم صقلیه از کاری که کرده بودند [یعنی یاری خواستن از المعز] پشیمان شدند و بر اهالی افریقیه بشوریدند و قریب به سیصدتن از آنان راکشتند و جماعتی را بیرون راندند. و [حسن] الصمصام برادر احمد الاکحل را بر خود امیر ساختند. اوضاع درهم شد و اراذل بر اشراف چیره شدند. مردم بلرم بیامدند و صمصام را بیرون کردند و [محمد]بن الثمنه راکه از سران سپاه بود، امارت دادند و او را القادر بالله لقب دادند.

عبدالله‌بن [منکوت] از سوی صمصام حکومت مازر را داشت. ابن‌الثمنه او را بگرفت و بکشت و همهٔ جزیرهٔ صقلیه بر او قرار گرفت و در کار خو ببود تا او را برافکندند.

چون ابن‌الثمنه در صقلیه بر سریر قدرت نشست، میمونه دختر [علی‌بن نعمه معروف بن ابن] الحواس [1] را به زنی گرفت. روزی از او بدگمان شد و زهرش خورانید، سپس پشیمان شد و پزشکان را حاصر ساخت. پزشکان او را به هوش آوردند. ابن الثمنه از او پوزش خواست و پشیمانی نمود. میمونه چنان نمود که عذر او پذیرفته است، و از او اجازت خواست که به دیدار برادرش به قصر یانه رود. ابن الثمنه اجازت داد و او برادر را از آنچه بر سر او رفته بود آگاه کرد. وی سوگند خورد که هرگز خواهر خویش را بازپس نفرستد. این امر سبب فتنه‌هایی شد. ابن الثمنه لشکر گرد آورد. ابن الحواس او را منهزم ساخت و ابن الثمنه از کفار یاری خواست. کنت روژه [2] (روجار) با هفت برادر خود و جمعی از فرنگان به یاری او آمدند. ابن‌الثمنه او راکشور صقلیه وعده داد و با آنان داخل در معامله شد. روژه (روجار) قصد قصریانه کرد و هرچه را بر سر راهش بود تصرف نمود. ابن الحواس به مقابله بیرون آمد ولی شکست خورده به قصریانه بازگشت. روژه همچنان نبرد می‌کرد تا آنجاکه برای ابن‌الحواس جایی جز سنگرها نماند به ناچار از در صلح درآمد و با اموال و زن و فرزندش به سال ۴۶۴ بکلی صقلیه را ترک گفت و روژه سراسر آن را در تصرف آورد و نام اسلام از جزیره برافتاد. همچنین دولت کلبیان نیز به پایان آمد. ایشان ده تن بودند و مدت حکومتشان نودوپنج سال بود.

روژه (روجار) در قلعهٔ ملیطو از سرزمین قلوریه به سال ۴۹۴ بمرد. پسرش روژه (روجار) دوم جانشین او شد و مدت حکومتش به دراز کشید.

---

۱. متن: بنت‌الجراس   ۲. متن: وجاز

الشـریف ابـوعبدالله [محمدبن محمدبن عبداللهبن ادریس] الادریسی کتاب نزهةالمشتاق فی اخبار الافاق را برای او نوشت و آن کتاب به کتاب روجار معروف است. والله مقدر اللیل و النهار.

خبر از جزیرهٔ اقریطش و دولت مسلمانان در آن جزیره به دست بنی‌البلوطی تا آن‌گاه که دشمن آن را بازپس گرفت

جزیره اقریطش از جزایر دریای روم است، میان صقلیه و قبرس روبه‌روی اسکندریه، به دست آوارگان از مردم ربض بود. بدین قرار که ساکنان ربض غربی قرطبه ـ و آن محله‌یی بود پیوسته به قصر حکم‌بن هشام ـ با خلیفه دل بد کرده بودند، تا در سال ۲۰۲ شورش آغاز کردند. حکم آنان را سرکوب نمود ـ و آن واقعه‌یی مشهور است ـ و جمعی از ایشان را بکشت و خانه‌ها و مسجدهایشان را ویران ساخت و باقی را که زنده مانده بودند به این سوی آب و به مغرب کوچ داد. اینان در فاس و دیگر جای‌ها فرود آمدند. جمعی دیگر را نیز به اسکندریه راند. اینان نیز در آن اطراف مسکن گزیدند. تا روزی یکی از آنان را با قصابی از مردم اسکندریه کشمکشی پدید آمد و به دست قصاب کشته شد. دیگران به خونخواهی او برخاستند و بسیاری از مردم شهر را کشتند و اموالشان را تاراج کردند و باقی را از شهر براندند و در شهر حصار گرفتند و مردی به نام ابوحفص عمربن شعیب البلوطی معروف به ابوالفیض را بر خود امیر ساختند. این بلوطی از مردم فحص مجاور قرطبه بود. ابوحفص البلوطی زمام کارها را به دست گرفت. در این روزگار عبداللهبن طاهر فرمانروای مصر بود. لشکر بر سر آنان کشید و اسکندریه را محاصره کرد. اینان امان خواستند، عبدالله امانشان داد و آنان را به جزیرهٔ اقریطش گسیل فرمود. اینان جزیره را آبادان کردند و امیرشان همچنان ابوحفص البلوطی بود.

پس از ابوحفص به مدت صدوچهل سال فرزندانش یکی پس از دیگری امارت آن جزیره را بر عهده داشتند تا آن‌گاه که رمانوس[1] پسر قسطنطین پادشاه قسطنطینیه آن جزیره را در سال ۳۰۵ از دست عبدالعزیزبن شعیب از اعقاب ابوحفص بستد و مسلمانان را از آنجا براند. والله یعید الکسره[2] و یذهب آثار الکفره. والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

---

۱. متن: اربانوس   ۲. متن: الکره

اخبار یمن و دولت‌های اسلامی که در آنجا بودند از عباسیان و عبیدیان و دیگر ملوک عرب، و آغاز آن و سرگذشت آن به اختصار و سخنی در شهرها و نواحی آن یکی پس از دیگری

پیش از این به هنگام بیان سیرهٔ نبوی گفتیم که چگونه یمن ضمیمهٔ سرزمین‌های اسلامی گردید. عامل یمن از سوی کسری که باذان نام داشت اسلام آورد و با او اهل یمن نیز مسلمان شدند.

چون باذان اسلام آورد، پیامبر (ص) او را بر سراسر مخالیف یمن امارت داد. باذان در صنعاء می‌نشست. این شهر پیش از این پایتخت تُبّع‌ها بود. باذان بعد از حجةالوداع بمرد و پیامبر (ص) یمن را میان عمالی که پیش از آن در آن نواحی بودند تقسیم کرد، از جمله صنعاء را به پسر باذان، موسوم به شهربان داد.

نیز گفتیم که اسودالعنسی، عمال پیامبر (ص) را از یمن براند و خود با سپاهی به صنعاء رفت و آنجا را در تصرف آورد و شهربان‌بن باذان را بکشت و زنش را به همسری گرفت و بر بیش‌تر سرزمین یمن مستولی گردید. با پدیدار شدن اسودالعنسی اکثر مردم یمن از اسلام برگشتند و مرتد شدند. پیامبر (ص) به یاران و عمال خود و نیز کسانی که هنوز بر اسلام خود باقی بودند نامه نوشت که چارهٔ کار اسوالعنسی را بنمایند. آنان با زن شهربان‌بن باذان که اینک با اسودالعنسی زناشویی کرده بود به دست پسرعم او فیروز به چاره‌جویی نشستند تا اسود را از میان بردارند. سردستهٔ گروه، قیس‌بن عبدیغوث[1] المرادی (= قیس‌بن مکشوح) بود. شبی او و فیروز و دادویه به اذن زن اسود بر سرش آمدند و به قتلش رسانیدند.

چون اسودالعنسی کشته شد، عمال پیامبر (ص) به مکان‌های خویش بازگردیدند. این واقعه کمی پیش از وفات آن حضرت بود.

قیس در صنعاء خودکامگی پیش گرفت و بقایای سپاه اسودالعنسی را گرد آورد. چون ابوبکر، فیروز را امارت یمن داد و مردم را به اطاعت او امر نمود فیروز به جنگ قیس رفت و یارانش را تارومار ساخت.

ابوبکر مهاجربن ابی‌امیه و عکرمةبن ابی جهل را به قتال اهل رده به یمن فرستاد، عکرمه را فرمان داد از سرکوبی اهل رده آغاز کند. بعدها عایشه، عکرمه را از یمن

۱. متن: قیس‌بن یغوث

فراخواند و او در جنگ جمل همراه عایشه بود.

آنگاه عبیداللهبن عباس و سپس برادرش عبدالله امارت یمن یافتند. معاویه فیروز دیلمی را امارت یمن داد. فیروز در سال ۵۳ از دنیا برفت.

در سال ۷۲، عبدالملکبن مروان آنگاه که حجاجبن یوسف را به جنگ ابن الزبیر می‌فرستاد، یمن را در اختیار حجاجبن یوسف گذاشت.

چون دولت بنی‌عباس روی کار آمد، سفاح عم خود داودبن علی را امارت یمن داد و او در سال ۳۳ بمرد. آنگاه محمدبن یزیدبن عبداللهبن المدان[۱] از سوی سفاح امارت یمن یافت. و همواره والیانی به یمن می‌آمدند و در صنعاء استقرار می‌یافتند تا زمان مأمون که در نواحی یمن داعیان طالبیان پدیدار شدند و ابوالسرایا که از بنی‌شیبان عراق بود با محمدبن ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن الحسن بیعت کرد. همه جا نابسامانی و آشوب شد و او عمال خود را به اطراف روان نمود، تا عاقبت کشته و با محمدبن جعفر الصادق در حجاز بیعت شد. در سال ۲۰۰ در یمن ابراهیم‌بن موسی‌الکاظم آشکار شد ولی کار بر او قرار نگرفت. او را به سبب خونریزی‌های بسیارش ابراهیم جزار (قصاب) می‌گفتند.

مأمون سپاه به یمن فرستاد. سپاه مأمون همه جا را زیر پی سپرد و بسیاری از وجوه مردم یمن را به بغداد راند تا کارها به سامان آمد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

فراخواندن محمدبن عبداللهبن زیاد مردم یمن را به اطاعت عباسیان

چون وجوه مردم یمن نزد مأمون رفتند، محمدبن عبداللهبن[۲] زیاد از فرزندان عبداللهبن زیادبن ابی سفیان نیز در میان آنان بود. از مأمون خواست که در او به لطف خویش بنگرد، و بر عهده گرفت که یمن را از علویان تهی سازد. مأمون او را صله داد و امارت یمن را بدو تفویض نمود. محمد در سال ۲۰۳ به یمن رفت. نخست تهامهٔ یمن را فتح کرد ــ و آن سرزمین‌هایی است بر ساحل دریا و در غرب یمن ــ و در آنجا شهر زبید را بنا نهاد. خود در آن شهر فرود آمد و آن را کرسی آن مملکت قرار داد.

محمدبن عبداللهبن زیاد، یکی از موالی خود جعفر را امارت ناحیهٔ جبال داد. نیز باقی سرزمین تهامه را پس از جنگ‌هایی در تصرف آورد و با اعراب چنان شرط کرد که هیچ

---

۱. متن: عبیدللهبن عبدالملک‌بن الدار

۲. متن: محمد زیاد

یک حق ندارند بر اسب سوار شوند. آنگاه بر تمام یمن مستولی شد. آنگاه حضرموت و شحر و دیار کنده در طاعت او درآمد و به مقام تبع‌ها [پادشاهان پیشین یمن] رسید.

در صنعاء که کرسی یمن بود بنی یعفر[۱] ــ از حمیریان ــ با بقایای تُبّع‌ها حکومت می‌کردند. اینان از تابعان دولت عباسی بودند، و علاوه بر صنعاء نسفان[۲] و نجران و جرش را نیز در تصرف داشتند. برادرشان اسعدبن یعفر، سپس برادر او در طاعت محمدبن عبداللەبن زیاد درآمدند.

پس از محمد پسرش ابراهیم‌بن محمد و پس از او پسرش زیادبن ابراهیم و پس از ا و برادرش ابوالجیش اسحاق‌بن ابراهیم امارت یافتند. مدت امارت ابوالجیش به درازا کشید تا سالخورده شد و به سن هشتاد سالگی رسید.

عماره گوید، مدت هشتاد سال بر یمن و حضرموت و جزایر حکم راند و چون خبر قتل المتوکل علی‌الله و خلع المستعین بالله و خودکامگی موالی بر خلفا به گوشش رسید و دید که در یمن اوضاع بر وفق مراد است فرمان داد تا چون پادشاهان ایران به هنگام حرکت چتر شاهی بر سرش گیرند.

در ایام ابوالجیش اسحاق‌بن ابراهیم، یحیی‌بن الحسین‌بن القاسم الرسّی پسر ابراهیم‌بن طباطبا در یمن خروج کرد و دعوت زیدیه آشکار نمود. او از سند به یمن آمده بود. جدش قاسم بعد از خروج برادرش محمد با ابوالسرایا و هلاکت او به سند گریخته بود. یحیی به صعده وارد شد و دعوت زیدی آشکار نمود. آنگاه به صنعاء رفت و آنجا را از اسعدبن یعفر بستد ولی پسران اسعد صنعاء را از او بستدند و او به صعده بازگردید. شیعیانش او را امام می‌خواندند و اعقاب او هنوز هم در یمن هستند. و ما از آنها سخن گفتیم.

نیز در ایام ابوالجیش اسحاق دعوت عبیدیان در یمن آشکار شد. داعی این دعوت محمدبن الفضل بود، در عدن لاعه و جبال یمن تا جبال مدیخره[۳]، در سال ۳۴۰. آنچه در دست ابوالجیش ماند از شرجه تا عدن بیست مرحله بود و از غلافقه[۴] تا صنعاء پنج مرحله چون محمدبن الفضل با این دعوت بر او غلبه یافت، کسانی از امرای اطراف که از او فرمان می‌بردند، سر از فرمانش برتافتند: چون خاندان اسعدبن یعفر در صنعاء و

---

۱. متن: بنی جعفر   ۲. متن: سحان   ۳. متن: مدیحره
۴. متن: مخلافه

سلیمان‌بن طرف در عثر و امام الرسی در صعده. ابوالجیش اسحاق با آن راه وفاق پیمود.

ابوالجیش به سال ۳۷۱ پس از آنکه دارای دولتی عظیم و خراجی شگرف بود، از دنیا برفت.

ابن سعید گوید: مبلغ خراجش را دیدم هزارهزار و سیصد هزار و شصد و شش هزار [۱,۳۶۶,۰۰۰] دینار بود، همه دینارهای دهدهی. و این غیر از باجی بود که از کشتی‌های سند می‌گرفت یا از عنبری که به باب‌المندب و عدن ابین می‌رسید، یا از صیادان مروارید می‌گرفت یا از جزیره دهلک به دست می‌آورد یا از کنیزانی که از سرزمین‌های دیگر می‌آورد. پادشاهان حبشه که در آن سوی دریا بودند خواستار دوستی با او بودند.

ابوالجیش چون از دنیا رفت کودکی بر جای نهاد به نام عبدالله. بعضی گویند نام او ابراهیم یا زیاد بوده است. خواهر و غلامش رشید الحبشی کفالت او را برعهده گرفتند. رشید خودکامگی پیش گرفت.

چون این کودک بمرد، کودکی از بنی‌زیاد راکه خردسال‌تر بود به امارت برداشتند. ابن سعید گوید عماره ـ مرادش عماره مورخ یمن است ـ نام او را نمی‌دانسته زیرا سخت تحت مراقبت حاجبان بود. بعضی گویند این کودک دوم ابراهیم بوده است. عمه‌اش و مرجان از موالی حسن‌بن سلامه کفالت او را بر عهده داشتند.

این کودک زمام امور دولت را به دست گرفت. او را دو غلام بود یکی قیس و دیگری نجاح. قیس خود کودک را در کفالت خود گرفت و خود با او در زبید ماند و نجاح را به دیگر جای‌ها بیرون از بید حکومت داد. امیر خردسال قیس را بر نجاح برتری می‌نهاد و این امر سبب منازعهٔ این دو گردید. به قیس خبر دادند که عمه آن کودک به نجاح گرایش دارد و به جای او با نجاح مکاتبه می‌کند. قیس به اجازت مولای خود مرجان، آن را زن را بگرفت و با کودک زنده در گور کرد.

قیس خودکامگی پیش گرفت و به هنگام سواری چتر شاهی بر سر بداشت و به نام خود سکه زد. نجاح به سبب این اعمال بر او بشورید و لشکر به جنگ و برد. قیس به مقابله بیرون آمد. میان آن دو نبردهایی درگرفت. آخرالامر قیس شکست خورد و پنج هزار تن از سپاهش کشته شدند.

به سال ۴۱۰ نجاح زبید را تصرف کرد و قیس و مولای او مرجان را به جای آن طفل و عمه‌اش دفن کرد. و بنای خودکامگی نهاد و به نام خود سکه زد و با دیوان خلافت بغداد

باب مکاتبت بگشود. از بغداد نیز او را منشور امارت یمن آمد. او همچنان تهامه را در تصرف داشت و مردم ناحیهٔ جبال را مقهور خود ساخته بود. آنگاه همه ناحیهٔ جبال را از مولای خود حسن‌بن سلامه بستد. همواره ملوک اطراف از صولت او بیمناک بودند تا آن‌گاه که علی الصلیحی که داعی دعوت عبیدیان بود به دست کنیزکی که نزد او فرستاد، کشته شد. کشته‌شدن او در سال ۴۵۲ بود.

پس از کشته‌شدن نجاح، غلام او کهلان در زبید زمام کارها را به دست گرفت ولی صلیحی بر زبید مستولی شد و چنان‌که خواهیم گفت، آن سرزمین از او بستد.

خبر از بنی الصُلَیحی داعیان دعوت عبیدیان در یمن

قاضی محمدبن علی الهَمْدانی رئیس حران از بلاد همدان و منسوب به بنی یام بود. او را پسری بود به نام علی. صاحب دعوت اسماعیلیان در این روزگار، عامربن عبدالله الزوایی منسوب به زاویه از قراء حران بود. گویند که کتاب جفر ـ که می‌پنداشتند از ذخایر اجدادشان است ـ نزد او است. و نیز می‌پنداشتند که نام علی پسر قاضی محمدبن علی در آن کتاب آمده است. عامربن عبدالله چون در علی اهلیت یافت نام او و اوصافش را در آن کتاب به او نشان داد و پدرش را گفت: این فرزندت را گوش دار که او مالک همهٔ یمن خواهد شد. علی مردی فقیه و صالح شد و از راه طائف و سروات پانزده سال به حج رفت، و آوازه‌اش به همه جا رسید و سخت مشهور شد و به زبان مردم افکند که پادشاه یمن است. چون داعی عامر الزوایی را مرگ فرا رسید، وصیت کرد که کتابهایش را به او دهند و او را در دعوت جانشین خود ساخت. علی در سال ۴۲۸ چنان‌که عادت او بود به حج رفت. جماعتی از هَمْدان را که قوم او بودند فراخراند که او را یاری دهند و در قیام با او یار باشند. آنان اجابتش نمودند و با او بیعت کردند. اینان شصت تن از رجال قوم او بودند. چون بازگردید در مسار که دژی است در قلهٔ کوه، حمام مکان گرفت. و پیوسته کارش در نمو و تعالی بود.

علی به المستنصر بالله علوی صاحب مصر نامه نوشت و از او اجازت خواست که دعوت آشکار کند. المستنصر بالله اجازت داد. او نیز دعوت آشکار کرد و همهٔ یمن را بگرفت و در صنعاء فرود آمد و در آنجا چند قصر را پی افکند. ملوک یمن را که بر آنان غلبه یافته بود، نزد خود مسکن داد و بنی‌طرف ملوک عثر و تهامه را تارومار ساخت. و

حیله انگیخت تا نجاح غلام بنی زیاد، پادشاه زبید را به قتل رسانید و این کار در سال ۴۵۲ به دست کنیزی که بدو هدیه کرده بود، به پایان آمد. سپس به فرمان المستنصر بالله فاطمی به مکه رفت تا آثار دعوت عباسی و حکومت حسنیان را از آنجا بزداید. پسر خود مکرم احمد را در صنعاء نهاد [در این سفر به دست سعیدبن نجاح معروف به احول به ناگهان کشته شد]. زنش اسماء دختر شهاب نیز همراه او بود. این زن را سعیدبن نجاح در شبی که شبیخون زده بود، اسیر کرده با خود برده بود. اسماء از آنجا به پسرش مکرم نوشت که من از بنده‌یی احول [یعنی سعیدبن نجاح] آبستن شده‌ام، پیش از آنکه حمل خود بر زمین نهم مرا دریاب وگرنه دچار ننگی خواهیم شد که روزگارش نتواند زدود. مکرم در سال ۴۷۵ با سه هزار جنگجو از صنعاء روان شد. با حبشیان که شمارشان بیست‌هزار تن بود روبه‌رو شد و آنان را منهزم ساخت و در جزیرهٔ دهلک به سعیدبن نجاح رسید و نزد مادر رفت. او را دید که در همان طاقی نشسته که سر علی الصلیحی و برادرش از آنجا آویخت شده بود. آن سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آنگاه دایی خود اسعدبن شهاب را بر اعمال تهامه چنانکه بود امارت داد و او را در زبید نشاند و مادر را به صنعاء آورد. این زن تدبیر ملک او را به دست داشت.

اسعدبن شهاب اموال تهامه را گردآورد و آنها را با وزیرش احمدبن سالم نزد مکرم احمد فرستاد. اسماء آن اموال را میان وفدهای عرب که به نزد او می آمدند پخش کرد.

در سال ۴۷۷ اسماء بمرد و زبید از دست مکرم به در رفت و بار دیگر سعیدبن نجاح در سال ۴۷۹ آن را بازپس گرفت.

در سال ۴۸۰ مکرم به ذی جبله رفت و عمران‌بن الفضل الهمدانی را به امارت صنعاء گماشت. این عمران خودکامگی پیش گرفت و پس از او امارت صنعاء در فرزندان او باقی ماند. پسرش احمد به سلطان مشهور بود. پس از ا و پسرش حاتم‌بن احمد در صنعاء به امارت رسید. از آن پس در آن دیار کسی که در خور ذکر باشد، پدید نیامد تا آنگاه که صنعاء را بنی‌سلیمان گرفتند و این به هنگامی بود که هواشم بر مکه غلبه یافتند و ما از آن سخن گفتیم.

مکرم به ذی‌جبله آمد و آن شهری بود که عبدالله‌بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۸ ساخته بود. این انتقال به اشارت زنش سیده حره دختر احمد بود. سیده پس از اسماء تدبیر امور احمد مکرم را به دست گرفته بود. مکرم در ذی جبله قصری ساخت و آن را

دارالعزه نامید، و حیلتی به کار برد تا سعیدبن نجاح را به قتل رسانید. ما در اخبار ابن نجاح از آن یاد خواهیم کرد.

مکرم همچنان سرگرم لذات خود بود و زنش او را در پرده می‌داشت. چون در سال ۴۸۴ مرگش فرارسید پسر عم خود المنصور سبأبن احمدبن مظفربن علی الصلیحی را که در مقعل اشیح می‌زیست به جانشینی خویش برگزید. از آن پس او در معقل اشیح می‌زیست و سیده حُرّه دختر احمد [که از این انتخاب خشنود نبود] در ذی‌جبله. سیده را المنصور سبأبن احمد خواستگاری کرد ولی او سرباز زد. المنصور او را در ذی‌جبله به محاصره افکند. برادر مادری‌اش سلیمان‌بن عامر نزد او آمد و او را خبر آورد که المستنصربالله علوی او را به المنصور سبأبن احمد به زنی خواهد داد و این آیه را تلاوت کرد: «ما کان لمؤمن و لامؤمنه اذا قضی الله و رسوله امراً ان تکون لهم الخیرة من امرهم» سپس گفت: امیرالمؤمنین تو را به عقد الداعی المنصور ابی حمیر سبأبن احمدبن المظفر به کابین صد هزار دینار زر و پنجاه هزار دینار انواع تحف و لطائف درمی‌آورد. چون صیغهٔ عقد جاری شد المنصور از دژ اشیح به ذی‌جبله نزد سیده رفت و به دارالعزه بر او وارد شد. گویند که او یکی از کنیزان خود را که بدو شباهت داشت نزد وی فرستاد و آن زن همهٔ آن شب را بالای سر او بر پای ایستاد و المنصور که از این حیله آگاه شده بود حتی نگاهی به او نینداخت تا بامداد شد و به معقل خود بازگردید و آن زن نیز در ذی‌جبله بماند.

مفضل‌بن ابی البرکات از بنی‌یام[1] از خاندان صلیحی عهده‌دار امور رسیده بود. او عشیرهٔ خود را فراخواند و در نزد خود در ذی‌جبله منزل داد، زیرا به یاری آنان نیاز داشت. سیده به هنگام تابستان به تعکر می‌رفت و ذخایر و گنجینه‌هایش در آنجا بود و چون زمستان می‌آمد، به ذی‌جبله بازمی‌گشت.

مفضل‌بن ابی‌البرکات خود نبرد با نجاح را بر عهده گرفت و از حصن تعکر بیرون شد. در آن حصن فقیهی بود ملقب به الجمل، با جماعتی از فقهاء از جمله ابراهیم‌بن زیدبن عمر. اینان با الجمل بیعت کردند بدان شرط که در امحاء دعوت امامیان بکوشند. مفضل چون خبر بشنید از راه بازگشت و آنان را در محاصره افکند. قبیلهٔ خولان به یاری شورشگران آمد. مفضل آنان را سخت به تنگنا افکند ولی به هنگام محاصره در سال

---

۱. متن: بنی‌نام

۵۰۴ هلاک شد. سیده حره خود بیامد و آنان را با شروطی از دژ فرود آورد و به همهٔ شروط خود وفا کرد.

پس از مفضل پسرش جانشین او شد. دژ تعکر به دست عمران‌بن الذرالخولانی و برادرش سلیمان افتاد.

عمران به جای مفضل زمام‌کارهای سیده حره را به دست گرفت و چون سیده از دنیا رفت، عمران و برادرش دژ تعکر را به کلی در تصرف آوردند.

منصوربن المفضل‌بن ابی‌البرکات بر ذی‌جبله استیلا یافت. تا آنگاه که پیر و ناتوان شد و آن را به الداعی [محمدبن سبأبن ابی‌السعودبن زریع] صاحب عدن، به صد هزار دینار بفروخت و خود به دژ اشیح که از آن الداعی منصوربن سبأبن احمد بود پناه برد. [جریان این کار چنین بودکه چون منصور در سال ۴۸۶ بمرد، پس از او میان فرزندانش اختلاف افتاد از آن میان علی بر دژ مستولی گردید. او را با مفضل‌بن ابی‌البرکات و سیده حره نزاع بود چنانکه هر دو را به ستوه آورد. مفضل زهر در گلابی کرده برایش هدیه فرستاد. او از آن بخورد و بمرد. بنی‌ابوالبرکات در اشیح و دژهای آن بر بنی‌المظفر غلبه یافتند. سپس دژ ذی‌جبله را به الداعی محمدبن سبأبن ابی‌السعود الزریعی به صد هزار دینار فروخت].[1] و پیوسته دژها را یکی پس از دیگری می‌فروخت تا جز دژ تعز هیچ برای او نماند. آن دژ را نیز علی‌بن مهدی پس از آنکه به هشتادسالگی رسیده بود از او بستد، گویند صد سال عمر کرد. والله سبحانه تعالی اعلم بالصواب.

خبر از دولت بنی‌نجاح موالی بنی زیاد در زبید و آغاز کار و سرانجام احوالشان

گفتیم که علی‌بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۲ نجاح را بـه دست کنیزی کـه بـرای او فرستاده بود، مسموم کرد و بر زبید مستولی شد. چون نجاح بمرد از او سه پسر بر جای ماند: معارک و سعید و جَیّاش. معارک خود را کشت و سعید و جیاش به جزیرهٔ دهلک رفتند و در آنجا ماندند و به تعلیم قرآن و آداب پرداختند. سعید که به خاطر برادر خود جیاش خشمناک شده بود به زبید بازگشت و در آنجا در نقبی که در زیر زمین کنده بود، پنهان شد. آنگاه برادر خود جیاش را نیز فراخواند. جیاش بیامد و هر دو در آن نقب در اختفا می‌زیستند. در این احوال المستنصر بالله العبیدی در مصر خلیفه بود و محمدبن

---

۱. متن: منظور مؤلف برای مترجم معلوم نشد.

جعفر امیر مکه که از هواشم بود، نام او را از خطبه بیفکنده بود. المستنصربالله العبیدی به علی‌بن محمد الصلیحی نامه نوشت و او را به نبرد محمدبن جعفر امر فرمود و از او خواست تا بار دیگر دعوت عبیدیان بر پای دارد. علی‌بن محمد الصلیحی بدین قصد از صنعاء بیرون آمد. سعید و جیاش نیز از نهانگاه خود بیرون آمدند. خبر به علی‌بن محمد الصلیحی رسید. قریب به پنج هزار سپاهی به سوی آن دو روان کرد و فرمان کشتنشان را داد. اما جیاش و سعید از راه دیگر از پی صلیحی رفتند و در مهجم[1] در حالی‌که راهی مکه بود بر او شبیخون زدند و بکشتندش. جیاش خود کشتن او را به‌عهده گرفت. این واقعه در سال ۴۷۳ بود.

سعید سپس عبدالله‌بن محمد الصلیحی برادر علی را با صدوهفتاد تن از بنی الصلیحی به قتل آورد و زن علی‌بن محمد الصلیحی، اسماء دختر شهاب را با صدوسی و پنج تن از ملوک قحطانی که بر یمن غلبه کرده بودند، اسیر نمود. آنگاه قاصدی به سوی آن لشکری که برای قتل سعید و جیاش رفته بودند، بفرستاد و آنان را امان داد و به خدمت خود گرفت و عازم زبید گردید.

اسعدبن شهاب برادر اسماء زن علی‌بن محمد الصلیحی در زبید بود، چون بشنید به صنعاء گریخت و سعید به زبید در آمد در حالی که اسماء زن صلیحی در هودجی پیشاپیش او می‌رفت و سر علی‌بن محمد الصلیحی و برادرش عبدالله در کنار هودج او بود. سعیدبن نجاح اسماء را در خانه‌یی فرود آورد و آن دو سر را روبه‌روی او در طاقی بیاویخت و این عمل مردم را از او سخت بیمناک نمود. از آن پس او را نصیرالدوله لقب دادند. سعید احول بر والیان چند دژ دست یافت و هرچه در دست داشتند بستد.

[چون نوبت حکومت به احمدبن علی المکرم رسید، از اسارت مادر خبر یافت و آهنگ خلاص او نمود] سعیدبن نجاح نیز با بیست هزار سپاهی حبشی بیامد. چون نبرد درگرفت، احمد المکرم میان او و زبید حایل شد و سعیدبن نجاح به ناچار به جزیرهٔ دهلک گریخت. احمد المکرم به زبید درآمد، خود را به مادر رسانید دید که در طاقی نشسته است و سر صلیحی و برادرش در برابرش آویخته است. احمد سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آنگاه دایی خود اسعدبن شهاب را بر صنعاء امارت داد. این واقعه در سال ۴۷۷[2] بود.

---

۱. متن: لجم ۲. متن: ۴۷۹

احمدبن مکرم، عبداللهبن یعفر صاحب دژ الشعر را واداشت تا سعیدبن نجاح را علیه او برانگیزد و به این عنوان که مکرم سرگرم لذات خویش است و زنش سیده دختر احمد بر او چیرگی دارد و چون فالج شده کاری از پیش نتواند برد، او را به گرفتن ذی‌جبله ترغیب کند. این حیلت بگرفت و سعیدبن نجاح با سی هزار تن از حبشیان بیامد. مکرم در زیر دژ الشعر کمین گرفته بود از آنجا بر لشکر نجاح زدند. سپاه نجاح منهزم شد و نجاح به قتل رسید و سرش در زبید از همان طاقی که سر علی‌بن محمد الصلیحی را آویخته بودند، بیاویختند. مکرم بر زبید مستولی شد. جیاش همراه با وزیر برادرش خلف‌بن ابی طاهر المروانی بگریختند و به‌گونه‌یی ناشناس به عدن رفتند و از آنجا عازم هند شدند و شش ماه در هند درنگ کردند. در آنجا کاهنی را که از سمرقند آمده بود بدیدند، او آن دو را به ملک یمن بشارت داد. جیّاش و خلف به یمن بازگشتند. جیاش خلف را به زبید فرستاد و شایع نمود که جیاش مرده است و برای خود امان خواست، جیاش نیز به زبید آمد و در آنجا در خفا زیستن گرفت. در این ایام فرمانروای زبید اسعدبن شهاب بود. اسعد دایی مکرم بود. وزیر مکرم، علی‌بن القم نیز در خدمت او بود و این دو با مکرم دل بد کرده بودند و از دولت او ناخشنود بودند. جیاش شطرنج نیکو می‌دانست. [همچنان‌که در زی هندیان بود] خود را به حسین پسر علی‌بن القم رسانید و با او بازی آغاز کرد. کم‌کم با پدرش نیز به بازی نشست. علی‌بن القم را از بازی او خوش آمد. علی‌بن القم چون بدو انس گرفت روزی او را از عقیدهٔ خویش در باب دولت مکرم آگاه نمود و گفت که از دوستداران خاندان نجاح است. در یکی از روزها که جیاش بر وزیر فائق آمد وزیر خشمگین شده او را بزد. جیاش برخاست و پرده از کار برگرفت و نام خود بگفت. وزیر چون او را بشناخت سوگند خورد که رازش را فاش نسازد. جیاش در این اثناء به جمع‌آوری یاران خویش از حبشیان پرداخته بود. در سال ۴۸۲ ناگهان به دارالامارهٔ زبید تاختن آوردند. جیاش اسعدبن شهاب را به سبب عهدی که میان آن دو بود ببخشود و آزاد ساخت و بار دیگر زبید را از آن خود ساخت و به نام عباسیان خطبه خواند، در حالی‌که صلیحیان به نام خلفای فاطمی مصر خطبه می‌خواندند.

مکرم هر چندگاه گروهی از اعراب را برای حمله و تاراج به زبید می‌فرستاد تا آنگاه که جیاش در پایان قرن پنجم [سال ۴۹۸] بمرد. کنیهٔ او ابوالطامی[1] و به عدل و داد

۱. متن: ابی‌القطای

موصوف بود.

پس از او پسرش فاتک که هنوز کودکی نارسیده بود به امارت رسید. دیگران امور ملک را در دست داشتند. برادرانش ابراهیم و عبدالواحد علیه او قیام کردند. [میان آنان نبردهایی بود که در آنها پیروزی با فاتک بود. فاتک، عبدالواحد را در زبید به زندان کرد و ابراهیم به اسعدبن وائل الوحاظی پیوست. در سال ۵۰۳ فاتک‌بن جیّاش بمرد و کودک خردسال او به نام منصور جانشین پدر شد.][1]

عمش ابراهیم به قتال او برخاست و عبدالواحد عم دیگرش در بلد شورش بر پا کرده بود. منصوربن فاتک از مفضل[2] بن ابی البرکات صاحب دژ تعکر یاری خواست. مفضل به یاری او در حرکت آمد ولی در راه شنید که مردم تعکر علیه او عصیان کرده‌اند و از راه بازگشت.

منصور همچنان بر سریر قدرت خویش بود تا آنگاه که ابومنصور عبیدالله را به وزارت برگزید و او در سال ۵۱۷ زهرش داد و بکشت.

چون منصوربن فاتک هلاک شد، ابومنصور پسر خردسال او را که فاتک نام داشت به جای پدر نشاند و زمام امور ملک را خود به دست گرفت. این وزیر همواره در تحقیر خاندان نجاح می‌کوشید تا آنجا که مادر فاتک‌بن منصور از شهر بگریخت و در خارج شهر مسکن گزید. ابومنصور مردی دلیر و جنگاور بود. او را با دشمنان چند نبرد سخت اتفاق افتاد. ابن نجیب داعی علوی به جنگ او برخاست ولی بر او پیروز نگردید.

او بود که در زبید برای فقهاء چند مدرسه بنا کرد و به کار حاجیان توجهی نیکو نمود. آنگاه از مفارک (؟) دختر جیاش خواست که با او همبستر شود و آن زن چون از این کار گزیرش نبود تن در داد. چون کار خود به پایان آورد زن ذکر او را با ذکر او را با دستمالی زهرآگین پاک کرد، گوشت تنش فروریخت و بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

چون ابومنصور بمرد امور دولت فاتک‌بن منصور را زریق از موالی نجاح به دست گرفت عماره گوید: او نیز شجاع و جنگاور بود و از موالی ویژهٔ مادر فاتک بود. عماره گوید: در سال ۵۳۱ فاتک‌بن منصور بمرد. پس از او عمش و همنامش فاتک‌بن محمدبن فاتک به جای او امارت یافت. کار وزارت و تدبیر دولت و رزم با دشمنان را به عهده

---

۱. میان دو قلاب از متن افتاده بود. از غایةالامانی فی اخبار قطر الیمانی، تألیف یحیی‌بن الحسین، افزودیم. ج اول - ص ۲۸۲. ۲. متن: فضل

گرفت. او همواره ملازم مسجد بود، روز جمعهٔ دوازدهم ماه صفر سال ۵۵۱ در مسجد نماز عصر می‌خواند، به توطئهٔ علی‌بن مهدی الخارجی کشته شد. فاتک‌بن محمد به خشم آمد و قاتل را بکشت و جماعتی از مسجدیان را نیز بکشت. موالی نجاح در هم افتادند. علی‌بن مهدی الخارجی بارها حمله کرد و آنان را در محاصره افکند. عاقبت از الشریف المنصور احمدبن حمزة السلیمانی مدد خواستند. او صاحب صعده بود. گفت در صورتی که او را بر خود امیر سازند و سرورشان فاتک‌بن محمد را بکشند به یاریشان خواهد شتافت. آنان فاتک‌بن محمد را در سال ۵۵۳ کشتند و شریف احمد را بر خود امیر ساختند. او نیز در برابر علی‌بن مهدی پایداری نتوانست و در تاریکی شب بگریخت. زبید در سال ۵۵۴ به دست علی‌بن مهدی افتاد و دولت آل انجاح به‌کلی منقرض گردید. و الملک‌لله.

خبر از دولت بنی الزُّرَیع در عدن، از داعیان عبیدیان در یمن و آغاز کار و سرانجام آن

عدن یکی از استوارترین شهرهای یمن است بر ساحل دریای هند. از عهد تُبَّع‌ها همواره شهری بازرگانی بوده و خانه‌هایش نیین است. بازرگانان ابریشم در آنجا فراوان آمدوشد می‌کنند. در صدر اسلام دارالملک بنی معن بود، منسوب به معن‌بن زایده. اینان در ایام مأمون عدن را تصرف کردند. در برابر بنی‌زیاد مقاومت کردند و آنان نیز به خطبه و سکه‌یی در آن نواحی خرسند بودند. چون الداعی علی‌بن محمد الصلیحی بر یمن استیلا یافت به سبب تعصب عربیت حق بنی معن را در عدن رعایت نمود و فقط بر آنها خراجی نهاده بود که هر ساله می‌پرداختند.

چون پسرش احمد المکرم به امارت رسید، بنی‌معن را از آنجا براند و بنی‌مکرم از عشیرهٔ جُشَم‌بن یام از قبایل همدان را بر سر کار آورد. اینان مدتی بر سر کار بودند تا آنگاه که میانشان فتنه افتاد و به دو گروه بنی مسعودبن المکرم و بنی‌الزریع‌بن العباس‌بن المکرم تقسیم شدند و پس از جنگ‌هایی بزرگ بنی‌الزریع غلبه یافتند.

ابن سعید گوید: نخستین کسی از آنان که می‌توان از او یاد کرد، الداعی سبأبن السعودبن الزریع است. بعد از بنی الصلیحی او صاحب دولت شد و فرزندانش حکومت را از او به میراث بردند. پسرعمش علی‌بن ابی الغارات‌بن مسعودبن المکرم را با او

نبردهایی بود و پس از رنج فراوان و اموالی که به اعراب نفقه کرد، بر عدن استیلا جست.

علی‌بن الغارات هفت ماه پس از استیلا بر یمن در سال ۵۵۳ بمرد.

پس از او پسرش [علی‌بن سبأ] معروف به الاغر به حکومت رسید. او در دژ دملوه که پناهگاهی سخت استوار و دست‌نایافتنی بود می‌نشست. محمدبن سبأ برادر او، بر جان خود بترسید و نزد منصوربن المفضل از ملوک صلیحی در ذی‌جبله، گریخت.

اغر در همان نزدیکی بمرد. شیخ بلال نزد محمدبن سبأ کس فرستاد و او را به عدن آورد. در این ایام فرمان‌هایی به نام اغر از مصر می‌رسید. او آنها را به نام محمدبن سبأ می‌نمود و از القاب او بود الداعی المعظم المتوج سیف امیرالمؤمنین.

بلال دختر خود را به او داد و از اموالی که در خزائن خود داشت به او ارزانی داشت. پس از چندی بلال که اموالی بسیار فراچنگ آورده بود بمرد و همهٔ آن اموال به محمدبن سبأ رسید. محمدبن سبأ که مردی کریم بود، آن اموال در راه کرم و جوانمردی بذل کرد. و دژ ذی‌جبله را از منصوربن المفضل‌بن ابی البرکات ــ چنان‌که گفتیم ــ بخرید. و بر آن دژ که دارالملک صلیحیان بود استیلا یافت و سیده دختر عبدالله الصلیحی را به زنی گرفت، وی در سال ۴۵۸ از دنیا برفت.

پس از محمد سبا، پسرش عمران‌بن محمدبن سبأ به امارت رسید. یاسربن بلال کارهای دولت او را تدبیر می‌کرد. عمران‌بن محمد، در سال ۵۶۰ بمرد. از او دو پسر خردسال بر جای ماند یکی محمد و دیگر ابوالسعود. یاسربن بلال آن دو را در قصر زندانی کرد و خود کارها را می‌راند.

یاسربن بلال به شاعران صلات و عطایای بسیار می‌بخشید. از کسانی که نزد او آمد و مدحش گفت، ابن قَلاقِس شاعر اسکندریه بود. از جمله قصایدی که در مدح او سروده یکی قصیده‌یی است به این مطلع:

سافر ا اذا حاولت قدراً   سار الهلال فصار بدراً

او آخرین ملوک زُرَیعی بود. چون سیف‌الدوله برادر صلاح‌الدین در سال ۶۶۶ به یمن آمد و بر آن استیلا یافت به عدن رفت و یاسربن بلال را دستگیر کرد و به دولت زریع پایان داد. و از آن پس والیان ایوبی در آنجا فرمان می‌راندند و ما در اخبار ایشان بدان اشارت خواهیم کرد.

مدینة‌الحدیده در نزدیکی عدن را ملوک زریعی بنا کردند. چون دولت ایوبیان بر سر

کار آمد از آنجا برفتند و در ناحیهٔ جبال در تعز مکان گزیدند.

اخبار علی‌بن مهدی الخارجی و فرزندانش و ذکر دولتشان در یمن و آغاز و انقراض آن دولت

این مرد از مردم عَثَّر بود، از سواحل زبید و نامش علی‌بن مهدی الحمیری بود. پدرش مهدی به صلاح و دینداری مشهور بود. پسرش نیز بر طریقهٔ او بود، از مردم گوشه گرفت و زهد و پرهیز پیشه ساخت. سپس حج به جای آورد و با علمای عراق دیدار کرد و شیوهٔ وعظ را از واعظانشان بیاموخت و به یمن بازگردید، در آنجا عزلت گرفت و به وعظ و تذکیر پرداخت وی حافظ قرآن بود و گشاده‌زبان. گاه از حوادثی خبر می‌داد و آنچه می‌گفت به حقیقت می‌پیوست این سبب گرایش مردم به او شده بود چنان‌که فریفته‌اش شده بودند. در سال ۴۶۱ که به حج رفت در بادیه به وعظ و ارشاد مردم پرداخت و چون به مکه وارد می‌شد بر اشتری می‌نشست و مردم را موعظه می‌نمود.

چون سیده حُرَّه مادر فاتک بر امور بنی‌جیاش ــ در ایام حکومت پسرش فاتک‌بن المنصور ــ مستولی شد به او اعتقادی راسخ یافت و دستش را در کارها گشاده گردانید و با او خویشاوندی نمود. این امور سبب شد حالش نیکو شود و یارانش را بر اسب نشاند.

علی‌بن مهدی همواره در وعظهای خود می‌گفت: وقت آن نزدیک شده، و در این عبارت اشارت به ظهور خویش داشت. و این سخن او بر سر زبان‌ها افتاد. مردم جبال یمن نزد او آمدند و سوگند خوردند که از یاری‌اش باز ننشینند. علی‌بن مهدی در سال ۵۳۸ از تهامه در حرکت آمد و آهنگ کدرا[1] نمود ولی شکست خورده به جبال یمن بازگردید.

در سال ۵۴۱ بار دیگر قیام کرد. سیده حره مادر فاتک، او را به وطنگاهش بازگردانید و چون آن زن در سال ۵۴۵ از دنیا برفت، علی‌بن مهدی به هوزن[2] رفت و در میان یکی از بطن‌های آن قبیله به نام خیوان[3] در دژی به نام الشرف قرار گرفت و این دژی صعب بود که از دامنهٔ کوه تا به آن بیش از یک روز راه بود و در راه همهٔ گردنه‌ها و پرتگاه‌های دشخوار.

علی‌بن مهدی اصحاب خود را انصار می‌نامید و کسانی را که از تهامه نزد او به دژ

---

۱. متن: کودا ۲. متن: هوازن ۳. متن: حیوان

فرامی‌رفتند، مهاجرین می‌خواند.

بر انصار مردی به نام سبا را فرماندهی داد و بر مهاجران مردی دیگر را به نام شیخ الاسلام. نام شیخ‌الاسلام توبه بود و تنها با آن دو صحبت می‌داشت و به دیگران رخ نمی‌نمود. چند بار به سرزمین تهامه حمله آورد و در نواحی زبید تاراج‌ها کرد و خرابی‌ها بار آورد و کاروان‌ها را بزد تا به دژ الداثر که نیم مرحله تا زبید فاصله داشت رسید. و حیله‌ها انگیخت تا سرور[1] را که امور دولت را تدبیر می‌نمود به قتل رسانید. بارها به زبید حمله کرد و مردم شهر را به بیم افکند. عماره [مورخ یمن]گوید: هفتاد بار حمله کرد و شهر را مدت‌ها در محاصره گرفت. مردم زبید از الشریف احمدبن حمزة السلیمانی صاحب صعده یاری طلبیدند، او گفت بدان شرط به آنان یاری رساند که امیر خود فاتک [ابن منصور] را بکشند. آنان نیز او را در سال ۵۵۳ کشتند و الشریف احمدبن حمزة السلیمانی بر زبید استیلا یافت، ولی در برابر علی‌بن مهدی پایداری نتوانست و بگریخت و علی‌بن مهدی در ماه رجب سال ۵۵۴ بر زبید مستولی گردید ولی پس از سه ماه به هلاکت رسید.

در خطبه او را الامام المهدی امیرالمؤمنین و قامع الکفرة و الملحدین می‌خواندند. او بر عقیدهٔ خوارج بود و از علی و عثمان تبری می‌جست و کسانی را که مرتکب گناه می‌شدند می‌کشت. او را قوانین و آیین‌هایی است که ذکر آنها به دراز می‌کشد. هرکس شراب می‌خورد سزایش قتل بود.

عماره گوید: از مسلمانان هرکس را که با او مخالفت می‌ورزید می‌کشت و زنش را مباح می‌شمرد و فرزندانش را برده می‌ساخت. مریدانش معتقد بودند که او خود معصوم است و اموالشان در اختیار او بود. به قدر نیاز به آنها می‌داد و در قبال او مالک هیچ چیز حتی اسب و سلاح خود نبودند. هرکس از یارانش را که به هنگام جنگ می‌گریخت می‌کشت. زناکار، شرابخوار و هرکس را که به غنا گوش می‌داد و یا دیر به نماز جماعت حاضر می‌شد می‌کشت. روزهای دوشنبه و پنجشنبه وعظ می‌گفت. هرکس را که دیر به مجلس وعظ او می‌آمد به قتل می‌رساند. در فروع پیرو ابوحنیفه بود.

چون بمرد پسرش عبدالنبی جانشین او شد، از زبید بیرون شد و بر همهٔ یمن استیلا یافت. در آن روزگار در یمن بیست‌وپنج دولت بود که او بر همه مسلط گردید جز عدن که

---

۱. متن: مسرور

آن نیز جزیه به گردن گرفت.

چون شمس‌الدوله توران شاه[1] پسر ایوب برادر صلاح‌الدین درس ال ۵۶۶ بیامد و بر یمن مستولی گردید عبدالنبی را بگرفت و از او موالی عظیم بستد و او را با خود به عدن برد و بر آنجا استیلا یافت. سپس به زبید آمد و آنجا را کرسی کشور خود ساخت. ولی او را از هوای زبید خوش نیامد و راهی جبال یمن گردید. چند تن از پزشکان همراه او بودند تا جایی را که هوایی خوش و سالم داشته باشد جهت سکونت برگزینند. آنان تعز را اختیار کردند. در آنجا بنای شهری را پی افکند و مسکن گزید و آن را کرسی کشور خود و فرزندان و موالی خویش یعنی بنی رسول قرار داد و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد.

با انقراض دولت بنی المهدی حکومت عرب در یمن نیز به پایان آمد و از آن پس این سرزمین از آن غزان و موالی ایشان گردید.

سخنی در یمن و شهرهای آن

ابن سعید گوید: یمن مشتمل است بر هفت کرسی: از جمله تهامه و جبال. در تهامه دو مملکت است: زبید و عدن و مراد از تهامه آن ناحیه از بلاد یمن است که در ساحل دریا است و زمین‌های آن پست است و آن از حجاز است تا آخر اعمال عدن در ساحل دریای هند. نیز ابن سعید گوید که جزیرةالعرب در اقلیم اول است. دریای هند در جنوب آن و دریای سویس (سوئز) در غرب، و دریای فارس در مشرق آن است. یمن در روزگاران باستان از آن تُبَّع‌ها بود. سرزمین یمن از حجاز حاصل‌خیزتر است و بیش‌تر مردمش از قحطانیان هستند از اعراب وائل، در این عهد از آن بنی‌رسول است، از موالی ایوبیان و دارالملکشان شهر تعز است. اینان نخست در حرده[2] بودند سپس به تعز آمدند.

امامان زیدیه در صعده‌اند و نیز در زبید. زبید مملکت یمن است، شمال آن حجاز است و جنوب آن دریای هند و مغربش دریای سویس (سوئز). این شهر را محمدبن زیاد در ایام مأمون به سال ۲۰۴ پی‌افکند. شهری است دارای بارو و به آن چشمه‌های آب جاری کشیده‌اند. پادشاهان در آنجا سکونت داشتند، در زبید زیرزمین‌هایی است که به هنگام گرما در آنجا سکونت کنند. امروز از ممالک بنی‌رسول است. پیش از این از آن

---

۱. متن: تورنشاه   ۲. متن: حره

بنی‌زیاد و موالی ایشان بود و سپس ــ چنان‌که گذشت ــ بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند.

عَثّر و حَلْی و شَرْجه[۱]: از اعمال زبید و در شمال آن واقع شده‌اند. آنها را اعمال بنی‌طرف گویند. عثر در طول هفت روز راه است و در عرض، دو روز راه. و آن از حلی است تا شرجه و از آنجا تا مکه هشت روز راه است. عثر دارای منبر است و بر ساحل دریا واقع شده. سلیمان‌بن طرف در آن هنگام‌که با ابوالجیش‌بن زیاد نبرد می‌کرد در آنجا پناه‌گرفته بود. مبلغ درآمد (ارتفاع) آن پانصد هزار دینار است. عاقبت سلیمان‌بن طرف به اطاعت ابوالجیش‌بن زیاد در آمد و به نام او خطبه خواند و اموال خراج را بـه نـزد او فرستاد. آنگاه این ناحیه به دست سلیمانیان از بنی‌الحسن از امرای مکه افتاد، تا آنگاه‌که هواشم آنان را از مکه براندند. یکی از این خاندان، غانم[۲]بن یـحیی خـراج خـود را بـه فرمانروای زبید می‌پرداخت و به وسیلهٔ او مفلح الفاتکی از [ابومحمد] سرور یاری طلبید و پس از آن بمرد. و پس از او عیسی‌بن حمزه از فرزندان او به امارت رسید. چون غزیمن را تسخیر کرد، یحیی برادر عیسی به اسارت افتاد و او را به عراق بردند. عیسی به نجات او برخاست و از بندش برهانید. چون یحیی به یمن بازگردید برادر خود عیسی را بکشت و به جایش نشست.

مَهْجَم: دیگر از اعمال زبید مهجم است. از آنجا تا زبید سه مرحله است. اعراب آن از عشیره[۳]اند و حکم و جعفر دو قبیله از آنند. از مهجم زنجبیل آرند.

سـرین[۴]: پـایان اعـمال تـهامه است از یـمن. بـر سـاحل دریـا است، بـارو نـدارد، خانه‌هایش تیین است. راجح‌بن قتاده سلطان مکه در سال‌های ۶۵۰ آنجا را تصرف کرد. دژ آن در فاصلهٔ نیم‌مرحله از آن واقع شده است.

زرائب: از اعمال شمالی زبید است. از آنِ ابن‌طرف بود. بیست هزار تن حبشی کـه همه در خدمت او بودند در آنجا گرد آمدند. ابن سعید گوید: این ناحیه از اعمال زبـید است در فاصله میان دریا و ناحیهٔ جبال، و در شمال زبید، بر سر راهی که به مکه می‌رود. عماره گوید: از جاده سلطانی که برویم از زرائب تا دریا یک روز حتی کم‌تر از یک روز راه است، و همچنین است تا جبال.

عدن: از ممالک یمن است در درون زبید، بر ساحل دریای هند، کرسی آن نـاحیه

---

۱. متن: سرجه ۲. متن: غالب ۳. متن: عسیره
۴. متن: سریر

است. شهری است بازرگانی. از ایام تبع‌ها نیز چنین بوده است. پس از عدن خط استواء است. عدن در سیزده درجه‌یی آن قرار دارد. در آنجا هیچ کشتزار و درختی نمی‌روید. معاش مردمش از صید ماهی است. نیز لنگرگاه هند است برای کسانی که از یمن به آنجا می‌روند. در آغاز از آن فرزندان معن‌بن زائده بود، پس به اطاعت بنی‌زیاد درآمدند و خراج خویش به آنان می‌پرداختند. چون صلیحیان به حکومت رسیدند، الداعی ایشان را در همانجا باقی گذاشت اما پسرش احمدالمکرم آنان را از آنجا براند.

آنگاه فرزندان مکرم الیامی از جُشَم‌بن یام بر آن سرزمین امارت یافتند و از میان آن خاندان عدن تصیب بنی‌الزریع شد و بدین حال ببود تا آنگاه که شمس‌الدولةبن ایوب ــ چنان‌که آوردیم ــ آنجا را در تصرف آورد.

عَدَن اَبْیَن: از شهرهای مشهور یمن است در سمت شِحْر.

زَعازع[1]: در نزدیکی عدن است، در وادی ابن ایوب. از آنِ بنی‌مسعودبن المکرم بود که با بنی زریع در کشمکش بودند.

دژ ذی‌جُبْلَه: از دژهای مخلاف جعفر است. عبدالله‌بن محمد الصلیحی برادر الداعی، در سال ۴۵۸ آن را پی‌افکند. پسرش مکرم با زن خود سیده حره دختر احمد که بر شوی حکم می‌راند، به آنجا منتقل شدند. چون مکرم از دنیا رفت حکومت و دعوت را به المنصور سبأبن احمدبن المظفر الصلیحی داد. او در دژ اشیح بود. سیده به قبیلهٔ جنب استظهار داشت. اینان در جاهلیت قومی گمنام بودند و در مخلاف جعفر صاحب آوازه شدند. سپس پسر تجیب‌الدوله به عنوان داعی از مصر بیامد و در شهر جَنْد فرود آمد و به قبیلهٔ همدان تکیه نمود. سیده به یاری جنب و خولان به جنگ او رفت و چون ابن نجیب به کشتی نشست در دریا غرق شد. امور سیده را بعد از شوهرش، مفضل‌بن ابی‌البرکات بر عهده داشت و کم‌کم به همهٔ متصرفات او چنگ انداخت.

تَعْکُر: از مخلاف جعفر است. از آن پسران صلیحی بود و پس از آنان به سیده رسید. مفضل‌بن ابی البرکات آن را از سیده طلب کرد و سیده به او واگذارش کرد. مفضل در آنجا بود تا به زبید رفت. در زبید بنی‌نجاح را محاصره نمود. چون غیبتش از تعکر به دراز کشید جماعتی از فقها در تعکر علیه او برخاستند و نایبش را کشتند و با ابراهیم‌بن زیدان یکی از همان فقها بیعت کردند.این ابراهیم عموی عمارهٔ شاعر بود. استظهارشان به

---

۱. متن: رعزاع

خولان بود. در حال مفضل در رسید و آنان را ــ چنان‌که آوردیم ــ محاصره کرد.

دژ خدد: این دژ از آن عبداللهبن یعلی الصلیحی بود و آن از مخلاف جعفر است. مفضل از خولان جماعت کثیری را به دژهای مخلاف وارد کرد و در میان بنی بحروبنی منبه و رواح و شعب جای داد. چون مفضل از دنیا رفت، چنان‌که گفتیم سیده در کفالت او بود، مسلم‌بن الذر از خولان در دژ خدد بشورید و آن را از عبداللهبن یعلی الصلیحی بستد. عبدالله به دژ مصدود رفت و سیده او را به جای مفضل برگزید.

دژ مَصْدود: از دژهای مخلاف جعفر است و دژهای این مخلاف پنج‌اند: مصدود، خدد، تعکُر، ذوجُبْله و (؟). چون خولان دژ خدد را از عبدالله الصلیحی بستد، به دژ مصدود رفت و بر آن غلبه یافت. از آن خاندان، زکریابن شکیر البحری بر آن دژ مستولی شد. بنی‌الکردی که از حمیریان بودند پیش از بنی الصلیحی از ملوک یمن بودند. بنی‌الصلیحی ملک از ایشان بستدند. مخلاف بحصونه، مخلاف مغافر، مخلاف جند و دژ سمدان از آن ایشان بود. سپس به دست منصوربن المفضل‌بن ابی‌البرکات افتاد و او چنان‌که گفتیم آنها را از بنی‌الزریع بخرید.

صنعاء: پیش از اسلام پایتخت تبع‌ها و نخستین شهری بوده که در یمن بنا شده است. به قولی صنعاء از بناهای عاد است. در عهد باستان ــ به زبان خود ــ آن را اوال می‌گفته‌اند. قصر غُمدان نزدیک به آن است و آن یکی از هفت خانه‌یی است که ضحاک به نام ستارهٔ زهره بنا کرد. مردم بدانجا به حج می‌رفتند، عثمان آن را ویران نمود. صنعا از مشهورترین شهرهاۀ یمن است. چنان‌که روایت کرده‌اند هوایش معتدل است. در آغاز قرن چهارم بنی یعفر که از تبع‌ها بودند در آنجا به سر می‌بردند و دارالملکشان کحلان بود. آنجا را نام و آوازه‌یی نبود تا آنگاه که بنی‌الصلیحی در آنجا مسکن گزیدند و زیدان و سپس سلیمانیان بعد از بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند.

دژ کَحلان: ازاعمال صنعا از آن بنی یعفر ــ از تبع‌ها ــ بود. ابراهیم ــ از بنی یعفر ــ آن را نزدیک صنعا بنا کرد. صعده و نَجْران نیز از آن بود. بنی‌یعفر به دژ کحلان استظهاری تمام داشتند. بیهقی گوید: رئیس دژ کحلان، اسعدبن یعفر است. او با بنی‌الرسّی و بنی‌زیاد در ایام حکومت ابوالجیش جنگ کرد.

دژ سَمَدان[۱]: از اعمال صنعا است. خزاین بنی‌الکردی ــ از حمیریان ــ در آنجا بود،

---

۱. متن: حمدان

تا آنگاه که علی الصلیحی آن را بستد. مکرم بعضی از دژهایشان را بازپس داد واین حال ببود تا حکومتشان به دست علی‌بن مهدی منقرض گردید. نیز مخلاف جعفر که شهر ذی‌جبله از آن بود و دژ تعکر که همان مخلاف جند است، از آن ایشان بود. مخلاف معافر مستقر پادشاهشان سمدان بود. دژ سمدان از دژ دموله استوارتر است.

دژ مِنهاب: از دژهای صنعا است در ناحیهٔ جبال. بنی زریع آن را تصرف کردند. و از آن میان فضل‌بن علی‌بن راضی‌بن الداعی محمدبن سبأبن زریع بر آن حکم می‌راند. او را صاحب الجزیره لقب داده بودند. قلعهٔ منهاب از آن او بود و او تا سال ۵۸۶ زنده بود. پس از او دژ منهاب به برادرش الاغر ابوعلی رسید.

مُذَیخره[1]: نزدیک صنعا است. آن را جعفر از موالی بنی‌زیاد سلطان یمن بنا نهاده است. مخلاف جعفر بدو منسوب است.

عدن لاعه: درکنار مذیخره است. نخستین جایی از یمن است که دعوت شیعه در آن آغاز شد. محمدبن الفضل الداعی از آنجا بود. ابوعبدالله الشیعی صاحب دعوت در مغرب، به آنجا آمد و علی‌بن محمد الصلیحی به هنگام کودکی، در آنجا درس خوانده بود. عدن لاعه مرکز دعوت در یمن بود. محمدبن المفضل در عهد ابوالجیش‌بن زیاد و اسعدبن یعفر داعی یمن بود.

بَیْحان: عماره آن را از مخالیف جبلی یاد کرده. نستوان (؟)بن سعید القحطانی آن را تصرف کرد.

تِعْز: از مهم‌ترین دژهای ناحیه جبل است مشرف بر تهامه. همواره حصن ملوک بوده است. امروز کرسی بنی‌رسول است و در شمار شهرها است. از ملوک یمن منصوربن المفضل‌بن ابی‌البرکات و بنی‌المظفر در آنجا بودند. منصور آن را از پدر به ارث برد سپس یک‌یک دژهایش را به الداعی‌بن مظفر و الداعی الزریعی بفروخت و جز این دژ هیچ به دستش نماند. علی‌بن مهدی آن را از وی بستد.

دژ اَشیَح: از بزرگ‌ترین دژهای جبال است. خزاین بنی‌المظفر از صلیحیان در آنجا است. در عهد مکرم پسرعمش صاحب ذی‌جبله، از آن او شد و المستنصر بالله او را عهده‌دار دعوت نمود و در سال ۴۸۶ بمرد. پسرش علی بر دژ اشیح غلبه یافت، و این امر بر مفضل گران آمد، پس حیلتی اندیشید و او را زهر خورانید و بکشت. دژهای

---

۱. متن: دیحره

بنی‌المظفر به بنی‌البرکات رسید. چون مفضل مرد پسرش منصور جانشین او شد. او پس از چندی متصرفات پدر را از دست بداد و همهٔ دژها را یکی پس از دیگری بفروخت. او دژ ذی‌جبله را به الداعی الزریعی صاحب عدن به صد هزار دینار فروخت، همچنین دژ صبر[1] را ـ با آنکه سوگند خورده بود که اگر آن را از دست بدهد زنش مطلقه باشد ـ بفروخت و زنش حُرّه مطلقه شد. آن زن را زریعی بگرفت، او را عمری دراز بود، چنان‌که در بیست سالگی به امارت رسید و هشتاد سال حکمروایی کرد. باقی متصرفاتش را علی‌بن مهدی از او بستد.

صعده: مملکت صعده در کنار مملکت صنعا است در جانب شرقی آن و این مملکت را سه مرکز است: صعده و جبل قطابه و دژ تلا، و نیز دژهای دیگر. همه به نام بنی‌الرسی معروف است ـ که ذکر آن گذشت ـ اما دژ تلا، از آنجا موطیء کسی که امامت زیدیه را به بنی‌الرضا بازگردانید، ظهور کرده است. البته این بعد از آن بود که بنی‌سلیمان بر تلا مستولی شدند و او در جبل قطابه مأوی گرفت. سپس با احمد الموطیء در سال ۶۴۵ بیعت شد. او مردی فقیه و عابد بود. نورالدین‌بن رسول در این دژ یک سال به محاصره‌اش افکند. سپس در سال ۶۴۸ ابن رسول بمرد و پسرش مظفر به محاصرهٔ دژ دموله رفت. موطی فرصت یافت و دژهای یمن را بگرفت و به صعده رفت. سلیمانیان با او بیعت کردندز امامشان احمد المتوکل بود. و ما در اخبار بنی‌الرسی از آن یاد کردیم. اما قطابه کوهی بلند است مشرف بر صعده. و از آن یاد خواهیم کرد.

حَرّان و مسار: حران اقلیمی است از بلاد همدان و مساربطنی از بطون آن، از ایشان بود صلیحی. دژ مسار همان‌جایی است که صلیحی از آن آشکار گردید و آن از اقلیم حران است بیهقی گوید: بلادشان در جبال شرقی یمن است. در دوره اسلامی پراکنده شدند و از ایشان قبیله و فرقه‌یی جز در یمن نماند و آن بزرگ‌ترین قبایل یمن است. به وسیلهٔ ایشان بود که موطی قیام کرد و چند دژ از دژهای جبال را بگرفت، و از آن ایشان است در آن سرزمین اقلیم بکیل و حاشد. این دو پسران جشم‌بن خیران و انوق‌بن همدان هستند. ابن حزم گوید، قبایل همدان از بکیل و حاشد است. و از همدان است بنی‌الزریع که در عدن از وجوه صاحب سلطنت و دعوت بودند و نیز بنویام از قبایل همدان است. بنی‌زریع شیعه‌اند و بیش‌تر از شیعیان زیدی.

---

۱. متن: صنبر

بلاد خولان: بیهقی گوید: در شرقی جبال یمن است و پیوسه به بلاد همدان و آن مجموعه‌یی است از دژهایی چون دژ خدد و تعکر و جز آن دو. اینان از بزرگ‌ترین قبایل یمن‌اند و دارای بطون بسیار. در بلاد اسلام پراکنده شده‌اند و از ایشان کسی جز در یمن باقی نمانده است.

مخلاف بنی‌اصبح: این مخلاف در وادی سحول است و این ذواصبح که بدو انتساب می‌جویند ـ چنان‌که پیش از این در انساب حمیر گفتیم ـ از تبع‌ها و اقیال یمن بوده و مخلاف یحصب مجاور آن است و یحصب برادر اصبح بوده است.

مخلاف بنی‌وائل: شهر این مخلاف شاحط است و صاحب آن اسعدبن وائل. بنی‌وائل بطنی از ذوالکلاع هستند و ذوالکلاع از سبا. اینان پس از هلاکت حسن‌بن سلامه بر این بلاد مستولی شدند تا بار دیگر به طاعت بازگردیدند. اسعدبن وائل شهر کدد را در مخلاف سهام پی افکند و شهر معقل را در وادی دوال. وی به سال ۴۰۲ بمرد.

بلاد کنده: از ناحیهٔ جبال یمن است در سمت حضرموت و جبال الرمل. قبیلهٔ کنده را در آن سرزمین پادشاهانی بود و پایتختشان دمون که امرؤالقیس در شعر خود از آن یاد کرده است.

بلاد مَذْحِج: پیوسته است به جند از ناحیهٔ جبال. از قبیلهٔ مذحج عَنس و زبید و مراد در آنجا هستند. از عنس در افریقیه جماعتی هستند چادرنشین و از زبید در حجاز بنی حرب، میان مکه و مدینه. و آن بنی زبید که در شام و جزیره‌اند از طی هستند نه از زبید.

بلاد بنی نهد: از جوف‌های سروات است. تباله و سروات بین تهامه و نجد است.

بنی نهد از قُضاعه‌اند، در یمن در جوار خثعم زیستند و ایشان چون وحوش‌اند. عامه آنان را سرو گویند. بیش‌ترشان اخلاصی از جبله و خثعم‌اند. از بلاد آنها است تَباله که قومی از نهیروائل در آنجا سکونت دارند و صاحب کرو فرند. این همان‌جایی است که امارت آن را به حجاج‌بن یوسف دادند و چون در نظرش حقیر آمد از آنجا برفت. نخستین بلاد پیوسته به یمن یمامه[1] است. بیهقی گوید بلدی جداگانه است ولی به تحقیق از حجاز است، همچنان‌که نجران از یمن است. ابن حوقل نیز چنین گوید. سرزمینش را عروض گویند زیرا میان حجاز و بحرین فاصله است. در مشرق آن بحرین است و در مغربش اطراف یمن و حجاز، و در جنوب آن نجران و در شمالش نجد حجاز

---

۱. متن: تمامه

است. گرداگرد آن بیست مرحله است و در چهار میلی مکه قرار دارد و مرکز آن حجر (به فتح) است.

دیار یمامه: مقر ملوک بنی حنیفه بود. سپس بنی حنیفه حجر را مستقر خویش برگزیدند. میان یمامه و حجر یک شب و یک روز راه است. در بیرون یمامه احیایی است ـ از آن بنی‌یر بوع ـ از تمیم و احیایی از بنی عجل. بکری گوید سابقاً نام آن جو بوده است، آن را به نام زرقاء الیمامه، یمامه نامیدند. آنکه آنجا را یمامه نامید آخرین تبع بود. یمامه و مکه در اقلیم دوم هستند، پس از آن دو خط استوا است. از منازل آن توضیح و قرقرا است.

طبری گوید: رمل عالج در سرزمین یمامه و شحر است در وبار. یمامه و طائف دیار نبی فران‌بن یعفر و سکسک است. طسم و جدیس بر آنان غلبه یافتند سپس بنی مزان بر طسم و جدیس غلبه یافتند و یمامه را تصرف کردند و طسم و جدیس به متابعت آنان درآمدند. آخرین پادشاه بنی‌طسم، عملیق بود. سپس جدیس غلبه یافت. و از آنان بود یمامه که شهر جو به نام او نامیده شده است. آنگاه پس از طسم و جدیس بنی حنیفه بر یمامه مستولی گردید. از ایشان بود هوذة[1] بن علی که پادشاه یمامه بود و تاج بر سر نهاد. گویند خرزات (؟) هوذةبن علی در عهد پیامبر پادشاه یمامه بود. او اسیر شد و اسلام آورد و به هنگام رده او نیز از مرتدان بود نیز از ایشان بود مسیلمة که اخبار او معروف است.

ابن سعید گوید: از عرب بحرین و از یکی از مذحج پرسیدم که امروز یمامه از آن کیست؟ گفت از آن اعرابی از قیس عیلان و اکنون از بنی حنیفه در آنجا خبری نیست.

بلاد حضرت‌موت: ابن حوقل گوید: حضرموت در مشرق عدن است نزدیک دریا. شهر آن کوچک ولی توابع و اعمال آن پهناور است. میان حضرموت و عمان از سوی دیگر ریگستان بزرگی است که آن را احقاف گویند. این ریگستان مستقر قوم عاد بوده است.

قبر هود (ع) در آنجا است. در وسط کوه بشام و آن در اقلیم اول است؛ و بعد از آن تا خط استوا دوازده درجه است. حضرموت در شمار یمن، سرزمین نخل‌ها و درخت‌ها و کشتزارها است. بیش‌تر مردمش به سبب قضیهٔ حکمیت علی را دشمن می‌دارند.

---

۱. متن: هودة

بزرگ‌ترین شهر حضرت‌موت دژ بشام است که سواران ملک در آنجا هستند. در روزگاران گذشته شحر و عمان از آن قوم عاد بود. بنی‌یَعْرُف‌بن قحطان بر آنان پیروز گردیدند.

گویند آنکه عاد را به جزیرةالعرب راه نمود، رقیم‌بن ارم بود. او با بنی‌هود به جزیرة العرب آمد، سپس بازگردید و قوم عاد را به آن سرزمین راهنمایی کرد. نخست به عنوان جوار آمدند و چون داخل شدند بر ساکنان آن سرزمین غلبه یافتند و بعد از آن بنی‌یعرب‌بن قحطان بر آنان غلبه یافتند.

شِحْر: از ممالک جزیرةالعرب است مانند حجاز و یمن و آن به منزلهٔ دژ حضرموت و عمان بود. در آن هیچ زرع و نخلی نیست. دارایی مردمش از شتر و بز و معاششان از گوشت و شیر است و از ماهی‌های خرد که آنها را به چارپایان خود می‌دهند. این بلاد را بلاد مهره نیز می‌خوانند و شتران مهری منسوب بدانجا است. گاه شحر را به عمان افزایند و گاه به حضرموت. در سواحل آن عنبر حاصل شود و عنبر شحری از آنجا است. در جانب غربی آن دریای هند است که عدن کنار آن می‌باشد و در مشرق آن بلاد عمان و سراسر جنوب آن را نیز دریای هند گرفته است. در شمال آن حضرموت قرار دارد. چنان‌که گویی شحر به منزلهٔ ساحل حضرموت است. شحر و حضرموت هر دو از آن یک پادشاه بودند. شحر نیز از اقلیم اول است و گرمایش از حضرموت افزون‌تر. در قدیم از آن قوم عاد بود، بعد از ایشان مهره که از حضرموت است یا قُضاعه در آنجا مسکن گزیدند. ایشان چون وحوش در آن ریگستان‌ها زندگی می‌کنند. بر مذهب خوارج و از فرقهٔ اباضیه هستند.

نخستین کسی که از قحطان به شحر درآمد، مالک‌بن حمیر بود. او بر برادر خود مالک که پادشاه بود و در قصر غمدان می‌نشست خروج کرد و میانشان نبردی دراز درگرفت.

چون مالک بمرد، پسرش قضاعة‌بن مالک به جای او نشست. پیوسته سکسک را با او نبرد بود تا آنگاه که بر او پیروز شد و قضاعه به بلاد مهره بسنده کرد.

پس از قضاعه اطاب، سپس مالک‌بن الحاف پادشاه شدند. مالک به عمان رفت و سلطنتش در آنجا بود.

بیهقی گوید: مهرة‌بن حیدان‌بن الحاف بر بلاد قضاعه حکم می‌راند. با عم خود مالک‌بن الحاف صاحب عمان جنگ کرد و بر او غلبه یافت. و آنان را امروز جز در

بلادشان هیچ اسم و آوازه‌یی نیست.

شهر مرباط و ظفار ــ بر وزن نزال ــ از بلاد شحر است. و ظفار دارالملک تبع‌ها بوده است، و مرباط در ساحل بحر است. این دو شهر امروز ویران شده‌اند. احمدبن محمدبن محمود الحمیری که ناخوده لقب داشت و بازرگانی توانگر بود برای تجارت به مرباط رفت. پادشاه مرباط احمد ناخوانده را به وزارت خویش برگزید. چون بمرد ناخوده به جای او نشست. او به سال ۶۱۹ در ساحل دریا شهر (ضفار به ضم ضاد نقطه‌دار) بنا کرد و آن را احمدیه نامید و آن دو شهر مرباط و ضفار هر دو رو به ویرانی رفتند، زیرا بندرگاه نبودند.

نجران: صاحب الکمائم گوید: نجران سرزمینی جدا است از یمن، و دیگران گویند: نجران جزءِ یمن است. بیهقی گوید: مسافت آن بیست مرحله است و در جانب شمال و شرق صنعا است، پیوسته به حجاز و در آن دو شهر است یکی نجران و دیگری جُرَش. این دو شهر تقریباً به قدر یکدیگرند و عادیّت بر آنها غلبه دارد. ساکنان نجران چون اعرابند. کعبهٔ نجران که به صورت قصر غمدان کعبهٔ یمن ساخته شده در آنجا است طایفه‌یی از عرب بدانجا به حج می‌رفته‌اند و در آنجا قربانی می‌کرده‌اند. کعبهٔ نجران را دیر می‌خواندند. قس‌بن ساعده چنانکه گویی به عبادت نشسته است، در آنجا بود. طایفه‌یی از جرهم از قحطانیان به نجران آمدند ولی حِمیر بر آنان چیره شد. اینان از سوی تبع‌ها امارت یافتند.

هریک از پادشاهان نجران را افعی می‌گفتند. یکی از این افعی‌ها قَلَمَّس‌بن عمروبن همدان‌بن مالک‌بن شهاب‌بن زیدبن وائل‌بن حمیر بود. این قلمس کاهن بود و او بود که میان فرزندان نزار آنگاه که نزد او آمدند، حکمیت کرد و ما بدان اشاره کردیم. او از سوی بلقیس والی نجران بود. بلقیس او را نزد سلیمان فرستاد، آن مرد ایمان آورد و کیش یهود را در میان قومش رواج داد و عمر دراز کرد. گویند بحرین و مشلل از آنِ او بود.

بیهقی گوید: آنگاه بنی مذحج به نجران آمدند و بر نجران مستولی شدند. شاخه‌یی از ایشان بنی‌کعب بودند.

دیگری گوید (جز بیهقی) چون یمن از سیل عَرِم خراب شد مردمش به نجران آمدند. مذحج با آنان به نبرد برخاست و یمنیان از آنجا پراکنده شدند.

ابن حزم گوید: حارث‌بن کعب‌بن عبدالله‌بن مالک‌بن نصیربن الازد به صلح در جوار

مذحج فرود آمد. سپس این خاندان بر مذحج غلبه یافتند و ریاست آن قوم به آنان رسید.

مسیحیت را فیمون به نجران آورد و خبر آن در کتب سیر معروف است. ریاست بنی‌حارث به بنی‌الریان سپس به بنی‌عبدالمدان رسید. یکی از ایشان که در عهد پیامبر (ص) بود، یزید نام داشت. او به دست خالدبن الولید اسلام آورد و با قومش نزد پیامبر (ص) آمد ولی ابن عبدالمؤمن از آن یاد نکرده است. برادرزاده‌اش زیادبن عبدالرحمان‌بن عبدالمدان دایی سفاح بود. سفاح او را به امارت نجران و یمامه فرستاد. پس از او پسرانش محمد و یحیی جانشین او شدند. چون قرن چهارم آغاز شد، پادشاهی نجران با بنی ابی‌الجوادبن عبدالمدان بود و حکومت در آنجا ادامه یافت. میان ایشان و فاطمیان جنگ‌هایی بود، چه بسا فاطمیان بر آنان غلبه می‌یافتند. آخرینشان عبدالقیس بود که علی‌بن مهدی ملک از او بستد. عماره از او یاد کرده و او را ثنا گفته است. والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

خبر از دولت بنی‌حمدان که عرب بودند و در عهد دولت عباسی در موصل و جزیره و شام حکومت می‌کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

بنی‌ثغلب‌بن وائل یکی از بطون بزرگ ربیعةبن نزار بودند و از حیث نیرو و شمار دارای مقامی ارجمند. مساکنشان در جزیره بود، در دیار ربیعه. اینان در عصر جاهلی نصرانی بودند و با قیصر روم ارتباط داشتند. همراه غسانیان و هراکلیوس (هرقل) در ایام فتوحات، با مسلمانان نبرد می‌کردند. در این نبردها مسیحیان عرب شرکت داشتند. اینان که با هراکلیوس به بلاد روم رفته بودند، پس از چندی به دیار خود بازگشتند.

عمربن الخطاب بر آنان جزیه مقرر کرد. گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را با نام جزیه در میان عرب خوار مساز و آنچه از ما می‌ستانی دو برابر بستان و نام صدقه بر آن نه، عمر بپذیرفت. سرورشان در آن روز حنظلةبن قیس‌بن هُرَیر از بنی‌بکربن حُبَیّب‌بن عمروبن غنم‌بن تغلب بود. عمروبن بسطام که در ایام بنی‌امیه فرمانروای سند بود، از این قبیله بود.

در اسلام سه خاندان از این قبیله معروف بودند:

خاندان عمربن الخطاب العدوی، خاندان هارون المغمر و دیگری خاندان حمدان‌بن حمدون‌بن الحارث‌بن لقمان‌بن اسد.

ابن حزم در کتاب جمهره این سه خاندان را در زمرهٔ بطون بنی‌تغلب[1] نیاورده است. من در این موضع از کتاب او به حاشیه‌یی برخورد کردم که این سه خاندان را به بنی‌تغلب الحاق کرده بودند و دربارهٔ بنی‌حمدان گوید که: گفته‌اند آنان از موالی بنی‌اسد بوده‌اند و در پایان حاشیه آمده است که این نوشته به خط مصنف، یعنی ابن‌حزم است.

چون در ایام مروان‌بن الحکم کیش خوارج در ناحیهٔ جزیره آشکار شد، مروان آن جمع پریشان کرد و آثار آنان برانداخت. سپس در ناحیهٔ جزیره، پس از چندی بار دیگر نشانه‌هایی از آن دعوت پدیدار شد و مساوربن عبدالحمید[2]بن مساور البجلی از شُرات[3]، در ایام فتنه، پس از کشته‌شدن متوکل پدید آمد و بر بیش‌تر اعمال موصل غلبه یافت و حدیثه را دارالهجره خویش قرار داد. در این زمان عقبةبن محمدبن جعفربن محمدبن الاشعث الخزاعی بر موصل فرمان می‌راند. منصور جد او محمد را بر افریقیه امارت داده بود. مساور علیه عقبه خروج کرد.

در سال ۲۵۴ ایوب‌بن احمدبن عمربن الخطاب التغلبی[4] امارت موصل یافت و او پسر خود حسن‌بن احمد را در موصل به جای خود نهاد. حسن به جنگ مساور لشکر کشید، سپاه او همه از قوم او بودند و از آن جمله بود حمدان‌بن حمدون‌بن الحارث[5]. اینان بر خوارج ظفر یافتند و آنان را پراکنده ساختند.

در ایام المهتدی بالله، عبدالله‌بن سلیمان‌بن عمران الازدی امارت موصل یافت. خوارج بر او غلبه یافتند. مساور موصل را در تصرف آورد و به حدیثه بازگردید.

در ایام المعتمد علی‌الله در سال ۲۵۹ مردم موصل شورش کردند و عامل خود [اذکوتکین] پسر اساتکین را از شهر راندند [در سال ۲۶۱ اساتکین][6] هیثم‌بن عبدالله‌بن المعمر[7] العدوی را که از بنی تغلب بود به جای پسر خود فرستاد ولی مردم شهر او را راه ندادند. [سپس اساتکین][8] اسحاق‌بن ایوب تغلبی را از خاندان خطاب بر موصل امارت داد. او همراه با جماعتی که از آن جمله حمدان‌بن حمدون تغلبی بود به موصل راند و پس از آنکه مدتی آنجا را در محاصرهٔ خود داشت به شهر درآمد.

آنگاه فتنهٔ اسحاق‌بن کنداجق (یا کنداج) و عصیان او علیه معتمد روی نمود. علی‌بن

---

۱. متن: بنی‌ثعلب ۲. متن: عبدالله ۳. متن: سرات
۴. متن: التعلبی ۵. متن: حمدن‌بن الحارث
۶. از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. ۷. متن: المعتمد
۸. از متن افتاده بود از ابن‌اثیر افزودیم.

داود صاحب موصل و حمدان‌بن حمدون و اسحاق‌بن ایوب برای سرکوبی او گردآمدند، ولی اسحاق‌بن کنداجق همه را منهزم ساخت و آن جمع را پراکنده نمود و ا ز پی اسحاق‌بن ایوب تانصیبین و سپس تا آمِد براند و درآمِد به عیسی‌بن الشیخ الشیبانی پناه برد. و نیز از ابوالمعزبن[1] موسی‌بن زراره صاحب ارزن یاری طلبید. آن دو نیز او را یاری دادند.

المعتمد علی‌الله، اسحاق‌بن کنداجق را در سال ۲۶۷ بر موصل امارت داد. اسحاق‌بن ایوب و عیسی‌بن الشیخ و ابوالمعز[2]بن موسی و حمدان‌بن حمدون با جماعتی از ربیعه و تغلب برای نبرد با او همدست شدند. ابن‌کنداجق همه را به نصیبین منهزم ساخت و در آنجا به محاصره افکند و همچنان نبرد ادامه یافت.

در اثنای این فتنه‌ها در نبردی که در سال ۲۶۳ میان مساور خارجی و سپاه خلیفه در گرفت، مساور کشته شد. خوارج پس از او بر هارون‌بن عبدالله البجلی گرد آمدند و او بر موصل استیلا یافت و شمار پیروانش فزونی گرفت. محمدبن خرزاد[3] یکی از یاران او به خلافش برخاست و او را در موصل مغلوب نمود. آنگاه هارون‌بن عبدالله به قصد مددخواهی آهنگ حمدان‌بن حمدون نمود. حمدان با او بیامد و او را به موصل بازگردانید. محمدبن خرزاد به حدیثه رفت و یارانش به هارون پیوستند؛ سپس هارون از موصل بر سر محمدبن خرزاد سپاه کشید و او را فروگرفت و بکشت. یاران محمد در میان کردان جلالیه آشوب برپا کردند و بر دیه‌ها و رستاق‌ها غلبه یافتند و به گرفتن زکات و عشریه پرداختند.

در سال ۲۷۲ بنی‌شیبان به قتال هارون‌بن عبدالله خارجی رفتند، او از حمدان‌بن حمدون یاری خواست ولی پیش از آنکه یاری به او رسد، منهزم گردید.

آنگاه میان اسحاق‌بن کنداجق و یوسف‌بن ابی‌الساج فتنه افتاد. ابن ابی الساج به نام ابن‌طولون[4] دعوت آغاز کرد و بر ناحیهٔ جزیره و موصل غلبه یافت ولی پس از چندی از او روی برتافت و آن نواحی و بر ناحیهٔ جزیره و موصل غلبه یافت ولی پس از چندی از او روی برتافت و آن نواحی را به اسحاق‌بن کنداجق سپرد. او نیز در سال ۲۷۹ هارون‌بن سیما را بر آن دیار امارت داد ولی مردم او را از خود راندند. هارون‌بن سیما از بنی‌شیبان

---

۱. متن: معز موسی ۲. متن: ابوالعز ۳. متن: خردان
۴. ابن‌طولون، مراد خمارویه است.

یاری خواست، بنی‌شیبان همراه او روانهٔ موصل شدند. مردم موصل از خوارج و بنی‌تغلب مدد طلبیدند. هارون‌بن عبدالله الشاری[۱] و حمدان‌بن حمدون به یاری او شتافتند ولی از بنی‌شیبان شکست خوردند. مردم موصل از هارون‌بن سیما بیمناک بودند. از این روکس به بغداد فرستادند و از درگاه خلافت مدد جستند. معتمد نیز علی‌بن داودبن رهزادکرد[۲] را به موصل فرستاد.

چون المعتضدبالله به خلافت نشست و از همدستی حمدان‌بن حمدون و هارون الشاری[۳] و اعمال بنی‌شیبان خبر یافت ــ این به هنگامی بود که برای اصلاح امور جزیره بیرون آمده بود، و بنی‌شیبان با او به فرمانبرداری پیمان بسته بودند ــ عازم نبرد حمدان‌بن حمدون شد و او را در هم شکست. حمدان را به ماردین راند، او پسر خود حسین را در آنجا نهاد و خود بگریخت. المعتضد با وصیف [موشگیر] و نصرالقشوری[۴] از پی او روان شد. اینان بر دیر زعفران گذشتند حسین‌بن حمدان در آنجا بود، امان خواست او را امان دادند و نزد معتضدش فرستادند. معتضد فرمان داد قلعه را ویران کنند. وصیف با حمدان‌بن حمدون روبه‌رو شد و سپاه او را درهم شکست؛ حمدان به جانب غربی دجله رفت و از آنجا به لشکرگاه می‌زیست. حمدان به خیمهٔ او درآمد و خود را تسلیم او کرد. اسحاق او را نزد معتضد آورد و معتضد فرمان داد به زندانش کنند.

نصرالقشوری از پی هارن [الشاری] رفت، خوارج منهزم شدند. هارون خود به آذربایجان گریخت و دیگر خوارج از المعتضد امان خواستند. هارون به بادیه بازگردید. المعتضد در سال ۲۸۳ بار دیگر از پی هارون روان شد. بر مقدمه وصیف را فرستاد، حسین‌بن حمدان‌بن حمدون[۵] نیز با او بود. حسین از المعتضد خواست که اگر این مهم به انجام رساند و هارون خارجی را بیاورد، پدرش را از زندان آزاد سازد. المعتضد این شرط بپذیرفت. حسین برفت و هارون را اسیر کرده نزد معتضد آورد. معتضد او و برادرش را خلعت و طوق داد و بند از حمدان برداشت و او را وعدهٔ آزادی داد. اسحاق‌بن ایوب العدوی که بر دیار ربیعه فرمان می‌راند بمرد. خلیفه، عبدالله‌بن الهیثم‌بن عبدالله‌بن المعتمر[۶] را به جای او فرستاد.

---

۱. متن: الساری
۲. متن: علی‌بن داود الازدی
۳. متن: هاروی الساری
۴. متن: القسوری
۵. متن: یکربن
۶. متن: المعتمد

آغاز دولت و ولایت ابوالهیجاء عبدالله‌بن حمدان بر موصل

چون المکتفی بالله به خلافت رسید، ابوالهیجاء، عبدالله‌بن حمدان را بر موصل و اعمال آن امارت داد. کردان هذبانی در آن نواحی عصیان کرده بودند و سرکردهٔ آنان محمدبن بلال[1] بود. ابوالهیجاء با آنان به نبرد پرداخت و به تعقیب آنان از دجله بگذشت و به جانب شرقی رفت و در خازر با ایشان درآویخت. سیمای حمدانی از موالی او کشته و به جانب شرقی رفت و در خازر با ایشان درآویخت. سیمای حمدانی از موالی او کشته شد. خلیفه در سال ۲۹۴ لشکری به یاری‌اش فرستاد. ابوالهیجاء در آذربایجان با کردان بار دیگر نبرد آغاز کرد و محمدبن بلال را با همهٔ خاندان و فرزندانش منهزم نمود و کردان را کشتار و تاراج کرد. سپس محمدبن بلال امان خواست و به موصل نزد او آمد. دیگر کردان حمیدی نیز امان خواستند و کار ابوالهیجاء رونق و استقامت گرفت.

در سال ۲۹۶ در بغداد، فتنهٔ خلع المقتدر بالله و قتل وزیر او عباس‌بن الحسن واقع شد، و پس از خلع المقتدر بالله یک روز یا کمتر از یک روز با عبدالله‌بن المعتز بیعت شد و بار دیگر المتقدر به خلافت بازگشت. و ما در اخبار دولت عباسی از آن سخن گفتیم.

حسین‌بن حمدان در دیار ربیعه بود، او از کسانی بود که در این فتنه دست داشت و در قتل وزیر با چند تن دیگر شریک بود. پس از شکست توطئه، بگریخت. المقتدر به قصد دستگیری‌اش قاسم‌بن سیما و جماعتی از سرداران را بفرستاد ولی اینان بر او دست نیافتند. المقتدر به ابوالهیجاء که در موصل بود نامه نوشت و او نیز با قاسم‌بن سیما همراه گردید. در حوالی تکریت حسین‌بن حمدان با آنان روبه‌رو شد و شکست خورد. از خلیفه امان خواست و خلیفه امانش داد و بر او خلعت پوشید و بر اعمال قم و کاشان امارتش داد ولی پس از چندی او را به دیار ربیعه بازگردانید.

عصیان ابوالهیجاء [عبدالله‌بن حمدان]، سپس شورش حسین‌بن حمدان

در سال ۲۹۹، ابوالهیجاء در موصل علم مخالفت برداشت و این عصیان تا سال ۳۰۲ ادامه داشت. حسین‌بن حمدان چنانکه گفتیم در دیار ربیعه بود. وزیر، علی[2]بن عیسی [بن داودبن الجراح] از او خواست تا اموال را به بغداد فرستد ولی او امتناع کرد، سپس از او خواست که بلاد اطراف را به عمال سپارد، نیز سربرتافت؛ سپاهی بر سرش فرستاد،

---

۱. متن: المعتمد
۲. متن: عیسی‌بن عیسی

حسین آن سپاه را شکست داد. وزیر به مونس العجلی که در مصر سرگرم نبرد با سپاهیان علوی بود نوشت و از او خواست پس از فراغت از امور آن طرف بـه نـبرد حسین‌بن حمدان رود. در سال ۳۰۳ مونس العجلی بیامد و حسین‌بن حمدان، آن دیار را ترک گفت و با خان و مان به ارمنستان رفت. مونس سپاه از پی‌اش روان نمود. او را یافتند و بـا او جنگیدند و منهزمش ساختند. در این هزیمت او خـود و پسـرش عـبدالوهـاب و هـمهٔ خاندان و یارانش به اسارت افتادند. مونس به بغداد بازگشت و حسین را که بر اشتری نشـانده بـود بـه شـهر در آورد. المـقتدر در آن روز ابـوالهـیجاء را نـیز بگـرفت و هـمهٔ بنی‌حمدان را گردآورد و به زندان افکند.

المقتدر در سال ۳۰۵ ابوالهیجاء را آزاد کرد و در سال ۳۰۶ حسین را به قتل رسانید، و ابراهیم‌بن حمدان را در سال ۳۰۷ بر دیار ربیعه امارت داد و داودبن حمدان را به آنجا که پیش از این بود بفرستاد.

حکومت ابوالهیجاء [عبداللەبن حمدان] بار دیگر بر موصل، سپس کشته‌شدن او

المقتدر، ابوالهیجاء عبداللەبن حمدان را در سال ۳۱۴ بر دیار موصل امارت داد. او فرزند خود [ابومحمد] ناصرالدوله حسن[1] [بن عبداللەبن حمدان] را به موصل فرستاد و خود در بغداد درنگ کرد. ابوالهیجاء در آن احوال خبر یافت که اعراب و کردان در آن نواحی فساد کرده‌اند و نیز در جای‌های دیگر از نـواحـی مـتصرفی او چـون راه خـراسـان نـیز آشوب‌ها بر پای کرده‌اند. از پسر خود ناصرالدوله خواست که آنان را سرکوب نماید. او نیز پس از درهم شکستن اعراب جزیره، با لشکر خود روانهٔ تکـریت گـردید و اعـراب سرکش را به شهر زور راند. همچنین با کردان جلالیه پیکار کرد تا سر به طاعت نهادند.

در سال ۳۱۷ المقتدر بالله خلع شد و برادرش القاهر بالله به جایش نشست ولی روز دیگر المقتدر بازگردید و برادر را در قصر خلافت به محاصره انداخت. القاهر را امید آن بود که ابوالهیجاء که در نزد او بود از مهلکه‌اش برهاند. ابوالهیجاء برای رهایی او کوشش بسیار کرد ولی توفیق نیافت. مردم به قصر خلافت هـجوم آوردنـد. ابـوالهـیجاء در پـی سوراخ یا شکافی بود که خود را از آنجا بیرون کشد ولی جماعتی از پی او رفتند و او را زدند و سپس کشتند. این واقعه در نیمهٔ محرم همان سال واقع شد. المقتدر بالله یکی از

---

۱. متن: حسین

موالی خود را به امارت موصل فرستاد.

امارت [ابوالعلاء] سعید و [ابوالسرایا] نصر پسران حمدان بر موصل

ابوالعلاء سعیدبن حمدان، موصل و دیار ربیعه و آنچه در دست ناصرالدوله بود همه را به ضمانت از الراضی بالله خواستار شد. الراضی نیز در سال ۳۲۳ او را به امارت موصل فرستاد. ناصرالدوله از این امر آگاه نبود. چون سعیدبن حمدان به موصل راند، ناصرالدوله بیرون آمد تا با او روبه‌رو شود. ولی سعیدبن حمدان از راه دیگر به شهر درآمد و به خانهٔ او رفت و به انتظار او نشست. ناصرالدوله جماعتی از غلامان خود را به موصل فرستاد. ابن مقله به موصل رفت. ناصرالدوله از موصل بگریخت وزیر از پی او تا جبل‌التنین[1] بتاخت، سپس بازگشت و در موصل ماند. یکی از یاران ناصرالدوله در بغداد، پسر ابن مقله را با پرداختن ده هزار دینار وادار کرد تا پدر را به بغداد بکشاند. او نیز چنین کرد و به او چیزهایی نوشت که مضطربش نمود. ابن‌مقله یکی از دولتمردان را که به او اعتماد داشت در موصل نهاد و خود در نیمهٔ شوال به بغداد بازگردید. ناصرالدوله نیز به موصل راند و بر شهر مستولی شد. آنگاه به خلیفه نامه‌یی نوشت و از او بخشایش طلبید و خراج آن بلاد را به گردن گرفت. خلیفه نیز از او خشنود شد و او در مستقر خویش باقی ماند.

حرکت الراضی بالله به موصل

در سال ۳۲۷ ناصرالدوله در فرستادن اموالی که ضمانت کرده بود تأخیر کرد. خلیفه خشمگین شد و به موصل راند، مدبر امور دولت او بجکم[2] بود، بجکم را به تکریت فرستاد. ناصرالدوله به مقابله بیرون آمد و یارانش منهزم شدند. ناصرالدوله به نصیبین گریخت. بجکم از پی او براند تا بر او دست یافت و فتحنامه به خلیفه نوشت. خلیفه با کشتی عازم موصل شد. ابن رائق از آن پس که ابوعبدالله البریدی بر او غلبه یافته بود در بغداد مخفی شده بود.اینک آشکار گردید و بر بغداد مسلط شد. خبر به الراضی رسید از همان راه به بادیه روی نهاد و بجکم را از نصیبین فراخواند. ناصرالدوله دیار ربیعه را به تصرف آورد. او از ظهور ابن رائق خبر یافته بود. این بود که به خلیفه پیشنهاد صلح کرد تا

---

۱. متن: جبل السن
۲. در همهٔ صفحات متن: تحکم یا یحکم

عجالتاً پانصد هزار دینار بپردازد. الراضی و بجکم به بغداد بازگشتند. در بغداد ابوجعفر محمدبن یحیی‌بن شیرزاد از سوی ابن رائق به رسالت نزد او آمد و پیشنهاد صلح نمود. بدان شرط که او را بر دیار مضر یعنی حران و رها ورقه امارت دهد، و قنسرین و عواصم را بر آن بیفزاید. خلیفه این پیشنهاد را پذیرا آمد. ابن رائق از بغداد به ولایت خود رفت و خلیفه و بجکم به بغداد در آمدند و ناصرالدولةبن حمدان نیز به موصل رفت.

رفتن المتقی لله به موصل و رسیدن ناصرالدوله به مقام امیرالامرایی

چون ابوبکر محمدبن رائق به دیار مضر و عواصم بازگردید، به دمشق راند و دمشق را از اخشید بستد و از آنجا به سوی رمله راند. در عریش مصر، اخشید با او مصاف داد. ابن رائق او را پس از پیکاری به هزیمت داد، و خود به دمشق بازگردید و چنان نهادند که رمله مرز میان شام و مصر باشد. این واقعه در سال ۳۲۸ اتفاق افتاد.

الراضی بالله در سال ۳۲۹ بمرد و المتقی لله به خلافت نشست و بجکم کشته شد.

ابوعبدالله البریدی از واسط بیامد، ترکان بجکمی بیمناک شدند، بعضی به او پیوستند و بعضی به موصل گریختند و از آن جمله بودند، توزون و خجخج[1]. این گروه به ابوبکر محمدبن رائق پیوستند و او را برانگیختند که از شام به بغداد رود. و نیز این ترکان بودند که بعدها بر فرمانروایی غلامان دیلمی پایان دادند.

ابوعبدالله البریدی روز اول رمضان وارد بغداد شد و برادرش ابوالحسین[2] البریدی نیز به بغداد آمد. ولی ابوعبدالله بیش از بیست‌وچهار روز نتوانست در مقام امیرالامرایی بپاید، زیرا سپاهیان بر او شوریدند و او به واسط بازگردید.

چون بریدی بگریخت، گورتکین بر امور بغداد مستولی شد و مقام امیرالامرایی یافت. گورتکین بر خلیفه المتقی سخت گرفت و او را محجور و مسلوب الاختیار نمود. خلیفه به ابن‌رائق نامه نوشت و از او خواست که از دمشق به بغداد آید. او نیز در ماه رمضان سال ۳۲۹ از دمشق در حرکت آمد و ابوالحسن احمدبن علی‌بن حمدان را به جای خود نهاد، بدان شرط که هر ساله صد هزار دینار برای او بفرستد. ابن رائق به بغداد آمد و بر گورتکین و غلامان دیلمی غلبه یافت و گورتکین را در سرای خلافت حبس کرد. ولی پس از چندی سپاهیان بر ابن رائق شوریدند. در این اغتشاش ابوعبدالله البریدی

---

۱. متن: جحجح ۲. متن: ابوالحسن

برادر خود را با سپاهی به بغداد فرستاد، اینان بغداد را گرفتند. المتقی و پسرش ابومنصور و ابن رائق به موصل گریختند. [بدان هنگام که ابوعبدالله البریدی آهنگ بغداد داشت، المتقی نزد ناصرالدوله کس فرستاد و او را به یاری طلبید. او نیز سپاهی به سرداری برادرش سیف‌الدوله بفرستاد. وقتی که سیف‌الدوله به تکریت رسید با ابن رائق و متقی که در حال فرار بودند برخورد کرد. ناصرالدوله نیز برسید و در جانب شرقی دجله فرود آمد. امیر ابومنصور پسر خلیفه و ابن رائق به دیدار او شدند.[1]] ناصرالدوله دست سخا بگشود و بر پسر خلیفه دراهم بسیار نثار کرد و از لوازم نیک بندگی هیچ فرونگذاشت. چون خواستند بازگردند ناصرالدوله ابن رائق را به سخن گرفت [سپس او را از اسب فروکشید و فرمان قتلش داد. چون کشتندش کسانی نزد المتقی لله فرستاد و پوزش خواست.][2] المتقی او را فراخواند و خلعت داد و ناصرالدوله لقب نهاد. برادرش ابوالحسین[3] را نیز خلعت بخشید و به سیف‌الدوله ملقب نمود. قتل ابن رائق نه روز مانده از ماه رجب و امارت ناصرالدوله در آغاز شعبان سال ۳۸۰ بود. سپس اخشیدی از مصر به دمشق آمد و آنجا را از عامل ابن رائق بستد و ناصرالدوله با متقی عازم بغداد گردید.

اخبار بنی‌حمدان در بغداد

چون ابن رائق کشته شد، ابوالحسین البریدی در بغداد بود. مردم از عامه و خاصه بر او شوریدند. خجخج نزد المتقی گریخت و توزون و یارانش در موصل گرد آمدند و از ناصرالدوله و خلیفه خواستند که به بغداد حرکت کنند. آنان نیز به سوی بغداد در حرکت آمدند. ناصرالدوله، ابوالحسن علی‌بن خلف‌بن طیاب را به دیار مضر، یعنی رها و حران و رقه فرستاد. پیش از این ابوالحسن علی بن احمدبن مقاتل از سوی ابن رائق در آنجا فرمان می‌راند. ابن طیاب با او نبرد کرد و او را به قتل آورد.

چون المتقی و ناصرالدوله به بغداد نزدیک شدند، ابوالحسین‌بن البریدی به واسط گریخت. مدت اقامتش در بغداد صد و ده روز بود.

المتقی و پسران حمدان وارد بغداد شدند. توزون مقام شرطگی هر دو سوی بغداد را

---

۱. آنچه میان دو قلاب آمده از متن کتاب افتاده بود از الکامل افزودیم.
۲. آنچه میان دو قلاب آمده از متن کتاب افتاده بود از الکامل افزودیم.
۳. متن: ابوالحسن

یافت. این واقعه در شوال همان سال اتفاق افتاد.

آنگاه پسران حمدان به واسط راندند و ناصرالدوله در مداین فرود آمد و برادر خود سیف‌الدوله را به قتال بریدی فرستاد. بریدی از واسط به سوی آنان لشکر رانده بود. در حوالی مداین میانشان نبرد درگرفت. توزون و خجخج و ترکان نیز با او بودند. نخست شکست خوردند ولی ناصرالدوله سپاهی را که در مداین همراه او بودند به یاریشان فرستاد. بریدی به واسط گریخت و ناصرالدوله در نیمهٔ ذوالحجه به بغداد بازگردید در حالی که جماعتی از یاران بریدی که اسیر کرده بود پیشاپیش او حرکت می‌کردند.

سیف‌الدوله در موضع نبرد باقی ماند تا زخم‌هایش بهبود یافت و به تن و توش آمد. سپس به جانب واسط راند. بریدی به بصره رفت و سیف‌الدوله در واسط درنگ کرد تا از پی بریدی به بصره رود. سیف‌الدوله برای انجام این مقصود از برادر خود ناصرالدوله مرد و مال طلبید ولی او به یاری‌اش اقدام نکرد. ترکان به‌ویژه توزون و خجخج از او نیک فرمان نمی‌بردند. در این احوال ابوعبدالله الکوفی از سوی ناصرالدوله مالی آورد تا بر ترکان پخش کند. توزون و خجخج راه بر او گرفتند و قصد زدن او را داشتند. سیف‌الدوله او را از آن دو پنهان نمود و نزد برادرش بازگردانید.

آنگاه ترکان در آخر ماه شعبان بر سیف‌الدوله بشوریدند. سیف‌الدوله از لشکرگاه خود به بغداد گریخت‌ز ترکان پرده‌سرایش را غارت کردند و جماعتی از یارانش را کشتند.

چون ابوعبدالله الکوفی نزد ناصرالدوله بازگردید و او را از وضع برادرش سیف‌الدوله آگاه کرد، ناصرالدوله آهنگ موصل نمود. المتقی سوار شده نزد او رفت و از خواست چندی سفر خود را به تعویق اندازد. ناصرالدوله به قصر خود بازگشت و پس از سه ماه که از امارتش گذشته بود، روانهٔ موصل شد. در این احوال سپاهیان دیلمی و ترک بر او شوریدند و خانه‌اش را تاراج کردند.

چون سیف‌الدوله از لشکرگاه خود در واسط گریخت، ترکان به لشکرگاه بازگشتند و توزون را بر خود فرماندهی دادند و خجخج سپهسالار لشکر شد. در نیمهٔ رمضان سیف‌الدوله، پس از رفتن برادرش به بغداد رسید، در آنجا خبر توزون به او رسید. سپس میان ترکان اختلاف افتاد و توزون، خجخج را بگرفت و چشمانش را کور کرد. سیف‌الدوله نیز در حرکت آمد و در موصل به برادرش پیوست و توزون به مقام

امیرالامرایی بغداد رسید.

خبر عدل بجکمی[1] در رحبه

این عدل غلام بجکم بود. سپس با ابن رائق یار شد و همراه او بـه مـوصل رفت. چـون ابن‌رائق کشته شد در زمرهٔ یاران ناصرالدولةبن حمدان درآمد، ناصرالدوله او را با علی‌بن خلف‌بن طیاب به دیار مضر فرستاد. ابن طیاب بر آن دیار مستولی شد و نایب ابن رائق را به قتل رسانید. در رحبه از دیار مضر، مردی بود از سوی ابـن رائـق کـه او را مسـافربن الحسن می‌گفتند. وی در رحبه موضع گرفت و خراج آن نواحی راگرد آورد و بر آن تسلط یافت. ابن طیاب، عدل بجکمی گرد را بر سر او فرستاد عدل برفت و بر آن دیار مستولی شد و مسافر نیز بگریخت غلامان بجکمی گرد عدل راگرفتند و او را یاری دادند تا بر راه فرات و قسمتی از خابور دست یافت. مسافر از گروهی از بنی نُـمَیر مـدد طـلبید و بـه قرقیسیا رفت و آنجا را در تصرف آورد ولی عدل آنجا را پس گرفت.

عدل سپس عازم تصرف خابور شد. مردم خابور از بنی نمیر یاری طلبیدند و عدل از تصرف آن دیار تا چندی صرف‌نظر کرد. مردم خابور چنان پنداشتند که عدل از تعرض به سرزمینشان منصرف شده است و احساس امنیت نمودند. در این حال عـدل شـبانگاه عازم شمسانیه[2] یکی از بـزرگ‌ترین قـراء خـابور شـد و بـامدادان آنـجا را در مـحاصره گرفت و جنگ آغاز کرد و باروی شهر را سوراخ نمود و شهر را در تصرف آورد. آنگاه بلاد دیگر راکه در آن ناحیه بود بگرفت.

عدل شش ماه در خابور ماند و به جمع‌آوری خراج پرداخت و کم‌کم شمار یارانش افزون شد و کارش روی به گسترش نهاد.

عـدل پس ازایـن پـیروزی‌ها، طـمع در مـلک بـنی‌حمدان بست و بـه هـنگامی کـه سیف‌الدوله از موصل و بلاد جزیره غیبت کرده بود، به نصیبین تاخت ولی جرأت نیافت به رحبه و حران رود زیرا یانس المونسی با سپاهی در آنجا بود و جماعتی از بنی‌نمیر با او بودند. عدل از آنجا رخ برتافته به رأس عین رفت و آنجا به نصیبین. خبر به ابوعبدالله الحسین‌بن سعیدبن حمدان رسید. سپاه گرد آورد و به سـوی او رانـد. چـون دو لشـکر روبه‌رو شدند، اصحاب عدل به ابن‌حمدان پیوستند و جـز انـدکی بـا او نـماندند. پس

---

۱. متن. در همه جا: تحکمی ۲. متن: سمصاب

دستگیرش کردند و چشمانش را میل کشیدند. سپس او را با پسرش، در آخر ماه شعبان سال ۳۳۱[۱] به بغداد فرستادند.

رفتن المتقی‌لله به موصل و بازگشتن او

چون ناصرالدوله و سیف‌الدوله از نزد المتقی، از بغداد بازگشتند، توزون از واسط بیامد و بر امور دولت تسلط یافت. سپس به واسط بازگشت و میان او و بریدی به دامادی، خویشاوندی افتاد و این امر سبب وحشت المتقی شد.

یکی از یاران توزون که با او دل بد کرده بود، نزد المتقی و وزیر ابن مقله سعایت می‌کرد و آن را از اتحاد توزون و ابن البریدی بیمناک می‌ساخت. این امر با پیوستن ابوجعفر محمدبن یحیی‌بن شیرزاد به توزون و رفتن او به واسط مقارن افتاد. ساعیان فراياد خلیفه آوردند که ابن البریدی بار آخر با او چه معامله‌یی کرده بود و او را از پایان کار به وحشت افکندند.

خلیفه به ناصرالدولةبن حمدان نوشت که سپاهی نزد او روانه دارد تا همراه آن به موصل آید. ناصرالدوله نیز با پسرعم خود حسین‌بن سعیدبن حمدان لشکری به بغداد فرستاد. این لشکر در سال ۳۳۲ به بغداد وارد شد و المتقی با اهل و عیال و اعیان دولت خویش و وزیر خود ابن مقله، از بغداد خارج شد و به تکریت رفت. در آنجا سیف‌الدوله به پیشبازش آمد.

آنگاه ناصرالدوله آمد و خلیفه به موصل حرکت کرد. چون خبر به توزون رسید به تکریت راند. سیف‌الدوله با او روبه‌رو گردید و سه روز میان دو طرف جنگ بود، عاقبت توزون پیروز شد و لشکرگاه او و برادرش به غارت رفت. سیف‌الدوله به موصل بازگشت و توزون در پی او بود. ناصرالدوله و متقی و همه اهل و یاران او به نصیبین رفتند و از آنجا به رقه راندند. سیف‌الدوله در رقه به آنان رسید. توزون موصل را تصرف کرد.

المتقی به توزون پیام فرستاد و از اینکه با ابن البریدی دست اتحاد داده او را سرزنش نمود و گفت آنچه او را به وحشت افکنده همین است و اگر خواستار خوشنودی او است باید با ناصرالدولةبن حمدان عقد دوستی ببندد. توزون نیز بپذیرفت و همهٔ متصرفات ناصرالدوله را به مدت سه سال، هر سال ششصدوسه هزار (درهم) به او واگذار کرد.

---

۱. متن: ۲۳۱

توزون به بغداد بازگشت و خلیفه در رقه بماند.

پس از چندی خلیفه احساس کرد که ناصرالدولةبن حمدان از او ملول شده است. از دیگر سو به سیف‌الدوله خبر رسید کـه مـحمدبن یـنال[1] تـرجـمان، المـتقی را عـلیه او برمی‌انگیزد. و هم او بود که میان المتقی و توزون افسـاد کـرده بـود. سـیف‌الدوله او را بگرفت و بکشت. خلیفه به وحشت افتاد و به توزون نامه نوشت و خواست که میانشان طرح آشتی افتد. همچنین به اخشید محمدبن طغج صاحب مصر نیز نامه نوشت و او را فراخواند، اخشید نیز بیامد. چون به حلب رسید پسـرعمشان، ابـوعبدالله‌بن سـعیدبن حمدان که از سوی سیف‌الدوله امارت حلب داشت از آنجا برفت و ابن مقاتل که همراه ابوعبدالله بود در شهر بماند. ابن مقاتل پیش از این با ابن رائق در دمشق بود.

چون اخشید به حلب رسید، ابن‌مقاتل با او دیدار کرد. اخشید او را بنواخت و بر امور خراج مصر گماشت. سپس نزد المتقی‌لله به رقه رفت و در نیمهٔ محرم سال ۳۳۳ به رقه رسید. المتقی در اکرام او مبالغت کـرد و او نـیز بـغایت شـرط ادب نگـاه مـی‌داشت و هدایایی به وزیر و دیگر حواشی تقدیم داشت و از خلیفه خواست که به مصر یا شـام رود، خلیفه نپذیرفت. اخشید از او خواست کـه نـزد تـوزون بـازنگردد بـاز هـم خـلیفه نپذیرفت. اخشید از ابن مقله خواست که با او به مصر رود تا همهٔ امور دولتش را به او سپارد، ابن‌مقله نیز نپذیرفت. در این احوال رسولان توزون بیامدند تا عقد صلح ببندند و گفتند که توزون سوگند خورده که به خلیفه و وزیر آسیبی نرساند. پس خلیفه در اواخر محرم به بغداد بازگردید و اخشید نیز به مصر بازگشت.

چون خلیفه به هیت رسید، توزون به پیشبازش آمد و زمین ادب ببوسید و با این کار به سوگندی که خورده بود وفا کرد. سپس کسانی بر خلیفه گماشت تـا چشـمانش را کـور کردند، و خود به بغداد بازگشت و با المستکفی بالله بیعت نمود.

چون المتقی‌لله از رقه برفت، ناصرالدوله پسر عم خود، ابوعبدالله سعیدبن حمدان را بر آن شهر و بر راه فرات و دیار مضر و قنسرین و جند و عواصم و حمص امارت داد. چون ابوعبدالله به رقه رسید، مردم شهر به مخالفتش برخاستند. ابوعبدالله با آنان نبرد کرد و پیروز شد و سپس عازم حلب گردید. پیش از این امارت رقه را ابوبکر، محمدبن علی‌بن مقاتل به عهده داشت.

---

۱. متن: نیال

استیلای سیف‌الدوله بر حلب و حمص

چون متقی از رقه حرکت کرد و اخشید به شام رفت، یانس المونسی در حلب ماند. سیف‌الدوله آهنگ حلب نمود و حلب را از یانس بستد، سپس به حمص رفت. کافور از موالی اخشید با او روبه‌رو شد، سیف‌الدوله او را به هزیمت داد. کافور به دمشق رفت و در آنجا موضع گرفت. سیف‌الدوله بازگشت. اخشید از مصر به شام آمد و از پی سیف‌الدوله براند. دو لشکر را در قنسرین مصاف افتاد. پس از نبردی دو لشکر از هم جدا شدند و سیف‌الدوله به دیار جزیره بازگردید. اخشید نیز به دمشق رفت. سیف‌الدوله از جزیره به حلب راند و حلب را در تصرف آورد. سپاه روم به جانب حلب در حرکت آمد، سیف‌الدوله پس از نبردی بر رومیان پیروز شد.

در این احوال ناصرالدوله از آنچه توزون کرده بود، چون کور کردن المتقی‌لله و بیعت با المستکفی بالله خبر یافت. او نیز از فرستادن اموال امتناع ورزید. گروهی از غلامان توزون نزد او گریختند و او نیز به هر یک کاری واگذاشت و این امر موجب نقض آن پیمان گردید.

توزون و المستکفی بالله به قصد موصل بیرون آمدند ولی از دو سو رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت در سال ۳۳۳ پیمان صلح منعقد شد و المستکفی بالله و توزون به بغداد بازگشتند. چون توزون به بغداد رسید بمرد و امور ملک پس از او به دست ابن شیرزاد افتاد. او یکی از سرداران را بر واسط امارت داد و بر تکریت دیگری را. اما آنکه در واسط بود با معزالدولة‌بن بویه مکاتبت آغاز کرد و او را به بغداد فراخواند. معزالدوله نیز به بغداد آمد و بر امور ملک مستولی شد و المستکفی بالله را خلع کرد و با المطیع‌لله بیعت نمود و آنکه در تکریت بود نزد ناصرالدولة‌بن حمدان به موصل رفت و از سوی او امارت یافت.

فتنه میان ابن حمدان و معزالدولة‌بن بویه

چون معزالدولة‌بن بویه به هنگام استیلایش بر بغداد المستکفی را خلع کرد ناصرالدوله به خشم آمد و از موصل روانهٔ عراق گردید. معزالدوله نیز سرداران خود را به مقابله فرستاد. دو سپاه در عُکبرا مصاف دادند. معزالدوله با خلیفه المطیع‌لله به عکبرا رفت و ابن شیرزاد در بغداد بود. او فرصت را غنیمت شمرد و به ناصرالدوله پیوست و با سپاهی

که از ناصرالدوله گرفته بود به بغداد بازگردید. سپاه معزالدوله در جانب شرقی بود. بدان سبب که به لشکرگاه معزالدوله و خلیفه آذوقه نمی‌رسید دچار قحط و غلاگردیدند، در حالی‌که سپاه ناصرالدوله به سبب رسیدن آذوقه از موصل در نهایت خوشی و آسایش بودند. ابن شیرزاد از عامه و عیاران برای نبرد با معزالدوله و سپاه دیلم یاری طلبید. چنان که کار بر معزالدوله سخت شد که ناچار گردید به اهواز بازگردد.

معزالدوله یک شب حیله‌یی اندیشید بدین‌گونه که یکی از سردارانش را فرمان داد تا با بیش‌تر سپاهیان از آب بگذرد و خود با باقی سپاه چنان‌که گویی آهنگ قطربل [1] دارد با مشعل‌های بسیار از ساحل دجله در حرکت آمد. ناصرالدوله از سمت مقابل او به راه افتاد تا راه بر او ببندد که از آب نگذرد؛ چون جای خالی کردند سپاه دیلم از آب بگذشت و از پشت سر بر سپاه ناصرالدوله حمله آورد و آن را منهزم نمود. معزالدوله در جانب شرقی فرود آمد و المطیع‌لله را در محرم سال ۳۳۵ به سرای خلافت بازگردانید. ناصرالدوله به عکبرا بازگردید و رسولی فرستاد تا عقد صلح بندد. ترکان توزونی که همراه او بودند، چون از این امر خبر یافتند آهنگ قتل او کردند. ناصرالدوله به شتاب روانهٔ موصل گردید. ابن شیرزاد نیز با او همراه بود، میان ناصرالدوله و معزالدوله صلح افتاد.

استیلای سیف‌الدوله بر دمشق

در سال ۳۳۵، اخشید ابوبکر محمدبن طُغج صاحب مصر و شام درگذشت. پس از او پسرش ابوالقاسم انوجور به امارت مصر و شام رسید. کافور غلام سیاه پدرش زمام کارهای او را به دست گرفت و او را از دمشق به مصر برد. سیف‌الدوله به دمشق آمد و دمشق را بگرفت. مردم دمشق از آمدن سیف‌الدوله بیمناک شدند و کافور را به فرمانروایی خود فراخواندند. کافور بیامد و سیف‌الدوله به حلب رفت. سپس از پی او تاختند، سیف‌الدوله به جزیره رفت و انوجور در حلب ماند. آنگاه میانشان عقد آشتی بسته شد و انوجور به مصر بازگردید و سیف‌الدوله به حلب آمد. کافور اندکی در دمشق بماند، سپس به مصر بازگردید و بدر اخشیدی را که به بُدَیْر معروف بود بر دمشق امارت داد. پس از یک سال او را معزول نمود و ابوالمظفربن طغج را به جای او گماشت.

---

۱. متن: قطربال

فتنه میان ناصرالدولةبن حمدان و تکین و دیگر ترکان

جماعتی از ترکان در خدمت ناصرالدوله بودند. اینان در زمرهٔ یاران توزون بودند و چنان‌که آوردیم از بغداد نزد ناصرالدوله گریخته بودند. چون میان ناصرالدوله و معزالدوله صلح افتاد، اینان به خلاف ناصرالدوله برخاستند. سیف‌الدوله از آنان بگریخت و در جانب غربی دجله به قرمطیان پناه برد؛ آنان نیز پناهش دادند. آنگاه او را با ابن‌شیرزاد که همراهش بود به موصل روانه کردند.

ناصرالدوله شیرزاد را بگرفت و به زندان کرد. چون ناصرالدوله بگریخت ترکان، تکین شیرازی را بر خود امیر کردند و آن جماعت از یاران ناصرالدوله را که در شهر مانده بودند دستگیر کردند و از پی ناصرالدوله رفتند، ناصرالدوله به موصل و از آنجا به نصیبین رفت. ترکان به موصل وارد شدند.

ناصرالدوله نزد معزالدوله کس فرستاد و از او یاری خواست. معزالدوله نیز سپاهی به سرداری ابوجعفر الصیمری به یاری‌اش فرستاد.

ترکان از پی ناصرالدوله به سوی نصیبین راندند. ناصرالدوله به سنجار و سپس به حدیثه و پس از آن به سن رفت و ترکان همچنان از پی او می‌تاختند. سپاهیان در همانجا درنگ کردند و با ترکان جنگیدند و منهزمشان ساختند. سردار آنان، تکین را اسیر کرده نزد ناصرالدوله فرستاد. ناصرالدوله در حال چشمانش را میل کشید، سپس به زندانش افکند و همراه با صیمری به موصل رفت. ناصرالدوله ابن‌شیرزاد را به صیمری بخشید و صیمری او را به بغداد برد.

عصیان جُمان در رحبه و هلاکت او

جمان در زمرهٔ اصحاب توزون بود که به ناصرالدولةبن حمدان پیوست. در آن هنگام که ناصرالدوله با معزالدوله در بغداد در نبرد بود، چون از دیلمیانی که با او بودند بیمناک بود، همه را در فرمان جمان درآورد و اورا به امارت رحبه فرستاد. در رحبه کار جمان بالا گرفت و در سال ۳۳۶ بر ناصرالدوله بشورید و بدین خیال افتاد که بر همهٔ دیار مضر غلبه یابد. پس به رقه رفت و هفده روز آنجا را در محاصره گرفت ولی منهزم شده بازگردید. مردم رحبه اصحاب و عمال او را در میان گرفتند و همه را به سبب رفتار نکوهیده‌یی که داشتند، کشتند. جمان از رقه بیامد و در عوض خلق کثیری از مردم رحبه را به قتل

رسانید. ناصرالدولةبن حمدان، حاجب خود، یاروخ[1] را با لشکری بفرستاد. دو سپاه در کنار فرات مصاف دادند. جمان بگریخت و در فرات غرق شد ولی یارانش از یاروخ امان خواستند، او همه را امان داد و نزد ناصرالدوله بازگردید.

فتنهٔ ناصرالدوله با معزالدوله

آنگاه میان ناصرالدولةبن حمدان و معزالدولةبن بویه فتنه افتاد. معزالدوله در سال ۳۳۷ از بغداد در حرکت آمد. ناصرالدوله نیز از موصل به نصیبین راند. معزالدوله موصل را گرفت و بر رعایا ستم کرد و اموالشان بستد و قصد آن داشت که ملک بنی حمدان را یکسره در تصرف آورد. در آن حال خبر یافت که لشکرهای خراسان قصد جرجان و ری کرده‌اند و برادرش رکن‌الدوله نزد اوکس فرستاده و او را به یاری طلبیده. معزالدوله چنان مصالحه کرد که ناصرالدوله بابت موصل و جزیره و شام هر ساله هشت هزارهزار درهم ادا کند و به نام او و برادرانش عمادالدوله و رکن‌الدوله خطبه بخوانند. معزالدوله در ماه ذوالحجهٔ سال ۳۳۷ به بغداد بازگردید.

غزوات سیف‌الدوله

امور ثغور به عهدهٔ سیف‌الدولةبن حمدان بود. در سال ۳۳۵ برای آزادی دو هزار اسیر از دست رومیان توسط نصرالثملی[2] آیین پرداخت فدیه انجام گرفت. رومیان در سال ۳۳۲ به رأس عین[3] داخل شدند و سه روز در آنجا درنگ کردند و شهر را غارت نمودند و بسیاری را به اسارت بردند. شمار سپاه رومیان هشتاد هزار تن بود. دومستیکوس[4] نیز همراهشان بود.

سیف‌الدوله در سال ۳۳۷ به غزای رومیان رفت ولی پس از نبردی از رومیان شکست خورد. و رومیان به بلاد مرعش درآمدند، شهر را گرفتند و مردم طرسوس را کشتار کردند.

در سال ۳۳۸ سیف‌الدوله وارد سرزمین روم شد و دژهای بسیاری را تسخیر کرد و با غنایم و اسیران فراوان بازگردید. چون بازمی‌گشت رومیان تنگناها بگرفتند و بسیاری از

۱.متن: باروخ ۲. متن: النملی ۳. متن: واسرغین
۴. متن: دمستق

مسلمانان را کشتند و بسیاری را اسیر کردند و هرچه مسلمانان گرفته بودند، بازستدند. سیف‌الدوله با جماعت قلیلی از مهلکه بگریخت.

رومیان در سال ۳۴۱ شهر سروج را گرفتند و کشتار و تاراج کردند.

سیف‌الدوله در سال ۳۴۳ وارد بلاد روم شد و در آنجا کشتار بسیار کرد و با غنایم باز گردید. در این نبرد قسطنطین پسر دومستیکوس نیز کشته شد. دومستیکوس لشکرهایی از روم و روس و بلغار گرد آورد و آهنگ ثغور مسلمانان نمود. سیف‌الدولةبن حمدان به مقابله بیرون آمد. دو سپاه در حدث[1] به یکدیگر رسیدند. رومیان شکست خوردند و مسلمانان بسیاری را کشتند و جمعی را اسیر کردند. از جملهٔ اسیران، داماد دومستیکوس و بعضی دخترزادگان و جماعتی از سرداران او بود. سیف‌الدوله پیروزمند با غنایم بسیار بازگردید.

در سال ۳۴۵ سیف‌الدوله با سپاه خود وارد سرزمین‌های مسیحی روم شد و پس از پیروزی‌هایی به اذنه بازگردید و در آنجا درنگ کرد تا نایب او در طرسوس بیامد و سیف‌الدوله او را خلعت داد. سپس به حلب بازگشت. رومیان که سخت در خشم شده بودند به کشور خود بازگردیدند.

سیف‌الدوله به غزای طرسوس و رها رفت و در آن حوالی آشوب‌ها بر پا نمود و جمعی را بکشت و جمعی را اسیر و برده ساخت و بازگردید. سیف‌الدوله در سال ۳۴۶ بار دیگر به غزای روم رفت و چند دژ را بگشود. در این فتح سپاهیانش از غنایم و اسیر نیک بهره‌مند شدند. در این نبرد سیف‌الدوله تا خرشنه[2] پیش تاخت و بازگردید. رومیان تنگناها را بر او گرفتند. مردم طرسوس به او گفتند که با ما بازگرد، زیرا دربندهایی را که از آن داخل شده‌یی رومیان در تصرف آورده‌اند، خود را به دام آنان مینداز؛ ولی او همواره فریفتهٔ رأی خویش بود، پند ناصحان نشنید و در همان دربندها گرفتار رومیان شد. رومیان هرچه سیف‌الدوله از آنان گرفته بود، باز پس ستدند و او خود با اندکی از یارانش از مهلکه برهید.

در سال ۳۰۵ یکی از موالی سیف‌الدوله از ناحیهٔ میافارقین به بلاد روم درآمد و غنیمت و اسیر گرفت و بی‌هیچ آسیبی بازگردید.

---

۱. متن: الحرث   ۲. متن: سروشنه

فتنه میان ناصرالدوله و معزالدولةبن بویه

پیش از این گفتیم که میان ناصرالدولة و معزّالدولةبن بویه صلح افتاد. معزالدوله از او خواستار آن مبلغ که تعهد کرده بود گردید ولی ناصرالدوله از ادای آن سربرتافت. معزالدوله در اواسط سال ۳۴۷ به موصل لشکر کشید و آنجا را در تصرف آورد. ناصرالدوله از موصل به نصیبین رفت و با خود همهٔ دبیران و وکیلان و کسانی را که در امور مالی دست داشتند ببرد و در قلعه‌های نصیبین چون قلعهٔ زعفرانی و کواشی جای داد و اعراب را واداشت که آذوقه از لشکر معزالدوله قطع کنند. سپاه معزالدوله سبکتکین حاجب کبیر را در موصل نهاد. در راه خبر یافت که ابوالمرجی [۱] و هبةالله [۲] پسران ناصرالدوله در سنجار اقامت دارند؛ پس قصد سنجار نمود. آن دو از سنجار بگریختند و اموال و بنهٔ خویش بر جای نهادند. معزالدوله لشکرگاهشان را تاراج کرد، اما پسران ناصرالدوله بازگشتند و در حالی‌که سپاهیان معزالدوله سرمست باده پیروزی و از دشمن غافل بودند بر سرشان تاختند و اموال و بنهٔ خود بستدند و پس از کشتار به سنجار بازگردیدند.

معزالدوله به نصیبین رفت و ناصرالدوله از نصیبین به میافارقین. در این احوال بسیاری از یاران ناصرالدوله به معزالدوله پیوستند و امان خواستند. ناصرالدوله نزد برادرش سیف‌الدوله به حلب رفت و به خدمت او قیام نمود و در امور کشور او را یاری می‌داد. آنگاه سیف‌الدوله نزد معزالدوله کس فرستاد تا میان او و برادرش مصالحه کند ولی معزالدوله از قبول ناصرالدوله امتناع کرد؛ زیرا ناصرالدوله نقض پیمان کرده بود. سیف‌الدوله خراج آن بلاد را به دو هزار هزار و نهصد هزار درهم بر عهده گرفت، معزالدوله نیز اسیران را آزاد کرد. این واقعه در محرم سال ۳۴۸ اتفاق افتاد. معزالدوله به عراق بازگشت و ناصرالدوله به موصل.

استیلای روم بر عین زربه سپس بر شهر حلب

در محرم سال ۳۵۱ دومستیکوس با سپاهیان روم به عین زربه فرود آمد و کوهی را که مشرف بر آن بود بگرفت و شهر را به سختی در محاصره افکند و گرداگرد آن منجنیق‌ها برافراشت و نقب‌زدن آغاز کرد. مردم شهر امان خواستند. دومستیکوس به شهر درآمد

---

۱. متن: ابوالرجا ۲. متن: عبدالله

ولی از اماتی که داده بود پشیمان شد، زیرا مشاهده کرد که مردم با او دل بد دارند. آنگاه منادی کرد که همهٔ مردم شهر در مسجد جمع شوند. بسیاری از مردم در ازدحام خلق به هنگام دخول در مسجد مردند و جمعی در راه‌ها هلاک شدند و در پایان روز هر که را در بیرون مسجد یافتند به قتل رسانیدند. رومیان بر اموال وامتعهٔ مردم دست یافتند و باروی شهر را ویران کردند، و از نواحی عین زربه پنجاه‌وچهار دژ را بگشودند. دومستیکوس پس از بیست روز درنگ بدین قصد که بار دیگر بازگردد، از آنجا برفت و سپاه خود را در قیساریه نهاد. ابن‌الزیات صاحب طَرطوس خطبه به نام سیف‌الدولة‌بن حمدان را قطع کرده بود. ابن‌الزّیّات صاحب طروطوس با چهارهزار تن از مردم طرطوس بیرون آمده بود. دومستیکوس بر آنان دستبردی سخت زد و بسیاری از ایشان را بکشت. برادر ابن‌الزّیّات نیز کشته شد. ابن‌الزّیات خطبه به نام سیف‌الدوله را قطع کرده بود. چون مردم را این شکست رسید بار دیگر خطبه به نام سیف‌الدوله کردند. چون ابن‌الزّیات از حقیقت امر خبر یافت، خویشتن را به رود افکند و در آن غرق شد.

سپس دومستیکوس به بلاد ثغور بازگردید و خود را شتابان به حلب رسانید. سیف‌الدوله نیز با عجله به جمع‌آوری لشکر پرداخت و با جماعتی از یارانش به نبرد او در ایستاد. سیف‌الدوله در این نبرد شکست خورد و از خاندان حمدان بسیاری به قتل رسیدند و دومستیکوس بر آنچه در سرای او در خارج حلب بود، از خزاین، اموال و سلاح دست یافت، و دژها را ویران نمود و شهر را در محاصره گرفت. مردم حلب به دفاع از شهر برخاستند و رومیان به ناچار تا جبل جوشن[1] واپس نشستند.

در این احوال اوباش شهر دست به تاراج اموال مردم گشودند. مردم برای دفاع از اموال خود با آنان پیکار کردند. باروهای شهر که دیگر نگهبانانی نداشتند ویران شد و رومیان به شهر درآمدند. نخست اسیران رومی را که در حلب بودند، آزاد کردند و خلق کثیری از مردم راکشتند و بیش از سه هزار تن از دختران و پسران را اسیر کردند. رومیان هرچه می‌توانستند از اموال مردم را با خود بردند و هرچه نتوانستند ببرند به آتش کشیدند. مسلمانان به قصبهٔ البلد پناه بردند و در آنجا حصار گرفتند. پسر خواهر پادشاه روم به سوی قلعه راند تا آنجا را در محاصره گیرد، ولی سنگی از منجنیق بر سرش آمد و او را بکشت. دومستیکوس نیز همهٔ اسیران مسلمان راکه با او بودند به قتل رسانید. شمار

---

۱. متن: حیوش.

این اسیران هزار و دویست تن بود.

دومستیکوس از آنجا برفت و متعرض سواد حلب نشد و مردم را به عمارت و زراعت فرمان داد، بدین امید که به زودی پسر عم خود را به حلب فرستد ولی خداوند نومیدش گردانید.

سیف‌الدوله به عین زربه بازگردید و باروهای آن را از نو تعمیر کرد و حاجب او با مردم طرسوس به بلاد روم رفت و در آنجا کشتار و تاراج کرده بازگشتند. رومیان به حصن سیسیه[1] بازگشتند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس حصن دلو که را گرفتند و سه دژ دیگر را که در آن حوالی بود.

آنگاه نجا غلام سیف‌الدوله به حصن زیاد لشکر برد. جماعتی از رومیان با او روبه‌رو شدند. رومیان شکست خوردند و پانصد مرد از آنان نیز به اسارت افتاد.

در این سال ابوفراس‌بن سعیدبن حمدان نیز اسیر شد. او عامل منج بود. هم در این سال سپاهی از رومیان از راه دریا به جزیره اقریطش (=کرت) رفت، المعزلدین الله علوی صاحب افریقیه به یاری مردم برخاست. رومیان شکست خوردند و جمعی از ایشان به اسارت درآمدند.

در سال ۳۵۲ رومیان بر پادشاه خود بشوریدند و او را کشتند و دیگری را به جای او به پادشاهی نشاندند. و پسر زیمیسکس[2] مقام دومستیکوسی یافت.

شورش مردم حران

سیف‌الدوله، هبةالله پسر برادر خود ناصرالدولةبن حمدان را [امارت حران][3] و جز آن از دیار مُضَر داد. هبةالله بر مردم ستم می‌کرد. از جمله آنکه کالاها را به طرح به بازرگانان می‌داد. مردم منتظر ماندند تا هبةالله نزد عم خود سیف‌الدوله به حلب رود آنگاه بر عمال و نواب او بشوریدند و آنان را از شهر راندند. هبةالله به حران بازگردید و دو ماه شهر را در محاصره گرفت و در کشتار مردم افراط کرد. چون سیف‌الدوله چنان دید خود به سوی حران در حرکت آمد و مردم سر به فرمان او نهادند و دروازه‌ها را گشودند. هبةالله به شهر درآمد و از مردم بسیاری را به قتل رسانید تا دست از شورش برداشتند.

---

۱. متن: سبه ۲. متن، سیمسره، مراد شمشقیق ۳. میان دو قلاب از متن افتاده بود.

عصیان هبةاللهبن ناصرالدوله

در سال [۳۵۲] سیف‌الدوله لشکر صوائف را به بلاد روم فرستاد. مردم طرسوس از سویی وارد آن بلاد شدند و نجا غلام سیف‌الدوله از دیگر سو. اما سیف‌الدوله خود به درون بلاد درنیامد، زیرا از دو سال پیش به بیماری فالج دچار شده بود و هرگاه درد به سراغش می‌آمد رنج بسیار می‌برد. طرسوسیان سرگرم غزوهٔ خویش بودند و پیش رفتند و به قونیه رسیدند و بازگردیدند. سیف‌الدوله نیز به حلب بازگردید. در این احوال درد شدت گرفت و مردم شایع کردند که وی مرده است. برادزاده‌اش هبةالله سر به شورش برداشت و ابن دنجای نصرانی را که از غلامان سیف‌الدوله بود به قتل رسانید. و چون هبةالله از زنده‌بودن عم خود خبر یافت به حران رفت و در آنجا موضع گرفت. سیف‌الدوله غلام خود نجا را از پی او فرستاد. نجا به حران راند و هبةالله نزد پدرش به موصل گریخت. در آخر ماه شوال سال ۳۵۲ نجا به حران داخل شد و از مردم شهر هزارهزار درهم بگرفت. نجا این مبلغ گزاف را در مدت پنج روز به زدن و شکنجه کردن از مردم بستد. مردم به ناچار همهٔ ذخایر خود را فروختند؛ چنان‌که بینوا شدند و به میافارقین رفتند. حران بی‌هیچ فرمانروایی بماند و عیاران بر شهر و مردم شهر مسلط شدند.

شورش نجا در میافارقین و ارمینیه و استیلای سیف‌الدوله بر آن دو شهر

چون نجا با مردم حران چنان کرد و اموالشان را بستد، نیرومند شد و سرمست گردید و به میافارقین رفت و از آنجا آهنگ بلاد ارمینیه نمود. در آن احوال مردی به نام ابوالورد از مردم عراق بر بیش‌تر آن نواحی مستولی شده بودز نجا برفت و متصرفاتش را بستد و قلعه‌هایش را تسخیر کرد و نیز خلاط و ملازگرد را تصرف نمود و اموال بسیاری از او مصادره کرد و خودش را به قتل آورد و علیه سیف‌الدوله علم عصیان برافراشت.

در این احوال معزالدولةبن بویه بر موصل و نصیبین غلبه یافت. نجا با او باب مکاتبه گشود و وعده داد که او را علیه سیف‌الدوله یاری دهد، ولی معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرد و خود به بغداد بازگردید. سیف‌الدوله لشکر بر سر نجا کشید. نجا بگریخت و سیف‌الدوله بر همهٔ متصرفات ابوالورد استیلا یافت. نجا و برادر و یارانش از او امان خواستند. سیف‌الدوله ایشان را امان داد و نجا به مقام خویش بازگردید، تا روزی غلامان

سیف‌الدوله بر نجا حمله آوردند و او را در درون سرایش در میافارقین ــ در ماه ربیع‌الاول سال ۳۵۳ ــ به قتل آوردند.

رفتن معزالدوله به موصل و نبردهای او با ناصرالدوله

میان ناصرالدوله و معزالدوله صلح افتاد. بدین شرط که ناصرالدوله هر سال هزارهزار درهم به معزالدوله بپردازد، سپس ناصرالدوله از معزالدوله درخواست کرد که پسرش ابوتغلب[۱] الغضنفر[۲] را امارت یمن دهد. معزالدوله[۳] نپذیرفت و در اواسط سال ۳۵۳ لشکر به موصل برد، ناصرالدولةبن حمدان از موصل به نصیبین رفت. معزالدوله موصل را تصرف کرد و پس از آنکه برای اداره امور جنگی و جمع‌آوری خراج کسانی را در موصل نهاد، خود از پی ناصرالدوله روان گردید. ناصرالدوله از نصیبین بیرون رفت و معزالدوله نصیبین را تسخیر کرد. در این احوال ابوتغلب الغضنفر به موصل حمله کرد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد ولی سرداران معزالدوله که در موصل مانده بودند او را در هم شکستند و این سبب آرامش خاطر معزالدوله گردید. معزالدوله در برقعید درنگ کرد و گوش به اخبار ناصرالدوله می‌داشت. ناصرالدوله فرصت غنیمت شمرد، به موصل تاخت و جمعی از یاران معزالدوله را به قتل رسانید و چند تن از سرداران او را نیز به اسارت گرفت. و هرچه اموال و اسلحه در موصل بود تصرف کرد و همهٔ آنها را به قلعهٔ کواشی برد. چون این خبر به معزالدوله رسید آهنگ او کرد [ناصرالدوله روانهٔ سنجار گردید و معزالدوله به نصیبین بازگشت. در این احوال ابوتغلب پسر ناصرالدوله لشکر به موصل برد. معزالدوله به موصل راند و ابوتغلب از موصل][۴] به زاب[۵] حرکت کرد و این کار معزالدوله را خسته کرده بود.

پس نزد او کس فرستادند و خواستار مصالحه شدند. معزالدوله بپذیرفت و چنان نهاد که موصل و دیار ربیعه و اعمال آن را به ضمانت او دهد و مالی مقرر بستاند و از یاران معزالدوله هرکه در نزد او اسیر است، آزاد نماید. معزالدوله به بغداد بازگشت.

---

۱. متن: ابوثعلب ۲. متن: المظفر ۳. متن: سیف‌الدوله

۴. میان دو قلاب از متن افتاده بود از ابن اثیر افزوده شد. ۵. متن: النواب

محاصرهٔ مصیصه و طرسوس و استیلای روم بر آن

در سال ۳۵۳ دومستیکوس با سپاه روم آهنگ مصیصه کرد و در آنجا فرود آمد و شهر را به سختی در محاصره گرفت و روستاهای اطراف را آتش زد و تا شکافی که در بارو بود به پیش راند، ولی مردم شهر در برابر او نیک پایداری کردند. سردار رومی از آنجا به اذنه و طرسوس راند و در آن اطراف آشوب‌ها برپا کرد و قتل‌ها و تاراج‌ها نمود. این کارها سبب شد که قیمت‌ها بالا رود و ارزاق روی در کاستی نهد. بیماری سیف‌الدوله عودت کرد و مانع آن شد که رومیان را گوشمال دهد. در این روزها پنج هزار مرد جنگجو از خراسان بیامدند رومیان بازگشته بودند. این غازیان به سبب وجود قحطی در ثغور پراکنده شدند. رومیان پانزده روز در آنجا درنگ کردند و دومستیکوس نزد مردم مصیصه و اذنه و طرسوس پیام فرستاده بود که به زودی بازخواهد گشت و آنان باید از آن بلاد کوچ کرده، بروند. دومستیکوس چنانکه وعده داده بود بازگشت و طرسوس را محاصره کرد و جنگی سخت آغاز نمود. جنگجویان طرسوس یکی از سرداران سپاه او را اسیر کردند. دومستیکوس به‌ناچار بازگردید و به محاصرهٔ مصیصه رفت.

نیکفوروس[1] پادشاه روم، در سال ۳۵۴ از قسطنطنیه بیرون آمد و به جانب ثغور راند و در قیساریه شهری بنا کرد و در آنجا فرود آمد. آنگاه سپاهی در آنجا بسیج نمود تا به مصیصه و طرسوس بفرستد. مردم این دو شهر نزد او رسولانی فرستادند و خواستار صلح شدند ولی نیکفوروس نپذیرفت و خود به تن خویش به مصیصه راند و آنجا را به جنگ بگرفت و به کشتار و تاراج پرداخت. و مردم آن دیار راکه دویست هزار تن بودند به بلاد روم برد.

نیکفوروس از آنجا به طرسوس راند، مردم طرسوس امان خواستند. نیکفوروس امانشان داد و فرمان داد که از سلاح و اموال خویش هرچه می‌توانند با خود ببرند و باقی را برجای گذارند. آنگاه نگهبانانی همراهشان نمود تا ایشان را به انطاکیه رسانند. آنگاه به آبادانی شهر پرداخت و باروهای آن را تعمیر نمود و از اطراف به آنجا آذوقه کشید، سپس به قسطنطنیه بازگردید.

دومستیکوس پسر زیمیسکس[2] می‌خواست که لشکر بر سر سیف‌الدوله که در میافارقین بود، برد ولی پادشاه او را از این کار منع نمود.

---

۱. متن: یغفور و مراد نقفور بوده است.   ۲. متن: شمسیق

شورش مردم انطاکیه و حمص

چون رومیان بر طرسوس مستولی شدند، یکی از سران شهر به نام رشیق النسیمی [۱] به انطاکیه رفت و در آنجا آلت و عدت افزود و نیرومند شد. مردی دیگر به نام ابن الاهوازی [۲] که عامل جمع‌آوری خراج بود در انطاکیه بدو پیوست و او را برانگیخت که سر به عصیان بردارد و چنان وانمود کرد که سیف‌الدوله اکنون در میافارقین است و از آمدن به شام عاجز، زیرا در اثر بیماری زمین‌گیر شده است. آنگاه خراجی را که گرد آورده بود بدو تسلیم کرد و رشیق تصمیم به عصیان گرفت، پس انطاکیه را تصرف نمود و به جانب حلب راند. قرغویه [۳] [نایب سیف‌الدوله] در حلب بود [به قلعهٔ حلب پناه برد]. سیف‌الدوله چون خبر یافت که رشیق عصیان آغاز کرده است سپاهی به سرداری خادم خود بشاره به یاری قرغویه فرستاد. [چون رشیق از آمدن سپاه آگاه شد از حلب بگریخت. در راه از اسب بیفتاد، اعرابیی سر او را برید و نزد قرغویه و بشاره فرستاد.] [۴]

ابن الاهوازی خود را به انطاکیه رسانید و مردی از دیلم را به نام دزبر [۵] به امارت شهر گماشت و او را امیر خواند. و مردی دیگر را که می‌پنداشت علوی است و استاد [۶] نامیده می‌شد، تقویت کرد تا او را به دعوت وادارد. ابن‌الاهوازی در انطاکیه راه ستمگری پیش گرفت. قرغویه از حلب لشکر به انطاکیه برد و از آنان شکست خورد.

سیف‌الدوله از میافارقین به حلب آمد و از آنجا به انطاکیه شد و چند روزی با دزبر و ابن‌الاهوازی پیکار کرد. عاقبت بر هر دو پیروز شد و آنان را اسیر نمود. دزبر را به قتل رسانید و ابن‌الاهوازی را چند روز به زندان کرد، سپس بکشت و کار انطاکیه به صلاح آمد.

آنگاه مروان قرمطی در حمص عصیان کرد. مروان در زمرهٔ قرمطیان بود. امور سواحل را از سوی سیف‌الدوله بر عهده داشت. چون قدرت یافت، در حمص عصیان آغاز کرد و حمص و نواحی آن را بگرفت. در این احوال، سیف‌الدوله در میافارقین بود قرغویه غلام خود بدر را با سپاهی به نبرد او فرستاد. چند روز جنگ در پیوستند، عاقبت تیری بر بدر فرود آمد و زخمی سهمگین برداشت. بدر در همان حال که میان مرگ و

---

۱. متن: النعیمی ۲. متن: ابوالاهوازی ۳. متن: عرقویه
۴. متن: عبارات میان دو قلاب از متن ساقط شده بود از الکامل افزودیم، حوادث سال ۳۵۴.
۵. متن: وزیر ۶. متن: اشاد

زندگی بود، جنگ را ادامه می‌داد تا به اسارت افتاد و به دست مروان کشته شد. مروان نیز چند روز پس از قتل بدر بمرد و مردم آرامش یافتند.

خروج رومیان به ثغور و استیلای آنان بر دارا

در سال ۳۵۵، سپاهیان روم عازم ثغور اسلام شدند و آمِد را محاصره کردند و جمعی از مردمش را کشتند و جمعی را اسیر کردند، ولی نتوانستند بر شهر غلبه یابند، به ناچار از آنجا به دارا در نزدیکی میافارقین رفتند و آنجا را گرفتند. مردم دارا به نصیبین گریختند. در این احوال سیف‌الدوله در نصیبین بود؛ او نیز آهنگ گریز نمود و نزد اعراب کس فرستاد که به هنگام فرار با او همراهی کنند ولی پیش از فرار او رومیان بازگشتند و سیف‌الدوله در مقام خود بماند. رومیان به انطاکیه راندند و مدتی آنجا را در محاصره گرفتند و در اطراف به قتل و تاراج پرداختند ولی شهر همچنان پایداری می‌نمود، و رومیان مجبور شدند به طرسوس بازگردند.

وفات سیف‌الدوله و حبس ناصرالدوله

در ماه صفر سال ۳۵۵ سیف‌الدوله ابوالحسن علی‌بن ابی الهیجاء عبدالله‌بن حمدان، در حلب دیده از جهان فروبست. پیکر او را به میافارقین آوردند و در آنجا به خاک سپردند. پسرش ابوالمعالی شریف پس از او به جایش نشست.

در ماه جمادی‌الاولای سال ۳۵۶ ناصرالدوله برادر سیف‌الدوله در قلعهٔ موصل محبوس گردید. پسرش ابوتغلب فضل‌الله الغضنفر او را به حبس انداخته بود. ابوتغلب پسر بزرگ او بود و سبب این امر آن بود که ناصرالدوله مردی بدخوی بود و در همهٔ مصالح امور مملکت با پسر و دیگر بزرگان مخالفت می‌کرد و بر آنان سخت می‌گرفت، چنان‌که وجودش را کس تحمل نمی‌توانست کرد. از جمله آنکه چون معزالدوله از جهان رخت بربست پسران ناصرالدوله قصد آن کردند که به عراق حمله کنند ولی ناصرالدوله آنان را منع کرد و گفت: درنگ کنید تا بختیار مالی را که از پدر به میراث برده است خرج کند؛ آنگاه بر سر او لشکر برید، در غیر این‌صورت او به پایمردی آن اموال، سپاه بسیج می‌کند و بر شما غلبه می‌یابد. در این هنگام ابوتغلب به یاری دیگر خواص پدر او را بگرفت و در قلعه محبوس داشت و جمعی را به خدمت او برگماشت. چون چنین کرد،

دیگر برادران به خلاف او برخاستند و کارهایش پریشان شد و به‌ناچار با بختیار پسر معزالدوله راه مدارا در پیش گرفت و رسولی فرستاد تا آن ضمانت تجدید کند و این بدان منظور بود که در برابر مخالفان پایداری تواند کرد. ابوتغلب به عهده گرفت که هر سال دو هزارهزار درهم بپردازد.

فرمانروایی ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله در حلب و کشته‌شدن ابوفراس

چون سیف‌الدوله ــ چنانکه گفتیم ــ از دنیا رفت، پس از او پسرش ابوالمعالی شریف به امارت رسید. سیف‌الدوله، ابوفراس‌بن ابی العلاء سعیدبن حمدان را پس از آزادی از اسارت رومیان امارت حمص داده بود. ابوفراس در منبج اسیر رومیان شده بود و با پرداخت فدیه در سال ۳۵۵، آزادی خود را بازیافته بود. چون سیف‌الدوله از دنیا رفت، ابوفراس از ابوالمعالی شریف بیمناک شد و از حمص بیرون رفت و به قریه صدد پناه برد صدد قریه‌یی است در بادیه نزدیک حمص. ابوالمعالی جماعتی از اعراب بنی‌کلاب و دیگران راگرد آورد و همراه با قرغویه از پی او فرستاد. یاران ابوفراس، امان خواستند. او نیز در زمرهٔ آنان بود. قرغویه فرمان قتلش را داد. او راکشتند و سرش را نزد ابوالمعالی آوردند. ابوفراس دایی ابوالمعالی بود.

اخبار ابوتغلب[1] با برادرانش در موصل

ناصرالدولةبن حمدان را زنی بود به نام فاطمه، دختر احمد کرد. این زن مادر ابوتغلب بود. فاطمه با پسر خود ابوتغلب سررشتهٔ همهٔ کارهای ناصرالدوله را به دست داشت. چون ناصرالدوله به زندان افتاد به پسر دیگر خود حمدان نامه نوشت و از او خواست برای رهاییش بیاید. این نامه به دست ابوتغلب افتاد، و پدر را به قلعهٔ کواشی فرستاد. این خبر به حمدان رسید. حمدان پس از وفات عمش سیف‌الدوله از رحبه به رقه رفته بود و آنجا را در تصرف آورده بود. چون ز سرنوشت نامه خبر یافت از رقه به نصیبین رفت و به جمع‌آوری سپاه پرداخت و به دیگر برادران نامه نوشت و آنان را بـه آزادکردن پدر ترغیب نمود. ابوتغلب آمادهٔ پیکار او شد. حمدان پیش از شروع جنگ منهزم شد و به رقه گریخت. ابوتغلب چند ماه شهر را در محاصره گرفت. عاقبت میان دو برادر صلح افتاد و

---

۱. در اینجا باز یادآوری می‌کنیم که در سراسر متن کتاب همهٔ «تغلب»ها «ثعلب» شده‌اند.

هر یک به جایگاه خود رفت.

در سال ۳۵۸ ناصرالدوله در زندان بمرد. او را در موصل به خاک سپردند. ابوتغلب برادر خود ابوالبرکات را به سوی حمدان به رحبه فرستاد. یاران حمدان از گرد او پراکنده شدند و او به ناچار به جانب عراق رفت تا از بختیاری یاری جوید. در ماه رمضان همان سال به بغداد داخل شد و هدایایی کرامند تقدیم بختیار نمود. بختیار ابواحمد پدر شریف رضی را نزد ابوتغلب فرستاد تا او را به آشتی با برادرش حمدان ترغیب نماید. ابوتغلب بپذیرفت و حمدان در اواسط سال ۳۵۹ به رحبه بازگردید. در این ایام ابوالبرکات از برادر خود حمدان جدا شد. ابوتغلب حمدان را فراخواند ولی او از آمدن سر باز زد. ابوتغلب بار دیگر ابوالبرکات را با لشکری از پی او فرستاد. حمدان به بادیه رفت و رحبه را ترک گفت. ابوالبرکات رحبه را بگرفت و عاملی بر آن نصب کرد و خود به رقه راند. سپس عازم عربان[1] گردید. حمدان از آن سو به رحبه آمد و شهر را غارت کرد و یاران ابوتغلب را که در آنجا بودند بکشت. ابوالبرکات به رحبه بازگشت؛ میان دو برادر جنگ درگرفت. حمدان ضربتی بر سر ابوالبرکات زد و او را بر زمین افکند و اسیر نمود. ابوالبرکات در همان روز بمرد. پیکر او را به موصل بردند و کنار پدرش به خاک سپردند.

ابوتغلب سپاهی به سوی حمدان فرستاد و برادر خود ابوالفوارس[2] محمد را بر مقدمه به نصیبین روان گردانید. سپس او را از فرماندهی سپاه عزل کرد؛ زیرا با حمدان سروسری یافته بود و او را علیه ابوتغلب برمی‌انگیخت. ابوتغلب او را فرخواند و بگرفتنش و به دژ کواشی[3] در بلاد موصل به زندانش کرد. برادران دیگرش ابراهیم و حسین[4] از او بیمناک شدند و در ماه رمضان به برادر خود حمدان پیوستند و همه روانهٔ سنجار شدند. ابوتغلب از موصل در ماه رمضان سال ۳۶۰ از پی ایشان براند. آنان بترسیدند، برادرانش ابراهیم و حسن از روی مکرامان خواستند و او امانشان داد. و از خدعه خبر نداشت. بسیاری از یاران حمدان نیز از پی آن دو برفتند. حمدان از سنجار به عربان بازگردید. ابوتغلب از خدعهٔ برادران آگاهی یافت، برادران از او بگریختند. سپس حسن امان خواست و نزد او بازگردید. حمدان را غلامی بود به نام نما[5] که در رحبه نایب او بود. نمابر اموال مولای خود دست یافت و آنها را برگرفت و نزد یاران ابوتغلب به

---

۱. متن: عراباں
۲. متن: ابوفراس
۳. متن: ملاشی
۴. متن: حسن
۵. متن: نجا

حران گریخت. اینان در خدمت فرمانروای حران، سلامةالبرقعیدی بودند. حمدان ناچار شد به رحبه بازگردد. ابوتغلب به قرقیسیا رفت و از آنجا لشکر به رحبه فرستاد. این سپاه از فرات بگذشت و بر رحبه مستولی شد. حمدان جان از مهلکه برهانید و به بختیار[1] پسر معزالدوله پناه برد. برادرش ابراهیم نیز با او بود. بختیار آن دو راگرامی داشت، آن دو نزد او ماندند. ابوتغلب نیز به موصل بازگردید. این وقایع در آخر سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

آمدن رومیان به جزیره و شام

در سال ۳۵۸ پادشاه روم، به شام درآمد و در اطراف آن به جولان پرداخت و کسی را که به مدافعه برخیزد نیافت و در حوالی طرابلس کشتار و تاراج کرد. مردم طرابلس عامل خود را به سبب رفتار ناپسندش از شهر رانده بودند و او به عرقه رفته بود. رومیان اموال او را تاراج کردذند، سپس به عرقه رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند و تصرف کردند و تاراج نمودند؛ سپس عازم حمص شدند. مردم حمص پیشاپیش از شهر رفته بودند. رومیان شهر را آتش زدند و به بلاد ساحلی بازگردیدند و از آنجا هجده بلد راگرفتند و همهٔ روستا را تاراج کردند و مردم را طعمهٔ تیغ دمار ساختند. آنگاه دیگر نواحی شام را زیر پی سپردند و هیچ‌کس به مدافعت برنخاست، مگر گاه‌گاهی جماعاتی از اعراب بدوی دستبردی به اطراف سپاه روم می‌زدند. آنگاه پادشاه با همهٔ سپاهیان خود به محاصرهٔ حلب و انطاکیه پرداخت و چون خبر یافت که مردم این دو شهر با ساز و برگ کافی آمادهٔ دفاع از سرزمین خود هستند، به بلاد خود بازگشت؛ در حالی که صد هزار اسیر را با خود می‌برد. قرغویه غلام سیف‌الدوله در حلب بود، راه بر او بگرفت. پادشاه روم اسیران را به جزیره فرستاد. رومیان چون به کفرثوبا[2] رسیدند در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند، ولی از سوی ابوتغلب هیچ‌گونه دفاعی صورت نگرفت.

استیلای قرغویه بر حلب

غرقویه غلام سیف‌الدوله، همان کسی بود که برای ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله پس از مرگ پدر بیعت گرفت. چون سال ۳۵۸ فرارسید بر ابوالمعالی عصیان کرد و او را از حلب براند و خود زمان ملک را به دست گرفت. ابوالمعالی به حران رفت ولی مردم شهر

---

۱. متن: سنجار ۲. متن: کفرتوثا

راهش ندادند، به ناچار نزد مادر خود به میافارقین رفت. مادر او دختر سعیدبن حمدان خواهر ابوفراس بود. در این احوال بیش‌تر یارانش از گردش پراکنده شده و به ابوتغلب پیوسته بودند. چون ابوالمعالی نزد مادر آمد، آن زن خبر یافت که فرزندش قصد آن دارد که او را فروگیرد و به زندان اندازد. ازاین‌رو چند روزی او را نزد خود راه نداد تا جوانب کار خویش استوارکرد، سپس او و چند تن دیگر را که خود می‌خواست اجازهٔ ورود داد و به آنان بخشش‌های کرامند کرد، و باقی را راه نداد. ابوالمعالی برای پیکار با قرغویه روانهٔ حلب گردید. قرغویه در حلب موضع گرفت؛ سپس ابوالمعالی به ناچار راهی حماة شد و در آنجا بماند. در حران بنام او خطبه می‌خواندند. در حالی‌که از سوی او حاکمی در میان آنان نبود، پس مردم شهر یکی را از میان خود به حکومت برگزیدند.

رفتن ابوتغلب از موصل به میافارقین

چون ابوتغلب خبر یافت که ابوالمعالی از میافارقین به حلب رفته است تا با قرغویه پیکار کند، به سوی میافارقین در حرکت آمد. زوجهٔ سیف‌الدوله در شهر حصارگرفت. عاقبت قرار بر این شد که دویست هزار درهم برای او بفرستد. ساعیان خبر آوردند که ابوتغلب قصد آن دارد که همهٔ آن بلاد را در حیطهٔ تصرف خویش آورد. زوجهٔ سیف‌الدوله نیز شب هنگام بر لشکرگاه او تاخت آورد و بر آنان دستبردی نیکو زد. ابوتغلب رسولی نزد او فرستاد و پیام‌های ملاطفت‌آمیز داد. آن زن نیز پاره‌یی از اموالی را که به غارت برده بودند، بازپس فرستاد و افزون بر آن صد هزار دینار روان نمود و اسیران را آزاد کرد. ابوتغلب بدین‌گونه از میافارقین بازگردید.

استیلای رومیان بر انطاکیه سپس حلب و ملازگرد

در سال ۳۵۹ رومیان به انطاکیه سپاه آوردند و در نزدیکی آن شهر، نخست حصن لوقا[۱] را در محاصره گرفتند. ساکنان این دژ همه مسیحی بودند، سپس با مردم حصن لوقا چنان نهادند که به انطاکیه کوچ کنند. [آن‌سان که مردم انطاکیه پندارند که اینان از بیم رومیان بدان شهر آمده‌اند.] و چون رومیان آنجا را محاصره کنند، ایشان از درون شهر دست به شورش زنند. ساکنان حصن لوقا پذیرفتند و به انطاکیه رفتند و بر کوهی که در آنجا بود

۱. متن: وفا

فرود آمدند. پس از دو ماه، برادر نیکفوروس پادشاه روم با چهل هزار سپاهی رومی بیامد و برگرداگرد شهر فرود آمد. مهاجران حصن لوقا باروی شهر را در آن ناحیه که بودند خالی کردند و رومیان آن ناحیه را گرفتند و بیست هزار تن را به اسارت بردند.

سپس پادشاه روم، سپاهی گران به حلب فرستاد. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله در حلب بود. رومیان شهر را محاصره کردند. ابوالمعالی به قصد بادیه از حلب خارج شد و حلب به دست رومیان افتاد. قرغویه و مردم شهر به قلعه پناه بردند. رومیان مدتی قلعه را محاصره کردند. عاقبت چنان قرار دادند که قرغویه مالی به رومیان بپردازد و اگر رومیان از روستاهای فرات آذوقه بخواهند کسی مانع آنان نشود. قرار داد صلح حمص و کفر طاب و معره و افامیه و شیزر و هرچه روستا و قلعه بود، دربرگرفت. رومیان به محاصرهٔ حلب پایان دادند. پادشاه روم سپاهی به ملازگرد از اعمال ارمینیه فرستاد، رومیان آنجا را محاصره نمودند و به جنگ بگشودند. با این فتوحات بیم رومیان در دل‌های مردم ثغور افتاد.

کشته‌شدن نیکفوروس[1] پادشاه روم

نیکفوروس پادشاهی بود در قسطنطنیه و آن بلادی است که امروز در دست آل عثمان است. کسی که بر آن بلاد فرمان می‌راند او را دمستیکوس[2] می‌گفتند. این نیکفوروس با مسلمین سخت دشمنی داشت و هم او بود که در ایام سیف‌الدوله حلب را گرفت و طرسوس و مصیصه[3] و عین زربه را در تصرف آورد. نیکفوروس پادشاه پیش از خود را کشته بود و با بیوهٔ او ازدواج کرده بود. آن زن را از آن پادشاه دو فرزند بود که هر دو تحت تکفل او بودند. نیکفوروس پی‌درپی به بلاد اسلام حمله‌ور می‌شد و ثغور شام و جزیره را زیر پی می‌سپرد. آن‌سان که مسلمانان از او بیمناک شدند و همواره بر بلاد خود می‌ترسیدند. نیکفوروس تصمیم گرفت که آن دو فرزندخواندهٔ خود را اخته کند تا نسلشان از جهان برافتد. مادرشان از ماجرا خبر یافت، نزد دمستیکوس پسر زیمیکس کس فرستاد و او را در نهان به قتل نیکفوروس برانگیخت. و این دمستیکوس سخت از نیکفوروس می‌ترسید. نیکفوروس پدرش مسلمان و از مردم طرسوس بود و به ابن

---

۱. متن: نقفور   ۲. متن: دمستق   ۳. متن: مسینه

الفقاس[۱] معروف بود. او کیش مسیحیت اختیار کرد و به قسطنطیه رفت و همواره در ترقی بود تا به آن درجه رسید که رسید. و این امری نادرست است که عاقلان باید از آن بر حذر باشند و نگذارند کسانی که از طبقهٔ عوام بوده‌اند و کلاً اهل عصبیت نیستند و به نسب از اهل دولت دور هستند بدین منزلت ارتقاء یابند و ما در مقدمهٔ این کتاب به تفصیل در آن باب سخن گفته‌ایم.

استیلای ابوتغلب‌بن ناصرالدوله بر حران

در اواسط سال ۳۵۹ ابوتغلب به حران سپاه برد و قریب به یک ماه آنجا را در محاصره گرفت. سپس گروهی از مردم به مصالحه راضی شدند و این امر سبب پریشانی اوضاع شهر گردید. عاقبت همه یکدل به مصالحه رضا دادند و سر به فرمان نهادند. ابوتغلب با برادران و اصحاب خود به شهر درآمد و نماز جمعه بگزارد و به لشکرگاه خویش بازگردید. آنگاه سلامة البرقعیدی را بر شهر امارت داد و این سلامة از اکابر اصحاب آل حمدان بود. در این احوال به ابوتغلب خبر رسید که بنی نُمَیر در بلاد موصل سر به شورش برداشته‌اند و عامل او را در برقعید کشته‌اند. ابوتغلب شتابان به موصل بازگردید.

مصالحهٔ قرغویه و ابوالمعالی‌بن سیف‌الدوله

پیش از این گفتیم که قرغویه به سال ۳۵۸ در حلب عصیان کرد و از فرمان ابوالمعالی‌بن سیف‌الدوله سر برتافت و او را از حلب براند و او نزد مادرش به میافارقین رفت و سپس برای محاصره قرغویه در حلب بدانجا بازگردید و از آنجا به حمص رفت و در آنجا فرود آمد. عاقبت میان او و قرغویه صلح افتاد؛ بدین شرط که قرغویه در حلب خطبه به نام او کند و هر دو به نام المعزلدین الله علوی صاحب خطبه بخوانند.

رفتن رومیان به بلاد جزیره

در سال ۳۶۱ دمستیکوس با جماعاتی از رومیان روی به جزیره نهاد و رها و نواحی آن را مورد حمله و تاراج قرار داد. سپس در اطراف جزیره به جولان پرداخت تا به نصیبین رسید. در نصیبین نیز دست به کشتار و تاراج زد. سپس در دیار بکر نیز چنین کرد. در این

۱. متن: ابن العفاش

گیرودار از ابوتغلب پسر ناصرالدوله جز اینکه به رومیان مالی بپردازد، هیچ کاری ساخته نبود. جمعی از مردم این بلاد به بغداد گریختند و در مساجد و دیگر مجامع برای مردم از اعمال رومیان و آنچه بر سر مسلمانان آورده بودند، سخن گفتند و آنان را از عاقبت کار بیم دادند. مردم به هم برآمدند و روی به سرای خلیفه الطائع‌لله نهادند و قصد هجوم به کاخ او داشتند، ولی نگهبانان درها را بستند و مردم به آشکارا خلیفه را دشنام دادند.

جمعی دیگر از مردم بغداد، نزد بختیار پسر معزالدوله روی نهادند. بختیار در نواحی کوفه بود و از او علیه رومیان یاری طلبیدند. بختیار نیز آنان را وعدهٔ جهاد داد و نزد حاجب سبکتکین کس فرستاد و فرمان داد که بسیج سپاه کند تا به غزا رود و نیز مردم را به جنگ فراخواند. آنگاه به ابوتغلب‌بن ناصرالدولة‌بن حمدان نوشت که آذوقه و علوفه گرد آورد و آماده باشد که او خود عازم نبرد است. این احوال سبب ایجاد فتنه‌هایی در بغداد شد و از سوی فتیان و عیاران به قتل و غارت انجامید.

اسارت دمستیکوس و مرگ او

چون دمستیکوس در دیار مضر و جزیره مرتکب آن اعمال شد، هوای فتح آمِد را در سر پخت و ابوتغلب به مقابله برخاست، و بر مقدمه، برادر خود ابوالقاسم هبة‌الله را به نبرد او فرستاد. دو سپاه در ماه رمضان سال ۳۶۲ مصاف دادند. آوردگاه تنگنایی بود که جولان اسبان را مجال نبود. رومیان نیز آمادهٔ پیکار نبودند و منهزم شدند و دمستیکوس به اسارت افتاد و همچنان در نزد ابوتغلب محبوس بود تا در سال ۳۶۳ بیمار شد. ابوتغلب برای معالجهٔ او پزشکان را گردآورد ولی دارو سودمند نیفتاد و درگذشت.

استیلای بختیاربن معزالدوله بر موصل و آنچه میان او و ابوتغلب گذشت

گفتیم که میان ابوتغلب و برادرانش ابراهیم و حمدان پسران ناصرالدوله کشمکش‌هایی بود و آن دو نزد بختیاربن معزالدوله رفتند و از او دادخواهی نمودند، بختیار هم به آنان وعده یاری داد. بختیار در این اوقات به سبب اشتغالات دیگر از کار آنان غافل ماند تا آنجا که ابراهیم بگریخت و نزد برادر خود ابوتغلب بازگشت. این امر سبب تحریک عزم بختیار شد و آهنگ موصل نمود. وزیرش ابن بقیه نیز بدان سبب که ابوتغلب در نامه‌یی که به بختیار نوشته بود شرایط خطاب را به جای نیاورده بود، او را بدین نبرد ترغیب

می‌کرد.

بختیار عزم نبرد کرد و در ماه ربیع‌الاخر سال ۳۶۳ به موصل رسید. ابوتغلب موصل را از هرگونه آذوقه و علوفه تهی کرد و خود به سنجار رفت و دواوین دولتی را نیز با خود ببرد و از سنجار عازم بغداد گردید ولی در راه و در حوالی بغداد مرتکب هیچ قتل و تاراجی نگردید. با نزدیک‌شدن او به بغداد، در شهر فتنه افتاد و کار عامه مخصوصاً در جانب غربی پریشان و درهم شد.

چون بختیار از واقعه آگاه شد وزیر خود ابن بقیه را با سبکتکین بفرستاد. ابن‌بقیه به بغداد داخل شد و سبکتکین در خارج شهر درنگ کرد. ابوتغلب بدین خبر، خود را از بغداد به کناری کشید و جز اندک زدوخوردی حادثه دیگری رخ ننمود.

ابوتغلب به اغوای سبکتکین پرداخت که با همدستی او [خلیفه و وزیر و مادر و دیگر اهل بیت بختیار را دستگیر کنند و خود زمام امور بغداد را به دست گیرد و او نیز به موصل بازگردد.] ولی سبکتکین از عواقب این کار بترسید و در اقدام آن درنگ کرد. وزیر، ابن بقیه نزد سبکتکین آمد و هر دو متفق شدند که با ابوتغلب مصالحه کنند بدین شروط که او مالی بر عهده گیرد و اقطاعات برادر خود حمدان را جز ماردین به او باز گرداند. آنگاه موارد موافقت و تعهد را به بختیار نوشتند. ابوتغلب به موصل بازگردید. ابن بقیه، سبکتکین را گفت که به بختیار پیوندد. سبکتکین نخست سر از فرمان وزیر برتافت ولی عاقبت روی به راه نهاد. بختیار نیز از موصل حرکت کرد ولی در این مدت مردم موصل از ستم و تجاوز او متحمل رنج فراوان شده بودند. ابوتغلب از بختیار خواست که او را لقب سلطانی ارزانی دارد و مالی را که تضمین کرده است بر او ببخشاید، بختیار نیز بپذیرفت.

بختیار در راه که می‌آمد شنید که ابوتغلب نقض پیمان کرده و بعضی از یاران بختیار را که برای حمل اموال و اولاد خود به موصل رفته بودند به قتل آورده است. بختیار به هم برآمد و ابن بقیه و سبکتکین را با سپاهیانشان فراخواند و همه روی به موصل نهادند. ابوتغلب از موصل برفت و چند تن از اصحاب خود را نزد بختیار فرستاد تا از او پوزش خواهند و سوگند خورد که از کشته‌شدن آن جماعت هیچ آگاهی نداشته است. بختیار بپذیرفت و شریف ابواحمد الموسوی را به نزد او فرستاد تا شرایط سوگند به جای آورد. بار دیگر میانشان صلح افتاد و بختیار به بغداد بازگردید. آنگاه دختر خود را که پیش از

این به عقد ابوتغلب درآورده بود، نزد او فرستاد.

بازگشت ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله به حلب

پیش از این گفتیم که قرغویه غلام سیف‌الدوله بر ابوالمعالی چیره شد و او را در سال ۳۵۷ از حلب اخراج کرد و ابوالمعالی نزد مادر خود به میافارقین رفت و سپس از آنجا به حماة آمد و در آنجا سکونت گزید. رومیان حمص را امان داده بودند، ازاین رو مردم به شهر بازگشته بودند و جمعیت شهر افزون شده بود. یارقتاش غلام پدرش که در حصن برزویه بود نزد او آمد و شهر حمص را برایش آبادان ساخت. قرغویه غلام خود بکجور را به نیابت در حلب نهاده بود ولی بکجور نیرو گرفته و قرغویه را دستگیر و در قلعه حلب حبس کرده بود و خود چند سالی زمام امور را به دست گرفته بود. این امور سبب شد که یاران قرغویه از ابوالمعالی بخواهند که به حلب رود. ابوالمعالی نیز به حلب رفت و شهر را چهار ماه در محاصره گرفت و تصرف کرد و اوضاع را به سامان آورد و بر آبادانی‌اش درافزود و همچنان ببود تا به امارت دمشق رفت.

استیلای عضدالدولةبن بویه بر موصل و سایر ملوک بنی‌حمدان

چون عضدالدولةبن رکن‌الدولةبن بویه بغداد را گرفت، بختیار فرزند عمش معزالدوله بگریخت و با باقیماندهٔ سپاهش به شام رفت. حمدان‌بن ناصرالدوله، برادر ابوتغلب نیز با او بود. حمدان، بختیار را برانگیخت که به جای شام آهنگ موصل کند و حال آنکه عضدالدوله با او عهد کرده بود که متعرض ابوتغلب که در موصل می‌نشست، نشود؛ زیرا میان آن دو پیمان دوستی بود ولی بختیار این پیمان بشکست و آهنگ موصل نمود.

چون بختیار به تکریت رسید، رسولان ابوتغلب نزد او آمدند و پیشنهاد مصالحه دادند. بدین قرار که اگر برادرش حمدان را تسلیم او کند، خود و لشکریانش همراه او خواهند شد و در تصرف بغداد یاری‌اش خواهند کرد. بختیار حمدان را تسلیم رسولان کرد و ابوتغلب او را به زندان نمود. بختیار پیش رفت تا در حدیثه با ابوتغلب دیدار کرد و هر دو با بیست هزار سپاهی عازم عراق شدند. عضدالدوله به مقابله، سپاه بیرون برد. دو سپاه در حوالی تکریت در شوال سال ۳۶۶ مصاف دادند و عضدالدوله، ابوتغلب و بختیار را در هم شکست، و در این نبرد بختیار کشته شد و ابوتغلب جان از معرکه به در

برد و به موصل گریخت. عضدالدوله با خود آذوقه و علوفات بسیار آورده بود زیرا قصد آن داشت که در موصل درنگ کند. عضدالدوله از موصل گروه‌هایی را به طلب ابوتغلب فرستاد. مرزبان پسر بختیار و دایی‌های او، ابواسحاق و ابوطاهر پسران معزالدوله و مادرشان نیز با ابوتغلب بودند.

برای دستگیری ابوتغلب، از یک سو ابوالوفاء طاهر[1] بن اسماعیل که از اصحاب عضدالدوله بود و از دیگر سو حاجب او ابوحرب[2] طغان به جزیرهٔ ابن عمر راندند. ابوتغلب به نصیبین رفت، سپس روانه میافارقین گردید و در آنجا بماند. در این احوال از آمدن ابوالوفا به میافارقین خبر یافت، از آنجا رخت به بدلیس[3] کشید. ابوالوفا به میافارقین آمد. مردم شهر در برابر او حصار گرفتند. ابوالوفا میافارقین را ترک گفت و از پی ابوتغلب راند. ابوتغلب از ارزن‌الروم به جانب حسنیه[4] از اعمال جزیره در حرکت آمد و قلعهٔ کواشی و دیگر قلعه‌های آن دیار را تصرف کرد و هرچه اموال و آذوقه بود همه را از آن خود ساخت. ابوالوفا به میافارقین بازگشت و آنجا را در محاصره گرفت.

چون عضدالدوله از رفتن ابوتغلب به آن قلعه‌ها آگاه شد، بدان سو لشکر راند ولی بر او دست نیافت. بسیاری از یاران ابوتغلب از او امان خواستند. عضدالدوله به موصل آمد و سردار خود طغان را برای دستگیری ابوتغلب به بدلیس فرستاد. ابوتغلب از بدلیس بیرون شد و آهنگ بلاد روم نمود تا خود را به ورد رومی پادشاه آن سامان برساند. این ورد را با پادشاه بزرگ روم اختلاف بود. از این رو دست اتحاد به ابوتغلب داد تا به یاری او بر پادشاه غلبه یابد؛ نیز دختر خود را به ابوتغلب داد.

چون ابوتغلب از بدلیس بیرون آمد، سپاه عضدالدوله به او رسید. ابوتغلب حمله‌یی کرد و لشکرش درهم شکست. او باقیماندهٔ سپاهیان خود را به حصن زیاد ــ که امروز به خرتبرت معروف است ــ کشانید.

ابوتغلب نزد ورد کس فرستاد و از او یاری طلبید. ورد به سبب گرفتاری‌هایی که خود داشت، پوزش خواست ولی وعده داد که او را یاری خواهد کرد. اما هنگامی که ورد از پادشاه روم شکست خورد، ابوتغلب از یاری او مأیوس گردید و به بلاد اسلام بازگشت و در آمِد فرود آمد، تا آنگاه که از اوضاع میافارقین خبر یافت.

---

۱. متن: ظاهر   ۲. متن: ابوظاهر   ۳. متن: تفلیس
۴. متن: حسینیه

ابوالوفا [طاهربن ابراهیم] چون از تعقیب ابوتغلب بازگردید به محاصرهٔ میافارقین رفت. والی شهر، هزار مرد بود. او در برابر سپاه ابوالوفا سه ماه مقاومت کرد ولی مرگش در رسید و ابوتغلب یکی از موالی حمدانی به نام مونس را جانشین او ساخت. ابوالوفاء با بعضی از اعیان شهر در نهان رابطه برقرار کرد و کوشید تا مردم به او گرایش یابند. چون مونس از این واقعه خبر یافت و یارای مخالفتش نبود به ناچار سر طاعت فرود آورد و از ابوالوفا امان خواست، ابوالوفا شهر را بگرفت. در ایام محاصرهٔ میافارقین، ابوالوفا دیگر دژهای آن سامان را گرفته بود و بر نواحی دیگر مستولی شده بود. یاران ابوتغلب همه امان خواستند.

ابوالوفا با همه نیکی کرد و به موصل مراجعت نمود. چون ابوتغلب از این رخدادها خبر یافت، آهنگ رحبه نمود و نزد عضدالدوله رسولانی فرستاد تا او را با خود مهربان سازد. عضدالدوله گفت: بدان شرط که خود نزد او رود، ولی ابوتغلب از این شرط سر برتافت.

آنگاه عضدالدوله بر دیار مُضَر دست یافت. پیش از این سلامة البرقعیدی از اکابر اصحاب بنی‌حمدان، از سوی ابوتغلب امارت آن دیار داشت. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله از حلب سپاهی بر سر او فرستاد. سلامة در مقابل مهاجمان پایداری کرد.

ابوالمعالی نزد عضدالدوله کس فرستاد و خویشتن را تسلیم او کرد. عضدالدوله نقیب ابواحمد الموسوی را با سپاهی بر سر سلامة البرقعیدی فرستاد و پس از نبردهای سختی او را به فرمان آورد. عضدالدوله رقه را برای خود برگزید و باقی آن سرزمین‌ها را به سعدالدوله ابوالمعالی سپرد. آنگاه عضدالدوله رحبه را تصرف کرد و یک‌یک قلعه‌ها و دژهایش را به دست آورد و بر همهٔ آن اعمال استیلا یافت.

عضدالدوله ابوالوفا را امارت موصل داد و در ماه ذوالقعدهٔ سال ۳۶۸ به بغداد بازگشت.

آنگاه عضدالدوله لشکری بر سر کردان هکاری فرستاد. اینان در حوالی موصل بودند. عضدالدوله آنان را به محاصره انداخت تا عاقبت سر تسلیم فرود آوردند و قلعه‌های خود را تسلیم کردند و فرود آمدند که به موصل آیند؛ اما برف میان آنان و بلادشان حائل شده بود. سردار سپاه عضدالدوله همه را بکشت و در دو جانب راه موصل بردار کرد. این واقعه در سال ۳۶۹ اتفاق افتاد.

کشته‌شدن ابوتغلب‌بن حمدان

چون ابوتغلب‌بن حمدان از صلح با عضدالدوله و بازگشت به پادشاهی‌اش در موصل مأیوس شد، به شام رفت. قسام که خطبه به نام العزیز علوی می‌خواند در دمشق بود. او پس از افتکین بر دمشق غلبه یافته بود. قسام از ابوتغلب بیمناک شد و او را از دخول به شهر منع کرد. ابوتغلب در خارج شهر فرود آمد و به العزیز نامه نوشت و از او خواست تا قسام را بگوید که شهر را بر روی او بگشاید. از العزیز پیامی رسید کـه او را نـزد خـود فرامی‌خواند تا سپاهی همراه اوکند ولی ابوتغلب نپذیرفت و پس از اندک زدوخوردی با قسام به جانب طبریه راند. فضل سردار العزیز برای گوشمال قسام به شام آمد و او را در دمشق محاصره نمود. فضل سردار العزیز در طبریه با ابوتغلب دیدار کرد و از سوی العزیز او را وعده‌های جمیل داد.

در این احوال دغفل [بن المفرج الطایی] در رمله بود. دغفل بر آن نواحی مستولی شده بود و به العزیز اظهار طاعت می‌نمود. دَغْفَل جماعتی گرد آورد و بر قبایل بنی عقیل که در حوالی شام اقامت داشتند، حمله اورد تا آنان را از شام براند. بنی‌عقیل از ابوتغلب یاری خواستند. از آن سو دغفل نیز به او نامه نوشت که به یاری بنی عقیل نرود. ولی ابوتغلب حرکت کرد و در جوار بنی عقیل قرار گرفت. دغفل و فضل سردار العزیز بترسیدند و پنداشتند که ابوتغلب قصد تصرف آن اعمال را در سر دارد. ابوتغلب در محرم سال ۳۶۹ راهی رمله شد. دغفل و فضل را دیگر تردیدی باقی نماند که ابوتغلب به جنگ آنها می‌آید، زیرا هر دو در رمله بودند. پس دغفل و فضل سپاه گرد آوردند و به مقابله بیرون آمدند. چون بنی عقیل کثرت سپاه بدیدند بترسیدند و پای به گریز نهادند. ابوتغلب با هفتصد تن از غلامان خود و غلامان پدرش باقی ماند، به ناچار رو به گریز نهاد. کسانی از پی او تاختن آوردند. ابوتغلب ایستاد تا کروفری کند. ضربتی بر سرش زدند و اسیرش کردند و او را نزد دغفل بردند. فضل می‌خواست او را نزد العزیز ببرد ولی دغفل ترسید که مباد العزیز او را بر کشد و مقام و مرتبت پیشین به او دهد، چنان‌که با افتکین کرده بود، پس او را به قتل رسانید و سرش را به مصر فرستاد.

بنی عقیل خواهر او جمیله ــ دختر ناصرالدوله ــ و زن او دختر سیف‌الدوله را نزد ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله به حلب فرستادند. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله خواهر خود را نگهداشت ولی جمیله را به موصل نزد ابوالوفا طاهربن عبدالله، سردار عضدالدوله

فرستاد. ابوالوفا نیز او را نزد عضدالدوله گسیل داشت. عضدالدوله در یکی از حجره‌های سرای خویش بر او بند برنهاد و محبوسش نمود.

ورود ورد رومی به دیار بکر به عنوان پناهندگی

چون رومانوس[1] پادشاه روم بمرد، دو پسر خردسال بر جای نهاد، یکی باسیل[2] و یکی قسطنطین. رومانوس یکی از پسران را به جانشینی خود برگزید. در این احوال نیکفوروس که دمستیکوس بود پس از کشتارها و تاراج‌هایی از بلاد اسلام بازگشت، چون خبر مرگ رومانوس را آوردند سپاهیان، او را به جای پسران رومانوس به پادشاهی برداشتند زیرا آن دو هنوز خردسال بودند. چندی بعد مادر آن دو پسر با پسر زیمیسکس علیه دمستیکوس توطئه کرد و اولئون[3] برادر دمستیکوس و وردیس پسر لئون را دستگیر کرد و در یکی از دژها به بند کشید و خود به بلاد شام لشکر برد. و ستم و تجاوز را از حد بگذارنید. نیز به طرابلس رفت و آنجا را محاصره نمود. مادر پادشاه را برادری بود خواجه که در این روزها مقام وزارت داشت. او کسی را برگماشت تا زهر در طعام زیمیسکس کرد. چون احساس مرگ کرد، شتابان به قسطنطنیه راند ولی در راه هلاک شد.

ورد پسر منیر از بزرگان سرداران بود. او طمع در پادشاهی کرد و به ابوتغلب نامه نوشت و دختر خود بدو داد و سپاهی از مسلمانان ثغور فراهم آورد و آهنگ روم نمود. پسران رومانوس چندبار سپاه فرستادند و هربار از ورد شکست خوردند. چون ورد روی به قسطنطنیه نهاد، پسران رومانوس ترسیدند و وردیس پسر لئون را از زندان آزاد کردند و با سپاهی به جنگ ورد فرستادند. در سال ۳۶۹ ورد منهزم شد و به دیاربکر گریخت و در خارج شهر میافارقین فرود آمد و برادر خود را نزد عضدالدوله فرستاد و از او یاری خواست.

پسران رومانوس رسولانی از قسطنطنیه نزد عضدالدوله فرستادند و دلجویی نمودند، عضدالدوله جانب آن دو را بر ورد ترجیح داد و به ابوعلی تمیمی عامل دیاربکر فرمان داد که بدر و یارانش و نیز پسر و برادرش را دستگیر کرده به زندان کند؛ او نیز چنان کرد و همه را به زندان میافارقین فرستاد. سپس آنان را روانهٔ بغداد نمود و همچنان در زندان

---

۱. متن: ارمانوس ۲. متن: بسیل ۳. متن: لاون

بماندند تا در سال ۳۷۵ که به دست بهاءالدوله[1] پسر عضدالدوله آزاد شدند. البته بدان شرط که شماری از مسلمانان که در بند یاران او بودند، آزاد شوند و هفت دژ با همهٔ روستاها از بلاد روم تسلیم او شود و تا زنده است نه او و نه هیچ یک از یارانش متعرض بلاد مسلمانان نگردند. آنگاه او را سازوبرگ سفر داد و روان نمود. ورد رومی در راه که می‌رفت ملطیه را تصرف کرد و با اموالی که از آنجا حاصل کرده بود قویدست شد و آهنگ وردیس پسر لئون نمود. وردیس با او چنان مصالحه کرد که قسطنطنیه و جانب شمالی خلیج از آن او باشد و جانب دیگر خلیج از آن ورد. وردیس پس از چندی ورد را گرفت و به زندان انداخت، سپس آزادش نمود. وردیس از خلیج بگذشت و قسطنطنیه را محاصره نمود. پسران رومانوس، با سیل و قسطنطنین در شهر بودند. این دو از پادشاه روس مدد خواستند. پادشاه روس با وردیس نبرد کرد و او در جنگ کشته شد و پسران رومانوس بر تخت پادشاهی خویش ابقا شدند. آنگاه ورد را بر سرزمین‌هایی که در دستش بود باقی گذاشتند ولی ورد پس از اندک مدتی بمرد. باسیل زمام امور ملک را به دست گرفت و مدت سی‌وپنج سال با بلغاریان نبرد کرد تا بر آنها پیروز شد و بسیاری از آنان را از بلادشان بر کند و در روم مسکن داد.

امارت بکجور در دمشق

بکجور از سوی ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله، فرمانروای حمص بود. حمص را آبادان نمود و مردم دمشق که از جور قسام به جان آمده بودند از آنجا به حمص آمدند، در دمشق قحطی و بیماری افتاد. بکجور تا به العزیزبالله صاحب مصر تقرب جوید از حمص غلات به دمشق حمل می‌کرد و با او باب مکاتبه بگشود و خواستار امارت دمشق گردید.

بکجور در سال ۳۷۳ از ابوالمعالی برمید و نزد العزیز بالله رسولی فرستاد و از او خواست که به وعدهٔ خویش وفا کند، ولی وزیر یعقوب‌بن کلّس چون در کار او تردید داشت مانع صدور فرمان العزیزبالله می‌شد.

پس از قسام اینک امارت دمشق را یلتکین[2] بر عهده داشت و چون در عهد وزارت ابن‌کلّس اوضاع دولت نابسامان شده بود کتامیان اجتماع کردند و بر او شوریدند.

ابن‌کلس مجبور شد یلتکین را از دمشق فراخواند. العزیز فرمان عزل یلتکین و امارت

---

۱. ابن‌اثیر: صمصام‌الدوله ۲. متن: بلکین

بکجور را در ماه رجب سال ۳۷۳ صادر نمود.

بکجور به دمشق رفت و در آنجا دست ستم بر مردم بگشود و یاران وزیر یعقوب‌بن کلس را تارومار نمود. بعضی را کشت و بعضی را بر دار کرد و مدت شش سال در امارت بود.

مردم دمشق از جور بکجور به جان آمدند. از این رو سپاهی به سرداری منیر خادم برای عزل او از مصر روانهٔ دمشق شد. همچنین به نزال والی طرابلس هم نوشته بودند که به یاری منیر خادم، سپاه روان دارد. بکجور برای مقابله با منیر سپاهی از عرب و غیر عرب گردآورد ولی در جنگ شکست خورد. به ناچار از او امان خواست، بدین شرط که از دمشق برود. منیر خادم او را امان داد. بکجور به رقه رفت و بر آن مستولی شد و دمشق را به منیر تسلیم نمود. بکجور در رقه ماند و بر رحبه و سرزمین‌هایی که مجاور رقه بود، مستولی شد. بکجور نزد بهاءالدولة‌بن بویه رسول فرستاد تا به او بپیوندد و نیز از امیر باد کُرد که بر دیاربکر و موصل غلبه یافته بود خواست که نزد او رود. همچنین از سعدالدوله ابوالمعالی صاحب حلب نیز طلب کرد که حمص را به اقطاع او دهد تا به طاعت او درآید. ولی هیچ یک به او پاسخی ندادند. بکجور در رقه ماند و با موالی ابوالمعالی سعدالدوله به مکاتبه پرداخت و آنان را برمی‌انگیخت تا علیه ابوالمعالی دست به کاری زنند. آنان به او خبر دادند که ابوالمعالی سعدالدوله غرق در لذات خویش است و از تدبیر ملک غافل. آنگاه بکجور به العزیزبالله نامه نوشت و او را به گرفتن حلب ترغیب کرد. العزیز نیز به نزال عامل طرابلس و دیگر والیان شام نوشت که لشکر به یاری بکجور فرستند و در فرمان او باشند، اما عیسی‌بن نسطور نصرانی وزیر العزیزبالله به نزال نوشت که چون بکجور در واقعه نبرد با سعدالدوله غوطه‌ور شد، او خود را به کناری کشد؛ و سبب این توطئه آن بود که عیسی‌بن نسطور بعد از مرگ ابن‌کلس به وازرت رسیده بود و با بکجور سخت دشمنی می‌ورزید.

نزال به بکجور پیام داد که در فلان روز در فلان جای با سپاه خود حاضر آید. ولی خود خلف وعده کرد و چون بکجور از رقه در حرکت آمد، ابوالمعالی آگاه شد و از حلب بیرون آمد. لؤلؤ کبیر غلام پدرش نیز در خدمت او بود.

ابوالمعالی به بکجور نامه نوشت و از او دلجویی نمود و حقوق نعمت دیرین را فرایادش آورد و گفت که از رقه تا حمص را به اقطاع او دهد ولی بکجور نپذیرفت.

ابوالمعالی به صاحب انطاکیه نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز سپاهی از رومیان را به یاری‌اش فرستاد. همچنین به اعرابی که در خدمت بکجور بودند نامه داد و آنان را به دادن اموال و اقطاعات علیه بکجور برانگیخت. آنان نیز وعده دادند که چون نبرد آغاز شود او را تنها خواهند گذاشت.

چون دو سپاه روبرو شدند و جنگ آغاز شد، اعراب بر لشکرگاه بکجور زدند و آن را تاراج کردند و به ابوالمعالی پیوستند. بکجور دل بر مرگ نهاد و بدانجا که ابوالمعالی ایستاده بود حمله آورد، ولی لؤلؤ او را از مکان مقرر دور کرده بود و خود به جای او ایستاده بود تا او را آسیبی نرسد. چون بکجور نزدیک شد لؤلؤ بر او تاخت و ضربتی سخت بر او نواخت. یارانش گردش را گرفتند و از معرکه‌اش به در بردند.

یکی از یاران او نزد ابوالمعالی آمد و گفت اگر شروط مرا بپذیری، بکجور را تسلیم تو کنم. ابوالمعالی بپذیرفت، او نیز بکجور را بیاورد. ابوالمعالی او را به قتل آورد و خود به رَقّه رفت. سلامةالرّشیقی غلام بکجور در رقّه مانده بود. همچنین فرزندان او و نیز ابوالحسن علی‌بن الحسین المغربی وزیر او. اینان همه از ابوالمعالی سعدالدوله امان خواستند و او امانشان داد. آنها از رقّه برفتند و اموال خود ببردند. این اموال در نظر ابوالمعالی بسیار آمد و گفت نمی‌پنداشتم که بکجور صاحب این همه اموال باشد. قاضی ابوالحُصَین که حاضر بود گفت: همهٔ اینها از آن تو است، زیرا بکجور برده‌ای بیش نبود و برده مالک چیزی نمی‌شود. پس بدین فتوی ابوالمعالی همهٔ آن اموال بستد. العزیز باللّه به شفاعت کس فرستاد ولی ابوالمعالی نپذیرفت و پاسخی ناخوش داد. وزیر ابوالحسن علی‌بن الحسین المغربی به مشهد علی (ع) پناه برد.

خبر امیر بادِکُرد و کشته شدن او در موصل

کُردان حمیدی در نواحی موصل جای داشتند. یکی از رؤسای معروف آنان امیرباد بود گویند که باد لقب او بود و ابوعبداللّه حسین‌بن دوستک[1] بود، و برادرش ابوعبداللّه حسین نام داشت. این امیر باد را شدت و سطوتی عظیم بود و قوافل را به وحشت می‌انداخت و هرچه از غارت قوافل به دست می‌آورد در میان افراد عشایر کرد بذل می‌کرد، از این‌رو شمار یارانش افزون شد. نخست به ارمینیه لشکر برد و اَرجیش را

۱. متن: ذوشتک

تصرف کرد. سپس به دیاربکر بازگشت. چون عضدالدوله موصل را گرفت، امیرباد نیز در ضمن جماعاتی که به دیدارش می‌آمدند، به دیدارش آمد. ولی بعدها برجان خویش بترسید و از عضدالدوله دوری گزید. عضدالدوله از پی او فرستاد ولی بر او دست نیافت. چون عضدالدوله دیده از جهان فروبست، امیرباد به دیار بکر آمد و آمِد و میافارقین را تصرف نمود. سپس نصیبین را گرفت. صمصام‌الدوله به سرداری حاجب ابوالقاسم سعد[1] بن محمد، لشکری برسر او فرستاد. دو سپاه در خابور حسینیه از بلاد کواشی روبرو شدند. حاجب و سپاهش منهزم گشتند و بسیاری از مردم دیلم کشته شدند.

حاجب سعدبن محمد به موصل رفت و امیرباد در پی او بود. مردم موصل به خلاف حاجب برخاستند و او را به سبب سوء سیرتش از شهر راندند. باد در سال ۳۷۳ وارد موصل شد. در آنجا قدرت و توان یافت و آمادهٔ رزم بغداد گردید. صمصام‌الدوله کار او را خوار نشمرد و با ابن سعدان وزیر خود چنان تصمیم گرفتند که سپاهی به سوی او روان دارند. پس زیار[2] بن شهراکویه[3] را که یکی از سرداران بزرگ دیلم بود به جنگ او گسیل داشت و از ساز نبرد هرچه نیاز داشت برایش آماده ساخت. در ماه صفر سال ۳۷۴ مصاف حاصل آمد و امیر باد درهم شکست و بسیاری از یارانش کشته شدند و باقی به اسارت افتادند و اسیران را در بغداد بگردانیدند و دیلم بر موصل مستولی شد.

آنگاه زیار لشکری در طلب او به نصیبین فرستادو میان سپاهیان و سرانشان اختلاف افتاد. ابن سعدان وزیر صمصام‌الدوله به ابوالمعالی صاحب حلب نامه نوشت و دیاربکر را به او داد. ابوالمعالی سپاهی به دیاربکر فرستاد ولی در برابر باد یارای مقاومتش نبود. چندی میافارقین را محاصره کردند، سپس به حلب بازگردیدند.

سعد حاجب کسی را فرستاد تا به ناگاه باد را به غدر بکشد. آن مرد شبی به خیمهٔ باد درآمد و ضربتی بر ساق پای او زد و پنداشت که برسر او زده است. باد از هلاکت برهید. سپس نزد زیرا سردار دیلم کس فرستاد و سعد حاجب در موصل بود و خواستار صلح شد. در پیمان صلح چنان نهادند که دیاربکر از آن امیرباد باشد، افزون بر نیمی از طور عَبْدِین. از آن تاریخ دیاربکر امیرباد را صافی شد. زیاد نیز به بغداد بازگردید.

سعد حاجب در موصل ماند تا آنگاه که در سال ۳۷۷ بمرد. پس از مرگ او امیرباد را هوای موصل در سر افتاد. شرف‌الدوله یکی از سرداران خود به نام ابونصر خواشاده را

---

۱. متن: سعدبن محمد ۲. متن: رباد ۳. متن: شهر اکونه

به نبرد او فرستاد. باد نیز لشکر بیرون آورد. ولی برای ابونصر از بغداد مدد نرسید او نیز به ناچار از اعراب بنی عقیل یاری طلبید و سرزمین‌هایی را به آنان اقطاع داد تا با او به دفع فتنهٔ باد همنبرد شوند. باد بر طور عبدین مسلط شد ولی نتوانست که به صحرا فرود آید. آنگاه برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد. برادرش کشته شد و سپاهش منهزم گردید. باد همچنان در برابر خواشاده پایداری کرد تا خبر مرگ شرف‌الدولة‌بن بویه به او رسید. بدین خبر خواشاده به موصل راند و اعراب در صحرا و امیرباد در کوهستان ماندند.

بازگشت بنی حمدان به موصل و کشته شدن امیرباد

ابوطاهر ابراهیم و ابوعبدالله الحسین[1] پسران ناصرالدولة‌بن حمدان پس از هلاکت برادرشان ابوتَغْلِب به عراق رفتند و در بغداد در خدمت شرف‌الدولة‌بن عضدالدوله ماندند. چون خواشاده امارت موصل یافت، شرف‌الدوله آن دو را به موصل فرستاد. ولی اصحاب او بر او خرده گرفتند، پس به خواشاده نوشت که آن دو برادر را به شهر راه ندهد، در ضمن در نامه‌ای از آنها خواست که از راه بازگردند ولی آنان به سخن او گوش ندادند و شتابان به موصل راندند و در بیرون شهر فرود آمدند.

اهالی موصل بر دیلمیان و ترکانی که در نزد ایشان بودند بشوریدند و به بنی حمدان پیوستند. دیلیمان سپاهی به نبرد آنان گسیل داشتند ولی منهزم شدند و خلق کثیری از آنان کشته شد و باقی به دارالاماره پناه بردند. مردم موصل قصد قتل عام دیلیمان را داشتند ولی بنی حمدان مانع شدند. و خواشاده و یاران او را امان دادند تا از شهر خارج شده به بغداد روند. آنگاه موصل را در تصرف آوردند. اعراب از هر ناحیه چون سیل به نزد آنان گرد آمدند. این خبر به امیرباد که در دیاربکر بود رسید. کردان بَشْنَویه[2] که در قلعهٔ فَنَک[3] بودند بر او گرد آمدند و او نیز سپاهی بزرگ تشکیل داد.

امیرباد به مردم موصل چند نامه نوشت و به دلجویی از ایشان پرداخت. بعضی نیز بدو پاسخ موافق دادند. پس به راه افتاد و در موصل فرود آمد. ابوطاهر و ابوعبدالله پسران حمدان نزد ابوالذَوّاد[4] محمدبن المُسَیِّب کس فرستادند و از او یاری طلبیدند. محمدبن المسیّب امیر بنی عقیل بود. محمدبن المسیب گفت بدین شرط به یاری آنها

---

۱. متن: الحسن
۲. متن: بشنویه
۳. متن: فسک
۴. متن: ابوعبدالله

می‌آید که جزیرهٔ ابن عمرو نصیبین را بدو واگذارند و آن دو قبول کردند. ابوعبدالله نزد ابوالذوّاد رفته بود و برادرش ابوطاهر در موصل مانده بود و امیرباد موصل را در محاصره داشت. ابوالذوّاد[1] با قوم و قبیلهٔ خود با ابوعبداللّه‌بن حمدان به سوی موصل در حرکت آمدند و در بَلَد[2] از دجله گذشتند و از پشت سر امیرباد آشکار شدند. ابوطاهر و حمدانیان نیز از روبرو حمله آوردند. ناگهان اسب باد او را بر زمین زد و استخوان ترقوه‌اش بشکست و نتوانست از زمین برخیزد. چون دشمن حمله آورد، اصحابش او را رها کرده بگریختند. باد به دست یکی از اعراب کشته شد. سرش را نزد پسران حمدان بردند و لشکر پیروزمند به موصل بازگردید. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

هلاکت ابوطاهربن حمدان و استیلای بنی عقیل بر موصل

چون امیرباد کشته شد، ابوطاهر و ابوعبداللّه پسران حمدان، در صدد بازپس گرفتن دیاربکر بودند. ابوعلی‌بن مروان کرد، پسر خواهر امیرباد که از معرکه گریخته بود به حصن کیفا رفته بود.

زن و فرزند و اموال امیرباد در آنجا بودند. حصن‌کیفا یکی از دژهای استوار بود. ابوعلی‌بن مروان، زوجهٔ دایی خود را به زنی گرفت و بر اموال او و نیز بر حصن‌کیفا استیلا یافت. همچنین در دیاربکر در حرکت آمد و هرچه از آن دایی خود بود باردیگر در قبضهٔ تصرف آورد. در آن احوال که میافارقین را محاصره کرده بود، ابوطاهر و ابوعبداللّه پسران حمدان به پیکار او رفتند و هر دو منهزم گردیدند و ابوعبداللّه در هزیمت به اسارت افتاد. کردان او را از بند برهانیدند و او به برادرش ابوطاهر پیوست و ابوطاهر در آن هنگام شهر آمِد را در محاصره داشت. دو برادر باردیگر به قتال ابن مروان رفتند. این‌بار نیز منهزم شدند و ابوعبداللّه اسیر گردید، و نیز خلیفهٔ مصر شفاعت کرد و ابن مروان آزادش نمود. خلیفه ابوعبداللّه را پس از رهایی از اسارت، امارت حلب داد و او تا پایان عمر خود در آن مقام ببود.

ابوطاهر برادر دیگر، با باقیماندهٔ یارانش به نصیبین رفت. ابوالذوّاد[3] محمدبن المسیب امیر بنی عقیل نیز در آنجا بود [او و پسرش علی را بگرفت و در اسارت به قتل

۱. متن: ابولرواد ۲. متن: بدر ۳. متن: ابوالدرداء

رسانید]. آنگاه به موصل راند و موصل و اعمال آن را تصرف کرد. آنگاه نزد بهاءالدوله رسولی فرستاد که از جانب خود عاملی نزد او فرستد. او نیز یکی از سرداران خود را بفرستاد ولی همهٔ تصرفات در امور با ابوالذواد بود و دیگر نیازی به آن عامل نبود. بدینگونه دولت بنی حمدان در موصل منقرض شد. والبقاءلله.

هلاکت سعدالدولةبن حمدان در حلب و امارت پسرش ابوالفضایل و قدرت یافتن لؤلؤ

چون سعدالدولةبن حمدان در نبردی غلام خود بکجور را شکست داد و به هنگامی که او را از رقّه به نزدش بردند، به قتلش آورد و به حلب بازگشت و به فالج دچار شد و در سال ۳۸۱ از دنیا رخت بربست. غلام او لؤلؤ یکی از اکابر دولت بود. لؤلؤ ابوالفضایل پسر سعدالدوله را به پادشاهی برگزید و از لشکریان برایش بیعت گرفت و لشکریان از هرسو به نزد او بازگشتند. خبر به ابوالحسن المغربی که در مشهد علی (ع) بود رسید. به مصر نزد العزیزبالله رفت و او را به تصرف حلب ترغیب نمود. العزیزبالله سردار سپاه خود منجوتکین را به حلب فرستاد و او آنجا را در محاصره گرفت. سپس بلد را تصرف کرد. ابوالفضایل و لؤلؤ به قلعه پناه بردند و نزد [باسیل] پادشاه روم کس فرستادند و از او یاری خواستند. او که خود سرگرم نبرد بلغار بود، به نایب خود در انطاکیه فرمان داد به یاریشان رود. او نیز با پنجاه هزار سپاهی روان شد و بر جسرالجدید[1] بر نهر عاصی فرود آمد. منجوتکین با لشکر اسلام بر آنان حمله آورد، رومیان منهزم شده به انطاکیه بازگشتند. منجوتکین از پی ایشان براند و شهرها و روستاهایشان را غارت کرد و آتش زد. ابوالفضایل و لؤلؤ نیز از قلعه به زیر آمدند و حلب را غارت نمودند و هرچه غله در آنجا بود با خود بردند و باقی را آتش زدند. منجوتکین باردیگر به محاصرهٔ حلب بازگردید.

لؤلؤ نزد ابوالحسن المغربی رسولی فرستاد تا پایمردی کرده میانشان صلح برقرار نماید. منجوتکین تن به صلح داد و به دمشق بازگشت زیرا خود به سبب تنگی آذوقه از جنگ ملول شده بود. ولی در این تصمیم از العزیزبالله اجازت نخواسته بود. این امر سبب خشم العزیزبالله گردید، نامه‌ای سراسر توبیخ به او نوشت و فرمان داد که باردیگر محاصرهٔ حلب را از سرگیرد. منجوتکین بازگشت و سیزده ماه دیگر حلب را در محاصره

---

۱ متن: جسرالحدید

گرفت. ابوالفضایل و لؤلؤ رسولی نزد پادشاه روم فرستادند و او را به تسخیر انطاکیه ترغیب کردند. پادشاه روم تا وسط بلاد بلغار پیش رفته بود، از همانجا بازگردید و سپاه بسیج کرد و آهنگ حلب نمود. چون خبر به منجوتکین رسید پس از آنکه اردوگاه خود را به آتش کشید و هرچه ساخته بود ویران نمود از حلب برفت. پادشاه روم به حلب رسید. ابوالفضایل و لؤلؤ از شهر بیرون آمدند و او را سپاس گفتند و به شهر بازگردیدند. پادشاه روم به شام راند و حمص و شِیْزَر را غارت کرد و طرابلس را محاصره نمود. شهر در برابر او مقاومت کرد. پادشاه روم چهل روز در آنجا درنگ کرد سپس به دیاربکر مراجعت نمود.

انقراض بنی حمدان در حلب و استیلای بنی کِلاب بر آن

ابونصربن[1] لؤلؤ از موالی سعدالدولةبن سیف‌الدوله بود. او ابوالفضایل پسر سعدالدوله را از امارت حلب عزل کرد و شهر را از او بستد و دعوت و شعار عباسیان را از آنجا برافکند و به نام الحاکم بامرالله علوی صاحب مصر خطبه خواند. الحاکم بالله نیز او را مرتضی‌الدوله لقب داد، ولی پس از چندی با او دل بد کرد و بنی کلاب‌بن ربیعه که امیرشان صالح‌بن مرداس بود، طمع در دولت او کردند.

ابن لؤلؤ جماعتی از ایشان را که به حلب درآمده بودند بگرفت و به زندان کرد. صالح‌بن مرداس نیز در زمرهٔ دربند کشیدگان بود که مدتی در سختی به سر برد. عاقبت از زندان بگریخت و نزد اهل و قبیلهٔ خویش رفت. آنگاه لشکری گرد آورد و به حلب راند. ابن لؤلؤ در حلب بود. میان دو طرف جنگ‌هایی درگرفت و صالح در این جنگ‌ها پیروز شد و در سال ۴۰۶ ابن لؤلؤ را اسیر نمود. ابن لؤلؤ را برادری بود، چون خود را از بند برهانید و به حلب بازگردید آن شهر را در ضبط آورد. آنگاه برای صالح‌بن مرداس مالی به عنوان فدیه فرستاد و با پذیرفتن چند شرط برادر را آزاد کرد.

چون ابن‌لؤلؤ آزاد شد و به حلب آمد غلام خود فتح را که نایب او بر قلعه بود متهم ساخت که در هزیمت او دست داشته، پس تصمیم به نابودی او گرفت. چون فتح از ماجرا خبر یافت، به الحاکم‌بامرالله علوی نامه نوشت و دعوت علویان آشکار کرد و علیه ابن‌لؤلؤ عصیان نمود. الحاکم‌بامرالله نیز صیدا و بیروت را به اقطاع او داد. ابن‌لؤلؤ به

---

۱. متن: ابونصر لؤلؤ

انطاکیه نزد رومیان رفت و در همانجا بماند و فتح به صیدا شد. الحاکم بامرالله نیز یکی را از جانب خود امارت حلب داد و دولت بنی حمدان در همهٔ شام و جزیره منقرض شد و حلب در تصرف عبیدیان درآمد. سپس صالح‌بن مرداس الکلابی بر حلب چیره شد، و او را در آن دیار دولتی پدید آمد که به ارث به فرزندانش رسید و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

خبر از دولت بنی‌عقیل در موصل و آغاز کار و چگونگی احوالشان

بنی عقیل، بنی کلاب، بنی نُمَیر و بنی خفاجه، همه از تیرهٔ عامربن صعصعه‌اند و بنی طی از کهلان است. اینان در سرزمین‌های میان جزیره و شام و سواحل فرات پراکنده بودند و در شمار رعایای بنی حمدان به آنان خراج می‌پرداختند و همراه با ایشان به جنگ می‌رفتند.

چون دولت بنی حمدان روی به ضعف نهاد، اینان نیرومند شدند و به قصد تصرف بلاد برپای خاستند.

در سال ۳۸۰ هنگامی که ابوطاهربن حمدان از ابوعلی‌بن مروان در دیاربکر ـ چنان‌که گفتیم ـ شکست خورد و به نصیبین رفت، ابوالذواد[1] محمدبن مسیب‌بن رافع‌بن المقلّدبن جعفربن عمربن مهند، امیر بنی‌عقیل‌بن کعب‌بن ربیعة‌بن عامر بر آن مستولی شد و ابوطاهر و یارانش را بکشت و به موصل رفت و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه نزد بهاءالدولة‌بن بویه که در بغداد بر خلیفه فرمان می‌راند رسولی فرستاد و از او خواست که عاملی از سوی خود به موصل فرستد، در صورتی که زمام امور به دست ابن‌الذواد باشد. و در این مقام دو سال ببود.

بهاءالدوله به سال ۳۸۲ به سرداری ابوجعفر حجاج‌بن هرمز سپاهی به موصل فرستاد و ابوالذواد را شکست داد و موصل را بگرفت. ابوالذواد با سپاهی از قوم خود و اعرابی که گردش راگرفته بودند، به جنگ او رفت. میان دو طرف نبردهایی درگرفت که پیروزی از آن دیلم بود.

---

۱. متن: ابوالدرداء

هلاکت ابوالذواد و حکومت برادرش مقلّد

در سال ۳۸۶ ابوالذواد بمرد و فرمانروایی بنی عقیل به برادرش علی رسید و پیش از او براد دیگرش مقلّدبن المسیب برای جانشینی ابوالذواد دست به تلاش و کوشش زده بود، ولی بنی عقیل او را نپذیرفته بودند زیرا علی از او مسن‌تر بود.

مقلدبن المسیب چون مأیوس شد روی سوی موصل کرد و دست ارادت به دیلمیانی که در موصل بودند داد. ابوجعفر حجاج‌بن هرمز از سوی بهاءالدوله در موصل بود. مقلد به بهاءالدوله نوشت که موصل را به هر سال دو هزار هزار درهم به مقاطعهٔ او دهد، بهاءالدوله نیز بپذیرفت. مقلد نزد برادر خود علی رفت و به او و قوم خود چنان نمود که بهاءالدوله امارت موصل را به او سپرده است و بدین سخن از آنان یاری خواست، زیرا ابوجعفر او را به شهر راه نمی‌داد. بنی‌عقیل با او در حرکت آمدند و در موصل فرود آمدند. جماعتی از سران به او گرویدند و ابوجعفربن هرمز به ناچار از او امان خواست. چون امان یافت به کشتی نشست و راه بغداد در پیش گرفت. یاران مقلد از پی او رفتند ولی به او دست نیافتند و مقلد موصل را در تصرف آورد.

فتنهٔ مقلد در عهد بهاءالدولةبن بویه

مقلدبن المسیب ناحیهٔ غربی فرات را داشت. او را در بغداد نایبی بود. روزی میان او و یاران بهاءالدوله مشاجره‌ای درگرفت و آن نایب پای از حد خویش بیرون نهاد و درشتی‌ها کرد. در آن ایام بهاءالدوله سرگرم فرونشاندن فتنهٔ برادر خود بود. نایب مقلد به او نامه نوشت و از یاران بهاءالدوله شکایت کرد. مقلد با جماعتی بیامد و آنان را گوشمال داد و دست به جمع‌آوری اموال گشود. آنگاه نامه‌ای معذرت‌آمیز به بهاءالدوله نوشت و از او خواست تا یکی را جهت حفاظت قصر و دیگر جایها به بغداد فرستد. نایب بهاءالدوله ابوعلی‌بن اسماعیل، به جنگ مقلد از بغداد بیرون آمد. چون بهاءالدوله خبر یافت که یاران مقلد به بغداد در آمده‌اند، ابوجعفر الحجاج را به بغداد فرستاد تا ابوعلی‌بن اسماعیل را دستگیر کند و با مقلد به نوعی مصالحه نماید. ابوجعفر با مقلد چنان مصالحه کرد که مقلد در خطبه پس از نامه بهاءالدوله نام ابوجعفر را بیاورد و ده هزار دینار به بهاءالدوله بپردازد و جز از باب حمایت چیزی از آن بلاد نستاند. نیز به مقلد خلعت سلطانی عطا گردد و او را حسام‌الدوله لقب دهند و موصل و کوفه و قصر و

جامعین را به اقطاع او دهند و القادر باللّه او را به حضور پذیرد. بدینگونه مقلدبن مسیب بر آن بلاد استیلا یافت. بزرگان و اعیان از هرسو روی به درگاه او نهادند و منزلتی عظیم یافت.

گرفتار آمدن علی‌بن المسیب

مشاجره‌ای میان اصحاب مقلدبن المسیب و اصحاب برادرش علی‌بن المسیب در موصل درگرفته بود و این پیش از رفتن مقلد به عراق بود چون به موصل بازگردید عزم آن کرد که از یاران برادرش انتقام بگیرد. سپس چنان دید که با وجود برادرش، این کار از او برنمی‌آید، از این‌رو برای دستگیری برادر چاره می‌اندیشید. پس سپاهیان خود را از دیلم و کرد گرد آورد و آنان را گفت که قصد دَقوقا دارد و سوگندشان داد که سر از فرمان او نپیچند. خانهٔ مقلد در همسایگی خانهٔ برادرش علی بود. از خانهٔ خود به آنجا نقیب زد و از آن نقیب به خانهٔ علی درآمد و دربندش کشید، و به حبسش فرستاد. آنگاه زن او و پسرانش قرواش و بَدَران را به تِکْریت فرستاد. سپس سران عرب را فراخواند و به آنان خلعت بخشید و باب عطا بگشود و قریب به دو هزار سوار بر او گرد آمدند. آن زن با پسران خود نزد برادر دیگر مقلد حسن‌بن المسیب رفت. خیمه‌های او نزدیک به تکریت بود.

حسن به هم برآمد و عرب را علیه مقلد بسیج کرد و با ده هزار سپاهی آهنگ او نمود. مقلد از موصل بیرون رفت و از مردم در باب نبرد با برادرش نظر خواست. بعضی چون رافع‌بن محمدبن مَقْن[1] رأی به نبرد داد، ولی بعضی دیگر چون برادر رافع، غریب‌بن محمدبن مقن رأی به مصالحه و آشتی وصلهٔ رحم داد. در این احوال خواهرش رُهَیْله[2] دخت مسیب بیامد و برادر را شفاعت نمود و مقلد آزادش کرد و اموال او را به او بازگردانید. مقلد به موصل بازگردید و آمادهٔ قتال با علی‌بن مزیدالاسدی شد که به واسط رود، زیرا او طرفدار برادرش حسن‌بن مسیب بود. چون مقلد به حِلّه رسید علی از آن‌سو به موصل درآمد و شهر را در تصرف گرفت. مقلد به موصل بازگشت. چون برادر دیگرش حسن از واقعه آگاه شد و آن همه سپاهیان او را دید، روی شفاعت بر زمین نهاد و او را با برادر برسر مهر آورد. علی از مقلد بیمناک شده بگریخت. باردیگر میان برادران

---

۱. متن: معز پ ۲. متن: رمیله

صلح افتاد بدین شرط که همواره یکی از آنها در شهر باشد. باردیگر علی بگریخت این‌بار بنی‌خفاجه نیز با او بوند. علی به عراق گریخت. مقلد از پی او برفت ولی بر او دست نیافت و بازگردید. مقلد بار دیگر به دیار علی‌بن مزید لشکر برد. ابن مزید به مهذّب‌الدوله صاحب بطیحه پیوست و او میان دو برادر مصالحه کرد.

استیلای مقلّد بر دقُوقا

چون مقلد از کار برادران خود و علی‌بن مزید بپرداخت. به دقوقا لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. دو مرد مسیحی در دقوقا بودند که مردم آن شهر را بندهٔ خود ساخته بودند. جبرئیل‌بن محمد از دلیران بغداد، دقوقا را از آن دو گرفته بود. مهذّب‌الدوله صاحب بَطیحه جبرئیل را در غزو یاری رسانیده بود. جبرئیل آن دو مرد مسیحی را برانداخته و در شهر بساط عدل گسترده بود. این‌بار مقلّد، دقوقا را از جبرئیل بستد و پس از او شهر به دست محمدبن عنّاز[۱] افتاد و پس از او در تصرف قَرواش درآمد. سپس در حیطهٔ اقتدار فخرالدوله ابوغالب درآمد. آنگاه جبرئیل به دقوقا بازگردید و از یکی از امرای کرد به نام موصک[۲]بن جگویه[۳] یاری خواست. آنگاه بدران‌بن مقلد بر موصک چیره شد و شهر را از او بستد.

کشته شدن مقلد و امارت پسرش قرواش[۴]

مقلد را از ترکان غلامانی بود که از او گریخته بودند. مقلد از پی آنها راند و بر آنان دست یافت و جمعی را کشت و جمعی را دست و پای برید و در مثله کردن آنان راه افراط و خشونت پیمود. بعضی از این غلامان که برجان خود بیمناک بودند بناگاه بر او حمله‌ور شدند و در سال ۳۹۱[۵] در شهر انبار او را کشتند.

مقلّد مقامی ارجمند یافته بود و هوای تصرف بغداد در سرمی‌پخت. چون کشته شد پسر بزرگش قرواش غایب بود. اموال مقلد در انبار بود و نایبش در انبار عبداللّه‌بن ابراهیم‌بن شهرویه[۶] از خشم سپاهیان بیمناک بود. پس رسولی نزد ابومنصوربن قُراد که در سندیه بود، فرستاد و او را فراخواند و گفت که من تو را در میراث مقلد شریک

---

۱. متن: نحبان ۲. متن: موشک ۳. متن: حکویه
۴. در سراسر متن: قراوش ۵. متن: ۳۷۱ ۶. متن: ابن شارویه

می‌گردانم بدان شرط که اگر عموی قرواش، حسن‌بن المسیب قصد او کرد، تو از او دفاع نمایی. عبداللّه‌بن ابراهیم این شروط اجابت کرد. عبداللّه نزد قرواش کس فرستاد و او را به فراآمدن برانگیخت. او نیز بیامد و ابن قراد به همهٔ شروطی که نایب قرواش با او نهاده بود وفا کرد و نزد او بماند.

حسن‌بن المسیب نزد مشایخ بنی عقیل آمد و از آنچه قراوش و ابن قراد کرده بودند، شکایت کرد. مشایخ بنی عقیل کوشیدند تا میانشان صلح افتد. آنگاه حسن و قرواش آهنگ آن کردند که به ابن قراد، غدر کنند، بدین شیوه که یکی به نبرد دیگری لشکر کشد چون دو سپاه روبرو شدند، ابن قراد را فروگیرند، و چنین کردند. چون دو سپاه روبرو شدند ابن قراد از توطئه خبر یافت و بگریخت. قرواش و حسن از پی او تاختند ولی نیافتندش. قرواش خود را به خانه‌های او رسانید و هرچه از اموال او در آنجا بود برگرفت و همچنان ببود تا آنگاه که ابوجعفر الحجاج آنان را احضار نمود.

فتنهٔ قرواش با بهاءالدولةبن بویه

در سال ۳۹۲ قرواش‌بن مقلد، جمعی از بنی‌عقیل را به مداین فرستاد و آن را در محاصره گرفت. ابوجعفر حجاج[۱] ابن هرمز نایب بهاءالدوله در بغداد، سپاهی به مداین فرستاد و بنی عقیل را از آنجا براند. بنی عقیل و بنی اسد که امیرشان علی‌بن مزید بود گرد آمدند و با یکدیگر متحد شدند. ابوجعفر به قتال آنان بیرون آمد و از خفاجه نیز یاری طلبید و آنان را از شام فراخواند ولی در نبرد با بنی عقیل و بنی اسد، شکست خورد و از دیلمیان جمعی کشته و جمعی اسیر گردیدند.

ابوجعفر باردیگر به گرد آوردن سپاه پرداخت و در نواحی کوفه با یاران قرواش روبرو شد. این‌بار بنی عقیل و بنی اسد شکست خوردند. ابوجعفر تا احیاء بنی مزید پیش رفت و اموالی بی‌حساب غارت کرد آنگاه در سال ۳۹۷ به کوفه برسر قرواش راند.

آنگاه میان قرواش‌بن المقلد و ابوعلی‌بن ثُمال‌الخفاجی فتنه افتاد. بدین‌گونه که در سال ۳۹۷ قرواش‌بن المقلد با جماعتی که گرد آورده بود، به کوفه راند. ابوعلی‌بن ثمال الخفاجی در کوفه نبود. قرواش به شهر درآمد و اموال مردم را مصادره کرد. ابوعلی در سال ۳۹۹ کشته شد. این ابوعلی‌بن ثمال از سوی الحاکم بامراللّه صاحب مصر، امارت

---

۱. متن: ابوجعفربن حجاج

رحبه یافت ولی عیسی‌بن خَلاط العقیلی راه بر او بگرفت و به قتلش آورد و بر رحبه استیلا یافت. سپس رحبه به دست دیگران افتاد تا آنگاه که صالح‌بن مِرداس الکِلابی آنجا را تصرف آورد.

دربند کشیدن قرواش وزیرانش را

معتمدالدوله قرواش‌بن المقلد، ابوالقاسم حسین‌بن علی‌بن الحسین المغربی را وزارت داد. ماجرا آن بود که پدرش از اصحاب سیف‌الدولة‌بن حمدان بود، از او جدا شد و به مصر رفت و در آنجا صاحب مشاغل گردید. این ابوالقاسم در مصر زاده شد و در مصر پرورش یافت.

چون الحاکم بامرالله وزیر مغربی را بکشت، ابوالقاسم پسرش به شام رفت و به حسّان‌بن مفرج‌بن الجراح الطایی پیوست. حسان او را واداشت که بر صاحب مصر عصیان ورزد و با ابوالفتوح حسن‌بن جعفر [العلوی الحسنی] امیر مکه بیعت کند، او نیز چنین کرد. ولی کار ابوالفتوح به جایی نرسید و ابوالقاسم المغربی نیز به عراق رفت و در زمره یاران فخرالملک در آمد. اما القادربالله، بدان سبب که ابوالفتوح با علویان در رابطه بوده، از او بیمناک بود، بنابراین فخرالملک او را براند، او نیز قصد قرواش کرد و به موصل رفت. قرواش نیز وزارت خود به او داد.

در سال ۴۱۱ قرواش ابوالقاسم المغربی را دستگیر نمود و چنان می‌پنداشت که او را در کوفه و بغداد اموالی است. چون از بند قرواش آزاد شد به بغداد بازگشت و پس از مؤیدالملک الرُّخَّجی[1] امور وزارت مشرف‌الدولة[2]بن بویه را برعهده گرفت. ولی عنبر الخادم ملقب به اثیر که در آن روزگار زمام امور ملک را به دست داشت تحت تأثیر القائات او درآمد.

چندی بعد میان اثیر[3] خادم و ابن‌المغربی از یک‌سو و ترکان از دیگر سو آتش اختلاف بالاگرفت. وزیر، اثیر را اشارت کرد که خود و او از بغداد بیرون روند. پس هر دو به سندیه رفتند و قرواش در سندیه بود. آن دو را با جمعی از سران دیلم در سندیه فرود آورد و پس از درنگی همه به اَوانا رفتند. پس از چندی ترکان نزد اثیر عنبر خادم رسول فرستادند و از آنچه رفته بود عذر آوردند. اثیر به بغداد بازگردید ولی وزیر ابوالقاسم

---

۱. متن: الرجیجی ۲. متن: شرف‌الدوله ۳. متن: ابهر

المغربی نزد قرواش گریخت. این واقعه در سال ۴۱۵ پس از گذشت ده ماه از وزارت او بود.

پس در کوفه فتنه افتاد. سبب این فتنه داماد ابوالقاسم المغربی، علی‌ابن ابی‌طالب‌بن عمر بود. خلیفه نزد قرواش پیام داد که او را از خود دور سازد و او چنان کرد. علی‌ابن ابی‌طالب‌بن عمر نزد مروان به دیاربکر رفت. باقی اخبار او را در آنجا می‌آوریم.

[در سال ۴۱۱] معتمدالدوله قرواش، ابوالقاسم[1] سلیمان‌بن فَهْد[2] را در موصل دستگیر کرد. سلیمان در زمان مسیب پدر قرواش در خدمت او بود. از اخبار او آنکه به هنگام جوانی در زمرهٔ کاتبان زیردست ابواسحاق صابی بود. سپس به المسیب پیوست و با او به موصل رفت و در آنجا صاحب ضیاع و عقار گردید. سپس قرواش او را مأمور جمع‌آوری خراج نمود. او دست ستم بگشود و اموال بسیاری را مصادره نمود. قرواش او را به زندان کرد و از او اموالی را که گرد آورده بود طلب داشت. چون نتوانست از عهده برآید به قتلش آورد.

جنگ‌های قرواش با عرب و سپاهیان بغداد

در سال ۴۱۱ اعراب برای فرونشاندن فتنهٔ قرواش گرد آمدند. دُبَیس‌بن علی‌بن مزیدالاسدی و غریب‌بن مَقْن[3] به سوی او از بغداد لشکر راندند و در سُرّمن رأی با او به مقابله پرداختند رافع‌بن الحسین نیز با او بود. در این نبرد قرواش شکست خورد و بنه و خزاینش به غارت رفت و خود به اسارت افتاد و تکریت که از متصرفات او بود به دست آنها افتاد. پس از این فتوحات لشکر به بغداد بازگردید.

قرواش به غریب‌بن مقن پناه برد، او نیز از اسارت آزادش کرد. چون آزادی خود بازیافت، به سلطان حسین‌بن ثُمال امیر خفاجه پیوست. حسین جماعتی از ترکان را در اختیار او گذاشت، و باردیگر عازم نبرد شد. این‌بار در ساحل غربی فرات مصاف دادند. قرواش و سلطان حسین‌بن ثمال هر دو منهزم گشتند. لشکر بغداد در همهٔ قلمرو او دست به آشوب و قتل و تاراج زد. قرواش به بغداد رسول فرستاد و باردیگر اظهار طاعت کرد. در بغداد عذرش پذیرفته آمد.

---

۱. متن: علی‌بن ابی‌القاسم   ۲. متن: فهر   ۳. متن: معن

در سال ۴۱۷ باردیگر میان او و بنی اسد[1] و خفاجه خلاف افتاد. خفاجه متعرّض متصرفات او در ناحیهٔ سواد شده بودند. قرواش از موصل بر سرشان لشکر برد. امیر خفاجه ابوالفِتْیان منیع‌بن حسان بود. از دبیس‌بن علی‌بن مزید یاری خواست، او نیز با قوم خود بنی اسد و سپاه بغداد بیامد و در خارج کوفه روبرو شدند. کوفه در آن زمان در دست قرواش بود. قرواش از مصاف بازایستاد و شبانه به انبار گریخت. آنان از پی او رفتند، قرواش به دیار خود گریخت. خفاجه و لشکر بغداد بر انبار استیلا یافتند. سپس از شهر خارج شدند و پراکنده گردیدند و قرواش باردیگر شهر را در تصرف گرفت.

آنگاه میان او و بنی عقیل ـ هم در این سال ـ نبرد افتاد. سبب آن بود که اثیر عنبر خادم در دولت آل‌بویه نفوذی بسزا داشت. سپاه بر او عصیان کرد. اثیر از جان خود بترسید و به قرواش پیوست. قرواش بیامد و اقطاعاتی را که در عراق[2] داشت برای او در ضبط آورد. نجدةالدوله[3] بن قراد و رافع‌بن الحسین جماعتی از بنی‌عقیل گرد آوردند. بدران برادر قرواش نیز به آنان پیوست و به جنگ او رفتند. از آن سو نیز قرواش و غریب‌بن مقن و اثیر عنبر گرد آمده بودند. ابن مروان نیز به یاریشان کس فرستاده بود و جمعاً سیزده هزار تن گرد آمدند و در نزدیکی بلد دو سپاه روبرو شدند. چون مصاف آغاز شد، بدران‌بن مقلد نزد برادر آمد و در گرماگرم جنگ با او مصالحه کرد. ثروان[4] بن قراد نیز با غریب‌بن مقن[5] چنین کرد و بدین گونه صلح برقرار شد و قرواش شهر موصل را به برادرش بدران بازگردانید.

آنگاه میان قرواش و خفاجه باردیگر نبرد درگرفت. سبب آن بود که منیع‌بن حسن امیر خفاجه و فرمانروای کوفه به جامعین که در تصرف دبیس بود لشکر برد و آنجا را غارت کرد. دبیس به طلب منیع به کوفه رفت و منیع راهی انبار شد و خود و قومش انبار را غارت کردند. قرواش به انبار رفت تا آنان را بیرون راند. غریب‌بن مقن و اثیر عنبر نیز با او بودند. [ولی چون بیمار بود در انبار نماند] و به قصر رفت و این امر سبب شد که خفاجه بار دیگر به طمع تاراج انبار بیفتند. چون او برفت، بیامدند و شهر را تاراج کردند و آتش زدند. دبیس و قرواش با ده هزار مرد دیگر به انبار آمدند ولی از نبرد با خفاجه تن زدند و تنها کاری که قرواش کرد ساختن باروی انبار بود.

---

۱. متن: ابی اسد
۲. متن: قیروان
۳. متن: مجدالدوله
۴. متن: ثوران
۵. متن: معن

منیع‌بن حسان امیر خفاجه به ملک کالیجار پیوست و ملتزم او شد و به نام او در کوفه خطبه خواند و فرمانروایی بنی عقیل را از نواحی فرات برانداخت. بدران‌بن مقلد با جماعتی از عرب به نصیبین راند و آنجا را در محاصره گرفت.

نصیبین از آن نصرالدولة[1] بن مروان بود. سپاهی به مقابله بسیج کرد. اینان با بدران به نبرد پرداختند. بردان نخست شکست خورد. سپس عنان بازگردانید و تیغ در آنان نهاد در این حال خبر یافت که برادرش به موصل رسیده است، و از بیم او بازپس نشست.

استیلای غز بر موصل

ترکان غز از تیره‌های ترکانی بودند که در بیابان‌های بخارا زندگی می‌کردند. اینان در نواحی بخارا دست به قتل و تاراج و آشوب می‌زدند و محمودبن سبکتکین لشکر بدان سو برد. صاحب بخارا گریخت. و امیرشان ارسلان‌بن سلجوق نزد او آمد. محمود او را بگرفت و به حبس افکند و چادرها و خرگاه‌هایشان را غارت کرد و بسیاری از ایشان را بکشت، باقی به خراسان گریختند و در آنجا فسادها برانگیختند و غارت‌ها کردند. محمود لشکر به خراسان برد و اموالشان را تاراج کرد و خلق کثیری را به قتل آورد و ایشان را از خراسان براند. جماعتی از ایشان به اصفهان رفتند و با فرمانروای اصفهان نبرد کردند. این واقعه در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد. سپس ترکان غز پراکنده شدند؛ طایفه‌ای از ایشان به جبال بَلْجان[2] در خوارزم رفتند و گروهی دیگر به آذربایجان. امیر آذربایجان در این ایام وَهْشُودان[3] بود. وهسودان آنان را اکرام کرد و عطا داد، شاید از فساد و شرارت بازایستند ولی هرگز بازنایستادند.

سران این غزان چهارتن بودند: بوقا[4] و کوکتاش[5] و منصور و دانا. اینان در سال ۴۲۹ وارد مراغه شدند و آنجا را غارت کردند و جماعتی کثیر از کردان هذبانی[6] را کشتند. جماعتی نیز به ری رفتند و ری را در محاصره گرفتند. امیر ری علاءالدولة[7] بن کاکویه بود. غزان شهر را گرفتند و در قتل و تاراج افراط کردند، در کرج[8] و قزوین نیز چنین کردند.

غزان سپس به ارمیه[9] رفتند، در نواحی آن شهر جمع کثیری از مردم شهر و کردان

---

۱. متن: نصیرالدوله
۲. متن: بکجار
۳. متن: وهشوذان
۴. متن: توقا
۵. متن: کوکناش
۶. متن: هدبانی
۷. متن: علاءالدین
۸. متن: کرخ
۹. متن: ارمینیه

آن حوالی را کشتار نمودند و در سال ۴۳۰ در دینور دست به قتل و تاراج زدند.

در سال ۴۳۲ وهسودان‌بن مَمْلان صاحب تبریز سی تن از ایشان را که همه از سران بودند، به قتل رسانید و باقی از مقاومت ناتوان شدند و بسیار کشته دادند.

غزان که در ارمیه بودند به بلاد کردان هکاری در حوالی موصل رفتند و در آنجا تاراج وکشتار و آشوب به راه انداختند؛ ولی کردان به یکباره برسرشان حمله آوردند و آنان را در کوهستان‌ها پراکنده ساختند و بر آنان دستبردی جانانه زدند.

در سال ۴۳۳ غزان از آذربایجان دور شدند، زیرا خبر یافتند که ابراهیم ینال[۱] برادر سلطان طغرلبک به ری می‌آید و اینان از برابر او می‌گریختند. پس در سال ۴۳۳ از ری آهنگ دیاربکر و موصل کردند و به جزیرهٔ ابن عمر فرود آمدند و باقَردی و حسنیه[۲] و بازَبَدی[۳] را تاراج کردند.

سلیمان‌بن نصرالدولة[۴]بن مروان، یکی از امرای ایشان را بـه نـام مـنصوربن غُـزُّغْلی به حیله بگرفت و محبوس کرد. یاران او از هـرسو بگـریختند و نـصرالدولةبـن مـروان سپاهی از پی ایشان فرستاد. قرواش صاحب موصل نـیز سـپاهی بـه یـاری نـصرالدوله فرستاد. کردان بشنویه[۵]، یاران فَنَک[۶] به ایشـان پـیوستند و ایـنان غـزان را در مـحاصره افکندند، غزان دل برمرگ نهادند. نخست نبردی سـخت کـردند، و بسـیاری از آنـان را کشتند یا خستهٔ تیغ و تیر ساختند. قرواش به موصل آمد تا آنان را از آن بلاد دور کند که خبر یافت جماعتی از ایشان آهنگ بلاد او کرده‌اند.

چون غزان به بَرْقَعِید در آمدند، قرواش عزم حمله به آنان را داشت ولی غزان روی به موصل نهادند. قرواش چاره در آن دید که با ارسال مالی آنان را خشنود سازد. [غزان به پانزده هزار دینار رضا دادند، او نیز به عهده گرفت.] در همان حال که سرگرم جمع‌آوری آن مال از مردم بود، بناگاه غزان به موصل رسیدند. قرواش با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و همهٔ روز را پیکار کرد. روز دیگر باز غزان حمله آوردند، اعراب و مردم شهر رو به فرار نهادند. قرواش خود به کشتی نشست و از راه فرات بگریخت و همهٔ اموال خود را برجای نهاد غزان به شهر داخل شدند و آنقدر اموال و جواهر و زیورهای زنان و اثاث

---

۱. متن: نیال ۲. متن: حسینیه ۳. متن: بازندی
۴. متن: نصیرالدوله ۵. متن: لیثویه ۶. متن: فتک

بردند که به حساب درنمی‌آمد. قرواش به سن[1] رسید. در آنجا نزد ملک جلال‌الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست و نیز دبیس‌بن علی‌بن مزید و امرای عرب و امرای کرد را به یاری طلبید، همه به یاری او لشکر فرستادند. غزان در موصل کشتار و تاراج را از حد گذرانیدند. بعضی از محله‌ها که اموالی گزاف گرد آورده تقدیم کردند، از کشتار در امان ماندند.

غزان بیست هزار دینار بر مردم شهر تحمیل کردند و بستدند، سپس چهار هزار دینار دیگر مقرر داشتند و شروع به تحصیل آن نمودند. مردم موصل که دیگر کاردشان به استخوان رسیده بود یکباره برپای خاستند و هرکس را از ایشان که در شهر یافتند به قتل آوردند. چون غزان دیگر این خبر بشنیدند در اواسط ۴۳۵ به شهر درآمدند و شمشیر در مردم نهادند و دوازده روز کشتار کردند. چنان‌که از بسیاری اجساد را گروه گروه در گودال‌ها دفن می‌کردند. غزان طلب کردند که در خطبه نخست نام خلیفه را بیاورند؛ سپس طغرلبک را و درنگشان در شهر به درازا کشید. ملک جلال‌الدولة‌بن بویه و نصرالدولة‌بن مروان به سلطان طغرلبک نامه نوشتند و از اعمال ایشان شکایت کردند. طغرل به جلال‌الدوله نامه نوشت و عذر آورد که آنان بندگان و خادمان ما هستند. چون در ری فسادها برانگیخته بودند، بر جان خویش ترسیده و به آن سو گریخته‌اند؛ و وعده داد که برای تنبیه آنان لشکر خواهد فرستاد. همچنین به نصرالدولة‌بن مروان نوشت: به ما خبر داده‌اند که بندگانمان به بلاد تو آمده‌اند، با پرداخت مالی ایشان را خشنود گردان. و تو که در مرزها هستی شایسته است که آنان را مالی دهی که به پایمردی آن در قتال کفار قادر باشی؛ و وعده داد که کسانی را خواهد فرستاد تا غزان را از آن نواحی برانند.

دبیس‌بن مزید به یاری قرواش رفت. بنی عقیل نیز گرد آمدند و از سن به موصل رفتند، غزان به تلعفر[2] واپس نشستند و از یاران خود که در دیاربکر بودند و رئیسشان ناصغلی[3] و بوقا بودند، علیه اعراب یاری طلبیدند، آنان نیز بیامدند. قرواش نیز در ماه رمضان سال ۴۳۵ ساز نبرد کرد. این نبرد از بامداد تا نیمروز به درازا کشید. اعراب از جایگاه خویش واپس آمدند ولی تن به شکست ندادند، و دل بر مرگ نهادند و بر غزان شکستی فاحش وارد آوردند. اعراب در غزان تیغ نهادند و همهٔ اردوگاهشان را تاراج نمودند و سرهای مقتولان را به بغداد فرستادند. قرواش از پی ایشان به نصیبین راند ولی

---

۱. متن: سند ۲. متن: تل‌اعفر ۳. متن: ناصفلی

از تعقیب بازایستاد و بازگردید. غزان که فرصتی یافتند به دیاربکر و سپس ارزن‌الروم و همچنین آذربایجان رفتند و همه جا غارت کردند و کشتار نمودند. قرواش نیز به موصل بازگردید.

استیلای بَدران‌بن مقلّد بر نصیبین

پیش از این از محاصرهٔ بدران شهر نصیبین را، و سپس ترک کردن شهر را با آمدن برادرش سخن گفتیم. اکنون می‌گوییم که آن دو از آن پس صلح کردند و متحد شدند و نصرالدولة‌بن مروان دختر قرواش را به زنی گرفت ولی میان زنانش به عدالت رفتار نکرد. دختر قرواش شکایت نزد پدر برد. قرواش دختر را فراخواند. سپس یکی از عمال نصرالدولة‌بن مروان نزد قرواش گریخت و او را به تصرف جزیره تحریض کرد. قرواش به سبب کابین دخترش که بیست هزار دینار بود، در انجام این کار درنگ کرد؛ و از ابن مروان خواست که جزیره و نصیبین را به برادرش بدران واگذارد، ولی ابن مروان نپذیرفت. قرواش برای محاصرهٔ جزیره سپاه فرستاد و سپاهی دیگر به سرداری بدران برای محاصرهٔ نصیبین روانه کرد. سپس خود بیامد و در محاصرهٔ شهر به برادر یاری رسانید. ولی نصیبین مقاومت می‌کرد. اعراب و کردهایی که با او بودند، خود را نزد نصرالدوله به میافارقین رسانیدند. قرواش خواستار نصیبین بود. نصیرالدوله نصیبین را با پانزده هزار دینار از بابت کابین دخترش به او داد.

در این سال ـ یعنی سال ۴۲۱ ـ مالک[1] بن بدران[2] بن المقلد در دقوقا بود. ابوالشوک از امرای کرد لشکر برسر او برد و شهر را در محاصره گرفت و چون دقوقا را تسخیر کرد، یاران مالک‌بن بدران را عفو نمود.

بدران در سال ۴۲۵ بمرد. پسرش عمر نزد قرواش آمد و قرواش او را امارت نصیبین داد. بنی نمیر را هوای تصرف نصیبین در سرافتاد و آنجا را در محاصره گرفتند ولی عمر پای اقدام در میان نهاد و آنان را براند.

فتنه میان قرواش و غریب‌بن مقن[3]

هم در این سال میان قرواش و غریب‌بن مقن اختلاف افتاد. تکریت از آن ابوالمسیب

---

۱. متن: ملک ۲. متن: مروان ۳. متن: معن

رافع‌بن الحسین از بنی عقیل بود. غریب جماعتی از اعراب و اکراد را گرد آورد، جلال‌الدوله نیز او را به سپاهی یاری رسانید و او به تکریت آمد و آنجا را محاصره نمود. رافع‌بن الحسین در موصل نزد قرواش بود، قرواش نیز با او همراه شد. غریب در نواحی تکریت با این سپاه روبه‌رو گردید و منهزم شد. قرواش و رافع از پی او رفتند ولی متعرض خانه‌ها و اموال او نشدند. پس از چندی رسولان از دو سو بیامدند و میانشان صلح افتاد.

خبر از فتنه میان قرواش و جلال‌الدوله و صلح آنان

قرواش در سال ۴۳۱ برای محاصرهٔ خمیس‌بن تغلب لشکر به تکریت فرستاد. [این خمیس برادرزاده رافع‌بن الحسین‌بن مقن بود که پس از مرگ او بر اموالش که بیش از پانصدهزار دینار بود، چنگ انداخته بود.] خمیس به جلال‌الدوله پناه برد. جلال‌الدوله نزد قرواش کس فرستاد و او را از این کار منع نمود؛ ولی قرواش نپذیرفت و خود برای محاصرهٔ تکریت در حرکت آمد. آنگاه برای ترکانی که در بغداد بودند نامه نوشت و آنان را علیه جلال‌الدوله برانگیخت، جلال‌الدوله به انبار لشکر کشید. مردم انبار در شهر حصار گرفتند. قرواش برای رویارویی با جلال‌الدوله روانهٔ انبار شد. در این احوال ارزاق و آذوقه در لشکرگاه جلال‌الدوله به پایان آمد. بنی‌عقیل نیز با قرواش دم از مخالفت زدند. پس قرواش نزد جلال‌الدوله رسولی فرستاد و باردیگر سربه اطاعت فرود آورد. آنگاه پیمانی نهادند و هرکس به دیار خود بازگردید.

اخبار ملوک قسطنطینیه در این دوره‌ها

پدر[1] باسیل[2] و قسطنطین با مادرشان[3] چنین ازدواج کرده بود، که در یکی از عیدها سوار شده به کلیسا می‌رفت، آن زن را در جمع تماشاگران بدید و عاشقش شد. پس او را از پدرش که یکی از بزرگان روم بود خواستگاری کرد و با او زناشویی نمود. آن زن دو پسر آورد و آن دو هنوز کودک بودند که پدرشان بمرد. مادر پس از مرگ شوی چندی به عقد نیکفوروس درآمد. نیکفوروس زمام قدرت را به دست گرفت و قصد آن کرد که پسران رومانوس را خواجه کند. آن زن دمستیکوس را به قتل او واداشت. این دمستیکوس، نیکفوروس را کشت و با زن او ازدواج کرد؛ ولی پس از یک سال به سبب

---

۱. مراد ارمانوس یا رومانوس دوم است.
۲. یا بازیل
۳. نام این زن تئوفانو بود.

بیمی که از او در دل داشت او و دو پسرش را به یکی از دیرهای دوردست فرستاد. زن یک سال در آن دیر درنگ کرد. آنگاه با یکی از راهبان توطئه قتل دمستیکوس را چید. آن راهب یک سال در کلیسای ملک اقامت کرد و همواره در صدد اجرای نقشهٔ خود بود. چون شاه به کلیسا آمد، راهب او را دعوت کرد که از قربانی عید بخورد، ولی زهر در طعامش نمود و بکشتش. زن چند شب پیش از عید به قسطنطینیه آمد و پسر خود باسیل را برتخت شاهی نشاند و چون خردسال بود، زمام اختیارات او را به دست گرفت.

چون باسیل بزرگ شد، به جنگ بلغار رفت و به آن بلاد لشکر کشید. در این احوال خبر مرگ مادر را شنید و یکی از خادمان را فرمان داد که در غیبت او در قسطنطینیه به تدبیر امور پردازد و او خود زمانی را در نبرد بلغار سپری ساخت. باسیل بالاخره شکست خورد و به قسطنطینیه بازگردید و بار دیگر بسیج نبرد نمود و به بلغار لشکر کشید. این بار پیروز شد و پادشاهشان را کشت و کشورشان را در تصرف آورد و مردم آنجا را به بلاد روم منتقل کرد.

ابن اثیر می‌گوید: «این بلغارها غیر از بلغارهای مسلمان هستند. اینان به فاصلهٔ دو ماه راه به بلاد روم نزدیکتر از آنها هستند و هر دو را بلغار گویند».

باسیل پادشاهی عادل و نیک سیرت بود و پیش از ۷۰ سال بر روم حکومت کرد. چون از دنیا رفت، برادرش قسطنطین به پادشاهی رسید. او نیز بمرد و سه دختر برجای نهاد. دختر بزرگ به پادشاهی نشست و با مردی به نام رومانوس که از خاندان شاهی بود ازدواج کرد؛ و همو بود که رُها را از مسلمانان بستد. این رومانوس را خادمی بود که پیش از آنکه به پادشاهی نشیند در خدمت او بود. از مردم عادی بود و فرزند مردی صرّاف، به نام میخائیل، رومانوس او را برکشید و زمام بسیاری از کارهای دولت خود را به دست او سپرد. زن رومانوس به میخائیل دلبستگی یافت. و هر دو برای قتل رومانوس حیله‌ای اندیشیدند و عاقبت او را خفه کردند؛ و با آنکه رومیان چنین ازدواجی را ناخوش می‌داشتند. با میخائیل ازدواج کرد. پس از چندی میخائیل بیمار شد و چهره‌اش زشت گردید؛ برادرزادهٔ خود را که او نیز میخائیل نام داشت به جانشینی خود برگزید. این میخائیل چون به پادشاهی رسید خویشاوندان مادری و برادران خود را دربند کشید و در سال ۴۳۳ به نام خود سکه زد.

میخائیل زن خود را که دختر پادشاه بود فراخواند و او را به رهبانیت و استعفا از

پادشاهی واداشت و او را بزد و به جزیره‌ای تبعید نمود. سپس عزم آن کرد که بطریرک را نیز به قتل رساند، تا از تحکم او برهد. پس او را فرمان داد به دیر رود و در آنجا ولیمه‌ای ترتیب دهد و نزد او برد؛ آنگاه جماعتی از رومیان و بلغاریان را فرستاد تا او را بکشند. بطریرک آنان را مالی داد که از کشتن او صرف‌نظر کنند، و به کلیسای خود بازگشت و رومیان را به عزل میخائیل برانگیخت و نزد زنش که در آن جزیره تبعید بود کس فرستاد و او را فراخواند، ولی زن نپذیرفت و همچنان در رهبانیت بماند. بطریرک نیز او را از پادشاهی خلع کرد.

آنگاه خواهر او تئودورا[1] را بر تخت پادشاهی نشاندند و یکی از خادمان پدرش را به تدبیر امور کشورش برگماشتند و میخائیل را خلع کردند. طرفداران او با طرفداران تئودورا به پیکار پرداختند. طرفداران تئودورا بر یاران او غلبه یافتند و اموالشان را تاراج کردند.

رومیان پس از این وقایع خواستار پادشاهی شدند که خود زمام امور را در دست داشته باشد. میان چندتن که نامزد پادشاهی بودند قرعه زدند، قرعه به نام قسطنطین درآمد. او را به پادشاهی برداشتند؛ ملکهٔ بزرگتر با او ازدواج کرد و در سال ۴۳۴ خواهر کوچک او، از همهٔ حقوق خود بگذشت.

در این روزها مردی از رومیان به نام ارمیناس[2] خروج کرد و بیست هزار سپاهی گرد آورد. قسطنطین لشکر فرستاد، ارمیناس را کشتند و سرش را نزد او آوردند و یارانش پراکنده شدند.

در سال ۳۳۵ کشتی‌هایی از آن روسها[3] به قسطنطینیه نزدیک شد و به شیوه‌ای که معهود رومیان نبود به پادشاه پیام فرستادند. رومیان با آنان عزم نبرد کردند. جماعتی از ایشان از کشتی‌های خود خارج شده به خشکی آمده بودند. رومیان آتش در کشتی‌ها زدند و آنها را سوختند و باقی را کشتند.

رمیدگی میان قرواش و کردان

کردان را دژی چند بود در مجاورت موصل. یکی از این دژها قلعهٔ عقر[4] و متعلقات آن

---

۱. متن: بدرونه   ۲. متن: میناس   ۳. متن: رومیان
۴. متن: عفر

بود و صاحب آن ابوالحسن‌بن عَیْسَکان حمیدی و دیگری قلعهٔ اربل بود از آن ابوالحسن‌بن موصک هذبانی. ابوالحسن‌بن موصک هذبانی را برادری بود به نام ابوعلی‌بن موصک که حمیدی او را برانگیخت تا اربل را از برادر خود بازستاند و او چنان کرد و برادر خود ابوالحسن را اسیر کرد.

در این ایام قرواش و برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل به امور عراق مشغول بودند. چون از ماجرا خبر یافتند به هم برآمدند و هر دو به موصل بازگشتند؛ ولی خشم خود آشکار نکردند.

قرواش نزد حمیدی و هذبانی کس فرستاد و خواست تا او را علیه نصرالدولة‌بن مروان یاری کنند. حمیدی خود بیامد و هذبانی برادرش را فرستاد. چون میان قرواش و نصرالدوله صلح افتاد، قرواش ابوالحسن‌بن عَیْسَکان حمیدی را بگرفت، سپس چنان قرار داد که او را آزاد می‌کند بدان شرط که ابوالحسن هذبانی را آزاد کند، و اربل را از برادرش گرفته بدو دهد و گفت اگر ابوعلی از آزاد کردن برادر امتناع نمود باک نداشته باشد، از او حمایت خواهد کرد. ابوالحسن حمیدی اجابت کرد و پسرش را به گروگان نهاد، هند بانی را از اسارت آزاد نمود. سپس نزد ابوعلی‌بن موصک کس فرستاد که اربل را به ابوالحسن برادر خود تسلیم نماید. او نیز به موصل آمد تا اربل را به برادرش ابوالحسن تسلیم نماید. قرواش نیز دژهایش را به او تسلیم کرد. ابوالحسن‌بن عیسکان و ابوعلی بیرون آمدند تا به اربل روند و قلعه را تسلیم ابوالحسن‌بن موصک نمایند؛ ولی در راه آهنگ قتال او کردند و چون بر او دست نیافتند، یارانش را گرفتند و او خود به موصل گریخت. این امر سبب شد آتش اختلاف میان ایشان و قرواش افروخته‌تر گردد.

خلع قرواش و امارت برادرش ابوکامل و بازگشت قرواش

[در سال ۴۴۱] میان معتمدالدوله قرواش و برادرش زعیم‌الوله ابوکامل خلاف افتاد. سبب آن بود که قریش، پسر برادرشان بدران به خلاف عم خود ابوکامل برخاست و جماعتی را علیه او گرد آورد. عموی دیگرش یعنی قرواش نیز او را مدد کرد و میانشان نبرد درگرفت. قرواش از نصرالدولة‌بن مروان یاری طلبید و او پسر خود سلیمان را به یاری‌اش فرستاد. همچنین ابوالحسن‌بن عیسکان[1] حمیدی و دیگران به یاری‌اش

۱. متن: عکشان

شناختند. اینان به مَعْلَثایا[1] حمله بردند و شهر را خراب و تاراج کردند.

در محرم سال ۴۴۱ بار دیگر جنگ در پیوستند. کردان از میدان جنگ به کناری کشیدند و به معرکه درنیامدند. پاره‌ای از جماعات عرب هم از قرواش جدا شدند و به برادرش پیوستند. همچنین قرواش خبر یافت که پیروان برادرش ابوکامل در انبار سربرداشته‌اند و شهر را در تصرف آورده‌اند. این امر سبب شد که در او فتوری پدید آید.

قرواش احساس کرد که باید به دیدار ابوکامل رود. ابوکامل نیز قصد او کرد. قرواش با او دیدار کرد. ابوکامل او را به اردوی خود آورد. سپس او را به موصل فرستاد و بر او موکلان گماشت و خود موصل را بگرفت. ابوکامل احساس کرد که اعراب از حد خود تجاوز می‌کنند. ترسید که مبادا بار دیگر به فرمان برادرش درآیند؛ این بود که خود بر ایشان پیشدستی کرد و برادر را به فرمانروایی باز آورد و با او به فرمانبرداری بیعت کرد. قرواش به فرمانروایی خویش بازگشت.

در سال ۴۴۱ میان ابوکامل و بساسیری از بزرگان و کافیان خلافت بغداد فتنه برخاست. زیرا بنی عقیل در ناحیه عراق عجم به اقطاعات او تعرض کرده بودند، بساسیری برای گوشمال آنان در حرکت آمد. ابوکامل نیز بنی عقیل را گرد آورد و با او روبرو گردید، میان دو طرف جنگی سخت درگرفت؛ سپس دو لشکر از هم جدا شدند.

در همین سال چون قرواش به مقر فرمانروایی خویش بازگردید، جماعتی از مردم انبار نزد بساسیری رفتند و او را سپاس گفتند و از سیرت ناپسند قرواش شکایت کردند و از او خواستند سپاه و عاملی با آنان به شهرشان فرستد. او نیز چنان کرد و انبار را از قرواش بستد و با مردم دادگری نمود.

خلع قرواش بار دوم و دربند کشیدن او

چون ابوکامل برادر قرواش به فرمان او درآمد، با او چون وزیری بماند و در امور تصرف می‌کرد؛ ولی قرواش را ناخوش می‌داشت و حیله‌ها برمی‌انگیخت شاید از دستش برهد. تا آنگاه که قرواش از موصل بیرون آمد و راهی بغداد شد. این امر بر ابوکامل گران آمد و چندتن از اعیان قوم را فرستاد تا او را چه خواهد یا نخواهد بازگردانند. اینان نخست به او روی ملاطفت نمودند و چون قرواش احساس توطئه‌ای از جانب ایشان کرد، دعوتشان را

۱. متن: معلایا

بپذیرفت و همراهشان روی به راه آورد ولی شرط کرد که در دارالاماره سکونت کند. چون نزد ابوکامل آمد، ابوکامل اکرامش کرد و در حق او نیکی‌ها نمود ولی کسانی را بر او موکل کرد تا نتواند در امور مداخله کند.

مرگ ابوکامل و امارت قریش‌بن بدران

چون قریش‌بن بدران به امارت رسید، عم خود قرواش را به قلعهٔ جراحیه [از اعمال موصل] فرستاد و خود در سال ۴۴۴ عازم عراق شد. برادرش مقلدبن بدران علیه او عصیان کرد و نزد نورالدوله[1] دبیس‌بن مزید رفت و بدو پناه برد. قریش‌بن بدران خان و مال او را به غارت برد و به موصل بازگردید. اعراب به خلاف قریش برخاستند و عمال حَظیرهٔالملک‌الرحیم هرچه او را در نواحی عراق بود، تاراج کردند.

قریش‌بن بدران، آنگاه به دلجویی اعراب پرداخت و روانهٔ عراق گردید تا هرچه از او برده بودند بازستاند. چون به صالحیه رسید، جمعی از یاران خود را به ناحیهٔ حظیره فرستاد و آنجا را تاراج کردند. در این حال کامل‌بن محمدبن المسیب[2] صاحب حظیره برسید و آنان را تارومار کرد. چون خبر به قریش رسید خود بیامد با جماعتی از اعراب و کردان. کامل‌بن محمد شکست خورد و از معرکه بگریخت؛ قریش از پی او براند ولی به او نرسید. پس به مکان بلال[3]بن غریب رسید. قریش آنجا را غارت کرد و به عراق داخل گردید؛ و نزد نواب‌الملک‌الرحیم کس فرستاد و اظهار طاعت نمود و مالی را که برعهده گرفته بود باردیگر ضمانت تجدید کرد، آنان نیز بپذیرفتند؛ زیرا الملک‌الرحیم در خوزستان گرفتار کارهای خویش بود. این امر سبب استقرار و قوت کار او گردید.

در سال ۴۴۴ معتمدالدوله ابومنیع قرواش‌بن مقلد در زندان خود در قلعهٔ جراحیه بمرد. پیکر او را به موصل آوردند و در ناحیهٔ شرقی نینوا به خاک سپردند. قرواش یکی از رجال عرب بود.

استیلای قریش‌بن بدران بر انبار

در سال ۴۴۶، قریش‌بن بدران از موصل سپاه بیرون برد و شهر انبار را فتح کرد و آن را از دست عمال بساسیری بستد. بساسیری به انبار لشکر کشید و آنجا را بازپس ستد.

---

۱. متن: نورالدین ۲. متن: قریش‌بن المسیب ۳. متن: بلاد

جنگ قریش‌بن بدران و بساسیری سپس اتحاد آن دو و خطبه خواندن قریش به نام صاحب مصر

قریش‌بن بدران نزد طغرلبک آنگاه که در ری بود، رسولی فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و به نام او در همهٔ بلاد خود خطبه خواند. چون طغرلبک به بغداد درآمد و الملک‌الرحیم را بگرفت، اموال و لشکرگاه قریش‌بن بدران نیز به تاراج رفت و قریش خود بگریخت و در جایی پنهان گردید. چون این خبر به گوش سلطان رسید، او را امان داد و صله فرستاد و اکرام کرد و به مستقر خویش بازگردانید.

[در سال ۴۴۸ قتلمش که پسر عم سلطان طغرل بود به جنگ بساسیری روان شد. قریش‌بن بدران با قتلمش بود و دبیس‌بن مزید با بساسیری. قتلمش و قریش‌بن بدران شکستی سخت خوردند و بساسیری همه را اسیر کرده به موصل برد. در آنجا به نام المستنصر علوی صاحب مصر خطبه خواندند. المستصر برای همه خلعت فرستاد از جمله خلعت گیرندگان، جابربن ناشب و ابوالحسن‌بن عبدالرحیم و ابوالفتح ورّام و نصیربن عمر و محمدبن حمّاد بودند.][1]

استیلای طغرلبک بر موصل و حکومت برادرش ینّال بر آن و بازگشت قریش به فرمانبرداری

درنگ طغرل و سپاهیانش در بغداد به درازا کشید و سپاهیان او عامه مردم را آزار بسیار رسانیدند. القائم‌بامرالله وزیر خود رئیس‌الرؤسا را فرستاد تا عمیدالملک الکندری وزیر طغرلبک را فراخواند و او را در این امر موعظه کند و نیز تهدید کند که اگر این تجاوز ادامت یابد خلیفه بغداد را ترک خواهد گفت. طغرل در این احوال از وقایع موصل خبر یافت، پس به سوی موصل لشکر برد و نخست تکریت را محاصره نمود و بگشود. صاحب تکریت نصربن علی‌بن خمیس[2] از بنی عقیل باژ و ساو پذیرفت [و علم سیاه که شعار بنی عباس بود بر بارو برافراشت]. چون طغرل از تکریت دور شد، نصر بمرد. پس از او ابوالغنایم‌بن المحلبان[3] امارت یافت. ابوالغنایم کسانی نزد رئیس‌الرؤسا فرستاد و

---

۱. میان دو قلاب در متن مشغوش بود. از روی جلد دوم تصحیح شد. ص ۷۱۳.
۲. متن: نصربن عیسی ۳. متن: البلحبان

او را با خود برسر لطف آورد. سلطان در بَوازیج[۱] منتظر برادرزادهٔ[۲] خود یاقوتی بود، چون او با سپاه خود بیامد روانهٔ موصل شد. نخست به نصیبین رفت و هزار اسب پسر بنگیر[۳] را برای قتال با اعراب به بیابان فرستاد. قریش‌بن بدران و دبیس صاحبان حران و رقه از بنی نمیر نیز در میان ایشان بودند. سپاهیان هزار اسب تیغ در اعراب نهادند و جماعتی را نیز اسیر کرده و به قتل رسانیدند و آنگاه نزد سلطان طغرل بازگردیدند.

قریش و دبیس نزد هزار اسب شفیعان فرستادند و اظهار طاعت کردند و از او خواستند کاری کند که سلطان بر ایشان ببخشاید. سلطان عذرشان بپذیرفت و گفت در باب بساسیری این خلیفه است که باید تصمیم بگیرد. بساسیری در این هنگام به رحبه رفت. جماعتی ترکان بغداد و مقبل‌بن المقلد و جماعتی از بنی عقیل نیز از پی او رفتند.

سلطان، هزار اسب‌بن بنگیر را نزد دبیس و قریش فرستاد و آنان را نزد خود خواند، ولی آن دو برجان خود بیمناک بودند. پس قریش ابوالسداد[۴] هبةاللّه‌بن جعفر را فرستاد و دبیس پسر خود بهاءالدوله منصور را. سلطان هر دو را گرامی داشت و آنها را بر اعمالشان امارت داد. اعمال قریش؛ موصل، نصیبین، تکریت، اوانا، نهر بَیْطر، هَیت، انبار، بادرویا[۵] و نهرالملک بود.

آنگاه سلطان طغرل قصد دیاربکر نمود. برادرش ابراهیم ینال[۶] نیز بدو پیوست، هزار اسب نزد قریش و دبیس کس فرستاد و آنان را از دیدار ابراهیم برحذر داشت.

آنگاه قتلمش پسرعم سلطان از آنچه سال گذشته از مردم سنجار در آن هنگام که با قریش و دبیس درآویخته بودند دیده بود به سلطان شکایت برد. سلطان لشکری به سنجار فرستاد و امیر آن شهر مجلی[۷]بن مَرَجّا را بکشت و از مردم بسیاری را کشتار کرد، از زن و مرد. ابراهیم ینال برای رهایی دیگران از مرگ، روی شفاعت بر زمین نهاد و سلطان از سرخونشان بگذشت و سنجار و موصل و همهٔ آن نواحی را به برادر خود ابراهیم ینال داد و به بغداد بازگشت در ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۴۹ وارد بغداد گردید.

---

۱. متن. بواریح
۲. متن: برادر
۳. متن: تنکیر
۴. متن: ابوالسید
۵. متن: بادرونا
۶. متن: نیال
۷. متن: علی

بیرون رفتن ابراهیم ینال از موصل و آنچه برای قریش‌بن بدران در آنجا اتفاق افتاد و در بغداد با بساسیری و دربند کشیدن القائم بامرالله ایشان را

در سال ۴۵۰، ابراهیم ینال از موصل به بلاد جبال[1] لشکر برد. طغرلبک ترسید که مبادا رفتن او از سر عصیان باشد. نامه‌ای خود به او نوشت و نامه‌ای نیز به خلیفه. ابراهیم نزد سلطان بازگشت و وزیر عمیدالملک الکندری به دیدار او بیرون شد.

چون ینال از موصل دورگردید، بساسیری و قریش‌بن بدران به موصل درآمدند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس قلعهٔ شهر را محاصره کردند و چنان بر محاصره شدگان تنگ گرفتند که به دست ابن موصک[2] صاحب اربل[3] امان خواستند و امانشان دادند، و قلعه را ویران ساختند.

سلطان طغرلبک در همان وقت به موصل رفت ولی قریش و بساسیری موصل را ترک گفته بودند. طغرل از پی آنها به نصیبین راند. برادرش ابراهیم ینال از او جدا شد و در سال ۴۵۰ راهی همدان گردید. سلطان از پی او راند و در شهر همدان به محاصره‌اش افکند. بساسیری در این فرصت به بغداد آمد و هزار اسب در واسط بود. دبیس نیز در بغداد بود، خلیفه او را به بغداد خوانده بود تا از او دفاع کند؛ ولی دبیس از ماندن در بغداد ملول شده به شهر خود بازگشت.

بساسیری و قریش و وزیر آل‌بویه، ابوالحسن‌بن عبدالرحیم در یک سمت بغداد فرود آمدند و عمیدالعراق با سپاه خود در برابر بساسیری جای گرفت و رئیس‌الرؤسا وزیر خلیفه در برابر دیگران.

بساسیری در مساجد جامع بغداد به نام المستنصر صاحب مصر خطبه خواند و فرمان داد در اذن «حی علی خیرالعمل» بگویند.

رئیس‌الرؤسا در نبرد شتاب ورزید، خصم نیز حمله آورد. سپاه خلافت منهزم شد و مهاجمان به حریم خلافت درآمدند و قصرها را و هرچه در آن بود، به تصرف درآوردند. خلیفه بر اسب نشست و عمیدالعراق را بدید که از قریش‌بن بدران امان می‌طلبد، او نیز امان خواست. قریش هر دو را امان داد و بازگردانید. بساسیری قریش را که این کار به تنهایی و بی مشورت او کرده بود ملامت نمود، زیرا پیمانی که میان خود بسته بودند جز این بود. و از او خواست که رئیس‌الرؤسا را بدو دهد. قریش رئیس‌الرؤسا را نزد او فرستاد

---

۱. متن: روم ۲. متن: ابن موشک ۳. متن: اربد

و خلیفه و عمیدالعراق نزد قریش ماندند. بساسیری رئیس‌الرؤسا را بکشت و قریش خلیفه را همراه با پسرعم خود، مهارش‌بن مجلی[1] به حدیثه فرستاد و به او کمک‌های شایان کرد. خلیفه با اهل و حرمش و حواشی در آنجا فرود آمد.

چون سلطان طغرلبک از کار برادر خود ینّال بپرداخت و او را بکشت و راهی بغداد شد، از بساسیری و قریش خواست که القائم‌بامراللّه را به سرای خلافت بازپس فرستند. چون طلایه لشکر طغرل به عراق نزدیک شد، بساسیری در ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۵۱ پس از یک سال که در بغداد مانده بود از آنجا برفت.

از سوی بنی شیبان و دیگر طوایف قتل و غارت در بغداد و حوالی آن اوج گرفت. سلطان طغرلبک امام ابوبکر محمدبن فورک را نزد قریش‌بن بدران فرستاد و از رفتاری که با خلیفه و برادرزاده‌اش ارسلان خاتون که زوجهٔ خلیفه بود کرده بود او را سپاس گفت. سلطان طغرل خواسته بود که قریش‌بن بدران و بساسیری نزد او روند. قریش به پسرعم خود مهارش نوشت که خلیفه را نزد او به بادیه بازگرداند ولی مهارش سربرتافت و خلیفه را به عراق برد و در راه بر بدران‌بن مُهَلْهِل فرود آمد. بدران‌بن مُهَلْهِل به خدمت خلیفه قیام کرد. سلطان به دیدار خلیفه شتافت و اموال و هدایای بسیار تقدیم او نمود و ارباب وظایف را به او معرفی کرد. این دیدار در نهروان بود. طغرل با خلیفه به سرای خلافت آمد. و ما اخبار آن را پیش از این آورده‌ایم.

آنگاه طغرل خمارتکین[2] طغرایی را از پی بساسیری و اعراب فرستاد. خمارتکین به کوفه آمد و سرایابن منیع با بنی خفاجه نیز به او پیوست. سلطان نیز از پی ایشان روان شد. بساسیری و دبیس‌بن مزید هنوز به خود نیامده بود که سپاه سلطان آنان را دریافت. اینان خان و مان دبیس را تاراج کردند. دبیس بگریخت ولی بساسیری به مقاومت پرداخت تا در جنگ کشته شد.

مرگ قریش‌بن بدران و امارت پسرش مسلم

در سال ۴۵۳ قریش‌بن بدران بمرد، او را در نصیبین به خاک سپردند. فخرالدوله ابونصر محمدبن جهیر از دارا بیامد و بنی عقیل را برگرد پسرش ابوالمکارم مسلم‌بن قریش گرد آورد و او را بر خود امیر ساختند. چون کار مسلم استقامت یافت، سلطان طغرلبک در

۱. متن: نجلی
۲. متن: خبارتکین

سال ۴۵۸ انبار و هَیْت و حَرْبَی [1] و سِنّ و بَوازیج را به اقطاع او داد؛ و چون به بغداد رسید وزیر، ابن جُهیر با موکب به دیدار او رفت.

در سال ۴۶۰ مسلم‌بن قریش به رحبه رفت و با بنی کلاب که در طاعت المستنصر علوی بودند قتال کرد و اموالشان را بستد و علم‌هایشان را که بر آنها نقش خلافت علوی مصر بود، بگرفت و سرنگون در بغداد بگردانید.

استیلای مسلم‌بن قریش بر حلب

در سال ۴۷۲، شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش صاحب موصل به حلب لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت؛ سپس محاصره را ترک گفت و از آنجا برفت و تتش‌بن الب‌ارسلان به محاصرهٔ حلب پرداخت. تتش در سال ۴۷۱ یعنی سال قبل، حلب را محاصره و چند روز نیز در آنجا درنگ کرده بود. سپس بزاعه [2] و بیره را تصرف کرده بود. مردم حلب نزد مسلم‌بن قریش کس فرستادند و از او یاری خواستند. رئیس حلب در این روزگار به ابن الحُتَیْتی [3] العباسی معروف بود. چون مسلم‌بن قریش به حلب نزدیک شد، مردم از پذیرفتن او سرباز زدند. یکی از ترکمانان که صاحب دژی در نواحی حلب بود به کمین او نشست؛ چند روز انتظار کشید تا آنگاه که پسر ابن حتیتی [4] برای شکار به مزرعه‌ای از آن خود بیرون آمد، این ترکمان او را بگرفت و نزد مسلم‌بن قریش فرستاد. مسلم‌بن قریش نیز او را بدان شرط که پدرش شهر را تسلیم کند آزاد نمود. ابن حتیتی نیز به عهد خویش وفا کرد. مسلم در سال ۴۷۳ به حلب درآمد و قلعه را در محاصره گرفت و سابق [5] و وثّاب پسران محمود [6] بن مرداس را فرود آورد. چون قلعه را تصرف کرد پسر خود ابراهیم را که پسرعمهٔ سلطان طغرل بود، نزد سلطان فرستاد و او را از تصرف حلب آگاه نمود و از او خواست که حلب را به ضمانت او دهد. سلطان نیز اجابت کرد و به پسرش محمود [7] نیز بالس را به اقطاع داد.

مسلم سپس به حران لشکر برد و آن را از بنی وثاب که از نمیریان بودند بستد. فرمانروای رها نیز به فرمان او درآمد و به نام او سکه زد.

---

۱. متن: حریم
۲. متن: بزاغه
۳. متن: ابن الحسین
۴. متن: حسینی
۵. متن: سابغ
۶. متن: محمد
۷. متن: محمد

محاصرهٔ مسلم‌بن قریش دمشق را و عصیان حرّانیان علیه او

در سال ۴۷۶ شرف‌الدوله مسلم لشکر به دمشق رانـد، و آنجا را در محاصره گـرفت. فرمانروای دمشق تاج‌الدوله تتش بود، بـا سپاه خـود بیرون آمـد و مسـلم‌بن قـریش را شکست داد. مسلم از دمشق بـازپس نشست و بـه دیـار خـود رفت. از مـصریان یـاری خواسته بود ولی مصریان در یاری او غفلت ورزیدند. در این احوال خبر یافت که مردم حران سراز طاعت او بیرون کرده‌اند و ابن عطیر و قاضی شهر ابن حلبه[1] قصد آن دارند که شهر را به ترکان تسلیم کنند. شرف‌الدوله مسلم به حران راند و در راه با ابن ملاعب صاحب حمص مصالحه کرد و سَلَمیه[2] و رَفَنیّه[3] را به او داد؛ سپس حـران را مـحاصره نمود و باروهایش را ویران ساخت و به جنگ شـهر را بگشـود و قـاضی و پسـرانش را بکشت.

نبـرد ابـن جهـیر با مسلـم‌بن قـریش و استیـلای او بـر موصل سپس بازگشتنش از موصل

فخرالدوله ابونصرمحمدبن احمدبن جهیر از مردم موصل بود که به خـدمت قـریش‌بن بدران پیوسته بود. سپس از قریش‌بن بدران برمید و به یکی دیگر از رؤسای بنی عقیل پناهنده شد، او نیز پناهش داد. ابن جهیر به حلب رفت و معزالدوله ابوعلوان[4] ثـمال‌بن صالح او را به وزارت خود برگزید. سپس از او جدا شد و نزد نصرالدولة[5]بن مروان بـه دیاربکر رفت. نصرالدوله نیز او را وزارت داد. چون القائم بامرالله وزیر خود ابوالفـتح محمدبن منصوربن دارست[6] را از وزارت خلع کرد او را دعوت کرد تا وزارت خـویش بدو دهد. ابن جهیر برای رفتن به بغداد حیله‌ای برانگیخت، ولی نصرالدوله از آن آگـاه گردید و از پی او روان شد، اما بدو دست نیافت.

چون وارد بغداد شد، القائم‌بامرالله در سال ۴۵۴ او را بر مسند وزارت خویش نشاند. در این ایام طغرلبک بر خلفا حکم می‌راند. وزارت او همچنان ادامه داشت و گاهگاهی نیز معزول می‌گردید و باز به مقام خود بازمی‌گشت تا القائم‌بامرالله درگذشت و المقتدی بامرالله جانشین او شد؛ و سلطنت نیز به ملکشاه رسید. المقتدی در سال ۴۷۱ به سبب

۱. متن: ابن حلیه
۲. متن: سلیمه
۳. متن: رفسه
۴. متن: ابوثمال
۵. متن: نصیرالدوله
۶. متن: دارس

شکایت نظام‌الملک از وی و به خواهش او، از وزارت معزولش نمود. پسرش عمیدالدوله نزد نظام‌الملک به اصفهان رفت و میان او و پدرش واسطهٔ اصلاح گردید و نظام‌الملک نزد خلیفه شفاعت کرد و عمیدالدوله را بازگردانید.

در سال ۴۷۶ سلطان ملکشاه و نظام‌الملک نزد خلیفه المقتدی بامراللّه کس فرستادند و از او خواستند تا پسران جهیر را نزد او به اصفهان فرستد. چون به اصفهان رسیدند، از سلطان و وزیر نیکی‌ها و اکرام‌ها دیدند.

سلطان ملکشاه دیار بکر را به فخرالدولةبن جهیر داد و سپاهی با او روان نمود، و فرمان داد که آن بلاد را از نصرالدولةبن مروان بستاند و به نام خود و سپس به نام سلطان خطبه خواند و نام او بر سکه نقش کند، او نیز به سوی دیاربکر رفت.

در سال ۴۷۷ سلطان ملکشاه سپاهی به سرداری ارتق جد ملوک ماردین برای انفاذ آن فرمان روانهٔ دیاربکر نمود. چون نصرالدولةبن مروان از فرارسیدن سپاه خبر یافت، نزد شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش رسول فرستاد و از او یاری خواست و گفت که آمِد را از قلمرو خویش، به او خواهد داد.

شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش به آمِد آمد و فخرالدولةبن جهیر در نواحی آمِد بود. فخرالدوله پس از چندی، از اجتماع اعراب برگرد نصرالدوله بترسید و از نبرد با او باز ایستاد. سپاهیان ترک که همراه او بودند چون چنان دیدند بر خیمه‌های اعراب تاختن آوردند و آنان را منهزم ساختند و اموال و چهارپایانشان را به غارت بردند. شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش جان خویش از مهلکه برهانید و به شهر آمد، رفت. فخرالدوله ابن جهیر آمد را با سپاهی که داشت در محاصره گرفت و چون شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش خود را در محاصره دید، نزد ارتق کس فرستاد که مالی بستاند و دیده برهم نهد تا او از آمد بیرون رود. او نیز چنان کرد و شرف الدوله به رقه رفت.

ابن جهیر پس از این حادثه به میافارقین، شهر نصرالدولةبن مروان، لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. امیر بهاءالدوله منصوربن مزید و پسرش سیف‌الدوله صَدَقه نیز با او بودند، ولی آنان در راه از او جدا شدند به عراق رفتند. ابن جهیر نیز راهی خلاط شد.

چون سلطان ملکشاه از هزیمت و در محاصره افتادن شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش در شهر آمد خبر یافت، عمیدالدولةبن جهیر و آقسنقر جد الملک‌العادل محمود را با لشکریان ترک بفرستاد. امیر ارتق در راه به آنان رسید، او به عراق می‌آمد، و همراه ایشان

شد، پس همه برفتند و موصل را بگرفتند. سلطان با لشکر خود به قصد تسخیر به بلاد مسلم‌بن قریش راند و به بوازیج[۱] رسید. مسلم‌بن قریش از محاصره آزاد شده به رحبه رفت و دریافت که موصل را از قلمرو او بیرون کرده‌اند و همهٔ اموالش به تاراج رفته است. رسولی نزد مؤیدالملک پسر خواجه نظام‌الملک فرستاد و از او خواست اجازت دهد که با سلطان دیدار کند. مؤیدالملک پس از گرفتن عهود و مواثیق بدان نحو که خود می‌خواست، بدو اجازه داد. مسلم‌بن قریش از رحبه بیامد و مؤیدالملک او را نزد سلطان برد. و او هدایایی فاخر از اسب و دیگر چیزها تقدیم نمود. از جمله آن هدایا اسبی بود که او را از معرکه رهانیده بود و هیچ اسبی در تاخت بر او پیشی نمی‌گرفت. مسلم‌بن قریش نزد سلطان مقامی ارجمند یافت. سلطان باردیگر او را بر بلادی که در تصرف داشت مستقر گردانید. سلطان نیز از پی کاری که در پیش داشت روان گردید.

کشته شدن مسلم‌بن قریش و امارت پسرش ابراهیم

پیش از این از قطلمش خویشاوند سلطان طغرلبک سخن آوردیم. او به بلاد روم رفت و آنجا را تصرف نمود و بر قونیه و اَقصرا مستولی شده بود. چون بمرد پسرش سلیمان به جای او نشست. سلیمان در سال ۴۷۷ لشکر به انطاکیه برد و آنجا را از دست رومیان بگرفت ـ و ما در اخبار او خواهیم آورد.

شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش را بر مردم انطاکیه جزیه‌ای بود که صاحب انطاکیه الکساندروس[۲] که از زعمای روم بود آن را ادا می‌کرد. چون سلیمان‌بن قطلمش انطاکیه را در تصرف آورد، شرف‌الدوله نزد او کس فرستاد و خواستار آن جزیه گردید و او را از این‌که سر از فرمان سلطان پیچید برحذر داشت. سلیمان پاسخ داد که من در طاعت سلطان هستم و این امری است که بر کس پوشیده نیست. اما در باب جزیه، می‌گوییم که جزیه مقرر است بر کفار که سرانه آن را می‌پردازند. اکنون که خداوند آنان را به اسلام ره نموده است، دیگر جزیه‌ای بر آنان مقرر نیست. شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش برفت و اطراف انطاکیه را تاراج کرد. سلیمان نیز برفت و اطراف حلب را تاراج کرد؛ ولی چون مردم حلب بدو شکایت بردند، فرمان داد تا اموال ایشان باز پس دهند.

شرف‌الدوله جماعتی از اعراب و ترکمانان به سرداری امیرشان جُبق[۳] گرد آورد و

---

۱. متن: بواریح ۲. متن: القردروس ۳. متن: جق

راهی انطاکیه شد. در ماه صفر سال ۴۷۸ در حوالی انطاکیه با سلیمان روبرو گردید.

چون دو سپاه روبرو شدند، امیر جبق و ترکمانان به سلیمان مایل شدند و کار نبرد مسلم‌بن قریش مختل ماند. اعراب نیز به هزیمت رفتند. مسلم‌بن قریش در جنگ پای فشرد تا با چهار صد تن از یارانش کشته شد. قلمرو حکومت او از نهر عیسی بود [تا مَنْبِج] و همهٔ آنچه از آن پدر و عمش قرواش بود. سرزمین‌های او همه در نهایت امن و آبادانی بودند. او خود مردی نیک سیرت و عادل بود.

چون مسلم‌بن قریش کشته شد، بنی عقیل گرد آمدند و برادرش ابراهیم را از زندانش بیرون آوردند. بدان سبب که مدتی دراز در زندان مانده بود، به سبب فشار قیدها راه رفتن نمی‌توانست و می‌لنگید؛ پس او را آزاد کردند و به جای برادرش مسلم نشاندند.

چون مسلم‌بن قریش کشته شد، سلیمان‌بن قطلمش به حلب[1] لشکر آورد و آنجا را در محاصره گرفت. محاصرهٔ شهر دو ماه به طول انجامید، چون گشودن نتوانست، بازگردید.

در سال ۴۷۹ عمید العراق لشکری به انبار فرستاد و آن را از بنی‌عقیل بستد. هم در این سال سلطان ملکشاه، حران و سروج و رقه و خابور را به محمدبن شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش به اقطاع داد و خواهر خود زلیخا[2] خاتون را به او داد. او نیز همهٔ این بلاد را جز حران در تصرف آورد. محمدبن الشاطر[3] از تسلیم حران سرباز زد ولی سلطان او را مجبور کرد که حران را تسلیم او کند.

براقتادن ابراهیم و نزاع محمد و علی پسران مسلم بعد از او بر سر موصل، سپس استیلای علی بر موصل

ابراهیم‌بن قریش همچنان در موصل فرمانروا بود و درمیان قومش بنی عقیل امیر، تا آنگاه که در سال ۴۸۲ سلطان ملکشاه او را فراخواند. چون حاضر آمد فرمان داد در بندش کشند و فخرالدولة‌بن جهیر را بر آن بلاد فرستاد. او نیز موصل و دیگر جایها را بگرفت.

سلطان ملکشاه شهر بلد را به عمهٔ خود صفیّه داد، وی زوجهٔ مسلم‌بن قریش بود و از او فرزندی داشت به نام علی. صفیّه بعد از کشته شدن مسلم به برادر او ابراهیم شوی کرده بود. چون ملکشاه درگذشت، صفیّه آهنگ موصل نمود و پسرش علی‌بن مسلم نیز

۱. متن: انطاکیه   ۲. متن: زلیخه   ۳. متن: المشاطر

با او بود. برادر علی، محمدبن مسلم به مقابله بیرون آمد و پس از نبردی که برسر تصرف موصل میان دو برادر درگرفت، محمد شکست خورد و علی به موصل درآمد و آن را از فخرالدولةبن جهیر بستد.

بازگشتن ابراهیم به موصل و کشته شدن او

چون ملکشاه درگذشت و ترکان[1] خاتون پس از او زمام امور دولت را به دست گرفت، ابراهیم را از زندان آزاد کرد و او روانهٔ موصل گردید. چون به موصل نزدیک شد شنید که برادرزاده‌اش مسلم، موصل را در تصرف آورده و مادرش صفیّه، عمهٔ ملکشاه نیز با او است. ابراهیم نزد صفیه رسول فرستاد و اظهار ملاطفت نمود صفیه نیز موصل را تسلیم او کرد و ابراهیم وارد شهر شد.

تتش برادر ملکشاه و فرمانروای شام طمع در عراق بسته بود، امرای شام گردش را گرفتند. اقسنقر صاحب حلب نیز بیامد. تتش به نصیبین راند و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه نزد ابراهیم کس فرستاد که به نام او خطبه بخواند و چون می‌خواهد به عراق رود راهش را بگشاید و او را مدد رساند. ابراهیم از این خواست‌ها سربرتافت و تتش و اقسنقر و جماعت ترک بیامدند. ابراهیم سی‌هزار سپاهی به مقابله، لشکر بیرون آورد. دو سپاه در مُضَیَّع[2] بر هم زدند. ابراهیم منهزم شد و به قتل رسید و ترکان خان و مال او به تاراج بردند و تتش بر موصل استیلا یافت.

حکومت علی‌بن مسلم بر موصل، سپس استیلای کربوقا و انقراض دولت بنی المسیب در موصل

چون ابراهیم کشته شد و تتش موصل را بگرفت، علی پسر شرف‌الدوله مسلم را با مادرش صفیه عمهٔ ملکشاه بر آن شهر امارت داد، و خود دیاربکر لشکر برد و آنجا را بگرفت، سپس به آذربایجان رفت و بر آن دیار مستولی شد. برکیارق پسر برادرش ملکشاه لشکر به سوی او آورد، چون مصاف دادند تتش منهزم شد. چون تتش کشته شد، پسرش ملک رضوان به جای او نشست و حلب را بگرفت. سلطان برکیارق او را فرمان داد که کربوقا [قوام‌الدوله ابوسعید] را که همچنان در حلب محبوس بود آزاد کند، او نیز

---

۱. متن: ترکمان ۲. متن. مغیم

آزادش نمود. جمعی بر کربوقا گرد آمدند و او به حران لشکر برد و آنجا را بگرفت. محمدبن شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش که در نصیبین بود ثروان[1] بن وهیب و ابوالهیجاء الکردی نیز با او بودند؛ به او نامه نوشتند و از او برای گوشمال دادن به امیرعلی‌بن شرف‌الدوله که در موصل بود یاری خواستند. کربوقا برفت ولی چون با محمدبن شرف‌الدوله روبه‌رو شد او را بگرفت و به نصیبین برد و نصیبین را در تصرف آورد، سپس به موصل راند. موصل در برابر او مقاومت کرد. کربوقا به بلد بازگشت و در آنجا محمدبن مسلم را در آب غرق کرد و به محاصرهٔ موصل رفت. علی‌بن مسلم از امیر جکرمش صاحب جزیرهٔ ابن عمر یاری خواست. جکرمش به یاری او رفت. کربوقا نیز سپاهی به سرداری برادر خود التونتاش به جنگ او فرستاد. در این نبرد جکرمش شکست خورد و به جزیره بازگردید و به فرمان کربوقا درآمد و او را در محاصرهٔ موصل یاری داد. چون کار بر علی‌بن مسلم سخت شد، از موصل بیرون آمد و نزد صدقة‌بن مزید به حله رفت. کربوقا موصل را پس از نه ماه محاصره گرفت و دولت بنی‌المسیب در موصل و اعمال آن منقرض شد و ملوک غز از خاندان سلجوقی و امرای ایشان بر آن استیلا یافتند. والبقاءلله وحده.

خبر از دولت بنی صالح‌بن مِرداس در حلب و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان

آغاز کار صالح‌بن مرداس در امر حکومت، تصرف رحبه بود. صالح‌بن مرداس از بنی کلاب‌بن ربیعة‌بن عامربن صعصعه است و مساکنشان در حوالی حلب بود.

ابن حزم گوید: صالح‌بن مرداس از فرزندان عمروبن کلاب بود. رحبه از آن ابوعلی‌بن ثمال الخفاجی بودو عیسی‌بن خلاط العقیلی او را به قتل آورد و رحبه را بگرفت. رحبه‌بن رحبه تا مدتی در دست او ماند. سپس بدران‌بن المقلد بر آن شهر مستولی شد. آنگاه لؤلؤ البشاری[2] به فرمان الحاکم‌بامرالله از دمشق بدان شهر لشکر برد. نخست رقه را در تصرف آورد، سپس رحبه را از بدران‌بن المقلد بستد و به دمشق بازگردید.

در رحبه مردی بود به نام ابن مُحکان[3] او شهر را در تصرف گرفت. آنگاه نزد صالح‌بن مرداس کس فرستاد تا او را به پشتیبانی خود وادارد. صالح‌بن مرداس به رحبه

---

۱. متن: توران   ۲. متن: الساری   ۳. متن: ابن مجلکان

آمد و مدتی در آن شهر درنگ کرد، سپس میانشان خلاف افتاد و صالح بـه قـتال بـا او پرداخت. پس کار به مصالحه کشید و ابن محکان دختر خود را به او داد و صالح به شهر درآمد. آنگاه ابن محکان اهل و عیال و اموال خود را به عانه فرستاد و از ایشان گروگان گرفت و این بعد از آن بود که مردم عانه را به اطاعت خویش درآورده بود؛ اما مردم عانه پس از چندی عصیان کردند و اموال او را تصاحب کردند. ابن محکان با صالح‌بن مرداس به عانه لشکر برد. صالح کسی را برگماشت و او را بکشت. آنگاه خود به رحـبه آمـد و رحبه را بگرفت و بر اموال ابن محکان تسلط یافت و دعوت علویان مصر در آنجا آشکار نمود.

آغاز کار صالح‌بن مرداس در تصرف حلب

پیش از این آوردیم که لؤلؤ غلام ابوالمعالی‌بن سیف‌الدوله در حلب بر پسراو ابوالفضایل تحکم می‌کرد و شهر را از او بستد و شعار عباسیان محو کرد و خطبه بـه نـام الحـاکـم بامراللّه علوی فرمانروای مصر خواند. سپس میان او والحاکم بـامراللّـه خـلاف افـتاد و صالح‌بن مرداس طمع در تصرف حلب کرد؛ و در آنجا از جنگ‌هایی که میان صالح و لؤلؤ درگرفت سخن گفتیم.

لؤلؤ را غلامی بود به نام فتح که او را به محافظت قلعهٔ حلب گماشته بود. فتح به صالح گرایش یافت و عصیان نمود و با الحاکم بامراللّه بدان شرط بیعت کرد که صیدا یا بیروت و همهٔ اموال حلب را بدو دهد. لؤلؤ از آن پس به انطاکیه رفت و نزد رومیان ماند. فتح، حرم لؤلؤ و مادر او را از شهر بیرون برد و در منبج جای داد و حلب و قـلعهٔ آن را بـه نـواب الحاکم سپرد. و این شهر همچنان دست بدست می‌گشت، تا آنگاه که یکی از بنی حمدان معروف به عزیزالملک بر آن امارت یافت. این عزیزالملک را الحاکم‌بامراللّه بـرکشید و امارت حلب داد ولی او بر الظاهر، پسر الحاکم بشورید. عمهٔ الظاهر ست‌الملک[1] که زمام امور دولت او را در دست داشت، کسی را مأمور قتل او نمود و به قـتلش آورد. آنگـاه عبداللّه‌بن علی‌بن جـعفرالکـتامی مـعروف بـه ابـن ثـعبان[2] الکـتامی را امـارت حـلب و صفیّ‌الدوله موصوف به الخادم را نگهبانی قلعهٔ آن داد.

---

۱. متن: بنت‌الملک ۲. متتن: ابن شعبان

استیلای صالح‌بن مرداس بر حلب

چون دولت عبیدیان بعد از قرن چهارم در مصر روبه ضعف نهاد و دولت بنی حمدان در شام و جزیره منقرض شد، اعراب دست تطاول به تصرف بلاد گشودند. پس بنی عقیل بر جزیره مستولی شدند و اعراب شام نیز گرد آمدند و بلاد را میان خود تقسیم کردند. بدین نحو که از رمله تا مصر از آن حسان‌بن مفرّج‌بن دغفل و قوم او بنی طیء باشد و از حلب تا عانه از آن صالح‌بن مرداس و قومش بنی کلاب باشد و دمشق و اعمال آن از آن سنان[1] بن علیان. انوشتکین البربری از سوی خلیفهٔ مصر عامل دمشق و رمله و عسقلان بود. پس حسان به رمله رفت و آنجا را محاصره نمود. انوشتکین در رمله بود، از آنجا به عسقلان رفت و حسان بر رمله مستولی شد. صالح‌بن مرداس نیز به حلب لشکر برد و آنجا را از ابن ثعبان بستد.

ابن ثعبان به قلعه پناه برد. صالح او را در محاصره افکند تا به جان آمد و امان طلبید؛ و صالح قلعه را تصرف نمود. این واقعه در سال ۴۲۴ اتفاق افتاد. سپس قلمروش گسترش یافت و سرزمین‌های میان بعلبک و عانه را نیز در تصرف آورد.

کشته شدن صالح و امارت پسرش ابوکامل

صالح‌بن مرداس همچنان فرمانروای حلب بود، تا سال ۴۲۰ که الظاهر لشکر مصر را برای قتال با صالح و حسان به شام فرستاد. سردار این سپاه انوشتکین البربری[2] بود. نبرد میان دو طرف در اردن در کنار دریاچهٔ طبریه رخ داد. صالح و حسان منهزم شدند و صالح و پسر کوچکش به قتل رسیدند و پسر بزرگش ابوکامل نصربن صالح از مهلکه برهید و به حلب رفت. او شِبْل‌الدوله لقب داشت. چون این حادثه اتفاق افتاد، رومیانی که در انطاکیه بودند به طمع تاراج حلب افتادند و جمع کثیری از آنان روی به حلب نهادند.

رفتن رومیان به حلب و هزیمت ایشان

سپس پادشاه روم با سیصد هزار جنگجو به حلب راند و در نزدیکی آن فرود آمد. پسر دوقس (دوک) از اکابر روم نیز با او بود. چون او را با پادشاه روم مخالفت بود، با ده هزار جنگجوی خود از او جدا شد. در این احوال پادشاه را در نهان خبر دادند که قصد هجوم

---

۱. متن: حسان ۲. متن: دریدی

به او را دارد و توطئه‌هایی چیده است. از این رو پادشاه بازگردید و او را دستگیر کرد این امر سبب به هم خوردن اوضاع سپاه روم گردید. اعراب و مردم سواد ارمن نیز از پی ایشان درآمدند و بنهٔ پادشاه را تاراج کردند. آنچه به تاراج رفت، چهارصد بار بود. بیشتر سپاهیان روم از تشنگی هلاک شدند. گروهی از لشکریان عرب در حوالی لشکرگاه پادشاه نمایان شدند. رومیان همه رو به گریز نهادند و هرچه از بنه و اموال داشتند برجای نهادند و خداوند بدین پیروزی مسلمانان را گرامی داشت.

کشته شدن نصربن صالح و استیلای دزبری بر حلب

در سال ۴۲۹ دزبری[۱] با سپاهی از مصر به حلب رفت. خلیفهٔ مصر در این ایام المستنصر باللّه بود. شبل‌الدوله نصربن صالح به قتال بیرون آمد. دو سپاه در حماة مصاف دادند. نصر منهزم شده به قتل رسید. درزبری در ماه رمضان این سال حلب را تصرف کرد.

هلاکت درزبری و امارت ثمال‌بن صالح

چون دزبری حلب را گرفت و بر شام استیلا یافت، کارش بالا گرفت. دزبری بسیاری از ترکان را در شمار سپاهیان خود درآورد. بعضی نزد المستنصرباللّه و وزیرش جرجرائی[۲] سعادت کردند که درزبری قصد خلاف دارد و بدین منظور جماعتی از سپاهیان به مصر رفتند و از او به جرجرائی شکایت بردند و سوء رأی و روش او را بازنمودند. جرجرائی آنان را به دمشق بازگردانید که بروند و لشکر را علیه او برانگیزند. چون اینان به دمشق آمدند و لشکریان را علیه او تحریک کردند، دزبری که از مدافعه ناتوان بود اموال و بنهٔ خود برگرفت و به حلب رفت و از آنجا راهی حماة گردید ولی مردم حلب او را به درون راه ندادند. دزبری به فرمانروای کَفَرطاب نامه نوشت او نیز به یاری‌اش رفت و با او به حلب درآمد. دزبری در حلب ماند تا سال ۴۳۳ که بمرد. چون دزبری بمرد اوضاع شام به فساد گرایید و کارها پریشان گردید؛ و اعراب به تصرف بلاد شام آزمندتر شدند.

معزالدوله ابوعلوان ثمال‌بن صالح‌بن مرداس از زمان هلاکت پدر و برادرش در رحبه بود، اینک به حلب آمد و آنجا را محاصره کرد و تصرف نمود. یاران دزبری به قلعه پناه

---

۱. متن: وزیری ۲. متن: جرجای

بردند و از مصریان یاری خواستند ولی مصریان کاری نکردند. حسین‌بن احمد[1] که پس از دزبری والی دمشق شده بود سرگرم نبرد با حسان‌بن مفرج صاحب فلسطین بود. چون مدافعان قلعه به جان آمدند، قلعه را به معزالدوله ثمال‌بن صالح تسلیم نمودند و معزالدوله ثمال‌بن صالح در ماه صفر سال ۴۳۴ وارد قلعه شد. او همچنان در قلعه مستقر بود تا از سوی مصر سپاهی به سرداری ابوعبدالله[2] بن ناصرالدولة‌بن حمدان برسر او آمد. شمار آنان به پنج هزار نفر رسیده بود. ثمال‌بن صالح به نبرد بیرون آمد و دفاعی مردانه کرد. در این حال سیلی بنیانکن بیامد، چنان‌که نزدیک بود که همه را با خود ببرد، این امر سبب شد که از حلب روانهٔ مصر شدند. بار دیگر در سال ۴۴۱ سپاهی به سرداری رفق الخادم بیامد. ثمال‌بن صالح با آنان نبرد کرد و منهزمشان گردانید و رفق به اسارت درآمد و در اسارت بمرد.

بازگشت ثمال‌بن صالح از حلب و امارت ابن مُلْهَم بر آن

همواره لشکرها میان مصر و حلب در آمدوشد بودند و هربار شهر را در محاصره می‌گرفتند تا صالح از امارت حلب ملول شد و از نگهداری و ضبط آن عاجز آمد. پس نزد المستنصربالله صاحب مصر کس فرستاد و گفت که حلب را به او وامی‌گذارد. المستنصربالله نیز مَکین‌الدوله، ابوعلی حسن‌بن علی‌بن ملهم را بفرستاد و ثمال در سال ۴۴۹، حلب را تسلیم او نمود. ثمال به مصر رفت و برادرش عطیة‌بن صالح به رحبه رفت و ابن ملهم بر حلب استیلا یافت.

عصیان مردم حلب علیه ابن ملهم و امارت محمودبن نصربن صالح

ابن ملهم دو سال یا در حدود دو سال در حلب ماند. سپس خبر شنید که مردم حلب با محمود[3] بن نصربن صالح مکاتبه کرده‌اند که حلب را به او تسلیم کنند.

ابن ملهَم جماعتی از ایشان را بگرفت و این سبب شورش مردم حلب گردید. ابن ملهم را در قلعه حبس کردند و نزد محمودبن نصر کس فرستادند. او در نیمهٔ سال ۴۵۲ لشکر به حلب آورد و در محاصرهٔ ابن ملهم شرکت جست و جماعاتی از اعراب نیز با او همدست شدند. ابن ملهم از المستنصربالله علوی یاری طلبید. المستنصر به ناصرالدوله

---

۱. متن: حسین‌بن حمدان   ۲. متن: ابوعبیدالله   ۳. متن: محمد

ابومحمد حسین‌بن حسن[1] بن حمدان نوشت که سپاه به حلب برد. او نیز به سوی حلب در حرکت آمد و محمود از حلب برفت و ابن ملهم به شهر فرود آمد. سپاهیان ناصرالدوله و ابن ملهم شهر را تاراج کردند. آنگاه میان محمودبن نصربن صالح‌بن مرداس و ناصرالدوله ابوعلی در خارج شهر نبرد درگرفت و ناصرالدوله منهزم گردید. محمود به شهر درآمد و آن را در تصرف آورد و در ماه شعبان سال ۴۵۲ شهر را تصرف نمود و ابن حمدان را از آنجا آزاد کرد، ابن ملهم نیز به مصر رفت.

بازگشت ثمال‌بن صالح به حلب و فرار محمودبن نصر از آنجا

چون محمودبن نصر، ناصرالدوله را منهزم ساخت و قلعه را از ابن ملهم گرفت، معزالدوله ثمال‌بن صالح از آن وقت که حلب را به مستنصر تسلیم کرده بود، یعنی در سال ۴۴۹ در مصر می‌زیست. اینک مستنصر او را به حلب فرستاده و اجازتش داده بود که حلب را از برادرزادهٔ خود محمود بستاند. او نیز بیامد و در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۲ حلب را محاصره نمود. محمود از دایی خود منیع‌بن شبیب‌بن وثاب النمیری یاری خواست. او فرمانروای حران بود. خود به تن خویش بیامد و ثمال‌بن صالح را از حلب دور کرد. ثمال در محرم سال ۴۵۳ به جانب بادیه راند. چون منیع به حران بازگردید، ثمال در ربیع‌الاول سال ۴۵۳ به حلب بازگردید و به غزای روم رفت و پیروزی‌ها و غنایم به دست آورد.

ثمال‌بن صالح در همان نزدیکی که بر حلب استیلا یافته بود ـ یعنی در ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۵۴ از جهان برفت. او برادر خود عطیة‌بن صالح را به جای خویش برگزیده بود. در همان اوان که ثمال به مصر رفته بود عطیه نیز به رحبه رفته بود، در این هنگام بیامد و بر حلب مستولی شد.

بازگشت محمود به حلب و گرفتن او آن شهر را از عطیه

چون عطیه حلب را تصرف کرد ـ و این به هنگام استیلای سلجوقیان بر ممالک عراق و شام و تقسیم شدن دولتشان بود ـ گروهی از آنان بر عطیه وارد شدند و او به خدمتشان گرفت و به نیروی آنان نیرومند شد. ولی پس از چندی یارانش او را از شر و فساد ایشان بترسانیدند و اشارت کردند که همه را بکشد. مردم شهر بر ترکمانان سلجوقی هجوم

---

۱. متن: محمد الحسن‌بن الحسین

آوردند و جماعتی از ایشان را کشتند و باقی به محمودبن نصر که در حران بود پناه بردند و او را به تسخیر حلب برانگیختند. او نیز به حلب سپاه آورد و آنجا را در محاصره گرفت و تصرف نمود. این واقعه در ماه رمضان سال ۴۵۵ بود. کار محمودبن نصر در حلب قوام گرفت. عطیه عم او نیز به رقه رفت و آنجا را تصرف کرد و همچنان در رقه ببود تا آنگاه که شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش در سال ۴۶۳ آن شهر را بگرفت و عطیه به روم رفت و در سال ۴۶۵ در آنجا بمرد. کار محمودبن نصر در حلب بالاگرفت. محمود سپاهی از ترکانی که در سال ۴۶۰ با سردار خود ابن‌الخان به خدمت او آمده بودند، به یکی از دژهای روم فرستاد. اینان آن دژ را محاصره کردند و در تصرف آوردند. محمود به طرابلس راند و آنجا را محاصره کرد. مردم طرابلس راضی شدند که مالی به او پردازند. او نیز آن مال بگرفت و از آنجا بازگشت. آنگاه سلطان الب‌ارسلان پس از فراغت از محاصرهٔ دیاربکر و آمد و رُها به سوی او راند، ولی به چیزی دست نیافت و مادر اخبار ایشان خواهیم آورد.

الب‌ارسلان به حلب لشکر آورد، محمودبن نصر در حلب بود. در این احوال رسول خلیفه القائم‌بامرالله به حلب رسیده بود و محمود را به دعوت عباسیان فراخوانده بود. محمود از رسول خلیفه [نقیب النقباء] ابوالفوارس[1] طرادبن محمد الزّینبی[2] درخواست کرد که نزد سلطان الب ارسلان رود؛ تا او را از حضور در نزد خود معاف دارد. سلطان نپذیرفت و محاصره را سخت‌تر کرد و با منجنیق شهر را سنگباران نمود.

محمود شبانگاه از شهر بیرون آمد. مادرش منیعه دخت وثّاب النمیری نیز با او بود. هر دو بر سلطان داخل شدند. سلطان او را خلعت پوشانید و به شهر بازگردانید.

[محمودبن نصر در سال ۴۶۸ در ماه ذوالحجه بمرد. فرزند خود مسیب[3] بن محمود را به جانشینی خویش معین کرده بود، ولی یارانش بدان سبب که کودکی نارسیده بود سر به فرمانش نیاوردند و شهر را به پسر بزرگترش یعنی نصربن محمود سپردند. نصر مردی شرابخوار بود. روزی در حال مستی][4] ترکمانانی را که پدرش بر آن بلاد سروری داده بود دشنام داد؛ زیرا شنیده بود که قصد فساد و آشوب دارند. چون به جایگاه ایشان نزدیک شد، [پیش آمدند و زمین ببوسیدند ولی نصر دشنامشان داد و آهنگ قتلشان کرد][5]، یکی

۱. متن: ابوالفراس ۲. متن: الزینی ۳. متن: شیب

۴. میان دو قلاب را برای به هم پیوستن مطلب از ابن‌اثیر افزوده‌ایم. حوادث سال ۴۰۲.

۵. میان دو قلاب را برای به هم پیوستن مطلب از ابن اثیر افزوده‌ایم. حوادث سال ۴۰۲.

از آنان تیری به سوی او انداخت. نصربن محمود بدان تیر بمرد.

چون نصر هلاک شد برادرش سابق‌بن محمود به امارت رسید. و ابن اثیر می‌گوید پدرش به جانشینی او وصیت کرده بود ولی به سبب خردسالی‌اش وصیت پدر را اجرا نکردند، او احمدشاه سرکرده ترکمانان را که پدرش را کشته بود، فراخواند و خلعت داد و به او نیکی کرد. [تا سال ۴۷۲] بر مسند فرمانروایی باقی بود.

استیلای مسلم‌بن قریش بر حلب و انقراض دولت بنی مرداس

در سال ۴۷۲ تتش پسر الب‌ارسلان پس از تسخیر دمشق لشکر به حلب راند و چند روز آنجا را در محاصره داشت. مردم حلب که از تسلط ترکان بیمناک بودند، نزد مسلم‌بن قریش کس فرستادند تا شهر را به او تسلیم کنند ولی چون مسلم‌بن قریش به شهر نزدیک شد از دعوت خود پشیمان شدند، مسلم نیز از راه بازگشت. سرکردهٔ شهر مردی بود به نام ابن الحتیتی [1] العباسی. روزی پسرش به شکار بیرون رفته بود یکی از ترکمانانی که در دژی در حوالی حلب می‌زیست سوارانی فرستاد و او را از شکارگاه اسیر کردند و نزد مسلم‌بن قریش فرستادند مسلم‌بن قریش بدان شرط که شهر را در اختیار او گذارد او را آزاد نمود. پسر نزد پدر بازگردید و پدر به ناچار شهر را تسلیم کرد. مسلم‌بن قریش در سال ۴۷۳ به حلب درآمد سابق‌بن محمود و برادرش وثاب به قلعه پناه بردند. مسلم‌بن قریش آن دو را امان داد و از قلعه فرود آورد و بر آن نواحی مستولی شد. آنگاه خبر پیروزی خود را نزد سلطان ملکشاه فرستاد و از او خواست آن بلاد را به ضمانت او دهد. سلطان ملکشاه نیز اجابت کرد و شهر در تصرف او درآمد تا آنگاه که سلطان آن را بازپس گرفت.

استیلای سلطان ملکشاه بر حلب و امارت اقسنقر

پیش از این گفتیم که سلیمان‌بن قطلمش، مسلم‌بن قریش را به قتل آورد و چون مسلم‌بن قریش را کشت نزد ابن‌الحتیتی [2] العباسی سرکرده مردم حلب کس فرستاد و خواست که شهر را بدو تسلیم کند. از دیگر سو، پیش از این تتش نیز شهر را محاصره کرده بود و بر آن تنگ گرفته بود و خواستار تصرف آن بود. ابن‌الحتیتی به تتش خبر داد، تتش به

---

۱. متن: ابن الحسین ۲. متن: ابن الحثیثی

حلب آمد و با سلیمان‌بن قطلمش به نبرد پرداخت. در سال ۴۷۹ سلیمان کشته شد، تتش سرش را نزد ابن‌الحتیتی فرستاد و خواست که شهر را به او تسلیم کند. ابن‌الحتیتی گفت در این باب باید با سلطان ملکشاه مشورت کند، تتش به خشم آمد و شهر را در محاصره گرفت. یکی از مردم شهر غدر کرد و شب هنگام تتش را به شهر درآورد. تتش شهر را بگرفت. امیر ارتق‌بن اَکْسَب[1] از امرای تتش، ابن‌الحتیتی را شفاعت کرد و تتش از سر خون او درگذشت.

قلعه حلب در دست سالم‌بن مالک‌بن بدران‌بن المقلد بود. تتش قلعه را محاصره کرد و همچنان محاصرهٔ قلعه را ادامه داد تا خبر رسید که سلطان ملکشاه به حلب می‌آید.

ابن الحتیتی برای سلطان ملکشاه نامه نوشته و او را به تصرف حلب فراخوانده بود و این به هنگامی بود که از برادرش تاج‌الدوله تتش بیمناک بود. سلطان در سال ۴۴۷ از اصفهان عازم حلب گردید. نخست به موصل آمد و حران را از ابن‌الشاطر بستد و آن را به محمدبن قریش اقطاع داد، آنگاه به رها لشکر برد. رها را نیز از رومیان بگرفت. رومیان رها را از ابن عطیر[2] خریده بودند. آنگاه قلعهٔ جعبر[3] را از صاحب آن که پیری نابینا بود و دو پسر داشت بستد. اینان راهزنی می‌کردند. سلطان سپس به منبج شد، منبج را نیز بگرفت و به سوی حلب راند و برادش تتش هفده روز بود که شهر را در محاصره داشت. تتش به دمشق بازگردید و سلطان ملکشاه حلب را تصرف کرد و یک ساعت از روز برآمده به قلعه حمله آورد و آن را زیر باران تیر گرفت. سالم‌بن بدران سر تسلیم بر زمین نهاد و از قلعه فرود آمد بدان شرط که سلطان قلعهٔ جعبر را به او دهد.

قلعهٔ جعبر همچنان در دست او و فرزندانش بماند تا آنگاه که نورالدین محمودبن زنگی آنجا را در تصرف آورد.

نصربن علی‌بن المنقذ الکنانی صاحب شیزر فرمانبرداری خویش اعلام نمود. سلطان ملکشاه قسیم‌الدوله اقسنقر جد الملک‌العادل نورالدین شهید را امارت حلب داد و به عزم عراق در حرکت آمد. مردم حلب از او خواستند که شر ابن‌الحتیتی را از سرشان کوتاه کند. سلطان بپذیرفت و او را به همراه خود ببرد و به دیاربکر فرستاد. ابن الحتیتی در دیاربکر بماند، تا آنگاه که در نهایت فقر و بینوایی بمرد. واللّه مالک‌الامور لارب غیره.

---

۱. متن: اکسک   ۲. متن: ابن عطیه   ۳. متن: جعفر

خبر از دولت بنی مَزْیَد ملوک حلّه و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان

بنی مزید از بنی اسد بودند و جولانگاهشان از بغداد تا بصره و تا نجد بود و این مشهور است. نعمانیه از آن ایشان بود. بنی دبیس از عشایر ایشان در نواحی خوزستان در چند جزیره که به نام ایشان معروف بود می‌زیستند. بزرگ خاندان بنی مزید ابوالحسن علی‌بن مزید و برادرش ابوالغنایم محمدبن مزید بودند.

ابوالغنایم محمدبن مزید نزد بنی دبیس بود. یکی از وجوه آنان را کشت و از آنجا بگریخت تا به برادر خود پیوندد. بنی دبیس به تعقیبش پرداختند ولی به او دست نیافتند. ابوالحسن علی‌بن مزید به جنگ بنی دبیس لشکر برد و از عمیدالجیوش یاری طلبید. عمیدالجیوش نیز جماعتی از دیلم را از راه دریا به یاری‌اش فرستاد ولی ابوالحسن منهزم شد و ابوالغنایم کشته شد، این واقعه در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد.

در سال ۴۰۵ ابوالحسن علی‌بن مزید، سپاهی گرد آورد و برای گرفتن انتقام خون برادر به سوی بنی دبیس لشکر کشید. پسران دبیس مضر و حسان و نبهان و طراد جماعاتی از اعراب را گرد آوردند و کردان شادنجان[1] و جوانیه[2] نیز به آنان پیوستند و حمله را آغاز کردند. در این نبرد بنی دبیس منهزم شدند و حسان و نبهان کشته شدند و ابوالحسن‌بن مزید بر اموال و مساکنشان مستولی شد. گروه‌اندکی از ایشان خود را به حویزه[3] رسانیدند. فخرالدولةبن بویه امور جزیرهٔ دبیسیه را به او سپرد ولی طیّب و قُرقوب و چند جای دیگر را از آن مستثنی نمود. ابوالحسن‌بن علی‌بن مزید در آنجا درنگ کرد. آنگاه مضربن دبیس گروهی را گرد آورد و او را از آنجا براند. ابوالحسن‌بن علی‌بن مزید، با اندکی از یاران خود، از مهلکه جان به در برد و به نیل رفت و مضربن دبیس بر اموال خود و سراسر جزیره استیلا یافت.

درگذشت علی‌بن مزید و امارت پسرش نورالدوله دبیس

چون ابوالحسن‌بن علی‌بن مزید به سال ۴۰۸ درگذشت، پسرش نورالدوله ابوالاغرّ دبیس به جایش نشست. پدرش در ایام حیات خویش برادرش را به جانشینی خویش تعیین کرده بود ولی سلطان الدوله او را خلعت داد و اجازه داد که به امارت نشیند. چون دبیس به حکومت رسید برادرش مقلدبن علی‌بن مزید به بنی عقیل گرایش یافت و در میان

---

۱. متن: شاهجان
۲. متن: حادانیه
۳. متن: جزیره

ایشان زیست. این امر سبب شد که میان دبیس و قرواش کشمکش‌هایی پدید آید و فتنه‌ها و جنگ‌هایی برخیزد.

دبیس جمعی از خفاجه را گرد خویش آورد و در سال ۴۱۷ انبار را از قرواش بستد. آن‌گاه خفاجه بر او بشوریدند. امیرشان منیع‌بن حسان بود. او به جانب جامعین لشکر برد و آنجا را تاراج کرد و کوفه را بگرفت.

عاقبت میان دبیس و قرواش صلح افتاد و خفاجه بنی عقیل را از آب فرات منع نمود.

استیلای منصوربن الحسین بر جزیرهٔ دبیسیه

جزیرهٔ دبیسیه از آن طرادبن دبیس بود. منصوربن الحسین که از افراد یکی از شعوب بنی اسد بود بر آن جزیره غلبه یافت و در سال ۴۱۸ طرادبن دبیس را از آنجا براند. چون طراد از دنیا رفت، پسرش ابوالحسن علی‌بن طراد نزد جلال‌الدوله به بغداد رفت. منصوربن الحسین خطبه به نام ابو کالیجار می‌خواند و خطبه به نام جلال‌الدوله را قطع کرده بود. ابوالحسن علی‌بن طراد از جلال‌الدوله خواست که لشکری با او همراه کند تا منصوربن الحسین را از جزیره براند. جلال‌الدوله نیز جماعتی را در اختیار او گذاشت. ابوالحسن با آن گروه به واسط آمد و از آنجا به سوی منصور روان شد. منصور نیز سپاهی گرد آورده بود. یکی از امرای ترک به نام ابو صالح کورکیر[1] نیز به یاری او برخاست. این امیر از جلال‌الدوله گریخته و نزد ابو کالیجار رفته بود. چون دو سپاه با یکدیگر مصاف دادند علی‌بن طراد منهزم شد و به قتل رسید. همچنین جماعتی از ترکان که جلال‌الدوله به یاری او فرستاده بود کشته شدند. و جزیرهٔ دبیسیه به منصوربن الحسین تعلق گرفت.

فتنهٔ دبیس با جلال‌الدوله و جنگ‌های او با قوم خود

مقلّدبن حسن‌بن مزید به بنی عقیل پیوسته بود و میان او و نورالدوله دبیس عداوت بود. مقلد نزد منیع‌بن حسان امیر خفاجه رفت و هر دو بر قتال دبیس و خطبه خواندن به نام جلال‌الدوله همداستان شدند. چون کار نورالدوله دبیس مشکل شد، به نام ابوکالیجار خطبه خواند و او را پیام‌ها فرستاد و به تسخیر آن بلاد تحریضش نمود.

ابوکالیجار به واسط آمد، جلال‌الدوله در واسط بود. از آنجا بیرون شد و آهنگ

---

۱. متن: کرکبر

نعمانیه نمود. نورالدوله دبیس آب در لشکرگاه او فکند و جماعتی از یاران و بسیاری از اموال و بنهٔ او غرق شد.

ابوکالیجار نزد قرواش صاحب موصل و اثیر عنبر خادم کس فرستاد که به عراق آیند تا جلال‌الدوله میان آن دو گروه باقی ماند، پس به کُحیل رفتند. اثیر عنبر در آنجا بمرد. جلال‌الدوله لشکر خودگرد آورد و از ابوالشّوک صاحب بلاد کردان یاری خواست. او نیز به یاری‌اش آمد و به سوی واسط راند و در آنجا بماند؛ زیرا پی در پی باران می‌بارید و زمین باتلاقی و پرگل و لای بود. جلال‌الدوله به اهواز که از آن ابوکالیجار بود لشکر برد تا آنجا را غارت کند. ابوکالیجار او را پیام داد که سپاه محمودبن سبکتکین قصد عراق دارد تا او را از اهواز براند. ولی جلال‌الدوله به این سخن گوش نداد و برفت و اهواز را غارت کرد. خبر به ابوکالیجار رسید. به مدافعت بیامد ولی دبیس‌بن مزید خود را به عقب کشید زیرا بیم آن داشت که خفاجه بر مساکن او بتازد و اموال و بنهٔ او را به غارت برد.

چون دبیس‌بن مزید از ابوکالیجار جدا گردید، دید که جماعتی از عشیره‌اش علیه او علم مخالفت برافراشته‌اند و در نواحی جامعین سر به شورش برداشته‌اند. دبیس برفت و با ایشان نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و جماعتی از ایشان را اسیر نمود. از آن جمله بودند: ابو عبدالله حسن‌بن ابی‌الغنایم‌بن مزید و شبیب و سرایا و وهب پسران حمّادبن مزید که پسرعموهای او بودند و همه را در جَوسَق حبس کرد. سپس مقلدبن ابی‌الاغربن مزید جماعتی از عرب را گرد آورد و از جلال‌الدوله مدد خواست، جلال‌الدوله نیز او را مدد فرستاد. اینان قصد دبیس کردند. دبیس منهزم شد و جماعتی از یارانش اسیر گردیدند. آنان که در جوسق دربند بودند فرود آمدند و اموال و بنهٔ دبیس را غارت کردند. دبیس همچنان در حال فرار، به نَجدةالدوله ابومنصور کامل‌بن قراد پیوست [و از او خواست که همراه او نزد ابوسنان غریب‌بن مَقن رود تا میان او و جلال‌الدوله را آشتی دهد و به عهده گرفت که اگر به امارت خود بازگردانیده شود ده‌هزار دینار وسابوری بپردازد][1] این پیشنهادها پذیرفته آمد و او را خلعت داد.

چون مقلد از این حال آگاه شد با جماعتی از خفاجه برفت و مطیرآباد و نیل را به بدترین وجهی تاراج کرد و در آن منازل آشوب و قتل و غارت به راه انداختند. در آن روزگار هنوز حله بنا نشده بود. مقلد از دجله بگذشت و نزد ابوالشوک رفت و در آنجا

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد تا مطلب پیوسته گردد. حوادث سال ۴۲۰.

بماند تا روزگارش به صلاح آمد.

فتنه میان دبیس و برادرش ثابت

ثابت‌بن علی‌بن مزید برادر دبیس از وابستگان بساسیری بود. در سال ۴۲۴ بساسیری همراه او به قتال برادرش دبیس آمد و نیل و دیگر متصرفات دبیس را در تصرف آورد. دبیس جماعتی از یاران خود را به قتال ثابت فرستاد ولی این لشکر منهزم شد و دبیس از آن بلاد برفت و همه را به ثابت واگذاشت. دبیس پس از چندی با جماعتی از بنی اسد و خفاجه همراه با ابوکامل منصوربن قراد جریده بیامدند. او اموال و بنهٔ خود را میان قلعه‌های خصا[1] و حَرْبَی[2] گذاشته بودند. ثابت در نزدیکی جرجرایا با او روبرو شد و جنگی سخت درگرفت. سپس دو لشکر از یکدیگر جدا شدند و چنان مصالحه کردند که دبیس برسر متصرفات خود بازگردد. و قسمت‌هایی از آن را به برادرش ثابت به اقطاع دهد و بر این امر سوگند خوردند و پیمان نهادند و از یکدیگر جدا شدند. بساسیری که به یاری ثابت آمده بود، چون در نعمانیه از آن واقعه آگاه شد، بازگردید.

فتنه میان دبیس و سپاه واسط

الملک‌الرحیم در سال ۴۴۱ حمایت نهر الصله و نهر الفضل را به نورالدوله دبیس‌بن مزید داده بود. این ناحیه جزء اقطاع مردم واسط بود. از این‌رو واسطیان خشمگین شدند و جماعتی گرد آوردند و به تهدید دبیس پرداختند. دبیس گفت که این ناحیه را الملک‌الرحیم به اقطاع او داده و باید گوش به فرمان او باشیم. مردم واسط از این پاسخ به هم برآمدند و به قصد قتال پای پیش نهادند. گروهی را در کمین نشاند. چون واسطیان پیش تاختند آنان‌که در کمین بودند بیرون آمدند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال و چارپایانشان را غارت کردند. منهزمین به واسط بازگشتند و از بغداد مدد خواستند. نیز به بساسیری پیشنهاد کردند تا شر دبیس را از سر ایشان کم کند و در عوض نهر الصله و نهر الفضل از آن خود او باشد.

---

۱. متن: حفان ۲. متن: جری

سرکوبی نورالدوله دبیس، خفاجه را

در سال ۴۴۶ بنی خفاجه قصد جامعین کردند که از اعمال دبیس‌بن مزید بود و در نواحی غربی فرات دست به آشوب و قتل و غارت زدند. دبیس در جانب شرقی فرات بود و از بساسیری یاری خواست. بساسیری خود بیامد و دبیس همراه او از فرات بگذشت و با خفاجه جنگید و آنان را از جامعین براند. خفاجه روانهٔ بادیه شدند، دبیس نیز آنان را رها کرده بازگردید. اما خفاجه بار دیگر فساد آغاز کردند و باز به بادیه گریختند. این‌بار دبیس تا خفان از پی ایشان براند و بسیاری از ایشان را بکشت. و خفان را محاصره کرد و سپس بگرفت و خفاجه را از آنجا براند و به بغداد بازگردید. اسیران خفاجه نیز با او بودند وی همه را بر دار کرد. سپس به حربی [1] رفت و آنجا را در محاصره گرفت و هفت هزار دینار بر آنان مقرر کرد و چون پذیرفتند امانشان داد.

نبرد دبیس با غز و خطبهٔ او به نام علوی صاحب مصر و بازگشت او به فرمانبرداری

چون دولت آل‌بویه منقرض شد و غزان بر آنان غلبه یافتند، سلطان طغرلبک، سلطان سلجوقی به حکومت رسیده به بغداد درآمد و بر امور خلافت مستولی شد و به نام او بر منابر اسلام خطبه خواندند. طغرل، الملک‌الرحیم آخرین پادشاهان آل‌بویه را دستگیر کرد و همه در اخبار ایشان آمده است.

بساسیری از الملک‌الرحیم، پیش از رفتن الملک‌الرحیم از واسط به بغداد برای دیدار با طغرل، جدا شده بود. در این ایام، تصمیم گرفته بود که با غزان دم مخالفت زند. قطلمش پسرعم طغرلبک جد پادشاهان روم فرزندان قلج ارسلان و سهم [2] الدوله ابوالفتح‌بن عمرو قریش‌بن بدران صاحب موصضل عازم نبرد با بساسیری و دبیس‌بن مزید شدند. دبیس و بساسیری با اینان در سنجار روبرو شدند. قطلمش و قریش‌بن بدران منهزم شدند. قریش را در حالی که مجروح شده بود نزد دبیس بردند. دبیس او را خلعت داد و همه را با خود به موصل برد.

دبیس و قریش و بساسیری به سوی بادیه روان شدند. جماعتی از بنی نمیر صاحبان حران و رقه نیز با آنان بودند. سپاهیان سلطان طغرل به سرداری هزار اسب از امرای

---

۱. متن: جری

۲. متن: متمم‌الدوله

سلجوقی از پی ایشان برفتند و بر آنان دستبردی سخت زدند و با غنایم و اسیران بازگشتند. دبیس و قریش نزد هزار اسب کس فرستادند که کاری کند که سلطان با ایشان برسر لطف آید، هزار اسب نیز چنین کرد. دبیس پسر خود بهاءالدوله را با هیئتی از سوی قریش نزد سلطان فرستاد. سلطان ایشان را اکرام کرد و فرمان نوشت که همچنان برسر اعمال و متصرفات خود باشند.

در این احوال ینال برادر سلطان طغرل، در همدان عصیان کرده بود و سلطان برای سرکوبی او می‌رفت و بغداد را ترک می‌گفت. چون سلطان از بغداد برفت بساسیری به بغداد درآمد. خلیفه القائم‌بامرالله از دبیس‌بن مزید خواست که نزد او در بغداد بماند ولی دبیس عذر آورد که اعراب در یک جای درنگ نمی‌کنند و از خلیفه [و رئیس الرؤسا] خواست که با او از بغداد بیرون روند و با او به یاری هزار اسب از بغداد دفاع کنند.

[در هشتم ذوالقعده سال ۴۵۰] بساسیری و قریش‌بن بدران وارد بغداد شدند. بساسیری به نام المستنصر خلیفهٔ مصر خطبه خواند. خلیفه از قریش‌بن بدران خواست که او را پناه دهد، قریش پناهش داد و او را نزد پسرعم خود مهارش[1] العقیلی به عانه فرستاد. بساسیری و یارانش در بغداد دست به اعمالی زدند. دبیس‌بن علی‌بن مزید و صدقة‌بن منصوربن الحسین صاحب جزیره دبیسیه به طاعت او در آمدند. او بعد از پدر بدین مقام رسیده بود و ما همهٔ اخبار او را آوردیم.

چون سلطان پس از قتل برادرش از همدان بازگشت وکارهایی راکه در پیش داشت به انجام رسانید عزم فرونشاندن فتنهٔ بساسیری کرد. بساسیری و یارانش از بغداد بیرون رفتند و به بلاد دبیس پیوستند. صدقة‌بن منصور از او جدا شده نزد هزار اسب به واسط رفت. طغرلبک خلیفه را به سرای خلافت بازگردانید و از پی بساسیری روان گردید. در مقدمه خمارتکین طغرایی را با دو هزار سپاهی روان نمود. سرایابن منیع الخفاجی نیز با او بود. این مقدمه بر بساسیری و دبیس حمله آورد. دبیس بگریخت و بساسیری بماند و کشته شد. این واقعه در سال ۴۵۱ اتفاق افتاد. سلطان به بغداد بازگشت و از آنجا به واسط راند. هزار اسب پسر بنکیر[2] به خدمت سلطان آمد و مورد عنایت او واقع شد و از دبیس‌بن مزید و صدقة‌بن منصوربن الحسین نیز شفاعت کرد. هر دو در محضر سلطان حضور یافتند و در رکاب او به بغداد رفتند. سلطان طغرل آن دو را خلعت داد و بر سر اعمالشان بازگردانید.

---

۱. متن: مهاوش ۲. متن: تنکین

مرگ دبیس و امارت پسرش منصور

دبیس همچنان برسر اعمال و قلمرو خویش بود تا سال ۴۷۴ پس از پنجاه و هفت سال که از امارتش می‌گذشت بمرد. دبیس ممدوح شاعران بود. رثائهایی که پس از مرگش برای او گفتند از مدایح او در ایام حیاتش بیشتر بود. چون از دنیا رفت پسرش ابوکامل منصور که بهاءالدوله لقب داشت بر بنی اسد و حوزهٔ فرمانروایی او امارت یافت. بهاءالدوله[1] نزد سلطان ملکشاه رفت او نیز امارتش را تأیید کرد. در سال ۴۷۵ به مستقر خویش بازآمد و سیرتی نیکو و روشی پسندیده در پیش گرفت.

مرگ منصوربن دبیس و امارت پسرش صدقه

در ماه ربیع‌الاول سال ۴۷۹ بهاءالدوله ابوکامل منصوربن دبیس‌بن علی‌بن مزید صاحب حله و نیل و دیگر جایها، درگذشت. خلیفه نقیب علویان ابوالغنایم را نزد پسرش سیف‌الدوله صدقه فرستاد و او را تعزیت گفت، صدقه نزد سلطان ملکشاه رفت و سلطان او را خلعت بخشید و بر قلمرو پدر امارت داد.

عصیان صدقة‌بن منصوربن دبیس بر سلطان برکیارق

برادر برکیارق، محمد[2] بن ملکشاه بر او خروج کرده و در پادشاهی منازع او بود. میان دو برادر چندبار جنگ افتاد و در همهٔ این احوال صدقة‌بن منصور همچنان سربه فرمان داشت و چندبار شخصاً در جنگ‌های او شرکت جسته بود. یک‌بار در سال ۴۹۴ به سرداری پسر خود سپاهی به یاری او فرستاد. وزیر سلطان برکیارق‌الاغر ابوالمحاسن دهستانی از او خواست که هزار هزار دینار اموالی راکه در نزد او مانده است تأدیه کند و تهدید آغاز کرد. صدقه عاصی شد و خطبه به نام برکیارق را قطع کرد و بنام محمدبن ملکشاه خطبه خواند.

از قضا در این سال سلطان برکیارق از برادران خود محمد و سنجر منهزم شده به بغداد بازگشته بود. او امیر ایاز از بزرگان سلجوقی را نزد صدقه فرستاد تا او را به حضور آورد ولی صدقه نپذیرفت و نایب سلطان را نیز از کوفه براند و آن شهر را بر قلمرو خویش درافزود.

---

۱. متن: بهاءالدین   ۲. متن: محمود

استیلای صدقه بر واسط و هیت

سلطان محمدبن ملکشاه در سال ۴۹۶ بر بغداد مستولی شد و خطبه به نام او خوانده شد. شحنهٔ او در بغداد ایلغازی[۱] بن ارتق بود. صدقةبن دبیس سربر فرمان سلطان داشت و به یاری او قیام می‌نمود. در این سال برکیارق بر محمد غلبه یافت و او را در همدان به محاصره افکند. محمد مقاومت کرد تا از محاصره بیرون آمد و به همدان رفت. سلطان برکیارق کمشتکین[۲] القیصری[۳] را به شحنگی بغداد فرستاد. چون ایلغازی بشنید برادر خود سقمان‌بن ارتق را از حصن کیفا فراخواند تا او را در دفاع از بغداد یاری رساند. کمشتکین به بغداد آمد و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند و ایلغازی و سقمان به دُجَیل رفتند و از آنجا به حربی[۴] شدند. سیف‌الدوله صدقه به ایلغازی و سقمان خبر داد که به یاری آن دو می آید. آن دو نیز بازگشتند و نواحی دجیل را تاراج کردند و مرتکب اعمالی ناپسند شدند و از آنجا عازم بغداد گردیدند. صدقه پسر خود دبیس را همراه آنان کرد. اینان در رمله خیمه‌های خود را برپای نمودند. جماعاتی از عامه آمادهٔ نبرد شدند و هرج و مرج و آشوب بالا گرفت.

این وضع بر خلیفه گران آمد، کمشتکین را گفت که از بغداد بیرون رود شاید کارها به صلاح آید. او در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۶ به نهروان رفت. صدقه به حله بازگشت و در بغداد خطبه به نام سلطان محمدبن ملکشاه شد. کمشتکین قیصری به واسط رفت و در آنجا به نام برکیارق[۵] خطبه خواند. صدقه برفت و او را از آنجا براند و ایلغازی نیز از پی قیصری رفت. قیصری از صدقه امان خواست، امانش داد و اکرامش کرد. در واسط نیز به نام سلطان محمد خطبه خواندند و پس از نام او، نام صدقه و ایلغازی را آوردند. هر یک از آن دو پسر خود را به نیابت در واسط نهادند و ایلغازی به بغداد رفت و صدقه به حله بازگردید. صدقه پسر خود منصور را با ایلغازی همراه کرد تا نزد المستظهر[۶] باللّه رود تا از او عذر تقصیرات خویش بخواهد، المستظهر نیز از او خشنود گردید.

آنگاه صدقه بر هیت مستولی شد. هیت را برکیارق به بهاءالدوله ثروان[۷] بن وهب‌بن وهیبه[۸] اقطاع داده بود. ثروان با جماعتی از بنی عقیل نزد صدقه ماند ولی میانشان

---

۱. متن: ابوالغازی
۲. متن: کمستکین
۳. متن: القصیری
۴. متن: جری
۵. متن: محمد
۶. متن: المستنصر
۷. متن: توران
۸. متن: توران‌بن تهیه

مشاجراتی پدید آمد و بنی عقیل به صدقه گرایش یافتند. ثروان اندکی بعد به حج رفت و بیمار از حج بازگشت. صدقه کسانی را بر او گماشت و از تصرف در امور منعش کرد. آنگاه پسر خود دبیس را فرستاد تا هیت را از او بستاند. نایت ثروان، محمدبن رافع‌بن رفاع‌بن ضُبَیْعه[1]بن مالک‌بن المقلد او را منع کرد. چون صدقه واسط را گرفت به سوی هیت راند. منصوربن کثیر برادرزاده ثروان به نیابت از او در هیت بود. میان او و صدقه نبرد درگرفت. جماعتی از مردم شهر عصیان کردند و دروازه‌ها را به روی صدقه گشودند. صدقه به شهر درآمد و منصور و اصحاب او را خلعت داد و به حله بازگردید. آنگاه پسر عم خود ثابت‌بن کامل را بر هیت امارت داد، سپس میان سلطان محمد و برکیارق صلح افتاد. صدقه در ماه شوال سال ۴۹۸ به واسط رفت و آنجا را تصرف نمود. و ترک‌هایی را که در آنجا بودند بیرون راند و مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیر صاحب بطیحه را فراخواند و آن دیار را به مبلغ پنجاه هزار دینار به ضمانت او داد و به حله بازگردید.

استیلای صدقةبن منصور بر بصره

بصره از ده سال پیش تحت امارت اسماعیل‌بن ارسلان جق از سلجوقیان بود. اسماعیل در آنجا به سبب اختلاف میان برکیارق و محمد صاحب شوکت و اعتباری شده بود ولی به صدقه اظهار طاعت و موافقت می‌نمود. چون کار دولت محمدبن ملکشاه را صافی شد او همچنان در بصره بماند. سلطان محمد برای ضبط اموال بصره عاملی بدانجا فرستاد ولی اسماعیل او را به شهر راه نداد. سلطان محمد، صدقه را فرمان داد که برود و بصره را از او بستاند.

در این احوال منکبرس خلاف آشکار نمود و باردیگر نظر ارباب دولت از بصره به جای دیگر معطوف گردید. صدقه نزد اسماعیل کس فرستاد که شرطه و اعمال آن را به مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیربسپارد ولی اسماعیل سربرتافت و صدقه خود به بصره لشکر برد. اسماعیل دژهایی را که در اطراف بصره بنا کرده بود مستحکم ساخت و وجوه اهل بلد را از عباسیان و علویان و قاضی و مدرس و اعیان دربند کشید. صدقه بصره را محاصره نمود. اسماعیل به قتال برون آمد. گروهی از یاران صدقه از سوی دیگر به شهر درآمدند، اسماعیل به قلعهٔ جزیره پناه برد و شهر به غارت رفت.

---

۱ متن: منیعه

مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیر با کشتی‌ها به سوی بصره سرازیر شد و قلعه‌ای از آن اسماعیل را در مطارا بگرفت. سپس اسماعیل از صدقه امان خواست و او امانش داد.

صدقه به شهر درآمد و مردم را نیز امان داد و شحنه‌ای در آنجا معین کرد و در اواسط سال ۴۹۹ پس از ده روز درنگ در بصره، به حله بازگردید. اسماعیل به فارس رفت، در راه بیمار شد و در رامهرمز بمرد.

صدقه مملوک جد خود دبیس‌بن مزید، یعنی التونتاش[1] را امارت بصره داد و صدو بیست سوار همراه او نمود. قبایل ربیعه و منتفق و اعرابی که به آنها پیوسته بودند، آهنگ بصره نمودند. اینان بصره را به زور شمشیر گرفتند و التونتاش را اسیر کردند و یک ماه در شهر ماندند، و همچنان غارت می‌کردند و ویران می‌نمودند. صدقه سپاهی به بصره فرستاد ولی این سپاه وقتی به بصره رسید که آنان از شهر بیرون رفته بودند.

سلطان بصره را از صدقه بستد و شحنه و عمیدی را به آنجا فرستاد و کار بصره به استقامت گرایید.

استیلای صدقه بر تکریت

پیش از این گفتیم که تکریت از آن بنی مقن[2] از بنی عقیل بود و تا سال ۴۲۷ در دست رافع‌بن الحسین‌بن مقن بود. چون او بمرد برادرش ابومنعه خمیس[3]بن تغلب‌بن حماد به امارت تکریت رسید و در آنجا پانصدهزار دینار به دست آورد. وی در سال ۴۳۵ بمرد و پسرش ابوغشّام به جایش نشست. وی تا سال ۴۴۴ در آن مقام ببود. برادرش عیسی او را فروگرفت و به زندان کرد و قلعه و اموال او را برگرفت. چون در سال ۴۴۸ طغرلبک از آنجا گذشت، با پرداخت مالی او را خشنود ساخت و طغرل از آنجا برفت. عیسی نیز پس از این واقعه درگذشت زن عیسی از آن می‌ترسید که ابوغشّام بار دیگر قلعه را تصرف کند، این بود که او را در زندان به قتل رسانید. ابوالغنایم‌بن المحلّبان زمام قدرت را به دست گرفت و آن زن را به یاران طغرلبک تسلیم نمود. او را به موصل بردند و پسر ابوغشّام او را به انتقام خون پدر بکشت و مسلم‌بن قریش اموال او بستد. پس از این حادثه طغرلبک ابوالعباس الرازی را امارت قلعهٔ تکریت داد. او نیز پس از شش ماه بمرد و

---

۱. متن: الیونشاش

۲. متن: معن

۳. متن: ابو منعةبن تغلب

مهرباط بر آن قلعه امارت یافت ـ یعنی ابوجعفر محمدبن احمدبن خشنام[1] ـ او از بلاد ثغر آمده بود، وی در آن مقام بیست و یک سال بماند. چون بمرد پسرش دو سال به جای او فرمان راند. ترکان[2] خاتون قلعه را از او بگرفت و به گوهر آیین شحنه داد.

چون ملکشاه از دنیا رفت، قسیم‌الدوله اقسنقر صاحب حلب قلعه را بگرفت و چون او بمرد امیر کمشتکین[3] جاندار صاحب قلعه شد. وی مردی به نام ابونصر المصارع را بر آن امارت گماشت. سپس آن قلعه جزء اقطاعات گوهر آیین شد.

آنگاه مجدالملک[4] البلاسانی[5] آن را از او بستد و کیقباد[6] بن هزار اسب دیلمی را بر آن امارت داد. کیقباد دوازده سال در تکریت بماند و با مردم رفتاری ناپسند پیش گرفت. تا آنگاه که در سال ۴۹۶ سقمان برای تاراج آن لشکر کشید. کیقباد شبها تاراج می‌کرد و سقمان روزها. چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق استقرار یافت، تکریت را به امیر اقسنقر برسقی شحنهٔ بغداد به اقطاع داد. اقسنقر به تکریت رفت و بیش از هفت ماه شهر را در محاصره گرفت تا کار بر کیقباد تنگ شد و نزد صدقةبن مزید کس فرستاد تا تکریت را به او تسلیم کند. صدقه در ماه صفر سال ـ یعنی سال ۵۰۰ ـ برفت و کیقباد قلعه را به او تسلیم کرد. برسقی بدون آنکه کاری از پیش برده باشد، بازگردید. کیقباد نیز هشت روز پس از فرود آمدنش از قلعه بمرد، مدت عمرش شصت سال بود. صدقه، ورام‌بن ابی فراس[7] بن ورام را از سوی خود به تکریت فرستاد. کیقباد به باطنیان انتساب داشت.

خلاف میان صدقه و صاحب بطیحه

پیش از این گفتیم که سلطان محمدبن ملکشاه واسط را به اقطاع صدقةبن مزید داد و صدقه آن را به ضمانت به مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیر داد. او نیز فرزندان خود را بر اعمال واسط امارت داد و آنان نیز در حیف و میل اموال افراط کردند. چون سال به پایان آمد صدقه مطالبهٔ اموال کرد و چون در ادای آن تعلل کرد به زندانش نمود. بدران‌بن صدقه که داماد مهذب‌الدوله بود به جد در ایستاد تا او را از زندان برهانید و باردیگر به بطیحه

۱. متن: غشام
۲. متن: ترکمان
۳. متن: کمستکین
۴. محمدالملک
۵. متن: الباسلانی
۶. متن: لمقا
۷. متن: ابی قریش

بازگردانید.

حمادبن ابی‌الخیز خراج واسط را ضمانت کرد. ([مُصْطَنِع اسماعیل، جد حماد] و مُختص[1] محمد پدر مهذب‌الدوله برادر بودند و هر دو پسران ابوالخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند. چون مصطنع هلاک شد پسرش ابوالسید المظفر جانشین او گردید. این ابوالسید پدر حماد بود. و چون مختص محمد هلاک شد، مهذب‌الدوله به جای او نشست. این دو با ابن الهثیم[2] صاحب بطیحه به نزاع برخاستند تا آنگاه که مهذب‌الدوله بر او پیروز شد و او را بگرفت و به گوهر آیین تسلیم کرد. گوهرآیین او را به اصفهان فرستاد و او در راه بمرد. از آن پس گوهر آیین، مهذب‌الدوله را امیر بطیحه ساخت و پسر عم و جماعت او نیز در زیر فرمان او قرار گرفتند.

حماد جوان بود و مهذب‌الدوله با او مدارا می‌نمود ولی حماد همواره در صدد عصیان بود. چون گوهر آیین درگذشت، حماد آنچه در دل داشت آشکار نمود و عصیان آغاز کرد.

مهذب‌الدوله کوشید تا با او مصالحه کند ولی نتوانست. نفیس[3]بن مهذب‌الدوله به گوشمال او رفت و حماد نزد سیف‌الدوله صدقه به حله گریخت. صدقه لشکری همراه او کرد، مهذب‌الدوله سپاه گرد کرد و از آب و خشکی به سوی حماد راند. حماد جمعی را به کمین نشاند و خود از برابر مهذب‌الدوله بگریخت. چون یاران مهذب‌الدله از پی او رفتند آنان که در کمین بودند بیرون آمدند، مهذب‌الدوله منهزم شد. حماد از سیف‌الدوله صدقه باز هم یاری طلبید، او سردار سپاه خود را با چند کشتی به یاری‌اش فرستاد. مهذب‌الدوله مردی بخشنده بود، برای این سردار هدایا و صلات بسیار فرستاد و او را با خود یار نمود. او به مهذب‌الدوله اشارت کرد که نفیس[4] را نزد صدقه فرستاد. او نیز چنان کرد و صدقه از او خشنود گردید و میان او و حماد پسر عمش صلح افتاد. این واقعه در پایان قرن پنجم بود.

کشته شدن صدقه و پسرش دبیس

صدقةبن منصوربن مزید فرمانبردار سلطان محمدبن ملکشاه بود و با برادرش برکیارق

---

۱. متن: مختم ۲. متن: ابراهیم ۳. متن: قیسر
۴. متن: ابن نفیس

مخالفت می‌ورزید. چون برکیارق هلاک شد و سلطان محمد زمام امور ملک را به دست گرفت، جانب او را رعایت کرد و واسط را به او اقطاع داد و اجازه داد که در بصره تصرف کند و این مصافات و دوستی بالا گرفته بود چنان‌که، کسانی که از سلطان می‌گریختند به او پناه می‌بردند. از جمله آن‌که سلطان محمد بر ابودلف سرخاب‌بن کیخسرو صاحب ساوه خشم گرفته بود و سرخاب به صدقه پناه برد. سلطان به طلب او فرستاد و صدقه از تحویل او سربر تافت. سعایت‌های عمید ابوجعفر سبب شده بود که سلطان با صدقه دل بد کند. سلطان آهنگ عراق نمود. چون صدقه از حرکت سلطان خبر یافت، با یاران خود به مشورت نشست. پسرش دبیس معتقد بود که باید با سلطان راه ملاطفت پیش گیرد و با ارسال هدایا و تحف او را برسر مهر آورد؛ ولی سعیدبن حمید سردار سپاه او رأی نبرد داشت و صدقه جانب او را گرفت و به سلطان پاسخ‌های ناخوش داد و سپاه را گرد آورد و اموال خود را بر آنان بذل نمود و چون سپاه خود عرض داد بیست هزار سوار و سی هزار پیاده بودند.

المستظهر باللّه، نقیب‌النقباء علی‌بن طراد الزینبی را نزد او فرستاد و او را از این اقدام برحذر داشت و ترغیبش کرد که نزد سلطان رود و از او پوزش طلبد.

در این احوال، سلطان قاضی‌القضاة ابوسعید الهروی را نزد صدقه فرستاد تا او را خوشدل سازد و از او بخواهد که همراه او به جهاد فرنگ رود ولی صدقه امتناع کرد. سلطان در ماه ربیع‌الاخر سال ۵۰۱ به بغداد وارد شد. وزیرش احمدبن نظام‌الملک نیز با او بود. سلطان بُرسقی شحنهٔ بغداد را بر مقدمه بفرستاد و او در صرصر فرود آمد. سلطان با سپاه اندکی یعنی دو هزار تن آمده بود تا از صدقه دلجویی کند، چون دید که لجاج می‌ورزد نزد امرایی که در اصفهان بودند کس فرستاد و خواست که لشکرها را بسیج کرده بیایند. صدقه چون بر این حال واقف شد، به خلیفه نامه نوشت که حاضر است با سلطان راه وفاق پیش گیرد ولی از رأی خویش بازگشت و گفت اگر سلطان از بغداد بیرون رود او را به اموال و رجال برای جهاد با فرنگ یاری خواهد داد. اما در این هنگام که لشکریان او در اینجا هستند میان ما راه وفاق بسته است.

صدقه بر این بسنده نکرد و نزد چاولی سکاوو [یا سقاوو] صاحب موصل و ایلغازی‌بن اُرْتُق صاحب ماردین رسول فرستاد و از آنان نیز خواست که علیه سلطان محمد عصیان ورزند. چون کار بدینجا کشید، سلطان از اصلاح او مأیوس شد.

قرواش‌بن شرف‌الدوله[۱] و کرباوی[۲] بن خراسان ترکمانی و ابوعمران فضل‌بن ربیعة‌بن حازم[۳] الجراح[۴] الطایی نزد سلطان پیوستند. اجداد ابوعمران فضل از فرمانروایان بلقاء و بیت‌المقدس بودند و از ایشان بود و حسان‌بن المفرج که او را اتابک طغتکین[۵] از دمشق طرد کرد، زیرا حسان‌بن المفرج گاه با مصریان بود و گاه با فرنگان. او نخست به صدقه پیوست. صدقه نیز او را بپذیرفت و به انواع عطایا بنواخت و هفت هزار دینار به او صله داد. چون این حالت پیش آمد، وی با طلیعهٔ سپاه برفت ولی از صدقه روی‌گردان شد و نزد سلطان گریخت. سلطان نیز او و یارانش را خلعت داد و خانه صدقه را که در بغداد بود به او داد. ابوعمران فضل‌بن ربیعه از سلطان خواست که اجازت دهد به جانب بادیه رود تا مانع گریختن صدقه شود. سلطان نیز اجابت فرمود و او به انبار رفت و این آخرین دیدار او بود.

سلطان در ماه جمادی‌الاولی، امیر محمدبن بوقا الترکمانی را به واسط فرستاد. او واسط را بگرفت و یاران صدقه را از آنجا براند و نیز گروهی را به قوسان از اعمال صدقه فرستاد و آنجا را تاراج و چند روز در آنجا درنگ کرد تا آنگاه که صدقه پسرعم خود ثابت‌بن سلطان را با لشکری بفرستاد. امیرمحمدبن بوقا از قوسان خارج شد و ثابت‌بن سلطان به شهر وارد گردید. امیر محمدبن بوقا سپاه خود را بر بالایی بداشت. ثابت به قتال او از شهر بیرون آمد. امیر محمدبن بوقا او را شکست داد و خود باردیگر با سپاهیانش دست به تاراج زدند تا آنگاه که خود آنان را منع کرد و مردم را امان داد. سلطان شهر واسط را به قسیم‌الدوله البرسقی به اقطاع داد.

در آخر ماه رجب سلطان از بغداد بیرون آمد. صدقه با او روبرو شد و آتش جنگ نیز افروخته گردید. قبایل عباده و خفاجه از جنگ باز ایستادند. صدقه دلشکسته شد و با صدای بلند خاندان‌های عرب چون ناشره [و آل عوف و آل خزیمه] را ندا می‌داد و کردان را به وعده‌های نیکو دلخوش می‌ساخت. به ناگاه ترکان او را فروگرفتند و در حالی که فریاد می‌زد من پادشاه عربم، من صدقه‌ام، تیری بر او رسید و بیفکندش. غلامی ترک به نام بزغش[۶] به او آویخت و از اسبش بر زمین کشید. صدقه گفت: ای بزغش مدارا کن ولی او سرش ببرید و نزد سلطان آورد. سلطان سر او را به بغداد فرستاد و تنش را به خاک

---

۱. متن: قرواش شرف‌الدوله ۲. متن: کروباوی ۳. متن: خادم
۴. متن: جرج ۵. متن: کفرتکین ۶. متن: برغش

سپرد. از یاران صدقه بیش از سه هزار تن کشته شدند و از بنی عباسیان قریب به صدتن، پسرش دبیس نیز اسیر گردید ولی پسر دیگرش بدران به حله گریخت و از آنجا به بطیحه نزد مهذب‌الدوله. این بدران داماد مهذب‌الدوله بود. همچنین سرخاب[1] بن کیخسرو دیلمی و سعیدبن حمیدالعمری[2] صاحب الجیش نیز به اسارت درآمدند.

قتل صدقه پس از بیست و یک سال فرمانروایی او بود. صدقه حله را در عراق بنا کرد. در میان ملوک صاحب مقامی رفیع بود، نیز بخشنده و حلیم و در کارهای خود صادق و با رعیت دادگر بود. خواندن می‌توانست و نوشتن نمی‌دانست. او را کتابخانه‌ای بود، هزارها مجلد، همه با خطی خوش و با قاعده. سلطان بی‌آنکه به حله رود به بغداد بازگردید. زن صدقه را نیز امان داد و او به بغداد آمد. سلطان امرا را فرمان داد که به دیدار او روند و پسرش دبیس را آزاد نمود و از کشتن صدقه از او پوزش خواست و دبیس پسر صدقه را سوگند داد که در طاعت او باشد و کاری نکند که سبب فساد گردد. دبیس‌بن صدقه در سایهٔ عنایت سلطان ببود و سلطان او را اقطاعات بسیار داد. دبیس در نزد سلطان محمد بماند تا سلطان وفات کرد. چون پسرش محمود در سال ۵۱۱ به پادشاهی رسید، دبیس از او خواست که اجازت دهد به دیار خود بازگردد. وی به حله بازگشت و آنجا را در تصرف گرفت و خلق کثیری از اعراب واکراد بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت.

خبر دبیس‌بن صدقه با برسقی و ملک مسعود

چون در سال ۵۱۲ المستظهربالله بمرد و با پسرش المسترشد بالله بیعت شد، پسر دیگر المستظهر -امیر ابوالحسن- از شر برادر بیمناک شد و از راه دریا به مداین رفت و از آن‌جا به حله نزد دبیس‌بن صدقه. [دبیس او را اکرام کرد. علی‌بن طراد الزینبی که نقیب‌النقباء بود، آهنگ امیر ابوالحسن کرد و او را وعده‌های نیکو داد تا نزد خلیفه المسترشد بالله بازگردد.] دبیس برعهده گرفت که ابوالحسن را به بغداد نزد برادر برد. در این احوال حادثهٔ برسقی با دبیس پیش آمد و دبیس در انجام آن امر تأخیر کرد. برادر خلیفه در ماه صفر سال ۵۱۳ به واسط شد و آنجا را بگرفت [و گروهی گردش را گرفتند و عصیان آغاز کرد.] خلیفه نزد دبیس کس فرستاد و در باب امیر ابوالحسن او را بازخواست نمود که به چه سبب برادرش از جوار او بیرون رفته و دست به آشوب زده است. دبیس فرمان خلیفه

---

۱. متن: سرجان ۲. متن: العمدی

را اطاعت کرد و لشکری به واسط فرستاد، و امیر ابوالحسن را بیافت و بگرفت و نزد برادرش المسترشد باللّه فرستاد.

سلطان مسعود پسر سلطان محمدبن ملکشاه در موصل بود، اتابک [آی ابه] جیوش بک نیز با او بود. این دو غیبت سلطان محمود را غنیمت شمرده عزم عراق کردند. وزیر مسعود، فخرالملک ابوعلی‌بن عمار صاحب طرابلس و قسیم‌الدوله زنگی‌بن اقسنقر ابوالمعالی پدر الملک‌العادل و کرباوی[1] بن خراسان الترکمانی صاحب بوازیج[2] و ابوالهیجاء صاحب اربل و صاحب سنجار نیز در خدمت او بودند. چون نزدیک بغداد رسیدند، برسقی بیمناک شد و برای ممانعت از حرکت آنان دست به اقدام زد. ملک مسعود و جیوش بک نزد او کس فرستاد که آنان برای یاری دبیس‌بن صدقه آمده‌اند. برسقی از جیوش بک می‌ترسید. از این‌رو با آنان به مصالحه پرداخت و مسعود به بغداد وارد شد و به دارالملک درآمد. در این احوال از فرارسیدن منکبرس با لشکر خود، آگاه شدند. برسقی از بغداد به نبرد او و دفاع از بغداد بیرون رفت. چون منکبرس از حرکت برسقی آگاه شد راه خود به نعمانیه کج کرد و از دجله گذشت و به دبیس‌بن صدقه پیوست. دبیس برای مسعود و جیوش بک هدایایی فرستاده بود تا آسیب آنان را از خود دور دارد. اینک که منکبرس آمده بود بدو پشتگرم شده بود. چون مسعود از این اتحاد خبر یافت. همراه جیوش بک و برسقی برای رویارویی با آنان به مداین راند ولی چون از کثرت سپاهیان آن دو آگاه شد به جای آنکه به مداین رود به صرصر راند و بسیاری بلاد آن نواحی را تاراج کرد.

المسترشد باللّه رسولانی نزد هر دو جانب فرستاد و بسی اندرزها داد و آنان را به مصالحه دعوت کرد. دو گروه به فرمان خلیفه گردن نهادند و برسقی به بغداد بازگردید. در این احوال به او خبر رسید که دبیس و منکبرس به سرداری منصوربن صدقه برادر دبیس و حسین‌بن ازبک پسر خوانده منکبرس سپاهی بسیج کرده‌اند که در آن حال که بغداد خالی است و مدافعی ندارد به شهر درآیند.

برسقی شتابان به بغداد راند و پسر خود عزالدین مسعود را برسر لشکر در صرصر نهاد. عمادالدین زنگی‌بن اقسنقر نیز همراه او بود. برسقی به دیالی رسید و مانع عبور لشکر منکبرس از آب شد. برسقی دو روز درنگ کرد، از سوی پسرش عزالدین مسعود

---

۱. متن: کردیاوی　　۲. متن: بواریح

خبر رسید که به فرمان خلیفه میان دو گروه صلح افتاده است. برسقی با شنیدن این خبر در کار خود سرد شد و به بغداد بازگردید، سپس به جانب غربی راند. منصور برادر دبیس و حسین پسرخواندهٔ منکبرس از پی او بیامدند و در جانب شرقی بغداد فرود آمدند. برسقی بر اموال و بنهٔ ملک مسعود حمله کرد و همه را به غارت برد و به بغداد بازگشت و در کنار پل عتیق خیمه‌های خویش برپا نمود. مسعود و جیوش بک نیز در جانب دیگر بودند. دبیس و منکبرس هم در کناری دیگر. عزالدین‌بن البرسقی هم که از پدر جدا افتاده بود همراه منکبرس بود.

سبب این صلح آن بود که جیوش بک نزد سلطان محمود رسول فرستاده بود و از او خواسته بود که به اقطاعات او و ملک مسعود بیفزاید. پس نامه‌ای با رسول او در رسید حاکی از اینکه سلطان آذربایجان را به اقطاع آنان داده بود، چون شنید که به بغداد رفته‌اند در انجام این بخشش تأمل نموده است و اکنون سلطان را عزم موصل است. این نامه به دست جیوش بک رسید و به عهده گرفت که میان او و ملک مسعود را با سلطان به اصلاح آورد. سبکتکین از آن‌رو خواستار این شده بود که مادر ملک مسعود را به زنی داشت. پس صلح برقرار شد و اصحاب برسقی از گردش پراکنده شدند و آن خیالی که در سر می‌پخت که روزی بر همهٔ عراق فرمان راند، باطل شد. برسقی از عراق نزد ملک مسعود رفت و منکبرس به شحنگی بغداد رسید و دبیس‌بن صدقه نیز به حله مراجعت نمود.

فتنهٔ دبیس با سلطان محمود و راندن او از بغداد سپس بازگشتن وی به اطاعت او

دبیس‌بن صدقه با جیوش[1] بک اتابک ملک مسعود بسیار مکاتبه می‌کرد و همواره او را به طلب سلطنت برای مسعود تحریض می‌نمود و به مساعدت وعده می‌داد تا به نیروی او خود صاحب قدرتی بیشتر شود، همچنان‌که پدرش در عهد برکیارق و محمدبن ملکشاه چنان بود.

قسیم‌الدوله برسقی شحنهٔ بغداد از شحنگی آنجا افتاده و ملک مسعود مراغه و رحبه را به او اقطاع داده بود و میان برسقی و دبیس سخت دشمنی بود. دبیس به جیوش بک نامه نوشت و او را به دستگیری برسقی ترغیب کرد. برسقی نیز از آنجا برفت و به سلطان محمود پیوست، محمود نیز مقدم او را گرامی داشت.

---

۱. متن: حبوس

در این احوال استاد ابواسماعیل حسین‌بن علی‌الاصفهانی الطغرایی نزد ملک مسعود آمد، پسرش ابوالمؤید محمدبن ابی اسماعیل[1] برای ملک مسعود، طغرامی نوشت. چون پدر فرارسید، مسعود او را به وزارت برگزید و ابوعلی‌بن عمار صاحب طرابلس را عزل کرد. وزیر جدید نیز نظر دبیس را تحسین کرد. پس آهنگ اجرای آن نمودند.

خبر به سلطان محمود رسید، به آنان نامه‌هایی تهدید آمیز نوشت ولی اینان نیت خود آشکار کردند و به نام ملک مسعود خطبهٔ شاهی خواندن و به نام او پنج نوبت زدند.

در این حال به ایشان خبر رسید که سپاهیان محمود پراکنده شده‌اند، بنابراین به شتاب خود درافزودند و به نبرد او آمدند. در گردنهٔ اسدآباد[2] در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ نبرد درگرفت. برسقی که در مقدمهٔ محمود بود نیک پای فشرد. مسعود منهزم شد و جماعتی کثیر از سپاهیان او اسیر شدند. وزیر، ابواسماعیل طغرایی را نیز آورد و پس از یک سال که از وزارتش گذشته بود، فرمان قتلش داد. ابواسماعیل در نظم و نثر استاد بود. او را در صنعت کیمیا تصانیفی است.

مسعود پس از آنکه از برسقی امان خواست عازم موصل شد. برسقی بشنید و از پی او برفت، در راه او را بگرفت و نزد برادرش آورد. سلطان محمود او را عفو کرد و مورد ملاطفت خویش قرار داد.

جیوش بک [به گردنهٔ اسدآباد رفت و در آنجا منتظر ملک مسعود شد] چون او را ندیدبه موصل شد و در آنجا از معاملهٔ محمود با برادر خود مسعود خبر یافت [دانست که جای درنگ کردن نیست به قصد شکار بیرون آمد و خود را به زاب و از آنجا به همدان رسانید. محمود از آمدن او خوشدل شد].

اما دبیس [چون سلطان محمود در ماه رجب به بغداد رسید او با ارسال هدایایی خواستار امان شد ولی شرایطی راکه سلطان محمود گذاشته بود، نپذیرفت. سلطان عازم حلّه شد] هزار کشتی همراه داشت تا از آب گذشته به حله درآید. دبیس امان طلبید، ولی پیش از این زنان و حرم خود را به بطیحه فرستاده بود و اموالش را از حله بیرون برده و امر به غارت آن داده بود و خود نزد ایلغازی پسر ارتق به ماردین رفت و به او پناه برد. چون سلطان به حله رسید و آن را ویران و خالی یافت، بازگردید.

دبیس برادر خود منصوربن صدقه را از قلعهٔ صَفَد با لشکری به عراق روان کرد.

---

۱. متن: محمدبن اسماعیل ۲. متن: استراباد

منصور بر حله و کوفه گذشت و به بصره وارد شد. آنگاه نزد یرنقش الزکوی کس فرستاد و از او خواست تا میان او و سلطان آشتی دهد. سلطان محمود، منصور برادر دبیس و پسرش را بگرفت و در یکی از دژهای نزدیک کرخ زندانی کرد.

دبیس جماعتی از یاران خود را گفت برسر اقطاعات خویش بـه واسـط رونـد، ولی ترکان ساکن واسط آنان را براندند. دبیس به سرداری مهلهل‌بن ابی العسکر لشکری برسر ایشان فرستاد، و نیز به مظفربن ابی‌الخیر نوشت که به یاری‌اش برخیزد. مردم واسط از برسقی مدد خواستند و او سپاهی به یاریشان گسیل داشت. مهلهل پیش از فرارسیدن مظفر جنگ را آغاز کرد ولی منهزم شد و با جماعتی از یارانش به اسارت افتاد.

مظفربن ابی‌الخیز همچنان از بطیحه تا نزدیک واسط همه‌جا را تاراج و ویـران کـرد. چون خبر هزیمت یاران دبیس را شنید به شتاب بازگشت. در این احوال نامه‌ای به خط دبیس به دست افتاد که در آن مهلهل را فرمان داده بود که مظفر را بگیرد و آن اموال که از بطیحه حاصل کرده است، از او بستاند. پس این نامه را نزد مظفر فرستادند. مظفر با دیدن آن نامه با مردم واسط همدست شد. چون دبیس از اعمال مردم واسط خبر یافت دامن به کمر زد که هرچه می‌تواند شر و فساد بیشتر کند. در این روزها شنید که سلطان محمود برادرش منصوربن صدقه را کور کرده است. دبیس سیاه پوشید و به تاراج بلاد پرداخت. از جمله هرچه از آن خلیفه المسترشد در نهر الملک بود همه را غارت کرد و مردم را به بغداد فرستاد. سپاهی که از واسط در حرکت آمده بود به نعمانیه رسید و در آنـجا بـر جماعتی از سپاهیان دبیس تاخت آوردند و ایشان را از آنجا فراری دادند. دبیس در نبرد با برسقی عفیف خادم را اسیر کرده بود، اینک او را آزاد نمود و با نامهٔ تهدید آمیزی در باب کور شدن برادرش به دست سلطان محمود و دیگر امور نزد المسترشد بالله فرستاد خلیفه از آن نامه به خشم آمد و برسقی را فرمان داد که بر مقدمه به نبرد دبیس بیرون رو و خود نیز در ماه رمضان سال ۵۱۷ عازم جنگ شد. سلیمان‌بن مهارش صاحب حدیثه با جماعتی از بنی عقیل و قریش‌بن مسلم صاحب موصل و همهٔ بنی عقیل نزد او آمدند.

المسترشد بالله فرمان داد که سپاه یکسره در جنبش آید و میان آنان اموال و اسلحه تقسیم کرد. دبیس به سرنوشتی دچار شد که هرگز تصورش را هم نمی‌کرد، این بود که باردیگر به کوشش برخاست تا عطوفت خلیفه را برانگیزد.

خلیفه در پایان ماه ذوالحجه سال ۵۱۶ با آرایش و حشمتی تمام به جنگ بیرون آمد.

وزیر نظام‌الدین احمدبن نظام‌الملک و نقیب طالبیان و نقیب‌النقباء علی‌بن طراد و شیخ الشیوخ صدرالدین اسماعیل و دیگر اعیان نیز با او بودند.

برسقی نیز چون خبر حرکت المسترشد بالله را شنید به خدمت بازگشت و در حدیثه با او فرود آمد. خلیفه به موصل راند و برسقی در مقدمه حرکت می‌کرد. دبیس همهٔ یارانش را در یک صف تعبیه و پیادگان را جلوسواران جای داد. او یاران خود را به تاراج بغداد و برده کردن زنان آنجا وعده داده بود. چون دو لشکر روبرو شدند شکست در لشکر دبیس افتاد. جماعتی از یاران او اسیر شدند و همه در اسارت به قتل رسیدند. حرم دبیس نیز به اسارت افتاد. المسترشد بالله در روز عاشورای سال ۵۱۷ به بغداد بازگشت.

دبیس از معرکه برهید و از فرات گذشت. وی آهنگ غزیّه[1] از اعراب نجد نمود و از آنان یاری خواست آنان از یاری‌اش سربرتافتند. دبیس به میان قبیلهٔ منتفق رفت و با آنان به گرفتن بصره پیمان بست و به بصره روان شد و شهر را بگرفت و مردمش را تاراج کرد و سردار سپاهش را بکشت. المسترشد بالله به برسقی نامه نوشت و از این‌که در کار بصره اهمال کرده است او را سرزنش نمود. برسقی لشکر بسیج کرده عازم بصره شد. دبیس از بصره به قلعهٔ جعبر رفت و با فرنگان همدست شده آنان را به تسخیر حلب برانگیخت و خود در سال ۵۱۸ با آنها در محاصرهٔ حلب همراه شد ولی شهر مقاومت کرد و فرنگان بازگشتند. دبیس از فرنگان نیز جدا شد و به ملک طغرلبک پسر سلطان محمد پیوست و با او بماند و او را به حرکت به سوی عراق تحریض کرد. ما بدان اشاره خواهیم نمود.

حرکت دبیس به سوی ملک طغرل پسر سلطان محمد

چون دبیس‌بن صدقه از شام نزد ملک طغرل به آذربایجان رفت، ملک طغرل او را اکرام کرد و در زمرهٔ خواص و وزرای خویش آورد. دبیس او را تحریض کرد که به عراق لشکر برد و تضمین کرد که عراق را به تصرف او دهد و خود نیز در این لشکرکشی با او همراه شد و با سپاهی گران به دقوقا رسیدند. مجاهدالدین بهروز از تکریت به خلیفه نامه نوشت و او را از واقعه بیاگاهانید. خلیفه سپاه بسیج کرد تا آنان را از پیشروی باز دارد. خلیفه دوازده هزار سپاهی گرد آورد و در ماه صفر سال ۵۱۹ از بغداد بیرون آمد و بر مقدمه، یرنقش الزکوی را روان فرمود. خلیفه در نهم ماه صفر در خالص فرود آمد.

---

۱. متن: غزنه

چون خبر بسیج خلیفه و بیرون آمدنش از بغداد به طغرل رسید از راه خراسان منحرف شد و در جلولا لشکرگاه زد و سپاهیان خود را برای غارت به اطراف فرستاد. وزیر جلال‌الدین‌بن صدقه با لشکری گران به مقابله رفت و در دسکره فرود آمد.، المسترشد نیز به او پیوست. طغرل و دبیس به هارونیه رفتند سپس به تامرّا راندند تا پل نهروان را قطع کنند و دبیس به نگهبانی وزیر نظر گرفتن راه‌ها پرداخت تا طغرل‌بن سلطان محمد به بغداد داخل شود و شهر را در تصرف گیرد و غارت کند.

دبیس از تامرّا حرکت کرد ولی طغرل که گرفتار تب شده بود حرکت نتوانست، در این حال باران‌های سخت باریدن گرفت و سیل‌ها به راه افتاد و میان آن دو فاصله افکند. در هنگامی که یاران دبیس گرسنه و جامه‌هایشان از باران خیس شده بود به کاروانی که برای سپاه خلیفه طعام و لباس می‌برد دست یافتن و از آن طعام‌ها سیر شدند و جامه‌های خیس خود کندند و جامه‌های خشک و گرم پوشیدند و چون آفتاب برآمد در آفتاب به خواب رفتند.

چون خبر به غارت رفتن آن کاروان طعام و لباس به خلیفه رسید به بغداد بازگشت، در راه به دبیس و یارانش رسید که همه در خواب بودند. چون دبیس بیدار شد و چشم گشود خلیفه را بالای سر خود دید، چنان‌که عادت او بود پی‌درپی زمین را بوسه می‌داد و بخشایش می‌طلبید. خلیفه را در دل به رحم آمد، در این میان وزیر جلال‌الدین‌بن صدقه برسید و خلیفه را از عفو او منع کرد. دبیس سوار شد و در برابر سپاه یرنقش الزکوی بایستاد و با آنان به گفتگو و مزاح مشغول شد. در پایان روز به فرمان وزیر پل را کشیدند تا از آن بگذرند. دبیس خود را از آنجا بیرون کشید و به ملک طغرل پیوست و همراه او نزد عمش سنجر رفت. در راه که می‌رفتند اطراف همدان را تاراج کردند و در آن نواحی آشوب و کشتار به راه انداختند. سپاهیان سلطان محمود از پی ایشان برفتند ولی بر آنان دست نیافتند.

رفتن دبیس به نزد سلطان سنجر

چون طغرل همراه دبیس برای تصرف عراق آمد و پیروزیی حاصل نکرد مأیوس شده بازگشت. طغرل و دبیس هر دو نزد سلطان سنجر رفتند و سنجر در آن ایام فرمانروای خراسان بود و مقدم بر همهٔ پسران ملکشاه. طغرل و دبیس شکایت المسترشدبالله و

یرنقش شحنه را به او بردند. سنجر نیز آنان را وعده داد که در کارشان خواهد نگریست و داد ایشان خواهد ستد. سپس دبیس به توطئه پرداخت تا او را به طمع تصرف عراق افکند و چنان وانمود که المسترشد باللّه و سلطان محمود برای برانداختن او دست در دست هم نهاده‌اند و همواره این دمدمه می‌داد تا عاقبت او را برانگیخت. سنجر در سال ۵۲۲ عازم عراق شد و چون به ری رسید، سلطان محمود را از همدان بخواند تا بیازماید که آیا دبیس راست می‌گفته یا نه. محمود به شتاب بیامد و با این عمل سخن دبیس را تکذیب کرد. سلطان فرمان داد سپاهیان به استقبال سلطان محمود روند و او را با خود بر تخت نشاند و تا آخر سال ۵۲۲ در نزد او ماند. سپس به خراسان بازگردید، و برادر را وصیت کرد که دبیس را به دیار خود بازگرداند. سلطان محمود به همدان بازگردید و دبیس نیز با او بود. سپس در محرم سال ۵۲۳ به بغداد رفت و دبیس را در سرای خود فرود آورد و کوشید تا خلیفه را از او خشنود سازد. خلیفه نیز خشنود شد ولی از این‌که او را به جایی امارت دهد امتناع کرد دبیس برای ارضای خاطر خلیفه صد هزار دینار تقدیم کرد ولی خلیفه نپذیرفت. در نیمهٔ همان سال سلطان محمود به همدان بازگردید.

فتنهٔ دبیس‌بن صدقه با سلطان محمود و اسارت او

زوجهٔ سلطان محمود دختر عمّ او (سلطان سنجر) بود و این زن به کار دبیس توجه خاص داشت. چون سلطان به همدان آمد آن زن بمرد و در کار دبیس وهنی و خللی پدید آمد. در این اثنا سلطان محمود به سختی بیمار شد. دبیس فرزند خردسال او را برگرفت و قصد عراق نمود. المسترشد باللّه برای ممانعت از ورود او سپاه بسیج کرد. بهروز شحنهٔ بغداد در حله بود، با شنیدن این خبر از حله بگریخت و دبیس در ماه رمضان سال ۵۲۳ حله را تصرف کرد. خبر به خلیفه المسترشد باللّه رسید دو تن از امیران خود قزل و احمدیلی را فراخواند، اینان از دبیس ضمانت کرده بودند. اکنون سلطان آن دو را بازخواست می‌کرد ـ احمدیلی از پی دبیس رفت. سلطان محمود به سوی عراق راند. چون دبیس شنید برای او هدایایی گرانبهار فرستاد که از آن جمله بود دویست هزار دینار و سیصد اسب همه با زین‌های زرنگار. سپس به بصره آمد و آنجا را غارت کرد و هرچه در بیت المال‌ها بود برگرفت.

سلطان از پی او لشکر فرستاد. دبیس به بادیه رفت. چون از بصره بیرون آمد قاصدی

از صرخد[1] رسید که او را بناچار دعوت می‌نمود. صاحب صرخد خواجه‌ای بود که در این سال مرده بود. او را کنیزی بود که بر قلعه مستولی شده بود. اینک می‌خواست که مردی صاحب قدرت و شجاعت این ملک را برای او نگهدارد، او را از وضع و حال دبیس در عراق و کثرت عشیرهٔ او خبر داده بودند. آن زن برای دبیس نامه نوشت و او را دعوت کرد که با او زناشویی کند و قلعه را با هرچه در آن است به او تسلیم نماید. وقتی دبیس از بصره بیرون آمده بود این نامه را به او داده بودند. دبیس از عراق به شام رفت. راهنمایانی نیز همراه او بودند. چون از دمشق بگذشت والی دمشق تاج‌الملوک او را نزد خود محبوس کرد و در آن باب به عمادالدین زنگی که با او دشمنی دیرینه داشت خبر داد. پسر عمادالدین زنگی صاحب دمشق در حادثه‌ای اسیر دبیس شده بود و اینک در نزد او بود. پس تاج‌الملوک خواست که دبیس را نزد او فرستد تا او را دربند نگه دارد تا پسرش و دیگر امرایی که در نزد او اسیرند آزاد کند. چون دبیس در برابر عمادالدین زنگی قرار گرفت یقین داشت که او را خواهد کشت، ولی عمادالدین او را آزاد کرد و بسیاری اموال و چارپایان و سلاح و خزائن امتعه، چنان‌که با بزرگان کنند، نزد او فرستاد. چون این خبر به المسترشد بالله رسید، سدیدالدوله‌بن[2] الانباری را به طلب او نزد تاج‌الملوک فرستاد. سدیدالدوله از جزیرهٔ ابن عمر نزد تاج‌الملوک به دمشق حرکت کرد، در راه شنید که او را نزد عمادالدین زنگی فرستاده است و بدو دست نخواهد یافت. دبیس همچنان در خدمت عمادالدین زنگی بود تا آنگاه که همراه او به عراق آمد.

رفتن دبیس به بغداد با زنگی و انهزام آن دو

چون سلطان محمود در سال ۵۲۵ از دنیا رفت پسرش داود به جای او نشست. عموهایش مسعودبن محمد و سلجوق‌بن محمد با او به منازعه برخاستند. سپس سلطنت بر مسعود قرار گرفت برادرشان طغرل‌بن محمد نزد عمش سنجر در خراسان بود. سنجر بزرگ خاندان سلجوقی و بر دیگر ملوک این خاندان فرمان او نافذ بود. سنجر را از عمل مسعود در نبردش با سلجوق و طغرل خوش نیامد، این بود که با طغرل روانهٔ عراق شد و به همدان رسید. در آنجا نزد عمادالدین زنگی کس فرستاد و شحنگی بغداد به او داد. همچنین دبیس‌بن صدقه را که در نزد زنگی بود بنواخت و حله را به اقطاع او داد.

---

۱. متن: صرصر
۲. متن: سدیدالدوله

سلطان مسعود[1] بسیج سپاه کرد که به جنگ سنجر و طغرل رود. مسعود از خلیفه المسترشد بالله خواست که به بغداد بازگردد و همراه او به نبرد بیرون آید ولی درنگ نکرد تا خلیفه بیامد. المسترشد که از نزدیک شدن عمادالدین زنگی و دبیس خبر یافته بود خود را به بغداد رسانید، در عباسیه به آنان برخورد و پس از جنگی منهزمشان نمود و داخل بغداد گردید.

دبیس به بلاد حله رفت. حله در دست اقبال[2] المسترشدی[3] بود. خلیفه برایش مدد فرستاد و او دبیس را منهزم نمود. دبیس از معرکه جان به در برد و باردیگر جماعتی گرد آورد و قصد واسط نمود. لشکر واسط و ابن ابی‌الخیر صاحب بطیحه نیز بدو پیوستند. دبیس واسط را تا سال ۵۲۷ در تصرف گرفت. اقبال خادم و یرنقش شحنه لشکری برسر او فرستادند. در این جنگ دبیس و لشکر واسط شکست خوردند. و او نزد سلطان مسعود رفت و در نزد او بماند.

کشته شدن دبیس و امارت پسرش صدقه

دبیس همچنان در نزد سلطان مسعود ببود تا آن‌گاه که میان او و المسترشد بالله فتنه افتاد و برادرش طغرل نیز چنان‌که در اخبارشان آمده است بمرد.

سلطان مسعود پس از مرگ برادر به همدان راند و آنجا را در تصرف آورد. در این حال جماعتی از اعیان امرای او از جمله دبیس‌بن صدقه که از او بیمناک بودند، از او جدا شدند و از خلیفه امان خواستند ولی خلیفه که از دبیس برحذر بود آنان را نپذیرفت، پس به‌ناچار به خوزستان رفتند و با برسق‌بن برسق دست اتفاق دادند. خلیفه در رأی خود تجدید نظر کرد و به امرایی که با دبیس بودند امان داد. این امرا چون به سبب وجود دبیس خلیفه آنان را رانده بود عزم آن کردند که دبیس را دستگیر کنند و نزد خلیفه برند. دبیس از ماجرا آگاه شد و نزد سلطان مسعود گریخت.

خلیفه در ماه رجب سال ۵۲۷ به قتال سلطان مسعود بیرون آمد. بیشتر اهل بلاد فرمانبرداری خود را به اطلاع او رسانیده بودند.

داود پسر سلطان محمود از آذربایجان پیام فرستاد که المسترشد به دینور آید تا به او پیوندد و در جنگ حاضر باشد. امام خلیفه نپذیرفت و لشکر خود را تعبیه داد تا به

---

۱. متن: محمود ۲. متن: اقبال ۳. متن: المسترشد

دایمرج[1] رسید. در آنجا دو لشکر مسعود و المسترشد بالله به یکدیگر رسیدند. لشکر خلیفه درهم شکست و خلیفه اسیر شد. وزیرش شرف‌الدین علی‌بن طراد و قاضی‌القضاة و ابن‌الانباری و جماعتی از اعیان دولت نیز به اسارت افتادند، و هرچه در لشکرگاهش بود به غارت رفت.

سلطان به همدان[2] بازگردید و امیر بک آبه[3] را به شحنگی بغداد فرستاد. مردم بغداد چون از اسارت خلیفه آگاه شدند صدا به شیون برداشتند. سلطان مسعود فرمود تا خلیفه را در خیمه‌ای نگه داشتند و بر او موکلان گماشتند. سلطان مسعود او را پیام داد که حاضر است با او مصالحه کند بدین قرار که مالی بپردازد و حق گردآوری لشکر نداشته باشد و تا زنده است از سرای خلافت بیرون نیاید. خلیفه به این شرطها رضا داد. در همین احوال رسول سلطان سنجر برسید، سلطان مسعود سوار شد و به استقبال او رفت و موکلان از گرد خیمهٔ او پراکنده شدند، ناگاه جماعتی از باطنیه به پرده سرای او درآمدند و او را با جماعتی از اصحابش کشتند، این واقعه در آخر ذوالحجهٔ سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

چون خلیفه المسترشد بالله کشته شد، سلطان مسعود دبیس‌بن صدقه را به قتل او متهم نمود، از این‌رو فرمان قتلش را داد. غلامی آهنگ کشتن او نمود. دبیس بر در خیمه خود نشسته بود و با انگشت خود زمین را می‌خراشید غلام بالای سر او آمد و بی آن‌که خبردار شود شمشیر بزد و سرش را بیفکند. این خبر به پسرش صدقه رسید، او در حله بود. سپاهیان و مملوکان پدرش گرد او را گرفتند. امیر قتلغ تکین از او امان خواست. سلطان مسعود شحنهٔ بغداد امیربک آبه را فرمان داد که کار او را فیصله دهد و حله را از او بستاند. صدقة‌بن دبیس بدان حال ببود تا سال ۵۳۱ که سلطان به بغداد آمد. صدقه به دیدار او شتافت و میانشان به صلاح آمد و صدقه ملازم درگاه سلطان شد.

کشته شدن صدقه و امارت پسرش محمد

چون المسترشدبالله کشته شد پسرش الراشد بالله به اشارت سلطان مسعود به خلافت نشست. ولی میان او و سلطان خلاف افتاد. سبب این خلاف عمادالدین زنگی صاحب موصل بود و الراشد با او بود. در سال ۵۳۰ سلطان مسعود برای المقتفی لامرالله بیعت

---

۱. متن: واعرج ۲. متن: بغداد ۳. متن: بکابه

گرفت و الراشد باللّه را خلع کرد، الراشد به موصل رفت. امرایی که به داود پیوسته بودند نزد سلطان مسعود آمدند. سلطان از آنان خشنود شد و به همدان بازگشت و سپاهیانی را که در خدمتش بودند اجازت داد که به بلاد خود روند. وی برای دلجویی بیشتر دختر خود را به صدقه‌بن دبیس داد.

الراشدباللّه از موصل به آذربایجان رفت تا شاید بتواند خلافت از دست رفته را به دست آورد. در آنجا امیر منکبرس فرمانروای فارس و [بوزابه نایب او در] خوزستان و جماعتی از امرا به او پیوستند. سلطان مسعود برسرشان لشکر راند و آنان را منهزم گردانید و امیر منکبرس را اسیر کرد و در اسارت بکشت.

بوزابه صاحب خوزستان و عبدالرحمان طُغایرک صاحب خلخال که مترصد بودند، چون دیدند که سپاهیان از گرد سلطان پراکنده شده‌اند یکباره بر او حمله آورند، سلطان منهزم شد. بوزابه جماعتی از امرای او را بگرفت، از جمله اسیران بودند: صدقة‌بن دبیس و عنتربن ابی العسکر [چون خبر کشته شدن منکبرس به او رسید همه را بکشت].

داود به همدان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

چون صدقة‌بن دبیس کشته شد سلطان مسعود امارت حله را به برادرش محمدبن دبیس داد و مهلهل‌بن ابی‌العسکر برادر عنتر[1] را نیز با او فرستاد تا تدبیر امور او کند. کار محمدبن دبیس در حله رونق و رواج یافت. اما آنچه برسر الراشد و شاهان سلجوقی آمد، در اخبارشان به آن خواهیم پرداخت.

غلبهٔ علی‌بن دبیس بر حله و گرفتن او حله را از برادرش محمد

در سال ۵۴۰ بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان با سلطان محمدبن سلطان محمود بیعت کرد. امیرعباس صاحب ری نیز با ایشان بود و بسیاری از بلاد را در تصرف آوردند. سلطان مسعود از بغداد به مقابله ایشان در حرکت آمد و امیر مهلهل‌بن ابی‌العسکر و نظرِ خادم را به جای خود در بغداد نهاد.

هنگامی که سلطان مسعود می‌خواست از بغداد بیرون رود مهلهل اشارت کرد که علی‌بن دبیس را به قلعهٔ تکریت حبس کند. این خبر به او رسید و با چندتن از اصحاب خود بگریخت و نزد بنی اسد رفت و همه راگرد آورد و به حله راند. محمد برادر سلطان

۱. متن: بربر

مسعود به مقابلهٔ او بیرون آمد ولی از او شکست خورد و علی‌بن دبیس حله را بگرفت. سلطان در آغاز، کار او را خرد شمرد ولی وی نیرومند شد و جمعی از خویشاوندان و غلامان و سپاهیان او و پدرش بدو پیوستند و آلت و عدت درافزود. مهلهل همراه جمعی از سپاهیان که در بغداد با او بودند به سوی او راند ولی چون جنگ آغاز کردند منهزم شده به بغداد بازگشتند.

مردم بغداد به علی‌بن دبیس تعصب می‌ورزیدند و چون مهلهل یا یکی از یارانش سوار می‌شدند، بانگ بر می‌آوردند: «علی بخورش» و این کار فراوان از ایشان سر می‌زد. به گونه‌ای که مهلهل سوار شدن نمی‌توانست. این امر سبب شد که به دیگر نواحی حله نیز دست اندازی کند و آنجا را تصرف نماید. کار علی‌بن دبیس آن سان بالا گرفت که شحنه و مردم بغداد را بیمناک نمود و خلیفه نگهبانانی بر باروها نهاد و نزد علی کس فرستاد و او را به فرمانبرداری تحریض کرد. علی نیز پاسخ داد که در فرمان خلیفه است و مردم بدین آرام یافتند.

گرفتن سلطان حلّه را از علی و بازگشت او به حلّه

علی‌بن دبیس مردی ستمگر بود و بر رعیت جور فراوان می‌کرد تا آنجا که مردم در سال ۵۴۲ شکایت او به سلطان مسعود بردند. سلطان مسعود حله را به سَلّار کُرد اقطاع داد. سلار از همدان به حله راند، لشکری نیز ار بغداد به او پیوست و همه روانهٔ حله شدند. در این نبرد علی‌بن دبیس منهزم شد و سلار کُرد حله را گرفت. سلار خاندان و حرم علی را از آسیب دور داشت، سپس لشکریان بازگشتند و او با ممالیک و اصحابش در حله بماند.

علی‌بن دبیس به بقش کون‌خر [1] که در آن ایام در لحف، از اقطاعاتش، اقامت داشت پناه برد. بقش به سبب خطایی که به آن متهم شده بود مورد خشم سلطان مسعود بود. و علی از او یاری خواست، او نیز به یاری‌اش آمد و همراه او به واسط رفت. طرنطای فرمانروای واسط نیز آنان را یاری نمود. اینان حله را از سلار کُرد گرفتند. سلاراز حله بیرون آمد و در سال ۵۴۲ به بغداد بازگشت و علی بر حله مستولی شد.

---

۱. متن: التقشکنجر

برافتادن علی‌بن دبیس

در سال ۵۴۴ جماعتی از امرا بر سلطان عصیان کردند. از آن جمله بودند بقش کون‌خر وطرنطای و علی‌بن دبیس. اینان با ملکشاه پسر سلطان محمود بیعت کردند و به عراق آمدند و به المقتفی لامرالله پیام دادند که خطبه به نام او خواند. المقتفی امتناع کرد و سپاه گرد آورد و بغداد را جهت دفاع آماده نمود. آنگاه ماجرا به سلطان مسعود نوشت ولی سلطان به علت گرفتاری در نبرد با عم خود سنجر که به ری آمده بود، توجهی به سخن خلیفه ننمود. چون بقش کون‌خر از این امر آگاهی یافت نهروان را غارت کرد و علی‌بن دبیس را دستگیر نمود، طرنطای نیز به نعمانیه گریخت. سپس سلطان مسعود به بغداد رسید و بقش کون‌خر از نهروان برفت و علی‌بن دبیس از بند رها گشت و به نزد سلطان مسعود شد. سلطان در بغداد با او دیدار کرد. علی از سلطان پوزش خواست و سلطان از او خشنود گردید.

وفات علی‌بن دبیس و انقراض بنی مَزْیَد

علی‌بن دبیس صاحب حله بیمار شد و در [سال ۴۴۵] در اسدآباد بمرد. طبیب او محمدبن صالح متهم شد که در کشتن او دست داشته است. طبیب نیز در همان نزدیکی بمرد.

آنگاه سلطان مسعود واپسین پادشاهان بزرگ سلجوقی در سال ۵۴۷ درگذشت. پس از او با برادرزاده‌اش ملکشاه، پسر محمود بیعت شد، از آن پس المقتفی لامرالله بر شاهان سلجوقی تسلط یافت.

سلطان ملکشاه‌بن محمود چون به پادشاهی نشست سلارکرد را به حله فرستاد و او حله را تصرف کرد. مسعود بلال[1] شحنهٔ بغداد نیز بدو پیوست. مسعود بلال به هنگام مرگ سلطان مسعود از بغداد گریخته بود و با سلار کرد همدستی و همدلی می‌نمود. چون مسعود بلال به حله رسید سلارکرد را بگرفت و در آب غرق کرد و خود زمام امور حله را به دست گرفت. لمقتفی به سرداری عون‌الدین‌بن هبیره لشکری برسر او فرستاد. مسعود بلال به مقابله بیرون آمد. مسعود منهزم شده به حله بازگردید ولی مردم حله او را به شهر خود راه ندادند. مسعود بلال به تکریت رفت و ابن هبیره حله را در تصرف آورد

۱. متن: مسعود بلاک

و لشکر به کوفه و واسط فرستاد و واسط را بگرفت. و چون سپاه سلطان ملکشاه به واسط آمد، سپاه المقتفی از آنجا بیرون رفت. [چون خلیفه این خبر بشنید خود به تن خویش عازم واسط شد. سپاه خلیفه واسط را بگرفت] و از آنجا به حله رانـد و حـله را نـیز در تصرف آورد.

خلیفه در آخر ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۴۷ به بغداد بازگردید.

سپس در سال ۵۴۸ امرا ملکشاه‌بن محمود را دربند کردند و بـا بـرادرش مـحمدبن محمود بیعت نمودند و از المقتفی لامرالله خواستند که به نام او خطبه خواند. خلیفه از این امر سربرتافت. سلطان محمدبن محمود در سال ۵۵۱ به عراق راند. مردم بغداد به هم برآمدند و پریشان شدند. المقتفی به جمع‌آوری لشکر پرداخت. سپاهیان واسط نزد او گرد آمدند. سلطان محمد، مهلهل‌بن ابی‌العسکر را به حله فرستاد و او حله را بگرفت. سلطان محمد در سال ۵۵۲ بغداد را محاصره کرد، شهر در برابر او نیک مقاومت نمود او نیز مراجعت کرد.

در سال ۵۵۵ المقتفی لامرالله بمرد و المستنجد بالله به جای او قرار گرفت. او نیز چون پدر مردی خودکامه بود و نیرومند. اجازت نداد که در بغداد به نام سلجوقیان خطبه خوانند.

خلیفه با بنی اسد که در حله بودند دل بد داشت. زیرا بدان هنگام که سلطان محمدبن محمود بغداد را محاصره کرده بود آنان به یاری‌اش آمده بودند. پس یَزْدَن[1] بن قماج را به قتال و برکندن ایشان فرمان داد. آنان در بطایح پراکنده بودند، و یزدن از عهده برنیامد. خلیفه بار دیگر بسیج سپاه کرد و ابن معروف سرکردهٔ منتفق را از بصره به نبرد بنی اسد فرستاد. او نیز سپاهی بزرگ گرد آورد و آنان را در مـحاصره گـرفت و آب بـر رویشـان ببست، ولی در سرکوبی ایشـان درنگ مـی‌کرد. خـلیفه نـزد یـزدن کس فـرستاد و او را سرزنش کرد و گفت چون او به تشیع گـرایش دارد در ایـن کـار سـعی خـویش مـبذول نمی‌دارد. یزدن و ابن معروف جنگ را به جد درایستادند و از هـمه جـا راه‌هـای آب را مسدود کردند. بنی اسد تسلیم شدند و چهار هزار تن از ایشان کشته شد. پس منادیان ندا در دادند که باید از حله بیرون روند. آنان نیز در بلاد پرکنده شدند و دیگر کسی از ایشان که صاحب نامی باشد در عراق باقی نماند. بطایح و بلاد ایشان را ابن معروف تصرف کرد و دولت بنی مزید بکلی منقرض گردید. والبقاءلله.

---

۱. متن: بردن

خبر از ملوک عجم که در ممالک اسلام دعوت عباسی را برپای می‌داشتند و بر خلفا فرمان می‌راندند و از آن میان از دولت بنی طولون آغاز می‌کنیم که در نخست چگونه بودند و کارشان به کجا کشید

پیش از این در شرح فتوحات مسلمانان گفتیم که مصر در سال ۲۰ هجری در خلافت عمربن الخطاب و به فرمان او، به دست عمرو بن العاص فتح شد و عمر او را امارت مصر داد. آنگاه بلاد آن سوی مصر در مغرب تا طرابلس و وَدّان و غَدامِس چنانکه مذکور افتاد یک یک فتح گردید.

عمروبن العاص در تمام دوران عمر والی آن ناحیه بود. عثمان، عبداللّه‌بن سعدبن ابی سَرْح را امارت صعید داد و امارت آن ناحیه را از دیگر جایها جدا نمود. عبداللّه در برابر عمرو پای از حد خود بیرون می‌نهاد. عمرو نزد عثمان آمد و خواست تا عبداللّه را عزل کند و عثمان نپذیرفت، عمرو خشمگین شد و از بازگشت به مصر امتناع نمود. پس عثمان قلمرو فرمانروایی عمرو را نیز به عبداللّه داد و او فرمانروای سراسر مصر گردید. در ایام او بود که غزوهٔ ذات الصَّواری رخ داد. هزار کشتی از قسطنطنیه بیامد و در سواحل اسکندریه لنگر انداخت. مردمِ روستاها شورش کردند و مردم اسکندریه از عثمان طلب کردند که عمرو بن العاص را به یاری ایشان فرستد. عثمان نیز او را بفرستاد. عمرو با سپاهی از اعراب به اسکندریه رفت، مُقَوْقِس پادشاه قبط نیز با او بود. رومیان به یاری آن جماعت از روستاییان که عصیان کرده بودند، از دریا پای به خشکی نهادند و با سپاه عمرو مصاف دادند. خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان نمود و رومیان از اسکندریه گریختند. عمرو جمعی از ایشان را بکشت و آنچه از اموال روستاییان به غنیمت برده بودند از ایشان بستد و به مدینه بازگردید.

عبداللّه‌بن سعدبن ابی سرح همچنان در مقام خود بماند. او به غزای افریقیه رفت و آن نواحی را بگشود. سپس به غزای نوبه رفت و بر مردم آن دیار جزیه نهاد و آن جزیه مدت‌ها بر ذمه آنان بود، این واقعه در سال ۳۱ اتفاق افتاد. آنگاه معاویة‌بن حُدَیْج[1] را فرستاد، او نیز برفت و چند شهر را بگشود وکشتار بسیارکرد تا فتح سراسر افریقیه میسر گردید. در اواخر روزگار عثمان جماعتی از مصر نزد او آمدند و از ابن ابی‌سرخ شکایت کردند. گروهی نیز از سپاهیان آمدند و از عمالشان بنالیدند. عثمان عبداللّه را عزل کرد تا آن مردم را خشنود کرده باشد و آن نامهٔ منسوب به مروان و محاصرهٔ عثمان در خانهٔ خود توسط ایشان در جای خود آمده است.

عبداللّه‌بن سعدبن ابی سرح برای یاری عثمان از مصر عزم مدینه نمود. از آن سو محمدبن ابی حُذَیْفة‌بن عُتْبَه‌بن ربیعه به مصر داخل شد.

چون عبداللّه بشنید از راه بازگردید و او را از دخول به مصر منع نمود و خود به عسقلان رفت و در آنجا بماند تا عثمان کشته شد. آنگاه از عسقلان به رمله آمد و قصدش آن بود که از آن حوادث که در مدینه می‌گذرد به دور باشد. عبداللّه نه با علی بیعت کرد نه با معاویه و از این جهان برفت. سپس عمروبن العاص، محمدبن ابی‌حذیفه را بکشت، در چگونگی قتل او اختلاف بسیار است.

علی‌بن ابیطالب، قیس‌بن سعدبن عباده را امارت مصر داد. او مردی مخلص بود و با دشمنان به هیچ روی سازش نمی‌کرد. معاویه کوشید تا او را به خود جلب کند ولی قیس او را جواب‌های درشت داد. معاویه چنان شایع کرد که قیس به او گرایش یافته و علی بدین شایعه او را عزل کرد و اشتر نخعی را به مصر فرستاد. نام او مالک‌بن الحارث‌بن یَغوث‌بن مَسْلَمة‌بن ربیعة‌بن الحارث‌بن خُزَیمة‌بن سعدبن مالک بود از قبیلهٔ نَخَع. مالک روانهٔ مصر شد ولی در قلزم، به سال ۳۷ از دنیا رحلت کرد. علی، محمدبن ابی‌بکر را به مصر فرستاد.[2]

معاویه نزد عمروبن العاص که پس از کشته شدن عثمان اعتزال جسته و به فلسطین رفته بود، رسول فرستاد و او را دلجویی نمود و خواست که با او در نبرد با علی‌بن ابیطالب شرکت جوید و او را امارت مصر داد. عمرو پس از پایان یافتن جنگ صفّین به

---

۱. متن: حدیج
۲. مالک اشتر بعد از محمدبن ابی‌بکر امارت مصر یافت. ر.ک: ج اول، ص ۶۳۲.

مصر رفت.

در مصر اوضاع محمدبن ابی‌بکر آشفته شده بود، معاویةبن حُدَیج السَّکونی با جماعتی از طرفداران عثمان در نواحی مصر سر به شورش برداشته بودند.

عمرو با طرفداران عثمان به مکاتبه پرداخت و نیز لشکرهایی روانهٔ مصر نمود. معاویةبن حدیج بر مقدمه برفت. سپاه محمدبن ابی‌بکر منهزم شد و یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود نیز ــ چنان‌که در اخبار او آمده است ــ کشته شد.

عمروبن العاص به فسطاط وارد شد و تا سال ۴۳ که بمرد در آنجا بود. پس از او پسرش عبداللّه جای او را گرفت. پس معاویه او را عزل کرد و برادر خود عتبةبن ابی سفیان را به جای او فرستاد. عتبه در سال ۴۴ بمرد و معاویه عُقْبةبن عامر الجهنی را امارت مصر داد. سپس او را در سال ۴۷ عزل کرد و معاویةبن حدیج را به جای او فرستاد.

در سال ۵۰ افریقیه از او جدا شد و امارت آن به عقبةبن نافع داده شد. آنگاه امارت همهٔ مصر و افریقیه رامسلمةبن مخلد الانصاری به عهده گرفت. مسلمه غلام خود ابوالمهاجر را به افریقیه فرستاد و او به نحو ناشایستی ــ چنان‌که معروف است ــ عقبه را عزل نمود.

چون معاویه بمرد و پسرش یزید به حکومت رسید، اوضاع درهم ریخت. گروهی در مکه با عبداللّه‌بن زبیر بیعت کردند و دعوت او در ممالک اسلامی پراکنده گردید.

او عبدالرحمان‌بن جَحْدم الفِهری ــ یعنی عبدالرحمان‌بن عقبةبن ایاس‌بن الحارث‌بن عبدبن اسدبن جحدم الفهری ــ را امارت مصر داد. آنگاه با مروان بیعت شد و عبداللّه‌بن زبیر سر به عصیان برداشت. مروان به مصر لشکر کشید و عبدالرحمان‌بن جحدم را از آنجا براند و عمروبن سعیدبن العاص الأَشْدَق را به جای او منصوب کرد. سپس عمروبن سعید را برای مقابله با سپاه مُصْعَب‌بن الزبیر به شام فراخواند و پسر خود عبدالعزیزبن مروان را به حکومت مصر فرستاد.

مروان در سال ۵۵ هلاک شد و پسرش عبدالملک‌بن مروان به جای او نشست. عبدالملک پسر خود عبداللّه‌بن عبدالملک را امارت مصر داد. ولیدبن عبدالملک او را در سال ۸۹ عزل کرد و قُرّة[1] بن شریک‌بن مَرْثدبن الحارث العَبْسی را به امارت مصر فرستاد.

۱. متن: مره

قره در سال ۹۵ بمرد و ولید، عبدالملک‌بن رفاعة‌بن خالدبن ثابت را در سال ۹۶[1] امارت مصر داد. عمربن عبدالعزیز، عبدالملک‌بن رفاعه را در سال ۹۹ عزل کرد و ایوب‌بن شُرَحْبیل‌بن اَکْسوم[2]بن ابرهه‌بن الصباح الاصبحی را به جای او فرستاد. چون یزیدبن عبدالملک به حکومت رسید شرحبیل را از امارت مصر معزول نمود و جای او را به بشربن صفوان داد. هشام‌بن عبدالملک او را عزل کرد و عبدالملک‌بن رفاعه را امارت مصر داد. عبدالملک پس از پانزده روز بمرد. وی برادر خود ولید را به جای خود نهاده بود. هشام نیز امارت او را تصویب کرد و او هفت ماه در آن مقام ببود. سپس هشام او را عزل کرد و در ماه محرم سال ۱۲۴ حنظلة‌بن صفوان را به جای او منصوب نمود. چون مروان‌بن محمد به حکومت رسید حنظله از او استعفا خواست او نیز بپذیرفت و حسان‌بن عتاهیة[3]بن عبدالرحمان التُّجیبی[4] را به جای او فرستاد. حسان در شام بود، حمیربن نُعیم الحصری را به جای خود مأمور کرد تا خود از شام به مصر رسد. پس از شش ماه از امارت او حفص‌بن ولید امارت مصر یافت. حفص نیز دو ماه در آن مقام ببود. آن‌گاه مروان حَوثَرة‌بن سهل‌بن العجلان الباهلی را در محرم سال ۱۲۸ فرمان حکومت مصر داد. در ماه رجب سال ۱۳۱ او را برکنار کرد و مغیرة‌بن عبیدالله الفزاری را جانشین او نمود. مغیره در ماه جمادی سال ۱۳۲ بمرد و پسر خود ولید را جانشین خود نمود. آن‌گاه عبدالملک مروان‌بن موسی‌بن نُصَیراللَّخمی امارت مصر یافت. او مأمور شد که در مساجد منبر بگذارد و حال آن‌که تا آن زمان حکام مصر به هنگام خواندن خطبه بر عصا تکیه می‌کردند.

سپس مروان‌بن محمد به مصر آمد و چنان‌که معروف است در آن سرزمین به هلاکت رسید.

پس از هلاکت مروان دولت عباسیان روی کار آمد و سفاح عمّ خود صالح‌بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس را در سال ۱۳۴ به حکومت مصر فرستاد. او کسانی را به جای خود در مصر می‌نهاد.و از آن جمله بودند: نخست مِحْصن‌بن فانی الکندی که هشت ماه در این مقام بود. سپس ابوعون عبدالملک‌بن یزید نیز به مدت هشت ماه. [آن‌گاه در ربیع‌الثانی سال ۱۴۱ موسی‌بن کعب‌بن عُتَبة‌بن عایشة‌بن عمرو التمیمی، و در ذوالحجه سال ۱۴۱

---

۱. متن: ۹۹
۲. متن: اکرام
۳. متن: عنامه
۴. متن: السجیبی

نَوْفَل‌بن محمدبن الفرات، و در رمضان سال ۱۴۳ حُمَیدبن قحطبةبن شبیب، و در ذوالقعدهٔ سال ۱۴۴ ابوخالد یزیدبن حاتم‌بن قبیصته المُهَلّبی و در ربیع‌الثانی سال ۱۵۲ عبداللّه‌بن عبدالرحمان‌بن معاویةبن حُدَیج و در صفر سال ۱۵۵ محمدبن عبدالرحمان و در شوال سال ۱۵۵ عبدالصمدبن علی‌بن عبداللّه‌بن عباس و در شوال سال ۱۵۵ موسی‌بن علی‌بن رباح اللّخمی، از جانب ابوجعفر المنصور به امارت مصر رسیدند. همچنین در ذوالحجهٔ سال ۱۶۱ عیسی‌بن لقمان‌بن محمد الجُمَحی و در جمادی‌الاخر سال ۱۶۲ واضح غلام مهدی و در رمضان سال ۱۶۲ منصوربن یزیدبن منصور الرُّعَینی و در ذوالحجهٔ سال ۱۶۲ ابو صالح یحیی‌بن داود و در محرم سال ۱۶۴ سالم‌بن سوادة التمیمی و در محرم سال ۱۶۵ ابراهیم‌بن صالح‌بن علی‌بن عبداللّه‌بن عباس و در ذوالحجهٔ سال ۱۶۷ موسی‌بن مُصْعَب‌بن الربیع الخَثْعَمی و در ذوالحجهٔ سال ۱۶۸ عَسّامةبن عمروبن علقمة المعافری و در محرم سال ۱۶۹ فضل‌بن صالح‌بن علی‌بن عبداللّه‌بن عباس از سوی المهدی امارت مصر یافتند.

در شوال سال ۱۶۹ علی‌بن سلیمان‌بن علی‌بن عبداللّه‌بن عباس از جانب الهادی به حکومت مصر رسید.

در ربیع‌الاول سال ۱۷۱ موسی‌بن عیسی‌بن موسی‌بن محمدبن علی و در رمضان سال ۱۷۲ مسلمةبن یحیی‌بن قرة البجلی و در شعبان سال ۱۷۳ محمدبن زهیربن المسیب الضّبی][1] و در محرم سال ۱۷۴ داودبن یزیدبن حاتم المهلبی [از سوی رشید] به امارت مصر رسید. آنگاه او را معزول نمود و موسی‌بن عیسی را [در هفتم صفر سال ۱۷۵] به حکومت مصر بازگردانید. سپس او را نیز در ماه ربیع اول سال ۱۷۶ عزل کرد و امارت مصر را به پسر عم خود ابراهیم‌بن صالح داد. او سه ماه پس از آغاز حکومتش بمرد و پسرش صالح جانشین او شد. آنگاه رشید عبداللّه‌بن مسیب‌بن زهیر الضبی را در ماه رمضان سال ۱۷۶ به مصر فرستاد. سپس او را پس از یک سال عزل کرد و امارت مصر را به هَرْثمةبن اَعْیَن داد. رشید هرثمه را فرمان داد که به افریقیه رود و هنوز سه ماه از حکومت او در سلخ سال ۱۷۸ گذشته بود. [پس از او عبدالملک‌بن صالح‌بن علی‌بن عبداللّه‌بن عباس را به امارت مصر فرستاد] و پس از او برادر خود [عبیداللّه‌بن مهدی] را آنگاه در رمضان سال ۱۷۹ موسی‌بن عیسی را فرستاد و او پسر خود یحیی‌بن موسی را به

---

۱. بریدگی مطلب از ابن اثیر تکمیل شد.

جای خود به مصر فرستاد. در اواسط سال ۱۷۹ موسی‌بن عیسی را معزول نمود و باردیگر عبیداللّه‌بن مهدی را امارت مصر داد. در ماه رمضان سال ۱۸۱ او را نیز عزل کرد و اسماعیل‌بن صالح‌بن علی را امارت داد. اسماعیل دیگری را به جای خود فرستاد. در اواسط سال ۱۸۲ فراخوانده شد. آنگاه لیث‌بن الفضل از مردم ابیورد [1] امارت مصر یافت، مدت امارت او چهار سال و نیم بود؛ رشید او را عزل کرد. آنگاه یکی از خویشاوندان خود، موسوم به احمدبن اسماعیل‌بن علی را در اواسط سال ۱۸۷ به مصر فرستاد. او دو سال و دو ماه حکومت کرد و به جای او عبداللّه‌بن محمدبن ابراهیم معروف به ابن زینب امارت مصر یافت. در آخر ماه شعبان سال ۱۹۰ او را پس از یک سال و دو ماه از حکومتش معزول نمود. آنگاه حاتم‌بن هرثمةبن اعین امارت یافت. او در شوال سال ۱۹۴ به مصر آمد سپس در اواسط سال ۱۹۵ محمد امین [2] او را عزل کرد. مدت امارتش یک سال و سه ماه بود. پس از او جابربن الاشعث‌بن یحیی‌بن النعمان الطایی در اواسط سال ۱۹۵ حکومت مصر یافت. در سال ۱۹۶ پس از یک سال سپاهیان، او را از مصر اخراج کردند. آنگاه به فرمان مأمون ابونصر عَبّادبن محمدبن حیّان البلخی از موالی کنده به امارت مصر رفت. سپس او را بعد از یک سال و نیم از حکومتش در ماه صفر سال ۱۹۸ عزل کرد و مطلّب‌بن عبداللّه‌بن مالک‌بن الهیثم الخزاعی را امارت مصر داد. او در نیمهٔ ماه ربیع‌الاول از مکه به مصر آمد. مأمون در ماه شوال پس از هشت ماه که از حکومتش می‌گذشت احضارش نمود و یکی از بنی اعمام خود، عباس‌بن موسی‌بن عیسی را به جای او فرستاد. او نیز پسر خود عبداللّه را به جای خود فرستاد. امام محمدبن ادریس الشافعی رضی‌اللّه نیز با او بود. او دو ماه و نیم در آن مقام ببود تا در روز عید قربان سال ۱۹۸ لشکریان بر او بشوریدند و به قتلش آوردند. آنان مطلّب‌بن عبداللّه را بر خود امیر کردند. تا آنگاه که میان او و سریّ‌بن الحکم [3] بن یوسف از موالی بنی ضبّه از مردم بلخ ــ از قومی که آنان را زُطّ گویند ــ ماجراهایی رخ داد و مطلب‌بن عبداللّه به مکه گریخت و این فرار پس از یک سال و هشت ماه از آغاز حکومت او بود.

پس از او سری‌بن الحکم به اجماع لشکریان در ماه رمضان سال ۲۰۰ به امارت مصر رسید ولی پس از شش ماه لشکریان بر او بشوریدند و سلیمان‌بن غالب‌بن جبریل‌بن یحیی‌بن قرةالعجلی را در ماه ربیع‌الاول سال ۲۱۱ به امارت مصر برگزیدند.

---

۱. متن: اسبورد ۲. متن: امیر ۳. متن: السدی و بین‌الحکم

آن‌گاه عبداللّه‌بن طاهربن الحسین از موالی خُزاعه امارت مصر یافت، او ده سال در آن مقام ببود. سپس مأمون برادر خود ابواسحاق را که در ایام خلافتش به المعتصم ملقب بود به امارت مصر معین کرد. سپس عیسی‌بن یزید الجلودی و پس از او عمیربن الولید التمیمی درماه صفر سال ۲۱۴ به امارت مصر برگزیده شد. عمیر پس از دو ماه به قتل رسید و پسرش محمدبن عمیر یک ماه به جایش نشست. سپس عیسی‌بن یزید الجلودیّ باردیگر به امارت بازگردید. آن‌گاه ابواسحاق المعتصم‌باللّه به فسطاط آمد و به شام بازگردید. او عبدویةبن الجبله را در آغاز ماه محرم سال ۲۱۵ به جای خود نهاد. عبدویه یک سال در آن امارت ببود. آن‌گاه عیسی‌بن المنصوربن موسی الرافعی از موالی بنی نصربن معاویه امارت مصر یافت.

یک سال پس از حکومت او مأمون به مصر آمد و بر عیسی‌بن منصور خشم گرفت. عیسی‌بن منصور مقیاس نیل را اصلاح کرد و در فسطاط پل دیگری بنا نمود. آن‌گاه ابومالک نصربن عبداللّه الصمدی معروف به کَیْدَر[1] را در ماه ربیع‌الاول سال ۲۱۹ بر مصر حکومت داد، و به عراق بازگردید. کیدر پسر خود مظفربن نصربن عبداللّه‌بن کیدر را به جای خود نهاد.

چون خلافت به معتصم رسید غلام خود ابوجعفراشناس را در ماه رجب سال ۲۱۸ امارت مصر داد. او موسی‌بن ابی‌العباس ثابت الحنفی را که از مردم چاچ بود در ماه رمضان سال ۲۱۹ به جای خود به مصر فرستاد. موسی به مدت چهار سال و نیم از جانب اشناس در مصر حکومت کرد. پس از عزل او باردیگر ابومالک نصربن عبداللّه الصفدی به امارت مصر رسید. او در ماه ربیع‌الاول سال ۲۲۴ به مصر رفت. آن‌گاه او را پس از دو سال عزل نمود و علی‌بن یحیی الارمنی در ربیع‌الاول ۲۲۶ به امارت مصر آمد. معتصم او را نیز پس از دو سال و هشت ماه معزول نمود و نوبت امارت به عیسی‌بن منصور که از سوی معتصم در عهد مأمون امارت داشت، رسید و این همان بود که چون مأمون به مصر رفت بر او خشم گرفت. باری عیسی‌بن منصور در محرم سال ۲۲۹ به حکومت مصر منصوب گردید. آن‌گاه اشناس پس از سال ۲۳۰ بمرد. او ایتاخ[2] غلام معتصم را به جای خود در مصر قرار داد. ایتاخ در مصر بماند. چون نوبت خلافت به واثق رسید ایتاخ را در امارت مصر باقی گذاشت. ایتاخ عیسی‌بن منصور را در ماه ربیع‌الثانی سال ۲۳۶ به جای

۱. متن: کندربن عبداللّه‌بن نصرالصفدی مکی معروف به ابومالک ۲. متن: اتیاخ

خود در مصر نهاد. او چهار ماه در امارت مصر بماند. آنگاه ایتاخ جای او را به هرثمةبن النصر الجبلی داد. او در اواسط سال ۲۳۳ به مصر آمد و یک سال در آنجا درنگ کرد. و در سال ۲۳۴ بمرد.

پسرش حاتم‌بن هرثمه جانشین او شد، ولی ایتاخ علی‌بن یحیی الارمنی را در ما رمضان سال ۲۳۴ امارت مصر داد، سپس در محرم سال ۲۳۵ پس از وفات معتصم او را عزل کرد.

المتوکل علی‌اللّه پسر خود المنتصر[1] را به حکومت مصر فرستاد. او اسحق‌بن یحیی‌بن معاذ الخُتَّلی را به جای خود در مصر نهاد و درماه ذوالقعدهٔ همان سال اسحاق به مصر آمد. در ایام او بود که فرزندان علی از مصر به عراق رانده شدند. در ماه ذوالقعدهٔ سال ۲۳۶ منتصر او را از مصر معزول کرد و به جایش عبدالواحد[2]بن یحیی‌بن منصوربن طلحة‌بن زُرَیق[3] را امارت داد. عبدالواحد از بنی اعمام طاهربن الحسین بود و در ماه ذوالقعدهٔ سال ۲۳۶ به مصر آمد. سپس او را عزل کرد و عَنْبَسة[4]بن اسحاق‌بن شَمَّربن عیسی‌بن عنبسه[5] را به مصر امارت داد. عنبسه از مردم هرات بود و ابوحاتم کنیه داشت، امارت او در ماه صفر سال ۲۳۸ بود آنگاه منتصر یزیدبن دینار راکه از موالی آن خاندان بود به مصر فرستاد. او ابوخالد کنیه داشت. در ایام او علویان را در مصر از سوار شدن بر اسب و گرفتن بردگان منع کردند منتصر در شوال سال ۲۴۷ یزیدبن عبداللّه را در امارت مصر برقرار داشت. سپس در ماه ربیع‌الاول سال ۲۵۳ پس از ده سال که از امارتش رفته بود عزلش کرد و المعتزباللّه به جای او احمدبن مزاحم‌بن خاقان‌بن عرطوج[6] الترکی را فرستاد. امارت او در ماه ربیع‌الاول سال ۲۵۴ بود. او اُرخوزبن الوغ طرخان را در مصر به جای خود نهاد. ارخوز مدت پنج ماه در آن مقام ببود. وی در رمضان سال ۲۵۴ به قصد حج از مصر بیرون آمد، و احمدبن طولون را به جای خود نهاد. کار احمدبن طولون در مصر بالاگرفت و او خود و فرزندانش در آن سرزمین تشکیل دولتی دادند. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

---

۱. متن: المستنصر
۲. متن: عبدالرحمان
۳. متن: وریق
۴. متن: عبس
۵ متن: عبسه
۶. متن: غرطوج

خبر از دولت احمدبن طولون در مصر و فرزندان و موالی او بنی طُغج و آغاز کارشان و سرانجام احوالشان

ابن سعید گوید: و او از کتاب ابن‌الدّایه در اخبار بنی طولون آورده است که: طولون پدر احمد از قبیلهٔ طغز بود و ایشان از تاتاراند. نوح‌بن اسد سامانی امیر بخارا بابت وظیفه‌ای که به عهده گرفته بود او را با اموال و بردگان و اسبان نزد مأمون فرستاد.

در سال ۲۲۰ طولون از کنیزی به نام قاسم صاحب فرزندی شد و او را احمد نامید. طولون در سال ۲۴۰ بمرد و پرورش احمد را رفقای طولون در دارالملک به عهده گرفتند تا صاحب مرتبتی شد و به خدمت سلطان پرداخت و نامش بر زبان‌ها افتاد و نزد اولیای دولت شناخته آمد و سرآمد اقران و همگنان خود گردید و در صیانت نفس و دینداری و امانتداری در اسرار و اموال و نوامیس بلند آوازه گردید. طولون همواره ترکان را از حیث خرد تحقیر می‌کرد و می‌گفت اینان در خور مقامات و مراتب بلند نیستند. طولون خود جهاد را دوست می‌داشت و از احمدبن محمدبن خاقان[1] خو است که از وزیر عبدالله [ابن یحیی‌بن خاقان] بخواهد تا ارزاق آنان را به ثغور حوالت کند تا به مرز روند و در آنجا به عنوان مجاهد بمانند، پس طولون به طرسوس رفت، در آنجا از روشی که مردم را در نفی منکر و اقامه حق بود، وی را خوش آمد و دل بر طلب آموختن حدیث نهاد. سپس به بغداد بازگردید، در حالی که از علم و دین و سیاست توشه‌ای بزرگ اندوخته بود. چون ترکان بر المستعین بشوریدند و با المعتز بیعت کردند و المستعین خلع و به واسط تبعید گردید، احمدبن طولون بر او موکل بود. احمد با خلیفهٔ مخلوع به نیکی رفتار کرد و بر او تنگ نگرفت و احمدبن محمدالواسطی را که مردی خوش صحبت و شوخ طبع بود روزها ملازم او قرار داد. چون آهنگ قتلش کردند نزد احمدبن طولون کس فرستادند که

---

۱. متن: محمدبن احمد خاقان

خود او را از قتل رساند ولی احمدبن طولون بدین کار تن درنداد. آنگاه سعیدبن صالح حاجب را فرستادند. او خلیفهٔ مخلوع را نخست کور کرد و سپس به قتل آورد. ابن طولون پیکر او را به خاک سپرد. این عمل سبب شد که در نزد اهل دولت ارج و مقامی رفیع یابد. پایانِ سخن ابن سعید.

صدرالدین‌بن عبدالظاهر گوید: به کتابی کهن در سیرت اِخشید دست یافتم که به خط فرغانی بود. در آن کتاب آمده بود که احمد پسر یلبخ[1] و یلبخ از ترکان و طولون دوست یلبخ بود. چون یلبخ بمرد طولون پسر او احمد را پرورش داد. چون احمد به سن جوانی رسید به غزای حشویه رفت و پس از طی نشیب و فرزاهایی در زمرهٔ ثقات درآمد و امارت مصر یافت و در آنجا استقرار یافت. صدرالدین‌بن عبدالظاهر گوید: من چنین سخنی در کتب دیگر مورخین جز او ندیده‌ام. پایان.

چون ترکان در بغداد آشوب برپا کردند و مستعین کشته شد و معتز به خلافت نشست و ترکان بر او استیلا یافتند، زعیمشان در آن ایام مردی به نام باکباک بود، او را معتز امارت مصر داد. باکباک در میان یاران خود نظر کرد تا یکی را به جای خود به مصر فرستد، احمدبن طولون را از آن میان برگزید. او نیز احمدبن محمدالواسطی و یعقوب‌بن اسحاق را با خود همراه کرد و در ماه رمضان سال ۲۵۴ وارد مصر شد. امور خراج[2] مصر به دست احمد ابن المدبّر بود و رئیس برید سفیر از موالی قبیحه. احمدبن المدبر نخست با او از در دوستی درآمد ولی پس از اندکی از او بیمناک شد و به معتز نوشت که ابن طولون را هوای عصیان در سرافتاده است. صاحب برید نیز چنین نامه‌ای نوشت ولی او روز دیگر بمرد.

چون معتز کشته شد و مهتدی به خلافت نشست باکباک را بکشت و یارجوج را امارت مصر داد. میان او و احمدبن طولون دوستی بود. یارجوج او را به جای خود در مصر (فُسطاط) نهاد و دست او را بر اسکندریه و صعید نیز گشاده گردانید و حال آنکه پیش از این تنها مصر (فسطاط) در فرمان او بود. نیز امور خراج را به او واگذاشت و احمدبن المدبر را رتبه فروکاست. اما باردیگر المعتمد او را به مقام خود بازآورد. احمدبن المدبر نیز از آن پس با ابن طولون دم مخالفت و رقابت زد.

المعتمد علی‌الله به ابن طولون نوشت که به جنگ عیسی بن الشیخ رود و کار او یکسره

۱. متن: النج ۲. متن: خوارج

کند. ابن الشیخ امور فلسطین و اردن را به عهده داشت و بر دمشق نیز مستولی شده بود و اینک خیال تصرف مصر را در سر می‌پرورانید. این بود که راه بر اموالی که از مصر و شام به بغداد می‌رفت ببست. از جمله راه بر اموالی که ابن المدبر حمل می‌کرد و آن هفتاد و پنج بار طلا بود بگرفت و آن را بستد. معتمد فرمان امارت سرزمین‌هایی راکه در دست داشت برای او فرستاد. عیسی نیز جامه سیاه کرد [بدان امید که شام در دست او خواهد بود] و بردن آن مال را نیز انکار نمود. آنگاه معتمد اناجور را در سال ۲۷۵ با سپاهی از بغداد به سوی او فرستاد [در این نبرد سپاه عیسی شکست خورد و او خود به ارمینیه گریخت و اناجور بر دمشق مستولی گردید].

احمدبن طولون به اسکندریه رفت. برادرش موسی نیز در خدمت او بود. این موسی همواره سر نافرمانی داشت و می‌پنداشت که برادرش حق او را ادا نمی‌کند، تا روزی سخنان درشت بر زبان آورد. ابن طولون نیز او را بگرفت و تبعید نمود و کاتب خود اسحاق‌بن یعقوب را به زندان کرد و او را متهم ساخت که راز او را با برادرش در میان نهاده است. موسی به عزم حج بیرون آمد و از مکه به عراق رفت و از برادر خود به نیکی یاد کرد. موفق نیز او را بنواخت و عطا داد.

الموفق روانهٔ نبرد صاحب الزنج گردید. ناحیهٔ شرقی بلاد خلیفه پر آشوب شد و والیان در فرستادن اموال تعلل ورزیدند. الموفق از تنگدستی شکایت به خلیفه المعتمد برد.و در این احوال ابن طولون برای او اموالی می‌فرستاد تا او را از خود خشنود سازد. الموفق نِحْریر خادم المتوکل علی‌اللّه را نزد ابن طولون فرستاد تا او را وادارد که اموال و امتعه و بردگان و اسبان را برای او فرستد. همچنین توطئه‌ای کرده بود تا ابن طولون را دستگیر کرده به زندان اندازد. اما او از توطئه آگاه گردید و بعضی از سران سپاه خود راکه در این امر دست داشتند بکشت و باقی را عقوبت کرد و نحریر را با دو هزار هزار و دویست هزار دینار همراه مردی درخور اعتماد نزد اناجور صاحب شام فرستاد.

چون ابن طولون با نحریر چنان کرد الموفق به موسی‌بن بُغا نامه نوشت که ابن طولون را از مصر به کناری زند و مصر را به اناجور دهد. موسی‌بن بغا به اناجور نوشت که مصر را از احمدبن طولون بستاند ولی اناجور عذر آورد که او را با حمد یارای مقاومت نیست. موسی‌بن بغا با سپاه در حرکت آمد که مصر را به اناجور تسلیم کند. چون به رقه رسید و احمد خبر یافت بسیج نبرد با او کرد، موسی رقه را پایگاه ساخت و سلاح و ذخایر در آن

گرد آورد و ده ماه در آنجا درنگ کرد. ولی سپاهیان بر او بشوریدند و خواستار ارزاق و مواجب خود شدند. کاتبش موسی‌بن عبیداللّه‌بن وهب از بیم آشوبگران پنهان شد. پس از چندی بازگردید و در سال ۲۶۴ درگذشت.

الموفق نامه‌ای به ابن طولون نوشت و او را از این‌که در ارسال اموال تعلل می‌کند و هربار هم‌که می‌فرستد چیزی نیست که به کار آید؛ سخت ملامت کرد و تهدید نمود. ابن طولون نیز پاسخی ناهموار و درشت داد و گفت که این ناحیه از آن جعفربن المعتمد است نه از آن تو. الموفق این سخن نگاه داشت و از المعتمد علی‌اللّه خواست که نواحی ثغور را به کسی دهد که از عهدهٔ ضبط آن برآید و او را به ابن طولون اعتمادی نیست زیرا چنان‌که مشهود است بدان اهتمام نمی‌ورزد. آنگاه محمدبن هارون التَّغْلبی را که عامل موصل بود فرستاد تا امور آن نواحی را در دست گیرد. او به کشتی سوار شد، ولی باد مخالف به ساحل دجله‌اش افکند و جمعی از خوارج که یارانِ مساور خارجی بودند، او را کشتند.

حکومت احمدبن طولون بر ثغور

امهات ثغور در آن روزگار، انطاکیه و طَرسوس و مَصیصه و مَلَطیه بود. حکومت انطاکیه را محمدبن علی‌بن یحیی الارمنی برعهده داشت و حکومت طرسوس را سیماالطّویل، و او بر همهٔ ثغور نظارت داشت. روزی سیما به انطاکیه آمد ولی محمدبن علی‌الارمنی او را به شهر راه نداد؛ سیما مردم شهر را به قتل او تحریض کرد، مردم نیز او را کشتند. الموفق اُرخوز[1] بن اولوغ[2] طرخان ترک را به امارت ثغور برگماشت. او نیز فرمان داد سیما را دستگیر کردند و خود بر همهٔ ثغور استیلا یافت. ارخوز بر مردم شهر ستم آغاز کرد و ارزاق از آنان بازداشت.

قلعهٔ لؤلؤه از قلعه‌های طرسوس چون خاری در چشم رومیان بود و طرسوسیان بدان قلعه اهمیت بسیاری می‌دادند. [چون خبر یافتند که مردم قلعه تهدید کرده‌اند که اگر ارزاقشان نرسد، قلعه را به رومیان تسلیم خواهند کرد] پنج هزار دینار از سوی خود برای نگهبانان آن فرستادند ولی ارخوز آن مال را خود تصرف کرد. در اثر این اعمال نگهبانان قلعه پراکنده شدند و کار نگهبانی قلعه تباه شد. الموفق به احمدبن طولون نامه نوشت که

---

۱. متن: ارجون ۲. متن: اونغ

خود امور ثغور را به دست گیرد و کسی را از سوی خود به آن نواحی فرستد. احمدبن طولون نیز لطخشی[۱] پسر بلبرد[۲] را بفرستاد. با آمدن او کار مردم ثغور روی به بهبود نهاد و رومیان از او خواستند که با ایشان پیمان صلح بندد. او از احمدبن طولون اجازت طلبید. ابن طولون او را از آن کار بازداشت و گفت آنچه رومیان را به این پیشنهاد واداشته این است که شما باروهای دژهایشان را ویران کرده‌اید و این پیمان صلح سبب آرامش آنان خواهد بود زنهار چنین مکنید. آنگاه فرمان داد تا دژهای ثغور را مرمت کنند و جنگجویانی را که در مرزها گرد آمده‌اند ارزاق و مواجب مجری دارند.

استیلای احمدبن طولون بر شام

پیش از این از فرمانروایی اناجور بر دمشق در سال ۲۵۷ سخن گفتیم و از آنچه میان او و احمدبن طولون اتفاق افتاد حکایت کردیم. اناجور ماه شعبان سال ۲۶۴ از دنیا رفت و پسرش علی به جای او نشست و امور او را احمدبن بغا به دست گرفت و عبیداللّه‌بن یحیی‌بن وهب نیز با او شرکت داشت. ابن طولون به قصد ثغور از مصر عازم شام شد و پسر خود عباس را به جای خود در مصر نهاد و احمدبن محمدالواسطی را نیز در خدمت او نهاد و خود بیامد و در مُنْیة الاَصبغ لشکرگاه زد و به علی‌بن اناجور نوشت که برای سپاهیان او آذوقه و علوفه فراهم کند او نیز بپذیرفت. ابن طولون به رمله درآمد. محمدبن ابی رافع از سوی اناجور در رمله بود و کارگزار او نیز از آن هنگام که المهتدی او را نفی بلد کرده بود، در آنجا بود. او نیز به اکرامش کوشید. سپس از دمشق بیرون آمد و احمدبن دوغباش (؟) را در آنجا نهاد و به حمص رفت. در حمص یکی از بزرگترین سرداران اناجور امارت می‌کرد، مردم از ظلم او بنالیدند. احمدبن طولون نیز او را عزل کرد و دیگری را به امارت حمص گماشت و از حمص به انطاکیه رفت. سیما الطویل در انطاکیه بود و با آنکه اظهار طاعت کرده بود چون ابن طولون برسید از طاعتش سربرتافت. ابن طولون نیز شهر را سخت در محاصره گرفت. آن سان که مردم از سیما ملول شدند و یکی از مردم شهر با ابن طولون در نهان رابطه‌ای برقرار کرد و او را به راه‌های نهانی شهر راه نمود. ابن طولون در سال ۲۶۵ به شهر درآمد و سیما الطویل را بکشت و امیران و کاتب او را دربند نمود. سپس به سوی طرسوس راند. طرسوس را تصرف کرد و با خلق

---

۱. متن: طحشی ۲. متن: بکروان

کثیری به شهر درآمد و از آنجا دخول در سرزمین روم را آغاز کرد. در این احوال خبر یافت که پسرش عباس که او را در مصر به جای خود نهاده بود شورش کرده است پس به ناچار به مصر بازگردید و سپاهی به رقه فرستاد و در حران لشکرگاه زد. حران در آن زمان در دست محمدبن اتامش[1] بود. مردم او را اخراج کردند و منهزم ساختند. خبر به برادرش موسی رسید. او مردی شجاع بود. سردار سپاه در حران پسر جیغویه[2] بود. چون خبرآمدن موسی‌بن اتامش به جیغونه رسید بدان دل مشغول گردید. یکی از اعراب که در خدمت او بود و ابوالاغرّ نام داشت او را گفت: من موسی را تسلیم تو خواهم کرد. آنگاه بیست سوار دلیر برگزید و به لشکرگاه موسی رفت و بانگ برآورد. لشکرگاه به هم برآمد و ابوالاغر بگریخت. موسی و یارانش از پی او برفتند. آنان که در کمین بودند برجستند و موسی را اسیر کردند ابوالاغر موسی را نزد جیغویه سردار ابن طولون آورد. جیغونه او را دربند کرد و به مصر بازگشت. این واقعه در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

خبر از عصیان عباس‌بن احمدبن طولون علیه پدرش

چون احمدبن طولون به شام رفت، پسر خود عباس را در مصر نهاد. و احمدبن محمد الواسطی زمام امور دولت را به دست داشت. احمد را خاصانی بود که با آنان علوم ادبی و نحو مباحثه می‌کرد. عباس آهنگ آن کرد که برای یکی از آنان وظایفی معین کند درحالی که شایستگی آن مقام را نداشت، از بیم آنکه خللی در کارهای ملک رخ دهد، واسطی او را از آن کار بازداشت. اینان در حضور عباس به واسطی حمله کردند و از عباس خواستند که او را از درگاه خود براند. واسطی نیز به احمد نامه نوشت و از ایشان شکایت کرد. احمد در پاسخ نوشت که با ایشان به مدارا رفتار کند تا او بازگردد. محمدبن رجا کاتب احمدبن طولون را با عباس‌بن احمد سروسری بود و هرگاه نامه‌ای از احمد می‌آمد او عباس را از آن آگاه می‌ساخت. این بار نیز او را خبر داد که پدرش واسطی را به مدارا فرمان داده تا به مصر بازگردد. عباس از این خبر به وحشت افتاد و هرچه سلاح بود با دو هزار هزار دینار در ضبط آورد و دویست هزار دینار دیگر نیز از بازرگانان به سلف بستد و احمدبن محمدالواسطی و ایمن الاسود را دربند کرد و به سوی برقه درحرکت آمد.

---

۱. متن: اناشر ۲. متن: جیعونه

احمدبن طولون به مصر بازگردید و جماعتی را از جمله قاضی ابوبکره بکاربن قتیبه و قاضی الصابونی و زیاد المُرّی از موالی اشهب (؟) را نزد او فرستاد، آنان از سر ملاطفت زبان به موعظه گشودند تا عباس نرم شد ولی یارانش او را از رفتن نزد پدر منع کردند و بیم دادند. عباس از بکّار پرسید: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا یقین داری که من از آسیب او در امان خواهم بود؟ بکّار گفت: پدرت سوگند خورده و من دیگر نمی‌دانم چه خواهد کرد. این سخن سبب آن شد که آن جماعت نزد احمدبن طولون بازگردند و عباس همچنان از پدر بیمناک بماند. وی سپس به قصد تصرف افریقیه عازم آن دیار شد. یارانش ابراهیم‌بن احمدبن الاغلب فرمانروای افریقیه را در نظرش حقیر نمودند و گفتند دست یافتن بر کشور او را هیچ دشواری نیست. عباس به ابراهیم‌بن احمدبن الاغلب نوشت که المعتمد علی‌اللّه او را امارت افریقیه داده و تا دژ لَبْده[1] پیش راند. عامل ابن الاغلب بر آن شهر، به مقابله بیرون آمد. عباس او را دستگیر کرد و شهر را تاراج کرد و زنانشان را رسوا ساخت. مردم شهر از الیاس‌بن منصور رئیس قبیلهٔ نفوسه که پیشوای خوارج اباضی بود، دادخواهی کردند و پیش از این عباس با اوگفتگو کرده و او را به فرمان خود خوانده بود.

چون خبر به ابن‌الاغلب رسید سپاهی به سرداری خادم خود بلاغ به مقابلهٔ او فرستاد و به محمدبن قُرهب[2] که عامل او در طرابلس بود فرمان داد که در این قتال او را یاری دهد. ولی ابن قرهب در نبرد تعجیلی نکرد. آنگاه الیاس با دوازده هزار تن از قوم خود بیامد و بلاغ الخادم نیز با سپاهش برسید. عباس در این نبرد شکست خورد و اموال و ذخایرش هرچه بود به تاراج رفت و بسیاری از یارانش نیز طعمهٔ تیغ هلاکت گردیدند و عباس گریزان به برقه رفت. عباس احمدبن محمدبن الواسطی را آزاد کرده بود. چون بازگشت باردیگر او را به زندان فرستاد. واسطی از زندان بگریخت و به فسطاط رفت. در آنجا احمدبن طولون را یافت که به اسکندریه می‌رفت تا از آنجا به برقه رود ولی واسطی او را از اینکه به برقه رود منع کرد و گفت دستگیری او کاری آسان است. پس طبارجی و واسطی برفتند و عباس را دست بسته بر استری نشانده بیاوردند. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد. همچنین محمدبن رجاء کاتب را که عباس را از مضمون نامه‌های او آگاه می‌کرد بگرفت و به زندان کرد. آنگاه در حالی که از رقت می‌گریست پسر را تازیانه زد و به حبس افکند.

---

۱. متن: لبله ۲. متن: قهرب

خروج ابن صوفی علوی و عمری در مصر

ابوعبدالرحمان العمری در مصر بود. نامش عبدالحمیدبن عبدالعزیزبن عبداللّه‌بن عمربن الخطّاب بود. در اقصای صعید می‌زیست و بُجاة در این نواحی دست به آشوب و غارت می‌زدند. تا آنکه روز عید بیامدند، جمعی از مردم را کشتند و این ابو عبدالرحمان العمری که برای خدا به خشم آمده بود، به مدافعه خروج کرد و بر سر راهشان کمین گرفت و جمعی از ایشان را بکشت و همچنان در بلادشان پیش راند تا جزیه دادند. این پیروزی سبب نام و آوازه و قدرت و شوکت او گردید. علوی برای نبرد با او لشکر برد ولی عمری سپاهش را درهم شکست و او را منهزم ساخت. این واقعه در سال ۲۶۰ اتفاق افتاد.

از اخبار این علوی آنکه او در سال ۲۵۷ در صعید خروج کرد و نام او ابراهیم‌بن محمدبن یحیی‌بن عبداللّه‌بن محمدبن علی‌بن ابیطالب بود، و به ابن الصّوفی شهرت داشت. شهر اَسْنا را بگرفت و غارت کرد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد. آنگاه ابن طولون سپاهی به جنگ او فرستاد ولی علوی آن سپاه را منهزم نمود و سردار آن سپاه را اسیر کرد و دستهایش را ببرید. ابن‌طولون لشکر دیگری به جنگ او فرستاد، این‌بار علوی شکست خورد و به سوی واحه‌ها گریخت.

سپس در سال ۲۵۹ به نواحی صعید بازگردید و به اُشْمُونَیْن رفت و از آنجا برای مقابله با عمری به سوی او لشکر برد و از او منهزم شده به اَسوان گریخت و در آن حدود دست به قتل و غارت زد. ابن طولون به سرکوبی او لشکر فرستاد. علوی به عَیْذاب گریخت و از دریا بگذشت و به مکه داخل شد. والی مکه او را دستگیر کرد و نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون مدتی او را به زندان کرد، سپس آزادش نمود؛ وی در مدینه بمرد.

پس از آن ابن طولون لشکر به جنگ عمری فرستاد. عمری با سردار سپاه دیدار کرد و گفت من برای فساد کردن و آزار مسلمانان و آنان که در ذمهٔ اسلامند قیام نکرده‌ام، بلکه به جهاد بیرون آمده‌ام و تو در این باب با امیر خود گفتگو کن. آن سردار سخن او نپذیرفت و او را به جنگ فراخواند. سپاه ابن طولون شکست خورد و نزد او بازگردید. چون او را از ماجرا خبر دادند برآشفت و گفت چرا مرا از کیفیت حال او آگاه نکردید و با من در باب او مشورت ننمودید؟ خداوند او را بر شما پیروز گردانید زیرا شما مردمی متجاوز بوده‌اید.

چندی بعد دو تن از غلامان عمری برجستند و او را کشتند و سرش را نزد احمدبن طولون آوردند. احمد در خشم شد و آن دو غلام را بکشت.

عصیان مردم برقه

در سال ۲۶۱ مردم برقه بر عامل خود محمدبن الفرج الفرغانی بشوریدند. و او را از شهر بیرون راندند و سر از فرمان ابن طولون بیرون کردند. ابن طولون به سرداری غلام خود لؤلؤ بر سر او لشکر فرستاد ولی از او خواست که با مردم مدارا کند. لؤلؤ شهر را چندی محاصره کرد و همواره با مردم به مدارا رفتار می‌نمود تا آنجا که مردم دلیر شدند و بر لشکر او دستبردی نیکو زدند. لؤلؤ ماجرا به ابن طولون خبر داد، ابن طولون فرمان داد که بر آنان سخت گیرد. لؤلؤ در محاصره شدت به خرج داد و منجنیق‌ها نصب نمود، مردم امان خواستند. لؤلؤ به شهر درآمد و جماعتی از اعیانشان را بگرفت. بعضی را تازیانه زد و دست‌های بعضی را ببرید و به مصر بازگردید و یکی از موالی خود را بر آنان امارت داد و این واقعه پیش از عصیان پسرش عباس علیه او بوده است.

عصیان لؤلؤ بر ابن طولون

ابن طولون غلام خود لؤلؤ را امارت حلب و حمص و قِنَّسرین و دیار مضر از ناحیهٔ جزیره داد و او را در رقّه فرود آورد. چون درآمد کاهش یافت و ارسال مال برای احمدبن طولون قطع شد، ابن سلیمان کاتب لؤلؤ بیمناک شد و لؤلؤ را به عصیان واداشت. لؤلؤ به الموفّق نامه فرستاد که نزد او رود و شرطهایی چند بنهاد. الموفّق آن شرطها را بپذیرفت. لؤلؤ از رقه سوی الموفّق راند و در قَرْقِیسیا فرود آمد. ابن صفوان العقیلی در قرقیسیا بود. لؤلؤ را با او نبرد افتاد و قرقیسیا را از او بستد و به احمدبن مالک‌بن طوق تسلیم کرد و از آنجا راهی خدمت الموفق شد. الموفق در آن ایام صاحب الزّنج را در محاصره گرفته بود. از لؤلؤ خواست که او را در این نبرد یاری دهد و او را امارت موصل داد. در سال ۲۷۳ بر او خشم گرفت و دستگیرش نمود و چهارصد هزار دینار اموال او را مصادره نمود. لؤلؤ فقیر شد و به مصر بازگردید. آمدن او به مصر در روزهای آخر حکومت خمارویه بود. لؤلؤ همچنان فقیر و تنها می‌زیست.

رفتن المعتمد علی‌اللّه به سوی ابن‌طولون و بازگشتن او از شام

ابن طولون را با المعتمد علی‌اللّه سروسری بود و با او مکاتبه می‌کرد. روزی المعتمد علی‌اللّه به او نامه نوشت و از سختگیری‌های الموفّق نسبت به خود بر او شکایت کرد. رابطهٔ دوستانهٔ المعتمد علی‌اللّه و ابن‌طولون بر الموفّق گران آمد و همواره سعی در آن داشت که ابن طولون را از مصر دور سازد. چون میان لؤلؤ و ابن طولون خلاف افتاد، ابن طولون به المعتمد علی‌اللّه نامه نوشت و او را از الموافق بترسانید و به مصر فراخواند، وی در آن حال سپاه گرد کرده بود که به جنگ فرنگان برود. المعتمد علی‌اللّه این دعوت بپذیرفت. ابن طولون قصد آن داشت که با همه لشکریان خود به استقبال المعتمد علی‌اللّه رود ولی اهل رأی از اصحابش او را منع کردند و در این حال خبر رسید که الموفق به زودی بر صاحب الزنج پیروز می‌شود. از این‌رو احمدبن طولون اندکی از ساهیانش را به رقه فرستاد، تا در آنجا منتظر آمدن المعتمد باشند. خلیفه در ماه جمادی‌الاولای سال ۲۶۸ غیبت الموفق را مغتنم شمرد و عازم مصر گردید [چون به موصل رسید] از سوی الموتفق او و یارانش را دستگیر نمودند. واقعه از این قرار بود که صاعدبن مخلد وزیر الموفق، از زبان وی به اسحاق‌بن کنداج که موصل و همهٔ جزیره را در فرمان داشت، نوشت که خلیفه را از راه بازگرداند و همهٔ سردارانی را که با او هستند دستگیر نماید.

چون المعتمد علی‌اللّه به قلمرو اسحاق رسید، اسحاق اظهار طاعت کرد و همراه او تا نزدیکی قلمرو احمدبن طولون پیش راند. در آن‌جا غلامان و اتباع المعتمد حرکت کردند ولی اسحاق‌بن کنداج از حرکت سرداران ممانعت کرد و آنان را نزد او آورد و از این‌که می‌خواسته‌اند نزد ابن طولون روند ملامتشان نمود، سپس اسحاق گفت به خیمهٔ دیگر رویم و در آنجا مناظره کنیم که در حضور امیرالمؤمنین نباشد. چون به خیمهٔ دیگر رفتند فرمان داد همه را دربند کردند. آنگاه خود نزد المعتمد علی‌اللّه آمد و او را به سبب خارج شدنش از دارالخلافه و جدا شدن از برادرش در حالی که اوگرفتار نبرد با دشمن است، سرزنش نمود. سپس او را با یارانش به سُرَّمن رأی آورد. چون خبر به ابن طولون رسید، خطبهٔ به نام الموفق را قطع کرد و نام او از طراز بزدود. الموفق نیز فرمان داد تا ابن طولون را بر منبرها لعن کنند و او را از مصر عزل نمود؛ و قلمرو او را از باب الشاتیه تا افریقیه به اسحاق‌بن کنداج داد. نیز کسانی را به مکه فرستاد تا به هنگام حج او را لعنت کنند. این امر

سبب شد که میان یاران ابن طولولن و عامل مکه جنگی درگیرد. در این احوال سپاهی از سوی الموفق به سرداری جعفر الناعمودی[۱] برسید. اصحاب ابن طولون شکست خوردند و اموالشان به تاراج رفت؛ جعفر دیگر مصریان را امان دادم. آنگاه در مسجدالحرام نامهٔ موفق راکه به لعن ابن طولون فرمان می‌داد، برای حاجیان خواندند.

پریشانی ثغور و آمدن احمدبن طولون به آنجا و وفات وی

عاملِ احمدبن طولون در ثغور، لطخشی[۲] پسر بلبرد[۳] بود و خلف نام داشت. خلف در طرسوس می‌نشست. بازمار[۴] خادم از موالی مفلح[۵]بن خاقان نیز با او در طرسوس بود خلف از بازمار بیمناک شد و او را بگرفت، به زندان کرد.

مردم در خروش آمدند و بازمار را از دست او برهانیدند و بر خود امارت دادند. خلف بگریخت و در طرسوس نام او از خطبه بینداختند. ابن طولون از مصر بیامد تا به اَذَنَه رسید، از آنجا به بازمار نامه نوشت و به دلجوییِ‌اش کوشید ولی بازمار سرفرود نیاورد و در طرسوس حصار گرفت. ابن طولون از طرسوس به حمص راند.، سپس به دمشق رفت و در آنجا درنگ کرد. باردیگر در فصل زمستان به طرسوس لشکر آورد و نزد بازمار کس فرستاد و او را به اطاعت خواند. بازمار آب نهر را به لشکرگاه احمد انداخت و بیم آن بود که همه هلاک شوند. ابن طولون در اذنه مدتی دراز به سبب سرمای هوا درنگ کرد. سپس به مصیصه رفت و در آنجا بماند و بیمار شد. سپس از مصیصه به انطاکیه رفت و دردش سخت شد. طبیب او را از افراط در غذا منع نموده بود و او در نهان می‌خورد. آنگاه در اثر خوردن شیرگاومیش و افراط در آن به اسهال مبتلی شد. چنان‌که از ضعف بر اسب نشستن نمی‌توانست. او را در گردونه‌ای نشانده تا فَرَما بردند و از ساحل فسطاط تا خانه‌اش بر اسب سوار شد. طبیب بیامد و بیماری‌اش را ناچیز شمرد و او را به پرهیز از غذا دستور داد. ولی او همواره پرهیز می‌شکست و اسهال هر روز افزون می‌شد. اختلال در فکر نیز مزید بر علت شد و افعالش ناپسند و ناهنجار گردید. چنان‌که بکاربن قتیبةالقاضی را در برابر مردم در میدان تازیانه زد و جامهٔ سیاه او بردرید. همچنین ابن هرثمه را نیز مورد آزار قرار داد و اموالش را بستد و خودش را به زندان انداخت و

---

۱. متن: الباعردی
۲. متن: طلخشی
۳. متن: بلذدان
۴. متن: یارفان
۵. متن: فتح‌بن خاقان

سعیدبن نوفل را زیر تازیانه بکشت.

چون کارش بدینجا کشید، اولیای دولت و غلامان خود را گرد آورد و پسرش ابوالجیش خمارویه را به جای خود به ولیعهدی برگزید. و سران را وصیت کرد که او را در کارهای یاری دهند. این امر سبب شد که بیمی که از پسرش عباس ــ که دربند بود ــ در دل داشتند از میان برود.

احمدبن طولون در سال ۲۷۶ درگذشت. مدت امارتش بیست و شش سال بود.

احمدبن طولون مردی دوراندیش و با سیاست بود. مسجد جامعی در مصر بنا کرد و صدو بیست هزار دینار در آن هزینه کرد. قلعهٔ یافانیز از بناهای اوست. به مذهب شافعی گرایش داشت. چون بمرد ده هزار هزار دینار زر و هفت هزار مملوک و بیست و چهار هزار غلام [و هفت هزار رأس اسب میدانی] و صد اسب نوبتی بردرگاه بسته داشت و دویست و سی رأس اسب خاص سوار شدن خود. خراج مصر در ایام او و به اضافهٔ آنچه از املاک امرا به حضرت سلطان می‌رسید چهار هزار هزار و سیصد هزار دینار بود. شصت هزار دینار درآمد و اوقاف او بود که هزینهٔ بیمارستان می‌شد و نیز هشتار هزار دینار هزینهٔ قلعةالروضه بود؛ این دژ پس از مرگ او ویران شد و الملک‌الصالح نجم‌الدین‌بن ایوب باردیگر آن را بنا کرد.

احمدبن طولون هر ماه هزار دینار صدقه می‌داد و در هر ماه پانصد دینار میان زندانیان پخش می‌کرد. هزینهٔ آشپزخانه و علوفه او در هر روز هزار دینار بود.

امارت خمارویه پسر احمدبن طولون

چون احمدبن طولون درگذشت بزرگان دولت و خواص اولیای ملک گرد آمدند. بزرگترشان احمدبن محمدالواسطی بود و زمام دولت را حسن‌بن مهاجر به دست داشت.

اینان متفق شدند که با پسر او ابوالجیش خمارویه بیعت کنند، آنگاه پسرش عباس را که در زندان بود حاضر کردند. واسطی او را تعزیت گفت و همه می‌گریستند. سپس گفت: با برادرت بیعت کن، عباس از بیعت سر برتافت. طبارجی و سعدالایسر[1] از موالی برخاستند و او را کشان کشان به یکی از حجره‌های قصر بردند و بند برنهادند. روز دیگر او را مرده یافتند. پیکر احمدبن طولون را به مدفنش بردند. پسرش ابوالجیش بر او نماز

---

۱. متن: سعدالایس

خواند و به خاکش سپردند. خمارویه پس از به خاک سپردن او به قصر بازگردید و به فرمانروایی نشست.

رفتن خمارویه به شام و نبرد او با پسر موفق

چون احمدبن طولون درگذشت اسحاق‌بن کنداج عامل جزیره و موصل بود و ابن ابی السّاج در کوفه بود. او رحبه را از احمدبن مالک‌بن طوق گرفته بود، اکنون هر دو را طمع تصرف شام در سر افتاده بود. از الموفق اجازت خواستند و او نیز اجازت داد و هر دو. را وعدهٔ یاری داد. اسحاق به رقه و ثغور و عواصم لشکر برد و آن نواحی را از دست ابن دعباش[1] عامل ابن طولون بستد. اسحاق بر حمص و حلب و انطاکیه، سپس دمشق مستولی شد. خمارویه لشکر به شام فرستاد. اینان دمشق را تصرف کردندو عامل دمشق که عصیان کرده بود بگریخت. آنگاه لشکر به شیزر برد و در آنجا در برابر اسحاق‌بن کنداج و ابن ابی الساج بایستاد. آن دو چشم به راه رسیدن مدد از عراق بودند. در این احوال زمستان هجوم آورد و سپاهیان خمارویه در خانه‌های مردم پراکنده شدند. به ناگاه لشکر عراق به سرداری ابوالعباس احمدبن الموفق که به خلافت رسیده و المعتضد باللّه لقب یافته بود برسید. سپاهیان خمارویه را در خانه‌های مردم شیزر فروگرفتند و قتل عام کردند. گروهی اندک جان برهانیدند و راهی دمشق شدند و المعتضد همچنان در پی ایشان می‌راند تا از دمشق نیز بیرون رفتند و المعتضد در ماه شعبان سال ۲۷۱ دمشق را بگرفت. سپاه خمارویه به رمله آمد و در آنجا موضع گرفت و ماجرا به خمارویه نوشتند. المعتضد نیز از دمشق به رمله راند. در این احوال خبر یافت که خمارویه با لشکری گران می‌آید. خلیفه آهنگ بازگشت نمود ولی بعضی از اصحاب خمارویه که به خلاف او برخاسته بودند و اینک در سپاه خلیفه بودند او را از بازگشت منع نمودند. ولی اسحاق‌بن کنداج و ابن ابی السّاج از آن‌رو که المعتضد آندو را به جبن منسوب کرده بود، از او ناخشنود بودند. دو سپاه در رمله در مکانی به نام الطّواحِین مصاف دادند. خمارویه که جنگ نادیده بود با جماعتی از اطرافیانش که جنگ ناآزموده بودند بگریخت و به مصر بازگردید. خمارویه گروهی از لشکر خود را به سرداری سعیدالأیْسر در کمین لشکر دشمن نهاده بود. المعتضد باللّه پیش تاخت و به تاراج خیمه‌ها و لشکرگاه خمارویه

---

۱. متن: دعاس

پرداخت. و در همان حال که خود را پیروز می‌پنداشت سعد از کمین بیرون جست و آهنگ لشکرگاه المعتضد نمود.

المعتضد پنداشت که خمارویه بازمی‌گردد، این بود که بر نشست و بی آنکه به کسی پردازد بگریخت و خود را به دمشق رسانید. ولی مردم دمشق او را به شهر راه ندادند. خلیفه به طرسوس آمد. در این احوال سعدالایسر هرچه تفحص کرد، خمارویه را نیافت، به ناچار برادرش ابوالعشایر را به سرداری سپاه برگزید و بر لشکریان باب عطا بگشود و بشارت پیروزی به مصر فرستاد. خمارویه شادمان شد و از هزیمت خویش شرمنده گشت و صدقات روان نمود و اسیران را آزاد کرد. سپاه او به شام رفت و همهٔ آن دیار را بار دیگر در حیطهٔ تصرف آورد و مهاجمان به عراق بازگشتند.

در تابستان این سال بازمار فرمانروای ثغور به غزا رفت و با غنایم بسیار بازگشت. سپس در سال ۲۷۳ باردیگر آهنگ غزا نمود.

فتنهٔ ابن کنداج و ابن ابی السّاج و خطبه به نام ابن طولون در جزیره

ابن ابی السّاج عامل قِنَّسرین بود و اسحاق‌بن کنداج عامل موصل و جزیره. این دو همواره در رقابت بودند. ابن ابی الساج به خمارویه استظهار یافت و به نام او در قلمرو خویش خطبه خواند و پسر خود را به گروگان نزد او فرستاد. خمارویه پس از آنکه اموالی نزد او فرستاد، با سپاه خود به سوی او راند و تا سن پیش رفت. ابن ابی الساج از فرات گذشت و در رقه با اسحاق‌بن کنداج روبرو شد و او را منهزم گردانید. خمارویه نیز از فرات گذشت و در رافقه[1] فرود آمد. اسحاق به ماردین گریخت و ابن ابی الساج او را محاصره نمود. آنگاه از ماردین راهی موصل شد ولی ابن ابی الساج راه بر او بگرفت و او را به ماردین بازگردانید. ابن ابی الساج بر جزیره و موصل مستولی شد و در قلمرو خویش نخست به نام خمارویه، سپس به نام خود خطبه خواند و برای جمع آوری خراج از نواحی موصل غلام خود را با سپاهی بفرستاد. در این سفر با شراة یعقوبی نخست از در مسالمت درآمد ولی به ناگهان بر سرشان تاخت آورد و جمعی از ایشان را بکشت. چون دیگر یارانشان از ماجرا خبر یافتن بیامدند و بر سپاه ابن ابی السّاج زدند و کشتار بسیار کردند. ابن ابی الساج با اندکی از یارانش از مهلکه جان به در برد.

---

۱. متن: رافقیه

در سال ۲۷۵ ابن ابی‌السّاج بر خمارویه عصیان ورزید. سبب آن بـود کـه اسحق‌بن کنداج نزد خمارویه به مصر رفته بود و خود را در زمرهٔ اطرافیان او درآورده بودو این امر سبب عصیان ابن ابی‌السّاج گردید. خمارویه با سپاهی به قصد گوشمال او روان شد. در ماه محرم در دمشق با او روبرو گردید. ابن ابی‌الساج شکست خورد و لشکـرگاهش بـه غارت رفت. ابن ابی الساج خزاین خود را در حمص نهاده بود. خمارویه به حمص سپاه فرستاد تا آن خزاین به دست آرد. ابن ابی‌الساج خود را به حمص رسانید ولی مردم او را به شهر راه ندادند. آنگاه یاران خمارویه بر آن خزاین دست یافتند. ابن ابی‌الساج به حلب راند و از آنجا به رقّه، خمارویه همچنان در پی او می‌رفت. سپس از رقه به موصل رفت. خمارویه از فرات بگذشت و شهر بلد را در تصرف آورد و در آنجا اقامت کرد. ابن ابی الساج به حدیثه رفت. خمارویه سپاه و سرداران خود را با اسحاق‌بن کنداج به طلب ابن ابی‌الساج فرستاد. اسحاق از دجله گذشت و در تکریت اقامت گزید. ابن ابی‌الساج را دو هزار سپاهی بود. آن دو در دو سوی دجله لشکر بداشتند و همچنان به تیرانـدازی بـه سوی یکدیگر پرداختند. ابن کنداج کشتی‌هایی گرد آورد تا بـر دجـله پـل زنـد و از آن بگذرد. ابن ابی‌الساج به موصل راند و در بیرون شهر فرود آمد. سپاه خمارویه از پی او برفت. چون نبرد درگرفت اسحاق منهزم شده به رقه گریخت و ابن ابی‌الساج به تعقیب او پرداخت و به موفق نامه نوشت و از او اجازت خواست که از فرات بگذرد و به شام رود و به قلمرو خمارویه درآید. موفق بپذیرفت ولی گفت که درنگ کند تا لشکری به مدد او فرستد.

چون اسحاق منهزم شد به خمارویه پیوست. خمارویه لشکری همراه او کرد. اسحاق بازگردید و بر ساحل فرات در سرزمین شام فرود آمد و ابن ابی‌الساج در مقابل او بود در حدود رقه. جماعتی از سپاه ابن کنداج از فرات گذشتند وبی آنکه ابن ابی‌الساج خبردار شود بر سپاه او زدند و جمعی را کشتند. چون دید که نمی‌تواند مانع عبور ایشان از فرات شود به رقه رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۲۷۶ نزد موفق آمد و در خدمت او ماند. موفق او را در همان سال امارت آذربایجان داد. ابن کنداج بر دیار ربیعه و دیار مضر مستولی گردید و به نام خمارویه خطبه خواند.

بازگشت طرسوس به قلمرو خمارویه

گفتیم که بازمار خادم در طرسوس به سال ۲۷۰ عصیان کرد. احمدبن طولون او را محاصره نمود ولی بازمار در برابر او پایداری کرد. چون خمارویه به امارت رسید و از دیگر امور فراغت یافت در سال ۲۷۷ برای بازمار سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد مطرف بفرستاد و دلجویی‌ها کرد. بازمار به فرمان بازآمد و به نام او در ثغور خطبه خواند. سپس در سال ۲۷۸ در سپاه صوائف به روم داخل شد و شکند[1] را محاصره کرد. در آنجا سنگی از منجنیق بر سرش آمد و بشکست، و چون به طرسوس بازگردید بمرد.

پس از مرگ او احمد العُجَیْفی زمام امور طرسوس را به دست گرفت و به خمارویه نامه نوشت. خمارویه او را به امارت طرسوس منصوب داشت. سپس او را عزل کرد و پسر عم خود محمدبن موسی‌بن طولون را به جای او فرستاد.

از اخبار محمدبن موسی‌بن طولون آنکه چون احمدبن طولون مصر را تصرف کرد. برادر خود موسی را به سبب خویشاوندی مورد ملاطفت قرار داد ولی موسی نتوانست سر به فرمان برادر نهد. احمدبن طولون نیز از مقام او فروکاست و موسی بدین سبب از احمد رخ برتافت و خصم دولت او شد. تا روزی در مجلس سخنی گفت که بر احمد گران آمد و فرمان داد تا او را زدند و از مصر به طرسوس تبعید کرد. احمد برای او مالی فرستاد تا با آن معیشت خود بگذراند ولی موسی از قبول آن امتناع کرد و به عراق رفت. پس از چندی بار دیگر به طرسوس آمد و در آن‌جا ببود تا بمرد و پسر خود محمد را در طروسوس تنها گذاشت. خمارویه او را امارت طروسوس داد. محمد، راغب را که امیر شهر بود نزد خمارویه فرستاد. خمارویه او را گرامی داشت و به او انس گرفت. مدت اقامت راغب نزد خمارویه به درازا کشید. در طرسوس شایع شد که خمارویه او را حبس کرده است. این خبر بر مردم گران آمد و بر محمدبن موسی بشوریدند و او را در عوض راغب به زندان کردند. چون خبر به خمارویه رسید راغب را به طرسوس فرستاد. وقتی راغب به طروسوس رسید آنان نیز محمدبن موسی را آزاد کردند. محمدبن موسی به سبب این اعمال بر مردم طرسوس خشم گرفت و به بیت‌المقدس رفت و احمد العجیفی باردیگر به مقام خویش ـ به دعوت خمارویه بازگردید و در سال ۲۸۰ به غزای روم (صائفه) رفت. در این نبرد بدرالحمامی نیز با او بود. اینان پیروزمند و با غنایم

---

[1] متن: سکند

بازگردیدند. در سال ۲۸۱ طغج‌بن جُفّ، از طرسوس، از سوی خمارویه به غـزای روم رفت و به طَرابَزون رسید و بَلودیه[1] را فتح کرد.

زناشویی المعتضدبالله با دختر خمارویه

چون المعتضدبالله به خلافت رسید نزد خمارویه کس فرستاد و دخترش قَطْرالنّـدی را خواستگاری کرد. قطرالندی از حیث زیبایی و علم و ادب در میان زنان همعصر خویش بیهمتا بود. این خواستگاری کننده ابن الجَصّاص بود. خماوریه دختر را با ابن الجصّاص نزد خلیفه فرستاد و هدایایی وصف ناشدنی با او همراه نمود. در سال ۲۷۹ قطرالنّدی وارد بغداد شد و خلیفه از جمال و کمال او متمتع گردید. خمارویه را در مصر و شام و جزیره پایه‌های ملک استورا شد همچنان ببود تا آنگاه که هلاک شد.

کشته شدن خمارویه و امارت پسرش جَیش

خمارویه در سال ۲۸۲ به دمشق رفت و چند روز در آنجا بماند. بعضی به او خبر داد که غلامان سرایی او با کنیزانش همبستر می‌شوند. خواست تا از صحت و سقم خبر آگـاه شود. به نایب خود که در مصر بود نوشت که از بعضی از کنیزان سخن پرسد و آنان را به اقرار آورد. چون نامه به او رسید یکی از کنیزان را بزد تا اقرار کرد، غلامان بـترسیدند. چون خمارویه از شام بازگردید و شب در خوابگاه خویش به خواب رفت برفتند سرش را در بستر بریدند. این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ۲۸۲ اتفاق افتاد. کسانی که مرتکب قتل او شده بودند بگریختند. بامداد روز دیگر سرداران دیگر آمدند و پسرش جیش‌بن خمارویه را بر تخت فرمانروایی نشاندند، او نیز باب عطا بگشود. آنگاه غلامانی را که پدرش را کشته بودند بیاوردند و او بیش از بیست تن از آنان را به قتل رسانید.

کشته شدن جیش‌بن خمارویه و امارت برادرش هارون

چون جیش‌به امارت رسید کودکی نارسیده بود و بی‌خرد. سـرگرم لذات خـود شـد و مردمان بی سروپا و فرومایه راگرد خود جمع کرد و بزرگان دولت را از نظر بیفکند. آنگاه گوش به سخن ساعیان نهاد و آنان را به انواع عذاب تهدید کرد. از این‌رو همگان به خلع

---

۱. متن: مکودیه

او همت گماشتند. طُغج‌بن جُفّ غلام پدرش از بزرگان دولت بود و عامل او در دمشق. طغج در دمشق عصیان کرد و از طاعت جیش‌بن خمارویه بیرون آمد. دیگر سرداران نیز به بغداد رفتند، از آن جمله بودند: اسحاق‌بن کنداج و خاقان المفلحی[1] و بدربن جق برادر[2] طغج. اینان نزد المعتضد آمدند و المعتضد همگان را خلعت داد. دیگر سرداران در مصر ماندند و همچنان بر عصیان خود باقی ماندند تا یکی ز ایشان را جیش به قتل رسانید دیگران با او درآویختند و او را کشتند و خانه‌اش را تاراج کردند. نیز شهر را تاراج کردند و سپس به آتش کشیدند. سپس با برادر او هارون‌بن خمارویه بیعت کردند. کشته شدن جیش پس از نه ماه از حکومت او بود.

فتنهٔ طرسوس و عصیان آن

پیش از این گفتیم که راغب از موالی موفق به قصد جهاد به طرسوس رفت و در آنجا بماند. سپس ابن عُجَیف بر او غلبه یافت. چون هارون‌بن خمارویه به امارت رسید، ابن عجیف در سال ۲۸۳ نام او از خطبه بیفکند و نام بدر غلام المعتضد باللّه را در خطبه آورد و طرسوس و ثغور از قلمرو بنی طولون بیرون رفت. آنگاه هارون‌بن خمارویه نزد المعتضد باللّه کس فرستاد که متصرفات خود را در مصر و شام به مبلغ چهارصد و پنجاه هزار دینار به او مقاطعه دهد و در عوض قِنَّسرین و عواصم را بستاند. المعتضدباللّه نیز بپذیرفت و از آمِد بیامد. المعتضد آمِد را از محمدبن احمدبن الشیخ گرفته بود. پسر خود المکتفی را به فرمانروایی آن سرزمین‌ها بگذاشت و در سال ۲۸۶ به رقه آمد و قنسرین و دیگر نواحی ثغور را از دست اصحاب هارون منتزع ساخت و در ضبط آورد و به ناحیهٔ جزیره به فرزند خود المکتفی داد.

امارت طغج‌بن جف بر دمشق

چون هارون‌بن خمارویه پس از برادر خود جیش به امارت نشست، میان او وسران دولت و سرداران سپاه اختلاف افتاد. دولتمردان از این بیم داشتند که این اختلاف‌ها سبب تفرق کلمه شود. این بود که زمام کار ملک را به ابوجعفربن ابا[3] سپردند و او در عهد احمدبن طولون و پسرش خمارویه از سران و دولتمردان بود. او نیز تا آنجا که توانست به اصلاح

---

۱. متن: العجمی ۲. متن: پدر ۳. متن: ایام

امور و بستن رخنه‌ها پرداخت. سپس در کار دمشق نظر کرد که جماعتی از سپاهیان در آن‌جا همراه با طغج‌بن جف سربه مخالفت و عصیان برداشته بودند. ابوجعفربن ابا بدرالحمامی و حسین‌بن احمد المادرانی [۱] را به شام فرستاد، این دو برفتند و امور شام را به نظام آوردند و امارت دمشق را به طغج‌بن جف دادند و به مصر بازگردیدند، ولی اوضاع ملک همچنان پریشان بود. هریک از سران سپاه برای خود دعوی فرمانروایی می‌کرد و هیچیک از دیگری فرمانی نمی‌برد، تا آن وقایع که از آن یاد خواهیم کرد، اتفاق افتاد.

آمدن قرمطیان به دمشق

پیش از این از قرمطیان و آغاز کارشان سخن گفتیم و دیدیم که ایشان در عراق و شام چه کردند و گفتیم که زکرویه [۲] پسر مهرویه [۳] از داعیان قرمطی، چون در سوداکوفه منهزم شد و اصحابش طعمهٔ تیغ هلاک گردیدند، خود به میان بنی العُلّیص [۴] از قبیلهٔ کلب‌بن وبره رفت. [قرمطیان در سال ۲۸۹ با پسر زکرویه ابوالقاسم یحیی در ناحیهٔ سماوه بیعت کردند و او را الشیخ لقب دادند. یحیی می‌پنداشت که او محمدبن عبداللّه‌بن محمدبن اسماعیل‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابیطالب است. چون یحیی کشته شد، یارانش با برادر او حسین بیعت کردند و او خود را احمد نامید. احمد پسر عم خود را المدّثّر لقب داد و می‌گفت این همان مدثری است که در قرآن در آیه «یا أیّهاالمُدَّثِّر» به او خطاب شده و پسری از خاندان خود را المُطوّق لقب داد.] [۵] آنگاه از حمص به حماة و معرة النعمان رفت و از آنجا به بعلبک و سپس سلمیّه. احمد همهٔ مردم آنجا را حتی زنان و کودکان و چارپایان را به قتل رسانید و روستاهای آن نواحی را تاراج کرد. طغج‌بن جف و نیز هارون‌بن خمارویه از راندن ایشان عاجز آمدند. مردم شام و مصر از خلیفه المکتفی یاری خواستند، او در سال ۲۹۰ به شام رفت و بر موصل گذشت. ابوالاغر از بنی حمدان با ده هزار سپاهی پیشاپیش او در حرکت بود. ابوالاغر در نزدیکی حلب فرود آمد. قرمطی، صاحب الشامه [احمدبن زکرویه] آنجا را تاراج کرد و جماعتی

---

۱. متن: الماردانی   ۲. متن: ذکرویه   ۳. متن: مهداویه
۴. متن: بنی القلیس
۵. آنچه میان دو قلاب آمده از الکامل ابن اثیر. وقایع سال ۲۸۹ و ۲۹۰ اصلاح شده.

را به قتل رسانید. ابوالاغر با اندکی از یارانش خود را به حلب رسانید. قرمطی بیامد و او را در محاصره گرفت سپس آزادش نمود. مکتفی به رقه رفت و محمدبن سلیمان الکاتب را با سپاهی به جنگ او فرستاد، سپاهی از بنی حمدان و بنی شیبان نیز با او بود. در ماه محرم سال ۲۹۱ در حماة میان دو گروه مصاف افتاد و قرمطیان منهزم شدند و صاحب الشامه اسیر شده او را به رقه بردند، در حال که المدثّر و المطوّق پیشاپیش او می‌رفتند. المکتفی باللّه به بغداد آمد. محمدبن سلیمان نیز بدو پیوست و قرمطی را نزد او برد. خلیفه فرمان داد تا آنان را زدند و دست و پای بریدند و گردن زدند و آن فتنه فرونشاند تا پس از چندی باردیگر در بحرین آشکار گردیدند.

استیلای المکتفی باللّه بر شام و مصر و قتل هارون و شیبان پسران خمارویه و انقراض دولت بنی طولون

نخست از محمدبن سلیمان سخن می‌گوییم که دولت بنی طولون را برانداخت. اصل او از مُضَر بود و از مردم رقه. احمدبن طولون او را برکشید و به مصر برد و به خدمت گماشت ولی پس از چندی میان او و احمد اختلاف افتاد. محمدبن سلیمان برجان خود بیمناک شد و به بغداد گریخت. در بغداد مورد اکرام واقع شد و در دستگاه خلافت به کار پرداخت. او را مقام کاتب الجیش دادند. محمدبن سلیمان همواره دولت بغداد را به برانداختن حکومت مصر ترغیب می‌کرد. تا آنگاه که هارون‌بن خمارویه به امارت رسید و قدرت دولت بنی طولون در شام روی به ضعف نهاد و قرامطه در نواحی شام دست به آشوب و شورش زدند و هارون از دفع آنان عاجر آمد و مردم آن طرف از خلیفه المکتفی یاری طلبیدند تا کسی را بفرستد که زیان این قوم را از مسلمانان دور دارد. مکتفی، محمدبن سلیمان راکه در آن ایام از بزرگترین سرداران بود با لشکری بر مقدمه بفرستاد و فرمان داد که قرامطه را از آن سرزمین برافکند. محمدبن سلیمان رقه را پایگاه خود ساخت و از آنجا در حرکت آمد تا با ایشان روبرو گردید و جنگ در پیوست و کشتار بسیاری کرد و قرمطیان منهزم شدند و از شام پراکنده گشتند. قرمطی، صاحب الشامه و یاران او رااسیر کرد و نزد المکتفی‌باللّه به رقه آورد. المکتفی با اسیران به بغداد بازگشت و در آنجا همهٔ اسیران را بکشت. و این پیروزی سبب خوشدلی او و مسلمانان گردید.

چون المکتفی باللّه از رقه به بغداد آمد و محمدبن سلیمان در رقه ماند، المکتفی او را

فرمان داد که به طلب بقایای قرمطیان بازگردد [چون کار آن قوم به پایان آمد به فرمان المکتفی عازم بلاد بنی طولون شد]. خلیفه جماعتی از سرداران سپاه را با اموال و آذوقه به یاری او فرستاد. از آن جمله دمیانه غلام بازمار بود که او را از راه دریا به مصر فرستاد و گفت که به رود نیل داخل شود و راه آذوقه بر مصریان بندد، او نیز چنان کرد و مردم در تنگنا افتادند. محمدبن سلیمان نیز برفت و با سپاه خود بر شام و آن سوی آن تا نزدیکی‌های مصر غلبه یافت. چون به مصر نزدیک شد به سرداران سپاه هارون‌بن خمارویه نامه نوشت و از آنان دلجویی کرد. بدرالحمامی که از رؤسای آن دولت بود بدو پیوست و این امر سبب درهم شکستن قدرت ایشان گردید. پس از او دیگر سران نیز بیامدند و امان خواستند. هارون‌بن خمارویه با سپاهی که در خدمت او بود به نبرد بیرون آمد و در برابر محمدبن سلیمان بایستاد. روزی در سپاه او فتنه‌ای افتاد، سپاهیان به هم برآمدند و تیغ در یکدیگر نهادند. هارون سوار شد تا آن فتنه فرونشاند. قضا را یکی از مغاربه (سپاهیان مغربی) زوبینی بر او زد که سبب هلاکتش گردید.

چون هارون کشته شد عم او شیبان‌بن احمدبن طولون زمام کارها به دست گرفت و اموالی بی حساب میان سپاهیان تقسیم کرد. سپس اجازت داد تا هرچه باقیمانده تاراج کنند، می‌خواست در حق آنان نیکی کند، در یک ساعت هرچه بود به باد غارت رفت. لشکریان او به محمدبن سلیمان گرایش یافته بودند و او که دیگر اموالی به دست نداشت کارش به پریشانی گرایید، با سران و اعیان دولتش به مشاوره نشست عاقبت چارهٔ کار در آن یافتند که از محمدبن سلیمان امان خواهند. نخست شیبان خود امان خواست و برفت و از پی او سرداران و اصحابش نیز امان خواستند و برفتند. محمدبن سلیمان سوار شده به مصر داخل شد و بر آن مستولی گردید، و فرزندان طولون راکه هفده تن بودند بگرفت و به زندان فرستاد و فتحنامه به المکتفی باللّه نوشت. المکتفی فرمان داد همه فرزندان طولون را از مصر و شام به بغداد فرستد، او نیز بفرستاد، سپس فرمان داد تا قطایعی [1] را که احمدبن طولون در ناحیهٔ شرقی مصر ساخته بود به آتش کشید و آن یک میل در یک میل بود. همه را سوختند و فسطاط را تاراج کردند.

---

۱. قطایع جمع قطیعه به معنی محله است. و آن مجموعه‌ای از بناها بود که هر بخشی از آن ویژه جماعتی خاص بود.

امارت عیسی النُّوشری بر مصر و شورش خَلَنْجی[1]

المکتفی باللّه محمدبن سلیمان را امارت مصر داده بود، چون از امارت استعفا خواست و به بغداد بازگردید، خلیفه امارت مصر را به عیسی‌بن محمد النوشری داد. عیسی در نیمهٔ سال ۲۹۲ به مصر آمد. ابراهیم الخلنجی که یکی از سران بنی طولون بود شورش کرد و با نوشری به مخالفت پرداخت. نوشری ماجرا به المکتفی نوشت. خلنجی با جماعتی که گرد آورده بود آهنگ قیام کرد. نوشری را یارای مقاومت نبود به اسکندریه گریخت و خلنجی مصر را تصرف کرد المکتفی باللّه به سرداری فاتک از موالی پدرش المعتضد و بدرالحمامی سپاهی روانهٔ مصر کرد. بر مقدمه احمدبن کَیْغَلَغ با جماعتی از سرداران بیامد. خلنجی در ماه صفر سال ۲۹۳ در العریش با او مصاف داد. خلنجی لشکر خلیفه را منهزم ساخت، اما فراریان باردیگر بازگشتند و جنگ درپیوستند. بسیاری از یاران خلنجی نابود شدند و باقی نیز رو به گریز نهادند. سپاه بغداد پیروز شد. خلنجی به فسطاط رفت و در آنجا پنهان گردید. سرداران سپاه خلیفه به فسطاط درآمدند و خلنجی راگرفته به زندان کردند.

چون المکتفی از هزیمت ابن کیغلغ خبر یافت خود آهنگ مصر داشت که از سوی فاتک نامه رسید که خلنجی در زندان است. المکتفی نوشت که او و همه یارانش را به بغداد فرستد. در اواسط سال ۲۹۳ عیسی النوشری به مصر بازگردید و همچنان در آن‌جا بود تا شعبان سال ۲۹۷ پس از پنج سال و دو ماه از حکومتش بمرد. پسرش محمدبن عیسی زمام امور را به دست گرفت تا آنگاه که المکتفی، ابومنصور تکین الخزری را به امارت مصر فرستاد. او در ماه شوال ۲۹۷ به مصر داخل شد و بر مسند امارت نشست.

در این احوال دولت علویان در مغرب نیرو می‌گرفت. عبیداللّه المهدی به سرداری پسر خود ابوالقاسم در سال ۳۰۱ لشکر به مصر فرستاد و در آخر ماه ذوالحجه برقه را بگرفت. سپس پیش راند و اسکندریه و فَیّوم را در تصرف آورد. چون المقتدر باللّه خبر یافت، پسر خود ابوالعباس را امارت مصر و مغرب داد. ابوالعباس در این ایام چهار ساله بود. او همان کسی است که بعداً به خلافت رسید و الراضی باللّه لقب یافت. چون پدر امارت مصر را به او داد مونس خادم را با سپاهی به نیابت او به مصر فرستاد. مونس با سپاه علویان مغرب مصاف داد و آنان را به جای خویش بازگردانید. عبیداللّه المهدی در

---

۱. متن: خلیجی

سال ۳۰۲ به سرداری حُباسة[1] الکتامی لشکر به مصر آورد و از راه دریا پیش تاخت و اسکندریه را بگرفت و از آنجا به مصر راند. مونس نیز با سپاه خود به مقابله برخاست و او را منهزم نمود. نبردها پیاپی شد. عاقبت در اواسط سال ۳۰۲ لشکر مهدی درهم شکسته شد و قریب به هفت هزار تن از ایشان طعمه تیغ هلاکت گردید و همچنان گریزان به مغرب بازگشتند. مهدی حباسه را بکشت و مونس به بغداد بازگردید.

امارت ذکاء الاعور

تکین الخزری همچنان به نیابت از ابوالعباس در مصر حکومت می‌کرد تا آخر سال ۳۰۲ که معزول شد و المقتدر به جای او ابوالحسن ذکاءالاعور را به مصر فرستاد. او در نیمهٔ ماه صفر سال ۳۰۳ به مصر آمد و همچنان در آنجا حکومت می‌کرد تا سال ۳۰۷ پس از چهار سال که از حکومتش گذشته بود درگذشت.

امارت تکین الخزری بار دوم

چون المقتدر ذکاءالاعور را از مصر عزل کرد، ابومنصورتکین الخزری را بار دیگر امارت آن دیار داد. او در ماه شعبان سال ۳۰۷ به مصر آمد. عبیداللّه المهدی به سرداری پسرش ابوالقاسم سپاهی به مصر فرستاد. این سپاه در ماه ربیع سال ۳۰۷ به اسکندریه رسید و آنجا را در تصرف آورد. سپس به مصر راند و جزیرهٔ اُشْمُونَین را از ناحیه صعید تصرف نمود و از آنجا به مردم مکه نامه نوشت که سر به فرمان او فرود آرند. المقتدرباللّه مونس خادم را از بغداد به جنگ او فرستاد. میان لشکر خلیفه و ابوالقاسم چند بار مصاف افتاد. تا آنگاه که از افریقیه هشتاد کشتی جنگی به یاری ابوالقاسم به اسکندریه آمد. فرمانده این کشتی‌ها سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی بودند. از سوی طرسوس نیز بیست کشتی جنگی به مقابله در حرکت آمد. در این کشتی‌ها نفط و دیگر سازو برگ‌ها بود و فرمانده آنها ابوالیمن بود. دو لشکر در ساحل رشید بر یکدیگر زدند. کشتی‌های طرسوس بر کشتی‌های افریقیه پیروز گردید و بسیاری از سپاهیان اسیر و جمعی نیز کشته شدند، بعضی نیز بگریختند. سلیمان الخادم نیز اسیر شد و در زندان مصر بمرد. یعقوب نیز به اسارت درآمد او را به بغداد بردند ولی او از بغداد به افریقیه گریخت.

---

۱. متن: حامسه

آنگاه میان ابوالقاسم و مونس نبرد درگرفت. در این نبرد پیروزی از آن مونس شد و در لشکر ابوالقاسم قحطی و بیماری افتاد و بسیاری از ایشان بمردند. آنگاه مرگ و میر در اسبان افتاد. سپاه مهدی عبیدالله به ناچار به مغرب بازگردید و لشکر مصر از پی آنها روان شد و چون از آنجا دور شدند، بازگردید. ابوالقاسم در اواسط سال به قیروان رسید. مونس نیز به بغداد مراجعت کرد و تکین به مصر رفت. تکین همچنان در مصر حکومت می‌کرد تا ماه ربیع سال ۳۰۹ که او را عزل کردند.

حکومت احمدبن کیغلغ

او پس از هلال‌بن بدر به امارت مصر برگزیده شد و در ماه جمادی [سال ۳۱۱] به مصر آمد؛ ولی پس از پنج ماه معزول شد و تکین الخزری بار سوم به حکومت مصر بازگردید. بازگشت او در دهم محرم سال ۳۱۳ بود. تکین نه سال در آن مقام ببود تا در نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۳۲۱ از جهان برفت. در ایام او المقتدربالله فرمان امارت پسر خود را بر بلاد مغرب و مصر و شام تجدید کرد و مونس را نایب او قرار داد. این واقعه در سال ۳۱۸ اتفاق افتاد.

ابن اثیر می‌گوید: در سال ۳۲۱ تکین الخزری در مصر بمرد. پسرش محمدبن تکین به جای او نشست. القاهر بالله برای او خلعت فرستاد ولی سپاهیان علیه او بشوریدند و او بر ایشان پیروزی یافت.

خبر از اخشیدیان

در ماه شوال سال ۳۲۱ القاهر، احمدبن کیغلغ را باردیگر امارت مصر داد. قبل از او محمدبن طغج را امارت آن دیار داده بود ولی پس از یک ماه پیش از آنکه به کار پردازد عزلش کرد و حکومت به احمدبن کیغلغ داد. او در ماه رجب سال ۳۲۲ به مصر وارد شد و در آخر رمضان سال ۳۲۳ معزول گردید و [محمدبن طغج‌بن جف الفرغانی] از سوی خلیفه الراضی به جای او برگزیده شد. او فرمان داد تا در منابر نامش را در خطبه بیاورند و نیز عنوان اخشید را بر القاب او بیفزایند. اخشید امور مصر را به نیکوترین وجهی اداره نمود. سپس شام را چنانکه خواهیم آورد از او بستدند.

استیلای ابن رائق بر شام در عهد اخشید

محمدبن رائق امیرالامرای بغداد بود ــ از او سخن گفتیم ــ سپس میان او و بَجْکَم[1] دشمنی پدید آمد و بجکم در سال ۳۲۶ جای او را بگرفت و ابن رائق بگریخت و در بغداد پنهان شد [چون الراضی و بجکم به جنگ ناصرالدولةبن حمدان از بغداد بیرون رفتند محمدبن رائق آشکار شد] و بر بغداد مستولی گردید [ولی معترض سرای خلافت نشد]. خلیفه با شنیدن این خبر از تکریت بازگشت و به بجکم نیز نوشت که بازگردد. بجکم پیش از اینکه از عصیان محمدبن رائق آگاه شود با ناصرالدولةبن حمدان پیمان صلح بسته بود. چون خلیفه و بجکم به بغداد آمدند، ابن رائق به وسیلهٔ ابوجعفرمحمدبن یحیی‌بن شیرزاد برای خلیفه پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. خلیفه نیز پذیرفت و راه فرات و دیار مُضَر یعنی حران و رها و سرزمین‌های مجاور آنها و جند قِنَّسرین و عواصم را به قلمرو او داد. محمدبن رائق برفت و در مقر فرمانروایی خویش مستقر گردید.

۱. متن: یحکم

در سال ۳۲۸ ابن رائق را هوای تسخیر شام در سر افتاد و به حمص لشکر کشید و آنجا را تصرف نمود. بدربن عبدالله الاخشیدی از موالی اخشید که بُدَیْر[1] لقب داشت در دمشق می‌نشست. ابن رائق دمشق را از او بستد و از آنجا آهنگ رمله نمود تا به مصر رود. اخشید به مقابله از مصر بیرون آمد و دو سپاه در العریش مصاف دادند. اخشید نخست درکمین نشست و چون نبرد درگرفت ابتدا اخشید منهزم گردید و یاران ابن رائق لشکرگاه او را گرفتند. و در خیمه‌های او فرود آمدند ولی آن گروه که در کمین نشسته بودند بیرون جستند. سپاه ابن رائق درهم شکست ولی او خود از مهلکه بگریخت و باقیمانده لشکرش به دمشق رسید. اخشید برادر خود ابونصربن طغج را با سپاهی به دمشق فرستاد. ابن رائق لشکر بیرون آورد و لشکر ابونصر را منهزم نمود و ابونصر خود در معرکه کشته شد. ابن رائق جسد او را همراه با پسر خود مزاحم‌بن محمدبن رائق به مصر فرستاد. و نامه‌ای در تسلیت و اعتذار برای اخشید بفرستاد و گفت که اینک مزاحم پسر خود را به دست او می‌سپارد تا هرچه خواهد با او بکند. اخشید او را خلعت داد و نزد پدر بازگردانید و میانشان چنان مصالحه افتاد که شام از آن ابن رائق باشد و مصر از آن اخشید و رمله مرز میان آن دو و اخشید هر سال صد و چهل هزار دینار از رمله به نزد ابن رائق فرستد. بدین گون شام از فرمان اخشید بیرون آمد و در قبضهٔ ابن رائق قرار گرفت تا آنگاه که بجکم و بریدی از میان رفتند. از آن پس ابن رائق از شام به بغداد بازگشت، المتقی او را فراخوانده تا منصب امیرالامرایی دهد.

ابن رائق در سال ۳۲۹ به بغداد آمد و ابوالحسن علی‌بن احمدبن مقاتل را به جای خود در شام نهاد. چون به بغداد رسید، گورتکین الدیلمی که امور دولت بغداد را به دست داشت با او به مخالفت برخاست و نبرد آغاز کرد. ابن رائق بر او پیروز شد و او را بگرفت و به زندان انداخت. یاران گورتکین که از دیلمیان بودند به دفاع از او برخاستند. بریدی نیز در سال ۳۳۰ از واسط بیامد و المتقی بالله و ابن رائق منهزم شدند و به موصل رفتند. خلیفه از ناصرالدولةبن حمدان یاری خواسته بود. ناصرالدوله برادر خود سیف‌الدوله را به یاری او فرستاد. سیف‌الدوله در تکریت به خلیفه رسید و خلیفه و ابن رائق با او به موصل بازگشتند. ناصرالدوله در دیداری ابن رائق را فروگرفت و بکشت و خود مقام امیرالامرایی در خلافت متقی را به عهده گرفت.

---

۱. متن: بندبیر

چون اخشید از کشته شدن ابن رائق خبر یافت به دمشق لشکر آورد و تا سال ۳۳۲ بر سراسر آن ناحیه مستولی شد.

ناصرالدولةبن حمدان در ماه ربیع‌الاول سال ۳۳۲ ابوبکر محمدبن علی‌بن مقاتل را بر سراسر قلمرو ابن رائق، یعنی راه فرات و دیار مضر و جند قنسرین و عواصم و حمص امارت داد و او را با جماعتی از سرداران از موصل بفرستاد. سپس در ماه رجب، پسرعم خود ابوعبداللّه حسین‌بن سعیدبن حمدان را به آن اعمال فرستاد. مردم از پذیرفتن او سربرتافتند ولی ابوعبداللّه بر مردم غلبه یافت و به شهر درآمد. آنگاه بـه حـلب رفت. المتقی باللّه در سال ۳۳۱ از امیرالامرا توزون خشم گرفته بود و از بغداد بیرون آمده در موصل نزد بنی حمدان می‌زیست. سپس از موصل به رقه رفت و در آنجا اقامت گزید و نامه‌ای شکایت‌آمیز نزد اخشید فرستاد و از او خواست که به یاری او آید. اخشید بیامد و چون به حلب رسید حسین‌بن سعیدبن حمدان از حلب بیرون آمد ولی ابوبکربن مقاتل برای دیدار با اخشید در حلب ماند. اخشید او را گرامی داشت و خراج مصر را بدو سپرد و یانس المؤنسی را امارت حلب داد. اخشید در ماه محرم سال ۳۳۳ برای دیدار المتقی از حلب به رقه رفت و به او و وزیرش ابوالحسین[1] بن مقله و حواشی او هدایا داد و از او خواست که با وی به مصر و شام رود تا به خدمت او قیام کند. المتقی باللّه نپذیرفت، اخشید او را از توزون بیم داد و گفت که همچنان در رقه بماند. المتقی رسولان خود را نزد توزون فرستاده بود تا میانشان طرح آشتی افکنند. توزون نیز پیشنهاد او را پذیرفته بود و سوگند خورده بود که از آنچه در آن میثاق آمده عدول نکند. پس خلیفه به بغداد رفت و اخشید نیز به مصر بازگردید. سیف‌الدوله نیز با آنان بود. او به حلب رفت و آنجا را در تصرف آورد و از حلب به حمص لشکر برد. اخشید سپاهی به نبرد او فرستاد. سردار این سپاه غلام او کافور بود. کافور در قنسرین با سیف‌الدوله مصاف داد و بی آنکه یکی بر دیگری پیروز شود از یکدیگر جدا شدند. اخشید به دمشق رفت و سیف‌الدوله به حلب. این واقعه در سال ۳۳۳ اتفاق افتاد. در این احوال رومیان بـه حـلب لشکـر آوردنـد و سیف‌الدوله با آنان نبرد کرد و پیروز گردید.

---

۱. متن: حسین

وفات اخشید و امارت پسرش انوجور

اخشید، ابوبکر محمدبن طغج‌بن جفّ به سال ۳۳۴ و به قولی ۳۳۵ در دمشق درگذشت. پسرش ابوالقاسم انوجور به جایش نشست و او هنوز خردسال بود. پس کافور زمام همهٔ کارهایش را به دست گرفت و از دمشق به مصر رفت. چون کافور از دمشق برفت، سیف‌الدوله وارد دمشق[1] شد. انوجور با سپاهی به حلب آمد، سیف‌الدوله به سوی جزیره رفت و انوجور حلب را در محاصره گرفت. پس از چند روز میانشان صلح افتاد. سیف‌الدوله به حلب آمد و انوجور راهی مصر گردید و کافور نیز به دمشق رفت. کافور بدرالاخشیدی معروف به بُدَیْر[2] را امارت دمشق داد و خود به مصر بازگشت. بدر یک سال در دمشق فرمان راند. سپس کافور او را عزل کرد و دربند نمود و ابوالمظفر [حسن‌بن] طغج را امارت دمشق داد. چون ابوالقاسم انوجور به حد رشد رسید و آهنگ آن کرد که خود زمام کارهایش را به دست گیرد، کافور ـ به قولی ـ او را در سال ۳۴۹ مسموم نموده بکشت و برادر او علی ابوالحسن‌بن الاخشید را تحت فرمان و کفالت خود به جای او نشاند.

درگذشت علی‌بن الاخشید و امارت کافور

علی‌بن الاخشید در سال ۳۵۵ بمرد و کافور خود را فرمانروای دولت اخشیدی خواند و فرمود تا چتر پادشاهی برسر او گیرند. المطیع خلیفهٔ عباسی نیز فرمان حکومت مصر و شام و حرمین مکه و مدینه را به نام او صادر کرد و او را العالی باللّه لقب داد، که کافور را خوش نیامد و لقبی برای خویش برنگزید. پس ابوالفضل جعفربن الفرات را وزارت داد. کافور پادشاهی بخشنده بود و با سیاست و ممدوح شاعران و خدای ترس. با المعزلدین اللّه صاحب مغرب مدارا می‌کرد و برایش هدایا می‌فرستاد. همچنین با خلیفهٔ بغداد و فرمانروای یمن. او هر روز شنبه ـ تا پایان عمر خویش ـ به مظالم می‌نشست.

وفات کافور و امارت احمدبن علی‌بن الاخشید

در اواسط سال ۳۵۷ کافور بمرد. مدت زمامداری او در مصر ده سال و سه ماه بود که دو سال و چهار ماه به استقلال حکومت کرد و فرمان از سوی خلیفه المطیع داشت. کافور

---

۱. متن: حلب ۲. متن: تدبیر

سیاه پوست بود، بسیار سیاه. اخشید او را به هجده دینار خریده بود. چون کافور بمرد دولتمردان گرد آمدند و ابوالفوارس احمدبن علی‌بن الاخشید را به جای او به امارت برداشتند. حسن، پسرعم پدرش[1] عبیدالله[2] بن طغج زمام امور ا به دست داشت و عهده‌دار امور لشکر او سمول[3] یکی از موالی جدش بود. و بر اموال، جعفربن الفضل نظارت داشت. اخشید وزارت خود را به کاتبش حسن‌بن[4] جابرالریاحی داد. سپس به شفاعت الشریف، ابوجعفر مسلم‌الحسینی[5]، ابن الفرات را آزاد کرد. ولی ادارهٔ امور مصر همچنان در دست حسن‌بن الجابر الریاحی بود.

آمدن جوهر به مصر و انقراض دولت بنی طغج

چون المعزلدین‌الله از امور مغرب بپرداخت، سردار خود جوهر الصِقِلی را که کاتب او نیز بود با لشکری گران به مصر فرستاد. جوهر از قیروان به مصر روان گردید. نخست به برقه وارد شد. افلح غلام المعزلدین‌الله در برقه بود، چون با جوهر دیدارکرد به احترام او از اسب پیاده شد. جوهر نخست اسکندریه راگرفت، سپس به جیزه لشکر راند آنگاه به سوی فسطاط در حرکت آمد و آنجا را محاصره کرد. احمدبن علی‌بن الاخشید و خاندان او و اهل دولتش در آنجا بودند. جوهر در سال ۳۵۸ شهر را بگشود و ابوالفوارس را به قتل رسانید و اموال و امتعهٔ آنان را همراه جماعتی از مشایخ مصر و قضاة و علمای آنجا به قیروان فرستاد. دولت بنی طغج منقرض شد. در سال ۳۵۹ در مسجد جامع ابن طولون بانک به «حی علی خیر العمل» برداشتند، و دعوت عباسی به دعوت علوی بدل شد. جوهر در محل لشکرگاه، شهر قاهره را پی افکند و جعفربن فلاح الکتامی را به شام فرستاد. و او ــ چنان‌که آوردیم ــ در شام مغلوب قرمطیان شد.

---

۱. متن: پسر عمش ۲. متن. عبدالله ۳. متن: شمول
۴. متن: جابرالریاحی ۵. متن: ابن مسلم الشریف

خبر از دولت بنی مروان در دیاربکر بعد از بنی حمدان و آغاز کار و سرانجام احوالشان

لازم بود که ذکر این دولت را پس از بنی حمدان می‌آوریم، همچنانکه در باب دولت بنی المقلد در موصل و بنی صالح‌بن مرداس در حلب، چنین کردیم. زیرا این سه دولت از دولت ایشان پدید آمده‌اند. جز اینکه بنی مروان عرب نبوده‌اند، بلکه از کردان بوده‌اند. از این‌رو آنان را در شمار دولت‌های عجم آوردیم. همچنین آن را پس از دولت بنی طولون قرار دادیم، زیرا بنی طولون از جهت زمانی مدتی دراز بر آنان مقدم بوده‌اند.

اینک سخن از دولت بنی مروان آغاز می‌کنیم.

پیش از این از امیرباد کرد سخن گفتیم. نام او حسین‌بن دوستک[1] و کنیهٔ او ابوعبداللّه و به قولی ابوشجاع بود. امیرباد دایی علی‌بن مروان الکردی بود. او بر موصل و دیاربکر غلبه یافت و با دیلمیان همواره در کشمکش بود. سپس دیلمان بر او غلبه یافتند و او در کوه‌های کردستان اقامت گزید. آنگاه عضدالدوله و شرف‌الدوله از دنیا رفتند و ابوطاهر ابراهیم و ابوعبداللّه حسین پسران ناصرالدولة‌بن حمدان به موصل آمدند و آنجا را در تصرف آوردند.

آنگاه میان آن دو و میان دیلمان فتنه افتاد و امیرباد را طمع تصرف موصل درسر افتاد. امیرباد از دیاربکر به موصل لشکر آورد و پسران ناصرالدوله بر او غلبه یافتند و او خود در معرکه کشته شد. و ما از این همه خبر دادیم.

چون امیرباد کشته شد پسر خواهرش ابوعلی [حسن]بن مروان از معرکه برهید و به حصن کیفا گریخت. خاندان امیرباد و ذخایرش در آنجا بود. حصن کیفا دژی تسخیر ناشدنی بود. او بدین حیله که از سوی امیرباد برای کاری آمده است به دژ درآمد و بر آن

---

۱. متن: دوشک

مستولی شد. سپس با زن دایی خود ازدواج کرد و از آن‌جا به دیاربکر رفت و هرچه را که از آن امیرباد بود، در تصرف آورد. پسران حمدان ــ در حالی که میافارقین را در محاصره داشتند ــ به جنگش آمدند ولی هر دو به هزیمت شدند.باردیگر در ایامی که آمِد را در محاصره داشت به نبرد او آمدند، این‌بار منهزم شدند و از آن پس به فرمانروایی ایشان در موصل پایان داده شد. ابوعلی حسن‌بن مروان دیاربکر را گرفت و در ضبط آورد. مردم میافارقین دست تطاول به قلمرو او دراز کردند. شیخ بلد مردی بود به نام ابوالصَّقر[1]. ابوعلی صبر کرد تا مردم در روز عید برای نماز به صحرا رفتند، آنگاه بر آنان حمله آورد، ابوالصقر را بگرفت و از بارو به زیر انداخت و کردان همه جا را تاراج کردند. ابوعلی دروازه‌های شهر را بر روی مردم ببست و آنان را از دخول به خانه‌هایشان منع کرد. آنان نیز هر یک به سویی رفتند. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابوعلی‌بن مروان و امارت برادرش ابومنصور

ابوعلی‌بن مروان با دختر سعدالدولة‌بن سیف‌الدوله ازدواج کرده بود. عروس را از حلب نزد او آوردند و او می‌خواست در شهر آمد با او عروسی کند. شیخ شهر آمد ترسید که مبادا با او و با مردم شهر چنان کند که در میافارقین کرده بود. پس مردم را از او برحذر داشت و گفت چون به شهر درآمد درهم و دینار نثارش کنند و کم‌کم به او نزدیک شوند و بر او ضربتی نواخته بکشندش. مردم چنین کردند و چون سرگرم سکه‌ها شد، با ضربتی سراز تنش دور کردند. یارانش به هم برآمدند ولی چون سر سردارشان را به سوی آنان انداختند از آمد گریختند و به میافارقین رفتند. نگهبان شهر بیمناک شد که مبادا آنان باز گردند و شهر را در تصرف گیرند. از این‌رو آنان را از دخول به شهر منع نمود. در این احوال مُمهّد[2] الدوله ابومنصوربن مروان برادر ابوعلی برسید و نگهبان شهر او را به شهر راه داد او نیز شهر را در تصرف کرد ولی در آن دیار جز سکه و خطبه چیز دیگر نداشت. برادرش ابونصر برسر حکومت با او به منازعه برخاست. ممهدالدوله او را دستگیر کرد و به دژ اَسعرد فرستاد و او همچنان در آن دژ دربند بماند.

اما شهر آمد، عبدالبر[3] که شیخ آمد بود چندی برشهر مستولی گردید و دختر خود را به ابن دمنه داد واین ابن منه همان بود که ابوعلی‌بن مروان راکشته بود. ابن دمنه آن شیخ

---

۱. متن: ابوالاصغر ۲. متن: مهدالدوله ۳. متن: عبدالله

را بکشت و شهر را خود در تصرف آورد و چسبیده به بارو برای خود قصری بنا کرد و میان او و ممهدالدوله نیز صلح افتاد و به فرمان او گردن نهاد. نیز با رومیان روابطی نیکو برقرار کرد و صاحب مصر را از خود خشنود ساخت و با همهٔ پادشاهان عقد مودت بست، این امور سبب شد صیت شهرتش در همه جا پراکنده شود.

کشته شدن ممهدالدولةبن مروان و امارت برادرش ابونصر

ممهدالدوله در میافارقین بود. سردار او شروه زمام اختیار او را به دست داشت. این شروه را غلامی بود که ریاست شرطه را بـه او داده بـود و مـمهدالدوله را از او خـوش نمی‌آمد و قصد قتلش را داشت ولی به سبب تعلق او به شروه در کشتن او تعلل می‌کرد. چون غلام خبر یافت، کوشید تا میان ممهدالدوله و شروه دشمنی افکند. آن‌سان که چون ممهدالدوله داخل شد، شروه برجست و او را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۴۰۲ اتفاق افتاد.

پس از کشته شدن ممهدالدوله یاران و نزدیکان او را یک یک دستگیر کرد و چنان نمود که این کارها را به فرمان ممهدالدوله می‌کند. سپس به میافارقین رفت. مردم شهر پنداشتند که ممهدالدوله است، دروازه را گشودند و او شهر را در تصرف آورد. آنگاه به صاحبان قلعه‌ها از زبان ممهدالدوله نامه نوشت و همه را فراخواند. در میان صاحبان قلاع یکی بود به نام خواجه ابوالقاسم صاحب ارزن‌الروم. او به میافارقین رفت ولی قلعه را به کسی تسلیم ننمود. در راه از قتل ممهدالدوله خبر یافت. از راه به ارزن‌الروم بازگردید و ابونصربن مروان را از دژ اسعر آزاد کرد و او را نزد پدرش مروان بیاورد. مروان نابینا شده بود و خود با زنش بر سر گور پسرشان ابوعلی مقیم شده بودند. خواجه او را نزد پدر آورد و نزد پدر و گور برادر سوگندش داد که عدل پیشه کند. او ارزن را بگرفت.

شروه از میافارقین به اسعرد کس فرستاد و ابونصر را طلب داشت. دانست که به ارزن رفته. شروه دریافت که در کار خود شکست خورده است.

ابونصر دیگر بلاد دیاربکر را بگرفت. او را نصرالدوله[۱] لقب دادند. مدت حکومتش به درازا کشید، مردی نیک سیرت بود، دانشمندان از اقطار آفاق به دیدارش می‌آمدند. از کسانی که نزد او آمدند یکی ابوعبدالله الکازرونی بود که وجود او سبب انتشار مذهب

---

۱. متن: نصیرالدوله

شافعی در دیار بکر گردید. شاعران نیز آهنگ او کردند و در مدح او قصاید پرداختند و صلات و جوایز کرامند گرفتند. در عهد او مرزها امن و رعایا در نیکوترین حال بودند. و این وضع ببود تا مرگش فرارسید.

استیلای نصرالدولةبن مروان بر رُها

شهر رها در دست عُطَیر بود. مردم شهر به ابونصربن مروان نامه نوشتند که بیاید و شهر را در تصرف آورد. او نایب خود زنگ را به آمد فرستاد و آن شهر را در تصرف آورد. عطیر، صالح‌بن مرداس صاحب حلب را شفیع قرار داد تا ابونصر نصرالدوله نیمی از شهر آمد را به او داد. عطیر نزد ابونصر نصرالدوله به میافارقین آمد. نصرالدوله او را اکرام کرد آنگاه به آمد رفت و به اشتراک زنگ شهر را در تصرف گرفت.

روزی او و زنگ در یک مجلس مهمانی حاضر بودند، پسر نایبی هم که عطیر او را کشته بود در آن مجلس حاضر بود. زنگ او را تحریض کرد که انتقام خون پدر را از او بستاند. چون عطیر از مجلسی برخاست آن مرد از پی او رفت و به انتقام خون پدر خود ندا در داد. مردم گرد آمدند و او را با سه تن دیگر از یارانش به قتل رسانیدند.

چون عطیر کشته شد، قبیلهٔ او بنی نمیر در خارج شهر به کمین زنگ نشستند و کسانی را فرستادند تا به شهر دستبرد زنند. زنگ با جماعتی از سپاهیان خود بیرون آمد. چون از کمین بگذشت، مردان از پشت سرحمله کردند و با او جنگ درپیوستند. در این گیرودار سنگی بر او فرو آمد و به قتلش آورد. این واقعه در آغاز سال ۴۱۸ بود. از آن پس رها همه از آن نصرالدوله شد. آنگاه صالح‌بن مرداس، از ابن عطیر و ابن شبل شفاعت کرد. نصرالدوله آن دو را به شهر بازگردانید. ابن عطیر همچنان در آمد ببود تا آنگاه که آن را ــ چنان‌که خواهیم گفت ــ به رومیان فروخت.

محاصرهٔ بدران‌بن مقلّد نصیبین را

نصیبین از آن نصرالدوله نصربن مروان بود. بدران‌بن مقلد با جماعتی از بنی عُقَیل به نصیبین لشکر کشید و شهر را در محاصره گرفت و بر سپاهیانی که در آنجا بودند غلبه یافت. نصرالدوله برای شهر مدد فرستاد. بدران با سپاه خود راه بر آنان بگرفت و منهزمشان ساخت. نصرالدولةبن مروان به گردآوری لشکر پرداخت و باردیگر لشکر به

نصیبین برد. نخست شکست خورد و عقب نشست. ولی باردیگر بر دشمن حمله آورد. بردان همچنان پایداری می‌کرد، تا آنگاه شنید برادرش قرواش به موصل رسیده است از او بترسید و از نصیبین بیرون رفت.

آمدن غزان به دیاربکر

این غزان از طوایف ترک بودند و از این ملت‌اند سلجوقیان. و ما پیش از این گفتیم که چون محمود[۱] بن سبکتکین، ارسلان‌بن سلجوق را گرفت و به زندان کرد، اینا چگونه به خراسان آمدند و در خراسان چه فسادها کردند. سپس آوردیم که سلطان مسعود پس از پدر چگونه ایشان را گوشمال داد و آنان مجبور شدند به بیابان گریزند، یا به آذربایجان روند و به آن گروه‌هایی که پیش از این به آن دیار رفته بودند ملحق شوند. این گروه را غزان عراقی می‌نامیدند. اینان در همدان و قزوین و اورمیه دست به تاراج و کشتار زده بودند، و آن گروه دیگر در آذربایجان قتل و کشتار راه انداخته بودند. و وهسودان[۲] فرمانروای تبریز جماعتی از ایشان را کشته بود. سپس غزان برسر کردان تاختند و از ایشان کشتار بسیار کردند و اموالشان را به تاراج بردند در این احوال خبر یافتند که ینال[۳] ابراهیم برادر سلطان طغرلبک به ری خواهد آمد پس در سال ۳۳۰ از ری آهنگ آذربایجان نمودند و خود را به آن دیار رسانیدند. در آنجا آگاه شدند که ینال در پی آنان است، پس باردیگر از بیم او از آذربایجان برفتند. زیرا اینان از رعایای برادرش بودند.

چون از آذربایجان بیرون آمدند، راهنمایشان ایشان را به جبال زوزان[۴] برد و از آنجا به جزیرهٔ ابن عمر در آمدند. گروهی از ایشان نیز به دیاربکر رفتند و قردی[۵] و بازبدی[۶] و حسنیه را تاراج کردند. وگروه دیگر در جانب شرقی جزیره باقی ماندند وگروهی نیز به موصل درآمدند.

سلیمان‌بن نصرالدوله نصربن مروان در جزیرهٔ ابن عمر می‌نشست. به آنان پیام داد که با او مصالحه کنند و با او به شام روند؛ غزان بپذیرفتند. پس سلیمان مجلس سوری تشکیل داد و منصوربن غزغلی را به آن سور دعوت کرد در حال او را بگرفت و به زندان فرستاد. یاران او از هر سو پراکنده شدند. سپاهیان نصرالدوله از پی آنان روان شدند.و

۱. متن: محمد
۲. متن: وهشودان
۳. متن: نیال
۴. متن: زوزن
۵. متن: قزوین
۶. متن: بازیدی

قرواش و کردان بشنویه[1] نیز به یاری او برخاستند و از پی غزان رفتند و هرچه به غارت برده بودند از ایشان بازستدند.

در این گیرودارها عرب‌های عراق عزم گرمسیر کردند. چون آنان دور شدند غزان بیامدند و جزیرهٔ ابن عمر را محاصره کردند و دیاربکر را ویران نمودند وهرچه بود به غارت بردند و جمع کثیری راکشتند. نصرالدوله برای خشنودی ایشان منصوربن غزغلی راکه سلیمان پسرش حبس کرده بود آزاد نمودم. ولی این امر اثری نکرد و آنان همچنان سرگرم فساد خود بودند. غزان به نصیبین و سنجار و خابور نیز داخل شدند. قرواش نیز به موصل درآمد، طایفه‌ای از غزان به مصاف او به موصل شدند، و ما در اخبار او پیش از این از آن سخن گفته‌ایم.

ذکر خطبه به نام عباسیان در حران و رقّه

دعوت علویان در شام و جزیره منتشر شد و سبب این انتشار آن بود که وثّاب النمیری صاحب حران و رقه خطبه به نام ایشان خوانده بود.

چون دزبری[2] از سوی علویان امارت شام یافت نزد ابونصربن مروان نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت و خبر داد که به سوی بلاد او در حرکت خواهد آمد. ابن مروان از قرواش صاحب موصل و شبیب‌بن وثّاب صاحب رقه یاری طلبید و آنان را فراخواند که به او دست موافقت دهند و دعوت علویان را از آن نواحی براندازند. آنان نیز اجازت کردند و به نام القائم بامرالله عباسی خطبه خواندند و خطبه به نام المستنصربالله علوی را قطع نمودند. این واقعه در سال ۴۳۰ اتفاق افتاد. در این حال دزبری با سواران خود عزم نبرد ایشان کرد. از این‌رو این وثاب در ماه ذوالحجهٔ همان سال بار دیگر در حران خطبه به نام علویان مصر خواند.

کشته شدن سلیمان‌بن نصرالدوله

نصرالدوله دست پسر خود ابو حرب سلیمان را بر کارهای خود گشاده کرده بود. در جزیره در مجاورت او، امیر موسک[3] بن المحلی[4] زعیم کردان در دژهایی استوار

---

۱. متن: البشنویه ۲. متن: وزبری ۳. متن: موشک
۴. متن: المحلی

می‌زیست و میان آن دو مخالفت و منافرت بود. سلیمان به دلجویی او پرداخت و این دلجویی از روی مکر بود. از دیگر سو امیر ابوطاهر البشنوی[1] صاحب قلعه فنک و دیگر قلاع راکه خواهرزاده نصرالدوله بود و با او نیز دوستی داشت وادار نمود که دختر خود را به موسک بدهد. موسک بدین ازدواج به صداقت سلیمان بیشتر اطمینان یافت و به جنگ رومیان به ارمینیه رفت. نصرالدوله نیز او را با سپاه و هدایا یاری نمود. در دیداری که میان موسک و سلیمان دست داد، سلیمان او را دستگیر کرد و به قتل رسانید. سلیمان موسک را به قتل رسانید به سلطان طغرلبک چنان وانمود که او خود مرده است. امیر ابوطاهر البشنوی بدان سبب که موسک داماد او بود و نیز بدان سبب که سلیمان او را وسیلهٔ کشتن او کرده بود به خشم آمد، شکایت به پدرش نصرالدوله برد سلیمان از ابوطاهر بترسید و خواستار دیدار او شد تا خود را از آنچه اتفاق افتاده بود تبرئه کند، ابوطاهر بپذیرفت و با چندتن از یاران خود به دژ فنک رفت. در این سفر عبیدالله او را به انتقام خون پدرش به قتل رسانید.

چون خبر به نصرالدوله رسید پسر خود نصر را با سپاهی به حمایت از جزیرهٔ ابن عمر فرستاد. قریش‌بن بدران صاحب موصل، چون از این وقایع آگاه شد، طمع در تصرف جزیرهٔ ابن عمر بست و لشکر بدان سو برد نیز ازکردان بختیه[2] و بشنویه[3] یاری طلبید. همه به قتال نصر همدست شدند. اما نصر به خوبی از قلمرو خویش دفاع کرد و قریش‌بن بدران زخم‌های مهیب برداشت و به موصل بازگردید. نصر در جزیرهٔ ابن عمر باقی ماند و کردان همچنان با او مخالفت می‌ورزیدند.

رفتن طغرلبک به دیاربکر

چون طغرلبک موصل را تصرف کرد بازگردید و قریش‌بن بدران از آنجا بگریخت. باردیگر در سال ۳۴۸ سر به فرمان طغرل آورد. طغرل از آن پس عازم دیاربکر شد و جزیرهٔ ابن عمر را محاصره نمود.

ابونصربن مروان در این سفرکه سلطان به موصل رفت و بازگردید در خدمت او بود و هدایای کرامند تقدیم می‌داشت. از جمله مالی گزاف نزد او فرستاد تا سلطان از جزیرهٔ ابن عمر چشم بپوشد، و او راگفت که قصد جهاد باکفار و حمایت از ثغر دارد. سلطان نیز

---

۱. متن: البثنوی ۲. متن: حسنیه ۳. متن: بثنویه

از تصرف قلمرو او چشم پوشید و راهی سنجار شد. و ما در اخبار قریش‌بن بدران از آن سخن آوردیم.

وفات نصرالدولة‌بن مروان و امارت پسرش نصر

در سال ۴۳۵ نصرالدوله احمدبن مروان الکردی صاحب دیاربکر بمرد. لقب او القادربالله و مدت امارتش ۵۲ سال بود. نصرالدوله مردی مقتدر بود و اموال فراوان به دست آورد و نواحی ثغور را آبادان ساخت و همه را در ضبط آورد. همواره برای سلطان طغرلبک هدایای کرامند می‌فرستادند، از آن جمله بود کوه یاقوت که پیش از این از آن خاندان بویه بود نصرالدوله آن را از ابومنصور جلال‌الدوله خرید و آن را با صدهزار دینار برای طغرلبک فرستاد. این امور سبب شد که همواره طغرل با او برسر لطف باشد.

نصرالدوله از حیث تجمل با پادشاهان بزرگ کوس برابری می‌زد. چنان‌که کنیزی را به پانصد دینار می‌خرید و از این کنیزان بسیار داشت. شمار کنیزان او چه برای همخوابگی و چه برای خدمت از هزار درگذشت. همچنین بهای ظروف و آلات خوان که در مجلس او بود از دویست هزار دینار افزون بود. نصرالدوله در حرمسرای خود جمعی از دختران ملوک را گرد آورده بود. و آشپزان را به مصر فرستاد و اموالی بذل کرد تا آنان شیوهٔ آشپزی مصریان را بیاموزند.

ابوالقاسم‌بن المغربی از دولتمردان علوی مصر و فخرالدولة‌بن جهیر از رجال دولت عباسی نزد او آمدند. او نیز آن دو را نیک پذیرا آمد و وزارت خویش به آنان داد. شاعران نیز آهنگ دربار او کردند و از او جوایز و صلات گرفتند. همچنین مجلس او مجمع علما و زهاد بود. چون در سال [۴۵۳] درگذشت میان پسرانش نصر و سعید اختلاف افتاد و جنگ‌هایی درگرفت که پیروزی از آن نصر شد. نصر در میافارقین به امارت نشست و برادرش سعید به آمد رفت و آنجا را در تصرف آورد. از آن پس میانشان دوستی افتاد.

وفات نصر و امارت پسرش منصور

نظام‌الدین نصربن نصرالدوله ابونصر احمدبن مروان در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۷۲ از دنیا برفت و پسرش منصوربن نصر را به جای او نشست. امور دولت او در دست ابن‌الانباری بود. نظام‌الدین همچنان بر سریر فرمانروایی بود تا آنگاه که ابن جهیر بیامد و آن بلاد را از دست او بستد.

آمدن ابن جهیر به دیاربکر

فخرالدوله ابونصر محمدبن محمدبن جهیر از مردم موصل بود. نخست در خدمت کنیز قرواش درآمد، سپس در زمرهٔ خادمان برادر قرواش، برکةبن المقلد وارد شد و از سوی او اموال نزد پادشاه روم برد. آنگاه به خدمت قریش‌بن بدران درآمد. قریش‌بن بدران خواست او را به زندان کند. فخرالدوله ابونصر به یکی از بنی عقیل پناه برد و به حلب رفت و وزارت معزالدوله ابوثمال‌بن صالح را به عهده گرفت. سپس به ملطیه[1] شد و از ملطیه به ابونصر نصرالدولةبن مروان پیوست و در دولت او مقام وزارت یافت و کارهایش را به سامان آورد. چون در سال ۴۵۳ نصرالدوله بمرد، ابن جهیر وزارت پسرش نصر را عهده‌دار شد و به تدبیر امور کشور پرداخت. در سال ۴۵۴ به بغداد گریخت و خلیفه وزارت خویش به او داد و او بعد از محمدبن منصوربن احمدبن دارست[2] به وزارت نشست. از آن پس بارها به وزارت رسید و از وزارت عزل شد و در این احوال پسرش عمیدالدوله[3] نیز با او بود.

ابن جهیر روزگاری نیز در خدمت نظام‌الملک و سلطان طغرلبک بود. و چون [در ماه صفر سال ۴۷۶] پسرش عمیدالدوله از وزارت خلیفه عزل شد. سلطان ملکشاه و نظام‌الملک نزد خلیفه شفاعت کردند و از او خواستند که خاندان جهیر را نزد ایشان به اصفهان فرستد. ایشان نیز با تمام ابنا و ارقاب به اصفهان وارد شدند و از نواخت و اکرام سلطان نیک بهره‌مند گردیدند. آنگاه سلطان او را به فتح دیاربکر و تصرف آن دیار از دست بنی مروان روان ساخت و هرگونه سازو برگ عطا کرد و نیز اجازت فرمود که نام خود را پس از نام سلطان در خطبه بیاورد و به نام خود سکه زند. او نیز بدین آهنگ در سال ۴۷۶ راهی دیاربکر گردید.

استیلای ابن جهیر برآمد

گفتیم که فخرالدولةبن جهیر با سپاهی راهی دیاربکر گردید. سلطان در سال ۴۷۷ اُرْتُق‌بن آکسب[4] را به یاری او فرستاد. ابن مروان از شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش خواست که او را یاری دهد تا آمد را به او تسلیم کند. شرف‌الدوله به یاری ابن مروان رفت. پس هر دو به

---

۱. متن: عطیه
۲. متن: دؤاد
۳. متن: عمیدالملک
۴. متن: اکسک

جنگ با فخرالدوله همپیمان شدند و به سوی آمِد رفتند. فخرالدوله در حوالی آمد فرود آمده بود. چون فخرالدوله آن حال بدید از جنگ بازایستاد و گفت نمی‌خواهد که از سوی او عرب را آسیبی رسد. ارتق که ترک بود این رأی را نپسندید و با جماعت ترکان بیامدند و بر اعراب زدند. اعراب منهزم گشتند. مسلم به آمد رفت ولی فخرالدولةبن جهیر او را در آنجا به محاصره افکند. شرف‌الدوله مسلم چون جان خویش در خطر دید مالی به ارتق بخشید تا او را اجازت داد که از آمد برود. شرف‌الدوله به رقه رفت و ابن جهیر به میافارقین. منصوربن مَزْیَد و پسرش صدقه نیز با اعرابی که همراه داشتند از نزد او بازگشتند.

[در محرم سال ۴۷۸ ابن جهیر آمد را تصرف کرد. سبب آن بو که فخرالدولةبن جهیر، پسر عم خود ابوالقاسم زعیم الرؤسا را به آمد فرستاد و جناح‌الدوله معروف به مقدم السالار نیز با او بود][۱] او درکنار بارو فرو آمد و شهر را در محاصره گرفت. قضا را روزی نگهبانان بارو برای حاجتی فرود آمده و سلاح‌های خود را برجای نهاده بودند. تنی چند از عوام بر بارو شدند و نام سلطان را فریاد زدند، دیگر نگهبانان نیز چنان کردند. در این حال نزد زعیم‌الرؤساکس فرستادند او بیامد و شهر را بگرفت. آنگاه خانه‌های مسیحیان را تاراج کردند. زیرا اینان در جمع‌آوری خراج بنی مروان را یاری می‌رسانیدند. بدین گونه از ایشان انتقام گرفتند. واللّه اعلم.

استیلای ابن جهیر بر میافارقین و جزیرهٔ ابن عمر و انقراض دولت بنی مروان

چون فخرالدولةبن جهیر پسر خود را به آمد فرستاد خود به میافارقین رفت و از سال ۴۷۸[۲] محاصرهٔ آن را آغاز کرد. سعدالدوله گوهر آیین[۳] با سپاه خود به یاری او آمد. روزی درگیرودار جنگ قسمتی از بارو فروریخت. مردم چون چنان دیدند نام ملکشاه را فریاد زدند. فخرالدوله به شهر درآمد و آنجا را در تصرف آورد و بر اموال و ذخایر بنی مروان دست یافت و همه را با پسر عم خود زعیم‌الرؤسا به اصفهان فرستاد. او در شوال سال ۴۷۸ به اصفهان رسید. سعدالدوله گوهرآیین به بغداد بازگردید.

در این سال فخرالدوله جهیر سپاهی به محاصرهٔ جزیره ابن عمر فرستاد. خاندانی از

۱. میان دو قلاب را برای جبران نقص مطلب از ابن اثیر افزودیم. حوادث سال ۴۷۸.
۲. متن: ۴۷۷
۳. متن: سعدالدوله و گوهر آیین

مردم شهر به نام بنی وهبان[1] که از اعیان شهر بودند بشوریدند و یکی از دروازه‌های کوچک شهر را که پیادگان از آن امد و شد می‌کردند بگشودند. سپاه فخرالدوله جهیر به شهر درآمدند و به نام سلطان ملکشاه آنجا را در تصرف آوردند.

دولت بنی مروان منقرض شد. نظام‌الدین‌بن نصرالدولة ابی‌نصراحمدبن مروان به جزیره پناه برد و در تحت حمایت غزان قرار گرفت. آنگاه جکرمش او را بگرفت و در خانهٔ مردی یهودی حبس کرد. منصوربن نظام‌الدین در سال ۴۸۹ در آنجا بمرد. والبقاءلله وحده.

۱. متن: بنی رهان

خبر از دولت صفاریان ملوک سیستان که بر خراسان نیز غلبه یافتند و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

مردان این دولت در نواحی سیستان جایگاه داشتند و چون امور دولت بغداد در اثر قتل المتوکل علی‌الله پریشان شد، ایشان به قتال با خوارج پرداختند و خود را متطوعه نامیدند.

اینان برگرد مردی به نام صالح‌بن النضر[1] الکنانی که او را صالح المتطوعی می‌نامیدند، اجتماع کردند. از آن جمله بودند درهم‌بن الحسین[2] و یعقوب‌بن لیث الصفّار. اینان بر سیستان غلبه یافتند و آنجا را در تصرف آوردند. محمدبن طاهربن عبدالله‌بن طاهربن الحسین امیر خراسان بیامد و بر سیستان غلبه یافت و آنان را از آن دیار براند. صالح پس از این واقعه بمرد و از میان متطوعه درهم‌بن الحسین به جای او قرا گرفت و بر شمار اتباعش افزوده شد. یعقوب‌بن اللّیث سردار این درهم بود. درهم مردی ناتوان بود. صاحب خراسان حیله‌ای کرد و بر درهم ظفر یافت و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. در بغداد او را به زندان کردند. متطوعه گرد یعقوب را گرفتند و او را به سرداری برگزیدند.

یعقوب[3] با المعتزبالله مکاتبه کرده بود و از او خواسته بود که او را به سیستان امارت دهد و جنگ با خوارج شراة را به او واگذارد. خلیفه نیز او را منشور امارت داد. او نیز در این نبردها پیروزی‌هایی عظیم به دست آورد. آنگاه تا امور دیگر چون امر به معروف و نهی از منکر فرارفت. همچنین در سال ۲۵۳ از سیستان به خراسان لشکر کشید [امیر خراسان محمدبن طاهربن عبدالله‌بن طاهر بود و عامل او در هرات محمدبن الاوس الانباری]. یعقوب با تعبیه‌ای تمام برسر انباری لشکر برد و میانشان نبرد درگرفت. محمدبن اوس منهزم گردید و یعقوب هرات و پوشنج را در تصرف آورد و کارش بالا

---

۱. متن: صالح‌بن نصر ۲. الحسن. متن: درهم‌بن الحسن ۳. متن: درهم

گرفت و صاحب خراسان و دیگر امرای اطراف از او بیمناک گردیدند.

استیلای یعقوب الصفار بر کرمان، سپس فارس

فرمانروای فارس علی‌بن الحسین[۱] بن شبل بود. او به المعتزّبالله نامه نوشت و خواستار امارت کرمان شد. زیرا محمدبن طاهر از ضبط آن عاجز بود و در نبرد با خوارج درنگ می‌کرد. المعتز امارت کرمان را نیز به او داد، همچنین به یعقوب‌بن اللّیث نیز فرمان امارت کرمان داد تا میان آن دو اختلاف افکند و بدین سبب هر دو با یکی از ایشان را به فرمانبرداری خود کشد. علی‌بن الحسین‌بن شبل، طوق‌بن المُغَلّس[۲] از اصحاب خود را به کرمان گسیل داشت و طوق بر یعقوب پیشدستی کرد و کرمان را بگرفت.

یعقوب بیامد و قریب دو ماه در نزدیکی کرمان درنگ کرد، تا طوق به جنگ او بیرون آید و چون جنگی در نگرفت به سیستان بازگردید. طوق نیز با دلی آسوده به لهو نشست. در راه این خبر به یعقوب رسید، به شتاب بازگردید و به کرمان داخل شد و طوق را بگرفت و به زندان کرد. خبر به علی‌بن الحسین‌بن شبل که در شیراز بود رسید. او سپاه خود گرد آورد و به سوی تنگ شیراز راند. یعقوب بیامد و در برابر او فرود آمد. این تنگ را از سویی کوه بود و از سویی رود و گذرگاهی بود سخت. یعقوب خطر کرده از آب نهر بگذشت و بر سپاه علی‌بن الحسین زد و لشکرش را منهزم ساخت و او را اسیر نمود و بر لشکرگاه و خیمه‌هایش مستولی شد. سپس به شیراز درآمد و آنجا را تصرف کرد و خراج بستد. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. بعضی گویند که چون یعقوب از آب گذشت میانشان جنگ‌هایی سخت واقع شد که عاقبت هزیمت در لشکر علی‌بن الحسین افتاد. شمار سپاهیان او از موالی و کردان به پانزده هزار تن می‌رسید که در پایان یک روز جنگ به شیراز بازگشتند و بر دروازه ازدحام نمودند. شمار کشتگان به پنج هزار تن رسید. سپس در نواحی فارس متفرق شدند و به غارت اموال مردم پرداختند. یعقوب به شیراز درآمد و همهٔ فارس را بگرفت و علی‌بن الحسین را زیر شکنجه کشید و از او هزار بدرهٔ زر بستد و از گستردنی و اسلحه مبلغی که در حساب نگنجد. آنگاه خبر پیروزی خویش به خلیفه بنوشت و او را هدیه‌ای کرامند داد. از جمله ده باز سپید و یک بازابلق چینی و صد نافه مشک و جزاینها از ظرایف هرچه بود. یعقوب پس از این فتح به سیستان

---

۱. متن: الحسن ۲. متن: المفلس

بازگشت. علی‌بن الحسین وطوق‌بن المغلس همچنان دربند او بودند. چون یعقوب از فارس دور شد خلیفه المعتزبالله عمال خود را به آنجا فرستاد.

امارت یعقوب‌بن اللّیث بر بلخ و هرات

چون یعقوب از فارس بازگردید المعتز از سوی خود عاملی به فارس فرستاد و خلفای بعد از او نیز عاملان خویش را به فارس فرستادند. یکی از این عاملان حارث‌بن سیما بود که محمدبن واصل‌بن ابراهیم التمیمی از رجال عرب و احمدبن اللیث از اکراد بر او حمله آوردند و بکشتندش و محمدبن واصل بر فارس مستولی شد و دعوت المعتمد علی‌الله آشکار نمود. المعتمد نیز حسین‌بن الفاض (؟) را به فارس فرستاد. یعقوب در سال ۲۵۷ لشکر به فارس برد. المعتمد علی‌الله به او نامه نوشت و لشکرکشی او را به فارس نکوهش کرد، ولی الموفق منشور امارت بلخ و طخارستان را برای او فرستاد.و یعقوب برفت و بلخ را بگرفت و بناهایی را که داودبن عباس در خارج بلخ ساخته بود همه را ویران کرد. این بناها را نوشاد[1] می‌نامیدند. یعقوب سپس به کابل رفت و بر آن مستولی شد و رُتْبیل را بگرفت. وی بتانی را که از کابل گرفته بود نزد خلیفه فرستاد و همهٔ آن بلاد را به نام خلیفه المعتمد علی‌الله تسخیر کرد و هدیه‌ای گرانقدر برای او بفرستاد و به بست بازگردید، بدان قصد که به هرات[2] بازگردد ولی یکی از سرداران خود را دید که پیش از او بارو بنهٔ خویش جمع کرده آهنگ رحیل کرده. یعقوب بر او خشم گرفت و یک سال دیگر در سیستان بماند. آنگاه آهنگ خراسان کرد و هرات را بگرفت و لشکر به پوشنج برد و آنجا را در تصرف آورد و حسین‌بن طاهربن الحسین بزرگ را بگرفت. حسین شیخ این خاندان بود. محمدبن طاهر امیر خراسان شفاعت کرد که او را آزاد نماید ولی یعقوب از قبول خواهش او سربرتافت و حسین همچنان در اسارت او باقی ماند. یعقوب بر هرات و پوشنج و بادغیس عمالی گماشت و خود به سیستان بازگردید.

استیلای یعقوب بر خراسان و انقراض دولت طاهریان

عبدالله السِجْزی[3] در سیستان با یعقوب سر معارضه داشت. چون یعقوب نیرومند شد، عبدالله به خراسان رفت و طمع در تصرف آن بست و محمدبن طاهر را در مرکز

---

۱. متن: باسادیانج ؟ ۲. متن: سیستان ۳. متن: السنجری

مملکتش یعنی نیشابور در محاصره گرفت. فقها میانشان آمد و شد گرفتند، تا کار به صلح انجامید و محمد او را امارت طَبَسین و قُهستان داد. یعقوب نزد محمدبن طاهر کس فرستاد و از او خواست که عبدالله را تسلیم کند ولی محمدبن طاهر، عبدالله را در پناه خود گرفت. یعقوب به خشم آمد و لشکر به نیشابور برد. محمدبن طاهر از نبرد با او بازایستاد و یعقوب در خارج شهر نیشابور فرود آمد. خویشاوندان و اعمام و اهل بیت محمد از شهر بیرون آمدند و نزد وی شدند و یعقوب به نیشابور درآمد و در سال ۵۵۹ آن را به ضبط درآورد. آنگاه به خلیفه المعتد علی‌الله نامه نوشت که ناتوانی محمدبن طاهر و اهمال او در انجام امور، مردم خراسان را واداشت تا او را به سرزمین خود فراخوانند. همچنین از غلبهٔ علویان بر طبرستان یادکرد. خلیفه نامه نوشت و این اعمال او را نکوهش کرد و گفت به آنچه در دست دارد قناعت ورزد وگرنه قدم در طریق مخالفت نهاده است.

در باب تصرف یعقوب نیشابور را گفته‌اند که چون دولت محمدبن طاهر روی در عجز و ادبار نهاد یکی از خویشاوندان او به یعقوب‌بن لیث نوشت و او را به خراسان دعوت کرد. یعقوب به محمدبن طاهر نوشت که قصد حسن‌بن زید به طبرستان دارد و در راه سری نیز به او خواهد زد و این فرمان المعتمد علی‌الله است و او هیچ چشمداشتی به خراسان نیست. محمدبن طاهر یکی از سرداران خود را نزد یعقوب فرستاد تا مواظب اعمال او باشد. [یعقوب چون به نیشابور رسید برادر خود را نزد محمدبن طاهر فرستاد و او را نزد خود فراخواند. چون بیامد دربندش کشید] و او رابه سبب سهل‌انگاری و عجز و اهمالش سرزنش کرد. نیز قریب به صد و شصت تن از مردان آن خاندان را دستگیر کرده به سیستان فرستاد. در این هنگام یازده سال از امارت محمدبن طاهر گذشته بود. یعقوب بر خراسان مستولی شد. عبدالله السجزی نزد حسن‌بن[1] زید[2] صاحب طبرستان گریخت. حسن‌بن زید از سال ۲۵۱ بر طبرستان استیلا یافته بود. حسن نیز او را در پناه خود گرفت. یعقوب در سال ۲۶۰ به طبرستان لشکر برد و با حسن به نبرد پرداخت. حسن به سرزمین دیلم گریخت، و به کوهستان‌های طبرستان موضع گرفت. یعقوب ساری و آمل[3] را گرفت. آنگاه به طلب عبدالله السجزی به ری بازگشت، و عامل ری را تهدید کرد که باید عبدالله السجزی را به دست او دهد. او نیز سجزی را بفرستاد و یعقوب به قتلش آورد.

---

۱. متن: حسین ۲. متن: یزید ۳. متن: آمد

استیلای یعقوب بر فارس

پیش از این از غلبهٔ محمدبن واصل بر فارس، در سال ۲۵۶ و لشکرکشی یعقوب در سال ۲۵۷ به فارس و بازگشتن او از آن دیار سخن گفتیم. و گفتیم که یعقوب به جای فارس بلخ و طخارستان را تصرف کرد. خلیفه المعتمد علی‌اللّه فارس را افزون بر اهواز و بصره و بحرین و یمامه به موسی‌بن بغا داد. موسی، عبدالرحمان‌بن مفلح را به اهواز فرستاد و بر اهواز و فارس امارت داد. طاشْتَمِر را نیز با او همراه نمود. چون محمدبن واصل آگاه شد که عبدالرحمان از اهواز به سوی او در حرکت آمده است از فارس لشکر بیرون آورد و در رامهرمز دو لشکر مصاف دادند. عبدالرحمان‌بن مفلح در این نبرد شکست خورد و به اسارت افتاد و طاشتمر به قتل رسید و لشکرگاهشان به غارت رفت. خلیفه برای آزادی عبدالرحمان‌بن مفلح، نزد محمدبن واصل کس فرستاد ولی او عبدالرحمان را بکشت و چنان نمود که در زندان مرده است. محمدبن واصل پس از این نبرد بدین عنوان که به جنگ موسی‌بن بغا به واسط می‌رود به اهواز رفت. ابراهیم‌بن سیما در اهواز بود. چون موسی‌بن بغا دید که از ضبط آن ناحیه عاجز است از خلیفه استعفا خواست. خلیفه نیز استعفای او بپذیرفت.

در آن هنگام که محمدبن وصل سرگرم نبرد با ابراهیم‌بن سیما بود. یعقوب فرصت غنیمت شمرد و به فارس لشکر آورد. محمدبن واصل نبرد با ابراهیم را رها کرده و شتابان به فارس بازگشت. یعقوب آگاه شد و راه بر او بگرفت. سپاه محمدبن واصل خسته و تشنه بود. چون دو سپاه مصاف آغاز کردند یاران محمدبن واصل بی آنکه دست به پیکار گشایند بگریختند و یعقوب لشکرگاه او را غارت کرد و هرچه از عبدالرحمان‌بن مفلح به غنیمت برده بودند همه را بستد و بر بلاد فارس مستولی شد و در شهرها عمال خود را نهاد. و مردم زَم را بدان سبب که به یاری ابن واصل برخاسته بودند گوشمال داد. یعقوب پس از تصرف فارس طمع در تسخیر اهواز و دیگر بلاد بست.

نبرد یعقوب‌بن اللّیث با الموفّق

چون یعقوب خراسان را از محمدبن طاهر بستد و او را دربند نمود، همچنین فارس را بگرفت و محمدبن واصل را برانداخت، خبر به المعتمدعلی‌اللّه رسید. المعتمد او را از این اعمال منع نمود ولی یعقوب گوش به سخن خلیفه نمی‌داد. خلیفه حجاج خراسان و

طبرستان و ری را احضار کرد و گفت که او هرگز یعقوب را امارت نداده و یعقوب این کارها به اذن او نکرده است. [یعقوب در سال ۲۶۲ از فارس به سوی اهواز درحرکت آمد. چون خبر به المعتمد علی‌اللّه رسید، اسماعیل‌بن اسحاق و بُغْراج را نزد او فرستاد و برخی از یاران او را که در واقعه خراسان اسیر شده بودند آزاد نمود. چون اسماعیل‌بن اسحاق از نزد یعقوب بازگردید، ابواحمد الموفق بازرگانان را گرد آورد][1] و آنان را خبر داد که امارت خراسان و جرجان و طبرستان و ری و فارس و ریاست شرطهٔ بغداد از سوی خلیفه به یعقوب داده شده است و این همه افزون بر سیستان و کرمان است. آنگاه با این فرمان حاجب او درهم را همراه با عمربن سیما به نزد او بازگردانید. یعقوب در پاسخ نوشت که جز حضور در نزد خلیفه هیچ نمی‌خواهد و از عسکر مکرم حرکت کرد. ابوالسّاج از اهواز به قصد دیدار او درحرکت آمد زیرا اهواز در قلمرو او بود. یعقوب او را صله و انعام داد و راه بغداد پیش گرفت. خلیفه المعتمد از بغداد بیرون آمد و در زعفرانیه لشکرگاه زد. مسرور البلخی نیز که در جنگ با صاحب‌الزنج بود بدو پیوست. یعقوب به واسط شد و آنجا را بگرفت و از واسط به سوی دیرالعاقول به راه افتاد.

خلیفه المعتمد برادر خود الموفق را به جنگ او فرستاد. بر سیمنهٔ سپاه او موسی‌بن بغا بود و بر میسره مسرور[2] البلخی. در نیمهٔ رجب جنگ میان دو سپاه درگرفت. میسرهٔ سپاه الموفق منهزم شد و ابراهیم‌بن سیما و دیگر سرداران کشته شدند. سپس باردیگر حمله آوردند و جنگ شدت گرفت. محمدبن الاوس و دیرانی[3] از سوی خلیفه به یاری الموفق آمدند و این امر سبب شکست در سپاه یعقوب شد زیرا یاران او چون مدد خلیفه را دیدند روی به هزیمت نهادند. یعقوب نیز میدان نبرد را ترک گفت و سپاه خلیفه از پی او براند. قریب به ده هزار اسب از او به غنیمت گرفتند و از اموال و کیسه‌های مشک آن قدر که از حمل آن عاجز آمدند.

محمدبن طاهر در لشکرگاه او، از آن هنگام که در خراسان دستگیر شده بود، دربند بود. آن روز او را نیز از بند برهانیدند. محمدبن طاهر نزد الموفق آمد و خلعت گرفت. الموفق شرطگی بغداد را به او داد.

یعقوب به خوزستان رفت و در جندیشابور فرود آمد. صاحب‌الزنج او را پیام داد که به

---

۱. میان دو قلاب را جهت پیوستن مطلب از ابن‌اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۶۲.
۲. متن: موسی   ۳. متن: درانی

جنگ با خلیفه بازگردد و وعده داد که او را یاری خواهد کرد. یعقوب در پاسخ او این آیات نوشت: «قل یا ایّها الکافرون لا اَعْبُد ما تَعْبُدون. بگو، ای کافران، آنچه شما می‌پرستید من نمی‌پرستم».

چون یعقوب سرگرم نبرد با خلیفه بود محمدبن واصل وارد فارس شد و آنجا را در تصرف آورد. معتمد نیز فرمان امارت فارس به نام او صادر کرد. یعقوب به سرداری عزیزبن السری از سرداران خود لشکری به فارس فرستاد. او برفت و محمدبن صالح را از آنجا براند. آنگاه محمدبن عبداللّه‌بن آزاد مرد کرد را امارت اهواز داد. المعتمد علی‌اللّه به سامرا بازگردید و الموفق به واسط.

الموفق قصد آن داشت که از پی یعقوب رود ولی بیماری او از این کار بازداشت و به بغداد بازگردید. مسرور البلخی نیز با او بود. خانه‌ها و اموال و ضیاعی را که از ابوالساج مانده بود به او اقطاع داد. محمدبن طاهر نیز همراه او به بغداد آمد و ریاست شرطهٔ شهر را برعهده گرفت.

شورش خُجُستانی در خراسان برضد یعقوب‌بن اللیث و قیام او به دعوت خاندان طاهر

یکی از یاران و مردان محمدبن طاهر احمدبن عبداللّه الخجستانی [1] بود. او متولی امور ناحیهٔ جبال هرات [2] و بادغیس بود. چون یعقوب بر نیشابور و خراسان مستولی شد، احمدبن عبداللّه به برادر او علی‌بن اللیث پیوست. در این سال یعنی سال ۲۵۹ بنی شرکب الحمال بر مرو مستولی شده بودند. در سال ۲۶۳ بر نیشابور نیز غلبه یافتند و حسین‌بن طاهربن الحسین را از آنجا براندند. شرکب را سه پسر بود: ابراهیم که بزرگترینشان بود و ابوحفص یعمر و ابوطلحه منصور. ابراهیم در نبرد با حسن‌بن زید العلوی در جرجان همراه یعقوب بود. یعقوب ابراهیم را بردیگر یاران برتری می‌داد و این امر سبب رشک احمدبن عبداللّه الخجستانی شد و او را علیه یعقوب برانگیخت و از یعقوب بیمناک نمود و در چشم او بیاراست که از یعقوب بگریزد. برادرش یعمر برخی از بلاد بلخ را در محاصره داشت، عبداللّه و ابراهیم بر آن نهادند که نزد یعمر روند. ابرهیم به حسب قرار به وعده‌گاه آمد ولی او را نیافت، به ناچار راهی سرخس شد.

---

۱. متن: عبداللّه‌بن خجستان ۲. متن: سراة

در سال ۲۶۱ که یعقوب به سیستان بازمی‌گردید برادر خود عمروبن اللیث را امارت هرات داد. عمرو، طاهربن حفص البادغیسی را به جای خود به هرات فرستاد. خجستانی نزد علی‌بن اللیث برادر یعقوب و عمرو رفت و از او خواست که او را در خراسان به نیابت خود برگمارد تا اقطاعش را در ضبط آرد. علی‌بن اللیث از برادر خود یعقوب خواست که چنین کند او نیز اجازت داد. چون یعقوب از خراسان بیرون آمد، احمدبن عبداللّه الخجستانی جماعتی را گرد آورد و در سال ۲۶۱ علی‌بن اللیث را از شهر خود براند و قومس[1] را بگرفت و دعوت آل طاهر آشکار ساخت. و در سال ۲۶۲ نیشابور را نیز تصرف کرد. آنگاه رافع‌بن هَرْثَمه یکی از رجال آل طاهر را فراخواند و او را سردار خود قرار داد و به هرات رفت و آنجا را از طاهربن حفص بستد و او را به قتل آورد ویعمربن شرکب را نیز بکشت و بر بلاد خراسان مستولی شد و نشان دعوت یعقوب‌بن اللیث را از آن سرزمین برانداخت. سپس حسین‌بن طاهر، برادر محمدبن طاهر از اصفهان به نیشابور آمد، بدین امید که احمدبن عبداللّه بـه نـام او خـطبه بـخوانـد ولی عـبدالله ابـا کـرد و ابوطلحةبن شرکب در نیشابور به نام او خطبه خواند. خجستانی سر به شورش برداشت و اوضاع خراسان پریشان شد. در این گیرودار حسن‌بن زیـد بـه خـراسـان تـاخت ولی خجستانی او را منهزم ساخت و نیشابور را از عمروبن اللیث بستد و نام محمدبن طاهر را از خطبه بینداخت و به نام المعتمد و سپس به نام خود خطبه خواند. این وقایع در اخبار خجستانی به شرح آمده است.

استیلای یعقوب‌بن اللیث بر اهواز

گفتیم که یعقوب پس از خراسان بر اهواز استیلا یافت و از فارس به اهواز لشکر راند. احمدبن لیثویه[2]، سردار مسرور البلخی در اهواز بود. چون یعقوب به تُسْتَر (شـوشتر) داخل شد احمدبن لیثویه از آنجا برفت و چون وارد جندیشابور گردید سپاهیان خلافت از آن نواحی بگریختند. یعقوب خضربن العنبر[3] را به اهواز فرستاد. در این اوان علی‌بن ابان سردار صاحب‌الزنج و زنگیان آنجا را در محاصره گرفته بودند. چون خضر بیامد آنان در نهر السِّدره فرود آمدند. خضر به اهواز داخل شد آنجا را به نـام یـعقوب‌بن اللـیث بگرفت، در این احوال سپاه یعقوب و سپاه صاحب الزنج بر یکدیگر می‌تاختند. در یکی

---

۱. متن: تونس ۲. متن: لسوقه ۳. متن: خضربن العین

از این تاخت‌ها سپاه صاحب‌الزنج بر سپاه یعقوب حمله‌ای جانانه کرد. چنانکه لشکر یعقوب تا عسکرمکرم بازپس نشست. هر چه در اهواز بود همه را ابن ابان به غارت برد و به نهرالسدره بازگردید. یعقوب برای خضر مدد فرستاد و او را فرمان داد که از نبرد با زنگیان بازایستد و فقط به ماندن در اهواز بسنده کند ولی علی‌بن ابان در صورتی دست از جنگ بداشت که همهٔ خوردنی‌ها را از اهواز بیرون کشند، و چنین کرد.

وفات یعقوب‌بن اللیث الصفار و امارت برادرش عمرو

در نهم ماه شوال سال ۲۶۵ یعقوب پس از فتح زُخّج [1] و کشتن پادشاه آن و اسلام آوردن مردمش بردست او، از جهان برفت. به هنگام مرگ صاحب مملکتی گسترده بود. یعقوب زابلستان یعنی غزنه و اعمال آن را فتح کرد. المعتمد علی‌اللّه از او دلجویی کرده بود و او را بر سراسر سیستان و سند امارت داده بود و او کرمان و خراسان و فارس را نیز بگرفت و المعتمد علی‌اللّه او را بر همهٔ نواحی فرمانروایی داد. چون دیده از جهان بربست برادرش عمرو به جایش نشست. عمرو به خلیفه المعتمد علی‌الله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. از دربار خلافت منشور امارت همهٔ قلمرو برادرش چون خراسان و اصفهان و سیستان و سند و کرمان و نیز شرطگی بغداد به نام او صادر گردید. نیز برای او خلعت فرستاده شد. عمرو، عبیداللّه‌بن عبداللّه‌بن طاهر را به ریاست شرطهٔ بغداد و سُرَّمن رأی ــ از سوی خود ــ مأمور نمود.

همچنین امارت اصفهان را به احمدبن عبدالعزیزبن ابی دُلَف داد، و محمدبن ابی الساج را نیز امارت راه مکه و حرمین داد.

رفتن عمروبن اللیث به خراسان برای قتال با خجستانی

پیش از این از خجستانی و غلبهٔ او بر نیشابور و هرات و آشکار کردن دعوت آل طاهر در سال ۲۶۲ سخن آوردیم. چون یعقوب وفات کرد، عمرو در سال ۲۶۵ به خراسان لشکر برد و بر هرات غلبه یافت. خجستانی به نیشابور آمد. عمرو به قتال او رفت و شکست خورده به هرات بازگردید. فقهای نیشابور دل با عمرو داشتند زیرا او بود که از سوی خلیفه منشور امارت داشت. اما خجستانی با تمایل به یک دسته و مخالفت با دستهٔ دیگر

---

۱. متن: الزنج

در میانشان اختلاف افکند و این اختلاف سبب شد که آنان سرگرم کشمکش با خود گردند و از او غافل مانند. آنگاه در سال ۲۶۷ به هرات لشکر کشید و عمروبن اللیث را در محاصره انداخت ولی بر او ظفر نیافت. سپس او را واگذاشت و شتابان راهی سیستان شد. مردم نیشابور بر نایب او بشوریدند. عمرو نیز آنان را یاری داد تا نایب خجستانی را گرفتند و دربند کشیدند. و یاران عمرو در نیشابور ماندند. خجستانی از سیستان بازگشت و آنان را بیرون راند و نیشابور را در تصرف آورد.

ابوطلحة منصوربن شرکب، بلخ را محاصره کرده بود. عمرو او را فراخواند، او بیامد. عمرو مالی گزاف به او داد و امارت خراسان به او سپرد و خود به سیستان بازگردید. ابوطلحه در خراسان بود و خجستانی همچنان با او درنبرد بود، تا آنگاه که در سال ۲۶۸ خجستانی کشته شد. چنانکه در اخبار او آوردیم ـ یکی از غلامان او، او را به قتل رسانید.

رافع‌بن هرثمه یکی از سرداران آل طاهر بود در خراسان. چون یعقوب خراسان را بگرفت، رافع نزد او رفت سپس به خانهٔ خود در تامین از قراء بادغیس بازگردید. چون خجستانی کشته شد سپاهیان او گرد رافع‌بن هرثمه را بگرفتند. او در آن هنگام در هرات بو و مردم او را به امارت برداشتند. ابوطلحةبن شرکب از جرجان به نیشابور رفته بود. رافع برفت و او را در محاصره گرفت. ابوطلحةبن شرکب از نیشابور به مرو راند و در آنجا و در هرات به نام محمدبن طاهر خطبه خواند. عمروبن اللیث بر سر او لشکر کشید و مرو را از او بستد و محمدبن سهل‌بن هاشم را برآن شهر امارت داد و بازگردید و ابوطلحه را نزد اسماعیل‌بن احمد سامانی فرستاد «از او یاری خواست. اسماعیل نیز لشکری به یاری او فرستاد. او نیز با آن لشکر به مرو رفت و محمدبن سهل‌بن هاشم را از آنجا براند و به نام عمروبن اللیث خطبه خوان. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۷۱ بود.

در این احوال المعتمد علی‌الله عمروبن اللیث را از همهٔ اعمال خراسان عزل کرد و آن اعمال از سوی موفق به محمدبن طاهر داده شد. محمدبن طاهر در این هنگام در بغداد بود. محمد، رافع‌بن هرثمه را از جانب خود فرمانروایی خراسان داد، جز ماوراءالنهر که همچنان در قلمرو نصربن احمد سامانی باقی ماند. رافع نزد اسماعیل کس فرستاد و از او برای دفع ابوطلحه یاری طلبید. اسماعیل به چهار هزار سپاهی به یاری او آمد. همچنین رافع علی‌بن الحسین المرورودی را به یاری خود خواند و همه به نبرد ابوطلحه رفتند. ابوطلحه در مرو بود. این واقعه در سال ۲۷۵ اتفاق افتاد. ابوطلحه را در مرو مغلوب

کردند. وی به هرات پیوست و رافع[۱] به خوارزم شد و خراج آنجا را بستد و به نیشابور بازگردید.

جنگ‌های عمرو با سپاه المعتمد علی‌الله و الموفق

چون المعتمد علی‌الله عمروبن اللیث را از خراسان عزل کرد و فرمان داد او را بر منابر لعنت کنند و این امر را به آگاهی حجاج خراسان رسانید، محمدبن طاهر را بر سراسر قلمرو او امارت داد. محمدبن طاهر نیز رافع‌بن هرثمه[۲] را به جای خود در خراسان نهاد.

[همچنین المعتمد علی‌الله به احمدبن عبدالعزیزبن ابی دلف حاکم ری و اصفهان نامه نوشت و او را از عزل عمرو خبر داد. آنگاه در سال ۲۷۱ سپاهی به جنگ عمرو فرستاد. احمدبن العزیز نیز در این لشکر بود. در این نبرد سپاه عمرو درهم شکست. این سپاه پانزده هزار سوار و پیاده بود. و لشکرگاه عمرو به غارت رفت][۳].

در سال ۲۷۴ الموفق برای نبرد با عمرو، لشکر به فارس برد عمرو برای مقابله، سردار خود عباس‌بن اسحاق را با جمع کثیری به سیراف[۴] فرستاد و پسر خود محمدبن عمرو را به ارجان، و بر مقدمه سردار دیگر خود ابوطلحه شرکب را روان داشت. اما ابوطلحه از الموفق امان خواست و این امر در لشکر عمرو وهنی پدید آورد. اما الموفق در باب ابوطلحه به شک افتاد و او را دربند کشید. الموفق فارس را بگرفت و عمرو به کرمان و از آن‌جا از راه بیابان به سیستان رفت. پسرش محمد در بیابان بمرد. موفق همچنان از پی عمرو می‌رفت ولی نتوانست به کرمان و سیستان درآید و چون بر عمرو دست نیافت به بغداد بازگردید.

عمروبن اللیث از برادر خود علی‌بن اللیث بیمناک شد و او را در کرمان به حبس انداخت و پسرش معدّل را نیز با او زندانی کرد. آنان از زندان بگریختند و به رافع‌بن اللیث[۵]، به‌هنگامی که طبرستان و جرجان را از محمدبن زید العلوی گرفته بود، یعنی سال ۲۷۵[۶]، پیوستند و نزد او ماندند. علی‌بن اللیث هلاک شد و پسرش نزد رافع ماند.

سپس المعتمد علی‌الله از عمرو خشنود شد و او را شرطگی بغداد داد و نام او را بر

---

۱. متن: اسماعیل
۲. متن: رافع‌بن اللیث
۳. عبارت میان دو قلاب در متن مغشوش بود بدین صورت از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۲۷۱ تصحیح شد.
۴. متن: شیراز
۵. متن: علی‌بن اللیث
۶. متن: ۲۷۷

علم‌ها و سپرها نوشت. این وقایع در سال ۲۷۶ اتفاق افتاد. اما یک سال دیگر بر او خشم گرفت و نام او را از علم‌ها محو کرد.

امارت عمروبن اللیث بر خراسان بار دوم و کشته شدن رافع‌بن هرثمه[1]

چون رافع‌بن هرثمه از تخلیهٔ قوای سلطانی در ری امتناع کرد المعتمد علی‌الله بر او خشم گرفت و به احمدبن عبدالعزیزبن ابی دلف نوشت که به جنگ رافع رود و او را از ری براند. همچنین منشور امارت خراسان را بـه نـام عـمروبن اللیث صـادر کـرد. احـمدبن عبدالعزیز در سال ۲۷۵[2] به جنگ رافع رفت [و بـر او پـیروز آمـد و رافـع بـه جـرجـان گریخت. سال ۲۸۰ احمدبن عبدالعزیز بمرد و رافع به ری بازگشت]. برادران احمد یعنی عمروبن عبدالعزیز و بکربن عبدالعزیز با رافع به نبرد برخاستند. رافع هر دو را شکست داد و تا پایان سال در ری بماند. سپس به اصفهان لشکـر بـرد و آنـجا را در سـال ۲۸۱ تصرف کرد و به جرجان بازگردید. در خراسان با عمروبن اللیث برخورد کرد که با تمام جماعت خود به عنوان والی در آن دیار استقرار یافته بود.

رافع خود را در خطر یافت، پس با محمدبن زید مصالحه کرد و به نام او در سال ۲۸۲ در طبرستان خطبه خوانده شد، بدین شرط که چهارهزار سپاهی از دیـلم بـه یـاری او فرستد.

در سال ۲۸۳ رافع از طبرستان به نیشابور راند. عمروبن اللیث با او جنگ درپیوست و رافع منهزم شده به ابیورد رفت. عمرو معدل و لیث پسران برادر خود علی‌بن اللیث را از اسارت او برهانید. رافع آهنگ هرات نمود. عمرو در سرخس راه بر او بگـرفت. چـون رافع خبر یافت لشکر خود به تنگناهای کوهستان برد و از آن تنگناها خود را به نیشابور رسانید و به شهر داخل شد. عمروبن اللیث بیامد و او را در نیشابور به محاصره افکند. رافع برای نبرد با عمرو از شهر خارج شد. بعضی از سردارانش از عمرو امان طلبیدند و رافع و یارانش منهزم شدند. رافع از محمدبن زید[3] مدد خواست، او نیز چنان‌که شـرط کرده بود به یاری‌اش برخاست ولی عمروبن اللیث محمدبن زید را از این کار بـرحـذر داشت. او نیز در کار درنگ کرد تا اصحاب و غلامان رافع از گردش پراکنده شدند. شمار غلامان او چهارهزار تن بودند. همچنین از یاران او محمدبن هارون به بخارا رفت و بـه

---

۱. متن: رافع‌بن اللیث ۲. متن: ۲۸۰ ۳. متن: محمدبن وهب

احمدبن اسماعیل سامانی[1] پیوست. رافع گریزان به خوارزم رفت. اندکی از سپاهیان او نیز همراهش بود، بقایای اموال و آلات خود را نیز به همراه داشت. این واقعه در سال ۲۸۳ بود.

چون ابوسعید الدرغانی[2] صاحب خوارزم رافع‌بن اللیث را با اندک سپاهیانش ناتوان یافت و بر او غدر کرد و در اول شوال سال ۲۸۳ او را بکشت و سرش را نزد عمرو به نیشابور[3] فرستاد عمرو نیز آن را به بغداد نزد خلیفه المعتضد گسیل داشت. خلیفه امارت ری را افزون بر خراسان به عمروبن اللیث داد. و در سال ۲۸۴ برای او خلعت‌ها و علم‌ها فرستاد.

استیلای آل سامان بر خراسان و هزیمت عمروبن اللیث و دربند کشیدن و کشتن او

چون عمرواللیث سر رافع‌بن هرثمه را نزد المعتضد باللّه فرستاد و امارت ماوراءالنهر را از او طلب نمود و خلیفه نیز منشور امارت آن دیار را با خلعت‌ها و علم نزد او فرستاد، عمرو لشکر خود را به سرداری یکی از سپهسالارانش محمدبن بشیر و دیگر سرداران به جنگ اسماعیل‌بن احمد سامانی روان ساخت. چون سپاه عمرو به آمل[4] رسید، اسماعیل از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شکست و محمدبن بشیر و دیگر سرداران او را بکشت و باقیماندهٔ لشکر او به نیشابور بازگشتند.

اسماعیل به بخارا بازگردید و عمرو بار دیگر لشکر بسیج کرد و به بلخ راند. اسماعیل نزد او کس فرستاد و گفت که تو را کشوری گسترده است،مرا در این ثغر رها کن ولی عمرو نپذیرفت وجنگ رابه جد در ایستاد. اسماعیل از جیحون بگذشت و از هرسو راه بر او بگرفت چون عمرو خود را در محاصره دید ازکردهٔخویش پشیمان شد و خواستار جدا شدن لشکرها از یکدیگر گردید. این‌بار اسماعیل امتناع کرد و به جنگ درایستاد. عمرو شکست خورد راه گریز در پیش گرفت و تنها در راهی دور از راه لشکر اسماعیل می راند و خود را در نیزاری پنهان ساخت.در این حال اسبش به گل فرورفت و اصحابش از او بی خبر بودند. عمرو به اسارت افتاد. اسماعیل او را مخیر کرد که نزد او بماند یا به

---

۱. متن: سمان   ۲. متن: الفرغانی   ۳. متن: بغداد
۴. متن: آمد

نزد خلیفه‌اش فرستد ـ عمرو راه دوم را اختیار کرد. اسماعیل او را در نزد المعتضد باللّه خلیفه فرستاد. در سال ۲۸۸ عمرو به بغداد رسید. او در حالی که بر شتری سوار بود به شهر در آوردند و به زندان بردند. المعتضد فرمانروایی خراسان را به اسماعیل‌بن احمد سامانی داد. عمرو همچنان ببود تا المعتضد از جهان برفت. چون المتکفی باللّه به جای او نشست و به بغداد آمد، قصد آن داشت که با عمرو نیکی کند ولی وزیرش قاسم‌بن عبیداللّه که عمرو را خوش نمی داشت کسانی را مأمور کرد تا در سال ۲۸۹ او را کشتند.

حکومت طاهربن محمدبن عمرو بر سیستان و کرمان و سپس فارس

چون عمرو اسیر و به زندان شد، نواده‌اش طاهربن محمدبن عمرو در سیستان و کرمان به جای او نشست. این طاهر پسر همان محمد بود که به هنگامی که عمرو از برابر موفّق از فارس می‌گریخت در بیابان سیستان هلاک شد. در سال ۲۸۸ طاهربن محمد لشکر بسیج کرد و به سوی فارس در حرکت آمد. بدر [غلام المعتضد باللّه] راه بر او بگرفت. طاهربن محمد به سیستان رفت. بدر فارس را تصرف کرد و خراج آن دیار جمع آوری نمود. در سال ۲۸۹ طاهربن محمد با پرداخت اموالی خواستار مقاطعهٔ فارس گردید. در این هنگام خلیفه المعتضد مرده بود و المکتفی باللّه این پیمان را با او به اجرا درآورد. طاهر به صید و لهو مشغول شد و به سیستان رفت ولیث پسر عمویش علی‌بن اللّیث و سُبْکری[1] غلام جدش عمرو بر فارس مستولی شدند. ابوقابوس سردار سپاه طاهربن محمد نیز با آنان همدست بود، [ولی ابوقابوس از آن دو ببرید] و به خلیفه المکتفی باللّه پیوست. طاهر به خلیفه نامه نوشت و گفت که او خراجی را که گرفته خود برداشته، و خواست که او را بازپس فرستد تا به حسابش رسیدگی کند ولی خلیفه این درخواست را اجابت ننمود.

استیلای لیث بن علی بن اللّیث بر فارس و کشته شدن او

چون سبکری بر فارس غلبه یافت، لیث‌بن علی‌بن اللیث به طاهربن محمدبن عمرو، پسرعم خود پیوست. طاهر برای گوشمال سبکری لشکر به فارس برد. سبکری او را شکست داد و اسیر کرد و او و برادرش یعقوب را به سال ۲۹۲[2] نزد خلیفه المقتدر فرستاد. آنگاه فارس را با پرداخت مالی که به گردن گرفت از خلیفه مقاطعه کرد. لیث‌بن

---

۱. متن: سیکری ۲. متن: ۲۹۷

علی‌بن اللیث چون خبر بشنید لشکر برد و فارس را از سبکری بستد و سبکری به ارجان گریخت. المقتدر، مونس خادم را با لشکری به یاری سبکری به فارس فرستاد. سبکری و مونس در ارجان گرد آمدند. این خبر به لیث‌بن علی‌بن اللیث رسید و لشکر به سوی ارجان برد. در این احوال خبر یافت که حسین‌بن حمدان از قم به یاری مونس می‌آید. علی‌بن اللیث لشکر بسیج کرد تا راه را برا او بربندد. راهنما راه گم کرد و آنان را در جایی که لشکرگاه مونس بود فرود آورد. میان دو سپاه نبرد درگرفت، سپاه لیث‌بن علی منهزم شد و او خود نیز اسیر گردید. یاران مونس اشارت کردند که سبکری را دستگیرد کند و فارس را به تصرف خود درآورد، و چون چنین کند خلیفه نیز فرمانروایی فارس را به او خواهد داد. مونس آنان را وعده داد که چنان خواهد کرد ولی در نهان سبکری را از این راز آگاه ساخت او نیز به شیراز گریخت. مونس روز دیگر اصحاب خود را ملامت کرد که شما او را خبر دادید وگرنه او چگونه می‌دانست، و خود با لیث‌بن علی‌بن اللیث به بغداد بازگردید.

پس از این وقایع سبکری بر فارس مستولی شد و نایب او عبدالرحمان‌بن جعفر زمام کارهایش را به دست گرفت. بعضی از یاران او نزد سبکری سعایتش کردند تا او را دربند کشید. نیز او را متهم کردند که عصیان کرده و از حملِ اموال به سوی خلیفه ممانعت کرده است. عبدالرحمان‌بن جعفر از زندان به وزیر، ابن الفرات نامه نوشت و حقیقت حالشان را با او در میان نهاد. ابن الفرات به مونس که در واسط بود نامه نوشت و فرمان داد که به فارس بازگردد و از این‌که سبکری را دربند نکشیده است ملامتش نمود. مونس به اهواز رفت. سبکری رسولی با هدایایی گران نزد او فرستاد. چون ابن الفرات از گرایش مونس به سبکری آگاه شد، وصیف کاتب خود را به فارس فرستاد. محمدبن جعفر نیز با او بود و توصیه کرد در فتح فارس به او متکی باشند. نیز به مونس پیام داد که همره لیث به بغداد آید، او نیز چنین کرد.

محمدبن جعفر به فارس آمد. سبکری بر دروازهٔ شیراز نبرد کرد و به درون شهر گریخت. محمدبن جعفر شهر را محاصره کرد. سبکری از شهر بگریخت و محمدبن جعفر اموال او را تاراج نمود. سبکری به بیابان خراسان گریخت. سپاهیان خراسان او را یافتند و اسیر کردند و به بغداد فرستادند. محمدبن جعفر بر فارس مستولی شد و فتح، خادم افشین را بر آن ناحیه امارت داد.

انقراض دولت خاندان لیث از سیستان و کرمان

در سال ۲۹۸ فتح فرمانروای فارس بمرد. المقتدر، عبداللّهبن ابراهیم المِسْمعی را به جای او گماشت و کرمان را نیز که از متصرفات خاندان لیث بود به او واگذاشت. احمدبن اسماعیل سامانی به ری لشکر آورد و از آن‌جا در سال ۲۹۸ به سرداری چندتن از سردارانش از جمله حسین[1] بن علی المرورودی لشکر به سیستان فرستاد.

چون در سال ۲۹۷ طاهر [بن محمدبن عمرو] اسیر شد، لیث‌بن علی‌بن اللیث امارت یافت و چون لیث اسیر شد ـ چنان‌که گفتیم ـ برادرش معدل‌بن علی‌بن اللیث به امارت رسید. معدل چون از حرکت این سپاه که از سوی احمدبن اسماعیل می‌آمد، آگاه شد، برادر خود ابوعلی محمدبن علی‌بن اللیث را به بست و رُخَّج فرستاد، تا اموال آن نواحی را گرد آورد، و از آن دو شهر آذوقه و علوفه به سیستان فرستد. امیر احمدبن اسماعیل به بست راند و ابوعلی را اسیر کرده به هرات فرستاد. [اما لشکری که در سیستان بود معدل را محاصره نمود، چون معدل شنید که برادرش ابوعلی اسیر شده با حسین‌بن علی المرورودی مصالحه کرد و از او امان خواست. حسین بر سیستان مستولی شد و امیر احمدبن اسماعیل] ابوصالح منصوربن اسحاق را که پسرعمش بود بر سیستان امارت داد. [حسین‌بن علی در حالی که معدل همراه او بود به بخارا بازگردید. چون سامانیان بر سیستان غلبه یافتند، خبر یافتند که] سبکری از راه بیابان به سیستان می‌آید. سپاهی برسر راهش فرستادند و او را بگرفتند. امیر احمدبن اسماعیل این خبر به خلیفه المقتدر باللّه بنوشت و از پیروزی خود او را آگاه ساخت. خلیفه فرمان داد سبکری و لیث‌بن علی‌بن لیث را به بغداد فرستد. او نیز بفرستاد و هر دو را در بغداد به زندان بردند.

شورش مردم سیستان علیه سامانیان

محمدبن هرمز، معوف به المولی الصندلی، از خوارج بود و از مردم سیستان. در ایام آل سامان خروج کرد و در بخارا اقامت گزید. یکی از اعیان دولت بر او خشم گرفت و او به سیستان رفت و خوارج آن دیار را به سوی خود جلب کرد. رئیس خوارج سیستان ابن الحفّار نام داشت. پس قیام کردند و منصوربن اسحاق والی سیستان از سوی آل سامان را گرفتند و دربند کشیدند. و عمروبن یعقوب‌بن محمدبن عمروبن اللیث را بر خود امیر

---

۱. متن: حسن

ساختند و به نام او خطبه خواندند. احمدبن اسماعیل سامانی در سال ۳۰۰ بار دیگر به سرداری حسین‌بن علی لشکر به سیستان فرستاد و شش ماه آنجا را محاصره نمود و عمروبن یعقوب امان طلبید و منصوربن اسحاق از زندان بیرون آمد. احمدبن اسماعیل سامانی سیمجور دواتی[1] را امارت سیستان داد. حسین‌بن علی با سپاه خود نزد امیر احمدبن اسماعیل بازگردید. عمروبن یعقوب[2] و ابن الحفار نیز با او بودند. این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ۳۰۰ بود.

استیلای خلف‌بن احمدبن محمد[3] بر سیستان سپس شورش مردم علیه او

خلف‌بن احمد از نوادگان عمروبن اللیث بود. پسر بانو [دختر عمروبن اللیث]. چون کار آل سامان به سستی گرایید او بر سیستان غلبه یافت. امیر خلف‌بن احمد خود از اهل علم بود و با اهل علم می‌نشست. در سال ۳۵۳ به حج رفت و یکی از خویشاوندان خود به نام طاهربن الحسین را بر کشورش به جای خود گماشت. چون از حج بازگردید طاهربن الحسین بر او بشورید. خلف به بخارا رفت و از امیر منصوربن نوح سامانی یاری طلبید. امیر سامانی سپاهی با او همراه کرد. خلف بیامد و سیستان را بگرفت [چون لشکری که به یاری خلف آمده بود بازگردید، بار دیگر طاهر عصیان کرد. در این احوال طاهر بمرد. و پسرش حسین به جای او نشست. خلف‌بن احمد، حسین‌بن طاهر را محاصره کرد. حسین از قلعه فرود آمد و به بخارا نزد منصوربن نوح رفت.]کم کم اموال و لشکریان خلف افزون گردید و مالی را که هر ساله به بخارا می‌فرستاد قطع کرد. از سوی بخارا لشکری به سرداری [حسین‌بن طاهربن الحسین مذکور] به جنگ او آمد. اینان خلف‌بن احمد را در دژ ارک[4] در محاصره گرفتند. این دژ یکی از استوارترین و بلندترین دژها بود. محاصره سخت شد و اموال و آلات بسیار به کار رفت. خلف‌بن احمد نزد امیر نوح‌بن منصور امیر خراسان نامه نوشت و از او امان طلبید و قول داد که آن مال هر ساله ادا کند. نوح‌بن منصور به ابوالحسن‌بن سیمجور عامل خود در خراسان ـ که اینک معزول شده بود ـ نوشت که او نیز به محاصرهٔ خلف‌بن احمد رود. او نیز از قهستان به سیستان رفت و خلف را در محاصره گرفت. میان ابوالحسن‌بن سیمجور و خلف‌بن احمد دوستی بود. از

---

۱. متن: دوانی ۲. متن: یعقوب‌بن عمرو ۳. متن: احمدبن علی
۴. متن: اوال

این‌رو اشارت کرد که از دژ ارک فرود آید و آن تسلیم حسین‌بن طاهر کند تا سبب شود که سپاهیان او پراکنده شوند و او به بخارا بازگردد؛ و چون سپاهیان حسین پراکنده شدند، او بار دیگر نبرد آغاز کند. خلف این رأی را بپسندید، ابوالحسن‌بن سیمجور به دژ درآمد و به نام امیر نوح‌بن منصور خطبه خواند. سپس آن را به حسین‌بن طاهر تسلیم کرد و خود به بخارا بازگردید.

این نخستین وهنی بود که در دولت آل سامان پدید آمد و دلتمردانشان اینچنین نافرمانی و ریاکاری می‌کردند.

استیلای خلف‌بن احمد بر کرمان

چون خلف‌بن احمد در سیستان نیرومند شد او را در دل هوای تسخیر کرمان پدید آمد. این شهر در دست آل بویه بود. پادشاهشان در این روزگار عضدالدوله بود. چون ارکان دولت این خاندان سستی گرفت و میان صمصام‌الدوله و بهاءالدوله پسران عضدالدوله خلاف افتاد، او فرصت مغتنم شمرد و سپاه به کرمان کشید. سردار این سپاه عمرو پسر خلف‌بن احمد و سردار دیلیمان تمرتاش بود. چون عمرو به نزدیکی کرمان رسید تمرتاش به بردسیر[1] گریخت و هرچه توانست از اموال و نفایس با خود ببرد. عمرو نیز باقیمانده را به غنیمت گرفت و کرمان را در تصرف آورد و خراج بستد. صمصام‌الدوله فرمانروای فارس بود. لشکری به سرداری مردی به نام ابوجعفر بر سر تمرتاش فرستاد و فرمان داد او را به سبب گرایشش به برادرش بهاءالدوله دستگیر کند.

ابوجعفر برفت و او را دستگیر کرد و به شیراز آورد. آنگاه لشکر به جنگ عمروبن خلف کشید. در دارزین میان دو سپاه مصاف افتاد، ابوجعفر بگریخت و همه از راه جیرفت بازگشتند. صمصام‌الدوله به سرداری عباس‌بن احمد یکی از اصحاب خود لشکر به جنگ عمروبن خلف فرستاد این دو سپاه در محرم سال ۳۸۲ در سیرجان مصاف دادند این با عمروبن خلف شکست خورده نزد پدر به سیستان بازگردید. خلف‌بن احمد پسر را سخت سرزنش کرد، سپس او را بکشت.

صمصام‌الدوله عباس‌بن احمد را از کرمان عزل کرد [و استاد هرمز را به جای او منصوب نمود. چون استاد هرمز به کرمان رسید خلف از او بترسید و پیام داد که با او

---

۱. متن: بردشیر

آشتی و مصالحه خواهد کرد. و صلح برقرار شد. در سیستان قاضیی بود به نام ابویوسف که همگان بدو ارادت می‌ورزیدند. خلف او را به کرمان فرستاد و کسی را برگماشت که چون قاضی به مهمانی استاد هرمز رفت او را زهر دهد و چنان شایع کند که استاد هرمز او را زهر داده است. آن مرد نیز چنان کرد][1] و قتل ابویوسف مردم سیستان را به جنگ با کرمان برانگیخت. خلف از آنان سپاهی ترتیب داد و به سرداری پسر خود طاهر به کرمان فرستاد، اینان تا نرماشیر[2] برفتند و آنجا را از دیلیمان بستدند. سپاهیان دیلم به جیرفت رفتند و در آنجا گرد آمدند، و کسانی را برای حمایت بردسیر به آنجا فرستادند؛ زیرا بردسیر اصلِ بلاد کرمان و شهر بزرگ آن بود. طاهر سه ماه آن را محاصره کرد و بر مردم آنجا سخت گرفت. مردم شهر به استاد هرمز نامه نوشتند و شرح حال خود بدادند که اگر او دیر به دیارشان آید شهر را تسلیم خواهند کرد. استاد هرمز نیز خود را به خطر افکند و از دره‌ها و تنگناها خود را به بردسیر رسانید. چون بیامد طاهر به سیستان بازگردید و دیلم بر کرمان قرار گرفت. این واقعه در سال ۳۸۴ اتفاق افتاد.

استیلای طاهربن خلف بر کرمان و بازگشتن او از کرمان و کشته شدنش

طاهربن خلف از طاعت پدر بیرون شد و بر او بشورید و میانشان جنگ‌ها درگرفت که پیروزی از آن خلف‌بن احمد بود. پس طاهر ازسیستان بیرون آمده به کرمان رفت . سپاه بهاءالدوله درکرمان بود طاهربا جماعت خود به کوهستانهای کرمان رفت ودرآنجا بامردمی که علیه سلطان یاغی شده بودند همدست شده به جیرفت فرودآمد وآنجارادرتصرف آورد و چون با سپاه دیلم روبرو شد منهزمشان ساخت و بر بسیاری از متصرفاتشان دست یافت. بهاءالدوله سپاهی به سرداری ابوجعفربن استاد هرمز به جنگ او فرستاد. او طاهر را در کرمان مغلوب کرد وطاهر به سیستان بازگردید و با پدر به جنگ پرداخت و او را شکست داد و آن بلاد را در تصرف آورد. پدرش خلف‌بن احمد به یکی از دژهای خود موضع گرفته بود. مردم سیستان خلف‌بن احمد را به سبب سیرت ناپسندش دوست نمی‌داشتند بلکه به طاهر گرایش داشتند. خلف‌بن احمد دست به حیله‌گری زد و به پسر پیام داد که در پایین قلعه با او دیدار کند و گروهی را نیز در جایی به

---

۱. میان دو قلاب از متن کتاب افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۸۱

۲. متن: برماشیر

کمین نشاند، چون پسر بیامد آنان که در کمین نشسته بودند برجستند و دربندش افکندند. پدر نیز او را بکشت.

استیلای محمودبن سبکتکین بر سیستان و محو آثار خاندان صفاری از آنجا

خلف‌بن احمد پسر خود طاهر را به قهستان فرستاده بود و او قهستان را تسخیر کرده بود. سپس او را به پوشنج فرستاده و پوشنج را نیز به تصرف درآورده بود. قهستان و پوشنج از آن بغراجق عم سلطان محمود بود. در این روزها محمود سرگرم فتنهٔ سامانیان بود. چون از آن کار بپرداخت عمش بغراجق از او اجازت خواست که برود و طاهربن خلف را از ملک خود براند. محمود نیز به او اجازت داد و بغراجق در سال ۳۹۰ عازم نبرد طاهربن خلف شد. در نواحی پوشنج نبرد درگرفت و طاهر شکست خورد. بغراجق در طلب او به جد در ایستاد بناگاه طاهر بازگردید و او را بکشت. این واقعه بر محمود گران آمد. سپاه گرد کرد وبر سر خلف‌بن احمد آمد. در دژ اسپهبد[1] او را محاصره کرد تا خلف سخت درمانده شد و مالی گران تقدیم او کرد و چند گروگان داد تا بازگردید.

خلف‌بن احمد از بیم سلطان محمود، پسر خود را به ولایت عهدی برگزید و خود به عبادت و مذاکرهٔ علم مشغول شد. چون طاهر بر سریر ملک استقرار یافت سر به فرمان پدر نیاورد و عاقبت کارش چنان شد که آوردیم.

چون طاهر کشته شد، سپاهیان با پدرش دل بد کردند و همواره از او در بیم بودند. از این‌رو محمودبن سبکتکین را دعوت کردند و او شهرشان را تسخیر کرد و خلف در دژ خود به نام دژطاق نشستن گرفت. این دژ را هفت باروی استوار بود و خندقی ژرف که بر آن پلی بود که به هنگام نیاز فرود می‌آمد و برسر خندق قرار می‌گرفت. محمود در سال ۳۹۲[2] آن دژ را محاصره کرد و خندق را در یک روز با چوب و خاک بینباشت و فیل‌ها به قتال او روان کرد. ژنده پیلی که پیشاپیش همه بود برفت و در آن دژ را به ضرب دندان برکند و محمود باروی نخستین را تصرف کرد. یاران خلف به باروی دوم رفتند و سپس به باروی سوم. تا آنگاه که او خود بیرون آمد و امان خواست. محمود نزد او رفت و او را مخیر کرد که در هر جا که خواهد مقام کند. او جوزجان را برگزید و چهار سال در آنجا درنگ کرد. سپس خبر آوردند که قصد فتنه‌انگیزی دارد و به ایلک خان پیام داده و او را

---

۱. متن: اصبهل

۲. متن: ۳۹۳

علیه محمود تحریض کرده است. سطان محمود او را به دژ جردین آورد و در آنجا حبس کرد تا در حبس بمرد.

پس از مرگ خلف‌بن احمد پسرش ابوحفص وارث او بود.

چون سلطان محمود خلف‌بن احمد را از دژ طاق فرود آورد، یکی از امرای بزرگ خود موسوم به احمد قنجی[1] را بر آن دیار امارت داد. مردم سیستان بر او بشوریدند. محمود در سال ۳۹۳، در ماه ذوالحجه لشکر به سیستان برد و آنان را در دژ ارک[2] محاصره نمود. سپس دژ را به جنگ بگشود و بیشترین را بکشت و باقی را اسیر کرد، چنان‌که سیستان از آنان تهی گردید و آن ناحیه او را صافی شد. آنگاه سیستان را به برادر خود نصر ــ افزون بر نیشابور ــ به اقطاع داد. بدین گونه دولت صفاریان و متعلقان ایشان در سیستان منقرض گردید. والبقاءلله وحده.

۱. متن: فتحی
۲. متن: اول

خبر از آل سامان پادشاهان ماوراءالنهر

اصل آل سامان از ایران بود. جدشان اسدبن سامان از مردم و خاندان‌های خراسان بود. در میان ایرانیان نسب به بهرام چوبین پسر بهرام جشنس[1] می‌رسانند که بهرام جشنس را انوشیروان مرزبان آذربایجان نمود و بهرام چوبین از مردم ری بود. نسب اسد چنین است: اسدبن سامان خداةبن جثمان‌بن طغمات[2]بن نوشردبن بهرام چوبین‌بن[3] بهرام جشنس، و ما را به ضبط این نام‌ها اعتمادی نیست.

اسد را چهار پسر بود: نوح، احمد، یحیی و الیاس. اصل دولت اینان در ماوراءالنهر بود. چون مأمون به امارت خراسان رسید، این پسران را برکشید و چون از خاندانی بزرگ بودند و صاحب نسبی شریف، مأمون این حق را به جای آورد و آنان را بر ولایات امارت داد.

[بدان هنگام که مأمون از خراسان به بغداد بازگردید غسّان‌بن عباد امارت خراسان یافت، او از خویشاوندان حسن‌بن سهل بود[4]. غسّان در سال ۲۰۴ نوح‌بن اسد را حکومت سمرقند داد و احمدبن اسد را حکومت فرغانه و یحیی‌بن اسد را حکومت چاج و اُشْروسْنه و الیاس‌بن اسد را حکومت هرات][5].

هنگامی که طاهربن الحسین فرمانروایی خراسان یافت آنان را در مقام‌هایی که داشتند ابقا کرد. آنگاه نوح‌بن اسد بمرد و طاهربن عبداللّه‌بن طاهر قلمرو او را به دو برادرش یحیی و احمد داد. و چون الیاس از دنیا رفت، عبداللّه‌بن طاهر پسرش ابواسحاق محمدبن الیاس را بر قلمرو او امارت داد. و احمد را هفت پسر بود: نصر و ابویوسف یعقوب و ابوزکریا یحیی و ابوالاشعث اسد و اسماعیل و اسحاق و ابوغانم حمید. چون احمدبن اسد بمرد سمرقند از اعمال او بود که آن را در سال ۲۶۱ به پسر خود نصر

---

۱. متن: حشیش
۲. متن: طغان
۳. متن: نجرین
۴. متن: فضل‌بن طاهر
۵. میان دو قلاب از ابن اثیر است. وقایع سال ۲۶۱.

واگذاشت. نصر در ایام حکومت آل طاهر و بعد از آن در آن دیار بود و او همچنان تا پایان دولت خاندان طاهری و استیلای صفار بر خراسان در آن کار ببود.

امارت نصربن احمد بر ماوراءالنهر

چون صفار بر خراسان دست یافت و حکومت آل طاهر منقرض گردید، المعتمد علی‌اللّه خلیفهٔ عباسی منشور امارت ماوراءالنهر را به نام نصربن احمد صادر نمود. نصربن احمد چون منشور خلیفه یافت سپاه خود را به کنار جیحون برد تا از عبور یعقوب‌بن اللیث ممانعت کند. لشکریان او سردار یعقوب را کشتند و به بخارا بازگردیدند. والی بخارا برجان خود بترسید و شهر را رها کرده برفت. مردم بخارا چندتن را یکی را پس از دیگری بر خود امیر کردند و عزل نمودند تا آنگاه که نصربن احمد برادر خود اسماعیل‌بن احمد را به ساحل شط جیحون فرستاد. اسماعیل برادر خود نصر را گرامی می‌داشت و در خدمت او به سر می‌برد. آنگاه ابواسحاق‌بن الپتکین[1] امارت خراسان یافت. رافع‌بن هرثمه از سوی آل طاهر بر خراسان دست بافت و صفار را از آنجا براند. پس اسماعیل با رافع‌بن هرثمه باب مکاتبت بگشود و از او خواست که اعمال خوارزم را بدو دهد. رافع نیز چنین کرد، و این امر سبب شد که میان اسماعیل و برادرش نصر اختلاف پدید آید. نصربن احمد در سال ۲۷۲ لشکر به جنگ او آورد. اسماعیل سردار خود حمویة‌بن علی را نزد رافع‌بن هرمثه فرستاد و از او یاری طلبید. ولی حمویه خود برفت و میان آن دو برادر آشتی افکند و به خراسان بازگشت. پس از چندی باز آتش فتنه میان آن دو افروخته گردید و در سال ۲۷۵ بار دیگر مصاف دادند. در این مصاف اسماعیل بر نصر پیروز شد. چون نصر را آوردند، اسماعیل از اسب فرود آمد و بر دستش بوسه داد و او را به مستقر دولت خود، سمرقند بازگردانید و خود به نیابت او در بخارا بماند. اسماعیل مردی نیکوکار بود و اهل علم و دین را گرامی می‌داشت.

وفات نصربن احمد و حکومت برادرش اسماعیل بر ماوراءالنهر

در سال ۲۷۹ نصربن احمد وفات کرد و برادرش اسماعیل بر ماوره‌النهر دست یافت و به جای او نشست. المعتضدباللّه خلیفه نیز منشور امارتش داد. سپس او را به سال ۲۷۸

---

۱. متن: التکین

حکومت خراسان ارزانی داشت. سبب آن بود که عمروبن اللیث را المعتضد امارت خراسان داده بود و او را به جنگ رافع‌بن هرثمه برانگیخته بود. عمرو برفت و رافع‌بن هرمثه را بکشت و سرش را نزد المعتضد فرستاد و در عوض امارت ماوراءالنهر را از او خواست. المعتضدبالله نیز درخواست او بپذیرفت. عمرو سپاهی به سرداری محمدبن بشیر که از خواص او بود به جنگ اسماعیل‌بن احمد فرستاد. سپاه تا کرانهٔ جیحون پیش رفت. اسماعیل لشکر از جیحون بگذرانید و دشمن را درهم شکست و محمدبن بشیر را نیز به قتل آورد و به بخارا بازگردید. عمروبن اللیث از نیشابور به بلخ راند بدان قصد که از جیحون بگذرد و به ماوراءالنهر رود. اسماعیل نزد او کس فرستاد که این جهان پهناور است و قلمرو تو بسیار. این ثغر را به من واگذارد. ولی عمرو نپذیرفت و به جد درایستاد. اسماعیل از آب بگذشت و او را در محاصره گرفت. عمرو در بلندی بود، چون دیده گشود خود را در محاصرهٔ اسماعیل یافت. عمر خواست که دو لشکر بی هیچ جنگی از یکدیگر جدا شوند ولی اسماعیل نپذیرفت. پس جنگ درپیوست و عمرو را شکست داد، و بعضی از سپاهیان او را اسیر کرد و به سمرقند فرستاد. المعتضدبالله از او خواست که عمرو را به بغداد فرستد. اسماعیل نیز عمرو را به بغداد فرستاد. عمرو در سال ۲۸۸ به بغداد رسید در حالی که بر اشتری سوارش کرده بودند. خلیفه فرمان داد به زندانش برند. خلیفه المعتضدبالله فرمان حکومت خراسان را برای اسماعیل سامانی فرستاد و او بر سراسر خراسان مستولی شد و همهٔ آن بلاد در قبضهٔ قدرت او قرار گرفت.

چون عمرو کشته شد، محمدبن زید العلوی صاحب طبرستان و دیلم طمع در ملک خراسان بست و لشکر به آن دیار آورد. محمدبن زید می‌پنداشت که اسماعیل‌بن احمد قصد او نمی‌کند و از سرزمین خود پای بیرون نمی‌نهد. محمدبن زید که به جرجان رسید نامهٔ المعتضدبالله به اسماعیل آمد و او را امارت خراسان داد. اسماعیل نیز به محمدبن زید نامه نوشت و او را از تجاوز به خراسان منع فرمود ولی علوی نپذیرفت و لشکر پیش آورد. اسماعیل، محمدبن هارون را که از سرداران رافع‌بن هرثمه بود و پس از شکست و کشته شدن رافع بدو پیوسته بود به جنگ علوی فرستاد. محمدبن هارون با لشکری برفت و با محمدبن زید در جرجان روبرو شد. در این نبرد محمدبن زید شکست خورد و محمدبن هارون لشکرگاه او را به غنیمت گرفت. محمدبن زید جراحات سخت برداشت و پس از چند روز هلاک گردید. پسرش زیدبن محمدبن زید نیز اسیر شد. اسماعیل او را

در بخارا نگهداشت و برایش اجری و راتبه تعیین کرد. محمدبن هارون به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد و به نام اسماعیل‌بن احمد خطبه خواند و از سوی اسماعیل به امارت آن دیار منصوب گردید.

استیلای اسماعیل‌بن احمد بر ری

محمدبن هارون در طبرستان عصیان کرد و سر از طاعت اسماعیل برتافت. والی ری از جانب المکتفی بالله، اغرتمش ترک بود، که مردی بد سیرت بود. مردم ری محمدبن هارون را از طبرستان دعوت کردند. محمدبن هارون برفت و با اغرتمش جنگید و او و دو پسرش را بکشت. همچنین کیغلغ[1] که از سرداران المکتفی بالله بود بر ری مستولی شد. خلیفه منشور حکومت ری به نام اسماعیل‌بن احمد روان داشت. اسماعیل لشکر به ری آورد. محمدبن هارون از ری راهی قزوین و زنجان گردید، سپس به طبرستان بازگردید. اسماعیل، بارس[2] الکبیر را بر حکومت جرجان گماشت. و او را به احضار محمدبن هارون فرمان داد. بارس به او نامه نوشت و ضمانت کرد که میان او و اسماعیل را اصلاح کند محمدبن هارون بپذیرفت و از جستان[3] دیلمی منصرف گردید و در ماه شعبان سال ۲۹۰ به بخارا رفت. در راه که می‌رفت او را بگرفتند و دربند کشیدند و او را بدین حالت به بخارا بردند و به زندان کردند. وی پس از دو ماه بمرد.

وفات اسماعیل‌بن احمد و امارت پسرش احمدبن اسماعیل

اسماعیل‌بن احمد صاحب خراسان و ماوراءالنهر در نیمهٔ سال ۲۹۵ از دنیا برفت. پس از مرگش او را امیر ماضی می‌خواندند. پس از او پسرش ابونصر احمدبن اسماعیل به جایش نشست. المکتفی بالله نیز فرمان حکومت به نام او فرستاد و به دست خود لوا بست.

اسماعیل امیری عادل و نیکسیرت و بردبار بود. در ایام او به سال ۲۹۱ جماعت بی‌شماری از ترکان وارد ماوراءالنهر شدند. گویند که هفتصد چادر از آن رؤسایشان بود. اسماعیل مردم را برای راندنشان بسیج کرد و از سپاهیان و متطوعه خلق کثیری بیرون آمدند اینان به یکباره بر ترکان زدند و بسیاری را کشتند و باقی راه گریز پیش گرفتند.

---

۱. متن: برادرش کیغلغ را ۲. متن: فارس ۳. متن: حسان

لشکرگاهشان نیز به غارت رفت.

چون اسماعیل بمرد، پسرش ابونصر احمد به جای او نشست. چون کارش در بخارا استوار شد، فرستاد تا عم خود اسحاق‌بن احمد را که در سمرقند بود گرفتند و او را به زندان کرد. سپس از جیحون بگذشت و به خراسان آمد و در نیشابور فرود آمد. بارس الکبیر غلام پدرش عامل جرجان بود. پدرش بارس را پس از عزل او از ری به آنجا فرستاده بود واین بارس از اموال ری و طبرستان هشتاد بار برای اسماعیل‌بن احمد روانه داشته بود. چون خبر وفات او را شنیده آن اموال از راه بازگردانیده بود. ابونصر احمدبن اسماعیل را اینک هوای آن اموال درسر بود. چون ابونصر احمدبن اسماعیل به نیشابور فرود آمد بارس بترسید و به المکتفی نامه نوشت و اجازت خواست که به نزد او رود. المکتفی اجازت داد و بارس با چهار هزار سپاهی بیرون آمد و روانهٔ بغداد شد. احمدبن اسماعیل از پی او براند ولی بر او دست نیافت. بارس با آن اموال به بغداد رسید. اکنون المکتفی مرده بود و المقتدربالله به جای او نشسته بود. در این احوال واقعهٔ ابن المعتز[1] پیش آمد. المقتدر او را با لشکری به طلب بنی حمدان فرستاد و امارت دیار ربیعه بدو داد. اصحاب المقتدر بترسیدند که مبادا بارس بر آنان پیشی گیرد. یکی از غلامانش را برگماشتند تا به هنگامی که در موصل بود زهر در طعامش کرد و او را بکشت و آن غلام زوجه‌اش را به زنی گرفت.

استیلای احمدبن اسماعیل بر سیستان

سیستان در تصرف لیث‌بن علی‌بن اللیث بود. لیث به هوای تصرف فارس لشکر کشید، مونس خادم او را اسیر کرد و در بغداد حبس نمود و برادرش معدل را به امارت سیستان نشاند. سپس در سال ۲۹۷ احمدبن اسماعیل از بخارا به ری آمد. سپس به هرات رفت و طمع تصرف سیستان در او پدید آمد. در محرم سال ۲۹۸ لشکری به سرداری چندتن از سردارانش چون احمدبن سهل و محمدبن المظفر و سیمجور دواتی و حسین‌بن علی المروروذی به سیستان فرستاد. چون معدل خبر یافت برادر خود، ابوعلی محمدبن علی‌بن اللیث را به بست و رخّج[2] فرستاد تا اموالی را که در آنجا داشت حفاظت کند. احمدبن اسماعیل لشکر به بست برد و آنجا را بگرفت و محمدبن علی را نیز اسیر کرد.

---

۱. متن: ابن المعین ۲. متن: زنج

خبر به معدل رسید از حسین‌بن علی امان خواست و او سیستان را بگرفت و معدل را با خود به بخارا برد. احمدبن اسماعیل، ابوصالح منصوربن اسحاق را که پسر عمش بود، امارت سیستان داد. و این اسحاق همان کسی است که در آغاز حکومتش او را دربند کرده بود، سپس او را آزاد کرده و به سمرقند و فرغانه بازگردانده بود.

چون سامانیان بر سیستان مستولی شدند خبر یافتند که سبکری پس از درهم شکستن لشکرش از لشکر خلیفه المقتدی در فارس، اینک راهی بیابان شده است. حسین‌بن علی، لشکری برسر راهش فرستاد. او را اسیر کردند و با محمدبن علی‌بن اللیث به بغداد فرستادند. المقتدر برای احمدبن اسماعیل خلعت‌ها و هدایا فرستاد. [چون خبر فتح سیستان به امیر احمدبن اسماعیل رسید سیمجور دواتی را بر آن امارت داد و فرمان داد حسین‌بن علی به بخارا بازگردد]. همچنین منصوربن اسحاق پسر عم خود را حکومت نیشابور ارزانی داشت. پس از چندی مردم سیستان بر سیمجور بشوریدند.

کشته شدن ابونصر احمدبن اسماعیل و امارت پسرش نصربن احمد

ابونصر احمدبن اسماعیل صاحب خراسان و ماوراءالنهر در ماه جمادی‌الاخر سال ۳۰۱ کشته شد. او را به شکار شوق فراوان بود، روزی در فِرَبْر[1] به شکار بیرون رفت، شیری داشت که هر شب آن را بر در خیمه‌اش می‌بستند. شبی از آوردن آن شیر غفلت کردند، جماعتی از غلامان به خیمه او رفتند و بر تخت کشتندش. پیکر او را به بخارا بردند و او را امیر شهید لقب دادند. روز بعد هرکس از آن غلامان را که یافتند بکشتند.

پس از او پسرش ابوالحسن نصربن احمد به امارت خراسان رسید و در آن هنگام هشت ساله بود. نصربن احمد را امیر سعید لقب نهادند. امور مملکت را اصحاب پدرش که در بخارا بودند به عهده گرفتند. به هنگام بیعت احمدبن محمدبن اللیث که مستولی بر امور شده بود او را بر دوش گرفته بود.

از کسانی که بر او بشوریدند، یکی عموی پدر او اسحاق‌بن احمدبن اسد در سمرقند بود و پسرانش منصور و الیاس و همچنین محمدبن الحسین و نصربن محمد و ابوالحسین‌بن یوسف و حسین[2]بن علی المروروذی و احمدبن سهل و لیلی‌بن نعمان از

---

۱. متن: بربر ۲. متن: حسن

یاران علویان در طبرستان و سیمجور دواتی و ابوالحسین‌بن الناصر الاطروش و قراتکین با او به نبرد برخاستند. همچنین برادرانش یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمدبن اسماعیل و نیز جعفربن ابی جعفر[1] و ابن داود و محمدبن الیاس و مرداویج و وُشمگیر پسران زیار از امرای دیلم. ولی امیر سعید نصربن احمد بر همه پیروز شد.

شورش سیستان

چون احمدبن اسماعیل کشته شد مردم سیستان عصیان کردند. آنان سیمجور را از آنجا راندند. المقتدر، غلام خود بدرالکبیر را به امارت آن‌جا منصوب داشت. بدر نیز فضل‌بن حمید و ابویزید [خالدبن محمد المروزی را از جانب خود به سیستان فرستاد. عبیدالّله بن احمد الجیهانی در بست و رخج بود و سعد الطالقانی از سوی امیر سعید نصربن احمد در غزنه]. فضل و خالد آهنگ آن دو کردند و بر غزنه و بست دست یافتند و سعد الطالقانی راگرفتند و به بغداد فرستادند. عبیدالّله‌بن احمد الجیهانی[2] از ایشان بگریخت. پس از چندی فضل‌بن حمید بیمار شد و خالد یکه تاز میدان گردید و بر خلیفه عاصی شد. آنگاه لشکر به کرمان برد. بدر سپاهی به گوشمال او فرستاد. خالد در این نبرد اسیر شد و در اسارت بمرد. سر ش را به بغداد فرستادند.

عصیان اسحاق‌بن احمد و پسرش الیاس

اسحاق‌بن احمد [بن اسد] عم امیر احمدبن اسماعیل والی سمرقند بود. چون خبر کشته شدن امیر احمد و امارت پسرش امیر سعید نصربن احمد به او رسید در سمرقند سر به شورش برداشت و مردم را به بیعت با خود فراخواند. پسرش الیاس نیز با پدر هم آواز شد. اینان به سوی بخارا در حرکت آمدند. حمویة‌بن علی با سپاهی به مقابله بیرون آمد و ایشان را در سمرقند منهزم ساخت. باردیگر لشکر بسیج کرده بیامدند، این بار نیز آنان را درهم شکست و سمرقند را به جنگ از ایشان بستد. اسحاق بگریخت و پنهان شد، حمویه در طلب او کوشش بسیار کرد تا او را در نهانگاهش به دام افکند. اسحاق امان خواست. او را به بخارا بردند و او در آنجا بود تا هلاک شد. الیاس پسر او به فرغانه رفت و در آنجا بود تا باردیگر ــ چنانکه خواهیم آورد ــ خروج نمود.

---

۱. متن: جعفربن داود ۲. متن: الجهستانی

ظهور اطروش و استیلای او بر طبرستان

پیش از این از علویان و دولت اطروش و پسرانش در طبرستان، سخن گفته‌ایم. او حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عمربن علی‌بن الحسن السبط بود. چون محمدبن هارون بر امیر احمدبن اسماعیل بشورید و از او بگریخت، امیر احمدبن اسماعیل، ابوالعباس عبداللّه[1] بن محمدبن نوح را به جای او امارت طبرستان داد. ابوالعباس مردی نیک سیرت بود و با رعیت و رؤسای دیلم به عدالت رفتار می‌کرد و برایشان هدایا می‌فرستاد. و با علویان به غایت، کرم و احسان می‌نمود. پس از قتل محمدبن زید، حسن‌بن علی الاطروش به دیلم رفته بود و مدت سیزده سال در میان آنان زیسته بود و به اسلام دعوتشان کرده بود و تنها از ایشان عُشْریه می‌گرفت. جماعت کثیری از ایشان به اسلام گرویدند و گرد او را گرفتند. او نیز در آن بلاد چند مسجد بنا کرد و از آن جماعت خواست که با او به طبرستان حمله کنند ولی اجابتش نکردند.

چون ابوالعباس از طبرستان معزول شد و سلاّم به جای او امارت یافت با دیلم روشی ناستوده در پیش گرفت. از این‌رو دیلمیان علیه او بشوریدند و به جنگش برخاستند. سلاّم از امیر احمدبن اسماعیل یاری طلبید.

او بار دیگر ابوالعباس‌بن نوح را به طبرستان فرستاد. چون او در طبرستان بمرد، ابوالعباس محمدبن ابراهیم‌بن صَعْلوک را امارت طبرستان داد. او نیز مردی بدسیرت و بی سیاست بود. میان او و دیلم بار دیگر آتش اختلاف بالا گرفت. اطروش از آنان خواست که با او خروج کنند. ابن صعلوک در یک منزلی چالوس با او روبرو شد. چالوس ثغر طبرستان بود. ابن صعلوک منهزم شد و چهارهزار تن از یارانش به دست اطروش کشته شدند و اطروش باقی را در محاصره گرفت. سپس آنان را امان داد و به آمل[2] بازگردید. حسن‌بن ابوالقاسم داعی علوی که داماد اطروش بود به میان اسیران رفت و همه را تا آخرین نفر بکشت. بهانه‌اش هم این بود که به هنگام پیمان امان در آنجا حاضر نبوده است. اطروش در سال ۳۰۱ در ایام امیر سعید نصربن احمد بر طبرستان مستولی شد. صعلوک از آنجا به ری و از ری به بغداد رفت.

مردم دیلم از آن سوی سفیدرود[3] تا آمل بر دست اطروش اسلام آوردند. اینان شیعیان زیدی مذهب شدند، زیرا اطروش نیز زیدی بود. از این تاریخ طبرستان از تصرف آل سامان بیرون آمد.

---

۱. ابوالعباس احمد عبداللّه ۲. متن: آمد ۳. متن: اسفیجاب

عصیان منصوربن اسحاق و حسین المروروذی

امیر احمدبن اسماعیل چون سیستان بر فتح کرد، پسرعم خود منصوربن اسحاق را بر آن امارت داد. حسین‌بن علی المروروذی کسی است که سیستان را فتح کرد و اینک طمع در آن بسته بود که فرمانروایی آن ناحیه بدو سپرده شود. چون مردم بشوریدند امیر احمدبن اسماعیل باردیگر آنجا را بگشود و این بار سیمجور[1] دواتی[2] را به امارت معین کرد.

حسین المروروذی ازاین عمل برمید و منصوربن اسحاق را تحریض به شورش کرد که امارت خراسان را از آن خود کند و او را بر اعمال خراسان نایب خود سازد.

چون امیر احمد کشته شد، حسین در هرات بود، عصیان کرد و خود را در نیشابور به منصور رسانید، او نیز سر به شورش برداشت و در سال ۳۰۲ به نام خود خطبه خواند. سردار سپاه حمویةبن علی با سپاهی از بخارا به جنگ آن دو آمد ولی پیش از رسیدن حمویه، منصوربن اسحاق بمرد و چون به نزدیکی نیشابور رسید، حسین به هرات رفت و در آنجا اقامت گزید.

محمدبن حید[3] رئیس شرطه بود در بخارا و مدتی دراز در آن شغل بود. او را از بخارا جهت انجام کاری به نیشابور فرستاده بودند ولی او بی آنکه کاری انجام دهد به بخارا بازگشت. چون مورد سرزنش واقع شد برجان خود بترسید و راه کج کرد و به هرات نزد حسین‌بن علی رفت. حسین از هرات به نیشابور راند و برادر خود منصوربن علی را به جای خود در هرات نهاد. پس بیامد و نیشابور را بگرفت.

احمدبن سهل از بخارا به جنگ او آمد. هرات را محاصره کرد و بگرفت. منصوربن علی از او امان خواسته بود. احمدبن سهل از هرات به نیشابور آمد و در سال ۳۰۶[4] حسین را اسیر کرد. احمدبن سهل درنیشابور بماند. در این احوال محمدبن حید که در مردو[5] بود نزد احمدبن سهل به نیشابور آمد. احمد او را بگرفت و با حسین‌بن علی به بخارا فرستاد. محمدبن حید را به خوارزم فرستادند و در آنجا بمرد. اما حسین را در بخارا حبس کردند. ابوعبدالله الجیهانی او را از زندان آزاد کرد و او به خدمت امیر سعید نصربن احمد سامانی در آمد.

---

۱. متن: سیجور
۲. متن: دوانی
۳. متن: جند
۴. متن: ۲۳۲
۵. متن: مزمر

عصیان احمدبن سهل در نیشابور و فتح آن

احمدبن سهل از سرداران سپاه امیراسماعیل‌بن احمد و سپس پسرش احمدبن اسماعیل و سپس پسر او نصربن احمد بود.

ابن اثیر گوید: او احمدبن سهل‌بن هاشم‌بن الولیدبن جبلة‌بن کامکار[1] بن یزدجردبن شهریار[2] بود. و گوید که کامکار دهقانی در نواحی مرو بود. احمدبن سهل را سه برادر بود: محمد و فضل و حسین که در تعصبات عرب و عجم در مرو کشته شدند. کامکار خلیفهٔ عمروبن اللیث در مرو بود. عمرو بر او خشم گرفت و او را در سیستان حبس کرد. سپس از زندان بگریخت و به مرو رفت و مرو را در تصرف آورد، و از امیر احمدبن اسماعیل امان خواست و به نام او به دعوت پرداخت. امیر اسماعیل او را به بخارا فراخواند و اکرام کرد و بر منزلتش درافزود و وی را در شمار سرداران سپاه خود درآورد. احمدبن سهل در خدمت او و پسرانش همچنان ببود. چون حسین‌بن علی در نیشابور بر امیر سعیدبن احمدبن اسماعیل در سال ۳۰۶ بشورید، احمدبن سهل با سپاهی ــ چنان‌که آوردیم ــ به نیشابور رفت و بر او پیروز گردید. [نصربن احمد به وعده‌هایی که به او داده بود وفا نکرد. احمدبن سهل نیز در نیشابور عصیان کرد و نام امیر سعید نصربن احمد را از خطبه بیفکند، و رسول به بغداد فرستاد.

آنگاه از نیشابور به جرجان رفت، قراتکین در جرجان بود. احمدبن سهل بر جرجان غلبه یافت. امیر سعید لشکری را به سرداری حمویة‌بن علی به سرکوبی او فرستاد. این نبرد در ماه رجب سال ۳۰۷ در نزدیکی مروالرود واقع شد یاران احمد بگریختند و او تا اسبش را توان برپای ایستادن بود بجنگید تا اسیر شد. او را به بخارا بردند و در سال ۳۰۷ در زندان بخارا بمرد][3].

کشته شدن لیلی‌بن نعمان

لیلی‌بن نعمان از بزرگان دیلم بود و از سرداران داماد اطروش. الداعی حسن‌بن القاسم او را در سال ۳۰۳ امارت جرجان داد. فرزندان اطروش او را در مکاتبت به المؤیّد لدین‌اللّه، المنتصر لاولاد رسول‌اللّه (ص) خطاب می‌کردند. مردی کریم و شجاع بود. چون امارت

---

۱. متن: کامکان ۲. متن: شهریان

۳. مطلب ناقص بود میان دو قلاب را از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۳۰۷ افزودیم.

جرجان یافت قراتکین بر سرش لشکر کشید و در ده فرسنگی جرجان با او جنگ درپیوست و قراتکین منهزم گردید و غلامش بارس با هزار مرد از لیلی امان خواست، او نیز امانش داد و اکرامش کرد و خواهرش را به زنی به او داد. همچنین ابوالقاسم‌بن حفص پسر خواهر احمدبن سهل از او امان خواست، لیلی او را نیز امان داد.

ابوالقاسم‌بن حفص او را به حرکت به سوی نیشابور تحریض کرد و قراتکین در نیشابور بود و این به هنگامی بود که لیلی از جهت مالی سخت در تنگنا افتاده بود و شمار سپاهیانش نیز افزون شده بود. لیلی از الداعی حسن‌بن القاسم اجازت خواست که لشکر به نیشابور کشد.و او نیز اجازت داد و لیلی در ماه ذوالحجهٔ سال ۳۰۸ لشکر به نیشابور برد و آنجا را تصرف کرد و خطبه به نام الداعی حسن‌بن القاسم خواند. امیر سعید نصربن احمد از بخارا سپاهی به سرداری حمویةبن علی و محمدبن عبیداللّه البلعمی [1] و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور [2] الداوتی [3]، برسر او فرستاد. در این نبرد پیشتر یاران حمویه منهزم شدند ولی سرداران پای فشردند و کروفری کردند. عاقبت لیلی‌بن نعمان منهزم شده به آمل [4] گریخت. در این احوال بغراخان پادشاه ترک نیز به یاری سپاه سامانی آمد و لیلی‌بن نعمان را در آمل بگرفت و این خبر به حمویه فرستاد. حمویه کسی راگسیل داشت تا سر لیلی را بریده برای او ببرد. این واقعه در ماه ربیع‌الاول سال ۳۰۹ اتفاق افتاد. سر لیلی را به بخارا بردند. سرداران دیلم که با لیلی بودند امان خواستند. ایشان را امان دادند. البته حمویه را قصد آن بود که همه را بکشد تا همواره از شر ایشان در امان مانند ولی دیگر سران نپذیرفتند. این سران دیلم کسانی بودند که بعدها هر یک از جایی خروج کردند و آنجا را بگرفتند، چون اسفار و مرداویج و وشمگیر [5] و پسران بویه که به اخبار آنان خواهیم پرداخت. بارس [6] غلام قراتکین در جرجان به امارت آن دیار بماند. آنگاه قراتکین بیامد و غلام او بارس از او امان خواست، امانش داد. سپس در سال ۳۱۰ به قتلش آورد و از جرجان بازگردید.

جنگ سیمجور با ابن الاطروش

چون در سال ۳۱۰ قراتکین غلام خود راکشت و از جرجان بازگشت، ابوالحسن‌بن الناصر

---

۱. متن: البلغمی ۲. متن: سیجور ۳. متن: الدوانی
۴. متن: آمد ۵. متن: انوشتکین ۶. متن: فارس

الاطروش از استرآباد به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد. امیر سعید نصربن احمد، سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار بـه جنگ او فرستاد. سیمجور در دو فرسنگی جرجان فرود آمد. ابوالحسن با هشت هزار پیاده از دیلم بیرون آمد و جنگ آغاز کردند. سیمجور گروهی را به کمین نشانده بود، اما اینان به موقع از جای نجنبیدند و سیمجور منهزم شد و سرخاب [بن بارس؟] از پی او بتاخت. سپاهیان ابوالحسن به تاراج پرداختند، پس از ساعتی آنان که در کمین بودند بیرون جستند. ابوالحسن شکست خورد و نزدیک به چهارهزار تن از سپاهیانش کشته شد و او خود از راه دریا به استراباد گریخت، در آن‌جا باقیماندهٔ سپاهش بر او گرد آمدند. سرخاب پس از آنکه از تعقیب سیمجور بازگردید و عیال و اصحاب و اموالش را گرد آورده بود نزد او آمد. سیمجور در جرجان اقامت گزید. سرخاب نیز بمرد، و ابن‌الاطروش به ساری بازگردید و ماکان کاکی[1] را به جای خود در استرآباد نهاد. دیلمیانی که در آن حوالی بودند گردش را گرفتند و او را بـر خـود امیر ساختند. [سپس محمدبن عبیدالله البلعمی و سیمجور به استراباد لشکر آوردند و بـه ماکان‌بن کالی جنگ کردند. چون جنگ به درازکشید، با او چنان نهادند که مالی بستاند و از استراباد به ساری رود تا چنان نماید که ایشان آن شهر را به جنگ گرفته‌اند، سپس آنان بازگردند و باردیگر او به شهر درآید. ماکان این قرار بپذیرفت و به ساری رفت. آنان نیز پس از آنکه بغرا را بر استراباد امارت دادند از آنجا برفتند]. ماکان بازگردید و بغرا بـه جرجان رفت. ماکان به جنگ او لشکر به جرجان برد، بغرا به نیشابور شد. و این آغاز کار ماکان‌بن کالی است و ما اخبار او را خواهیم آورد.

خروج الیاس‌بن اسحاق‌بن احمدبن اسد السامانی

پیش از این از عصیان اسحاق و پسرش الیاس در سمرقند سخن گفتیم. این عـصیان در سال ۳۰۱ بود. وگفتیم که چگونه سردار حمویةبن علی بر او غلبه یافت و اسحاق را به بخارا برد و او در بخارا بمرد. پسرش الیاس پس از مرگ پدر به فرغانه رفت و تا سال ۳۱۶ در فرغانه درنگ کرد، تا آنگاه که عزم جزم کرد که به سمرقند رود. در ایـن خـروج از محمدبن الحسین‌بن متّ[2] یاری طلبید. او یکی از سرداران سامانی بود. مردم فرغانه هم از ترکان یاری خواستند. آنان نیز به یاری آمدند و قریب به سی هزار سوار گرد آورد و

۱. متن: ماکان‌بن کاکی ۲. متن: رمت

قصد سمرقند کرد. امیر سعید برای دفع او ابوعمرو محمدبن اسد را گسیل داشت با تنی چند از دیگر سرداران با دو هزار و پانصد مرد جنگی. اینان به هنگام ورود الیاس در بیرون شهر سمرقند، میان درختان پنهان شدند. چون سپاهیان او به زدن خیمه‌ها مشغول شدند، بیرون جستند. محمدبن الحسین‌بن مت[1] منهزم شده به اسپیجاب گریخت و از آنجا به ناحیهٔ طراز. دهقان ناحیه‌ای که او در آنجا فرود آمده بود، او را بگرفت و بکشت و سرش را به بخارا فرستاد. الیاس از فرمانروای چاچ ابوالفضل‌بن ابی یوسف یاری خواست او نیز به یاری‌اش برخاست و محمدبن الیسع[2] را به یاری او فرستاد. الیاس بار دیگر به جنگ والی سمرقند لشکر آورد ولی این بار نیز شکست خورده به کاشغر گریخت. ابوالفضل نیز اسیر شد. او را به بخارا بردند، در آنجا بمرد. الیاس به کاشغر رفت. دهقان کاشغر طغاتکین نام داشت. او از ملوک ترک بود. دختر خود به الیاس داد و الیاس در نزد او بماند.

استیلای امیر سعید نصربن احمد بر ری

المقتدربالله، یوسف‌بن ابی‌الساج را امارت ری داد و او در سال ۳۱۱ به ری رفت و آن‌جا را از احمدبن علی برادر صعلوک بستد. احمدبن علی از برادر خود صعلوک جدا شده، نزد المقتدر رفته بود او نیز او را امارت ری داده بود. پس از چندی بر المقتدربالله عصیان کرد و دست به دست ماکان‌بن کالی سردار دیلم و فرزندان اطروش که در طبرستان و جرجان بودند، داد و سر از طاعت خلیفه بیرون کرد. پس یوسف‌بن ابی الساج به جنگ او آمد و به قتلش آورد و بر بارس مستولی گردید.

در سال ۳۱۴ المقتدر یوسف‌بن ابی‌الساج را فراخواند که در واسط به نبرد قرامطه رود، و منشور امارت ری را به امیر سعید نصربن احمد سامانی داد. یوسف‌بن ابی‌الساج غلام خود را به جای خود در ری نهاد. المقتدر بالله فرمان داد که نصربن احمد به ری رود و آنجا را از فاتک غلام یوسف‌بن ابی‌الساج بستاند. امیر نصر در آغاز سال ۳۱۴ روانهٔ ری شد. چون به کوه قارن رسید، ابونصر الطبری او را از عبور بازداشت. امیرنصر سی هزار دینار به او داد و خشنودش ساخت و از آن مانع بگذشت و راهی ری شد. فاتک از ری خارج شد و در اواسط سال، امیر نصربن احمد بر آنجا مستولی گردید و دو ماه در آنجا

---

۱. متن: الحسین برمت ۲. متن: الیسع

بماند سپس به بخارا بازگردید، و محمدبن علی صعلوک را در ری نهاد. او نیز تا شعبان سال ۳۱۶ بر ری حکومت کرد. در آن سال بیمار شد و به حسن الداعی و ماکان‌بن کالی نامه نوشت که بیایند تا ری را به ایشان تسلیم کند. آنان بیامدند و بر ری مستولی گردیدند. صعلوک از ری بیرون آمد و در راه بمرد. الحسن الداعی ری را تصاحب کرد و از آنجا بر قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافت، ماکان نیز با او بود. در این احوال اسفار بر طبرستان غلبه یافته بود، داعی و ماکان به طبرستان راندند. در ساری با او روبرو شدند، داعی منهزم شد و ـ چنان‌که در اخبار علویان طبرستان آورده‌ایم ـ به قتل رسید.

حکومت اسفار بر جرجان و ری

اسفاربن شیرویه از بزرگان دیلم و از یاران ماکان‌بن کالی بود. پیش از این گفتیم که ابوالحسن‌بن الاطروش ماکان را امارت استراباد داد و دیلمیان گرد او را گرفتند و او را بر خود امیر ساختند و او جرجان را گرفت و بعد از آن بر طبرستان مستولی شد. ماکان برادر خود ابوالحسن‌بن کالی را بر جرجان امارت داد. اسفاربن شیرویه که از سرداران او بود به سال ۳۱۵ از او برمید و به بکربن محمدبن الیسع در نیشابور پیوست. بکر او را به جرجان فرستاد تا آنجا را بگشاید. در این احوال اوضاع جرجان پریشان شد. زیرا ماکان [در طبرستان بود و برادرش ابوالحسن‌بن کالی در جرجان و او ابوعلی‌بن الاطروش را دربند کشیده بود. یک شب ابوالحسن‌بن کالی آهنگ کشتن ابوعلی را کرد، ابوعلی بر او غلبه یافت و او را بکشت. مخالفان ابوالحسن با ابوعلی بیعت کردند،] و او جرجان را بگرفت. آنان که با ابوعلی بیعت کرده بودند اسفاربن شیرویه را به جرجان فراخواندند، وی بیامد و آن ناحیه در ضبط آورد. ماکان با سپاه خود از طبرستان به جرجان رفت ولی او را شکست دادند و تا طبرستان تعقیب کردند، و طبرستان را گرفتند و در آن اقامت گزیدند.

ابوعلی‌بن الاطروش در طبرستان هلاک شد و ماکان بازگردید و اسفاربن شیرویه را از طبرستان براند.

آنگاه اسفاز سپاهی به جنگ الداعی حسن‌بن ابوالقاسم العلوی که بر ری مستولی شده بود، روان داشت. [او اصحاب امیر نصربن احمد را از ری بیرون رانده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافته بود] ماکان کاکی نیز با او بود. دو سپاه در نزدیکی ساری[1]

---

۱. متن: سیاریه

با یکدیگر مصاف دادند. داعی علوی و ماکان منهزم شدند و علوی کشته شد و اسفار بر طبرستان و جرجان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج[1] مستولی شد و خطبه به نام امیر سعید نصربن احمد امیر خراسان خواند و هارون‌بن بهرام را امارت آمل داد. و قصدش آن بود که در ساری منازعی نداشته باشد. زیرا هارون پیش از ین به نام ابوجعفر العلوی از فرزندان اطروش خطبه می‌خواند. پس امارت آمل به او داد و از خاندان اعیان طبرستان برای او زنی گرفت و ابوجعفر العلوی و دیگر علویان را که در مازندران بودند به عروسی او دعوت کرد. چون آمدند فرمان داد همه را دستگیر کرده بند برنهادند و به بخارا فرستاد. در بخارا همه را به زندان بردند.

چون اسفار را کار را بالا گرفت بر امیر سعید نصربن احمد صاحب خراسان و نیز بر المقتدر بالله بشورید. امیر سعید از بخارا به جنگ او به نیشابور لشکر فرستاد. وزیرش مطرّف‌بن محمد الجرجانی او را از مخالفت با امیر نصر بر حذر داشت. او نیز بپذیرفت و باردیگر طوق طاعت او برگردن نهاد و شروطش را قبول کرد و خراج هر ساله و دیگر اموالی را که برعهده داشت به نزد او روان نمود. چندی بعد یکی از سرداران او به نام مرداویج علیه او عصیان کرد و ماکان‌بن کاکی را از طبرستان فراخواند تا در برانداختن اسفار او را یاری دهد. در این نبرد اسفار شکست خورد و کشته شد و آنچه در تصرف داشت به دست مرداویج افتاد و ما در اخبار دیلم از آن یاد خواهیم کرد. مرداویج طبرستان و جرجان را از ماکان بستد. ماکان از امیر سعید نصربن احمد یاری طلبید. او ابوعلی‌بن محمدبن المظفر را به یاری او گسیل داشت. مرداویج هر دو را شکست داد. ابوعلی به نیشابور بازگشت و ماکان به خراسان رفت.

خروج فرزندان امیراحمدبن اسماعیل بر برادرشان امیر سعید

چون امیر سعید نصربن احمد سامانی عهده‌دار امارت شد همواره از برادرانش در بیم بود. آنان سه تن بودند: ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحاق ابراهیم، فرزندان امیر احمدبن اسماعیل. امیر سعید ایشان را در قهندز[2] در بخارا حبس نمود و بر آنان موکلان گماشت. چون امیر سعید به سال ۳۱۵ به نیشابور رفت زندان را شکستند و زندانیان را بیرون آوردند. این کار به دست مردی نانوا از مردم اصفهان به نام ابوبکر انجام

---

۱. متن: کرخ ۲. متن: قندهان

گرفت. بعضی از هزینه‌های قهندز به دست این نانوا بود [رسم بر این بود که در قهندز را در روزهای جمعه تا بعد از نماز عصر نمی‌گشودند]، مرد نانوا روز پنجشنبه به قهندز آمد و تا روز جمعه در آنجا بماند. روز جمعه در حالی که صورت عابدان و زاهدان به خود گرفته بود نزد دربان آمد و دیناری چند به او داد و خواست که در را بگشاید تا خود را به نماز جمعه برساند. دربان نیز در را بگشود. در همین حال آن گروه که کمین گرفته بودند برجستند و دربان را دربند کشیدند و فرزندان امیر احمد را از زندان خلاص نمودند. بسیاری از علویان نیز با آنان از زندان گریختند.

جماعتی از لشکریان و سردارن نیز به آنان پیوستند. شروین جیلی سرکرده آنان شد و همگان با یحیی بیعت نمودند و خزاین و قصور امیر سعید نصربن احمد را غارت کردند.

یحیی، ابوبکر نانوا را بنواخت و بر دیگران مقدم داشت. خبر به امیر سعید رسید، از نیشابور به بخارا آمد. ابوبکر محمدبن المظفربن محتاج سپهسالار خراسان در جرجان می‌نشست چون از رفتن امیر سعید آگاه یافت، ماکان‌بن کاکی را فراخواند و دختر خود به او داد و وی را به امارت نیشابور منصوب نمود.

چون امیر سعید نصربن احمد به بخارا آمد ابوبکر نانوا در کنار جیحون راه بر او بگرفت. نصربن احمد او را به اسارت گرفت و به بخارا درآمد و در تنوری که در آن نان می‌پخت شکنجه‌اش نمود.

یحیی از بخارا به سمرقند گریخت و از سمرقند به چغانیان رفت. ابوعلی‌بن ابی‌بکر محمدبن المظفربن محتاج صاحب خراسان در آنجا بود. [یحیی به ترمد رفت، از نهر بگذشت و به بلخ شد. قراتکین در بلخ بود. او با یحیی متفق شد که هر دو به مرو روند. چون محمدبن المظفر به نیشابور آمد، یحیی از مرو به او نامه نوشت تا او را به خود گرایش دهد. محمد نیز بدو میل کرد و وعده داد که به سوی او خواهد آمد. سپس محمدبن المظفر از نیشابور برفت و ماکان را به جای خود نهاد و چنان نمود که به مرو می‌رود ولی از میان راه به پوشنج و هرات رفت و بر آن دو شهر مستولی شد. محمدبن المظفر از هرات به نیشابور راند. یحیی چون از آمدن او خبر یافت لشکری بر سر راهش فرستاد. محمد در این نبرد منهزم شده به غَرشِستان گریخت و از پسر خود ابوعلی یاری طلبید، او نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد. محمدبن المظفر با آن سپاه به بلخ رفت و پس از نبردی منصوربن قراتکین از بلخ به جوزجان گریخت. محمدبن المظفر به چغانیان نزد

پسر خود رفت و ماجرا به امیر سعید نصربن احمد بنوشت. امیر سعید خوشحال شد و او را امارت بلخ داد.

یحیی خود را به نیشابور رسانید. ماکان کاکی در نیشابور بود، او را از ورود به شهر منع کرد. یحیی چندی شهر را در محاصره گرفت ولی بدان دست نیافت. محمدبن الیاس همراه یحیی بود. او از ماکان امان طلبید. منصور و ابراهیم برادران نصربن احمد هم از نصربن احمد امان خواستند. اینک یحیی و قراتکین در هرات بودند. چون امیر نصربن احمد به هرات نزدیک شد یحیی و قراتکین به بلخ رفتند. قراتکین یحیی را واداشت که از بلخ به بخارا رود. امیرسعید نصربن احمد عازم بخارا شد و چون از جیحون گذشت یحیی از بخارا به سمرقند شد و بار دیگر از سمرقند بازگردید و چون قراتکین از یاری او سرباز زد][1] به نیشابور رفت. محمدن الیاس در نیشابور بود و کارش بالا گرفته بود. چون یحیی به نیشابور آمد محمدبن الیاس به نام او خطبه خواند و دعوت او آشکار کرد. در این حال امیر سعید نصربن احمد لشکر به نیشابور آورد. آن جمع پراکنده شدند. محمدبن الیاس به کرمان گریخت و یحیی و قراتکین به بست و رخج. امیر سعید در سال ۳۲۰ در نیشابور استقرار یافت. قراتکین تسلیم فرمان شد، او را امان داد و به امارت بلخ فرستاد و فتنه پایان یافت. امیر نصربن احمد در نیشابور بماند، تا آنگاه که برادرانش یحیی و منصور نزد او آمدند و هر دو به هلاکت رسیدند. ابراهیم برادر دیگر او به بغداد فرار کرد و از آن‌جا به موصل رفت. قراتکین نیز در بست هلاک شد و بدینگونه امور دولت روی به صلاح آورد.

جعفربن ابی جعفربن ابی داود از سوی بنی سامان والی خُتَّل بود. نصربن احمد از او به بیم افتاد و به ابوعلی احمدبن ابی‌بکر محمدبن المظفر که در چغانیان بود نوشت که لشکر برسر او برد. او نیز برفت و او را بگرفت و به بخارا آورد. او را در بخارا حبس کردند. چون زندان شکسته شد او نیز با یحیی بگریخت و همواره در خدمت او شد. چون کار یحیی روی در تراجع نهاد از او اجازت خواست که به ختل رود. اجازت یافت و برفت و در آنجا ماند و سر به فرمان امیر سعید نصربن احمد نهاد و حالش نیکو شد. ختل به خاء نقطه دار و تاء دو نقطه در بالا. خاء مضموم و تاء مشدد و مفتوح.

---

۱. میان دو قلاب را به سبب گسیختگی متن از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۱۷.

امارت محمدبن المظفر بر خراسان

ابوبکر محمدبن المظفر از سوی امیر نصربن احمد سامانی امارت جرجان داشت. چون کار مرداویج در ری بالا گرفت و آهنگ جرجان نمود ـ چنان‌که در اخبار دیلم خواهیم آورد ـ محمدبن المظفر از جرجان بیرون آمد و در نیشابور به نصربن احمد پیوست. نصربن احمد در نیشابور بود. چون محمدبن المظفر به نیشابور آمد امیر سعید با سپاه خود به سوی جرجان راند. در این احوال محمدبن عبیداللّه البلعمی مدبر دولت امیر نصربن احمد به مطرف‌بن محمد، وزیر مرداویج، نامه نوشت تا او را به سوی امیر نصر گرایش دهد. او نیز به نصربن احمد گرایش یافت. چون مرداویج آگاه شد او را بگرفت و بکشت.

آنگاه محمدبن عبیداللّه البلعمی نزد مرداویج کس فرستاد و او را اندرز داد و نعمت‌های امیر سعید را در حق او فرایادش آورد و گفت که کفران این نعمت شایسته نیست [و گفت که وزیر تو محمدبن مطرف، تو را به گرفتن جرجان تحریض کرد تا مقام و منزلت خود را در نزد تو به مردم جرجان بنمایاند] سپس او را از سطوت امیر نصربن احمد بترسانید و توصیه کرد که جرجان را به دست او رها کند و با او مصالحه کند. مرداویج بپذیرفت. چون امیر نصر از کار جرجان بپرداخت محمدبن المظفربن محتاج را سپهسالاری خراسان داد. و تدبیر امور آن نواحی را بدو سپرد و خود به مستقر خویش بخارا بازگردید. این واقعه در سال ۳۲۱ اتفاق افتاد.

استیلای امیر سعید نصربن احمد بر کرمان

محمدبن الیاس از اصحاب امیر نصر سامانی بود، سپس بر او خشم گرفت و به زندانش کرد. محمدبن عبیداللّه البلعمی شفاعت کرد و از زندان برهانیدش و محمدبن المظفر او را به جرجان فرستاد. آنگاه که یحیی و برادرانش در بخارا شورش کردند او به یحیی پیوست و در آن فتنه شرکت داشت و در نیشابور ـ چنان‌که گفتیم ـ به نام او خطبه خواند. چون امیر نصر به نیشابور لشکر آورد، محمدبن الیاس از یحیی جدا شد و به کرمان رفت، و بر کرمان غلبه یافت. سپس به فارس راند یاقوت از موالی خلفا در آنجا بود. محمدبن الیاس در اصطخر نزد او شد تا از او امان خواهد. یاقوت از مکر او خبر یافت و به کرمان بازگردید. سپس امیر نصر در سال ۳۲۱ ماکان‌بن کالی را به جنگ او فرستاد. ماکان سپاه

محمدبن الیاس را در هم شکست و کرمان را بگرفت و به نام امیرنصر خطبه خواند محمدبن الیاس به ابیورد گریخت، چون ـ چنانکه خواهیم گفت ـ ماکان از کرمان برفت، محمدبن الیاس به کرمان بازگردید.

سبب بیرون آمدن ماکان از کرمان آن بود که امیر نصر پس از کشته شدن مرداویج به او و محمدبن المظفر سپهسالار خود در خراسان نوشت که به جرجان و ری روند که وشمگیر برادر مروایج در ری بود. ماکان از راه بیابان خود را به دامغان[۱] رسانید [بانجین دیلمی از یاران وشمگیر با سپاهی گران به سوی او آمد. ماکان از محمدبن المظفر که در بسطام بود یاری طلبید او نیز با لشکری بسیار بیامد و آنان را گفت که دست از جنگ بدارند تا او برسد ولی آنان بر خلاف رأی او با بانجین جنگ آغاز کردند و از او شکست خوردند و نزد محمدبن المظفر بازگشتند. و از آنجا راهی جرجان شدند. بانجین از پی آنان برفت تا راه را بر آنان ببندد.] بناچار به نیشابور رفتند و در آنجا اقامت گزیدند و امارت نیشابور را به ماکان دادند و ماکان در نیشابور ماند. این واقعه در اواخر سال ۳۲۳ و اوایل سال ۳۲۴ بود.

چون ماکان از کرمان برفت محمدبن الیاس به کرمان آمد و بر آن استیلا یافت. و پس از نبردهایی با سپاهیان نصربن احمد، عاقبت پیروزی نصیب او گردید و کرمان او را صافی شد.

استیلای ماکان بر جرجان[۲] و عصیان او

چون بانجین[۳] جرجان را تصرف کرد ماکان در نیشابور اقامت گزیده بود. پس از چند روز که بانجین به جرجان داخل شد به هلاکت رسید. محمدبن المظفر ماکان را فرمان داد که لشکر به جرجان برد ولی ماکان عذر آورد که نمی‌تواند همهٔ یارانش را به جرجان برد. پس به اسفراین رفت و از آن‌جا لشکری به جرجان فرستاد و بر آن دیار مستولی گردید. چندی بعد عصیان آغاز کرد و به نیشابور آمد. محمدبن المظفر در نیشابور بود و برای جنگ نیرویی بسیج نکرده بود. بناچار از نیشابور بگریخت و به سرخس رفت. ماکان در سال ۳۲۴ نیشابور را بگرفت ولی از بیم اجتماع سپاهیان بر او، از نیشابور بازگردید.

---

۱. متن: نیشابور ۲. کرمان ۳. متن: مانجین

امارت ابوعلی‌بن محمد بر خراسان و گشودن او جرجان را

ابوبکر محمدبن المظفربن محتاج سپهسالار خراسان از والیان امیر سعید نصربن احمد بود که در سال ۳۲۱ امارت خراسان یافت. چون سال ۳۲۷ رسید ابوبکر بیمار شد و بیماری‌اش دیر درکشید. امیر سعید به قصد راحت او پسرش ابوعلی را از چغانیان فراخواند و امارت خراسان داد و پدر را به نزد خود خواند. ابوبکر، در سه مرحله‌ای نیشابور با پسر دیدار کرد و در باب سیاست ملک وصیت‌ها کرد و راهی بخارا شد. ابوعلی در همان سال وارد نیشابور گردید، چند ماه[1] در نیشابور بماند سپس در محرم سال ۳۲۸ به جرجان رفت. در آن ایام ماکان‌بن کالی در جرجان علیه نصربن احمد عصیان کرده بود. ماکان که از آمدن ابوعلی خبر یافت آب در راهش افکند ولی ابوعلی راه دیگرگون کرد و برفت تا در یک فرسنگی جرجان فرود آمد و شهر را سخت در محاصره گرفت و راه آذوقه ببست. مردم از محاصره به جان آمدند. ماکان نزد وشمگیر که در ری بود کس فرستاد و یاری طلبید. وشمگیر یکی از سردارانش را بفرستاد. چون به جرجان رسید کوشید تا میانشان طرح صلح افکند، تا ماکان از مهلکه نجات یابد. و چنین شد و ماکان به طبرستان گریخت و ابوعلی بر جرجان مستولی شد، این واقعه در اواخر سال ۳۲۸[2] بود. ابوعلی ابراهیم‌بن سیمجور دواتی را در جرجان به جای خود نهاد و بازگردید.

استیلای ابوعلی چغانی بر ری و کشته شدن ماکان

چون ابوعلی جرجان را گرفت به اصلاح امور آن پرداخت و ابراهیم‌بن سیمجور دواتی را در آن‌جا نهاد و در ماه ربیع‌الاول سال ۳۲۸ عازم ری شد. وشمگیربن زیار[3] برادر مرداویج پس از وی بر ری غلبه یافته بود. عمادالدوله و رکن‌الدوله پسران بویه با ابوعلی سپهسالار خراسان مکاتبه کرده و او را به تسخیر ری برانگیخته بودند. تا چون ری را ضمیمهٔ دیگر سرزمین‌های خود کند، به سبب وسعت قلمروش از ضبط آن عاجز آید و ری به دست ایشان افتد.

چون ابوعلی به سوی ری در حرکت آمد وشمگیر نزد ماکان کس فرستاد و از او یاری خواست. ماکان نیز از طبرستان بیامد. ابوعلی نیز پیش راند و در این حال از جانب رکن‌الدولةبن بویه برایش مدد رسید. دو لشکر در نزدیکی ری مصاف آغاز نهادند.

---

۱. متن: روز
۲. ۳۲۳
۳. متن: زیاد

شکست در لشکر ماکان و وشمگیر افتاد. سپس ماکان پای فشرد و دل بر مرگ نهاد. در این حال تیری بر او آمد و او را بکشت. وشمگیر به طبرستان گریخت و در آنجا بماند. ابوعلی‌بن محتاج در سال ۳۲۹ بر ری مستولی شد و سر ماکان را همراه با اسیران به بخارا فرستاد. اینان همچنان در اسارت ماندند تا وشمگیر در طاعت آل سامان درآمد و در سال ۳۳۰ به خراسان رفت و خواست که اسیران را بدو بخشند. اسیران را بدو بخشیدند و آزاد کردند. سر ماکان در بخارا ماند و آن را به بغداد نفرستادند.

استیلای ابوعلی‌بن محتاج بر بلاد جبل[1]

چون ابوعلی‌بن محتاج صاحب خراسان ری را از وشمگیر بستد و در آن به نام امیر سعید نصربن احمد سامانی خطبه خواند، لشکر به بلاد جبل فرستاد و نجا را فتح کرد و بر زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج[2] و همدان و نهاوند و دینور تا حدود حلوان دست یافت و عمال خود به هر جا بفرستاد و به گردآوری خراج پرداخت. حسن‌بن فیروزان، پسر عم ماکان، در ساری بود. وشمگیر همواره می‌خواست او را به طاعت خود درآورد ولی او از فرمان سرمی‌پیچید. پس وشمگیر آهنگ او کرد و در ساری به محاصره‌اش افکند و مغلوبش نمود. حسن‌بن فیروزان از ابوعلی‌بن محتاج یاری خواست و او در سال ۳۳۰ لشکر به محاصرهٔ وشمگیر در ساری برد. ابوعلی، وشمگیر را در محاصره گرفت تا عاقبت به مصالحه راضی شد. ابوعلی از وشمگیر خواست که گردن به فرمان امیر سعید نصربن احمد نهد و از او گروگان گرفت و در سال ۳۳۱ از ساری به جرجان رفت. در این ایام خبر وفات امیر سعید نصربن احمد به او رسید، از جرجا به خراسان آمد و آنجا را در تصرف گرفت.

[چون ابوعلی به جرجان بازگردید وشمگیر از طبرستان به ری رفت و بر آن مستولی شد.] حسن‌بن فیروزان نزد وشمگیر کس فرستاد تا از او دلجویی کند و پسرش سالار را که نزد ابوعلی به گروگان بود نزد پدر بازگرداند، و تا او را علیه خراسانیان یاری دهد وعده‌های نیکویش داد. وشمگیر نیز جواب‌های نرم داد.

چون وشمگیر ری را در تصرف آورد، رکن‌الدوله و برادرش عمادالدوله طمع در آن بستند، زیرا وشمگیر به سبب آن حادثه ناتوان شده بود. رکن‌الدوله حسن‌بن بویه[3] به ری

---

۱. متن: جیل ۲. متن: کرخ ۳. متن: حسن‌بن فیروزان

لشکر برد و پس از نبردی وشمگیر را منهزم ساخت و بسیاری از یارانش از رکن‌الدوله امان خواستند. وشمگیر عازم طبرستان[1] شد. حسن‌بن فیروزان راه بر او بگرفت، جماعتی دیگر از لشکریان از حسن‌بن فیروزان امان طلبیدند و او خود به خراسان گریخت. از آن پس میان حسن‌بن فیروزان و حسن‌بن بویه رکن‌الدوله مراتب دوستی برقرار شد. رکن‌الدوله دختری از آن حسن‌بن فیروزان را به زنی گرفت [و از او فخرالدوله علی متولد گردید].

وفات امیر سعید نصربن احمد و امارت پسرش نوح‌بن نصر

امیر سعید نصربن احمد سامانی امیر خراسان و ماوراءالنهر به بیماری سل دچار شد و این بیماری سیزده سال مدت گرفت. و درماه شعبان سال ۳۳۱ از جهان برفت. امیر سعید مردی کریم و بردبار بود. به هنگام بیماری از سر اخلاص توبه کرد و همچنان در توبه بمرد. پس از مرگش پسرش نوح‌بن نصر به جایش نشست او نیز کریم و بردبار بود. مردم با او بیعت کردند و او را امیر حمید لقب دادند. تدبیر امور کشورش را ابوالفضل محمدبن احمد الحاکم[2] که از اکابر اصحاب پدرش بود برعهده گرفت. امیر سعیدنصربن احمد، پسر خود اسماعیل را حکومت بخارا داده بود و او تحت کفالت ابوالفضل‌بن احمدبن حمویه بود. این ابوالفضل با نوح رفتاری نکوهیده داشت و همواره با او کینه می‌ورزید. اسماعیل در حیات پدر بمرد، و امیر سعید که ابوالفضل را گرامی می‌داشت او را وصیت کرد که پس از مرگ او از پسرش نوح بگریزد. چون نوح به امارت رسید ابوالفضل از بخارا بگریخت و از جیحون بگذشت و به آمل[3] رفت. میان ابوالفضل‌بن حمویه و ابوعلی‌بن محتاج خویشاوندی بود. ابوالفضل، ابوعلی را از آمدن خود خبر داد ولی ابوعلی او را از آمدن منع کرد. ابوالفضل به امیر نوح نامه نوشت و امان خواست و امیر نوح امانش داد و امارت سمرقند به او داد. [ابوالفضل از محمدبن احمد الحاکم] اعراض می‌کرد و بدو توجه نمی‌نمود و دشمنی می‌ورزید.

در سال ۳۳۲ عبداللّه‌بن اشکام که در خوارزم بود علیه امیر نوح عصیان کرد. امیر نوح از بخارا به مرو رفت و لشکری به سوی او فرستاد. سردار این سپاه ابراهیم‌بن بارس در راه بمرد. عبداللّه‌بن اشکام به پادشاه ترک پناه برد. پادشاه ترک را پسری بود که در بخارا

---

۱. متن: ری ۲. متن: حویه ۳. متن: آمد

در حبس امیر نوح بود. امیر نوح‌بن نصر نزد پدر او کس فرستاد که اگـر ابـن اشکـام را دستگیر کند پسرش را از زندان آزاد خواهد ساخت. او نیز اجابت کرد. چون ابن اشکام از این خبر آگاه شد گردن به طاعت امیر نوح‌بن نصر نهاد. امیر نیز او را عفو کرد و مورد اکرام قرار داد.

استیلای ابوعلی بر ری و داخل شدن جرجان در طاعت امیر نوح‌بن نصر

امیر نوح به مرو رفت و ابوعلی‌بن محتاج را فرمان داد که با سپاهیان خراسان به ری رود و آن را از رکن‌الدولةبن بویه بستاند. او نیز برفت. در راه وشمگیر را دید که نزد امیر نوح می‌رود. ابوعلی راه او بگشاد تا برفت و خود عازم ری گردید. چـون بـه بسـطام رسـید اوضاع لشکرش پریشان شد و جماعتی با منصوربن قراتکین از اکابر اصحاب نوح‌بن نصر از او جدا شدند و آهنگ جرجان کردند. حسن‌بن فیروزان راه بر آنان بگرفت و به ناچار به نیشابور رفتند. [ابوعی با باقیماندهٔ لشکرش به ری رفت، رکن‌الدوله به جنگ او بـیرون آمد. در سه فرسنگی ری نبرد درگرفت. جماعتی از یاران ابوعلی که از کردان بودند به رکن‌الدوله پناه بردند. ابوعلی منهزم شد و به نیشابور بازگردید.][1] ابوعلی از نیشابور به مرو رفت و امیر نوح در مرو بود. امیر نوح او را با لشکرش مدد کرده بازگردانید. ابوعلی دراواسط سال ۳۳۳ از نیشابور در حرکت آمد. رکن‌الدوله که از کثرت سپاهیان او آگـاه شده بود، از ری برفت و ابوعلی بر ری مستولی شد. سپس بر دیگر اعمال جبال غلبه یافت و از جانب خود والیانی به آن اعمال گسیل داشت. این پیروزی در ماه رمضان همان سال بود.

امیر نوح از مرو به نیشابور رفت و در آنجا بماند. دشمنان ابوعلی جماعتی از عامه را واداشتند تا از ستم و اعمال نـاستودهٔ ابـوعلی و عـمالش نـزد او شکـایت کـنند و از او دادخواهی نـمایند. امـیر نـوح ابـراهیم‌بن سـیمجور[2] را امـارت نـیشابور داد و از آنـجا بازگردید. قصدش آن بود که ابوعلی در ری بماند تا به خوبی از آن دفاع کند و امیدش از خراسان بریده شود. این کار بر ابو علی گران آمد و از آن ترسید که مقدمهٔ عزل او باشد. ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل‌بن محمد را به نواحی جـبال فـرستاد و او را امـارت

---

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است به سبب افتادگی متن. وقایع سال ۳۳۳.
۲. متن: سیجور

همدان داد. نیز فرماندهی سپاه را به او ارزانی داشت. فضل به نهاوند و دینور رفت و بر آنها مستولی شد. سران کرد که در آن نواحی بودند، از او امان خواستند. او نیز از ایشان گروگان گرفت تا سر از فرمان نپیچند.

بدان هنگام که امیر نوح در مرو بود وشمگیر نزد او آمد و از او خواست که در تصرف جرجان او را یاری دهد. امیر نوح نیز او را نزد ابوعلی فرستاد تا یاری‌اش کند. ابوعلی نیز بار اول که از ری به نیشابور می‌رفت سپاهی را که با او باقیمانده بود به وشمگیر داد. وشمگیر با این سپاه به جرجان رفت و با حسن‌بن فیروزان نبرد کرد و او را منهزم گردانید و بر جرجان به نام امیر نوح‌بن نصر سامانی حکومت آغاز کرد. این واقعه در ماه صفر سال ۳۳۳ بود.

عصیان ابوعلی و امارت منصوربن قراتکین بر خراسان

گفتیم که امیر نوح‌بن نصر، ابوعلی‌بن محتاج را از خراسان عزل کرد و پیش از این او را از دیوان لشکر که در تحت نظر او بود عزل کرده بود، و دیگری را برای عرض لشکر فرستاده بود. او نیز نام بعضی را حذف کرد و بعضی را باقی گذاشت و در عطای بعضی بیفزود و از عطای بعضی بکاست. این امر سبب به هم برآمدن سپاهیان شد و از آن ترسیدند که یا نامشان را برافکند یا از میزان مواجبشان بکاهد. این بود که زبان به شکایت گشودند و در این هنگام در همدان بودند. قرار بر آن نهادند که ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل عم نوح‌بن نصر را که از او گریخته و به موصل رفته بود فراخوانند. پس تصمیم خود با ابوعلی درمیان نهادند. ابوعلی آنان را منع کرد. تهدیدش کردند و به ابراهیم نامه نوشتند و او را نزد خود خواندند. ابراهیم در ماه رمضان سال ۳۳۴ به همدان آمد. ابوعلی در همدان از او دیدار کرد و در ماه شوال با او به ری رفت. در آنجا ابوعلی خبر یافت که برادرش فضل در نهان به امیر نوح نامه نوشته و او را آگاه کرده است. پس او و متولی امور دیوان را بگرفت و به نیشابور رفت و کسی را به جای خود در ری و جبال قرار داد.

چون امیرنوح خبر یافت آهنگ مرو نمود. سپاهیان بانگ و خروش کردند و از محمدبن احمد الحاکم بنالیدند و گفتند کارهای نکوهیدهٔ او سبب شده که ابوعلی در خراسان عصیان کند و کارهای دولت روی در فساد نهد و از او خواستند که محمدبن احمد را تسلیم ایشان کند وگرنه به ابوعلی و ابراهیم خواهند گروید. امیر نوح نیز وزیر را

تسلیمشان کرد. او را در نیمهٔ سال ۳۳۵ کشتند.

چون ابوعلی‌بن محتاج به نیشابور رسید، ابراهیم‌بن سیمجور و منصوربن قراتکین و دیگر سرداران در آنجا بودند. ابوعلی آنان را دلجویی کرد. این سرداران بدو گرویدند و همراه او شدند و در محرم سال ۳۳۵[1] به شهر درآمدند. ابوعلی چندی بعد، از منصوربن قراتکین بیمناک شد و او را به زندان کرد و از نیشابور در حرکت آمد و همراه ابراهیم به مرو شد. در راه که می‌رفت فضل برادرش از زندان بگریخت و راهی قهستان شد. چون به مرو نزدیک شد سپاه امیر نوح مضطرب گردید و بسیاری ازایشان بدو پیوستند. ابوعلی بر مرو و طخارستان غلبه یافت، و آهنگ بخارا نمود و از جیحون بگذشت. نوح از بخارا بیرون آمد و به سمرقند شد. ابوعلی در جمادی‌الاخر سال ۳۳۵ وارد بخارا شد و به نام ابراهیم عم امیر نوح خطبه خواند و مردم با او بیعت کردند.

در این احوال ابوعلی از ابراهیم بیمناک شد و از او جدا گردیده به ترکستان رفت و ابراهیم در بخارا ماند. پس از چندی ابراهیم چنان دید که خود را از سلطنت خلع کند و کار را به برادرزادهٔ خود امیر نوح بسپارد و خود سپهسالار لشکر او باشد، آنگاه هردو آهنگ قتال ابوعلی کنند.

عاقبت ابوعلی آهنگ چغانیان نمود و چون او برفت ابراهیم و ابوجعفر محمدبن نصر نزد امیر نوح به سمرقند رفتند و از او امان خواستند و پشیمانی نمودند. امیر نوح آنان را بنواخت و وعده‌های نیکو داد و در ماه رمضان به بخارا بازگردید. در بخارا چشمان عم خود و دو برادرش ابوجعفر محمد و احمد رامیل کشید. سپاهیان بازگشتند و امور دولت به انتظام آمد.

ابوعلی در چغانیان بود. خبر یافت که لشکر امیر نوح به جنگ او می‌آید. سردار این سپاه فضل‌بن محمد برادر او بود. بعضی از سران سپاه به امیر نوح نامه نوشتند که فضل را به برادر گرایشی پدید آمده، امیر نوح فرمان داد که او را گرفته به بخارا فرستند. پس میان ابوعلی و سپاه امیر نوح نبردهایی سخت درگرفت. این جنگ در ماه ربیع‌الاول سال ۳۳۷ بود. در این نبردها ابوعلی مغلوب شد [و به شومان در شش فرسنگی چغانیان رفت]. سپاه امیر نوح به چغانیان درآمدند و خانه‌ها و کاخ‌های ابوعلی را ویران کردند، سپس از پی او راندند. ابوعلی بازگشت و گروهی بر او گرد آمده بودند. ابوعلی در تنگنایی راه بر

---

۱. متن: ۳۳۶

لشکر امیر نوح بگرفت و عاقبت خواستار صلح شدند، بدان شرط که پسر خود ابوالمظفر عبدالله را به گروگان نزد امیر نوح فرستد. پیمان آشتی در ماه جمادی‌الاخر سال ۳۳۷ میان دو طرف بسته شد.

ابوعلی‌بن محتاج پسر خود ابوالمظفر را به بخارا فرستاد. امیر نوح با او دیدار کرد و خلعتش داد و او را در زمرهٔ ندیمان خویش درآورد و آتش آن فتنه فرونشست.

ابن اثیر گویند که: چون ابوعلی به ری رفت، رکن‌الدولةبن بویه از برادر خود عمادالدوله یاری طلبید. عمادالدوله به برادر نوشت که از ری خارج شود تا ترتیب کارها داده شود. ابوعلی ری را تصرف کرد. عمادالدوله به امیر نوح در نهان نوشت که در هر سال صد هزار دینار بیشتر از آن‌چه ابوعلی از خراج ری بر عهده گرفته، برای او خواهد فرستاد و خراج یک سال را نیز پیش پیش پرداخت خواهد کرد. پس عمادالدوله، امیر نوح را به دستگیری ابوعلی وادار کرد و او را از ابوعلی سخت بترسانید. امیر نوح نیز اجابت کرد و آن قرارداد به امضاء رسید و مال بگرفت. رکن‌الدوله ابوعلی را در همدان از این قرارداد سرّی آگاه کرد و او را از امیر نوح به وحشت افکند. ابوعلی نیز نزد ابراهیم که در موصل بود کس فرستاد و او را فراخواند تا آن ممالک را تسلیم او کند. ابراهیم نیز بیامد و در همدان با ابوعلی دیدار کرد و هر دو به سوی خراسان روان شدند.

چون ابوعلی برفت رکن‌الدوله به ری داخل شد و عمادالدوله بدین بهانه که ابوعلی راه‌ه را به خطر انداخته از ارسال مالی که برعهده گرفته بود سرباز زد. و به ابوعلی پیام داد که بجد درایستد، او را یاری خواهد کرد. همچنین به امیر نوح از اینگونه وعده‌ها می‌داد. میان امیر نوح و ابوعلی در نیشابور نبردی درگرفت. نوح شکست خورده به سمرقند رفت. ابوعلی بر بخارا مستولی گردید. عاقبت میان ابوعلی و ابراهیم نیز اختلاف افتاد. امیر نوح باردیگر لشکر گرد کرده به بخارا آورد و با عم خود ابراهیم مصاف داد. سرداران سپاه ابراهیم او را تنها رها کرده به امیر نوح پیوستند. ابراهیم به اسارت افتاد. امیر نوح او را با جماعتی از خاندانش کور کرد. والله اعلم.

عصیان محمدبن عبدالرزاق در طوس

محمدبن عبدالرزاق، عامل طوس و اعمال آن بود. ابوعلی‌بن محتاج بدان هنگام که لشکر به سوی امیر نوح برده بود او را به جای خود در نیشابور گذاشته بود. چون امیرنوح به

پادشاهی خود بازگشت محمدبن عبدالرزاق در خراسان عصیان نمود. [منصوربن قراتکین سپهسالار خراسان در مرو نزد امیر نوح بود][1]. وشمگیر که در جرجان از حسن‌بن فیروزان شکست خورده بود به مرو آمد و از امیر نوح یاری طلبید. امیر نوح منصوربن قراتکین را فرمان داد که با وشمگیر نخست به نیشابور رود و با محمدبن عبدالرزاق بجنگد و هرچه در دست دارد بستاند، سپس راهی جرجان گردند.

در سال ۳۳۶ [منصور و وشمگیر به نیشابور رفتند. محمدبن عبدالرزاق از نیشابور به استوا گریخت][2] منصور در پی اوبود محمد به جرجان شد و از رکن‌الدولةبن بویه امان طلبید و به ری رفت. منصور از نیشابور به طوس رفت و رافع‌بن عبدالرزاق را در دژ شمیلان محاصره کرد. [رافع از دژ شمیلان به دژ درک پناه برد. منصور شمیلان را ویران نمود و به دژ درک رفت. منصور دژ درک را در محاصره گرفت. همهٔ اموال و اولاد ایشان در این دژ بود. احمدبن عبدالرزاق از منصور امان خواست. ولی برادرش رافع بسیاری از اموال و جواهر را در فرش‌هایی پیچید و از قلعه فروافکند. سپس خود و جماعتی فرود آمدند و آن اموال برگرفتند][3] و در کوه‌ها پراکنده شدند منصور نیز هرچه در قلعه باقی مالنده بود تاراج کرد و زن و فرزند محمدبن عبدالرزاق را برگرفت و به بخارا برد و در آنجا به بند کشید. چون محمدبن عبدالرزاق به رکن‌الدوله رسید، رکن‌الدوله او را عطایای بسیار داد. و به نبرد مرزبان به آذربایجانش روانه نمود.

استیلای رکن‌الدولةبن بویه بر طبرستان و جرجان و رفتن لشکرها به جرجان و صلح با حسن‌بن فیروزان

چون اوضاع خراسان پریشان شد، رکن‌الدولةبن بویه و حسن‌بن فیروزان دست اتفاق به یکدیگر دادند و آهنگ بلاد وشمگیر کردند و او را مغلوب نمودند و رکن‌الدوله طبرستان را تصرف کرد. سپس به جرجان رفت و جرجان را نیز بگرفت، سرداران لشکر وشمگیر همه از رکن‌الدوله امان خواستند او نیز همه را امان داد. وشمگیر به خراسان رفت تا از سپهسالار خراسان مدد گیرد. منصوربن قراتکین با سپاهیان خراسان به جرجان آمد.

---

۱. متن بردیگی دارد از ابن اثیر تکیمل شد. حوادث سال ۳۳۶
۲. متن بریدگی دارد از ابن اثیر تکمیل شد. حوادث سال ۳۳۶
۳. افزودگی از ابن اثیر. وقایع سال ۳۳۶.

حسن‌بن فیروزان در جرجان بود، منصور از حسن‌بن فیروزان گروگان خواست و او پسرش را نزد او گروگان نهاد. سپس از جانب امیر نوح چیزهایی شنید که سبب اضطراب خاطر او گردید. پس پسر حسن‌بن فیروزان را که به گروگان گرفته بود به او بازگردانید و به نیشابور بازگشت و حسن[1] در زوزن[2] ماند و وشمگیر به جرجان رفت.

حرکت منصوربن قراتکین به ری و بازگشتن او

منصوربن قراتکین سپهسالار خراسان در سال ۳۳۹[3] به فرمان امیر نوح به ری آمد. زیرا رکن‌الدوله‌بن بویه در نواحی فارس بود. منصور بیامد و بر ری و ناحیهٔ جبل تا قرمیسین مستولی شد. [چون خبر به رکن‌الدوله که در فارس بود رسید، معزالدوله برادر خود را فرمان داد که لشکری فرستد تا آنان را از نواحی مجاور عراق دفع کند. معزالدوله نیز سپاه به سرداری سبکتکین حاجب فرستاد. او نیز برفت و خراسانیان را براند و سردارشان بجکم خمارتکینی را اسیر کرد و با اسیران نزد معزالدوله فرستاد، او نیز به زندانش افکند. چون خبر به خراسانیان رسید همه در همدان گرد آمدند. سبکتکین از پی ایشان لشکر راند. آنان از همدان بیرون رفتند و سبکتکین به همدان درآمد. و در آنجا ببود تا در ماه شوال رکن‌الدوله نیز به همدان آمد.][4] رکن‌الدوله می‌خواست از پی فراریان رود ولی وزیرش ابوالفضل‌بن العمید اشارت کرد که در جای خود ثابت بماند. لشکر خراسان به سبب انقطاع آذوقه به ری بازگردید. البته سپاه دیلم نیز از جهت غذا در تنگنا بود ولی در دیلمان خوی بدویگری بیشتر بود، از این‌رو در برابر گرسنگی مقاومتشان نیز بیشتر بود. رکن‌الدوله خود به حرکت درآمد و هرچه از خراسانیان برجای مانده بود تاراج کرد.

وفات پسر قراتکین و بازگشتن ابوعلی‌بن محتاج به امارت به خراسان

منصوربن قراتکین سپهسالار خراسان، پس از بازگشتن از اصفهان در ماه ربیع‌الاول سال ۳۴۰ بمرد. جنازه‌اش را به اسپیجاب بردند و نزد گور پدرش به خاک سپردند. امیر نوح، ابوعلی‌بن محتاج را امارت خراسان داد و به نیشابور بازگردانید. سبب آن بود که منصوربن قراتکین که از لشکریان خود همواره در رنج بود می‌خواست از سپهسالاری

---

۱. متن: وشمگیر ۲. متن: ارزن ۳. متن: ۳۸۹

۴. میان دو قلاب برای تکمیل مطلب از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۳۳۹.

خراسان استعفا کند و پی در پی از امیر نوح تقاضای استعفا کرده بود. امیر نوح ابوعلی را وعده داده بود که به جای او به خراسان فرستد. چون منصور وفات کرد، امیر نوح، ابوعلی را خلعت و علم فرستاد و فرمان داد که به خراسان رود و ری را نیز به او اقطاع داد و گفت که به ری نیز لشکر برد. ابوعلی در ماه رمضان سال ۳۴۰ از چغانیان در حرکت آمد و پسر خود ابومنصور را به جای خود نهاد و به مرو آمد. و در آنجا بماند تا اوضاع خوارزم را که آشفته شده بود به صلاح آورد. سپس عازم نیشابور شد و در آنجا اقامت گزید.

در سال ۳۴۲ وشمگیر به امیر نوح‌بن نصر نوشت که ابوعلی‌بن محتاج را با لشکر خراسان به یاری او فرستد. او نیز در ماه ربیع‌الاول همان سال به ری رفت. رکن‌الدوله از مقاتله خود را به کناری کشید و به طبرک[1] پناه برد. ابوعلی چند ماه دژ طبرک را در محاصره گرفت عاقبت لشکریان ملول شدند و اسب‌هایشان از گرسنگی لاغر گشتند و مردند. ابوعلی خواستار صلح شد. محمدبن عبدالرزاق که از او یاد کردیم میان دو طرف به آمد و شد پرداخت تا بر آن نهادند که رکن‌الدوله هر سال دویست هزار دینار خراج بپردازد. ابوعلی به خراسان بازگردید. وشمگیر به امیر نوح نوشت که ابوعلی در جنگ صداقت به خرج نداده و میان او ورکن‌الدوله در نهان مواضعه شده است. امیر نوح بر ابوعلی خشم گرفت. چون ابوعلی به خراسان بازگردید. رکن‌الدوله برسر وشمگیر لشکر آورد. وشمگیر از مقابل او بگریخت و به اسفراین رفت و رکن‌الدوله بر طبرستان استیلا یافت.

عزل امیر ابوعلی از خراسان و رفتن او نزد رکن‌الدوله و امارت بکربن مالک به جای او

چون سعایت‌های وشمگیر از ابوعلی‌بن محتاج نزد امیر نوح‌بن نصر کارگر آمد فرمان عزل او را از خراسان به سال ۳۴۲ صادر نمود و به همهٔ سرداران نامه نوشت و خبر عزل او بداد. آنگاه سعید بکربن مالک الفرغانی رابه جای او سپهسالاری خراسان داد. ابوعلی نزد امیر نوح کس فرستاد و از او پوزش خواست ولی امیر نوح نپذیرفت. جماعتی از اعیان نیشابور را فرستاد تا از او بخواهند که او را در مقام خود ابقا کند بازهم اجابتشان

---

۱. متن: طزل

ننمود. ابوعلی عصیان کرد و به نام خود در نیشابور خطبه خواند.

امیر نوح به وشمگیر و حسن‌بن فیروزان نامه نوشت که هر دو علیه دوستداران رکن‌الدوله در هرکجا که باشند با یکدیگر متحد شوند. آنان نیز چنین کردند و ابوعلی در کار خود به بیم افتاد و دیگر امکان بازگشتنش به چغانیان نبود و در خراسان نیز یارای ماندنش نبود. به ناچار روی به سوی رکن‌الدوله آورد و از او اجازت خواست که به خدمتش پیوندد. او نیز اجازت داد و ابوعلی در سال ۳۴۳ به ری رفت. رکن‌الدوله او را گرامی داشت و همدم و همنشین خود نمود. بکربن مالک نیز بر خراسان مستولی گردید.

وفات امیر نوح‌بن نصر و امارت پسرش عبدالملک

امیر نوح‌بن نصر که از امیر حمید لقب داشت در ماه ربیع‌الاخر سال ۳۴۳ پس از دوازده سال حکومت دیده از جهان بربست و پسرش عبدالملک به جای او نشست. زمام کارهای عبدالملک را بکربن مالک الفرغانی به دست گرفت. چون اساس حکومتش استقرار یافت، بکر را فرمان داد که به خراسان رود و ما از جریان کار امیر نوح و ابوعلی پیش از این سخن گفتیم.

حرکت لشکرها از خراسان به ری و اصفهان

سپاهیان خراسان در سال ۳۴۴ به سوی ری در حرکت آمدند. رکن‌الدوله در ری بود. او [در آغاز محرم] از جرجان به ری آمده بود و از برادر خود معزالدوله که در بغداد بود یاری خواسته بود. او نیز حاجب سبکتکین را به یاری‌اش فرستاده بود. بکر نیز سپاهی از خراسان فرستاد. سردار این سپاه محمدبن ماکان بود. این لشکر از راه بیابان (کویر) به اصفهان آمد. ابومنصور بویه پسر رکن‌الدوله در اصفهان بود. او با حرم و خزاین پدر از اصفهان بیرون آمد و به خان لنجان[1] رفت. محمدبن ماکان به اصفهان درآمد و سپس از پی بویه‌بن رکن‌الدوله بیرون آمد و او را بیافت و خزاین و اوالی که با خود برده بود از وی بستد. قضا را در همین حال ابوالفضل‌بن العمید وزیر رکن‌الدوله با سپاهی برسید. میان او و محمدبن ماکان جنگ درگرفت و ابوالفضل‌بن العمید شکست خورده و یارانش روی به گریز نهادند. ابن العمید خود پای فشرد. سپاهیان ماکان به تاراج مشغول شدند و از جنگ

---

۱. متن: خالنجان

غافل گشتند. جماعتی بر ابن العمید گرد آمدند و همه دل بر هلاک نهاده بر سپاه ابن ماکان حمله‌ای سخت کردند. ابن ماکان منهزم شد و به اسارت افتاد. ابن‌العمید به اصفهان رفت و آنجا را در تصرف آورد و حرم و اولاد رکن‌الدوله را که در اصفهان بودند بازگردانید. سپس رکن‌الدوله نزد بکربن مالک سپهسالار خراسان کس فرستاد و با او قرار صلح نهاد که هر ساله از بابت خراج ری و بلاد جبل مبلغی به خراسان فرستد و نیز از سوی برادر خود که در بغداد بود خلعت‌ها و علم‌هایی به عنوان فرمانروای خراسان برایش فرستاد. این هدایا در ماه ذوالقعدهٔ سال ۳۴۴ به او رسید.

وفات عبدالملک‌بن نوح امیر ماوراءالنهر و حکومت برادرش منصوربن نوح

امیر عبدالملک‌بن نوح در یازدهم ماه شوال سال ۳۵۰[1] پس از هفت سال حکومت درگذشت پس از او برادرش منصوربن نوح به امارت نشست. در روزهای اول حکومتش رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان مستولی شد و وشمگیر که یارانش از گردش پراکنده شده بودند از طبرستان بیرون آمد و به بلاد جیل[2] داخل شد.

حرکت لشکرها از خراسان به ری و وفات وشمگیر

پیش از این گفتیم که وشمگیر عمال آل سامان را نکوهش می‌کرد که شرط نیکخواهی به جای نمی‌آورند و با دیلمیان که دشمنان آنان هستند در نهان مراوده دارند. ابوعلی‌بن الیاس فرمانروای کرمان هیأتی نزد امیر منصوربن نوح فرستاد و از او یاری خواست تا به جنگ امرای آل بویه رود و نیز او را تحریض کرد که به جانب ری درحرکت آید. همچنین او را از این‌که در اینگونه امور از عمال خود مشورت و نظر خواهد ـ چنان‌که وشمگیر گفته بود ـ بر حذر داشت. منصوربن نوح نزد حسن‌بن فیروزان کس فرستاد که با لشکر خود در حرکت آید. سپس سپهسالار خراسان ابوالحسن‌بن سیمجور دواتی را فرمان داد که به سوی ری حرکت کند و او را سفارش کرد که در معضلات امور به رأی وشمگیر رجوع نماید. چون خبر به رکن‌الدله رسید پریشان خاطر شد و زن و فرزندش را به اصفهان فرستاد. و از پسر خود عضدالدوله که در فارس بود و برادرزاده‌اش عزالدوله بختیار که در بغداد بو نیز یاری خواست. عضدالدوله قدم مساعدت در میدان نهاد و از

۱. متن: ۳۳۵ ۲. متن: جبل

راه خراسان به ری آمد، و از آن‌رو آن راه را برگزید که از لشکر خالی بود. لشکرهای خراسان نیز بیامدند تا به دامغان رسیدند. رکن‌الدوله از ری در حرکت آمد. در این احوال روزی وشمگیر به شکار رفت، خوکی وحشی برسر راه او پدیدار گردید. اسبش رم کرد و سوار خود را بر زمین زد. استخوان‌های سوار بشکست و بمرد. این واقعه در ماه محرم سال ۳۵۷ بود. مرگ او در عزم دیگران سستی پدید آورد. پسرش بیستون به جای پدر نشست و با رکن‌الدوله باب مراسلت بگشود و با او مصالحه نمود. رکن‌الدوله را نیز به اموال و رجال یاری کرد.

خبر ابن الیاس در کرمان

ابوعلی‌بن الیاس کرمان را گرفته بود و به نام آل سامان خطبه می‌خواند و به استبداد فرمان می‌راند. ناگهان به مرض فالج دچار و زمینگیر شد. او را سه پسر بود الیسع و الیاس و سلیمان. وصیت کرد که نخست الیسع جانشین او شود و پس از او الیاس. سلیمان به هم برآمد و بر سیرجان غلبه یافت. پدر، پسر دیگر خود را برسر او فرستاد و فرمان داد که او را از آن بلاد براند، و اگر خواست که به صغد رود او را اجازت ندهد. او برفت و بر برادر تنگ گرفت و او را در محاصره افکند. چون عرصه بر سلیمان تنگ شد، اموال خود گرد آورد و به خراسان رفت. الیسع سیرجان را بگرفت و راهی خراسان شد. [گروهی از اصحاب پدرش از او بیمناک شدند و نزد پدر سعایت کردند. پدر نیز او را بگرفت و در یکی از قلعه‌های خود محبوس نمود. در یکی از روزهایی که ابوعلی‌بن الیاس را حالت غشی عارض شده بود سلیمان را از زندان برهانیدند؛ لشکریان از ازادی او شادی کردند. چون پدر به هوش آمد و از ماجرا خبر یافت پسر را پیام داد که اگر او را امان دهد قلعه و همهٔ اعمال کرمان را بدو واگذار خواهد کرد و خود به خراسان خواهد رفت. پسر پیشنهاد پدر بپذیرفت. پدر نیز قلعه و هرچه اموال بود به او داد و خود هرچه می‌خواست برداشت][۱] و به بخارا رفت. امیر نوح او را اکرام کرد و از مقربان خود ساخت. او منصوربن نوح را واداشت که به قصد آل بویه لشکر به ری برد و ما از آن سخن گفتیم. ابوعلی‌بن الیاس همچنان در بخارا بود تا در سال ۳۵۶ به علت فالج از دنیا برفت.

سلیمان‌بن الیاس نزد امیر منصوربن نوح بماند و او را به تسخیر کرمان برانگیخت و

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است وقایع سال ۳۵۷

گفت اگر به کرمان رسد همهٔ خاندان او سر به فرمانش خواهند نهاد. چون این سپاه به کرمان رسید طوایف قُفْص[1] و بلوص[2] (بلوچ) و همه کسانی که سر به فرمان عضدالدوله نمی‌آوردند گرد او را گرفتند و کارش بالا گرفت. گورتکین عامل عضدالدوله در کرمان سپاهی به جنگ او برد سپاهیان سلیمان از گردش پراکنده شدند و پسران الیسع، بکر و حسین و بسیاری از سردارانش کشته شدند و کرمان به تصرف دیلم درآمد.

انعقاد صلح میان منصوربن نوح و آل بویه

سپس میان منصوربن نوح امیر خراسان و ماوراءالنهر و رکن‌الدوله عقد صلح برقرار شد و عضدالدوله دختر خود را به او داد و هدایا و تحف بسیار همراه او کرد آنسان که کس همانند آن نشنیده بود میان امیر منصوربن نوح و عضدالدوله پیمان صلح نوشته شد و اعیان خراسان و فارس و عراق در این پیمان حضور داشتند. همهٔ این کارها بر دست ابوالحسن محمدبن ابرهیم‌بن سیمجور انجام پذیرفت. او از سوی منصوربن نوح سپهسالار خراسان بود. این واقعه در سال ۳۶۱ اتفاق افتاد.

وفات منصوربن نوح و امارت پسرش نوح‌بن منصور

امیر منصوربن نوح در واسط سال ۳۶۶ از دنیا برفت و پسرش ابوالقاسم نوح‌بن منصور که هنوز خردسال بود و به تکلیف نرسیده بود به جایش نشست. ابوالحسین[3] العتبی را وزارت داد و غلام خود ابوالعباس تاش را به حاجبی خویش گماشت. ابوالعباس تاش از غلامان ابوالحسین العتبی بود که او را به امیر ابوصالح [منصوربن نوح] اهدا کرده بود. ابوالحسین فایق[4] نیز در کار دولت با آن دو شریک بود. ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور را در خراسان ابقا کرد و کارهای دولت به نظام خویش آمد.

عزل محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور از خراسان

[در سال ۳۷۱ ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور از سپهسالاری خراسان عزل شد و

---

۱. متن: قمص ۲. متن: البولص ۳. متن: ابوالحسن
۴. متن: قاسم

به جای او حسام‌الدوله ابوالعباس تاش را این مقام دادند. سبب آن بود که چون امیر نزح‌بن منصو امارت خراسان و ماوراءالنهر یافت هنوز خردسال بود، ابوالحسین العتبی را وزارت داد. او به نحوی شایسته زمام امور ملک را به دست گرفت. در این روزگار ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور در خراسان وطن گزیده بود و مدتی دراز در آن دیار فرمان می‌راند و جز در مواردی که خودمی‌خواست از کس فرمان نمی‌برد. ابوالحسین العتبی او را عزل کرد و حسام‌الدوله ابوالعباس تاش را به جای او فرستاد. در همین سال ابوالعباس از بخارا به نیشابور رفت. و در آنجا استقرار یافت و به تدبیر امور خراسان پرداخت و لشکرهای خراسان نیز سر به فرمان او نهادند][1].

[ذکر استیلای عضدالدوله بر جرجان][2]

در سال ۳۷۱، درماه جمادی‌الاخر، عضدالدوله بر بلاد جرجان و طبرستان مستولی شد و فرمانروای آن ناحیه قابوس‌بن وشمگیر را از آنجا دورکرد. سبب این واقعه آن بود چون عضدالدوله بر بلاد برادرش فخرالدوله مستولی شد فخرالدوله منهزم شده به قابوس پیوست. چون این خبر به عضدالدوله رسید نزد قابوس کس فرستاد و به ترغیب و تهدید خواستار استرداد برادر خود شد. قابوس که فخرالدوله را پناه داده بود از سپردن او به دست عضدالدوله امتناع کرد. عضدالدوله برادر خود مؤیّدالدوله را با سپاهی برسر قابوس فرستاد. در نبردی که میان قابوس و مویدالدوله رخ داد، قابوس شکست خورد، قابوس خود را به دژهایی که اموال و ذخایرش در آنجا بود رسانید و هرچه توانست برگرفت و به نیشابور رفت. فخرالدوله نیز از معرکه بگریخت و خود را به او رسانید. آمدن اینان به نیشابور مصاف بود با امارت ابوالعباس تاش در خراسان. ابوالعباس آن دو را گرامی داشت و نزد خود در نیکوترین جای فرود آورد. اینان نزد او ماندند و مؤیدالدله بر جرجان و طبرستان استیلا یافت.

رفتن ابوالعباس با سپاه خراسان به جرجان، سپس به بخارا

چون قابوس‌بن وشمگیر و فخرالدولةبن رکن‌الدوله به نزدابوالعباس آمدند، از امیر نوح

---

۱. از متن ساقط بود از ابن‌اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۷۱.
۲. از متن ساقط بود از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۷۱.

خواستند که جرجان و طبرستان را از مؤیدالدوله بستانند. ابوالعباس تاش ماجرا به بخارا نوشت. امیر نوح او را فرمان داد که با آن دو برود و ملک از دست رفته‌شان را بازستاند. ابوالعباس تاش نیز لشکر به جرجان فرستاد. دو ماه نبرد ادامه داشت تا عاقبت در تنگنای محاصره افتادند. مؤیدالدوله با یکی از سرداران خراسان در نهان باب مکاتبت بگشود و او را وعده‌های خوش داد. فایق نیز وعده داد که اگر حمله کند منهزم خواهد شد. مؤیدالدوله با سپاه خود از جرجان بیرون تاخت، در حالی که دل بر مرگ نهاده بود. سپاه خراسان شکست خورده به نیشابور بازگردید.

چون خبر شکست به امیر نوح رسید، از هرسو به گرد آوردن لشکر پرداخت و همه را به نیشابور فرستاد تا از آنجا با قابوس و فخرالدوله به سوی جرجان درحرکت آیند. در این احوال خبر آوردند که ابوالحسین[1] العتبی وزیر کشته شده است و حال آنکه زمام همهٔ امور دولت به دست او بود. گویند ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور کسی را به قتل او گماشته بود. این واقعه در سال ۳۷۲ بود.

چون ابوالحسین العتبی کشته شد، امیر نوح‌بن منصور به حاجب ابوالعباس تاش نامه نوشت و او را برای تدبیر امور دولت به بخارا فراخواند. ابوالعباس از نیشابور به بخارا رفت و بر هر کس از قاتلان ابوالحسین دست یافت او را به قتل رسانید.

عزل ابوالعباس تاش از خراسان و امارت ابن سیمجور

چون ابوالعباس تاش به بخارا رفت، ابوالحسن محمدبن ابرهیم‌بن سیمجور که ــ چنانکه آوردیم ــ به سیستان رفته و در آنجا اقامت گرفته بود و اینک در قهستان بود. به فایق نامه نوشت و از او خواست که در گرفتن خراسان او را یاری دهد، او نیز اجابت کرد. این دو درنیشابور اجتماع کردند و بر خراسان دست یافتند. ابوالعباس تاش از بخارا لشکر به خراسان آورد ولی پس از گفتگوهایی بر این اتفاق کردند که نیشابور و سپهسالاری لشکرهای خراسان از آن ابوالعباس باشد و بلخ از آن فایق و هرات از آن ابوعلی‌بن ابی‌الحسن‌بن سیمجور. و با این قرار هر یک به مقر امارت خود رفت.

فخرالدوله در خلال این احوال در نیشابور بود و منتظر آنکه کسی به یاری او برخیزد. در ماه شعبان سال ۳۷۳ برادرش مؤیدالدوله در جرجان بمرد و دولتمردانش او را به مقر

---

۱. متن: ابوالحسن

فرمانروایی خویش فراخواندند. صاحب‌بن عباد و چندتن دیگر نیز از دعوت کنندگان او بودند. فخرالدوله برفت و بر متصرفات برادر در جرجان و طبرستان دست یافت.

چون ابوالعباس از بخارا به نیشابور رفت، امیر نوح‌بن منصور، عبداللّه‌بن محمدبن عزیر[1] را به جای او به وزارت برگزید. عبداللّه‌بن عزیر را با ابوالحسن العتبی دشمنی و رقابت بود. چون به وزارت رسید نخست ابوالعباس تاش را از خراسان عزل کرد و ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور را منشور امارت نیشابور داد.

عصیان ابوالعباس و خروج او با ابن سیمجور و هلاکت او

چون ابوالعباس تاش از خراسان معزول شد به امیر نوح‌بن منصور نامه نوشت و از او بخشایش خواست ولی امیر نوح اجابت نکرد. ابوالعباس به فخرالدوله نامه نوشت و از او علیه محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور یاری طلبید. او نیز اموال و سپاهی به سرداری ابومحمد عبداللّه‌بن عبدالرزاق به یاریش گسیل داشت. ابوالعباس با یاران خود بیامد و به سپاهیان دیلم پیوست. چون محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور کثرت آن لشکر بدید به شهر بازگردید و در آنجاتحصن جست. فخرالدوله لشکر دیگری به یاری ابوالعباس فرستاد. ابن سیمجور به مصاف بیرون آمد. لشکر ابوالعباس در نبرد پیروز شد و برنیشابور غلبه یافت. آنگاه بار دیگر به امیر نوح نامه نوشت و خواستار عطوفت او شد. این‌بار نیز ابن عزیر در مخالفت خود پای فشرد و همچنان عزل او را طلب می‌کرد. از این‌روی از تعقیب ابن سیمجور بازماند. در این احوال ابن سیمجور به تجدید نیرو پرداخت. چندتن از امرا از بخارا به یاری‌اش آمدند همچنین به ابوالفوارس‌بن عضدالدوله که در فارس بود نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز دو هزار سپاهی به خاطر مخالفت با عمش فخرالدوله ــ گسیل داشت ــ چون سپاهش انبوه شد برسر ابوالعباس تاخت و با او جنگ در پیوست و منهزمش نمود و نزد فخرالدوله به جرجان رفت. فخرالدوله او را گرامی داشت و جرجان و دهستان و استراباد را به اقطاع او داد. آنگاه به ری رفت و آنقدر اموال و آلات برای او فرستاد که در حساب نمی‌گنجید. ابوالعباس در جرجان ماند. آنگاه لشکری گران گرد آورده راهی خراسان شد ولی یارای رسیدنش به خراسان نبود. به جرجان بازگردید و سه سال در آن‌جا درنگ کرد. تا سال ۳۷۷ از دنیا برفت. مردم جرجان که کنیهٔ یاران او

---

۱. متن: عزیر عبداللّه

رابه دل داشتند، به خلافشان برخاستند و به کشتن و تاراج اموالشان پرداختند تا آنگاه که امان خواستند و آنان نیز دست از قتل و غارتشان بداشتند. آنگاه یارانش که بیشترشان خواص و غلامان بودند به خراسان رفتند و به ابوعلی‌بن ابراهیم‌بن سیمجور پیوستند. او اکنون به جای پدرش ابراهیم‌بن سیمجور که به مرگ مفاجات مرده بود، سپهسالار خراسان شده بود. برادران دیگر نیز سربر خط فرمان او نهادند. برادر بزرگ او ابوالقاسم بود که فایق به مخالفت او برخاست و اصحاب ابوالعباس به او پیوستند [این واقعه در سال ۳۳۸ اتفاق افتاد].

امارت ابوعلی‌بن سیمجور بر خراسان

گفتیم که میان ابوالحسن‌بن سیمجور و ابوالعباس تاش و فایق چنان افتاد که نیشابور و سپهسالاری خراسان از آن ابوالعباس تاش باشد و بلخ از آن فایق و هرات از آن ابوعلی‌بن ابی‌الحسن‌بن سیمجور. سپس تاش به سعایت وزیر، ابن عزیر، عزل شد و ابوالحسن‌بن سیمجور به امارت رسید و میان ابوالحسن و ابوالعباس نبردهایی درگرفت.

ابوالعباس تاش به جرجان گریخت و ابوعلی در هرات مستقر شد و فایق بر بلخ. سپس ابن عزیر معزول شد و به خوارزم تبعید گردید. ابن عزیر همواره ابوالحسن را تحریک می‌کرد که به جرجان لشکر برد. چون ابن عزیر معزول شد ابوعلی محمدبن عیسی الدامغانی به جای او نشست. او از اداره امور دولت به سبب قلت خراج و کثرت هزینه‌ها، عاجز آمد و از وزارت منصرف شد. پس از او ابونصربن احمدبن محمدبن ابی‌زید به وزارت رسید. سپس او نیز معزول شد و ابوعلی دامغانی به مقام خود بازگردید. در این احوال ابوالحسن‌بن سیمجور بمرد و پسرش ابوعلی برجای او قرار گرفت.

ابوعلی‌بن سیمجور به امیر نوح‌بن منصور نامه نوشت و از او خواست که همان امارت که به پدرش داده‌اند به او نیز داده شود. امیر نوح به ظاهر موافقت کرد سپس منشور امارت خراسان را به نام فایق صادر نمود و خلعت و علم برای او فرستاد. ابوعلی‌بن سیمجور می‌پنداشت که آن خلعت و علم از آن اوست. چون دید کاری پیش آمده که او هرگز تصورش را هم نمی‌کرد سپاه گرد آورد و شتابان به سوی فایق راند. در بین هرات و پوشنج نبرد درگرفت. فایق به مروالرود گریخت و ابوعلی مرو را بگرفت. پس از این واقعه

فرمان سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور و هرات و قهستان برای او برسید و عمادالدوله لقب یافت. امیر نوح پیوسته بر منزلت او می‌افزود تا بر سراسر خراسان مستولی شد و قدرتی عظیم یافت. تا آنجا که نوح‌بن منصور به او نامه نوشت که خراج برخی از ولایات را به او دهد تا صرف امور سپاه شود ولی ابوعلی عذر آورد و فرمان نبرد. او همواره از عاقبت این نافرمانی بیم داشت از این‌رو به بغراخان پادشاه بلاد کاشغر و بلاساغون[1] تا حد چین نامه نوشت و او را به گرفتن بخارا ترغیب کرد، بدان شرط که امارت خراسان را برای او باقی گذارد.

خبر فایق

فایق بعد از شکستی که از ابوعلی‌بن سیمجور خورد در مروالرود اقامت گزید، تا جراحات او درمان شد. آنگاه یارانش بر او گرد آمدند و بی‌آنکه از امیر نوح اجازت خواهد راهی بخارا شد. امیر نوح از این حرکت بیمناک شد و سپاهی به سوی او فرستاد تا از ورود به بخارا منعش کند. فایق به ترمد رفت. امیر نوح به والی جوزجان ابوالحارث احمدبن الفریغونی[2] نوشت که به نبرد فایق رود. او نیز با جماعتی از سپاهیان خود آهنگ فایق نمود. در نبردی که رخ داد شکست در لشکر فایق افتاد و اموالشان به غنیمت رفت.

استیلای ترک بر بخارا

چون امیر نوح از بخارا خارج شد از جیحون گذشت و در آمل الشط مقام گرفت. از آنجا به ابوعلی‌بن سیمجور نامه نوشت و او را به یاری خود خواند. همچنین نامه‌ای به فایق نوشت ولی هیچ یک از آن دو دعوتش را اجابت نکردند. در این احوال خبر یافت که بغراخان از بخارا بیرون رفته است، شتابان به بخارا بازگشت و بر تخت پادشاهی خویش مستقر گردید. مردم از آمدن او شادمانی کردند. نیز خبر آوردند که بغراخان مرده است و این بر شادمانیشان درافزود.

چون امیر نوح به بخارا بازگشت، ابوعلی از اینکه به یاری او برنخاسته بود پیشمان شد. بنابراین رأی چنان دید که با فایق دست اتحاد دهند و او را از پادشاهی براندازند. فایق نزد ابوعلی آمد و در سال ۳۸۴ برضد امیر نوح متحد شدند.

---

۱. متن: شاغور ۲. متن: الفیرقونی

عزل ابوعلی‌بن سیمجور از خراسان و امارت سبکتکین

چون ابوعلی‌بن سیمجور و فایق برضد امیر نوح‌بن منصور متحد شدند، امیر نوح به سبکتکین که فرمانروای غزنه و نواحی آن بود نامه نوشت و او را فراخواند که بیاید و او را در برابر آن دو یاری نماید و گفت که امارت خراسان را به او داده است. سبکتکین در آن ایام سرگرم جهاد با کافران هند بود و از آنچه در این سو می‌گذشت غافل بود. چون نامهٔ نوح و رسول او برسید بی‌درنگ اجابت کرد و به غزنه بازگردید و سپاه گرد آورد که راهی نبرد شود. چون فایق و ابوعلی‌بن سیمجور از ماجرا خبر یافتند نزد فخرالدولة‌بن بویه کس فرستادند و از او یاری طلبیدند و در این راه به وزیر او صاحب‌بن عباد متوسل گردیدند. فخرالدوله نیز لشکری به یاریشان فرستاد.

در سال ۳۸۴ سبکتکین و پسرش محمود لشکر به خراسان آوردند. امیرنوح نیز با لشکر خود برفت و دو لشکر به هم پیوستند و در نواحی هرات با ابوعلی و فایق مصاف دادند. دارا پسر قابوس‌بن وشمگیر نیز با آنان بود. او به امیر نوح پیوست و شکست در یاران ابوعلی و فایق افتاد. یاران سبکتکین دست به کشتارشان گشودند و تا نیشابور از پی ایشان برفتند. ابوعلی و فایق به جرجان گریختند. فخرالدوله که از این امر خبر یافت و برایشان هدایا و تحف بسیار فرستاد و آنان را در جرجان فرود آورد.

نوح بر نیشابور دست یافت. محمودبن سبکتکین را سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور داد و سبکتکین را ناصرالدوله و محمود پسرش را سیف‌الدوله لقب داد. امیر نوح به بخارا بازگشت و سبکتکین در هرات و محمود در نیشابور قرار گرفتند.

بازگشت ابوعلی‌بن سیمجور به خراسان

چون نوح و سبکتکین از یکدیگر جدا شدند، ابوعلی و فایق دل در تصرف خراسان بستند و در ماه ربیع‌الاول سال ۳۸۵ از جرجان به خراسان لشکر کشیدند. محمودبن سبکتکین به مقابله سپاه بسیج کرد و در خارج شهر نیشابور با آنان مصاف داد. فایق و ابوعلی پیش از آنکه از سوی پدر برای او مددی رسد جنگ را آغاز کردند. محمود با اندکی از سپاهیان که در اختیار داشت بگریخت و نزد پدر رفت و پرده‌سرا و لشکرگاهش به تاراج رفت. ابوعلی در نیشابور بماند. امیر نوح به ناچار دست به دلجویی آنان زد و از اینکه علیه آنان از سبکتکین یاری خواسته پوزش طلبید ولی آن دو به سخن او گوش ندادند.

برخاستن سبکتکین و پسرش محمود برضد ابوعلی و فایق و کشته شدن ابوعلی

چون ابوعلی‌بن سیمجور وارد نیشابور شد و محمودبن سبکتکین از آنجا بگریخت، سبکتکین لشکر به جنگ آنان آورد و در طوس دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند. محمود نیز با سپاهی به یاری پدر آمد. ابوعلی و فایق به ابیورد گریختند و سبکتکین از پی آنان براند. او پسر خود محمود را به جای خود در نیشابور نهاد. ابوعلی و فایق به مرو رفتند و از آن‌جا به آملِ الشّط شدند و نزد او نامه فرستادند و پوزش خواستند. ابوعلی عهد کرد که در جرجانیه اقامت کند و از فایق ببرد و چنین کرد و در نزدیکی خوارزم در جرجانیه فرود آمد.

ابو عبداللّه خوارزمشاه او را گرامی داشت تا دلش بدو آرام گرفت. شبی که در سرای او مهمان بود جماعتی را بفرستاد تا او را بگرفتند و با جمعی از اعیان اصحابش بند برنهادند. این خبر به مأمون‌بن محمد صاحب جرجانیه رسید. به هم برآمد و با گروهی از سپاهیان خود قصد خوارزمشاه کرد و شهر کاث[1] را بگشود و ابوعبداللّه را اسیر کرد و ابوعلی را از زندان برهانید و به جرجانیه بازگردید. آنگاه یکی از اصحاب خود را به جای خود در خوارزم نهاد و به جرجانیه بازگردید. آنگاه ابوعبداللّه خوارزمشاه راکه دربند بود حاضر آورد و در برابر ابوعلی‌بن سیمجور به قتل رسانید. و نزد امیرنوح‌بن منصور کس فرستاد و از ابوعلی شفاعت کرد، او نیز بپذیرفت و ابوعلی را به بخارا فراخواند. ابوعلی به بخارا رفت. امیر نوح امرا و سپاهیان را فرمان داد به پیشباز او روند. چون بر او داخل شد فرمان داد به زندانش بردند و این امر به دستور سبکتکین بود. [بوعلی در زندان بماند تا سال ۳۸۷ هم در زندان بمرد. پسرش ابوالحسن] به فخرالدوله پیوست و نزد او ماند.

اما فایق چون از ابوعلی جدا شد، نزد ایلک‌خان به کاشغر رفت و مورد اکرام او واقع شد. ایلک‌خان نزد امیر نوح شفاعت کرد. امیر نوح شفاعت او را بپذیرفت و او را امارت سمرقند داد و فایق در سمرقند بماند.

وفات امیر نوح و امارت پسرش منصوربن نوح

در اواسط سال ۳۸۷ امیر نوح‌بن منصور پس از یازده سال از پادشاهی‌اش وفات کرد. با

---

۱. متن: کاش

مرگ او در ارکان دولت سامانی خلل افتاد و روی به انحلال نهاد. چون او بمرد پسرش ابوالحارث منصوربن نوح به جایش نشست. اهل دولت همه سربه فرمانش فرود آوردند. بکتوزون[1] زمام امور ملک را به دست گرفت و ابوطاهر محمدبن ابراهیم را وزارت داد.

چون خبر وفات نوح‌بن منصور به ایلک خان رسید طمع در کشور سامانیان بست و لشکر به سمرقند آورد و از آنجا فایق الخاصه[2] را به بخارا گسیل داشت. منصوربن نوح از این خبر پریشان خاطر شد و از بخارا بگریخت و از جیحون بگذشت و فایق الخاصه به بخارا درآمد و به مردم اعلام کرد که به خدمت امیر منصور آمده است. مشایخ بخارا این خبر به امیر منصور بردند و او راهی بخارا شد و پس از آنکه از فایق پیمان گرفتند، به شهر داخل شد. فایق زمام کارهای او به دست گرفت و بکتوزون را به امارت خراسان فرستاد.

سبکتکین در ماه شعبان همین سال (۳۸۷) مرده بود و میان پسرانش اسماعیل و محمود برسر میراث پادشاهی پدر اختلاف افتاده بود. بکتوزون فرصت مغتنم شمرده و در ایام فتنه بر خراسان مستولی شده بود.

بازگشت ابوالقاسم‌بن سیمجور به خراسان و نومید شدن او

پیش از این از رفتن ابوالقاسم‌بن سیمجور[3] برادر ابوعلی به جرجان و درنگ او در آن دیار سخن گفتیم. وگفتیم که چون فخرالدوله بمرد نزد پسرش مجدالدوله ماند، در این هنگام یاران پدرش گرد او را گرفتند. فایق از بخارا به او نامه نوشت و او را علیه بکتوزون برانگیخت و. او را فرمان داد که آهنگ خراسان کند و بکتوزون را از خراسان براند و این به سبب خصومتی بود که میان آن دو بود. پس ابوالقاسم‌بن سیمجور از جرجان به سوی نیشابور آمد. نخست گروهی را به اسفراین فرستاد و آنجا را از دست یاران بکتوزون بستد. در این احوال رسولانی از دو سو به آمد و شد پرداختند تا میانشان صلح افتاد و یکی دختر دیگری را به زنی گرفت. و بکتوزون به نیشابور بازگردید.

عصیان محمودبن سبکتکین و تصرف او نیشابور را

چون محمودبن سبکتکین از فتنه‌ای که میان او و برادرش اسماعیل افتاده بود فراغت یافت و بر کشور غزنین استیلا یافت و به بلخ بازگردید، بکتوزون را والی خراسان یافت.

---

۱. متن: بکثرزون ۲. متن: فایق و الخاصه ۳. متن: بکثرزون

پس نزد منصوربن نوح کس فرستاد و مراتب خدمتگزاری خویش بازنمود و خـواسـتار امارت خراسان شد. منصوربن نوح از برآوردن این خواهش عذر خواست، ولی تِرمد و بلخ و هر چه آن سوی بلخ بود چون بست [و هـرات] را بـه او واگـذاشت امـا مـحمود خرسند نشد و بار دیگر خواستهٔ خویش تکرارکرد، باز هم امیر منصوربن نوح به او پاسخ نداد. محمود به نیشابور راند. بکتوزون از آنجا برفت و محمود در سال ۳۸۸ نیشابور را بگرفت. چون امیر منصوربن‌بن نوح این خبر بشنید از بخارا به مروالرود رفت و در آنجا درنگ کرد.

خلع امیر منصوربن نوح و امارت برادرش عبدالملک

چون امیرمنصوربن نوح برای دفع محمودبن سبکتکین از نیشابور، عازم خراسـان شـد بکتوزون برای دیدار با او بیامد. این دیدار در سرخس دست داد. ولی آنـچنان‌که امـید می‌داشت عذرهای او مورد قبول امیر منصور واقع نشد. آنگاه شکایت این ماجرا به فایق برد؛ دید فایق را از امیر منصور شکایت چند برابر اوست و در آنجا پس از مدتی نجوا تصمیم به خلع او و امارت برادرش عبدالملک‌بن نوح گرفتند. جماعتی ازاعیان لشکر نیز با آن دو هماواز شدند، پس منصوربن نوح را بگرفتند و چشمانش را میل کشیدند. این واقعه در سال ۳۸۹ پس از بیست ماه حکومت او اتفاق افتاد. آنگـاه عـبدالمـلک را کـه پسری خردسال بود به جای او نشاندند. محمود چون این خـبر بشـنید عـمل آن دو را نکوهش کرد و به طمع استیلا بر سراسر قلمرو سامانی در حرکت آمد.

استیلای محمودن سبکتکین بر خراسان

محمودبن سبکتکین لشکر به سوی فایق و بکتوزون برد. عبدالملک‌بن نوح که کـودکی خردسال بود نیز با آنان بود. از این‌سو لشکر در حرکت آمد و دو سپاه در مرو به سال ۳۸۹ مصاف دادند. محمود آنان را شکست داد و منهزم نمود. عبدالملک و فایق خود را به بخارا رسانیدند و بکتوزون به نیشابور رفت و ابوالقاسم‌بن سـیمجور راهـی قـهستان گردید. محمود آهنگ نیشابور نمود. چون به طوس[1] رسید بکتوزون به جرجان گریخت. محمود، ارسلان جاذب[2] را از پی او فرستاد. چون بکتوزون وارد جرجان شد ارسـلان

۱. متن: طرطوس ۲. متن: الحاجب

بازگردید. محمود او را در طوس نهاد و خود به هرات رفت. از آن سو بکتوزون به نیشابور رفت و آنجا را در تصرف گرفت. چون محمود بازگردید، او نیز ار نیشابور برفت و برسر راه خود مرو را تاراج کرد و به بخارا شد. محمود در نیشابور استقرار یافت و نشان پادشاهی آل سامان از آنجا برافکند و به نام القادر باللّه عباسی خطبه خواند و خواست که از مقر خلافت او را فرمانروایی خراسان دهند. خلیفه نیز بپذیرفت و برای او منشور و خلعت فرستاد.

[آنگاه محمود سپهسالاری خراسان را به برادر خود نصر داد و او را] در نیشابور که پیش از این مستقر آل سیمجور بود فرود آورد. و خود به بلخ رفت، آنجا مستقر پدرش بود. همهٔ فرمانروایان اطراف خراسان سر به اطاعت او نهادند، چون آل فریغون[۱] و فرمانروایان جوزجان و شار[۲] فرمانروای غرشستان[۳] و آل مأمون در خوارزم.

استیلای ایلک‌خان بر بخارا و انقراض دولت آل سامان

چون محمود خراسان را تصرف کرد، عبدالملک‌بن نوح به بخارا بازگشت. فایق و بکتوزون و دیگر امیران نزد او اجتماع کردند و برای راندن محمود از خراسان به بسیج سپاه پرداختند. فایق در ماه شعبان همان سال بمرد و این امر سبب پریشانی و سستی کار ایشان گردید. زیرا فایق بر دیگران سمت سروری داشت. او خواجه‌ای بود از غلامان نوح‌بن نصر.

چون اوضاع پریشان شد، ایلک‌خان آهنگ تصرف کشور آل سامان نمود چنانکه بغراخان را پیش از این چنین هوایی درسر افتاده بود. ایلک‌خان با جماعاتی از ترکان بیامد و چنان می‌نمود که به قصد دفاع از عبدالملک‌بن نوح می‌آید، امرا نیز باور کردند. بکتوزون و دیگر امرا و سرداران برای دیدار با او بیرون آمدند. ایلک‌خان همه را دستگیر کرد و در روز دهم ذوالقعدهٔ [سال ۳۷۹] به بخارا درآمد و به دارالاماره رفت. عبدالملک‌بن نوح پنهان شد. ایلک‌خان جاسوسان برگماشت تا او را دستگیر کرده درافکند[۴] حبس نمود. عبدالملک در زندان بمرد. برادرش ابوالحارث منصوربن نوح پادشاه مخلوع و دو برادر دیگر او ابوابراهیم اسماعیل و ابویعقوب پسران نوح و عموهای

---

۱. متن: افریقون
۲. متن: شاه
۳. متن: غرسیان
۴. متن: ارزکند

او ابوزکریا و ابوسلیمان نیز ابوصالح القاری و گروهی دیگر از رجال آل سامان را به زندان فرستاد.

دولت آل سامان که روزگاری از حلوان تا بلاد ترک و ماوراءالنهر را در قلمرو خویش داشت و از حیث سیاست بزرگترین و بهترین دولت‌ها بود منقرض شد.

خروج اسماعیل‌بن نوح در خراسان

ابوابراهیم اسماعیل‌بن نوح در جامهٔ یکی از زنانی که به خدمت او گماشته شده بود از زندان بگریخت و در بخارا پنهان شد و از آنجا به خوارزم رفت. او را منتصر لقب دادند. بقایای سرداران و سپاهیان گردش را گرفتند [او لشکر به بخارا آورد و لشکر ایلک‌خان را از آنجا براند و از پی فراریان تا سمرقند بتاخت و به بخارا بازگردید و مردم از بازگشت آل سامان شادمانی‌ها نمودند. ایلک‌خان بار دیگر لشکری گران به بخارا آورد. منتصر و یارانش که در تنگنا افتاده بودند از شهر بیرون شدند و به ابیورد و از آن‌جا به نیشابور راندند. منتصر و یارانش منصوربن سبکتکین را که از سوی برادرش محمود در نیشابور بود براندند آنان آهنگ هرات کردند. منتصر نیشابور را بگرفت. چون خبر به محمود رسید به سوی نیشابور تاخت و منتصر راهی اسفراین شد و از آنجا نزد شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر رفت و از او یاری خواست][1]. قابوس سپاهی به سرداری دو پسرش دارا و منوچهر را با او همراه کرد [و اشارت کرد که به ری رود ولی منتصر به اغوای سران سپاهش به نیشابور بازگشت و چون چنین کرد سپاهی که قابوس به یاری‌اش فرستاده بود از او جدا شد و بازگردید]. اسماعیل منتصر در سال ۳۹۱ به نیشابور درآمد و خراج بستد. محمود به سرداری التونتاش حاجب کبیر و فرمانروای هرات سپاهی به نیشابور فرستاد. در این نبرد منتصر شکست خورد و راهی ابیورد گردید. آنگاه قصد جرجان کرد، قابوس او را به شهر راه نداد. منتصر به سرخس رفت و خراج بستد و در آن‌جا بماند. این واقعه در سال ۳۹۲ اتفاق افتاد.

محمود به سرداری برادر خود منصور سپاهی به جنگ او روان نمود. در این نبرد منتصر شکست خورد و بگریخت و ابوالقاسم علی‌بن محمدبن سیمجور با جماعتی از اعیان لشکرش اسیر شدند. منصور همه را به غزنین فرستاد.

اسماعیل منتصر همچنان حیران و سرگردان بماند تا به یکی از قبایل غز رسید که در

---

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود برای ربط مطلب از ابن اثیر افزوده شد. وقایع سال ۳۹۱.

حوالی بخارا سکونت داشتند. اینان را به آل سامان گرایش بود. منتصر از آنان سپاهی تشکیل داد و در شوال سال ۳۹۳ عازم نبرد با ایلک‌خان شد. در نواحی سمرقند با ایلک‌خان مصاف داد. ایلک‌خان منهزم شد و غزان اموال و لشکرگاهش را تاراج کردند و به جایگاه‌های خویش بازگردیدند، در حالی‌که جمعی از سران لشکر او را نیز اسیر کرده بودند. غزان در باب آزاد کردن اسیران مذاکره را با ایلک‌خان آغاز کردند. چون منتصر خبر یافت بر جان خویش بیمناک شد و از جیحون بگذشت و به آملِ الشّط آمد. به مرو و نسا و خوارزم کسانی را فرستاد ولی هیچ جایی پذیرای ورود او نشد. به ناچار با یارانش از جیحون گذشتند و به سوی بخارا روی آوردند. در آنجا با والی بخارا که از سوی ایلک‌خان بود نبرد کرد و شکست خورده به دبوسیه رفت. بار دیگر سپاهی گرد آورد و به بخارا تاخت باز هم شکست خورد. جماعتی از عیاران (فتیان) سمرقند بدو پیوستند و مردم سمرقند برای او اموال و سلاح فرستادند. ایلک‌خان پس از آنکه لشکری بزرگ گرد آورد به سوی او در حرکت آمد. در ماه شعبان سال ۳۹۴ در حوالی سمرقند نبرد درگرفت. غزان به پشتیبانی منتصر برخاستند و ایلک‌خان پشت بداد و به دیار خود بازگردید. این بار لشکری دیگر بسیج کرد و به مصاف منتصر آمد. غزان از گرد منتصر پراکنده شده بودند. در حوالی اَسْروشْنه[1] نبرد درگرفت. منتصر شکست خورد و ترکان بسیاری از یاران او را کشتند. او از نهر بگذشت و به جوزجان رفت و شهر را تاراج نمود و عازم مرو گردید. منتصر از راه بیابان به مرو می‌رفت، به قَنْطَرهٔ راعول[2] رسید و از آنجا به بسطام راند و لشکر محمود به سرداری ارسلان جاذب فرمانروای طوس همچنان در پی او بود. قابوس سپاهی از کردان شاهجانی برسر او فرستاد تا از بسطام برفت و به ماوراءالنهر بازگردید. یارانش از آنهمه بیداری کشیدن و رنج سفر و ترس از دشمن ملول شده بودند. بسیاری از ایشان به ایلک‌خان پیوستند و او را از نهانگاه منتصر خبر دادند. جماعتی از لشکریان ایلک‌خان برسر او تاختند. منتصر ساعتی با آنان جنگ و گریزی کرد و خود را به یکی از احیای عرب که در طاعت محمودبن سبکتکین بودند، انداخت. امیرشان ابن بهیج نام داشت. محمود پیش از این دستگیری منتصر را از آنان طلب داشته بود. این عرب‌ها او را نزد خود فرود آوردند. چون شب تاریک شد برجستند و او را به قتل رسانیدند. این واقعه در سال ۳۹۵ اتفاق افتاد. با مرگ او دولت آل سامان بکلی منقرض شد و نشان حکومتشان برافتاد. و البقاءلله وحده.

---

۱. متن: مروسیه　　۲. متن: راغول

خبر از دولت آل سبکتکین ملوک غزنه و آنچه از سرزمین خراسان و ماوراءالنهر از سروران خود گرفتند و آنچه از هند تصرف کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

این دولت از شاخه‌های دولت آل سامان بود و از آن پدید آمد. و در بسطت و عزت به مرتبتی عظیم رسید و بر دولت آل سامان در دو سوی جیحون و ماوراءالنهر و خراسان و عراق عجم و ترک و نیز بر هند استیلا یافت.

آغاز کارشان از غزنه بود. و سبکتکین از غلامان الپتکین[1] بود و الپتکین از موالی آل سامان. سبکتکین در آن دولت به مقام حاجبی رسید. در ایام امیر سعید منصوربن نوح با الپتکین به بخارا وارد شد و مقام حاجبی او داشت. چون الپتکین بمرد امیر سعید منصوربن نوح او را به سال ۳۶۵ امارت داد. چون پسرش ابوالقاسم نوح‌بن منصور به امارت رسید، ابوالحسین العتبی را وزارت داد و ابوالحسن‌بن سیمجور را سپهسالاری خراسان و حکومت نیشابور داد. سبکتکین از او نیک فرمان می‌برد و در انجام نیازهای او قصور نمی‌ورزید.

دولت سامانیان را هرچه رسید از ترکان رسید. بغراخان در عهد امیر نوح یک‌بار بر بخارا مستولی شد و چون او را براندند، بار دیگر بازگشت. چون ابوالحسن‌بن سیمجور بمرد به جای او پسرش ابوعلی بر خراسان امارت یافت. او نسبت به امیر نوح طریق خودکامگی پیش گرفت و در آن ایام یکی از عوامل کشیدن ترکان به بلاد سامانیان بود. چون امیر نوح باردیگر بر تخت فرمانروایی خویش مستقر شد همین ابوعلی در خراسان عصیان کرد و امیر نوح ابومنصور سبکتکین را به یاری خود فراخواند تا او را در فرونشاندن فتنهٔ ابوعلی و خللی که در ارکان دولت پدید آمده بود، یاری رساند.

۱. متن: التبکین

سبکتکین در دستگاه او مقامی ارجمند یافت. امیر سامانی امارت خراسان را به او داد تا ابوعلی‌بن سیمجور را از آنجا براند. سبکتکین بر همهٔ شئون دولت سامانی چنگ انداخت تا آنجا که بخارا و ماوراءالنهر را از ایشان بستد و آثار دولتشان را محو کرد و خود برای ایشان جانشینی نیکو شد. آن ملک که به دست آورده بود به فرزندانش به میراث داد و دولتشان همچنان بر دوام بود تا آنگاه که غزان پدیدار شدند. و آل سلجوق شرق و غرب راگرفتند و بر غزنویان هم غلبه یافتند و همهٔ آن سرزمین‌ها را از آنان بستدند و ما همهٔ آن وقایع را خواهیم آورد.

اکنون از سبکتکین و جهاد او درهند پیش از رسیدنش به حکومت سخن آغاز می‌کنیم.

فتح بُسْت

بست از اعمال سیستان بود و در قلمرو فرمانروایی آن. چون نظام این ولایت به سبب انقراض دولت صفاریان روی به فساد نهاد و هر ناحیه از کشور آنها را امیری پدید آمد در بست نیز امیری پدید آمد به نام طغان. در آن حوالی امیر دیگری بود به نام ابوثور که به بست دست‌اندازی می‌کرد. طغان از سبکتکین یاری طلبید و در عوض مالی برعهده گرفت و تعهد طاعت و خدمت نمود. سبکتکین به بست لشکر آورد و آنجا را فتح کرد و ابوالفتح علی‌بن محمد البستی شاعر مشهور را احضار کرد و کتابت خویش بدو داد. ابوالفتح پس از سبکتکین دبیر دستگاه محمود شد.

سبکتکین از بست به قُصْدار رفت و آن شهر را تسخیر نمود و والی آنجا را بگرفت و پس ازگرفتن اموالی که هر ساله باید بپردازد و تعهد خدمت و طاعت، او را به مقر خویش بازگردانید.

غزو هند

سبکتکین پس از فتح بست عازم هند شد و در آن سرزمین پیش راند و شهرهایی راگشود که تا آن زمان مسلمانان به آنجا قدم ننهاده بودند. چون پادشاه هند خبر یافت لشکرهای خویش بسیج کرد و چنانکه در آن سرزمین معهود است در تعبیه سپاه فیل‌هایی نیز به کار گرفت و به سوی بلاد سبکتکین در حرکت آمد و به لَمْغان که از شهرهای مرزی بود

رسید، از آن نیز بگذشت. سبکتکین با خیل مسلمانان به مقابله بیرون شد، دو سپاه مصاف دادند. خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان ساخت و پادشاه هند اسیر شد و تا خود را از اسارت برهاند هزار هزار درهم و پنجاه فیل بداد و جمعی از قوم خود را نزد او به گروگان نهاد. سبکتکین مردانی را همراه او کرد که بروند و آن مال و گروگان‌ها بیاورند. هندیان غدر کردند و آنان را در راه اسیر نمودند. سبکتکین چون بشنید سپاه برگرفت و به هند رفت و هرکه را یافت بگرفت و بکشت. و لمغان را فتح کرد و خراب نمود. لمغان مرز هند است از سوی غزنین. چیپال[1] از شنیدن این خبر به خشم آمد و سپاه گردکرده برسر سبکتکین تاخت. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت. چیپال و سپاهیان کفر منهزم شدند. از آن روز گویی فروغ شوکتشان به خاموشی گرایید و پس از آن در میان پادشاهان کسی که برپای تواند ایستاد نبود. سبکتکین از هند ــ چنان‌که آوردیم ــ به یاری امیر نوح راهی خراسان شد.

حکومت سبکتکین در خراسان

گفتیم که امیر نوح‌بن منصور چون در بخارا مورد دستبرد ترکان واقع شد و بغراخان بر او غلبه یافت، از جیحون بگذشت و به آمل الشط رفت. در آنجا از ابوعلی ابن سیمجوز در فرمانروای خراسان و فایق صاحب بلخ یاری خواست ولی آن دو از یاری او سرباز زدند. بغراخان پس از اندک مدتی از بخارا برفت و امیر نوح‌بن منصور به مستقر ملک خویش بازگردید. چون بغراخان بخارا را ترک گفت اجلش فرارسید و بمرد. مرگ او سبب استقرار دولت امیر نوح شد. ابوعلی‌بن سیمجور و فایق از کاری که کرده بودند بر جان خود بیمناک شدند. فایق بدین عنوان که برای شادباش به بخارا می‌رود بی‌آنکه از امیر نوح اجازت گرفته باشد به بخارا روان شد. امیر نوح غلامان و موالی خود را به مقابله‌اش فرستاد. میان دو سو جنگی درگرفت. فایق در این نبرد شکست خورد و بلخ را از دست بداد و خود به ابوعلی‌بن سیمجور پیوست. و با او دست یاری داد که از امیر نوح انتقام بکشد. این واقعه در سال ۳۸۴ بود. امیر نوح در این هنگام به سبکتکین نامه نوشت و از او خواست که او را در برابر ابوعلی و فایق یاری نماید و در عوض حکومت خراسان و اعمال آن را به او داد. سبکتکین در این اوقات سرگرم نبرد هند بود ــ چنان‌که گفتیم ــ

---

۱. متن: جمیال

چون بشنید شتابان به خراسان راند. امیر نوح با او دیدار کرد و سبکتکین دست یاری به او داد و به غزنین بازگردید و سپاهی گرد آورد و همراه با پسرش محمود به خراسان آمدند. امیر نوح را در خراسان در جایی که با او قرار نهاده بود ملاقات کرد. ابوعلی و فایق به نبرد بیرون آمدند و هر دو منهزم شدند و بسیاری از سپاهیانش به دست یاران سبکتکین کشته شدند. سبکتکین آنان را تا نیشابور تعقیب کرد و از آنجا به جرجان راند. امیر نوح‌بن منصور بر نیشابور مستولی شد و محمودبن سبکتکین را سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور داد. و او را سیف‌الدوله لقب داد. پدرش سبکتکین در هرات فرود آمد و او را ناصرالدوله لقب داد و امیر نوح خود به بخارا بازگردید.

فتنه میان ابن سیمجور و فایق در خراسان و غلبهٔ سبکتکین و پسرش محمود بر آنان

چون امیر نوح به بخارا بازگشت، ابوعلی‌بن سیمجور و فایق طمع در آن بستند که خراسان را از سبکتکین و پسرش محمود بستانند. پس در سال ۳۸۵ به نیشابور لشکر آوردند. و بیش از آنکه از پدرش سبکتکین مددی به او رسد اینان به نیشابور درآمدند. محمود را سپاه اندک بود، از این‌رو نزد پدر به هرات گریخت. سبکتکین با لشکر خود بیامد. در طوس میان دو لشکر مصاف افتاد ابوعلی‌بن سیمجور و فایق هر دو منهزم شدند و تا به آمل الشط عنان بازنگرفتند. ابوعلی کوشید امیر نوح‌بن منصور را بر سر لطف آورد. امیر نوح او را فراخواند و به زندانش فرستاد. آنگاه او را نزد سبکتکین فرستاد و او را به یکی از زندان‌های خود فرستاد. فایق نزد پادشاه ترک ایلک‌خان به کاشغر رفت. ایلک‌خان از او نزد امیر نوح شفاعت کرد. امیر نوح او را امارت سمرقند داد. و ما همهٔ اینها را در اخبار ایشان آوردیم.

ابوالقاسم‌بن سیمجور برادر ابوعلی در روز نبرد با سبکتکین به او پیوست و مدتی دراز نزد او بماند. سپس عصیان کرد و به نیشابور راند. محمود سبکتکین به جنگ او آمد و او بگریخت و نزد فخرالدوله رفت و سبکتکین بر خراسان مستولی گردید.

نبرد سبکتکین و ایلک‌خان

ایلک‌خان بعد از بغراخان بر کاشغر و بلاساغون[۱]، بر امت‌های ترک فرمان می‌راند. پس طمع در سرزمین‌های امیر نوح‌بن منصور بست. چنان‌که پدرش همواره این هوس در سر داشت. پس اندک اندک بر دامنهٔ متصرفات خویش بیفزود، تا آن‌گاه که عزم حمله نمود. امیر نوح به سبکتکین که در خراسان بود نامه نوشت و از او برای دفع ایلک‌خان یاری طلبید. سبکتکین لشکر بسیج کرده از جیحون بگذشت. و میان نَسَف و کَش[۲] درنگ کرد تا پسرش محمود نیز با سپاه خود برسید و لشکرها از هر سو بیامدند. در انیجا بود که ابوعلی‌بن سیمجور را کشیده دربند، بیاوردند. او را امیرنوح فرستاده بود.

ایلک‌خان نیز امم ترک را از هرجا بسیج کرده بود. سبکتکین نزد امیر نوح کس فرستاد تا او را به نبرد برانگیزد ولی امیر نوح از جنگ طفره رفت و همهٔ سپاه و سرداران خود را نزد وی فرستاد تا زیر نظر وی باشند. سبکتکین برای به جنگ کشیدن او ابرام می‌کرد، عاقبت برادر خود بغراجق و پسرش محمود را نزد او فرستاد شاید او را به جنگ برانگیزد. وزیر او ابن عزیز از بیم ایشان بگریخت و نوح نیز از ملامت سرباز زد. آنان نیز رهایش کردند. این امر در عزم سبکتکین سستی پدید آورد.

ایلک‌خان پیشنهاد صلح داد. سبکتکین بپذیرفت و ابوالقاسم‌بن سیمجور را نزد او فرستاد ولی بعداً از او بیمناک شد، او را بگرفت و با ابوعلی‌بن سیمجور و یارانش به زندان کرد. چون از طوس به بلخ بازگشت خبر کشته شدن آنها را برایش آوردند.

در این احوال خبر مرگِ مأمون‌بن محمد، فرمانروای جرجانیه و خوارزم نیز برسید. سپهسالارش در حق او غدر کرده بود و در یک مهمانی که برای او ترتیب داده به قتلش آورده بود. و از پی آنها خبر درگذشت امیر نوح‌بن منصور برسید. او در نیمهٔ رجب سال ۳۸۷ دیده از جهان فروبست.

مرگ سبکتکین و امارت پسرش اسماعیل

چون سبکتکین از کار ایلک‌خان بپرداخت، به بلخ بازگردید، اندکی در آنجا درنگ کرد سپس بیمار شد و به زودی به غزنه بازگردید. ولی در راه در ماه شعبان سال ۳۸۷ پس از بیست سال فرمانروایی در غزنه و خراسان بمرد. او را در غزنه به خاک سپردند.

---

۱. متن: شاغور ۲. متن: کشف

سبکتکین مردی عادل و نیکخواه بود و به عهدها و پیمان‌های که می‌بست وفادار. بسیار جهاد می‌کرد. چون بمرد سپاهیان بر حسب وصیت او با اسماعیل بیعت کردند. اسماعیل به سال کمتر از محمود بود. چون به پادشاهی رسید بر همگان باب عطا بگشود.

استیلای محمودبن سبکتکین بر ملک پدر و پیروز شدن او بر برادرش اسماعیل

چون اسماعیل به جای پدرنشست، سپاهیان ناتوانش یافتند و سر به فرمانش نیاوردند، و همواره از اوخواستار اموال و عطایا بودند تا همهٔ خزاین پدر به پایان رسید. برادرش محمود که در نیشابور بود کس فرستاد [و از او خواست غزنین را به او واگذارد تا او در عوض، بلخ و سپهسالاری خراسان بدو دهد] اسماعیل از این امر امتناع ورزید. ابوالحارث[1] والی جوزجان پای در میان نهاد تا میان دو برادر را اصلاح کند ولی اسماعیل از آنچه بود فرود نیامد. محمود به قصد دیدار او راهی غزنین شد و به هرات رفت. عمش بغراجق در هرات به او پیوست و از آنجا راهی بست شدند. برادرش نصر نیز که در بست بود به او گروید و همگان عزم غزنین کردند. امیرانی که با اسماعیل بودند نیز به محمود نامه نوشتند و وعدهٔ فرمانبرداری‌اش دادند و به غزنین فراخواندندش. محمود به شتاب روانهٔ غزنین شد. اسماعیل در خارج شهر غزنین با او روبرو گردید و میان دو لشکر جنگی سخت درگرفت. اسماعیل منهزم شده به دژ غزنین گریخت و محمود بر غزنین مستولی شد و برادر را محاصره کرد تا امانش داد و او فرود آمد. محمود گرامی‌اش داشت و او را در پادشاهی با خود شریک گردانید. این واقعه هفت ماه پس از حکومت اسماعیل بود.

از این پس همهٔ ممالک محمود را مسلم شد و به سلطان ملقب گردید و پیش از این هیچکس را این لقب نبود. پس محمود عازم بلخ شد.

استیلای محمود بر خراسان

چون ابوالحارث منصوربن نوح به حکومت رسید، ابوطاهر محمدبن ابراهیم را وزارت داد و امور خود را به دست فایق سپرد زیرا هنوز خردسال بود و از عهدهٔ کارها

---

۱. متن: ابوالحرب

برنمی‌آمد. به هنگام آمدن ابوطاهر محمد به بخارا عبداللّه‌بن عزیز از آن شهر گریخته بود. زیرا امیر نوح را برای نبرد با ایلک‌خان تحریض کرده بود. چون امیر نوح درگذشت و پسرش منصوربن نوح به جای او نشست، عبداللّه‌بن عزیر، ابومنصور محمدبن الحسین الاسپیجانی را به طمع سپهسالاری خراسان افکند و او را واداشت که از ایلک‌خان دراین باب استعانت جوید و هردو بدین منظور نزد ایلک‌خان رفتند، ایلکک به مصاحبت آن دو بیرون آمد و چنان نمود که به سمرقند می‌رود ولی در راه ابومنصور و ابن عزیر را گرفت و فایق را فراخواند و فرمان داد که بر مقدمه به سوی بخارا در حرکت آید. ابوالحارث منصوربن نوح، بگریخت و فایق بخارا را بگرفت و ایلک‌خان نیز به دیار خود بازگردید.

فایق، ابوالحارث منصور را باردیگر به بخارا دعوت کرد و او را دلگرم ساخت. منصوربن نوح بکتوزون حاجب بزرگ را سپهسالاری خراسان داد و سنان[1] الدوله لقب داد و خود روی به بخارا نهاد. فایق به استقبالش آمد و تدبیر امور ملک را به دست گرفت.

میان فایق و بکتوزون از قدیم دشمنی و کینه‌ای افتاده بود، ابوالحارث منصوربن نوح آن دو را آشتی داد. بکتوزون در خراسان بماند و به جمع خراج پرداخت. ابوالقاسم‌بن سیمجور لشکر برسر او آرود و آن فتنه‌ها که یاد کردیم پدید آمد.

سلطان محمود بعد از فراغت از کار برادرش اسماعیل به بلخ آمد و نزد ابوالحارث منصوربن نوح هدایا و تحف فرستاد. امیر منصوربن نوح نیز امارت بلخ و ترمد و هرات و بست را به نام او کرد و از تسلیم نیشابور به او معذرت خواست. محمود باردیگر ابوالحسن الحمولی را که از ثقات درگاه او بود به نزد منصوربن نوح فرستاد و درخواست مکرر کرد. اما منصوربن نوح او را به وزارت خویش برگزید و او رسالت محمود را فروگذاشت.

محمود روی به نیشابور نهاد. بکتوزون از آنجا بگریخت و منصوربن نوح روانه نیشابور گردید. محمود از نیشابور به مروالرود رفت. پسی از این واقعه بود که امیر منصوربن نوح را بگرفتند و به فرمان بکتوزون چشمانش را میل کشیدند و با برادرش عبدالملک‌بن نوح بیعت کردند.

سلطان محمود نزد فایق و بکتوزون کس فرستاد و آنان را به سبب کاری که مرتکب شده بودند سرزنش کرد و لشکر به سوی آنان برد. آن دو با سپاهی از مرو به مقابله آمدند

---

۱. متن: سنان‌الدوله

ولی هر دو شکست خوردن و بگریختند، سپس از محمود خواستند که بر ایشان ببخشاید، محمود بازگردید. برخی از اوباش از پی او بتاختند و باردیگر محمود بازگردید و همهٔ آن جمع پراکنده شدند. عبدالملک‌بن نوح و فایق به بخارا بازگشتند و بکتوزون به نیشابور رفت و ابوالقاسم‌بن سیمجور راه قهستان درپیش گرفت. محمود در سال ۳۸۷[1] بر سراسر خراسان مستولی شد.

پس از آن واقعه محمود روی به طوس نهاد. بکتوزون به جرجان گریخت. محمود، ارسلان جاذب[2] را از پی او بفرستاد تا او را از ناحیهٔ خراسان بیرون راند. پس ارسلان را امارت طوس داد و خود به هرات رفت تا به مطالعهٔ اوضاع آن اعمال پردازد. در این احوال بکتوزون به نیشابور راند و آنجا را بگرفت. محمود به شتاب بازگردید و بکتوزون بگریخت و بر مرو گذشت و آنجا را غارت کرد و بسوی بخارا راند.

چون عرصهٔ خراسان از بکتوزون خالی شد، محمود ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد، تا ابوالقاسم‌بن سیمجور را از آنجا براند. او نیز برفت و ابوالقاسم را از آنجا براند و سپهسالاری خراسان را به برادر خود نصر تفویض کرد و او را در نیشابور جای داد سپس به بلخ رفت و آنجا را پایتخت خودگردانید. آنگاه، از برادر خود اسماعیل بیمناک شد او را در یکی از قلاع محبوس نمود و همهٔ اسباب راحت و تعیش او را مهیا ساخت. آنگاه بیعت خویش به القادربالله خلیفهٔ آل عباس نوشت او نیز برایش خلعت و علم فرستاد. چنان‌که عادت بر آن جاری بود. سلطان فرمان داد تا امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او سماطین بکشیدند و همه را به جوایز و صلات بنواخت و بر تخت پادشاهی خراسان استقرار یافت. محمود هر سال به دیار هند لشکر می‌کشید.

استیلای محمودبن سبکتکین بر سیستان

خلف‌بن احمد صاحب سیستان در طاعت آل سامان بود. چون سامانیان گرفتار فتنه‌ها شدند، کار خلف‌بن احمد بالاگرفت و خودکامگی پیش گرفت. چون سبکتکین به غزای هند رفت، فرصت غنیمت شمرد و بست را تصرف نمود و خراج آن گرد آورد. چون سبکتکین پیروزمندانه از هند بازگردید، خلف‌بن احمد نزد او رفت و عذرها آورد و

۱. متن: ۳۸۹ ۲. متن: حاجب

تحف و هدایا تقدیم کرد، سبکتکین نیز بپذیرفت. تا این ایام که با ابوعلی سیمجور درنیشابور مصاف داد. و خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین سبکتکین گام‌هایی برداشت و به جان و مال به ادای حقوق او قیام نمود. خلف اگر چه به ظاهر در یاری سبکتکین می‌کوشید ولی در باطن قصد او انتقام از ابوعلی بود. خلف در خدمت سبکتکین تا پوشنج برفت ولی سبکتکین او را در پوشنج بگذاشت و نخواست که پیش از آن تحمل سفر کند. سبکتکین لشکر او را با خود ببرد تا در طوس با ابوعلی نبرد کند و چون بر ابوعلی پیروز شد لشکر خلف را با تشریف و نواخت به خدمت او بازفرستاد.

چون سبکتکین به جهت یاری امیر نوح‌بن منصور و دفع ایلک‌خان روی به ماوراءالنهر کرد، خلف در اثنای نبرد نامه‌هایی به ایلک‌خان می‌نوشت و او را علیه سبکتکین تحریض می‌کرد و طمع ولایت بست را درسر می‌پخت. سبکتکین از این عمل در خشم شد و عزم سیستان نمود، که او را مرگ برسید. خلف فرصت مغتنم شمرد و پسر خود طاهربن خلف را به قهستان و پوشنج فرستاد و آنجا را تصرف نمود. این سرزمین‌ها از آن بغراجق برادر سبکتکین بود. چون محمود از کار خراسان فراغت یافت نزد عم خود لشکر فرستاد و او را به بازپس گرفتن قهستان و پوشنج فرستاد. بغراجق به جنگ طاهربن خلف رفت. طاهر نخست منهزم شد ولی به ناگاه بازگردید و بر سپاه دشمن تاخت و بغراجق را بکشت و هر دوگروه منهزم شدند.

محمود در سال ۳۹۰ برسر خلف‌بن احمد لشکر آورد و خلف به دژ اسفهبد[۱] پناه برد و آن دژی بلند واستوار است. محمود او را محاصره کرد تا تسلیم شد. خلف‌بن احمد صدهزار دینار بداد تا محمود آزادش کرد، و به سوی هند لشکر کشید.

محمود با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده به سرمزین هند رسید. محمود در آنجا پانزده هزار از سپاهیان خود برگزید و به قتال چیپال[۲] رفت، سپاه چیپال را درهم شکست و او را با پسران و نوادگان و بسیاری از خویشاوندانش اسیر کرد. درمیان جامه‌های او گردنبندی بود از گوهر که صدهزار دینار می‌ارزید و از این قبیل بسیار بود که همه را میان یارانش تقسیم کرد. و شمار اسیران و بردگان به پانصد هزار تن رسید. این واقعه در سال ۳۹۲ اتفاق افتاد. محمود سرزمین‌هایی که از بلاد هند گرفت از خراسان بسی افزونتر بود.

چیپال پادشاه هند، خود را به پنجاه سرفیل باز خرید و پسر و نوه‌اش را نزد محمود به

---

۱. متن: بلد   ۲. متن: جمپال

گروگان گذاشت و به بلاد خود رفت [رسم هندیان آن است که هر یک از ایشان به دست مسلمانان گرفتار آید دیگر او را به ریاست نمی‌پذیرند. چون چیپال حال خود چنان دید سر بتراشید، سپس خود را به آتش افکند و بسوخت][1].

چون محمود از کار چیپال بپرداخت به سوی ویهند راند و آنجا را در محاصره گرفت و بگشود و برای تصرف نواحی آن لشکر فرستاد. سپاهیان او بسیاری از آن اوباش را که برای فساد کردن گرد آمده بودند بکشتند و تاراج کردند.

سلطان محمود به غزنه بازگشت. خلف‌بن احمد به هنگام غیبت سلطان محمود از سیستان اظهار زهد ترک دنیا نمود و پسر خود طاهر را بر سیستان فرمانروایی داد. چون غیبت سلطان به درازکشید عزم آن کرد که خود زمام ملک به دست گیرد ولی پسر او را امکان نداد. خلف خود را به بیماری زد و پسر را خواست که به او وصیت کند و نهانگاه ذخایر اموال را به او بگوید. چون پسر حاضر شد، خلف او را دربند کشید و چنان‌که آوردیم به قتلش آورد.

از قتل طاهر سرداران سپاهش دردمند شدند و از خلف بترسیدند. از این‌رو نزد سلطان محمود کس فرستادند و اظهار اطاعت کردند و از او طلب کردند که به سیستان لشکر آرد. این واقعه در سال ۳۹۳ اتفاق افتاد.

سلطان محمود لشکر به خراسان آورد. خلف‌بن احمد به دژ طاق که بر بالایی بلند قرار داشت و هفت باروی مرتفع آن را در میان گرفته بود و خندقی ژرف گرداگرد آن کنده بودند پناه برد، این دژ را تنها یک راه بود. سلطان چند ماه دژ طاق را در محاصره گرفت. سپس فرمان داد تا سپاهیان درختانی را که در آن حوالی بودند ببریدند و خندق را بینباشتند. سلطان به سوی دژ پیش راند. فیل‌ها پیشاپیش او در حرکت بودند. فیل بزرگ در دژ را فروکوفت و از جای بکند و به سویی افکند. یاران خلف جنگ درپیوستند و دروازهٔ دژ نگه داشتند و با سنگ‌های منجنیق و تیرها و زوبین‌ها نبردی سخت آغاز کردند؛ چون خلف عرصه را بر خویش تنگ یافت از محمود امان خواست و به نزد او به تسلیم بیرون آمد و بسیاری از ذخایر اموال خویش تقدیم سلطان نمود. سلطان او را بنواخت و مخیر کرد که جایی برای زیستن خود برگزیند او جوزجان را برگزید. سلطان اجازت داد که به جوزجان رود. ولی خلف در آنجا در نهان با ایلک‌خان رابطه برقرار کرد.

۱. متن افتادگی داشت از الکامل افزودیم. حوادث سال ۳۹۲.

در سال ۳۹۹ خلف‌بن احمد هلاک شد. سلطان بر پسرش عمرو ابقا کرد. خلف‌بن احمد زایران و عالمان را می‌نواخت و به آنان نیکی می‌کرد. علمای آن ایالت را گرد آورد و بیست هزار دینار هزینه کرد، تا تفسیری که حاوی اقوال علما و مفسران باشد تألیف کنند. این تفسیر در مدرسهٔ صابونی اصفهان قرار داشت و اگر کاتبی بخواهد از آن نسخه بردارد همهٔ عمرش را در برگیرد.

پس از تسخیر سیستان، سلطان محمود، احمد قنجی[1] یکی از سرداران پدرش را در آنجا نهاد و خود به غزنه بازگشت. چندی بعد خبر یافت که احمد در سیستان عصیان آغاز کرده است. سلطان با ده هزار سپاهی بر سر او رفت. برادرش سپهسالار ابوالمظفر نصر و التونتاش حاجب و زعیم عرب ابوعبدالله محمدبن ابراهیم الطایی نیز با او بودند. اینان احمد قنجی را محاصره کردند و بار دیگر شهر را بگرفتند. پس از تصرف سیستان، سلطان محمود، سپهسالار نصربن سبکتکین را افزون بر نیشابور امارت سیستان داد. او نیز وزیر خود ابومنصور تصربن اسحاق را به جای خود در سیستان نهاد و بازگردید.

سلطان محمود به قصد دیار هند، عازم بلخ شد. این بود سرگذشت سلطان محمود با خلف‌بن احمد و اخبار سیستان بدان گونه که عتبی[2] آورده است. اما روایت ابن اثیر همان است که در اخبار دولت آل صفار آوردیم.

غزوهٔ بَهاطِیَه و مُولتان و کواکیر[3]

چون سلطان محمود از کار سیستان فراغت یافت عزم غزو بهاطیه از اعمال هند نمود. بهاطیه ناحیه‌ای است آن سوی مولتان. شهری است استوار دارای بارویی بلند و خندقی ژرف پر از جنگجویان و سازوبرگ نبرد. فرمانروای آن بجیرا[4] نام داشت. سلطان از جیحون بگذشت، بجیرا به نبرد بیرون آمد و در خارج شهر بهاطیه سه روز جنگ درپیوستند. بجیرا و یارانش در روز چهارم شکست خورده منهزم شدند. مسلمانان از پی ایشان بتاختند تا به دروازهٔ شهر رسیدند ولی مسلمانان پیش از آنها دروازه را گرفته بودند و از دو سو از پشت سر و پیش رو شمشیر در آنان نهادند و کشتار و غارت از حد بگذشت. بجیرا به سر کوه‌ها گریخت و در شکاف کوه پنهان شد. سلطان جماعتی را از

۱. متن: فتحی
۲. متن: عینی
۳. متن: کوکبر
۴. متن: بجیر

پی او بفرستاد. گرداگردش را گرفتند و به کشتار یارانش دست گشودند. بجیرا چون به هلاک خویش یقین کرد خنجر برکشید و خود را بکشت. سلطان محمود در بهاطیه درنگ کرد تا کارهای آن سامان به صلاح آمد. آنگاه کسی را که به احکام و قواعد اسلام آگاه بود در آن‌جا گماشت تا مردم آنجا را تعلیم اسلام دهد و خود به غزنه بازگردید. در راه که می‌آمد دچار باران و گل و لای شد و باران هر روز شدت می‌یافت چنان‌که بسیاری از لشکریانش غرق شدند.

در راه خبر یافت که ابوالفتوح والی مولتان ملحد شده است و مردم آن ولایت را به مذهب خود می‌خواند. سلطان عزم جهاد او کرد و عنان بدان سو گردانید. آب چنان افزون شده بو که عبور سلطان را از آن میسر نبود. سلطان نزد اندبال پادشاه هند کس فرستاد و خواست که برای غزو مولتان از بلاد او بگذرد. اندبال نپذیرفت. سلطان جنگ آغاز کرد و کشور او را زیر پی درنوردید. اندبال بگریخت و سلطان از پی او بود. اندبال خود را به کشمیر افکند.

ابوالفتوح اموال خود را بر چند پیل بار کرد و عازم سَرَنْدِیب شد و مولتان را رها کرد. سلطان محمود آهنگ مولتان نمود. مردم شهر در برابر دشمن موضع گرفتند. سلطان شهر را در محاصره گرفت تا به جنگ بگشود و به عقوبت عصیانی که کرده بودند ایشان را هزار هزار (یک میلیون) درهم جریمه نمود.

سلطان محمود عزم نبرد کواکیر[1] نمود. صاحب آن شهر بیدا نام داشت. در آنجا ششصد بت بود. سلطان آن شهر بگشود و آن بتان بسوخت. بیدا به قلعهٔ خود که کالنجار[2] نام داشت بگریخت. کالنجار دژی بزرگ بود که گنجایش پانصد هزار آدمی داشت. و در آنجا پانصد [فیل بود] و بیست هزار [چارپا][3] و پر از آذوقه. راه‌های رسیدن به آن دشوار همه درختان و نیزارها و باتلاق‌ها. سلطان فرمود درخت‌ها را ببرند تا راه آشکار شود. در نزدیکی دژ دره‌ای بود سخت ژرف که به پهنای بیست ذراع آن را به انبانهایی پر از خاک بینباشتند. و از آن پلی ساختند و لشکر از آن پل به نزدیک دژ درآمد. چهل و سه روز آن دژ را در محاصره داشتند تا صاحب آن به صلح متمایل شد.

در این احوال سلطان را خبر رسید که ایلک‌خان بسیج نبرد خراسان کرده است.

---

۱. متن: کوکبر   ۲. متن: کالیجار
۳. متن: بیست هزار علم؛ به جای دابه، رایه آمده است.

سلطان با پادشاه هند به پنج فیل و سه هزار من نقره مصالحه کرد و او را خلعت داد. پادشاه هند خلعت پوشید و کمربند محکم کرد. سپس یک انگشت خود ببرید و نزد سلطان فرستاد و از پی آن هرچه تعهد کرده بود روان نمود. سلطان که قصد آن داشت که در بلاد هند پیش رود مجبور به بازگشت گردید.

رفتن ایلک‌خان به خراسان و شکست او

چون ایلک‌خان ـ چنان‌که آوردیم ـ بخارا را گرفت، سلطان محمود به او تهنیت نوشت و میان آن دو سفیران درآمد و شد آمدند، سلطان [ابوالطیب] سهل‌بن محمدبن سلیمان الصعلوکی را که امام حدیث بود نزد او فرستاد. طغانجق والی سرخس نیز با او بود. همچنین یکی از دختران خود را با هدایای گرانبها چون شوشه‌های زر و یاقوت‌ها و درها و مرجان‌ها و تخت‌های جامه از وشی و ارغوانی و جام‌های زر پر از عنبر و کافور و عود همراه او کرد، و بسیاری تیغ‌ها و پیکان‌ها. پیشاپیش این هدایا پیلان در حرکت بودند همه آراسته به جامه‌های گرانبها و مرصع. این هدایا مورد قبول سلطان واقع شد و میان دو طرف رشته‌های اتحاد مستحکم گردید. ولی ساعیان غافل از فتنه انگیزی نبودند. چنان کردند که آن رابطهٔ مودت‌آمیز را به دشمنی و کینه توزی بدل نمودند.

بدان هنگام که سلطان آهنگ هند نمود، ایلک‌خان فرصت غنیمت شمرد و سباشی[1] تکین خویشاوند و سپهسالار لشکرش را به خراسان فرستاد. برادر خود جعفر تکین را با او همراه نمود. این واقعه در سال ۳۹۰ بود. سباشی تکین بلخ را گرفت و جعفر تکین را در آنجا شحنگی داد. ارسلان جاذب[2] در هرات بود، سلطان محمود او را در هرات نهاده و فرمان داده بود که چون حادثه‌ای پیش آید به غزنه رود. سباشی به هرات آمد و در آنجا قرار گرفت. حسن[3] بن نصر را به نیشابور فرستاد و او آنجا را بگرفت و به نواحی، عمال فرستاد و خراج بستد.

این خبر به سلطان رسید، از هند آهنگ بلخ نمود. جعفرتکین بـه تـرمد گـریخت و سلطان در بلخ قرار گرفت و ارسلان جاذب را با ده هزار سپاهی برسر سباشی تکین به هرات فرستاد، سباشی به مرو رفت، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی با آنان نبرد کرد و فراریشان داد و خلق کثیری از ایشان را بکشت. سپس به ابیورد رفت و از آنجا به نسا، و

---

۱. متن: سباسی ۲. متن: حاجب ۳. متن: حسین

ارسلان همچنان در پی او بود تا به جرجان افتاد ولی در جرجان درنگ نکرد گاه به کوه‌ها و گاه به باتلاق‌ها و نیزارها پناه می‌برد. کراگله[1] بر بنه و مردان او تسلط یافتند. جماعتی از یاران او که دیگر مرکبی نداشتند به قابوس پیوستند.

آنگاه بقیهٔ باروبنهٔ خویش را نزد خوارزمشاه ابوالحسین علی‌بن مأمون فرستاد تا آن را به عنوان ودیعه‌ای از ایلک‌خان نگاه دارد و خود از راه بیابان به مرو راند. سلطان برفت تا راه بر او بگیرد. چون برسید او از بیابان گذشته بود. سلطان ابوعبدالله الطایی را با لشکر عرب که در فرمان او بودند از پی‌اش فرستاد. ابوعبدالله او را بیافت و شمشیر دریاران او نهاد، و برادر او را با هفتصد کس از یارانش اسیر نمود، و به غزنه فرستاد.

سباشی با اندکی از اصحابش جان برهانید و از جیحون بگذشت و نزد ایلک‌خان رفت.

ایلک‌خان برادر خود جعفرتکین را با شش هزار سوار به بلخ فرستاده بود تا سلطان را از تعقیب سباشی بازدارد. ولی این کار در عزم سلطان هیچ خللی پدید نیاورد و برفت تا سباشی را از خراسان بیرون راند.

سلطان از پی سباشی لشکر فرستاد و او همچنان می‌گریخت، برادر سلطان، نصربن سبکتکین سپهسالار خراسان تا لب جیحون پیش راند و رشتهٔ حیاتشان را ببرید.

چون خبر به ایلک‌خان رسید لشکر بسیج کرد و از پادشاه ختن[2]، قدرخان پسر بغراخان به سبب قرابت و مصاهرتی که میان ایشان بود نامه نوشت او خود با جماعاتی بیامد و از ترکان نیز یاری طلبید و با پنجاه هزار سپاهی از جیحون بگذشت. خبر به سلطان رسید که در آن هنگام در طخارستان بود. سلطان به بلخ راند و آمادهٔ نبرد گردید. آنگاه جماعاتی عظیم از ترک و خلج[3] و هند و افغان و غز[4] به راه انداخت و در چهار فرسنگی بلخ لشکرگاه زد. سلطان لشکر خویش تعبیه داد. برادرش امیر نصر سپهسالار خراسان و ابونصربن احمد الفریغونی صاحب جوزجان و ابوعبدالله محمدبن ابراهیم الطایی را با دلاوران کرد و عرب و هندو در قلب جای داد. امیرکبیر حاجب التونتاش[5] را در میمنه نهاد و ارسلان جاذب[6] را در میسره و با پانصد پیل صفوف سپاه را استواری بخشید.

---

۱. متن: کراکله
۲. متن: ختل
۳. متن: خلنج
۴. متن: فربویه
۵. متن: ابوسعید التمرتاشی
۶. متن: حاجب

ایلک‌خان نیز لشکر بیاراست. قدرخان پادشاه ختن[۱] را درمیمنه نهاد و برادرش جعفر تکین را در میسره قرار داد و خود در قلب ایستاد. جنگ به درازکشید و دو جانب دل بر هلاک نهادند. سلطان محمود از اسب فرود آمد و به درگاه خداوند تضرع کرد و روی بر خاک نهاد. سپس برخاست و پای در پشت فیل خاص آورد و حمله کرد و قلب سپاه را از جای بجنبانید. ترکان بگریختند، سپاه سلطان از پی ایشان می‌تاخت، می‌کشت و اسیر می‌کرد تا از جیحون بگذشتند. بسیاری از شعرا در این فتح سلطان را تهنیت گفتند این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

چون سلطان ازکار ایلک‌خان بپرداخت به هند رفت تا نواسه شاه راگوشمال دهد، او یکی از شاهزادگان بود که به دست او اسلام آورده و سلطان او را بر برخی از دژها که گشوده بود امارت داده بود. اینک اسلام را رها کرده و مرتد شده بود. سلطان شتابان بیامد، نواسه شاه بگریخت. سلطان همهٔ دژهایی راکه در دست یاران او بود بستد و پیروزمندانه به غزنه بازگردید. این واقعه نیز در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

فتح دژ بَهیم نُغُر

سلطان محمود در ربیع‌الاخر سال ۳۹۸ بار دیگر به غزای هند رفت و به شطّ[۲] ویهند[۳] رسید. پسر اندبال[۴] پادشاه هند با سپاهی گران بیرون آمد. سلطان آهنگ قتال ایشان کرد. بگریختند و به دژ بهیم نغر پناه بردند. این دژ یکی از دژهای بلند آن سرزمین بود و آن خزانهٔ بتکده است. هرچه از انواع نفایس وجواهر برای تقرب به بتان بیاوردند در آن‌جا به ودیعه نهند. خازنان بتکده چند روز از آن دفاع کردند. عاقبت امان خواستند و سلطان دژ را بگرفت و با ابونصر الفریغونی به درون قلعه رفت و حاجب کبیر التونتاش[۵] و اسغ[۶] تکین را به نقل اموالک برگماشت. آن‌چه از آنجا نقل کردند هفتاد هزار هزار درم شاهی[۷] بود و از زرینه و سیمینه [هفتصد هزار و چهار صد من] و نیز جامه‌های [ششتری و رومی] و سوسی، آنقدر که در حساب نمی‌گنجید. از جمله خانه‌ای از سیم خالص یافتند که سی ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بود. همه از تخته‌های سیم و با لوله‌ها به هم متصل

۱. متن: ختل
۲. متن: سبط
۳. متن: وبهند
۴. متن: ابن هزبال
۵. متن. ابن التمرتاش
۶. متن: واسع
۷. متن: شامیه

شده، چنانکه جمع کردن و برپای کردن آن آسان بود. و پرده‌ای بود از دیبا چهل ذراع در بیست ذراع بر دو پایهٔ زرین و دو پایهٔ سیمین نصب شده بود. سلطان آن دو را به حفظ این اموال مأمور نمود.

چون به غزنه رسیدند، فرمان داد تا این گوهرها را در صحن سرای بگستردند و رسولانی از ملوک اطراف به تماشای آنها آمدند و از آن جمله بود طغاخان برادر ایلک‌خان.

خبر آل فریغون و استیلای سلطان بر جوزجان

ال فریغون ولایت جوزجان داشتند، در ایام آل سامان و همچنان به ایشان به میراث رسیده بود. آنان را در مکارم اخلاق اشتهاری تمام بود. ابوالحارث محمدبن احمد[1] فریغونی از نام آوران آن خاندان بود. سبکتکین دختر او را برای پسر خود محمود به زنی گرفت و دختر خود خواهر محمود را به پسر او به زنی داد و روابط دوستی میان آنان به وجود آمد.

چون ابوالحارث محمدبن احمد درگذشت، سلطان محمود پسرش ابونصر را به جای او منصوب نمود و او در آن مقام ببود تا سال ۴۰۱ که بمرد. ابوالفضل احمدبن الحسین الهمدانی معروف به بدیع [الزمان] به نام او تألیفات کرد و در نزد او به نهایت آرزوهای خود رسیده بود.

غزوهٔ نارین[2]

سلطان در رأس سال چهارصد به غزو بلاد هند رفت و بار دیگر آن سرزمین را در زیر پی سپرد و پادشاهش را گوشمال داد و به غزنه بازگردید. پادشاه هند آن مال مقرر بفرستاد. مالی عظیم بود و افزون بر آن هدیه‌ای که پنجاه فیل قسمتی از آن بود. بدینگونه بار دیگر عقد صلح میان دو طرف بسته شد.

غزوهٔ غور و قُصدار[3]

بلاد غور مجاور بلاد غزنه است. غوریان کاروان‌ها را می‌زدند و به کوه‌های خود

---

۱. متن: احمدبن محمود ۲. متن: بارین ۳. متن: قصران

می‌گریختند. راه این کوه‌ها دشوار و باریک بود. این قوم مدت‌ها در حال تمرد و کفر و فساد خود بودند تا سلطان محمود به خشم آمد و برای برکندن ریشهٔ فساد در سال ۴۰۱ روانهٔ غور شد. بر مقدمه حاجب التونتاش[۱] والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بفرستاد. اینان به تنگنایی میان دو کوه رسیدند که غوریان سپاهی گران به نگهبانی گماشته بودند. چون جنگ آغاز شد غوریان منهزم شدند و سلطان برفت و راه‌های فرار آنان را سدکرد. [غوریان پراکنده شدند و نزد بزرگ خود موسوم به ابن سوری رفتند تا به شهر او که آهنگران نام داشت رسیدند. ابن سوری] با ده هزار مرد بیرون آمد، آنان در برابر سپاه مسلمانان صف‌کشیدند و جنگ آغاز کردند، سلطان فرمان داد که سپاه بازپس نشینند تا دشمن را به میان دشتی وسیع کشانید. آنگاه بر آنان حمله کرد، سپاه خصم منهزم شد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. ابن سوری و خویشاوندان و خواصش به اسارت درآمدند. سلطان دژ ایشان را تصرف کرد و همهٔ اموالشان را به غارت برد. اموالی که از فزونی به حساب نمی‌گنجید. ابن سوری از شدت تأسف از زهری که همراه داشت بخورد و خود را بکشت.

سلطان در سال ۴۰۲ عزم غزو قصدار[۲] نمود. فرمانروای قصدار هر سال مالی را که برعهده گرفته بود می‌فرستاد. پس از چندی از ارسال اموال بازایستاد و به ایلک‌خان گرایش یافت و به پشتگرمی او بود که خراج نمی‌فرستاد. سلطان به سوی او راند. آن مرد سر عجز بر زمین نهاد و پوزش طلبید و بیست فیل هدیه داد. سلطان او را ملزم کرد که پانزده هزار درهم بپردازد و براو موکلان گماشت تا آن مبلغ از او بستدند و به غزنه بازگردید.

خبرشار[۳] و استیلای سلطان بر غرشستان[۴]

عجمان، پادشاه غرشستان را شار گویند، چنان‌که کسری لقب پادشاهان ایران بود و قیصضر لقب پادشاهان روم. معنی شار پادشاه بزرگ است. شار غرشستان، ابونصر محمدبن اسماعیل‌بن اسد بود، تا آنگاه که پسرش شاه محمد به سن رشد رسید و بر پدر غلبه یافت. ابونصر به سبب شوقی که به تحصیل علم داشت همچنان به تحصیل و

---

۱. متن: الترناش
۲. متن: قصران
۳. متن: یشار
۴. متن: فرشتان

مذاکرهٔ علم پرداخت.

فرمانروای خراسان در این ایام، ابوعلی‌بن سیمجور بود. چون بر امیر رضی نوح‌بن منصور عصیان کرد، شارهای غرشستان را به طاعت خود خواند ولی چون سر از فرمان سلطانش پیچیده بود، زیر فرمان او درنیامدند. ابوعلی‌بن سیمجور لشکر به غرشستان برد و چندی آنان را در محاصره افکند. سبکتکین به نبرد ابوعلی‌بن سیمجور لشکر بیرون برد. شار در این فتنه همراه و همرأی سبکتکین بود. چون سلطان محمود خراسان را گرفت و حکام اطراف سر بر خط فرمان او نهادند از شاران غرشستان خواست که خطبه به نام او کنند آنان نیز پذیرا آمدند.

سلطان در یکی از نبردهایش از شاه محمدبن ابی‌نصر لشکر خواست ولی او در اقدام درنگ کرد. چون سلطان از آن غزوه بازگردید، حاجب بزرگ خود ابوسعید التونتاش را برسر او فرستاد و ارسلان جاذب والی طوس را نیز از پی او روان داشت. آن دو ابوالحسن منیعی را نیز با خود بردند، زیرا او از پیچ و خم راه‌های آن سامان آگاه بود. ابونصر از حاجب التونتاش امان خواست. التونتاش او را با اکرام و احترام به هرات آورد ولی پسرش محمد به دژی که در ایام ابوعلی‌بن سیمجور ساخته بود متحصن شد. مدتی او را در محاصره گرفتند. عاقبت دژ را به جنگ گشودند و محمد را اسیر کردند و به غزنه فرستادند. سپس اموالش را بردند و حواشی و اطرافیانش را مصادره کردند. چون او را به بارگاه سلطان آوردند فرمان داد تازیانه‌اش بزنند. سپس به زندانش فرستاد ولی گفت وسایل رفاه و آسایش او فراهم آورند. پدر را نیز از هرات بیاوردند او را نیز در عین اکرام و احترام در آن زندان، نزد پسر جای دادند. تا سال ۴۰۶ که از جهان برفت.

مرگ ایلک‌خان و صلح برادرش طغان خان با سلطان

ایلک‌خان بعد از هزیمتش درخراسان همواره از آنچه پیش آمده بود افسوس می‌خورد و برادرش طغان او را به سبب کاری که کرده بود و نقض عهد سلطان محمود ملامت می‌کرد. طغان خود نزد سلطان کس فرستاد و از برادر برائت جست و از سلطان معذرت خواست. ایلک‌خان از این عمل بر آشفت و لشکر به جنگ برادر کشید ولی پس از چندی بار دیگر آشتی کردند.

ایلک‌خان در سال ۴۰۳ هلاک شد و برادرش طغان به جایش نشست و با سلطان

روابط دوستانه برقرار کرد و او را گفت: تو به غزو هند پرداز و من به غزو ترک. سلطان قبول کرد و فتنه فرونشست و کارها نیکو شد.

در این احوال طوایف ترک از جانب چین در حرکت آمدند. صدهزار خرگاه داشتند و آهنگ بلاد طغان کردند. مسلمانان بترسیدند و طغان پیش از صدهزار سپاهی بسیج کرد و با کافران مصاف داد و ایشان را پراکنده ساخت و قریب صدهزار تن از ایشان بکشت و صدهزار تن اسیر گرفت. باقی نیز بگریختند و به جای خویش بازگشتند.

پس از این حادثه طغان بمرد و در سال ۴۰۸ ارسلان خان به جای او قرار گرفت. میان او و سلطان محمود نیز دوستی بود. سلطان یکی از دختران او را برای پسر خود سلطان مسعود خواستگاری کرد او نیزبپذیرفت و سلطان منشور امارت هرات را به نام پسر خود نوشت و او در سال ۴۰۸ به هرات رفت.

فتح ناردین[1]

سلطان محمود در سال ۴۰۸ به هنگام زمستان به غزای هند رفت، و مسافت دو ماه راه در سرزمین هند پیش رفت. فرمانروای بزرگ هند در کوهی بلند و صعب‌العبور تحصن یافته بود. [چون خبر آمدن سلطان بشنید هندوان را از اطراف بلاد بخواند و فیلان را به نگهبانی بگماشت] ولی خداوند فتح ناردین را نصیب محمود نمود و اسیران و غنایم بسیار بیاورد. در آنجا بتکده‌ای سنگی یافتند که بر آن عباراتی منقوش بود. مترجمان چنین ترجمه کردند که «چهل هزار سال از بنای این خانه می‌گذرد». سلطان پس از این فتح به غزنه بازگردید و نزد القادربالله رسولانی فرستاد و منشور حکومت خراسان و بلادی را که در تصرف آورده بود، خواستار گردید.

غزوهٔ تانیشر[2]

صاحب تانیشر در کفر و طغیان فرارفته بود. سلطان محمود را خبر آوردند که در آن ناحیه از نوع فیل خاص او که صیلمان[3] می‌خواندند فیلان بسیارند. پس سلطان [در سال ۴۰۵] آهنگ غزو آن دیار کرد. سلطان از راه‌های سخت و بیابان‌های هولناک و دره‌ها بگذشت تا به رودی رسید پر آب و بی‌گدار، و آن سوی رود کوهی بلند بود و کافران اعتماد بدان

---

۱. متن: بارین   ۲. متن: تنیشره   ۳. متن: فیتلمان

کوه داشتند. جماعتی از جنگاوران خود را به آب افکندند و بدان سو رسانیدند و آنان را به جنگ و گریزی مشغول داشتند تا باقی سپاه از آب بگذشت. سپس جنگ آغاز کردند. هندوان منهزم گشتند و مسلمانان دست به قتل و غارت گشودند و با غنایم بسیار به غزنه بازگردیدند.

[در سال ۴۰۶] سلطان بر عادت خویش به غزا رفت ولی راهنمایان راه را گم کردند و سلطان گرفتار باتلاقها و رودخانه‌ها شد. چنان‌که بسیاری از سپاهیان در آب غرق شدند و سلطان خود چند روز در میان آب گرفتار آمده بود تا عاقبت خویشتن را برهانید و به خراسان بازگردید.

استیلای سلطان محمود بر خوارزم

مأمون‌بن محمد، فرمانروای جرجانیهٔ خوارزم، در فرمان امیر رضی نوح‌بن منصور سامانی بود بدان هنگام که در آمل اقامت داشت، و ما بدان اشارت کردیم. نوح‌بن منصور نسا را نیز بر قلمرو او بیفزود ولی به سبب مودتی که میان او و ابوعلی‌بن سیمجور بود آن را نپذیرفت. در باب سرگذشت او با ابوعلی‌بن سیمجور رها ساختن او از اسارت خوارزمشاه به سال ۳۸۶، سخن گفتیم و از آن پس سراسر خوارزم از آن او شد. چون مأمون‌بن محمد [در سال ۳۸۷] بمرد پسرش ابوالحسن علی جانشین او گردید و خواهر سلطان محمود را به زنی گرفت. و چون ابوالحسن علی روی در نقاب خاک کشید برادرش مأمون به جای او قرار گرفت.

ابوالعباس مأمون‌بن مأمون یکی از دختران سلطان را به زنی گرفت و خواهر خود را نیز به سلطان داد و از هر دو جانب مراتب دوستی و اتحاد برقرار شد.

سلطان محمود از او خواست که خطبه به نام او کند و یکسره در طاعت او درآید. ابوالعباس مأمون از بزرگان دولت خود نظر خواست آنان مخالفت کردند و او را تهدید به قتل نمودند. پس از چندی امرا از این‌که به فرمان او کار نکرده بودند از او بیمناک شدند و ناگهان برجستند و به قتلش آوردند و با یکی از پسرانش به نام داود (؟) بیعت کردند. این امور سبب شد که از سلطان یمین‌الدوله محمود بیمناک شوند. پس تصمیم به مقاومت گرفتند و البتکین بخاری را بر خود امیر ساختند. سلطان لشکر به خوارزم برد و بر در شهر فرود آمد. سپاه خوارزم بر محمدبن ابراهیم الطایی، سردار مقدمهٔ لشکر محمود

شبیخون زد. چون خبر به سلطان رسید با لشکری گران بیامد. خوارزمیان منهزم گشتند و بیاری طعمهٔ تیغ شدند و یا به اسارت افتادند. الپتکین به کشتی نشست که بگریزد، ملاحان جیحون غدر کردند و او را بسته نزد سلطان آوردند. سلطان او را با جماعتی از سرداران که ابوالعباس مأمون راکشته بودند برسر قبر او بکشت، و باقی را به غزنه فرستاد. سپس آنان را برای نبرد به هند روان فرمود و در زمرهٔ نگهبانان ثغور قرار داد و بر ایشان ارزاق و مواجب معین کرد و حاجب التونتاش را امارت خوارزم داد و به دیار خود بازگشت.

فتح کشمیر و قَنُّوج

چون سلطان از کار خوارزم بپرداخت و آن را بر کشور خود بیفزود به سوی بست راند و پس از اصلاح احوال آن بلاد به غزنه بازگردید و در سال ۴۰۹ راهی هند شد. تا آن زمان همهٔ بلاد آن را زیر پی سپرده بود و جز کشمیر جایی باقی نمانده بود. ولی برای رسیدن به کشمیر می‌باید از بیابان‌های هولناک گذر کرد و سختی‌های بسیار تحمل نمود. سلطان از همه جا لشکرها گرد آورد. از مزدوران و متطوّعه، و نود منزل پیش رفت و از سیحون[۱] و جیلم[۲] [که دو نهر بزرگ و عمیق هستند] خود و امرایش بگذشتند. آنگاه لشکریانش را در آن دره‌های ژرفی که از شدت جریان آب کسی را توان گذرا از آنها نبود پراکنده نمود و پیش راند تا به کشمیر رسید. ملوک هند که در آن حوالی بودند همه اظهار اطاعت کرده بودند. صاحب درب کشمیر که چنکی[۳] پسر سهمی[۴] نام داشت بیامد و فرمانبرداری نمود و راهنمایی سپاه را بر عهده گرفت و پیشاپیش لشکر برفت، تا روز بیستم رجب سال ۴۰۹ به دژ ماجون[۵] رسیدند، تا این هنگام دژهای بسیاری راگشوده بودند. تا به [دژ برنه] ازکشور هودب[۶] رسیدند. او یکی از ملوک هند بوکه به اطاعت پیش آمد و تسلیم سلطان شد. سلطان از آنجا به دژ کلچند[۷] رسید وکلچند از پادشاهان بزرگ آن سرزمین بود و به مبارزه بیرون آمد. سپاه او شکست خورد و به هنگام هزیمت در دره‌های ژرفی که برسر راهشان بود در غلطیدند و در آب غرق شدند و یا کشته گردیدند. گویند پنجاه هزار تن از

---

۱. متن: جیحون
۲. متن: حیلم
۳. متن: جنکی
۴. متن: شاهی‌وشهی
۵. متن: مأمون
۶. متن: هردت
۷. متن: کلنجد

ایشان هلاک شدند. غنایم سلطان در این نبرد صدو [هشتاد] و پنج فیل بود و جز آن چیزهایی که زبان از وصفشان عاجز است.

آنگاه سلطان محمود به یکی از شهرهای هند رسید[۱] در آنجا معبدی بود از آن مردم هند. خانه‌ای همه از صخره‌های عظیم برآورده، دو در داشت که به سوی آب گشوده می‌شد. بنا را برتلی برآورده بودند و گرداگرد آن هزار قصر بود مشتمل بر خانه‌هایی از آنِ بتان. شهر بتکده‌ای بود، در آن بنا پنج بت بود از زر سرخ به مقدار پنج گز بلندی چشمان یکی از آنها دو یاقوت بود که پنجاه هزار دینار می‌ارزید، و چشم دیگری قطعه‌ای از یاقوت کبود بو که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت. زری که در آنها به کار رفته بود نود و هشت هزار مثقال بود و وزن بتان سیمین بر وزن بتان زرین زیادت آمد. همهٔ این بتان را درهم شکستند و آن بتخانه‌ها را به آتش کشیدند.

سلطان محمود به طلب قنّوج بیرون شد و هر دژی را که بر سر راه دید ویران کرد تا در ماه شعبان سال ۴۰۹ به قنوج رسید. راجیپال[۲] رای قنوج چون خبر آمدن سلطان را شنید از آن‌جا برفت و از نهر گنگ، که هندوان خود را در آن غرق می‌کنند و خاکستر مردگان را در آن می‌ریزند، بگذشت.

مردم قنوج به شهر خود اعتماد بسیار داشتند، شهر را هفت قلعه بود بر کنار آب نهاده با ده هزار بتکده. هندوان می‌پنداشتند که عمر آن شهر دویست هزار یا سیصد هزار سال است و همواره مورد پرستش بوده است. چون سلطان به شهر درآمد آن را تهی از مردم دید. مردم همه گریخته بودند. سلطان شهر را در مدت یک روز تسخیر کرد. لشکریان آن را تاراج کردند. سپس از آنجا به سوی قلعهٔ منج[۳] که آن را قلعهٔ براهمه می‌خواندند به راه افتاد. ساکنان قلعه ساعتی جنگ درپیوستند آنگاه خویشتن را از فراز قلعه بر سنان نیزه‌ها و شمشیرها می‌افکندند و می‌کشتند.

سلطان از آنجا به قلعهٔ آسی[۴] راند. این قلعه از آن جندبال [بهور] بود. او بگریخت و قلعه رها کرد. سلطان فرمان داد تا آن را ویران کنند.

[سلطان پس از فتح آسی به سوی دژ شروه راند] صاحب آن جندرای از اکابر هندوان، و آن دژی استوار بود. میان او و بروجیبال[۵] پادشاه هند به کرات جنگ و ستیزه‌ها

---

۱. متن: سقطالتقیذ ؟
۲. متن: نزوجبال
۳. متن: لنج
۴. متن: اسا
۵. متن: جمیال

بوده ولی جندرای سر به فرمان او نیاورده بود. [در اثنای مخاصمات آن دو رایات سلطان بدان حدود رسید. بروجیپال از نهیب به یکی از نام آوران هند] موسوم به نهو جد (؟) پناه برد و جان برهانید ولی جندرای که به استواری دژ خویش اعتماد بسیار داشت عزم مدافعه نمود. بهیمال[1] [دامادش] او را از آن کار منع کرد. جندرای اندرز او به سمع قبول بشنود و اموال خود را با یاران خود برگرفت و به کوهی آنسوی قلعه برد. سلطان قلعه را گشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و از پی جندرای برفت و کشتار و تاراج بسیار کرد و اموال و فیل‌های بسیار به دست او افتاد. غنایمی که از این دژ حاصل شد سه هزار هزار دینار زر و سیم و انواع گوهرها و اسیران بی‌شمار بود. اسیران را هر یک به دو درهم تا ده درهم می‌فروختند. مردم هند فیل را «خدای داد» می‌نامیدند.

چون سلطان این غزوه‌ها به جای آورد به غزنه بازگشت و مسجد جامع غزنه را بنا نهاد. چند تنهٔ درخت به سختی سنگ از هند و برای فرش آن مرمرها از جای‌های دوردست چون نیشابور بیاوردند و درها و دیوارها از زرهایی که از گداختن بتان حاصل شده بود زراندود کردند. سلطان خود به تن خویش به هنگام بنای مسجد حاضر می‌شد. [آنگاه برای عبادتگاه خویش خانه‌ای ترتیب فرمود] و در پیش این خانه مقصوره‌ای بود که [در مشاهد اعیاد و جمعات] سه هزار غلام به ادای فرایض و سنن می‌ایستادند. در جوار این مسجد مدرسه‌ای بود که کتاب‌های اولین و آخرین در آن گرد آمده بود، و فرمود تا دانش طلبان را مشاهره دهند.

سلطان برای خود راهی پنهان ترتیب داده بود که بی‌آنکه کسی او را ببیند از آن راه برای ادای فریضه به مسجد می‌رفت. آنگاه امرا و سرداران سپاه و حاجبان را فرمود در گرد مسجد برای خود خانه‌ها بسازند و خانه‌های بیشماری بساختند. غزنه در وسعت به حدی بود که برای هزار فیل، هزار فیلخانه بود و هر یک از این فیلان را نگهبانانی بود که آنان را غذا می‌دادند و تیمار می‌نمودند.

غزوهٔ افغان

چون سلطان به غزنه بازگشت بیدا[2] رسولی نزد والی قنّوج که راجیپال نام داشت فرستاد و او را به سبب به هزیمت رفتنش سرزنش نمود. این عتاب و ملامت چندان به درازا

---

۱. متن: بهمیال ۲. متن: بیدو

کشید که میانشان آتش قتال افروخته شد. در این نبرد والی قنّوج کشته شد و سپاهیانش کشتار شدند. بیدا طغیان کرد و بر ملوکی که همراه او بودند غلبه یافت و همه در زمرهٔ اتباع او در آمدند و آنان را وعده داد که پادشاهی از دست رفتهٔ همگان را از سلطان محمود بازپس گیرد.

چون این خبر به سلطان محمود رسید به خشم آمد و لشکر برسر بیدا برد و بر او پیروز گردید.

سلطان در آغاز راه به افغان‌ها رسید. آنان جماعتی از کفار هند بودند که بر فراز کوه‌ها جای داشتند و به راهزنی می‌پرداختند. سلطان لشکر به بلاد ایشان برد و آن سرزمین در زیر پی بسپرد و از گنگ بگذشت [در آن هنگام خبر آوردند که یکی از پادشاهان هند به نام بروجیبال[1] و یارانش قصد آن دارند که به بیدا پیوندند. سلطان قطع مراحل کرد تا به بروجیبال و یارانش رسید] میان سلطان و هندوان دره‌ای عمیق بود. با آنکه گذر از آن دره بس دشوار بود او و یارانش از آن بگذشتند و بروجیبال را منهزم ساختند و بسیاری از آنان را به اسارت گرفتند. او خود در حالی که زخم برداشته بود، بگریخت. سپس از سلطان امان خواست. سلطان امانش نداد مگر آنکه اسلام آورد. بروجیبال برفت که به بیدا پیوندد. در راه یکی از هندوان به غدر او را بکشت. چون دیگر پادشاهان هند این حال بدیدند همه باج و ساو پذیرفتند و سر به اطاعت نهادند.

سلطان پس از این نبرد روی به شهر باری نهاد این شهر یکی از شهرهای استوار هند بود. سلطان شهر را خالی یافت، فرمان داد تا آن را ویران کنند و ده قلعه که مجاور آن بود نیز با خاک یکسان نمود و از مردم آن قلعه‌ها خلق بسیاری را به قتل آورد، پس از پی بیدا رفت. او در مکانی بود که همهٔ اطرافش را آب فراگرفته بود. پنجاه و شش هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و هفتصد و پنجاه فیل داشت. در آن روز همه نبرد بود تا شب در رسید و دو سپاه دست از جنگ بداشتند. در دل شب بیدا از آنجابرفت و اموال و خزاین خود بگذشت، همه را مسلمانان به غنیمت گرفتند و از پی ایشان برفتند. همه جا باتلاق‌ها و بیشه‌ها بود بسیاری را کشتند و اسیر کردند ولی بیدا جان به در برد و سلطان پیروزمند به غزنه بازگردید.

---

۱. متن: جیبال

فتح سومنات

هند را بتی بود که آن را سومنات می‌گفتند و آن بزرگترین بتان ایشان بود در حصنی حصین بر ساحل دریا بدان سان که امواج به آن می‌رسید. خانه‌ای را که این بت در آن جای داشت پنجاه و شش ستون بود از چوب ساج گرفته در سرب. بت از سنگی بود به بلندی پنج ذراع که دو ذراع آن در زمین فرورفته بود. این بت را صورت مشخصی نبود. خانه تاریک بود و با قندیل هایی از گوهرهای گرانبها روشن می‌شد. درنزدیکی آن زنجیری بود به وزن ده من پیوسته به زنگی که در ساعاتی معین از شب آن را به صدا در می‌آوردند و برهمنان عابد برای انجام مراسم عبادت برمی‌خاستند. نیز در آن بتکده خزانه‌ای بود که شمار بسیاری از بتان زرین و سیمین در آنجا بود. بتکده را پرده‌ای بود آویخته گوهر نشان و زربفت که بهای آن از بیست هزار هزار دینار افزون می‌آمد. هندوان هر شب که ماه می‌گرفت به زیارت می‌آمدند و انبوهی عظیم ازمردم در آنجا گرد می‌آمدند. هندوان معتقد بودند که ارواح پس از مفارقت از بدن نزد آن گرد می‌آیند و او ــ بر حسب اعتقاد به تناسخ ــ آنها را در بدن‌های دیگری که بخواهد جای می‌دهد. اینان معتقد بودند که جزر و مد دریا شیوهٔ عبادت کردن آن است. هر چیز نفیس که داشتند تقدیم آن بت می‌کردند، چنانکه ذخایرشان همه نزد او بود. به سادنان بتکده اموال بسیار ارزانی می‌داشتند و بت را اوقافی بود بیش از ده هزار دیه.

در آنجا نهری است به نام گنگ. هندوان می‌پندارند که آن نهر رو به بهشت می‌رود، از این‌رو استخوان‌های[1] مردگان خود را اگر از بزرگانشان باشند در آن می‌ریزند، میان آن نهر و سومنات دویست فرسنگ است و هر روز برای شستشوی این بت از آنجا آب می‌آورند. هر روز از عباد برهمنان هزار مرد به پرستش می‌آمد. سیصد تن بودند که سر و ریش زایران می‌تراشیدند و سیصد مرد و پانصد زن برای آواز خواندن و رقصیدن. برای این هزینه‌ها بتکده را درآمدهای بسیار بود.

هرگاه سلطان محمودبن سبکتکین در سرزمین هند فتحی می‌کرد یا بتی می‌شکست هندیان می‌گفتند: سومنات بر آنان خشم خواهد گرفت. و اگر از پرستندگان خود راضی باشد محمود را هلاک خواهد کرد. پس محمودبن سبکتکین آهنگ غزو سومنات کرد تا دروغ بودن این ادعا را به اثبات رساند.

---

۱. شاید خاکستر

سلطان در ماه شعبان سال ۴۱۶ با سی هزار سوار عازم سومنات شد و این غیر از متطوعه بود، بیابان مولتان را طی کرد. بیش از بیست هزار چارپا، آذوقه و دیگر مایحتاج سپاه را حمل می‌کردند. چون سلطان از بیابان بیرون آمد به دژهایی رسید پر از مردان جنگی. در نزدیکی این دژها چاه‌های آب بود. مردان دژ آن چاه‌ها را خشک کرده بودند تا سلطان را توان محاصره نباشد، ولی خداوند بیم در دلشان افکند. سلطان آن دژها را بگشود و ساکنانشان را بکشت و بتهایشان را بشکست و آن چاه‌ها را به آب انداخت.

سلطان پس از این فتح به سوی انهلواره[1] در حرکت آمد. فرمانروای آن که بهیم نام داشت از آنجا برفت و به یکی از دژهای خویش پناه برد. سلطان شهر را بگرفت و از آنجا عازم سومنات شد. در راه به دژهای دیگری رسید که در آنها بتان گویی به منزلهٔ نقبا و خدمهٔ سومنات بودند. سلطان محمود آن بناها ویران نمود و آن بتها بشکست. سپس به بیابانی رسید که آب در آن اندک بود. در آن بیابان بیست هزار به دفاع آمدند. سلطان گروهی از لشکر را فرستاد تا با آنان نبرد کردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند.

سپاه سلطان پیش راند تا به دبولواره[2] رسید. از آنجا تا سومنات دو مرحله بود. بر آن شهر غلبه یافت و مردانش را بکشت.

سلطان محمود در نیمهٔ ماه ذوالقعده به شهر سومنات رسید. مردم در باروها پنهان شده بودند. مسلمانان شعار اسلام آشکار کردند، و آن روز، نبردی سخت درگرفت. چون شب در رسید دست از جنگ بداشتند.

روز دیگر بامداد جنگ آغاز کردند و از هندیان کشتار بسیار کردند. آنان پیوسته نزد آن بتان می‌رفتند و تضرع می‌نمودند و به میدان نبرد می‌آمدند. چون شمار کشتگانشان از حد بگذشت منهزم شدند. آنها که زنده مانده بودند به کشتی‌ها نشستند تا جان به سلامت برند، ولی گرفتار لشکر اسلام شدند بعضی را کشتند، بعضی غرق شدند و بعضی اسیر گردیدند. در این نبرد نزدیک به پنجاه هزار تن از هندوان کشته شدند. سلطان بر تمام آنچه در آن بتکده بود مستولی گردید.

در این احوال خبر یافت که بهیم فرمانروای انهلواره به دژی به نام کندهه، که در جزیره‌ای است در چهل فرسنگی ساحل، پناه برده است. سلطان نخست قصد آن داشت که به آب زند و او را فروگیرد ولی منصرف گردید و راهی منصوره شد، زیرا فرمانروای

---

۱. متن: انهلوارن ۲. متن: دبلواه

آن مرتد شده و از اسلام اعراض کرده بود. چون خبر آمدن سلطان را شنید از شهر بیرون شد و در نیزارها و باتلاق‌های آن اطراف پنهان شد. سپاهیان سلطان برفتند و آنان را در محاصره گرفتند و همه را کشتند.

سلطان از آنجا به بهاطیه راند. مردمش سر طاعت بر زمین نهادند و تسلیم شدند. پس از این فتوحات در ماه صفر سال ۴۱۷ به غزنه بازگشت.

آمدن قابوس صاحب جرجان و طبرستان در طاعت محمود

پیش از این گفتیم که قابوس بدان هنگام که [در سال ۳۷۱] طبرستان و جرجان را از او بستدند از امیر منصوربن نوح سامانی و عامل او درخراسان ابوالعباس تاش برای مقابله با آل بویه یاری طلبید و هجده سال در خراسان بماند و همواره وعده یاری‌اش می‌دادند تا ملول شد و مأیوس گردید.

چون سبکتکین به خراسان آمد قابوس را وعده داد که وی را به مستقر خویش باز می‌گرداند ولی حوادث آل سیمجور که پیش آمد سبب شد که خاطر سبکتکین بدان معطوف شود و از قابوس غافل بماند. آنگاه نوبت به سلطان محمود رسید. او نیز وعده‌ها داد اما به سبب اشتغال به فرونشاندن فتنهٔ برادرش به قابوس نپرداخت. ابوالقاسم‌بن سیمجور پس از مرگ فخرالدولةبن بویه بر جرجان مستولی شد، ولی از بخارا به ابوالقاسم‌بن سیمجور نوشتند و ولایت قهستان بدو دادند. او نیز قابوس را فروگذاشت و به اسفراین راند. قابوس از رجال دیلم و جبل یاری خواست. آنان به یاری‌اش برخاستند تا به طبرستان و جرجان غلبه یافت و چنان‌که در اخبار دیلم و جبل آورده‌ایم آن نواحی را در حیطهٔ تصرف آورد. نصربن حسین‌بن الفیروزان که پسرعم ماکان بود همواره با او در منازعه بود تا سرانجام نصر بدانجا کشید که آل بویه او را به بند کشیدند، و ولایت جرجان و طبرستان و دیار دیلم همه در تصرف قابوس آمد.

استیلای سلطان محمود بر ری و جبل

مجدالدوله پسر فخرالدوله فرمانروای ری بود. کار دولتش به ضعف گرایید و روی در ادبار نهاد. مجدالدوله خود سرگرم تعیش با زنان و استنساخ یا مطالعهٔ کتب بود. مادرش امور کشور او را در دست داشت. چون فخرالدوله بمرد امور دولتش نیز متلاشی شد و

لشکریان طمع در مال او کردند. فخرالدوله به سلطان محمود نامه نوشت و حال خود بازنمود و از لشکریان و امرایش شکایت کرد. سلطان سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمان داد تا مجدالدوله را دربند کشد. او نیز بیامد و مجدالدوله و پسرش ابودلف را بگرفت. چون خبر به سلطان رسید در ربیع‌الاخر سال ۴۲۰ لشکر به ری آورد و اموال مجدالدوله را بستد. وی هزار هزار دینار زر داشت و بهای گوهرهایش به پانصد هزار دینار می‌رسید، و شش هزار تخت جامه بود، و از ظروف و آلات آنقدر که در حساب نمی‌گنجید. او را پانصد زن بود که برایش سی و چند پسر زائیده بودند. سلطان از او سبب این اعمال پرسید. گفت رسم بر این است. آنگاه مجدالدوله را توبیخ و سرزنش کرد و از اینکه شاهی بس نیرومندتر از خود را فراخوانده است به سفاهت منسوبش نمود. سپس او را به خراسان فرستاد تا در زندانش نگهدارند.

سلطان قزوین و دژهای آن را بگرفت و ساوه و آوه را تصرف نمود و یاران مجدالدوله را که همه مذهب باطنی داشتند بر دار کرد و معتزلیان را به خراسان تبعید نمود و کتابهای فلسفه و اعتزال و نجوم را به آتش کشید، و جزاین‌ها هرچه بود برصد چاپاری بار کرد و با خود ببرد.

منوچهربن قابوس پادشاه جبل به کوه‌های صعب‌العبور پناه برد. سلطان آهنگ آن کوه‌ها نمود که برایش هیچ دشواری نبود منوچهربن قابوس به بیشه‌ها گریخت و پانصد هزار دینار برای سلطان بفرستاد تا سلطان را برسر لطف آورد. سلطان نیز بپذیرفت و او را واگذاشت و به نیشابور بازگردید. ولی منوچهربن قابوس پس از این واقعه بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست.

سلطان محمود نیز حکومت او را به جای پدر بپذیرفت و مقرر داشت که پانصد هزار دینار هم او بپردازد. به نام سلطان محمود در بلاد جبل تا ارمینیه خطبه خواندند. پسرش مسعود نیز زنجان و ابهر را از سالار ابراهیم‌بن مرزبان[1] که از فرزندان وهسودان[2] بن محمودبن مسافر الدیلمی بود بستد و همهٔ دژهای او را تصرف کرد و در دست او جز سهرورد[3] باقی نماند ــ چنانکه در تاریخ دیلم آمده است ــ و بر او خراج بست.

آنگاه علاءالدوله پسر کاکویه که در اصفهان فرمان می‌راند به اطاعت او درآمد و به نام او خطبه خواند و سلطان به خراسان بازگشت و پسر خود مسعود را در ری گذاشت.

---

۱. متن: ابراهیم‌بن السیلار ۲. متن: شوذان ۳. متن: شهرزان

مسعود به اصفهان رفت و آن را از علاءالدوله بستد و یکی از اطرافیان خود را در اصفهان نهاد و از آنجا بازگردید. مردم اصفهان بر عامل او بشوریدند و او را کشتند. مسعود باردیگر به اصفهان آمد و قتل و تاراج بسیار کرد و پس به ری مراجعت نمود و در آنجا ماند.

استیلای سلطان محمود بر بخارا و بازگشتنش از آن

ایلک‌خان پادشاه ترک و صاحب ترکستان و ماوراءالنهر چون در سال ۳۹۰ بخارا را از آل سامان بستد کسی را بر آن امارت داد و خود ـ چنان‌که گفتیم ـ به دیار خویش بازگشت. ترکان غز جماعاتی بودند در اطراف بخارا و رئیسشان ارسلان‌بن سلجوق عم سلطان طغرلبک بود و میان او و ایلک‌خان و برادرش بغراخان، بدان سبب که ال سامان به آنان استظهار داشتند، همواره جنگ و ستیز بود. چون ایلک‌خان بخارا را گرفت حق ارسلان‌بن سلجوق[1] را به جای آورد و بر مرتبت او بیفزود، ولی در عین حال از او بیمناک بود.

چون علی تکین در بخارا جای استوار کرد گاهگاه به بلاد سلطان محمودبن سبکتکین دست اندازی می‌کرد. سلطان در سال ۴۲۰ از بلخ آهنگ بخارا نمود و از جیحون بگذشت و راهی بخارا شد. علی تکین از بخارا بگریخت و به ایلک‌خان پیوست و سلطان به بخارا در آمد و بلاد اطراف را نیز در تصرف آورد و از سمرقند جزیه بستد. ولی با غزان و ارسلان‌بن سلجوق مهربانی نمود و ارسلان را به درگاه خود فراخواند. چون ارسلان بیامد، او را بگرفت و به یکی از قلاع هند فرستاد و در آنجا محبوسش نمود. آنگاه به غزان روی آورد و اموالشان را تاراج کردو بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر نمود و به خراسان بازگردید.

خبر سلطان محمود با غزان در خراسان

چون سلطان محمود، ارسلان‌بن سلجوق را به زندان فرستاد و چادرهایشان را تاراج کرد و آنان را از اطراف بخارا تارومار نمود، غزان از جیحو گذشتند و به خراسان آمدند ولی عمال سلطان در خراسان دست تعدّی و ستم به اموال و اولادشان دراز کردند و آنان را به

---

۱. متن: سیمجور

اطراف پراکنده ساختند. طایفه‌ای از ایشان با بیش از دو هزا خرگاه به کرمان رفتند و از آنجا به اصفهان شدند. اینان را عراقی می‌گفتند. طایفه‌ای دیگر به کوه‌های بلجان[1] در نزدیکی خوارزم قدیم مقام گرفتند. و هر دسته در بلادی که مسکن گرفته بودند دست به اغتشاش و تاراج و کشتار زدند. سلطان محمود نزد علاءالدوله کاکویه که در اصفهخان بود کس فرستاد و از او خواست غزانی را که به قلمرو او آمده‌اند به ری براند.

علاءالدوله برای اجرای فرمان محمود دست به حیله‌ای زد [نایب خود را گفت طعامی ترتیب دهد و آنان را بدان فراخواند و چون آمدند همه را بکشد]. ولی این توطئه نگرفت و میان غزان از یک سو و سپاه علاءالدوله و مردم اصفهان از دیگرسو نبرد درگرفت. غزان شکست خوردند و از اصفهان راهی آذربایجان شدند. در راه به هرجا که رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند

وهسودان صاحب آذربایجان با آنان نیکی نمود و ایشان را مورد نوازش خویش قرار داد. رؤسایشان بوقا و کوکتاش[2] و منصور و دانا بودند.

اما آنان که در حوالی خوارزم قدیم بودند، در آن نواحی اغتشاشات بسیار برپای کردند. سلطان محمود، ارسلان جاذب، والی طوس را به دفع ایشان فرستاد و او دو سال در تعقیبشان بود. سپس سلطان خود بیامد و آنان را به اطراف خراسان پراکنده نمود. سپس بعضی از ایشان را به خدمت گرفت. سرانشان عبارت بودند از: کوکتاش، بوقا، قزل، یغمر و ناصغلی[3].

چون سلطان محمود از دنیا رفت پسرش مسعود نیز ایشان را به خدمت گرفت و آنها با سلطان به خراسان رفتند. آنگاه از او پرسیدند که با غزانی که در جبال بلجان باقی مانده‌اند چه معاملت کنند. سلطان اجازه داد که از آن جبال به جلگه‌ها و دشت‌ها آیند، به شرط آن‌که سربر خط فرمان داشته باشند.

چون احمد ینالتکین[4] عامل سلطان در هند عصیان کرد و سلطان مسعود به هند لشکر برد. تاش‌فرّاش را امارت خراسان داد. غزان در این ایام در سراسر بلاد دست به آشوب زدند. تاش به سرکوبی آنان رفت و امیرشان یغمر را نیز بکشت. سپس سلطان مسعود سپاهی بسیج کرده بفرستاد تا آنان را از آن بلاد برانند. به فرمان او بسیاری از ایشان را

---

۱. متن: بکجان
۲. متن: کوکاش
۳. متن: تاصغلی
۴. متن: نیال

کشتند یا دست و پای بریدند یا بردار کردند.

غزان پس از این سرکوبی به سوی ری راندند تا از آنجا به آذربایجان روند و به غزان عراقی ــ چنان‌که گفتیم ــ پیوندند. در راه خود، دامغان و سمنان و خوار[1] ری و اسحاق آباد[2] و مُشکویه[3] از اعمال ری را غارت کردند. و به هر دهی رسیدند ویران نمودند. تاش فرّاش و ابوسهل حمدونی صاحب ری برای دفع آن قوم دست اتحاد به هم دادند. تاش با سپاهی و چند پیل به نبردشان بیرون آمد. غزان دل بر مرگ نهادند و یک تنه حمله کردند، سپاهش را منهزم ساختند و خودش را کشتند. سپس به ری تاختند و ابوسهل حمدوی و سپاهش را در هم شکستند. او خود به قلعهٔ طبرک[4] رفت و غزان ری را غارت کردند. سپاهی از جرجان آمد غزان آن سپاه را نیز تارومار ساختند و بسیاری را کشتند و بسیاری را به اسارت گرفتند، آنگاه به آذربایجان رفتند تا به غزان عراقی پیوندند.

علاءالدولةبن کاکویه پس از رفتن غزان از ری وارد آنجا شد و چنان می‌نمود که به فرمان مسعودبن محمودبن سبکتکین است، و نزد ابوسهل کس فرستاد که خراجی را که برعهده گرفته به او بپردازد. ابوسهل سرباز زد. علاءالدوله از او بیمناک شد و به غزان وعدهٔ اقطاع داد که در خدمت او باشند. قزل با هزار و پانصد تن به نزد او بازگشت و باقی به آذربایجان رفتند. ولی پس از چندی به سبب وحشتی که میانشان پدید آمده بود از او جدا شدند و به قتل و تاراج در آن حوالی پرداختند.

غزانی که به آذربایجان رفته بودند در آنجا شیوه قتل و غارت آشکار ساختند. وهسودان به قلع و قمع آنان پرداخت. مردم آذربایجان نیز برضدشان متحد شدند و ایشان را از آن حدود براندند. غزان نیز از بیم ابراهیم ینال، برادر طغرلبک، خود راه موصل و دیار بکر پیش گرفتند و هرجا که رسیدند تاراج کردند، و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیاربکر از آن یاد کردیم.

این بود اخبار ارسلان‌بن سلجوق، آنچه مربوط به ری و آذربایجان می‌شد در اینجا به اختصار آوردیم، زیرا در جای خود به تفصیل خواهیم آورد.

اما طغرلبک و برادرانش داود و بیغو و برادر مادری‌اش ینال، که پس از اسلام آوردن ابراهیم نامیده شد، برفتند و پس از سلجوق در بلاد ماوراءالنهر اقامت گزیدند.

---

۱. متن: جوار
۲. متن: ایحاباذ
۳. متن: مشکوبه
۴. متن: طبول

فتح نرسی از بلاد هند

سلطان محمود یکی از موالی خود احمدبن ینالتکین[1] را بر هند نهاد. او در سال ۴۲۱ به غزا رفت و شهر نرسی را بگشود. این شهر یکی از بزرگترین شهرهای هند بود. شمار سپاهیان او صدهزار تن بود. احمدبن ینالتکین نخست همهٔ اعمال نرسی را تاراج کرد و از یکی از جوانب شهر به درون آمد، و دست به غارت زد. چون روز به پایان آمد از بیم آن‌که مبادا مردم شهر قصد جانشان کنند از شهر بیرون رفتند و در خارج شهر شب را به روز آوردند و با کیل اموالی راکه تاراج کرده بودند تقسیم نمودند. روز دیگر خواستند به شهر درآیند، مردم به دفاع پرداختند و احمدبن ینال سپاه خود برگرفت و به شهر خود بازگردید.

وفات سلطان محمود و حکومت پسرش محمد

سلطان محمود در ماه ربیع‌الاخر سال ۴۲۱ درگذشت. او پادشاهی بزرگ بود. بر بسیاری از ممالک اسلامی استیلا جست. علما را بزرگ می‌داشت و اکرام می‌کرد. از این‌رو از اقطار بلاد آهنگ او می‌کردند. سلطان محمود پادشاهی دادگر و با رعیت مهربان بود و در حق آنان نیکی می‌کرد. به غزو و جهاد بسیار می‌رفت و فتوحاتش مشهور است. چون مرگش نزدیک شد پسرش محمد راکه در بلخ بود به جای خود برگزید. محمد به سال کمتر از مسعود بود ولی سلطان را به او گرایش بود واز مسعود نفرت داشت. چون بمرد اعیان دولت خبر وفات پدر به محمد بردند و او را از وصیتش آگاه ساختند و به غزنه فراخواندند و از اقصای هند تا نیشابور به نام او خطبه خواندند. محمد آهنگ غزنه نمود و پس از چهل روز به پایتخت رسید. سپاهیان سر به فرمانش نهادند، او نیز باب عطایا بگشود.

خلع سلطان محمدبن سلطان محمود و پادشاهی پسر بزرگترش مسعود

چون سلطان محمود بمرد، پسرش مسعود در اصفهان بود. مسعود به خراسان راند و یکی از یاران خود را در اصفهان نهاد. اما سپاه بر نایب او بشوریدند و به قتلش آورد. مسعود به شهر بازگردید و آن را در محاصره گرفت و به جنگ بگشود و غارت و کشتار نمود،

---

۱. متن: نیالتکین

سپس کسی دیگری را به جای خود در آنجا نهاد و به ری رفت و از ری آهنگ نیشابور نمود. آنگاه به برادر خود محمد نامه نوشت که به سرزمین‌هایی چون طبرستان و جبال و اصفهان که خود فتح کرده است اکتفا می‌کند و با او سر منازعه ندارد و می‌خواهد که در خطبه نام مسعود برنام محمد مقدم باشد. محمد نپذیرفت و سپاه به جنگ برادر آورد. اما بیشتر سپاهیان به سبب قوت و شجاعت و تقدم مسعود در سن به او گرایش داشتند.

التونتاش که از اصحاب سلطان محمود بود و فرمانروایی خوارزم داشت به محمد توصیه کرد که با برادر، راه خلاف پیش نگیرد ولی او نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد تا در اول ماه رمضان سال ۴۲۱ به تکیناباد[1] رسید و در آنجا اقامت گزید و به لهو و لعب پرداخت و از تدبیر امور مملکت غافل ماند. سپاهیانش در باب خلع او و دادن زمام ملک به دست برادرش مسعود مصمم شدند. از کسانی که سعی در خلع او داشتند یکی عمّ او یوسف‌بن سبکتکین بود و دیگر علی خویشاوند[2] از اصحاب سلطان محمود. پس سپاهیان مجتمع شدند و محمد را بگرفتند و در قلعهٔ تکیناباد زندانی کردند و خبر واقعه به مسعود نوشتند و همگان به سوی او در حرکت آمدند، در هرات به او رسیدند. در آنجا سلطان مسعود عم خود یوسف، و یار پدرش علی خویشاوند را با جماعتی از سران بگرفت و به حبس فرستاد.

مسعود در ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۲۱ بر سریر ملک پدر استقرار یافت و ابوالقاسم احمدبن الحسن المیمندی[3] را از زندان بیرون آورد و بر مسند وزارت نشاند و امور مملکت را به دست او داد. وی را پدرش در سال ۴۱۶ گرفته بود و مبلغ پنج هزار هزار دینار[4] مصادره کرده بود.

مسعود در ماه جمادی‌الاخر سال ۴۲۲ به غزنین رسید. رسولان ملوک از جمیع آفاق نزد او آمدند. ملک خراسان و غزنه و هند و سند و سیستان و کرمان و مکران و ری و اصفهان و جبال او را مسلم شدند و صاحب سلطنتی عظیم گردید.

---

۱. متن: بکیاباد
۲. متن: حشاوند
۳. متن: السیمندی
۴. متن: پنجهزار دینار

بازگشت اصفهان به علاءالدولةبن کاکویه، سپس افتادن آن شهر به دست سلطان مسعود

فنّاخسرو[1] بن مجدالدولةبن بویه صاحب ری[2] بود. سلطان محمود ری را از او بستد و او از آن شهر برفت و به دژ قصران پناه برد. چون محمود بمرد و مسعود به خراسان رفت، فناخسرو و آهنگ ری کرد ولی از نایب مسعود در ری، شکست خورد و جماعتی از یارانش کشته شدند.

چون علاءالدولهبن کاکویه از مرگ محمود خبر یافت، در خوزستان نزد ابوکالیجار بود. در این حال بسیاری از سپاهیانش پراکنده شده بودند، و او همواره از محمود بیمناک بود چون این خبر بشنید به اصفهان لشکر راند و آنجا را بگرفت. سپس همدان را تصرف کرد و به ری تاختن آورد. نایب مسعود که در ری بودسپاهش را درهم شکست، او به اصفهان بازگردید. پس از چندی به اصفهان حمله آوردند و علاءالدوله جان برهانید و به قلعهٔ فردجان[3] گریخت. این قلعه در پانزده فرسخی همدان بود. پس از این واقعه در ری و جرجان و طبرستان به نام سلطان مسعود خطبه خوانده شد.

فتح تیز و مکران و کرمان سپس بازگشت کرمان به ابوکالیجار

چون [معدان] فرمانروای تیز و مکران بمرد دو پسر برجای نهاد یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی. عیسی زمام ملک به دست گرفت و ابوالعساکر به خراسان رفت و از سلطان مسعود علیه برادرش یاری طلبید. مسعود سپاهی به او همراه کرد، اینان بیامدند و عیسی را به فرمانبرداری خواندند ولی عیسی سربرتافت. پس میانشان نبرد درگرفت، بسیاری از یاران عیسی به ابوالعساکر پیوستند و عیسی منهزم شد و در نبرد به قتل رسید. ابوالعساکر بر آن بلاد مستولی شد و به نام سلطان مسعود خطبه خواند. این واقعه در سال ۴۲۲ اتفاق افتاد.

هم در این سال سلطان مسعود کرمان را تصرف کرد. کرمان از آن ابوکالیجار پسر سلطان‌الدوله بود سپاه خراسان شهر بردسیر را محاصره نمود، و محاصره را هرچه بیشتر تنگ نمود و بر بلاد اطراف مستولی گردید. مردم بردسیر نیک پایداری کردند و از ابوکالیجار مدد خواستند [ابوکالیجار بهرام‌بن مافنّه ملقب به عادل را با لشکری گران به

---

۱. متن: قناخر ۲. متن: اصفهان ۳. متن: قردخان

یاریشان فرستاد]. سپاه ابوکالیجار به جیرفت رسید، خراسانیان را از هر سو تعقیب کرد تا همه را تارومار نمود. آنان از راه بیاران (کویر) به خراسان بازگشتند و عادل[1] بـه کـرمان بازگردید.

جنگ سپاهیان سلطان مسعود با علاءالدولةبن کاکویه و هزیمت علاءالدوله

گفتیم که علاءالدولةبن ابوجعفرن کاکویه از ری بگریخت و چون به قلعهٔ فردجان[2] رسید در آنجا بماند تا جراحاتش بهبود یافت. سپس از آنجا بـه بـروجرد[3] رفت. فـرهاد پسـر مرداویج نیز با او بود و به یاری او آمده بود. [تاش فراش] سپهسالار خراسان سپاهی به سرداری علی‌بن مروان از پی علاءالدوله فرستاد. چون علی‌بن عمران به بروجرد نزدیک شد، فرهاد به دژ سلیموه[4] گریخت و علاءالدوله به شاپور خواست[5] رفت. علی‌بن عمران بروجرد را تصرف کرد. فرهاد نزد کردهایی که در سپاه علی‌بن عمران بودند کس فرستاد و آنان را برضد علی‌بن عمران برانگیخت. علی‌بن عمران چون از توطئه خـبر یـافت بـه سوی همدان راند. در راه در دژی [به نام کسب] فرود آمد تا بیاساید، و آن دژی استوار بود. فرهاد بیامد و او را در آن دژ به محاصره گرفت. اگر در آن روز باریدن برف و باران مانع نشده بود، علی‌بن عمران را اسیر می‌کرد، ولی چون چادر و دیگر وسایل زمستانی به همراه نداشتند از آنجا بازگشتند. ابن عمران نزد تاش فراش سپهسالار خراسـان کس فرستاد و از او خواست لشکری روانهٔ همدان سـازد. عـلاءالدولةبـن کـاکـویه نـیز نـزد برادرزادهٔ خود ابومنصور که در اصفهان بود قاصدی روان داشت کـه بـرای او سـلاح و اموال فرستد، او نیز بفرستاد. علی‌بن عمران در جربادقان (گلپایگان) راه بر آنان بگرفت و هرچه آورده بودند به غنیمت بستد و بسیاری از ایشان را بکشت و ابومنصور را اسیر کرد و نزد تاش فراش سپهسالار سپاه خراسان فرستاد و خود به همدان رفت. علاءالدوله و فرهاد سپاه خود را به دو قسمت کردند و از دو سو بر او حمله‌ور شدند و عـلاءالدوله شکست خورد و به اصفهان رفت. فرهاد نیز به دژ سلیموه گریخت و بدانجا پناه برد.

---

۱. متن. عساکر ۲. متن. قردخان ۳. متن: یزدجرد
۴. متن: شکمین ۵. متن: سابور خرات

رفتن سلطان مسعود به غزنه و برخاستن آشوبها در ری و جبال

چون سلطان مسعود بر تخت سلطنت استقرار یافت [در سال ۴۲۴]از غزنه به خراسان آمد تا به نظم امور پردازد. ینال تکین که از سوی پدرش محمود و از سوی او عامل هند بود، در آن‌جا کارش بالا گرفت و به خیال افتاد که از ارسال اموال به غزنه سرباز زند و عصیان آشکار سازد. سلطان به هند لشکر برد و احمد ینالتکین باردیگر سربه اطاعت فرود آورد.

[در سال ۴۲۵]علاءالدولةبن کاکویه در اصفهان با فرهاد پسر مرداویج دست اتحاد داد و نبرد با مسعود را بسیج کردند. مسعود، ابوسهل [حمدوی] را به جنگ ایشان فرستاد. ابوسهل آنان را شکست داد و فرهاد پسر مرداویج را بکشت. علاءالدوله به کوه‌های اصفهان و جربادقان (گلپایگان) گریخت و در آنجا موضع گرفت. ابوسهل به اصفهان رفت و در سال ۴۲۵ آنجا را بگرفت و خزاین علاءالدوله را تاراج کرد و کتاب‌های او را به غزنه برد. این کتابخانه را حسین غوری در سالهای بعد به آتش کشید.

بار دیگر عصیان احمد ینالتکین

چون سلطان برای نبرد با غزان به خراسان بازگردید، بار دیگر احمد ینالتکین در هند عصیان کرد و به گردآوردن و بسیج سپاه پرداخت. سلطان در سال ۴۲۶ لشکری گران بر سر او فرستاد و به ملوک هند نامه نوشت که راه‌ها بر او بربندند. چون جنگ آغاز شد، ینالتکین منهزم شد و به مولتان گریخت و از آنجا به بهاطیه رفت، هنوز جماعتی از سپاهیان همراه او بودند. پادشاه بهاطیه را توان آن نبود که او را فروگیرد.

ینالتکین از او کشتی خواست که از رود سند بگذرد. پادشاه بهاطیه چند کشتی فراهم کرد، و او به سوی جزیره‌ای که در وسط نهر بود روان گردید بدین پندار که آنجا به خشکی پیوسته است. به ملاحان سفارش شده بود که او را در آن جزیره فرود آورند و خود بازگردند. چون ینالتکین و یارانش دریافتند که در جزیره‌ای فرود آمده‌اند و راه به خشکی ندارند، سخت بترسیدند، به مدت یک هفته آذوقه‌ای که به همراه داشتند به پایان رسید و به خوردن چارپایانشان پرداختند. کم کم گرسنگی آنها را از پای بیفکند. پادشاه بهاطیه به آن جزیره راند بعضی را به قتل آورد و بعضی را در آب غرق کرد و بعضی را به اسارت گرفت. احمد ینالتکین از شدت اندوه خود را هلاک کرد.

فتح جرجان و طبرستان

جرجان و طبرستان و اعمال آن از آن دارا پسر منوچهر پسر قابوس بود. سلطان مسعود که به پادشاهی رسید او را در آن مقام که بود تثبیت کرد. چون مسعود به هند رفت و غزان به خراسان آمدند، او نیز از ارسال خراج سرباز زد و با علاءالدولةبن کاکویه و فرهادبن مرداویج در نهان قرار عصیان برضد سلطان مسعود نهاد. چون سلطان مسعود از هند بازگردید و غزان را از خراسان بیرون راند، در سال ۴۲۶ به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد. سپس به آمل رفت و آنجا را نیز بگرفت ولی مردم آمل شهر را ترک کرده بودند و در بیشه‌های اطراف پراکنده شده بودند. مسعود جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی را نیز اسیر کرد. آنگاه دارا نزد او رسولی فرستاد که بار دیگر او را بر آن بلاد بگمارد و او نیز بقایای اموال خراج را اداکند. سلطان این خواهش بپذیرفت و به خراسان بازگردید.

حرکت علاءالدوله به اصفهان و هزیمت او

ابوسهل حمدوی را سلطان مسعود در اصفهان نهاده بود [سپاهیان در سال ۴۲۷ خواستار آذوقهٔ خود شدند. علاءالدولةبن کاکویه کسانی را معین کرد تا آنان را وادار سازد] که برای تحصیل آذوقه به قریه‌هایی که در آن نزدیکی بود، بروند. [ایشان بی‌آنکه بدانند که آن قریه‌ها در نزدیکی قلمرو علاءالدوله است به آنجا رهسپار شدند]. علاءالدوله به ناگاه برسر ایشان تاخت و جماعتی را کشت و غنایم بسیاری نیز به چنگ آورد. این واقعه او را به طمع تصرف اصفهان افکند و لشکرگرد آورد و به سوی اصفهان در حرکت آمد. ابوسهل حمدوی به مقابله بیرون آمد. ترکانی که در سپاه علاءالدوله بودند به ابوسهل پیوستند و علاءالدوله شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت و او خود به بروجرد گریخت و از آنجا به طارم رفت ولی فرمانروای آن دیار یعنی ابن سالار او را نپذیرفت.

استیلای طغرلبک بر خراسان

طغرلبک را دو برادر بود یکی بیغو و دیگری چغری بیک[1]. نام طغرلبک محمد [بن میکال‌بن سلجوق] بود.

چون سلطان محمود، ارسلان‌بن سلجوق را ــ چنان‌که آوردیم ــ به حبس فرستاد و

---

۱. متن: حقربیک

اجازت داد که قبایلی از غز به خراسان درآیند، طغرلبک و برادرانش در نواحی بخارا اقامت گزیدند. سپس میان ایشان و علی تکین صاحب بخارا نزاع‌هایی درگرفت و بارها بر لشکر او شکست وارد می‌آوردند. مردم آن بلاد دست بدست هم دادند و بر آنان حمله آوردند و کشتار بسیار کردند.

در سال ۴۲۶ [سلجوقیان از جیحون گذشتند]، خوارزمشاه، هارون‌بن التونتاش، آنان را نزد خود فراخواند تا با یکدیگر دست اتفاق دهند. و چون طغرل و برادرانش چغری و یبغو بیامدند، به هارون اعتماد کردند و در بیرون شهر خوارزم فرود آمدند، هارون غدر کرد و برسر ایشان تاخت آورد و جمعی را بکشت. ایشان راه بیابان پیش گرفتند و به نسا رفتند و از آنجا آهنگ مرو کردند، در مرو از سلطان مسعود امان خواستند و گفتند که حاضرند امنیت راه‌ها را برعهده گیرند. سلطان مسعود رسولان را دستگیر کرد و به خواست آنان نیز پاسخ نداد. آنگاه لشکری به نسا فرستاد تا آنان را سرکوب کند. این عمل سبب شد که آتش فتنهٔ غزان بیشتر سرکشد و زیانشان همه‌گیر شود.

[داود پدر] الب‌ارسلان به نیشابور لشکر آورد. ابوسهل حمدوی با کسانی که همراه او بودند از نیشابور برفت و داود بر نیشابور غلبه یافت و طغرل از پی او بیامد. پس از آن رسولان خلیفه بیامدند. این رسولان آمده بودند که ایشان و غزان عراقی را که در ری و همدان دست به قتل و غارت زده بودند، از اعمال ناپسندشان منع کنند و اندرزشان دهند. داود و طغرلبک رسولان خلیفه را تعظیم و تکریم بسزا نمودند. در این احوال داود را هوای غارت نیشابور در سر آمد ولی طغرل او را منع نمود و گفت که اینک ماه رمضان است، از دیگر سو خلیفه ما را از این عمل منع کرده است. داود برخواست خود اصرار می‌ورزید. طغرل گفت: به خدا سوگند اگر شهر را غارت کنی خودم را خواهم کشت. پس داود از غارت دست بداشت. و قرار بر این شد که مالی از مردم بستانند. نیشابوریان سی هزار دینار گرد آوردند و نزد طغرلبک بردند. طغرلبک آن مال میان یاران خود تقسیم کرد. آنگاه طغرلبک به سرای سلطان مسعود داخل شد و آنجا دارالملک بود و بر تخت سلطان مسعود جای گرفت. او هر هفته دو روز به مظالم می‌نشست واین شیوهٔ والیان خراسان بود. اینان به نام سلطان مسعود خطبه می‌خواندند ولی مقصودشان تظاهر به اطاعت او بود.

حرکت سلطان مسعود از غزنه به خراسان و راندن سلجوقیان از آن

چون سلطان مسعود خبر یافت که طغرلبک و سلجوقیان بر نیشابور استیلا یافته‌اند، سپاه خود را بسیج کرد و از غزنه روی به اصفهان نهاد. در ماه صفر سال ۴۳۰ به بلخ فرود آمد. در آنجا دختر یکی از پادشاهان خانیه را به زنی گرفت تا از شر او در امان باشد و خوارزم را [به شاه ملک جندی] اقطاع داد. [خوارزم پیش از این، از آن خوارزمشاه اسماعیل‌بن التونتاش بود. چون شاه ملک به خوارزم رفت پس از نبردی که یک ماه مدت گرفت منهزم شد] و به طغرلبک پیوست.

چون سلطان مسعود قدری بیاسود و از کار خوارزم و خانیه بپرداخت، سباشی[1] حاجب را به نبرد طغرلبک فرستاد. سلطان بدین راضی نشد و خود نیز از بلخ در حرکت آمد و به سرخس نزول نمود. سلجوقیان از روبرو شدن با او سرباز زدند و به بیابان میان مرو خوارزم راندند. سلطان مسعود از پی ایشان برفت و در ماه شعبان همان سال به آنان رسید و لشکرشان را سخت درهم شکست. سلجوقیان قدری واپس نشستند و بار دیگر حمله کردند. این بار نیز مغلوب لشکر سلطان شدند و هزار و پانصد کشته دادند و به درون بیابان گریختند.

مردم نیشابور نیز بر آن دسته از آنان که در نیشابور بودند بشوریدند و بسیاری را کشتند و باقی از پی یاران خود به بیابان گریختند.

سلطان مسعود به هرات رفت تا بار دیگر سپاه تجهیز کند و از پی آنان رود. دراین حال خبر آوردند که طغرلبک به اُسْتُوا[2] رفته تا زمستان را در آنجا بگذراند و بدین خیال که برف و سرمای زمستان، سلطان مسعود را از تعقیب او باز خواهد داشت، دل آسوده شد. سلطان مسعود بر خلاف پندار او از پی او لشکر راند. طغرلبک به طوس رفت و در کوه‌های آن نواحی مکان گرفت و چون از نزدیک شدن لشکر سلطان خبر یافت از آنجا به نواحی ابیورد[3] رفت.

چون غزان از طوس رفتند، سلطان مسعود آهنگ یکی از کوه‌های آن دیار نمود. زیرا جماعتی از مردم طوس با آنان همدستی کرده بودند و اینک که غزان رفته بودند، اینان به آن کوه‌ها پناه برده بودند. سلطان لشکر برسر ایشان راند. آن گروه چون لشکر سلطان را دیدند همهٔ اموال و متاع خویش رها کرده در شکاف کوه‌ها پنهان شدند. سپاهیان همهٔ آن

---

۱. متن: سباسی ۲. متن: استراباد ۳. متن: ری

اموال و امتعه به غنیمت گرفتند. سلطان خود با لشکریانش از کوه فرارفت. بسیاری از سپاهیانش در دره‌ها و تنگناهای کوه‌ها از سرما هلاک شدند. عاقبت بر قلهٔ کوه بر آنان دست یافت و همه را هلاک کرد. آنگاه در ماه جمادی‌الاول سال ۴۳۱ به نیشابور بازگشت تا در آنجا استراحت کند و چون فصل بهار آید از پی سلجوقیان راهی بیابان خوارزم شود.

چندی بعد، طغرلبک و یارانش از بیابان بازگشتند. سلطان مسعود رسولانی با وعید و تهدید نزد او فرستاد. گویند که طغرل به کاتب خود گفت: برایش بنویس: «قُل اللهمّ مالکَ الملکِ تُؤتی الملک مَنْ تَشاء و تَنْزِعُ المُلکَ مِمّن تَشاء» الخ - و بر آن هیچ میفزای. چون نامهٔ طغرلبک به سلطان رسید نامه‌ای ملاطفت‌آمیز به او نوشت و خلعت‌ها فرستاد و فرمان داد که به سوی آمل الشطّ در کنار جیحون حرکت کند و نسا را به او اقطاع داد و دهستان را به داود و فراوه[1] را به بیغو و هر یک را به عنوان دهقان سرافراز فرمود، ولی فرزندان سلجوق این هدایا را نپذیرفتند و به قول او اعتماد نکردند و بر فتنه و فساد خود بیفزودند. سپس از فتنه دست بازداشتند و نزد سلطان مسعود کس فرستادند و به خدعه اظهار فرمانبرداری کردند. در این هنگام سلطان در بلخ بود. از او خواستند که برادرشان ارسلان راکه در هند محبوس بود آزاد کند. سلطان فرستاد تا ارسلان را از هند بیاوردند و چون آشتی میان دو طرف به سامان نرسید سلطان فرمان داد تا بار دیگر ارسلان را به زندانش در هند بازگردانند.

هزیمت سلطان مسعود و استیلای طغرلبک بر شهرهای خراسان

چون سلجوقیان بر نواحی خراسان غلبه یافتند و سپاهیان سلطان مسعود را درهم شکستند و حاجب سباشی را منهزم ساختند، سلطان سخت بترسید و برای حرکت به خراسان به جمع‌آوری لشکر پرداخت و باب عطا بگشود و سازوبرگ لشکر مهیا ساخت و با سپاهی عظیم و فیلان جنگی را با آرایشی تمام در حرکت آمد. چون به بلخ رسید در خارج شهر فرود آمد. داود نیز با جماعات ترکان سلجوقی بیامد و در نزدیکی او فرود آمد. روزی در لشکرگاه سلطان مسعود نزاعی درگرفت و سلجوقیان نیز حمله‌ای کردند و اسبان بگریختند و فیل‌ها پراکنده شدند و سپاهیان روی به گریز نهادند. سلطان مسعود

---

۱. متن: بداره

نیز بترسید و در ماه رمضان سال ۴۲۹ از آنجا رخت برکشید و با صدهزار جنگجو که در خدمت او بود بگریخت. سلطان از بلخ به جوزجان رفت و والی آنجا را که عامل سلجوقیان بود بردار کرد و خود را به مرو شاهجان رسانید.

داود به سرخس رفت و با برادران خود طغرل و یبغو به گفتگو نشست. سلطان رسولانی فرستاد تا باب صلح بگشایند. پاسخ این رسولان را یبغو خود نزد سلطان برد. سلطان فرمود تا او را خلعت پوشیدند و به احترام و اکرام تمام در آوردند. مضمون رسالت آنکه به سبب اعمالی که سلطان مسعود مرتکب شده، سلجوقیان از او بیمناکند و اعتمادی به پیمان صلحی که میان آنها و سلطان بسته شود ندارد.

[سلطان از مرو به هرات رفت و داود به مرو آمد، مردم مرو مقاومت کردند. داود هفت ماه شهر را محاصره کرد و مردم را در سختی و تنگنا افکند و در کشتارشان ابرام کرد. چون مسعود بشنید] بر دست و پای بمرد و از هرات به نیشابور از پی ایشان براند. سلجوقیان از نیشابور به سرخس رفتند و از هرجا که سلطان از پیشان می‌رفت به جای دیگر می‌گریختند، تا فصل زمستان در رسید. سلطان مسعود در نیشابور درنگ کرد تا بهار برسد. سلطان در تمام زمستان سرگرم عیش و عشرت خود بود و از دشمن غافل. بهار را نیز در لهو لعب سپری ساخت. عاقبت وزرا و دولتمردان او گرد آمدند، وی را به سبب اهمالی که در امر دشمن روا داشته بود سخت نکوهش کردند. سلطان از نیشابور در طلب سلجوقیان روانهٔ مرو شد. آنان داخل بیابان گردیدند. سلطان نیز به قدر دو مرحله از عقب ایشان به بیابان داخل گردید. سپاهیان سلطان مسعود سه سال بود که همچنان در سفر جنگی به سر می‌بردند و از این کار خسته و ملول شده بودند. یک روز به منزلی فرود آمده بودند که آب اندک داشت. سپاهیان برسر آب به نزاع پرداختند. زیرا غلامان خاصّه می‌خواستند آن آب اندک را برای شاه و حواشی و ملازمانش برند و عامهٔ سپاهیان را از آن محروم دارند، این کشمکش به مجادله و قتال انجامید. داود که در نزدیکی لشکر سلطان حرکت می‌کرد و هر بار دستبردی می‌زد، از این آشوب خبر یافت، خود و یارانش بر اسب نشستند و بر لشکرگاه سلطان زدند. سپاهیان که این حال بدیدند همه رو به گریز نهادند. تنها سلطان و وزیرش ثابت برجای خویش ایستاده بودند و سپاهیان را به پایداری تحریض می‌کردند ولی هیچکس به آنان گوش نمی‌داد. عاقبت آن دو نیز با معدودی که باقی مانده بودند رو به گریز نهادند داود سپاه سلطان را تعقیب کرد

و گروه کثیری از آنان را بکشت. سپس به لشکرگاه خود بازگشت، سپاهیانش لشکرگاه سلطان را به غنیمت گرفته بودند. غنایم را میان لشکریانش تقسیم کرد و خود بر تخت سلطان مسعود قرار گرفت.

داود سه شب و سه روز دیگر در آنجا درنگ کرد، مبادا سلطان مسعود بازگردد.

سلطان خود را به غزنه رسانید و در شوال سال ۴۳۱ به شهر درآمد. نخست سباشی و چند تن دیگر از امرا را دستگیر کرد.

طغرلبک به نیشابور رفت و در اواخر سال ۴۳۱ آنجا را تصرف کرد و سپاهیانش مردم را غارت کردند و آشوبی عظیم برپای نمودند. بسیاری راکشتند و اموال مردم را به غارت بردند و به زنان تجاوز کردند. همهٔ این کارها برای آن بود که رعب طغرلبک در دلها قرار گیرد. و چنین شد و مردم از هر مقاومت و مخالفتی دست برداشتند.

سلجوقیان یک یک آن بلاد را تصرف کردند. ییغو به هرات رفت و آنجا را تصرف نمود و داود عازم بلخ شد. حاجب التونتاق[1] از سوی سلطان مسعود در بلخ بود. داود رسولانی نزد او فرستاد و او را به اطاعت خواند. التونتاش رسولان ییغو را حبس کرد. داود لشکر به بلخ آورد و آن را در محاصره گرفت. سلطان مسعود لشکری عظیم به یاری التونتاق فرستاد. التونتاق سلجوقیان را از آن بلاد براند. آنگاه گروه‌هایی از آن سپاه به رخج رفت و در آن‌جا نیز هرکه را از سلجوقیان بود بیرون راندند و بسیاری ازایشان را کشتند وگروهی برسر داود به سوی هرات رفتند و با او نبرد کردند و از هرات براندندش.

سلطان پسر خود مودود را به نبرد بلخ فرستاد و وزیر خود ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد را با او همراه کرد. مودود در سال ۴۳۲ از غزنه در حرکت آمد. چون نزدیک بلخ که در محاصرهٔ داود بود رسید، داود بر طلایهٔ لشکر او زد و منهزمش ساخت. چون مودود چنان دید از اقدام بازایستاد. التونتاق که از ماجرا خبر یافت سر به اطاعت داود نهاد و خود را تسلیم او کرد.

خلع سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد

چون سلطان مسعود پسر خود مودود را برای راندن سلجوقیان به خراسان فرستاد، خود پس از هفت روز در ماه ربیع‌الاول سال ۴۳۲ عازم هند شد، آنسان که عادت پدرش بود

---

۱. متن: التونتاش

که در زمستان‌ها به هند لشکر می‌کشید. سلطان می‌خواست هندیان را به جنگ با سلجوقیان بسیج کند. برادراش محمد که چشمان او را میل کشیده بود نیز همراهش بود. دولتمردان از اعمال او ملول شده بودند، از این‌رو برای خلع او و سلطنت برادرش محمد به گفتگو نشستند و بر آن تصمیم گرفتند. چون به نهر سیحون رسیدند، بخشی از خزاین را از آب گذراندند. انوشتکین بلخی با جماعتی از غلامان سرایی واپس راندند و باقی خزاین را تاراج کردند و با محمدبن محمود که نابینا بود بیعت کردند. این واقعه در نیمهٔ ماه ربیع‌الاخر همان سال واقع شد. با این حادثه لشکر پراکنده شد و نبردی عظیم درگرفت. سلطان مسعود بگریخت، او را در رباطی که در آن حوالی بود محاصره کردند، عاقبت امانش دادند و از آن رباط بیرونش آوردند. برادرش مخیرش کرده بود که برای زیستن خود جایی انتخاب کند. او قلعهٔ کیکی [1] را برگزید. محمد او را به آن قلعه فرستاد و در اکرام او مبالغه کرد.

محمد سپاهیان را به غزنه آورد و امور دولت خود را به پسرش احمد سپرد. این احمد مردی سفیه بود و قصد قتل عم خود مسعود را درسر داشت. در این باب با [پسر عم خود] یوسف‌بن سبکتکین، و [پسر] علی خویشاوند مشورت کرد، هر دو موافقت خویش اعلام داشتند و او را بدین کار تحریض کردند. احمد از پدر خود خواست که انگشتری‌اش را به او دهد تا یکی از خزاین را مهر برنهد. آنگاه [آن مهر برگرفت و با خادمان خود به آ قلعه رفت و انگشتری پدر نشان داد وگفت پیامی داردکه باید با مسعود بگزارد. بدین حیلت به قلعه درآمد و عم خود مسعود را بکشت] [2].

[چون مسعود کشته شد، محمد به پسر برادر خود مودود] که درخراسان بود نوشت که پدرت را پسران ینالتکین به قصاص قتل پدرشان احمد ینالتکین کشته‌اند. مودود نیز نامه نوشت و او را تهدید به انتقام نمود.

چندی بعد لشکریان علیه محمدبن محمود شورش کردند و دست تطاول بر رعایا گشودند و آنان را تاراج کردند و شهرها ویران شد و مردم مجبور به فرار و مهاجرت شدند.

سلطان مسعود پادشاهی دلیر و بخشنده، با فضلی بسیار و خطی خوش، علما را

---

۱. متن: کیدی

۲. میان دو قلاب را از ابن اثیر افزوده‌ایم تا مطلب تمام شود. حوادث سال ۴۳۲.

دوست می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان انعام بسیار می‌نمود. نه تنها علما که حاجت همهٔ نیازمندان را برمی‌آورد. همچنین به شعرا صلات و عطایای کرامند می‌داد. بسیاری کتب علمی به نام او نوشته شده. سلطان مسعود در ایام پادشاهی‌اش در بسیاری بلاد مسجدهایی بنا کرد، کشورش بس گسترده بود. اصفهان و همدان و ری و طبرستان و جرجان و خراسان و خوارزم و بلاد راون[1] و کرمان و سیستان و سند و رخج و غزنه و بلاد غور را در قبضهٔ اقتدار داشت. چنانکه بروجرد در طاعت او بود. در اخبار و مناقب او کتاب‌هایی تصنیف شده است.

کشته شدن سلطان محمد و پادشاهی مودودبن مسعود

چون خبر قتل سلطان مسعود به پسرش مودود رسید، سپاه برگرفت و از خراسان آهنگ غزنه نمود. در ماه شعبان سال ۴۳۲ با عم خود محمد مصاف داد، محمد شکست خورد. مودود او، و دو پسرش احمد و عبدالرحمان، و نیز انوشتکین بلخی و علی خویشاوند را بگرفت، جز عبدالرحمان که با پدرش مهربانی کرده بود، همه را بکشت. همچنین همهٔ کسانی را که در دستگیری و خلع پدرش دست داشته بودند به قتل آورد.

مودود سیرهٔ جد خود سلطان محمود را پیش گرفت. چون خبر پادشاهی او به خراسان رسید، مردم هرات بشوریدند و هرکه را از سلجوقیان که بدو دست یافتند از شهر بیرون کردند.

پدرش سلطان مسعود پسر دیگر خود را [که مجدود نام داشت] به سال ۴۲۶ امارت هند داده بود. چون خبر مرگ پدر بشنید برای خود بیعت گرفت و به لهاور و مولتان لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت و اموال و سپاهیان بسیار گرد آورد و در برابر برادر خود خلاف آشکار کرد. مودود برای مقابلهٔ با او لشکر بیاراست و روانهٔ لهاور کرد. در این احوال عید قربان رسید. مجدود را سه روز بعد از عید در لهاور مرده یافتند و کس ندانست سبب مرگ او چه بوده است. پس از مرگ مجدود ارکان پادشاهی مودود استوارتر گردید. سلجوقیان در خراسان از او بترسیدند و خان ترک از ماوراءالنهر پیام فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود.

---

۱. متن: دارون

استیلای طغرلبک بر خوارزم

خوارزم از ممالک محمودبن سبکتکین و بعد از او از آنِ پسرش مسعود بود. فرمانروای خوارزم یکی از امرای بزرگ، حاجب التونتاش بود. التونتاش حاجب سلطان محمود بود که پس از محمود از سوی پسرش مسعود نیز امارت خوارزم داشت. چون مسعود به فتنهٔ برادرش محمد، بعد از مرگ پدرشان گرفتار آمد امیر علی تکین فرمانروای بخارا، به اطراف بلاد او دستبردی می‌زد.

چون مسعود از کار محمد بپرداخت و به استقلال زمام امور ملک را به دست گرفت نزد التونتاش پیام فرستاد که بر قلمرو امیرعلی تکین لشکر برد و بخارا و سمرقند را از او بستاند. مسعود لشکری نیز بـه یـاری او بـفرستاد. التـونتاش در سـال ۴۲۴ از جـیحون بگذشت و بسیاری از بلاد علی تکین را در تصرف آورد. علی تکـین از او بگـریخت و التونتاش در آن بلاد اقامت جست. چون مداخل آن بلاد هزینه‌های او را تکافو نمی‌کرد از سلطان اجازت خواست که به خوارزم بازگردد. التونتاش بازگشت و امیرعلی تکین از پی او بیامد و به ناگاه بر سپاه التونتاش زد و التونتاش جنگ را نیک پای داشت. لشکر علی تکین منهزم گردید و او خود به قلعهٔ دبوسیه پناه برد.

التونتاش او را در محاصره گرفت و به تنگنایش افکند. علی تکین خواست که بر او ببخشاید، التونتاش نیز او را رها کرده به خوارزم بازگردید.

التونتاش در این حادثه جراحاتی برداشته بود و این جراحات سبب مرگ او شد. سه پسر از او برجای ماند، هارون و رشید و اسماعیل. وزیرش ابونصر احـمدبن مـحمدبن عبدالصمد آن بلاد در ضبط آورد تا آنگاه که پسر بزرگتر او هارون‌بن التونتاش با منشور امارت خوارزم از نزد سلطان بیامد. سپس در سال ۴۲۴، احمدبن حسن میمندی[1] وزیر سلطان مسعود وفات کرد و او ابونصر [احمد[2] بن علی‌بن عبدالصمد] را به وزارت خویش برگزید. ابونصر پسر خود عبدالجبار را در خوارزم به جای خود نزد هارون نهاد. پس از چندی میان او و هارون اختلاف پدید آمد. هارون این منافرت را در دل نهان می‌داشت. یارانش او را به دستگیری عبدالجبار و عصیان علیه مسعود ترغیب می‌کردند. از این‌رو هارون در ماه رمضان سال ۴۲۵ عصیان آغاز کرد و عبدالجبار از بیم شرو فساد او پنهان شد. [دشمنان علیه نصر، پدر عبدالجبار، نزد مسعود] سعایت کردند [که ابونصر با هارون

---

۱. متن: متمیدی   ۲. متن: محمدبن عبدالصمد

پسر التونتاش علیه سلطان توطئه می‌کرده و این پنهان شدن پسرش عبدالجبار نیز حیله‌ای بیش نیست. در این احوال از سوی عبدالجبار نامه‌ای رسید که هارون را به هنگامی که به شکار می‌رفته کشته است. این نامه سخن ساعیان را باطل نمود ولی دیری نپایید که عبدالجبار را غلامان هارون فروگرفتند و به قتلش آوردند. چون عبدالجبار کشته شد، مردم خوارزم اسماعیل پسر دیگر التونتاش را بر خود امیر ساختند. او نیز بر مسعود عاصی شد]. مسعود به شاه ملک‌بن علی یکی از یاران خود در نواحی خوارزم نوشت که برای حرکت به خوارزم و نبرد با اسماعیل بسیج کند و خوارزم را از او بستاند در این نبرد شاه ملک پیروز شد و اسماعیل و شُکر غلام پدرش را که کارهای او را به دست داشت شکست داد و اسماعیل و شُکر نزد طغرلبک و داود گریختند و هر دو به او پناه بردند. داود با آن دو به خوارزم بازگردید تا داد ایشان از شاه ملک بستاند ولی در این نبرد نیز شاه ملک پیروز گردید و آنان را منهزم ساخت.

آنگاه سلطان مسعود به قتل رسید و پسرش مودود به جای او نشست. شاه ملک به طاعت او گردن نهاد. [چندی بعد طغرل بیک لشکر به خوارزم آورد و آنجا را محاصره نمود و بر آن مستولی شد]. شاه ملک اموال و ذخایر خود برداشت و به بیابان خوارزم گریخت و به دهستان رفت و از دهستان به طبس، سپس به اعمال کرمان و نواحی تیز[1] و مکران

چون این خبر به ارتاش برادر ابراهیم ینال[2]، که پسر عم طغرلبک بود رسید با چهار هزار سوار بیامد و شاه ملک را اسیر و اموالش را غارت کرد، و خود و اموالش را تسلیم داود نمود. سپس ارتاش به بادغیس بازگشت و هرات را در محاصره گرفت. مردم هرات در آن ایام در فرمان مودودبن مسعود بودند از این‌رو در برابر هجوم ارتاش نیک پایداری نمودند زیرا از تعرض مودود بیمناک بودند.

حرکت سپاه از غزنه به خراسان

چون سلجوقیان خراسان را گرفتند و بر سراسر املاک و اعمال آن مستولی شدند، طغرلبک جرجان و طبرستان و خوارزم را در تصرف آورد و ابراهیم ینال بر همدان و ری و جبال دست یافت و خراسان از آن داودبن میکال بود.

---

۱. متن: بتر ۲. متن: نیال

سلطان ابوالفتح مودودبن مسعود لشکری به سرداری یکی از حاجبانش، به سال ۴۳۵ به خراسان فرستاد. داود پسر خود الب‌ارسلان را با لشکری به مقابلهٔ او فرستاد. جنگ درگرفت و الب‌ارسلان پیروز شد. سپاه مودود شکست خورده و به غزنه بازگردید. گروهی از غزان به نواحی بست رفته بودند و در آنجا آشوب و فساد می‌کردند. ابوالفتح مودود لشکری بر سر ایشان فرستاد و چون جنگ آغاز کردند، سپاه مودود پیروز گردید و بسیاری از غزان را طعمهٔ تیغ نمود.

رفتن هندیان به محاصرهٔ لهاور و پایداری آن و فتح دژهای دیگر

در سال ۴۳۵ سه تن از ملوک هند دست اتحاد به هم دادند و آهنگ لهاور کردند و آنجا را در محاصره گرفتند. سردار سپاه مسلمانان سپاه خود را گرد آورد و به دفاع فرستاد و از سلطان مودود نیز مدد خواست. قضا را دو تن از این ملوک دست از محاصره برداشتند و به دیار خود بازگشتند. سپاه اسلام از پی یکی از ایشان به نام دوبال هرباته[1] تاختن آوردند. او و لشکرش به قلعه‌ای استوار، از آن خود پناه بردند. همهٔ لشکرش پنج هزار سوار و هفتصد پیاده بود. مسلمانان ایشان را در محاصره گرفتند تا امان خواستند و آن دژ و همهٔ دژهایی را که از آن او بود تسلیم مسلمانان نمودند. مسلمانان همهٔ اموالشان را به غنیمت گرفتند و مسلمانانی را که در آن دژها به اسارت بودند، آزاد کردند. این اسیران قریب پنج هزار تن بودند.

چون از کار این یک بپرداختند، از پی آن دیگر که تابت بالری[2] نامیده می‌شد رفتند و با او جنگیدند و منهزمشان ساختند. در این نبرد تابت بالری و پنج هزار تن از یارانش کشته شدند وباقی به اسارت افتادند مسلمانان اموال اینان را نیز به غنیمت بردند. از آن پس دیگر پادشاهان هند همه سر به فرمان نهادند. و امان خواستند و خراج فرستادند بدان شرط که هر یک از ایشان برسر کار خود باقی بماند. مسلمانان نیز این پیشنهاد را بپذیرفتند.

وفات مودود و پادشاهی عم او عبدالرشید

ابوالفتح مودودبن مسعودبن محمود پس از ده سال پادشاهی در ماه رجب سال ۴۴۱

۱. متن: دوبالی هربابه ۲. متن: باس الری

بمرد. مودود پیش از مرگش به یاران خود که در اطراف بودند نامه نوشته بود و آنان به یاری خود فراخوانده بود. از کسانی که این دعوت را پذیرا آمده بود، ابوکالیجار صاحب اصفهان بود که سپاهیان خود را گرد آورد و از راه بیابان (کویر) به یاری‌اش شتافت، ولی در راه بیمار شده بازگردید. دیگر از کسانی که به یاری او آمدند خاقان پادشاه ترک بود که به ترمد راند و گروهی دیگر از ماوراءالنهر به خوارزم آمدند.

مودود نیز از غزنه در حرکت آمد ولی در راه به قولنج مبتلی گردید و به غزنه بازگشت و وزیر خود ابوالفتح عبدالرزاق‌بن احمد المیمندی را با سپاهی به سیستان فرستاد، تا آنجا را از غز بستاند. سپس دردش شدت گرفت و بمرد.

پس از مرگ مودود پسرش به مدت پنج روز زمام ملک به دست گرفت ولی مردم از او اعراض کردندو به عمش علی‌بن مسعود گرایش یافتند.

مسعود در آغاز پادشاهی‌اش عم خود عبدالرشید برادر سلطان محمود را دستگیر کرده در قلعه‌ای در راه بست حبس کرده بود. چون خبر مرگ مودود به وزیرش ابوالفتح که در نزدیکی این قلعه بود رسید، برفت و عبدالرشید را به لشکرگاه آورد و همه با او بیعت کردند و او را به غزنه بازگردانیدند. علی‌بن مسعود بگریخت و ملک بر عبدالرشید قرار گرفت. او را سیف‌الدوله و به قولی جمال‌الدوله لقب دادند.

در این احوال ارکان دولت سلجوقیان در خراسان مستحکم می‌شد و موانع از پیش پایشان کنار می‌رفت.

کشته شدن عبدالرشید و پادشاهی فرخزاد

یکی از اصحاب سلطان مودود طغرل نام داشت. سلطان مودود او را حاجب درگاه خود ساخته بود. در این ایام، سلجوقیان سیستان را تصرف کرده بودند و این ناحیه حِصّهٔ بیغو برادر طغرلبک شده بود و او از سوی خود ابوالفضل را به امارت آن دیار نهاده بود.

طغرل که اینک حاجب عبدالرشید شده بود، او را اشارت کرد که سیستان را از سلجوقیان بستاند و در این کار پای فشرد. عبدالرشید طغرل را با هزار سوار به سیستان فرستاد و او دژ طاق را به مدت چهل روز در محاصره گرفت. ابوالفضل از سیستان به بیغو نامه نوشت و از او یاری طلبید. طغرل [که از محاصرهٔ دژ طاق ملول شد بود به سوی سیستان درحرکت آمد، در راه] آواز طبل و بوق شنید، گفتند بیغو است که با لشکر خود

می‌آید. طغرل و یارانش دل بر هلاک نهادند و بر سپاه یبغو زدند و ایشان را تارومار ساختند. یبغو به هرات رفت و طغرل حاجب عبدالرشید دو فرسنگ از پی ایان برفت. سپس به سیستان بازگردید و آنجا را در تصرف آورد و این خبر به عبدالرشید نوشت و. برای تسخیر خراسان از او لشکر خواست. عبدالرشید لشکری به یاری‌اش فرستاد.

چندی بعد طغرل را هوای پادشاهی در سر افتاد و لشکر خود برداشت و با شتاب به سوی غزنه راند. چون به پنج فرسنگی آن رسید، به عبدالرشید نامه نوشت و از او خواست که برایش لشکر فرستد و بر راتبهٔ سپاهیان او نیز بیفزاید. عبدالرشید با یاران خود به مشورت نشست، گفتند که او را قصد حیلت است، و او را از طغرل بترسانیدند.

عبدالرشید به قلعهٔ غزنه رفت و در آنجا موضع گرفت. طغرل فردای آن روز به غزنه در آمد و به دارالاماره رفت و نزد اهل قلعه رسولان فرستاد و خواستار تسلیم عبدالرشید شد. آنان نیز عبدالرشید را تسلیم او کردند. طغرل او را بکشت و بر سلطنت غزنوی مستولی گردید و با دختر مسعود ازدواج کرد.

[در یکی از اعمال هند امیری بود موسوم به خرخیز با لشکری گران. چون طغرل عبدالرشید را به قتل آورد و پایه‌های دولتش استقرار یافت، به خرخیز نامه نوشت و از او خواست که به یاری‌اش آید تا سراسر خراسان را از سلجوقیان بستاند. او از این نامه برآشفت و پاسخی ناهموار داد و به دختر مسعودبن محمود که زوجهٔ طغرل بود و نیز دیگر امیران نامه نوشت][1] و آنان را به گرفتن انتقام خون عبدالرشید تحریض نمود. اینان اجابت کردند و روزی که در مجلس او حاضر شده بودند به قتلش آوردند.

خرخیز حاجب پس از پنج روز بیامد و سران سپاه و اعیان بلد را گرد آورد و با فرخزاد[2] پسر سلطان مسعود به پادشاهی بیعت کردند و او خود به تدبیر امور ملک پرداخت و همهٔ کسانی را که در قتل عبدالرشید دست داشته بودند بگرفت و بکشت.

[چون داود برادر طغرلبک فرمانروای خراسان از کشته شدن عبدالرشید خبر یافت، سپاه گرد آورد] و عازم غزنه شد. خرخیز به مقابله بیرون آمد و سپاه داود را درهم شکست[3].

---

۱. مطلب بریده بود دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۴۴۴.

۲. متن: قرخاد

۳. از اینجا دنبالهٔ مطلب بریده است و از دیگر پادشاهان غزنوی چون ظهیرالدوله ابراهیم و مسعودبن ابراهیم و شیرزادبن مسعود و ارسلانشاه‌بن مسعود و بهرامشاه‌بن مسعود و خسروشاه‌بن بهرام سخنی نگفته است.

[چون کار غیاث‌الدین غوری بالا گرفت لشکری گران به سرداری برادرش شهاب‌الدین] به غزنه فرستاد. غزان با این سپاه روبرو شدند و پس از نبردی غزان منهزم شدند و شهاب‌الدین به غزنه درآمد و آنجا را در تصرف آورد. سپس از غزنه به کرمان و سنوران رفت و آنجا را نیز در قبضهٔ تصرف آورد. و این کرمان میان غزنه و هند است و آن کرمان معروف نیست. پس غیاث‌الدین به جانب رود سند راند تا به لهاور رود. در آن روزگار خسروشاه‌بن بهرام شاه غزنوی در آنجا بود. خسروشاه بر او سبقت جست و به کنار سند آمد و او را از عبور بازداشت. غیاث‌الدین بازگشت و آنچه در آن حوالی بود از جبال هند و اعمال ایغان[1] بستد و برادر خود شهاب‌الدین را در غزنه نهاد و به فیروزکوه بازگردید.

استیلای غوریان بر لهاور و کشته شدن خسروشاه و انقراض دولت آل سبکتکین

چون شهاب‌الدین غوری بر غزنه دست یافت با مردم رفتاری شایسته پیش گرفت. و جبال هند و سرزمین‌های اطراف آن را تصرف کرد و دولتش نیرومند شد. سپس به لهاور، قاعدهٔ هند، که در دست خسروشاه بود دست تطاول گشود. در سال ۴۹۹ با لشکر غزنه و غور به لهاور راند و آنجا را در محاصره گرفت و خسروشاه را امان داد و وعده داد که دختر خود را به پسر او دهد و گفت هرجا را که خواهد به او اقطاع دهد. و این در صورتی است که خسروشاه به حضور آید و به نام برادرش خطبه بخواند. خسروشاه از قبول این پیشنهادها سرباز زد. شهاب‌الدین همچنان به محاصرهٔ او ادامه داد و کار را بر او تنگ گرفت تا آنگاه که مردم شهر خسروشاه را فروگذاشتند. و قاضی و خطیب بیامدند و برای او از شهاب‌الدین امان خواستند. شهاب‌الدین امانش داده به شهر درآمد و خسروشاه در نزد او عزیز و مکرم بماند. پس از دو ماه از سوی غیاث‌الدین پیام آوردند که خسروشاه را نزد او فرستد. خسروشاه بیمناک شد. شهاب‌الدین او را خاطر جمع کرد و برایش سوگند خورد که آسیبی به او نرسد. آنگاه او و زن و فرزندش را با سپاهش که آنا را حفاظت کند روانه داشت. چون به غور رسیدند غیاث‌الدین او را در یکی از قلعه‌ها حبس کرد و این پایان کار او بود. با مرگ او دولت آل سبکتکین منقرض گردید. آغاز این دولت سال ۳۶۶ بود و حکومتشان دویست و سیزده سال مدت گرفت.

---

۱. متن: ابیار

خبر از دولت ترک در کاشغر و اعمال ترکستان و نیز پادشاهی آنان بر ملت اسلام در آن بلاد و آغاز کار و سرانجام احوالشان

این ترکان پادشاهان ترکستان بودند و من از آغاز کار ایشان آگاه نیستم. جز آنکه نخستین کسی که از ایشان اسلام آورد، ستوک[1] بغراخان[2] بود که عبدالکریم نامیده می‌شد و ترکستان قلمرو او بود و شهرهایش کاشغر و بلاساغون[3] و خیمو (؟) تا سرحد بیابانی که از سوی شمال به چین می‌پیوندد، همچنین اعمال طراز و چاچ نیز از آنِ ترکان بود ولی پادشاهان ترکستان از جهت گستردگی کشور بسی بر آنان برتری داشتند. از جانب مغرب نیز بلاد ماوراءالنهر که از آن آل سامان و پایتختشان بخارا بود، نیز متعلق به آنان شد.

چون پادشاهشان عبدالکریم ستوک اسلام آورد در ناحیهٔ ترکستان تشکیل دولت داد. او نخست فرمانبردار سامانیان بود و غالباً به هنگام نبرد به یاری ایشان لشکر می رستاد. تا سال ۳۹۰ اوان پادشاهی امیر نوح‌بن منصور و پریشانی دولت سامانی و عصر عصیان عمال ایشان در خراسان بود.

ابوعلی‌بن سیمجور در خراسان عصیان کرد. پس نزد بغراخان رسول فرستاد و او را به تصرف بخارا ترغیب کردو بغراخان آهنگ تسخیر آن بلاد نمود. از آن پس بغراخان کمر به تصرف سرزمین‌های آل سامان بست و اندک اندک قلمرو خویش را گسترش داد. امیر نوح‌بن منصور سپاهی به سرداری أنَج به نبرد او فرستاد، در این نبرد بغراخان انج را شکست داد و او را با جماعتی از سردارانش اسیر نمود. فایق نزد بغراخان رفت و در زمرهٔ خواص او درآمد. امیر نوح‌بن منصور به بخارا بازگشت و بغراخان ــ چنانکه گفتیم ــ در راه به هلاکت رسید.

---

۱. متن: سبق ۲. متن: قراخان ۳. متن: ساغون

مرگ بغراخان و حکومت برادرش ایلک‌خان سلیمان (؟)

چون بغراخان از بخارا بیرون آمد، بیمار بود، در راه بمرد. مرگ او در سال ۳۸۳ اتفاق افتاد. او مردی دیندار و عادل و نیک سیرت بود. علما و اهل دین را دوست می‌داشت و اکرام می‌کرد. در عین اینکه سنی بود، گرایش‌های تشیع داشت. و به اهل بیت رسول‌اللّه (ص) ارادت می‌ورزید. چون از دنیا رفت، برادرش ایلک‌خان سلیمان (؟) ملقب به شهیرالدوله به امارت رسید و ارکان دولتش در ترکستان و اعمال آن استواری گرفت. فایق پس از نبردهایی که در خراسان با سپاهیان امیر نوح و سبکتکین و پسرش محمود داشت نزد او رفت و از او یاری طلبید. او نیز اکرامش کرد و وعده‌های نیکش داد. آنگاه به امیر نوح نامه نوشت و از فایق شفاعت کرد و از او خواست که امارت سمرقند را به او دهد. امیر نوح نیز چنین نمود و فایق در سمرقند ماند.

استیلای ایلک‌خان بر ماوراءالنهر

در باب رفتن بغرخان از بخارا و بازگشت امیرنوح به آنجا و اتحاد ابوعلی‌بن سیمجور و فایق برضد امیر نوح و یاری خواستن امیرنوح از سبکتکین فرمانروای غزنه و ماجراهای بکتوزون و منصور سخن گفتیم. سبکتکین در سال ۳۸۵ بمرد. بکتوزون از منصوربن نوح برمید و با فایق دست اتفاق به یکدیگر دادند و او را خلع کردند و در سال ۳۸۹ چشمانش را میل کشیدند. از این وقایع به نحو مستوفادر اخبار دولت آل سامان بیان گردید.

چون خبر وفات نوح‌بن منصور به ایلک‌خان رسید طمع در بخارا و اعمال آن نمود، و با خیل ترکان به آنجا آمد. البته به این بهانه که به حمایت از عبدالملک‌بن نوح آمده است. بکتوزون و امرا و سران سپاه به دیدار او بیرون آمدند، ایلک‌خان همه را بگرفت و در دهم ذوالقعدهٔ سال ۳۸۹ به بخارا درآمد و به دارالاماره داخل شد، و عبدالملک‌بن نوح را به چنگ آورد و به زندان کرد و عبدالملک در زندان بمرد. همچمنین دیگر برادرانش ابوالحارث منصوربن نوح مخلوع و اسماعیل و یوسف پسران نوح و نیز عموهای او محمود و داود و جماعتی دیگر از ایشان را حبس نمود. و دولت آل سامان منقرض شد و البقاءللّه.

شورش اسماعیل‌بن نوح در بخارا و بازگشت از آنجا

پیش از این گفتیم که اسماعیل از زندان بگریخت و به خوارزم رفت. در آنجا سران سپاه گردش را گرفتند و با او بیعت کردند و او را منتصر [1] لقب دادند. او سرداری از یاران خود را به بخارا فرستاد. سپاهیان ایلک‌خان که در آن‌جا بودند بگریختند. جعفرتکین برادر ایلک‌خان به نیابت او در بخارا بود منتصر او را به حبس انداخت و از پی منهزمین تا سمرقند براند. اسماعیل به میان قبایل غز رفت، غزان به یاری‌اش آمدند. ایلک‌خان نیز با لشکر خود بیامد. در این مصاف ایلک‌خان منهزم شد و چندتن از سردارانش اسیر شدند و لشکرگاه او به غارت رفت و ترکان به دیار خود بازگردیدند. میان غزان و اسماعیل منتصر بر سر اسیران اختلاف پدید آمد. اسماعیل از غزان بیمناک شد و از جیحون بگذشت و عیاران سمرقند بدو پیوستند.

چون ایلک‌خان از این وقایع خبر یافت، سپاه گرد آورد و با اسماعیل مصاف داد. منتصر در حوالی اسروشنه شکست خورد و از جیحون بگذشت و به نواحی جوزجان پیوست و از آنجا به مرو رفت.

محمود از خراسان و نیز قابوس از جرجان لشکرها از پی او فرستادند. اسماعیل به ماوراءالنهر بازگردید. در این احوال یارانش از جنگ ملول شده بودند. اسماعیل به میان قبایل عرب رفت. آنان تا شب درنگ کردند و شب هنگام او را کشتند. از آن پس بخارا در قلمرو ایلک‌خان درآمد و او برادر خود علی‌تکین را بر آن دیار امارت داد.

آمدن ایلک‌خان به خراسان

پیش از این گفتیم که میان ایلک‌خان و سلطان محمود مراتب دوستی برقرار شد. چندی بعد ساعیان دست به افساد گشودند و آن دوستی به دشمنی کشید. سلطان محمود به غزو بلاد هند می‌رفت، چون به مولتان رسید ایلک‌خان فرصت مغتنم شمرد و آهنگ تسخیر بخارا نمود و سباشی تکین سپهسالار لشکر خود را با چندتن از امرا به بلخ فرستاد. ارسلان جاذب در هرات بود. چون این واقعه رخ داد به غزنه رفت و بر آن مستولی گردید و سباشی هرات را تصرف نمود، در آنجا درنگ کرد و لشکری به نیشابور روان داشت و نیشابور را بگرفت. محمود به شتاب از هند بازگشت و باب عطا بگشود و

---

۱. متن: در همه جا مستنصر

مشکلات را از میان برداشت و ترکان خلج[1] را بسیج کرد. جعفرتکین در بلخ بود و از آنجا به ترمد گریخت. سلطان به بلخ آمد و لشکر به جنگ سباشی فرستاد. سباشی از هرات به مرو رفت تا از جیحون بگذرد، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی بر آنان غلبه یافت و به ابیورد راند و لشکر محمود همچنان در پی او بود. سباشی به سوی خراسان رفت، محمود راه بر او بگرفت و لشکرش را پراکنده نمود و برادر و جماعتی از سران لشکرش را بگرفت. سباشی خود از رود بگذشت و نزد ایلک‌خان رفت. سپاهیان و اصحاب او از خراسان رانده شدند.

ایلک‌خان نزد قدرخان پادشاه ختن[2] کس فرستاد و از او یاری طلبید. چون خبر به سلطان محمود رسید ترکان غز و خلج و نیز هندوان را بسیج نمود و در دو فرسنگی بلخ لشکرگاه زد. ایلک‌خان و قراخان با لشکر خود بیامدند و در برابر ایشان صف زدند. یک روز تا شب نبرد کردند، روز دیگر نیز جنگ سختی را آغاز کردند و هر دو جانب پای فشردند. محمود با فیل به ایلک‌خان که در قلب سپاه خود بود حمله کرد. صفوف لشکر به هم خورد و ترکان شکست خورده رو به گریز نهادند. سپاهیان محمود از پی ایشان بتاختند و جمع کثیری را کشتند و اسیر کردند و آن قدر از پی ایشان برفتند تا از نهر بگذشتند. لشکر سلطان پیروزمند باغنایم بسیار بازگردید. این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

درگذشت ایلک‌خان و حکومت برادرش طغان‌خان

ایلک‌خان در سال ۴۰۳ درگذشت. او خواستار دوستی با سلطان محمود بود و برادرش طغان‌خان او را به سبب عهد شکنی ملامت می‌کرد.

چون ایلک‌خان بمرد برادرش طغان‌خان به جایش نشست. او با سلطان روابط دوستانه برقرار کرد و بدین دوستی آثار فتنه را در خراسان و ماوراءالنهر یکسره بزدود.

مرگ طغان‌خان و امارت برادرش ارسلان‌خان

طغان خان پادشاه ترک، در سال ۴۰۸ بمرد. او پس از آنکه جنگ‌هایی با ملل دیگر ترک کرد، ترکان با قریب سیصد هزار مردم از چین بیرون آمدند و آهنگ بلاساغون[3] از بلاد او

۱. متن: خلنجیه ۲. متن: ختل ۳. متن: بلاد ساغون

کردند. مسلمانان از این امر به وحشت افتادند. طغان طوایف مختلفی را از مسلمانان و غیر مسلمان بسیج کرد و به مقابله بیرون رفت. در این نبرد طغان خان پیروز شد. مهاجمان منهزم شدند و از ایشان نزدیک به صد هزار تن کشته شدند و صد هزار تن اسیر گشتند و باقی رو به گریز نهادند. پس از این واقعه طغان بمرد و برادرش ارسلان به جای او نشست.

از عجایبی که بر صدق ایمان طغان دلالت دارد این است که به هنگام آمدن ترک به سوی بلاساغون، بیمار بود. چون خبر بشنید، به تضرع از خداوند طلب کرد که او را شفا دهد تا آن کافران را سرکوب کند و از آن بلاد براند. خداوند نیز دعای او را مستجاب نمود. طغان‌خان دوستدار علم و دین بود. چون او بمرد ارسلان خان به سلطان محمود دست دوستی داد و یکی از دختران خود را به حبالهٔ نکاح سلطان مسعود درآورد و رشته‌های این دوستی بسی مستحکم شد.

عصیان قدرخان[1] علیه ارسلان و آشتی او

ارسلان خان، قدرخان یوسف‌بن بغراخان هارون [بن سلیمان] را امارت سمرقند داد و این همان بود که بخارا را تصرف کرده بو.

در سال ۴۰۹ قدرخان برضد ارسلان خان عصیان کرد و با سلطان محمود صاحب خراسان باب مکاتبت بگشود و علیه ارسلان از او یاری طلبید. سلطان محمود بر جیحون پلی از کشتی‌ها بست، استوار شده به زنجیرهای آهنین، و از آن بگذشت و به سوی طغان‌خان روی آورد. ولی از نبرد با او اعراض کرد و به خراسان بازگردید. از آن پس رشتهٔ دوستی میان سلطان و ارسلان‌خان بگسست و باب مصادقت با قدرخان گشوده گردانید. ارسلان‌خان و قدرخان دست اتفاق به هم داده به بلاد سلطان روی آوردند. سلطان به بلخ رفت و با آن دو جنگی سخت آغاز کرد. در این نبرد ترکان منهزم شدند و ازنهر گذشته به بلاد خود رفتند. شمار کسانی که در این گریز غرق شدند از آنان که نجات یافتند بیشتر بود. سلطان از پی ایشان از نهر بگذشت ولی پس از چندی بازگردید.

اخبار قدرخان[2]

آنچه از سخن ابن اثیر آشکار است این است که قدرخان [یوسف‌بن بغراخان هارون‌بن

---

۱. متن: قراخان   ۲. متن: قراخان

سلیمان] بر بلاد ترک در ترکستان و بلاساغون فرمان می‌رانده است. او سپس قدرخان را به دادگری و نیک سیرتی و کثرت جهاد وصف می‌نماید و سپس گوید که از فتوحات او فتح ختن است میان چین و ترکستان. و در ختن بسیاری از علما و فضلا زندگی می‌کنند. ابن اثیر گوید قدرخان در سال ۴۲۳ درگذشت و از او سه پسر برجای ماند: یکی ارسلان‌خان که کینهٔ او ابوشجاع بود و ملقب به شرف‌الدوله و دیگر بغراخان‌بن قدرخان، ولی از پسر سوم نام نبرده است. ظاهراً پسر سوم شرف‌الدوله بوده است.

کاشغر و ختن و بلاساغون از آن ابوشجاع ارسلان خان بود. بر منابر این بلاد به نام او خطبه می‌خواندند. ارسلان‌خان مردی عادل و دوستدار علما و اهل دین بود و به ایشان نیکی می‌نمود. بسیاری از ایشان به نزد او می‌آمدند، او نیز در اکرامشان می‌کوشید.

طراز و اسپیجاب از آن بغراخان‌بن قدرخان بود. میان بغراخان و ارسلان‌خان خلاف افتاد. بغراخان بر او پیروز شد و به زندانش کرد و کشور او بستد.

ابن اثیر در جای دیگر گوید که: بغرخان برادران و خویشاوندان خود را به اطاعت خود درآورد، و کشور را میان ایشان تقسیم کرد. بسیاری از بلاد ترک را به برادرش اصلان[1] تکین داد و برادر دیگر را طراز و اسپیجاب، و عم خود طغاخان را سراسر فرغانه، و پسر[2] علی تکین را بخارا و سمرقند و چند شهر دیگر، و خود به بلاساغون و کاشغر اکتفا کرد.

ابن اثیر گوید: درسال ۴۳۵ بسیاری از کفار ترک که از نواحی بلاساغون و کاشغر به بلاد اسلام آمده بودند و، در آن‌جا فساد می‌کردند و تابستان‌ها به نواحی بلغار می‌رفتند [و زمستان‌ها در نواحی بلاساغون]، آنان که اسلام آوردند و در دیگر بلاد پراکنده شدند و آنان که اسلام نیاورده بودند و تاتارها و خطاییان بودند در نواحی چین باقی ماندند. پایان کلام ابن اثیر، آنگاه به بغراخان اول باز می‌گردد و می‌گوید: برادر خود ارسلان‌خان را حبس کرد و بلاد او را بگرفت. سپس پسر بزرگ خود حسین جغری‌تکین[3] را ولیعهدی خویش د د. او را پسر دیگری بود کوچکتر از حسین به نام ابراهیم. مادر ابراهیم از این امر به خشم آمد و بغراخان را به زهر بکشت و برادرش ارسلان‌خان را در زندان خفه نمود. سپس وجوه اصحاب و امرای شوهر را به قتل رسانید و در سال ۴۳۹ پسر خود را به پادشاهی نشاند. آنگاه لشکری بسیج کرده و با پسر به شهر بَرْسُخان فرستاد و آن شهری

---

۱. متن: ارسلان تکین ۲. متن: پسر خود ۳. متن: جعفر تکین

است در نواحی ترکستان و صاحب آن ینال تکین نام داشت. ابراهیم در این نبرد شکست خورد و ینال تکین او را بکشت. پس میان فرزندان بغراخان اختلاف افتاد و کارشان رو به خرابی نهاد. طُفْغاج[1] خان صاحب سمرقند و فرغانه آهنگ ایشان نمود و به پادشاهی پسران بغراخان پایان داد.

خبر از طفغاج خان و پسرش

در ایام حکومت پسران بغراخان و برادرانش، در سمرقند و فرغانه یکی از خانیه پادشاهی می‌کرد به نام ابوالمظفر [ابراهیم‌بن] نصر ایلک و ملقب به عمادالدوله. او در سال ۴۰۲ فالج شد و بمرد. طفغاج‌خان در ایام حیات، پسر خود شمس‌الملک[2] را به ولیعهدی برگزیده بود. در زمان پدر، برادرش طغان خان‌بن طفغاج آهنگ او کرد و در سمرقند به محاصره‌اش انداخت. شمس‌الملک بر او شبیخون زد، منهزمش ساخت و بر او دست یافت.

پس از مرگ پدر، بغراخان هاورن‌بن قدرخان یوسف و طغرل[3]بن قدرخان به جنگ او آمدند. طغفاج بر ممالک آنان مستولی شده بود. در سمرقند او را محاصره کردند ولی بر او پیروز نشدند و بازگشتند از آن پس همهٔ بلاد خانیه در دست آن دو قرار گرفت و سرزمین‌های نزدیک سیحون به شمس‌الملک رسید و خجند میانشان فاصله بود.

سلطان الب ارسلان، دختر قدرخان رابه زنی گرفت و این زن پیش از او زوجهٔ سلطان مسعودبن محمودبن سبکتکین بود. شمس‌الملک نیز دختر الب ارسلان را به زنی گرفت.

در سال ۴۶۵ شمس‌الملک تکین صاحب سمرقند، ترمد را گرفت و ذخایر آن را به سمرقند کشید. ایاز[4] پسر الب‌ارسلان با لشکری از بلخ به جوزجان رفت. مردم بلخ بیمناک شدند و نزد تکین فرستادند و از او امان طلبیدند. او نیز امانشان داد، و بلخیان به نامش خطبه خواندند، تکین به بلخ درآمد و امیری به شهر گماشت و به ترمد بازگردید. مردم بلخ بر گماشتهٔ او بشوریدند و او را کشتند، تکین به بلخ برگشت و فرمان به آتش کشیدن شهر را داد. سپس بر مردم ببخشود و بازرگانان را مصادره نمود.

چون خبر به ایاز پسر الب‌ارسلان رسید، از جوزجان به بلخ بازآمد و از آن‌جا راهی

---

۱. متن: طقفاج ۲. متن. شمس‌الدوله ۳. متن: طغرک
۴. متن: ارباس

ترمد شد. این واقعه در اواسط سال ۴۶۵ بود. تکین با او روبرو شد و او را شکست داد و بسیاری از سپاهیان او در جیحون غرق شدند.

چون پادشاهی بر سلطان ملکشاه قرار گرفت، در سال ۴۶۶ به ترمد آمد و آنجا را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و خندقش را بینباشت. مردم شهر امان خواستند. برادر تکین به قلعه پناه برد و از آنجا امان خواست. سلطان ملکشاه امانش داد و او را نزد برادرش فرستاد. ملکشاه از آنجا به سمرقند راند و فرمانروای سمرقند از شهر بیرون آمد و برادر خود را نزد سلطان فرستاد و خواستار مصالحه گردید و سلطان خواهش او بپذیرفت و به سمرقندش بازگردانید و خود به خراسان بازگردید.

ابن اثیر گوید: چون شمس‌الملک بمرد، بعد از او برادش خضرخان به حکومت رسید و چون خضرخان بمرد نوبت حکومت به پسرش احمدخان رسید و این احمد را ملکشاه به هنگام فتح سمرقند اسیر کرد و جماعتی از دیلم را موکل او ساخت. احمد از این دیلمیان معتقدات اباحات و زندقه را بیاموخت. چون به حکومت رسید نشانه‌های بیدینی در او ظاهر شد، پس لشکریانش بر او بشوریدند و او را به قتل آوردند. بدین‌گونه که نایب او را در قلعهٔ کاشان وادار کردند که عصیان کند تا او بر سرش لشکر آورد و آنان را کشتن او میسر شود. او نیز چنان کرد. پس سپاهیانش او را گرفتند و دربند کشیده به سمرقند بازگردانیدند. در آنجا به دست قاضیانش دادند تا به جرم زندقه کشتندش.

چون احمد خان کشته شد پسرعمش مسعودخان جانشین او گردید. ابن اثیر گوید: جد او از ملوک ایشان بود و مردی ناشنوا بود. طغان‌خان پسر قراخان صاحب طراز آهنگ او کرد و بکشتش و برملک او مستولی گردید.

او ابوالمعالی محمدبن زید[1] العلوی البغدادی را به جای خود در سمرقند نهاد. ابوالمعالی سه سال در سمرقند ماند، سپس عصیان آشکار کرد. طغان‌خان او را محاصره نمود و بگرفت و بکشت.

آنگاه طغان‌خان روانهٔ ترمد شد. سلطان سنجر با او روبرو شد و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد. [اعمال ماوراءالنهر به سنجر تعلق گرفت. او محمدخان‌بن کمشتکین‌بن ابراهیم‌بن طفغاج خان را به نیابت در آنجا نهاد] عمرخان آن ولایات را از او بگرفت و سمرقند را در تصرف آورد. سپس از سپاه خود بگریخت و به خوارزم رفت. سلطان

---

۱ متن: محمدبن محمدبن زید

سنجر براو غلبه یافت و محمدخان را امارت سمرقند داد و محمدتکین [پسر طغان تکین]را امارت بخارا.

ابن اثیر در ذکر کاشغر و ترکستان گوید که: کاشغر از آن ارسلان‌خان‌بن یوسف قدرخان بود ـ چنان‌که آوردیم ـ سپس در تصرف محمود بغراخان[1] صاحب طراز و چاچ درآمد. او یک سال و سه ماه در آن بلاد بود و چون بمرد پسرش طغرل[2] خان‌بن یوسف قدرخان به جای او نشست. طغرل خان بلاساغون[3] را گرفت و شانزده سال حکومت کرد. چون بمرد پسرش طغرل تکین دو ماه به جای او حکومت کرد، سپس بغراخان هارون‌بن طفغاج[4]. بغراخان که برادر طغرل‌خان بود کاشغر را بگرفت و هارون را دستگیر نمود و برختن تا بلاساغون مستولی شد و بیست سال پادشاهی کرد، به سال ۴۹۶ بمرد. بعد از او احمدبن ارسلان‌خان به جایش نشست. المستظهربالله برایش خلعت فرستاد و او را نورالدوله لقب داد.

کشته شدن قدرخان صاحب سمرقند

ابن اثیر گوید: این واقعه در سال ۴۹۵ بود. گفتیم که سلطان سنجر با برادرش سلطان محمدبن ملکشاه به بغداد آمد. در آن هنگام که در بغداد بود قدرخان جبریل‌بن عمر، فرمانروای سمرقند سپاهی گران بسیج کرد و قصد بلاد سنجر نمود. یکی از امرای سنجر به نام کُنْدُغْدی[5] و با قدرخان بابِ مکاتبت گشوده بود ـ کندغدی قدرخان را ترغیب می‌کرد که به بلاد سنجر لشکر آورد. قدرخان در سال ۴۹۷ با صدهزار سپاهی به بلخ آمد. سنجر با شش هزار تن به مقابلهٔ او رفت. چون دو سپاه به یکدیگر رسیدند کندغدی به قدرخان پیوست. قدرخان او را به ترمد فرستاد و او ترمد را تصرف کرد.

به سنجر خبر دادند که قدرخان در نزدیکی بلخ فرود آمده و با سیصد سوار به شکار رفته است. سنجر سردار سپاه خود بُزْغُش را برسر او فرستاد. بزغش برفت و آن گروه را تارومار کرد و کندغدی و قدرخان هر دو اسیر شدند. و نیز گویند که میانشان نبرد درگرفت، قدرخان اسیر شد و به دست سنجر به قتل رسید. آنگاه سنجر به ترمد رفت و شهر را در محاصره گرفت کندغدی امان خواست. سنجر او را امان داد. کندغدی به غزنه

---

۱. متن: نوراخان
۲. متن: طغراخان
۳. متن: بلاد ساغون
۴. متن: طقفاج
۵. متن: کنذعری

رفت. سلطان سنجر ارسلان‌خان‌بن سلیمان‌بن داود بغراخان را که در مرو می‌نشست فراخواند و بر سمرقند امارت داد. او از نسل خانان ماوراءالنهر بود و مادرش دختر سلطان ملکشاه[1]. او را از سرزمین پدرانش به مرو بردند و او همچنان در آنجا مانده بود. چون قدرخان کشته شد سنجر قلمرو او را به محمد ارسلان واگذاشت و سپاهی گران با او همراه کرد و او بر آن اعمال استیلا یافت و کارش بالا گرفت و دولتش قوی شد. تاآنگاه که یکی از امرای ترک به نام هاغوبک[2] بر او بشورید و لشکری گرد آورده برسر محمدخان به سمرقند و دیگر بلاد او رفت. محمدخان از سنجر یاری طلبید سنجر به برایش لشکر فرستاد. هاغوبک در این نبرد شکست خورد و لشکرش پراکنده گردید و سپاهیان نزد او بازگشتند.

عصیان محمدخان برضد سنجر

خبر به سلطان سنجر رسید که محمد روشی ناپسند پیش گرفته و بر رعیت ستم می‌کند و فرمان‌های سلطان را سهل می‌انگارد. سلطان در سال ۵۰۷ برسر او لشکر کشید محمدخان بترسید و نزد امیر قماج بزرگترین امرای سنجر کس فرستاد و پوزش طلبید و خواستار صلح گردید. امیر قماج گفت که شرط آشتی آن است که نزد سلطان آید. او عذر آورد که از این کار بیم دارد. بلکه آن سوی جیحون می‌ایستد و از آنجا زمین را می‌بوسد. این شرط به قبول پیوست. سنجر بر لب آب آمد و محمدخان از آن سوی زمین را ببوسید و آتش فتنه بنشست.

استیلای سلطان سنجر بر سمرقند

چون سلطان سنجر سمرقند را گرفت، ارسلان خان محمدبن سلیمان‌بن بغراخان داود را بر آن دیار امارت داد. چندی بعد ارسلان‌خان محمد به مرض فالج دچار گردید و پسرش نصرخان به جای او قرار گرفت. مردم سمرقند بر او شوریدند و او را کشتند. این شورش به تحریک دو تن بود یکی مردی علوی و دیگری رئیس سمرقند. در این هنگام محمد مفلوج در شهر نبود، چون بشنید بر او گران آمد. او را پسر دیگری بود در ترکستان. او بیامد و علوی و رفیقش را بکشت. پدرش ارسلان خان پیش از آنکه پسر دیگرش برسد،

۱. متن: سلطان سنجر ۲. متن: تیمورلنگ

نزد سلطان سنجر رسولان فرستاده او را به تسخیر سمرقند برانگیخته بود. از این‌رو سنجر راهی سمرقند شده بود. چون آن پسر نزد پدر خود ارسلان آمد و قاتلان برادر را بکشت، ارسلان نزد سنجر کس فرستاد . ماجرا بگفت و از او خواست که بازگردد. سلطان از این پیام خشمگین شد و چند روز درنگ کرد. در این حال کسانی راگرفته نزد او آوردند و اینان اعتراف کردند که ارسلان خان محمد ایشان را برای کشتن او گسیل داشته است. سنجر خشمگین‌تر شد و به سمرقند راند و شهر را به جنگ بستد. دراین واقعه محمدخان به یکی از دژها پناه برد. سنجر او را امان داده فرود آورد ولی از گناهش درگذشت و اکرامش کرد. دختر ارسلان محمد زوجهٔ سنجر بود. سنجر اورا نزد دخترش فرستاد و او تا پایان عمر در نزد او می‌زیست.

سلطان سنجر امیر حسن[1] تکین را بر خراسان امارت داد و خود به خراسان بازگردید. حسن تکین به زودی بمرد. سنجر محمودبن محمد خان‌بن سلیمان‌بن داود را ــ که برادرزنش بود ــ بر آن دیار امارت داد.

استیلای ختا بر ترکستان و بلاد ماوراءالنهر و انقراض دولت خانیه

ابن اثیر این خبر را بس آشفته آورده است. زیرا اخبار این دولت، یعنی دولت خانیه در کتاب او روشن و واضح نیست. از خدا می‌خواهم که عمر مرا دراز کند تا در این باب به تحقیق پردازم شاید به چیزی دست یابم که در آن گمان صحت توان برد، آنگاه بار دیگر به تلخیص آن پردازم. در اینجا نتوانستم با رعایت ترتیب حق مطلب را ادا کنم زیرا ابن اثیر مطلب را به طو واضح نقل نکرده است. در هرحال حاصل آن‌چه از یکی از طرق نقل (نقل ابن اثیر) به دست می‌آید این است که: بلاد ترکستان یعنی کاشغر و بلاساغون و ختن و طراز و جز آن و هرچه مجاور آن است از بلاد ماوراءالنهر، در دست ملوک خانیه بود و آنان ترک بودند، و از نسل افراسیاب. افراسیاب که نخستین پادشاه این خاندان بود، همواره با پادشاهان کیان در جنگ و ستیز بوده است. جد این خاندان سُتُق[2] (یاستوک) قراخان بود. سبب مسلمانی‌اش آن بود که در خواب دید مردی از آسمان فرود آمد و به زبان ترکی عبارتی گفت که معنی‌اش این است: «اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت در امان باشی». او درخواب اسلام آورد و روز دیگر اسلام خود را اعلام نمود. چون از دنیا رفت

۱. متن: حسین
۲. متن: سبق

پسرش موسی پسر ستق به جای او نشست و همواره در این ناحیه پادشاهی در خاندان او بود تا به ارسلان‌خان محمدبن سلیمان [بن داود بغراخان‌بن ابراهیم ملقب به طمغاج‌خان‌بن ایلک، ملقب به نصر ارسلان‌بن علی‌بن موسی‌بن ستق] رسید. قدرخان در سال ۴۹۴ علیه اوخروج کرد [و پادشاهی از او بستد. سنجر قدرخان را در سال ۴۹۴ بکشت و پادشاهی به ارسلان‌خان بازگشت. بار دیگر کسانی بر او خروج کردند و هربار سنجر او را به مستقر پادشاهی‌اش باز می‌گردانید]. این ترکان چند طایفه بودند، یکی از طوایف قارغلیه و طایفهٔ دیگر همان غزانی بودند که خراسان را ــ چنان آوردیم ــ غارت کردند.

ارسلان‌خان را پسری بود به نام نصرخان. درمیان اصحاب او مردی علوی بود به نام اشرف‌بن محمدبن ابی شجاع سمرقندی. این علوی نصرخان را برانگیخت تا ملک از پدر بستاند. ارسلان چون این خبر بشنید علوی را بکشت. سپس میان او و ترکان قارغلیه منافرتی پدید آمد که ایشان را به شورش و عصیان کشانید. ارسلان از سلطان سنجر یاری طلبید. سلطان در سال ۵۲۴ با لشکر خود از جیحون بگذشت و به سمرقند رسید. ترکان قارغلیه از مقابل او بگریختند.

سلطان سنجر در [شکارگاه] به جماعتی از سواران[1] رسید، از آنان به تردید افتاد. فرمان داد همه را بگرفتند و تهدید کردند. گفتند که ارسلان‌خان ایشان را به کشتن سلطان مأمور کرده است. سلطان به سمرقند بازگشت و قلعه را بگرفت و ارسلان‌خان را اسیر کرد و به بلخ فرستاد و او در آنجا بمرد. بعضی گویند که این صحنه را سنجر خود به وجود آورده بود تا وسیله‌ای برای سرکوبی ارسلان گردد.

سلطان سنجر قلج[2] طمغاج، ابوالمعالی حسن‌بن علی [بن عبدالمؤمن] معروف به حسن تکین را امارت سمرقند داد. او از اعیان خاندان خانیه بود ولی دولتش دوامی نگرفت و بمرد. سنجر به جای او خواهرزادهٔ خود محمود [بن ارسلان‌خان محمدبن سلیمان‌بن داود بغراخان] را به امارت سمرقند فرستاد. این محمود پسر سلطان ارسلان بود.

در سال ۵۲۲ یکچشم چینی با لشکری گران به حدود کاشغر آمده بود. فرمانروای کاشغر احمدبن الحسن، سپاه گرد آورد و به نبرد او رفت. یکچشم چینی منهزم شد و

---

۱. متن: پیادگان ۲. متن: خلج

بسیاری از سپاهیانش طعمهٔ تیغ گردید.

چون یکچشم چینین بمرد، گورخان[1] چینی به جای او قرار گرفت. گور به زبان چینی به معنی اعظم است و خان عنوان پادشاه ترک است. گورخان جامهٔ پادشاهان می‌پوشید و بر مذهب مانوی بود. چون از چین آهنگ ترکستان نمود، طوایف ترک و ختا بدو پیوستند. این طوایف پیش از او از چین بیرون آمده بودند و درخدمت خانیهٔ ترکستان به‌سر می‌بردند.

سبب خروج اینان از چین و فرود آمدنشان در بلاساغون این بود که ارسلان‌خان محمد [بن سلیمان] از ایشان یاری خواسته بود و بر ایشان ارزاق و اقطاعات معین کرده بود و آنان را به نگهبانی در ثغور کشور خود گماشته بود. پس از چندی اینان از ارسلان محمد برمیدند و خواستند که برای زیستنشان جایی دیگر معین کند. آنگاه خود به جستجو در بلاد پرداختند و بلاساغون را اختیار کردند. چون گورخان پادشاه چین آمد، اینان در زمرهٔ یاران او در آمدند و بلاد ترکستان را شهر به شهر گرفتند، و چون شهری را می‌گرفتند جز این نمی‌کردند که از هر خانه یک دینار می‌ستاندند، نه بیشتر. ملوکی را که به فرمان ایشان درآمده بودن تکلیف می‌کردند که لوحی از نقره که نشان فرمانبرداریشان بود برکمربند خود بیاویزند.

گورخان در سال ۵۳۱ راهی بلاد ماوراءالنهر شد و با محمودخان پسر ارسلان‌خان مصاف داد و او را به سمرقند و بخارا واپس راند. محمود از سلطان سنجر یاری خواست و خواست که به یاری مسلمانان برخیزد. سنجر سپاه گرد آورد و از صاحب سیستان و غور و صاحب غزنه و ماوراءالنهر و غیر ایشان یاری طلبید. سپس به مقابله لشکر بیرون برد و در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۳۵ از جیحون بگذشت.

محمود از ترکان قارغلیه شکایت کرد. سنجر نخست آهنگ سرکوب آنان نمود. ترکان نزد گورخان گریختند و از او خواستند که نزد سلطان سنجر شفاعت کند. او نیز به سنجر نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان به شفاعت او وقعی ننهاد و در پاسخ او را به اسلام دعوت کرد و تهدید نمود. چون نامه به گورخان رسید، رسول را عقوبت کرد و برای نبرد با سنجر بیرون آمد. امم ترک و ختا و ترکان قارغلیه با او بودند. در اول ماه صفر سال ۵۳۶ نبرد آغاز شد. امیر قماج در میمنه بود و صاحب سیستان در میسره و او شجاعت‌ها نمود.

---

۱. متن: کوخان

ترکان قارغلیه در این نبرد تأثیر بدی داشتند. سلطان سنجر و مسلمانان شکست خوردند و خلق عظیمی کشته شدند. صاحب سیستان و امیر قماج و زن سلطان سنجر دختر ارسلان‌خان اسیر شدند ولی کفار آزادشان نمودند.

در اسلام هیچ واقعه‌ای عظیم‌تر از این واقعه نبوده است و شمار کشتگان تا این حد افزون نبوده است. دولت ترک و ختا در ماوراءالنهر پا گرفت. آنان در این روزگاران بر دین کفر بودند. دولت اسلامی خانیه منقرض گردید. گورخان در اواسط سال ۵۳۷ از دنیا برفت. گورخان مردی زیبا روی و خوش آواز بود. جامه‌ای از حریر می‌پوشید و هیبت او در دل یارانش نیک کارگر افتاده بود. چنانکه از بیم او هیچ یک را یارای ظلم و تجاوز بر رعیت نبود. تا امرا را هوای عصیان در سر نیفتد هیچ یک را بیش از صد سوار نمی‌داد. گورخان، از ستم و بدمستی منع می‌نمود و مرتکبین را عقوبت می‌کرد، ولی زنا را نهی نمی‌نمود و زشت نمی‌شمرد. چون از دنیا رفت دخترش به پادشاهی نشست ولی او نیز به زودی بمرد و مادرش یعنی زنِ گورخان به پادشاهی نشست. ماوراءالنهر همچنان در دست ختا باقی ماند تا آنگاه که علاءالدین محمود خوارزمشاه صاحب دولت خوارزمشاهیان به سال ۶۱۲ آن دیار را از ایشان بستد و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

رفتن قارغلیان از ماوراءالنهر

چون [خان خانان چینی پادشاه ختا] سمرقند و بخارا را به خان جغری‌خان‌بن حسن[1] تکین یکی از افراد خاندان خانیه داد، در سال ۵۵۹ فرمان داد که ترکان قارغلیه را از حدود بخارا و سمرقند به کاشغر براند، و آنان را ملزم کند که سلاح بر زمین گذارند و به کشاورزی پردازند. ترکان از پذیرفتن این پیشنهاد سربر تافتند و جغری خان ابرام کرد تا کار به جنگ کشید. ترکان به بخارا آمدند [فقیه محمدبن عمربن برهان‌الدین‌بن عبدالعزیزبن مازه] نزد ایشان کس فرستاد و اندرز داد و گفت که [پیش از این ترکانی که کافر بودند بدین مرز و بوم آمدند و دست به قتل و غارت نگشودند واین اعمال از شما که مسلمانید ناستوده است. در این احوال جغری‌خان برسید] و بر سر ایشان تاخت آورد و کشتار بسیار کرد و آنان را از نواحی سمرقند بیرون راند و از آن پس آن نواحی روی صلح و آرامش دید. واللّه اعلم.

---

۱. متن: حسین

خبر از دولت غوریان که بعد از آل سبکتکین به حکومت رسیدند و سرانجام کارشان

پسران حسین غوری در ایام آل سبکتکین در بلاد غور صاحب قدرت و شوکت بودند. در اواخر این دولت چهار تن از ایشان صاحب اشتهار بودند. اینان عبارت بودند از [قطب‌الدین] محمدبن حسین و [سیف‌الدین] سوری[1] و [علاءالدین] حسین [جهانسوز] و [بهاءالدین] سام. و من از نسبت پدر این خاندان ــ یعنی حسین ــ آگاه نیستم. اینان از متعلقان بهرامشاه غزنوی بودند. در دولت او بود که قدر و منزلتشان بالا گرفت.

چون میان بهرامشاه غزنوی و برادرش ارسلان فتنه افتاد محمدبن حسین غوری به ارسلان گروید و این امر سبب خشم بهرامشاه گردید. چون کار ارسلان فیصله یافت، در سال ۵۴۳ محمدبن حسین بدین عنوان که به دیدار بهرامشاه می‌رود به غزنه رفت. بهرامشاه از غدر او آگاه شد و فرمان داد او را بگیرند و به حبس برند. سپس او را بکشت. این واقعه سبب رمیدگی غوریان گردید.

کشته شدن محمدبن حسین غوری و امارت برادرش سوری

چون محمد کشته شد سوری‌بن حسین به امارت رسید. سوری عزم آن کرد که انتقام خون برادر از بهرامشاه بستاند. پس لشکری گرد آورد و در سال ۵۴۳ به غزنه آمد و شهر را بگرفت. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد و به بلاد هند رفت و سپاهی را که در آنجا بود بسیج کرد و بار دیگر به غزنه راند. بر مقدمه، سالار حسن‌بن ابراهیم العلوی امیر هندوستان[2] را روان نمود ـ سوری به مقابله بیرون رفت ولی سپاهیان او به بهرامشاه گرویدند و سوری شکست خورد و به اسارت بهرامشاه درآمد. در محرم سال ۴۴۴

---

۱. متن: شوری ۲. متن: هندوخان

سوری را به غزنین آوردند و بر دروازهٔ غزنه بردار کردند. بهرامشاه نیز به پادشاهی خود بازگشت.

کشته شدن سوری‌بن حسین و امارت برادرش علاءالدین حسین‌بن حسین و استیلای او بر غزنه

چون سوری‌بن حسین پادشاه غور هلاک شد برادرش علاءالدین[1] حسین به امارت رسید او بر جبال غور و شهر پیروزکوه که نزدیک اعمال غزنه بود مستولی گردید. چون نیرومند شد آهنگ تصرف بلاد خراسان نمود و به دعوت مردم هرات به آن شهر لشکر کشید و سه روز آنجا را در محاصره گرفت. سپس مردم را امان داد و شهر را بگرفت و به نام سلطان سنجر خطبه خواند، آنگاه به بلخ راند. امیر قماج از سوی سنجر در بلخ بود. یاران قماج بر او غدر کردند و علاءالدین بلخ را بگرفت و لشکر به‌سوی سنجر راند و در این نبرد شکست خورد و اسیر گردید. ولی سلطان سنجر بر او ببخشود و او را خلعت داد و به پیروزکوه بازگردانید.

در سال ۵۴۹ علاءالدین حسین به سوی غزنه لشکر راند. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد. علاءالدین حسین شهر را بگرفت و با مردم نیکی کرد. سپس برادر خود سیف‌الدین سوری را به جای خود در غزنه نهاد و به بلاد غور بازگردید.

چون زمستان آمد و برف راه‌ها را ببست، مردم غزنه به بهرامشاه نامه نوشتند و او را فراخواندند. چون بهرامشاه آمد مردم برجستند و سیف‌الدین سوری را در بند کردند و بردار نمودند. آنگاه با بهرامشاه بیعت نمودند و او را همچنان‌که بود بر خود پادشاه کردند.

عصیان شهاب‌الدین و غیاث‌الدین بر عم خود علاءالدین

چون کار علاءالدین بالاگرفت و دولتش قوی شد عمال خود را به اطراف بلاد روان نمود. از جمله کسانی را که بر بلاد غور امارت داد پسران برادرش سام[2] بن حسین، یعنی غیاث‌الدین [ابوالفتح محمدبن سام] و شهاب‌الدین [ابوالمظفر محمدبن سام] بودند. این دو به هنگام حکومت با مردم به نیکی رفتار کردند و مردم را به ایشان گرایشی تمام بود.

---

۱. متن: علاءالدوله ۲. متن: سالم

این امر سبب شد که ساعیان نزد عمشان به سعایت پردازند که این دو قصد آن دارند که به ناگاه خروج کنند. علاءالدین حسین سپاهی برسرشان فرستاد. آن دو برادر سپاه عم خود را منهزم ساختند و عصیان آشکار نمودند و خطبه به نام او قطع کردند. علاءالدین حسین خود به تن خویش پای در میدان نبرد نهاد و جنگی عظیم درگرفت. غیاث‌الدین و شهاب‌الدین پیروز شدند. علاءالدین از ایشان امان خواست. آن دو عم خود را بر تخت نشاندند و خود به خدمت او قیام کردند. علاءالدین دختری از آن خود را به غیاث‌الدین داد و او را ولیعهد خودگردانید و بر این حال ببود تا علاءالدین دیده از جهان فروبست.

مرگ علاءالدین و حکومت غیاث‌الدین برادرزادهٔ او پس از وی و غلبهٔ غز بر غزنه

درسال ۵۵۶ علاءالدین پادشاه غور درگذشت و پس از او برادرزاده‌اش غیاث‌الدین ابوالفتح‌بن سام در پیروزکوه زمام امور را به دست گرفت. با مرگ علاءالدین غزان به طمع تصرف غزنه افتادند و آن را از غیاث‌الدین بستدند و قلمرو حکومت غیاث‌الدین به پیروزکوه و اعمال آن منحصر گردید و سیف‌الدین محمد در بلاد غور بو. غزان در غزنه پانزده سال درنگ کردند و مردم را سخت بیازردند. در سال ۵۷۱ غیاث‌الدین با سپاهی از غوریان و خلج و خراسانیان به غزنه راند و با غزان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و غزنه را در تصرف آورد. آنگاه به کرمان و شنوران رفت و آن دو شهر را تسخیر نمود. این کرمان میان غزنه و هند است، نه آن کرمان معروف. سپس غیاث‌الدین به لهاور لشکر کشید تا آنجا را از خسروشاه‌بن بهرام شاه بستاند. خسروشاه به سوی رود سند[1] رفت و او را از عبور بازداشت او نیز بازگردید. غیاث‌الدین در آن نواحی از جبال هند و اعمال ابغان[2] جای‌هایی را بگرفت و برادر خود شهاب‌الدین را در آنجا امارت داد و به پیروزکوه بازگردید.

استیلای شهاب‌الدین غوری بر لهاور و کشته شدن خسروشاه فرمانروای آن

چون شهاب‌الدین غوری غزنه راگرفت با مردم روشی نیکو پیش‌گرفت. و جبال هند و مناطق اطراف آن را تصرف کرد و کارش بالا گرفت و دولتش نیرومند شد و به سرزمین لهاور قاعدهٔ هند لشکر کشید. در سال ۵۷۹ با سپاهیان خراسان و غور از آب بگذشت و

---

۱. متن: مد ۲. متن: اثغار

لهاوور را در محاصره گرفت. و خسروشاه را امان داد و گفت که اگر خسروشاه به خدمت آید و به نام برادرش خطبه بخواند دختر خود را به پسراو خواهد داد با اقطاعات بسیار. خسروشاه این پیشنهادها را نپذیرفت و شهاب‌الدین شهر را همچنان در محاصره گرفت تا مردم شهر و خسروشاه سخت در تنگنا افتادند، مردم از گردش پراکنده شدند. خسروشاه قاضی و خطیب شهر را نزد شهاب‌الدین فرستاد و از او امان خواست. شهاب‌الدین امانش داد و به شهر داخل گردید و خسروشاه را گرامی داشت. پس از دو ماه از سوی غیاث‌الدین فرمان رسید که خسروشاه را نزد او گسیل دارد، خسروشاه بترسید. شهاب‌الدین سوگند خورد که به او آسیبی نخواهد رسید و او را با زن و فرزندش روانه نمود و سپاهی نیز جهت محافظت او فرستاد چون به بلاد غور رسید غیاث‌الدین او را در یکی از دژهای خود حبس کرد و این پایان کار او و پسرش بود.

استیلای غیاث‌الدین بر هرات و بلاد دیگر خراسان

چون حکومت غیاث‌الدین در لهاوور استواری گرفت به برادر خود شهاب‌الدین که عهده‌دار فتح آن شده بود نوشت که به نام او خطبه بخواند و او را به القاب سلطانی ملقب دارد. او نیز او را غیاث‌الدّنیا و الدّین، معین‌اسلام والمسلمین، قسیم امیرالمؤمنین خواند. شهاب‌الدین نیز عزالدین لقب یافت.

چون شهاب‌الدین از کارهای لهاوور بپرداخت نزد برادر خود غیاث‌الدین به پیروزکوه رفت و هر دو بر آن نهادند که به هرات لشکر کشند. پس برفتند و هرات را محاصره کردند سپاه سلطان سنجر و امرای او در هرات بودند. از آن دو امان خواستند و هرات را تسلیم کردند. آنگاه به پوشنج لشکر بردند و از آنجا به بادغیس شدند و آن را تسخیر کردند. شهاب‌الدین با مردم این شهرها حسن سیرت خویش آشکار کرد و خود به پیروزکوه و غزنه بازگردید. غیاث‌الدین نیز به پیروزکوه مراجعت نمود. این دو برادر را در این فتوحات غنایم بسیار حاصل شد.

فتح آگره به دست شهاب‌الدین

چون شهاب‌الدین به غزنه بازگشت روزی چند درنگ کرد تا سپاهیانش بیارامند، آنگاه در سال ۵۴۷ به غزای هند رفت و شهر آگره را که مستقر یکی از پادشاهانشان بود در

محاصره گرفت ولی پیروزی حاصل ننمود. شهاب‌الدین به زوجهٔ آن مرد هندی پیام داد که اگر شهر را در تصرف آرد او را به زنی خواهد گرفت ولی آن زن عذر آورد.

شهاب‌الدین پیام داد که حاضر است با دختر او ازدواج کند. زن بپذیرفت و شوی خود را با زهر بکشت و شهر را تسلیم او نمود. شهاب‌الدین دختر را به زنی گرفت و آن زن اسلام آورد. شهاب‌الدین او را به غزنه آورد و باب عطا بر وی بگشود و کسی را معین کرد که وی را قرآن بیاموزد. در این احوال مادرش بمرد. او نیز پس از ده سال به مادر پیوست.

چون شهاب‌الدین آن بلد بگرفت به دیگر نواحی هند لشکر برد و شهرهای دیگر را زیر پی سپرد و بگشود و به جایی رسید که پیش از او کس نرسیده بود.

جنگ‌های شهاب‌الدین با هندیان و فتح دهلی و حکومت قطب‌الدین آیبک بر آن

چون خونریزی‌های شهاب‌الدین در بلاد هند شدت یافت، پادشاهان آن دیار نزد یکدیگر پیام فرستادند و دست اتحاد به هم دادند تا بتوانند در برابر مسلمانان پایداری کنند. پس از هرسو لشکرها گرد آوردند و سلاح بر تن راست کردند و سربه فرمان زنی که بر آنها فرمان می‌راند نهادند و آمادهٔ نبرد شدند.

شهاب‌الدین با لشکری از غوریان و خلج و خراسانیان و دیگر ملت‌ها در حرکت آمد. چون مصاف آغاز شد، خداوند مسلمانان را به بوتهٔ آزمایش برد و کفار از ایشان کشتار بسیار کردند و شهاب‌الدین را ضربتی بر دست چپ آمد و از کار بیفتاد، نیز ضربتی بر سرش، چنان‌که از اسب فروغلطید. چون شب تاریک شد جماعتی از غلامانش او را از معرکه به در کشیدند و به شهر آگره بردند. سپاهیان خبر یافتند، شادمانی کردند و از هر سو بر او گرد آمدند. برادرش غیاث‌الدین نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد و از این‌که در رزم شتاب کرده است ملامتش نمود.

چندی بعد ملکهٔ هند بار دیگر به بلاد شهاب‌الدین لشکر آورد و از او خواست که از سرزمین هند بیرون رود و به غزنه بازگردد. شهاب‌الدین گفت که چون برادرش اجازت دهد به غزنه باز خواهد گشت و اینک منتظر جواب اوست. و این جواب از روی خدعه داده بود. هندیان گذرگاه‌های نهری را که میان دو سپاه بود گرفته بودند. از این‌رو شهاب‌الدین برای عبور راهی نمی‌یافت. در این احوال یکی از هندیان بیامد و یکی از گذرگاه‌ها را به او نشان داد. شهاب‌الدین نخست سخن او باور نمی‌داشت تا جمعی از

مردم آگره و مولتان او را شناختند و به صدقش گواهی دادند. شهاب‌الدین امیر حسین‌بن خرمیل[1] غوری با لشکری عظیم بفرستاد. آنان از آن گذرگاه بگذشتند و شمشیر در هندیان نهادند. نگهبانان گذرگاه‌ها بگریختند. شهاب‌الدین و باقی لشکر از آب گذشتند و هندیان را در محاصره گرفتند و شعار اسلام آشکار کردند. از هندیان جز اندکی زنده نماندند. ملکهٔ آنان نیز کشته شد و جمعی کثیر اسیر گردیدند.

شهاب‌الدین از آن پس بر بلاد هند مستولی شد. از هندیان اموال بسیار گردآورده نزد او بردند. شهاب‌الدین بر آنان جزیه نهاد. پس مصالحه کردند و گروهی را به گروگان دادند.

شهاب‌الدین شهر دهلی را به قطب‌الدین آیبک اقطاع داد. و دهلی کرسی ممالکی بود که فتح کرده بود. آنگاه لشکری از خلج برگزید و برای فتح دیگر بلاد هند گسیل داشت. این لشکر یک یک شهرها را بگشود تا از سوی مشرق به سر حدات چین رسید. همهٔ این پیروزی‌ها در سال ۵۴۸ بود.

کشته شدن محمدبن علاءالدین

پیش از این گفتیم که [سیف‌الدین] محمدبن علاءالدین حسین غوری بعد از پدرش به پادشاهی رسید. سیف‌الدین محمد در سال ۵۵۸ لشکری بسیج کرد و آهنگ بلخ نمود. بلخ دراین روزگار در دست غزان بود. امرای غز چون این خبر تشنیدند به مقابله آمدند. روزی جاسوسان خبر بردند که با اندکی از لشکریانش از لشکرگاه بیرون آمده به سویی می‌رود. غزان راه بر او گرفتند و او را با چندتن از یارانش کشتند و جمعی را نیز اسیر کردند. دیگران به لشکرگاه گریختند. سپاهیان او در حال پراکنده شدند و لشکرگاه را با هرچه در آن بود، رها کردند. غزان هر چه بود به غنیمت گرفتند. و پیروزمند و توانگر بازگردیدند.

فتنه میان غوریان و خوارزمشاه برسر بلاد خراسان

پیش از این گفتیم که غیاث‌الدین و شهاب‌الدین پسران ابوالفتح سام‌بن حسین غوری در سال ۵۴۷ به خراسان بازگشتند، و هرات و پوشنج و بادغیس را تصرف کردند و این به

---

۱. متن. خرمید

هنگامی بود که سنجر از مقابل غزان گریخته بود و کشورش میان امرا و موالی اوتقسیم شده و حکومت او به صورت ملوک‌الطوایف در آمده بود و خوارزمشاه [ایل ارسلان‌بن] اتسز[1] بن محمدبن انوشتکین[2] صاحب خوارزم نیز آنان را تحریض و یاری می‌کرد. در سال ۵۷۵ که پسرش سلطان شاه زمام امور را بر دست داشت برادرش علاءالدین تکش با او به منازعه برخاست و خوارزم را از او بستد. سلطان شاه به مرو رفت و آنجا را از دست غز بستد. چندی بعد غزان او را از مرو بیرون راندند. سلطان شاه از ختا لشکر آورد و غزان را از مرو و سرخس و نسا و ابیورد براند و همهٔ این بلاد را بگرفت. آنگاه سپاهیان ختا را فرمود تا به دیار خود بازگردند. همچنین به غیاث‌الدین غوری نوشت که از هرات و پوشنج و بادغیس بیرون رود و هرچه راکه از خراسان گرفته است به او واگذارد و تهدید کرد و گفت که باید در مرو و سرخس و همهٔ متصرفاتش در خراسان بـه نـام او خـطبه بخوانند. چون غیاث‌الدین به سخن او گوش نداد، به خشم آمد و به پوشنج لشکر کشید و آنجا را در محاصره گرفت و در اطراف آن دست به غارت و آشوب و کشتار زد.

غیاث‌الدین لشکر خود را به سرداری فرمانروای سیستان و خواهرزاده‌اش بهاءالدین سام صاحب[3] بامیان به خراسان فرستاد و این به هنگامی بود که برادرش شهاب‌الدین در هند بود. سلطان شاه هرات را در محاصره داشت. از روبرو شدن با دشمن سرباز زد و محاصره از شهر برداشت و به مرو بازگردید و در راه که می فت همه جا آشوب و قتل و غارت به راه می‌انداخت. سلطان شاه بار دیگر نامه‌ای تهدیدآمیز به غیاث‌الدین نوشت. غیاث‌الدین برادر خود شهاب‌الدین را از هند فراخواند. او نیز شتابان بیامد و همه عازم خراسان شدند. سلطان شاه لشکری گرد آورد و به طالقان [خراسان] فرود آمد و میان او و غیاث‌الدین رسـولان بـه آمـد و شـد پـرداختند. عـاقبت کـار بـر آن قـرار گـرفت کـه غیاث‌الدین، پوشنج و بادغیس را به سلطان شاه دهد. شهاب‌الدین خواستار صلح بود و غیاث‌الدین خواستار جنگ بود ولی بر فرمان برادر گردن نهاد. در پایان کار که از سوی سلطان شاه رسولان آمدند تا پیمان نامه بنویسند، [به ناگاه مجدالدین] العلوی [الهروی که از خواص غیاث‌الدین بود] گفت که این کـار هـرگز صـورت نـبندد و غـیاث‌الدیـن را از پذیرفتن آن پیمان بازداشت. غیاث‌الدین به ناچار سپاه خود را فرمان جنگ و حرکت به سوی مروالرود داد.

۱. متن: انس ۲. متن: انوشرتکین ۳. متن: سام‌بن بامیان

دو لشکر بر هم زدند و سلطان شاه منهزم گردید و با بیست سوار به مرو داخل شد. چون خبر شکست سلطان شاه به برادرش رسید لشکر براند تا او را از عبور از جیحون باز دارد. سلطان شاه نیز از بیم او از جیحون به یکسو شد و آهنگ دیدار غیاث‌الدین نمود. غیاث‌الدین نیز او را اکرام کرد و یارانش را نیز گرامی داشت. برادرش علاءالدین تکش به غیاث‌الدین نامه نوشت و خواستار تسلیم او گردید. و به نایب غیاث‌الدین، در هرات نیز نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت. غیاث‌الدین به خشم آمد و به خوارزمشاه نوشت که من بی‌پناهی را پناه داده‌ام و اینک او بلاد خود و میراث پدرش را طلب می‌کند و باید میان دو برادر صلح منعقد شود.

غیاث‌الدین افزون بر اینها از علاءالدین خوارزمشاه خواست که به نام او در خوارزم خطبه بخوانند و خواهر خود را به شهاب‌الدین دهد.

علاءالدین تکش به هم برآمد و نامه‌ای همه وعید و تهدید بنوشت. غیاث‌الدی همهٔ لشکر خود را همراه با سلطان شاه به خوارزم فرستاد و از مؤیّد صاحب نیشابور [که پسرش طغانشاه دختر غیاث‌الدین را به زنی داشت] یاری طلبید و در انتظار یاری اینان نشست.

علاءالدین تکش که برای روبرو شدن با برادرش سلطان شاه و لشکر غور سپاه بیرون آورده بود، از آن ترسید که مبادا چون خوارزم را خالی گذارد آنان به خوارزم درآیند، از این‌رو بار دیگر به خوارزم بازگردید و اموال خود را برداشت و به سوی ختا رفت. [در این احوال سلطان شاه در آخر رمضان سال ۵۸۹ از دنیا برفت. چون خوارزمشاه تکش بشنید به خوارزم بازگردید]. آنگاه رسولی نزد غیاث‌الدین فرستاد و خواستار صلح شد و گفت که دختر خود به او خواهد داد. [خوارزمشاه با رسول خود جماعتی از فقهای خراسان و علویان را نیز همراه کرد] اینان زبان به موعظه گشودند و او را از خدا بترسانیدند و به او خبر دادند که خوارزمشاه علاءالدین تکش از ختا لشکر خواسته و اگر آنان برسند زندگی و اموال ایشان بر باد خواهد رفت. خواهی به مرو بیا و آنجا را پایتخت خویش ساز و ما را از آسیب لشکر ختا نگهداری کن. خواهی با خوارزمشاه صلح کن. غیاث‌الدین راه مصالحه را برگزید و جنگ و ستیز را به یکسو افکند و به مستقر دولت خویش بازگردید.

غزوهٔ شهاب‌الدین در هند و هزیمت مسلمانان پس از فتح سپس غزوهٔ دوم او و هزیمت هندیان و قتل پادشاهشان

شهاب‌الدین در سال ۵۸۳ به هند لشکر کشید و آهنگ بلاد اَجْمیر نمود. این ناحیه به بلاد سوالک[1] معروف بود و پادشاهشان کوله[2] نام داشت. مسلمانان شهر تبرنده وشرستی[3] و کهرام راگرفتند. پادشاه از این خبر به هم برآمد و برای نبرد با مسلمانان به حرکت درآمد. او چهارده فیل به همراه داشت. چون شهاب‌الدین با او روبرو گردید میمنه و میسره‌اش منهزم گردید. چون شهاب‌الدین چنان دید نیزه‌برگرفت و به یکی از فیلان حمله کرد و آن را نیزه زد در این حال زوبینی بر بازوی او زدند و از اسب بر زمینش افکندند ولی یارانش او را از معرکه به در بردند و جانش نجات دادند. هندیان در جایهای خود ماندند. چون شهاب‌الدین از معرکه دور شد خون از زخم‌هایش می‌ریخت. در این حال بر او حال غشی دست داد. یارانش او را در محفه‌ای که از نیزه‌ها ساخته بودن بر روی دوش خود حمل کردند و به لهاوور بردند.

شهاب‌الدین از لهاوور به غزنه رفت و تا سال ۵۸۸ در آنجا درنگ کرد. پس برای گرفتن انتقام از غزنه بیرون آمد و آهنگ غزای هند نمود و به برشاوور رفت. بزرگان لشکر او که در نبرد نخستین گریخته بودند مورد خشم او بودند. اکنون نزد او آمدند و پوزش خواستند و قول دادند که این بار جنگ را نیک پایدارند. شهاب‌الدین از گناهشان بگذشت، و رفت تا به جایی که نبرد پیشین در آنجا اتفاق افتاده بود رسید. از آنجا نیز چهار مرحله دورتر شد و بلادی را که بر سر راهش بود بگشود.

پادشاه هند لشکر بسیج کرد و به مقابلهٔ او بیرون آمد. شهاب‌الدین بازگردید تا در سه مرحلگی مرزهای اسلام رسید. پادشا هند در مرنده[4] به او نزدیک شد. شهاب‌الدین هفتاد هزار تن از لشکریان خود را برگزید وگفت تا خود را به پشت سر هندیان برسانند، و وعدهٔ حمله را بامداد روز دیگر نهادند. بامداد روز دیگر شهاب‌الدین حمله آغاز کرد. هندیان بترسیدند. پادشاه بر اسب خود سوار شد که بگریزد یارانش دست به دامنش زدند که درنگ کند. پادشاه بر فیل نشست. هندیان دل بر مرگ نهادند و به جان بکوشیدند. مسلمانان بر پادشاه دست یافتند و اسیرش کردند و نزد شهاب‌الدین آوردند.

---

۱. متن: سواک ۲. متن: کوکه ۳. متن: اسرستی
۴. متن: بربر

پادشاه برپای ایستاده بود. یاران شهاب‌الدین ریشش را بکشیدند تا لبانش به زمین رسید و زمین را ببوسید. شهاب‌الدین فرمانِ قتلش داد. او را کشتند و از هندیان جز اندکی جان سالم به در نبردند.

مسلمانان همهٔ اموال آنان را به غنیمت گرفتند و در زمرهٔ غنایم چند فیل بود. سپس شهاب‌الدین به سوی دژ بزرگشان که اجمیر نام داشت پیش راند. و دژ را به جنگ بگشود و همهٔ بلادی را که در نزدیکی آن بود تسخیر کرد. آنگاه همهٔ آن بلاد را به مملوک خود قطب‌الدین آیبک داد و به غزنه بازگردید. قطب‌الدین در دهلی قرار گرفت.

غزوهٔ بنارس[1] و کشته شدن پادشاه هند سپس فتح بهنکر

شهاب‌الدین غوری پادشاه غزنه مملوک خود قطب‌الدین آیبک ــ خلیفهٔ خود را در دهلی ــ فرمان داد که از آنجا که هست به پیش رود، سراسر هند را زیر پی سپرد و کشتار و غارت کند و بازگردد. چون پادشاه بنارس که بزرگترین پادشاهان هند بود، و کشورش از یک سو از مرزهای چین تا بلاد مالوا و از دیگر سو از دریای اخضر تا مسیر ده روز از آن سوی لهاوور گسترش داشت، این خبر بشنید عازم دفاع گردید. این بلاد از زمان سلطان محمود به اسلام گرویده بودند و همچنان بر ساسلام خویش پایبند بودند. پادشاه بنارس مسلمانانی را که در این بلاد بودن بسیج کرده در سال ۵۹۰ به جنگ شهاب‌الدین غوری آمد. دو سپاه در ماجون[2] به یکدیگر رسیدند. ماجون رود بزرگی است به اندازهٔ دجله. چون جنگ آغاز شد، مسلمانان پای فشردند. خداوند پیروزی نصیب مسلمانان نمود و آنان بسیاری از هندیان را کشتند. پادشاهشان نیز کشته شد. مسلمانان جمع کثیری از پسران و دختران را اسیر کردند. نود فیل نیز به غنیمت گرفتند. باقی فیل‌ها بگریختند. بعضی از آنها نیز کشته شدند. شهاب‌الدین وارد بنارس شد و از خزاین آن هزار و چهار صد بار حمل کردند. شهاب‌الدین به غزنه بازگردید.

در سال ۵۹۲ شهاب‌الدین غوری بار دیگر به هند لشکر کشید و قلعهٔ بهنکر را محاصره کرد. مردم امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند. شهاب‌الدین کسانی را به نگهبانی آن گماشت و عازم کوالیر[3] شد، میانشان پنج مرحله فاصله بود. و در آن میان، نهر بزرگی بود. شهاب‌الدین یک ماه شهر را در محاصره گرفت تا آنگاه که مالی گران تقدیم

---

۱. متن: بناوس ۲. متن: ماحون ۳. متن: کواکیر

کردند و آن بار یک فیل طلا بود.

شهاب‌الدین از آنجا به آی و سور[1] رفت. در آنجا نیز دست به کشتار و غارت زد و خلق کثیری را برده ساخت و اسیر کرد و پیروزمند به غزنه بازگردید.

استیلای غوریان بر بلخ و نبرد آنان با ختا در خراسان

ختاییان بر شهر بلخ غلبه یافته بودند. فرمانروای بلخ مردی ترک بود به نام ازبه[2]، که هر سال خراج مقرر را برای آنان به ماوراءالنهر می‌فرستاد. ازبه به سال ۵۹۴ بمرد.

بهاءالدین سام‌بن محمدبن مسعود که از جانب دایی خود غیاث‌الدین غوری حکومت بامیان را داشت به بلخ آمد و مالی را که به ختا فرستاده می‌شد قطع کرد و به نام غیاث‌الدین غوری خطبه خواند و بلخ از آن پس که مدتی در تصرف کافران بود در زمرهٔ بلاد اسلام درآمد. ختاییان از این خبر به هم برآمدند و آهنگ کشمکش با غوریان نمودند. قضا را در این احوال علاءالدین تکش صاحب ری و همدان و اصفهان و مابین آنها را گرفته بود و اکنون متعرّض سپاهیان خلیفه شده بود و از خلیفه می‌خواست که به جای پادشاهان سلجوقی به نام او خطبه بخوانند. خلیفه نیز از او به غیاث‌الدین غوری شکایت کرده بود.

غیاث‌الدین نزد علاءالدین تکش نامه فرستاد و اعمال او را تقبیح کرد و او را از آهنگ عراق منع کرد. و تهدیدهای سخت نمود که اگر پای از گلیم خود درازتر کند لشکر برسر او آورد و کشورش را تسخیر کند. علاءالدین از این تهدید به خشم آمد و نزد ملک ختا کس فرستاد و او را به تصرف بلاد غیاث‌الدین ترغیب کرد او نیز لشکری گران با چندتن از سران سپاهش گسیل داشت. این لشکر از جیحون بگذشت و به سوی بلاد غور در حرکت آمد.

علاءالدین تکش خود به محاصرهٔ طوس رفت زیرا غیاث‌الدین به سبب بیماری نقرس از حرکت عاجز بود خوارزمیان در طوس و حوالی آن هرچه توانستند آشوب و اغتشاش برپا کردند. از دیگر سو ختاییان بهاءالدین را در محاصره افکندند و جنگ شدت گرفت و مسلمانان نیک پای فشردند. از سوی غیاث‌الدین نیز به ایشان مدد رسید و به یکباره حمله کردند، ختاییان منهزم شده به جانب جیحون گریختند و شمار کثیری از

---

۱. متن: آبی رسود   ۲. متن: ازبه

ایشان ــ قریب به دوازده هزار تن ــ در آب غرق شدند. این حادثه بر ختاییان گران آمد.

پادشاه ختا نزد علاءالدین تکش کس فرستاد و گناهان را به گردن او افکند و دیهٔ سپاهبانش را که در این نبرد از میان رفته بودند، طلب نمود و از او خواست که به حضور آید. علاءالدین نیز از این امر به غیاث‌الدین شکایت برد. غیاث‌الدین جوابی ملامت‌آمیز داد و او را که بر خلیفه عصیان کرده بود ملامت نمود. این حوادث علاءالدین را به نبرد با ختا برانگیخت و بخارا را از ایشان بستد، و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

استیلای غور بر خوارزمشاه در خراسان

علاءالدین تکش صاحب خوارزم بمرد. او در زمان حیات خویش بعضی بلاد خراسان و ری و جبال را تصرف کرده بود. پس از او قطب‌الدین محمد پسرش به جایش نشست. او را نیز به لقب پدرش علاءالدین می‌خواندند.

محمد خوارزمشاه برادر خود [تاج‌الدین] علیشاه را امارت خراسان داد و نیشابور را به او اقطاع داد. هندوخان، پسر برادرشان [ناصرالدین] ملکشاه، از عمش بیمناک شد و به مرو رفت و در آنجا به گردآوری سپاه پرداخت. عمش قطب‌الدین محمد به سرداری جقر[1] ترک لشکری به جنگ هندوخان فرستاد. هندوخان بگریخت و به غیاث‌الدین غوری پیوست و از او علیه عم خود یاری طلبید. غیاث‌الدین نیز او را گرامی داشت، و وعدهٔ یاری داد. جقر به مروداخل شد و مادر هندوخان و فرزندانش را که در مرو بودند با اکرام تمام به خوارزم فرستاد.

غیاث‌الدین غوری نزد صاحب طالقان محمدبن جربک[2] کس فرستاد و از او خواست که جقربک را مورد تهدید قرار دهد. او نیز از طالقان در حرکت آمد و بر مروالرود [و پنج ده] مستولی شد و رسولی نزد جقر فرستاد و از او خواست که در مرو به نام غیاث‌الدین خطبه بخواند یا از آنجا برود. جقر به ظاهر جوانی ناخوش داد ولی درنهان از غیاث‌الدین امان خواست.

چون غیاث‌الدین چنان دید هوای تصرف آن بلاد در سرش قوت گرفت و به برادر خود شهاب‌الدین نوشت که وقت آن است که آهنگ خراسان کند و او نیز در اواسط سال ۵۹۶ با سپاه خود از غزنه بیامد. چون به طالقان رسید، نامهٔ جقر نگهبان مرو به

---

۱. متن: جنقر ۲. متن: خربک

شهاب‌الدین رسید. در آن نامه خبر داده بود که سر به فرمان او دارد. شهاب‌الدین با لشکر خود آهنگ مرو کرد. چون به شهر نزدیک شد جقر با سپاه خود به مقابله بیرون آمد، شهاب‌الدین او را شکست داد و با فیل تا نزدیکی بارو پیش رفت. جقر و مردم شهر امان خواستند و جقر تسلیم او شد. شهاب‌الدین مرو را بگرفت و فتحنامه به برادر نوشت. غیاث‌الدین نیز به مرو آمد و جقر را اکرام کرده به هرات فرستاد و مرو را به هندوخان پسر ملکشاه که از او یاری طلبیده بود تسلیم نمود و او را سفارش کرد با مردم به نیکی رفتار کند.

غیاث‌الدین پس از تصرف مرو به سرخس راند و سه روز شهر را در محاصره گرفت. عاقبت امان طلبیدند و تسلیم شدند.

آنگاه نزد علی شاه نایب علاءلدین محمد که در نیشابور بود، رسول فرستاد و او را تهدید کرد که اگر سر به اطاعت ننهد برسر او لشکر خواهد آورد. علی شاه آمادهٔ دفاع گردید. سپاه غور هرآبادی که در بیرون شهر بود ویران ساختند و درختان را ببریدند. محمود پسر غیاث‌الدین به شهر حمله کرد و یک جانب آن را بگرفت و علم پدر را بر روی بارو زد. شهاب‌الدین نیز از دیگر سو حمله کرد. باروی مقابل او فروریخت. سپاه غور به شهر درآمد و سراسر آن را غارت کردند. سپس ندای امان در دادند و دست از غارت بداشتند. خوارزمیان به مسجد جامع پناه بردند، مردم شهر آنان را بیرون کشیدند و نزد غیاث‌الدین بردند.

آنگاه شهاب‌الدین آهنگ قهستان نمود. گفتند در آن نواحی قریه‌ای است که مردمش اسماعیلی هستند. غیاث‌الدین به آن قریه رفت و جنگجویانش را بکشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد و آن قریه را ویران نمود. آنگاه به قریهٔ دیگری که می‌گفتند آنان نیز اسماعیلی هستند، حمله نمود. صاحب قهستان نزد غیاث‌الدین رسول فرستاد و از شهاب‌الدین شکایت نمود و پیمانی را که با او بسته بودند به یادش آورد. غیاث‌الدین برادر را به بازگشت فرمان داد که خواه و ناخواه بازگردد. چون رسول بیامد و پیام بگزارد شهاب‌الدین سر از فرمان برتافت. رسول نیز شمشیر برکشید و طناب‌های خیمه‌اش را ببرید و لشکر نیز در حرکت آمد و شهاب‌الدین نیز با اکراه تمام به غزنه بازگردید.

تصرف شهاب‌الدین غوری نهرواله[1] را

چون شهاب‌الدین به سبب کاری که برادرش کرده بود خشمگین از خراسان بازگردید، به غزنین نرفت بلکه در سال ۵۹۸ راه غزای هند را در پیش گرفت. بر مقدمه مملوک خود قطب‌الدین آیبک را به هند فرستاد. سپاهیان هند در نزدیکی نهرواله با او مصاف دادند. آیبک آنان را شکست داد و از ایشان کشتار بسیار نمود و به سوی نهرواله پیش رفت و آنجا را به جنگ بگشود.

پادشاه نهرواله از آنجا برفت و به گردآوردن لشکر پرداخت. شهاب‌الدین دید که نگهداری آن ناحیه میسر نیست مگر آنکه در آن‌جا اقامت کند، پس با پادشاه مصالحه کرد به شرط اینکه هرسال مبلغی ادا کند. شهاب‌الدین پس از این پیروزی به غزنه بازگردید.

بازپس گرفتن علاءالدین محمد صاحب خوارزم آنچه راکه غوریان از خراسان گرفته بودند

چون غوریان به خراسان رفتند و هرچه توانستند از آن بلاد تصرف نمودند، و شهاب‌الدین به غزای هند رفت، علاءالدین محمد فرمانروای خوارزم نزد غیاث‌الدین کس فرستاد و او را به سبب اعمالی که در خراسان مرتکب شده بود ملامت کرد و از او خواست که به دیار خود بازگردد وگرنه لشکر ختا را به جنگ او فراخواهد خواند. ولی اگر او روی موافقت نشان دهد دست در دست هم ختاییان را گوشمال خواهند داد. غیاث‌الدین جوابی مغالطه‌آمیز داد ولی قصدش آن بود که درنگ کند تا شهاب‌الدین از هند بازگردد.

علاءالدین محمد، سپس به نایب غیاث‌الدین که در نیشابور بود پیام داد که باید از نیشابور برود و تهدیدهای سخت نمود. نیز به غیاث‌الدین نامه نوشت که مردم نیشابور را دل با خوارزمیان است. بار دیگر غیاث‌الدین جوابی نرم داد و او را به وعدهٔ یاری دلخوش نمود.

در اواخر سال ۵۹۹ علاءالدین محمد خوارزمشاه به سوی او درحرکت آمد چون به نسا و ابیورد رسید هندوخان، پسر برادر ملکشاه، بگریخت و به پیروزکوه نزد غیاث‌الدین

---

۱. متن: نهرواکه

رفت و علاءالدین محمد خوارزمشاه مرو را بگرفت و لشکر به نیشابور برد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت و چون مدافعان شهر را ز جانب غیاث‌الدین مدد نرسید از خوارزمشاه امان خواستند و نایب و یارانش نزد او رفتند. خوارزمشاه به آنان نیکی کرد و خواست که بکوشد تا میان او و غیاث‌الدین و برادرش عقد صلح بندند. او نیز وعده داد ولی به هرات رفت و در آنجا ماند و نزد غیاث‌الدین که از فرستادن مدد خودداری کرده بود، نرفت.

خوارزمشاه، حسین[1] بن خرمیل[2] از اعیان غوریه را به خود نزدیک ساخت و او را سوگند داد که از این پس وی را به جای غیاث‌الدین برگزینند. سپس روانهٔ سرخس گردید.

امیر زنگی در سرخس بود چهل روز سرخس را محاصره نمود و از دو سو نبردهایی درگرفت. امیر زنگی پسر خود را نزد خوارزمشاه فرستاد و از او خواست که اندکی از شهر فاصله بگیرد تا او و سپاهیانش از شهر بیرون آمده بروند. خوارزمشاه عقب نشست. زنگی بیرون آمد و شهر را از آذوقه و هیزم بینباشت و مردم شهر را که از محاصره در تنگنا افتاده بودند، برهانید. سپس دروازه‌ها ببست و به دفاع پرداخت. خوارزمشاه از آنچه کرده بود پشیمان شد. و جمعی از امرا را به محاصرهٔ شهر گماشت و خود بازگردید.

چون خوارزمشاه دور شد محمدبن جربک[3] از طالقان برسید و نزد زنگی رسول فرستاد که لشکریانی راکه شهر را در محاصره دارند از آنجا دور سازد. محاصره کنندگان بترسیدند و از گرد سرخس برفتند. زنگی بیرون آمد و با محمدبن جربک در مروالرود دیدار کرد و خراج آن ناحیه راگرد آوردند.

علاءالدین محمد خوارزمشاه سه هزار سوار به جنگ او فرستاد. جربک با نهصد تن با آنان مصاف داد و لشکرگاهشان را به غنیمت گرفت. خوارزمشاه به دیار خود بازگردید. آنگاه نزد غیاث‌الدین پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. غیاث‌الدین پاسخ را به وسیلهٔ امیری بزرگ از امرای غوری نزد او فرستاد. این امیر، حسین[4] بن محمد المرغنی نام داشت. خوارزمشاه رسول را بگرفت و به زندان کرد. مرغن از دیه‌های غور است.

---

۱. متن: حسن
۲. متن: حرمیل
۳. متن: خربک
۴. متن: حسن

محاصرهٔ هرات

چون علاءالدین محمد خوارزمشاه به غیاث‌الدین غوری پیشنهاد صلح داد و حسین‌بن محمد المرغنی از سوی غیاث‌الدین برای عقد معاهدات به نزد او رفت، خوارزمشاه که نشانه‌های دروغگویی و ظاهرسازی در رسالت او دید فرمان داد به زندانش برند و خود لشکر بسیج کرد و به جانب هرات راند و آنجا را در محاصره گرفت. در هرات دو برادر بودند که بیش از این در خدمت سلطان شاه‌بن ایل ارسلان بودند [و اینک به غیاث‌الدین پیوسته بودند]. اینان به خوارزمشاه نامه نوشتند و وعده دادند که اگر او بیاید در شهر آشوب برپا خواهند کرد و کلیدهای دروازه‌های شهر نیز نزد آنهاست و امور حصار از داخل شهر بر عهدهٔ ایشان قرار دارد.

امیر حسین‌بن محمد المرغنی که در حبس خوارزمشاه بود از این توطئه خبر یافت و برادر خود امیر عمرالمرغنی صاحب هرات را از آن آگاه نمود تا آن دو برادر را به بند درکشد.

غیاث‌الدین غوری به سرداری خواهرزاده‌اش الب غازی لشکری به یاری مردم هرات فرستاد و خود در پنج فرسنگی آن فرود آمد و راه آذوقه به لشکر محمد خوارزمشاه را بربست. خوارزمشاه لشکری به طالقان فرستاد تا حمله برد و تاراج کند. حسن‌بن خرمیل به مقابله بیرون آمد و بر آنان پیروز شد و چنان کشتاری کرد که حتی یک تن نیز رهایی نیافت.

غیاث‌الدین سپاه در حرکت آورد و نزدیک هرات فرود آمد. خوارزمشاه پس از چهل روز محاصرهٔ هرات به سبب شکستی که به لشکرش در طالقان وارد آمده بود آهنگ آن کرد که از محاصرهٔ هرات دست بردارد، علاوه بر آن از نزدیک شدن غیاث‌الدین و آمدن الب‌غازی و بازگشت شهاب‌الدین از هند که در واسط سال ۵۹۸ به غزنه رسیده بود، بیمناک شده بود. بدین علل نزد امیر هرات رسول فرستاد و مصالحه کرد و مالی برگردن گرفت و از هرات برفت. چون شهاب‌الدین از هند بازگردید به طوس آمد و زمستان را در طوس درنگ کرد که [بهار] به محاصرهٔ خوارزم بود. دراین احوال خبر مرگ برادرش غیاث‌الدین را آوردند. شهاب‌الدین عزم خود دیگرگون کرد و راهی هرات شد.

وفات غیاث‌الدین و حکومت شهاب‌الدین به انفراد

غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام غوری فرمانروای غزنه و قسمتی از خراسان و پیروزکوه و لهاوور و دهلی [در ماه جمادی‌الاولاوی] سال ۵۹۹ از دنیا برفت. به هنگام مرگ او، برادرش شهاب‌الدین در طوس بود و ــ چنان‌که گفتیم ــ به هرات رفت [تا آنگاه که شهاب‌الدین به غزنین رسید مرگ غیاث‌الدین را مخفی نگاه داشته بودند]. چون بیامد مرگ او را اعلام کردند، و او به عزا نشست.

از غیاث‌الدین پسری برجای ماند که او را نیز پس از مرگ پدر غیاث‌الدین لقب دادند. چون شهاب‌الدین از طوس برفت امیر محمدبن جربک را در مرو نهاد. خوارزمشاه برسر او لشکر آورد ولی غوریان بر خوارزمیان شبیخون زدند چنان‌که اندکی از ایشان رهایی یافتند. امیر محمد اسیران و سرها را به هرات فرستاد. پس از این واقعه خوارزمشاه لشکر دیگری به سرداری برفور[1] ترک به هرات گسیل داشت. امیر محمد از هرات به نبرد بیرون آمد، در ده فرسنگی مرو نبرد درگرفت و غوریان منهزم شدند. امیر محمد به مرو گریخت، خوارزمیان مرو را به مدت پانزده روز در محاصره گرفتند تا امیر محمد امان خواست واز شهر بیرون آمد. ولی او راگرفتند وکشتندش. از آن پس میان شهاب‌الدین و خوارزمشاه رسولان به آمد و شد پرداختند باشد که میانشان صلح افتد ولی توافقی حاصل نشد. شهاب‌الدین به غزنه برگشت و خواهرزادهٔ خود الب غازی را امارت هرات داد و علاءالدین محمدبن ابی علی الغوری را حکومت پیروزکوه و بلاد غور و امور جنگی خراسان و همهٔ امور مملکت را داد. آنگاه برادرزاده‌اش محمد غیاث‌الدین به نزد او آمد. امارت بست و اسفراین راکه نقطهٔ دور افتاده‌ای بود به او داد.

غیاث‌الدین را مغنیه‌ای بود که سخت دوستش می‌داشت تا او را به عقد خویش درآورد، شهاب‌الدی آن زن را دستگیر کرد و با پسرش غیاث‌الدین سخت بزد. ولی خواهرش را به زنی گرفت، آنگاه همهٔ اموالشان را بستد و به هند تبعید کرد. این زن مدرسه‌ای ساخته بود و پدرش را نیز در آنجا دفن کرده بود. شهاب‌الدین آن مدرسه را ویران کرد و قبور را بشکافت و استخوانهای مردگان را بیرون افکند.

غیاث‌الدین پادشاهی بزرگوار بود، با آنکه کمتر به جنگ می‌رفت ولی در همهٔ جنگ‌ها پیروزمند بود. مردی مهیب و بخشنده و نیکو عقیدت و کثیرالصّدقه بود.

---

۱. متن: منصور

درخراسان و دیگر جای‌های مساجد و مدارسی برای شافعیان بنا کرد. و در راه‌ها خانقاه‌ها ساخت و بر آنها اموالی کرامند وقف نمود و گمرکات را لغو کرد. به مال هیچ کس تعرض نمی‌نمود. هرکس می‌مرد و مالی برجای می‌گذاشت و وارث او در آن شهر نبود، میراث او را به بازرگانان اهل بلدش می‌داد تا به وارثانش برسانند. و اگر بازرگانانی را نمی‌یافت، قاضی بر آن اموال مهر می‌نهاد تا مستحق آن برسد و اگر مرده را هیچ وارثی نبود مالش را در راه خدا صدقه می‌داد. غیاث‌الدین چون شهری را می‌گرفت با مردمش نیکی می‌کرد و در هر سال از خزانهٔ خود به فقها مال می‌بخشید، و نیز باب عطا بر فقرا گشوده می‌داشت و به علویان و شاعران صله می‌داد. همچنین مردی ادیب و بلیغ و خوش خط بود و قرآن می‌نوشت و به مدرسه‌هایی که خود بنا کرده بود می فرستاد. مذهب شافعی داشت ولی در مذهب خویش تعصب نمی‌ورزید و می‌گفت: تعصب در مذاهب هلاکت است.

کشمکش غوریان با محمد خوارزمشاه و محاصرهٔ هرات سپس محاصرهٔ خوارزم و جنگ‌های شهاب‌الدین با ختا

چون غیاث‌الدین هلاک شد و برادرش پس از او به پادشاهی رسید، محمدبن تکش خوارزمشاه طمع در بازپس گرفتن هرات بست. او باغیاث‌الدین گفتگوهای صلح را آغاز کرده بود ولی به نتیجه نرسیده بود.

شهاب‌الدین از غزنه به لهاوور رفت و از آنجا به غزای هند شد. در اواسط سال ۶۰۰ محمد خوارزمشاه به هرات آمد و آن را در محاصره گرفت. الب‌غازی خواهرزادهٔ شهاب‌الدین امارت هرات داشت. محاصرهٔ شهر تا آخر ماه شعبان مدت گرفت و از دو جانب خلق بسیاری کشته شدند. از جمله رئیس خراسان که در این ایام درمشهد طوس می‌زیست. حسین‌بن خرمیل نیز در کُرْزُبان[1] اقطاع او بود. حسین به خوارزمشاه غدر ورزید و به او اظهار دوستی نمود و اشارت کرد که اگر سواران خود را به سوی هرات فرستد چن فیل و خزانه را تسلیم ایشان خواهد کرد. آنگاه خود و حسین‌بن محمد المرغنی درکمین نشستند و آنان را کشتار کردند. در این احوال الب غازی بمرد و خوارزمشاه از محاصره ملول گردید، از آنجا به سرخس راند و سرخس را در محاصره

---

۱. متن: جوربان

گرفت. این اخبار به شهاب‌الدین که در هند می‌جنگید رسید. از آنجا بازگردید و آهنگ خوارزم نمود. محمد خوارزمشاه شتابان خود را از سرخس به خوارزم رسانید و تا پیش از آنکه شهاب‌الدین به خوارزم رسد اثقال بنهٔ خویش بیفکند. میان شهاب‌الدین و خوارزمیان نبرد درگرفت. خوارزمیان پای فشردند و جمع کثیری از غوریان به هلاکت رسیدند و از آن جمله بود حسین‌بن محمد المرغنی. جماعتی نیزاز خوارزمیان اسیر گشتند. شهاب‌الدین فرمان داد همه را به قتل رسانند.

آنگاه خوارزمشاه، رسولان به ختا فرستاد و از آنان یاری خواست و پیام داد که اکنون که شهاب‌الدین از غور بیرون آمده است آنان به بلاد او حمله کنند. پس ختاییان به سوی غور در جنبش آمدند. چون شهاب‌الدین بشنید به غور بازگردید و با مقدمهٔ لشکر ختا در صحرای اندخوی[1] مصاف داد. این نبرد در ماه صفر سال ۶۰۱ اتفاق افتاد. شهاب‌الدین مقدمهٔ لشکر ختا را درهم شکست و کشتار بسیار کرد. به ناگاه ساقهٔ لشکر برسید، در حالی که شهاب‌الدین از آن غافل شده بود لشکر شهاب‌الدنی شکست خورد و بنه و اموال او به غارت رفت و بسیاری از یاران او طعمهٔ تیغ شدند. بقیه به اندخوی گریختند. ختاییان شهر را محاصره کردند تا آنگاه که چند فیل بستدند و برفتند.

در باب کشته شدن شهاب‌الدین شایعات فزونی گرفت. او با هفت تن از یارانش خود را به طالقان افکند. حسین‌بن خرمیل نایب او در طالقان نیز از معرکه گریخته و به آنجا رفته بود. مبلغ کثیری زاد و علوفه به او داد و در رفع نیازهایش کوشش بسیار نمود. حسین‌بن خرمیل از شهاب‌الدین بیمناک بود زیرا او نیز با دیگر امرا پای به فرار نهاده بود. شهاب‌الدین در حق او نیکی کرد و با خود به غزنینش برد و حاجب خودگردانید.

چون شایعهٔ کشته شدن شهاب‌الدین به همه‌جا رسید، غلام او تاج‌الدین یلدوز گروهی را گرد آورد و به خیال تسخیر قلعهٔ غزنه افتاد ولی نگهبانان دژ مانع او شدند. تاج‌الدین به ناچار به اقطاع خود بازگردید و دست به فساد گشود و ترکان خلج را نیز تحریض به فساد کرد و آنان دست به قتل و غارت زدند.

شهاب‌الدین را غلام دیگری بود به نام آیبک. چون از معرکه برهید به هند رفت و به شایعهٔ مرگ شهاب‌الدین بر مولتان مستولی گردید و به آزار مردم پرداخت و اموال بستد و خود را شاه خواند. شهاب‌الدین لشکری برسر او فرستاد، او را بگرفت و به وضعی فجیع

---

۱. متن: ایدخوی

به قتل آورد.

چون شهاب‌الدین از این امور بپرداخت برای غزو با ختا و گرفتن انتقام از ایشان به گرد آوردن سپاه پرداخت.

جنگ‌های شهاب‌الدین غوری با بنی کَوْکَر

بنی کوکر در پناه کوه‌های صعب‌العبور بین لهاوور و مولتان می‌زیستند. اینان در طاعت شهاب‌الدین غوری بودند و خراج خود را به او می‌پرداختند. چون شایع شد که شهاب‌الدین غوری در جنگ کشته شده اینان عصیان آشکار کردند و با فرمانروای جبل جودی و دیگر کوه نشینان آن نواحی دست اتفاق دادند و به فساد و قتل و غارت پرداختند و راه‌های میان غزنه و لهاوور و دیگر راه‌ها را بریدند.

شهاب‌الدین نزد محمدبن ابی علی که در مولتان و لهاوور بود کس فرستاد و از او خواست که خراج آن نواحی را ارسال دارد و این پس از پرداختن او از کار غلام شورشگر خود آیبک بود [محمدبن ابی علی پاسخ داد که بنی کوکر راه‌ها را گرفته‌اند و حمل مال میسر نیست]. شهاب‌الدین مملوک خود قطب‌الدین آیبک را فرمان داد که نزد بنی کوکر کس فرستد و آنان را تهدید کند تا سر به اطاعت آرند. آیبک از سوی خود رسول فرستاد. سرورشان گفت: اگر شهاب‌الدین زنده بود خود نزد ما رسول می‌فرستاد، نه غلامش آیبک. از این‌رو به رسول آیبک نپرداختند. آیبک این خبر به شهاب‌الدین داد و او به تجهیز سپاه پرداخت و به فرشابور[1] (پیشاور) راند. سپس در ماه شعبان سال ۶۰۱ به غزنه بازگردید و فرمان حرکت به سوی ختا داد. بنی کوکر نیز به حال نخست بازگشتند و به راهزنی پرداختند. بسیاری از هندیان نیز با آنان همراه شده بودند. شهاب‌الدین ترسید که این حرکت به عصیانی بزرگ بدل گردد و سرزمین‌هایی از دست او به در رود. پس عزم ختا فسخ کرد و به سوی غزنه آمد و در ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۲ به جبال بنی کوکر حمله آغاز کرد.

چون به فرشابور (پیشاور) رسید بر سرعت خود بیفزود و بنی کوکر را در قرارگاه‌های خود فروگرفت. آنان از کوه به دشت آمده بودند.

شهاب‌الدین برسید و یک روز تا شامگاه نبرد کرد. به ناگاه قطب‌الدین آیبک با لشکر

---

۱. متن: فری سابور

خود در رسید و ندای اسلام سر دادند و بر دشمن تاخت آوردند. بنی کوکر شکست خورده بگریختند و سپاهیان اسلام تیغ در آنها نهادند. آنان به بیشه‌ای پناه بردند. مسلمانان آتش در بیشه زدند و آنان را بسوختند و اموال و زن و فرزندشان را به غنیمت گرفتند آنقدر از آن قوم برده ساختند که هر پنج برده را به یک دینار می‌فروختند. رئیس بنی کوکر هم که به منزلهٔ پادشاهشان بود کشته شد.

اما ابن دانیال[۱] صاحب کوه[۲] جودی [شب هنگام نزد قطب‌الدین آیبک رفت و از وی خواست که پناهش دهد او نیز پناهش داد و نزد شهاب‌الدین شفاعتش کرد. شهاب‌الدین نیز بر او ببخشود ولی دژ جودی را از او بستد][۳].

[آنگاه شهاب‌الدین به سوی لهاوور راند][۴] وتا اواسط رجب در آنجا درنگ کرد و به تجهیز لشکر می‌پرداخت، سپس به غزنه بازگردید. و بهاءالدین سام صاحب بامیان را فرمان داد که به سوی سمرقند رود و برای عبور لشکر پلی برکشد. تا او و سپاهیانش از آن بگذرند.

[از کسانی که با شایعهٔ مرگ شهاب‌الدین سر به شورش برداشتند تیراهیان بودند]. اینان گروهی از مردم هند بودند که در حوالی فرشابور (پیشاور) می‌زیستند و بر دین مجوس (؟) بودند. دخترانشان راکه به سن شوی می‌رسیدند به مردان عرضه می‌کردند و خواستگار می‌طلبیدند. اگر کسی با آنها ازدواج نمی‌کرد دخترانشان را می‌کشتند، و نیز هر زنی را چند شوی بود. این قوم در نواحی فرشابور (پیشاور) فساد می‌کردند و اموال مردم را تاراج می‌نمودند. در اواخر روزگار شهاب‌الدین غوری جمعی از ایشان اسلام آوردند و چون خبر مرگ او شنیدند، عصیان آشکار کردند و تا حدود سوران و مکران پیش آمدند و بر مسلمانان دستبردهایی سترگ زدند. خلنجی[۵] نایب تاج‌الدین که در آن ناحیه بود لشکر برسر تیراهیان راند وگوشمالی سخت داد و بسیاری را بکشت و سرهای اعیانشان را برای شهاب‌الدین فرستاد. همه را در بلاد اسلام بیاویختند وکار بلاد به صلاح آمد.

---

۱. متن: دانیال بدون ابن ۲. متن: جند

۳ و ۴. میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شده. وقایع سال ۶۰۲. ۵. متن: حلخی

کشته شدن شهاب‌الدین غوری و تقسیم شدن کشور او

چون شهاب‌الدین امور بلاد غور را به انتظام آورد، از لهاوور به غزنه بازگشت بدان قصد که لشکر به ختا کشد. او مردم هند و خراسان را به جنگ برانگیخته بود.

چون شهاب‌الدین در دمیک [1] نزدیک لهاوور فرود آمد چندتن از اوباش به خیمهٔ او حمله‌ور شدند و یکی از نگهبانان را کشتند. او بانگ کرد. دیگران به سوی وی دویدند و آشوبی برپا شد، چندتن از ایشان (کفار کوکری) به درون خیمه جستند و او را بر مصلای نمازش زدند و در سجده به قتل رسانیدند. یاران او قاتلان را بگرفتند و تا آخرین نفر کشتند. این واقعه در آخر ماه شعبان سال ۶۰۲ اتفاق افتاد. گویند قاتلان شهاب‌الدین از کفار کوکری بودند که این عمل را به انتقام اعمال او انجام دادند. بعضی گویند که از فرقهٔ اسماعیلیه بودند که از وی کینه‌ای بزرگ بر دل داشتند و سپاهیان شهاب‌الدین قلعه‌هایشان را در محاصره گرفته بودند.

چون شهاب‌الدین غوری کشته شد، امرای او نزد مؤیدالملک‌بن [2] خواجه سجستان [3] گرد آمدند و به حفظ اموال او متفق شدند تا یکی از آن خاندان به جانشینی او معین گردد. وزیر، همچنین سپهسالار را به ضبط و نگاهداری لشکر برگماشت. آنگاه جنازهٔ شهاب‌الدین را در محفه نهادند و خزاینش را بار کردند. دو هزار و دویست بار بود.

چون خواستند اموال را انتقال دهند غلامان او از جمله صونج داماد یلدوز [4] و دیگران آهنگ تاراج کردند ولی امرای بزرگ، آنان را از تاراج منع کردند و آن عده از سپاهیان را که اقطاعشان نزد قطب‌الدین ایبک در بلاد هند بود به نزد او بازگردانیدند، وخود عازم غزنین شدند، بدین آهنگ که با غیاث‌الدین محمود پسر غیاث‌الدین برادر بزرگ شهاب‌الدین بیعت نمایند [وزیر و ترکان به غیاث‌الدین گرایش داشتند و امرای غور به بهاءالدین سام صاحب بامیان]. این بهاءالدین خواهرزادهٔ شهاب‌الدین بود. [چون وزیر و لشکر به فرشابور (پیشاور) رسیدند، غوریان گفتند از راه مکران به غزنه رویم] و قصدشان آن بود که به بامیان نزدیک شوند و بهاءالدین سام بیرون آید و خزانه بستاند. ترکان گفتند از راه سوران رویم و قصدشان این بود که از نزدیکی تاج‌الدنی یلدوز بگذرند. او در آن هنگام فرمانروای کرمان بود.

---

۱. متن: دمیل ۲. متن: مؤیدالدین ۳. متن: سحتا
۴. متن: الذر

مؤیدالملک وزیر با ترکان همرأی بود، از این‌رو پس از کشمکش‌های بسیار به راه کرمان رفتند. در راه از غارتگران تیراهی و افغانان و دیگران سخت در رنج افتادند. چون به کرمان رسیدند، تاج‌الدین یلدوز به استقبال آمد و از اسب به زیر آمد و در برابر محفه زمین را بوسه داد. و چون پرده به یک سو زد و شهاالدین را مرده یافت، جامه بر تن بردرید و سخت به گریه شد آن سان که مرد به رقت آمدند.

شهاب‌الدین غوری مردی دلیر بود و دادگر و کثیر الجهاد. قاضی غزنه در هر هفته چهار روز به محضر او حاضر می‌شد و به دعاوی مردم رسیدگی می‌نمود. امرای دولت فرمان او را به جان اطاعت می‌کردند. هرگاه کسی مرافعه نزد او می‌برد، سلطان به سخنان او گوش می‌داد ولی قضاوت رابه عهدهٔ قاضی می‌نهاد. غیاث‌الدین غوری بر مذهب شافعی بود.

قیام یلدوز به دعوت غیاث‌الدین محمودبن سلطان غیاث‌الدین

تاج‌الدین یلدوز از موالی شهاب‌الدین و از ویژگان او بود. چون شهاب‌الدین از دنیا رفت او را هوای حکومت غزنه در سرافتاد و چنان نمود که می‌خواهد غیاث‌الدین محمودبن سلطان غیاث‌الدین را برتخت سلطنت نشاند. و گفت که او را نامه داده تا به نیابت او به غزنه رود. پس خزاین را از وزیر بستد و به غزنه رفت و شهاب‌الدین را درمدرسه‌ای که خود ساخته بود به خاک سپرد. این واقعه در ماه شعبان سال ۶۰۲ اتفاق افتاد. تاج‌الدین یلدوز در غزنه بماند.

حرکت بهاءالدین سام به غزنه و مرگ او

چون غیاث‌الدین[1] بامیان را گرفت، آن را به پسرعم خود، شمس‌الدین محمدبن مسعود به اقطاع داد و خواهر خود را نیز به زنی به او داد. شمس‌الدین محمدبن مسعود از این زن صاحب پسری شد به نام سام. همچنین از زنی دیگر که ترک بود پسری داشت به نام عباس. چون شمس‌الدین محمدبن مسعود بمرد پسر بزرگترش عباس به جای او نشست. غیاث‌الدنی و شهاب‌الدین از این امر برآشفتند و عباس را عزل کردند و ملک بامیان را به سام دادند. سام در بامیان صاحب مقامی ارجمند شد و اموال بسیار گرد آورد و پس از

۱. متن: بهاءالدین

داییهایش نامزد سلطنت شد. زیرا امرای غور[1] پس از آنان به او گرایش داشتند.

چون شهاب‌الدین غوری کشته شد امیر داد[2] نایب قلعهٔ غزنه پسر خود را نزد بهاءالدین سام [فرستاد و او را به غزنه خواند]. بهاءالدین سام نیز به علاءالدین محمدبن ابی علی پادشاه غور و ابن خرمیل[3] والی هرات نامه نوشت و آن دو را بر سرزمین‌های خود ابقا کرد خواست تا به نام او خطبه بخوانند.

در این ایام میان غوریان و ترکان ـ چنان‌که گفتیم ـ اختلاف بود. بهاءالدین سام با لشکر خود راهی غزنه گردید. پسرانش علاءالدین محمد و جلال‌الدین نیز همراه او بودند. [چون دو منزل از بامیان دور شد در سر خود دردی احساس کرد و درد افزون و افزونتر شد و یقین به مرگ کرد. پس دو پسر خود را بخواند و علاءالدین را ولیعهد خود ساخت] و فرمان داد به سوی غزنه درحرکت آیند.

چون پدر دیده از جهان فروبست پسران به غزنه رفتند. امرا و مردم غور به استقبال بیرون آمدند و علاءالدین و جلال‌الدین در اول رمضان سال ۶۰۲ به دارالسلطنه درآمدند. ترکان با ایشا به مخالفت برخاستند. آنها از غیاث‌الدین جانبداری می‌نمودند. مؤیدالملک وزیر، آنان را از مخالفت بازداشت، زیرا غیاث‌الدین سرگرم فرونشاندن فتنهٔ ابن خرمیل والی هرات بود. ولی ترکان نپذیرفتند و آنان اعلان نبرد دادند و گفتند اگر بازنگردید باید جنگ را آماده شوید.

دو برادر نزد تاج‌الدین یلدوز کس فرستادند. او دراقطاع خود بود. تاج‌الدین را وعده‌هایی به مال و مقامات دولتی دادند و از او خواستند به یاریشان آید.

استیلای یلدوز بر غزنه

یلدوز در کرمان بود چون خبر کشته شدن شهاب‌الدین به او رسید، اموال و خزاین را از وزیر مؤیدالملک بگرفت، و به نام غیاث‌الدین پسر مولای خود سلطان غیاث‌الدین دعوت آشکار نمود. در این احوال بهاءالدین سام از بامیان عازم غزنه شد و در راه بمرد و ـ چنان‌که آوردیم ـ پسرش علاءالدین غزنه را در تصرف آورد. علاءالدین نزد یلدوزکس فرستاد و او را به اطاعت خواند، ولی یلدوز جوابی درشت داد و با لشکری از ترک و خلج و غز عازم غزنه گردید. و پیامی تهدید آمیز به علاءالدین و برادرش فرستاد.

---

۱. متن: غز ۲. متن: امیردان ۳. متن: حرمیل

علاءالدین وزیر خود را که پیش از این وزیر پدرش بود، به بامیان و ترمد و دیگر بلاد فرستاد تا لشکر آورد.

یلدوز به ترکانی که در غزنه بودند پیام داد که سرور ایشان غیاث‌الدین‌بن سلطان غیاث‌الدین است. پس غوریان و ترکانی که در غزنه بودند با یلدوز به مقابله برخاستند این نبرد در ماه رمضان اتفاق افتاد. ترکانی که در غزنه بودند به سوی یلدوز آمدند و محمدبن علی‌بن حردون[1] سردار سپاه علاءالدین منهزم شد و خود به اسارت درآمد. سپاه یلدوز به شهر درآمدند و خانه‌های غوریان و بامیانیان را تاراج کردند. علاءالدین به قلعه پناه برد و جلال‌الدین با بیست سوار به بامیان گریخت. یلدوز قلعه را محاصره کرد، تا علاءالدین امان خواست بدان شرط که به بامیان رود.

چون علاءالدین از قلعه فرود آمد برخی از ترکان بر او تاختند و او را از اسبش فرود آوردند و جامه از تنش بیرون کردند. یلدوز برای او مال و مرکب و جامه فرستاد و او به بامیان رفت.

یلدوز به گردآوردن لشکر پرداخت. او در غزنه ماند و به غیاث‌الدین اظهار اطاعت می‌کرد و بر شهاب‌الدی رحمت می‌فرستاد ولی نه به نام خود خطبه می‌خواند و نه به نام هیچ کس دیگر.

یلدوز چند روز بعد امیرداد والی غزنه را بگرفت و قضات و فقها را حاضر آورد. رسول خلیفه، مجدالدین ابوعلی‌بن الربیع شافعی، مدرس نظامیهٔ بغداد بود. از سوی خلیفه نزد شهاب‌الدین آمده بود. یلدوز او را نیز در آن روز حاضر نمود و با آنان به گفتگو نشست که قصد آن دارد که خود بر تخت پادشاهی نشیند. چون این بگفت ترکان از او برمیدند [زیرا پنداشته بودند که او خواستار سلطنت غیاث‌الدین است] و بسیاری در گریه شدند. عدهٔ کثیری از شاهزادگان غور و سمرقند از خدمت او به بامیان رفتند و به علاءالدین و برادرش پیوستند. [یلدوز از غیاث‌الدین خواست که او را از بندگی آزاد کند. زیرا غیاث‌الدین برادرزادهٔ سرور اوست و او را وارثی جز او نیست.] و نیز خواست که غیاث‌الدین دختر او را برای پسرش به زنی گیرد. غیاث‌الدین هیچ یک از پیشنهادها را نپذیرفت.

[جماعتی از غوریان از سپاه فرمانروای بامیان بر اعمال کرمان و سوران دستبرد زده

---

۱. متن: حدوورون

بودند و آنجا اقطاع قدیم یلدوز بود وغنایم به دست آورده و جمعی را نیز کشته بودند. یلدوز داماد خود سونج را بفرستاد تا آن گروه را تارومار کردند و بسیاری را کشتند و سرها را به غزنه فرستادند].

یلدوز رسوم شهاب‌الدین را اجرا کرد و به میان مردم اموالی گزاف تقسیم نمود و از مؤیدالملک خواست که وزارت او را برعهده گیرد. او نیز از روی اکراه به عهده گرفت.

اخبار غیاث‌الدین پس از کشته شدن عمش

چون سلطان شهاب‌الدین کشته شد، غیاث‌الدین محمود پسر برادرش سلطان غیاث‌الدین در بست برسر اقطاع خویش بود. شهاب‌الدین، علاءالدین محمدبن ابی علی از اکابر خاندان‌های غوری را بر بلاد غور امارت داده بود، این علاءالدین کَرّامی [1] بود و درمذهب خویش سخت افراطی. پس از مرگ شهاب‌الدین، علاءالدین از بیم آنکه مبادا غیاث‌الدین بر او سبقت جوید و به فیروزکوه در آید و بر خزاین دست یابد عازم آن دیار شد. امرای غوری وهمچنین مردم فیروزکوه به غیاث‌الدین محمود گرایشی بیشتری داشتند، [زیرا علاءالدین کرّامی بود و مردم فیروزکوه شافعی].

چون به فیروزکوه وارد شد محمد المرغنی [2] و محمدبن عثمان از اکابر غوریان را فراخواند و از آنان پیمان گرفت که در قتال محمدبن تکش خوارزمشاه او را یاری دهند.

غیاث‌الدین محمود در بُست منتظر مانده بود تا بنگرد که کار بهاءالدین صاحب بامیان به کجا می‌کشد زیرا از ایام شهاب‌الدین میانشان چنان اتفاق شده بود که پس از مرگ او به غیاث‌الدین محمود در بست باشد و غزنه و هند از آن بهاءالدین صاحب بامیان. چون از مرگ شهاب‌الدین آگاه شد خود را پادشاه خواند و در رمضان سال ۶۰۳ بر تخت نشست. امرایی که با او پیمان بسته بودند، از پی او بیامدند و او را به فیروزکوه بردند و او آن شهر را در تصرف آورد و جماعتی از اصحاب علاءالدین محمدبن علی را به بند کشید. غیاث‌الدین محمود در فیروزکوه نخست به مسجد رفت و نماز بگزارد، سپس سوار شده به خانهٔ پدرش رفت و در آنجا مسکن گزید و رسم‌های پدر تازه کرد. عبدالجباربن محمد الکیر [3] انی رانزد او آوردند، اورا که در ایام پدرش نیز وزارت داشت وزارت خود داد. غیاث‌الدین محمود چون پدر شیوهٔ دادگری پیشه نمود و باب عدل و احسان بگشود.

---

۱. متن: امامی ۲. متن: محمدبن العشیر ۳. متن: محمدبن العشیر

آن‌گاه به ابن خرمیل که در هرات بود نامه نوشت و با او به ملاطفت سخن گفت تا به اطاعت آید.

ابن خرمیل چون خبر قتل سلطان شهاب‌الدین را شنید در هرات بود، از تجاوز خوارزمشاه بیمناک شد و اعیان بلاد خود را گردآورد و از ایشان خواست که به یاری او سوگند خورند. قاضی [هرات صاعدبن فضل الیساری و علی‌بن عبدالخلّاق] بن زیاد گفتند سوگند می‌خوریم که تو را در برابر همهٔ مردم جز فرزند غیاث‌الدین یاری کنیم. [از این‌رو ابن خرمیل از خوارزمشاه یاری خواست و او نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد] ابن خرمیل منتظر ورود لشکر خوارزمشاه بود.

غیاث‌الدین محمود را جاسوسانش از واقعه آگاه کردند و او آهنگ حرکت به هرات نمود. ابن خرمیل با قاضی و ابن زیاد مشورت کرد، ابن زیاد اشارت به فرمانبرداری از غیاث‌الدین محمود نمود. [ابن خرمیل گفت: از جان خود می‌ترسم. تو برو و از او برای من پیمان بگیر. و قصدش آن بود که او را از خود دور کند. ابن زیاد نزد غیاث‌الدین محمود آمد.] و او را از مکر ابن خرمیل و مراوده‌اش با خوارزمشاه خبر داد و او را به آهنگ هرات ترغیب نمود. [بعضی از امرا با این رأی مخالفت ورزیدند و گفتند حجت را بر او تمام کن و فرمان امارت هرات را به نام او بنویس] او چنین کرد وآن فرمان با ابن زیاد بفرستاد.

آن‌گاه غیاث‌الدین محمود، صاحب طالقان و صاحب مرو را به خدمت فراخواند. آنان در پاسخ درنگ ورزیدند. مردم مرو به فرمانروای خود گفتند اگر شهر را به غیاث‌الدین محمود تسلیم نکنی و به خدمت او نروی در بندت می‌کشیم و به او تسلیم می‌نماییم. او نیز به ناچار به فیروزکوه آمد. غیاث‌الدین خلعتش بخشید و اقطاعش داد ولی طالقان را به سونج معروف به میرشکار که غلام پدرش بود ارزانی داشت.

استیلای خوارزمشاه بر غوریان در خراسان

حسین‌بن خرمیل نایبت غوریان در هرات ــ چنان‌که آوردیم ــ سر به عصیان برداشت و در نهان با خوارزمشاه رابطه برقرا کرد و از او لشکر خواست. نیز گفتیم که حسین‌بن خرمیل ابن‌زیاد را نزد غیاث‌الدین فرستاد تا از او پیمان گیرد و خود منتظر جواب ماند. ابن زیاد از نزد غیاث‌الدین با علم و خلعت بیامد ولی هیچ یک از این دلجویی‌ها او را از

کیدی که می‌اندیشید منصرف ننمود. در این حال لشکر خوارزم برسید. ابن خرمیل به استقبال بیرون آمد و به اکرامشان کوشید. ولی خبر یافت که خوارزمشاه خود از پی آمده است و در چهار فرسخی بلخ است. ابن خرمیل از کردهٔ خود پشیمان شد و لشکری را که خواسته بود به نزد او بازگردانید.

چون غیاث‌الدین محمود از آمدن لشکر خوارزم آگاه شد، ابن خرمیل را بخواند و اموالش را بگرفت و یارانش را به خوار افکند و اقطاعاتشان را بستد. مردم هرات آهنگ دستگیری او را داشتند. قاضی و ابن زیاد ماجرا به غیاث‌الدین بنوشتند. ابن خرمیل از این امور خبر یافت برجان خود بترسید و چنان نمود که به طاعت غیاث‌الدین درآمده و برای او نامه نوشته است. ولی قاصد را در نهان گفت که راه کج کند و به سوی خوارزمشاه رود و چون به او رسد از او بخواهد که لشکر به هرات آورد او نیز چنان کرد و لشکر خوارزمشاه را بازگردانید. این لشکر چهار روز بعد از حرکت قاصد به هرات رسید. ابن خرمیل به استقبال رفت و آنان را بر دروازه‌ها بداشت و ابن زیاد را بگرفت و چشمانش را کور کرد و قاضی را نیز از شهر بیرون راند. قاضی در فیروزکوه به نزد غیاث‌الدین محمود رفت و ماجرا بازگفت غیاث‌الدین آهنگ آن داشت که خود به تن خویش آید ولی چون از حرکت علاءالدین صاحب بامیان آگاه گردید از حرکت بازماند، و همچنان بماند تا بنگرد که کار او با یلدوز به کجا می‌رسد.

خوارزمشاه چون از کشته شدن شهاب‌الدین خبر یافت اسیران غوری را که نزد او بودند آزاد نمود و همه را خلعت داد و دلجویی نمود. آنگاه برادر خود علیشاه را با سپاهی به بلخ فرستاد. عمربن حسین غوری امیر بلخ به دفاع بیرون آمد و او را در چهار فرسنگی شهر فرود آورد.

خوارزمشاه در پایان سال ۶۰۲ خود به یاری او آمد و بلخ را در محاصره گرفت. فرمانروای بلخ چشم به راه یاری فرزندان بهاءالدین صاحب بامیان بود ولی آنان نیز سرگرم حوادث غزنه بودند. خوارزمشاه چهل روز شهر را محاصره کرد. محمدبن علی‌بن بشیر نیز با او بود. خوارزمشاه محمدبن علی‌بن بشیر را با اسیران غوری آزاد کرده و اقطاع داده بود. اینک او را نزد عمربن حسین صاحب بلخ فرستاد و او را به اطاعت خواند ولی عمربن حسین سرباز زد. خوارزمشاه آهنگ هرات نمود. در این احوال از آنچه میان یلدوز و علاءالدین و جلال‌الدین اتفاق افتاده بود آگاه شد و شنید که یلدوز آن

دو را اسیر کرده است. پس بار دیگر محمدبن علی‌بن بشیر را نزد عمربن حسین صاحب بلخ فرستاد و او را به فرمانبرداری خویش خواند و آنقدر پای فشرد تا اقبت بپذیرفت و به نام او خطبه خواند و از شهر بیرون آمده به خدمت خوارزمشاه رسید. خوارزمشاه او را خلعت پوشانید و به شهر بازگردانید. این واقعه در ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۳ بود.

خوارزمشاه از بلخ به کرزبان[1] رفت تا آنجا را به محاصره آرد. علی‌بن ابی‌علی در آنجا بود. میان او و خوارزمشاه کشمکش درگرفت. خورزمشاه از آنجا بازگشت و کرزبان را به ابن خرمیل واگذاشت. آنگاه عمربن حسین غوری صاحب بلخ را فراخواند و او را در بند کشید و به خوارزم فرستاد و خود به بلخ لشکر راند و بلخ را بگرفت و جعفرترک را بر آن حکومت داد و خود به خوارزم بازگردید.

استیلای علاءالدین بار دیگر بر غزنه سپس بازپس گرفتن یلدوز غزنه را از دست او

ازاستیلای یلدوز بر غزنه و اخراج او علاءالدین و جلال‌الدین پسران بهاءالدین سام رااز آنشهر به بامیان، سخن گفتیم. یلدوز دو ماه در بامیان درنگ کرد. بسیاری از سپاهیان به رئیس خود علاءالدین پیوستند. یلدوز در غزنه همچنان به نام هیچ کس خطبه نمی‌خواند و قصد آن داشت که خود زمام امور را به دست گیرد. و عذر می‌آورد که منتظر است تا رسولی که نزد غیاث‌الدین محمود فرستاده است بازگردد تا بر او شورش نکنند. چون بر علاءالدین غلبه یافت و قلعه را در تصرف آورد، استبداد آشکار کرد و بر تخت قرار گرفت. علاءالدین و جلال‌الدین لشکر گرد آوردند و از بامیان به غزنه راندند. یلدوز نیز لشکر خود را برای مقابله با آنان بسیج نمود. چون نبرد درگرفت علاءالدین و جلال‌الدین سپاه او را درهم شکستند و به کرمان منهزمش نمودند. گروهی از لشکریان از پی او رفتند تا او را از ورود به کرمان بازدارند، ولی یلدوز بر آنان غلبه یافت و به کرمان درآمد و اموالی راکه در آنجا داشت به میان سپاهیانش تقسیم نمود.

علاءالدین و برادرش به کرمان[2] رفتند و آنجا را در تصرف آوردند. [و مردم را امان دادند. آهنگ آن داشتند که به غزنه آیند و آنجا را تاراج کنند] مردم شهر نزد مجدالدین‌بن الربیع آمدند تا نزد آن دو برادر شفاعت کند که از غارت شهر منصرف شوند. این

---

۱. متن: جورقان ۲. متن: غزنه

مجدالدین مدرس نظامیه بود واز سوی خلیفه نزد شهاب‌الدین آمده بود و به هنگام قتل او حضور داشت. مجدالدین در زغنه اقامت گزیده بود. نزد علاءالدین و جلال‌الدین شفاعت کرد و مردم آرامش یافتند. علاءالدین و برادرش به غزنه بازگشتند و اموال و خزاین شهاب‌الدین که یلدوز از مؤیدالملک به هنگام حمل جنازهٔ شهاب‌الدین گرفته بود، با آنان بود. در غزنه برسر تقسیم آن خزاین و نیز وزارت مؤیدالملک میان دو برادر خلاف و مشاجره افتاد. آن‌سان که مردم از اینکه به اطاعتشان گردن نهاده بودند پشیمان شدند. جلال‌الدین همراه با عباس به بامیان رفت و علاءالدین در غزنه ماند. وزیرش با سپاهیان و مردم روشی ناپسند پیش گرفت و اموال رعیت را تاراج کرد به حدی که کنیزان صاحب فرزند (ام ولد) را می‌فروختند و آنان گریه وزاری می‌کردند و کس به اشک چشمشان نمی‌پرداخت.

در این حال یلدوز با جماعات ترک و غز و غوری به غزنه بازآمد. [نخست به کلوا رسیدند. آنجا را تصرف کردند و جماعتی از غوریان را کشتند. منهزمین غوری روی به کرمان نهادند. یلدوز برسر ایشان تاخت. و بر مقدمه] یکی از ممالیک شهاب‌الدین به نام ای‌دکز[1] را با دو هزار سپاهی روان داشت. او کرمان را بگرفت. یلدوز از پی او بیامد ولی دکز را به سبب ستمی که بر مردم رواداشته بود سرزنش کرد و خودکرمان را درضبط آورد و به مردم نیکی نمود. این خبر به علاءالدین که در غزنه بود رسید. وزیرش را نزد جلال‌الدین به بامیان فرستاد، سپاهیان غور از بامیان رفته بودند و به غیاث‌الدین محمود پیوسته بودند. در آخر سال ۶۰۲ یلدوز به غزنه رسید و آنجا را بگرفت. علاءالدین به قلعه پناه برد. یلدوز مردم را آرامش بخشید و ایمنی داد پس قلعه را در محاصره گرفتند. خبر به یلدوز رسید که جلال‌الدین با سپاه خود می‌آید. [یلدوز بیامد که راه بر او ببندد. چون او دور شد، علاءالدین سپاهیانش راگفت که از قلعه بیرون روند و به یلدوز از پشت سر حمله کنند ولی هیچ یک از لشکریانش به فرمانش گوش ندادند. چون در قلعه گشوده شد] سلیمان‌بن سیس[2] غوری از قلعه بیرون آمد و نزد غیاث‌الدین محمود به فیروزکوه آمد. غیاث‌الدین او را اکرام کرد و امیر سرای خود گردانید. این واقعه در ماه صفر سال ۶۰۳ اتفاق افتاد.

یلدوز برفت و با جلال‌الدین مصاف داد و منهزمش ساخت و اسیرش نمود و به غزنه

---

۱. متن: ایدکن ۲. متن: بشیر

بازگردید. آنگاه علاءالدین را تهدید کرد اگر قلعه را تسلیم نکند همهٔ اسیران را خواهد کشت، و چهارصد تن را نیز بکشت. علاءالدین نزد اوکس فرستاد و امان خواست. یلدوز امانش داد. چون از قلعه بیرون آمد وزیرش عمادالملک را بگرفت و بکشت و فتحنامه به غیاث‌الدین نوشت.

عصیان عباس در بامیان سپس بازگشت او به اطاعت

چون علاءالدین و جلال‌الدین در غزنه اسیر شدند خبر به عمشان عباس که در بامیان بود رسید. وزیر پدرشان نیز با او بود. وزیر نزد خوارزمشاه رفت و از او علیه یلدوز یاری خواست تا آن دو برادر را از اسارت برهاند. چون وزیر برفت عباس فرصت را مغتنم شمرد و قلعه را بگرفت واصحاب جلال‌الدین و علاءالدین را بیرون راند. چون وزیر بشنید بازگردید و قلعه را در محاصره گرفت. او مردی مطاع بود. از زمان بهاءالدوله در ملک او دستی گشاده داشت. چون جلال‌الدین از اسارت آزاد شد و به بامیان رسید با وزیر دیدار کرد و نزد عباس کس فرستادند و از او دلجویی کردند تا دست از عصیان برداشت و از قلعه فرود آمد و گفت او را قصد آن بوده که آن قلعه‌ها را از تعرض خوارزمشاه حفاظت نماید.

استیلای خوارزمشاه بر ترمد سپس طالقان

چون خوارزمشاه بلخ را از عمادالدین عمربن حسین غوری بستد، از آنجا روانهٔ ترمد شد. پسر عمادالدین صاحب ترمد در آنجا بود. نخست محمدبن علی‌بن بشیر را نزد او فرستاد و گفت که پدرت عمادالدین پس از تسلیم بلخ در زمرهٔ اهل دولت من درآمد و من او را با اکرام بسیار به خوارزم فرستادم و اقطاعتش دادم [و اینک تو نیز مرا چون برادری]. [محمدبن علی‌بن بشیر با این سخنان او را بفریفت] او نیز که می‌دید از یکسو در محاصرهٔ ختا است و از دیگر سو یلدوز یارانش را دربند کشیده است سر تسلیم بر زمین نهاد و امان خواست. خوارزمشاه ترمد را بستد ولی صلاح در آن دید که آن را به ختاییان واگذارد تا خراسان را نیک در ضبط آورد، سپس بازگردد و آن را بازپس ستاند.

چون خوارزمشاه از این امور بپرداخت عازم طالقان شد. سَوَنْج از سوی غیاث‌الدین محمود در طالقان فرمان می‌راند. کس فرستاد و نخست باب ملاطفت گشود. وچون

سونج لجاجت به خرج داد لشکر به جنگ او فرستاد. چون دو سپاه روبرو شد، سونج از اسب فرود آمد و از سلطان خواست که بر او ببخشاید.

سلطان او را بدین کار ملامت کرد و اموالی را که در طالقان بود در ضبط آورد و یکی از یاران خود را بدانجا گماشت و به قلاع کالوین[1] و بیوار[2] روان گردید. حسام‌الدین علی‌بن ابی علی صاحب کالوین به نبرد بیرون آمد [خوارزمشاه از او خواست که قلاع را تسلیم کند. گفت این قلعه‌ها در دست او امانتند و جز به صاحبش تسلیم نخواهد کرد. خوارزمشاه او را بستود و سونج را بار دیگر ملامت کرد] و راهی هرات شد و در بیرون شهر فرود آمد. ابن خرمیل در فرمان او بود. بنابراین نگذاشت سپاه خوارزمشاه به مردم هرات آسیبی برساند. دراین احوال رسول غیاث‌الدین محمود با هدایای بسیار برسید. در ماه صفر ابن خرمیل به اسفزار[3] رفت. صاحب اسفزار نزد غیاث‌الدین رفته بود، ابن خرمیل شهر را محاصره کرد تا امان خواستند و او شهر را در تصرف گرفت.

آنگاه نزد صاحب سیستان کس فرستاد و از وی خواست به فرمان آید و خطبه به نام خوارزمشاه کند او نیز بپذیرفت و حال آنکه غیاث‌الدین پیش از این او را فرا خود خوانده بود و او سربرتافته بود.

بدان هنگام که خوارزمشاه درهرات بود قاضی صاعدبن فضل که ابن خرمیل او را از هرات رانده بود و او نزد شهاب‌الدین رفته بود به هرات بازگشت و از نزد ابن خرمیل به نزد خوارزمشاه رفت. ابن خرمیل دست به سعایت زد تا خوارزمشاه او را در دژ زوزن حبس کرد و مسند قضای هرات را به صفی ابوبکربن محمد سرخسی داد.

خبر غیاث‌الدین محمود با یلدوز و آیبک غلام پدرش

چون یلدوز غزنه را تصرف کرد و علاءالدین و برادرش جلال‌الدین را اسیر نمود، غیاث‌الدین به او نامه نوشت و فرمان داد که به نام او خطبه بخواند. یلدوز مماطله می‌کرد. عاقبت خطیب را فرمان داد که به نام او (یعنی یلدوز) خطبه بخواند و برای شهاب‌الدین نیز رحمت و مغفرت بخواهد. چون یلدوز چنین کرد، مردم و بخصوص ترکان ناخشنود شدند. آنگاه یلدوز نزد غیاث‌الدین کس فرستاد و از او خواست که از بندگی آزادش کند [تا به نام او خطبه بخواند]. غیاث‌الدین پس از آنکه مدتی درنگ و انکار کرد خواست او

---

۱. متن: کاکوین ۲. متن: سوار ۳. متن: اسفراین

را اجابت نمود و قصدش آن بود که با خوارزمشاه مصالحه کند و از او برای سرکوبی یلدوز یاری جوید. غیاث‌الدین همچنین قطب‌الدین آیبک غلام شهاب‌الدین و نایب او را در بلاد هند، از بندگی آزاد نمود و برای هر یک هدایایی فرستاد. [از جمله برای هر یک هزار قبا و هزار قلنسوه و کمربندهای زر و شمشیر و دو چتر و صد اسب]. یلدوز چتر را بازپس فرستاد [و گفت ما بندگان و مملوکانیم و چتر برازندهٔ کسانی است که شایان آن باشند].

یلدوز همچنان چرب زبانی می‌کرد و آیبک فرمانبرداری. غیاث‌الدین همواره بر آن قصد بود که یلدوز را برافکند. خوارزمشاه بدان شرط که ابن خرمیل صاحب هرات به فرمان او بازگردد. و غنایم به سه قسمت شود، ثلثی از آن او و ثلثی از آن لشکر و ثلثی از آن غیاث‌الدین، لشکر روان داشت.

چون خبر به یلدوز رسید نخست به تکیناباد[1] لشکر برد و آنجا را تصرف کرد سپس به بست راند و بست و اعمال آن را بگرفت و در آن دو شهر نام غیاث‌الدین را از خطبه بینداخت. همچنین نزد صاحب سیستان و ابن خرمیل هم رسولان فرستاد که نام خوارزمشاه از خطبه بیفکنند و هر دو را سخت تهدید کرد.

یلدوز، جلال‌الدین صاحب بامیان را از اسارت آزاد نمود و با پنج هزار سوار با ای‌دکز، مملوک شهاب‌الدین، به بامیان فرستاد تا جلال‌الدین را بر تخت فرمانروایی بامیان مستقر سازند و پسر عمش را عزل کنند. یلدوز دختر خود را نیز به او داد. چون بیامدند [ای دکز جلال‌الدین را از اینکه خلعت یلدوز بر تن کرده سرزنش نمود] و از او خواست که به غزنه بازگردد و گفتش که ترکان همه متفق شده‌اند که به خلاف یلدوز قیام کنند ولی جلال‌الدین این پیشنهاد را نپذیرفت و ای دکز نیز از او جدا شد و برسر اقطاع خود به کابل بازگردید.

چون ای دکز به کابل رفت، رسول قطب‌الدین آیبک نزد یلدوز آمد و او را به سبب عصیانش بر غیاث‌الدین سرزنش کرد و از وی خواست که خطبه به نام غیاث‌الدین کند. همچنین رسول آیبک با هدایا و تحف نزد غیاث‌الدین آمد و اشارت کرد تا به پایان آمدن ماجرای غزنه به خواست‌های خوارزمشاه گردن نهد. [ای دکز] نیز به آیبک نامه نوشت و او را از عصیان یلدوز آگاه ساخت و اجازت خواست که به غزنه لشکر برد و با او بجنگد.

---

۱. متن: بکتاباد

آیبک نیز اجازت داد و ای دکز در ماه رجب سال ۶۰۳ به غزنه وارد شد و به نام غیاث‌الدین خطبه خواند. ولی قلعه را به او تسلیم نکردند ای دکز شهر را تاراج کرد. این خبر به یلدوز رسید که ای دکز به غزنه وارد شده وآیبک را با او مکاتبه است. یلدوز در عزم خود سست شد و در تکیناباد نام خود از خطبه بینداخت و به نام غیاث‌الدین خطبه خواند. سپس به سوی غزنه در حرکت آمد. ای دکز از غزنه به بلاد غور رفت و در تمران[1] اقامت گزید و خبر به غیاث‌الدین داد و اموال نزد او فرستاد. غیاث‌الدین نیز برایش خلعت فرستاد و از بندگی آزادش نمود و او را ملک‌الامرا لقب داد. غیاث‌الدین به سوی بست و اعمال آن لشکر برد و آن سرزمین‌ها را بستد و با مردم نیکی‌ها نمود. یلدوز نیز در غزنه اقامت گزید.

کشته شدن ابن خرمیل و استیلای خوارزمشاه بر هرات

ابن خرمیل ـ چنان‌که گفتیم ـ لشکر خوارزمشاه را به هرات فراخواند و آنان را در هرات فرودآورد. سپاهیان خوارزم با مردم روشی ناپسند پیش گرفتند و دست به تاارج و آشوب زدند. ابن خرمیل جمعی را حبس کرد و به خوارزمشاه نامه نوشت و اعمال آنان را برشمرد ولی خوارزمشاه سرگرم نبرد با ختا بود، نامه او را پاسخ داد و رفتار او را با خوارزمیان بستود. و گفت کسانی را که به حبس فرستاده نزد او بفرستد. آنگاه به عزالدین جلدک[2] فرمان داد که برود و بر حسین‌بن خرمیل بند برنهد. او نیز با دو هزار سپاهی برفت. [طغرل پدر] جلدک در ایام سلطان سنجر والی هرات بود. چون به هرات رسید ابن خرمیل مردم را به استقبال او بسیج کرد. چون به یکدیگر رسیدند، جلدک یاران خود را فرمان داد تا ابن خرمیل را در بند کشند. آنان نیز چنان کردند. یاران او به شهر فرار کردند، وزیرش خواجه صاحب فرمان داد درها را ببندند و آمادهٔ محاصره شوند. آنگاه به شعار غیاث‌الدین محمود ندا داد. جلدک شهر را محاصره کرد و خواجه صاحب وزیر را امان داد و تهدید کرد که اگر شهر را تسلیم نکند ابن خرمیل را خواهد کشت. ابن خرمیل خود به نزدیک بارو آمد و با وزیر خطاب کرد وزیر نپذیرفت و ابن خرمیل به قتل رسید.

جلدک این خبر به خوارزمشاه نوشت. خوارزمشا والیان خراسان را از هرسو

---

۱. متن: تمواز ۲. متن: خلدک

فراخواند و آنان را به محاصرهٔ هرات فرمان داد. آنان با ده هزار سپاهی بیامدند و هرات همچنان در برابر تعرض دشمن پایداری می‌کرد.

ابن خرمیل هرات را نیک استوار کرده بود. چهار باروی محکم و خندق برای آن ترتیب داده بود و شهر را از آذوقه انباشته بود.

[اما خوارزمشاه درنبرد ختا شکست خورد و در گرما گرم نبرد اسیر شد. او یکی از امرای بزرگ به نام شهاب‌الدین مسعود را یک تن به اسارت گرفته بود]. خوارزمشاه فدیه داد و خود را آزاد نمود و به خوارزم بازگردید. این ماجرا در اخبار دولتشان آمده است.

چون شایعهٔ مرگ خوارزمشاه در خراسان افتاد، برارش علیشاه که در طبرستان و کزلک[1] خان که در نیشابور بود هر یک کوس استقلال کوفت. چون خوارزمشاه بیامد علیشاه بگریخت و در فیروزکوه به غیاث‌الدین[2] محمود غوری پناه برد، او نیز به گرمی پذیرا آمدش.

خوارزمشاه به نیشابور رفت و امور آنجا را به صلاح آورد و یکی را بر آن امارت داد و عازم هرات گردید. لشکر او در این هنگام هرات را در محاصره داشت. وزیر را گفتند که اینک خوارزمشاه آمده است گفته بودی که شهر را به او تسلیم خواهی کرد، اینک به وعدهٔ خویش عمل نمای. وزیر باز هم از تسلیم شهر سربر تافت. [جماعتی از مردم شهر که از تنگی معیشت به جان آمده بودند با رأی وزیر به مخالفت برخاستند] وزیر فرمان داد آنان را دستگیر کنند و این امر سبب آشوب شد. خوارزمشاه از ماجرا خبر یافت، به جانب بارو راند و دو برج را ویران نمود و به شهر داخل شد. شهر را بگرفت و وزیر را بکشت و یکی را از سوی خود بر هرات امارت داد. این واقعه در سال ۶۰۵ اتفاق افتاد. خوارزمشاه پس از فرونشاندن آتش این فتنه بار دیگر به نبرد ختا رفت.

کشته شدن غیاث‌الدین محمود

چون خوارزمشاه هرات را درتصرف آورد، دایی خود امیرملک را بر آن امارت داد و فرمان داد که به فیروزکوه رود و فرمانروای فیروزکوه غیاث‌الدین محمودبن غیاث‌الدین غوری را اسیر کند. همچنین علیشاه برادرش را که به غیاث‌الدین پناهنده شده دستگیر نماید. امیر ملک به فیروزکوه لشکر برد. غیاث‌الدین محمود امان خواست، امانش داد.

---

۱. متن: کزل خان   ۲. متن: شهاب‌الدین

چون او و علیشاه از شهر بیرون آمدند، امیر ملک هر دو را بگرفت و بکشت. آنگاه در سال ۶۰۵ به فیروزکوه داخل شد. و سراسر خراسان در تصرف خوارزمشاه درآمد.

استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن

چون خوارزمشاه بر سراسر خراسان مستولی شد و بامیا و دیگر جای‌ها را در تصرف آورد، نزدتاج‌الدین یلدوز صاحب غزنه کس فرستاد و سکه به نام او کند تا غزنه را به صلح به او واگذارد. یلدوز با دولتمردان خود به مشاورت نشست در آن میان قتلغ تکین[1] یکی از موالی شهاب‌الدین که نایب یلدوز در غزنه بود اشارت کرد که سربه فرمان فرود آرد. رسول را با پاسخ قبول بازگردانید و به نام او خطبه خواند.

یلدوز به شکار بیرون رفت. قتلغ تکین در نهان نزد خوارزمشاه کس فرستاد و گفت کسی را بفرستند تا قلعه را به او تسلیم نماید. خوارزمشاه خود بیامد و غزنه راتصرف نمود. چون یلدوز این خبر بشنید به لهاوور گریخت. سپس خوارزمشاه قتلغ تکین را احاضر کرد و پس از آنکه اموال بسیاری از او بستد به قتلش آورد و پسر خود جلال‌الدین را بر غزنه امارت داد و به دیار خود بازگردید. این واقعه در سال ۶۱۳ اتفاق افتاد.

استیلای یلدوز بر لهاوور و کشته شدن او

چون یلدوز در غزنه از مقابل خوارزمشاه گریخت به لهاوور رفت. فرمانروای لهاوور یکی از موالی شهاب‌الدین بود به نام ناصرالدین قباجه که مولتان و دَیْبُل و اوجَه[2] را نیز تا ساحل دریا در تصرف داشت با سپاهی مرکب از پانزده هزار سوار.

یلدوز با هزار و پانصد مرد جنگی و چند فیل به نبرد او آمد. یلدوز نخست منهزم شد و فیل‌هایش به دست دشمن افتاد. وی بار دیگر حمله آغاز کرد و فیلبانی، فیلی از آن یلدوز را به سوی علم ناصرالدین راند. این حمله کارگر آمد، ناصرالدین قباجه و سپاه او روی به گریز نهادند و یلدوز لهاوور را بگرفت.

او از لهاوور به سوی هند راند تا دهله[3] و دیگر بلاد مسلمین رادر تصرف آرد. در این ایام قطب‌الدین آیبک فرمانروای دهلی مرده بود و یکی از موالی او به نام شمس‌الدین به جای او فرمان می‌راند. یلدوز برسر او لشکر کشید. دو سپاه در نزدیکی شهر سماتا بر

---

۱. متن: قطلوکین ۲. متن: أمد ۳. متن: دهلی

یکدیگر زدند. یلدوز شکست خورد و به اسارت افتاد و در اسارت به قتل رسید.

یلدوز مردی نیک سیرت بود و دادگر و نسبت به رعیت نیکوکار، مخصوصا با بازرگانان و غربا. در ایام حکومت او دولت غوریان منقرض شد. والبقاءللّه وحده.

خبر از دولت دیلم و کشور و پادشاهی ایشان در ملت اسلام و دولت آل بویه و برخی از آنان که بر خلفای بغداد چیره شده بودند و آغاز کار و سرانجامشان

آنگاه که درانساب امم سخن می‌گفتیم از نسب دیلم هم حکایت کردیم و گفتیم که ایشان از نسل مادای پسر یافث‌اند و در توارت، مادای درشمار فرزندان یافث آمده است. ابن سعید گوید ـ و من نمی‌دانم از چه کسی نقل می‌کند ـ که اینان از نسل سام‌بن باسل‌بن اشوربن سام‌اند که نامشان در توارت در شمار فرزندان سام آمده است.

ابن سعید گوید که موصل از نسل جرموق‌بن اشور است و فرس و کرد و خزر از فرزندان ایران‌بن اشور، و نبط و سوریان از فرزندان نبیط‌بن اشور. این چیزی است که ابن سعید گوید و خدا داناتر است.

هر یک از این اقوال را که بپذیریم جیل (گیل‌ها) برادران دیلم‌ها هستند. همهٔ نسب‌شناسان بر این معترفند. اینان همه مردم گیلان‌اند و دارای یک عصبیت واحد. مساکن دیلم وگیل، کوهستان‌های طبرستان و جرجان است تا کوهستان‌های ری و گیلان و سواحل آن دریاچهٔ معروف یعنی دریاچهٔ طبرستان. در ایام حکومت ایرانیان و پیش از آن اینان در این سرزمین بودند و پیش از اسلام دارای پادشاهی نبوده‌اند.

چون اسلام آمد و دولت ساسانی منقرض گردید و دولت عرب نیرومندتر گردید و اقالیم مشرق و مغرب و جنوب و شمال در فتوحات مسلمانان ـ چنان‌که آوردیم ـ به دست ایشان فتح شد، مللی که دینشان را نمی‌پذیرفتند جزیه می‌دادند، و مردم دیلم و گیل بر کیش مجوس بودند و در ایام فتوحات سرزمینشان به دست مسلمانان نیفتاد بلکه همچنان به پرداخت جزیه بسنده می‌کردند.

سعیدبن العاص با آنان مصالحه کرد که هر سال صدهزار دینار بپردازند. دیلم‌ها آن

جزیه می‌پرداختند و گاه نیز از پرداخت آن سرباز می‌زدند. پس از سعیدبن العاص کس به جرجان نیامد زیرا راه عراق به خراسان از طریق قومس را بسته می‌داشتند.

چون یزیدبن المُهَلّب در سال ۸۳ امارت یافت طبرستان و جرجان هنوز فتح نشده بود. پیش از این هرگاه قتیبه‌بن مسلم جایی را می‌گشود [سلیمان‌بن عبدالملک، یزیدبن المهلب را می‌گفت: نمی‌بینی که خداوند به دست قتیبه چه می‌کند؟] یزیدبن المهلب بر او عیب می‌گرفت و می‌گفت تکلیف جرجان چه می‌شود که راه ما را قطع کرده و اوضاع قومس و نیشابور را برهم زده است. این فتوحات در برابر فتح جرجان هیچ نیستند. این بود که چون سلیمان‌بن عبدالملک او رادر سال ۹۹ امارت خراسان داد تمام هم خود را در تسخیر جرجان به‌کار برد. جرجان در آن روزگار شهر نبود، کوه‌ها و دربندها بود. مردان بر آن دربندها می‌ایستادند و نگهبانی می‌دادند. اما طبرستان شهر بود و فرمانروای آن اسپهبد بود.

[آنگاه در سال ۱۶۶ مهدی عباسی] غلام خود فراشه را به جرجان فرستاد [و در سال ۱۶۷ موسی] الهادی به جرجان لشکر کشید [و با ونداهرمز و شروین فرمانروایان طبرستان جنگ در پیوست] تا آن دو به فرمان گردن نهادند.

در سال ۱۶۸[1] مهدی، سعید[2] الحَرَشی را با چهل هزار سپاهی بفرستاد. او در طبرستان فرود آمد و دیلم را به طاعت خویش درآورد. سپس در ایام رشید [در سال ۱۷۶] یحیی‌بن عبداللّه‌بن حسن المثنّی به طبرستان رفت، رشید فضل‌بن یحیای برمکی را به جنگ او فرستاد. فضل‌بن یحیی با او باب مکاتبت بگشود. یحیی‌بن عبدالله با این شرط که رشید برای او امان نامه بنویسد و اهل دولت و بزرگان شیعه و دیگران بر آن مهر بگذارند تسلیم فضل گردید. فضل به آنان مالی گزاف بخشید و عهدنامه‌ها نوشته شد. فضل، یحیی را بیاورد. رشید او را به جعفربن یحیی سپرد تا در نزد او محبوس باشد، و یحیی‌بن عبداللّه به نحوی که در اخبار او آمده است در حبس بمرد.

در سال ۱۸۹ که هارون‌الرشید در ری بود برای شروین پدر قارن و وندا[3] هرمز و نیز [مرزبان]بن جستان[4] صاحب دیلم امان نامه نوشت. این امان نامه را حسین[5] خادم نزد آنان برد. وندا هرمز و مرزبان‌بن جستان نزد رشید آمدند. رشید هر دو را اکرام کرد و به

---

۱. متن: ۱۹۸
۲. متن: یحیی
۳. متن: رندا هرمز
۴. متن: بارخشان
۵. متن: حسن

آنان نیکی نمود. وندا هرمز از سوی شروین نیز اظهار فرمانبرداری کرد و خراج به گردن گرفت.

سپس شروین از دنیا رخت بربست و پسرش شهریار بـه جـای او نشست. در سـال ۲۰۱[1] عبداللّه‌بن خرداد به[2] که عامل طبرستان بود لارز[3] و شیزر از بلاد دیلم را بگرفت و جبال طبرستان را فتح کـرد و شـهریاربن شـروین را فـرود آورد و مـازیار پسـر قـارن و ونداهرمز را نزد مأمون فرستاد و ابو لیلی پادشاه دیلم را اسیر کرد.

در سال ۲۱۰ شهریاربن شروین صاحب جبا طبرستان رخت از این جهان بربست و پسرش شاپور به جای او نشست. مازیاربن قارن‌بن ونداهرمز به جنگ او رفت. اسیرش کرد سپس به قتلش آورد و سراسر جبال مازندران از آن او شد. چندی بعد مازیار علیه المعتصم‌باللّه سربه شورش برداشت و مردم دیلم و آن بلاد را به بیعت خود وادار کرد و از ایشان گروگان‌ها گرفت و خراج آن نواحی گرد آورد. پس بـاروهای آمـل و سـاری را خراب نمود و مردم آن شهرها را به کوهستان‌ها نقل کرد و بر حدود جرجان بارویی کشید از طمیشه تا دریا به طول سه میل و آن را با خندقی که در پای آن حـفر کـرد اسـتواری بخشید این بارو در مکان بارویی بود که ساسانیان برای جلوگیری از حرکت ترکان کشیده بودند. مازیار مردم جرجان را نیز به نیشابور انتقال داد.

آنچه مازیار را به عصیان واداشت، افشین از موالی المعتصم‌باللّه و از بزرگان دولت او بود. افشسن مازیار را به طمع تصرف خراسان افکند، زیرا با عبداللّه‌بن طـاهر دشـمنی داشت از این‌رو پی درپی برای او نامه می‌نوشت و به عصیان ترغیبش می‌کرد. عبداللّه‌بن طاهر لشکری به جنگ او فرستاد سردار این لشکر عم او حسن‌بن الحسین‌بن مصعب] و نیز حیّان‌بن جبله بود.

المعتصم‌باللّه لشکری از پس لشکر دیگر می‌فرستاد تا آن‌گـاه کـه کـوهستان او را از هرسو در محاصره گرفتند. قارن‌بن شهریار بـرادرزادهٔ مـازیار در سـاری بـود. سـرداران عبداللّه‌بن طاهر او با بفریفتند که اگر ساری را تسـلیم کـند او را بـرهمهٔ کـوهستان‌های اجدادش سروری خواهند داد. عبداللّه‌بن طاهر نیز آنعهدنامه را مهر برنهاد. قـارن عـم خود عبداللّه‌بن قارن را با جماعتی از سرداران مازیار به مهمانی دعوت کرد، چون سلاح از تن باز کردند یاران عبداللّه‌بن طـاهر هـمه را دربـند کشـیدند و سـاری را در تـصرف

---

۱. متن: ۸۱ ۲. متن: عبداللّه‌بن ابی خرداذبه ۳. متن: بلاد

آوردند. آنگاه کوهیار برادر مازیار امان خواست بدان شرط که مازیار را بگیرد و تسلیم ایشان کند و خود جای او را بگیرد. این شرط را نیز عبداللّه‌بن طاهر بپذیرفت و مهرنهاد. پس کوهیار برادر خود مازیار را بگرفت و تسلیم کرد. عبداللّه او را نزد خلیفه المعتصم‌باللّه فرستاد. خلیفه او را در بغداد بردار کرد. در این هنگام بود که او از دسیسهٔ افشین با مازیار آگاه شد و افشین را بگرفت و بکشت. غلامان مازیار کوهیار را فروگرفتند و به انتقام خون مازیار به قتل رسانیدند و به دیلم گریختند. سپاهیان خلیفه همهٔ فراریان را بگرفتند و بکشتند.

بعضی گویند آنکه بر مازیار غدر کرد پسر عمش بود که از او کینه بدل داشت زیرا مازیار او را از برخی کوهستان‌های طبرستان عزل کرده بودند.

آنگاه کار دولت عباسی پس از المتوکل علی‌اللّه آشفته شد و قدرتش روی به ضعف نهاد. امرای اطراف، دعوی خودسری کردند و داعیان علوی در هر ناحیه آشکار شدند. چنانکه در ایام المستعین‌باللّه حسین‌بن زید داعی علوی، از زیدیه در طبرستان دعوت آشکار نمود و ما از آن سخن گفتیم.

حکومت خراسان را محمدبن طاهربن عبداللّه‌بن طاهر برعهده داشت. محمد عم خود سلیمان‌بن عبداللّه‌بن طاهر را امارت طبرستان داد. محمدبن اوس بلخی به نیابت او به خراسان رفت. زمام همه امور سلیمان را به دست داشت. محمدبن اوس مردی بدسیرت بود. به سبب ستم‌های او برخی از عمال سربه شورش برداشتند و دیلمیان را نیز که در همسایگی آنان بودند به شورش دعوت کردند.

محمدبن اوس در ایام صلح به شهرهایشان وارد شده بود و بسیاری راکشته و بسیاری را برده و اسیر کرده بود. چون این شورشگران آنان را به جنگ سلیمان‌بن عبداللّه و محمدبن اوس دعوت کردند، به دعوتشان پاسخ مثبت دادند. پس حسن‌بن زید را از آنجا که بود فراخواندند و همه با او بیعت نمودند، و به آمل لشکر راندند و آن را تصرف کردند. سپس به ساری رفته، سلیمان‌بن عبداللّه را منهزم ساختند و شهر را بگرفتند. حسن‌الداعی بر طبرستان مستولی گردید. او و برادرش را از آن پس دولتی پدید آمد که در اخبار ایشان آمده است. این دولت قریب چهل سال دوام یافت و با قتل محمدبن زید منقرض گردید. آنگاه حسن [بن علی] الاطروش به دیلم داخل شد و آنان را به اسلام

دعوت کرد و سیزده سال در میان ایشان بزیست. پادشاهشان در آن ایام ابن جستان[1] بن وهسودان[2] بود. اطروش از آنان عشریه گرفت. پادشاه را از آنجا براند و خلق بسیاری به دست او اسلام آوردند. اطروش در آن سرزمین مسجدها ساخت. آنگاه آنان را بسیج کرده به جنگ برد، قزوین را بگرفت و چالوس را که از ثغور مسلمانان بو و نیز آمل را تصرف کرد. آنگاه از آنان خواست که به تسخیر طبرستان روند و طبرستان در آن ایام در اطاعت سامانیان بود. در سال ۳۰۱ لشکر به طبرستان برد. عامل طبرستان ابوالعباس محمدبن ابراهیم صعلوک به نبرد بیرون آمد. اطروش سپاهش را منهزم نمود و بسیاری از آنان را بکشت. محمدبن ابراهیم صعلوک به ری و از آنجا به بغداد رفت و اطروش بر طبرستان و اعمال آن مستولی گردید. ما در اخبار دولت علویان آن حوادث را آوردیم. پشتگرمی اطروش در این فتوحات همه دیلمان بودند، و سردارانش در جنگ‌ها و عمالش بر شهرها و نواحی را از میان ایشان برمی‌گزید. اطروش در سال ۳۰۴ در عهد امیر سعید نصربن احمد سامانی از دنیا برفت. میراث او میا اعقابش، سرداران دیلم، دست به دست می‌گشت چنانکه در اخبار ایشان مذکور است.

خبر از دولت دیلم و غلبهٔ ایشان بر متصرفات خلفا در فارس و عراق

دیلم را جماعتی از سرداران بود که اطروش و اعقابش در کارهای خویش به ایشان متکی بودند. یکی از ایشان سرخاب‌بن وهسودان برادر جستان بود از زمره، ملوک آن دیار. سرخاب سپهسالار ابوالحسین‌بن الاطروش و برادرش علی بود، و مقتدر او را امارت اصفهان داده بود. دیگر از سرداران این علویان لیلی‌بن نعمان بود که سپهسالار لشکر اطروش بود و نیز از ملوک دیلم.

پس اطروش، دامادش حسن معروف به داعی صغیر، را امارت جرجان داد. دیگر از سرداران علویان ماکان کاکی پسر عم سرخاب و جستان ــ پسران وهسودان ــ بود. ابوالحسین‌بن الاطروش، امارت استرآباد و اعمال آن را به ماکان داد. جز اینها جماعت دیگری در دستگاه اینان بودند. از جملهٔ این سرداران، اسفاربن شیرویه و مرداویج‌بن زیار بود و برادرش وشمگیر و نیز لشکری بودند که از اصحاب ماکان به شمار می‌آمدند.

دیگر از اصحاب مرداویج، پسران بویه، آن شهریاران بزرگ در بغداد و عراقین و

---

۱. متن: ابن حسان ۲. متن: وهشودان

فارس بودند.

چون دولت علویان طبرستان منقرض شد، این سرداران در طبرستان و جرجان سربرداشتند و داعیهٔ فرمانروایی یافتند. در این ایام به هنگام ضعف دولت عباسی یعقوب‌بن لیث بر خراسان مستولی شده و آن را از آل طاهر گرفته بود. سپس سامانیان و داعی علوی با او برسر خراسان به نزاع برخاسته بودند. از این‌رو خراسان به صورت ملکی مشاع درآمده بود، تا آنگاه که سراسر آن به دست آل سامان افتاد. و هر یک از اینان چنان‌که معمول بود نسبت به خلیفه اظهار اطاعت می‌کردند.

مرکز خلافت سامانیان ماوراءالنهر بود و خراسان در کنار قلمرو آنان.

چون دولت عباسی بیشتر به ناتوانی گرایید ملوک دیلم ــ یعنی این سرداران علویان طبرستان ــ به بلاد دیگر دست اندازی می‌کردند ولی به سبب قدرت و شوکت دولت سامانی هیچ یک را طمع تطاول به سرزمین‌های آل سامان نبود.

سرداران دیلم برای تسخیر بلاد به اطراف و نواحی پراکنده شدند و هر یک به ناحیه‌ای چنگ افکندند. گاه نیز با یکدیگر به منازعه پرداختند. علاوه بر طبرستان و جرجان، تا بلاد ری نیز پیش تاختند. از آن میان پسران بویه در فارس و عراق نیز به حکومت و پادشاهی رسیدند و خلفا را در بغداد مجبور و محجوب داشتند و دولتی عظیم تشکیل دادند که باعث مباهات اسلام بر دیگر امم گردید و ما در آتیه اخبار آن را خواهیم آورد.

اخبار لیلی‌بن نعمان و قتل او

لیلی‌بن نعمان از سرداران دیلم بود. بازماندگان اطروش در مکاتبات خود او را المؤیدلدین اللّه، المنتصرلاولاد رسول‌اللّه خطاب می‌کردند. او مردی کریم و دلیر بود. حسن‌بن القاسم داعی صغیر بعد از مرگ اطروش در سال ۳۰۸ او را به جرجان امارت داد. او از جرجان به دامغان لشکر برد و دامغان در تصرف آل سامان بود و یکی از موالی این خاندان به نام قراتکین بر آن فرمان می‌راند. مردم دامغان به دفاع بیرون آمدند ولیلی‌بن نعمان آنان را منهزم گردانید و خلق کثیری را بکشت و به جرجان بازگردید. پس از بازگشتن او مردم دامغان بارویی برگرد شهر برآوردند تا از او در امان مانند. آنگاه قراتکین لشکر گرد آورد و آهنگ جرجان نمود. در ده فرسنگی شهر نبرد درگرفت.

قراتکین شکست خورد و بسیاری از لشکریانش طعمهٔ تیغ هلاک شدند. بارس[1] غلام قراتکین امان طلبید. لیلی‌بن نعمان او را به گرمی بپذیرفت و خواهر خود را به او داد.

شمار سپاهیان لیلی‌بن نعمان روی به فزونی نهاد ولی از جهت اموال در تنگنا بود. ابوالقاسم‌بن حفص[2] او را به تسخیر نیشابور ترغیب کرد. حسن‌بن القاسم داعی صغیر فرمان داد که لشکر به خراسان برد. او لشکر به نیشابور برد و در اواخر سال ۳۰۸ آنجا را بگرفت و به نام داعی صغیر خطبه خواند.

امیر سعید نصربن احمد سامانی سپاهی از بخارا به سرداری حمویةبن علی به نبرد او روان داشت. دیگر از سرداران این سپاه محمدبن عبیداللّه البلعمی و ابوالقاسم‌بن حفص و ابوجعفر[3] صعلوک و سیمجور[4] دواتی[5] بودند. اینان در حوالی طوس با لیلی‌بن نعمان مصاف دادند و لشکرش را درهم شکستند. او به آمل گریخت و در آنجا پنهان شد. بغراخان نهانگاه او را بیافت و دستگیرش کرد و خبر به حمویةبن علی برد. حمویه فرمان داد که او را بکشند ولی اصحابش را امان داد. در ماه ربیع‌الاول سال ۳۰۹ سرش را به بغداد بردند.

بارس غلام قراتکین در جرجان ماند. قراتکین به جرجان بازگردید. بارس از او امان خواست ولی قراتکین او را بکشت و از جرجان بازگردید.

اخبار سرخاب‌بن وهسودان و مرگ او و قرارگرفتن ماکان‌کاکی به جای وی

سرخاب‌بن وهسودان دیلمی از سرداران لشکر اطروش و بازماندگان او بود. سرخاب با ابوالحسن[6] ابن الحسن‌بن علی الاطروش الناصر پس از هلاکت پدرش در طبرستان و استرآباد بیعت کرد و سپهسالار لشکر او گردید. چون قراتکین پس از هلاکت لیلی‌بن نعمان از جرجان بازگردید، ابوالحسن و سرخاب به جرجان رفتند و آنجا را در تصرف آوردند. امیر سعید نصربن احمد سامانی، در سال ۳۱۰ سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار به جنگ او فرستاد. سیمجور در دو فرسنگی جرجان فرود آمد و چند ماه آنجا را در محاصره گرفت. مدافعان شهر به جنگ بیرون آمدند. سیمجور جمعی از سپاهیان

---

۱. متن: فارس
۲. متن: ابوحفص القاسم‌بن حفص
۳. متن: ابوالحسن
۴. متن: سیمجور
۵. متن: دوائی
۶. متن: ابوالحسن‌بن الاطروش

خود را در کمین نهاده بود. آنان که در کمین بودند درنگ کردند تا سیمجور واپس نشست و سرخاب از پی او روان گردید. سپس از کمینگاه بیرون آمدند و بر لشکر علوی تاختند. ابوالحسین به استراباد گریخت و جرجان را ترک گفت. سرخاب نیز با باقیماندهٔ لشکرش از پی او برفت. سیمجور به جرجان رفت و شهر را بگرفت. چندی بعد سرخاب بمرد و ابوالحسین به استراباد[1] آمد و در آن‌جا درنگ کرد و ماکان‌بن کاکی را در آنجا نهاد و این ماکان پسر عم سرخاب بود. محمدبن عبیدالله البلعمی و سیمجور به محاصرهٔ او رفتند و مدتی دراز شهر را در محاصره گرفتند. سپس او را مالی بخشیدند که از استراباد بیرون آید و به ساری رود تا اینان استراباد را بگیرند. آنگاه از استراباد بروند و ماکان به آنجا بازگردد و همهٔ این کارها برای آن بود که پادشاه بر آنان خشمگین نشود ماکان به ساری رفت و باردیگر به استراباد بازگشت و بغراخان که امارت استراباد یافته بود شهر را ترک گفت و نزد یاران خود به نیشابور رفت.

آغاز کار اسفاربن شیرویه و غلبهٔ او بر جرجان سپس طبرستان

اسفار از دیلم بود، از اصحاب ماکان‌بن کاکی. مردی بدخوی و بد معاشرت بود. ماکان او را از لشکر خود بیرون راند و او به بکربن محمدبن الیسع پیوست. بکر از سوی سامانیان عامل نیشابور بود. اسفار را گرامی داشت و در سال ۳۱۵ او را به فتح جرجان فرستاد. ماکان‌بن کاکی در این ایام در طبرستان بود و برادرش ابوالحسین‌بن کاکی را در جرجان امارت داده بود. او که از ابوعلی‌بن ابن الحسین‌بن الاطروش به بیم افتاده بود او را در جرجان دربند کرده و نزد خود در خانه‌ای بازداشته بود. یک شب که به قصد قتل او برخاست ابوعلی در کشمکش بر او پیروز شد و به قتلش آورد و از آن خانه گریخت. روز دیگر نزد جماعتی از سرداران کس فرستاد، آنان بیامدند و با او بیعت کردند و قلنسوه بر او پوشیدند. او علی‌بن خورشید[2] را بر سپاه خود سردار نمود و ماجرا به اسفاربن شیرویه بنوشت و اسفار را فراخواند. اسفار از بکربن محمدبن الیسع اجازت خواست و به سوی جرجان در حرکت آمد. علی‌بن خورشید به نام آن علوی که با او بود امور جرجان را در ضبط آورد. ماکان با لشکر خود از طبرستان برسر ایشان تاخت. اینان با ماکان مصاف دادند و ماکان منهزم شده به طبرستان بازگشت. اسفار از پی او برفت و او را

---

۱. متن: ساری ۲. متن: خرشیه

از طبرستان براند. و خود با آن علوی در طبرستان ماندند. تا آنگاه که آن علوی یعنی ابوعلی‌بن الحسین‌بن الاطروش بمرد و پس از او علی‌بن خورشید که سپهسالار او بود، دیده از جهان فروبست و طبرستان به تصرف اسفار درآمد. بکربن محمدبن الیسع نیز به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد و به نام نصربن احمد سامانی دعوت آشکار نمود. پس از چندی ماکان به طبرستان لشکر آورد. اسفار در طبرستان بود. در این نبرد ماکان غلبه یافت و طبرستان را از اسفار بستد.

اسفار به جرجان رفت و نزد بکربن محمدبن الیسع بماند تا آنگاه که بکر بمرد و امیر سعید نصربن احمد اسفار را امارت جرجان داد. این واقعه در سال ۳۱۵ بود.

اسفار نزد مرداویج‌بن زیار کس فرستاد و او را فراخواند. مرداویج بیامد، اسفار او را سپهسالار خویش گردانید و در حق او نیکی‌ها نمود. آنگاه آهنگ طبرستان کردند و آن را در تصرف آوردند.

استیلای اسفاربن شیرویه بر ری و بالاگرفتن کار او

چون اسفار بر طبرستان استیلا یافت، مرداویج نیز با او بود، و چون اسفار و مرداویج بر طبرستان مستولی شدند [حسن‌بن القاسم داعی صغیر در ری بود. او ری را تصرف کرده و یاران امیر سعیدنصربن احمد سامانی را از آنجا رانده بود] همچنین قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج را در تصرف آورده بود و ماکان‌بن کاکی در خدمت وی بود. پس آهنگ طبرستان کردند. در نزدیکی ساری میان دو سپاه نبرد افتاد. ماکان منهزم شد و داعی صغیر به هلاکت رسید. هزیمت او را سبب آن بود که سپاهیان دیلم در نبرد سستی کردند زیرا داعی صغیر در امر به معروف و نهی از منکر بر آنان سخت گرفته بود. آغاز این تنفر آن بود که یاران او هروسندان[1] یکی از رؤسای گیل و دایی مرداویج را فراخواندند تا بر خود امیر سازند. هروسندان پس از مرگ صعلوک با احمد الطویل در دامغان بود. اینان قصد آن داشتند که حسن الداعی را فروگیرند و ابوالحسین‌بن الاطروش را به جای او نشانند و به نام او خطبه بخوانند. هروسندان را نیز به جای ماکان نشانند. احمد الطویل که از این نیت آگاه شده بود به حسن داعی نوشت و او را از هروسندان بر حذر داشت. چون هروسندان آمد، داعی با او و دیگر سرداران دیدار کرد و آنان را در جرجان به قصد خود

---

۱. متن: هزرسندان

دعوت نمود، آنگاه همه را بگرفت و بکشت و یاران خود را به غارت اموال ایشان فرمان داد، این عمل او باعث شد که دیلم بیش از پیش از او برمند، و به پاداش این اعمال به هنگام روبرو شدنش با اسفار او را فروگذارند تا شکست بخورد.

چون ماکان بگریخت اسفار بر متصرفات ایشان چون ری وقزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج دست یافت و همه را بر طبرستان و جرجان در افزود و به نام امیرسعید نصربن احمد سامانی خطبه خواند. اسفار خود به ساری آمد و هارون‌بن بهرام را امارت ری داد. هارون‌بن بهرام به نام ابوجعفر علوی خطبه می‌خواند و این امر خاطر اسفار را به خود مشغول داشته بود. روزی اسفار او را به آمل فراخواند تا دختر یکی از اعیان شهر را به عقد او درآورد. ابوجعفر با جماعتی از علویان به سور عروسی خویش آمد به ناگاه اسفار همه را دربند کشید و به بخارا فرستاد. اینان در زندان بماندند تا در ایام فتنهٔ ابوزکریا یحیی‌بن احمد برادر نصربن احمد سامانی از زندان آزاد شدند و ما اخبار آنا را آوردیم.

چون اسفار از کار ری بپرداخت آهنگ قلعهٔ الموت نمود، تا زن و فرزند و ذخایر خود را در آنجا نهد. این قلعه از آن سیاه چشم پسر مالک دیلمی بود اسفار او را فراخواند و امارت قزوین داد و در عوض قلعهٔ الموت را از او طلب نمود. سیاه چشم بپذیرفت و اسفار زن و فرزند و اموال خود را به آن قلعه برد و صد مرد به نگهبانی آنان بگماشت، سپس سیاه چشم را به قلعه دعوت کرد آنگاه او را فروگرفت و پس از چند روز بکشت، و آنان که در قلعه بودند قلعه را تصرف کردند.

بدان هنگام که اسفار به ری می‌رفت، امیری که فرمانروای کوه دماوند[1] و قم بود از او امان خواست و سرزمین خود تسلیم او نمود. چون به سمنان رسید محمدبن جعفر سمنانی به دژ خود پناه برد و به درگاه نیامد. اسفار سپاهی از ری به سرداری یکی از یارانش برسر او فرستاد. این سردار از محمدبن جعفر امان خواست و نزد او رفت ولی در فرصتی که پدید آمد او را بکشت و از دریچه‌ای که پشت دژ بود [با ریسمانی که از ابریشم بافته بود] فرود آمد.

چون اسفار را کار بالا گرفت و نیرومند شد بر امیرسعید نصربن احمد سامانی بشورید و آهنگ آن کرد که تاج برسر نهد و بر تخت زرین نشیند و به جنگ امیر نصر و خلیفه رود. المقتدربالله خلیفه سپاهی به سرداری هارون‌بن غریب الخال از قزوین به

---

۱. متن: نهاوند

نبرد او فرستاد. وزیر او مطرف‌بن محمد جرجانی اشارت کرد که در مسالمت درآید و اظهار اطاعت کند و اموالی برای خلیفه گسیل دارد.

اسفار این اشارت بپسندید و نزد پادشاه سامانی کس فرستاد و شرط کرد که خطبه به نام او باشد و سر به فرمان او داشته باشد. امیر سامانی بپذیرفت و کارها به صلاح آمد.

[اسفار از مردم ری و اعمال آن سرانه یک دینار بستد، مالی عظیم گرد آمد. امیر خراسان را با پرداخت قسمتی از آن خشنود گردانید] همچنین بر مردم قزوین به سبب کینه‌ای که با آنها داشت، ستم بسیار کرد چنان‌که اموالشان را تاراج نمود و دیلم را بر ایشان مسلط ساخت. و آن‌سان عرصه بر مردم تنگ کرد که روی به صحرا نهادند.

کشته شدن اسفار و پادشاهی مرداویج

مرداویج‌بن زیار از سرداران لشکر اسفار بود. مرداویج همانند مردم دیگر از بدخویی و ستمگری اسفار ملول شده بود. اسفار او را نزد [سالار] فرمانروای شمیران[1] طارم[2] فرستاده تا او را به اطاعت خود خواند و این سالار همان کسی است [که فرزندش بعد از این] فرمانروای آذربایجان شدند. مرداویج و سالار چون به گفتگو نشستند از کارهای ناپسند اسفار و سیرت نکوهیدهٔ او برای یکدیگر حکایت‌ها گفتند و شکایت‌ها نمودند. در آن مجلس متفق شدند که اسفار را از میان بردارند. از جمله کسانی که با برانداختن اسفار موافق بود، وزیر او مطرف‌بن محمد بود. پس سالار و مرداویج به سوی اسفار روان شدند. چون خبر به اسفار رسید که لشکر نیز دست به شورش زده و با مرداویج بیعت کرده است، به ری گریخت. مرداویج از قزوین به ری رفت و به ماکان‌کاکی که در طبرستان بود نامه نوشت و او را علیه اسفار برانگیخت. ماکان به ری آمد و اسفار نخست به بیهق و سپس به بست رفت.

اسفار از راه بیابان آهنگ ری داشت تا خود را به قلعهٔ الموت برساند زیرا زن و فرزند و ذخایر و اموالش در آنجا بود. در مسیر بیابان برخی از همراهانش از راه بازماندند و نزد مرداویج آمدند و ماجرا بازگفتند. مرداویج در ساعت از پی روان شد و یکی از سرداران را نزد او فرستاد. اسفار پرسید آن سرداران که مرا رها کردند چه شدند؟ آن مرد گفت که مرداویج همه را کشته است. اسفار خوشدل شد. سپس آن مرد اسفار را دربند کرد و نزد

---

۱. متن: سمیران ۲. متن: الطر

مرداویج آورد و خواست او را در ری حبس کند، بعضی از یارانش موافقت نکردند زیرا بیم آن می‌رفت که فسادی برپا سازد. پس مرداویج فرمان قتلش را صادر کرد و به ری بازگردید.

چون اسفار کشته شد مرداویج به تسخیر بلاد پرداخت. قزوین و ری و همدان و کنگور و دینور و بروجرد[1] و قم و کاشان و اصفهان و گلپایگان را تصرف کرد و کارش بالا گرفت و بر شوکت و قدرتش بیفزود و خود بر تخت زر بنشست و سردارانش بر کرسی‌های سیمین قرار گرفتن و لشکر در فاصله‌ای دور صف کشید و جز به واسطهٔ حاجب کس را حق سخن گفتن با او نبود.

استیلای مرداویج بر طبرستان و جرجان

پیش از این گفتیم که به هنگام برانداختن اسفار میان مرداویج و ماکان دوستی افتاد و این دوستی به قتل اسفار و استقرار مرداویج بر تخت شاهی و بالاگرفتن کار او انجامید ولی چندی بعد مرداویج را هوای تسخیر طبرستان و جرجان درسر افتاد و به سال ۳۱۶ به آن سرزمین لشکر برد. ماکان از برابر او بگریخت و مرداویج بر طبرستان مستولی شد و بلقاسم‌بن بانجین راکه سپهسالار لشکرش بود و مردی دوراندیش و شجاع بود به امارت طبرستان برگماشت. سپس به جرجان رفت، عامل جرجان از آنجا بگریخت و مرداویج شهر را بگرفت و سرخاب پسر بلقاسم راکه دامادش بود به امارت آن دیار نهاد و خود به اصفهان بازگشت.

[چون مروایج بازگشت ماکان به دیلم رفت و از ابوالفضل الثائر یاری طلبید و با او به سوی طبرستان روان گردید]. بلقاسم با آن دو مصاف داد و هر دو را درهم شکست. ابوالفضل الثائر به دیلم رفت و ماکان به نیشابور. ماکان در نیشابور از ابوعلی المظفر سپهسالار لشکر امیر سعیدنصربن احمد سامانی یاری خواست او نیز با لشکر خود به جرجان تاخت ولی بلقاسم هر دو را شکست داد و به نیشابور بازپس نشاند. سپس ماکان به دامغان لشکر برد تا آنجا را در تصرف آرد ولی بلقاسم او را از رسیدن به دامغان بازداشت و ماکان به خراسان بازگردید.

---

۱. متن: جرد

استیلای مرداویج بر همدان و جبل و جنگ‌های او با سپاه مقتدر

چون مرداویج بلاد ری را گرفت دیلم‌ها به او روی آوردند و مرداویج نیز باب عطا بگشود و بر شمار سپاهیانش افزوده شد. اموالی که از متصرفات خویش گرد می‌آورد تکافوی هزینه‌های رزمی او را نمی‌نمود، از این‌رو چشم به بلاد مجاور دوخته بود. در سال ۳۱۹ سپاهی به سرداری پسر خواهرش به همدان فرستاد. ابوعبداللّه محمدبن خلف با لشکر خلیفه المقتدرباللّه در همدان بود. میان دو سپاه جنگ درگرفت، مردم همدان لشکر خلیفه را یاری کردند و لشکر مرداویج شکست خورد و خواهرزاده‌اش کشته شد. مرداویج از ری روانهٔ همدان گردید. لشکر خلیفه از همدان بگریخت. مرداویج همدان را به جنگ بگرفت و کشتار بسیار کرد و خلقی را به اسارت گرفت، سپس امانشان داد.

خلیفه به سرداری هارون‌بن غریب الخال لشکری به همدان فرستاد. در حوالی همدان میان دو سپاه جنگ افتاد. لشکر مرداویج پیروز شد و لشکر خلیفه را درهم شکست و مرداویج بلاد جبل و آن سوی همدان را در قبضهٔ تصرف آورد و یکی از سردارانش را به دینور فرستاد و آنجا را به جنگ بستد. سپاهیان او تا حلوان تاختند و با دست‌های پر از زر و با اسیران و بردگان بسیار بازگردیدند.

خبر لشکری در اصفهان

لشکری دیلمی از یاران اسفار بود که پس از کشته شدن اسفار از خلیفه المقتدرباللّه امان خواست و در زمرهٔ سپاه هارون‌بن غریب الخال درآمد. چون هارون در سال ۳۱۹ از مرداویج شکست خورد، در قرمیسین[۱] منتظر مدد المقتدرباللّه نشست. هارون، لشکری را نیز به نهاوند فرستاد تا برای او اموالی گرد آورد. چون لشکری به نهاوند رسید و توانگری مردم آن سامان دید خود بر نهاوند مستولی شد و از اموالی که مصادره کرده بود لشکری ترتیب داد، سپس در اواسط آن سال به تصرف اصفهان رفت. احمدبن کیلغ فرمانروای اصفهان بود. لشکری با اونبرد کرد و بر او پیروز شد و اصفهان را بگرفت و لشکر خود را به شهر درآورد ولی خود در بیرون شهر اقامت گزید. روزی لشکری به گرد باروی اصفهان می‌گشت، احمدبن کیلغ را دید که با جماعتی اندک می‌آید. لشکری با همراهان خود به او نزدیک شد. میان دو گروه جنگ درگرفت. احمدبن کیلغ به دفاع از

---

۱. متن: قرقلنین

خود پرداخت [و شمشیری برسر لشکری زد چنانکه خود و مغز او بدرید و بر مغز سرش نشست]. یاران لشکری بگریختند و احمد به اصفهان بازگردید.

استیلای مرداویج بر اصفهان

مرداویج در سال ۳۱۹ لشکر به اصفهان فرستاد و اصفهان را تصرف کرد. مساکن عبدالعزیزبن ابی دلف العجلی را برای او تجدید بنا کردند. شمار سپاهیان او در این رزم چهل یا پنجاه هزار تن بود. مرداویج از اصفهان لشکری به اهواز و خوزستان فرستاد. اینان خوزستان را بگرفتند و اموال آن را گرد کردند. آنگاه رسولی نزد المقتدربالله فرستاد و هر سال دویست هزار دینار به عهده گرفت خلیفه نیز بپذیرفت. و همدان و ماه کوفه را به او اقطاع داد.

آمدن وشمگیر نزد برادرش مرداویج

در سال ۳۱۶ مرداویج رسولی نزد برادر خود وشمگیر فرستاد تا او را به حضرت آرد. رسول برفت و از علو مقام و رفعت منزلت مرداویج برادر را آگاه کرد. وشمگیر نخست باور نمی‌داشت. سپس برادر را از این‌که از مسوده (سیاهپوشان خلفای عباسی) پیروی کرده است نکوهش نمود. زیرا دیلم و جیل از شیعیان علویان طبرستان بودند. رسول مرداویج همچنان اصرار می‌کرد، تا او را راضی کرد که نزد برادر آید. رسول وشمگیر را به قزوین آورد و پس از گفتگوهایی بر او جامه سیاه پوشید وچون بدویان پابرهنه به محضر برادر قدم نهاد.

اما مدتی نگذشت که آن خشونت از او دور شد و احساسی رقیق یافت و از هر کس دیگر به سیاست ملک آشناتر گردید.

خبر مرداویج با سامانیان در جرجان

آنگاه که ابوبکر المظفر سپهسالار نصربن احمد سامانی در خراسان بود، بر جرجان غلبه یافت و آن را از مرداویج گرفته بود. چون مرداویج از کار خوزستان و اهواز بپرداخت به ری بازگشت و از آنجا راهی جرجان گردید. در این روزگار امیر سعید نصربن احمد سامانی پادشاهی می‌کرد. او به قصد دفع مرداویج از جرجان، درحرکت آمد. مرداویج در

این احوال خبر یافت که محمدبن عبیدالله البلعمی از سران آل سامان با مطرف‌بن محمد وزیر او مکاتبه می‌کند و از او دلجویی می‌نماید، به خشم آمد و وزیر را بکشت. بلعمی نزد او کس فرستاد و از این‌که آهنگ جرجان دارد ملامتش نمود و گفت این کار به سبب اغوای وزیرت مطرف‌بن محمد بوده وگرنه تو هرگز حقوق نعمت امیر سعید نصربن احمد را فراموش نمی‌کنی و این وزیر را قصد آن بوده که قدرت خویش را به رخ دیگران کشد. آنگاه از او خواست که از جرجان چشم پوشد و مال مقرر از ری بفرستد. مرداویج را این اشارت پسند افتاد و ز جرجان بازگشت و میان او و نصربن احمد صلح افتاد.

آغاز کار پسران بویه

اینان سه برادر بودند: بزرگترشان عمادالدوله ابوالحسن علی بود. سپس رکن‌الدوله حسن و معزالدوله ابوالحسن احمد. این القاب را خلفا به آنان داده بودند، آنگاه که سرزمین‌هایی را تسخیر کردند و در آنها به فرمانروایی پرداختند و ما بدان خواهیم پرداخت.

هم اینان بودند که پس از رسیدن به قدرت اختیارات خلفا را محدود کردند و آنان را از بست و گشاد کارها ممنوع نمودند.

پدرشان بویه پسر فناخسرو[1] بود. مردم را در نسبشان اختلاف است. ابونصربن ماکولا گوید: کوهی‌بن شیرزیل[2] کوچک پسر شیرکنده[3] پسر شیرزیل بزرگ پسر شیران[4] شاه پسر شیرویه[5] پسر سشتان شاه[6] پسر سیس[7] پسر فیروز پسر شیرزیل پسر سنباد[8] پسر بهرام‌گور[9] و باقی نسب به سلسله نسب بهرام پیوسته است. ولی ابن مسکویه آنان را از فرزندان یزدگرد پسر شهریار آخرین پادشاه ایران می‌داند.

حقیقت این است که این نسب ساختگی است و کسانی از پی آن می‌روند که از طبایع انساب بی‌خبرند. اگر نسب ایشان را در دیلم خللی بود نمی‌توانستند این سان بر آن قوم ریاست یابند. از دیگر سو انساب هنگامی دستخوش اختلاف می‌شوند، یا بعضی از افراد سلسله مجهول می‌مانند که از ملتی به ملتی و از قومی به قومی منتقل گردد، آن هم

---

۱. متن: قناحسن
۲. متن: شیرزیک
۳. متن: در متن حذف شده.
۴. متن: سپران
۵. متن: سیرقند
۶. متن: سیسانشاه
۷. متن: سیر
۸. متن: سنساد
۹. متن: هراهم جور

در طول اعصار واز میان رفتن نسل‌ها و گذشت زمان‌های دراز، و حال آن‌که میان ایشان و یزدگرد بیش از سیصد سال فاصله در پادشاهی نیست و آن از هفت یا هشت نسل تجاوز نمی‌کند و این مدت آنچنان دراز نیست که سبب مجهول ماندن انساب شود. و اگر بگوییم که اینان از نسل پادشاهان ایران بوده‌اند، نمی‌توانستند بر دیلم ریاست نمایند. پس شکی نیست که این نسبنامه مجعول است و خدا بدان داناتر است.

اما آغاز کارشان: اینان در نسب و اوضاع و احوال از مردم میانه حال دیلم بودند. در اخبارشان آمده است که پدرشان ابوشجاع مردی بینوا بود. در خواب دید که بول می‌کند و از ذکر او آتشی عظیم بیرون آمد که همهٔ جهان را روشن نمود و تا آسمان فرارفت. سپس به سه شعبه شد و هر شعبه به شعبه‌های دیگر تقسیم گردید و سراسر جهان را بگرفت و مردم در برابر آن شعبه‌ها خاضع گردیدند. خوابگزاری خواب او را چنین تعبیر کرد که او را سه پسر است و این پسران روی زمین را مالک می‌شوند و نامشان در آفاق بالا می‌رود چنان‌که آن آتش همهٔ آفاق راگرفته بود. و به قدر آن شعبه‌ها فرزندان خواهند داشت همه پادشاه.

ابوشجاع از سخن آن خوابگزار در شگفت شد وانکارش کرد زیرا ایشان مردمی میانه حال بودند و از مال دنیا بهره‌ای چندان نداشتند. خوابگزار پرسید این فرزندان چه وقت متولد شده‌اند؟ او راگفتند که چه وقت. خوابگزار منجم بود، طالع آنان بدید و حکم کرد که در طالع هر سه پادشاه می‌بیند. پس او را به وعده دلخوش کردند و بازگردید.

سرداران دیلم به اطراف پراکنده شدند و صاحب متصرفات گردیدند، چون لیل‌بن نعمان و ماکان و اسفار و مرداویج، با هر یک از ایشان جماعتی هم از دیلم همراه گردید. بعضی ریاست داشتند و برخی از اتباع بودند. پسران بویه هم در زمرهٔ یاران ماکان و سرداران سپاه او درآمدند. چون کار ماکان روی در پریشان نهاد و مرداویج پی‌درپی او را در طبرستان و جرجان شکست داد و او به نیشابور افتاد، پسران بویه قصد آن کردند که از او جدا شوند. پس از او اجازت خواستند و گفتند: از آن‌رو از تو جدا می‌شویم که اندکی بار دوش تو سبک گردد و چون کارت به صلاح آمد ما نیز به نزد تو باز می‌گردیم. پسران بویه به نزد مرداویج رفتند، جماعتی از سرداران ماکان نیز با ایشان برفتند. مرداویج آنان را بپذیرفت و هر یک از سرداران ماکان را به ناحیه‌ای از بلاد جبل فرمانروایی داد و بر

پسران بویه نیز خلعت پوشانید و علی‌بن زید را امارت کرج[1] داد و برای هر یک منشور امارت نوشت.

اینان آهنگ ری کردند. در این ایام وشمگیر با وزیر خود حسین‌بن محمد ملقب به عمید ــ پدر ابوالفضل‌بن العمید ــ در ری بود. چون اینان از نزد مرداویج برفتند، مرداویج از این‌که جمعی امان یافتگان را منشور امارت اطراف داده پشیمان شد و به برادرش وشمگیر و وزیرش عمید نوشت که آنان را بازگرداند.

عمادالدوله را استری خاکستری بود که می‌خواست آن را بفروشد [و بهای آن دویست دینار بود] عمید را از آن استر خوش آمد. عمادالدوله استر به او بخشید و این امر سبب دوستی میان ایشان شده بود. از این‌رو نامهٔ مرداویج بخواند، عمادالدوله را آگاه کرد که در همان ساعت با شتابی تمام به کرج که فرمان حکومت آنجا را در دست داشت برود. وشمگیر دیگر سرداران را بیافت و منشور امارت از ایشان بستد و خواست از پی عمادالدوله کس فرستد یارانش او را از برانگیختن فتنه منع کردند، او نیز اقدامی ننمود.

امارت عمادالدولةبن بویه بر کرج و اصفهان

چون عمادالدوله به کرج رسید به ضبط امور آن پرداخت و به مردم نیکی‌ها کرد و سیاستی پسندیده پیش گرفت. نخست جماعتی از خرمیان را به قتل رسانید و دژهایشان را تسخیر کرد و در این فتوحات ذخایر بسیار فراچنگ آورد و آنها را میان سپاهیانش تقسیم نمود. این امر سبب شد که آوازهٔ شهرتش به همه جا برسد و نام نیک او بر زبان‌ها افتد. مردم آن ناحیه ماجرا به مرداویج نوشتند، خشمگین شد و از طبرستان به ری آمد. عمادالدوله باب عطا بگشود و جماعتی از سرداران مرداویج را که در کرج بودند به مال بنواخت و دلجویی نمود و آنان نزد او ماندند. این امر مرداویج را بیمناک نمود و به عمادالدوله نامه نوشت و آنان را فراخواند ولی عمادالدوله ایشان را از مرداویج برحذر داشت.

در این احوال یکی از سرداران بزرگ مرداویج به نام شیرزاد[2] به عمادالدوله پیوست وآمدن او سبب شد که بر شمار سپاهیانش بیفزاید و چون آلت و عدت اندوخت روی به تسخیر اصفهان نهاد. مظفربن یاقوت با ده هزار سپاهی از سوی خلیفه القادربالله در

---

۱. متن: کرخ ۲. متن: سیراد

اصفهان بود و متصدی امور خراج آن ابوعلی‌بن رستم بود. عمادالدوله از آن دو اجازت خواست که به آنان پیوندد و به اصفهان درآید و در طاعت خلیفه باشد. آن دو از او اعراض کردند و در خلال این ایام ابوعلی‌بن رستم بمرد و این یاقوت لشکر بیرون آورد تا او را براند. مردم گیل و دیلم که در سپاه او بودند از عمادالدوله امان خواستند. این امر سبب شکست مظفربن یاقوت شد. عمادالدوله با نهصدتن سپاهی اصفهان را بگرفت.

استیلای عمادالدوله بر اَرَّجان و شیراز و سایر بلاد فارس

چون خبر اصفهان به مرداویج رسید آشفته خاطر شد و به عمادالدوله نامه‌ای پر از تحبیب و ترهیب نوشت و از او خواست سربه فرمانش نهد و او را به سپاه در فتح بلاد و اعمال یاری دهد و خطبه به نام او بخواند. آنگاه برادرش وشمگیر را با سپاهی گران برسر او فرستاد تا عمادالدوله را براندازد زیرا یقین داشت که آن نامه کار خود را کرده است. عمادالدوله از آمدن وشمگیر خبر یافت و پس از جمع آوری اموال بعد از دو ماه از اصفهان بیرون آمد و به سوی ارجان رفت. ابوبکربن یاقوت حکومت آنجا را داشت، بی‌آنکه جنگی کند از ارجان برفت و عمادالدوله شهر را درتصرف آورد. در ارجان که بود مردم شیراز نامه نوشتند و او را به شهر خود خواندند. حاکم شیراز از سوی خلیفه یاقوت بود. یاقوت بر مردم شیراز ستم فراوان کرده بود. عمادالدوله در رفتن درنگ کرد. مردم شیراز نامه دیگر نوشتند و او را به شتاب برانگیختند. از سوی دیگر مرداویج نزد یاقوت کس فرستاده بود که با او صلح کند. عمادالدوله پیش از آنکه میان مرداویج و یاقوت صلح افتد در ماه ربیع‌الاخر سال ۳۲۱ عازم نوبندجان شد. مقدمهٔ لشکر یاقوت با دو هزار مرد جنگی به مقابله بیرون آمد. در این مصاف پسر بویه آنان را درهم شکست و به کرمان فراری داد. آنگاه برادر خود رکن‌الدوله حسن را به کازرون و دیگر اعمال فرستاد. او نیز با جماعتی از لشکر یاقوت برخورد کرده بود. آنان را منهزم ساخت و خراج آن بلاد گرد آورد و نزد برادرش بازگردید.

پس میان مرداویج و یاقوت مراسلات صلح آغاز شد. وشمگیر از سوی براد خود نزد یاقوت آمد عمادالدوله بیمناک شد و از نوبندجان به اصطخر رفت و از آنجا راهی بیضا گردید و یاقوت همچنان در پی او بود. آنگاه به قنطره در راه کرمان رسید. یاقوت پیشدستی کرد و آن پل بگرفت و مانع عبور او شد و او را به جنگ مجبور نمود. چون

جنگ آغاز شد جماعتی از یاران عمادالدوله از یاقوت امان خواستند. یاقوت همه را بکشت. دیگران دل بر مرگ نهادند. یاقوت جماعت بزرگی از پیادگان را پیشاپیش صفوف لشکر بداشت اینان با شیشه‌های نفط می‌جنگیدند. چون نفطها را آتش زدند و پرتاب کردند باد از روبرو وزیدن گرفت و جامه و صورت‌هایشان را بسوخت. نفطاندازان درهم ریختند. در این حال سپاه عمادالدوله حمله آغاز کرد و لشکر یاقوت روی به گریز نهاد. یاقوت از تپه‌ای فرارفت و یاران خود را ندا داد که بازگردند. چهار هزار سوار نزد او گرد آمدند. سپاه دیلم سرگرم تاراج بودند و به اطراف متفرق شده بودند. یاقوت حمله را آغاز کرد. عمادالدوله یاران خود را از تاراج بازداشت و لشکر تعبیه داد و باردیگر بر سپاه یاقوت زد. سپاه یاقوت منهزم گردید. عمادالدوله از پی ایشان تاخت آورد و بسیاری را بکشت.

معزالدوله احمدبن بویه که جوانی نوزده ساله بود و هنوز شاربش نروییده بود در این نبرد مردانگی‌ها نمود. پس از گریختن دشمن، سپاهیان دیلم به پرده‌سراها و لشکرگاه ریختند و همه را تاراج کردند و بسیاری را به اسارت گرفتند ولی عمادالدوله اسیران را آزاد نمود و آنان را مخیر کرد که اگر بخواهند نزد او بمانند و اگر خواهند بروند.

عمادالدوله پس از این پیروزی به شیراز آمد و مردم را امان داد، و فرمان داد که بر کس ستمی نرود. پس آهنگ تصرف دیگر بلاد نمود. او را از خزاین دارالاماره و ودایع یاقوت و ذخایر آل صفار خبر دادند. همه را گرد آورد و خزاینش از اموال پر شد و باب عطا بر لشکر بگشود و نیازهای همه را برآورده ساخت.

عمادالدوله به خلیفه عباسی الراضی باللّه که خلافت به او رسیده بود و وزیرش ابن مقله نامه نوشت که در هر سال از بابت آن بلاد هزارهزار درهم ادا خواهد کرد. آنان قبول کردند و برای او خلعت و علم فرستادند.

به هنگام خلع القاهر و خلافت الراضی محمدبن یاقوت از اصفهان بیرون آمده بود و بیست روز بود که در اصفهان امیری نبود. وشمگیر از جانب مرداویج بیامد و شهر را بگرفت. چون خبر استیلای عمادالدوله بر شیراز به مرداویج رسید به اصفهان آمد تا کارها به نظام آرد و برادر خود وشمگیر را نیز به ری فرستاد.

استیلای ماکان کاکی بر کرمان

پیش از این در اخبار دولت آل سامان گفتیم که ابوعلی محمدبن الیاس در سال ۳۲۲[1] در کرمان بود و بر امیر سعید نصربن احمد سامانی عصیان کرد. نصر، ماکان کاکی را با لشکری گران بفرستاد او بر کرمان استیلا یافت و بار دیگر خطبه به نام امیر سعید نصربن احمد سامانی نمود.

ابوعلی محمدبن الیاس نخست از اصحاب امیر سعید بود. امیر سعید بر او خشم گرفت و به زندانش افکند. سپس او را به شفاعت بلعمی آزاد نمود و او را با محمدبن المظفر به جرجان فرستاد. چون یحیی‌بن احمد و برادرانش در بخارا خروج کردند محمدبن الیاس در زمرهٔ یاران او درآمد. چون اوضاع آن گروه پریشان گردید محمدبن الیاس از نیشابور به کرمان رفت و تا این هنگام که ماکان او را برانداخت در کرمان بود. پس از شکست از ماکان به دینور رفت. و ماکان در کرمان ماند و به نام آل سامان فرمان می‌راند.

کشته شدن مرداویج و پادشاهی برادرش وشمگیر بعد از او

چون مرداویج کار را بالا گرفت سرکشی و خودکامگی آغاز کرد. تاجی گوهرنشان به هیأت تاج کسری برسر نهاد و بر تخت زر بنشست و سرداران بزرگ خود را بر تخت‌های سیمین جای داد و قصد آن داشت که عراق و مداین را بگیرد و کاخ‌های ساسانی را در تصرف آرد و در آنجا بر تخت شاهی نشیند و خود را شاه خواند.

مرداویج لشکری داشت همه از ترکان که خود آنان را دیو می‌خواند و بر ایشان سخت می‌گرفت چنان‌که از دست او به ستوه آمده بودند [و خواستار مرگ او بودند].

در شب میلاد[2] سال ۳۲۳ که آن را شب آتش افروزان گویند در کوه‌های اصفهان جشنی عظیم برپا نمود. فرمود تا ازهرسو هیزم گرد آوردند، و بر آن کوه از پایین تا بالا همه پشته‌های بزرگ هیزم چید. آنگاه دو هزار زاغ و زغن بیاوردند و پای‌هایشان به نفط بیالودند و آتش زده در هوا پرواز دادند و آن هیزم‌ها نیز آتش زدند چنان‌که شب به روشنی چون روز شده بود. در آن شب از اینگونه بازی‌ها فراوان داشت. آنگاه فرمود تا سفره‌ای در برابر او گسردند که بر آن صد اسب و دویست گاو و سه هزار گوسفند و ده

---

۱. متن: ۲۲۲   ۲. شاید مراد جشن سده باشد؟

هزار مرغ و دیگر انواع پرندگان بود و شیرینی آنچه در حساب نیاید و این همه آماده کرده بود تا مردم بخورند. آنگاه دست به شراب بردند. سپس به تماشای آتش پرداختند. در پایان روز سوار شد تا گشتی بزند و بنگرد جشن را چگونه ترتیب داده‌اند. چون بنگریست در نظرش حقیر آمد و ترتیب دهندگان را سرزنش کرد و بر آنان خشم گرفت. آنگاه خشمگین به خیمهٔ خود رفت و بخوابید. سرداران شایع کردند که مرده است. وزیرش عمید به خیمه درآمد و بیدارش نمود و او را از آنچه مردم می‌گفتند آگاه نمود. مرداویج از خیمه بیرون آمد و بر سفره نشست و دو لقمه بخورد. سپس برخاست و به خیمه بازگردید. در لشکرگاهش در بیرون شهر اصفهان رفت سه روز درنگ کرد و روی به کس ننمود. روز چهارم قصد آن داشت که به قصر خود به اصفهان رود. لشکریان بر درگاه او اجتماع کرده بودن و اسبان شیهه می‌کشیدند و غلامان بانگ می‌کردند و مردم را به سکوت دعوت می‌کردند. مرداویج از آن بانگ و خروش از خواب بیدا شد و سخت خشمگین بود. پرسید اسبانی که اینگونه شیهه می‌کشند از آن‌چه کسانی هستند، گفتند از آن ترکان که به خدمت آمده‌اند و اینک آنان را به دست غلامان رها کرده‌اند. فرمان داد زین از پشت اسب‌ها بردارند و بر پشت ترکان نهند و آنان را بر آخورها ببندند و هرکه سربرتافت دیلمان بزنندش. پس به زشت‌ترین وجهی ترکان را گرفتند و زین بر پشت نهادند و به اسطبل بردند. از آن پس ترکان تصمیم به قتل او گرفتند و بر آن نهادند که در حمام او را بکشند.

گورتکین در خلوت و حمام او را خدمت می‌کرد. مرداویج در آن روز بر آن غلام نیز خشم گرفته بود و او را از خود رانده و از نگهبانی دور داشته بود ترکان که قصد قتل او داشتند با غلام [سیاهی] که در حما به خدمت او قیام می‌کرد به گفتگو پرداختند، او گفت یارای چنین کاری را ندارد. گفتند پس تیغهٔ خنجری را که همواره با خود می‌دارد بشکن و قبضه را در غلاف بگذارد. غلام چنین کرد تیغهٔ خنجر بشکست و قبض را در غلاف نهاد. [ترکان به حمام حمله کردند مردی که رئیس سراهای او بود به دفاع برخاست. ترکان شمشیر کشیدند و دستش را قطع کردند. چون مرداویج از حمله ترکان خبر یافت دست به خنجر برد ولی دید که تیغهٔ آن را شکسته‌اند.] تختی را که بر آن می‌نشست و شستشو می‌کرد پشت درنهاد. ترکان نتوانستند در را بگشایند. بر بام حمام رفتند و شیشه‌ها را بشکستند و به سوی او تیرانداختن گرفتند. مرداویج در گوشه‌های حمام پناه گرفت.

عاقبت در را شکستند و به درون آمدند و او را کشتند.

کسانی که عهده‌دار قتل او شده بودد اینان بودند: توزون که پس از کشتن مرداویج در بغداد مقام امیرالامرایی یافت و یاروق پسر بغرا و محمدبن ینال ترجمان و بجکم که پیش از توزون در بغداد مقام امیرالامرایی داشت. چون مرداویج را کشتند نزد یاران خود آمدند. ترکان بر اسب نشستند و کاخ او راغارت کردند و بگریختند. سواران دیلم و جیل در شهر بودند، سوار شدند و از پی تاراجگران بتاختند ولی تنها به کسانی دست یافتند و کشتند که اسبانشان در راه مانده بود. سواران دیلم و جیل به شهر بازگشتند تا خزاین او را غارت کنند دیدند عمید همه را به آتش کشیده است.

چون مرداویج کشته شد با برادرش وشمگیربن زیار که در ری بود بیعت کردند. مردان دیلم جنازهٔ او را با خود به ری بردند. وشمگیر و یارانش با پاهای برهنه تا چهار فرسنگ به استقبال آمدند. سپاهیانی که در اهواز بودند نزد وشمگیر بازگشتند و همه گرد او را گرفتند. اهواز را برای یاقوت واگذاشتند. یاقوت اهواز را بگرفت. وشمگیر زمام مملکت برادر به دست گرفت و بر گیل و دیلم فرمان می‌راند. خود در ری اقامت گزید و جرجان نیز در قلمرو حکم او بود.

امیر سعید نصربن احمد سامانی به محمدبن المظفر صاحب خراسان و به ماکان‌بن کاکی صاحب کرمان نوشت که به جرجان و ری در حرکت آیند. محمدبن المظفر نخست به قومس سپس به بسطام رفت و ماکان از راه بیابان (کویر) به دامغان شد.

دیلمان، از یاران وشمگیر، با سپاهی عظیم راه بر ایشان بگرفتند محمدبن المظفر شکست خورد و به نیشابور گریخت و در آنجا اقامت گزید و حکومت آنجا را به ماکان داد.

چون ماکان از کرمان بیرون آمد، ابوعلی محمدبن الیاس به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و پس از جنگ‌هایی که با سپاهیان نصر در کرمان داشت اینک کرمان از آنِ او شده و پیروزی نصیبش گشته بود.

اما ترکانی که مرداویج را کشته بودند به هنگام گریز به دو گروه شدند. گروهی که شمارشان کمتر بود به عمادالدولةبن بویه پیوستند وگروه دیگر همراه با بجکم[1] به بلاد جبل رفتند و خراج دینور و دیگر بلاد را گرد آوردند و از آنجا به نهروان شدند و به

---

۱. متن: یحکم

الراضی‌بالله نامه نوشتند و از اواجازت خواستند که به بغداد روند، الراضی اجازت داد. غلامان حجریه پنداشتند علیه ایشان توطئه‌ای در کار است، بیمناک شدند. وزیر خلیفه ابن مقله، از آنان خواست به بلاد جبل بازگردند و مالی نیز به ایشان عطا کرد. ولی ترکان نپذیرفتند. پس به ابن رائق نامه نوشتند. ابن رائق در این ایام فرمانروای واسط و بصره بود، او ترکان را فراخواند. ترکان نزد او رفتند و بجکم را بر خود ریاست دادند. بجکم به ترکانی که در زمرهٔ اصحاب مرداویج بودند نامه نوشت و ایشان را نزد خود خواند. از آنان گروه کثیری بیامدند. ابن رائق همه، بویژه بجکم را خلعت‌ها داد و فرمود تا به هنگام مکاتبه نام خود را «بَجْکَم الرّائقی» بنویسد.

حرکت معزالدولةبن بویه به کرمان و هزیمت او

چون عمادالدوله و برادرش رکن‌الدوله بلاد فارس و جبل [1] را گرفتند کرمان را به برادر کوچک خود، معزالدوله ابوالحسین احمد دادند.

معزالدوله با لشکر خود در سال ۳۲۴ به کرمان آمد و بر سیرجان مستولی شد. ابراهیم‌بن سیمجور دواتی سردار سپاه سامانی، محمدبن الیاس‌بن الیسع را در آنجا در قلعه‌ای محاصره کرده بود. چون از آمدن معزالدوله خبر یافت از کرمان به خراسان رفت و محمدبن الیاس نیز از محاصره بیرون آمد و به شهر بم [2] رفت. بم در کنارهٔ بیابان (کویر) میان کرمان و سیستان قرار دارد.

معزالدوله به سوی او راند و او بی‌هیچ نبردی راهی سیستان گردید و معزالدوله به جیرفت رفت. جیرفت قصبهٔ کرمان است. در آنجا رسول علی‌بن زنجی معروف به علی کلویه [3]، که رئیس قفص و بلوچ بود، نزد او آمد. این علی و نیاکانش همواره بر آن نواحی فرمان می‌راندند و دورانه از خلفا و امرایی که به آن سرزمین می‌آمدند اطاعت می‌کردن و بر ایشان اموال می‌فرستادند.

چون رسول علی‌بن زنجی با اموالی که آورده بود نزد معزالدوله آمد، معزالدوله از قبول آن امتناع کرد و گفت پس از داخل شدن در جیرفت تصمیم خواهد گرفت. چون به جیرفت داخل شد اموال و گروگان بستد و شرط کرد که خطبه به نام او خوانده شود.

علی‌بن کلویه برسر کوهی صعب‌العبور در ده فرسنگی جیرفت می‌نشست.

---

۱. متن: جیل ۲. متن: قم ۳. متن: کلونه

معزالدوله به یکی از یاران خود فرمان داد حیلتی به کار برد و علی‌بن کلویه را فروگیرد. او نیز آمادهٔ کار شد. جاسوسان علی‌بن کلویه او را خبر دادند. او نیز جماعتی را در تنگنایی به کمین معزالدوله نشاند و چون شب هنگام معزالدوله از آنجا می‌گذشت اینان از هرسو بر او تاختند و جمعی از یارانش را کشتند و اسیر کردند. معزالدوله نیز زخم‌های کاری برداشت و دست چپش از نیمهٔ بازو و انگشتان دست راستش را قطع شد و در میان کشتگان افتاد. خبر به جیرفت رسید، یارانش از آنجا بگریختند.

علی‌بن کلویه به میان کشتگان آمد، او را بیافت و به جیرفت برد و پزشکان آورد تا معالجه‌اش کنند. آنگاه نزد برادرش عمادالدوله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. عمادالدوله عذرش بپذیرفت و میان دو طرف صلح افتاد.

چون خبر به محمدبن الیاس رسید از سیستان به جنّابه[1] آمد. معزالدوله لشکر برسر او برد و منهزمش ساخت و پیروزمند بازگردید. آنگاه آهنگ ابن کلویه کرد و در نبردی سپاه او را درهم شکست و بسیاری را نیز به قتل آورد. و نامه به برادر خود عمادالدوله نوشت و ماجرای محمدبن الیاس و علی‌بن کلویه بازگفت. عمادالدوله یکی از سردارانش را نزد او فرستاد و او را به نزد خود به فارس فراخواند. معزالدوله در خدمت برادر دراصطخر اقامت گزید.

معزالدوله در اصطخر بماند تا آنگاه که ابوعبیدالله البریدی که از ابن رائق و بجکم گریخته بود و به نزد ایشان آمد. آن دو بر بغداد مستولی شده بودند.

عمادالدوله را هوای عراق درسر افتاد، پس برادر خود ابوالحسین معزالدوله احمد را به عراق فرستاد و سرزمین عراق را به جای کرمان به او داد.

استیلای ماکان بر جرجان و عصیان او علیه آل سامان

گفتیم که ماکان در ایام بانجین دیلمی از جرجان بگریخت و به نیشابور رفت. او در نیشابور درنگ کرد تا از مرگ بانجین خبر یافت. پس، از محمدبن المظفر سپهسالار خراسان اجازت خواست که از پی بعضی از یارانش که از او گریخته بودند جولانی بدهد. محمدبن المظفر اجازت داد و ماکان به اسفراین رفت و از آن‌جا جماعتی از سپاه خود را به جرجان فرستاد، اینان برفتند و بر آن شهر مستولی گردیدند. چون چنین پیروزی به

---

۱. متن، خبابه

دست آورد، بر محمدبن المظفر عاصی شد. محمدبن المظفر در نیشابور بود، ماکان به ناگاه و بی‌خبر برسر او تاخت آورد. محمد را لشکریانش فروگذاشتن و او به سرخس گریخت. پس از چندی از بیم آنکه مبادا محمدبن المظفر لشکر گرد آورد به نیشابور بازگردید. این واقعه در ماه رمضان سال ۳۲۴ اتفاق افتاد.

خبراز دولت آل بویه ــ از دیلم ــ که بر عراق و فارس غلبه کردند و بر خلفا از عهد خلافت المستکفی در بغداد فرمان راندند. تا آنجا که خلفا تحت کفالت ایشان بودند تا انقراض دولتشان و آغاز و انجام کارشان

پیش از این از پسران بویه و نسبشان سخن گفتیم. اینان از سرداران دیلم بودند که کوشیدند تا بر متصرفات خلفای عباسی بدان هنگام که آنها را مدافع و نگهبانی نمی‌دیدند مستولی شوند و هریک ناحیه‌ای از آن را به تصرف خود آورد.

پسران بویه بر اصفهان و ری غلبه یافتند، سپس به فارس لشکر بردند و ارجان و حوالی آن را تسخیر نمودند، آنگاه بر فارس و اعمال آن مستولی شدند و از جانب شرقی و شمالی سرزمین‌های خلافت را در نواحی بغداد احاطه کردند. در این ایام دستگاه خلافت بیمار شده بود و موالی و برکشیدگان بر آن فرمان می‌راندند. ابوبکرمحمدبن رائق عامل واسط بود چون اوضاع الراضی‌باللّه روی در پریشانی نهاد او را فراخواند و سپهسالاری به او داد و امیرالامرایش خواند. فرزندان بریدی که در خوزستان و اهواز بودند به خشم آمدند و میان دو گروه خلاف افتاد. ابن رائق، بدرالخَرْشنی و بجکم را که ترکان سپا مرداویج بدو گرویده بودند به جنگ ابوعبداللّه البریدی فرستاد. اینان در سال ۳۲۵ بر اهواز غلبه یافتند و بریدی به عمادالدولةبن بویه ــ آنگاه که عراق را گرفت ــ پیوست و کار بر او آسان شد. و این به هنگامی بود که برادرش معزالدوله از کرمان بازگشته بود و عمادالدوله او را با سپاهی به عراق فرستاد.

استیلای معزالدولةبن بویه بر اهواز

چون ابوعبداللّه البریدی از اهواز جان به در برد و نزد عمادالدوله رفت و از او یاری

خواست، عمادالدوله برادرش معزالدوله را با لشکری به عراق فرستاد. عـمادالدوله دو پسر بریدی، ابـوالحسـن مـحمد و ابـوجعفر الفـیاض، را نـزد خـود بـه گـروگان گـرفت. معزالدوله در سال ۳۲۶ در حرکت آمد و به ارجان رسید. بجکم به مقابله بیرون آمد ولی در این مصاف منهزم شده به اهواز رفت و در آنجا بماند و جماعتی از سپاهیان خود را در عسکر مکرم جای داد. اینان سیزده روز با معزالدوله نبرد کردند عاقبت منهزم شده بـه تستر (شوشتر) گریختند. معزالدوله به عسکر مکرم وارد شد. بریدی خلیفهٔ خود را بـه اهواز فرستاد. سپس نزد معزالدوله کس فرساد و او را از بیمی که از وی در دل داشت خبر داد و خواست که به شـوش مـنتقل شـود تـا از بـریدی و اهـواز دور بـاشد. وزیـر معزالدوله ابوجعفر صَیْمَری و دیگران زبان به ملامت گشودند و گفتند که بریدی قصد خدعه دارد. معزالدوله از این پیشنهاد سربرتافت. چون بجکم از این اختلاف آگاه شد سپاهی از سوی خود بفرستاد و بر شوش و جندیشاپور مستولی گردید. از آن پس قسمتی از اهواز در دست بریدی ماند و عسکر مکرم در دست معزالدوله. این امر سبب شد که لشکریان معزالدوله در تنگنای معیشت افتند و از او خواسـتند کـه بـه فـارس بـازگردد. معزالدوله یک ماه مهلت خواست و ماجرا به عمادالدوله برادر خود، نوشت. عمادالدوله لشکری به یاری او فرستاد. معزالدوله به یاری این سـپاه اهـواز را بگـرفت و بـجکم از واسط به بغداد رفت و بر آن استیلا یافت و الراضی باللّه مقام امیرالامرایی را به او داد. چون بجکم امیرالامرا شد ابن رائق بگریخت و پنهان گردید.

گرفتن وشمگیر اصفهان را از دست رکن‌الدولة‌بن بویه و حرکت او به واسط سپس بازپس گرفتن رکن‌الدوله اصفهان را

گفتیم که وشمگیر بعد از برادرش مرداویج بر ری مستولی شد و عمادالدوله بر اصفهان. عمادالدوله اصفهان را به برادر خود رکن‌الدوله داد. وشمگیر در سال ۳۲۷ لشکری بزرگ به اصفهان فرستاد. اینان اصفهان را بگرفتند و به نام وشمگیر خطبه خواندند. وشمگیر به قلعهٔ الموت لشکر برد و آنجا را تصرف کرد. رکن‌الدوله به فارس رفت و در اصطخر به برادر پیوست. در آنجا بود که رسول معزالدوله از اهواز برسید و خبر داد که بریدی به شوش لشکر برده است و سردار دیلم راکشته و وزیر ابوجعفر صیمری ــ که عـهده‌دار امور خراج بود ــ اکنون در قلعهٔ شوش در محاصره است.

چون رکن‌الدوله نامه برخواند به شتاب خود را به شوش رسانید. سپاهیان بریدی از برابر او گریختند. آنگاه به واسط رفت تا بر آن چنگ اندازد، زیرا از اصفهان بیرون آمده بود و برای تأمین هزینه‌های خویش نیاز به ملکی داشت. رکن‌الدوله در جانب شرقی شهر فرود آمد [یاران بریدی نیز در جانب غربی بودند]. الراضی‌باللّه و بجکم نیز از بغداد به واسط لشکر آوردند. یاران رکن‌الدوله پریشان شدن و جماعتی از بیم به ابن البریدی پیوستند. رکن‌الدوله از رویارویی با دشمن بازایستاد و به اهواز بازگشت و از آنجا به اصفهان شد و لشکر وشمگیر را که دراصفهان بود درهم شکست و شهر را در تصرف آورد.

رکن الدوله و برادرش عمادالدوله نامه‌ای به ابوعلی‌بن محتاج صاحب خراسان نوشتند و او را برضد ماکان و وشمگیر برانگیختند و میانشان رشته‌های مودت استوار گردید.

حرکت معزالدوله به واسط و بصره

ابن البریدی در بصره و واسط بود. او با بجکم امیرالامرای بغداد صلح کرده بود و اینک او را به حرکت به ناحیهٔ جبل و بازپس گرفتن آن از دست رکن‌الدوله تحریض می‌کرد. او خود نیز به اهواز می‌رفت تا آن را از معزالدوله بستاند. و بدین منظور از بجکم یاری خواست. بجکم پانصد مرد جنگی به یاری‌اش فرستاد.

بجکم به حلوان رفت و درانتظار حملهٔ ابن البریدی به اهواز بود. ولی ابن البریدی در انتظار آن بود که بجکم از بغداد دور شود، سپس او به بغداد حمله آورد. بجکم از این خدعه خبر یافت و به بغداد بازگردید. آنگاه به واسط راند و آنجا را از ابن‌البریدی بستد. این وقایع در سال ۳۲۸ اتفاق افتاد.

در این احوال المتقی‌للّه به خلافت نشست. دورهٔ او دورهٔ ضعف دولت عباسی بود. چنانکه بیم آن می‌رفت که یکباره متلاشی شود.

ابوعبداللّه البریدی سپاهی از بصره به مذار[1] فرستاد. بجکم نیز لشکری به سرداری توزون به مقابله گسیل داشت. توزون نخست منهزم شد. و از بجکم خواست که به یاری او آید. بجکم از واسط به یاری او رفت. در راه خبر رسید که توزون، بر خصم غلبه یافته و

۱. متن: واسط

دشمن را شکست داده است. بجکم که از سوی دشمن خاطرش آسوده شده بود درآن نواحی به شکار پرداخت. چون از لشکر دور افتاد چند تن از کردان به انتقام خون یکی از یارانشان او را کشتند. یارانش متفرق شدند و جماعتی از ترکان به سرکردگی توزون خود را به شام رسانیدند. و باقی نیز به سرداری تَکینَک[۱] غلام بجکم به بغداد رفتند.

چون بجکم کشته شد دیلمیان، پیلسوار[۲]بن مالک[۳]بن مسافربن سالار صاحب شمیران و طارم را بر خود امیر ساختند. این سالار که جد او مرداویج را به کشتن اسفار برانگیخته بود و پسرش محمدبن مسافربن سالار آذربایجان را گرفته بود و در آنجا صاحب دولتی شده بود. چون میان ترک و دیلم خلاف افتاد پیلسوار به دست ترکان کشته شد. دیلم گورتکین را به جای او برخود امیر ساختند و به ابن البریدی پیوستند و همراه او روانهٔ بغداد شدند. سپس با او دل بد کردند و با ترکان دست به هم داده در طرد او کوشیدند بریدی و برادر و پسرش ابوالقاسم و اصحابش به واسط گریختند. چون بریدی گریخت گورتکین بر امور بغداد مستولی شد و مقام امیرالامرایی را فراچنگ آورد. سپس توزون از شام ابن رائق را بیاورد. گورتکین و دیلم رایارای ایستادگی نبود، منهزم شدند و بیشترشان طعمهٔ تیغ گردیدند. پس از شکست گورتکین در سال ۳۳۰ رائق بر مسند امیرالامرایی بغداد قرار گرفت.

دراین فترت بعد از بجکم، ابن البریدی بر واسط مستولی گردیده بود. ابن رائق نزد او کس فرستاد و تا دلجوییاش کند گفت که او را وزارت داده است. ابن البریدی ابوعبداللّهبن شیرزاد را به جای خود نهاد و عازم بغداد گردید. چون ابن رائق این خبر بشنید خود و خلیفه المتقیللّه به موصل گریختند ولی توزون با آنان نرفت. سپاهیان ابن البریدی بغداد را غارت کردند. المتقیللّه نزد ناصرالدولةبن حمدان کس فرستاد و از او یاری خواست. در دیداری که میان ناصرالدولةبن حمدان و ابن رائق حاصل شد، ناصرالدوله، ابن رائق رابگرفت و بکشت. از آن پس المتقیللّه ناصرالدوله را مقام امیرالامرایی داد و با او آهنگ بغداد نمود. چون المتقیللّه و ناصرالدوله به بغداد آمدند ابوالحسین البریدی بگریخت و به واسط رفت. توزون ریاست شرطه یافت. ابوالحسین البریدی بار دیگر لشکر خود بسیج کرده به بغداد تاخت. در نبردی که میان او و سیفالدوله روی داد سیفالدوله شکست خورد و تا نزد برادر خود ناصرالدوله واپس

۱. متن: یکسک ۲. متن: اسوار ۳. متن: ملک

نشست. ناصرالدوله در مداین درنگ کرد. سیف‌الدوله که تن و توشی یافته به جنگ ابوالحسین البریدی بازگردید و او را شکست داد و واسط را از او بستد. سیف‌الدوله در واسط ماند تا بسیج سپاه کرده به بصره رود ناصرالدوله همراه ابوعبدالله الکوفی برای او مالی فرستاد. ترکان برای گرفتن آن مال بانگ و خروش کردند، سر دسته آشوبگران توزون بود. سیف‌الدوله از این شورشگران به بغداد گریخت و ترکان در پی او بودند. برادرش ناصرالدوله از بغداد به موصل رفته بود، سیف‌الدوله نیز از پی او روان شد. توزون به بغداد آمد و مقام امیرالامرایی یافت.

آنگاه المتقی‌لله از توزون بیمناک شد و منتظر حرکت او به واسط بود برای نبرد با بریدی خلیفه این فرصت مغتنم شمرده در سال ۳۳۱ به موصل رفت.

معزالدولةبن بویه در اثنای این احوال در اهواز بود و همچنان چشم به راه حوادث بغداد و کارهای خلیفه، و می‌خواست به یک حمله کار بغداد را یکسره کند، و برادرش عمادالدوله در فارس اقامت داشت و رکن‌الدوله حکومت اصفهان و ری داشت.

چون خلیفه از رقه نزد توزون رفت توزون او را خلع کرد و چشمانش را میل کشید و المستکفی‌بالله را به جای او نشاند. و ما این اخبار را پیش از این مفصلا در اخبار دولت عباسیان آوردیم. اکنون از آن یاد کردیم تا زمینهٔ استیلای آل بویه بر بغداد و تسلط آنان بر مقام خلافت را روشن کرده باشیم.

معزالدوله در سال ۳۳۳ لشکر به واسط برد. توزون و المستکفی بالله لشکر به دفع او فرستادند. پس معزالدوله از واسط به اهواز رفت.

استیلای معزالدولةبن بویه بر بغداد و اندراج احکام خلافت در سلطنت او

در آغاز سال ۳۳۴ توزون بمرد و ترکان، ابن شیرزاد را بر خود ریاست دادند و المستکفی‌بالله مقام امیرالامرایی را به او داد. چون شمار لشکریان افزون شده بود، درآمدها تکافوی هزینه‌ها را نمی‌کرد، پس بر عمال و دبیران و بازرگانان سخت گرفت. این امر سبب شد که دست تطاول بر اموال رعایا گشوده شود و ستم همه‌جا را فراگیرد و دزدی بسیار شود و خانه‌های مردم را دزدان پاک ببرند و به آشکارا در بغداد جامه از تن مردم به درکنند.

ابن شیرزاد، ینال کوشه را بر واسط، و فتح لشکری را بر تکریت حکومت داد ولی این

دو عصیان کردند. فتح به ابن حمدان پیوست و از جانب او امارت تکریت یافت و بدو دعوت نمود و ینال کوشه نیز به معزالدوله پیوست و او را به بغداد فراخواند. معزالدوله نیز با لشکر خود بیامد. ابن شیرزاد و کردان به مقابلهٔ با معزالدوله بسیج نبرد کردند. چون به بغداد نزدیک شد المستکفی بالله در جایی پنهان گردید و ابن شیرزاد بگریخت و پنهان شد. و ترکان به موصل رفتند. کاتب معزالدوله ابومحمد حسن بن مهلبی در نهانگاه ابن شیرازد و خلیفه المستکفی بالله با ایشان دیدار کرد. خلیفه از نهانگاه بیرون آمد و از آمدن معزالدوله شادمانی نمود. مهلبی از جانب معزالدوله و همچنین از جانب برادران و عمادالدوله و رکن‌الدوله با او بیعت نمود. خلیفه المستکفی بالله، آنان را منشور امارت بر اعمال و متصرفات خود داد و او بود که آنان را بدین القاب (معزالدوله، رکن‌الدوله و عمادالدوله) ملقب نمود، و فرمان داد تا نام و کنیهٔ آنان را بر سکه‌ها بنویسند. سپس معزالدوله وارد بغداد شد و شهر را در تصرف آورد و خلیفه به فرمان او درآمد، و معزالدوله عنوان سلطان یافت. انگاه ابوالقاسم البریدی صاحب بصره را فراخوان و واسط و اعمال آن را به ضمانت او داد و فرمان بنوشت.

خلع المستکفی بالله و بیعت با المطیع‌لله و آنچه در جمع‌آوری خراج‌ها و اقطاعات پدید آمد

پس از چند ماه از استیلای معزالدوله بر بغداد، او را خبر آوردند که المستکفی بالله قصد آن دارد که او را براندازد. معزالدوله به هم برآمد و در یکی از روزها که جماعتی از خراسان به دیدار خلیفه آمده بودند، او را به مجلس بنشاند. و خود نیز با قوم و عشیرهٔ خود بیامد. آنگاه دو تن از نقبای دیلم را گفت که پیش بروند و خلیفه را گرفته دربند کشند. آن دو مرد پیش رفتند و چنان نمودند که قصد آن دارند که بر دستش بوسه زنند. سپس دست او را گرفتند و از تخت فروکشیدند و بکشیدند و پیاده به سرای معزالدوله بردند و بند برنهادند. این واقعه در اواسط سال ۳۳۴ بود. چون این خبر پراکنده شد مردم آشوب کردند و دست به تاراج گشودند از جمله سرای خلافت نیز به غارت رفت. معزالدوله با ابوالقاسم فضل بن المقتدر بیعت نمود و او را المطیع‌لله لقب داد. المستکفی حاضر شد و خود را از خلافت خلع کرد و بر المطیع‌لله به خلافت سلام کرد. خلیفهٔ جدید از هرگونه دخالت در امرو نهی ممنوع شد و انتخاب وزیر به عهدهٔ معزالدوله آمد

که هر کس را که خواهد برای این شغل برگزینند. و اختیارات این وزیر هم منحصر در امور املاک خلیفه و کارهای داخلی و درباری او بود. اعمال عراق و اراضی آن، چه به صورت ولایت و چه به صورت اقطاع، به عمال معزالدوله و لشکریان او تعلق گرفت. آن‌چه خلیفه را نیاز می‌افتاد با اجازهٔ معزالدوله به او می‌داد. در واقع او جز تحت و منبر و سکه و مهر نهادن بر نامه‌ها و حواله‌ها و ملاقات با هیئت‌هایی که از اطراف می‌آمدند و مشتی عناوین و القاب تحیت‌آمیز هیچ نداشت.

در دولت آل بویه و سلجوقیان کسانی را که زمام ملک را به دست داشتند سلطان می‌گفتند و در این عنوان هیچ کس با آنان شرکت نداشت و لوازم پادشاهی و قدرت و ابهت و عزت و تصرف در امور از امر و نهی همه از آن سلطان بود و خلیفه رااز آنها بهره‌ای نبود. خلافت برای بنی عباس لفظی بود بدون معنی.

چون معزالدوله این مرتبت یافت، بر حسب عادت لشکریان او خواستار ارزاق بیشتر شدند. معزالدوله مجبور شد بر کالاها مالیات ببندد و دست به اموال مردم دراز کند. او همهٔ املاک و قرا را به سپاهیان اقطاع داد و دست عمال را کوتاه کرد، پس دیوان‌ها باطل شد. زیرا از دیه‌ها آنچه در دست سرداران و رؤسا بود به سبب قدرت و نفوذشان کس یارای مطالبهٔ خراج نبود و، آنچه در دست زیردستان ایشان بود، در اثر ستم و مصادره‌ها و مطالبهٔ ظالمانهٔ خراج و عدم توجه به پل‌ها و تقسیم عادلانهٔ آب همه ویران شده بود. و چون دیه‌ها و املاک بدین روز می‌افتادند، جای دیگر را به صاحبانش می‌دادند و آن نیز همانند دیه نخستین ویران می‌گردید. پس معزالدوله به جمع‌آوری مالیات از کالا پرداخت. این امر نیز سودبخش نیفتاد و او از ذخیرهٔ اموال برای روزهای سختی عاجز آمد.

معزالدوله برای آنکه قوم خود یعنی دیلم‌ها را گوشمال دهد و خود را در برابر ایشان نیرومند سازد به گردآوری غلامان ترک پرداخت و ایشان را اقطاع و ارزاق داد. این کار رشک قوم را برانگیخت تا کار به منافرت کشید و آن پیش آمد که سرنوشت همهٔ دولت‌هاست.

آمدن پسر حمدان به بغداد و انهزام او در برابر معزالدوله

چون خبر استیلای معزالدوله بر بغداد و خلع کردن المستکفی‌بالله بـه نـاصرالدولةبـن حمدان رسید سخت به خشم آمد و در ماه شعبان سال ۳۳۴، از موصل آهـنگ بـغداد نمود. معزالدوله سپاه خود را به مقابله فرستاد. ناصرالدوله در عُکْبَرا بر لشکر معزالدوله ضربتی سخت وارد آورد. سپس معزالدوله خود به دفاع بیرون آمد. المطیع‌للّه نیز با او بود. ابن شیرزاد نیز به ناصرالدوله پیوست و او را برانگیخت که به بغداد رود. معزالدوله به تکریت حمله کرد و آنجا را تاراج نمود و هر دو سپاه به شتاب به بغداد وارد شدند معزالدوله و المطیع‌للّه در جانب شرقی بودند و ناصرالدوله در جانب غرب. راه آذوقه بر لشکر معزالدوله بسته شد و قیمت‌ها بالا رفت و خواربار نقصان گرفت و چون راهی در پیش نداشت به اهواز بازپس آمد و وزیر خود ابوجعفر صیمری را فرمان داد که از آب بگذرد و با ناصرالدوله مصاف دهد. در این نبردصیمری پیروز گردید و دیلم را اموالی بسیار به چنگ افتاد و مرکب‌های بسیار به غنیمت گرفتند.

پس از آن پیروزی معزالدوله مردم را امان داد و در ماه محرم سال ۳۳۵ المطیع‌للّه به خانهٔ خود بازگشت و ابن حمدان به عکبرا رفت و در نهان برای برقراری صلح به کوشش پرداخت. ترکان توزونی با این صلح مخالف بودند و آهنگ قتل او کردند. ناصرالدوله با ابن شیرزاد به موصل گریخت، سپس معزالدوله چنان‌که خواسته بود با او صلح کرد.

بدان هنگام که ناصرالدوله از ترکان گریخته بود، آنان تکین شیرازی را بر خود امیر ساختند و هرکس از یاران ناصرالدوله را کـه یـافتند دسـتگیر کـردند و از پـی او رفـتند. ناصرالدوله ابن شیرزاد را در راه به بند کشید. آنگاه به راه خود ادامه داد و بـه نـصیبین رفت. تکین و ترکان به موصل درآمدند. ناصرالدوله به سنجار رفت و تکین باز در پی او بود. در آنجا به گروهی از لشکریان معزالدوله رسید. اینان به درخواست او به یاری‌اش آمده بودند. وزیر ابوجعفرصیمری نیز با آن سپاه بود. چون با ترکان نبرد درگرفت ترکان منهزم شدند و ناصرالدوله وصیمری هر دو به موصل درآمدند. در آنجا ناصرالدوله ابن شیرزاد را به‌صیمری تحویل داد وصیمری او را به نزد معزالدوله برد. این وقایع در سال ۳۳۵ اتفاق افتاد.

استیلای معزالدوله بر بصره و موصل و صلح او با ابن حمدان

در سال ۳۳۵ ابوالقاسم البریدی در بصره سر به شورش برداشت. معزالدوله لشکر به واسط برد. بریدی از آب و خشکی با معزالدوله مصاف داد. بریدی شکست خورده به بصره گریخت و معزالدوله بسیاری از اعیان سپاه او را به اسارت گرفت.

در سال ۳۳۶ معزالدوله با المطیع‌للّه که اجباراً همراه او شده بود به بصره راند تا آنجا را از ابوالقاسم البریدی بستاند. اینان از راه خشکی می‌رفتند. قرمطیان کس فرستادند و معزالدوله را به سبب این کار ملامت کردند و تهدید نمودند. چون به بصره رسیدند سپاهیان بریدی از او امان خواستند تسلیم شدندو بریدی خود به میان قرمطیان گریخت، و قرمطیان امانش دادند و معزالدوله بصره را تصرف کرد. سپس از آنجا راهی اهواز شد تا با عمادالدوله برادر خود دیدار کند، المطیع‌للّه و ابوجعفر صیمری را در بصره گذاشت. در این احوال کورکیر [۱] یکی از اکابر دیلم بر معزالدوله عصیان کرد. صیمری با او نبرد کرد و منهزمش ساخت و به اسارتش گرفت. معزالدوله او را در قلعهٔ رامهرمز حبس کرد.

معزالدوله با برادر خود در ارجان ــ در ماه شعبان همان سال ــ دیدار کرد و در تعظیم و اجلال برادر مبالغه کرد. چندانکه عمادالدوله او را فرمود که بنشیند، او همچنان برپای ایستاده بود.

معزالدوله پس ازاین سفر با خلیفه به بغداد بازگردید و ندا در داد که به موصل خواهد رفت. میان او و ناصرالدولةبن حمدان رسولان در باب صلح و ارسال اموال به آمد و شد پرداختند. آنگاه در سال ۳۳۷ در ماه رمضان لشکر برسر او برد و موصل را بستد. قصد آن داشت که سراسر بلاد ابن حمدان را در نوردد که از سوی برادرش رکن‌الدوله خبر آوردند که لشکر خراسان آهنگ جرجان دارد. معزالدوله مجبور شد با ناصرالدوله صلح کند براین قرار که او هر سال از بابت موصل و جزیره و شام هشت هزار هزار (هشت میلیون) درهم به معزالدوله بپردازد و در تمام بلاد خود به نام عمادالدوله و معزالدوله خطبه بخواند. معزالدوله پس از این مصالحه به بغداد بازگردید.

---

۱. متن: کوکیر

استیلای رکن‌الدوله بر ری و طبرستان و جرجان و حرکت لشکر آل سامان به نبرد با او

پیش از این گفتیم که رکن‌الدوله اصفهان را از وشمگیر، آنگاه که لشکر خود را به یاری ماکان‌بن کاکی فرستاده بود، بگرفت. رکن‌الدوله و عمادالدوله نزد ابوعلی‌بن محتاج سردار سامانیان کس فرستادند و او را به نبرد با ماکان و وشمگیر تحریض کردند و وعده دادند که در این نبرد او را یاری خواهند کرد. ابوعلی به سوی وشمگیر لشکر به ری برد. رکن‌الدوله خود با او دیدار کرد. وشمگیر از ماکان یاری خواست. ماکان با لشکر خود بیامد. چون نبرد درگرفت وشمگیر شکست خورد و به طبرستان رفت و ابوعلی‌بن محتاج ری را بگرفت. سپس با لشکری عازم بلاد جبال شد و زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دینور را تا حدود حلوان بگرفت و در هر شهری از جانب خود عاملی نهاد و به جمع‌آوری خراج پرداخت. حسن‌بن فیروزان در ساری بود آنگاه وشمگیر آهنگ نبرد او کرد و این حسن‌بن فیروزان پسرعم ماکان بود. حسن از ابوعلی‌بن محتاج یاری خواست. او نیز به یاری‌اش رفت ولی آن اختلاف به موافقت انجامید و ابوعلی‌بن محتاج [پس از گرفتن گروگان‌هایی از وشمگیر برای نصربن احمد سامانی] به خراسان بازگردید. این واقعه در سال ۳۳۱[1] بود.

در این سفر که ابوعلی‌بن محتاج به خراسان می‌رفت حسن‌بن فیروزان نیز با او بود. [چون در راه خبر وفات امیر سعید نصربن احمد سامانی را شنید] بر ابوعلی بشورید و پرده سرای او را غارت کرد و به جرجان رفت و آن را در تصرف آورد. همچنین دامغان و سمنان را نیز بگرفت.

چون در اثر شورش حسن‌بن فیروزان، ابوعلی به خراسان رفت وشمگیر نیز از طبرستان به ری لشکر برد و بر سراسر آن ناحیه استیلا یافت، ولی در اثر نبردهایش با ابوعلی‌بن محتاج و حسن‌بن فیروزان شمار سپاهیانش اندک شده بود. در چنین احوالی رکن‌الدوله را هوای تسخیر ری در سرافتاد و به ری لشکر آورد. در این نبرد وشمگیر شکست خورد و به طبرستان گریخت. رکن‌الدوله بر ری غلبه یافت و با حسن‌بن فیروزان باب دوستی بگشود و دختر او را به زنی گرفت و در جلب دوستی او کوشش فراوان نمود و این امر سبب نیرومند شدن دولت آل بویه گردید و سراسر ری و جبال فارس و اهواز و

---

۱. متن: ۳۳۳

عراق در تصرف ایشان درآمد و مالی گزاف نیز از موصل و دیاربکر بر ایشان ارسال می‌گردید.

در سال ۳۳۶ رکن‌الدولة‌بن بویه لشکر به بلاد وشمگیر کشید. حسن‌بن فیروزان نیز در خدمت او بو. وشمگیر با آن دو مصاف داد ولی شکست خورد و به خراسان رفت و از پسر سامان یاری خواست. رکن‌الدوله طبرستان را گرفت و از آنجا عازم جرجان شد. حسن‌بن فیروزان را امارت جرجان داد. بسیاری از سرداران سپاه وشمگیر از او امان خواستند. رکن‌الدوله پس از این پیروزی به اصفهان بازگردید.

آغاز کار بنی شاهین پادشاهان بطیحه در ایام آل بویه

عمران‌بن شاهین از مردم جامده بود، متصدی امور خراج و بدین سبب مالی در دست او گرد آمده بو. عمران آن مال برگرفت و به بطیحه گریخت. در آنجا در نیزارها و بیشه‌ها زیستن گرفت و با صید ماهی و پرنده روزگار می‌گذرانید. کسانی را که از آن حدود می‌گذشتند به سوی خویش جلب می‌کرد، تا جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند و در برابر سلطان به مقاومت پرداختند. چون بیم آن داشت که روزی به سراغش آیند از ابوالقاسم البریدی صاحب بصره امان خواست. او نیز حمایت جامده و نواحی بطایح را به او داد. عمران‌بن شاهین نیرومند گردید و افراد و اسلحه گرد آورد و بر فراز تپه‌های اطراف بطیحه لشکرگاه زد و بر همهٔ آن نواحی مستولی گردید.

معزالدوله به کار عمران‌بن شاهین اهمیت داد و وزیر خود ابوجعفر صیمری را به سرکوبی او فرستاد. در سال ۳۳۸ سپاه معزالدوله برسر او تاخت آورد.

صیمری، عمران‌بن شاهین را در محاصره گرفت، آن سان که به هلاکت خویش یقین کرد. در این احوال خبر رسید که عمادالدولة‌بن بویه وفات کرده است. پس صیمری به ناچار به شیراز برگشت و عمران نیز به حال خود بازآمد و نیرومند شد و ما اخبار دولت او را خواهیم آورد.

وفات عمادالدولةبن بویه و پادشاهی پسر برادرش عضدالدوله بر بلاد فارس به جای او

عمادالدوله ابوالحسن علی‌بن بویه، در ماه جمادی‌الاخر سال ۳۳۷[1] در شیراز وفات کرد. سال‌ها پیش از وفاتش از برادر خود رکن‌الدوله خواسته بود که پسر خود عضدالدوله را نزد او فرستد تا ولایت عهدی خویش به او دهد. زیرا عمادالدوله را پسر نبود. رکن‌الدوله در فرستادن پسر درنگ کرد تا آخر زندگی او که پسر را با جماعتی از یاران خود بفرستاد. چون عضدالدوله به شیراز آمد عمادالدوله سوار شده به استقبا وی رفت و او را در یک روز فراموش ناشدنی به سرای خود درآورد و بر تخت نشاند و مردم را فرمان داد که او را به پادشاهی شادباش گویند.

جمعی از سرداران عمادالدوله بودند که درمقابل عمادالدوله سر فرود نمی‌آوردند تا چه رسد که عضدالدوله را به جانشینی او در فارس پذیرا آیند.

چون عضدالدوله پادشاهی یافت میان امرا و سران اختلاف افتاد. پدرش رکن‌الدوله علی‌بن کامه[2] را در ری به جای خود نهاد و بـه شـیراز آمـد. مـعزالدوله بـه وزیـر خـود صیمری نوشت که نبرد با ابن شاهین را رها کند و به یاری عضدالدوله رود. رکن‌الدوله نه ماه در شیراز بماند. معزالدله هدیه‌ای کرامند از اموال و اسلحه برای عضدالدوله فرستاد.

عمادالدوله در ایام حیات امیرالامرای عراق بود. اکنون که او از جهان رفته بود ایـن مقام را رکن‌الدوله یافت و همچنان معزالدوله به نیابت او اموال و ولایت اعمال عراق را کفالت می‌کرد، زیرا او کوچکتر از آن دو بود.

وفات صیمری و وزارت مُهَلّبی

ابوجعفر محمدبن احمد صیمری وزیر عمادالدوله از فارس بـه جـامده بـازگشت و بـه محاصرهٔ عمران‌بن شاهین ادامه داد تا در اواسط سال ۳۳۹ درگذشت. صیمری در هنگام وزارت خود ابومحمد حسن‌بن محمد مهلبی را به جا خود می‌نهاد. معزالدوله به مراتب لیاقت و کفایت او آشنایی داشت این بود کـه پس از صـیمری او را بـه وزارت خـویش برگزید. او نیز د جمع‌آوری و ضبط اموال و رسیدگی به شکایات و نزدیکی به اهل علم و ادب و نیکی در حق ایشان کفایت و لیاقت خویش نشان داد.

---

۱. متن: ۳۳۳ ۲. متن: کتامه

آمدن سپاهیان نوح‌بن منصور سامانی به ری و بازگشت از آن

چون رکن‌الدوله به بلاد فارس رفت، امیرنوح‌بن منصور سامانی، منصوربن قراتکین سپهسالار لشکر خود در خراسان را فرمان داد که به ری رود او نیز در سال ۳۳۹ لشکر به ری آورد. علی‌بن کامه از سوی رکن‌الدوله در ری بود. از ری به اصفهان رفت و منصوربن قراتکین ری را در تصرف آورد و لشکر به بلاد دیگر فرستاد و بلاد جبال را تا قرمیسین بگرفت و بر همدان مستولی شد. رکن‌الدوله از فارس به برادر خود معزالدوله نامه نوشت و از او خواست برای راندن سپاهیان سامانی لشکر بفرستد. او نیز سبکتکین حاجب را با سپاهی گران از دیلم و دیگران بفرستاد، سبکتکین [به قرمیسین رفت و خراسانیان را درهم شکست و سردارشان را اسیر کرد و نزد معزالدوله فرستاد]. خراسانیان به همدان رفتند. سبکتکین از پی ایشان بتاخت تا آنان را از همدان نیز براند، و خود به شهر درآمد. چون رکن‌الدوله به همدان آمد و منصوربن قراتکین راهی اصفهان شد و اصفهان را بگرفت، رکن‌الدوله بر مقدمه سبکتکین را به اصفهان فرستاد و خود از پی او برفت. دراین حال جماعتی از ترکان که در لشکر او بودند آشوب برپا کردند، رکن‌الدوله نخست آن فتنه فرونشاند و جمعی از ایشان را بکشت، باقی راه فرار درپیش گرفتند.

معزالدوله به ابن ابی‌الشوک کرد نوشت که به تعقیب آنان پردازد. ابن ابی‌الشوک نیز در پی ایشان برفت، جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد. بعضی نیز که جان به در برده بودند به موصل رفتند.

رکن‌الدوله به اصفهان رفت، منصوربن قراتکین نیز به اصفهان آمد و میان دو سپاه نبرد درگرفت. هر دو سپاه در تنگنای آذوقه افتادند ولی سپاهیان دیلم بر گرسنگی و سختی معیشت شکیباتر از خراسانیان بودند، زیرا اینان از بدویت هنوز چندان فاصله‌ای نداشتند. با این همه اگر ابن عمید او را به پایداری نخوانده بود و نگفته بود که دل بر هلاک نهادن برای او شایسته‌تر از زنده ماندن پس از فرار است، رکن‌الدوله از میدان جنگ گریخته بود. از دیگر سو سپاهیان منصوربن قراتکین بر او بشوریدند و همهٔ اموال و بنهٔ خود را در اصفهان رها کردند و به ری بازگشتند. رکن‌الدوله همهٔ اموال و بنهٔ ایشان را تصرف نمود. این واقعه در آغاز سال ۳۴۰ بود. منصوربن قراتکین در ماه ربیع‌الاول آن سال بمرد و سپاه خراسان به نیشابور بازگردید.

استیلای رکن‌الدوله بار دیگر بر طبرستان و جرجان

پیش از این از استیلای رکن‌الدوله در سال ۳۳۶ بر طبرستان و جرجان سخن گفتیم و گفتیم که او حسن‌بن فیروزان را بر جرجان امارت داد و وشمگیر به خراسان رفت و از امیر سامانی یاری طلبید. منصوربن قراتکین سپهسالار خراسان بیامد و از سوی امیر خراسان جرجان را محاصره کرد و بدون رضایت وشمگیر با حسن‌بن فیروزان مصالحه کرد زیرا هم از وشمگیر و هم از امیر نوح انحراف جسته بود. پس به نیشابور بازگردید و وشمگیر در جرجان ماند و حسن‌بن فیروان در زوزن. آنگاه در سال ۳۴۰ رکن‌الدوله از ری به طبرستان و جرجان لشکر برد و وشمگیر به نیشابور رفت و رکن‌الدوله بر جرجان استیلا یافت و حسن‌بن فیروزان و علی‌بن کامه را به نیابت خود در جرجان نهاد و به ری بازگردید. وشمگیر آهنگ نبرد آن دو نمود. حسن‌بن فیروزان و علی‌بن کامه شکست خوردند و وشمگیر آن بلاد را از رکن‌الدوله بستد. آنگاه به امیرنوح سامانی نامه نوشت و از او یاری طلبید تا در برابر رکن‌الدوله نیک پایداری تواند کرد. امیر نوح ابوعلی‌بن محتاج را فرمان داد که با سپاهیان خراسان به یاری او رود. ابوعلی نیز در ماه ربیع‌الاول سال ۳۴۲ لشکر آورد و همراه با وشمگیر عازم ری شد. رکن‌الدوله که یارای مقاومت در خود نمی‌دید به یکی از قلاع خود موضع گرفت و با ابوعلی‌بن محتاج و سپاه خراسان به نبرد پرداخت و این نبرد آن سان به درازا کشید که سپاه خراسان ملول شد و زمستان هم فرارسید. ابوعلی‌بن محتاج از رکن‌الدوله خواستار صلح شد بدان شرط که رکن‌الدوله هر سال دویست هزار دینار بپردازد. رکن‌الدوله بپذیرفت و ابوعلی‌بن محتاج به خراسان بازگردید.

وشمگیر به امیر نوح نوشت که ابوعلی‌بن محتاج آن‌چنان‌که باید در نبرد با رکن‌الدوله اقدام نکرده است بلکه ممالطه و اهمال می‌کرد. امیر نوح بدین سبب بر او خشم گرفت و از خراسان معزولش نمود.

چون ابوعلی‌بن محتاج به خراسان بازگردید، لشکر برسر وشمگیر برد. وشمگیر از او بگریخت و به اسفراین رفت و رکن‌الدوله بر طبرستان غلبه یافت.

دعوت به آل بویه در خراسان

چون امرنوح، ابوعلی‌بن محتاج را از خراسان عزل کرد، ابوسعید بکربن مالک فرغانی را

به جای او فرستاد. ولی ابوعلی‌بن محتاج بر سامانیان عصیان کرد و در نیشابور به نام خو خطبه خواند. امیرنوح به حسن‌بن فیروزان و وشمگیر نامه نوشت که با یکدیگر صلح کنند و علیه مخالفان دولت متحد شوند چون ابوعلی از صلح میان وشمگیر و ابوعلی‌بن محتاج خبر یافت از نبرد با ایشان منصرف گردید و از رکن‌الدوله اجازت خواست که نزد او رود و در سال ۳۴۳ به رکن‌الدوله پیوست. رکن‌الدوله او را به گرمی پذیرا شد. ابوعلی‌بن محتاج از او خواست که از خلیفه برایش فرمان حکومت خراسان را بگیرد. رکن‌الدوله در این باب نزد برادر خود معزالدوله به بغداد کس فرستاد. چندی بعد فرمان حکومت خراسان به نام ابوعلی‌بن محتاج برسید. ابوعلی به خراسان رفت و در آنجا به نام خلیفه و رکن‌الدوله خطبه خواند. در خلال این احوال امیر نوح‌بن نصر بمرد و پسرش عبدالملک‌بن نوح، بکربن مالک را از بخارا به خراسان فرستاد تا ابوعلی را از آنجا براند. ابوعلی از خراسان بگریخت و به ری رفت. رکن‌الدوله او را نزد خود پناه داد. بکربن مالک بر خراسان مستولی گردید.

در سال ۳۴۳ رکن‌الدوله با ابوعلی‌بن محتاج لشکر به جرجان برد. بی هیچ نبردی به جرجان درآمد و وشمگیر به خراسان پناه برد.

حرکت سپاه سامانی به ری و اصفهان

چون بکربن مالک از کار خراسان بپرداخت و ابوعلی‌بن محتاج را از آنجا براند در سال ۳۴۴ از پی او به ری و اصفهان رفت. به هنگام حرکت این لشکر رکن‌الدوله در جرجان بود. چون بشنید در آغاز محرم سال ۳۴۴ به ری بازگردید و از برادر خود معزالدوله یاری طلبید. معزالدوله حاجب سبکتکین را با لشکری بر مقدمه به یاری او فرستاد. و از راه بیابان (کویر) لشکری دیگر از خراسان به اصفهان آمد. امیر ابومنصور بویه پسر رکن‌الدوله در اصفهان بود.

[چون ابومنصور از آمدن سپاه خراسان خبر یافت، خزاین و حرم پدر برگرفت و به خان لنجان رفت]. سردار سپاه خراسانی محمدبن ماکان بود. او به اصفهان درآمد و پس از درنگی از پی ابومنصور بویه به راه افتاد. قضا را ر این ساعت وزیر، ابوالفضل‌بن العمید وزیر رکن‌الدوله با لشکری به ابومنصور بویه رسید و از آن سو نیز ابن ماکان بیامد. در نبردی که میان ابن عمید وابن ماکان درگرفت، ابن ماکان منهزم گردید و ابن عمید اولاد و

خزاین و حرم رکن‌الدوله را به اصفهان بازگردانید.

ابن عمید با بکربن مالک سپهسالار خراسان باب مراسلت بگشود تا در برابر مالی که نزد او می‌فرستد پیمان صلح را به امضا رساند و ری و بلاد جبل در ضمان او باشد. بکربن مالک این پیشنهاد بپذیرفت و بر آن صلح نمود. رکن‌الدوله به برادر خود معزالدوله نامه نوشت که برای بکربن مالک خلعت و علم بفرستد و منشور امارت خراسان را به وی دهد. این امر در ماه ذوالقعدهٔ همان سال پایان یافت.

خروج روزبهان بر معزالدوله و گرایش دیلم بر او

روزبهان پسر ونداد خورشید [1] از سرداران بزرگ دیلم بود. معزالدوله مقام او را بر افراشته و آوازهٔ او بلند کرده بود. روزبهان در سال ۳۴۵ با برادر خود اسفار در اهواز خروج کرد. برادرش بلکا نیز در شیراز علم عصیان برافراشت.

چون روزبهان عصیان کرد وزیر، مهلبی به جنگ او آمد ولی بسیاری از یاران او به روزبهان گرویدند و مهلبی را یارای هیچ اقدامی نماید. این خبر به معزالدوله رسید او نیز لشکر برسر روزبهان کشید ولی مردان دیلم از او ببریدند و به روزبهان پیوستند. معزالدوله در پنجم ماه شعبان همان سال خود به قصد نبرد او از بغداد بیرون آمد. چون ناصرالدولةبن حمدان از این امر آگاه شد پسر خود ابوالمُرَجّی [2] را به قصد تسخیر بغداد بفرستاد. خلیفه المطیع‌للّٰه نیز از بغداد بیرون آمد تا خود را به معزالدوله برساند. معزالدوله حاجب سبکتکین و چندتن دیگر از سرداران را برای دفاع از بغداد بازگردانید و خود برفت تا به نزدیکی اهواز رسید. مردان دیلم همچنان در حال شورش بودند و آهنگ پیوستن به روزبهان داشتند. تنها اندکی از دیلم که از زمرهٔ خواص او بودند و نیز ترکان از او پشتیبانی می‌کردند.

معزالدوله باب عطا بگشود تا دیلم را از تصمیمی که داشتند بازدارد. در آخر ماه رمضان روزبهان جنگ آغاز کرد. شکست خورد و خود به اسارت افتاد. معزالدوله از آنجا به بغداد بازگشت تا ابوالمرجی را گوشمال دهد. ابوالمرجی در عکبرا بود ولی معزالدوله بدو دست نیافت. زیرا چون شکست روزبهان را شنیده به موصل بازگشته بود. معزالدله روزبهان را در آب غرق کرد.

---

۱. متن: خرسیه

۲. متن: ابوالرجال

اما بلکا برادر دیگر روزبهان که در شیراز خروج کرده بود عضدالدوله را از تختگاه خویش دور کرده بود. ابوالفضل‌بن العمید لشکر برد و با او نبرد کرد و بر او پیروز گردید. عضدالدوله به مستقر خویش بازآمد و با شکست بلکا بکلی نام و نشان روزبهان و برادرانش برافتاد. معزالدوله جماعتی از هواداران او را بگرفت و دربند کرد. در عوض ترکان را برکشید و بر همه مقدم داشت و به ایشان اقطاع داد. ترکان نیرومند شدند و دست‌اندازی‌هایشان افزونتر گشت.

استیلای معزالدوله بر موصل سپس بازگشت او

ناصرالدولةبن حمدان با معزالدوله به پرداخت دویست هزار دینار در هر سال مصالحه کرد ولی پس از چندی از ارسال مال خودداری نمود. معزالدوله در اواسط سال ۳۴۷ عازم نبرد با او شد. ناصرالدوله از موصل به نصیبین رفت و دولتمردان خود را از وکلا و دبیران و کسانی که در امور مالی دست داشتند با خود ببرد و آنان را در قلعه‌هایی چون قلعهٔ زعفران و کواشی و غیره جای داد. و راه آذوقه بر لشکر معزالدوله ببست چنان‌که در تنگنای معیشت افتادند. معزالدوله برای تهیهٔ آذوقه به نصیبین رفت. در راه خبر یافت که پسران ناصرالدوله ابوالمرجی و هبةالله با لشکرهای خود در سنجارند. معزالدوله عازم سنجار شد و برسر آنان حمله آورد. پسران ناصرالدوله بگریختند و معزالدوله بر اموال و بنهٔ ایشان دست یافت و لشکریانش در خیمه‌های ایشان جای گرفتند. در همان حال‌که لشکریان معزالدوله سرگرم تاراج بودند پسران ناصرالدوله بازگشتند و بر آنان زدند و خلق کثیری را کشتند و خود در سنجار جای گرفتند. معزالدوله به نصیبین رفت و ناصرالدوله از آنجا به میافارقین. جمعی از یاران او به معزالدوله تسلیم شدند. ناصرالدوله نزد برادر خود سیف‌الدوله به حلب رفت. سیف‌الدوله در اکرام و خدمت او مبالغه کرد و با پرداخت سه هزار هزار (سه میلیون) دینار میان او و معزالدوله پیشنهاد صلح داد. معزالدوله بپذیرفت و ماجرا به پایان آمد. در ماه محرم سال ۳۴۸ معزالدوله به عراق بازگردید.

ولیعهدی بختیار پسر معزالدوله

درسال ۳۵۰[1] معزالدوله دچار بیماری شد چنانکه برجان خویش بترسید و قصد آن کرد که پسرش بختیار را به ولایت عهدی برگزیند و زمام امور را به دست او دهد و اموال و خزاین را بدوسپارد. همچنین میان حاجب سبکتکین و وزیر مهلبی خصومتی پدید آمده بود. معزالدوله آن خصومت مرتفع ساخت و در باب پسرش بختیار به آن دو سفارش کرد.

معزالدوله پس از انجام این امور آهنگ اهواز کرد. می‌خواست از هوای بد و ناسازگار بغداد بگریزد. چون به کَلْواذا رسیداصحاب او به نزدش آمدند و از انتقال دارالملک ناخشنودی نمودند و از او خواهش کردند که به بغداد بازگردد. و گفتند در نقطه‌ای از ارتفاعات که هوایش لطیف باشد خانه‌هایی خواهند ساخت تا در آنجا اقامت کنند. معزالدوله این رأی بپسندید و فرمان ساختن آن کاخ‌ها را داد و هزار هزار دینار در بنای آن هزینه کرد و تا آن مبلغ به دست آید جماعتی از اصحاب خود را مصادره نمود.

استیلای رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان

در سال ۳۵۱ رکن‌الدوله به طبرستان لشکر کشید. وشمگیر در طبرستان بود. رکن‌الدوله او را در ساری محاصره کرد و ساری را بگرفت. وشمگیر به جرجان رفت و طبرستان را رها کرد. رکن‌الدوله طبرستان را بگرفت و امور آن را اصلاح کرد سپس به جرجان رفت. وشمگیر از جرجان بگریخت و رکن‌الدوله بر جرجان مستولی گردید. سه هزار مرد جنگی از لشکریان وشمگیر از او امان خواستند و تسلیم شدند. این امر سبب افزون شدن توان او گردید و وشمگیر ناتوان‌تر از هر زمان دیگر به بلاد جبل پناه برد.

آشکار شدن رسم‌های تازه در بغداد

در این سال شیعیان بغداد به فرمان معزالدوله بر دیوارهای مساجد چیزهایی نوشتند. از جمله آنکه معاویةبن ابی سفیان را به صراحت لعن کرده بوند. نیز برکسانی که فدک را از فاطمه (ع) غصب کرده و مانع شده بودند که حسن (ع) درکنار جدش دفن شود و ابوذر غفاری را تبعید کرده و عباس را از شوری عزل نموده لعنت کرده بودند. این کارها را به

---

۱. متن: ۳۰۵

معزالدوله نسبت دادند، زیرا خلیفه در نهایت ناتوانی بود. روز دیگر این نوشته را از دیوارها پاک کردند. معزالدوله خواست باردیگر آنها را بنویسند وزیر او مهلبی گفت: به جای آن عبارات بنویسند لعن‌اللّه الظالمین لآل رسول اللّه (ص) و جز معاویه برای کسی لعنت ننویسند.

وفات وزیر مهلّبی

در سال ۳۵۲ مهلبی وزیر معزالدوله به عمان رفت تا آنجا را بگشاید. چون به کشتی نشست بیمار شد و به بغداد بازگردید و در ماه شعبان سال ۳۵۲ از دنیا برفت. او را در بغداد به خاک سپردند. معزالدوله اموال و ذخایر او را بستد و اصحاب و حواشی او را دستگیر کرده به زندان فرستاد.

پس از مهلّبی نظر درکارها به عهدهٔ ابوالفضل عباس‌بن الحسین شیرازی و ابوالفرج محمدبن العباس‌بن فَسانْجس[1] قرارگرفت و آن دو عنوان وزارت نداشتند.

استیلای معزالدوله بار دیگر بر موصل

ناصرالدولة‌بن حمدان ــ چنان‌که گفتیم ــ موصل را به هزار هزار درهم که هر سال برای معزالدوله بفرستد به ضمانت داشت. معزالدوله ضمانت او را تصویب کرده بود. به هنگام ادای آن مبلغ ناصرالدین چیزی بر آن بیفزود و از معزالدوله خواست که پسر او ابوتغلب فضل‌اللّه الغضنفر را نیز با او شریک گرداند و آن پیمان به نام هر دو کند. معزالدوله این پیشنهاد را نپذیرفت، ولی چون سال به پایان آمد از ارسال اموال خبری نشد. و در اواسط سال ۳۵۳ آهنگ موصل کرد. ناصرالدوله از موصل به نصیبین رفت و معزالدوله موصل را بگرفت. سپس در نیمهٔ ماه شعبان به طلب ناصرالدوله در حرکت آمد و بکتوزون و سبکتکین عجمی را بر موصل نهاد. ناصرالدوله از نصیبین بیرون رفت و معزالدوله آنجا را بگرفت.

معزالدوله از موصل بیرون آمد، ناصرالدوله به موصل داخل شد و با سپاه معزالدوله زد و خورد کرد ولی شکست خورده بازگردید. خبر به معزالدوله رسید که یارانش بر ناصرالدوله پیروز شده‌اند و نیز خبر یافت که ناصرالدوله به جزیرهٔ ابن‌عمر رفته است.

---

۱. متن: نساقجر

معزالدوله از پی او برفت و در ششم ماه رمضان به او رسید. قضا را ناصرالدوله اولاد و حرم و لشکر خود را جمع آورده و به موصل رانده بود و در موصل جمعی را کشته و آن دو امیر، بکتوزون و سبکتکین را که معزالدوله در موصل نهاده بود، اسیر نمود و بر اموال و اسلحه‌ای که از آنان برجای مانده بود دست یافت و همه را با اسیران به قلعهٔ کواشی برد.

معزالدوله از جنگ و گریز ناصرالدوله خسته و ملول شده بود. ناچار پیشنهاد صلح او را بپذیرفت و علاوه بر موصل دیار ربیعه و رحبه را نیز در برابر مالی مقرر به او داد. و بر این قاعده پیمان صلح بستند. ناصرالدوله نیز اسیران را آزاد کرد. و معزالدوله بـه بـغداد بازگردید.

استیلای معزالدوله بر عمان

گفتیم که عمان از آن یوسف‌بن وجیه بود و او با پسران بریدی در بصره جنگ‌ها کرده بود. در همان نزدیکی که فتح نصیب او می‌شد به حیله کشتی‌هایش را آتش زدنـد و وی در محرم سال ۳۳۲ شکست خورده بگریخت. در این سال [نافع] غلام یوسف‌بن وجیه علیه او شورش کرد و شهر را از او بستد.

چون قرمطیان از معزالدوله برمیدند، یوسف‌بن وجیه صاحب عمان به ایشـان نـامه نوشت و آنان را به فتح بصره ترغیب کرد و گفت که او خود از راه دریا می‌آید و آنان از راه خشکی آیند. این واقعه در سال ۳۴۱ بود.

وزیر، مهلبی پیشدستی کرد و از اهواز به عمان رفت. معزالدوله نیز او را به اموال و سپاه مدد نمود. چند روز جنگیدند عاقبت مهلبی بر کشتی‌های او، و هر چه در آنها بود از سلاح و ساز و برگ، دست یافت.

قرمطیان همواره به عما چشم می‌داشتند تا در سال ۳۵۴ بر آن غلبه یافتند و نافع از آنجا بگریخت و عمان را تصرف کردند. چون قرمطیان عمان را گرفتند با ایشان کاتبی بود معروف به علی‌بن احمد که درامور بلد نظارت می‌کرد، و در عمان قاضیی بود صاحب جاه و عشیرت. این قاضی و مردم شهر می‌خواستند برای ادارهٔ امور شهر خود مردی به نامِ ابن طغان را برگمارند. این ابن طغان از سرداران کم نام و نشان بود. ابن طغان چـون منصبی یافت از بیم سردارانی که از او برتر بودند دست به دستگیری و کشتن آنان زد.

یکی از کسانی که ابن طغان خویشاوند او را کشته بود به انتقام خون او برجست و ابن طغان را بکشت. پس از قتل او مردم تصمیم گرفتند که عبدالوهاب‌بن احمدبن مروان را که از اقارب قاضی بود بر خود امیر سازند. چون عبدالوهاب به امارت نشست، علی‌بن احمد کاتب قرمطی را به دبیر خود برگزید [به هنگام پرداخت ارزاق سپاهیان، علی‌بن احمد سیاهپوستان را که شمارشان به شش هزار تن می‌رسید نصف ارزاق سفید پوستان داد]. چون سیاهان بانگ و خروش کردند گفت: این فرمان امیر عبدالوهاب است اگر با من بیعت کنید شما را در عطا با آنان برابر خواهم ساخت. سیاهان با او بیعت کردند و او نیز چون سفیدپوستان با آنان رفتار کرد. این امر بر سفیدپوستان گران آمد و میان دو گروه جنگ‌ها برخاست. عاقبت سیاهان پیروز شدند و امیر عبدالوهاب را ازعمان براندند و علی‌بن احمد به امارت آن سرزمین منصوب شد.

در اواسط سال ۳۵۵ معزالدوله راهی واسط گردید. نافع، غلام ابن وجیه [۱] که عمان را پس از ابن وجیه در تصرف آورده بود، به خدمت او آمد. معزالدوله به نافع نیکی کرد و در نزد او بماند تا از کار عمران‌بن شاهین بپرداخت، آنگاه در رمضان آن سال به جانب ابلّه در حرکت آمد و از آنجا برای تسخیر عمان صد کشتی بسیج کرد و به سرداری ابوالفرج [۲] محمدبن عباس‌بن فَسانجس به عمان فرستاد. نیز از عضدالدوله که در فارس بود خواست که به یاری‌اش برخیزد او نیز سپاهی به یاری عم خود بسیج کرد. این سپاه در سیراف به سپاه معزالدوله پیوست، آن دو به سوی عمان در حرکت آمدند. در روز جمعه، روز عفهٔ همان سال عمان را تسخیر کردند و دست به کشتار زدند. بیش از نود کشتی را به آتش کشیدند و به نام معزالدوله خطبه خواندند و از آن پس عمان در زمرهٔ اعمال و متصرفات معزالدوله درآمد.

وفات معزالدوله و امارت پسرش بختیار

معزالدوله در سال ۳۵۵ برای نبرد با عمران‌بن شاهین به واسط رفت، در سال ۳۵۶ بیمار شد و به بغداد بازگردید. معزالدوله چندتن از اصحابِ خود را در واسط نهاد بدین امید که نزد آنان بازخواهد گشت، ولی بیماری‌اش روی به شدت نهاد. برای بختیار پسر خود تجدید بیعت کرد و در سیزدهم ماه ربیع‌الاخر سال ۳۵۶ چشم از جهان بربست. پسرش

---

۱. متن: ابن اخیه ۲. متن: ابوالفتوح

بختیار جانشین او شد. نامه‌ای به سرداران لشکر نوشت که با عمران‌بن شاهین مصالحه کنند. آنان نیز چنین کردند و بازگشتند.

از وصایای معزالدوله به پسرش بختیار یکی اطاعت از عمش رکن‌الدوله بود و گفت که گوش به فرمان او دارد. همچنین از پسرعمش عضدالدوله فرمانبردای کند زیرا عضدالدوله از او به سال بزرگتر است و در شناخت سیاست بر او مقدم است. . گفت که دبیران خود ابوالفضل عباس‌بن الحسین و ابوالفرج محمدبن عباس و حاجب سبکتکین را نیک نگهدارد. ولی بختیار همهٔ وصایای پدر را دیگرگون کرد. و به لهو و زنبارگی و همنشینی با مغنیان و دلقکان سرگرم شد و آن دو دبیر و حاجب را از خود برمانید. چنان‌که حاجب را از دخول در سرای خود منع کرد و بزرگان دیلم را به طمع تصرف اقطاعاتشان از کشور خود طرد نمود. بندگان خود علیه او متفق شدند. ترکان نیز با آنان همدست شده و خواستار افزونی در مواجب و ارزاق خود شدند. مردان دیلم سوار شده به صحرا رفتند و خواستار بازگرداندن بزرگان خود شدند و او مجبور شد به خواست‌های آنان گردن نهد، زیرا سبکتکین از او روی برتافته بود پس اوضاع درهم ریخت. کاتب ابوالفرج محمدبن عباس از زمان تصرف عمان در آنجا مانده بود. چون خبر وفات معزالدوله را بشنید، ترسید که مبادا ابوالفضل عباس‌بن الحسین جای او را در بغداد بگیرد، پس عمان را به عضدالدوله واگذاشت و شتابان به بغداد آمد. چون برسید ابوالفضل جای او را در وزارت گرفته بود و برای او هیچ نمانده بود.

حرکت لشکر سامانی به ری و هلاکت وشمگیر

ابوعلی‌بن الیاس از کرمان به بخارا آمد و از امیر منصوربن نوح سامانی یاری طلبید. امیر منصور او را به گرمی بپذیرفت و اکرام کرد. ابوعلی، امیر منصوربن نوح را به هوای تصرف ممالک آل بویه انداخت [و گفت سرداران لشکر که این رأی را تصویب نمی‌کنند از آل بویه رشوه می‌گیرند] و چون وشمگیر نیز در این باب چیزهایی گفته بود، امیر منصور بپذیرفت و به وشمگیر و حسن‌بن فیروزان فرمان داد که با لشکرهای خود به ری حرکت کنند. سپس لشکری به سرداری سپهسالار خراسان ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور دواتی به ری فرستاد و او را گفت که در طاعت وشمگیر باشد و هر اشارت که او کند بپذیرد.

لشکر امیر خراسان در سال ۳۵۶ به حرکت آمد. رکن‌الدوله زن و فرزند به اصفهان برد و به پسرش عضدالدوله که در فارس بود و برادرزاده‌اش بختیار که در بغداد بود، نامه نوشت و از آنان یاری خواست.

عضدالدوله لشکری ترتیب داد و از راه خراسان روان نمود و چنان نمود که چون خراسان از لشکر خالی است قصد آنجا دارد. این خبر به مردم خراسان رسید به هم برآمدند. این لشکر برفت و در دامغان متوقف شد.

رکن‌الدوله نیز با لشکر ری به سوی دامغان حرکت کرد. در این احوال وشمگیر هلاک شد. واقعهٔ مرگ او آن بود که وشمگیر رمهٔ اسبی را که صاحب خراسان به او هدیه کرده بود می‌نگریست. از آن میان اسبی برگزید و بر آن سوار شده به شکار رفت. گرازی پدیدار شد. وشمگیر زوبینی بینداخت. گراز حمله کرد و اسب را بزد. اسب در غلطید و وشمگیر بر زمین افتاد و بمرد. با مرگ او همهٔ آن نقشه‌ها باطل شد و لشکر به خراسان بازگردید.

استیلای عضدالدوله بر کرمان

ابوعلی‌بن الیاس به دعوت آل سامان ـ چنان‌که در اخبارشان آمده است ـ بر کرمان مسلط شد ولی پس از چندی به فالج دچار گردید و زمینگیر شد و پسر خود الیسع و سپس الیاس را جانشین خود قرار داد و برادر دیگرشان سلیمان را فرمان داد که به سرزمین اصلی‌شان بلاد سغد[1] بازگردد و اموالی را که در آنجا دارند در ضبط آورد. و قصدش آن بود که سلیمان را از الیسع دور دارد زیرا میانشان اختلاف بسیار بود. سلیمان آن تقسیم را نپذیرفت و خروج کرد و بر سیرجان استیلا یافت و آنجا را بگرفت. الیسع لشکر برسرش آورد و او را اسیر کرده به حبس فرستاد. سلیمان از زندان بگریخت. سپاهیان بر او گرد آمدند و سر به فرمانش نهادند و با وجود آنکه پدر زنده بو بدو گرایش یافتند.

ابوعلی‌بن الیاس آهنگ خراسان داشت و به آنجا رفت، در خراسان با امیر ابوالحارث منصوربن نوح دیدار کرد ـ و چنان‌که آوردیم ـ او را به تصرف ری ترغیب کرد و در سال ۳۵۶ بمرد و کرمان همه از آن الیسع گردید.

---

۱. متن: روم

عضدالدوله همواره مزاحم الیسع بود، به برخی از اعمالش دست اندازی می‌کرد و دلیلش هم آن بود که از الیسع جوانی نادان بود. این امر عاقبت به دشمنی کشید و برخی از یاران عضدالدوله به نزد او گریختند. عضدالدوله برای گوشمال او لشکر به کرمان برد، یاران الیسع از او امان خواستند و او خود با اندکی بماند. به ناچار زن و فرزند و اموال برگرفت و به بخارا رفت. عضدالدوله به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و آن را به پسر خود ابوالفوارس که بعدها حکومت عراق یافت و شرف‌الدوله لقب گرفت به اقطاع داد. شرف‌الدوله نیز گورتکین‌بن جستان[1] را به نیابت در کرمان نهاد و به فارس بازگردید. فرمانروای سیستان نیز نزد او رسول فرستاد و اظهار اطاعت نمود و به نام او خطبه خواند.

چون الیسع به بخارا آمد سامانیان را از این‌که به یاری او نیامده بودند نکوهش کرد. آنان نیز او را از بخارا به خوارزم تبعید کردند.

الیسع برخی از اموال و بنهٔ خود را در برخی نواحی خراسان به ودیعت سپرده بود. ابوعلی‌بن سیمجور بر همهٔ آنها چنگ انداخت.

الیسع در خوارزم به درد چشم گرفتار شد. چون درد شدت یافت و او بی‌تاب گردید با دست چشم خود برکند و این امر سبب هلاکت او گردید. پس از مرگ او بنی‌الیاس را درکرمان هیچ ملک و دولتی باقی نماند.

حرکت ابن عمید به سوی حَسَنویه و وفات او

حسنویه‌بن حسین کرد از رجال کرد بود که بر نواحی دینور مستولی شده و کارش بالا گرفته بود. حسنویه از قافله‌هایی که بر او می‌گذشتند چیزی به عنوان نگهبانی می‌گرفت و گاه خود راه‌ها را پرخطر می‌ساخت.

حسنویه با این همه، طرفدار دیلم بود و آنان را در برابر سپاهیان خراسان یاری می‌داد و این سبب شده بود که عضدالدوله از خطاهای او چشم فروپوشد.

چندی بعد میان او و سهلان[2] بن مسافربن سالار فتنه‌ای پدید آمد و کار به جنگ کشید. حسنویه او را شکست داد و یاران او را که از دیلم بودند در مکانی محاصره کرد، آن‌گاه خاشاک و هیزم بسیار گرد آورد و در نزدیکی آنان آتش زد، چنانکه همه را بیم مرگ بود. به ناچار سر به فرمان نهادند و حسنویه همه را اسیر نمود و بسیاری از ایشان را نیز

۱. متن: خشتان ۲. متن: سلار

بکشت. رکن‌الدوله به سبب عصبیتی که نسبت به دیلم داشت به خشم آمد و وزیر خود ابوالفضل‌بن عمید را فرمان داد که به سرکوبی او رود. ابن عمید در محرم سال ۳۵۹ در حرکت آمد. پسرش ابوالفتح نیز با او بود. این ابوالفتح جوانی خودخواه، و به سبب شوکت پدر، سرمست عزت و غرور بود و بسا کارهایی می‌کرد که پدر را خشمگین می‌نمود. ابن عمید بیمار نقرس داشت و این بیماری روی به شدت نهاده بود. چون به همدان رسید در سال بیست و چهارم وزارتش درگذشت و پسرش ابوالفتح جای او بگرفت و با پرداخت مالی به حسنویه مصالحه نمود و به ری بازگردید و در آنجا نیز در خدمت رکن‌الدوله همان مقام پدر را یافت.

ابن عمید کاتبی بلیغ و در فنون گوناگون [چون ادب و سیاست] نیک آگاه بود. علوم اوایل را می‌دانست و سیاست ملک را با حسن خلق به همراه داشت. در معاشرت نرمخوی بود و در نبرد دلیر و در فنون رزم چیره. عضدالدوله سیاست و ادب از او آموخته بود.

عصیان کرمان برضد عضدالدوله

گفتیم که عضدالدوله کرمان را تصرف کرد. چندی بعد قُفض و بلوچ به سرکردگی ابوسعید بلوچی و فرزندان او دست اتحاد به یکدیگر داده عصیان آشکار کردند.

عضدالدوله فرمان داد که گورتکین‌بن جستان به عابدبن علی پیوندد و هر دو لشکر به جیرفت بردند. اینان برفتند و با آن شورشگران در نبرد شدند و آنان را پراکنده ساختند و جمع کثیری از دلیرانشان را کشتند، در میان کشتگان پسر ابوسعید نیز بود. سپس عابدبن علی به جستجوی آنان رفت و چندبار دیگر کشتارشان کرد تا به هرمز رسید، آنجا را در تصرف آورد و بر سراسر بلاد تیز و مکران استیلا یافت و هزار تن را اسیر کرد تا عاقبت همه سربر خط فرمان نهادند و حدود اسلامی را رعایت کردند.

عابدبن علی به سرکوبی طوایف دیگری چون جَرومیه (ساکنان ناحیهٔ گرمسیر کرمان) و جاشْکیه رفت. اینان راه‌های خشکی و دریای را ناامن کرده بودند. این طوایف پیش از این از همدستان سلیمان‌بن ابی‌علی‌بن الیاس بودند. اینک عابدبن علی برسر آنان تاخت و تیغ در آنان نهاد تا به اطاعت درآمدند و آن بلاد چندی روی امنیت و آسایش دید.

باردیگر بلوچ به اعمال گذشته خویش بازگشتند و راهزنی از سرگرفتند. در سال ۳۶۲

عضدالدوله به کرمان سپاه برد و تا سیرجان پیش رفت و عابدبن علی را از پی ایشان بفرستاد. بلوچان از برابر او گریختند و به کوه‌ها و دره‌ها پناه بردند و می‌پنداشتند که کس دست به آنان نخواهد یافت و چون در اواخر ماه ربیع‌الاول سال ۳۶۲ لشکریان عضدالدوله را گرداگرد خود دیدند، روزی پای فشردند و در پایان روز روی به گریز نهادند. جمعی از جنگجویانشان به قتل رسیدند و زن و فرزندشان به اسارت افتادند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافتند. سپس امان خواستند و چون امان یافتند از آن کوه‌ها برفتند. عضدالدوله در زمین‌های آنان مزدوران و کشاورزان آورد و زمین‌ها را آبادان ساخت. عابدبن علی همچنان در تعقیب آن طوایف بود تا همه را پراکنده نمود و ریشهٔ فساد ایشان برکند.

عزل ابوالفضل و وزارت ابن بقیّه

ابوالفضل عباس‌بن الحسین وزات معزالدوله و پسرش بختیار را داشت. او مردی بدخوی و بی‌سیاست بود. در یکی از روزها محله کرخ بغداد آتش گرفت و بیست هزار انسان تلف گردید و سیصد دکان بسوخت و سی و سه مسجد ویران شد. و اموالی که طعمهٔ حریق گردید به حساب نمی‌آمد. محلهٔ کرخ محلهٔ شیعه‌نشین بغداد بود. ابوالفضل عباس‌بن الحسین می‌پنداشت که این کار را اهل سنت کرده‌اند. این وزیر مردی ستمگر بود اموال مردم را به غنیمت می‌گرفت و در امور دینی راه افراط می‌پیمود.

محمدبن بقیّه ذاتاً فروتن بود، از کشاورزان اوانا از قراء بغداد بود. خود را به بختیار نزدیک کرد. نخست در حضور بختیار عهده‌دار امور سفره و غذای او بود. گاه نیز خود متولی طبخ می‌شد و همواره دستمال پیشخدمتان را بر روی دوش افکنده داشت.

چون روزگار وزیر ابوالفضل روی به تیرگی نهاد و در تنگنای مالی افتاد و از خلیفه خواستار مالی جهت ارزاق و دیگر هزینه‌ها شد، بختیار عزلش کرد و مصادره‌اش نمود. نیز به مصادرهٔ متعلقان و یاران او پرداخت و اموالی عظیم از ایشان بستد. آنگاه محمدبن بقیه را به جای او به وزارت برگزید. ابن بقیه تا اموالی راکه از وزیر پیشین و یاران او گرفته بودند، در اختیار داشت به اوضاع سر و سامانی داد، و چون آن اموال به پایان آمد او نیز دست ستم به مال رعیت گشود و اوضاع به فساد گرایید و مملکت روی به ویرانی نهاد و عیاران در هرجا آشکار شدند و شر و فسادشان افزون گردید. از دیگر سو میان بختیار و

ترکان اختلاف افتاد. سرکرده ترکان در این ایام سبکتکین بود و این تنافر هر روز بیشتر می‌شد.

ابن بقیّه قدم پیش نهاد و سبکتکین را با سران ترک نزد بختیار آورد و آن دشمنی به آشتی بدل نمود. در این احوال غلامی دیلمی به خانهٔ سبکتکین رفت و زوبینی به سوی او انداخت. سبکتکین مجروح شد و بانگ برآورد. غلامان او آن جوان را گرفتند. سبکتکین پنداشت که بختیار او را بدین کار واداشته است. آن جوان را شکنجه کرد تا اقرار کند و او سخنی نگفت. سبکتکین جوان را نزد بختیار فرستاد. بختیار او را بکشت و این بر سوء ظن سبکتکین در افزود زیرا می‌پنداشت که او را کشته است تا راز را فاش نکند. پس آتش فتنه تیزتر شد. مردان دیلم آهنگ قتل سبکتکین کردند و بختیار با پرداخت مالی آنان را خشنود کرد و آرام گرفتند.

استیلای بختیار بر موصل سپس بازگشتنش از آنجا

چون ابوتغلب پسر ناصرالدولةبن حمدان پدرش را گرفت و به زندان فرستاد و موصل را در تصرف خویش گرفت، برادرانش از دیگر نواحی سر به مخالفت برداشتند و حمدان[1] و ابراهیم ــ برادران او ــ نزد بختیار آمدند و دادخواهی کردند. بختیار وعده داد که با آن دو خواهد رفت و حقشان را از ابوتغلب خواهد گرفت. و چون به کارهای دیگر مشغول بود در یاری آن دو برادر درنگ کرد و این درنگ سبب شد که ابراهیم نزد برادر خود ابوتغلب بازگردد. این امور مقارن وزارت ابن بقیّه بود. ابوتغلب نسبت به او نیک رعایت ادب نمی‌کرد ابن بقیه بختیار هم بختیار را برانگیخت که لشکر برسر او برد و چنین کرد. ابوتغلب از موصل به سنجار پس نشست و موصل را از آذوقه تهی کرد و دبیران و دواوین را نیز با خود ببرد.

ابوتغلب‌بن ناصرالدوله از سنجار به بغداد راند و در آن حوالی متعرض کسی نشد. بختیار ابن بقیه و حاجب سبکتکین را با لشکری از پی او فرستاد. ابن بقیه وارد بغداد شد و سبکتکین در حَرْبی[2] درنگ کرد. عیاران در شهر آشوب کردند و میان شیعیان و سنیان آتش فتنه شعله‌ور گردید [برخی از اهل سنت زنی را بر شتر نشاندند که او شبیه عایشه است و بعضی خود را طلحه وزبیر نامیدند و گفتند با اصحاب علی‌بن ابیطالب

---

۱. متن: احمد   ۲. متن: جدی

می‌جنگند]. و همهٔ این امور در جانب غربی بغداد بود.

ابوتغلب در حربی، در برابر سبکتکین فرود آمد و با یکدیگر دیدار کردند و در نهان قرار بر آن نهادند که خلیفه را خلع کنند و وزیر و بختیار را فروگیرند و سبکتکین بر سریر دولت بنشیند و ابوتغلب به موصل بازگردد. سبکتکین که از عاقبت کار بیم داشت پای اقدام پیش ننهاد و ابن بقیه نزد ابوتغلب رفت و با او به گفتگو پرداخت و چنان قرار دادند که ابوتغلب اعمالی را که در دست دارد همچنان به ضمانت در دست داشته باشد و افزون بر آن مبلغ که ضمانت کرده سه هزار کر غله به بختیار دهد. و اقطاعات و املاک برادرش حمدان را غیر از ماردین به او بازگرداند.

چون بر این شروط توافق حاصل شد به بختیار خبر داند که از موصل بیاید و ابوتغلب نیز آهنگ موصل کرد چون ابوتغلب وارد موصل شد، بختیار هنوز در جانب دیگر شهر بود. مردم به سبب ظلمی که بختیار کرده بود از آمدن ابوتغلب سخت شادمان شدند و بار دیگر میان بختیار و ابوتغلب گفتگوهایی آغاز شد. ابوتغلب از بختیار خواست که او را عنوان سلطان دهد و زنش را که دختر او بود بازگرداند، ولی بختیار هیچ یک از خواسته‌های او را انجام نداد و از بغداد حرکت کرد. در راه که می‌آمد خبر یاف که ابوتغلب جماعتی از اصحاب او را که از او امان خواسته بوده‌اند کشته است. در این هنگام بختیار در کُحَیْل بود. بختیار هم در آن وقت ابن بقیه و سبکتکین حاجب را با لشکری به موصل فرستاد. ابوتغلب از موصل برفت. آنگاه کاتب خود ابن عِرْس و دوست خود ابن حَوْقَل را نزد وزیر فرستاد و آن دو سوگند خوردند که او از کشتن آن گروه هیچ خبر نداشته. پس میان آن دوبار دیگر صلح افتاد و هر یک به دیار خود بازگشتند. بختیار نیز زوجهٔ ابوتغلب را برایش بفرستاد و کار بر این قرار گرفت.

فتنه میان دیلم و ترکان و عصیان سبکتکین

لشکریان بختیار و پدرش معزالدوله دو طایفه بودند یکی دیلم که عشیرهٔ آنان بود و دیگری ترکان که در نزد ایشان مکانت یافته بودند. چون دولت بختیار روی به گسترش نهاد بر مبلغ عطاها و ارزاق سپاهیان افزوده شد درآمد دولت تکافوی هزینه‌ها را نمی‌نمود و این امر سب شورش لشکریان شد. بختیار برای تأمین مخارج خویش به موصل لشکر برد ولی چیزی که به کار آید حاصل ننمود. پس خود با جمعی از لشکر

روانهٔ اهواز گردید شاید از آنجا چیزی حاصل کند. بختیار در این سفر سبکتکین را در بغداد به جای خود نهاد. چون به اهواز رسیدند آنکه متولی امور اهواز بود میزان دوبار اموال و هدایا تقدیم او کرد چنانکه بختیار در شگفت شد ولی می‌خواست بهانه‌ای پیدا کند تا مبالغ گزافی از او مصادره نماید.

در این احوال میان دو تن از غلامان یکی از ترک و یکی ازدیلم نزاع افتاد و کار به زودخورد کشید. هر یک از قوم خود یاری خواست. ترکان و دیلمان بر اسب‌ها نشستند و بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر بر زمین ریختند. بختیار برای تسکین اغتشاش تلاش فراوان کرد ولی به نتیجه‌ای نرسید. دیلم‌ها می‌خواستند که بختیار سران ترک را دربند کشد. بختیار نیز سران ترک را احضار کرده دربند کشید. و دست دیلم‌ها را بر ترکان گشاده گردانید. ترکان به اطراف پراکنده شدند و یاران و بخیتار در بصره ندا دادند که ریختن خون ترکان مباح است. بختیار بدین وسیله بر اقطاع سبکتکین دست یافت. و چنان توطئه کرد که به دروغ در بغداد شایع کنند که بختیار مرده است و چون سبکتکین به مجلس عزای او حاضر شد دستگیرش کنند. بعضی گویند طرح این توطئه بیش از سفر او به اهواز بوده است. چون خبر مرگ بختیار در بغداد شایع شد سبکتکین به شک افتاد و دریافت که حیلتی بیش نیست. چون ترکان از ماجرا خبر یافتند خواستند سبکتکین را بر خود امیر کنند ولی او نپذیرفت و پسر دیگر معزالدوله، به نام ابواسحاق را نامزد این امر نمودند. مادر ابواسحاق نیز پسر را از این کار بازداشت. سبکتکین و ترکان سوار شدند و دو روز سرای بختیار را در محاصره گرفتند. سپس آن را آتش زدند. آنگاه ابواسحاق و ابوطاهر پسران معزالدوله را فراخواندند و به واسط بردند و سبکتکین بر آنچه از بختیار باقی مانده بود مستولی شد و ترکان در سراهای دیلم منزل کردند. عامهٔ مردم یعنی اهل سنت به یاری سبکتکین برخاستند و دست به کشتار شیعیان زدند. و محلهٔ کرخ را به آتش کشیدند.

حرکت بختیار به جنگ سبکتکین و رفتن سبکتکین به واسط و کشته شدن او

چون سبکتکین عصیان کرد، ترکان نیز در هرجا که بودند عصیان کردند حتی در میان غلامان سرایی بختیار نیز نافرمانی‌هایی دیده شد. مشایخ ترک بختیار را به سبب کاری که کرده بود سرزنش کردند و دیلمان که خود از اصحابش بودند ملامتش نمودند و گفتند: ما

را از ترکان چاره‌ای نیست. اینان نیکخواهان دولت ما بوده‌اند. بختیار زندانیانشان را آزاد کرد و بازگشت. آزاد رویه[1] را به جای سبکتکین سپهسالار نمود و به عمش رکن‌الدوله و پسر عمش عضدالدوله نامه نوشت و از آنها یاری طلبید. همچنین نامه‌ای نزد ابوتغلب پسر ناصرالدولة‌بن حمدان فرستاد و از او خواست که خود به تن خویش به یاری‌اش آید و در عوض، مالی را که ضمانت کرده بود از او ساقط نمود. نیز از عمران‌بن شاهین طلب کرد که لشکری به مدد او فرستد.

رکن‌الدوله سپاهی به سرداری ابوالفتح‌بن عمید روانه داشت و نیز پسر خود عضدالدوله را فرمان داد که به یاری پسر عمش رود و به ابوالفتح‌بن عمید بپیوندد. عضدالدوله درنگ کرد، زیرا خود طمع در عراق بسته بود. ابوتغلب‌بن ناصرالدوله نیز برادرش ابوعبدالله حسین‌بن ناصرالدولة‌بن حمدان را به تکریت فرستاد او چشم به راه خروج ترکان از بغداد بود که برود و بغداد را بگیرد. سبکتکین با دیگر ترکان به واسط رفت و خلیفه الطایع‌لله و المطیع‌لله را که خلع شده بود با خود ببرد. اینان به جنگ بختیار رفتند. بختیار در واسط بود. جنگ میان دو طرف پنجاه روز مدت گرفت و در همهٔ حال پیروزی با ترکان بود. [درگیر و دار این نبردها المطیع‌لله و سبکتکین هر دو مردند و جنازهٔ ایشان را به بغداد حمله کردند و ترکان الپتکین[2] را بر خود امیر ساختند].

بختیار پی درپی رسولانی نزد عضدالدوله می‌فرستاد و او را تحریض می‌کرد که به یاری او آید.

استیلای عضدالدوله بر عراق و انتقال بختیار سپس بازگشت او به ملک خویش

چون عضدالدوله از آن‌چه ترکان با بختیار کرده بودند خبر یافت آهنگ حرکت به سوی او کرد، زیرا همواره مترصد چنین روزی بود. لشکر فارس در جنبش آمد. ابوالفتح‌بن عمید وزیر پدرش از اهواز با سپاهیان ری همراه عضدالدوله شد. اینان عزم واسط کردند. الپتکین و ترکان به بغداد بازگشتند. ابوتغلب در بغداد بود. چون الپتکین نزدیک شد او از بغداد بیرون آمد. بختیار به ضَبّة[3] بن محمد الاسدی، صاحب عین‌التّمر و نیز به بنی شیبان نوشت که در اطراف بغداد آشوب به پا کنند و مانع ورود آذوقه به بغداد شوند و راه‌های اطراف را ناامن سازند. بدین شیوه خواربار در بغداد نایاب شد.

---

۱. متن: اردویه ۲. متن در همه جا: افتکین ۳. متن: طبة

عضدالدوله به بغداد وارد شد و در جانب غربی آن فرود آمد. الپتکین و ترکان به نبرد با عضدالدوله بیرون آمدند و میان دیالی[1] و مداین، در اواسط ماه جمادی‌الاولای سال ۳۶۴ مصاف دادند. عضدالدوله آنان را درهم شکست و بسیاری از ایشان در نهر عرق شدند.

ترکان به تکریت رفتند و عضدالدوله به بغداد درآمد و سرای سلطنت جای گرفت و خلیفه الطایع‌للّه را از الپتکین و ترکان بستد. ترکان او را مجبور کرده و با خود برده بودند. عضدالدوله به پیشباز او به کنار دجله آمد و او را به سرای خلافت برد. عضدالدوله خود را نامزد فرمانروایی عراق نمود و در تضعیف بختیار کوشش کرد. از جمله سپاهیان را واداشت که از او مطالبهٔ ارزاق نماید و حال آنکه در خزانهٔ او هیچ نبود. عضدالدوله در نهان بختیار را گفت که به آنان نپردازد و بر آنها سخت گیرد و بگوید که او را میلی به حکومت نیست [بختیار که می‌پنداشت این سخنان از روز نیکخواهی است، به خانهٔ خود رفت و در بر روی ببست و گفت که من امیر ایشان نیستم و از همه بیزاری می‌جویم]. سه روز بر این حال بگذشت و رسولان میان بختیار و لشکرش درآمد و شد بودند. عضدالدوله نیز به لشکر بختیار روی نشان نمی‌داد، تا روزی بختیار و برادرانش را فراخواند همه را دربند کشید و بر آنان موکلان گماشت و سپاهیان او را گرد آورد و همه را به وعده‌های نیک دلخوش نمود و گفت که در بهبود حالشان خواهد کوشید. لشکریان آرامش یافتند.

[چون عضدالدوله با بختیار چنان کرد پسر او مرزبان ماجرا به رکن‌الدوله نوشت و از عضدالدوله و ابوالفتح‌بن عمید شکایت کرد. رکن‌الدوله از ماجرا خبر یافت خود را از تخت بینداخت و بر زمین درغلطید. و چند روز از خوردن و آشامیدن بازایستاد].

محمدبن بقیّه در واسط از فرمان او سربرتافت. ابن شاهین نیز با او همدست شده بود. عضدالدوله به سرکوبی او لشکر فرستاد. در این نبرد لشکر عضدالدوله شکست خورد. آن دو ماجرا به پدرش رکن‌الدوله بنوشتند. رکن‌الدوله آن دو را به صبر و پایداری توصیه کرد تا خود به بغداد آید.

چون مردم آن نواحی از شکست عضدالدوله آگاه شدند شورش آغاز کردند و چون در فارس شنیدند که پدر از او روی برتافته راه ارسال اموال را بستند و دیگر چیزی از

---

۱. متن: دبانی

فارس ترسید و مردم بغداد نیز آشوب‌ها برپای کردند. عضدالدوله، ابوالفتح‌بن عمید را با نامه‌ای نزد پدر فرستاد و ماجرا بنوشت و از ناتوانی بختیار حکایت‌ها آورد. و نوشت که اگر چنین نکرده بود سلطنت و خلافت هر دو از دست می‌رفتند. عضدالدوله تضمین کرد که از اعمال عراق سی هزار هزار درهم در هر سال بفرستد و نیز از پدر خواست که بختیار را به ری فراخواند وگرنه او و برادران و متعلقانش کشته خواهند شد و او آن بلاد رها خواهد کرد تا هر که خواهد بر آن چنگ افکند.

ابوالفتح‌بن عمید ترسید که چنین نامه‌ای را به رکن‌الدوله دهد. و اشارت کرد که این نامه به دیگری دهد تا ببرد و او خود به رسالت نزد رکن‌الدوله خواهد رفت و او را از مقاصد عضدالدوله آگاه خواهد کرد.

چون رسول بیامد رکن‌الدوله چند روز به او روی نشان نداد. سپس احضارش کرد و چون نامه برخواند، چنان خشمگین شد که آهنگ قتلش نمود. سپس او را با نامه‌ای همه وعید و تهدید بازگردانید. آنگاه ابوالفتح‌بن عمید آمد. رکن‌الدوله چند روز او را به خود راه نداد و او را پیام‌های سخت داد. یاران او شفاعت کردند وگفتند که او این رسالت را از جانب عضدالدوله به عهده گرفته تا جان خود را برهاند. پس رکن‌الدوله او را احضار کرد. ابوالفتح‌بن عمید تضمین کرد که عضدالدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را از بند برهاند. آنگاه نزد عضدالدوله رفت و او را از خشم پدرش خبر داد. عضدالوله، بختیار را از زندان برهانید و به فرمانروایی‌اش بازگردانید بدان شرط که از جانب او سمت نیابت داشته باشد و به نام او خطبه بخواند و چون خود از اداره امور عاجز است برادرش ابواسحاق را سپهسالار گرداند و ابوالفتح‌بن عمید را برای انجام برخی امور نزد بختیار نهاد و خود به فارس حرکت کرد. ابوالفتح‌بن عمید و بختیار به عشرت و لهو نشستند و از رکن‌الدوله غافل شدند.

در این احوال ابن بقیّه بیامد و هرچه در نزد او مانده بود بیاورد و بر آتش خلاف میان بختیار و عضدالدوله دامن زد. و به جمع اموال پرداخت و بر مقدار خزاین بیفزود. پس از چندی بختیار با او دل بد کرد و ابن بقیّه از او دوری گزید.

اخبار عضدالدوله در تصرف عمان

چون معزالدوله وفات کرد، ابوالفرج‌بن العباس نایب وی در عمان بود. از عمان به بغداد

آمد. ابوالفرج نزد عضدالدوله کس فرستاد و از او خواست که عمان را به دیگری تسلیم کند. پس امور آن سرزمین را عمربن نهبان الطایی بر عهده گرفت و به نام عضدالدوله دعوت کرد. پس سیاهان بر آن بلد دست یافتند و او را کشتند. عضدالدوله از کرمان لشکری به عمان فرستاد، به سرداری ابوحرب طغان. این لشکر از راه دریا بیامد و در صحار ــ که قصبهٔ عمان است ــ پهلو گرفت. سپاهیان قدم خشکی نهادند و با سپاه سیاهان جنگیدند و بر آنان ظفر یافتند. طغان در سال ۳۶۳ بر صحار مستولی شد. سیاهان به بریم[1] رفتند و آن روستایی است در دو منزلی صحار. در آنجا بسیج نبرد کردند. طغان برفت و آنان را تارومار نمود و آن بلاد را آرامش بخشید.

آنگاه در جبال گروهی از شراة (خوارج) به سرداری یکی از ایشان به نام وردبن زیاد خروج کردند و با حفص‌بن راشد از سران خود بیعت نمودند و صاحب قدرت و شوکت شدند. عضدالدوله مطهّر[2]بن عبداللّه را از راه دریا به نبردشان فرستاد. این لشکر به حرفان[3] از اعمال عمان برسید و از نجا به دما رفت. دما در چهار منزلی صحار است. در آنجا با شراه (خوارج) نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و امیرشان وردبن زیاد و امامشان حفصض بگریختند و به نزوا[4] رفتند و آن دژی است در آن کوه‌ها. حفص به یمن رفت و در آنجا معلمی پیشه گرفت. آن بلاد نیز آرامش یافت و همه سر به فرمان عضدالدوله نهادند.

آشفتگی کرمان بر عضدالدوله

مردی از ناحیهٔ جروم، یعنی گرمسیر کرمان، به نام طاهربن صِمّه[5] چیزهایی را برعهده گرفته بود و اکنون اموال زیادی بر او گرد آمده بود. چون عضدالدوله به عراق رفت و وزیر خود مطهربن عبداللّه را به عمان فرستاد و کرمان از لشکر خالی ماند، طاهر طمع در کرمان بست و مردان جرومی را گرد آورد و لشکری بسیج کرد. یکی از موالی ترک سامانیان به نام یوزتمر[6] از محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور سپهسالار خراسان رمیده بود و زمزمهٔ عصیان داشت. طاهربن صمّه به او نامه نوشت و او را در تصرف اعمال کرمان تحرض کرد. یوزتمر بیامد و طاهر او را امیر لشکر خود گردانید. در این احوال برخی از

---

۱. متن: مدین
۲. متن: مظفر
۳. متن: خرفان
۴. متن: یزوا
۵. متن: ظاهربن الصنمد
۶. مؤتمر

مردان ناحیهٔ جروم بر یوزتمر بشوریدند. یوزتمر پنداشت که به تحریک طاهر بوده پس با او به زدو خورد پرداخت و بر او واصحابش ظفر یافت. این خبر به حسین‌بن ابی علی[1] بن الیاس که درخراسان بود رسید. طمع در تصرف بلاد کرمان نمود و لشکری گرد آورده آهنگ کرمان نمود.

عضدالدوله به مطهربن عبداللّه که از کار عمان بپرداخته بود، فرمان داد که به کرمان رود. او نیز در سال ۳۶۴ راهی کرمان شد. بلادی راکه بر سر راهش بود، در نوردید و در حوالی شهر بم[2] یوزتمر را شکست داد و شهر را محاصره گرفت تا امان خواست و با طاهر از شهر بیرون آمد. مطهر طاهر راکشت و یوزتمر را در قلعه‌ای به زندان فرستاد. و این پایان حیات او بود. آنگاه بر سر ابن الیاس لشکر کشید و در کنار شهر جیرفت با او مصاف داد و اسیرش نمود و از آن پس کس خبری از او نشنید. مطهربن عبداللّه پیروزمند بازگشت و کرمان عضدالدوله را صافی شد.

وفات رکن‌الدوله و پادشاهی پسرش عضدالدوله

رکن‌الدوله بر پسرش عضدالدوله ــ همچنان‌که گفتیم ــ خشمگین شد. رکن‌الدوله در ری بود. در سال ۳۶۵ بیمار شد و به اصفهان رفت. وزیر، ابوالفتح‌بن عمید شفاعت کرد تا از فرزند خود خشنود شد و او را از فارس فراخواند و دیگر فرزندان را نیز گردآورد رکن‌الدوله اندکی بهبود یافته بود. ابن عمید در خانهٔ خود مهمانی بزرگی ترتیب داد و همه را دعوت نمود. چون از طعام فارغ شدند رکن‌الدوله پسر خود عضدالدوله را مقام ولیعهدی خویش داد. [و پسر دیگر خود فخرالدوله ابوالحسن علی را امارت همدان و اعمال جبل داد و مؤیدالدوله را] امارت اصفهان و اعمال آن به نیابت از سوی برادرش عضدالدوله. و در آن روز عضدالدوله جامه‌هایی به رسم دیلم خلعت داد و دیگر برادران و سرداران آنچنان‌که شیوهٔ آنان بود او را شادباش گفتند. رکن‌الدوله پسران را به اتحاد و همدلی و همدستی دعوت کرد و هر یک را جداگانه خلعت خاص داد.

رکن‌الدوله در ماه رجب همان سال از اصفهان بیرون آمد و چون به ری رسید بیماری‌اش شدت یافت و در محرم سال ۳۶۶ وفات کرد. مدت پادشاهی‌اش چهل و چهار سال بود. رکن‌الدوله مردی بردبار و کریم و بخشنده بود با لشکریانش شیوه‌ای نیکو

---

۱. متن: حسین‌بن علی ۲. متن: قم

داشت و با رعیت عدالت می‌ورزید. از ظلم دوری می‌گزید و از خون ریختن پرهیز داشت. صاحب همتی و اقبالی بلند بود، اهل بیوتات را گرامی می‌داشت. درماه رمضان به مسجد می‌رفت و در تعظیم مساجد می‌کوشید و علویان را به انواع صلات و انعامات می‌نواخت. مردی مهیب و در عین حال نرمخوی بود. علما را به خود نزدیک می‌ساخت و در حقشان نیکی می‌کرد. در حق صلحا اعتقادی تمام داشت و در نواخت و بزرگداشت جانبشان سعی وافر. خدای تعالی او را رحمت کند.

حرکت عضدالدوله به عراق و هزیمت بختیار

چون رکن‌الدوله وفات کرد عضدالدوله پس از او به پادشاهی رسید. بختیار و ابن بقیّه با حکام اطراف، چون برادرش فخرالدوله و حسنویهٔ کرد و غیر ایشان مکاتبه می‌کردند و آنان را به اتحاد علیه عضدالدوله بر می‌انگیختند. این امر عضدالدوله را به تصرف عراق واداشت و بدین عزم در حرکت آمد. بختیار برای دفاع در برابر او به واسط آمد. ابن بقیه اشارت کرد که تا اهواز پیش رود. در ماه ذوالقعدهٔ سال ۳۶۶ میان دو سپاه نبرد افتاد بعضی از سپاهیان بختیار به عضدالدوله پیوستند و بختیار منهزم شده به واسط پس نشست. و پرده سر او و هرچه برجای نهاده بود به غارت رفت. ابن شاهین اموال و سلاح نزد بختیار به هدیه فرستاد و بختیار نزد او به بطیحه رفت. بختیار از بطیحه به واسط شد.

مردم بصره دو دسته شدند. قبایل مضر به عضدالدوله گرویدند و قبایل ربیعه به بختیار. چون بختیار شکست خورد مضریان شادمان شدند و به عضدالدوله نامه نوشتند و سپاهی به یاری‌اش گسیل داشتند و بر بصره مستولی گردیدند. بختیار در واسط ماند و تا عضدالدوله را خوشدل ساخته باشد، ابن بقیّه را به سبب خودکامگی و تصرفش در اموال بگرفت و به حبس فرستاد. آنگاه میان بختیار و عضدالدوله رسولان به آمد و شد پرداختند ولی بختیار در امضای عقد صلح در تردید بود. چون حسنویهٔ کرد هزار سوار به یاری او فرستاد تصمیم به جنگ گرفت. ولی باردیگر از جنگ منصرف شد و به بغداد رفت و در آنجا بماند. پسران حسنویه نیز نزد پدرشان بازگردیدند. عضدالدوله به بصره رفت و میان ربیعه و مضر آتشی افکند. صد و بیست سال بود که آن دو قبیله با یکدیگر اختلاف داشتند.

به خواری افتادن ابوالفتح‌بن عمید

عضدالدوله از مقامی که ابوالفتح‌بن عمید نزد بختیار در بغداد یافته بود و از آمیزش او با بختیار ناخشنود بود. ابوالفتح‌بن عمید را قصد آن بود که پس از وفات رکن‌الدوله به بغداد بازگردد. گذشته از این همواره برای بختیار نامه‌هایی می‌هنوشت و او را از احوال عضدالدوله و پدرش خبر می‌داد. عضدالدوله را در دستگاه بختیار جاسوسی بود که از اینگونه رابط میانِ ابن عمید و بختیار، عضدالدوله را آگاه می‌کرد. چون عضدالدوله بعد از پدر پادشاهی یافت به برادرش فخرالدوله که در ری بود نوشت که ابوالفتح‌بن عمید را با همهٔ زن و فزند و اصحابش دستگیر کند و اموالش را بستاند و آثارش بزداید. همواره ابوالفضل‌بن عمید چون در چهرهٔ پسرش ابوالفتح آثار مخالفت و انکار می‌دید او را از عواقب کارش بیم می‌داد.

استیلای عضدالدوله بر عراق و کشته شدن بختیار و ابن بقیّه

چون سال ۳۶۷ فرارسید عضدالدوله به بغداد فت و نزد بختیار رسولی فرستاد و او را به اطاعت خود خواند و گفت از عراق به هرجای که خواهد برود. و تضمین کرد که او را به مال و سلاح مساعدت خواهد کرد. بختیار به سبب ضعف نفسی که داشت این پیشنهاد بپذیرفت و ابن بقیه را بگرفت و چشمانش را برکند و نزد عضدالدوله فرستاد. بختیار از بغداد بیرون آمد و به سوی شام رفت. عضدالدوله وارد بغداد شد. در بغداد به نام او خطبه خواندند و پس از او به نام کسی در بغداد خطبه نخوانده بودند. همچنین فرمان داد هر روز سه بار بر در سرای او نوبت زنند، و پیش از او برای کسی نوبت نزده بودند. فرمود تا ابن بقیه را زیر پای پیل افکندند. فیل او را فروکوفت و بکشت. آنگاه او را بر جسر بغداد بردار نمود. این واقعه در سال ۳۶۷ اتفاق افتاد.

چون بختیا به عکبرا رسید، حمدان‌بن ناصرالدولة‌بن حمدان که با او بود، وی را واداشت که به موصل رود و از رفتن به شام منصرفش نمود. در حالی که عضدالدوله به سبب مودتی که با ابوتغلب داشت سفارش کرده بود که به موصل نرود. ولی بختیار این پیمان بشکست. چون به تکریت رسید ابوتغلب نزد او رسولی فرستاد و وعده داد که با او به بغداد خواهد آمد و با عضدالدوله جنگ خواهد کرد و ملک از دست رفته‌اش را بازخواهد گرفت اینها به شرطی است که برادرش حمدان را که نزد اوست گرفته نزد او

فرستد. بختیار نیز حمدان را بگرفت و به رسولان ابوتغلب سپرد. ابوتغلب نیز او را به حبس فرستاد. بختیار به حدیثه آمد. ابوتغلب با ده هزار مرد جنگی به استقبالش آمد و عازم عراق گردید. عضدالدوله در نواحی تکریت با او روبرو شد و منهزمش نمود و بختیار را اسیر کرده نزد او آوردند ابوالوفاء طاهربن اسماعیل یکی از بزرگان اصحابش به قتل او اشارت کرد. عضدالدوله او را در سال دوازدهم پادشاهی‌اش بکشت و بسیاری از یارانش را قتل عام کرد. ابوتغلب‌بن حمدان به موصل گریخت.

استیلای عضدالدوله بر متصرفات بنی حمدان

چون ابوتغلب بگریخت، عضدالدوله از پی او برفت و در اواسط ماه ذوالقعدهٔ سال ۳۶۶ موصل را تصرف کرد. عضدالدوله از بیم‌انکه مبادا به سرنوشت پیشینیان خود دچار گردد علوفه و خواربار بسیار با خود حمل کرد و با دلی مطمئن در موصل بماند و در طلب ابوتغلب گروه‌هایی به اطراف فرستاد. او نخست به نصیبین، سپس به میافارقین رفت. عضدالدوله به سرداری ابوالوفاء طاهر[1] بن محمد سپاهی از پی‌اش به سنجار فرستاد. و سپاهی دیگر به سرداری حاجب ابوحرب طغان به جزیرهٔ ابن عمر.

ابوتغلب زن و فرزند در میافارقین نهاد و به بدلیس[2] رفت. ابوالوفاء با سپاه خود به میافارقین راند. مردم میّافارقین در شهر پناه گرفتند. ابوالوفاء از پی ابوتغلب به ارزن‌الروم رفت و از آنجا به حسینیه از اعمال جزیره. ابوتغلب از جزیره به قلعهٔ کواشی رفت و اموال خود بگرفت. ابوالفواء به میافارقین بازگردید و آن را در محاصره گرفت. چون عضدالدوله خبر یافت که ابوتغلب به قلعه‌های خود بازگشته، از پی او روان شد. عضدالدوله در این ایام همهٔ دیاربکر را گشوده بود. ابوتغلب به رحبه رفت، یارانش نزد ابوالوفاء بازگشتند و از او امان خواستند. او نیز امانشان داد و به موصل بازگردید و همهٔ دیار مضر را از او بستد. سعدالدوله [پسر سیف‌الدوله] در رحبه بود. عضدالدوله آنچه را که از آن ابوتغلب بود، چون قلعهٔ هرور[3] و ملاسی و برقی[4] و شعبانی[5] وکواشی با هرچه در آنها بود از خزاین و اموال در تصرف آورد و ابوالوفاء را بر موصل و جمیع اعمال آن امارت داد و به بغداد بازگردید. ابوتغلب به شام رفت و در این سفر ـ چنان‌که در اخبار او آمده است ـ به هلاکت رسید.

---

۱. متن: ابوطاهربن محمد ۲. متن: تدلس ۳. متن: هوا
۴. متن: فرقی ۵. متن: سفیانی

نبرد میان شیبان و لشکر عضدالدوله

بنی شیبان همچنان به زدن کاوران‌ها و قطع راه‌ها مشغول بودند و ملوک اطراف از دفع آنان عاجز. آنان به کوه‌های شهرزور موضع می‌گرفتند زیرا میان ایشان و کردان خویشاوندی سببی بود. عضدالدوله در سال ۳۶۹ لشکری برسر ایشا فرستاد. شهرزور را گرفتند و صاحب آن، رئیس بنی شیبان، را اسیر کردند. بنی شیبان به دشت آمدند. لشکر عضدالدوله از پی ایشان برفت و کشتار بسیار کرد و اموال و زنانشان را بستد و به بغداد آورد. شمار اسیران سیصدتن بود. پس همگان سربه اطاعت فرود آوردن و ریشهٔ آن فساد کنده شد.

رسیدن وردبن منیر سردار رومی ــ که بر پادشاه روم خروج کرده بود ــ به دیاربکر و گرفتار شدن او

چون رومانوس[1] پادشاه روم از دنیا برفت دو کودک خردسال از او برجای مانده بود. نیکوروس[2] که درآن روزگار دمستیکوس[3] بود حضور نداشت و در شام بود. او در بلاد اسلام دستبردها زده بود. چون به روم بازگردید، لشکریان و دولتمردان او را به نیابت از سوی آن دو کودک برگزیدند. وی نخست امتناع کرد ولی بعدها پذیرفت و زمام دولت آن دو کودک را بر دست گرفت و مادرشان را به زنی اختیار کرد و تاج برسر نهاد. چندی بعد زن از نیکفوروس بیمناک شد و به پسر زیمیسکس[4] نامه نوشت که او را بکشد و خود جانشین او گردد. او نیز با ده تن بیامد و نیکفوروس را بکشت و زمام امور را به دست گرفت. پسر زیمیسکس چون بر امور مسلط شد آن پسران ونیز وردیس را دربند کرد و در یکی از دژها حبس نمود. آنگاه به شام لشکر کشید و طرابلس را محاصره نمود ولی مردم طرابلس نیک مقاومت کردند. مادر آن دو پسر را که اکنون پادشاه شده بود برادری بود خواجه که در این هنگام وزارت داشت. کسی را برگماشت تا زیمیسکس را زهر دهد. چون احساس مرگ کرد به سرعت به قسطنطینیه بازگردید و در راه بمرد.

وردبن منیر که از اکابر سران لشکر بود، به طمع پادشاهی روم افتاد و به ابوتغلب‌بن حمدان به هنگام رها شدنش از تعقیب عضدالدوله، نامه نوشت و از او و مسلمانان ثغور

---

۱. متن: ارمانوس ۲. متن: نقفور ۳. متن: دمستق
۴. متن. شمشقیق

یاری طلبید و لشکری ترتیب داد و آهنگ قسطنطنیه نمود. سپاه آن دو برادر بـه نـبرد بیرون آمدند. ورد چندبار آنان را شکست داد. آن دو براد به وحشت افتادند و وردیس پسر لئون را آزاد کردند و با سپاهی به جنگ رومیان فرستادند. در این نـبردها شکست خورد و به بلاد اسلام آمد و در میافارقین فرود آمد. آنگاه برادر خود را نزد عضدالدوله فرستاد و اظـهار اطـاعت کـرد و از او مـدد خـواست. در ایـن هـنگام آن دو بـرادر نـزد عضدالدوله پیام فرستادند و نظر او را به خود جلب کردند. عضدالدوله نیز به آنان گرایش یافت و بـه عـامل خـود در مـیافارقین نـوشت کـه ورد و یـارانش را دربـند کـند. عـامل عضدالدوله ابوعلی التمیمی[۱] نام داشت. روزی ورد را به خانهٔ خود خواند تـا بـا او در امری گفتگو کند. چون بیامد او و پسر و برادر و جماعتی از یارانش را دربند کرد و همه را به بغداد فرستاد.

دخول بنی حسنویه در فرمان عضدالدوله و آغاز کار ایشان

حسنویةبن حسین[۲] کرد برزیگانی[۳] از سران کرد بود. او بر جماعتی از کردان برزیگانی که بر زینیه[۴] خوانده می‌شدند ریاست داشت و دایی‌های او [ونداد و غانم] پسران احمد بر تیرهٔ دیگری از برزیگانی به نام کردان عیشانیه امارت داشتند. این دو بر اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان[۵] و برخی نواحی آذربایجان غلبه یافتند و تا حدود شهرزور پیش رفتند. این نواحی به مدت پنجاه سال در دست ایشان بود. هریک از آن دو جماعتی عظیم از کردان را در فرمان داشتند.

غانم در سال ۳۵۰ درگذشت. پس از او پسرش ابوسالم [دَیْسم‌بن غـانم بـه جـایش نشست. مکان او در قلعه‌اش به نام قسام بود. این ابوسالم همچنان در آن نواحی فرمان می‌راند تا آنگاه که وزیر ابوالفتح‌بن عمید بر او چیره شد.

وندد در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابوالغنایم عبدالوهاب جانشین او گردید و او بر آن حال ببود تا آنگاه که شادنجان[۶] او را اسیر کرد و به حسنویه تسلیم نمود و او بر املاک و قلاعش مستولی گردید. حسنویه مردی با سیاست و نیک سیرت بود. یارانش را از دزدی منع کرد و قلعهٔ سرماج را با صخره‌ها بر اصول هندسه بنا نمود و در دینور هم بدان شیوه

---

۱. متن: ابوعلی الغنمی	۲. متن: الحسن	۳. متن: البرز
۴. متن: الذولنیه	۵. متن: دامغان	۶. متن: سادنجان

مسجد بزرگی ساخت. همچنین در حرمین مکه و مدینه صدقات بسیار روان می‌داشت.

حسنویه درسال ۳۶۹ بمرد و پس از او فرزندانش پراکنده شدند. بعضی به اطاعت فخرالدوله صاحب همدان و اعمال جبل رفتند و بعضی به عضدالدوله پیوستند. از پسران او بختیار در قلعهٔ سرماج بود و با او اموال و ذخایر بسیار، به عضدالدوله نامه نوشت و اظهار طاعت کرد، سپس عصیان ورزید. عضدالدوله لشکر فرستاد و او را در محاصره گرفت و قلعه را از او بستد و از دیگر برادرانش نیز قلعه‌هایشان را بگرفت. عضدالدوله بر همهٔ متصرفات ایشان چنگ انداخت. از آن میان ابوالنجم‌بن حسنویه را برکشید و او را به نیروی مردان تقویت کرد. او نیز آن بلاد در ضبط آورد و مخالفانی راکه در میان کردان داشت به اطاعت آورد وکارش استقامت پذیرفت. ابوالنجم مردی خردمند بود.

گرفتن عضدالدوله همدان و ری را از دست برادرش فخرالدوله و حکومت برادرشان مؤیدالدوله بر آن

گفتیم که رکن‌الدوله پسر خود فخرالدوله را ولیعهد خود ساخته بود. فخرالدوله با بختیار پسر عزالدوله مکاتبه می‌کرد و عضدالدوله با آنکه می‌دانست چشم می‌پوشید و هیچ نمی‌گفت. و چون از کار بختیار و ابوتغلب‌بن ناصرالدوله و حسنویه بپرداخت و بر بیشتر بلاد مستولی شد خواست اختلافی راکه میان و و برادرش و نیز میان او و قابوس‌بن وشمگیر بود برطرف سازد. پس نامه‌ای به فخرالدوله نوشت و در ضمن سرزنش و عتاب کوشید تا او را به خود جلب کند. رسول خواشاده نام داشت و از اکابر اصحاب عضدالدوله بود. او با اصحاب فخرالدوله گفتگو کرد و استمالت نمود و تضمین کرد که اقطاعات به آنان دهد؛ و از همه پیمان گرفت. پس عضدالدوله عزم ری و همدان کرد و لشکرها را پی‌درپی می‌فرستاد: ابوالوفاء طاهر سردار یک لشکر بود و خواشاده با لشکری دیگر و ابوالفتح مظفربن محمد[1] با لشکری دیگر. آنگاه خود از پی همه از بغداد در جنبش آمد. چون سپاهیان او کارزار آغاز کردند بسیاری از سران لشکر فخرالدوله و حسنویه امان خواستند و ابوالحسن عبیداللّه‌بن محمدبن حمدویه وزیر فخرالدوله به او پیوست. فخرالدوله به ناچار به بلاد دیلم سپس به جرجان رفت و بر شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر فرود آمد و بدو پناه برد. قابوس ایمنی‌اش داد و در نزد خود جایش

---

۱. متن: احمد

داد و پیش از آنچه امید و انتظار می‌داشت در حق او نیکی کرد و او را در ملک و دیگر امور شریک خود نمود. عضدالدوله همدان و ری و سرزمین‌های میان آن دو را بگرفت و همه را بر قلمرو برادرش مؤیّدالدوله صاحب اصفهان و اعمال آن بیفزود.

عضدالدوله آنگاه عزم ولایت حسنویهٔ کرد نمود و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و هرچه در دست بنی حسنویه باقی مانده بود بستد و چند قلعه را از قلاع ایشان بگشود. و به بدربن حسنویه خلعت داد و در حق او نیکی کرد و او را سرپرستی کردان داد. ولی دیگر برادرانش عبدالرزاق و ابوالعلا و ابوعَدنان را دستگیر کرد.

چون فخرالدوله به جرجان رفت و قابوس پناهش داد عضدالدوله از پی او کس فرستاد. قابوس از تسلیم او امتناع کرد. عضدالدوله برادر خود مؤیدالدوله را با سپاه و اموال و اسلحه به جرجان فرستاد. قابوس به مقابله بیرون آمد. در اواسط سال ۳۷۱ در حوالی استراباد نبرد درگرفت و قابوس منهزم شد و خود را به یکی از قلاع خویش رسانید و اموال و ذخایری راکه در آنجا داشت برگرفت و به نیشابور رفت. فخرالدوله نیز شکست خورده از پی او بیامد. این واقعه در آغاز حکومت حسام‌الدوله ابوالعباس تاش بر خراسان بود. حسام‌الدوله از سوی ابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی بر خراسان فرمان می‌راند. او این خبر به امیر نوح نوشت [و آن دو نیز شرح حال خود به پادشاه سامانی امیر نوح نوشتند و از او یاری خواستند. از سوی امیر رنوح نامه‌ای به] اوالعباس تاش آمد که او را به یاری فخرالدوله و قابوس فرمان می‌داد. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش سپاه گرد آورد و با آن دو به جرجان رفت و دو ماه مؤیدالدوله را در محاصره بداشت تا آنگاه که او و یارانش در تنگنا افتادند و تصمیم گرفتند که بیرون آیند و تا پای جان بجنگند. مؤیدالدوله به یکی از سرداران لشکر خراسان به نام فائق الخاصه نامه نوشت که اگر به هنگام نبرد بگریزد در حق او چنین و چنان خواهد کرد. چون مؤیدالدوله بیرون آمد فائق بگریخت و لشکر نیز از پی او بگریخت. تاش و فخرالدوله و قابوس تا پایان روز مقاومت کردند، سپس شکست خورده به نیشابور بازگشتند و خبر به امیرنوح دادند. او باردیگر لشکر فرستاد تا آنان را به جرجان بازگرداند. سپس چنان‌که در اخبارشان آوردیم، وزیر، ابوالحسین عتبی کشته شد و آن تدبیرها همه باطل گشت.

استیلای عضدالدوله بر بلاد هکاریه و قلعهٔ سنده

عضدالدوله سپاهیانش را به بلاد کردان هکّاری، از اعمال موصل فرستاد و قلعه‌های‌یشان را محاصره نمود و بر آنان سخت گرفت. کردان منتظر باریدن برف بودند تا سپاه عضدالدوله را مجبور به بازگشتن کند. ولی آن سال برف دیر بارید، به ناچار امان خواستند و از دژهای خویش فرود آمدند تا به موصل روند. سپاه عضدالدوله بر آن قلعه‌ها مستولی شد. و با آنکه کردان را امان داده بود سردار سپاه بر آنان غدر کرد و همه را بکشت.

در نواحی جبل قلعه‌ای بود [به نام سنده] از آن ابوعبداللّه المُرّی و چند قلعهٔ دیگر که در آنها خانه‌هایی نفیس بود. این ابوعبداللّه از خاندانی قدیم بود. عضدالدله او و فرزندانش را بگرفت و دربند کشید و آن قلعه در قبضهٔ تسخیر آورد. سال‌ها بعد صاحب‌بن عبّاد آنان را از زندان آزاد کرد و پسرش ابوطاهر را به کار گمارد و دبیر خویش گردانید. زیرا هم بیان زیبا داشت و هم خط خوش.

وفات عضدالدوله و پادشاهی پسرش صمصام‌الدوله

عضدالدوله در هشتم ماه شوال سال ۳۷۲ پس از پنج سال و نیم حکومت بر عراق بمرد و پسرش صمصام‌الدوله ابوکالیجار مرزبان به مجلس عزای پدر نشست. خلیفه الطائع‌للّه به تعزیت او آمد.

عضدالدوله مردی بود با همتی بلند و مهیب و باسیاستی نیکو و رأیی ثاقب. فضایل و اهل فضایل را دوست می‌داشت. کثیرالصّدقه و بخشنده بود. و همواره مالی در اختیار قضاة می‌نهاد تا آن را به مستحقان بذل کنند. علم و علما را گرامی می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان نیکی می‌فرمود. با آنان در مجالس مناظره می‌نشست. از این‌رو از اکناف علما به درگاه او روی آوردند و به نام او کتاب‌ها تصنیف کردند چون: الایضاح در نحو والحجّه در قرآت و الملکی در طب و التاجی[1] در تاریخ. همچنین بیمارستان‌ها بنا کرد و پل‌ها ساخت. در [اواخر] ایام او رسم بر آن شد که از فروش چارپایان مالیات بگیرند و از بعضی حرفه‌ها ممانعت ورزید و آنان را در انحصار دولت درآورد.

---

۱. متن. التاخی

چون عضدالدوله چشم از جهان فروبست سرداران و امرا پسرش ابوکالیجار مرزبان را به جای او به پادشاهی برداشتند و او را صمصام‌الدوله لقب دادند. صمصام‌الدوله برادران خود ابوالحسین[1] و ابوطاهر[2] فیروزشاه را خلعت بخشید و فارس را به اقطاع ایشان داد و به فارس فرستاد.

استیلای شرف‌الدولة‌بن عضدالدوله بر فارس

شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل[3] را پدرش عضدالدوله پیش از وفاتش امارت کرمان داد و او را به کرمان فرستاده بود. چون خبر مرگ پدر شنید به فارس راند و آنجا را در تصرف آورد و نصربن هارون نصرانی وزیر پدرش را دربند آورد، زیرا در ایام پدر با او بد رفتاری کرده بود. آنگاه شریف ابوالحسین[4] محمدبن عمر العلوی را آزاد نمود. او را پدرش عضدالدوله به حبس افکنده بود. زیرا مطهربن عبدالله به هنگام خودکشی گفته بود که ابوالحسین محمدبن عمر مرا بدین کار محتاج کرده و این خودکشی در نبرد بطیحه بود. همچنین نقیب ابواحمدالموسوی پدر شریف الرّضی و قاضی ابومحمدبن معروف و ابونصر خواشاده راکه پدرش زندانی کرده بود، از زندان برهانید.

شرف‌الدوله فرمان داد تا خطبه به نام برادرش صمصام‌الدوله را قطع کنند و به نام او خطبه بخوانند. شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل، را تاج[5]الدوله لقب دادند.

برادران او ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه که از سوی صمصام‌الدوله به شیراز می‌آمدند چون از این امر خبر یافتند به اهواز بازگشتند.

شرف‌الدوله به جمع‌آوری لشکر و بذل اموال پرداخت و بصره را بگرفت و آن را به اقطاع برادرش ابوالحسین داد.

چون صمصام‌الدوله از این وقایع خبر یافت سپاهی به سرداری ابوالحسن‌بن دبعش[6] به جنگ برادر فرستاد. شرف‌الدوله[7] نیز به سرداری ابوالاغرّ دبیس‌بن عفیف‌الاسدی سپاهی به مقابله فرستاد. دو لشکر در نزدیکی قرقوب[8] مصاف دادند، سپاه صمصام‌الدوله شکست خورد و ابن دبعش حاجب اسیر گردید. دراین حال

---

۱. متن: ابوالحسن
۲. متن: ابوظاهر
۳. متن: شیرزیک
۴. متن: ابوالحسن
۵. متن: باخی
۶. متن: ابن تتش
۷. متن: مشرف‌الدوله
۸. متن: عفرقوف

ابوالحسین[1] بن عضدالدوله بر اهواز مستولی گردید. سپس رامهرمز[2] را بگرفت و به طمع پادشاهی افتاد.

وفات مؤیدالدوله صاحب اصفهان و ری و جرجان و بازگشت فخرالدوله به پادشاهی

در سال ۳۷۳ مؤیدالدوله بویه[3] پسر رکن‌الدوله فرمانروای اصفهان و ری در جرجان درگذشت. خاندانش به مشورت نشستند تا چه کسی را به جای او بنشانند. صاحب اسماعیل‌بن عبّاد اشارت کرد که باردیگر فخرالدوله را به پادشاهی بازگردانند زیرا مردی سالخورده است و درجرجان و طبرستان سابقهٔ فرمانروایی دارد. پس او را از نیشابور فراخواندند. صاحب اسماعیل‌بن عباد نزد فخرالدوله کس فرستاد که کسی را به جانشینی خود معین کند و به جرجان آید [او نیز در همان وقت خسرو فیروز پسر رکن‌الدوله را تعیین کرد]. فخرالدوله به جرجان آمد. لشکر به استقبال او رفت و اظهار اطاعت نمود. فخرالدوله بر تخت پادشاهی جلوس کرد. صاحب اسماعیل‌بن عباد[4]، از او خواست از وزارت معافش دارد ولی فخرالدوله نپذیرفت و وزرات خویش به او داد و ملتزم شد که در هرکاری از خرد و بزرگ به اشارت او عمل کند.

صمصام‌الدوله نزد فخرالدوله کس فرستاد و از او خواست که با هم متحد شوند و در امور پشتیبان یکدیگر باشند.

در این احوال امیر نوح، ابوالعباس تاش را از خراسان عزل کرد و [ابوالحسن]بن سیمجور را امارت خراسان داد. تاش عصیان کرد. ابن سیمجور با او به نبرد پرداخت، تاش به جرجان گریخت. فخرالدوله در جرجان بود، ابوالعباس تاش را گرامی داشت و جرجان و دهستان و استراباد را به او واگذاشت و خود به ری رفت و برای او اموال و آلات بسیار فرستاد. ابوالعباس در جرجان بسیج لشکر کرد و به خراسان شد ولی پیروزیی به دست نیاورد. ابوالعباس سه سال در جرجان بماند. سپس در سا ۳۹۷ چنان‌که در اخبار سامانیان آوردیم چشم از جهان فروبست.

---

۱. متن: حسین
۲. متن: راءهرمز
۳. متن: یوسف‌بن بویه
۴. متن: عباس

عصیان محمدبن غانم بر فخرالدوله

پیش از این گفتیم که غانم برزیکانی[۱] دایی حسنویه سرکرده کردان در سال ۳۵۰ درگذشت و پسرش ابوسالم دیسم[۲] در قلعهٔ قسان[۳] و غانم‌آباد[۴] به جای او نشست. این قلعه را ابوالفتح‌بن عمید از او بستد.

چون سال ۳۷۳ فرارسید، محمدبن غانم در ناحیهٔ کوردر[۵] از اعمال قم بر فخرالدوله عصیان کرد و غلات سلطان را تاارج کرد و در دژ هفتجان[۶] متحصن شد، دیگر افراد عشیره گرد او را گرفتند. در ماه شوال همان سال لشکری به قتال او رفت. محمدن غانم این لشکر را منهزم نمود. این حمله و شکست چندبار صورت گرفت. عاقبت فخرالدوله نزد ابوالنجم بدربن حسنویه کس فرستاد و به سبب اینگونه اعمال او را سرزنش نمود و خواست که در اصلاح آن حال اقدام کند. پس در آغاز سال ۳۷۴ کار به مصالحه انجامید. سپس در سال ۳۷۵ لشکری به فرمان فخرالدوله برسر او رفت و با او درآویخت. محمدبن غانم را با نیزه ضربتی زدند و اسیرش کردند. پس از چندی به همان زخم بمرد.

گرفتن امیرباد کرد موصل را از دیلم

آن‌گاه که از استیلای عضدالدوله بر موصل و اعمال آن سیخن می‌گفتیم از امیربادکرد یاد کردیم و گفتیم که او چگونه به هنگامی که عضدالدوله موصل را گرفت به او خیانت کرد. عضدالدوله به طلب او کس فرستاد ولی امیرباد در دیاربکر وحشت ایجاد کرد و دست به تاراج زد و نیرومند گردید و میافارقین را ــ چنان‌که آوردیم ــ بگرفت. در اخبار بنی مروان بدین امور اشارت کردیم. صمصام‌الدوله سپاهی را به سرداری ابوسعید بهرام‌بن اردشیر به جنگ او فرستاد. امیرباد این لشکر را منهزم نمود و جمعی از یاران او را به اسارت گرفت. صمصام‌الدوله لشکر دیگری با سعد[۷] حاجب فرستاد. امیرباد این‌بار نیز سپاه دیلم را درهم شکست و بسیاری را بکشت و اسیر نمود. باردیگر در خابور[۸] الحسینیه در ناحیهٔ کواشی جنگ در گرفت، این بار سعد به موصل گریخت و مردم موصل بر دیلم بشوریدند و امیرباد در سال ۳۷۳ موصل را در تصرف آورد و طمع تسخیر بغداد در او

---

۱. متن: البرزنکانی
۲. متن: دلسیم
۳. متن: قستنان
۴. متن: غانم‌آبا
۵. متن: کردون
۶. متن: فهجان
۷. متن: سعید
۸. متن: خانور

قوت گرفت.

صمصام‌الدوله به کار او پرداخت و زیاربن[۱] شهر اکویه[۲] را که از سرداران بزرگ دیلم بود به نبرد او فرستاد و شمار کثیری مردان با سازوبرگ جنگی و اموال بسیار بدو داد. زیار به نبرد امیرباد رفت. در ماه صفر سال ۳۷۴ نبرد درگرفت. امیرباد منهزم شد و بیشتر یارانش اسیر شدند. زیاد به موصل درآمد و سعد حاجب را به طلب باد فرستاد. اینان به سوی جزیرهٔ ابن عمر در حرکت آمدند و سپاه دیگری به راه نصیبین رفت. باد در دیاربکر به جمع‌آوری لشکر پرداخت.

صمصام‌الدوله به سعدالدولةبن سیف‌الدولةبن حمدان نامه نوشت و دیاربکر را به او واگذاشت و خواست که فتنهٔ باد را فرونشاند. سعدالدوله از حلب لشکر فرستاد و او را در میافارقین به محاصره افکند ولی از روبروشدن با او منصرف گردید و لشکر به حلب فراخواند. چون سعد حاجب اوضاع لشکر خود را نابسامان دید کسی را برگماشت تا باد را به ناگهان بکشد. این مرد به خیمهٔ امیرباد درآمد و او را با شمشیر بزد ولی زخم کاری نبود. باد هرچند در آستانهٔ هلاکت بود ولی نجات یافت. باد نزد زیار و سعد کس فرستاد و خواستار صلح شد، بدین شرط که دیاربکر و نیمی از طور عبدین از آن او باشد. سران دیلم این شرط بپذیرفتند و به بغداد بازگشتند. سعد حاجب تا سال ۳۷۷ ایام حکومت شرف‌الدوله در موصل ماند و در آن سال از دنیار رفت.

در سال ۳۷۷ امیرباد تجدید قوا کرد و به طمع موصل افتاد. شرف‌الدوله، ابونصر خواشاده را با لشکری برسر او فرستاد. چون نبرد آغاز شد، خواشاده از شرف‌الدوله مرد و مال خواست، ولی شرف‌الدوله در ارسال اموال درنگ کرد. او نیز سران اعراب بنی عقیل و بنی نمیر را فراخواند و آن بلاد را به ایشان اقطاع داد تا از آن دفاع کنند. امیرباد بر طور عبدین مستولی شد و نتوانست به صحرا فرود آید. برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد. عراب آن لشکر منهزم ساختند و برادرش را کشتند. در این احوال از مرگ شرف‌الدوله خبر آوردند. خواشاده به موصل بازگردید و اعراب به صحرا شدند تا باد را نگذارند که از کوه فرود آید و همچنان چشم به راه بیرون آمدن خواشاده و نبرد او با امیرباد بودند. در این اثنا ابراهیم و حسین پسران ناصرالدوله در رسیدند و ــ چنان‌که در اخبار ایشان آوردیم ــ موصل را تصرف کردند.

۱. متن: زیاد ۲. متن: شهر کونه

استیلای صمصام‌الدوله بر عمان

شرف‌الدوله برادر صمصام‌الدوله بر فارس مستولی شده بود و درعمان به نام او خطبه می‌خواندند. او استاد هرمز را امارت عمان داده بود. استاد هرمز بر او عصیان ورزید و در زمره یاران صمصام‌الدوله در آمد و به نام صمصام‌الدوله در عمان خطبه خواند. شرف‌الدوله لشکر به عمان فرستاد. استاد هرمز در این نبرد شکست خورد و به اسارت درآمد. او را در یکی از دژها حبس کردند و از بابت اموال به محاکمه کشیدند. عمان باردیگر در قبضهٔ تصرف شرف‌الدوله درآمد.

خروج ابونصربن عضدالدوله بر برادرش صمصام‌الدوله

اسفاربن کردویه از اکابر سران دیلم بود. از صمصام‌الدوله برمید و به برادرش شرف‌الدوله که در فارس بود گرایش یافت. آنگاه با مردان دیلم علیه صمصام‌الدوله توطئه آغاز کرد. اینان چنان نهادند که امیربهاءالدوله ابونصربن عضدالدوله را به نیابت از برادرش شرف‌الدوله امارت عراق دهند تا او از فارس بیاید.

اسفار این کار را بجد درایستاد. پس صمصام‌الدوله بیمار شد و اسفار خود را به کناری کشید و از حضور در دربار امتناع می‌نمود. صمصام‌الدوله نزد او کس فرستاد و دلجویی کرد [و او جز به سرکشی نیفزود. چون صمصام‌الدوله چنان دید نزد خلیفه الطائع کس فرستاد و از او خواست که خود برنشیند و اقدام کند ولی چون صمصام‌الدوله را بیماری از پای فکنده بود خلیفه خواست او را اجابت نکرد. صمصام‌الدوله به استمالت فولاد زماندار که با اسفار همپیمان شده بود ولی به سبب علوّ مقامش از او متابعت نمی‌نمود پرداخت. چون صمصام‌الدوله او را پیام داد اجابت کرد و با او پیمان بست و به جنگ اسفار رفت. فولاد او را شکست داد و امیر ابونصر اسیر گردید. او را نزد برادرش صمصام‌الدوله آوردند. صمصام‌الدوله را دل بر او بسوخت] و دانست که او را گناهی نیست زیرا هنوز خردسال بود. پس با احترام و اکرام بر او بند نهاد.

گروهی از ابن سعدان وزیر او سعایت کردند و گفتند که دل با دشمنان او دارد. صمصام‌الدوله او را عزل کرد و بکشت. اسفار نزد امیر ابوالحسین‌بن عضدالدوله به اهواز رفت و باقی سپاه به شرف‌الدوله پیوستند.

استیلای قرمطیان بر کوفه به دعوت شرف‌الدوله

قرمطیان را در دل دولتمردان هیبت و هراسی بود و در بسیاری اوقات به انواع، در دفع ایشان تلاش می‌کردند. معزالدوله و پسرش بختیار در بغداد و اعمال آن، به ایشان اقطاعاتی داده بودند. نایب ایشان در بغداد مردی بود به نام ابوبکربن شاهویه[1] که چون وزیران فرمان می‌راند. صمصام‌الدوله او را دستگیر کرد. دو تن از بزرگان قرمطیان به نام اسحق و جعفر، چون از زندانی شدن ابوبکربن شاهویه خبر یافتند به کوفه آمدند و کوفه را گرفتند و به نام شرف‌الدوله خطبه خواندند. صمصام‌الدوله نامه‌ای عتاب‌آمیز به آنان نوشت واز آمدنشان به کوفه سبب پرسید، گفتند به خاطر زندانی شدن ابوبکربن شاهویه آمده‌اند. آنگاه قرمطیان در بلاد پراکنده شدند به جمع آوری اموال پرداختند.

یکی از بزرگان قرمطی به نام ابوقیس حسن‌بن المنذر به جامعین آمد. صمصام‌الدوله لشکر به دفع ایشان فرستاد. جماعتی از اعراب نیز با ایشان همراه بودند. سپاهیان صمصام‌الدوله از فرات گذشتند و با آنان نبر آغاز کردند و ابوقیس را نیز اسیر نمودند و جماعتی از سران قرامطه را کشتند. قرمطیان لشکر دیگر فرستادند. این بارنیز صمصام‌الدوله در جامعین با آنان مصاف داد. قرمطیان بگریختند، سردارشان کشته شد، گروه کثیری نیز از ایشان به قتل رسید. لشکریان صمصام‌الدوله تا قادسیه از پی ایشان بتاختند ولی بر آنان دست نیافتند.

استیلای شرف‌الدوله[2] بر اهواز و بغداد و دربند کشیدن صمصام‌الدوله

در سال ۳۷۵ شرف‌الدوله ابوالفوارس‌بن عضدالدوله از فارس به قصد تسخیر اهواز در حرکت آمد. برادرش ابوالحسین بر اهواز غلبه یافته بود و این امر در سال ۳۷۲ به هنگامی بو که صمصام‌الدوله، ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله به امارت منصوب شده و برادران خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه را امارت فارس داده بود. چون این و روانهٔ فارس شدند، شنیدند که برادرشان شرف‌الدوله پیش از آنان خود را به فارس رسانیده و آنجا را در تصرف آورده است. چون شرف‌الدوله فارس و بصره را گرفت، آن دو را امارت بصره داد. چون لشکر صمصام‌الدوله از شرف‌الدوله منهزم شد، شرف‌الدوله ابوالحسین را به اهواز فرستاد، او برفت و اهواز را بگرفت و در آنجا اقامت

---

۱. متن: ساهویه ۲. متن: مشرف‌الدوله

گزید و برادر خود ابوطاهر را به جای خود رد بصره نهاد. چون در این سال شرف‌الدوله به اهواز رفت ابوالحسین را بخواند و او را وعده‌های نیک داد و گفت که او را بر قلمرو خود ابقا خواهد کرد و اینک به عراق می‌رود. این امر بر ابوالحسین گران آمد و سپاه تجهیز کرد تا از خود دفاع نماید، آنگاه شتابان به ارجان رفت و آنجا را تسخیر کرد، سپس رامهرمز را بگرفت، ولی سپاهیانش بر او بشوریدند. و به نام شرف‌الدوله شعار دادند. ابوالحسین نیز نزد عمش فخرالدوله به ری گریخت. فخرالدوله او را در ری فرود آورد و وعدهٔ یاری‌اش داد. ولی فخرالدوله در کار او تأخیری کرد چنانکه در اصفهان باز به شرف‌الدوله گروید و به نام او دعوت کرد. لشکریانی که در اصفهان بودند او را بگرفتند و نزد فخرالدوله به ری فرستادند. فخرالدوله به زندانش فرستاد تا آنگاه که بیماری‌اش شدت یافت و کسی را فرستاد و او را در زندان به قتل رسانید.

چون ابوالحسین از اهواز بگریخت، شرف‌الدوله به اهواز آمد و از آنجا یکی از سرداران خود را به بصره فرستاد و بصره را بگرفت و برادر خود ابوطاهر را دربند کشید. صمصام‌الدوله نزد او کس فرستاد و چنان مصالحه کرد که به نام او در بغداد خطبه بخوانند. از سوی خلیفه الطائع‌لله نیز برایش خلعت و القاب فرستاده شد. از جانب صمصام‌الدوله نیز کسی آمد تا شرایط پیمان به جای آرد. شریف‌ابوالحسن محمدبن عمر الکوفی نیز با او بود. او را برانگیخت که به بغداد رود. در خلال این احوال نامه‌هایی از سرداران لشکر بغداد برسید که همه اظهار فرمانبرداری کرده بودند. مردم واسط نیز پیام آشتی فرستادند. ولی او نپذیرفت و به آن شهر لشکر کشید وآن را به جنگ تصرف کرد. صمصام‌الدوله برادر خود ابونصر راکه محبوس بود آزاد کرد و نزد شرف‌الدوله فرستاد تا عطوفت او را برانگیزد ولی شرف‌الدوله به او نپرداخت. سپاهیان صمصام‌الدوله بر او بشوریدند. صمصام‌الدوله با اصحاب خود به مشاورت نشست تا خود را به اطاعت شرف‌الدوه درآورد ولی آنان او را از این کار نهی کردند. بعضی گفتند که ما از عکبرا می‌رویم و اگر در آنجا حادثه‌ای نابیوسان پیش نیامد به موصل خواهیم رفت. دیگران گفتند که به قصد فخرالدوله راهی اصفهان می‌شویم آنگاه راه کج کرده به فارس می‌رویم و خزاین و ذخایر شرف‌الدوله را تصاحب می‌کنیم شایداین امر سبب مصالحه گردد. ولی صمصام‌الدوله هیچ یک از این نظرها را نپذیرفت.

صمصام‌الدوله سوار شده با جمعی از خواص خود نزد برادرش شرف‌الدوله آمد.

شرف‌الدوله نخست او را به گرمی پذیرا شد. سپس فرمان داد او را بگیرند و دربند کشند و راهی بغداد شد. در ماه رمضان سال ۳۷۶ به بغداد درآمد. و صمصام‌الدوله همچنان دربند او بود. مدت حکومت صمصام‌الدوله در عراق چهار سال بود.

اخبار شرف‌الدوله در بغداد با لشکر و وزرایش

چون شرف‌الدوله به بغداد آمد سپاه دیلم با سازوبرگ بسیار با او بود. شمار سپاهیانش از دیلم پانزده هزار تن بود و حال آنکه شمار ترکان از سه هزار بیشتر نبود. دیلم‌ها به پشتگرمی کثرت افراد خود به حق ترکان تجاوز می‌نمودند و این کشمکش از همان آغاز ورودشان به بغداد آشکار شد. دیلم‌ها بر آن شدند که صمصام‌الدوله را از حبس برهانند و باردیگر به پادشاهی نشانند. چون شرف‌الدوله این زمزمه بشنید بیمناک شده فرمان داد تاکسانی بر او موکل شوند که هرگاه دیلم دست به چنین کاری زد آن موکلان او را بکشند.

روزی ترکان بر دیلم‌ها حمله آوردند و خلق کثیری از ایشان راکشتند. دیلم‌ها دوگروه شدند گروهی به شرف‌الدوله پناه بردند وگروهی از نزد او برفتند. روز دیگر شرف‌الدوله وارد بغداد شد. خلیفه الطائع‌للّه او را به گرمی بپذیرفت و سلامتش را تهنیت گفت. آنگاه میان آن دو طایفه آشتی افکند و همه را به رعایت آن سوگند داد. آنگاه صمصام‌الدوله را به فارس بردند و در قلعه‌ای در آن ناحیه زندانی کردند. نِحریر خادم اشارت به قتل اوکرد ولی هیچ‌کس تن بدان نداد. در سال ۳۷۹ شرف‌الدوله سخت بیمار شد، چنان‌که مشرف به مرگ گردید. نحریر خادم به کشتن یاکورکردن صمصام‌الدوله اصرار می‌ورزید. شرف‌الدوله برای انجام یکی از این دو امر کس فرستاد. [هنوز این مرد به فارس نرسیده بود که شرف‌الدوله بمرد] چون به فارس آمد با ابوالقاسم علاءبن حسن مشورت کرد او رأی داد که چشمانش رامیل کشد، و او چنان کرد. صمصام‌الدوله همواره می‌گفت کسی جز علاء مرا نابینا نساخت زیرا حکم سلطانی را اجرا کرد که مرده بود.

چون شرف‌الدوله از این امور بپرداخت به تنظیم امور کشوری روی آورد. املاک شریف محمدبن عمر الکوفی راکه در هر سال دوهزار هزار و پانصد هزار (دو میلیون و پانصد هزرا) درهم درآمد آن بود و نیز املاک نقیب ابواحمد پدر شریف‌الرضی را به ایشان بازگردانید. و وزیر خود محمدبن فسانجس را به زندان کرد و ابومنصور صالحان[1]

---

۱. متن: ابومنصور الصحاحب

را از زندان آزاد نمود و وزارت داد.

قراتکین در دخالت در امور دولت پای از حد خود بیرون می‌نهاد. شرف‌الدوله چنان دید که او را به سویی فرستد. از بدربن حسنویه به سبب گرایش به عمش فخرالدوله کینه به دل داشت. قراتکین را در سال ۳۷۷ با لشکری به گوشمال او فرستاد. بدر در حوالی قرمیسین با قراتکین مصاف داد. نخست قراتکین بر او پیروز گردید. و بدر بگریخت. قراتکین که می‌پنداشت بدردیگر باز نمی‌گردد فرمان داد که سپاهیان از اسب فرود آیند و بیارمند، به ناگاه بدر حمله‌ای سخت کرد و بسیاری را بکشت. قراتکین خود با اندکی بگریخت تا به جسر نهروان رسید. فراریان بازگشتند و او به بغداد آمد. بدر بر سراسر اعمال جبل مستولی گردید.

چون قراتکین به بغداد آمد لشکریان را برانگیخت که بر وزیر، ابومنصوربن صالحان شورش کنند. شرف‌الدوله میان آن دو آشتی داد ولی این حیله‌ای بیش نبود. پس از چند روز او را با جماعتی از یارانش بگرفت و اموالشان را مصادره نمود. لشکریان به خاطر او در بانگ و خروش آمدند. شرف‌الدله او را بکشت و طغان حاجب را بر آنان ریاست داد.

شرف‌الدوله در سال ۳۷۸ شُکر خادم را بگرفت. این شکر از خواص پدرش عضدالدوله بود. او از ایام پدر به سب سعایت‌های او کینه‌اش را به دل گرفته بود. از جمله کارهای شکر که سبب ملامت شرف‌الدوله شده بود، یکی آن بود که در ایام پدرش عضدالدوله برای تقرب به برادرش صمصام‌الدوله او را از بغداد بیرون رانده و به کرمان فرستاده بود. چون شرف‌الدوله به پادشاهی نشست شکر پنهان شد و بر او دست نیافت. به هنگامی که شکر پنهان می‌زیست کنیزی زیبا با او بود با دیگری سروسری یافت. شکر از این امر آگاه شد و او را بزد. زن کینهٔ او به دل گرفت و نزد شرف‌الدوله آمد و جای او بنمود. شرف‌الدوله او رااحضار کرد و آهنگ قتلش نمود. نحریز خادم شفاعت کرد و شرف‌الدوله شکر را به او بخشید. پس از چندی شکر اجازت خواست که به حج رود، و به مکه رود، و به مکه رفت و از مکه به مصر. خلفای شیعهٔ مصر او را به گرمی و اکرام پذیرا شدند و شکر در نزد ایشان مقامی ارجمند یافت.

وفات شرف‌الدوله و حکومت برادرش بهاءالدوله

شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل[1] بن عضدالدوله پادشاه عراق در نیمهٔ سال ۳۷۹ پس از دو سال و هشت ماه پادشاهی در عراق بمرد. پیکر او را در مشهد علی (ع) به خاک سپردند. چون بیماری‌اش شدت یافت، پسرش ابوعلی را با خزاین و اموال همراه با مادرش و کنیزانش، با جماعتی عظیم از ترکان به فارس فرستاد. یارانش از او خواستند یکی را به جانشینی خود برگزینند گفت اینک به کار خود مشغولم و پروای کار دیگرم نیست. گفتند برادر خود بهاءالدوله را بگوی تا سلامت تو بازگردد در کار ملک نیابت تو کند تا مردم آرامش یابند. شرف‌الدوله برادر را به نیابت معین کرد.

چون شرف‌الدوله رخت از جهان بکشید، بهاءالدوله بر تخت پادشاهی نشست. خلیفه الطائع‌للّه نزد او آمد و تعزیتش گفت و خلعت پادشاهی بر او پوشید. بهاءالدوله ابومنصوربن صالحان را به وزارت خویش برگزید.

شورش صمصام‌الدوله در فارس و اخبار او با ابوعلی[2] بن شرف‌الدوله

گفتیم که صمصام‌الدوله را برادرش شرف‌الدوله دربند کرد و در قلعهٔ ورد در نزدیکی شیراز از اعمال فارس حبس نمود. این واقعه در سال ۳۷۶ به هنگام آمدن او به بغداد بود. شرف‌الدوله پیش از مرگش پسرش ابوعلی را به فارس فرستاده بود. ابوعلی در بصره از مرگ پدر خبر یافت. آنچه همراه داشت از راه دریا به ارجان فرستاد و خود سبکبار از راه خشکی به فارس رفت. ترکانی که در بصره بودند گرد او را گرفتند و با او به فارس رفتند. والی شیراز علاءبن حسین، به وی نامه نوشت و او را از کار صمصام‌الدوله آگاه نمود. ابوعلی به شیراز رفت. ماجرا این بود که نگهبانان قلعه صمصام‌الدوله و برادرش ابوطاهر را آزاد کردند، فولاد نیز با آنان بود و همه به سیراف رفتند و بسیاری از دیلم نیز به صمصام‌الدوله پیوستند.

چون امیر ابوعلی به شیراز آمد، میان ترک و دیلم اختلاف افتاد. دیلم‌ها قصد آن داشتند که او را بگیرند و به صمصام‌الدوله تسلیم کنند. ترکان به دفاع برخاستند و میان دو گروه نبرد درگرفت و این نبرد چند روز مدت گرفت. ابوعلی و ترکان به فسا[3] رفتند و

---

۱. متن: سردیک
۲. متن: علی‌بن برادر مشرف‌الدوله
۳. متن: نسا

هرچه در آنجا اموال و ذخایر بود برگرفتند، و از دیلم هرکه را در آنجا یافتند کشتند و اموال و سلاح‌هایشان را تاراج کردند.

ابوعلی به ارجان رفت و از آنجا ترکان را به شیراز فرستاد. لشکریان ترک با صمصام‌الدوله و دیلم نبرد کردند و شهر را غارت نمودند و نزد او به ارجان بازگشتند.

در این احوال رسول عمش بهاءالدوله از بغداد با وعده‌های نیک برسید. رسولی که از سوی بهاءالدوله آمده بود، در نهان با سران ترک به گفتگو نشست تا ابوعلی را برانگیزند که به بغداد رود. درهر حال ابوعلی نزد عمش بهاءالدوله به بغداد بازگشت. بهاءالدوله در اواسط سال ۳۸۰ در واسط با او دیدار و او را نزد خود به گرمی و ملاطفت مهمان کرد. پس از چند روز او را بگرفت و بکشت و خود به قصد فارس بسیج سفر کرد.

حرکت فخرالدوله فرمانروای ری و اصفهان و همدان به عراق و بازگشتش از آن

صاحب ابوالقاسم‌بن عباد وزیر فخرالدولةبن رکن‌الدوله، عراق را دوست می‌داشت و مشتاق بغداد بود زیرا بغداد جای حضارت و مرکز فضایل بود.

چون شرف‌الدوله سلطان بغداد بمرد، دید که اکنون فرصت مناسبی است برای تصرف عراق. کسانی را برانگیخت تا فخرالدوله را به گرفتن بغداد تحریض کنند. چون فخرالدوله در این باب با او مشورت کرد، صاحب گفت، آن را به بخت بلند خویش بسپار تا همهٔ مشکلات حل شود. فخرالدوله این اشارت بپذیرفت و سپاه تجهیز نمود و به همدان[1] راند. در آنجا بدربن حسنویه و دبیس‌بن عفیف الاسدی بیامدند و در باب لشکرکشی به عراق به سگالش نشستند. نتیجه آن شد که صاحب‌بن عباد و بدربن حسنویه بر مقدمه از راه خشکی به عراق روند و فخرالدوله رهسپار خوزستان شود. چون صاحب در حرکت آمد فخرالدوله به شک افتاد که مبادا به فرزندان عضدالدوله گرایش یابد، این بود که او را بازپس خواند و همه با هم به سوی اهواز در حرکت آمدند. چون فخرالدوله به اهواز درآمد با لشکریان اهواز و سپاه خود شیوه‌ای ناپسند در پیش گرفت و باب عطا بر ایشان ببست و آنان را از نظر بیفکند. صاحب‌بن عباد از آن روز که فخرالدوله به او تهمت خیانت زده و او را از راه بازگردانیده بود از کارها کناره جسته و کناره‌جویی او سبب انحراف در امور شده بود. بهاءالدوله لشکر به اهواز فرستاد. در این

---

۱. متن: حمدان

سال دجلهٔ اهواز طغیان کرده و آب در شهرها افتاده بود. سپاهیان دیلم پنداشتند که این یک حیلهٔ جنگی است، پس همگی روی به گریز نهادند. صاحب‌بن عباد توصیه کرد بر سپاهیان باب عطا بگشاید ولی فخرالدوله چنان نکرد. فخرالدوله که شکست خورده بود به ری بازگشت. از راه جماعتی از سران دیلم و ری را بگرفت و دربند کرد. اهواز باردیگر به تصرف بهاءالدوله درآمد.

حرکت بهاءالدوله نزد برادرش صمصام‌الدوله به فارس

در سال ۳۸۰ بهاءالدوله به خوزستان رفت تا از آنجا به فارس رود. ابونصر خواشاده از بزرگان دیلم را در بغداد نهاد و به بصره رفت و از آنجا به خوزستان شد. در خوزستان خبر وفات برادرش ابوطاهر را شنید و به عزا نشست. آنگاه به ارجان رفت و هرچه از اموال در آنجا بود برگرفت. هزار هزار دینار و هشت هزار درهم بود. لشکریان به طمع آن اموال به نزد او آمدند، او همهٔ آن اموال را میان ایشان پخش کرد. بر مقدمه ابوالعلاءبن الفضل را به نوبندجان فرستاد. سپاه صمصام‌الدوله را که در آنجا بود شکست داد. صمصام‌الدوله لشکری به سرداری فولادبن زماندار[1] باردیگر روان نمود. فولاد ابوالعلاء را با پیام‌های خدعه‌آمیز منهزم نمود و از پی ایشان بتاخت. ابوالعلاء به ارجان گریخت. صمصام‌الدوله از شیراز بیامد و به فولاد پیوست. پس رسولان برای عقد صلح به حرکت آمدند و قرار بر آن شد که بلاد فارس و ارجان از آن صمصام‌الدوله باشد و خوزستان عراق از آن بهاءالدوله؛ و هر یک را در بلاد آن دیگر، اقطاعات باشد. پیمان صلح بسته شد و هر دو جانب به اجرای آن سوگند خوردند و بهاءالدوله به اهواز بازگردید. در آنجا حوادثی که عیاران در بغداد ایجاد کرده بودند و جدال میان شیعه و سنی به گوش او رسید که چگونه اموال به غارت رفته و خانه‌ها ویران شده. این بود که شتابان به بغداد بازگردید و کارها به صلاح آمد.

گرفتار شدن الطائع‌للّه و خلافت القادر باللّه

گفتیم که سپاهیان بهاءالدوله بر او بشوریدند زیرا خزانه به پایان رسیده و وزیر خود ابونصر شاپوربن اردشیر را نیز به حبس فرستاده بود. ابوالحسن‌بن المعلّم بر فکر و ارادهٔ

---

۱. متن: ماندان

او چیره شده بود. او را به طمع اموال الطائع‌للّه انداخت و خیال دستگیر کردن خلفه را در دل او بیاراست. بهاءالدوله نزد الطائع‌للّه کس فرستاد. و اجازت خواست که به حضور او رود. طائع برای دیدار با او بر حسب عادت در جای خود قرارگرفت. بهاءالدوله با جمع کثیری بیامد و بر کرسی خود نشست. بعضی از سران دیلم تا بر دست خلیفه بوسه زنند نزدیک آمدند. سپس او را بکشیدند و از تخت فروافکندند. خلیفه استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «اناللّه و انّا الیه راجعون». هرچه در سرای خلافت بود به غارت رفت و خزاین و اموال به دست دیلم افتاد. تاراج چند روز ادامه داشت. مردم نیز دست به تاراج یکدیگر گشودند. سپس شهود حاضر آمدند و الطائع خود را از خلافت خلع کرد و عم او القادرباللّه‌را به خلافت نشاندند و ما دراخبار خلفا از آن سخن گفتیم. این وقایع در سال ۳۸۱ اتفاق افتاد.

بازگشت موصل به بهاءالدوله

ابوالذوّاد[1] محمدبن المسیب امیر بنی عقیل، ابوطاهربن حمدان، واپسین ملوک بنی حمدان را در موصل بکشت و بر آن دیار غلبه یافت و در آنجا در حالی که خود را فرمانبردار می‌خواد، اقامت گزید. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد و ما دراخبار بنی حمدان و بنی المسیّب از آن سخن گفتیم. بهاءالدوله، ابوجعفر حجاج‌بن هرمز از سران دیلم را با سپاهی گران به موصل فرستاد و او موصل را در اواخر سال ۳۸۱ در تصرف آورد. بنی عقیل با ابوالذوّاد متحد شده به جنگ با او در ایستادند و میانشان چند جنگ درگرفت؛ ابوجعفر حجاج‌بن هرمز مردانگی‌ها نمود. بهاءالدوله لشکری به یاری او فرستاد. این سپاه به سرداری وزیر، ابوالقاسم علی‌بن احمد بود. چون بهاءالدوله به ابوجعفر نوشت که او را فروگیرد و دربند کند، ابوجعفر ترسید که اگر او را بگیرد میان لشکر اختلاف افتد و عرب بر او پیروز گردد. سبب صدور این حکم، ابن المعلم بود که درحق او سعایت بسیار می‌کرد. چون وزیر از ماجرا خبر یافت با ابوالذوّاد صلح کرد و از او گروگان گرفت و او را به بغداد بازگردانید. چون به بغداد رسید دید که بهاءالدوله ابن المعلم را به خواری افکنده است.

---

۱. متن: ابوالرواد

اخبار ابن‌المعلّم

ابوالحسین ابوعبداللّه‌بن المعلّم بر عقل و رأی بهاءالدوله غلبه یافته بود. و بسیاری از کارهای بزرگ به اشارت او انجام می‌گرفت. در ایام شرف‌الدوله کار ابن المعلم سخت بالا گرفت و املاکش بسیار گردید. چون بهاءالدوله به حکومت رسید از ابن‌المعلم نزد او سعایت کردند و بهاءالدوله را به طمع اموالش انداختند بهاءالدوله او را بگرفت و املاکش را از او بستد. ابن المعلم بهاءالدوله را وادار کرد که وزیر خود ابومنصوربن صالحان را از مقام خود فروافکند و ابونصر شاپوربن اردشیر را به جای او به وزارت برگزیند و این امر پیش از حرکت به خوزستان بود. سپس ابن المعلم بهاءالدوله را به خلع خلیفه الطائع‌للّه و گرفتن اموالش برانگیخت و اموال او را بستد و ذخایر دارالخلافه را به خانهٔ خود حمل نمود. سپس بهاءالدوله را تحریض کرد که وزیر خود ابونصر شاپوربن اردشیر را از وزارت دور سازد و ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوس را پس از بازگشتن از خوزستان وزارت دهد. و همچنین دستگیری ابونصر خواشاده[1] و ابوعبداللّه‌بن طاهر[2] در سال ۳۸۱ به اشارت او بود. زیرا این دو برای ابن المعلم هدایا نمی‌فرستادند. چون ابن المعلم تجاوز از حد گذرانید، سپاهیان بر بهاءالدوله بشوریدند و خواستار تسلیم او شدند. بهاءالدوله هر وعده که داد نپذیرفتند. عاقبت ابن المعلم و دیگر یارانش را بگرفت تا آنان را خشنود سازد، باز هم رضا ندادند تا عاقبت او را تسلیمشان کرد و بکشتندش.

پس از این واقعه وزیر ابوالقاسم علی‌بن احمد متهم شد که در تحریک سپاهیان به شورش، دست داشته است، او را نیز دربند کشید و ابونصر شاپوربن اردشیر و [ابومنصوربن صالحان] آن دو وزیر پیشین را به وزات برگزید و آن دو به مشارکت، امور وزارت را انجام می‌دادند.

خروج فرزندان بختیار و کشته شدن ایشان

عضدالدوله فرزندان بختیار را حبس کرده بود و در همهٔ مدت سلطنتش، و حتی بعد از او، در حکومت صمصام‌الدوله همچنان دربند بماندند. شرف‌الدوله آزادشان ساخت و در حق ایشان نیکی کرد و به شیرازشان فرستاد و همه را اقطاع داد. چون شرف‌الدوله از دنیا رفت، باردیگر در دژی در بلاد فارس محبوس شدند. پس موکلان و سپاهیان دیلم را

---

۱. متن: ابوخواشاده ۲. متن: ظاهر

که نگهبانان دژ بودند با خود یار کردند و در سال ۳۸۳ از زندان بگریختند. مردم آن نواحی که بیشتر پیادگان بودند گرد آنان اجتماع کردند. خبر به صمصام‌الدوله رسید. ابوعلی‌بن استاد هرمز را با لشکری بفرستاد. آن جمع پراکنده گردید و فرزندان بختیار و مردان دیلم که با آنان یار شده بودند، برای نبرد موضع گرفتند. ابوعلی ایشان را محاصره نمود. ابوعلی با یکی از سران دیلم که با ایشان بود در نهان رابطه‌ای برقرار کرد و او را به وعده‌های بفریفت، آن مرد ابوعلی و یارانش را به دژ فرابرد. آنان دژ را تسخیر کردند و فرزندان بختیار را کشتند.

استیلای صمصام‌الدوله بر اهواز و بازگشت از آن

در سال ۳۸۳ پیمان صلحی که میان بهاءالدوله فرمانروای بغداد و برادرش صمصام‌الدوله فرمانروای خوزستان بود بشکست. سبب آن بود که بهاءالدوله، ابوالعلاء عبداللّه‌بن الفضل را به اهواز فرستاد و در نهان با او گفت که اندک اندک و پراکنده مردانی را نزد او می‌فرستد. چون شمار افزون شد لشکری بسیج کند و به فارس حمله نماید. بهاءالدوله به وعدهٔ خود وفا نکرد و خبر به صمصام‌الدوله رسید. صمصام‌الدوله لشکر خود به خوزستان فرستاد. ابوالعلاء از بهاءالدوله یاری خواست. بهاءالدوله لشکر فرستاد. دو لشکر مصاف دادند. ابوالعلاء شکست خورد و به اسارت افتاد، مادر صمصام‌الدوله او را از اسارت برهانید. از این حادثه بهاءالدوله پریشان خاطر گشت، زیرا خزانه‌اش از اموال تهی بود. پس وزیر خود ابونصر شاپوربن اردشیر را به واسط فرستاد و مقداری گوهر و دیگر چیزهایی نفیس به او داد که نزد مهذب‌الدله صاحب بطیحه به گرو گذارد و مالی تحصیل کند. در این احوال دیلم بر بهاءالدوله بشوریدند و خانهٔ وزیر ابونصر شاپوربن اردشیر را تاراج کردند. ابونصر بگریخت ابن صالحانی نیز که در وزارت با او شریک بود، چون به تنهائی از عهدهٔ کارها بر نمی‌آمد استعفا خواست. بهاءالدوله او را معاف نمود و ابوالقاسم علی‌بن احمد را وزارت داد. او نیز کاری از پیش نبرد و بگریخت و بار دیگر ابونصر شاپوربن اردشیر به وزارت رسید و این به هنگامی بود که کار او با دیلم اصلاح شده بود.

[در سال ۳۸۴] بهاءالدوله طغان ترک را با هفتصد مرد جنگی به اهواز فرستاد. اینان شوش را تصرف کردند و اصحاب صمصام‌الدوله از اهواز رفتند. سپاهیان طغان که در

اعمال خوزستان پراکنده شدند بیشتر ترک بودند.

صمصام‌الدوله باردیگر با سپاهی از دیلم و مردان قبایل تمیم و اسد به اهـواز روی آورد. چون به شوشتر رسید شب در حرکت آمد تا ترکان سپاه بهاءالدوله را از صحنهٔ خوزستان براندازد ولی راهنمایان راه گم کردند و در مسافتی دور آشکار شدند. طلایهٔ لشکر ترکان ایشان را بدیدند و به یاران خود خبر دادند. ترکان به سوی آنها در حرکت آمدند. طغان گروهی را به کمین نهاد. چون جنگ درگرفت آنان که در کمین بودند بیرون جستند و بیش از دو هزار تن از دیلم را کشتند، و باقی امان خواستند. ترکان که از کثرت امان خواستگان در بیم افتاده بودند روزی همهٔ آنان را کشتند. خبر به بهاءالدوله که در واسط بود رسید، از واسط به اهواز آمد. صمصام‌الدوله نیز به شیراز رفت. این واقعه در سال ۳۸۴ اتفاق افتاد.

صمصام‌الدوله نیز فرمان داد ترکان را در تمام بلاد فارس قتل عام کنند. جـماعتی را کشتند و باقی بگریختند و هرجا که رفتند آشوب و غارت برپا کردند تا به کرمان رفتند و از آنجا راهی بلاد سند شدند [و از پادشاه سند اجازت خواستند که به بلاد او درآیند. پادشاه سند به ظاهر قبول کرد و برای دیدار آنان با سپاه خود بیرون آمد]. پس ترکان را درمیان گرفتند و همه را کشتند.

استیلای صمصام‌الدوله بر اهواز و بصره

صمصام‌الدوله در سال ۳۸۵ سپاهیان خود را که همه از دیلم بودند به سرداری علاءبن حسن به اهواز فرستاد. [طغان] که نایب بهاءالدوله در اهواز بود مرده بود و ترکانی که با او بودند قصد بازگشت به بغداد را داشتند. بهاءالدوله [که نمی‌خواست ترکان وارد بغداد شوند] به جای او ابوکالیجار مرزبان‌بن شَهْفیروز[1] را به اهواز فرستاد. همچنین ابومحمد حسن‌بن مکرم را نیز به یاری الپتکین[2] به رامهرمز روانه داشت. ابن الپتکین از برابر سپاه صمصام‌الدوله گریخته و به رامهرمز آمده بود. الپـتکین در رامـهرمز نـماند و ابـومحمد حسن‌بن مکرم را در رامهرمز نهاد و خـود راهـی اهـواز شـد. پس از آن بـهاءالدوله بـه خوزستان آمد زیرا علاءبن حسن برای او نامه نوشته و اورا فریفته بـود. آنگـاه مـیان او وابومحمدبن مکرم و الپتکین جنگ درگرفت. بهاءالدوله هشتاد تن از ترکان را برگزید تا از

۱. متن: سفهیعون ۲. متن: لفتکین

پشت سر به مردان دیلم حمله کنند. آنان ازاین امر خبر یافتند و ترکان را درمیان گرفتن و همه را کشتند. این امر سبب شد که بهاءالدوله را درعزم سستی پدید آید و از جنگ رخ برتابد و به اهواز آید.

بهاءالدوله از راه اهواز به بصره بازگشت و بر در شهر فرود آمد. چون ابومحمد حسن‌بن مکرم این خبر بشنید به عسکر مکرم رفت، علاءبن حسن و سپاه دیلم از پی او برفتند و او را از عسکر مکرم براندند و تا نزدیک شوشتر واپس راندند. میان دو گروه چند بار دیگر نبرد درگرفت. عاقبت چنان شد که از شوشتر تا رامهرمز در دست ترک افتاد و از رامهرمز به آن سو در دست دیلم.

ترکان بازگشتند و علاءبن حسن از پی ایشان بود، چون دید که به واسط می‌روند برگشت و در عسکر مکرم اقامت گزید و بهاءالدوله به بغداد شد. یکی از سرداران دیلم با علاءبن حسن بود به نام لشکرستان[1]. قریب به چهارصد تن از دیلم که با بهاءالدوله بودند از او امان خواسته و بدو پیوستند. لشکرستان که شمار سپاهش افزون شده بود به بصره راند و آنجا را محاصره نمود. ابوالحسن‌بن ابی جعفر العلوی از سران مردم بصره که آذوقه به بصره می‌آورد به او گرایش یافت. بهاءالدوله از ماجرا خبر یافت. کسی را فرستاد تا او و یارانش را بگیرد. بسیاری ازایشان نزد لشکرستان گریختند، و لشکرستان قویدست شد و چند کشتی به دست آورد و به بصره روی آورد و با یاران بهاءالدوله نبرد کرد و ایشان را شکست داد و بصره را بگرفت و کشتار کرد و تاراج نمود. بهاءالدوله به مهذّب‌الدوله صاحب بطیحه نوشت که تو از هرکس دیگر به بصره سزاوارتر هستی. او نیز سپاهی به سرداری عبداللّه‌بن مرزوق بفرستاد و لشکرستان را از بصره براند.

لشکرستان بار دیگر به بصره بازگشت و با سفاینی که ترتیب داده بود بصره را بگرفت و به بهاءالدوله اظهار اطاعت کرد، و مالی به گردن گرفت، بهاءالدوله بپذیرفت و پسرش را به گروگان گرفت. این لشکرستان هم به بهاءالدوله اظهار اطاعت می‌کرد و هم به صمصام‌الدوله.

وفات صاحب‌بن عباد

در سال ۳۸۵ ابوالقاسم اسماعیل‌بن عباد وزیر فخرالدوله در ری چشم از جهان فروبست.

---

۱. متن: شکر استان

او به علم و فضل و ریاست و رأی و کرم و معرفت به انواع علوم، یگانهٔ روزگار خود بود در کتابت دستی توانا داشت و رسایلش مشهور و مدون است. کتاب‌هایی که در کتابخانهٔ او گرد آمده بود برای هیچ کس فراهم نیامده بود، چنانکه گویندبرای حمل آنها به چهارصد شتر نیاز داشت.

پس از او فخرالدوله، ابوالعباس احمدبن ابراهیم الضَّبّی ملقب به الکافی را وزارت داد. با آنکه صاحب به هنگام مرگ آن همه او را وصیت‌های نیکو کرده بود به هیچ یک عمل ننموده، و اموال او را مصادره کرد.

یکی از کسانی که صاحب در حق او نیکی بسیار کرده بود قاضی عبدالجبّار معتزلی بود. صاحب او را برکشیده و قضای ری و اعمال آن را به او داده بود. چون صاحب از جهان رخت برکشید، قاضی عبدالجبار گفت: بر او رحمه‌اللّه نگویید زیرا بی آنکه به آشکارا توبه کرده باشد از دنیا رفته است. و این سخن را دلیل بر بی‌وفایی قاضی گرفته‌اند. سپس فخرالدوله قاضی عبدالجبار را مصادره نمود. در این مصادره هزار طیلسان و هزار جامهٔ پشمین گرانبها به فروش رفت. فخرالدوله آثار صاحب را برافکند و هر مسامحه که او کرده بود واژگونه نمود، و همهٔ یاران او را دربند کشید. و البقاءللّه وحده.

وفات فخرالدوله پادشاه ری و پادشاهی پسرش مجدالدوله

فخرالدولةبن رکن‌الدولةبن بویه پادشاه ری و اصفهان و همدان درماه شعبان سال ۳۸۷[1] در قلعهٔ طبرک وفات نمود و پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم که طفلی چهارساله بود به پادشاهی نشست. امرا او را به جای پدر نشاندند و همدان و قرمیسین تا حدود عراق را به برادرش شمس‌الدوله دادند. زمام امور دولت در دست مادر مجدالدوله رستم بود. و کارگزاران او در مباشرت اعمال، ابوطاهر یار فخرالدوله، و ابوالعباس الضبّی ملقب به کافی بودند.

مرگ علاءبن الحسن صاحب خوزستان

علاءبن الحسن عامل خوزستان از جانب صمصام‌الدوله در عسکر مکرم بمرد.

۱. متن: ۳۳۵

صمصام‌الدوله ابوعلی‌بن استاد هرمز را با اموالی گزاف به خوزستان فرستاد.
ابوعلی آن مال میان دیلم تقسیم کرد و به جندی شاپور[1] رفت. [و اصحاب بهاءالدوله را از آنجا براند] در این اقدام چندبار میانشانت جنگ افتاد، عاقبت پیروزی با او بود. ابوعلی یاران بهاءالدوله را از خوزستان به واسط راند. بعضی از ایشان نیز به ابوعلی پیوستند. ابوعلی در هر شهری از جانب خود عاملی نهاد و به جمع‌آوری خراج پرداخت. این واقعه در سال ۳۸۷ بود.

آنگاه ابومحمدبن مکرم و ترکان از واسط بازگردیدند. ابوعلی دفاع را آماده شد و میانشان چندبار مصاف افتاد. [چون ترکان را یارای کوشیدن با دیلم نبود عزم آن کردند که دوباره به واسط بازگردند.]

[در سال ۳۸۸] ابوعلی‌بن اسماعیل ــ که بهاءالدوله در سال ۳۸۶ به هنگام عزیمتش به اهواز او را در بغداد نیابت داده بود ــ به فرمان او بازگشت. بهاءالدوله او را وزارت داد. ابوعلی‌بن اسماعیل بهاءالدوله را اشارت کرد که به سوی ابومحمدبن مکرم رود و با سپاهی که دراختیار دارد او را یاری دهد. بهاءالدوله با اکراه این رأی بپذیرفت و بیامد و در قَنْطَرةالبیضا فرود آمد. ابوعلی‌بن استاد هرمز و لشکرش در جنگ پای می‌فشردند و چندبار میان دو گروه نبرد افتاد.

بهاءالدوله در تنگی آذوقه گرفتار آمد، از بدربن حسنویه یاری خواست. بدر او را به اندک آذوقه‌ای یاری داد. بهاءالدوله سخت در خطر افتاد. دشمنان ابوعلی‌بن اسماعیل به سعایت از او پرداختند. در این احوال خبر مرگ صمصام‌الدوله رسید و کارها نیکو شد و میان مخالفان وحدت کلمه پدید آمد.

کشته شدن صمصام‌الدوله

ابوالقاسم و ابونصر پسران بختیار ــ چنان‌که گفتیم ــ در زندان بودند. اینان موکلان خود را فریب دادند و از دژ بیرون آمدند. جماعتی از کردان به ایشان پیوستند. صمصام‌الدوله سپاه خود را عرض داده بود و قریب به هزارتن را که نسبشان به دیلم ثابت نشده بود از دفتر حذف کرد. اینان به پسران بختیار پیوستند و به ارجان رفتند. صمصام‌الدوله در کار خود حیران ماند و کس نبود که تدبیر کار او کند. ابوجعفر حجاج[2] بن هرمز در فسا بود،

---

۱. متن: جندینسابور   ۲. متن: استاد هرمز

بعضی از یارانش اورا گفتند که مالی میان سپاهیان تقسیم کند و به صمصام‌الدوله پیوندد، سپاهیان که خواستار ارزاق خود بودند بر او بشوریدند و خانه‌اش را تاراج کردند. و او پنهان شد. [دستگیرش کرده نزد پسران بختیار بردند]. یاران صمصام‌الدوله نیز اشارت کردند که در این آشوب به قلعه‌ای که بر در دروازه شیراز است برود و در آنجا موضع گیرد. ولی نگهبانان قلعه او را دستگیر کردند و به دودمان[1] در دو منزلی شیراز بردند.

صاحب قلعهٔ دودمان، صمصام‌الدوله را دربند کرد. در این حال ابونصر پسر بختیار برسید و او را از صاحب قلعه بستد و در ماه ذوالحجهٔ سال ۳۸۸ بکشت. مدت حکومتش در فارس نه سال بود. مادرش را نیز به یکی از سران دیلم سپرد و او به قتلش آورد و در خانهٔ خود به خاکش سپرد. چون بهاءالدوله فارس را تصرف کرد، پیکر او را به مقابر آل بویه نقل نمود.

استیلای بهاءالدوله بر فارس و خوزستان

چون صمصام‌الدوله کشته شد و پسران بختیار فارس را گرفتند، نزد ابوعلی‌بن استاد هرمز کس فرستادند تا او را به خود متمایل سازند، وگفتند که برای ایشان از آن گروه از دیلم که با او هستند بیعت بستاند و نیز به جنگ بهاءالدوله رود. بهاءالدوله نیز به وی نامه نوشت و دلجویی نمود و او و دیلمیانی راکه همراه او بودند امان بخشید و آنان را وعده‌های نیک داد. ابوعلی در این میان متحیر ماند اما از پسران بختیار می‌ترسید زیرا پیش از این برادرانشان راکشته و خودشان را به زندان کرده بود. مردان دیلم که با او بودند از بهاءالدوله به سبب غلبهٔ ترکان در دستگاه او، بیم داشتند. ابوعلی با آن چندان کوشید که حاضر شدند جماعتی از یاران خود را نزد بهاءالدوله بفرستند و با او پیمان‌های مؤکد بندند. سپس به خدمت او فرود آمدند، آنگاه به اهواز سپس به رامهرمز و ارجان رفتند. بهاءالدوله بر سراسر بلاد خوزستان استیلا یافت و وزیر خود ابوعلی‌بن اسماعیل را به فارس فرستاد، او درخارج شهر شیراز فرود آمد. پسران بختیار در شیراز بودند که نبرد درگرفت. برخی از لشکریان آن دو برادر به سپاه بهاءالدوله پیوستند. سپس همه از آنان جدا شدند و نزد ابوعلی‌بن اسماعیل آمدند، و ابوعلی‌بن اسماعیل برشهر غلبه یافت. ابونصربن بختیار به بلاد دیلم رفت. و برادرش ابوالقاسم به بدربن حسنویه در بطیحه پناه

---

۱. متن: رودمان

برد.

وزیر ابوعلی‌بن اسماعیل خبر پیروزی خود را به بهاءالدوله نوشت. بهاءالدوله به شیراز آمد و فرمان داد قلعهٔ دودمان را تاراج کنند و قلعه را تصرف نمایند.

بهاءالدوله در اهواز اقامت گزید و ابوعلی‌بن استاد هرمز را در بغداد نهاد و او را عمیدالعراق لقب داد.

پادشاهان دیلم از این پس دراهواز و فارس اقامت می‌کردند و تا مدت‌های درازی کسانی را از جانب خود در بغداد می‌گماشتند.

کشته شدن پسر بختیار در کرمان و استیلای بهاءالدوله بر آن

چون ابونصربن بختیار در بلاد دیلم مکان گزید به سپاهیان دیلم که در فارس و کرمان بودند نامه می نوشت و آنان را به یاری خود فرامی‌خواند. آنان نیز به او نامه نوشتند و به فارس دعوتش کردند. بسیاری از زُطّ[1] و دیلم بر او گرد آمدند. پس راهی کرمان شد. ابوجعفر حجاج‌بن [استاد هرمز که در کرمان بود او را نپذیرفت. ابونصربن بختیار با ابوجعفر جنگی کرد، و ابوجعفر شکست خورده به] سیرجان رفت. پسر بختیار به جیرفت رفت و آنجا را بگرفت و بیشتر کرمان را در تصرف آورد.

این خبر بر بهاءالدوله گران آمد و وزیر خود علی‌بن اسماعیل ملقب به الموفق را به جنگ او فرستاد. چون به جیرفت رسید مردم امان خواستند و او جیرفت را بگرفت.

پسر بختیار بگریخت. وزیر، از یاران خود سیصد مرد را برگزید و از پی او روان شد و باقی لشکر را در جیرفت نهاد. چون به پسر بختیار رسید و با او جنگ آغاز کرد یکی از یاران او به خدعه او را بکشت و سرش را برای وزیر فرستاد. باقی یاران او نیز طعمهٔ تیغ گردیدند. الموفق علی‌بن اسماعیل بر کرمان دست یافت و ابوموسی سیاهجیل[2] را بر آن امارت داد، و نزد بهاءالدوله بازگردید. بهاءالدوله او را دستگیر کرد و اموالش را بستد. آنگاه به وزیر خود شاپوربن اردشیر در بغداد نوشت که همهٔ خویشاوندان و اصحاب او را بگیرد. شاپوربن اردشیر در نهان آنان را خبر داد و همه بگریختند.

بهاءالدوله در سال ۳۹۴[3] او را به قتل رسانید و ابوعلی حسن‌بن استاد هرمز را امارت خوزستان داد و او را عمیدالجیوش لقب داد؛ و ابوجعفر الحجاج را که در آنجا سیرتی

۱. متن: ربض　　۲. متن: سیاه چشم　　۳. متن: ۳۷۴

نکوهیده پیش گرفته بود عزل کرد. ابوجعفر الحجاج مردی ستمگر بود. بسیاری را مصادره کرده بود. چون ابوعلی بیامد اوضاع خوزستان سامان گرفت و برای بهاءالدوله اموال بسیار حاصل شد و تسلیم عدالت او در همه جا پراکنده گردید.

حرکت طاهربن خَلَف به کرمان و تصرف آن

گفتیم که طاهربن خلف از فرمان پدرش خلف‌بن احمد سیستانی سر برون کرده بود. پدر با او نبرد کرده و بر او پیروز شده بود. طاهربن خلف به کرمان رفت و قصد تصرف آن را داشت. عامل کرمان به امور شهر نمی‌پرداخت از این‌رو مخالفان او تن و توش گرفتند. طاهربن خلف یاران خود را به کوه‌ها برد، در آنجا جماعتی از یاغیان به دور سلطان، گرد آمده بودند. طاهربن خلف آنان را به جیرفت برد و جیرفت را در تصرف آورد و در سال ۳۹۱ دیگر بلاد را نیز بگرفت. در کرمان مردی بود به نام ابوموسی سیاهجیل، او لشکریان دیلم را به جنگ طاهربن خلف برد ولی طاهر او را منهزم ساخت وباقی کرمان را نیز به دست گرفت.

بهاءالدوله ابوجعفر حجاج‌بن استاد هرمز را با لشکری به کرمان فرستاد. او طاهربن خلف را به سیستان فراری داد و کرمان را بگرفت و به دست دیلمیان داد.

جنگ‌های سپاه بهاءالدوله با بنی عقیل

قرواش‌بن المقلّد، در سال ۳۹۳ جماعتی از بنی عقیل را گسیل داشت. اینان بیامدند و مداین را محاصره کردند. ابوجعفر حجاج‌بن استاد هرمز در بغداد نایب بهاءالدوله بود. او لشکر به جنگشان فرستاد و آنان را براند. بنی عقیل، و ابوالحسن‌بن مزید که از بنی اسد بود همدست شدند و بسیج نبرد کردند، ابوجعفر حجاج برسرشان لشکر آورد و از خفاجه که در شام بودند یاری طلبید. دیلم شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند. ابوجعفر تجدید نیرو کرد و باردیگر حمله نمود. این جنگ در حوالی کوفه بود. این بار دیلم پیروز شد و از دشمن بسیاری را بکشت و خیمه‌های بنی مزید[1] به غارت رفت. اموال به غارت رفته از نقدینه و جامه و ظروف چندان بود که در حساب نمی‌گنجید.

---

۱. متن: بنی یزید

فتنه میان ابوعلی عمیدالجیوش و ابوجعفر الحجّاج

چون ابوجعفر الحجاج از بغداد غایب شد، عیاران دست به اغتشاش زدند. و فساد بسیار کردند. بسیاری از مردم تلف شدند و اموال فراوانی به غارت رفت. بهاءالدوله عمیدالجیوش، ابوعلی‌بن جعفر معروف به استاد هرمز را به نگهبانی عراق معین کرد. ابوجعفر خشمگین در نواحی کوفه درنگ کرد. سپس جماعاتی از دیلم و ترک و عرب گرد آورد. ابوعلی نیز جمعی کثیر بسیج کرد و در نواحی نعمانیه مصاف دادند. ابوجعفر دراین نبرد شکست خورد و بگریخت و ابوعلی آسوده خاطر گردید و به خوزستان رفت. چون به شوش رسید خبر یافت که ابوجعفر به کوفه بازگردیده است. باردیگر به قصد نبرد بازگشت و آتش جنگ شعله‌ور گردید. در این احوال بهاءالدوله نزد ابوعلی کس فرستاد و او را فراخواند و در سال ۳۹۳ به جنگ ابوالعباس‌بن واصل به بصره فرستاد ـ و ما در اخبار بطیحه از آن سخن خواهیم گفت ـ ابوعلی به بغداد بازگردید وابوجعفر در نزد قلج[1] که نگهبانان راه خراسان بود فرود آمد. این قلج را با عمید الجیوش ابوعلی مباینت بود. قلج درسال ۳۹۷ بمرد و ابوعلی، ابوالفتح‌بن عنّاز[2] را به جای او معین کرد.

[عمیدالجیوش ابوعلی در خدمت بهاءالدوله سرگرم نبرد با ابوالعباس‌بن واصل بود، که ابوجعفر حجاج آهنگ بغداد نمود]. در این حال خبر پیروزی بهاءالدوله به بغداد رسید. ابوجعفر در عزم خود سست شد و لشکریانش پراکنده شدند و ابوالحسن علی‌بن مزید به خوزستان بازگردید. ابوجعفر و ابوعیسی به حلوان رفتند.

ابوجعفر نزد بهاءالدوله رسول فرستاد تا میان آنان را اصلاح کند و بهاءالدوله را با او برسر لطف آرد، بهاءالدوله اجابت کرد. ابوجعفر در شوشتر (تستر) به نزد بهاءالدوله رفت. بهاءالدوله از بیم آن‌که مبادا ابوعلی ناخشنود شود روی خوش به او ننمود.

بهاءالدوله که از بدربن حسنویه به خشم آمده بود لشکر برسر او کشید ولی بدر کوشید که راه مصالحه پیش گیرد. بهاءالدوله بپذیرفت و بازگردید. ابوجعفر حجاج‌بن هرمز در سال ۴۰۰[3] در اهواز [و عیمدالجیوش ابوعلی‌بن استاد هرمز در سال ۴۰۱ در بغداد] از دنیا رفتند.

---

۱. متن: فلح ۲. متن: عنان ۳. متن: ۴۰۱

کشمکش میان مجدالدوله فرمانروای ری و مادرش

گفتیم که مجدالدوله ابوطالب رستم‌بن فخرالدوله [در ری بود و برادرش شمس‌الدوله] در همدان و قرمیسین تا حدود عراق. مادرش تدبیر این دو دولت را به دست داشت؛ و او بود که بر هر دو فرمان می‌راند. چون خطیر ابوعلی‌بن علی‌بن القاسم بـه وزارت رسید کوشید تا امرا را عـلیه آن زن بـرانگیزد و مـجدالدوله را از مـادر بـیمناک سـازد. مـادر مجدالدوله نیز از پسر بیمناک شد و از ری بـه قـلعه رفت و بـرای حـفظ جـان خـویش نگهبانان گماشت و حیله‌ای انگیخت تا با بدربن حسنویه رابطه‌ای یابد و از او یاری طلبد. پسرش شمس‌الدوله با سپاه همدان نزد او آمد و همراه با بدربن حسنویه به ری رفتند تا آنجا را در محاصره گیرند. این واقعه در سال ۳۹۷ بود. این محاصره مدتی ادامه یافت، عاقبت بدر به شهر داخل شد و مجدالدوله را اسیر کرده نزد مادر آورد. مادر او را بـند برنهاد و در قلعه محبوس داشت، و شمس‌الدوله را به پادشاهی نشاندند، و بدر به دیار خود بازگردید.

مادر پس از یک سال از شمس‌الدوله بیمناک شد زیرا مجدالدوله از او نـرمخوی‌تر بود. این بود که مجدالدوله را به پادشاهی بازگردانید و شمس‌الدوله به ناچار به همدان رفت. بدر بدین سبب از آن زن به خشم آمد ولی خود سرگرم فرونشاندن فتنهٔ پسـرش هلال بود.

شمس‌الدوله از بدر یاری خواست. بدر لشکری به یاری‌اش فـرستاد و او قـم را در محاصره گرفت.

علاءالدوله[1] ابوجعفر[2] بن کاکویه پسر دایی این زن بود. کاکویه به زبان فارسی به معنی دایی است. از این‌رو ابوجعفربن کاکویه می‌گفتند. ایـن ابـوجعفر عـلاءالدوله را امـارت اصفهان داده بود و چون مادر مجدالدوله از پسرش جدا شد اوضاع علاءالدولةبن کاکویه نیز پریشان شد و نزد بهاءالدوله به عراق رفت. چون باردیگر آن زن به مسـتقر خـویش بازآمد، ابوجعفر از بهاءالدوله بگریخت و نزد او آمد و باردیگر امارت اصفهان یـافت. ارکان دولت ابوجعفربن کاکویه در اصفهان استوار شد و پسرانش در آن شهر به حکومت رسیدند و ما در آتیه از آن یاد خواهیم کرد.

---

۱. متن: علاءالدین ۲. متن: ابوحفص‌بن کاکویه

وفات عمیدالعراق و حکومت فخرالملک

ابوجعفر استاد هرمز از حاجبان عضدالدوله و از خواص او بود. عضدالدوله پسر او، ابوعلی را به خدمت فرزند خود صمصام‌الدوله فرستاد. چون صمصام‌الدوله کشته شد ابوعلی نزد بهاءالدوله آمد. در غیاب بهاءالدوله اوضاع عراق آشفته شده بود و عیّاران آشکار شده بودند. در ماه ذوالحجه [بهاءالدوله ابوعلی را به عراق فرستاد و او کارها را به سامان آورد و چون در سال ۴۰۱ ابوعلی از دنیا رفت] بهاءالدوله فخرالملک ابوغالب حسن‌بن منصور ذوالسعادتین را به بغداد فرستاد. او در ماه ذوالحجه به عراق آمد، و دبیرا و سرداران سپاه و اعیان بغداد به دیدار او رفتند. فخرالملک آنگاه لشکری از بغداد به نبرد ابوالشّوک فرستاد و او را به راه آورد.

در این احوال میان بدربن حسنویه و پسرش هلال خلاف افتاده بود. بدر از بهاءالدوله یاری خواست، بهاءالدوله [فخرالملک ابوغالب را به یاری‌اش فرستاد، فخرالملک تا شاپور خواست رفت، هلال سر به فرمان بهاءالدوله نهاد. چون بدر، پدر هلال، از این واقعه آگاه شد به خشم آمد و گفت این حیله‌ای بیش نیست. فخرالملک به ناچار بر سپاه هلال حمله آورد و او را اسیر کرده نزد پدر فرستاد. سپس به قلعهٔ او فرارفت و اموالی عظیم فراچنگ آورد. گویند چهل هزار بدره درهم بود و چهارصد بدره دینار زر، غیر از جامه‌ها و سلاح‌ها].

چون فخرالملک دیرالعاقول را گرفت سلطان و علوان و رجب پسران ثمال الخفاجی با جماعتی از اعیان عشیرهٔ آنان نزد او آمدند و حمایت از آبیاری فرات ودفع بنی عقیل از آن را به عهده گرفتند و با او به بغداد رفتند. بهاءالدوله فرمان داد تا همراه با ابوغالب ذوالسعادتین حسن‌بن منصور به انبار روند. چون به نواحی انبار رسیدند دست به آشوب و فساد زدند. ذوالسعادتین جماعتی از ایشان راگرفته به زندان انداخت. سپس آزادشان نمود. چون از بند آزاد شدند آهنگ دستگیری ذوالسعادتین نمودند. ذوالسعادتین از توطئه آگاه شد و سلطان را بگرفت و با جماعتی دیگر در بغداد به حبس فرستاد. ابوالحسن‌بن مزید شفاعت کرد. ذوالسعادتین ایشان را از حبس آزاد نمود.

در سال ۴۰۲ مردان خفاجه راه حاجیان ببریدند و اموالشان را به غارت بردند. فخرالملک به ابوالحسن‌بن مزید نوشت که از آنان انتقام بگیرد. ابوالحسن‌بن مزید از پی ایشان رفت و خلق کثیری از آنان را بکشت و هرچه از اموال حاجیان در نزد آنان یافت

بستد و با اسیران نزد فخرالملک فرستاد. باردیگر خفاجه راه بر حجاج بگرفتند و سواد کوفه را تاراج کردند. ابوالحسن‌بن مزید برسر ایشان تاخت و جماعت دیگری را بکشت و اسیرانشان را به بغداد فرستاد.

وفات بهاءالدوله و پادشاهی پسرش سلطان‌الدوله

بهاءالدوله ابونصربن عضدالدولةبن بویه دیده از جهان فروبست. او در اواسط سال ۴۰۳ درارجان بمرد. پیکرش را به مقبرهٔ پدرش در مشهد علی (ع) آوردند و در آنجا به خاک سپردند. بیست و چهار سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش، سلطان‌الدوله ابوشجاع، به جایش نشست و از ارجان به شیراز رفت. سلطان‌الدوله برادر خود جلال‌الدوله ابوطاهربن بهاءالدوله را امارت بصره داد و برادر دیگرش ابوالفوارس را امارت کرمان.

استیلای شمس‌الدوله بر ری و بازگشتنش از آن

گفتیم که شمس‌الدولةبن فخرالدله پادشاه همدان بود، و برادرش مجدالدوله پادشاه ری، و زیرنظر مادرش حکم می‌راند. بدربن حسنویه امیرکردان بود و میان او و پسرش هلال فتنه‌ها و جنگ‌هایی بود که در اخبار ایشان خواهیم آورد.

شمس‌الدوله بر بسیاری از آن بلاد مستولی شده و اموال بسیار فراهم آورده بود. اکنون آهنگ تصرف ری داشت. مجدالدوله و مادرش چون این خبر بشنیدند از ری بیرون آمده به دُنباوند (دماوند) رفتند. شمس‌الدوله بر ری استیلا یافت و به طلب برادر و مادرش در حرکت آمد. سپاهیان بر او بشوریدند و خواستار ارزاق خود شدند. شمس‌الدوله به همدان بازگردید و برادرش مجدالدوله و مادرش به ری بازآمدند.

کشته شدن فخرالملک ابو غالب و وزارت ابن سَهْلان

سلطان‌الدوله نایب خود در عراق، فخرالملک را بگرفت و او را در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۴۰۶ پس از پنجاه سال و نیم از حکومتش بکشت و اموالش را بستد. از اموال او آنچه از نقدینه به دست آمد؛ علاوه بر اشیا و آنچه به غارت رفته بود، هزار هزار دینار بود چون فخرالملک را بگرفت، ابومحمدبن حسن‌بن سهلان را به جای او گماشت و او را عمید [اصحاب] الجیوش لقب داد.

در سال ۴۰۸ ابن سهلان از سلطان‌الدوله بگريخت و به هيت رفت و در نزد قرواش اقامت گزيد. سلطان‌الدوله ابوالقاسم جعفربن ابي‌الفرج فسانجس را به جاي او به وزارت برگزيد. درس ال ۴۰۹ سلطان‌الدوله رخجي را به حكومت عراق برگماشت. او گفت ولايت عراق نيازمند به كسي است كه تندخو و ستمگر باشد و اين كسي جز ابن سهلان نيست و من او را به جاي خود در عراق مي‌نهم و سلطان‌الدوله در ماه محرم سال ۴۰۹ ابن سهلان را امارت عراق داد.

ابن سهلان در راه كه به عراق مي‌رفت به بني اسد رسيد. هواي آن در سرش افتاد كه از پسران دبيس، يعني مهارش و مضر انتقام بگيرد زيرا درسال‌هاي پيش مضر او را به فرمان فخرالملك دربند كشيده بود. پس به سوي آنان راند. برادر مضر و مهارش، طرادبن دبيس نيز با او بود. ابن سهلان پيش رفت تا آن دو را بيافت. مردان حيّ جماعتي از ديلم و تركان را كشتند ولي عاقبت رو به گريز نهادند. ابن سهلان اموالشان را غارت كرد و زن و فرزندشان را اسير نمود. پس مضر و مهارش را امان داد و طراد را نيز در جزيرهٔ بني اسد با آنان شريک قرار داد.

سلطان‌الدوله از اين عمل ابن سهلان ناخشنودي نمود. ابن سهلان به واسط آمد ديد شهر را آشوب قرارگرفته است. جمعي را بكشت و شهر را امنيت بخشيد. خبر رسيد كه در بغداد نيز فتنه برپا شده. عازم بغداد شد در ماه ربيع‌الاخر سال ۴۰۹ به بغداد درآمد. عياران از آنجا بگريختند. جماعتي از عباسيان و غير ايشان همچنين ابوعبداللّه‌بن النعمان فقيه شيعه را از شهر تبعيد كرد و فرمان داد ديلم در اطراف شهر فرود آيند. ابن سهلان با مردم و تركان ستم از حد بگذرانيد. تركان نزد سلطان‌الدوله كه در واسط بود، از ابن سهلان شكايت بردند. سلطان‌الدوله وعده داد كه در كارشان نظر كند و آرامشان كرد. آنگاه ابن سهلان را فراخواند. ابن سهلان بترسيد و به ميان بني خفاجه گريخت. سپس به موصل رفت و عاقبت در بطيحه جاي گرفت. سلطان‌الدوله لشكر به طلب او فرستاد. سلطان‌الدوله او را از شرابي، والي بطيحه، طلب نمود. شرابي كه پناهش داده بود از تحويل او سرباز زد و لشكر سلطان‌الدوله را پراكنده ساخت. ابن سهلان نزد جلال‌الدوله برادر سلطان‌الدوله به بصره رفت. سپس رخجي پاي در ميان نهاد تا سلطان از تقصير او بگذشت و ابن سهلان نزد سلطان‌الدوله بازگرديد.

در اين سال (۴۰۹) كار ديلم چه در بغداد و چه در واسط روي به ضعف نهاده بود و از

هرسو مردم بر آنان می‌شوریدند و ایشان را طاقت دفع آنان نبود.

سلطان‌الدوله وزیر خود ابن فسانجس و برادرش را بگرفت و ابوغالب ذوالسعادتین حسن‌بن منصور را، به وزارت خویش برگزید. همچنین جلال‌الدوله، فرمانروای بصره وزیر خود ابوسعد عبدالواحد علی‌بن ماکولا[۱] را به حبس افکند.

عصیان ابوالفوارس بر برادرش جلال‌الدوله

سلطان‌الدوله، برادرش ابوالفوارس را امارت کرمان داد. بعضی از دیلم گرد او را گرفتند و او را تحریض به عصیان کردند. ابوالفوارس در سال ۴۰۷ به شیراز رفت و آنجا را بگرفت.

سلطان‌الدوله لشکر به شیراز برد و ابوالفوارس به کرمان گریخت. سلطان‌الدوله از پی او به کرمان راند وابوالفوارس به بست نزد محمود سبکتکین رفت. محمود او را وعدهٔ یاری داد و لشکری به سرداری ابوسعید طایی همراه او کرد. ابوالفوارس به کرمان آمد و سلطان‌الدوله از آنجا به بغداد رفته بود. ابوالفوارس کرمان را باردیگر تصرف کرد و از آنجا به بلاد فارس لشکر برد و به شیراز داخل شد. سلطان‌الدوله باردیگر به دفع او لشکر آورد. ابوالفوارس در سال ۴۰۸ به کرمان بازگردید. سلطان‌الدوله لشکری از پی او روانه داشت. اینان کرمان را از او بستدند. ابوالفوارس نزد شمس‌الدوله صاحب همدان رفت. چه او را به سبب رفتار ناشایستی که با ابوسعید طایی کرده بود روی بازگشتن به سوی محمود نبود. سپس از شمس‌الدوله نیز جدا شد و به مهذب‌الدوله فرمانروای بطیحه پیوست. مهذب‌الدوله در اکرام او مبالغه کرد و او را در سرای خویش فرود آورد. برادرش جلال‌الدوله برای او مالی فرستاد و ازاو خواست که به نزد او رود. سپس رسولان، میان او و برادرش سلطان‌الدوله آمد و شد آغاز کردند. سلطان‌الدوله از خطای وی درگذشت و او به کرمان بازگردید و سلطان‌الدوله برایش فرمان و خلعت فرستاد.

شورش مشرف‌الدولةبن بهاءالدوله علیه برادرش سلطان‌الدوله در بغداد

در سال ۴۱۱ سپاهیان علیه سلطان‌الدوله شورش به‌پاکردند و او را از حرکت بازداشتند و از او خواستند که پادشاهی به برادرش مشرف‌الدوله دهد. بعضی اشارت کردند که مشرف‌الدوله راگرفته دربند کنند، ولی بر او دست نیافت. سلطان‌الدوله برای انجام کاری

---

۱. آن ابن ماکولا که وزیر جلال‌الدوله است، ابوالقاسم هبداللّه‌بن علی‌بن جعفر عجلی نام دارد. م.

به واسط می‌رفت، سپاهیان گفتند باید برادرت مشرف‌الدوله را نزد ما نهی. سلطان‌الدوله چنین کرد.

باردیگر از بغداد به واسط می‌رفت مشرف‌الدوله را به جای خود در عراق نهاد. سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله هر دو سوگند خورده بودند که هیچکدام ابن سهلان را به وزارت برنگزینند. چون سلطان‌الدوله به شوشتر (تستر) رسید ابن سهلان را وازت خویش داد. و این امر سبب وحشت مشرف‌الدوله شد. [سلطان‌الدوله ابن سهلان را به عراق فرستاد تا برادرش مشرف‌الدوله را از آنجا براند. مشرف‌الدوله سپاهی، که بیشتر از ترکان واسط بودند بسیج کرده به جنگ ابن سهلان رفت. در نزدیکی واسط با ابن سهلان روبرو شد، ابن سهلان به واسط بازگشت. مشرف‌الدوله او را در واسط به محاصره افکند و عاقبت بر او پیروز گردید. از این پس به نام مشرف‌الدوله خطبه خواندند و شاهنشاهش خطاب نمودند. و در آخر محرم سال ۴۱۲ به نام او در بغداد خطبه خواندند].

سلطان‌الدوله که از شنیدن این اخبار سخت خود را باخته بود، لشکر به اهواز فرستاد تا آنجا را تاراج کند. ترکانی که در اهواز بودند به دفاع برخاستند و شعار پادشاهی مشرف‌الدوله آشکار نمودند. سلطان‌الدوله از اهواز بازگردید.

[در سال ۴۱۲] دیلم‌هایی که در خوزستان بودند از مشرف‌الدوله اجازت خواستند که به خانه‌های خود به خوزستان بازگردند. مشرف‌الدوله اجازت داد و وزیر خود ابوغالب را فرمود که همراه آنان برود. [چون به اهواز رسید دیلم شعار پادشاهی مشرف‌الدوله آشکار نمودند و ابوغالب را کشتند]. ترکانی که با او بودند به طرادبن دبیس الاسدی به جزیرهٔ بنی اسد پیوستند اینان نتوانسته بودند از ابوغالب دفاع کنند. مدت وزارت او یک سال و نیم بود. پسرش ابوالعباس‌بن ابی‌غالب خبر یافت شادمان شد و پسر خود ابوکالیجار را به اهواز فرستاد و آنجا را در تصرف آورد.

پس از این کشمکش‌ها میان سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله رسولان آمد و شد آغاز کردند تا میانشان طرح آشتی افکنند ابومحمدبن مکرم از سوی سلطان‌الدوله بود و مؤیدالملک الرخجی از سوی مشرف‌الدوله. قرار بر این شد که عراق از آن مشرف‌الدوله باشد و فارس و کرمان از آن سلطان‌الدوله. این پیمان صلح در سال ۴۱۳ میان دو طرف بسته شد.

استیلای پسر کاکویه بر همدان

چون شمس‌الدولةبن بویه فرمانروای همدان از جهان برفت پسرش سماءالدوله به جای او نشست. فرهاد پسر مرداویج بروجرد[۱] را در اقطاع خود داشت. سماءالدوله برفت و بروجرد را در محاصره گرفت. فرهاد از علاءالدوله پسر کاکویه یاری طلبید. علاءالدوله لشکر فرستاد و سماءالدوله را از آنجا دور نمود. سپس علاءالدوله و فرهاد به همدان لشکر کشیدند و آن را محاصره کردند و [راه آذوقه بر همدان بستند. سپاهی که در همدان بود به نبرد بیرون آمد و علاءالدوله به گلپایگان (جرباذقان) رفت و از سپاه او قریب به سیصد تن از سرما هلاک شدند] تاج‌الدین قوهی[۲] سردار لشکر همدان به گلپایگان (جرباذقان) رفت و علاءالدوله را در محاصره گرفت. علاءالدوله با ترکانی که در سپاه تاج‌الدوله بودند در نهان به گفتگو پرداخت و چون آنان از محاصره دست برداشتند علاءالدوله نیز از محاصره خلاص شد و باردیگر به همدان آمد. سماءالدوله و تاج‌الدوله از همدان به نبرد او آمدند، سپاه همدان شکست خورد و تاج‌الدوله بگریخت، و علاءالدوله بر سماءالدوله پیروز شد، ولی با او چون پادشاهی فرمانروا رفتار کرد و اکرامش نمود و اموالی تقدیم کرد. آنگاه او و علاءالدوله به قلعه‌ای که تاج‌الدوله در آن موضع گرفته بود رفتند و او را محاصره نمودند. تاج‌الدوله امان خواست. علاءالدوله امانش داد و سماءالدوله را به همدان فرستاد.

چون علاءالدوله همدان را گرفت به دیگر اعمال همدان لشکر برد و همه را در ضبط آورد و جماعتی از امرای دیلم را که در همدان بودند بگرفت و به حبس فرستاد و بسیاری از مردم را نیز بکشت. آنگاه آهنگ حسام‌الدوله ابوالشّرک نمود. مشرف‌الدوله نزد او کس فرستاد و شفاعتش کرد. علاءالدوله نیز از جنگ با او منصرف گردید. این واقعه در سال ۴۱۴ اتفاق افتاد.

وزارت ابوالقاسم المغربی مشرّف‌الدوله را سپس عزل او

عنبر خادم زمام دولت مشرّف‌الدوله را در دست داشت. پدر و جدش نیز چنین مقامی داشتند. این عنبر به اثیر ملقب بود. بر دولت آل بویه فرمان می‌راند و بویژه سپاهیان از او حرف شنوی داشتند. اثیر خادم سبب شد که مشرف‌الدوله، وزیر خود، مؤیدالملک

---

۱. متن. یزد جرد
۲. متن. القوهی

الرخجی را عزل کند. زیرا مؤیدالملک [از ابن شعیای یهودی] صد هزار دینار مصادره کرده بود و این یهودی از متعلقان اثیر خادم بود. چون مشرف‌الدوله در سال ۴۱۴ مؤیدالملک را معزول نمود، [ابوالقاسم حسین‌بن علی‌بن الحسین المغربی را به جای او وزارت داد. ابوالقاسم در مصر متولد شده بود و پدرش از اصحاب سیف‌الدولة‌بن حمدان بود که] به مصر رفت و در آنجا به مقامات دولتی رسید ولی به دست الحاکم‌بامرالله کشته شد. ابوالقاسم به شام گریخت و به حسّان‌بن المفرّج‌بن الجراح الطایی پیوست و او را به عصیان علیه عبیدیان برانگیخت، و بیعت با ابوالفتوح حسن‌بن جعفر العلوی امیر مکه را در چشم او بیاراست. او نیز ابوالفتوح را به رمله راخواند و با او بیعت کرد. آنگاه از سوی مصر مالی برای حسّان‌بن المفرّج فرستادند، این مال سبب شد که همهٔ این رشته‌ها پنبه شود. ابوالفتوح به مکه بازگردید و ابوالقاسم آهنگ عراق نمود و به فخرالملک ابوغالب پیوست. به علت ارتباطی که با مصر و خلفای شیعی پیدا کرده بود، خلیفه القادربالله فرمان داد که فخرالملک ابوالقاسم را از خود دور کند، او نیز از نزد فخرالملک به نزد قرواش به موصل رفت و کاتب او شد ولی در آنجا نیز کارش سامان نیافت و به عراق معاودت نمود و همچنان دستخوش تقلب احوال بود تا آنگاه که بعد از مؤیدالملک رخجی به وزارت رسید. در این مقام که بود با سپاهیان روشی نکوهیده داشت. ترکان بر او و به سبب او بر اثیر عنبر بشوریدند. آن دو به سندیه رفتند. مشرف‌الدوله نیز با آنان همراه بود. قرواش آنان را پذیرا شد. سپس به اوانا رفتند. ترکان از کاری که کرده بودند پشیمان شدند. مرتضی و ابوالحسن الزینبی را نزد ایشان فرستادند و معذرت خواستند. اثیر عنبر[1]، تا آنان را علیه وزیر بشوراند، نوشت که ارزاق و جامگی شما در نزد وزیر است. چون ابوالقاسم خبر یافت ترسید و نزد قرواش گریخت. مدت وزارت او دو ماه بود. ترکان نزد مشرف‌الدوله و اثیر عنبر آمدند و آنان را به بغداد بازگردانیدند.

وفات سلطان‌الدوله در فارس و پادشاهی پسرش ابوکالیجار و قتل ابن مکرم

سلطان‌الدوله ابوشجاع‌بن بهاءالدوله، فرمانروای فارس در شیراز بود. ابومحمد[2] بن مکرم زمام امور دولت او را به دست داشت و او را دل با ابوکالیجاربن سلطان‌الدوله بود،

---

۱. متن: ابوالقاسم   ۲. متن: محمدبن مکرم

ابوکالیجار در این روزها فرمانروای اهواز بود، از این‌رو ابوکالیجار را برای پادشاهی بعد از پدرش دعوت نمود و حال آنکه ترکان را دل با عم او ابوالفوارس‌بن بهاءالدوله فرمانروای کرمان بود و اینان او را به شیراز فراخواندند تا جانشین پدر شود. ابوکالیجار دیر جنبید و ابوالفوارس بیامد و بر پادشاهی دست یافت.

[ابوالمکارم پسر ابومحمدبن مکرم پدر را اشارت کرد که چون آتش اختلاف بالا گرفته است تو خود را به سویی بکش و چون ابومحمد بدین نصیحت گوش نداد] ابوالمکارم خود به بصره رفت. العادل ابومنصوربن مافنّه او را گفت که به سیراف رود تا در امان ماند ابوالمکارم به سیراف عزیمت کرد و العادل ابومنصور را به کرمان فرستاد تا ابوالفوارس را حاضر آورد. العادل ابومنصوربن مافنّه به کرمان رفت تا ابوالفوارس را بیاورد. او دوست ابومحمدبن مکرم بود. کار ابومحمدبن مکرم در نزد ابوالفوارس بالا گرفت. سپاهیان ابوالفوارس از او حق البیعه خواستند. ابوالفوارس به ابومحمدبن مکرم اشارت کرد. ابن مکرم از این امر ناخشنودی نمود و در انجام آن مماطلت ورزید. ابوالفوارس نیز او را بگرفت و بکشت. پسرش ابوالقاسم[1] نزد ابوکالیجار به اهواز رفت. ابوکالیجار از اهواز سپاهی بسیج کرده به فارس آمد. امور دولت او را ابومزاحم[2] صندل خادم که مربّی او بود برعهده داشت.

ابوکالیجار با سپاه خود به فارس آمد. ابومنصور حسن‌بن علی النَسَوی[3] وزیر ابوالفوارس با سپاه به مدافعت بیرون آمد. چون جنگ درگرفت سپاه ابوالفوارس درهم شکست و لشکرگاهش به تاراج رفت و ابوالفوارس خود به کرمان گریخت و ابوکالیجار شیراز را بگرفت و بر دیگر بلاد فارس استیلا یافت. چون ابوکالیجار به فارس آمد با آن گروه از دیلم که در شیراز بودند دل بد کرد ولی آن گروه از دیلم که در فسا[4]، و در طاعت ابوالفوارس بودند قصد آن داشتند که با ابوکالیجار آشتی کرده نزد او بیایند. آنان که در شیراز بودند و از ابوکالیجار آزار می‌دیدند از آنان خواستند که همچنان در طاعت ابوالفوارس باقی بمانند. آنگاه سپاه ابوکالیجار بر او بشوریدند و از او خواستار ارزاق خود شدند. دیلم نیز با آنان یار شدند. ابوکالیجار به نوبندجان گریخت و از آنجا به شعب بوّان شد. آن گروه از دیلم که در شیراز بودند به ابوالفوارس نامه نوشتند و او را به شیراز

---

۱. متن: قاسم
۲. متن: ابن مزاحم
۳. متن: النسوی
۴. متن: نسا

فراخواندند [ابوالفوارس به شیراز آمد و آنجا را بگرفت] ولی پس از گفتگوهایی میان دو گروه صلح افتاد. بدین‌گونه که فارس و کرمان از آن ابوالفوارس باشد و خوزستان از آن ابوکالیجار. ابوالفوارس به شیراز آمد و ابوکالیجار به فارس رفت. پس از چندی وزیر ابوالفوارس دست به آزاد مردم گشود. دراین حال عادل‌بن مافنّه، صندل خادم را به بازگشت به شیراز تحریض کرد][1] زیرا با جدایی از شیراز و نعمت بزرگی را از دست داده بودند. و دیلم سر به فرمان او داشتند. عاقبت ابوکالیجار و عمش ابوالفوارس عزم نبرد کردند. دراین نبرد ابوالفوارس شکست خورده و در داریجرد گریخت، و ابوکالیجار بر فارس مستولی شد. ابوالفوارس با ده هزار سپاهی از کردان آهنگ نبرد او کرد، میان بیضا و اصطخر نبرد درگرفت. باردیگر ابوالفوارس شکست خورده به کرمان گریخت و ابوکالیجار بر فارس مستولی شد و در سال ۴۱۷ بر سریر پادشاهی فارس مستقر گردید.

وفات مشرّف‌الدوله و پادشاهی برادرش جلال‌الدوله

مشرف‌الدوله ابوعلی‌بن بهاءالدولةبن بویه، سلطان بغداد، در ماه ربیع‌الاول سال ۴۱۶ پس از پنج سال پادشاهی وفات کرد. پس از او در بغداد به نام برادرش جلال‌الدوله که در بصره بود خطبه خواندند و خواستند که به بغداد رود ولی او به بغداد نرفت بلکه راهی واسط شد و در آنجا بماند، سپس به بصره بازگشت. پس نام او را از خطبه بیفکندند و به نام پسر برادرش، ابوکالیجاربن سلطان‌الدوله که در خوزستان سرگرم نبرد با عمش ابوالفوارس بود خطبه خواندند. چون جلال‌الدوله بشنید از واسط به بغداد آمد. سپاه بغداد به مقابله بیرون رفت و با او در شیب از اعمال نهروان روبرو شد و بازش گردانید. در این نبرد قسمتی از خزاینش به تاراج رفت. در این هنگام ابوسعد[2] بن ماکولا وزارت او داشت.

جلال‌الدله ابن ماکولا را بگرفت و به حبس فرستاد و پسرعم او ابوعلی‌بن ماکولا را وزارت داد.

در این احوال سپاهیان بر ابوکالیجار بشوریدند و او وعده داد که چون از جنگ فارغ شود به کار آنان خواهد رسید. در بغداد نیز هرج و مرج فراوان شد و عیاران دست به

---

۱. میان دو قلاب از تاریخ ابن اثیر افزوده شد تا رشتهٔ مطلب گسسته نشود. حوادث سال ۴۱۵

۲. متن: ابوسعید

اغتشاش گشودند و کرخ ر آتش زدند. امیر عنبر کوشید تا آنان را از آن کارها بازدارد ولی به سخن او گوش ندادند. او نیز بر جان خویش بیمناک شد و در موصل به قرواش پیوست و فتنه‌ها در بغداد هرچه بیشتر گسترش یافت.

استیلای جلال‌الدوله بر بغداد

چون هرج و مرج در بغداد فزونی گرفت و ترکان دیدند که بلاد روی به ویرانی نهاده و اعراب و کردان و عامهٔ مردم قصد آنان دارند، به سرای خلافت آمدند و از این‌که به رأی خود نخست جلال‌الدوله را فراخوانده و سپس او را بازپس رانده و ابوکالیجار را فراخوانده‌اند ــ در حالی‌که اینگونه کارها در شأن مقام خلافت است نه ایشان ــ از خلیفه پوزش خواستند و عرضه داشتند که همگان خواستار جلال‌الدوله هستند که اگر او بیاید همه همرأی شده این فتنه و آشوب را فرونشانند.

خلیفه القادر بالله، خواهش ایشان را بپذیرفت و جلال‌الدوله را فراخواند. جلال‌الدوله از بصره بیامد. خلیفه قاضی ابوجعفر سمنانی را به استقبال او فرستاد و میان او و خلیفه و ترکان پیمان‌ها و سوگندها تجدید شد. جلال‌الدوله در سال ۴۱۸ به بغداد وارد شد. خلیفه نیز خود به استقبال او رفت. جلال‌الدوله نخست به زیارت مشهد امام موسی الکاظم رفت و به بغداد بازگشت، و به سرای سلطنت داخل گردید و فرمان داد که بر درگاه او پنج نوبت زنند. القادر کس فرستاد که آن را قطع کند. او نیز از روی خشم قطع کرد ولی القادر بار دیگر اجازت داد که نوبت زنند. جلال‌الدوله، مؤیدالملک ابوعلی رخجّی را نزد اثیر عنبر خادم که در نزد قرواش بود فرستاد و از آن‌چه ترکان کرده بودن از او پوزش خواست.

اخبار ابن کاکویه صاحب اصفهان با کردان و با اسپهبد

علاءالدولةبن کاکویه، ابوجعفر علی، پسرعم خود را بر شاپور خواست[1] و آن نواحی امارت داده بو. سپس کردان جوزقان[2] را نیز که ریاستشان با ابوالفرج بابونی بود به قلمرو او درافزود. میان ابوجعفر وابوالفرج خلافی افتاد. مشاجره نزد علاءالدوله بردند و او در میانشان صلح افکند و هر یک را به مستقر خویش بازگردانید. چندی بعد ابوجعفر،

۱. متن: نیشابور خوست ۲. متن: جودرقان

ابوالفرج را کشت و جوزقان عصیان کرد و فسادی عظیم پدید آمد.

علاءالدوله برای دفع شر ایشان سپاهی روانه کرد [و ابومنصور پسرعم خود را بر آنان امارت داد و فرهادبن مرداویج و علی‌بن عمران را نیز با او همراه کرد.

چون کردان جوزقان از آمدن ابومنصور خبر یافتند نزد علی‌بن عمران رسولی فرستادند تا سبب مصالحهٔ ایشان با علاءالدوله گردد و جماعتی از ایشان نیز نزد او آمدند. علی‌بن عمران پای در میان نهاد تا میان ایشان و علاءالدوله آشتی افکند ولی ابوجعفر و فرهاد از او می‌خواستند که جماعتی از جوزقان را که نزد او آمده‌اند به ایشان تسلیم کند، و قصد آن کردند که به قهر آنان را بستانند. پس میان دو گروه نبرد افتاد، علی‌بن عمران و جوزقان از یک سو و ابوجعفر و فرهاد از دیگر سو. در این نبرد فرهاد منهزم گردید. و ابوجعفر و ابومنصور پسر عموهای علاءالدوله اسیر گشتند و ابوجعفر به قصاص کشته شد و ابومنصور به زندان افتاد.][1]

[در سال ۴۱۸ میان علاءالدولةبن کاکویه و اسپهبد و یارانش نبرد افتاد. سبب آن بود که چون علی‌بن عمران از اطاعت علاءالدوله کاکویه سربر تافت به اسپهبد صاحب طبرستان پیوست. او با ولکین پسر وندرین در ری بود، علی‌بن عمران او را به قصد بلاد جبل برانگیخت. همچنین با منوچهربن قابوس‌بن وشمگیر مکاتبه آغاز نهاد. اسپهبد و ولکین و علی‌بن عمران و سپاهی که از جانب منوچهربن قابوس‌بن وشمگیر آمده بود اصفهان را محاصره کردند. علاءالدوله در اصفهان بود][2] علاءالدوله اموالی گزاف میان سپاهیان خود تقسیم کرد، همچنین کوشید تا از کردان جوزقان دلجویی نماید، آنان نیز باردیگر سر به فرمان آوردند و جنگ را به جد درایستادند. علاءالدوله پیروز شد و پسران ولکین در جنگ کشته شدند. او خود با اندکی از معرکه جان به در برده، به راه جرجان رفت. اسپهبد با پسران و وزیرش اسیر شد و در اواسط سال ۴۱۹ در اسارت دیده از جهان بربست. علی‌بن عمران در قلعهٔ کنگور موضع گرفت، علاءالدوله او را در محاصره گرفت. ولکین نزد دامادش منوجهربن قابوس رفت و او را به طمع تسخیر ری[3] انداخت. یکی از پسران ولکین، داماد علاءالدولةبن کاکویه بود. دختر او را به زنی داشت. علاءالدوله شهر قم را به اقطاع او داده بود او نیز عصیان کرد و به پدر خود ولکین پیوست. او نیز با سپاه منوچهربن قابوس به ری تاخت و با مجدالدوله نبرد درپیوست. عاقبت میان

---

۱ و ۲ افزوده از تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۱۷.

۳. متن: دخکت (؟)

علی‌بن عمران و علاءالدوله مصالحه افتاد و علاءالدوله عازم ری شد. چون او نزدیک شد اینان برفتند. علاءالدوله نزد منوچهر رسول فرستاد و او را سخت تهدید و توبیخ کرد. علی‌بن عمران باردیگر عصیان کرد و در کنگور تحصن کرد. علاءالدوله برفت و او را در محاصره گرفت. چون علی‌بن عمران را آذوقه به پایان رسید پیام مصالحه داد. علاءالدوله گفت بدان شرط مصالحه را می‌پذیرد که قلعهٔ کنگور را بدو دهد و کسانی را که پسرعمش، ابوجعفر را کشته‌اند به او تسلیم نماید. علی‌بن عمران شرطها را بپذیرفت و نزد علاءالدوله آمد. علاءالدوله دینور را به جای کنگور به اقطاع او داد. منوچهربن قابوس‌بن وشمگیر نیز کس فرستاد و خواستار مصالحه شد. علاءالدوله با او صلح کرد.

دخول خفاجه در خدمت ابوکالیجار

خفاجه اقوامی از بنی عمر و بن عقیل‌اند که در عراق میان بغداد و کوفه و واسط و بصره زندگی می‌کنند. امیرشان در این ایام منیع‌بن حسّان بود و میان او و قرواش صاحب موصل همواره کشمکش‌ها بوده که گاه به جنگ و گاه به صلح انجامیده است. در سال ۴۱۷ منیع‌بن حسّان به جامعین از متصرفات دبیس رفت و آنجا را تاراج کرد. دبیس در طلب او بود. منیع‌بن حسان از آنجا به کوفه و از کوفه به انبار رفت. انبار از آن قرواش بود چند روز انبار را در محاصره داشت، چون بگشودش آن را آتش زد. قرواش به دفاع از شهر آمد، غریب‌بن مقن نیز با او بود. چون از خفاجه اثری ندیدند به قصر بازگشتند. منیع بازگردید و دست به آشوب و غارت گشود. قرواش به جامعین آمد و از دبیس‌بن صدقه یاری طلبید. بنی اسد نیز با او بودند ولی از روبرو شدن با خفاجه امتناع کردند و پراکنده شدند. قرواش به انبار بازگردید و شهر را به سامان آورد و باروی آن را مرمت نمود.

دبیس و قرواش هر دو در طاعت جلال‌الدوله بودند. منیع‌بن حسان نزد ابوکالیجار به اهواز رفت و به فرمان او درآمد. ابوکالیجار او را خلعت داد. منیع چون به دیار خود بازگردید به نام او خطبه خواند.

شوریدن ترکان بر جلال‌الدوله

چون جلال‌الدوله برسریر فرمانروایی بغداد استقرار یافت، شمار لشکریانش افزون شد و اینان بیشتر از ترکان بودند. هزینهٔ سپاهیان رو به فزونی نهاد و پرداخت ارزاق آنان

متعسّر گردید. در این هنگام وزارت به عهدهٔ ابوعلی‌بن ماکولا بود. ترکان به مطالبهٔ ارزاق نزد او رفتند و او از پرداخت عاجز بود زیرا مالی به دست نداشت. جلال‌الدوله هرچه زر غیر مسکوک داشت بیرون آورد و بفروخت و میان لشکریان تقسیم کرد و چون کفایت ننمود باردیگر ترکان بانگ و خروش کردند، و او را در سرایش محصور نمودند و آب و نان از او بازگرفتند.

جلال‌الدوله خواهش کرد اجازه دهند زن و فرزندش را به بصره فرستد. و تا چشم نامحرم به آنان نیفتد، از سرای امارت تا آنجا کشتی‌ها را بداشته بودند و پرده‌سرای نصیب کردند. بعضی از ترکان به آن پرده سرای حمله کردند، جلال‌الدوله پنداشت قصد تجاوز به حرم او دارند، بانگ برداشت مردم نیز بانگ برداشتند و لشکریان نیز نام او را فریاد زدند و ترکان به کناری رفتند. پس از چند روز بار دیگر برای ارزاقشان شورش کردند، مجبور شد لباس‌ها و فرش‌ها و خیمه‌هایش را بفروشد و به آنان دهد.

جلال‌الدوله وزیر خود، ابوعلی‌بن ماکولا را عزل کرد و ابوطاهر را به جای او برگزید. پس از چهل روز نیز او را عزل کرد و سعیدبن عبدالرحیم را وازت داد. این واقعه در سال ۴۱۹ بود.

استیلای ابوکالیجار بر بصره سپس کرمان

چون جلال‌الدوله به بغداد رفت، پسر خود الملک‌العزیز ابومنصور را در بصره نهاد. میان ترکان و دیلم ــ چنانکه آوردیم ــ فتنه برخاست و این فتنه باردیگر تجدید شد و ترکان پیروز شدند و دیلم را تا ابلّه واپس راندند. بختیاربن علی نیز با آنان بود. الملک‌العزیز رفت تا آنان را بازگرداند ولی مردان دیلم با او نبرد کردند و به نام ابوکالیجاربن سلطان‌الدوله که در اهواز بود شعار دادند. الملک‌العزیز منهزم شد بازگشت و دیلم ابلّه و ترکان بصره را غارت کردند.

چون خبر به ابوکالیجار رسید از اهواز لشکری به یاری بختیار فرستاد و لشکری به یاری دیلم و لشکری به یاری بصره. اینان با الملک‌العزیز ابومنصور نبرد کردند و او را از بصره بیرون راندند. الملک‌العزیز به واسط رفت.

سپاه ابوکالیجار بصره را غارت کرد، این واقعه در سال ۴۱۹ بود. جلال‌الدوله آهنگ نبرد ابوکالیجار نمود و برای لشکر به طلب مال برخاست و به مصادرهٔ توانگران پرداخت.

خبر استیلای ابوکالیجار بر بصره به کرمان رسید. عمش ابوالفوارس در آنجا بو. فوراً به کار پرداخت تا لشکری بسیج کرده به فارس رود ولی اجل مهلتش نداد و بمرد. یارانش نام ابوکالیجار را بر زبان راندند و او را به کرمان فراخواندند. او نیز به کرمان رفت و آن بلاد در حیطهٔ تصرف خویش درآورد. ابوالفوارس با اصحاب خود و با رعیت رفتاری ناستوده داشت.

قیام بنی دبیس به دعوت ابوکالیجار

جزیرهٔ بنی دبیس در نواحی خوزستان، از آن طرادبن دبیس بود. منصوربن الحسین‌الاسدی بر ان غلبه یافت و به نام ابوکالیجار خطبه خواند. چون طراد از دنیا رفت، پسرش ابوالحسین علی‌بن طراد نزد جلال‌الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست که منصوربن الحسین را از ملک پدری خویش بیرون راند. او نیز سپاهی در اختیارش گذاشت و وی شتابان به جنگ دشمن رفت.

قضا را ابوصالح کورکیر[1] از جلال‌الوله گریخته قصد پیوستن به ابوکالیجار را داشت، با خود اندیشید که اگر به یاری منصوربن الحسین که طرفدار ابوکالیجار است برود به ابوکالیجار اظهار اطاعت کرده و از جلال‌الدوله اظهار رمیدگی. پس به جزیره رفت و به منصور پیوست و به قتال طراد بیرون آمد. طراد با این سپاه در بَشْبَرود[2] مصاف داد. طراد منهزم شد و به قتل رسید و منصور در جزیره مستقر گردید، او فرمان ابوکالیجار را گردن نهاده بود.

استیلای ابوکالیجار بر واسط سپس به هزیمت رفتن او

نورالدوله دبیس‌بن علی‌بن مزید صاحب حله و نیل چون شنید که پسرعمش مقلدبن حسن و منیع‌بن حسان امیر خفاجه، با سپاهیان بغداد به سوی او می‌آیند به نام ابوکالیجار خطبه خواند و او را به یاری خود طلبید. ابوکالیجار از اهواز راهی واسط شد و پیش از او الملک‌العزیز پسر جلال‌الدوله، با جماعتی از ترکان به واسط آمده بودند. چون ابوکالیجار بیامد الملک‌العزیز به نعمانیه رفت و ابوکالیجار بر واسط تسلط یافت. [نورالدوله دبیس آب بر روی آنان گشود و بسیاری از یارانش کشته شدند.]

---

۱. متن: کوکین   ۲. متن: بمبرود

ابوکالیجار نز قرواش فرمانروای موصل که اثیر عنبر هم نزد او بود کس فرستاد و خواست که به عراق آید تا جلال‌الدوله در محاصرهٔ میان دو گروه باقی بماند. چون آمدند، اثیرعنبر در کحیل بمرد و قرواش نیز بازگشت. جلال‌الدوله سپاه گرد آورد و از ابوالشوک و دیگران نیز یاری خواست و به واسط آمد و چون مالی در دست نداشت کارش به سختی می‌گذشت. یارانش اشارت کردند که اکنون که ابوکالیجار در اهواز نیست به اهواز رود و اموال او را فراچنگ آرد. یاران ابوکالیجار نیز اشارت کردند که اکنون که جلال‌الدوله از عراق بیرون آمده به عراق روند.

در همین احوال از سوی ابوالشوک جاسوسی بیامد و خبر آورد که محمودبن سبکتکین در عراق است، واشارت کرد که در چنین وضعی جر اتفاق کلمه چاره‌ای نیست. ابوکالیجار نامه‌ای در این باب به جلال‌الدوله نوشت ولی او به نامه نپرداخت و همچنان به اهواز راند و شهر را غارت کرد و از سرای امارت جز آنچه از مردم ربوده بود، دویست هزار دینار زر به دست آورد. همچنین مادر ابوکالیجار و دختران و زنانش را اسیر کرده به بغدا برد.

چون ابوکالیجار بشنید بیامد تا شاید راه را بر او ببندد ولی دبیس‌بن مزید از بیم آنکه مبادا خفاجه به خاندان او دستبرد زند با او همراهی ننمود.

ابوکالیجار و جلال‌الدوله در ماه ربیع‌الاول سال ۴۲۱ با یکدیگر روبرو شدند. سه روز نبرد کردند. عاقبت ابوکالیجار منهزم شد و از یارانش قریب به دوهزار تن کشته شدند و به اهواز بازگردید. عادابن مافنّه در این حال برسید و اموالی برای او آورد. او نیز آن را میان سپاهیانش تقسیم نمود. جلال‌الدوله به واسط آمد و بر آن استیلا یافت و پسر خود العزیز باللّه را در آنجا نهاد و خود بازگردید.

غلبهٔ محمودبن سبکتکین امیر خراسان بر بلاد ری و جبال

مجدالدوله پسر فخرالدوله سرگرم عیش و نوش با زنان بود، یا به تحصیل علم می‌پرداخت و تدبیر امور مملکت به دست مادرش بود. آن زن در سال ۴۱۹ از دنیا رفت و با مرگ او اوضاع مجدالدوله مختل شد و سپاهیان طمع در اموالش نمودند.

مجدالدوله به محمودبن سبکتکین نامه نوشت و از اوضاع پریشان خود شکایت کرد. محمود سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمانش داده بود که مجدالدوله

را دستگیر کند و دربند کشد. مجدالدوله بی‌خبر از این دستور سوار شده به استقبال او رفت ولی او، مجدالدوله و پسرش ابودلف را بگرفت و خبر به محمود نوشت که به سوی ری در حرکت آید. محمود در ماه ربیع‌الاخر سال ۴۲۰ به ری آمد و از اموال مجدالدوله هزار هزار دینار نقدینه، و به بهای هزار هزار دینار جواهر، و شش هزار جامه، و از ابریشم و آلات مبلغی بی‌حساب بستد.

محمود، مجدالدوله را به خراسان فرستاد و در آنجا او را حبس کرد.

محمود پس از این واقعه قزوین و قلعه‌های آن و شهرهای ساوه و آوه و یافت[1] را تصرف کرد و فرمانروای آن، ولکین پسر وندرین، را بگرفت و به خراسان فرستاد. آنگاه از باطنیان خلق بسیاری را بکشت و معتزله را به خراسان تبعید کرد و کتب فلسفه و اعتزال و نجوم هرچه بود به آتش کشید.

محمود تا حدود ارمینیه پیش رفت. علاءالدولةبن کاکویه در اصفهان به نام او خطبه خواند. محمود پسر خود مسعود را در ری نهاد و او زنجان و ابهر را بگشود و اصفهان را از علاءالدولةبن کاکویه بستد و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد. مردم اصفهان بر او شوریدند و او را کشتند. مسعود برای تنبیه مردم به اصفهان بازگشت و فرمان قتل عام داد. گویند پنج هزار تن از ایشان را بکشت و به ری بازگردید و در آنجا بماند.

اخبار غز در ری و اصفهان و بازگشتن آن دو شهر به علاءالدوله

در موارد گوناگون از آغاز کار غزان سخن گفتیم و گفتیم که ایشان در بیابان بخارا بودند و آنان دو دسته بودند: اصحاب ارسلان‌بن سلجوق و اصحاب فرزندان برادرش میکائیل‌بن سلجوق.

یمین‌الدوله محمودبن سبکتکین چون بخارا و ماوراءالنهر را گرفت ارسلان‌بن سلجوق را بگرفت و در هند زندانی نمود و خیمه و خرگاه قومش را به باد غارت داد. غزان از محمود بگریختند و به خراسان آمدند بعضی نیز به اصفهان رفتند. محمود نزد علاءالدوله کاکویه کس فرستاد و خواستار استرداد ایشان شد. علاءالدوله آهنگ دستگیری آنان نمود، ترکان خبر یافتند که به نواحی خراسان گریختند و در آنجا دست به آشوب و اغتشاش زدند. تاش‌فراش[2] سردار مسعودبن محمود سبکتکین بر آنان

۱. متن: یافث ۲. متن: فوارس

شکستی فاحش وارد آورد. غزان به قصد آذربایجان راهی ری شدند. این گروه از غزان راعراقی گویند. امرایشان عبارت بودند از کوکتاش و بوقا[۱] و قزل و یغمر[۲] و ناصغلی[۳]. چون به دامغان رسیدند سپاهی که در آنجا بود به مقابلهٔ ایشان بیرون آمد، چون یارای مقاومتشان نبود به کوه‌ها فرارفتند و در آنجا تحصن گزیدند.

غزان به شهر درآمدند و آن را تاراج کردند. سپس به سمنان رفتند و در سمنان نیز چنین کردند. آنگاه به خوار[۴] ری آمدند و آن را تاراج کردند و در اسحاق آباد و قرای مجاور نیز چنین کردند سپس به مشکویه از اعمال ری روی آوردند و سراسر آن را به باد غارت دادند.

تاش فراش سردار آل سبکتکین در خراسان بود. ابوسهل حمدوی نیز همراه او، و از سرداران این خاندان بود. این دو از سلطان مسعود و فرمانروای جرجان و طبرستان یاری خواستند. آنان یاری فرستادند. و چون با غزان نبرد آغاز کردند شکست خوردند، و تاش‌فراش کشته شد، آنگاه غزان روی به ری نهادند، ابوسهل حمدوی را شکست دادند و او به قلعهٔ طبرک پناه برد. غزان وارد ری شدند و آن را غارت کردند. آنگاه نبرد آنان با ابوسهل درگرفت. در این نبرد پسر خواهر یغمر، امیر غزان، اسیر شد. غزان برای آزادی او به سی هزار دینار و بازپس دادن هرچه از لشکر تاش، به غارت برده بودند تعهد کردند. ولی ابوسهل از آزاد ساختن او امتناع کرد. غزان از ری بیرون رفتند و سپاه جرجان برسید و در حوالی ری با غزان نبرد آغاز کرد. غزان سردار ایشان را دو هزار تن اسیر نمودند و به سوی آذربایجان راندند. این واقعه رد سال ۴۲۷ اتفاق افتاد.

چون غزان از ری رفتند علاءالدوله به ری آمد. مسعودبن محمودبن سبکتکین او را به ری دعوت کرده بود و چنان می‌نمود که در طاعت اوست. آنگاه نزد ابوسهل حمدوی کس فرستاد و از او خواست که مالی به عهده گیرد. ابوسهل از تضمین چنین مالی امتناع کرد. علاءالدوله از او بیمناک شد و نزد غزان کس فرستاد که بازگردند تا آنان را اقطاع دهد. باشد که به پشتگرمی آنان بتواند در برابر مسعود پایداری کند. از غزان جماعتی بازگشتند و نزد او ماندند. سپس از او برمیدند و در آن بلاد و نواحی دست به اغتشاش و غارت زدند.

---

۱. متن: یرقا ۲. متن: یعمر ۳. متن: ناصفلی
۴. متن: جوار

علاءالدوله باردیگر به ابوسهل نامه نوشت و تعهد کرد که خراج به عهده می‌گیرد و به فرمان سلطان مسعود گردن می‌نهد. ابوسهل بپذیرفت و به نیشابور لشکر آورد. علاءالدوله نیز بر ری مستولی شد.

مردم آذربایجان برای راندن غزانی که به سرزمین ایشان می‌رفتند متفق شده قدم به میدان کارزار نهادند و غزان را سخت فروکوفتند. غزان پراکنده شدند و جماعتی از ایشان به ری آمدند. سردار این گروه بوقا بود؛ جماعتی نیز به همدان رفتند، سرداران این گروه منصور و کوکتاش بودند. اینان ابوکالیجاربن علاءالدوله را در همدان محاصره کردند. مردم شهر نیز به یاری او برخاستند. محاصرهٔ همدان زمان درازی مدت گرفت تا آنگاه که ابوکالیجار با آنان مصالحه کرد و دختر کوکتاش را به زنی گرفت.

اما آن گروه که به ری آمده بودند علاءالدولةبن کاکویه را در آنجا محاصره نمودند. فناخسرو پسر مجدالدوله وکامرو[1] دیلمی فرمانروای ساوه نیز به ایشان پیوستند و مدت محاصره به دراز کشید. علاءالدوله شب هنگام از شهر بیرون آمد و به اصفهان داخل شدند. و همه جا را غارت کردند. جماعتی از ایشان از پی علاءالدوله رفتند ولی بر او دست نیافتند. پس به کرج بازگشتند و آنجا را نیز طعمهٔ تاراج نمودند.

ناصغلی از سران غز به قزوین راند و با آنان جنگید تا با او به هفت هزار دینار مصالحه کردند و به اطاعت او درآمدند.

چون ری راگرفتند باردیگر به محاصرهٔ همدان بازگشتند. ابوکالیجار همراه با وجوه و اعیان از شهر بیرون رفت و در کنگور[2] نشست. غزان همدان را گرفتند. سردارانشان کوکتاش و منصور بودند. فناخسرو پسر مجدالدوله و شماری از دیلم نیز با او بودند. غزان همدان را پاک برروبیدند. از همدان لشکرهایی به اسدآباد[3] و دینور فرستادند. ابوالفتح‌بن ابی الشوک فرمانروای دینور به قتالشان برخاست و جمعی از ایشان را اسیر کرد. سران غز پیام دادند که اسیران را آزاد کند ابن ابی‌الشوک گفت به شرطی آنان را آزاد خواهد کرد که با او مصالحه کنند. و چون مصالحه کردنداو نیز اسیران را آزاد کرد.

سپس غزان نزد ابوکالیجاربن علاءالدوله پیام دادند که به همدان آید تا او را بر خود سروری دهند و ادارهٔ امور ملک را به تدبیر او سپارند. چون ابوکالیجار بیامد بر او حمله آوردند و اموالش را به غارت بردند؛ او نیز بگریخت. چون پدرش علاءالدوله بشنید از

---

۱. متن: کامد ۲. متن: کنکون ۳. متن: استراباد

اصفهان بیرون آمد، در راه به جماعتی از غزان برخورد کرد، با آنان درآویخت و بر ایشان ظفر یافت و پیروزمند به اصفهان بازگردید.

طوایف دیگری از غزان سلجوقی، از ماوراءالنهر از پی اینان بیرون آمدند آنان اصحاب طغرلبک و داود و چغری‌بیک[1] و بیغو و برادرشان ابراهیم ینال بودند. این گروه قصد ری و همدان داشتند. آنگاه به آذربایجان و دیاربکر و موصل رفتند و در آن دیار پراکنده شدند و کردند آنچه کردند ــ و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیاربکر درباره ایشان سخن گفتیم ــ نیز در اخبار ابن وهسودان بدان اشارت خواهیم کرد.

استیلای مسعودبن محمودبن سبکتکین بر همدان و اصفهان و ری و سپس بازگشت او نزد علاءالدولةبن کاکویه

چون غزان از همدان رفتند، مسعودبن محمود سبکتکین سپاهی به آنجا فرستاد و به تصرفش آورد. سپس به اصفهان راند. علاءالدوله از اصفهان بگریخت و مسعود بر بقایای ذخایر آن مستولی شد. علاءالدوله نزد ملک ابوکالیجار، به شوشتر (تستر) رفت و این بعد از انهزام ابوکالیجار از جلال‌الدوله در سال ۴۲۱ بود.

ابوکالیجار وعده داد که چون با عمش جلال‌الدوله آشتی کند به یاری او خواهد پرداخت. در این احوال سلطان محمود بمرد و مسعود به خراسان بازگردید.

فناخسرو پسر مجدالدوله را که در قصران[2] موضع گرفته بود هوای تسخیر ری در سر افتاد. جمعی از دیلم و کرد را گرد آورده آهنگ ری نمود ولی از نایب سلطان مسعود در ری شکست خورد و جماعتی از سپاهیانش کشته شدند و باردیگر به دژی که در آن پناه گرفته بود، بازگردید.

علاءالدولةبن کاکویه بعد از مرگ محمود از نزد ابوکالیجار از اهواز بازگشت. وحشت ازاین داشت که مبادا سلطان مسعود از اصفهان برسر او لشکر آرود و یارای پایداری‌اش نباشد. در هرحال بعد از مرگ سلطان محمود لشکر کشید و اصفهان و همدان و ری را تصرف کرد. حتی به قلمرو انوشیروان‌بن منوچهربن قابوس نیز تجاوز کرد.

انوشیروان‌بن منوچهر به سلطان مسعود شکایت کرد و او لشکری به ری فرستاد.

---

۱. متن: جعفر بیک   ۲. متن: عمران

نبردی سخت درگرفت. سپاه مسعود بر ری غلبه یافت و شهر را غارت کرد. علاءالدولةبن کاکویه که زخم برداشته بود به قلعهٔ فردجان[۱] در پنج فرسخی همدان پناه برد و در آنجا تحصن گزید. در ری قلمرو انوشیروان به نام سلطان مسعود خطبه خواندند و از سوی او تاش فراش به امارت آن نواحی گماشته شد. تاش سیرت بد خویش آشکار کرد تا بار دیگر علاءالدوله بر آن امارت یافت.

استیلای جلال‌الدوله بر بصره و بازگشتن آن به ابوکالیجار

گفتیم که چون ابوکالیجار از اهواز بیرون آمد جلال‌الدوله وارد اهواز شد. ابوکالیجار از واسط از پی او راند. جلال‌الدوله را منهزم نمود و باردیگر واسط را در تصرف آورد.

ابومنصور بختیاربن علی نایب ابوکایجار در بصره بود او چهارصد کشتی بسیج و به سرداری ابوعبدالله[۲] شرابی[۳] فرمانروای بطیحه به جنگ جلال‌الدوله فرستاد. این سپاه شکست خورد و بختیاربن علی آهنگ فرار نمود. سپس عزم پایداری کرد و از دریا و خشکی جنگ را ادامه داد. وزیر ابوعلی‌بن ماکولا خود بر سفینه‌ای سوار شد و به جنگ آمد. چون به نهر ابوالخصیب داخل شد پس از نبردی روی به گریز نهاد و بختیار از پی او براند. آنگاه بختیار خود به کشتی نشست. کشتی‌های ابوعلی را تصرف کردند و خودش را نیز به اسارت گرفتند. بختیاربن علی او را نزد ابوکالیجار فرستاد. ابوکایجار اکرامش کرد و آزادش نمود. بعضی گویند ابن ماکولا غلامی و کنیزی را دیده بود که با یکدیگر در آمیخته‌اند، آن دو بیم از آنکه رازشان را فاش کند او را کشتند و گویند این وزیر در ایام وزارتش رسم‌های ظالمانه نهاده بود، از جمله مالیاتی بود که از کالاها می‌گرفت.

چون خبر دستگیری وزیر به جلال‌الدوله رسید، پسرعم او ابوسعدبن عبدالرحیم[۴] را به وزارت خویش برگزید.

پس از واقعهٔ اسارت وزیر ابوعلی‌بن ماکولا، جلال‌الدوله لشکر به بصره فرستاد. اینان در ماه شعبان سال ۴۲۱ بصره را گرفتند بختیاربن علی با سپاه خود به ابلّه رفت و از ابوکالیجار یاری خواست. ابوکالیجار به سرداری وزیرش ذوالسعادات ابوالفرج‌بن فسانجس لشکری به یاری او فرستاد. این سپاه را با سپاه جلال‌الدوله در بصره نبرد افتاد.

---

۱. متن، فردخان ۲. متن: عبدالله ۳. متن: السرافی
۴. متن: ابوسعید عبدالرحیم

بختیار نخست شکست خورد و بسیاری از سفاینش به دست دشمن افتاد. سپس میان یاران جلال‌الدوله اختلاف افتاد و کار به نزاع کشید و پراکنده شدند. بعضی از ذوالسعادات امان خواستند و به کشتی نشسته به بصره راندند و آنجا را تسخیر کردند و ابوکالیجار به مستقر خویش بازآمد.

مرگ القادربالله و خلافت القائم بامرالله

در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۲۲ خلیفه القادربالله پس از چهل سال خلافت بمرد. ترکان و دیلم‌ها مهابت او را در دل داشتند. چون از دنیا رفت جلال‌الدوله، پسرش ابوجعفر عبدالله را به جای او به خلافت نشاند و او را القائم بامرالله لقب داد.

چون القائم بامرالله به خلافت رسید ابوالحسن الماوردی را نزد ابوکالیجار فرستاد و او را به اطاعت و بیعت خواند، او نیز بیعت کرد و فرمان داد در همهٔ آن بلاد به نام او خطبه بخوانند، و برایش هدایایی جلیل و اموالی بسیار فرستاد.

در این ایام بغداد میان شیعه و سنی خلاف افتاد و خانه‌های یهودیان به غارت رفت و بازار بغداد طعمهٔ حریق گردید و برخی از جمع آورندگان مالیات بر اجناس نیز به قتل رسیدند و عیاران آشوب برپای کردند. سپس لشکریان قصد حمله به جلال‌الدوله کردند و نگذاشتند به نام او خطبه بخوانند. چون جلال‌الدوله مالی میانشان تقسیم کرد آن فتنه فرونشست.

غلامان کوچک نزد جلال‌الدوله اجتماع کردند و از سرداران و فرمانروایان خود چون بارس طغان و یلدرک[1] شکایت کردند که هرچه هست نصیب آن دو می‌شود و اینان در فقر و بینوایی هستند. آن دو که این خبر شنیدند از جلال‌الدوله خود را به کناری کشیدند و روی نهان کردند. غلامان نزد آن دو کس فرستادند و خواستار مواجب و علوفهٔ خود شدند، آن دو به مداین رفتند و ترکان از کاری که رفته بود پشیمان شدند.

جلال‌الدوله، مؤیدالملک رخجّی را به سراغشان فرستاد و او برفت و آن دو را خشنود ساخته بازگردانید. غلامان از این عمل ناخشنود شدند و بشوریدند و فرش‌ها و چارپایانش را تاراج نمودند. جلال‌الدوله در حالی که مست می‌بود بر اسب نشست و خشمگین به سرای خلیفه آمد. خلیفه که از ماجرا خبر یافت با او مهربانی کرد و به خانهٔ

---

۱. متن: بلدوک

خود بازش گردانید.

چندی بعد (در سال ۴۳۳) لشکریان طمع در اسب‌های او نمودند تا بر آنها سوار شوند. جلال‌الدوله که از این مطالبه ملول شده بود، اسب‌های خود را که کلاً پانزده رأس بودند بیاورد و برهنه در میدان رها کرد و همهٔ حواشی و غلامان خود را به سبب خالی بودن خزانه‌اش مرخص نمود و در خانهٔ خود را ببست. این امر سبب فتنه‌ای بزرگ شد و وزیر خود عمیدالدوله[1] را عزل کرد و پس از او ابوالفتوح محمدبن ابی‌الفضل‌بن اردشیر چند روزی وزارت نمود. کار او نیز رونق یافت. او را نیز عزل کرد و ابواسحاق ابراهیم‌بن ابی‌الحسن سهلی[2]، وزیر مأمون خوارزمشاه را به وزارت برگزید. او نیز پس از بیست و پنج روز وزارت بگریخت.

شورش ترکان در بغداد برضد جلال‌الدوله و دعوت به ابوکالیجار، سپس بازگشتن به فرمان جلال‌الدوله

باردیگر فتنه میان ترکان و جلال‌الدوله بالاگرفت. این فتنه در ماه ربیع‌الاول سال ۴۲۳ بود جلال‌الدوله در سرای خویش بربست و ترکان، سرایش را غارت کردند و دبیران و اصحاب دواوین را جامه از تن برکندند. وزیر ابواسحاق سهلی به محله کمال‌الدوله غریب‌بن محمد گریخت. و جلال‌الدوله به عکبرا رفت، و به نام ابوکالیجار خطبه خوانده او را از اهواز فراخواندند. ولی عادل‌بن مافنّه او را گفت تا چندتن از سرانشان نزد او نیاید نرود.

چون ابوکایجار درنگ کرد، باردیگر خطبه به نام جلال‌الدوله کردند و او پس از چهل و سه روز که غیبت کرده بود بازگردید.

جلال‌الدوله این‌بار ابوالقاسم‌بن ماکولا را وزارت داد ولی چون ترکان بر او شوریدند معزولش نمود و برخی اموال را که مصادره کرده بود از او بستند.

استیلای جلال‌الدوله بار دیگر بر بصره، سپس استیلای ابوکالیجار بر آن

چون ابومنصور بختیاربن علی، نایب ابوکالیجار در بصره در اواسط سال ۴۲۴ از دنیا رفت، دامادش [ظهیرالدین] ابوالقاسم به سبب لیاقت و کفایتش به جای او نشست و زمام

---

۱. متن: عمیدالملک ۲. متن: سهیلی

امور بصره را به دست گرفت.

ابوکالیجار به سبب خودکامگی‌اش خواست او را عزل کند ولی او از فرمان سربرتافت و خطبه به نام جلال‌الدوله خواند.

جلال‌الدوله پسر خود الملک‌العزیز رااز واسط فراخواند. او بیامد و بصره را بگرفت و سپاهیان ابوکایجار را از آنجا براند. سپس میان ابوالقاسم و العزیز اختلاف افتاد و بعضی از دیلم از نزد او برمیدند و به العزیز پیوستند و از او شکایت کردند. العزیز، ابوالقاسم را از بصره براند. او در ابلّه درنگ کرد و از آنجا به جنگ العزیز آمد و او را از بصره بیرون نمود. و بار دیگر ابوالقاسم به فرمان ابوکایجار درآمد.

اخراج جلال‌الدوله از دارالملک، سپس بازگشت او

در ماه رمضان سال ۴۲۴ جلال‌الدوله، ابوالقاسم را به وزارت خواند و لشکریان بشوریدند. لشکریان می‌ترسیدند که این امر برای تعرض به اموال ایشان باشد. پس در سرای جلال‌الدوله گرد آمدند و او را به مسجدی که در خانه‌اش بود بردند. چون جلال‌الدوله در آن مسجد زندانی شد، بعضی از سران سپاه و مردم و عیاران آمدند و او را از مسجد به خانه‌اش بردند، و شب هنگام پس از فرستادن زن و فرزندش به جانب غربی، خود نیز به کرخ رفت. چون جلال‌الدوله را اخراج کردند میانشان اختلاف افتاد، عاقبت نزد او کس فرستادند که او خود به واسط رود و یکی از فرزندان خردسال خود را به پادشاهی آنان معیّن کند.

جلال‌الدوله نیز نزد ایشان رسول فرستاد و از ایشان دلجویی نمود. آنان نیز از این عقیده بازآمدند و او را به سرایش بازگردانیدند و سوگند خوردند که همواره نیکخواه او باشند.

جلال‌الدوله، عمیدالدوله ابوسعدبن عبدالرحیم رادر سال ۴۲۵ به جای ابن ماکولا وزارت داد. ابن ماکولا پس از عزل بترسید و به عکبرا رفت ولی جلال‌الدوله او را باردیگر به وزارتش بازگردانید و ابوسعد را عزل نمود. ابوسعید چند روز بماند سپس از او جدا شده به اوانا رفت. پس از چندی ابوسعد از وزارت بگریخت و به ابوالشّوک پیوست. جلال‌الدوله بعد از او ابوالقاسم را به وزارت آورد. چون درخواست‌های سپاهیان افزون شد پس از دو ماه او نیز بگریخت. او را گرفتند و سربرهنه به دارالخلافه آوردند. باردیگر

ابوسعد مقام وزارت یافت. در عصر او فساد عیاران در بغداد بسیار شد و نواب دولت از منع آن عاجز بودند. در این احوال جلال‌الدوله بساسیری یکی از سران دیلم را به حمایت جانب غربی بغداد گماشت. در آنجا بساسیری قدرتی شگرف یافت و امور خلافت و سلطنت در بغداد، هر دو، روی به انحلال نهاد. تا آنجا که کردان و لشکریان به بستان خلیفه دستبرد می‌زدند و میوه‌هایش را می‌بردند. خلیفه از جلال‌الدوله می‌خواست جلو تجاوز سپاهیانش را بگیرد ولی جلال‌الدوله نه می‌توانست آنان را منع کند و نه دستگیر کرده به خلیفه تسلیم نماید.

خلیفه قضاة و شهود و فقها را فرمان داد که به عنوان اعتراض کارهای خود تعطیل کنند.

جلال‌الدوله بیمناک شد و کوشید تا آن سپاهیان را پس از چند روز که غیبت کرده بودند گرفته تسلیم سرای خلافت کند ولی یارانشان راه بر آنها بستند و آزادشان نمودند. کار به جایی رسید که نواب دولت از اجرای احکام دربارهٔ عیاران عاجز آمد. اعراب بدوی نیز در اطراف بغداد آشکار شدند و دست به آشوب زدند. تا آنجاکه جامه و زینت زنان را در معابر جامع المنصور از ایشان بستدند.

در سال ۴۲۷ بار دیگر لشکریان بر جلال‌الدوله بشوریدند، او در جامه و هیأت مردی بدوی بگریخت و به خانهٔ المرتضی در کرخ پناه رد و از آنجا به تکریت رفت و به رافع‌بن الحسین‌بن مقن[۱] پیوست. ترکان سرای او را غارت کردند و خراب نمودند. اما القائم‌بامرالله اوضاع لشکر را سرو صورتی داد و او را بازگردانید.

فتنهٔ بارس طغان[۲] و کشته شدن او

گفتیم که بارس طغان از اکابر سرداران دیلم بود و حاجب‌الحجّاب لقب داشت. جلال‌الدوله او را متهم می‌کرد که سبب تحریک ترکان به آشوب می‌شود و ترکان متهمش می‌کردند که اموال را برای خود برمی‌گیرد و به آنها چیزی نمی‌دهد. از این‌رو بیمناک شد و در اواسط سال ۴۲۸[۳] به خلیفه پناه برد. خلیفه نیز پناهش داد.

بارس طغان به ابوکالیجار نامه نوشت و او را به بغداد فرامی‌خواند. بدین سبب ابوکالیجار لشکری به واسط روانه داشت. لشکری هم که در آنجا بود شورش کرد و

---

۱. متن: معن ۲. متن: بادسطفان ۳. متن: ۴۲۷

الملک‌العزیزبن جلال‌الدوله را از آنجا راند. الملک‌العزیز به بغداد نزد پدر رفت. بارس طغان پس از این واقعه بی برده به نام ابوکالیجار دعوت کرد و خلیفه را واداشت تا به نام او خطبه بخواند زیرا خلیفه از این کار امتناع می‌ورزید. پس میان او و جلال‌الدوله نبرد درگرفت. خلیفه، جلال‌الدوله را از بغداد اخراج کرد و او به اوانا رفت، بساسیری نیز با او بود. بارس طغان وزیر، ابن فسانجس را بگرفت و خود به نیابت از ملک ابوکالیجار کارها را زیرنظر گرفت. ولی خلیفه از خطبه به نام جلال‌الدوله امتناع می‌ورزید. میان دو گروه درگیری‌هایی شد. عاقبت جلال‌الدوله به بغداد بازگردید و در جانب غربی فرود آمد. قرواش‌بن المقلد العقیلی و دبیس‌بن علی‌بن مزید الاسدی نیز با او بودند و به نام جلال‌الدوله خطبه خوانده شد.

ابوکالیجار نیز در جانب شرقی بود. ابوالشوک و ابوالفوارس منصوربن حسین نیز بارس طغان را یاری می‌کردند و از ابوکالیجار جانبداری می‌نمودند. چندی بعد جلال‌الدوله به انبار رفت و قرواش به موصل. بارس طغان نیز ابن فسانجس را دستگیر کرد و منصوربن حسین نیز به دیار خود بازگردید.

در این احوال خبر آوردند که ابوکالیجار نیز به فارس بر می‌گردد. این خبر سبب شد که آن گروه از دیلم که با بارس طغان همدستی کرده بودند از او جدا شوند. بارس طغان که دیگر یارای اقدامی نداشت اموال و خانوادهٔ خود را به سرای خلافت سپرد و خود به واسط رفت جلال‌الدوله به بغداد آمد و بساسیری و بنی خفاجه را از پی او فرستاد. جلال‌الدوله و دبیس‌بن علی‌بن مزید هم از پی ایشان برفتند. در خیزرانیه او را یافتند و با او درنبرد شدند و او را اسیر کرده نزد جلال‌الدوله به بغداد آوردند [جلال‌الدوله او را بکشت و سرش را بیاورد. بارس طغان در این هنگام هفتاد سال داشت].

چون جلال‌الدوله باردیگر تن و توشی یافت از خلیفه خواست که او را ملک‌الملوک بخوانند خلیفه گفت این وابسته به فتوای فقهاست. از میان فقها ابوالطیب الطبری و ابوعبداللّه الصمیری و ابوالقاسم الکرخی گفتند چنین خطابی جایز است ولی ابوالحسن الماوردی، فتوا به جواز آن نداد. میان او و دیگران چندی مناظرات بود تا عاقبت فتوای جواز رجحان پیدا کرد و او را ملک‌الملوک خطاب نمودند. ماوردی یکی از اخص خواص جلال‌الدوله بود. از آنچه گفته بود شرمسار شد و سه ماه نزد او نرفت. جلال‌الدوله او را فراخواند و از اینکه آنچه را که خود حق می‌دانسته، برگزیده است از او سپاس گفت و او

را به مقام خویش بازآورد.

مصالحهٔ جلال‌الدوله و ابوکالیجار

رسولان میان جلال‌الدوله و برادرزاده‌اش ابوکالیجار آمد و شد گرفتند. از یک‌سو قاضی ابوالحسن الماوردی، و از دیگر سو المردوستی پای در میان نهادند و میان آن دو صلح برقرار کردند و دختر جلال‌الدوله را برای ابومنصور پسر ابوکالیجار به زنی گرفتند. القائم بامرالله نیز برای ابوکالیجار خلعت‌های نفیس فرستاد.

عزل ظهیر ابوالقاسم از بصره و استقلال ابوکالیجار

پیش ازاین گفتیم که ظهیرالدین ابوالقاسم پس از مرگ ابومنصور بختیاربن علی، در بصره به جای او نشست ولی پس از چندی به تحریک جلال‌الدوله بر ابوکالیجار عصیان کرد، سپس به فرمان او بازآمد و در بصره راه خودکامگی درپیش گرفت.

ابوالحسن‌بن ابی‌القاسم‌بن مکرم صاحب عمان از جانب ظهیرالدین ابوالقاسم مورد تعرض قرار گرفت. از این‌رو به ابوکالیجار نوشت که او از بابت ضمانت بصره هر سال سی هزار دینار از آنچه ظهیرالدین می‌پردازد بیشتر خواهد پرداخت. ابوکالیجار نیز اجابت کرد و سپاهی به سرداری ابومنصور عادل‌بن مافنّه به بصره روان نمود. سپاهی نیز از عمان آمد و از راه دریا و خشکی بصره را محاصره کرده بگرفتند. ظهیرالدین را نیز دربند کشیدند و اموالش را حساب کردند و به مدت ده روز نود هزار دینار از او مصادره کردند. آنگاه صدوده هزار دینار دیگر مطالبه نمودند پس از یازده روز آن مبلغ را نیز از او وصول کردند. ابوکالیجار در سال ۴۳۱ به بصره آمد و پسر خود عزالملوک را در آنجا نهاد و وزیر ابوالفرج‌بن فسانجس را نیز همراه او کرد، و با ظهیرالدین ابوالقاسم به اهواز بازگردید.

اخبار عمان و ابن مُکْرَم

گفتیم که ابومحمدبن مکرم که مدیر دولت بهاءالدوله بود امارت عمان داشت [و پس از مرگ سلطان‌الدوله پسرش ابوکایجار در اهواز بـو و ابومحمدبن مکرم از او هواداری می‌کرد و ترکان خواستار سلطنت] عم او ابوالفوارس بودند. ابوالقاسم پسر ابومحمد پس

از پدر به امارت عمان رسید و از سال ۴۱۵ بر آن منصب ببود. ابوالقاسم در سال ۴۳۱ درگذشت و از او چهار پسر برجای ماند: ابوالجیش و مهذب وابومحمد و پسر خردسالی که نا او ذکر نشده است.

علی‌بن هَطال امیر لشکر ابوالقاسم‌بن مکرم بود. ابوالجیش او را در مقام خود باقی گذاشت و در تعظیم و تکریم او مبالغه نمود آن سان که چون به مجلسش داخل می‌شد برای او از جای برمی‌خاست. مهذب در این کار به دیدهٔ انکار می‌نگریست، از این‌رو ابن هطال از او کینه به دل گرفته بود. پس روزی مهمانی بزرگی ترتیب داد و از ابوالجیش اجازت گرفت که برادرش مهذب را نیز در آن مجلس احضار کند. ابوالجیش، مهذب را به مهمانی خواند. ابن هطال در خدمت او مبالغه کرد و چون خوردند و آشامیدند و سرمست شدند، ابن هطال با او در باب شورش علیه برادرش ابوالجیش گفتگو کرد. چون مهذب قبول کرد، ابن هطال از او خط گرفت و در بیان اینکه اگر به جای برادر بنشیند به او در برابر این رهنمودش چه اقطاع‌هایی خواهد داد. روز دیگر آن خط به ابوالجیش نشان داد و گفت من با او موافقت نکرده‌ام و به همین سبب با من سرگران است. ابوالجیش برادرش مهذب را گرفت و دربند کرد، سپس خفه‌اش نمود.

اندکی بعد ابوالجیش بمرد؛ ابن هطال قصد آن داشت که برادر دیگرش ابومحمد را به جای او بنشاند ولی مادرش از بیم ابن هطال پنهانش نمود و کار به دست ابن هطال افتاد. او عمان را بگرفت و ستم از حد درگذرانید و به مصادرهٔ بازرگانان پرداخت. این خبر به ابوکالیجار رسید، ابومنصور عادل‌بن مافنّه را فرمان داد با مردی که از جانب ابوالقاسم‌بن مکرم در جبال عمان نیابت داشت و مرتضی خوانده می‌شد آهنگ ابن هطال کند و به عمان لشکر برد و برای یاری او، از بصره نیز، لشکرهایی روان نمود. مرتضی به عمان رفت و آنجا را در محاصره گرفت و بر بیشتر نواحی آن مستولی گردید. سپس با یکی از خادمان ابومحمد ابن مکرم در نهان چنان نهاد که ابن هطال را بی‌خبر بکشد. او نیز برفت و ابن هطال را به قتل آورد.

در سال ۴۳۳ ابومنصور بهرام‌بن مافنّه ملقب به العادل بمرد. او وزیر ابوکالیجار بود. پس از او مهذب‌الدوله [ابومنصور هبةاللّه‌بن احمد النسوی] به وزارت رسید [در عصر وزارت او بود که طغرلبک با برادرش ابراهیم ینال به کرمان آمد] و جیرفت را در محاصره گرفتند. او لشکر فرستاد و غزان را از آنجا براند و همواره در تعقیب ایشان بود تا به درون

بیابان (کویر) رفتند و مهذب‌الدوله به کرمان بازگردید و به اصلاح خرابی‌هایشان پرداخت.

وفات جلال‌الدوله سلطان بغداد و پادشاهی پسرش ابوکالیجار

جلال‌الدوله در ماه شعبان سال ۴۳۵ پس از هفده سال پادشاهی، در بغداد دیده از جهان فروبست. او در پایان حکومتش سخت ناتوان شده بود و هر روز گرفتار بانگ و خروش و شورش لشکریان می‌شد امرا نیز از او فرمان نمی‌بردند و نواب، شرایطز نیابت به جای نمی‌آوردند.

چون جلال‌الدوله از دنیا رفت وزیر او کمال‌الملک‌بن عبدالرحیم و دیگر اکابر اصحاب سلطان از بیم ترکان و عوام به حریم دارالخلافه نقل مکان کردند سران سپاه نیز گرد آمدند و آنان را از تعرض غارتگران حفاظت کردند.

پسر بزرگ جلال‌الدوله الملک‌العزیز ابومنصور در واسط بود. سپاهیان به اونامه نوشتند و اظهار فرمانبرداری کردند بدان شرط که حق البیعه را هرچه زودتر بپردازد ولی او در پرداخت آن مال درنگ کرد. ابوکالیجاربن سلطان‌الدوله فرمانروای اهواز به آنان نامه نوشت و تعهد کرد که اگر او را به پادشاهی بردارند آن مال بی‌درنگ خواهد پرداخت. پس لشکریان از الملک‌العزیز ببریدند. ابوکالیجار از اهواز روی به بغداد نهاد.

چون ابوکالیجار به سوی بغداد می‌راند، الملک‌العزیز نیز از واسط به بغداد آمد. در نعمانیه سپاهیانش بر او غدر کردند و او به ناچار به واسط بازگردید و سپاهیان در بغداد به نام ابوکالیجار خطبه خواندند.

الملک‌العزیز نزد نورالدین دبیس‌بن مزید رفت و از آنجا به قرواش‌بن مقلّد صاحب موصل پیوست، سپس او را ترک گرفت و نزد ابوالشوک رفت، به سبب خویشاوندی دامادی که میان آنان بود. ولی ابوالشوک بر او غدر کرد و ملزمش کرد که دخترش را طلاق گوید. آنگاه از نزد او به ابراهیم ینال برادر طغرلبک روی آورد. پس از چندی [با گروهی اندک به بغداد آمد شاید بتواند قلوب لشکریان را به خود متمایل سازد و بار دیگر پادشاهی از دست رفته را فراچنگ آرد. ولی یاران ابوکالیجار بر او حمله آوردند و چندتن از یارانش کشته شدند.] او خود مخفیانه بگریخت و آهنگ نصرالدولة‌بن مروان نمود، و هم درنزد او در میافارقین بود که از دنیا برفت.

ابوکالیجار در ماه صفر سال ۴۳۶ به بغداد وارد شد و در بغداد به نام او خطبه خواندند. و ارکان پادشاهی‌اش استوار گردید. ده هزار دینار میان لشکریان تقسیم کرد و برای خلیفه نیز هدایایی کرامند فرستاد.

نصرالدولةبن مروان و دبیس‌بن مزید و ابوالشوک نیز در اعمال خود به نام او خطبه خواندند. خلیفه او را محیی‌الدین لقب داد.

ابوکالیجار تنها با صد سوار روانهٔ بغداد شد و این بدان علت بود که سبب وحشت ترکان نشود. در ماه رمضان به بغداد داخل شد، وزیرش ذوالسعادات[1] و ابوالفرج محمدبن جعفربن محمدبن فسانجس نیز با او بودند. القائم باللّٰه از اینکه سوار شده به استقبال او رود عذر آورد.

[ابوکالیجار فرما داد عمیدالدوله و ابوسعد عبدالرحیم را] از بغداد اخراج کنند و آن دو به تکریت رفتند.

چون به شهر درآمد به امیران لشکر خلعت داد. اینان بساسیری و نشاووری[2] و همام ابواللقاء بودند.

اخبار پسر کاکویه با لشکریان مسعود و حکومت او بر اصفهان

پیش از این از انهزم علاءالدولةبن کاکویه از ری و مجروح شدنش سخن گفتیم. در این انهزام فرهادبن مرداویج نیز که به یاری او آمده بود با او همراه بود. اینان به بروجرد[3] رفتند. علی‌بن عمران سردار سپاه تاش فراش[4] به تعقیبشان پرداخت. اینان از بروجرد پراکنده شدند. ابوجعفر به شاپور خواست[5] نزد کردان جوزقان رفت و فرهاد به قلعهٔ سلیموه[6] شد و به استمالت کردانی که با علی‌بن عمران بودند پرداخت و آنان را به شورش علیه او واداشت. علی‌بن عمران آگاه شد و به همدان رفت. فرهاد و کردان از پی او رفتند و او را در دیهی که برسر راه بود به محاصره افکندند. ولی چون باران به شدت می‌بارید و درنگ را وری نبود بازگشتند.

علی‌بن عمران نزد امیرتاش نامه نوشت و از او یاری خواست [که لشکر به همدا فرستد. سپس فرهاد و علاءالدوله در بروجرد به سگالش نشستند و هر دو آهنگ همدان

---

۱. متن: ابوالسعادات   ۲. متن: الساری   ۳. متن: یزدجرد
۴. متن: قرواش   ۵. متن: نیشابور   ۶. متن: سمکیس

کردند]. علاءالدوله به اصفهان رفت. پسربرادرش در اصفهان بود. از او خواست که به یاری‌اش برخیزد و او را به اموال و اسلحه یاری دهد، او نیز بپذیرفت. چون این خبر به علی‌بن عمران رسید از همدان به راه افتاد و راه بر او بگرفت و او را به گلپایگارن (جردباذقان) فراری داد و از پی او برفت و اموالش را بستد و خودش را اسیر کرد.

چون علی‌بن عمران از همدان بیرون رفت، علاءالدوله به همدان داخل شد، [بدان گمان که علی‌بن عمران شکست خورده و گریخته است. علاءالدوله از همدان به کرج رفت. در آنجا خبر برادرزاده خود بشنید و عزمش سست شد].

[علی‌بن عمران پس از این واقعه به طمع استیلا بر اصفهان و اموال و اولاد علاءالدوله به آنجا لشکر برد. ولی نومید بازگشت، در راه با علاءالدوله و فرهادبن مرداویج روبرو شد، پس از نبردی از آن دو شکست خورد. همهٔ اسیران جز ابومنصور برادرزادهٔ علاءالدین را که نزد تاش فراش فرستاده بود، از بند او آزاد شدند. علی‌بن عمران گریزان درکرج به تاش فراش پیوست. علی‌بن عمرا و تاش‌فراش باردیگر از دو سو بر علاءالدوله و فرهاد تاختند. این بار علاءالدوله و فرهاد منهزم گردیدند. علاءالدوله به اصفهان رفت و فرهاد به دژ سلیموه پناه برد].[1]

[در سال ۴۲۴ سلطان مسعود مجبور شد به هند بازگردد زیرا یکی از نایبان او در هند عصیان کرده بود، پس نزد علاءالدولةبن کاکویه کس فرستاد] و او را با تعهد مبلغی که به گردن گرفت در اصفهان نهاد. همچنین [منوچهربن] قابوس‌بن وشمگیر را در برابر مالی که هر ساله بپردازد در جرجان و طبرستان مستقر گردانید و امارت ری را به ابوسهل حمدونی داد.

در همین سال سلطان مسعود، تاش فراش فرمانروای خراسان را فرمان داد به طلب شهریوش[2] پسر ولکین صاحب ساوه رود. او راه‌ها را ناامن کرده بود و متعرض قوافل حاجیان می‌شد. شهریوش در این ایام، پس از مرگ محمود، لشکری گرد آورده به محاصره ری رفته بود. تاش فراش لشکر از پی او فرستاد و او را در یکی از قلاع قم به محاصره گرفت و اسیرش نمود و فرمان داد بر باروی ساوه بر دارش کنند.

[در سال ۴۲۵] علاءالدولةبن کاکویه و فرهادبن مرداویج لشکری بسیج کرده به قصد قتال با لشکر مسعود که به سرداری ابوسهل حمدوی از خراسان آمده بود آمادهٔ کارزار

---

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است حوادث سال ۴۲۳

۲. متن: شهر بوس

شدند. در این نبرد فرهادبن مرداویج کشته شد و علاءالدوله به کوه‌های میان اصفهان و گلپایگان (جرباذقان[۱]) پناه جست و از انجا به ایذج رفت. ایذج از آن ابوکالیجار بود. ابوسهل بر اصفهان غلبه یافت و خزاین علاءالدوله را به غارت برد و نیز کتاب‌های او را به غزنه حمل کرد و این کتاب‌ها در غزنه بود تا آنگاه که حسین‌بن حسین غوری آنها را به آتش کشید.

در سال ۴۲۷ علاءالدوله لشکر بیاورد و ابوسهل حمدوی را در اصفهان محاصره نمود ولی ترکانی که در لشکرش بودند با او غدر کردند و او به بروجرد[۲] رفت و از بروجرد به طارم[۳] شد ولی ابن سالار از بیم سلطان مسعود او را نپذیرفت.

در سال ۴۲۹ طغرلبک بر خراسان مستولی شد و سلطان مسعود در سال ۴۳۰ ــ چنان‌که گفتیم و باز خواهیم گفت ــ آن را بازپس گرفت.

وفات علاءالدوله ابوجعفربن کاکویه

علاءالدوه ابوجعفربن دشمنزیار[۴] معروف به ابن کاکویه در محرم سال ۴۳۳ بدرود زندگی گفت. در آن روزگار که سلطان مسعودبن محمودبن سبکتکین که سرگرم فتنهٔ طغرلبک بود به اصفهان آمد و آنجا رادر تصرف آورد.

چون علاءالدوله دیده از جهان فروبست پسر بزرگش ظهیرالدین ابومنصور فرامرز[۵] در اصفهان به جای او نشست و پسر دیگرش ابوکالیجار (ابوحرب) گرشاسب[۶] به نهاوند رفت و آنجا را در ضبط آورد و همهٔ اعمال جبل را در تصرف گرفت.

ابومنصور فرامرز نزد نگهبان قلعهٔ نطنز[۷]، که ذخایر پدرش در آن بود کس فرستاد ولی او عصیان آشکا کرد و در آن قلعه تحصن گزید. ابومنصور به محاصرهٔ آن قلعه رفت و برادش ابوحرب نیز با او بود. اما ابوحرب به نگهبان قلعه پیوست و ابومنصور فرامرز به ناچار به اصفهان بازگشت.

ابوحرب گرشاسب از ترکان سلجوقی که در ری بودند یاری طلبید. جماعتی از ایشان به قاجان[۸] رفتند، آنجا را تاراج کردند و به ابوحرب تسلیم نمودند. ابومنصور لشکر

---

۱. متن: جرجان
۲. متن: بردجرد
۳. متن: طرم
۴. متن: شهربان
۵. متن: قرامرد
۶. متن: کرساسف
۷. متن: نظیرا
۸. متن: جرجان

فرستاد تا شهر تاراج شده را بازپس گیرد ولی ابوحرب سپاهی از کردان گرد آورد و برادر را منهزم نمود. ابومنصور بار دیگر قلعه را در محاصره گرفت. این بار ابوحرب گرشاسب شب هنگام بگریخت و نزد ملک ابوکالیجار پادشاه فارس و عراق رفت و از او در برابر برادر خویش یاری خواست [و تصرف اصفهان را در چشم او بیاراست. ملک ابوکالیجار لشکر به اصفهان برد و آنجا را در محاصره گرفت] میان دو گروه چندبار نبرد افتاد. عاقبت چنان مصالحه کردند که ابومنصور در اصفهان بماند و مالی به ملک ابوکالیجار بپردازد. ابوحرب به قلعهٔ نطنز بازگشت و آنجا را محاصره کرد ونزد برادر کس فرستاد که با او مصالحه کند و چنان مصالحه کردند که برادرش بعضی از چیزهایی را که در قلعه است بدو دهد و او را به حال خود گذارد. براین مصالحه اتفاق کردند.

آنگاه ابراهیم ینال به ری لشکر راند و از ابومنصور فرامرز خواستار صلح شد ولی ابومنصور اجابت ننمود. ابومنصور فرامرز به همدان و بروجرد لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت. کیا ابوالفتح حسن‌بن عبداللّه کوشید تا میان دو براد عقد اتحاد بندد. پس بر منبرهای بلاد گرشاسب به نام فرامرز خطبه خواندند و فرامرز همدان را به اقطاع گرشاسب داد.

در این احوال طغرلبک برخی بلاد سلطان مسعود را متصرف شد و بر خوارزم و جرجان و طبرستان مستولی گردید. در همان هنگام که طغرلبک بر خراسان مستولی شده بود، ابراهیم ینال، برادر مادری او، لشکریان سلجوقی را به ری آورد و بر آن مستولی شد. سپس به بروجرد لشکر برد و پس از تسخیر بروجرد آهنگ همدان کرد. این نبرد در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد. ابوحرب گرشاسب پسر علاءالدوله در همدان بود به شاپور خواست رفت. ابراهیم ینال خواست به همدان داخل شود و مردم را به اطاعت خود خواند، مردم همدان گفتند بدان شرط در اطاعت او خواهند آمد که بر سپاه گرشاسب غلبه یابد تا یارای بازگشتنش نباشد. پس ابراهیم از پی گرشاسب رفت. گرشاسب در شاپور خواست تحصن کرده بود ابراهیم آن بلاد تصرف کرد و تاراج نمود و گرشاسب همچنان در قلعه بود. ابراهیم با اموالی که به غارت برده بود به ری بازگشت. دید که طغرلبک به ری آمده است. چون ابراهیم ینال و غزان از شاپور خواست و همدان بیرون رفتند، گرشاسب به همدان بازگشت و در آنجا ببود تا طغرلبک به ری رسید. آنگاه ابراهیم ینال چنان‌که خواهیم گفت به همدان لشکر برد.

ابراهیم ینال چون ری را به برادر تسلیم کرد راهی سیستان شد. [طغرلبک نیز قلعهٔ طبرک را از مجدالدوله بویه‌ای بگرفت.] طغرل فرمان داد تا آنچه در ری ویرانی پدید آمده بود همه را آبادان سازند. در دارالاماره زین‌هایی دید همه از طلاو مرصع به جواهر وکوزه‌هایی مسین مملو ازگوهرها و ذخایری دیگر جزاین‌ها واموالی بی‌حساب. طغرل قلعهٔ طبرک را از مجدالدوله بستد و مجدالدوله را نزد خود به احترام تمام نگاه داشت. همچنین قزوین را بگرفت. فرمانروای قزوین با پرداخت هشتاد هزار دینار با او مصالحه کرد و در طاعت او درآمد.

آنگاه نزد کوکتاش[1] و بوقا[2]، از غزان عراقی که پیش از او بدان سوی آمده بودند رسول فرستاد و آنان را از نواحی زنجان فراخواند. آنان بترسیدند و از او بگریختند. آنگاه نزد پادشاه دیلم کس فرستاد و او را به اطاعت خویش فراخواند و از او طلب مال کرد. او نیز اجابت کرد و اموال بفرستاد. پس سالار فرمانروای طارم را به اطاعت فراخواند، او نیز اجابت کرد و دویست هزار دینار برای او بفرستاد و هر ساله مالی به گردن گرفت. طغرل از ری آهنگ اصفهان نمود. فرامرز پسر علاءالدوله با پرداخت مالی او را خشنود نمود. طغرل از آنجا بازگشت و به همدان رفت و آنجا راکه از آن گرشاسب پسر علاءالدوله بود بگرفت. گرشاسب در ری به نزد او رفته و اظهار اطاعت کرده بود. اینک با او راهی ابهر و زنجان شده بود. طغرل ابهر و زنجان را نیز تصرف کرد. یاران گرشاسب پس از آنکه همدان به دست طغرل افتاد ازگرد او پراکنده شدند.

طغرل خواستار تسخیر قلعهٔ کنگور[3] بود. نزد نگهبانان قلعه کس فرستاد تا فرود آیند ولی گرشاسب در قلعه تحصن گرفت. طغرل از آنجا به ری بازگردید. از ناصرالدین العلوی خواست که در همدان نایب او باشد. گرشاسب پسر علاءالدوله او را دربند کرده بود. طغرل او را آزادکرد و امارت ری داد و فرمان داد تا هرکس راکه بر آن شهر می‌گمارد به او یاری رساند.

در سال ۴۳۶ گرشاسب که به امر طغرل به قلعهٔ کنگور رفته بود، از قلعه فرود آمد و همدان را بگرفت و عمال طغرلبک را از آنجا براند و به نام ملک ابوکالیجار خطبه خواند. طغرل برادر خود ابراهیم ینال را در سال ۴۳۷ به همدان فرستاد. گرشاسب به شهاب‌الدوله ابوالفوارس منصوربن الحسین صاحب جزیرهٔ بنی دبیس پیوست. مردم

۱. متن: کرکتاش   ۲. متن: موقا   ۳. متن: کشکور

عراق از نزدیک شدن ابراهیم ینال بـه حـلوان بـه وحشت افـتادند. ایـن خـبر بـه مـلک ابوکالیجار رسید. خواست برای نبرد با ابراهیم ینال نیرویی گرد آورد ولی آلت و عدت به قدر کفایت نداشت.

در این اوان میان طغرل و برادرش ابراهیم ینال فتنه افتاد. طغرل ری و بلاد جبل را از دست او بستد. سپس به اصفهان رفت و آن را در محرم سال ۴۴۲ در محاصره گرفت و از آنجا لشکری به فارس روانه نمود. اینان تا بیضا پیش رفتند و آنجا را مـحاصره کـردند. مردم اصفهان از محاصره سخت در رنج افتادند. آذوقه به پایان رسید. مردم تیرهای بناها، حتی تیرهای سقف مسجد جامع را از جای کندند تا به جای هیزم به کار برند. عاقبت امان خواستند و از شهر بیرون آمدند. طغرل شهر اصفهان را در سال ۴۴۳ در تـصرف آورد.

طغرل ابومنصور فرمانروای اصفهان و سپاهیان او را در بلاد جـبل اقـطاعاتی داد. و اموال و سلاح‌های او را به ری نقل کرد و اصفهان را پایتخت خـویش قـرار داد. دولت فخرالدولةبن بویه از ری و همدان و اصفهان برافتاد. تنها ابوکالیجار در عراق و فارس باقی مانده بود. البقاءلله وحده.

وفات ابوکالیجار

چون ابوکالیجار دید که طغرل بر آن بلاد مستوی شده و ری و اصفهان و همدان و جبل را از قوم او گرفته و دولتشان را برافکنده است نزد او کس فرستاد که میانشان صلح برقرار شود و به یکدیگر دختر به شوی دهند. بدین گونه که طغرلبک دختر ابوکالیجار را به زنی گیرد و امیر ابومنصور پسر ابوکالیجار نیز دختر داود برادر طغرلبک را. این معاهدهٔ صلح در اواسط سال ۴۳۹ مقرر گردید. طغرلبک به برادر خود ابراهیم ینال نوشت که دیگر از آنجا که هست تجاوز نکند.

[در سال ۴۴۰ ابوکالیجار مرزبان‌بن سلطان‌الدولةبن بهاءالدولةبن عضدالدوله در شهر جناب کرمان بدرود زندگی گفت. سبب رفتنش به کرمان آن بود که او کرمان و اعمال آن را به بهرام]ابن لشکرستان[1] دیلمی، در برابر مالی که هر ساله بپردازد، واگذار کرده بود ولی در اثر سهل انگاری او آن ملک روی در خرابی نهاده بود. ملک ابوکالیجار نخست قلعهٔ

---

۱. متن: ابن سکرستان

بردسیر را که تکیه‌گاه او بود از او بستد. سپس در نهان با برخی از لشکریان او گفتگو آغاز کرد. چون بهرام‌بن لشکرستان خبر یافت همه را بکشت و از ابوکالیجار بیمناک شد. ابوکالیجار لشکر برسر او کشید و تا قصر مجاشع[1] پیش رفت. در این سفر بیمار شد. چنانکه بر اسب نمی‌توانست بنشیند. یارانش او را به جناب[2] بازگرداندند. در آنجا در ماه ربیع‌الاول سال ۴۴۰ پس از چهار سال و سه ماه از پادشاهی‌اش در عراق وفات کرد.

چون ابوکالیجار دیده برهم نهاد. ترکان خزاین و سلاح‌هایش را غارت کردند. پسرش ابومنصور فولادستون[3] به خیمه‌های وزیر ابومنصور منتقل شد. این خیمه‌ها دور از تعرض سپاهیان بود. فولادستون نزد او درنگ کرد. پس میان ترکان و دیلم خلاف افتاد. ترکان قصد تاراج اموال وزیر و امیر را داشتند. مردان دیلم راه بر آنان بستند. آنگاه به شیراز روی آوردند. امیر ابومنصور شهر را در تصرف آورد و وزیر ابومنصور به قلعهٔ خُرْمَه[4] پناه داد.

خبر وفات ابوکالیجار به بغداد رسید. پسرش [الملک‌الرحیم] ابونصر [خرّه فیروز] در بغداد بود. از لشکریان پیمان و سوگند گرفت. و خلیفه القائم‌بامرالله بر عادت قومش خطبه به نام او کرد. ابونصر خواستار آن شد که او را الملک‌الرحیم لقب دهند. خلیفه گفت الرحیم صفات خاص خداست و [او چنین لقبی به کسی نمی‌دهد]. ولی یارانش او را الملک‌الرحیم لقب دادند. ابونصر الملک‌الرحیم در عراق و خوزستان مستقر شد. برادرش ابوعلی‌بن ابی کالیجار در بصره امارت داشت. ابونصر او را در همانجا که بود ابقاء کرد.

سپس برادر خود [خسروشاه] ابوسعد را در ماه شوال همان سال به شیراز فرستاد. او برفت و شیراز را بگرفت و به نام او در آن شهر خطبه خواندند. برادرش ابومنصور فولادستون و مادرش را گرفتند و هر دو را نزد او آوردند.

الملک‌العزیزبن جلال‌الدوله، نزد ابراهیم ینال بود. پس از مرگ پدرش بدو پیوسته بود. چون ابوکالیجار از دنیا رفت، او به طمع تصرف بصره بدان صوب در حرکت آمد. سپاهیانی که در بصره بودند او را براندند. در این احوال خبر یافت که الملک‌الرحیم در بغداد بر تخت سلطنت استقرار یافته است. پس از اقدام منصرف شد و نزد ابن مروان رفت و در نزد او بود تا از جهان برفت.

---

۱. متن: مجامع ۲. متن: خبایا ۳. متن: فلاستون
۴. متن: خرقه

پادشاهی الملک‌الرحیم‌بن ابوکالیجار و جنگ‌های او

گفتیم که ابومنصور فولادستون‌بن ابوکالیجار بعد از مرگ پدر به فارس رفت و آنجا را در تصرف آورد. الملک‌الرحیم برادرش ابوسعد را با لشکری بفرستاد او و مادرش را اسر کرده بیاوردند. ابومنصور پس از چندی از زندان آزاد شد و به قلعهٔ اصطخر فارس رفت. الملک‌الرحیم در سال ۴۴۱ از اهواز به فارس راند. مردم شیراز و لشکری که در آنجا بود سر به فرمان او آوردند. الملک‌الرحیم در نزدیکی شیراز فرود آمد.

در این احوال میان ترکان شیرازی و بغدادی اختلاف افتاد. ترکان بغدادی به عراق بازگشتند و الملک‌الرحیم که از سپاهیان شیراز بیمناک بود با ایشان به عراق بازگردید. آنگاه لشکری از ترک و دیلم را به فارس بسیج کرد و خود به اهواز آمد و برادران خود ابوسعد و ابوطالب را به ارجان فرستاد. چون الملک‌الرحیم به اهواز آمد بسیاری از امیران و اعیان به ابومنصور فولادستون پیوستند و او بر فارس غلبه یافت. سپس آهنگ ارجان کرد بدان قصد که به تسخیر اهواز در حرکت آید.

در ماه ذوالقعدء همان سال، الملک‌الرحیم برای روبرو شدن با او از اهواز بیرون آمد. میان دو برارد مصاف افتاد و الملک‌الرحیم منهزم شد و به واسط گریخت. بعضی نزد الملک‌الرحیم رفتند و او را برانگیختند که به فارس رود او نیز به بغداد فرستاد و لشکر را بخواند تا به فارس رود. چون به اهواز رسید خبر یافت که مردم فارس به فرمان او درآمده و اینک چشم به راه ورود او هستند. الملک‌الرحیم در اهواز درنگ نکرد تا لشکر بغداد برسید پس به عسکر مکرم راند و در سال ۴۴۳ آنجا را در تصرف آورد.

در سال ۴۴۳ جماعتی از اعراب و کردان به سرداری مطارد[1] بن منصور و مذکوربن نزار آهنگ شُرَّق[2] دَورَق[3] کردند و دست به تاراج گشودند. الملک‌الرحیم در محرم سال ۴۴۳ برای راندن آنان لشکر فرستاد. اعراب و کردان بگریختند و مطارد کشته شد و پسرش اسیر گردید و اموال به تاراج برده را بازپس گرفتند. چون خبر این پیروزی به الملک‌الرحیم که در عسکر مکرم بود رسید به قنطرهٔ اربق آمد. دبیس‌بن مزید و بساسیری و دیگران نیز در خدمت او بودند. آنگاه امیر ابومنصور فرمانروای فارس و هزار اسب[4] بن بنگیر[5] و منصوربن حسین اسدی با جماعتی از دیلم و ترکان که با آنان

---

۱. متن: طراد
۲. متن: سرف
۳. متن: درق
۴. متن: هزار شب
۵. متن: تنکر

بودند از ارجان به قصد تسخیر شوشتر آمدند. الملک‌الرحیم بر آنان پیشی گرفت و چون مصاف دادند پیروزی نصیب او شد.

الملک‌الرحیم بعد از این پیروزی با سپاه خود به رامهرمز رفت. اصحاب هزار اسب در آنجا بودند. آنان را تارومار کردند و جماعتی کثیر راکشتند جمعی نیز به هزار اسب که در ایذج بود پیوستند و الملک‌الرحیم شهر را بگرفت.

[در سال ۴۴۳ الملک‌الرحیم برادر خود امیر ابوسعد را با لشکری به بلاد فارس فرستاد. سبب آن بود که ابونصربن خسرو ساکن قلعهٔ اصطخر را دو برادر بود که آنان را هزار اسب گرفته بود]. هزار اسب به الملک‌الرحیم نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود و خواست برادرانش را ازبند برهاند. پس الملک‌الرحیم برادر خود ابوسعد را بفرستاد و قلعهٔ اصطخر را بگرفت و ابونصر با لشکر و اموال خود در خدمت او آمد. و بسیاری از سپاهیان فارس و دیلم و ترک و عرب و کرد سربر خط فرمان نهادند. پس به قلعهٔ بَهَنْدَر در حرکت آمدند و آن را محاصره کردند [و الملک‌الرحیم از آنجا به فارس رفت و و شیراز را بگرفت]. چون هزار اسب و منصوربن حسین اسدی و برادرش امیرابومنصور بشنیدند راه بر او گرفتند و در این نبرد او را شکست دادند.

امیر ابومنصور به اهواز آمد و از اهواز به جانب واسط راند ولی در راه عنان به جانب شیراز گردانید تا امیر ابوسعد را از آنجا براند. چون به شیراز نزدیک شدند ابوسعد به مصاف آمد. میان دو گروه بارها نبرد درگرفت، عاقبت ابومنصور شکست خورد و ابوسعد پیروز گردید. بسیاری از لشکریان او امان خواستند. او خود به قلعهٔ بهندر گریخت و در آن‌جا تحصن گرفت. در اهواز باردیگر به نام الملک‌الرحیم خطبه خواندند.

امیر ابومنصور و هزاراسب به ایذج رفتند و از آنجا نزد سلطان طغرلبک کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند و یاری خواستند. او نیز سپاهی به یاریشان فرستاد. الملک‌الرحیم در عسکر مکرم بود. از یاران او بساسیری به عراق رفته بود و دبیس‌بن مزیدو اعراب و کردان هر یک به مستقر خویش. تنها جماعتی از سپاهیان دیلم اهواز در خدمت او بودند. رأیش بر آن قرار گرفت که از عسکر مکرم به اهواز رود زیرا جایی استوارتر بود ولی او را در اهواز به محاصره انداختند. الملک‌الرحیم چنان دید که اگر برادر خود امیر سعد را به هنگامی که صاحب اصطخر او را فرامی‌خواند به فارس بفرستد، سبب می‌شود که امیر ابومنصور و هزار اسب و یارانشان بدان مشغول شوند واز

حمله به او منصرف گردند ولی ایشان بدین امر توجهی نکردند و بیامدند و او را محاصره کردند و پس از جنگی منهزمش ساختند. او با اندکی از یارانش به واسط رفت و اهواز به تاراج شد. در این واقعه وزیر کمال‌الملک ابوالمعالی بن عبدالرحیم ناپدید گشت.

در سال ۴۴۳ سلجوقیان لشکر به فارس بردند و الب‌ارسلان برادرزادهٔ طغرل بر فسا[1] غلبه یافت و ترکان سلجوقی در آن حوالی شورش و اغتشاش بسیار برپا کردند.

در سال ۴۴۴ غزان به شیراز رفتند. عادل ابومنصوربن مافنّه وزیر امیر ابومنصور نزد آنان آمد و به تدبیر کارهایشان پرداخت. غزان او را به بند کشیدند و سه قلعه از او بستدند و آن قلعه‌ها را به ابوسعد برادر الملک‌الرحیم تسلیم نمودند.

سپاهیان شیراز فراهم آمدند و غزانی را که به شهرشان آمده بودند، بیرون راندند و بعضی از سرانشان را نیز اسیر نمودند. از آنجا به فسا رفتند، بعضی از سلجوقیان بر آن شهر چنگ افکنده بودند، آنان را نیز راندند و شهر را در تصرف گرفتند.

فتنه میان بساسیری و بنی عقیل و استیلای او بر انبار

چون در سال ۴۴۱ الملک‌الریحم به شیراز رفت، بعضی از بنی عقیل در بادرویا[2] عصیان نمودند و آن حوالی را غارت کردند و اغتشاش به راه انداختند. این نواحی از اقطاعات بساسیری بود. چون از فارس بازگردید برسر ایشان تاخت و با ابوکامل‌بن المقلد سخت بجنگید، سپس دو لشکر از هم جدا شدند.

در این احوال جمعی از مردم انبار نزد بساسیری به تظلّم آمدند که قرواش در آنجا بسی بیداد کرده است. بساسیری جماعتی از سپاه را همراه ایشان کرد آنان برفتند وانبار را بگرفتند، بساسیری خود از پی ایشان بیامد و رسوم عدل و داد برقرار کرد و به بغداد بازگردید. اوضاع بر این منوال بود تا سال ۴۴۶ که قریش‌بن بدران به انبار آمد و به نام طغرلبک خطبه خواند. در آن روزها هرچه از آن بساسیری بود به غارت رفت و محلات یاران او در الخالص[3] تاراج شدند. بساسیری لشکری جمع آورد و به انبار و حربی[4] رفت و آن بلاد را از قریش بستد و به بغداد بازگردید.

---

۱. متن: نسا ۲. متن: باردونا ۳. متن: انحاص
۴. متن: خوی

استیلای خوارج بر عمان

[در سال ۴۴۲ خوارج بر عمان دست یافتند و سبب آن بود که] ابوالمظفر پسر ملک ابوکالیجار در عمان امارت داشت. او را خادمی بود که زمام امور را در دست داشت و دست به اموال مردم گشوده و سبب نفرت ایشان شده بود. خوارجی که در جبال عمان بودند، از این امر خبر یافتند و یکی از ایشان به نام ابن راشد[1] آنان را گردآورد و به شهر حمله آوردند. ابوالمظفر به دفاع بیرون آمد و بر خوارج دست یافت.

ابن راشد باردیگر یاران خود را بسیج کرد و به شهر حمله آورد، این بار مردم شهر به سبب رفتار ناپسند ابوالمظفر و دیلم با خوارج یار شدند و ابوالمظفر را شکست دادند و خوارج شهر را متصرف شدند و آن خادم و بسیاری از دیلم و عمال آن را کشتند و دارالاماره را خراب کردند و مالیات‌هایی را که بر اجناس بسته بودند برافکندند و تنها به ربع عشر از مال التجاره‌ای که وارد می‌شد اکتفا کردند. ابن راشد عدالت آشکار کرد و جامهٔ پشمین پوشید و برای نماز خود مسجدی ساخت و به نام خود خطبه خواند و خود را الراشد باللّه لقب داد. این ابن راشد درایام ابوالقاسم‌بن مکرم هم یکبار خروج کرده بود ولی ابوالقاسم گروهی را فرستاده بود تا او را درهمان کوهستانش محاصره کرده بودند و آتش طمع حکومت را دردلش خاموش نموده بودند.

فتنه میان مردم بغداد

در ماه صفر سال ۴۴۳ باردیگر میان اهل سنت و شیعه در بغداد فتنه افتاد آن هم فتنه‌ای بس عظیم. شیعیان به عقاید خود تظاهر می‌کردند و بر درها چیزهایی می‌نوشتند. اهل سنت به مخالفت و انکار برخاستند و میان دو فرقه قتال آغاز شد. خلیفه القائم بامراللّه دو نقیب عباسی و علوی را فرستاد تا کشف حال کنند آنان بیامدند و به نفع شیعه شهادت دادند و قتال ادامه یافت. مردی هاشمی از اهل سنت کشته شد. خانواده‌اش جنازه او را بر دوش حمل کردند و به سوی باب‌البصره[2] بردند. آنگاه هرچه در محلات شیعه بود غارت کردند و ضریح امام موسی الکاظم [ع] و نوادهٔ او امام محمد التقی [ع] و قبور آل بویه و بعضی از خلفای بنی عباس را که در آنجا بود آتش زدند و می‌خواستند پیکر امام موسی الکاظم را از مقبرهٔ خود بیرون آورده به مقبرهٔ احمدبن حنبل برند ولی به علت

۱. متن: رشد ۲. متن: باب‌النصر

ویران شدن بنا تشخصی مرقد میسر نگردید. در این حال عباسیان برسید و مانع آن کارها شد.

شیعیان محلهٔ کرخ ابوسعد[1] سرخسی مدرس حنفی را کشتند و محله‌های فقهای اهل سنت را آتش زدند، دامنهٔ اغتشاش به جانب شرقی نیز کشیده شد.

چون خبر آتش زدن ضریح به دبیس رسید بر او گردن آمد. زیرا او و مردم ناحیهٔ او شیعی بودند پس دبیس نام القائم بامرالله را از خطبه بیفکند. چون مورد سرزنش واقع گردید گفت مردم این ناحیه شیعی هستند و او نتوانسته است جلو آ سفیهان را بگیرد، ولی خطبه را به حال اول آورد.

در سال ۴۴۵ باردیگر میان دو فرقه خلاف افتاد. این بار گروهی از ترکان نیز در ماجرا شرکت کردند و بعضی از علویان را کشتند. زنان گیسوها بگشودند و صدا به ناله و مویه بلند کردند و خواستار انتقام شدند. سرداران سپاه بر اسب نشستند تا فتنه را فرونشانند. میان آنان و مردم محلهٔ کرخ زدوخوردی سخت روی نمود بازارهای کرخ همه طعمهٔ حریق شد تا آنگاه که ترکان را از دخول در ماجرا منع کردند و اندکی آرامش برقرار گردید.

استیلای الملک‌الرحیم بر بصره

گفتیم که الملک‌الرحیم چون بعد از پدر پادشاهی بغداد یافت برادرش ابوعلی را به امارت بصره فرستاد. سپس ابوعلی سربه شورش برداشت. الملک‌الرحیم به سرداری بساسیری لشکری به گوشمال او فرستاد. بساسیری به بصره راند و از طریق آب چند روز با او نبرد کرد و آنان را تارومار نمود و دهانه‌های نهرها رابه تصرف درآورد و لشکری هم از خشکی فرستاد. ربیعه و مضر امان طلبیدند. بساسیری امانشان داد و بصره را بگرفت. رسولان دیلم که درخوزستان بودند بیامدند و پوزش خواستند. ابوعلی نیز بگریخت و به شطّ عثمان تحصن گزید و گرداگرد خود خندق کند. ولی الملک‌الرحیم برفت و آن ناحیه را تصرف نمود. ابوعلی و پسرش به عبادان رفتند و از آنجا به ارجان[2] شدند تا به سلطان طغرلبک بپیوندند.

سلطان طغرل در اصفهان بود. چون اینان به اصفهان رفتند به گرمی پذیرا شد و آنان را

۱. متن: ابوسعید ۲. متن: جرجان

در یکی از قلعه‌های گلپایگان (جرباذقان) فرود آورد و برخی از اعمال اصفهان را به ایشان اقطاع داد.

الملک‌الرحیم چندی در بصره درنگ کرد سپس بصره را به بساسیری سپرد و خود به اهواز رفت. در این احوال رسولان میان او و منصوربن حسین و هزار اسب آمد و شد گرفتند و آنان به فرمان او در آمدند و شوشتر [تستر] به او تعلق گرفت. فولاد پسر خسرو دیلمی را در ارجان نهاد و ارجان نیز در قلمرو او درآمد. فولاد همهٔ عصیانگران آن نواحی را به فرمانبرداری از الملک‌الرحیم وادار کرد و آن قدر پای فشرد تا اذعان کردند.

استیلای فولادستون بر شیراز به دعوت طغرلبک

پیش ازاین گفتیم که ابونصربن خسرو بر قلعهٔ اصطخر استیلا داشت. او در سال ۴۴۴ نزد الملک‌الرحیم رسولی فرستاد و اظهار اطاعت کرد و این به هنگامی بود که الملک‌الرحیم رامهرمز را گرفته بود. ابونصربن خسرو از الملک‌الرحیم خواست که برادرش ابوسعد را بفرستد تا بلاد فارس را در قبضهٔ تصرف درآورد. ابوسعد با لشکری به فارس رفت و آن بلاد بگرفت و در شیراز فرود آمد. عمیدالدوله ابونصربن الظهیر نیز همراه او بود و زمام امور دولتش را به دست داشت. عمیدالدوله نسبت به لشکریان رفتاری ناپسند داشت.

ابونصربن خسرو از این‌که اینان را به فارس آورده بود پشیمان شد و با افراد سپاه در نهان به گفتگو پرداختند تا آنان را علیه عمیدالدوله برانگیختند و بر او شورش کردند و او را بگرفتند و به نام ابومنصور فولادستون شعار دادند. و او را فراخواندند و ابوسعد را راندند. ابوسعد به اهواز رفت. ابومنصر فولادستون نیز از پی او به اصطخر آمد و شهر را بگرفت و به نام طغرلبک، سپس الملک‌الرحیم و پس از آن به نام خود خطبه خواند.

وقایع بساسیری با اعراب و کردان

چون طغرلبک بر نواحی عراق و اعمال بغداد از هرطرف مستولی شد بیشتر کردان تا حلوان به اطاعت او در آمدند و فتنه و فساد تاراج و کشتارشان سراسر آن ناحیه را بگرفت. اعراب نیز با آنان درآمیختند. این امر فکر دولت را به خود مشغول داشته بود، پس بساسیری برای سرکوبی آنان نامزد گردید. بساسیری تا بوازیج از پی ایشان براند و کشتار کرد و غنایم گرفت. کردان از نهر زاب گذشتند. چون سپاه دیلم آمد عبور از آب

میسر نشد و بازگشت. این واقعه در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد.

آنگاه نورالدوله دبیس‌بن مزید صاحب حله او را به قتال خفاجه فراخواند. اعراب خفاجه در آن بلاد آشوب کرده بودند. بساسیری برفت و آنان را از جامعین براند. اعراب وارد بیابان شدند. بساسیری از پی ایشان برفت تا به خفان رسیدند، در خفّان آنان را فروگرفت و اموال و چارپایانشان را به غنیمت بستد. و حصن خفان را در محاصره گرفت و بگشود و ویران کرد. بساسیری می‌خواست برج بلند آن را نیز ویران کند، و آن مناره‌ای است بسیار بلند که می‌توانست مسافران را از دور راه بنماید. گویند آن را برای راهنمایی کشتی‌هایی که به قصد نجف می‌آمدند، ساخته بودند. ربیعةبن مطاع صاحب آن، مالی بذل کرد و بساسیری را از ویران کردن آن بازداشت.

بساسیری اسیران عرب را به بغداد آورد و بردار کرد. سپس به حربی رفت و آنجا را محاصره نمود و هفت هزار دینار بستد و امانشان داد.

فتنهٔ ترکان و استیلای سپاهیان طغرلبک بر آن نواحی

ترکان که از لشکر بغداد بودند کم‌کم در امر دولت صاحب قدرت شدند و هرگاه که باد فتنه می‌وزید آنان به نشاط می‌آمدند. یکی از این بادها ظهور طغرلبک و استیلای او بر آن نواحی بود.

ترکان در محرم سال ۴۴۶ مبلغ بزرگی از بابت ارزاق و رسوم خود از وزیر الملک‌الرحیم طلب کردند. وزیر در دارالخلافه پنهان شد. ترکان از پی او رفتند و از ساکنان سرای خلافت، او را طلبیدند. ایشان انکار کردند، ترکان در دیوان بانگ و خروش کردند تا جایی که زبان به شکایت از خلیفه گشودند و میان ایشان و اهل دیوان سخنان درشت و ناهموار گفته شد. کم کم در میان مردم شایع شد که ترکان سرای خلیفه را محاصره کرده‌اند. این امر بر مردم گران آمد و به جوش آمدند. بساسیری که در این روزها مقام نیابت را داشت، سوار شده به سرای خلافت آمد و برای یافتن وزیر همه‌جا را تفحص کرد ولی از او نشانی نیافت. سپاهیان بانگ و خروش کردند. ترکان به خانه‌های رومیان حمله بردند و آنها را غارت کردن و کلیساها را آتش زدند و نیز خانهٔ ابوالحسن‌بن عبید وزیر بساسیری را غارت نمودند. مردم محلات بر در هر محله‌ای گرد آمده بودند تا از ورود ترکان ممانعت کنند. هر کس به شهر بغداد وارد می‌شد ترکان او را غارت

می‌کردند. این امور سبب شد که در بغداد خواروبار به پایان رسید. بساسیری در تمام این احوال در سرای خلافت بود تا وزیر آشکار شد و با اموال خاصهٔ خود حتی فروش چاپایانش ارزاق ترکان را پرداخت نمود.

این هرج و مرج همچنان ادامه یافت. اعراب و کردان نیز به شورش و غارت و کشتار بازگشتند. یاران قریش‌بن بدران از موصل آمدند و محلات کامل محمدبن المسیب را که دربَرَدان بود تاراج نمودند. و هرچه اسب و استر و شتران بختی داشت همه را بردند. اینجا متعلق به بساسیری بود. این امر سبب شد که هرج و مرج روبه فزونی نهد و نظام دولت گسیخته گردد.

سپاهیان غزان سلجوقی به دسکره رسیدند. سردارشان ابراهیم‌بن اسحاق از امرای طغرلبک بود و از آنجا روی به روشنقباد[1] نهادند و همه جا را غارت کردند و کشتار نمودند. آنگاه به قلعهٔ بردان[2] رفتند.

صاحب این قلعه مردی بود به نام سعدی که بر طغرلبک عاصی شده بود. سعدی در قلعهٔ خویش به روی لشکر غزان سلجوقی نگشود. ترکان در آن نواحی دست به آشوب و فساد زدند و همه‌جا را ویران نمودند و مردم را آواره کردند.

گروه دیگری از این ترکان به اهواز رفتند وهمهٔ نواحی اهوار را ویران کردند. سلجوقیان را طمع گرفتن یک یک بلاد درسر افتاد. دیلم‌ها و ترکانی که با آنان بودن به وحشت افتادند و خود را باختند.

آنگاه طغرلبک ابوعلی پسر ابوکالیجار فرمانروای بصره را با سپاهیان سلجوقی به خوزستان فرستاد. اینان تا شاپور خواست پیش رفتند وکوشیدند دیلم را با وعده وعید به سوی خود کشند. بیشترین به ایشان گرایش یافتند. غزان سلجوقی بر اهواز مستولی شدند و آن را غارت کردند و مردم را مصادر نمودند. مردم اهواز شهر خویش رهاکردند و به اطراف گریختند.

رمیدگی میان القائم بامرالله و بساسیری

گفتیم که قریش‌بن بدران در سال ۴۴۶ محلات اصحاب بساسیری را غارت کرد. چندی بعد ابوالغنایم و ابوسعد پسران محلبان[3] که از یاران قریش‌بن بدران بودن در خفا، به بغدا

---

۱. متن: ورستبارد　۲. متن: بردوان　۳. متن: مجلبان

آمدند. بساسیری خبر یافت و آهنگ دستگیری آنان نمود.

وزیر، رئیس‌الرؤسا آن دو را پناه داد. بساسیری خشمگین شد و به حربی [1] و انبار رفت و در آنجا فسادها کرد و به بغداد بازگشت ولی چنانکه عادت او بو به سرای خلیفه نرفت. و فرمان داد تا ماهیانهٔ القائم بامرالله و وزیر و حواشی سرای را از دارالضرب حذف کنند، نیز به وزیر نسبت داد که با طغرلبک مکاتبه دارد.

بساسیری در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۴۶ به انبار رفت. ابوالغنایم پسر محلبان در انبار بود. بر شهر منجنیق‌ها نصب کرد و آن را به جنگ بگرفت و ابوالغنایم را با پانصد نفر از یارانش اسیر کرد و همهٔ آن بلاد غارت نمود و به بغداد بازگردید. آنگاه ابوالغنایم را تشهیر کرد و قصد آن داشت که او را بردار کند ولی دبیس‌بن صدقه شفاعت کرد و از خون او درگذشت. دبیس‌بن صدقه به هنگام محاصرهٔ انبار به یاری او آمده بود و سبب شفاعتش این بود، ولی بساسیری جماعتی از اسیران را بردار نمود.

حملهٔ ترکان بر بساسیری و غارت سرای او

بساسیری بنده‌ای بود از آن یکی از بازرگانان فسا از شهرهای فارس، و بساسیری منسوب به آن است. این بنده به دست بهاءالدوله پسر عضدالدوله افتاد و در دولت او نشو و نما کرد و همچنان در این خاندان خدمت می‌کرد تا در خدمت الملک‌الرحیم درآمد. الملک‌الرحیم او را به کارهای بزرگ و دفع فتنه‌ها می‌فرستاد. از جمله یک بار فتنهٔ کردان را در جانب حلوان، و یک بار فتنهٔ قریش‌بن بدران را در جانب غربی فرونشاند و این دو هواداران دعوت طغرلبک بودند. سپس نزد الملک‌الرحیم به واسط رفت و میان او و وزیر رئیس الرؤسا اختلاف بالا گرفت.

وزیر ابوسعد نصرانی دوست بساسیری در یک کشتی خم‌های شراب برای او می‌فرستاد. رئیس‌الرؤسا قومی را که در بغداد به امر به معروف و نهی از منکر کمر بسته بودن خبر داد، اینان بیامدن و آن خم‌ها بشکستند و شراب‌ها ریختند. این واقعه آن رمیدگی را افزون ساخت. بساسیری از فقهای حنفی در این باب فتوا خواست. گفتند مال نصرانی محترم است و شکستن آن جایز نیست و کسی که چنین کند باید از عهدهٔ غرامت آن برآید. این امر نیز بر رمیدگی میان وزیر و بساسیری درافزود. البته چنانکه گفتیم میان

---

۱. متن: حوی

بساسیری و ترکان نیز اختلاف بود. وزیر ترکان را تحریک کرد تا علیه بساسیری دست به اغتشاش زنند. آنان نیز چنان کردند و اجازه خواستند که خانه‌های او را غارت کنند، از سرای خلافت، این اجازه صادر شد و غارتگران را عنان از دست بشد. رئیس‌الرؤسا شایع کرده بود که بساسیری با المستنصربالله علوی فرمانروای مصر مکاتبه دارد. هر روز این شکایت بیشتر می‌شد. القائم بامرالله به الملک‌الرحیم نوشت که بساسیری را از خود دور سازد زیرا او خلع طاعت کرده است و با المستنصر علوی رابطه دارد. الملک‌الرحیم نیز او را از خود دور نمود.

استیلای طغرلبک بر بغداد و خلیفه، و در زوال افتادن الملک‌الرحیم و انقراض دولت آل بویه

طغرلبک به غزای روم رفت و در آن سرزمین کشتاری سخت کرد و به ری بازگردید و اوضاع آشفته را سامان بخشید. سپس در محرم سال ۴۴۷ به همدان رسید، قصد آن داشت که به حج رود و از آنجا به شام گذرد و دولت علوی مصر را سرنگون سازد. مردم دینور و قرمیسین و دیگر جایها علوفه و توشه را راهش آماده کرده بودند. این سفر باعث شایعات بسیار در بغداد شد و ترکان بر آشوب خود بیفزودند و آهنگ دیوان خلافت کردند. اینان از خلیفه می‌خواستند خود به تن خویش در دفاع با آنان همراه شود و در خارج شهر لشکرگاه زدند. طغرلبک به حلوان رسید. یارانش در راه خراسان پراکنده شدند. مردم به جانب غربی بغداد کوچ کردند. الملک‌الرحیم پس از آنکه بسیاسیری را به فرمان خلیفه القائم بامرالله طرد کرد از واسط برفت و به دبیس‌بن مزید[1] پیوست. زیرا میانشان خویشاوندی دامادی بود.

طغرلبک نزد خلیفه کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و نیز ترکان را وعده‌های نیکو داد. ترکان نامهٔ او را پس دادند و از خلیفه خواستند که شر او را از سرشان کوتاه کند ولی خلیفه نپذیرفت. الملک‌الرحیم به بغداد آمد و خود را در فرمان خلیفه نهاد و گفت آن کند که خلیفه گوید. پس فرمان داد ترکان خیمه‌های خود فرود آورند و نزد طغرلبک کس فرستند و اظهار اطاعت کنند. آنان نیز چنان کردید. القائم بامرالله خطبا را فرمان داد به نام طغرلبک خطبه بخوانند. [رئیس‌الرؤسا با اعیان دولت بغداد و سران سپاه الملک‌الرحیم

---

۱. متن: دبیس‌بن صدقه

به استقبال طغرلبک بیرون رفتند.] طغرل وزیر خود ابونصر الکندری را به پیشباز فرستاد. آنگاه لشکریان را فرمان دخول به بغداد داد و در روز پنجشنبه دو روز باقیمانده از ماه رمضان [سال ۴۴۷] به بغداد درآمدند. طغرل در باب الشماسیّه فرود آمد. قریش‌بن بدران صاحب موصل که در طاعت او بود پیش از او به شهر درآمده بود. لشکریان طغرل در بازارها پراکنده شدند و این باعث آشوب شد. مردم می‌پنداشتند که الملک‌الرحیم به قتال با طغرل فرمان داده است. از این‌رو از هر سو گرد آمدند و به کشتار غزان سلجوقی پرداختند، جمعی را در کوچه‌ها کشتند. البته مردم شیعهٔ کرخ دست به هیچ اقدامی نزدند و غزان را امان دادند و در پناه خود گرفتند. خلیفه نیز از آنان سپاس گفت. همچنان به شورش علیه مهاجمان ادامه می‌دادند و به لشکرگاه طغرلبک روی می‌آوردند. الملک‌الرحیم با اعیان اصحاب خود به دارالخلافه آمد تا مبادا در این ماجرا به او گمانی رود. سپاهیان طغرل سوار شدند و مردم را تارومار کردند و بعضی محله‌ها چون محلهٔ خلفا و رصافه و دیگر محله‌ها‌را تاراج کردند. مخصوصاً از محلهٔ خلفا اموال فراوان به دست آوردند زیرا دیگر مردم اموال خود را به این محله آورده بودند تا در امان مانند. غارت و آتش سوزی همه جا را‌گرفت. روز دیگر طغرل نزد خلیفه کس فرستاد و از کاری که رفته بود او را سرزنش کرد و همهٔ آنها را به الملک‌الرحیم نسبت داد و گفت باید که او و اعیان اصحابش حاضر آیند و خود را تبرئه کنند خلیفه الملک‌الرحیم را فرمان داد که سوار شده نزد طغرل رود، رسولی نیز همراه او کرد تا برائت او را ثابت نماید. اینان همه در حفظ و حراست رسول خلیفه برفتند. طغرلبک فرمان داد در همان ساعت که وارد شدند دربندشان کشند.

طغرل الملک‌الرحیم را به قلعهٔ سیروان برد و در آنجا حبس کرد. شش سال از حکومتش گذشته بود. با از میان رفتن او و دولت آل بویه نیز منقرض شد.

در این آشوب محلهٔ قریش‌بن بدران نیز به غارت رفت و او خود عریان بگریخت و به خیمهٔ بدربن المهلهل پناه برد. بدر نیز او را از چشم غزان مخفی داشت.

طغرل چون خبر یافت او را خلعت داد و به خانهٔ خویش بازگردانید. القائم باللّه بر طغرل به سبب کارهایی که کرده بود خشم گرفت و خواست که اسیران را آزاد کند و گفت که آنان در ذمه و پناه او از بغداد بیرون آمده بودند و تهدید کرد که اگر به سخن او گوش نکند از بغداد خواهد رفت. طغرل نیز بعضی از اسیران را آزاد نمود. همچنین فرمان داد تا

نام سپاهیان الملک‌الرحیم را از دواوین محو کنند و اجازه داد که هر کس از پی کاری رود. بسیاری به بساسیری پیوستند و شمار لشکریان او افزون گردید.

طغرل دستور داد اموال ترکان بغدادی را بستانند و به نورالدین دبیس فرمان داد که بساسیری را از خود دور کند. او نیز بساسیری را از خود دور کرد. بساسیری به رحبه رفت و به المستنصربالله علوی به مصر نامه نوشت و خود را در فرمان او قرار داد.

دبیس در بلاد خود به نام طغرل خطبه خواند. غزان در سواد بغداد منتشر شده دست به تاراج زدند و خرابی همه‌جا را فراگرفت و مردم از خانه‌های خود به دیگر جای‌ها کوچ کردند.

طغرل امارت بصره و اهواز را به هزار اسب[1] [ابن بنکیربن عیاض] سپرد و اجازه داد که تنها در اهواز به نام خود خطبه بخواند. و قرمیسین[2] و اعمال آن را به ابوعلی پسر ملک ابوکالیجار داد، و مردم کرخ را فرمان داد در مساجدشان به هنگام اذان صبح «الصلاة خیر من‌النوم» گویند. آنگاه فرمان داد سرای سلطانی را تعمیر کنند و در ماه شوال سال ۴۴۷ به آنجا نقل کرد. و پادشاهی او پای برجا و استوار شد و دولتی پدید آورد که بعد از او به فرزندان و قومش سلجوقیان به میراث رسید و در اسلام، عجم را دولتی بزرگتر از آن نبوده است. والملک‌لله یوتیه من یشاء.

۱. متن: هزار شب
۲. متن: قرمسین

خبر از دولت وشمگیر و فرزندان او از جیل که برادران دیلم‌اند و پادشاهی ایشان در جرجان و طبرستان و آغاز کار و سرانجامشان

گفتیم که مرداویج‌بن زیار از سران دیلم بود در لشکر اطروش. او از مردم جیل (گیلان) بود و اینان برادران دیلم‌اند و هر دو را یک حالت واحد است.

از میان اینان سردارانی به یاری علویان برخاستند و آنان را در کاری که در پیش داشتند بسیار یاری نمودند.

چون به هنگام ضعف دولت عباسی دولت اطروش و فرزندانش نیز منقرض شد و آثارشان برافتاد، اینان به طلب ملک خود به تکاپو افتادند و به هر سو روی آوردند. نخست ری و اصفهان و جرجان و طبرستان و عراقین و فارس و کرمان را تصرف کردند و هر یک از ایشان در یک ناحیه فرمان می‌راند. آل بویه به جایی رسیدند و تا آخر ایام حکومتشان خلیفه دست آموز ایشان بود.

و گفتیم که چون دولت مرداویج وسعت و قدرت یافت، نزد برادرش وشمگیر که در بلاد گیلان بود، به سال ۳۲۰[1] کس فرستاد و او را به نزد خود خواند و بدو پشتگرم شد و او را بر برخی نواحی کشور خویش امارت داد. در این ایام مرداویج بر اصفهان و ری فرمان می‌راند. او از بزرگترین شهریاران بود و غلامان ترک داشت که به سبب تندخویی و سختگیریش او را به ناگاه کشتند. واقعهٔ قتل مرداویج در محرم سال ۳۲۳ بود.

چون مرداویج کشته شد یارانش گرد برادرش وشمگیر را در ری گرفتند. [و نصربن احمد سامانی] نزد ماکان‌بن کاکی، که در کرمان بود و آن را از ابوعلی‌بن الیاس گرفته بود، کس فرستاد و از او خواست که به ری و جرجان لشکر برد، همچنین از محمدبن مظفربن

---

۱. متن: ۴۲۰

محتاج خواست که به سوی قومس در حرکت آید.

ماکان از راه بیابان عازم دامغان شد. وشمگیر بانجین[1] دیلمی را با لشکر گران فرستاد تا راه بر او ببندد. پس از نبردی ماکان شکست خورد و به نیشابور رفت و امارت نیشابور به ماکان تعلق گرفت و ذکر همهٔ این وقایع گذشت. سپس بانجین به جرجان رفت و در آنجا اقامت گزید تا در اواخر سال ۳۲۴ [به هنگام بازی چوگان] از اسب در غلطید و بمرد. از آن پس ماکان بر جرجان مستولی گردید.

در سال ۳۲۸، ابوعلی بن محتاج او را در محاصره افکند و جرجان را بستد و ماکان به طبرستان رفت و در آنجا ماند.

رکن‌الدولةبن بویه بر اصفهان غلبه یافت زیرا وشمگیر سپاهیان خود را نزد ماکان فرستاده بود تا او را در نبردش با ابن محتاج یاری رسانند. رکن‌الدوله موقع را مغتنم شمرد و به اصفهان آمد و شهر را بگرفت و وشمگیر تنها به ری بسنده کرد.

استیلای سپاهیان خراسان بر ری و جبل و تصرف وشمگیر طبرستان را

چون رکن‌الدوله اصفهان را گرفت با ابوعلی بن محتاج صاحب خراسان همدست شد و با برادر خود، عمادالدوله فرمانروای فارس. او را تحریض کردند که به ری حمله برد و آن را از وشمگیر بستاند. مقصودشان آن بود که اگر ابوعلی بن محتاج ری راتسخیر کند از ادارهٔ آنجا فروخواهد ماند، آنگاه اینان ری را از او خواهند گرفت. ابوعلی بن محتاج لشکر به ری برد. وشمگیر از ماکان یاری خواست تا از ری دفاع کند. ماکان به تن خویش بیامد. رکن‌الدوله برای ابوعلی بن محتاج مدد فرستاد. در اسحاق‌آباد نبرد درگرفت. وشمگیر بگریخت و به طبرستان رفت. بسیاری از یاران او در جنگ کشته شدند. ابوعلی بن محتاج بر ری مستولی شد. سپس ابوعلی لشکر به بلاد جبل فرستاد و زنگان و ابهر و قزوین و کرج و همدان و نهاوند و دینور را تا حلوان در تصرف آورد.

استیلای حسن‌بن فیروزان بر جرجان

حسن‌بن فیروزان پسرعم ماکان بود و در دلیری همتای او. چون ماکان کشته شد و وشمگیر طبرستان را گرفت به حسن نامه نوشت و او را به اطاعت خود خواند. حسن

---

[1] متن: نانجیز

سربرتافت و او را به توطئه در قتل ماکان متهم نمود. وشمگیر به سوی او لشکر کشید. حسن از ساری بیرون آمد و به ابوعلی‌بن محتاج صاحب خراسان پیوست و از او یاری خواست. ابن محتاج با او بیامد و وشمگیر را در ساری در محاصره گرفت. این محاصره یک سال مدت گرفت. عاقبت وشمگیر خواستار مصالحه شد. ابوعلی به مصالحه رضا داد و از او گروگان گرفت. این گروگان سالار پسر وشمگیر بود ابوعلی‌بن محتاج و حسن‌بن فیروزان به خراسان بازگشتند. حسن‌بن فیروزان با این صلح موافق نبود. در این احوال خبر وفات امیر سعید نصربن احمد سامانی رسید. حسن‌بن فیروزان بر ابوعلی‌بن محتاج بشورید و خیمه و خرگاهش را تاراج کرد. و پسر وشمگیر را که در نزد او گروگان بود آزاد نمود و [به جرجان] بازگشت و آنجا را تصرف نمود. همچنین دامغان و سمنان را تصرف کرد. چون ابوعلی به نیشابور رسید ابراهیم‌بن سیمجور دواتی را دید که در نیشابور موضع گرفته است و چنانکه در اخبارشان آمده است این امر سبب عصیان ابوعلی‌بن محتاج گردید.

بار دیگر استیلای وشمگیر بر ری و استیلای پسر بویه بر آن

چون ابوعلی‌بن محتاج به خراسان بازگشت و حسن‌بن فیروزان با او کرد آنچه کرد، وشمگیر از طبرستان به ری آمد و آنجا را تصرف نمود. حسن‌بن فیروزان رسولی نزد او فرستاد و دلجویی نمود و و پسرش سالار را نزد او فرستاد قصدش آن بود که او را علیه خراسانیان برانگیزد. وشمگیر نیز پاسخی نرم داد و چیزی نگفت که به صراحت مخالف با ابوعلی‌بن محتاج باشد.

در این احوال رکن‌الدولة‌بن بویه طمع در تصرف ری بست زیرا وشمگیر تنگدست شده و شمار سپاهیانش کاهش یافته بود. پس لشکر به ری آورد. وشمگیر شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش از رکن‌الدوله امان خواستند. رکن‌الدوله ری را بگرفت و وشمگیر عازم طبرستان گردید. حسن‌بن فیروزان راه بر او بگرفت. جمعی دیگر از سپاهیان اواز حسن امان طلبیدند. وشمگیر به خراسان گریخت. پسر فیروزان نزد رکن‌الدوله رسول فرستاد و میانشان مراتب مودت برقرار گردید و حسن دختر خود را به رکن‌الدوله داد.

استیلای وشمگیر بر جرجان

چون رکن‌الدوله ری را از وشمگیر بستد، وشمگیر به طبرستان رفت و حسن‌بن فیروزان راه بر او بگرفت و او به خراسان گریخت و نزد نوح‌بن نصر سامانی رفت و از او مدد خواست؛ نوح لشکری با او همراه کرد. نیز به ابوعلی‌بن محتاج سپهسالار خراسان پیام داد که او را یاری رساند. وشمگیر به جرجان لشکر کشید. حسن‌بن فیروزان در جرجان بود. وشمگیر او را شکست داد و بر جرجان استیلا یافت.

استیلای رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان

چون وشمگیر جرجان را از دست حسن‌بن فیروزان به در آورد، حسن نزد رکن‌الدوله رفت و در ری اقامت گزید. سپس در سال ۴۳۶ بار دیگر به بلاد وشمگیر لشکر کشید. در این نبرد وشمگیر شکست خورد و رکن‌الدوله طبرستان را تصرف کرد و از آنجا عازم جرجان شد و به ری بازگشت.

وشمگیر به خراسان آمد تا از امیر خراسان یاری خواهد. منصوربن قراتکین سپهسالار خراسان را فرمان شد که به یاری او لشکر خود را بسیج کند. منصوربن قراتکین با وشمگیر دل بد داشت. [از این‌رو در نبرد سهل‌انگاری می‌کرد و با حسن‌بن فیروزان مصالحه نمود]. وشمگیر به امیر نوح‌بن نصر از او شکایت برد. سپس امیر نوح به ابوعلی‌بن محتاج نوشت که با وشمگیر به ری لشکر برد. ابوعلی و وشمگیر بیامدند و با رکن‌الدوله مصاف داد ولی بر او پیروز نشدند، عاقبت ــ چنان‌که گفتیم ــ میانشان صلح افتاد. وشمگیر به اسفراین گریخت و رکن‌الدوله طبرستان را بگرف و ساری را محاصره کرد و تسخیر نمود.

وفات وشمگیر و پادشاهی پسرش بهستون[1]

چون آل بویه کرمان را از دست ابوعلی‌بن الیاس بستدند، وشمگیر نزد امیر منصوربن نوح در بخارا رفت تا از او یاری خواهد و او را به طمع تصرف ممالک آل بویه اندازد. و در نهان او را گفت سرداران لشکرش در خراسان خیرخواه او نیستند. امیرمنصوربن نوح به ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور سپهسالار خراسان نوشت که لشکری به ری برد

۱. متن: مهستون

و همه در فرمان وشمگیر باشد و از نظر و رأی او تخطی نکند. رکن‌الدوله آماده دفاع شد و از پسرش عضدالدوله یاری خواست. عضدالدوله از دیگرسو وارد خراسان شد. چون لشکر خراسان این خبر شنید در دامغان درنگ کرد تا بنگرد که حاصل کار چه خواهد شد. روزی وشمگیر سوار شد و به قصد شکار بیرون رفت. گرازی بر سر راهش پدیدا شد. زوبینی را که در دست داشت به سوی او انداخت. در این حال گراز حمله کرد و اسب برمید و وشمگیر بر زمین افتاد و بمرد. این واقعه در ماه محرم سال ۴۵۷ اتفاق افتاد. با مرگ او همهٔ رشته‌ها پنبه شد.

چونوشمگیر بمرد پسرش بهستون به جای او نشست. او با رکن‌ادوله باب مراسلت بگشود و با او آشتی کرد. رکن‌الدوله نیز او را به لشکرها و اموال یاری نمود.

وفات بهستون و حکومت برادرش قابوس

بهستون‌بن وشمگیر در سال ۳۶۶ پس از هفت سال از حکومتش در جرجان بمرد. برادرش قابوس نزد دایی‌اش رستم در کوه شهریار بود. از بهستون پسری خردسال باقی ماند. که درکفالت جد مادری‌اش قرارگرفت. جد او طمع در ملک کرد و به جرجان رفت و همهٔ سرداران و هواداران قابوس را بگرفت.

در خلال این احوال قابوس برسید. سپاهیان نزد او اجتماع کردند و او را به پادشاهی برگزیدند. یاران پسر بهستون رو به گریز نهادند. عمش قابوس او را درکفالت خود گرفت و در زمرهٔ بهترین فرزندان خود قرار داد. و جرجان و طبرستان را در ضبط آورد.

استیلای عضدالدوله بر جرجان و طبرستان

چون رکن‌الدوله در سال ۳۶۶ از دنیا رفت پسرش عضدالدوله به جای او نشست. پسر دیگرش فخرالدوله امارت همدان و اعمال جبل یافت و پسر دیگرش مؤیدالدوله به حکومت اصفهان منصوب گردید. بختیار پسر معزالدوله در بغداد بود، او بر حکومت بغداد مستولی شد. آنگاه عضدالدوله به قصد برادرش فخرالدوله لشکر به همدان برد. فخرالدوله نزد قابوس گریخت و عضدالدوله تا ری پیش آمد و ری را بگرفت و رسولی نزد قابوس فرستاد و خواستار برادر خودگردید. قابوس به سخن اوگوش نداد.

عضدالدوله برادرش مؤیدالدوله، راکه در خراسان بود فرمان داد لشکر برسر قابوس

برد، و او را به اموال و سپاهیان مدد کرد. در سال ۳۷۱ مؤیدالدوله به جرجان راند. در این هنگام، امارت خراسان با حسام‌الدوله ابوالعباس تاش بود. او از جانب ابوالقاسم نوح‌بن منصور در خراسان بود. چون نبرد میان قابوس و مؤیدالدوله درگرفت قابوس منهزم شد و به نیشابور افتاد، در آنجا فخرالدوله نیز بدو پیوست. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش ماجرا به امیر نوح‌بن منصور بنوشت. فرمان آمد که فخرالدوله و قابوس را علیه مؤیدالدوله یاری نماید و قابوس را به مستقر پادشاهی‌اش بازگرداند. حسام‌الدوله تاش لشکر به جرجان برد و دوماه شهر را در محاصره گرفت تا مردم به جرجان آمدند. مؤیدالدوله به فائق‌الخاصّه از سرداران لشکر خراسان نامه نوشت و او را وعده‌های جمیل داد که به هنگام روبرو شدن دو سپاه او و اتباعش بگریزند.

چون مؤیدالدوله به کارزار آمد، فائق چنان‌که وعده داده بود با اتباعش به هزیمت رفت. حسام‌الدوله و فخرالدوله اندکی درنگ کردند سپس از پی هزیمت شدگان به خراسان رفتند. در این احوال وزیر عتبی به قتل رسیده بود. حسام‌الدوله به خراسان فراخوانده شد که عهده‌دار وزارت شود. در سال ۳۷۲ عضدالدوله درگذشت و ما در باب وفات او پیش از این سخن گفتیم.

آنگاه میان حسام‌الدوله تاش و ابوالحسن‌بن سیمجور فتنه افتاد و تاش به جرجان گریخت. فخرالدوله او را نیک بنواخت و آن سان که معهود نبود در حق او نیکی کرد. اخبار این وقایع را نیز آوردیم.

چون فخرالدوله جرجان و طبرستان و ری را تصرف کرد، عزم آن نمود که جرجان و طبرستان را به قابوس دهد و این به سبب الفت و مودتی بود که در سال‌های غربت با هم پیدا کرده بودند و او سبب شده بود که قابوس از کشور خود برافتد. در این بار با صاحب‌بن عباد وزیر خود مشورت کرد او موافقت ننمود. قابوس همچنان در خراسان بماند. آل‌سامان چندبار لشکرهایی برای راندن او از خراسان روانه داشتند ولی بر او ظفر نیافتند تا آنگاه که سبکتکین بر خراسان استیلا یافت.

بازگشت قابوس به جرجان و طبرستان

چون سبکتکین بر خراسان امارت یافت، قابوس را وعده داد که او را باردیگر به مستقر پادشاهی‌اش یعنی جرجان و طبرستان بازخواهد گرداند. ولی سبکتکین به بلخ رفت و

در سال ۳۸۷ بمرد و قابوس تا سا ۳۸۸ در خراسان ماند. در این سال قابوس اسپهبد [شهریاربن شروین] را با لشکری به کوه شهریار فرستاد. رستم‌بن مرزبان دایی مجدالدوله پسر فخرالدوله در آنجا بود. میان دو سپاه نبردی درگرفت. رستم شکست خورد و اسپهبد بر کوه شهریار مستولی شد و در آنجا به نام شمس‌المعالی قابوس خطبه خواند. باتی[1] بن سعید در ناحیهٔ استنداریه[2] بود. او به قابوس گرایش داشت. وی به آمل[3] آمد، لشکر مجدالدوله را از آنجابراند و بر آن دیار غلبه یافت و به نام قابوس خطبه خواند و خبر این پیروزی را به او بنوشت. آنگاه مردم جرجان به قابوس نامه نوشتند و او را فراخواندند. قابوس از نیشابور به جرجان راند. اسپهبد و باتی‌بن سعید نیز بیامدند. لشکر مجدالدوله به قتال آن دو بیرون آمدند ولی شکست خورده باز گشتند و در نزدیکی جرجان به مقدمهٔ لشکر قابوس برخوردند، به ناچار به سوی ری روی در گریز نهادند.

شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر در ماه شعبان سال ۳۸۸ وارد جرجان شد. لشکرهایی از ری به محاصرهٔ جرجان آمدند. چندی درنگ کردند چون زمستان فرارسید و به باران‌های پی در پی گرفتار آمدند و آذوقه‌شان به پایان رسید بازگشتند. قابوس از پی ایشان روان گردید و دست به کشتارشان گشود و جماعتی از اعیانشان رااسیر کرد و سرزمین‌های میان جرجان و استراباد را تصرف کرد. سپس اسپهبد را در سر هوای پادشاهی افتاد زیرا به اموال و ذخایر خود مغرور شده بود لشکری از ری به سرداری مرزبان دایی مجدالدوله برسر او آمد. اسپهبد منهزم شد و به اسارت افتاد. مرزبان در کوه شهریار دعوت شمس‌المعال قابوس آشکار کرد زیرا از مجدالدوله بیمناک شده بود. پس جبال شهریار سراسر به مملکت جرجان و طبرستان افزوده شد. قابوس پسر خود منوچهر را امارت آن دیار داد، او رویان و چالوس را بگرفت.

این وقایع مقارن استیلای محمودبن سبکتکین بر خراسان بود. قابوس رسولی نزد او فرستاد و هدایایی کرامند تقدیم نمود و بر آنچه در دست داشت با محمود مصالحه کرد.

کشته شدن قابوس و پادشاهی پسرش منوچهر

پادشاهی شمس‌المعالی قابوس بسطت یافت. او مردی تندخو و سخت کش بود. بیم او در دل‌های اصحابش افتاد و رو به فزونی نهاد تا به سرکشی و عصیان انجامید، پس برای

۱. متن: یأتی ۲. متن: استنداویه ۳. متن: آمد

رهایی از شر او به چاره‌جویی پرداختند. روزی که در یکی از قلعه‌های خود بود بدان قلعه رفتند تا او را فروگیرند ولی قابوس به دفاع پرداخت. مهاجمان هرچه در آنجا یافتند تاراج کردند و به جرجان بازگشتند و شایع کردند که قابوس خلع شده است. پسرش منوچهربن قابوس را از طبرستان فراخواندند. او نیز از بیم آنکه مبادا دیگری زمام ملک به دست گیرد به شتاب بیامد. همه سر به فرمان او نهادند بدان شرط که پدر را خلع کند؛ او نیز در عین ناخشنودی بپذیرفت.

قابوس از آن دژ به بسطام رفته بود و منتظر آنکه روزی آتش فتنه فرونشیند. مخالفان او عازم بسطام شدند، منوچهر پسرش را به اجبار با خود ببرند. قابوس تنها پسر خود را اجازه داد که نزد او داخل شود. آنگاه از بیم آنکه مبادا ملک از آن خاندان به در رود خاتم پادشاهی بدو داد. منوچهر به جرجان بازگشت و به پادشاهی نشست. ولی سرداران همواره از قابوس درهراس بودند و از منوچهر می‌خواستند که اجازه دهد او را بکشند. منوچهر در پاسخ درنگ کرد. آنان منتظر پاسخ نماندن و نزد قابوس رفتند. [قابوس برای طهارت رفته بود. زمستان بود و هوا بسیار سرد.] لباس‌های او را از او گرفتند و برهنه در سرما رهایش کردند تا از شدت سرما بمرد. این واقعه در سال ۴۰۳ اتفاق افتاد. پانزده سال از استیلای او گذشته بود. پس از او پسرش منوچهر زمام ملک به دست گرفت، بر منابر کشورش به نام او خطبه خواندند. او همواره در اندیشه بود که چسان قاتلان پدر را از میان بردارد و به جد در ایستاد تا از آنان انتقام گرفت و باقی دست‌اندرکاران را از درگاه خود براند.

وفات منوچهربن قابوس و حکومت پسرش انوشیروان

درسال ۴۲۰ محمودبن سبکتکین به سوی ری در حرکت آمد. پیش از آن حاجب او مجدالدوله پسر فخرالدوله را دربند کرده بود و ری را به نام سلطان محمود گرفته بود. منوچهربن قابوس‌بن وشمگیر از جرجان بگریخت و خود به کوه‌های سخت پناه گرفت؛ سپس چون محمود را نزدیکتر به خود دید احتیاط را دورتر شد و به جنگل‌های انبوه داخل گردید و چهارصد هزار دینار پیشنهاد کرد تا او را با خود برسر مهر آورد. محمود اجابت کرد، واو آن مال را بفرستاد. محمود از آنجا به نیشابور رفت.

چندی بعد منوچهربن قابوس بمرد و پسرش نوشیروان به جای او نشست. محمود با

گرفتن پانصد هزار دینار دیگر جانشینی او را تصویب نمود. در بلاد جبل تا حدود ارمینیه به نام سلطان محمود خطبه خواندند. آنگاه مسعودبن محمود در سال‌های ۴۳۰ بر جرجان و طبرستان فرمان راند و آثار دولت خاندان قابوس را برافکند. چنانکه گویی هرگز نبوده‌اند. والبقاءللّه وحده.

خبر از دولت مسافر دیلمی در آذربایجان و سرانجام کار او

آذربایجان به هنگام ظهور دیلم و انتشار ایشان در بلاد و استیلایشان بر آن اعمال در سال‌های ۳۳۰ در دست دیسم[1] بن ابراهیم کرد از اصحاب یوسف‌بن ابی‌السّاج بود. از احوال او آنکه پدرش ابراهیم از خوارج بود، از اصحاب هارون الشّاری که در موصل خروج کرده بود. ابراهیم پس از قتل هارون به آذربایجان آمد و دختر یکی از رؤسای کرد را به زنی گرفت و دیسم[2] از او زاده شد و در آذربایجان نشو و نما یافت.

چون دیسم بزرگ شد در زمرهٔ سپاهیان ابن ابی‌الساج درآمد و به فرمان او در چند جنگ شرکت کرد تا بعد از مرگ ابن ابی‌الساج بر آذربایجان مستولی شد. بیشتر سپاهیان او از کردان بودند.

آنگاه که دیلم بر بلاد غلبه یافت و وشمگیر ری را در تصرف آورد اعمال جبل را به لشکری داد. لشکری اموال و سپاهی گرد آورد و در سال ۳۲۶ به آذربایجان لشکر کشید تا آن را ضمیمه قلمرو خویش سازد. دیسم در برخی جهات آذربایجان با او روبرو شد ولی شکست خورد و لشکری بر بسیاری از نواحی آذربایجان، جز اردبیل که بارویی استوار داشت و مردمش به اتکای آن مقاومت کردند، غلبه یافت.

لشکری نزد مردم اردبیل کس فرستاد و آنان را وعده‌های نیکو داد، مردم به سخن او گوش ندادند. او نیز محاصره را شدیدتر کرد و باروی شهر را سوراخ نمود و بر شهر غلبه یافت و چند روز شهر را در دست داشت. روزها به درون شهر می‌رفت و شب‌ها بیرون می‌آمد و در لشکرگاه خود می‌غنود. یک شب مردم شکاف‌های بارو را سد کردند و راه بر دشمن بستند. لشکری بار دیگر به محاصره پرداخت. مردم اردبیل از دیسم یاری خواستند. دیسم بیامد و از پشت سر به لشکری حمله کرد و مردم اردبیل از روبروی او

۱. متن: رستم

۲. متن: دسیم

حمله کردند. لشکری منهزم شد واکثر یارانش به قتل رسیدند. باقی لشکر به موقان گریخت و از اسپهبد پسر دوله (یادلوله) یاری خواست. و او چون لشکری گرد آورد و به نبرد دیسم آمد. دیسم شکست خورد و از نهر ارس بگذشت. دیسم آهنگ وشمگیر کرد. وشمگیر در ری بود. دیسم از او یاری خواست و تضمین کرد که هر ساله مالی بپردازد. وشمگیر لشکری همراه او کرد، سران سپاه لشکری نامه‌ای به وشمگیر نوشتند که ما در طاعت تو هستیم [و چون لشکر تو نمودار شود به آن خواهیم پیوست]. لشکری از این نامه آگاه شد و به قصد تسخیر موصل روانهٔ زوزان شد و بر ارمینیه گذشت، بسیاری را غارت کرد و برده نمود. چون به زوزان رسید یکی از رؤسای ارمن نزد او آمد و با پرداخت مالی با او مصالحه کرد که از بلاد او دست بدارد، لشکری بپذیرفت آن مرد در یکی از تنگناهای کوه بر راه لشکری کمین گرفت و بعضی از ارمن‌ها را گفت که چیزی از بنهٔ او بربایند و بدان تنگنا بگریزند. لشکر به تعقیب ایشان پرداخت، چون به تنگنا رسید مردانی که کمین گرفته بودند، او و همراهانش را کشتند. سپاهیان او پسرش لشکرستان[1] را بر خود امیر ساختند. لشکرستان با بقایای لشکر پدر به موصل رفت و در آنجا نزد ناصرالدولةبن حمدان بماند. ناصرالدوله را در آذربایجان متصرفاتی بود. ایشان را با پسرعمش ابوعبدللّه حسین‌بن سعیدبن حمدان به آذربایجان فرستاد. در آنجا با دیسم روبرو شدند. اینان را یارای پایداری نبود، بازگشتند و دیسم بر آذربایجان مستولی شد.

استیلای مرزبان‌بن محمدبن مسافر بر آذربایجان

محمدبن مسافر از بزرگان دیلم و فرمانروای طارم بود و فرزندان بسیار داشت، از آن جمله بودند سالار و صعلوک و وهسودان و مرزبان. و مادرش دختر جستان[2] بود و وهسودان پادشاه دیلم بو که از او سخن گفتیم.

چون دیسم‌بن ابراهیم کرد، لشکری را از آذربایجان دفع کرد، جماعتی از دیلم نزد او ماندند. اینان از سپاهیان وشمگیر بودند. کردان که خود قوم او بودند و زمام امو ردولتش را در دست داشتند برخی از قلاع او را تصرف کردند و او به یاری این مردان دیلم بر آنان پیروز گردید. دیسم آنگاه صعلوک‌بن محمدبن مسافر را از قلعهٔ پدرش در طارم به یاری خود فراخواند او نیز جماعتی از دیلم را به یاری‌اش فرستاد. دیسم نیز برفت و هر چه

---

۱. متن: شکرستان ۲. متن: حسان

کردان از او گرفته بودند بازستاند و جمعی از ایشان را نیز اسیر کرد.

وزیر دیسم، ابوالقاسم علی‌بن جعفر از مردم آذربایجان بود، از او برمید و به طارم نزد محمدبن مسافر گریخت و این هنگامی بود که پسران او وهسودان و مرزبان بر پدر شوریده و بر برخی از قلاع او مستولی شده بودند.

وهسودان و مرزبان پدر را دربند نمودند واموال و ذخایرش را گرفتند. وزیر، ابوالقاسم علی‌بن جعفر به مرزبان پیوست. علی‌بن جعفر از دعات باطنیان بود، مرزبان نیز چنین مذهبی داشت. علی‌بن جعفر مرزبان را به تصرف آذربایجان ترغیب کرد و مرزبان او را به وزارت خود برگزید. مرزبان آن گروه از دیلم را که در نزد دسیم و دیگران بودند استمالت کرد، آنان اجابتش کردند مرزبان به اذربایجان لشکر برد، مردان دیلم که در نزد دیسم بودن بدو گرایش یافتند و همه از او امان خواستند بسیاری از کردان نیز تسلیم شدند. دیسم به ارمینیه گریخت و بر فرمانروای آن غاقیق پسر دیرنیق آرجزونی[1] فرود آمد و مرزبان آذربایجان را به سال ۳۳۰ بگرفت. وزیر او علی‌بن جعفر با یاران مرزبان روشی نکوهیده پیش گرفت. این بود که علیه او دست به دست هم دادند و سعایت آغاز کردند. علی‌بن جعفر از مرزبان بیمناک شد و او را برانگیخت که در تبریز اموالی عظیم گردآمده، اگر لشکری به آنجا برد همه را تصاحب خواهد کرد. آنگاه به مردم تبریز نیز پیام داد که مرزبان برای مصادره شما آمده است. چون مرزبان لشکر به تبریز برد مردم تبریز به جان دیلم افتادند و کشتارشان کردند. آنگاه دیسم‌بن ابراهیم را فراخواندند. دیسم عازم تبریز شد. کردانی که از مرزبان امان خواسته بودند به دیسم پیوستند. مرزبان به تبریز لشکر برد و در خارج شهر میان او و دیسم نبرد افتاد. دیسم و کردان بگریختند وی بار دیگر به شهر بازگشت و در آن تحصن گزید. مرزبان تبریز را محاصره کرد و در ضمن با علی‌بن جعفر مکاتبه آغاز نمود و سوگند خورد که بر او غدر نکند و به آنچه او خواهد وفا کند. اما علی‌بن جعفر گفت می‌خواهد در کنج سلامت بنشیند و ترک عمل کند. مرزبان نیز از او بپذیرفت و محاصرهٔ دیسم را سخت‌تر کرد. دیسم از تبریز به اردبیل گریخت و علی‌بن جعفر از شهر بیرون آمد و به مرزبان پیوست، مرزبان نیز به هرچه سوگند خورده بود وفا کرد [مرزبان اردبیل را محاصره کرد]. عاقبت دیسم خواستار مصالحه گردید، و از مرزبان خواست که او را به دیار خود طارم فرستد تا

۱. متن: حاجیق‌بن الدیرانی. متن از روی شهریاران گمنام کسروی چاپ سوم ص ۷۳. تصحیح شده.

در آنجامیان خاندان و خویشاوندان خود باشد. مرزبان چنین کرد و دیسم به قلعهٔ خود رفت و در آنجا ماند.

استیلای روس بر شهر بَرْدَعه و غلبه مرزبان بر آنان

این روس‌ها از طوایف ترک در همسایگی رومیا و پیرو دین مسیح‌اند و با رومیان سال‌های دراز در همسایگی هم زیسته‌اند. بلادشان از سویی مجاور بلاد آذربایجان است. طایفه‌ای از ایشان در سال ۳۳۲ در دریا به کشتی نشستند و از راه رودکر[۱] به بردعه از بلاد آذربایجان رفتند. نایب‌مرزبان در بردعه بود. با پنج هزار مرد جنگی از دیلم و دیگران به قتال بیرون آمد. روس‌ها ایشان را شکست دادند و از دیلم بسیاری را کشتند و آنان را تا درون شهر تعقیب کردند. پس شهر را گرفتند و ندای امان در دادند و با مردم نیکی کردند. مسلمانان از هر ناحیه گرد آمدند ولی بر آنان ظفر نیافتند. چون به شهر درآمدند مردم شهر بیرون می‌آمدند و آنان را سنگباران می‌کردند. چون لشکرهایی که به بردعه آمده بودند بازگشتند، روس‌ها دست به کشتار مردم زدند و اموالشان را به غارت بردند و جمعی را نیز برده ساختند.

مسلمانان از این واقعه محزون شدند. مرزبان لشکر فراهم آورد و به سوی بردعه رفت و در راه کمین نهاد و خود پیش رفت. روس‌ها به نبرد بیرون آمدند، مرزبان بگریخت و آنان از پی‌اش بتاختند تا از کمین گذشتند. یارانش همچنان می‌گریختند. مرزبان و برادش و یکی از یارانش دل بر هلاک نهاده بازگشتند و آن گروه که در کمین بودن بیرون جستند و از پشت سر حمله کردند. در این نبرد بسیاری از لشکر روس و نیز امیرشان به قتل رسید. باقی به شهر بازگشتند و در دژ موضع گرفتند. پیش از این اموال واسیران را به آنجا حمل کرده بودند. مرزبان دژ را محاصره کرد و در محاصره نیک پایداری نمود.

در این احوال مرزبان خبر یافت که ابوعبداللّٰه حسین‌بن سعید[۲] بن حمدان به آذربایجان آمده و به سلماس رسیده است. پسرعمش ناصرالدوله او را فرستاده بود که بر آذربایجان استیلا یابد. مرزبان گروهی از لشکر خود را به محاصره روس‌ها گماشت و با گروه دیگر به جنگ ابن حمدان آمد و چند روز با او نبرد کرد. ناگاه از سوی ناصرالدوله

---

۱. متن: لکهنر ۲. سعد

پیامی رسید و او را به موصل فراخواند وگفت که توزون مرده است و او به بغداد می‌رود، ابوعبدالله بازگردید. اما روس‌هایی که در آن دژ محاصره شده بودند،گرفتار بیماری‌های همه‌گیر شدند، پس شبانگاه از دژ بیرون آمدند و هرچه توانستند از آن اموال حمل کردند و خود را به رود کر رسانیدند و به کشتی‌ها خود سوار شده به دیار خود رفتند. خداوند آن بلاد را از ایشان پاک ساخت.

حرکت مرزبان به ری و هزیمت او و سپاهش

چون لشکریان خراسان به ری رسیدند، مرزبان پنداشت که این واقعه سبب می‌شود که رکن‌الدولةبن بویه بدو نپردازد. مرزبان رسول خود را نزد معزالدوله به بغداد فرستاده بود. معزالدوله نیز او را به خواری بازگردانده بود. از این‌رو مرزبان قصد ری کرد و طمع در تصرف آن بست. بعضی از سرداران معزالدوله از او امان خواستند و او را بدین کار ترغیب نمودند. ناصرالدولةبن حمدان نیز نزد اوکس فرستاد و به تسخیر ری تحریضش کرد ولی اشارت کرد که نخست بغداد را بگیرد سپس ری را.

رکن‌الدوله نزد برادران خود عمادالدوله و معزالدوله رسولان فرستاد و از آنان یاری خواست. آنان نیز مدد فرستادند و سبکتکین حاجب با لشکر بغداد بیامد. چون به دینور رسید جنگجویان دیلم که در لشکر او بودند بر او بشوریدند. سبکتکین از معرکه بگریخت و ترکان گرد او جمع شدند؛ چون دیلم خود را در برابر ترکان ناتوان یافتند بازگشتند و اظهار فرمانبرداری نمودند.

پیش از آنکه آن لشکرها به یاری رکن‌الدوله آیند، مرزبان به ری رانده بود. در نبردی که درگرفت، مرزبان اسیر شد و رکن‌الدوله او را حبس نمود و باقی سپاهش به اذربایجان گریخت و محمدبن عبدالرزاق در پی ایشان بود.

اصحاب مرزبان گرد پدرش محمدبن مسافر اجتماع کردند ولی او مردی بدخوی و بدسیرت بود. آهنگ قتلش کردند. پسرش وهسودان از اوگریخته و به یکی از قلعه‌ها پناه برده بود. محمد نزد پسر گریخت ولی وهسودان او را بگرفت و چندان بر او سخت گرفت که بمرد.

وهسودان پس از مرگ پدر در کار خود بماند. زیرا رکن‌الدوله، محمدبن عبدالرزاق را به آذربایجان فرستاده بود. این بود که دیسم را فراخواند. دیسم در قلعهٔ طارم بود و

مرزبان به هنگامی که بر او ظفر یافته بود او را در آن قلعه فرود آورده بود. مرزبان از دیسم خواست کردان را گرد آورد و آهنگ محمدبن عبدالرزاق نماید. [چون میان دیسم و محمدبن عبدالرزاق نبرد درگرفت دیسم شکست خورد و محمدبن عبدالرزاق نیرومند شده] در آذربایجان بماند و در سال ۳۳۸ به ری بازگردید. آنگاه به امیر نوح نامه نوشت و برایش هدایای کرامند فرستاد و خواست که عذر او را پذیرد. او نیز بپذیرفت، سپس محمدبن عبدالرزاق در سال ۳۲۹ به طوس بازگردید.

در سال ۳۴۲ دیسم‌بن ابراهیم از آذربایجان بگریخت، سبب فرار او آن بود که یکی از سرداران سالار مرزبان[۱] که به دست رکن‌الدوله افتاده و در حبس بود بگریخت. نام این سردار علی‌بن میشکی[۲] بود. او پس از فرار به وهسودان پیوست و او را برضد دیسم برانگیخت. وهسودان او را با سپاهی روانهٔ نبرد دیسم کرد. نیز با دیلم‌ها مکاتبه نمود و آنان را به خود جلب نمود. دیسم به مقابله بیامد و وزیر ابوعبدالله النعیمی را در اردبیل نهاد ولی نعیمی اموال وگنج‌های دیسم را برگرفت و از راه دیگر به میشکی پیوست.

چون خبر به دیسم رسید به اردبیل بازگردید. جنگجویان دیلم برای ارزاق خود بانگ و خروش می‌کردند. دیسم هرچه از اموال او باقی مانده بود میان آنان تقسیم کرد و برای دست یافتن به علی‌بن میشکی در حرکت آمد. چون با او روبرو شد، آن گروه از دیلم که همراه او بودند به میشکی پیوستند و دیسم خود به ارمینیه گریخت.

سپس خبر آورد که مرزبان از زندان خود در قلعهٔ سمیرم[۳] گریخته و اردبیل را تصرف کرده و بر آذربایجان مستولی شده است. و از پی دیلم لشکریانی به اطراف روان داشته است. دیسم خود را به بغداد رسانید. معزالدوله او را اکرام کرد و دیسم نزد او بماند.

در سال ۳۴۳ بار دیگر پیروانش در آذربایجان او را دعوت کردند. دیسم از معزالدوله یاری خواست و برفت. زیرا برادرش رکن‌الدوله با مرزبان مصالحه کرده بود. دیسم نخست نزد ناصرالدوله به موصل رفت و از او یاری خواست ولی ناصرالدوله او را یاری ننمود. دیسم نزد سیف‌الدوله رفت و در شام بماند.

در سال ۳۴۴ در باب‌الابواب (دربند) کسی علیه مرزبان شورش کرده بود. مرزبان به آنجا رفت. دیسم که میدان را خالی یافته بود به آذربایجان آمد. یکی از سرداران کرد او را به آذربایجان فراخوانده بود. دیسم در این سفر سلماس را تصرف کرد. مرزبان یکی از

---

۱. متن: رکن‌الدوله ۲. متن: منکلی ۳. متن: سیرم

سرداران خود را به جنگ او فرستاد ولی دیسم او را منهزم ساخت. چون مرزبان از کار آن شورشی بپرداخت به اذربایجان بازگردید. دیسم به ارمینیه گریخت و از پسر دیرنیق[1] یاری خواست. مرزبان به او نوشت که دیسم را گرفته نزد او فرستد. او نیز دیسم را تسلیم او کرد و مرزبان دیسم را به زندان افکند، و او در زندان ببود تا مرزبان بمرد. آنگاه یکی از یارانش او را از بیم فتنه‌انگیزیهایش بکشت.

وفات مرزبان و امارت پسرش جستان

در سال ۳۴۶ سالار مرزبان فرمانروای آذربایجان بمرد. مرزبان وصیت کرد که برادرش وهسودان جانشین او گردد و پس از او پسرش جستان، و حال آنکه پیش از این به نایبان خود در قلاع فرمان داده بود که آنها را به پسرش جستان ندهند و اگر جستان مرد به پسرش ابراهیم و پس از ابراهیم به پسر دیگرش ناصر واگذار نمایند. چون این‌بار برادر را نخست به جانشینی خود معین کرد نشانه‌هایی را که میان او و نوابش بود به او بگفت. چون مرزبان بمرد و وهسودان خاتم و علامات دیگر را به نگهبانان قلعه نمود، آنان وصیت نخستین را آشکار کردند.

پس از زمام امور را جستان به دست گرفت و برادران دیگر از او متابعت کردند. وهسودان از اردبیل بگریخت و به طارم رفت. سردارانش لشکر پدرش جز جستان پسر شرمزن[2] نزد او آمدند زیرا او والی ارمینیه بود و آهنگ آن داشت که عصیان ورزد.

کشته شدن جستان و برادرانش و استیلای عمشان وهسودان بر آذربایجان

چون جستان پسر مرزبان به حکومت نشست سرگرم لذات خود شد و به لهو و لعب پرداخت. وزیر خود ابوعبدالله نعیمی را بگرفت و به زندان کرد. جستان‌بن شرمزن در ارمینیه کوس استقلال زد. وزیر او ابوالحسن عبیداللّه‌بن حمدویه داماد ابوعبداللّه النعیمی بود. از این واقعه بهراسید و جستان‌بن شرمزن را وادار کرد که با ابراهیم پسر دیگر مرزبان مکاتبه کند و او را به پادشاهی ترغیب نماید. او نیز چنین کرد. ابراهیم با دستیاری جستان‌بن شرمزن و وزیرش به مراغه تاخت و آن را بگرفت. چون جستان‌بن مرزبان چنان دید [کسانی نزد ابن شرمزن و وزیرش فرستاد و با آنان طرح دوستی افکند

---

۱. متن: دیرانی ۲. متن: شومول

و تضمین کرد که وزیر خود نعیمی آزاد خواهد کرد ولی نعیمی از حبس جستان بگریخت] و به موغان رفت.

در این احوال مردی از فرزندان المکتفی‌بالله در آذربایجان پیدا شده بود که در نهان به «الرضامن آل محمد»، و به عدل دعوت می‌نمود این مرد المستجیربالله[1] لقب یافته بود. جمعی بر او گرد آمده بودند. نعیمی از مغان نزد او کس فرستاد و او را به طمع خلافت انداخت و گفت که آذربایجان را خواهی گرفت، آنگاه که شمار سپاهیانت افزون گردید عزم بغداد خواهی کرد؛ پس خود در بغداد خواهی ماند و مادر آذربایجان. آن مرد خروج کرد. جستان و ابراهیم پسران مرزبان با او به مقابله پرداختند و به هزیمتش دادند و کشتندش.

چون وهسودان دید که میان برادرزادگانش اختلاف افتاده، پس از واقعه المستجیر [در طارم] با ابراهیم دیدار کرد و از او دلجویی نمود. همچنین به ناصر پسر دیگر برادرش نامه نوشت و او را بفریفت که از برادر جدا شده و به مغان رود. و او را وعده‌های یاری داد. ناصر به مغان گریخت و علم مخالفت علیه برادر برداشت. آنگاه لشکریان را تحریک کرد که ارزاق و علوفه خود مطالبه کنند. چون جستان را خزانه خالی بود، آنان نیز نزد ناصر به مغان رفتند.

در آنجا ناصر نیز تهیدست بود و از پرداخت مواجب سپاهیان عاجز آمد دانست که عمش او را به بفریفته است، زیرا اکنون که بدو نیاز افتاده بود کاری نمی‌کرد. ناصر نزد برادر خود جستان بازگردید تا چاره کار را بیندیشد. از هرسو کارشان برآشفت و عمال اطراف عصیان کردند و به ناچار سربه فرمان عمشان وهسودان نهادند و نزد او رسول فرستادند و او را سوگند دادند که غدر نکند. پسران با مادرشان نزد وهسوان به طارم رفتند. ولی او همه را بگرفت وبند برنهاد و پسر خود اسماعیل را به امارت آذربایجان منصوب نمود و بیشتر قلاع را تسلیم او نمود.

ابراهیم پسر مرزبان به مراغه رفت و آنجا سپاهی گرد آورد تا برادران را برهاند و به جنگ اسماعیل رود. وهسودان، ابراهیم و جستان و مادرشان را بکشت. و از جستان‌بن شرمزن[2] خواست که آهنگ ابراهیم کند و برای او مدد فرستاد.

ابراهیم به نواحی ارمینیه رفت. در سال ۳۴۹ جستان‌بن شرمزن[3] در مراغه مستولی

---

۱. متن: المجیر ۲. متن: سرمند ۳. متن: سرمدن

شد و آن را بر ارمینیه درافزود.

ابراهیم پسر مرزبان همچنان در صدد کینه خواهی بود. ملوک ارمینیه بیشتر از کردان و ارمن بودند. او با جستان‌بن شرمزن نیز باب مصالحه بگشود. در این احوال خبر یافت که پسرعمش اسماعیل مرده است پس به اردبیل آمد و آنجا را بگرفت. ابوالقاسم‌بن میشکی [1] نزد وهسودان رفت. ابراهیم برسر آن دو لشکر آورد و هر دو را منهزم نمود. آنان به بلاد دیلم رفتند. ابراهیم بر قلمرو وهسودان غلبه یافت وهسودان جماعتی گرد آورد و به قلعهٔ خود در طارم بازگشت. ابوالقاسم میشکی لشکر به جنگ ابراهیم برد. ابراهیم در این نبرد به هزیمت شد و به ری نزد رکن‌الدوله رفت.

استیلای ابراهیم‌بن مرزبان باردیگر بر آذربایجان

گفتیم که ابراهیم‌بن مرزبان در برابر لشکر پسر میشکی به هزیمت شد و نزد رکن‌الدوله رفت تا از او یاری طلبد. رکن‌الدوله استاد ابوالفضل‌بن عمید را با لشکری همراه او کرد و او بر آذربایجان غلبه یافت. ابن عمید مردم آذربایجان را به اطاعت از ابراهیم وادار کرد و جستان‌بن شرمزن و طوایف کرد را به فرمان او خواند و او بر بلاد آذربایجان استیلا یافت.

ابن عمید چون آبادانی سرزمین آذربایجان و باروری آن را دید، دریافت که ابراهیم را توان بهره برداری از آن نیست. ابن بود که به رکن الدوله نوشت به عوض آذربایجان جای دیگر را به ابراهیم دهد، زیرا خراج و دیگر مالیات‌های این سرزمین بسیار است و او را به جمع‌آوری آنها بصیرت و معرفتی نیست و شهودی چند شهادت دهند که او خود به این معاوضه راضی شده است. رکن‌الدوله این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت با کسی که به من پناه آورده است چنین نمی‌کنند و ابن‌عمید آن بلاد را تسلیم ابراهیم کرد و بازگردید.

تنبیه

اخبار آل مسافر را که معروف به بنی سالار ملوک آذربایجانند از کتاب ابن الاثیر نقل کردم، در این کتاب در همین‌جا اخبارشان به پایان می‌آید. تنها می‌گوید که: ابن عمید، رکن‌الدوله را از صورت حال آگاه کرد و گفت بیم آن است که آن کشور از دست ابراهیم به درآید. قضا راکار همچنان بود که او گفت. ابراهیم را گرفتند و به حبس بردند و ما دراین

---

۱. متن: منکلی

پاره سخن خواهیم گفت. ولی دیگر خبری از ابراهیم و قوم او در دست نداریم. ولی ابن اثیر در جای دیگر گوید که چون محمودبن سبکتکین در سال ۴۲۰ بر ری استیلای یافت، نزد مرزبان‌بن الحسن[1] بن خرامیل[2] فرستاد. مرزبان از فرزندان ملوک دیلم بود و به محمود التجا یافته بود، محمود او را به تصرف بلاد ابراهیم‌بن مرزبان فرستاده بود. بلاد سرجهان[3] و زنجان و شهرزور و غیره از آن او بود. او برفت و دیلم را به خود جلب نمود. چون محمود به خراسان بازگشت، سالار ابراهیم بیامد و قزوین را بگرفت و آن گروه از سپاهیان محمود را که در قزوین بود بکشت و به قلعهٔ ری تحصن نمود. میان دو گروه جنگ‌هایی پدید آمد که سالار در همه پیروز بود. سپس مسعود پسر محمود جماعاتی از سپاه او را بفریفت، اینان جای‌هایی را که رخنه در دژ میسر نمی‌نمود نشان دادند و جماعاتی از لشکر سالار را در راه‌های سخت گمراه کردند. چون در ماه رمضان سال ۴۲۶ مسعود حمله کرد سالار ابراهیم منهزم شد. مسعود او را اسیر کرده به سرجهان[4] برد، پسرش در آنجا بود، از او خواست که قلعه را تسلیم کند. او سربرتافت. مسعود بازگشت و دیگر قلعه‌ها را بستد، و اموال او را مصادره کرد و مقرر نمود که پسرش در سرجهان بماند و هر ساله مالی بپردازد. همچنین بر کردانی که در جوار او بودند مالی مقرر کرد و به ری بازگردید. و این سالار که از او یادکرده غیر از سالار نخستین است و این خبر به وقایع پیش از آن پیوسته نیست. آنگاه به اخبار غزان پرداخته آنان که پیشاپیش سلجوقیان آمدند و در بلاد ری منتشر شدند و بسیاری از بلاد را تصرف کردند و طایفه‌ای از آنان به آذربایجان رفتند و سرکردگان ایشان بوقا و کوکتاش و منصور و دانا بودند.

دخول غز به آذربایجان

گفتیم که غزان به آذربایجان داخل شدند، وهسوذان پسر مملان[5] بدان امید که شر آنان از بلاد خود دفع کند، اکرامشان کرد و دختر به ایشان داد و کوشید تا آنان را به یاری خود وادارد، ولی اینها هیچ سود ننمود و غزان در سراسر آن بلاد آشفتگی‌ها پدید آوردند و قتل و غارت‌ها کردند.

---

۱. متن: الحسین
۲. متن: حرابیل
۳. متن: شهرخان
۴. متن: سرچهار
۵. متن: غلاک

در سال ۴۲۹ غزان وارد مراغه شدند، مردمش را کشتند و مساجدش را آتش زدند و با کردان هذبانیه نیز چنین کردند.

مردم شهرها به مدافعه برخاستند. ابوالهیجاء پسر ربیب‌الدوله و وهسودان‌بن مملان فرمانروایان آذربایجان با یکدیگر صلح کردند و دست اتفاق به هم دادند. کردان هذبانی نیز به یاریشان برخاستند و آنان را از آذربایجان راندند. و چنان‌که در اخبارشان آورده‌ایم در نواحی ری پراکنده شدند.

غزانی که پیش از اینان به آذربایجان آمده بودند ماندند. مردم آذربایجان از آنان رنج فراوان دیدند. در سال ۴۳۲ وهسودان در تبریز از غزان کشتار کرد. بدین گونه که جمع کثیری از ایشان را به مهمانی دعوت نمود و سی تن از سرانشان را بگرفت و بکشت. باقی به ارمینیه و از آنجا به بلاد هکاریان در اعمال موصل رفتند. میان ایشان و کردان جنگ‌هایی درگرفت که ما در اخبار غز در موصل از آن سخن گفتیم.

ابن اثیر دیگر از خاندان مرزبان، ملوک آذربایجان، ذکری به میان نمی‌آورد تا استیلای طغرل در آن بلاد. آنچه از فحوای اخبار بر می‌آید این است که بعد از بنی مرزبان کردان بر آن بلاد استیلا یافته‌اند. والله اعلم.

استیلای طغرلبک بر آذربایجان

ابن اثیر گوید: در سال ۴۴۶ طغرلبک به آذربایجان آمد و قصد تبریز کرد فرمانروای آذربایجان امیر ابومنصور وهسودان‌بن محمد روادی بود. او به اطاعت طغرل گردن نهاد و به نام او خطبه خواند و اموال به نزد او فرستاد و فرزند خود را نزد او گروگان نهاد. طغرل از او بگذشت و به سوی امیر ابوالاسوار صاحب گنجه لشکر راند. او نیز به فرمان آمد و به نام او خطبه خواند و سپاهی به یاری او روان نمود. بدین شیوه طغرل آنان را به فرمانروایی بلادشان باقی گذاشت. و گروگان‌هایشان بگرفت و به ارمینیه راند. و از آنجا آهنگ ملازگرد نمود و آن بلاد نصرانیان بود. طغرل در آنجا دست به کشتار و تاراج زد و اعمال آن را ویران نمود و از آنجا عزم غزای روم نمود و تا ارزن‌الروم پیش رفت و در آن بلاد نیز بسیاری را بکشت و بسیاری جای‌ها را تاراج کرد، آنگاه به عراق بازگشت.

ابن اثیر در خلال این احوال از غزوه فصلون کرد با خزر ــ که از ترکمانند ــ سخن می‌گوید و ما در آغاز کتاب بدان اشارت کردیم. او می‌گوید: قطعهٔ بزرگی از آذربایجان در

دست فضلون کرد بود. فضلون در سال ۴۲۱ به غزای خزر رفت و آن بلاد را زیر پی سپرد و بیرون آمد. آنان از پی او آمدند و از یاران او بسیاری را کشتند و غنایم را از ایشان بستدند. همچنین گوید که در سال ۴۲۹ پادشاه ابخاز[1] شهر تفلیس را محاصره نمود [مردم تفلیس در برابر دشمن مقاومت کردند و چون در تنگی آذوقه و علوفه قرار گرفتند از مسلمانان آذربایجان یاری خواستند. چون غزان به آذربایجان و انجازیان آمدند خبر یافتند که با ارمن چه کرده‌اند از محاصرهٔ تفلیس رفتند.] و چون وهسودان فرمانروای آذربایجان دید که با غزان بر نمی‌تابد بر آنا باب ملاطفت و دوستی بگشود و از ایشان زن گرفت و به ایشان زن داد، تا شاید ــ چنان‌که گفتیم ــ بتواند از آنان مدد جوید. این آخرین چیزی است که ما از ملوک آذربایجان به دست آوردیم. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

۱. متن: انجاز

خبر از بنی شاهین ملوک بطیحه و آنان که پس از این خاندان بر بطیحه فرمان راندند از خویشاوندانشان و غیر ایشان و آغاز و انجام آنان

عمران‌بن شاهین از مردم جامده[1] بود که در جمع‌آوری مالیات دخالت داشت. و از این راه مالی گزاف به دستش افتاده بود. عمران چون این مال به دست آورد از بیم سلطان به بطیحه گریخت و در برابر دولت موضع گرفت. عمران مردی دلیر و مهیب بود و در شداید صبور. در آنجا میان باتلاق‌ها و نیزارها و بیشه‌ها می‌زیست و از صید ماهی و پرندگان هوا سد جوع می‌کرد. گاه نیز راه بر قوافلی که در راه می‌رفتند می‌گرفت و آنان را غارت می‌کرد. جماعتی از صیادان و دزدان گردش راگرفتند و او نیرویی حاصل کرد و در برابر سلطان بایستاد و تا ایمنی بیشتری حاصل کند به خدمت ابوالقاسم البریدی فرمانروای بصره درآمد. او نیز امانش داد و زمام فرمان او به دست گرفت و حمایت آن نواحی را تا جامده به او سپرد. و این بدان منظور بو که او رااز تعرض کاروان‌ها بازدارد. این کار سبب شد که عمران نیرومندتر شود و جمعیت و سلاح گرد آورد و بر تپه‌هایی که در بطایح بود سنگرها بسازد و بر همهٔ آن نواحی استیلا یابد.

چون معزالدوله بر بغداد استیلا یافت و امور خلافت نیز به رأی و نظر او درآمد، عمران‌بن شاهین نیز مورد توجه او واقع شد، بخصوص اینکه عمران در نواحی بغداد دژهای جنگی برآورده بود. معزالدوله وزیر خود ابوجعفر صمیری را با سپاه برسر او فرستاد. ابوجعفر در سال ۳۳۸ برفت و میانشان چند جنگ اتفاق افتاد. صمیری او را شکست داد. چندی بعد خبر رسید که او به بغداد رفته است. و ما در اخبار دولت آل بویه بدان اشارت کردیم.

---

۱. متن: مصامده

حرکت لشکر به سوی عمران‌بن شاهین و انهزام او

چون ابوجعفر صمیری از نبرد عمران‌بن شاهین بازگشت، عمران نیز به حال نخست خویش بازگشت. معزالدوله، روزبهان یکی از سران دیلم را به قتال او فرستاد. عمران در درون تنگناهای بطایح پنهان شد. درنگ دراز او روزبهان را ملول کرد و در نبرد شتاب کرد. عمران او را شکست داد و هرچه داشت به غنیمت گرفت و باز به راهزنی کاروان‌ها پرداخت. یاران عمران، از سپاهیان سلطان که از نزدیکشان می‌گذشتند تا به سر املاک و ضیاع خود روند حق راهداری گرفتند. معزالدوله سپاهی به سرداری مهلّبی به سرکوبی او فرستاد. مهلبی در سال ۳۴۰ به بطایح رفت. عمران خود را به درون تنگناها کشید. مهلبی را گفتند حمله کند ولی مهلبی نپذیرفت. معزالدوله به اشارهٔ روزبهان او را فرمان داد که به درون آن تنگناها حمله برد. مهلبی نیز به ناچار چنین کرد. عمران در هرجا گروهی را به کمین نشانده بود. آنان به ناگاه بیرون جستند، جمعی در آب غرق شدندو جمعی به اسارت افتادند. مهلبی خود شناکنان از آب بگذشت و جان به سلامت برد. روزبهان که هنوز به صحنهٔ نبرد نرسیده بود از آسیب در امان ماند. عمران بسیاری از سرداران و اکابر دیلم را اسیر کرد. معزالدوله برای جماعتی از خاندان و اصحابش فدا داد و آنان را از اسارت برهانید و عمران را منشور حکومت بطایح فرستاد و کار او روز به روز بالا گرفت.

عمران در سال ۳۴۴ خبر یافت که معزالدوله بیمار شده است. مردم بغداد شایع کرده بودند که او مرده است. در این روزها اموالی برای معزالدوله حمل می‌شد و جماعتی از بازرگانان همراه آن بودند. عمران‌بن شاهین راه بر آنان بگرفت و اموالشان بستد و چون معزالدوله بهبود یافت آن اموال بازپس داد. این واقعه سبب شد که آن پیمان صلح باطل شود.

در سال ۳۵۵ معزالدوله به واسط رفت و از آنجا لشکر به جنگ عمران فرستاد. سردار این سپاه ابوالفضل عباس‌بن حسن بود. در این احوال نافع غلام ابن وجیه صاحب عمان، نزد او آمد و از او یاری طلبید [زیرا قرمطیان داخل عمان شده بودند]، معزالدوله برای یاری او به سوی ابلّه روان شد و بانافع چند کشتی همراه کرد تا به عمان برد. چون به بطایح رسید در جامده فرود آمد و فرمان داد نهرهایی راکه به ابلّه می‌ریختند ببندند.

معزالدلوه به واسط بازگردید تا کار عمران را به پایان رساند، درآنجا بیمار شد. برای

نبرد با عمان لشکری بسیج کرد و به بغداد بازگردید ولی زندگی را بدرود گفت. پس از او پسرش بختیار به پادشاهی نشست. او لشکری را که به جنگ عمران رفته بود فراخواند و با عمران پیمان آشتی بست و او همچنان به همان حال ببود. بختیار درسال ۳۵۹ لشکر به واسط برد. و یک ماه در ان حدود به شکار سرگرم شد. سپس وزیر خود را به جامده فرستاد و او از آنجا به بطیحه رفت و مجاری آب را سد کرد تا همهٔ آبها به دجله رفت و چون مدتی برآمد آب دجله بالا آمد و پل‌هایی راکه عمران بسته بود فراگرفت و هرچه ساخته بود ویرن نمود. عمرابن آه پناهگاه دیگر رفت و هرچه داشت به آنجا نقل کرد. چون اب فرونشست عمران را در مکان خود نیافتند. چون سپاه بختیار مدت درازی بود که در آنجا مانده بودند، بر وزیر بشوریدند و خواستار ارزاق خود شدند. بختیار ناچار شد که با عمران‌بن شاهین، مصالحه کند و هزارهزار درهم به او دهد. چون سپاه بختیار در حرکت آمد که بازگردد یاران عمران دست به اغتشاش زدند و بسیاری از بنه و اموال لشکر بختیار را تاراج کردند. بختیار در سال ۳۶۱ به بغداد رسید.

مرگ عمران‌بن شاهین و قیام پسرش حسن‌بن عمران در مقام او و نبردهای وی با لشکر عضدالدوله

عمران‌بن شاهین در محرم سال ۳۶۹ پس از چهل سا از قیامش ناگهان بمرد. در این مدت بسیاری از ملوک و خلفا در صدد دستگیری او برآمده بودند و لشکرها به سویش فرستاده بودند ولی بر او دست نیافته بودند.

چون عمران بمرد و پسرش حسن به جایش نشست، عضدالدوله را هوای تسخیر قلمرو او در سر افتاد. سپاهی به سرداری وزیرش [مطهّر] تجهیز کرد. وزیر برفت و دهانهٔ نهرهایی راکه به بطیحه می‌رفتند سد کرد و در این راه مالی فراوان هزینه نمود ولی چون آب بالا آمد همهٔ آن سدها بشکست. آنان همچنان به سد کردن دهانهٔ نهرها پرداختند. هرگاه نهری را سد می‌کردند حسن‌بن عمران دیگری را می‌گشود. تا آنگاه که نبرد در درون آب آغاز شد. لشکر حسن نیک پایداری می‌کرد.

ابوالحسن محمدبن عمران[1] العلوی الکوفی در لشکر عضدالدوله بود. او وزیر را متهم کرد که با حسن‌بن عمران مراسله دارد و اسرار را با او در میان می‌نهد. وزیر ترسید

۱. متن: عمر

که مبادا از منزلتش نزد عضدالدوله بکاهد. پس خود را کارد زد و بکشت. او را که آخرین رمقی داشت بیافتند. گفت محمدبن عمران مرا به این کار وادار کرد. پیکر او را به کازرون که زادگاه او بود بردند و در آنجا به خاک سپردند. عضدالدوله کسی را فرستاد که ان لشکر بازگرداند، و با حسن‌بن عمران مصالحه کرد که مالی بپردازد و گروگان‌هایی بسپارد.

کشته‌شدن حسن‌بن عمران و حکومت برادرش ابوالفرج

ابوالفرج‌بن عمران بر برادر خود حسن‌بن عمران خشمگین بود و از وکینه به دل داشت و همواره در صدد آن بود که به حیله‌ای او را فروگیرد. روزی او را به عیادت خواهرشان که بیمار شده بود دعوت کرد و جمعی را که برای کشتن او آماده کرده بود در خانهٔ او به کمین نشاند. چون برادر تنها و جدا از یارانش به درون آمد درها را ببستند و او را کشتند. ابوالفرج بر بام شد و ایشان را از قتل او آگاه کرد و وعده‌های نیکشان داد تا آرامش یافتند. سپس آنان را مالی بخشید تا او را به جای برادر پذیرفتند، و به بغداد نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد از بغداد برای او منشور ولایت آمد. این واقعه در سال سوم امارت حسن‌بن عمران واقع شد.

کشته شدن بوالفرج‌بن عمران و امارت ابوالمعالی‌بن حسن

چون ابوالفرج برادر خود حسن را کشت، جماعتی راکه او را کشته بودند بر بزرگان و سران مقدم داشت. حاجب مظفربن علی، سردار بزرگ عمران و حسن بود. سران دیگر نزد او آمدند و شکایت آغاز کردند. او هرچه کوشید نتوانست آرامشان کند. بالاخره او را به قتل ابوالفرج واداشتند. او نیز ابوالفرج را به قتل آورد و ابوالمعالی پسر برادرش حسن را به جای او نشاند. مدت حکومت ابوالفرج یک ماه بود چون ابوالمعای خردسال بود خود زمام امور و تدبیر کارهایش را به دست گرفت و هر یک از سران راکه از او بیمناک بود بکشت و بر همهٔ امور مستولی گردید.

استیلای مظفّر و خلع ابوالمعالی

حاجب مظفربن علی که زمام کارهای ابوالمعالی را به دست داشت طمع در آن بست که خود به استقلال فرمانروای بطیحه باشد. از زبان صمصام‌الدوله سلطان بغداد نامه‌ای

جعل کرد که منشور امارت او بود. چنان ترتیب داد که سواری که نشان سفر در او بود، روزی که بر مسند وزارت نشسته بود، از راه برسید و نامه به دستش داد. او نیز نامه را برسر جمع بخواند و به ناچار همه اطاعت کردند. ابوالمعالی را عزل کرد و او را با مادرش به واسط فرستاد ولی هزینهٔ معیشتشان را پی‌درپی می‌فرستاد. با مردم نیز روشی نیکو پیش گرفت. بدین سان خاندان عمران‌بن شاهین منقرض شد.

مظفر ولیعهدی خویش را به خواهر زاده‌اش [مهذّب‌الدوله] علی‌بن نصر دادو او را ابوالحسن کنیه داد و به الامیرالمختار ملقب نمود. پس از او خواهرزادهٔ دیگرش ابوالحسن علی‌بن جعفر را معین کرد.

مرگ مظفر و امارت مهذب‌الدوله

گفتیم که حاجب مظفر صاحب بطیحه در سال ۳۷۶ پس از سه سال فرمانروایی بمرد. بعد از او پسر خواهرش ابوالحسن علی‌بن نصر به جای او نشست. او به شرف‌الدوله سلطان بغداد، نامه نوشت و اظهار طاعت نمود. او نیز منشور امارتش فرستاد و مهذب‌الدوله‌اش لقب داد. مهذب‌الدوله دست سخا بگشود و خائفان را پناه داد و مردم از هرسو آهنگ او کردند و بطیحه به صورت پایگاهی درآمد و جمعی از بزرگان آنجا را وطن خویش برگزیدند و خانه‌ها و کاخ‌ها برآوردند. مهذب‌الدوله به پادشاهان اطراف نامه نوشت و بهاءالدوله دختر خود به او داد و کارش عظیم شد و بدان هنگام که القادربالله از الطائع‌لله خائف شده بود به او پناه برد و مدت سه سال در نزد او در بطیحه درنگ کرد تا در سال ۳۸۱ بار دیگر به خلافت فراخوانده شد و به مستقر خویش بازآمد.

استیلای ابوالعباس‌بن واصل بر بطیحه و عزل مهذب‌الدوله

ابوالعباس‌بن واصل نایب طاهربن زیرک [1] حاجب بود [در امور خزانه‌داری]. چندی بعد از طاهر بیمناک شد و از او جدا شده به شیراز رفت و به خدمت فولاذ [زماندار] درآمد و در نزد او مقام و منزلتی یافت. چون فولاد گرفتار شد ابن واصل به اهواز بازگردید سپس به بغداد رفت. در بغداد در تنگنای معیشت افتاد. پس بغداد را ترک گفت و به خدمت ابومحمدبن مکرم درآمد. آنگاه به بطیحه رفت و در زمرهٔ یاران مهذب‌الدوله قرار گرفت.

---

۱. متن: زربوک

مهذب‌الدوه او را برکشید. چون لشکرستان[۱] بر بصره غلبه یافت مهذب‌الدوله ابن واصل را با سپاهی به جنگ او فرستاد. ابن واصل با او بجنگید و بر او پیروز شد. سپس به سیراف[۲] رفت و کشتی‌ها و اموال محمدبن مکرم را بگرفت و بر نواحی سفلای دجله غلبه یافت و سر از طاعت مهذب‌الدوله برتافت. مهذب‌الدوله صد زورق پر از مردان جنگی به سوی او فرستاد. بعضی از این کشتی‌ها غرق شدند و بعضی نیز به دست او افتادند.

ابن واصل پس از این پیروزی به اُبُلّه بازگشت. ابوسعیدبن ماکولا لشکری به نبرد او فرستاد. ابن واصل باردیگر او را شکست داد و بر هر چه با او بود غلبه یافت. آنگاه به [ابله رفت و ابوسعیدبن ماکولا راکه همراه لشکرستان بود منهزم نمود. لشکرستان نیز از برابر او بگریخت. ابن واصل بر بصره مستولی شد و به دارالاماره درآمد و دیلم را امان داد. لشکرستان نزد مهذب‌الدوله رفت. مهذب‌الدوله سپاهی در اختیار او نهاد و به نبرد ابن واصل بازگردانید. این‌بار نیز لشکرستان شکست خورد و ابن واصل بر اموال و بنهٔ او دست یافت]. آنگاه به بطیحه رفت. مهذب‌الدوله از بطیحه بیرون آمد و به ابوشجاع فارس‌بن مردان[۳] و پسرش صدقه‌بن ابی‌شجاع پیوست. این دو غدر کردند و اموال او را گرفتند. مهذب‌الدوله به واسط افتاد و ابن واصل بر بطیحه و اموال مهذب‌الدوله چنگ انداخت. وآنچه از آنِ زن مهذب‌الدوله، دختر بهاءالدوله بود گرد آورد و نزد پدرش بهاءالدوله فرستاد. این زن پیش از این به بغداد رفته بود. سپس مردم بطایح دست به شورش زدند او هفتصد سوار به جازره[۴] فرستاد و با مردم آنجا جنگ کرد و بر آنان غلبه یافت. چون همه‌جا علیه او شورش برپا شده بود، برجان خود بترسید و به بصره بازگردید و بطایح همچنان در آشوب بماند.

ابن واصل به بصره فرود آمد در حالی که سخت نیرومند شده بود. مردم آن نواحی از او بیمناک بودند. بهاءالدوله از فارس به اهواز آمد تا درکار او بنگرد، و عمیدالجیوش را از بغداد بخواندو با سپاهی گران برسر او فرستاد. عمیدالجیوش به واسط آمد وکشتی‌های بسیار بسیج کرد و به بطایح راند. ابن واصل از بصره به نبرد او بیامد. عمیدالجبوش شکست خورد و ابن واصل بر بنه و خیام او دست یافت و عمیدالجیوش شکست خورده بازگشت.

---

۱. متن: شکرستان ۲. متن: شیراز ۳. متن: مروان
۴. متن: مجاوره

بازگشت مهذب‌الدوله به بطیحه

چون عمیدالجیوش شکست خورد، در واسط ماند و سپاهی گرد آورد و منتظر بازگشت ابن واصل گردید. خبر یافت که نایبی که ابن واصل در واسط نهاده است یارای ماندنش نبوده و بیرون رفته است. [عمیدالجیوش نایبی از مردم بطیحه در آنجا نهاد. او نیز دست به ستم گشود و اموال مردم بستد و هیچ به عمیدالجبوش نپرداخت] عمیدالجیوش به بغداد کس فرستاد و مهذب‌الدوله را به بطیحه فراخواند و چند کشتی از مردان جنگجو به او داد تا به بطیحه آمد و در سال ۳۹۵[1] بر بطیحه مستولی شد. مردم ولایات گرد آمدند و فرمانبرداری نمودند. بهاءالدوله مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار از بابت بطیحه بپردازد. مهذب‌الدوله از ابن واصل غافل ماند. ابن واصل لشکری بسیج کرد که به خوزستان آید و هوای پادشاهی در دل او پدید آمده بود. بسیاری از دیلم گرد او جمع شدند و سپاهیانی از هر صنف نزد او آمدند. ابن واصل به اهواز وارد شد. بهاءالدوله لشکری به سوی او فرستاد ولی ابن واصل آن لشکر را شکست داد و وارد سرای سلطان گردید و هرچه از بهاءالدوله برجای مانده بود برگرفت؛ بهاءالدوله نیز به اقطاع او درافزود. ولی بار دیگر بهاءالدوله آهنگ نبرد او کرد و به اهواز درآمد. ابن واصل همراه با بدربن حسنویه به اهواز راند، بهاءالدوله به نبرد بیرون آمد. در این نبرد ابن واصل شکست خورد و با حسان‌بن ثمال[2] الخفاجی الکوفی به کوفه گریخت. وزیر بهاءالدوله وارد بصره شد و فتحنامه به بهاءالدوله نوشت.

چندی بعد ابن واصل از دجله بگذشت تا خود را به بدربن حسنویه رساند. چون به جامعین رسید اصحاب بدر او را نزد خود فرود آوردند. این خبر به ابوالفتح‌بن عنّاز[3] رسید که در همان نزدیکی بود. ابوالفتح که در خدمت بهاءالدوله بود، بیامد و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. عمیدالجیوش ابن واصل را نزد بهاءالدوله فرستاد. بهاءالدوله در سال ۳۹۶ او را بکشت. در اخبار دولت بهاءالدوله نیز بدان اشارت کردیم.

وفات مهذب‌الدوله و امارت خواهرزاده‌اش عبدالله‌بن ینّی[4]

مهذب‌الدوله ابوالحسن عبدالله‌بن علی‌بن نصر در ماه جمادی‌الاولای سال ۴۰۸ بمرد.

---

۱. متن: ۳۶۵
۲. متن: محال
۳. متن: عنان
۴. متن: نسی

خواهر زاده‌اش ابومحمدعبداللّه[1] بن ینّی که زمام کارهایش را به دست داشت نامزد جانشینی او بود. سپاهیان گرد او راگرفتند، ابومحمد از آنان پیمان گرفت. ابومحمد عبداللّه خبر یافت که مهذب‌الدوله پیش از مرگش با برخی از سران سپاه در باب بیعت با پسرش ابوالحسین احمد به گفتگو پرداخته است. ابومحمد، سپاهیان را فرمان داد که او را گرفته نزد او برند، سپاهیان چنین کردند. مادرش نزد مهذب‌الدوله که در روزهای پایان عمرش بود رفت و ماجرا بگفت. او گفت که در چنان حالی جز تأسف کاری از او ساخته نیست. فردای آن روز مهذب‌الدوله بمرد و ابومحمدعبداللّه‌بن ینّی به جایش نشست و سه روز بعد از مرگ او پسرش ابوالحسین احمد را نیز که پسردایی‌اش بود به قتل آورد.

مرگ ابن ینّی و حکومت شرابی[2]

ابومحمد عبداللّه‌بن ینّی پس از سه ماه فرمانروایی بمرد. سپاهیان متفق شدند که ابوعبداللّه[3] حسین‌بن بکر الشّرابی را به امارت بردارند. او از خواص مهذب‌الدوله بود. شرابی برای سلطان‌الدوله پادشاه بغداد مالی فرستاد. سلطان‌الدوله نیز او را در مقام خویش ابقا کرد.

برافتادن شرابی و حکومت صدقةالمازیاری

شرابی تا سال ۴۱۰ در بطیحه زیست. سلطان‌الدوله، صدقة‌بن فارس المازیاری را بر سر او فرستاد، او شرابی را برافکند و بطیحه را بگرفت. شرابی همچنان در دست او اسیر بماند تا صدقه بمرد و او آزاد گردید.

وفات صدقه و حکومت شاپور پسر مرزبان

صدقه‌بن فارس المازیاری در محرم سال ۴۱۲ بمرد. شاپوربن مرزبان‌بن مروان سپهسالار لشکرش بود. ابوالهیجاء محمدبن عمران‌بن شاهین پس از مرگ پدرش گاه درمصر می‌زیست و گاه نزد بدربن حسنویه. تا آنگاه که به وزیر ابوغالب پیوست و چون از ادب بهره‌ای کافی داشت نزد او مقام و منزلتی یافت. اینک برای تصرف بطیحه با یاران خود به آنجا رفت. [بعضی از مردم بطیحه هم به ابوالهیجاء نامه نوشته بودند و او را وعده داده

۱. متن: ابوعبداللّه محمد ۲. متن: سرانی ۳. متن: ابومحمد

بودند که اگر بیاید بطیحه را تسلیم او خواهند کرد. صدقه دو روز پیش از مرگش از آمدن ابوالهیجاء خبر یافت و لشکر کشید و او را اسیر کرد. خواست زنده‌اش گذارد ولی شاپوربن مرزبان او را از این کار منع کرد و با دست خود به قتلش آرود].

چون در ماه صفر سال ۴۱۲ صدقه بمرد مردم بطیحه شاپوربن مرزبان را بر خود امیر ساختند. شاپور به مشرف‌الدوله نامه نوشت و مال مقرر به گردن گرفت. مشرف‌الدوله نیز امارت او را بر آن سرزمین تصویب کرد.

سپس ابونصر شیرزادبن الحسن‌بن مروان به مال مقاطعه بیفزود ولی شاپوربن مرزبان بر آن نیفزود. این بود که ابونصر امارت بطیحه یافت و شاپور به جزیرهٔ بنی دبیس رفت و ابونصر به جای او قرار گرفت.

عصیان مردم بطیحه بر ملک ابوکالیجار

در سال ۴۱۸ ملک ابوکالیجار وزیر خود ابومحمدبن بابشاد[1] را به بطیحه فرستاد. سرکردهٔ بطیحه در آن روزها ابومحمد حسین‌بن بکر الشرابی بود که با وزیر ابومحمدبن بابشاد همراه بود. شرابی بر اموال مردم دست ستم گشود و بر هر کسی مقداری معین کرد که از او می‌گرفت. جماعتی آن بلاد را ترک گرفتن و باقی تصمیم به قتل شرابی گرفتند. شرابی از این تصمیم خبر یافت، نزد ایشان آمد و معذرت خواست و وعدهٔ مساعدتشان داد.

وزیر، ابومحمدبن بابشاد به نزد شرابی بازگشت و از او خواست یارانش را برای جمع‌آوری به فلان جای بفرستد، شرابی قبول کرد و نیز گفت که کشتی‌ها را برای اصلاح به فلان جای ورانه دارد. چون این کارها به پایان آمد مردم بر او بشوریدند و او را از دیار خود راندند. جماعتی از سپاهیان جلال‌الدوله در آنجا محبوسس بودند آنان را نیز آزاد کردند و به پایمردی ایشان، به مقاومت خویش درافزودند و نهرها را بگشودند [و رسوم آبیاری که در زمان مهذب‌الدوله معمول بود] بار دیگر مجری گردید. سپس ابن المعبرانی[2] به بطیحه آمد و شرابی را از آنجا براند. شرابی به دبیس‌بن مزید[3] پیوست و ابن المعبرانی تا سال ۴۳۳ در آنجا فرمان راند. آنگاه نصربن الهیثم برفت و بر او چیره شد و بطیحه را تاراج نمود. عاقبت با جلال‌الدوله مصالحه کرد که هر ساله مالی بپردازد و از آن پس در مقام خویش مستقر گردید.

---

۱. متن: نابهشاد ۲. متن: العبرانی ۳. متن: یزید

استیلای ابوکالیجار بر بطیحه

در سال ۴۳۹ ابوکالیجار، ابوالغنایم پسر وزیر ذوالسعادات[1] را با سپاهی به محاصره بطیحه فرستاد. او نیز برفت و به محاصره پرداخت. در آن هنگام فرمانروای بطیحه ابونصر[2] بن الهیثم بود. ابونصر به صلح گرایید. اما گروهی از یارانش به ابوالغنایم تسلیم شدند و او را از ناتوانی‌اش خبر دادند و گفتند قصد فرار دارد. ابوالغنایم گفت راه‌ها را سد کنند. در ماه صفر همان سال ابوالغنایم نبرد آغاز کرد و بر او پیروز شد و از مردم بطیحه جماعت بسیاری را بکشت و چند کشتی را در آب غرق نمود. مردم در نیزارها پراکنده شدند. ابن الهیثم خود در کشتی نشست و بگریخت. خانه‌اش را تاراج کردند و سپس آتش زدند.

امارت مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیر بر بطیحه

از آن پس بنی ابی‌الخیر را بر بطیحه فرمانروایی بود. سال‌های این حکومت از پیش از سال پانصد بود تا بعد از ان، و من نمی‌دانم که این بنی ابی‌الخیز از چه تیره‌ای بوده‌اند. جز اینکه ابن اثیر گوید: اسماعیل ملقب به المُصْطَنَع و محمد ملقب به المختصّ پسران ابوالخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند.

چون محمد مختص بمرد پسرش مهذب‌الدوله به جای او نشست و با ابن‌الهیثم صاحب بطیحه به نزاع برخاست. تا آنکه مهذب‌الدوله در ایامی که گوهر آیین شحنهٔ بغداد بود بر او غلبه یافت. پسر عمان و عشیره‌اش در تحت فرمان او درآمدند.

سلطان محمد [بن ملکشاه] واسط را به صدقةبن مزید صاحب بطیحه و حلّه به اقطاع داد، مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیر صاحب بطیحه آن را در ضمان خود گرفت. و فرزندان خود را به اطراف فرستاد. صدقةبن مزید از او مطالبهٔ اموال یک ساله نمود و چون از عهده بر نیامد به زندانش افکند [بدران‌بن صدقه که داماد مهذب‌الدوله بود کوشید و او را از زندان خلاص نمود و به بطیحه فرستاد].

حمادبن ابی‌الخیر واسط را ضمان شد. مهذب‌الدوله با حماد همواره مدارا می‌کرد ولی عاقبت کارشان به اختلاف کشید. زیرا حماد که نوادهٔ اسماعیل المصطنع بود هوای ریاست درسر داشت. چون گوهر آیین هلاک شد حماد با مهذب‌الدوله پسرعم خود نزاع

---

۱. متن. ابوالغنایم ابوالسعادات ۲. متن: ابومنصور

آغاز کرد. مهذب‌الدوله بسیار کوشید تا با او طریق آشتی پیماید ولی میسر نشد. تا آنگاه که نفیس پسر مهذب‌الدوله لشکری آراست و قصد حماد کرد. حماد به نزد صدقه گریخت و از او لشکر خواست. او نیز لشکری به یاری‌اش گماشت. حماد با آن لشکر بیامد و با مهذب‌الدوله نبرد آغاز نهاد. صدقه بر مدد خود بیفزود. مهذب‌الدوله شکست خورد و بیشتر سپاهیانش هلاک شدند و این امر سبب شد که دیگ طمع حماد بیشتر به جوش آید و باردیگر از صدقه یاری خواست، او نیز لشکری به سرداری سعیدبن حمید[1] به نزد او فرستاد. مهذب‌الدوله با فرستادن هدایا و اموال سعیدبن حمید را به خود جلب کرد و سعیدبن حمید میان او و صدقه را آشتی داد. مهذب‌الدوله پسر خود نفیس را نزد صدقه فرستاد. صدقه میان مهذب‌الدوله و پسر عمش حماد نیز طرح صلح افکند. این وقایع در سال ۵۰۰[2] اتفاق افتاد.

امارت نصربن نفیس و مظفربن حماد بر بطیحه

در ایام خلافت المسترشد بالله و سلطان محمودبن ملکشاه دبیس‌بن صدقه عصیان کرد و بُرْسُقی شحنهٔ بغداد بود. سلطان بطیحه را از دبیس بستد. و آن را به ریحان[3] خادم غلام خود به اقطاع داد. او نیز نصربن النفیس‌بن مهذب‌الدوله احمدبن ابی‌الخیر را بر آن امارت داد. سلطان محمود، برسقی را فرمان داد که به قتال دبیس رود. او نیز سپاه گرد کرد و آهنگ دبیس نمود. نصربن النفیس صاحب بطیحه، همچنین پسرعمش مظفربن حمادبن اسماعیل‌بن ابی‌الخیر نیز با او بود و میان این دو عداوت بود. عداوتی موروثی. برسقی و دبیس روبرو شدند. دبیس او را شکست داد. به هنگام هزیمت نصربن النفیس و پسرعمش مظفربن حماد در کنار نهر ساباط به یکدیگر رسیدند؛ مظفر نفیس را بکشت و به بطیحه رفت و آنجا را در تصرف گرفت. آنگاه نزد دبیس رسولان فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. دبیس نیز نزد خلیفه رسولان فرستاد و به او فرمانبرداری نمود. خبر به سلطان محمود رسید، منصوربن صدقه، برادر دبیس و پسر او را بگرفت و چشمانشان را نابینا نمود. دبیس به خشم آمد و به آشوب در آن بلاد دست زد. جماعتی از اصحاب خود را گفت برسر اقطاعات خویش به واسط روند ولی ترکان مانع آنان شدند. دبیس لشکری به سرداری مهلهل‌ابی‌العسکر ترتیب داد و به مظفربن حماد فرمانروای بطیحه

---

۱. متن: حمیدبن سعید ۲. متن: ۵۳۰ ۳. متن: سحان

نوشت در قتال واسط به یاری‌اش آید و با ابن آرایش سپاه به واسط فرستاد.

مهلهل‌بن ابی‌العسکر پیش از رسیدن دیگران جنگ را آغاز کرد. مردم واسط بر او تاختند و هرچه داشت به غنیمت گرفتند. از جمله نامه‌ای بود به خط دبیس [که او را به دستگیری مظفربن ابی‌الخیر و مطالبهٔ اموالی گزاف از او فرمان داده بود]. پس از این شکست دبیس در آن بلاد آشوب‌ها برپا کرد و همواره بطیحه بدین حال بود تا آنگاه که حکومت بطیحه به دست بنی معروف افتاد و آنان را نیز خلفا از آن ناحیه راندند.

راندن بنی معروف از بطیحه

این بنی معروف از امرای بطیحه، در پایان سال پانصد می‌زیستند و من ندانم از چه تیره و از چه مردمی بودند. اینان خود را از سلطهٔ ملوک سلجوقی بیرون کشیدند و اندک اندک بر حلّه و کوفه و واسط و بصره و تکریت و هیت و انبار و حدیثه دست اندازی می‌کردند. در عهد خلیفه الناصرلدین‌اللّه بنی معروف در بطیحه بودند. رئیس ایشان معلّی‌بن معروف بود.

ابن اثیر گوید: اینان قومی از ربیعه بودند و مساکنشان در غرب فرات زیر سورا بود و زمین‌هایی از بطایح که بدان پیوسته است. بنی معروف دست به فساد و آزار مردم آن نواحی گشودند. مردم آن بلاد از ایشان به دیوان خلافت شکایت بردند. خلیفه الناصرلدین‌اللّه، الشریف معدّ را که متولی بلاد واسط بود فرمان داد که به قتال ایشان رود. معدّ نیز آمادهٔ نبرد شد و از همهٔ آن اعمال سپاهی گرد آورد و در سال ۶۱۶ در مکانی به نام مقبر[1] از بلاد بطیحه جنگ درگرفت. بسیاری از ایشان کشته شدند. بنی معروف نیز منهزم گردیدند. بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گردیدند و بعضی در آب غرق شدند. اموالشان نیز به غارت رفت و بطیحه به قلمرو الناصرلدین‌اللّه درافزود. از آن پس نه ایشان را ملکی ماند و نه دولتی.

---

۱. متن: العیر

خبر از دولت بنی حسنویه از کردان که برپای دارندگان دعوت عباسی در دینور و صامغان بودند و آغاز کار و تصاریف احوالشان

حسنویه پسر حسین از کردان بود، از طایفه‌ای به نام برزیکان[1]. یکی از تیره‌های این طایفه دویلتیه خوانده می‌شد. حسنویه صاحب قلعهٔ سرماج[2] و امیر برزیکان[3] بود. او این ملک را از دایی‌هایش، ونداد و غانم پسران احمد که از سران خاندان عیشانی[4] بودند، به ارث برده بود. آن دو بر نواحی اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان و بعضی نواحی آذربایجان تا حدود شهرزور غلبه یافته بودند و قریب به پنجاه سال بر آن نواحی فرمان می‌راندند. هر یک از ایشان را هزارها سپاهی بود.

وندادبن احمد در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابوالغنایم عبدالوهاب به جای او نشست. تا آنگاه که شادنجان از طوایف کرد او را اسیر کرد و به حسنویه تسلیم نمود. حسنویه قلعه‌ها و املاکشان را بستد.

غانم در سال ۳۵۰ از دنیا رفت و پسرش ابوسالم دیسم[5]بن غانم در قلعهٔ او به نام قسنان[6] به جای او قرار گرفت. و در آن مکان ببود تا آنگاه که ابوالفتح‌بن عمید او را برانداخت و قلعه‌های او قسنان[7] و غانم‌آباد و غیره را از او بستد.

حسنویه مردی نیکسیرت بود. امور خود را نیک در ضبط آورد و قلعهٔ سرماج را با صخره‌ها برآورد و در دینور به همین سبک مسجد جامعی ساخت.

حسنویه هر سال صدقاتی گزاف به حرمین می‌فرستاد. چون آل بویه به پادشاهی

---

۱. متن: ریزنکاس
۲. متن: سریاج
۳. متن: برزفکان
۴. متن: عبأبی
۵. متن: دسیم
۶. متن: فتنان
۷. متن: بستان

رسیدند و رکن‌الدوله ری و اطراف آن را در تصرف آورد، [وزیر خود ابوالفضل‌بن عمید را به بلاد حسنویه فرستاد] سبب آن بود که رکن‌الدوله به دیگر کارها پرداخته بود و حسنویه نیرومند شده بود. زیرا حسنویه رکن‌الدوله را در نبرد با سپاهیان خراسان یاری کرده بود، و رکن‌الدوله از کارهای او چشم می‌پوشید تا آنگاه که میان او و [سهلان]بن مسافر از سران دیلم خلافی افتاد که منجر به مقاتله گردید و حسنویه، سهلان‌بن مسافر را به هزیمت داد. سهلان و یارانش در جایی تحصّن اختیار کردند، ولی حسنویه برفت و او را محاصره کرد و آتش در آن مکان زد، چنانکه بیم هلاکتش بود. سپس سهلان‌بن مسافر از او امان خواست. حسنویه امانش داد ولی او غدر ورزید و همه را دربند نمود. چون رکن‌الدوله این خبر بشنید عرق عصبیتش بجنبید و به خشم آمد و وزیر خود ابوالفضل‌بن عیمد را، در سال ۳۵۹ به جنگ او فرستاد. ابن عمید در همدان فرود آمد و حسنویه را در محاصره افکند ولی در این ماجرا ابوالفضل‌بن عمید بمرد و پسرش ابوالفتح جای او بگرفت. او با پرداخت مالی که حسنویه تعهد کرد با او مصالحه کرد و بازگشت.

وفات حسنویه و حکومت پسرش بدر

در سال ۳۶۹ حسنویه بمرد. پسرانش پراکنده شدند. بعضی نزد عضدالدوله رفتند و بعضی نزد فخرالدوله.

فرزندان او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابوعدنان و بختیار و عبدالملک بودند. بختیاربن حسنویه در قلعهٔ سرماج بود و اموال و گنجینه‌های پدر با او بود. به عضدالدوله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. سپس از او روی برگردانید. عضدالدوله لشکری به گوشمال او فرستاد و آن قلعه و دیگر قلعه‌های او را بگرفت.

چون عضدالدوله به جنگ برادرش فخرالدوله می‌رفت، همدان و ری را تصرف کرد و به قلمرو برادرش مؤیدالدوله درافزود و فخرالدوله به قابوس‌بن وشمگیر پیوست. خود به سوی حسنویه لشکر راند و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و آن همه گنج‌ها از آن خود کرد. و با آنان چند قلعهٔ دیگر از قلاع حسنویه را بگرفت. پسران حسنویه به نزد او آمدند. عضدالدوله عبدالرزاق و ابوالعلا و ابو عدنان را دربند کشید. و از آن میان ابوالنجم بدر را بنواخت و خلعت داد و او را برسر کردان امارت داد و او را به مردان و اموال یاری نمود. او نیز آن نواحی را درضبط آورد و جلو تجاوز کردان را بگرفت. و کارش استقامت

یافت. برادران بر او حسد بردند و عاصم و عبدالملک عصیان کردند و کردان مخالف را گرد آوردند. عضدالدوله سپاه فرستاد و با عاصم درآویخت. لشکر عاصم منهزم گردید و عاصم را اسیر کرده به همدان آوردند. از آن پس دیگر خبری از او در دست نیست. این واقعه در سال ۳۷۰ اتفاق افتاد. عضدالدوله همهٔ فرزندان حسنویه را بکشت و تنها ابوالنجم را به مقام خویش باقی گذاشت.

جنگ‌های بدربن حسنویه و سپاهیان شرف‌الدوله

چون عضدالدوله وفات کرد پسرش صمصام‌الدوله به پادشاهی نشست. برادرش شرف‌الدوله[1] در فارس شورش کرد، سپس بغداد را گرفت. فخرالدوله پسر رکن‌الدوله بعد از مرگ برادرش مؤیدالدوله از اصفهان به ری آمد و میان او و شرف‌الدوله کشمکش‌هایی درگرفت. شرف‌الدوله از او کینه به دل داشت. چون شرف‌الدوله در بغداد استقرار یافت و آن را از دست صمصام‌الدوله بگرفت، سردار او قراتکین جَهْشیاری بود قراتکین زمام امور دولت او را در دست داشت. شرف‌الدوله از خودسری قراتکین در رنج بود. این بود که او را به جنگ بدربن حسنویه فرستاد و قصدش آن بود که از شر یکی از آن دو خود را برهاند.

قراتکین در سال ۳۷۷ لشکر به جنگ ابوالنجم برد و با او در وادی قرمیسین روبرو شد. بدر منهزم شد و چنان گریخت که از دیده‌ها پنهان گردید و سپاه قراتکین به خیمه‌های او در آمد. ولی بدر به ناگاه حمله کرد چنان‌که اینان را فرصت بر اسب نشستن نماند. همه را از دم تیغ گذرانید و هرچه داشتند به غارت برد. قراتکین خود با چندتن از یارانش از مرگ برهید و خود را به پل نهروان رسانید. فراریان نیز بدو پیوستند و به بغداد داخل شدند. بدر بر اعمال جبل مستولی گردید و شوکت و قدرتش افزون گردید. بدر از آن پس همواره پیروزمند می‌زیست. در سال ۳۸۸ از دیوان خلافت منشور امارت یافت و به ناصرالدوله ملقّب گردید. بدر به حرمین مکه و مدینه صدقات بسیار می‌فرستاد و اعراب حجاز را اطعام می‌کرد تا قبایل حاج را حراست کنند. کردانی که درزمرهٔ یاران او بودند از راهزنی خودداری می‌کردند. این امور سبب شده بود که صاحب مقامی ارجمند شود وصیت شهرتش همه جا را بگیرد.

---

۱. متن: مشرف‌الدوله

رفتن بدربن حسنویه به محاصرهٔ بغداد با ابوجعفربن هرمز

ابوجعفر الحجاج پسر هرمز از سوی بهاءالدوله نیابت عراق را داشت. بـهاءالدوله او را عزال کرد و ابوعلی‌بن[1] استاد هرمز را به جای اومنصوب نمود و او را عمیدالجیوش لقب داد. ابوجعفر الحجاج در حوالی کوفه درنگ کرد و با عمید الجیوش درآویخت و عمید الجیوش بر او پیروز گردید. سپس در سال ۳۶۳ بار دیگر میانشان خلاف افتاد و این فتنه همچنان بردوام بود و گاه از اعراب بنی عقیل و خفاجه و بنی اسد نیز یاری می‌طلبیدند و بهاءالدوله سرگرم فرونشاندن فتنهٔ ابن واصل در بصره بود و دنبالهٔ آن تا سال ۳۹۷کشیده شد.

[در سال ۳۹۷ ابوجعفر الحجّاج سپاهی گرد آورد. بدربن حسنویه نیز او را یاری داد. ابوجعفر الحجاج با این سپاه بیامد و بغداد را محاصره کرد.]

سبب این واقعه آن بود که ابوجعفر بر قلج حامی طریق خراسان فرود آمده بود و این قلج با عمیدالجیوش دشنمی داشت، پس بدین امر میان ابوجعفر و قلج توافق افتاد. قضا را قلج در این سال بمرد و عمیدالجیوش، ابوالفتح‌بن عنّاز[2] را به جای او معین نمود و این ابوالفتح را با بدربن حسنویه دشـمنی بـود. بـدر را آتش کـینه در دل شـعله‌ور گـردید و ابوجعفر الحجاج را فراخواند و جماعت کثیری را چون امیر هندی‌بن سعدی و ابوعیسی شادی[3]بن محمد و ورّام‌بن محمد و دیگران را برانگیخت. علی‌بن مزید الاسدی نیز به آنان پیوست. این سپه عازم تسخیر بغداد شد و در یک فرسنگی آن فرود آمد.

ابوالفتح‌بن عناز نیز به عمیدالجیوش پیوست و بـا او در بـغدد بـماند و هـمچنان بـه نگهبانی و دفاع مشغول بود تا خبر هزیمت ابن واصل و پیروزی بهاءالدوله به او رسید. چون این خبر بیامد محاصره کنندگان را در عزم فتوری پـدید آمـد و از بـغداد بـرفتند. ابوجعفر به حلوان رفت. ابوعیسی نیز همراه ابوجعفر کوشید تا وضع خود اصلاح کند. نزد بهاءالدوله رسول فرستاد. [بهاءالدوله نیز اجابت کرد. ابوجعفر در شوشتر نزد او رفت ولی از بیم آنکه مبادا عمیدالجیوش برمد در او ننگریست.]

بـدربن حسـنویه بـه ولایت رافـع‌بن مـحمدبن مـقن[4] رفت ــ او از بـنی عـقیل بـود، جداعلای آل مسیّب، و آن مقن، مقلّد بود ــ بدر در آنجا آشوب‌ها وکشتارها و تاراج‌ها به

---

۱. متن: ابوجعفر ۲. متن: عنان ۳. متن: سادی
۴. متن: معن

راه انداخت. زیرا رافع‌بن محمد، ابوالفتح‌بن عناز را بدان هنگام که بدر را از حلوان و قرمیسین اخراج کرد بود، پناه داده بود. چون رافع از یاری ابوالفتح دست برنداشت بدر لشکری به قلمرو او در جانب شرقی دجله فرستاد و آنجا را غارت کرد و به آتش کشید. ابوالفتح‌بن عناز نزد عمیدالجیوش به بغداد رفت. عمیدالجیوش اورا وعدهٔ یاری داد. چون بهاءالدوله از کار ابن واصل بپرداخت و او را بکشت، عمیدالجیوش آهنگ بدرن حسنویه نمود تا او را به سبب لشکر آوردنش به بغداد و یاری او از ابن واصل گوشمال دهد. عمیدالجیوش بدین قصد بیامد و در جندی شاپور فرود آمد. بدر که وضع را چنان دید رسولان فرستاد و خواستار مصالحه شد بدین شرط که هزینهٔ این لشکرکشی را بپردازد. او نیز بپرداخت و عمیدالجیوش بازگردید.

عصیان هلال‌بن بدربن حسنویه بر پدر و جنگ‌های او

مادر هلال از تیرهٔ شادنجان بود که ابوالفتح‌بن عناز و ابوالشوک‌بن مهلهل نیز از آن تیره بودند. از این‌رو بدر از آن زن دوری گزیده بود و هلال از هنگام ولایت دور از پدر زیسته بود. بدر را به هلال التفاتی نبود و همهٔ توجه اوبه پسر دیگرش ابوعیسی بود. بدر صامغان را به اقطاع هلال داد. چون هلال به صامغان آمد با همسایهٔ خود ابن الماضی[1] صاحب شهرزور که دوست بدر بود بدرفتاری آغاز کرد. بدر او را از تعرض به ابن‌الماضی منع کرد ولی هلال نشنید. هلال او را تهدید کرد و بدر پسر را از عواقب اعمالش بیم داد. هلال جماعتی گرد آورد و آهنگ ابن الماضی نمود و او را در قلعهٔ شهرزور محاصره کرد و قلعه را بگشود و ابن الماضی را بکشت و خان و مان او را به غارت برد. این عمل شکاف میان پدر و پسر را بیشتر کرد. هلال مردی بخشنده بود و بدر ممسک، از این‌رو هلال توانست جمعی از سپاهیان بدر را به سوی خود جلب کند. چون شمار سپاهیانش افزون شد لشکر به جنگ پدر کشید. در دینور دو سپاه مصاف دادند. بدر شکست خورد. او را اسیر کردند و نزد پسر بردند. هلال او را به دژ خود فرستاد تا به عبادت پردازد و برای کفاف زندگی‌اش، آن دژ را با هرچه در آن بود به او داد.

چون بدر در آن دژ قرار گرفت، آن را استوار کرد و نزد ابوالفتح‌بن عناز و ابوعیسی شادی‌بن محمد که در اسدآباد[2] بود کس فرستاد و آنان را به تعرض در قلمرو پسرش

۱. متن: ابن المضاضی ۲. متن: استراباد

برانگیخت. ابوالفتح به قرمیسین رفت و آن را تصرف کرد. [ابوعیسی نیز به شاپور خواست رفت و محلات هلال را تاراج نمود. آنگاه به نهاوند رفت. ابوبکربن رافع در آنجا بود] ابوبکربن رافع ابوعیسی را تسلیم او نمود و هلال او را عفو کرد.

بدران حسنویه از قلعهٔ خود نزد بهاءالدوله کس فرستاد و از او یاری طلبید. فخرالدوله وزیر خود فخرالملک را با سپاهی به یاری او فرستاد. بدر با این سپاه برفت تا به شاپور خواست رسید. هلال از ابوعیسی شادی نظر خواست که در برابر لشکر بهاءالدوله چه کند. او گفت باید درنبرد درنگ کنی و بهاءالدوله را با پرداخت مالی از خود خشنود گردانی یا جنگ را به دراز کشانی. هلال او را متهم کرد که قصد فریبش دارد، پس به قتلش رسانید و شب هنگام آهنگ حمله نمود. فخرالملک خبر یافت و لشکر خود را فرمان داد که سوار شوند. چون هلال چنان دید از کرده خود پشیمان شد و فخرالملک راگف که من برای جنگ نیامده‌ام. آمده‌ام که فرمانبرداری خویش اعلام دارم. فخرالملک رسولی نزد بدر فرستاد و ماجرا به او خبر داد. بدر رسول را دشنام داد و گفت این حیله‌ای بیش نیست. هلال را لحظه‌ای امان مده. فخرالملک خوشدل شد زیرا می‌پنداشت بدر را هنوز دردل مهر پدری باقی است. فخرالملک لشکر را فرمان حمله داد. لحظه‌ای بعد هلال را اسیر کرده بیاوردند و از او خواست که قلعه را تسلیم بدر کند. هلال خواست که او را تسلیم بدر نکنند. مادرش که در قلعه بود با همهٔ همراهانش امان خواست. وزیر امانشان داد و قلعه را بگرفت و هر چه در آن بود بستد. گویند چهل هزار بدره دینار بود و چهارصد هزار بدره درهم، غیر از گوهرها و جامه‌ها و سلاح‌ها. وزیر، فخرالملک قلعه را تسلیم بدربن حسنویه کرد و خود به بغداد بازگردید.

استیلای طاهر[۱] بن هلال بر شهرزور

بدرنب حسنویه شهرزور را تسلیم عمیدالجیوش کرده بود. او نیز نواب خود را به آنجا فرستاده بود. در سال ۴۰۴ که هلال‌بن بدر دربند بود پسرش به شهرزور رفت و با سپاهیان فخرالملک بجنگید و در اواسط آن سال شهر را به تصرف آورد. وزیر نزد او کس فرستاد و اورا سرزنش کرد و خواست که اسیران را که از اصحاب او هستند آزاد کند. او اسیران را آزاد کرد ولی شهرزور در دست او باقی ماند.

---

۱. متن: ظاهر

کشته شدن بدربن حسنویه و پسرش هلال

بدربن حسنویه امیر جبل[1] لشکر برسر حسین[2]بن مسعود کرد برد تا بلاد او را در تصرف آرد. و او را در دژ کوسجه محاصره نمود. چون مدت محاصره به درازا کشید یاران بدر غدر کردند و کشتندش. آنان که بدر را کشتند از طایفهٔ جوزقان بودند از طوایف کرد. مردان جوزقان پس از قتل بدربه فرمان شمس‌الدوله پسر فخرالدوله فرمانروای همدان در آمدند. حسین‌بن مسعود پیکر بدر را کفن کرد و در مشهد علی(ع) به خاک سپرد.

چون خبر قتل بدربن حسنویه به طاهربن هلال رسید، او هنوز در نواحی شهرزور فراری بود. طاهر برای تصرف قلمرو نیای خویش بیامد ولی شمس‌الدوله او را منهزم ساخت و اسیر نمود و در همدان به حبس افکند و بر بلاد او مستولی گردید. لریه و شادنجان از طروایف کرد به اطاعت ابوالشوک درآمدند.

هلال‌بن بدر، پدر طاهر نزد سلطان‌الدوله در بغداد محبوس بود. سلطان‌الدوله او را آزاد کرد و لشکری همراه او نمود تا بلاد خود را از شمس‌الدوله بازپس ستاند. هلال برفت و با شمس‌الدوله مصاف داد اما به دست او اسیر گردید و به قتل رسید. سپاهیانش به بغداد بازگشتند.

قلمرو بدر، شاپور خواست و دینور و بروجرد و نهاوند و اسدآباد و قطعه‌ای از اعمال اهواز بود و هرچه قلعه‌ها و ولایات در این حدود بو در تصرف او بود. بدر مردی عادل و بخشنده و بلند همت بود. چون او و پسرش هلال از دنیا رفتند، طاهربن هلال همچنان در نزد شمس‌الدوله در همدان محبوس بود.

کشته شدن طاهربن هلال و استیلای ابوالشوک بر بلاد ایشان

ابوالفتح محمدبن عناز امیر شادنجان از قبایل کرد، حلوان را در تصرف داشت و بر آن شهر و قوم خود بیست سال فرمان راند. ابوالفتح همواره مزاحم بدربن حسنویه و فرزندان او در ولایات و اعمال جبل بود ابوالفتح درسال ۴۰۱ بمرد و پسرش ابوالشوک به جای او نشست. از بغداد لشکری به سرکوبی او رفت. ابوالشوک را یارای مقاومت نبود، بگریخت و در حلوان موضع گرفت، تا میان او و وزیر، فخرالملک صلح افتاد. و این به هنگامی بود که فخرالملک بعد از عمیدالجیوش از جانب بهاءالدوله به عراق آمد.

---

۱. متن: جیل ۲. متن: حسن

شمس‌الدوله پسر فخرالدولة‌بن بویه، طاهربن هلال‌بن بدر را از زندان خود آزاد کرد ـ طاهر سوگند خورده بود که در فرمان او باشد ـ آنگاه او را بر بلاد قوم خود در ناحیهٔ جبل امارت داد. ابوالشوک نیز فرمانروای حلوان بود و میان آن دو رقابت‌های قدیم. طاهر لشکر گرد آورد و با ابوالشوک به نبرد پرداخت. ابوالشوک منهزم شد و برادش سعدبن محمد نیز کشته شد. ابوالشوک بار دیگر سپاه گرد آورد، این‌بار نیز شکست خودر و در حلوان تحصن گزید. طاهر همهٔ زمین‌ها را گرفت و در نهروان اقامت گزید، سپس میان دو طرف صلح افتاد و طاهر خواهر ابوالشوک را به زنی گرفت. چون طاهر ابوالشوک را امان داد به ناگاه ابوالشوک برجست و او را بکشت و انتقام خون برادر خود سعدی را بستد. اصحابش او را در مقابر بغداد به خاک سپردند. ابوالشوک سایر قلمرو او را تصرف کرد و در دینور فرود آمد.

چون علاءالدولة‌بن کاکویه در سال ۴۱۴ به هنگامی که لشکر شمس‌الدوله را شکست داده بود بر همدان مستولی شد، لشکر به دینور کشید و آنجا را از ابوالشوک بستد. سپس به شاپور خواست رفت و دیگر اعمال او را در تصرف آورد. آنگاه از پی ابوالشوک روان شد. مشرف‌الدوله سلطان بغداد شفاعت کرد و علاءالدوله بازگشت.

چون غزان [سلجوقی] در سال ۴۲۰ بر ری دست یافتند و همدان را گرفتند و در آن نواحی تا اسدآباد و قراء دینور دست به آشوب و فتنه گشودند، ابوالفتح‌بن ابی‌الشوک به مقابلهٔ با آنان پرداخت و با ایشان نبرد کرد و منهزمشان نمود و جماعتی از ایشان را اسیر کرد. سپس با آنان عقد صلح بست اسیران را آزاد نمود و غزان بازگشتند. سپس ابوالشوک در سال ۴۳۰ بر قرمیسین از اعمال جبل مستولی شد و فرمانروای آن را که از کردان قوهی [1] بود بگرفت. برادرش به قلعهٔ ارنبه [2] رفت و از بیم ابوالشوک در آنجا متحصن گردید. و یاران خود را به شهر خولنجان نهاد که آنجا را حفاظت نمایند. ابوالشوک لشکر به تصرف خولنجان فرستاد. چون آنان کاری از پیش نبردند بازگردیدند. ابوالشوک در همان روز لشکری دیگر بسیج کرده و به دژ ارنبه حمله آورد. سپاهیان او ربض آن دژ را غارت کردند و به هرکه دست یافتند کشتند، و روزی به هنگامی که مردم خولنجان غافل بودند برفتند و شهر را تسخیر کردند. مردم خولنجان امان خواستند و نگهبانان شهر در قلعه‌ای در وسط آن شهر پناه بردند. سپاهیان ابوالشوک قلعه را محاصره کردند و در ماه ذوالقعدهٔ همان سال آن شهر تصرف کردند.

---

۱. متن: ترهیه ۲. متن: ارمینیه

فتنهٔ میان ابوالفتح‌بن ابی‌الشوک و عمش مهلهل

ابوافتح‌بن ابی‌الشوک از سوی پدر در دینور بود و در آنجا قدرت و توانی به هم زد و چند قلعه را بگرفت و آن حوالی را از تعرض غزان در امان داشت. این پیروزی‌ها سبب عجب و غرور او شده بود و می‌پنداشت که بر پدر خود برتری دارد. پس در ماه شعبان سال ۴۳۱ به قلعهٔ بلوار[1] از قلاع کردن رفت. صاحب قلعه در آنجا نبود. زنش دید که نمی‌تواند قلعه را در برابر هجوم ابوالفتح حفظ کند نزد عم خود مهلهل‌بن محمدبن عناز کس فرستاد تا قلعه را به او تسلیم کند. جایگاه مهلهل در نواحی صامغان بود. [مهلهل از رسول پرسید که ایا ابوالفتح خود نیز در قلعه است یا تنها لشکر او در قلعه است. گفت: لشکر اوست و ابوالفتح از قلعه بازگشته. چون مهلهل به قلعه نزدیک شد ابوالفتح را دید که به قلعه می‌رود]. مهلهل در جایی بایستاد و چنان نمود که قصد قلعه ندارد. سپس بازگشت ابوالفتح از پی او بیامد و چون به او رسید نبرد درگرفت. مهلهل بر ابوالفتح پیروز شد و او را اسیر نمود. ابوالشوک که این خبر بشنید آهنگ شهرزور کرد و آنجا را در محاصره گرفت. سپس آهنگ بلاد برادر خود مهلهل نمود تا پسر خود را برهاند. این کار به دراز کشید و پسرش از بند ازاد نگردید. مهلهل همچنان پای می‌فشرد تا آنگاه که علاءالدولة‌بن کاکویه را ترغیب کرد که بر بلاد ابوالفتح بتازد. او نیز دینور و قرمیسین را بگرفت. این واقعه درس ال ۴۳۲ اتفاق افتاد.

در سال ۴۳۲ ابوالشوک به دقوقا لشکر برد. بر مقدمه پسر خود سعدی را بفرستاد. او برفت و شهر را محاصره نمود. آنگاه خود برسید و بارو را سوراخ کرد و شهر را به جنگ بگرفت و بخشی از آن را غارت کرد و اسلحه و جامه‌های کردان را بگرفت. ابوالشوک یک شب در دقوقا بماند. سپس خبر یافت که برادرش سرخاب‌بن محمد به چند موضع از ولایتش هجوم آورده و او بر بندنیجین و حلوان بیمناک بود. این بود که بازگشت. آنگاه نزد جلال‌الدوله سلطان بغداد کس فرستاد واز او یاری طلبید. او نیز سپاهی به یاری‌اش فرستاد، این سپاه نزد او بماند. مهلهل نیز نزد علاءالدولة‌بن کاکویه رفت و از او علیه برادرش ابوالشوک دادخواهی نمومد. علاءالدوله آهنگ ابوالشوک کرد. ابوالشوک به قلعهٔ سیروان تحصّن گزید. سپس نزد علاءالدوله کس فرستاد و عرضه داشت که می‌خواهد نزد جلال‌الدوله سلطان بغداد بازگردد و چنان مصالحه کند که دینور از آن

---

۱. متن: بکورا

علاءالدوله باشد. علاءالدوله نیز بازگردید. ابوالشوک به شهرزور رفت و آنجا را محاصره نمود و در آن نواحی آشوب و اغتشاش به راه انداخت و قلعهٔ تیرانشاه[1] را محاصره نمود. ابوالقاسم‌بن عیاض به دفاع از آن پرداخت و او را وعده داد که پسرش را از بند مهلهل خواهد رهانید. و میان او و برادش رااصلاح خواهد کرد.

مهلهل چون شنید که ابوالشوک برادرش آهنگ شهرزور دارد از آنجا برفت و قصد سنده[2] از بلاد ابوالشوک نمود. [ابوالشوک از ابوالقاسم‌بن عیاض خواست که به وعدهٔ خود وفا کند و پسرش را آزاد نماید. او پاسخ داد که مهلهل اجابت ننموده است] ابوالشوک نیز از حلوان به صامغان رفت و آنجا و همهٔ بلاد مهلهل را به باد غارت داد. مهلهل از برابر او بگریخت. آنگاه رسولان به آمد و شد پرداختند تا میان دو برادر صلح افتاد و ابوالشوک به مستقر خویش بازآمد.

آمدن ابراهیم ینال برادر طغرلبک به ولایت ابی‌الشوک

ابراهیم ینال به فرمان برادش طغرلبک به همدان آمد و آنجا را بگرفت و ابوکالیجار گرشاسب پسر علاءالدولةبن کاکویه از همدان بیرون آمد و به کردان جوزقان پیوست. ابوالشوک در این هنگام در دینور بود. از دینور به قرمیسین رفت. ابراهیم ینال دینور را گرفت و از پی او به قرمیسین شد. ابوالشوک از آنجا به حلوان رفت و هرچه در لشکر او از دیلم و کردان شادنجان بود به دفاع از قرمیسین نهاد. ابراهیم ینال به قرمیسین رفت و آنجا را به جنگ بگرفت و قتل و تاراج کرد و بسیاری از سپاه ابوالشوک را بکشت. باقیماندهٔ لشکر به ابوالشوک که در حلوان بود، رسیدند. ابوالشوک زن و فرزند و ذخایر خود را به قلعهٔ سیروان فرستاد و خود در آنجا ماند. ابراهیم ینال به صمیره آمد و آنجا را بگرفت و غارت کرد و کردانی را که مجاور او بودند کشتار نمود. اینان کردان جوزقان بودند، همه بگریختند. گرشاسب پسر علاءالدوله نیز در میان ایشان بود. اینان به بلاد شهاب‌الدوله رفتند. ابراهیم ینال در آخر ماه شعبان سال ۴۳۷ به حلوان رسید. مردم حلوان به اطراف پراکنده شده بودند. طایفه‌ای از غزان از پی ایشان برفتند. آنان را در خانقین بیافتند و هرچه داشتند به غنیمت گرفتند. غزان بر آن نواحی مسلط شدند. ابوالشوک و مهلهل نزد یکدیگر رسول فرستادند. ابوالفتح پسر ابوالشوک در زندان مرده بود. مهلهل پسر خود

---

۱. متن: بیزارشاه   ۲. متن: سند

بفرستاد و سوگند خورد که او را نکشته است و اگر یقین دارد که او ابوالفتح را کشته است پسرش ابوالغنایم را به عوض او بکشد. ابوالشوک عذر او بپذیرفت و از او خشنود شد. پس دست اتفاق به یکدیگر دادند تا در برابر ینال ایستادگی کنند. ابوالشوک همهٔ متصرفات برادرش سرخاب را از او گرفته بود جز قلعهٔ دزدیلویه[۱]، واین امر سبب جدایی آنها از یکدیگر شده بود. پس سرخاب به بندنیجین رفت. سعدی پسر ابوالشوک در آنجا بود. چون سرخاب برسید سعدی به ابلّه رفت و سرخاب بندنیجین را تاراج کرد.

درگذشت ابوالشوک و نشستن برادرش مهلهل به جای او

در سال ۴۳۷ ابوالشوک فارس‌بن محمدبن عناز در قلعهٔ سیروان از حلوان درگذشت و برادش مهلهل به جای او نشست. کردانی که از سعدی پسر برادش روی برتافته بودند گرد او را گرفتند. سعدی به ابراهیم ینال برادر طغرل پیوست و او را به تصرف آن بلاد برانگیخت. هنگامی که ینال از حلوان بازمی‌گشت بدربن طاهربن هلال‌بن بدربن حسنویه را امارت قرمیسین داده بود. مهلهل درسال ۴۳۸ به آنجا لشکر کشید. بدر بگریخت و مهلهل آنجا را درتصرف آورد. آنگاه پسر خود محمدبن مهلهل را به دینور فرستاد. سپاهیان ینال در دینور بودند محمد آنان را براند و دینور را تصرف نمود.

پیوستن سعدی‌بن ابی‌الشوک به ابراهیم ینال

چون مهلهل بعد از برادرش ابوالشوک به حکومت رسید با مادر سعدی ازدواج کرد و به جانب سعدی ننگریست، همچنین با کردان شادنجان رفتاری ناپسند پیش گرفت. سعدی به ینال پیام فرستاد و خود با جماعتی از کردان شادنجان نزد او رفت. ینال در سال ۴۳۹ لشکری از غز همراه او کرد، وی بیامد و حلوان را بگرفت و در آنجا به نام ابراهیم ینال خطبه خواند. چون به مایدشت بازگردید عمش مهلهل به حلوان آمد و آنجا را بگرفت و خطبه به نام ینال را قطع کرد. چون سعدی این خبر بشنید با سپاهی بـه حـلوان رفت و عمش مهلهل شهر را ترک گفته به ناحیهٔ بلوط رفت. سعدی حلوان را گرفت سپس بـه سوی عمش سرخاب لشکر برد و منزلگاه‌های او را غارت کرد. آنگاه جمعی را به بندنیجین فرستاد. نایب سرخاب را که در آنجا بود فروگرفتند و شهر را نیز غارت کردند.

---

۱. متن: دوربلونه

سرخاب به قلعهٔ دزدیلویه فرارفت و سعدی به قرمیسین بازگردید. مهلهل پسر خود را به حلوان فرستاد و او حلوان را تصرف کرد. سعدی جماعتی که بیشتر از غزان بودند گرد آورد و برفت و حلوان را بگرفت. سپس با این جماعت به سوی عمش مهلهل تاخت. چون مهلهل از نزدیک‌شدنش خبریافت به دژ تیرانشاه[1] از قلاع شهرزور رفت. غزان همهٔ آن نواحی را تاراج کردند. سعدی تیرانشاه را محاصره نمود، احمدبن طاهر سردار ینال نیز با او بود. غزان حلوان را نیز غارت نمودند و در آن نواحی ستم و تجاوز از حد گذرانیدند. [چون ابوکالیجار و وزیرش این خبر بشنیدند سپاهیان خویش را فراخواندند تا به یاری مهلهل در برابر پسر برادرش بروند و او را از آن اعمال برانند] ولی کسی قدم به میدان ننهاد.

سعدی بندنیجین را به ابوالفتح ورّام[2] به اقطاع داد و متفق شدند که به جنگ عمش سرخاب بروند. پس برفتند تا سرخاب را در قلعهٔ دزدیلویه محاصره کنند ولی دره‌ای تنگ بر سرراه بود که چون در آن داخل شدند دیگر خلاص نیافتند. سعدی و ابوالفتح و جمعی دیگر از اعیان اسیر شدند. غزان با آنکه آن نواحی را تصرف کرده بودند بازگشتند.

شکست سرخاب و استیلای ینال بر همهٔ متصرفاتشان

چون سرخاب، سعدی پسر ابوالشوک برادر خود را دستگیر کرد، پسرش ابوالعسکر ازاو خشمگین شد و خود را به کناری کشید. سرخاب را با کردان رفتاری ناپسند بود. پس همگان گرد آمدند و او را گرفتند ونزدینال بردند او نیز چشمانش را برکند و از او خواست که سعدی پسر ابوالشوک را آزاد کند. پسرش ابوالعسکر برفت و او را آزاد کرد ولی بدان شرط که او نیز کوشش کند تا ینال بند از پدرش سرخاب بردارد. چون سعدی آزاد شد جماعتی از کردان گرد او را گرفتند. او به ابراهیم ینال پیوست ولی آنچه می‌خواست نزد او نیافت پس از او جدا شده به دسکره بازگردید و به خلیفه و نایبان ابوکالیجار نامه نوشت که بار دیگر اطاعت ایشان را گردن نهد.

[در سال ۴۳۹ ابراهیم ینال به قلعهٔ کنگور رفت و پس از تصرف آن به همدان باز گردید و سپاهی برای گرفتن قلعه‌های سرخاب روان نمود و مردی به نام احمد را بر آن

۱. متن. تیرازشاه ۲. متن: دارم

سپاه فرماندهی داد و سرخاب را نیز به او سپرد تا به وسیله او قلعه‌هایش را بگشاید]. نخست با او به قلعهٔ کلکان[1] رفت. ساکنان قلعه به مدافعه پرداختند. آنگاه به قلعهٔ دزدیلویه رفتند و آن را در محاصره گرفتند و طایفه‌ای نیز به قلعهٔ بندنیجین رفتند و آن را غارت نمودند. و در آنجا اعمال سخت نکوهیده چون قتل و شکنجه تاسر حدمرگ برای گرفتن اموال ایشان و تجاوز به آنان مرتکب شدند.

جماعتی از غزان به سوی ابوالفتح‌بن ورّام رفتند. او خان و مان بگذاشت و برفت. قصدش آن بود که غزان به غارت خان و مان او و یارانش مشغول شوند آنگاه برسرشان تازد ولی غزان در اینجا غارت نپرداختند. ابوالفتح خود به غزان حمله نمود و بر آنان ظفر یافت و از بغداد مدد طلبید ولی به ندایش پاسخ ندادند. او نیز خان و مان خویش و یارانش را به جانب غربی دجله نقل نمود.

در ماه رجب غزان برسر سعدی‌بن ابی‌الشوک تاختند. او در دو فرسنگی باجسری[2] بود. سعدی و همراهانش گریختند و هرچه داشتند برای غزان نهادند. غزان همهٔ آن اعمال و دسکره و هارونیه و قصرشاپور را غارت کردند و از مردم بعضی را کشتند و بعضی در آب غرق شدندذ و بعضی از سرما به هلاکت رسیدند. سعدی خود به دیالی رسید و از آنجا نزد ابوالاغر دبیس‌بن مزید رفت و نزد او اقامت گزید.

ینال قلعهٔ سیروان را محاصره کرد و بر مردم سخت گرفت و گروه‌هایی به بلاد اطراف فرستاد و تا تکریت پیش رفت. مردم سیروان از او امان خواستند، امانشان داد و سیروان را تصرف کرد و گنجینه‌های سعدی را برگرفت و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد.

صاحب قلعهٔ سرماج[3] درگذشت [او پسر بدربن حسنویه بود]. پس از او قلعهٔ سرماج به ینال تسلیم شد. ینال وزیر خود را به شهرزور فرستاد. او شهرزور را بگرفت و مهلهل از آنجا بگریخت و به جایی دوردست رفت. ینال قلعهٔ تیرانشاه[4] را محاصره نمود.

مهلهل به مردم شهرزور پیام داد که به ناگاه بر غزانی که درنزدیکی آنها هستند بتازند و ایشان را بکشند. این پیام آشکار شد و یکی از سرداران ینال بیامد و مردم را کشتاری سخت کرد.

غزانی که دربند نیجین بودند به سوی نهر سلیل راندند و با ابودلف قاسم‌بن محمد

---

۱. متن: کلجان   ۲. متن: باجس   ۳. متن: سیروان
۴. متن: هوازشاه

جاوانی قتالی سخت کردند. دراین قتال ابودلف پیروز شد و هرچه غزان داشتند به غنیمت گرفت.

در ماه ذوالحجه جمعی از غزان به دیار علی‌بن القاسم کرد حمله بردند ودست به غارت و کشتار گشودند ولی کردان دره‌ها را سد کردند و راه بر آنان گرفتند و هرچه غارت کرده بودند بستدند و جمعی کثیر از یشان را کشتند.

احمدبن طاهر سردار ینال همچنان قلعهٔ تیران شاه را در شهرزور در محاصره داشت تا سال ۴۴۰ دررسید، در این هنگام مرگ در لشکر او فتاد. از ینال یاری خواست ولی ینال به یاری او نشتافت. احمدبن طاهر از آنجا برخاست و به مایدشت[1] رفت. چون خبر به مهلهل رسید یکی از فرزندان خود را به شهرزور فرستاد. او شهرزور را بگرفت و غزان از سیروان رفتند.

سپاهیان بغداد به حلوان رفتند و قلعهٔ آن را در محاصره گرفتند ولی بر آن ظفر نیافتند و آن نواحی را تاراج کردند و هرچه از غزان باقی مانده بود آنان برگرفتند و همهٔ آن اعمال ویران گردید. مهلهل به بغداد رفت و همهٔ زن و فرزند و اموالش را در بغداد نهاد و به خیمه‌های خود که در شش فرسنگی بود بازگردید. در ین احوال جمعی از لشکر بغداد به بندنیجین رفتند و با غزانی که در آنجا بودند به نبرد پرداختند. غزان آنان را منهزم ساختند و همه را کشتند.

بقیهٔ اخبار مهلهل و ابن ابی‌الشوک و انقراض حکومتشان

مهلهل برادر ابوالشوک درسال ۴۴۳ نزد سلطان طغرلبک رفت. طغرل با او نیکی کرد و اورا بر اقطاعش در سیروان و دقوقا و شهرزور و صامغان ابقا کرد. مهلهل خواست که برادرش سرخاب را که درنزد او محبوس بود آزاد کند. سلطان او را آزاد کرد و قلعهٔ ماهکی را به اقطاع او داد. این قلعه پیش از این از آن او بود چون آزاد شد به آنجارفت. همچنین سعدی‌بن ابی‌الشوک را قلعهٔ راوندین[2] به اقطاع داد. سپس در سال ۴۴۶ او را با لشکری از غز به نواحی عراق فرستاد. او در مایدشت فرود آمد و خود جریده به سوی ابودلف جاوانی رفت. ابودلف از برابر او بگریخت. سعدی از پی او برفت و بر او دست یافت و اموالش را غارت کرد ولی او خود جان برهانید.

---

۱. متن: مایدشیر ۲. متن: رادند بین

این خبر به پسردایی[1] او خالدبن عمر رسید. او بر زریر[2] و مطر پسران علی‌بن مقن[3] عقیلی فرودآمده بود. او پسران خود را نزد سعدی فرستاد واز مهلهل شکایت کردند. سعدی به آنان وعده یاری داد. چون ازنزد او بازگشتند یاران مهلهل راه بر آنان گرفتند. پس از زد و خوردی عقیلیان بر آنان ظفر یافتند و چندتن از ایشان را به اسارت گرفتند. مهلهل خبر یافت، با پانصد مرد به جایگاه زریر و مطر بیامد و در تل عکبرا با آنان به نبرد پرداخت و اموالشان را به غارت برد. آنگاه به سوی سعدی که در سامرا بود لشکر برد. سعدی در این نبرد بر عم خود مهلهل پیروز شد و او و پسرش مالک را به اسارت گرفت و آنچه از بنی عقیل به غنیمت برده بودند از ایشان بستد و به حلوان بازگردید.

[در سال ۴۴۵] اوضاع بغداد آشفته شد. گفتیم که در سال ۴۴۵ سعدی عم خود مهلهل را اسیر کرد. پسرش بدربن مهلهل نزد سلطان طغرل آمد و از او خواست که نزد سعدی کس فرستد تا پدرش راکه در بند اسارت اوست آزاد کند. پسری نیز از آن سعدی نزد سلطان طغرل گروگان بود. سلطان او را نزد پدرش فرستاد به عوض مهلهل، و فرمان داد که مهلهل را آزاد نماید. سعدی به خشم آمد و فرمان سلطان اطاعت ننمود و از همدان به حلوان رفت و قصد تسخیر آن داشت ولی نتوانست و همچنان میان روشنقباد[4] و بردان در آمد و شد بود و به اشکار با سلطان طغرلبک مخالفت می‌نمود. آنگاه نامه‌ای به الملک‌الرحیم نوشت و به اطاعت او درآمد. طغرلبک سپاهی همراه با بدربن مهلهل به شهرزور فرستاد. ابراهیم‌بن اسحاق [و سخت کمان] دو تن از بزرگان لشکر طغرل نیز در این سپاه بودند. در آنجا با سعدی نبرد درگرفت. سعدی شکست خورد و به قلعهٔ روشنقباد پناه برد.

بدربن مهلهل به شهرزور درآمد و ابراهیم‌بن اسحاق به حلوان رفت و در آنجا درنگ کرد.

در سال ۴۴۶ ابراهیم‌بن اسحاق از حلوان به دسکره رفت و آنجا را غارت کرد و مردم را بکشت. سپس به روشنقباد رفت، دژ سعدی در آنجا بود و همهٔ گنجینه‌هایش در آن دژ و نیز ر دژ بردان. سعدی در برابر سپاه غزان بایستاد و همهٔ آن اعمال ویران شد و در این ایام دیلم در همه جا ناتوان شده بود. طغرلبک گروه دیگر از غزان را به سرداری ابوعلی پسر ابوکالیجار به اهواز فرستاد. آنان اهواز را گرفتند و تاراج کردند. مردم از غارت و

---

۱. متن: پسر عم ۲. متن: وزیر ۳. متن: معن
۴. متن: رشقباد

مصادره و شکنجه رنج‌های بسیار دیدند. دعوت طغرلبک در بغداد همه‌جا را گرفت. دولت کردان نیز منقرض شد و در سپاه سلطان طغرلبک مندرج گردیدند. تلک‌الایامُ نُداوِلُها بین الناس. واللّه یُؤتی مُلکَه مَنْ یَشاءُ. واللّه یَرِثُ الارض و من علیها و هوخیرالوارثین. لارادلامره.

Kitāb al-'Ibar

vol. 3

by

'Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

'Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2004